









هو الله تعالى  
شیخ ابوالفضل  
در عهد صدر

بن

ریاست شخص اول ایران  
ماشی آصف سلیمان جناب آصف  
ارفع اکرم امین السلطان میرزا اصغر  
مدرارم جلد ثانی از کتاب اول ناسخ  
التواریخ که محتوی است بر ولادت علی  
بن مریم تا زمان هجرت حضرت  
خاتم صلی الله علیه و آله تسلیماً  
طبع متجلی و چون

نور شد  
عالم را روید  
فی شهر حب  
الکتاب

۷۲۵	دختر نبیه
۳۳۷	فن نبیه
۳۳۲/۲	انتخاب نبیه



بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر اختلاف تواریخ بعضی از طوایف اعم از مبطو آدم تا ولادت عیسی علیهما السلام  
یونانیان از مبطو آدم صغری علیه السلام تا زمان ولادت مسیح علیه السلام را پنجاه و یکصد و نود سال دانستند  
و یهود چهار هزار و چهار سال شمارند و مسلمانان صد سال از عمر یارو که مذکور شد کم گفته اند و صد و بیست سال  
از عمر مثنی که شمرده اند و صد و بیست و نه سال از عمر لامک پدر نوح که شمرده اند و بجز این بعضی اختلاف بایونانیان  
از مبطو آدم تا ولادت عیسی چهار هزار و صد و پنجاه گفتند و بعضی از اصحاب شش هزار و صد و پنجاه  
پنجاه سال دانستند و بجز این سینه سخن بسیار است که ذکرش موجب اطباب شود و آنچه نگارنده این کتاب مبارک  
افتخار کرد و با تواریخ طول و دول و غنی بین سنجیده و برابر داشته از مبطو آدم تا ولادت عیسی علیهما السلام پنجاه و  
پانصد و بیست و پنج سال است چنانکه برینسکار اگر چه این سخن خلاف آنانست که ذکر شد و همچنین با تواریخ افرنج که از  
آدم تا ولادت مسیح را پنجاه و صد و نود سال تعیین داده اند برابری نیست اما هیچیک از اینها حجت را برسد که  
بار اقم حروف نمیکنند چه آنست که در این باره را و تعیین یافته اگر سالی کم کنند یا بفرایند در جمیع دول و مل  
اختلاف پیدا شود چه ممکن است که سردار کرتیج با سرتیپان یا ایما معا بر بوده و مقاتله کرده و با یکسال یا دو کم از هم داشته  
باشند پس که اگر این است با سیدان علیه السلام که سلاطین آل اسرائیل باره سال اختلاف تواریخ از هم جدا شده اند  
میخندد که ملک ایرانشهر بستم که پادشاه هند شاعر نفیقه علی ای حال صحت جایز است که با تواریخ از هم جدا شده اند  
۵۵۸۵ یعنی را ولادت عیسی علیه السلام پنجاه و یکصد و بیست و پنج سال بعد از مبطو آدم بود  
ذکر آنست که هر چه میما السلام ذیل قمر ولادت آنحضرت مرقوم شده و او را خواهری بود که ایشاع نام داشت

## وقایع بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم

و در جماله نکاح زکریا علیه السلام بود چنانکه گفته اند با بجه چون مریم در حجر تربت زکریا علیه السلام بجد شد مسیحا  
 یا یوسف بن یعقوب بن بن نافر دگر یوسف با مریم هم زاده بودند و چون مریم سیزده ساله شد از آن پیش که با یوسف  
 هم بسترد و رسم زنا شوی بعمل آید فرشتگان خداوند او را مرثیه و ولادت عیسی علیه السلام دادند چنانکه خداوند  
 فرماید **وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّكِ عَلَىٰ غَيْرِ عِلْمٍ** **الْمَسِيحُ عِيسَىٰ ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُوَ الْمُقَرَّبُ**  
 مریم ازین مرثیه بجه آمد و گفت خداوند چگونه مرا فرزند حاصل تواند شد و حال آنکه هرگز دست مردی مرا  
 نکرده **قَالَتْ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي شَيْءٌ** چون حیرت بر مریم علیه کرد و ازین حدیث شکست و عجب  
 فرشته خداوند با او گفت **كَذَٰلِكَ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ تَعَالَىٰ إِذْ هُوَ مُرَاقِمًا يَقُولُ** **لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** ای مریم چرا عجب آمد  
 از قدرت خداوند زیرا که خدا هر چه میخواهد میکند **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقْنَاهُ مِنْ طِينٍ** **مِنْ رَبِّهِ** **وَنُفِثْنَاهُ فِيهَا**  
 مانند آدم صلی الله علیه و آله و سلم است که قادر متعال او را بی پدر و مادر خلق کرد و عیسی نیز بی پدر متولد خواهد شد و هیچ  
 روزی مریم علیها السلام از مساجد عیسی بخانه زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود ایشاع را که مادر عیسی علیه السلام بود باز  
 پرسید پس از فرمود آنگاه چنانکه خدا تعالی فرماید **وَكَذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ** **مَرْيَمُ إِذْ أَنْتَدْتِ مِنْ أَيْنَمَا مَكَانًا تُشْرِقُ فِيهَا**  
 شرقی خانه طی مسافت کرده از هسل خانه خلوتی جست یار کرد و بدلولی فاش شدت من و خصم حجابا پرده کرد  
 خود و ایشان را و بخت تا چشم کن بدن مطهرش نفیست و خواست تا در آب غسل کند ناگاه جبرئیل علیه السلام بصورت پیری  
 امر که در حساری و لفریب و کشمایلینیکو داشت بروی ظاهر گشت **كَذَٰلِكَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَا سَلْنَا إِلَهُارَ وَخَلَقْنَا**  
**لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا** مریم چون چشمش بدان جوان نیکو طلعت افتاد داشت که قصد او در دخت برسد و از وی بگریزد  
**قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ بِمَا كُنْتُ فَعَمِلْتُ** **فَإِذَا دَاوُدُ إِذْ كُنْتُ غَافِلَةً** **وَمِنْ بَيْنِ مَا كُنْتُ أَفْعَلُ مَا أُفْعَلُ**  
**رَسُولَ رَبِّكَ لِلَّهِ بَلَّغْ كَلَامَنَا كَيْفَ تَرَىٰ** **فَمِنْ بَيْنِ مَا كُنْتُ أَفْعَلُ مَا أُفْعَلُ** **وَمِنْ بَيْنِ مَا كُنْتُ أَفْعَلُ مَا أُفْعَلُ**  
 و ازین روی نیز دیکت تو آمده ام که سبب شوم تا خداوند قادر غالب ترا پسری بپذیرد و بختد **قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ**  
**وَلَمْ يَمَسِّنِي شَيْءٌ** **وَلَمْ أَكُنْ بِمَعْشُرِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَىٰ بَعْثِ رَسُولٍ** **وَلَمْ أَكُنْ بِمَعْشُرِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَىٰ بَعْثِ رَسُولٍ**  
 نشده و دست کس مراست نکرده و من ایمن نیستم که با پیکانم بجام فرزند حاصل کنم **فَالْكَذَّابُ**  
**هُوَ عَلَىٰ بَيْنٍ** **وَلَمْ يَكُنْ لِي نَاسٌ** **وَلَمْ يَكُنْ لِي نَاسٌ** **وَلَمْ يَكُنْ لِي نَاسٌ** **وَلَمْ يَكُنْ لِي نَاسٌ**  
 من آسانست که تو را بی شوهر نزدی عطا کنم و این کار برای آن میکنم که علامتی و حجتی باشد در میان مردم  
 قدرت من جبرئیل علیه السلام بر بخت و نزدیکشده نفخه در مریم بمید و ناپدید گشت و آنحضرت بعد از این  
 و از خانه زکریا علیه السلام بعد از غسل مسجدها و روزی چند بگذشت و حمل او گران شد پس بدلولی فاش شد  
 بیکاناقصیا از مردم عزلت کرد و در از خویش استو می داشت و از خلق دور میزیست و خستید و بیست و یک  
 که مریم استر شده بغایت ملول و محزون شده بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد که ای مریم آیا هیچ زخمی بی بدبارد  
 مریم فرمود که اگر کوفی خستین خدای بد را فریده است پس آن بدون رع موجود شده و اگر فرمانی هر دور آید  
 افرید پس بیکدام از یکدیگر حاصل شده باز یوسف بنی آمده گفت آیا هیچ درختی بی آب نشود نمایا نموده  
 مریم فرمود و اول خدای درخت افرید و از آن پس آبرای سبب نشو و نما ساخت و در کرت سیم یوسف

## جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

سخن بار و شناسورد و گفت آیا هیچ فرزندی بی پدر بود آمد مریم سرمود آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف همچنان بلول و محزون از نزد او بیرون شده بمجد خویش آمد و در دل داشت که میرا رها کند و از آن پس با فرد خود ندانند چون آتش بخت در خواب دید که فرشته خداوند روی بهو کرد و گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبتن است فرزندا و را عیسی نام بگذارد که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد اینست فرشته پیغمبران ازین پیش خبر دادند که دختری بکره آبتن خواهد شد و فرزندی خواهد آورد که او را عمتو ایل خواهد گفست خدا با ما است یوسف خواب بیدار شد و در حق مریم از اندیشه خویش استغفار کرد و چون بت حمل مریم بنهایت شد و هنگام فرو گذاشتن بار رسید ز بیت المقدس بیرون شده تا مردم بر حال او وقوف نیابند و در فرسنگ طی مسافت کرده به بیت لحم آمد و در کنار آن سه یه نخلی خشک یافت از در دزدان بی اختیار بهنجاب انداخت بدوید چنانکه خدای گوید فاجأها الخاضل جذع النخلة فالت یستنی مت قبل لها و کنت نیتا چو نبرد یک اندرخت آمد پشت بر آن نهاد عیسی علیه السلام متولد شد مریم گفت کاش مرده بودم و نام من خاطر ما محو شده بود و این روز را تمیدیدم آیا چو مردم از من سوال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم که بمدلول فادیهامین یجئنا الا نخرنی قد جعل ربک سیریا عیسی علیه السلام بانک بر آورد و گفت ای مادر محزون من مباش که خداوند از زیر پای تو خهری بادی آورده و بسته ای ایک سجدع النخلة سا قط علیک رطباً حشوا و میل به بسوی خود ساق درخت خشک را فرو ریزد بر تو رطب رسیده و کلمی و انشعابی و قری عیناً فاما ترین الشیر احداً فقولی انی نذرت لرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انیتا پس سجد از رطب تازه و بیا شام ازین چشیده روشن و هر دو چشم تو روشن باد و خاطر تو شاد باشد و اگر کسی پانی که نبرد تو آید و از تو پرسد که این فرزند را از کجا آورده و او را بیا کایان که امر و زان بهر خدا نذر کرده ام که روزه بدارم و با کس سخن نگویم پس در حال خهری خوشگوار از زیر پای مریم بچو شد و اندرخت خشک رطب تازه را به بار آورد پس مریم بدستاری ملائکه عیسی علیه السلام در آن آب لبست و در قماطی پیچید و یوسف قدر می سیزم فراهم کرده آتشی را فروخت تا آنحضرت بدانکه مرشد و جویز با خود داشت آنرا نیز با مریم سپرد تا تناول فرماید و نام آن مولود را چنانکه در خواب دیده بود عیسی و لفظ عیسی یسوع است و یسوع در لغت عبری معنی فرج باشد و نام دیگر آنحضرت مسیح است و مسیح و مسیحاً معرب ماشیح است و لفظ ماشیح در لغت عبری معنی مسیح کرده شده است و پیشتر بسیار از بنی اسرائیل مسیح می گفتند چو ایشانرا پیغمبریکار و عنایت که در قدس موقوف بود مسیح بگرد چنانکه در اینجتاب مبارک مکرر ذکر شده و عیسی علیه السلام را عیسی غسل جمید داد و حکم چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و در سالمان آنحضرت را اگر سطوس و کلمه التذنی خوانند و لقب آنحضرت و تسخ با با بجمله خود را زکار عیسی فراغت یافت بمناد فانت به قومها شیخه قالوا یا مریم کعد جئت شیئاً قریاً آنحضرت را برداشته میان قریبت لیمت و در سرائی فرو شد مردم بروی جمع شدند و گفتند ای مریم چیزی غریب آورده بلو کبلی شوهر این سرزند را بدست کردی یا زنا مشغول شدی یا اخت بیرون ما کان ابوک امر اسوء و ما کانت اکب بخیا چون بیرون مردی بد کردار بود آنحضرت را بپوش دادند و گفتند بخوابه و ن پدر تو مردی بد کردار نبود و مادر تو زنی بدشعار نیست این چه کردار زناست و است که از تو آشکارا پس مریم بدلول فاشارت الی بسوی عیسی شار کرد که این سخن از وی پرسیده فاولو کیف کلم کما کان فی المهد بیتا ایضا

وقایع بعد از بسطوط آدم علیه السلام با هجرت

گفتند ای مریم چگونه با طفل که هنوز در کهار عمنزده است سخن کنیم در این هنگام عیسی مدلول و یکلم الناس و همه  
 سخن را آید و گفت ای عبد الله آمانی الکتاب و جعلنی نبیا بدستیکه من بنده خدا و دم مرا کتاب انجیل فرستاده  
 و پیغمبر گردانیده و جعلنی مبارکاً اینما گفتم و مرا با برکت گردانیده است هر کجا باشم و اوصانی بالصلوٰه و الزکوٰه ماد  
 جیبا و وصیت کرده است مرا بجزا شدن نماز و دادن کوه چندانکه در جهاش نده باشم و بجزا بوالدتی و لم یجعلنی جباراً ثقیلاً  
 و مرا نیکی کار گردانیده با مادرم فکر داند است جیرکننده و شقی و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم انقضت  
 سلام خداوند مخصوص من است و از برای من باشد از روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه در قیامت ندم شوم  
 چون آنجا محبت انیمجزه بدیدند دست انداخته مریم کشیده بسرای خویش شدند در این وقت هر دوش که در بخت  
 بهیرو دیس نامیده شده نهان به افطر قصر روم پادشاه آل اسرائیل بود و در بیت المقدس سکونت داشت چنان  
 از این پیش نترسید و گور شد و جمعی از ستاره شناسان عجم و حکمای یونان و مجوس که در علم کمانت و ریاضی بجا  
 بودند و در ارض بابل و قوف داشتند سناره عیسی آید دیدند که آنحضرت متولد شد پس بهیچند فراس  
 کرده برای دیدن آنحضرت به بیت المقدس آمدند و نزد هر دوش شد گفتند ما برای دیدن عیسی بدینجا نبشیدیم  
 و لکن فیض ایل آنحضرت را بر شمرند هر دوش گفت و جستجوی او بر اینچون او را یافتند مرا نیز آگاهی میداد و او را بر  
 دارم پس حکمای عجم ستاره او را پیشرو خویش کرده به بیت لحم آمدند و در آنجا ستاره عیسی آیدند که بر سر  
 مریم بایستاد پس بدینا سری شده آنحضرت را دریافتند و پیشانی بر خاک محضاده جانش را سجده کردند و آنحضرت  
 و پدایا ابا هر شین که با خود داشتند بر سر پیشکش پیش گذاشتند و مراجعت کردند در این وقت از جانب نزد  
 پاک ملهم شدند که این از راه هر دوش پوشیده دارند و او را بر حال عیسی قوف نهند لاجرم بی آگاهی هر دوش  
 بارض خویش مراجعت کردند و چون هر دوش آگاه شد که حکمای عجم او را و قمع خجاده و او را بر حال مولود  
 واقف نخرده مراجعت کردند و چشم شد و بفرموده طفل که در بیت لحم از دو سال کمتر دارد مقتول سازند این  
 هنگام یوسف در خواب دید که فرشته خداوند با او خطا بکردار یوسف نامزد خود مریم را با عیسی بداشتند  
 مصر فرار کن و چون یوسف از خواب برآمد مریم را با عیسی بداشتند بجانب مصر گریخت و او را در ارض مصر  
 رفیع جابداد در کنار رود نیل بحال الله تعالی و آویناه الی ربوة ذات قرار و معین و از پس او جمعی از اطفال  
 که از دو سال کمتر داشتند بفرموده هر دوش در بیت لحم مقتول ساختند و توابع بیت لحم را نیز محافند داشتند  
 اما یوسف در مصر سکونت داشت تا دیگر باره از پیشگاه قدس فرمان مراجعت بدور رسید چنانکه در جاک  
 خود مذکور خواهد شد

۵۵۲

عجبت

جلوس اردوان در مملکت ایران پنجاه و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود  
 اردوان بن بلاش از مردم عرب اسم لقب داده اند و او پادشاهی بلند قدر بود که بعد از پدر در مملکت ایران  
 لوای سلطنت برافراشت و فرمانگذاران اطراف سر در خط فرمان او صف دادند و او را با سلطنت سلام دادند  
 و اردوان چون در پادشاهی استیلا یافت و حدود مملکت را بنظم و نسق کرد رسولی نزد خلس که در آن وقت  
 امپراطور مملکت ایتالیا و سایر ممالک یورپ بود و مملکت مصر و شام و یونان را راضی رسد نیز تحت فرمان داشت

و



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۳ فرستاد و پیام داد که آن اراضی که در زیر حکومت ایران بوده پوشیده نتواند داشت چه ش که روزی چند کار ایران آشفته گشت و آن بود که سلاطین اطراف دراز دستی کرده هر کس بخشی از ممالک ایران را بدست کند بیک اعطس که قصروم است بیشتر از ممالک ایران را مستخر خویش داشته و باج که از خود پنداخته اکنون کسلانست ایران مراست با قیصر روم کار بهدارا کنم که هرگاه ممالک ایران را که متصرف شده بمن بازگذاری آسیران ایرانی را بمانی و هر مال و زر به نب و فخارت برده مستر ساز می پسندم و مدت در میان با مستحکم خواهد بود و غطیج ملک طبع و جلالت قدر دارد و از باز دانست و خود نیز مردی دور اندیش بود چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد از در مدهن پیر و ن شد و با اردوان کار بمصالحه کرد و اراضی رمن باید و تفویض کرد و هر دو مرکب که از ایران با بدست کرده بودند مستر و ساخت و بنیاد دوستی در میان ایشان استوار گشت با بچه بعد از آنکه اردوان نیز سه سال سلطنت ایران کرد و اردوان بر لشغ او را مقهور کرده سلطنت از او گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد گویند در زمان سلطنت اردوان به سال مزارع از رشحات سیاح آب نیافت و کار بر قحط و بلافت انگاه اردوان و مردم مملکت وی توبت و انابت آوردند تا خداوند رحمت و باران ایشان بشاد

اوردن مریم و یوسف علیه السلام را از مصر بار ارضی مقدس پنجاه روز و پانصد و نود و شش سال بعد از چو یوسف علیه السلام در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند در خواب بایوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز و عیسی برداشته را ارضی مقدس ما مادرش مرا بعت کن چون یوسف از خواب برآمد عیسی علیه السلام را برداشت و اتفاق مریم از مصر بر شده بکنار رودخانه اردن بخدمت یحیی علیه السلام رسید و عیسی ببت یحیی غسل تعمید یافت و در آن آسمان بر کوه آنحضرت کشته شد چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه یحیی مرقوم شد و از آنجا بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره ساکن شدند چنانچه هر دو شش و در بیت المقدس نتوانستند شد و از نیروی آنحضرت عیسی ناصری گشتند و معربان فهران است از نیروی سپید آنحضرت از آنی گویند که منسوب بآن قریه اند و جمیع آن نصاری باشد با بچه چیده و رودخانه ناصره عیسی علیه السلام راه بیابان پیش گرفت و با عبادت سازد و فلان همی متعجب شدند نخستین چو در زره بدست و آنگاه سخت کرسنه شد و در حال شیطان بر آنحضرت آشکار شد و گفت ای عیسی ناصری با این شکم از آن خود و از آن خود تا کرسنه نمانی آنحضرت فرمود که فرزند انسان بناننده نباشد بلکه ملکوت خدا زن است و نوبتی دیگر در بلده ناصره شیطان با آنحضرت ظاهر گشت و گفت ای عیسی اگر فرزند خدای خود را از کنگره ایسکل در انداز آنحضرت فرمود که در انداز امتحان نباید کرد و تفصیل اینکه کاهی عیسی علیه السلام خود را در انجیل فرزند انسان بنامد و کاهی جداوند را به آسمانی خویش میگوید در خانه قصه آنحضرت مرقوم خواهد شد مع القصة کرتی دیگر بابل آنحضرت را در سر کوهی بلند یافت و عیسی ای پسر مریم مرا اطاعت کن تا تمام مملکت دنیا را با تو بخشم و منی در غضب شد و بدو چشم گرفته و از آنجا ریشخا چنانکه دیگر وی اورا ندید و پس انبوا قصه یحیی علیه السلام رسانیدند که هر دو شش عیسی علیه السلام را گرفته در مجده انداخت آنحضرت را بنیخ از قریه ناصره پیرون شده در جلیل عبور فرمود و کناره دریا می شام در اراضی ملوای نیتا لیم ساکن شد و در میان مردم شهر بی بند اگر در آنجا و گفت ای قوم با خدا باز گشت کنید و پیوسته و انابت کرایند که مملکت اسماعیل نزد یکست شما سخنان مرا استوار دارد و منبکم با کلاوت و ما تفرعون فی نیوتکم ان فی ذلک لآیه لکم همانا نزد

۵۵۹۶

از مردن مریم و یوسف علیه السلام

وقایع بعد از بسط آدم علیه السلام تا هجرت

شمارا از آنچه میخورد و از آنچه ذخیره مینماید قائلان پس بدین من التوریه و لا یحل لکم بعض الذی حرم علیکم و من  
 قصد میکنند دام بر توریه همانا طلال میکنم بعضی از آنچه بر شما حرام شده بود چمن برای تجیل قورات آمده ام نه برای  
 ابطال آن شنبه های که ازین پیش پیغمبران کشته اند قتل کن که هر کس قتل کند مستوجب قضا خواهد شد من میگویم که هر  
 کس بر برادر خود بی سبب غضب کند مستوجب قضا خواهد شد هر که برادر خود را احق گوید مستوجب آتش دوزخ  
 اگر بدیهه خود را بقرابانگاه آری و در آنجا بخاطرت رسد که برادرت از تو کلمه منداست قربان را بر کن و سخت  
 برادر تر از ضاجوئی فرمای آنگاه بقرابانگاه باز شو شنیده اید که پیشینان کشته اند زنا میکنند من میگویم که هر کس زنا نکند  
 از روی خواهش نظر کند همانا در طلب خود با او زنا کرد است پس اگر چشم راست تو بود بلغزاند قطع فرمای بر آنکه  
 تراست از اینکه تمام تن تو را بدوزخ افکند شنیده اید که کشته اند هر کس خواهد تواند از زن خود جدا فی جوی و او را طلاق  
 من میگویم که هر کس زن خود را بچرم زنا از خود جدا کند او را بزنا داد است و هر کس آنرا نکاح کند نیز مجتنب  
 شده شنیده اید که کشته اند بجنب سو کند مخور بلکه چون سو کند یاد کردی بدان وفا کن من میگویم هر کز سو کند یاد کن  
 باسمان از آنکه کرسی خداست و نه زمین که مطرح قدم اوست نه باورشینم که بدیده ملک عظیم و نه بسرخود زیر آنکه تیرا  
 که بگویی آنرا سیاه یا سفید کنی بگذارد که مکالمه شما با آری و فی واقشود زیر آنکه بهتر است شنیده اید که کشته اند چشم دراز  
 چشمی است و دندان بدلی دندان من میگویم که با شمر بر مقامت کمیند بلکه هر که بر خسار ده تو طیاره نچه زنده خساره  
 دیگر را بسوی او بگردان و اگر کسی بخوابد پیراهنت را اخذ نماید قبايت را نیز از بوی ترک کن و هر که بر زمین بچرخد  
 تو را مجبور سازد و میل او ساعی بشود و هر که از تو سوال کند باو بخش و هر که قصد قرض از تو دارد از او برگرشاید  
 که کشته اند دوست خویش را محبت کن و دشمن خود را مبغوض دار من میگویم دشمنان خود را دوست بدارید و برادر  
 آنکه با شما عداوت دارند احسان کنید و از بهر آنکه شمار افحش میگویند زحمت میرسانند دعا کنید تا پدر خود را که  
 آسمانست فرزندان با شنید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میکند و باران خود را بر عادلان و ظالمان  
 میفرستد اگر آنها را دوست میدارید که شمارا دوست دارند چاه جبر خواهد یافت همانا عشاران نیز چنین  
 پس صفات خویش چون پدر خود کمیند که در آسمانست دیگر فرمود الیوم از روی ریاضه مدیه و آشکارا  
 و بریانار کمیند و چون یا کاران در روزه جموس مغرایند و کنج خود را در زمین مگذارید که دزدان خواهند برد  
 بلکه کنج خود را در آسمان گذارید که هرگز دست دزد بدان نرسد و از برای نان و جامه مضطرب مشوید مرغان  
 هوا را نظر کنید که نه زراعت دارند و نه کسب و روزی میخورند و سوسنهای چین با پسیند که جامه میپوشند  
 در عیب دیگران نیک پندارید همانا حسن در چشم برادرت می سپی و شاه تیرا در چشم خود نمی بیند این سخنان بجهت  
 و از آنکه که برزبر آن بود بریر اند و مردم فریفته سخنان او شده که و بی عظیم از دنیا کشید و آن یو دندنا گاه ابروی  
 پیش جامعیت دیده دزد عیسی ثانی بر خاک بحث و عرض کرد که ای برگزیده خداوند اگر اراده کنی مرا ظاهر تو  
 ساختن آنحضرت دست بردن او کشیده و را ظاهر ساخت و با وی گفت اکنون این از رستور دار و در  
 بیت المقدس نزد کاهن بیت الله حاضر شده آن قربانی را که در شریعت بهر سی علیه السلام وارد شده معمول دارد  
 آنجا بکنار دریا جوی فرمود و در آنجا شمعوزا که به نظر سس مشهور است ببارادش نشان دیا من دید که دام دریا





## وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

از تامل فرموده شد و چون عیسی علیه السلام از دریا بیرون شد بسرحد کرکیان آمد مردم آن اراضی به استقبال آنحضرت  
 شتافته و خواست نمودند که جنابش از اراضی ایشان بدر شود پس عیسی از آنجا کوچ داده بحد و دجیت المقدس آمد و در آنجا  
 مغلوبی را که همچنان در فراموش خویش خفته بود بنزد آنحضرت آوردند عیسی با او خفا کرد که برخیز و فراموش خویش را برداشته بکمان  
 خویش شود حال آن مغلوب از جای برخاسته تندرست و اشیا، خویش را بردوش نهاده مراجعت کرد و عیسی علیه السلام از آنجا  
 برای غذا خوردن بختی آمد و گوشتی از غنایان را باج گیران بنزد آنحضرت آورد با وی غذا همی خوردند فریسیان که طایفه از  
 بنی اسرائیلند چون اینحال مشاهده کردند با شاکردان عیسی گفتند چو نت که معلم شما با کنه کاران غذا میخورد چون این  
 بعیسی علیه السلام رسید فرمود مردم تندرست محتاج طبیب نیستند بلکه بیماران و مرضیان طبیب لازم دارند و در این  
 شاکردان عیسی علیه السلام و فریسیان و آنحضرت حاضر شدند و عرض نمودند که ما همیشه روزه داریم چو نت که شما  
 توره نمیکیزید عیسی فرمود تواند شد که انبیا میست السور را دام که دام در میان ایشانست عملکنند و گوشت لکن از روزها  
 که دام از ایشان گرفته شود آنگاه صائم خواهند گردید در آن هنگام یکی از اعیان بنی اسرائیل نزد یک عیسی پیوسته  
 برخاک خفاد و گفت ای برکین خداوند خرمین داست لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی من خواهم شد  
 عیسی علیه السلام برخاسته با شاکردان خود از دنبال او روان شدند در میان اه زنی که دوازده سال بجران خون مبتلا  
 بود از پشت سر آنحضرت دامن بجایش را من نمود عیسی وی بقفا کرد و گفت ای خراسوده باش که اعتقاد تو تورا نجات  
 داد و در ساعت او شفا یافت و عیسی از آنجا گذشت بنجانه مرد و دختر مرده آمد و غسل او نوحه کنان بودند و عیسی بپرسید  
 در آنجا انبوه بود عیسی علیه السلام با آنجا صحت فرمود این دختر مرده است بلکه خواهد است راه دهید تا او را در ایام  
 و ایشان آنحضرت را تنه میگرداند چون آن انبوه مرد بیرون شد عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفت  
 برخیز و او در حال از جای بنجاست و ازین معجزه نام عیسی تمام نمزد و بوم را فرو گرفت و چون از آن مکان بیرون شد  
 دو تن نابینا از دنبال او روان شدند فریاد کردند که گفتند ای فرزندان داود بر ما رحم کن و چون عیسی بمقام خویش رسید  
 آن دو تن با پنا نیز رسیدند آنحضرت با ایشان فرمود که آیا بران عقیده اید که این جسم از من ساخته شود گفتند  
 پس دست بر چشمهای ایشان کشید و فرمود برو ق اعتقاد شما آشکاره شود و در حال چشم ایشان روشن شد عیسی ایشان  
 در مودکس را ازین راه واقف سازید لکن ایشان از نزد آنحضرت بیرون شده جمیع قبایل را اکبری دادند  
 و از پس ایشان تنی که کنگ و دیوانه بود بنجاست آوردند آنحضرت او را بوشیا روگو یا ساخت و اینوقت یکی  
 از مجلس دو تن از شاکردان خود را نزد عیسی علیه السلام فرستاد و پیام داد که آیا توئی آنکس که آمدنش ضرورت داشت  
 یا مظهر دیگری باشیم عیسی ایشان را فرمود که از آنچه دیدید و شنیدید ایشانرا اکبری دهید و بگوئید که کوران و دشمن شوند  
 و لکنها بر فائز می آیند و مبر و صید طایر میگردند و کران شنوای شوند و مردکان بر میخیزند و پسندایان فرود آید اینچنین  
 خوشحال گمیکه در حق من تصدیق کنند باشد و چون فرستادگان یکی بیرون شد عیسی فرمود اید و دم با شما  
 میگویم که یکی پیوسته است بلکه از پیوسته هم افضل است زیرا که یکی آنکس است که در حق وی نوشته شده بود که خدا فی  
 بامر من رسول خود را پیش وی تو میفرستم که راه تو را در پیش وی تو پرداخته کنه بمانا از اولاد زمان بزرگتر و یکی  
 تعید دهند به بنجاست است اگر قبول کنید این ایاس است که آمدن او واجب بود و الله اتمم امره بچشمه

فریسیان با جادواری صله  
 و اینجائی و بنی مکین  
 الف و نون

## جلد دوم از کتاب اول با نسخ التواریخ

۱۸ اطهارا مانده باشند که در بازار باشند رفیقان خود را طلب نمایند و گویند بجهت شما نخواستیم ساز بار او را  
 بخورید و بجهت شما نخواستیم که دیم و سینه نزدی که بکمی نه خورنده و نه آشامنده بود آمد گفتند که او دیورده است  
 و فرزند انسان که خورنده و آشامنده بود رسید گویند اینست مردی شکنجواره باده پرست که دوست عشاران و  
 نمابکارانست این بخت و روی بیلا و امصار کرد و گفت وای بر تو ای خورزین و اف بر تو ای بیت حیدرانا  
 رو که اگر آن اعمال قویه که در شما صا در گشت در صور و صید انمودا گشتی همانا در پلاس و خاکستر توبه نمودی و زجر کا  
 صو و صید از شما آسا شراست تو ای کفرنا حرم تا بفلک مکرشیده و بجهت فروخواهی شد روز جزا کارسدم از تو  
 اسهل خواهد بود پس وی باسمان کرد و گفت ای پدر آسمانی من تو راستایش میکنم از نیکه این از بای پوشیده را  
 از حکما و دانایان ستوداشتی که دکان ظاهر کرد ایندی از پس این قایع روزی در زرا حکماهی عیو میفرمود و شما  
 او که سنا زدن بال اومی شتافتند و خوشهای کند مراد هم مالیده میخوردند فرسیان چون آن بیدند نزد عیسی آمد گفتند  
 امروز روز نسبت است و این کار که ایشان میکنند در شریعت موسی علیه السلام روا نیست عیسی علیه السلام فرمود باز  
 پیشین بخواند یک که چون داو و علیه السلام و همراهمان او که سنا بودند در خانه خدا داخل گشتند و فانیان تقدیر را که خبر  
 کاهنان و ائمت خود دند و در توریه بخواند یک که کاهنان در بیکل سبت را حرمت میدادند و مؤاخذه میکردند همانا در  
 شخصی است که از هیچکس بزرگتر است بلکه فرزندانیا چند او در روز سبت نیز سبت و چون از آن مکان پرورش  
 شخصی که ستن بکار بود و بنزد او آوردند که شفا دهد آنحضرت وی با مردم کرد و فرمود کیست میان شما که روز سبت  
 کو سفندی از و در کوی فستد و بر نیاورد آیا فضیلت انسانی از پیشی کمتر است پس اقدام با موخیر در سبت روا باشد  
 و آنرا در گفت که دست خود را دراز کن که صحیح است و او دست خود را دراز کرده شفا یافت چون فریاد این امر را  
 مورت سستی شریعت موسی دانستند با هم نشستند شورائی گفتند که آنحضرت را که سنازند عیسی علیه السلام از آن مقام پرورش  
 و همیاران از دنبال او روان گشتند و همی شفا یافتند و آنحضرت با ایشان میفرمود این از بار استور و از پندار  
 شود همانا اشعیای پیغمبر فرمود که روح خود را محبوب خود خواهم نهاد و او قبایل انصاف خواهد داد و مجادله را  
 بخوابد داشت و هیچکس از شرادر کوی و بازار نخواهد شنید و نی خورده را نتواند شکست و نیلکه نیم ستور  
 نخواهد شد تا انصاف بر آرد آنگاه مرد دیوانه و فاسقینانی و کنکی را بنزد آنحضرت آوردند و هر سه تن اشفاقشید  
 و مردم از و در عجب بودند و فرسیان چون این بیدند گفتند عیسی با سلطانار پادشاه جن که با سلطان بلطام دارد اینکارها  
 و اگر نه از خود کاری تواند ساخت عیسی فرمود جسیع کنایان عزیزین شود لیکن کفر بروح القدس عفو نخواهد گشت و گز  
 کسبکه سخن برخلاف فرزند انسان گوید از وی عفو خواهد گشت و چون آن سخن برخلاف روح القدس باشد نه در اینجا و نه در  
 جهان آینده از وی عفو نخواهند کرد ای فحشی ادا چگونگی میتواند خوب تکلم کنید و حال آنکه بیدید زیر که زبان از ریا  
 دل تکلم مینماید مرد شایسته از خزان شایسته دل خود را شایسته بیرون دهد و مردنا شایسته از خزان شایسته  
 خود چیزهای نا شایسته و ناخایده هر دو در و زجر محاسبه خواهند داد در اینوقت فرسیان پیش شده گفتند که  
 استاد از تو آیتی میخواهیم آنحضرت فرمود طبعه شیرین را کار که گشت عقیده اند آیت جویند مرا مردم بینما  
 پیغمبر یونس توبه نمودند و اینک از یونس بزرگتری در اینجا است و شما را که شش ششایت همانا لکه من در محاکمات

## وقایع بعد از بسط آدم علیه السلام تا هجرت

بر خواهد خواست چه او برای شنیدن حکمت سلیمان از اقصای مین آمد و اینک از سلیمان بزرگتری در اینجا است ۱۹  
و کسی که گوش نشنیده نیست و از آنجا عبور کرده بخار بجز آمد و نشست کرد و بی عظیم برگرد او فرا بهم شدند پس آن مختصر  
بطریق مثال سرمود که بر زکری بجهت زراعت تخم پاشی نمود و بعضی بر کناره راه افتاد و مرغان نیز بر دند و بعضی  
بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار یافت پس زود بمرشد و چون در زمین بخی قومی نداشت آنجا که آفتاب بتاف بختگید  
و بعضی از آن دانه در میان خارستان افتاد و بمرشد و چون حار بان شود و دانه نرا فرو گرفته نابود ساختند تا  
آنچه در زمین نیکو افتاد بعضی چندان و بعضی هشت چندان و بعضی سی چندان شد پس هر کس را اسرار ملکوت داده  
شده زیاده خواهد گشت و هر که را داده نشده آنچه دارد نیز از او خواهند گرفت و من با شما ای سجنان فرمایم تا با شما  
اشیا موافق باشد که فرموده خواهد شنید و نخواهید فهمید و نخواهید بگریست و نخواهید دید چندان چنان بر پرستگار رفتن  
این روز را داشتند و ندیدند آنچه شما دیدید و نشنیدند آنچه شما شنیدید و دیگر فرمود که ملکوت آسمان هر دیر  
شبا بت دارد که بزرگوار در زمین خویش زراعت نمود و چون غم بخواب شد و خشم وی آمده در میان آن  
کندم دیوانه کاشت و راه خویش گرفت پس از آن چون آن کشته نمو گرفت و خوشه بر آو و آن کندم دیوانه نیز  
ظاهر کردید و از آن رئیس نزد وی آمده گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه میکنند و این دانه های تلخ از کجا ظاهر گشت  
گفت خصمی این عمل کرده است و از آن گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه میکنند و این دانه های تلخ از کجا ظاهر گشت  
دیوانه را بر کشید کندم نیکو نیز با آنها کنده شود و در را بگذارد تا بشکام حصا دانه در دانه نرا خواهد گشت  
اول کندم دیوانه را جمع کنند و بجهت سوختن دستها باندند و کندم نیکو را در انبار من انباشته سازند تا  
آن بد رافقان سر زند انسان علیه السلام است و آنکه کندم دیوانه افشانند شیطان بود و در دانه کان فرشتگان  
خداوند و مثلی دیگر فرمود که ملکوت آسمان دانه خردلی را مانده که شخصی نرا گرفته در مزرعه خویش زرع نمود و آن بد رافقان  
کوچکتر است و چون نشو و نما یافت چنان بزرگ شد که مرغان هوا توانستند در شاخهایش سایه گزین گشتند و دیگر  
فرمود ملکوت آسمان بخی را مانده که در مزرعه مخفی باشد پس شخصی نرا دادانسته پوشیده داشت و آنجا وقت له شیا خود را  
هر چه داشت بفروخت و آنرا بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان تا جری را مانده که جویای هر دانه های نیکو با پس  
یک لؤلؤ را آنها بیافت لاجرم هر چه را مالک بفروخت و آن لؤلؤ را بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان دانه ای  
مانده که در بحر افکنده شده و از انواع حیوان در آن افتاده آنکه که بخار آرند هر چه شایسته بود در او انی جمع کنند  
و بدارند و آنچه بد و نالایق بود پسرون بکنند و بدینگونه فرشتگان خداوند بد از زمین را رستان خراج خواهند  
نمود چون عیسی علیه السلام این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند این حکمت از کجاست این  
سمان پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجار نیست آیا خوششان او در نزد ما نیست یا بشنیدند نیکو نه سخن نیکو  
و در حق او لعن نشن میافتند در این وقت نام نیک عیسی بگوشش مردوش رسید چون از معجزات آنحضرت آگهی  
یافت گفت این شخص چون عیسی علیه السلام غسل تعمید داده آثار قویه از و صادر میشود و عیسی علیه السلام مجوس  
و می بود و آنحضرت را چنانکه در قصه او مذکور شد شهید نمودند و جسد مبارک او را شاکر دانش دفن کرده و نیکو  
علیه السلام شتافتند و صوت حال را با گرفتند عیسی چون انجیر بشنید تنهایی از مبارک مردم بیرون شد و بگوشه ویران



## جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۲۰ آمد و مردم انحال بد استند از دنبال آنحضرت شتافته بنزدیک او آمدند و گروهی از قهای هم رسیده نعلی  
 عظیم فرایم شده و همچنان بهاران و رمضان خود را معرض شود آورده و نه میباشند شامگاه شاکردان و آنجا  
 آنحضرت معروض داشتند که این مردم بسیارند و در اینجا قوی که کفایت اینکند و کند موجودیت کراشا از احض  
 کنی بسری خویش و نرسد و ابا باشد و اگر آن توانائی داری که از خداوند نزل خواهی تا از آسمان فرو فرستد و ایشان  
 میر کنند سکو تر خواهد بود گفتا قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم انا نریک سیطع دیکت ان نریک علینا مایه ملتی  
 آیا خداوند میتواند بر ما فرو فرستد مایه آسمانی و البته میتواند و در این بشکام که جمعی کردند و ابا باشد  
 الله تعالی ان کنتم مؤمنین عیسی علیه السلام فرمود برتر سید از چنین سوالها زیرا که این گونه طلب از مردمست عقیده  
 و شما از اهل ایمانید قالوا افریما کن ناکل منها و تطهین قلوبنا و نعلم ان قد صدقتا و کمون علیما من الشایعین و آنجا  
 عرض کردند که ای برگزیده خداوند ما میخواهیم از مایه آسمانی بخوریم و قلب خود را مطهر سازیم و بر یقین خویش  
 بهیضایم و بدانیم که تو راستگویی و شما به حال باشیم لا جرم عیسی علیه السلام دست بردار و خداوند بر آورد و گفت  
 اللهم انزل علینا مایه من السماء لکن لانا عید الاولنا و احسننا و آیه منک و از رزقنا و انت خیر از اهل زمین  
 هر روز کار را فرو فرست بر ما مانع از آسمان که روز نزل آن عیدی برای این امت باشد و معجزه باشد بر کمال  
 قدرت تو قال الله تعالی منزلها علیکم فمن کفر بعد منکم فانی اعدیه عذابا لا اعدیه احد من العالمین چنانچه  
 با او خطا بکرد که ای عیسی مایه آسمانی بسوی شما میفرستم و هرگاه بعد از آن کسی از شما کافر شود و کفر آن نیست کند  
 او را چنان عذاب کنم که هیچکس را چون آن عذاب نکرده باشم و در آن روز که روزیکشنبه بود مانع آسمانی بر ایشان  
 فرو داشت و آن پنج نان و دو ماهی بود پس عیسی آن پنج کرده را نازا پاره پاره کرده و بر یکبار لاشی از ماهی شب کرد  
 داد تا بر مردم بسی قسمت کردند و ایشان همی خوردند تا ماسک سیر شدند و آمدند مردم بزرگان و طهارت بخور ازین  
 بودند چون بکلی از خوردن فراغت جفتند و از ده طبع نان پاره زیاده بماند نگاه مردم را رخصت داد  
 تا بیکانهای خویش شدند و خود با تساکردان بیکبار بگرد و سرمود تا حواریون بدیدار آن میان گشتی شدند  
 و خود بجهت عبادت بفرانگویی که برب بجز بود بر آمد چون چهار ساعت از شب بگذشت آنحضرت از  
 کوه بر پر شده قدم در بحر نهاد و بر زبر آب بجان بکشتی جمعی فطرس آنحضرت را دید و سر بآورد  
 که ای خداوند آیا تو باشی عیسی سرمود که اینک منم فطرس عرض کرد که آیا مخلص نمائی که من بر روی آب  
 بخدمت آیم عیسی علیه السلام او را طلب داشت و فطرس بکشتی بر آمده بر زبر آب روان شده ناگاه بادی  
 صعب بر آمده چنانکه نزدیک بود او را غرق سازد فریاد بر آورد که ای مولای من مرا دریاب عیسی علیه السلام  
 فرارده او را بگرفت و گفت چرا است عقیده بوده و او را برداشته بدرون کشتی آورد مردم او را سجده کردند  
 با بکلی عیسی مردم را بدینگونه ارشاد میفرمود تا آنگاه که دعوت و نبوت خویش را آشکار ساخت چنانکه

در جای خود مذکور خواهد شد

طوس اردوان بن اسف در مملکت ایران پنجاه و ششصد و پنجاه و چهار موط آدم بود

اردوان بن اسف از بزرگان زادگان ایرانت و نسب او با فریزین کاوس منشی شود با بجمعه در مملکت رپ

## وقایع بعد از بسطو آدم علیه السلام تا هجرت

میزبست و چشمی بسزا داشت و در حضرت اردوان بن بلاشان او را مکانی لایق بود چون کار او نیک بالا گرفت و مقامی فصیح بدست کرد و خواست تا بدرج سلطنت ارتقا جوید و خاندان آبا و اجداد خویش را بر نوبت کند پس با عیان ملک و صنادید ایران یکدل و یکجست شده بر اردوان بن بلاشان بشوید و لشکری در جنگ فراهم کرده بر صراوات خستن بردارد و آن نیز با استقبال جنگ او پیرو نشد و در حد و دری با او دو چارگشت و صف راست کرده جنگ در انداخت بعد از کشت و کشتش بسیار لشکر اردوان بن بلاشان شکسته شد و اردوان در میدان جنگ مقتول گشت و اردوان بن اسخ از پس او بر سر سلطنت برآمد و تاج خسروی بر سر نهادند و ملکزادگان و فرمانداران ممالک ایران با او پیمان دادند که نام او را در خطبه مقدم دارند و در نامه مقدم او و در نزد حاجت از احانت و باز نه ایستند و اولاد اسخ را شایانان نامیدند و اسخ را معرب کردند و انداختند که بجای شین مجسمین حمله نهادند و با بجله چون اردوان بن اسخ در مملکت ایران متولی شد در زبان محراب نیز با تحفه چند بنزد اسخ که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و با او عهد مودت محکم فرمود و غسطرسین نام زندگانی داشت با او از درخاوت و مهر میرفت و مدت سلطنت او پست و نهم سال بود و گویند

در زمان دولت او پشتر از مردم ایران آیین پستی گرفتند

جلوس تبریس در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و ششصد و ده سال بعد از بسطو آدم بود

تبریس پس خوانده غطرس بود و چون رسم قیصر این بود که در زمان حیات خود ولیعهدی نصب کنند تا بعد از ایشان کار مملکت پریشان نشود چون اجل غطرس نزدیک شد عیان مملکت روم و ایتالیا را حاضر ساخته در انجمن ایشان ولایت عهد را به تبریس تفویض فرمود لاجرم بعد از مرگ او تبریس بر سر مملکت برآمد و درجه قیصری یافت و خورد و بزرگان آن اراضی حکم او را کردند و غطرس دند و او سخت برای توام که رو غلبه سلطنت خویش قایل نیک چرایز که شرح حال ایشان در ذیل قصه غطرس مفصل مرقوم شد از پرون شهر بدرون آورد و در میان شهر روم در زمین مرتفعی بنیان قلعه رفیع کرده ایشان را جای داد و انجماحت سخت قومی شدند چنانکه چکار در مملکت بی مشاورت ایشان تقدیم گرفت و عاقبت سبب فساد مملکت شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و چون تبریس را بیکار برداخت تنبیه مردم پنایه و دالمش را و جهت ساخت و انجماحت در میان و دخانه دنیوب و دریای هراتک سکون داشتند و در زمان دولت غطرس دیست هزار مرد جنگی فراهم کرده بر او بشویدند و کوه مصاف با قیصر داده مقهور گشتند و غطرس آنجا نیافت که ایشان را که فرما فی بخار نه لاجرم چون تبریس در متولی شد لشکری مانند یک بیابان فراهم کرده بر سر ایشان تاختن بد و انجماحت چون سرحد را جرم و سرشته بودند نهایت شجاعت و دلوری داشتند و از نیروی از نسیب تبریس هم نکردند و لشکر بای خویش را ساق کرده بجنک او پیروان شدند و متقی با او نبرد از نمودند اما عاقبت لافترج تبریس ابو ذلطفی عظیم از انجماحت با بکشت و بقیه السیف را مطیع فرما کردند بروم مراجعت فرمود و بفرانت تمام بکار سلطنت پرداخت و در زمان او زراعت و خلاصت مملکت سپانیول چنان وفی یافت که از آن پس مردم مملکت و منیر و قحط و خلاصند و آبادانی روم بجائی کشید که یکم بریشم را یکم بر سرخ بجا میهند و معادن روم بسیار

۵۶۱۰ دولت روم

نیکو

۲۲ چنان بود که اشبا هر مملکت را از کانا بد آنجا حمل میکردند و در وسیم در بجا میکردند و نقصانی در آن پیدا نمیکشت و از انواع جواهر بعد از الماس مروارید در نزد ایشان گرانها تر بود و با بجز در روزگار دولت بزرگ در هفت شهر بلاد شرقی هفت معبد بزرگ بنام قصیر ساختند و در آن معابد و راستایش می کردند و طرق و شوارع را از هر سوئی اقصی البلاد ساخته و آراسته نمودند چنانکه به سهولت عبور توانگر و بسا جلها را که سوار کردند و بر آنجا پل بستند و در هر دو فرسنگ چارخانه بساختند که در آنجا چهل اسب بسته میبود و چارپایان و کصد میل راه به سهولت طی مسافت میکرد و مدت سلطنت او پست و چهار سال بود شب شصت و پنج سال و در مملکت حیره پنجمه از او شصت و یازده سال بعد از مبوطا دم حمله السلام بود

جذیه بنظم جیم فستخ و ال معینام پس مالک بن فهم است که ذکر حالش در جای خود مذکور شد و چند یافت بر من داشت و مردم عرب از چم او را مبر و من میخواندند و جذیه الا برش میبختند و برش با انحرکت خالها میفید با سیاه است که بر اسب باشد و همچنین او را گوسفند و ضاح میبندند چه وضاح یعنی مرد ابیض اللون و سیاه است و کینه است ابی ملک است با بملکه خدیجه بعد از پدر در مملکت حیره سلطنت یافت و چنان قوی حال و بانیر و کشت که میبنداد و حکم او را چه نقصانی مبرم کردن میبنداد و ما را ارضی حجاز و بحرین نافذ فرمان بود آنگاه که در چار با لش سلطنت آنقدر یافت و ارتق و مستقر امور و نظم و نسق کار جهو سپرداخت بعرض می رسید که نصر بن سیمه بن عمرو بن الحارث بن معوف بن الک بن نعم بن غارت بن لخم را پسریست که او را عدنی نام باشد صباحت دیدار را بر من معصم داد کاذب خاند و شمع عشق جان عاشقی را عاتب باشد آفتاب چون بر سر او عبور کند بر جای بایستد و زمانه چون بر حضرت او گذرد از پاشی نشینند چندان از حسن و جمال و لطف و شامل و باز گفتند که جذیه نایب دل در عدنی است و در هوای او و بخش افروخته و صبرش اندک کشت و نصر بن سیمه فرما نکند از تبیله بنی یاسد بود و شکوهی لایق و جلا در خور داشت و خورد و زیارت آن قبیله حکم او را کردن میبنداد و اطاعت میکردند از نیروی کار چربندید صعبا شد و جدالت که کفر آنکس نیست که تن بدین شفاعت دهد و او را اطاعت کرده فرزندش را بخت فرستد اما چون کار بر جنبه بینک شد بقضای عشق نامه بسوی نصر فرستاد و درخواست نمود که اگر فرزند خود را بفرستد مراستی و داد و حج تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف خدوانه در حق او مبذول فرمائیم و با از تقوین لکست و مالی هیچگونه در بیغ نداریم چون این نصر رسید بر آشفقت و گفت جذیه را نرسد که بزرگ را چندین نوار میبندد و از زمایشان نگاه ندارد و رسول او را بنی نیل مرام رخصت انصراف داد مع القصة چندین کت در میان سپید کار بار سال سل و ساینفت و مقصود جذیه حاصل کشت بالاخره آتش عشق در کانون خاطر مشت بایز کوفت و دور از دیدار عدنی زیستن بروی دشوار شده ناچار شکری جبار فراموش کرده از حیره کوچ داد و روی باران صحران و خانه او در میان قبایل بنی یاسد می بود چون جذیه طی مسافت کرده بان ارضی درآمد و نزدیک بنشین نصر لشکرگاه که در این خبر بنصر بر بند و دانست که با جذیه بمسم آورد نتواند شد لا بمرم حیاتی اندر میبندد و کس از مردم نبرد است را از اهل زمان حضرت خویش اختیار کرده بلشکرگاه جذیه بر حتما و در صحران که بایستد ستایش و سپاسش بکرد و درین بنصر و نظر آورد روز دیگر نصر نیز دیک جذیه پیام فرستاد که ازین کرد

چون سپیدان کرد  
مصلح بود و خان  
بفرموده العبد از آنکه  
کسیجا را حاکم است  
اطراف از روی شمشیر  
فرات است و در هر دو  
وینک است و اصل  
وینک است و اصل

نماستوده و افغان باهنجا که پیش نهاد خاطر کرده اینک خدایان تو را تو رنجیده اند هیچک نفر دیک ما آمده ۲۰۳  
 ترک این افغان کوی و از کرده است بخارجوی تا بنزد تو باز آیند جذیه در جواب گفت که مرا بر عشق عدی بدینسوی نیاید  
 اگر او را با من سپار به چند آنکه خوابید زو مال ایشا رکتم و مراجعت نمایم و گرنه من و رنجست که دل بعشق عدی دادم  
 از دین بپاکه شدم بدینفغان باز نکردم و تا حدیرا بدست نیارم از پانی نشینم چون اینخبر بفر آوردند بزرگان متبلیه ایاد  
 در حضرت او مجتمع شد و گفتند صواب آنست که حدیرا بسوی او گسیل داری چه مارا نیز وی جنک او نیست و غریب  
 حدیرا با زنان و دختران بمیل با سیری خواهد برد خسران اندک را سود بایستد و کار بر قانون عقل باید کرد و قضا  
 الامر قضا را بر ترک پسر لطفا اساحتند تا ناچار دست حدیرا گرفته بدگاه جذیه فرستاد و پادشاه حیره کامره امر را  
 کرد و او را شرباد و ساقی نرم خویش ساخت و بچند مدت کار بدینگونه رفت جذیه را خواهری بود که رفا  
 نام داشت او از جمال حدیرا بشنید و مهرش بسوی او بجنبید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از جمال  
 خویش آگهی داد و اینسوی نیز عدی با او ابواب ملاحظت باز داشت و سازمودت طراز کرد تا کار بجائی  
 رسید که هیچکس خیال نمیکرد شخصی بی اندیشه آن یک نر نیستی و هر دو را دست طلب از دامن مقصود کوتاه بود  
 حاجت رفاش درین هم جیانی اندیشید و با عدی پیام داد که امشب چون جامی چند با جذیه بمیوه می و در هر  
 مست ساختم را بشرط زنا شونی از وی خواستاری کن این سخن در دل عدی جای گرفته شبانگاه که جذیه مجلس  
 از بنوا کرد و دست ساخت از عدی جام می طلب نمود و عدی دوستگانی چند بدو بمیوه در هر سپانه ترازه سینگو  
 بر سر دو در خدمت می غنچه و دلالی ظاهر شد و خود چنانکه دل جذیه را بجای بر رفت و آنگاه که باده در دماغ او اثر کرد و  
 با عدی نمود و بنسب و او غنی تر از جهان و بلائی سوال کن از من آنچه دوست داری با او عطا کنم عدی عرض کرد  
 ای ملک اگر خواهر خویش رفاش را با من بشرط زنا شونی عطا فرمائی سه فقره فطاک بر آرم و از تو جز این منت نمی آید  
 جذیه گفت اگر آرزوی تو اینست من بدان عهد استم آنم پس عدی بشکرانه زمین خدمت بوسیده و انقدر  
 توقف نمود که کار بزم نهایت شد و جذیه در جامه خواب درآمد و سر ببالین چرخا بست و رفت پس عدی از نزد او  
 پرونده رفاش را ازین حدیث بیاکا باید رفاش دانست که جذیه چون صبحگاه با خور آید ازین کشته پشیمان شود و با  
 با عدی یارم را که هم اکنون بنسب و مر بشتا بکن و شا به مقصود را تمکین را خوش کرد که تا خور را بشکار از پنج خرم بهیست  
 و در بی توانی بخانه رفاش درآمد و او را بجباله کاح در آورده و قسم در انساحت با او بکم بست و شده  
 شیرکان از وی برگرفت و صبحگاه آنجامه و عطرها که دامادان بکار بزد بکار برده نزد جذیه آمده حبه  
 چرخش را و افستاد گفت ای عدی این چه جامه و حالی است که در زشتا این میکنی عدی گفت ای برجامه دانا  
 مرده است نه دوشش تو خواهر خویش رفاش را بشرط زنا شونی با من عطا کردی جذیه ازین سخن در خشم شد و گفت  
 هر آینه کار نکردم و می دستهای خویش را بر خاک زده بر می آید و در بر سر و روی خویش نیز دو از آنجا  
 بسته بنزد رفاش آمد و گفت راست بگو که چگونه بوده است کار تو با عدی رفاش گفت تو مرا شکر  
 بگو که اگر عدی زیاد شایه را دکان و من خیزه او را پذیرفتم جذیه چون این سخن بشنید لحظه سر خویش را زد و  
 ریش بکوبید و سخت در حیرت و ضحک ماند آنکه بر خاسته از نزد رفاش و رشتد تا عدی چون از کانی



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ الله انجی

۳۴ در خاطر بنده مشاهده کرد و لراست ضمیر و از این قضا با زوال است بچم کرد که مبادا روزی در دست او گرفتار  
 شود و کفر کردار بسند لاجرم از نزد او فرار کرده میان قبایل خویش آمد و در میان بنی ادهمی زیست تا بعد از آنکه  
 قاش از حدی استن شد و زمان حمل نهایت برده بار نهاد و پسری نیکو رخسار آورد و او را جدید عمر نام  
 کرد و ازین وی که جدید را فرزند نبود عمر و اینک دوست میداشت و هر روز بر محبت وی میافزود و عمر  
 و حجر تربیت جدیده روز تا روز سال سال روزگار برده تا هشت ساله گشت و در خدمت جدیده کمال عقیده تیرید  
 چنانکه با ملازمان جدیده روزی بیرون شده و علف سماروغ از زمین میچید تا بحد مت و بر مدیکران آنچه  
 نیکو نظر می آورد و در پنجهان میخورد و آنچه مرد و بود شامگاه بنزد جدیده می آورد اما عمر و هر چه دست  
 کرد فراهم داشت و گسرو نقصان نزد یک جدیده نهاد و گفت چیده من از زمین میرانست و برگزیده آن  
 نیز در آنست بر خلاف ملازمان دیگر اذ کل جان بدیه الیه یعنی هر چند ده دستش در دهنش بود و مختار را نرا  
 خورد و مرد و داند آنرا آورد و این سخن در میان عرب مثل گشت با بجمعه چون عمر و ده ساله شد و یوزده گشت  
 و از استقامت رای و صفا فاعقل مجور مانند لاجرم راه بیابان پیش گرفته و قتل جبال و انجانی فانی  
 زیستن نمود و روی از آدمیان پوشیده می داشت و چندانکه جدیده او را جشن نمود مقصود حاصل گشت  
 تا ده سال بر این بگذشت آنگاه عمر و با خود آمد و از قضا پس از آن خارج که یکی را مالک و آنده بر عقل نیامیدند  
 انقضین بیابان ماه و جوهر سیم و دندانگاه عمر و را در یافتند که موهای ثرو لیده و تا خنثای هم از داشت و  
 دیدار آدمیان گشته بود با او گفتند کیستی از کجایی عمر و گفت مردی از قبیله تنوخیه باشم ایشان با او دیگر  
 سخن نمیزدند با کنیزکی که همراه داشتند گفتند که از برای ما خوردنی حاضر کن که سخت گرسنه میباشیم آن کنیزک  
 ایشانرا خداداد پس عمر و از وی غذا خواست او را نیز سیر کرد آنگاه کنیزک عقل و مالک را شرباب  
 و سیراب ساخت پس عمر و روی بدان جاریه کرده سر مود مرا نیز ساغری عطا کن انجیز کن در جواب گفت لا تطعم  
 العبد الکراع فی الذراع و این سخن نیز در عرب مثل شد و معنی آن چنین باشد که طعام ده بنده را از پناه  
 که طبع در زراع خواهد کرد و کنایه از آنست که چون در چیزی کس فرماید را کام و اساحتی فروز طلبی خواهد کرد  
 مع القفه عقل و مالک بعد از خوردن و آسنا میدن عمر و را برداشته بخدمت جدیده شرفند و پا دشتا  
 چهره او را شست و شاد خاطر شد و او را در بر کشید و در پیش او ایستاد و سر بر او نهاد و با عتیله او مالک کرده  
 فرمود که در ازای این خدمت آنچه از من طلب کنی از شما و این سخاوتهم داشت ایشان عرض کردند که ما  
 از زوال آنست که چندانکه زنده باشیم در خدمت تو ملازمست کنیم و بار بست سنا و مدت با تو بمانیم پس ایشانرا  
 در خدمت جدیده بچشم شاد و چهاره مال بدین خدمت فرستیدند و با هم دست نهادند و در خدمت او ایستادند  
 میان عرب مثل است که چون دو کس را خواهند بدوستی و بجهلی بندت کنند که هر یک گندمانی از ایشان  
 ایشانرا چون نه میار جسدید از با بجمعه جدیده عمر و را بسوی مادرش قاش فرستاد و او فرزندش را از ایشانرا  
 فرستاد و سرش را بر او زد و در کشت و جانهای خرد و در و پیر و نایب و طوطی ایشانرا - روز  
 که ایشانرا از خدمت جدیده استغفار فرستاد و بخدمت جدیده بر فرستاد و خواهر او را که در خدمت او ایستاده بود

## وقایع بعد از بسطوط آدم علیه السلام با هجرت

شد عمر و از طوق و این سخن نینر مثل شد و از آن پس جذبه عمر و را و لیعهد و قائم مقام خویش کرد و در ۲۵۴  
 حل و عقد امور را بکف کفایت او بگذاشت درینوقت عمرو بن حرب بن جسان بن اذینه بن اسیع  
 بن هویر که نسب با عماله میرساند از جانب کلاویس قهیر روم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد  
 از مشارق شام تا کنان فراترا حکومت داشت و در مضیق میان بلاد قریه یا و خانوقه سکونت میفرمود  
 و طمع در ملک حیره بست و خواست تا جذبه را از میان برداشته مالک او را ضمیمه اراضی خویش کرد  
 و با جرم لشکری نامحسوس بر آورده بر سر حیره تا ختن برد چون این خبر بخیزه رسید بفرمود تا لشکر فراخستند  
 و ساز سپاه کرده از حیره بدشت و در برابر عمرو بن حرب صف برکشیدند و جنگ و انداخت بعد از آنکه  
 خاک معرکه از خون دلیران بخین شد و آتش حرب بالا گرفت در میان میدان عمرو و مقتول گشت و سپاه  
 او راه فرار پیش گرفته همه جانها خستند تا با اراضی مضیق رسیدند و چون عمرو را پسر می درخور سلطنت نبود و  
 او مجتمع شده آوار که نایله نام داشت بسلطنت برداشتند و بجای عمرو فرما کردند از خویش خوانند و چون نایله  
 بعد از پدر رموی زبانی سترد او را زبانه لقب دادند و برب بختیجی و از وی موبساری آفرانید علی الحکله  
 چون نایله بسلطنت خویش استیلا حاصل کرد و کار ملک را بنظم و نسق داشت بدان سر شد که چون  
 از جذبه باز جوید و کفر کردار او را با و چنانند و آن قوت را داشت که با جذبه در میدان بنبرد و او را تهمو  
 سازد و با جرم جلتی اندیشید و نامه بجنسرت او فرستاد که در ملک زمین بیج زن شناسم که در سلطنت  
 ضعیف نباشد و ارکان ملک او برترزلل نرود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود چندانکه اندیشه کردم  
 در اطراف خویش خبر بادشاه حیره را کفو خود ندانستم ازین و بی لال محبت را که با خاشاک حوادث کند  
 بود صافی داشتیم و روزگار گذشته را نادیده انگاشته دل بر تو نهادم صواب آنست که بی توانی  
 بسوی من آئی و مرا در جهاله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را  
 یکی کنی تا با بقی عمر هر دو آسوده باشم چون آمده زبانه بجزیه رسید شاد خاطر شد و طمع و طلب او بچند  
 دصنادید درگاه را بخیل کرده با ایشان ثوری میسنگند مکی بعضی میسایند که این بدیهه بجز اقبال بخت  
 نتواند بود و هر چاین کار زودتر فیصل پذیرد و نیکوتر باشد از میان قهیر بن سعد النخعی که عردی و الشوره و دویار  
 بود برخاست و گفت رأی فائز و خدو حاضر یعنی این ای سست و پهلو ده ست و جلتی در آنست که  
 عقیقرب ای زوال دولت خواهد بود این سخن در میان عرب مثل گشت آنگاه گفت ای ملک بفرما  
 ما جواب نامه زبانه را بنکارند و او را بسوی خویش طلب کن هرگاه اجابت نرود و بجانب تو آمد ما با آنچه گفتیم  
 در زید و اگر نرود و راه سپرده و جهاله جلد او گرفتار کن نه آخر تو پر را و را بقتل آورده از پدر گشته اند که گفتند  
 چگونه این شوی تا جذبه بدین سخنان کوشش نداد عمرو بن حرب را بجای خود تعجب نمود و زمام ملک را بدو سپرد  
 و عمرو و معروف داشت که بادل قوی بهی با گذر کم چنانا قسبله زبانه را باشد و من بنسین از ان قیل و ایه پس  
 اعمرو چون در اسیسند چنانی مکنت بر خاک نهد و در دل جان تو را اطاعت میکنند و این سخن نیز بر حق  
 اندیشه جذبه افتاد و آن را می که قهیر اندیشیده بود بکار آورد و گشت در اینوقت قهیر گفت لا یطاع عقیقرب

سخن نامه حیره  
میان که و در

زبانه  
با و قاف و در با سخنان  
در اوسین صواب الف نام  
بدانست در آن وقت

خانوقه  
با و در بایست در کار  
و از قریب بود

زبانه  
بخت را می موجود با شد  
و آن

زبانه  
و آنکه اندیشیده بود  
و آنکه اندیشیده بود

کفایت  
و آنکه اندیشیده بود

## جمله دوم از کتاب اول باسخ التواریخ

توضیح در باب

۲۶ نیزانی و امیری برای قهر بنامند و کسی سخن او را دفعی و محکاتی نهند و این سخن در میان عرب مثل گشت  
 مع الفقه جزیه سمر و بن جدر با بجا خود گذاشت و سمر و بن جدر با یکدیگر از کار داد و ست او بود  
 خود داشت و از ارض بقیه که در این وقت میبود کوچ داد و بسوی خرمین بنامت وطن یافت کرده  
 کنار فرات فرود شد و هم در آنجا قصر را خواست که گفت رای تو در این شهر نیست قهری که نیست بقیه خلقت  
 الرای یعنی رای خود را در بقیه گذاشت و سخن آن بود که کشم و توانم تا فرمودی و این سخن را در میان عرب  
 مثل شد باز جزیه گفت ای قصر راست بگوئی که حق تو در حق تو با چیست قهری که گفت القوار و اوف و اوف و اوف  
 سخاف یعنی سخن را هر چه خواهی توانی گفت اما عقل و عاقل از نشرش آن ترساکست و این سخن نیز مثل شد و همه و نه  
 جزیه طی مسافت بمیکرد تا بارانگاه زبانه زدیکش و مردم او که باستقبال او مامور بودند رسیدند و در میان  
 و تخت او را برسانیدند در این هنگام جزیه قهری گفت اکنون کار را چکر می بینم یعنی بوقت خطاب به جزیه  
 کثیر یعنی بزرگی اندک در بلاهای بسیار است و هم این سخن مثل شد انگاه گفت ای جزیه اینها بسیار است و از  
 انگاه که با تو رسند اگر از پیش روی تو می فرستند همانا کار زبانه بر صدف و صفاست و اگر فرات را احاطه کند  
 اندیشه ایشان از در غده فنا استی است در آن هنگام آن اسب جنیت را که عصا نام است از دست  
 بر نشین بجای می بگزیند و بگوید سید ایشان در این سخن بود که لشکریان با بر سیدند و اطراف  
 چنان نمک بگرفتند که اسب عصا نیز در خواج بزه ماند و دست جزیه بران نرسید و نمک بران نماند  
 عصا نشسته فرار کرد و آنروز تا شامگاه چون برق و باد بناخت و چند آنکه لشکریان با از پی او باز نمانده و رسیدند  
 و شامگاه آن اسب عصا بر قید و برد و قهر جزیه را روشن کرده و بر سر او بر جی بساخت و آن را بارج اله  
 آن جزیه را همچو لشکریان با احاطه داشتند و بخت بخت زبانه آوردند و در پیشگاه او باز داشتند و این چنین با بر  
 رفت و گفت همانا بدینجانب بطمع عروسی آمده و از برای بنخواست و بر از از خویش را بکشود و در روزی زبانه  
 که آنرا در هم افکند و آویخته داشت و گفت ای جزیه آیا بیدار می آید عروسی او دیده باشی که رسم و رواج او اینست  
 گفت خدعه انداخته و خدای کردی و سر که فریب نهان خورد که نمک و خراش بر تو اندود انگاه زبانه مودا  
 بخت زد و بیغی حاضر ساختند و با مردم خود گفت که خون پادشاهان اسی استیام جرات نیگوست پس از  
 بنخواست و داشت و چون سم نبود که پادشاهان را بجهت احترام اینان خبر میدادند و هم سواران بر کینه و از کار  
 نیز سخن شنیده بود که اگر قطره از خون جزیه بر زمین برسد در طله چنان آید و خوشتر از آبی که بر زمین  
 طشت زر که برای این مهم مهیا داشت بفرمود تا حاضر ساختند و حکم داد تا جزیه را شرب خمر داده است  
 و قیال او را از مهر و دوست بکشود و خون زورفت ناست گرفت و دستش را بکاشید و آنرا بیکش و مقدر  
 بر زمین ریخت و با گفت لا تقیضوا دم الملک خون پادشاه را ضایع کنید و جزیه گفت و عوا صیغته الله  
 چیز را که اصل او ضایع کرد و در این آخر سخن بود که جزیه گفت جهان بر او و به او از عی سمر و بن جدر  
 سلطنت یافت و کبر جزیه را از آنجا باسخ است چنانکه در جای خود نشاند و در آنجا دست

جلوس بر نندی در نماند چنانکه از او شصت و دوازده سال بعد از آنکه بمرد

وقایع بعد از نبی و آدم علیه السلام تا هجرت

من مندی سپهر خن کون است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از پدر در مملکت چین و ماچین و تبت و خطا ۲۷  
حکمران گشت و اعیان مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند و او چون در کار سلطنت بر قوام و قرار شد در هر بلد می  
حاکمی از خویش نصب کرد و کار مملکت را بروفق خواہش خود قسطم ساخت و در این هنگام سلاطین چین را آتقدار  
شایسته بود از نیروی که در ایران کار بر بلوک طوایف بود و از پادشاهان ایران بملکت چین تق و تقی واقع نبود  
با بجله چون من مندی جبہ سال در مملکت سلطنت کرد جای خوشتر با بفرزد خود خندی بگذاشت و بگذاشت چنانکہ

طهور مورطس حکیم سحراروش شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
مورطس از جمله حکمای دانشور است و او را مورطس نیز گویند جنابش در فنون حکم دست قوی داشت خاصه در علم  
ریاضی که برابنائی و زکار فرونی داشت و همچنان در فن موسیقی نادره عهد و برگزیده زمان خویش است و از محققان  
خاطر او آن بود که آلتی ساخته آنرا ارغن بوفی نام نهاده و آلت دیگر نیز بساز آورده آنرا ارغن فرمی مینامید  
چنان بود که از شصت میل ماه مسافت او از آن شنیده میشد

۵۴  
 ظهور دعوت عیسی علیه السلام پنج هزار و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود  
 عیسی علیه السلام در این هنگام روزی بطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته بر فراز کوهی فریاد می‌فرمود و ایشان  
 بر آنحضرت نظاره بودند تا گاه چهره مبارکش را مشاهده کردند که همی در کوه شده مانند خورشید چاشکاه روشن  
 و درخشنده گشت و موسی و الیاس علیهما السلام با عیسی علیه السلام سخن گوید آن ظاهر شد چنانکه بطرس و یعقوب  
 و یوحنا آن هر سه پیغمبر را مشاهده کردند در این هنگام بطرس قدم پیش گذاشته در حضرت عیسی  
 معروض داشت که نیکو آن باشد که در اینجا که شریف سه سایبان بر فرازیم کی خاص موسی علیه السلام باشد و  
 از بهر الیاس و سیم برای تو خواهد بود و می‌دانی سخن بود که ابری درخشنده ظاهر گشت و سایه بر ایشان افتاد  
 و بانگ عظیمی از آبر فرد شد که اینست مسیح فرزند محبوب من که از خوشنودم اطاعت او را لازم شمرید ایشان  
 آن بانگ حبیب بغایت ترسیدند و دیدگان خود را فراز کرده برود رفتند عیسی علیه السلام پیش شده ایشان  
 من نمود و گفت برخیزید و ترسناک مباشید ایشان چون برخواستند و چشم کشوند بنزد عیسی علیه السلام کسی اندید  
 پس آنحضرت بایشان گفت که این از ما مستور باد تا من از میان خاکیان بر آسمان شوم و از قله جبل میثیل  
 آمد و این هنگام دعوت خویش را آشکار ساخت و از پیشگاه غیب بدو خطاب شد که یا عیسی بن مریم اگر  
 نعمتی علیک و علی والدینک ای عیسی باد و نعمت مرا که در حق تو و مادر تو داده‌ام و شما را از کید احاد  
 و کین دشمنان صراحت کرده‌ام ایضا گفت بروح القدس حکم الناس فی المهد و کلاماً و اذ غلبت کتاب و کلمه  
 و التوریه و الانجیل و از بار روح القدس متولد شده‌ام و آن نایب کرده‌ام که در کوهاره سخن گفتی و اینک در کلام  
 لاهوت مرد مرا بتو دعوتی و تورات و انجیل و القاهر حکمت کردم و کتاب انجیل را بسوی تو فرستادم و تورا  
 پیغمبری عطا کردم اگر چه این قبیله بنی اسرائیل عبور کن هر دم را راه راست بدان پس بدلول فرستادم الی بنی اسرائیل  
 اتی فی شکم بقره من کوه سیمین در ده شده است ایحاجت من از جانب خداوند و سولم بسویشم اطاعت  
 و خداوند را اطاعت نمایند که بر او و نعمت من کنایه کاتبان فریسی و ریشمندان هست که آنچه دگرگو

لوگ کہیں  
ہندو کی مسجد  
و مسجدوں کی گرداں  
مٹوا رہے ہیں

سورہ بقرہ

9.



جلد دوم از کتاب اقلیہ و اکثریہ

نصیبین شکر است  
از بلا و خیر و میان کوی  
و شام و رسم نام نویست  
و شما ز فواید و نام  
فدای بیت از طلب  
صدای نام نویست در دنیا  
چو شام و از آفتابها و  
شش فرخ است  
سیر و رسم  
نصیبین شکر است  
نام و زلفا است  
ساختن و رسم نویست  
نام و رسم نویست

شامگاه عیسی با یونان گفت که مراد از اینجاست دیگر کون شد چه اینک سید روز است که با منسند و از خوردن  
و آشامیدن با دامنه بنهایت گرسنه آمد یونان عرض کرد که ما را در میان این بقدر زمان از کجاست که ایشان  
بسر تو اینهم که عیسی سرمود چند نان با شماست عرض کرد که بهفت نان و قدری از ماهی خورد آنحضرت فرمود  
تا مردم بنشینند و آن هفت کره نارا باد و ماهی حاضر ساخته پست یونان بر ایشان قسمت کرد و آنکرو  
که جز زنان و اطفال چهار هزار تن بودند جمله سیر شدند و هفت ربیبیل نان پاره بماند آنگاه ایشان را خدمت  
داده و خود بکشتی رانده از آنجا باراضی مجدول آمد آنگاه با یونان سرمود که آگاه باشید که فرزند  
انسان باور شایسته منم و در آنجا برادر خواهرش ایشان همی عرض کردند که چه باید بیت المقدس رفت و بگویند  
آنحضرت فرمود که خوی شیطانست که کس از خدای نرسد و از مردم بفراسد همانا هر که با من آید و جان در  
راه من بگذرد کی جاید و خواهد یافت این بگفت و بمیان قبایل گذر کرد ناگاه مردی بحضرت اشتافت و  
عرض کرد مرا فرزند لیث مصرع و او را نیز دیک یونان برده ام و شتابش را طلب کرده مسودی بخشیده  
عیسی علیه السلام فرمود او را حاضر ساخته و حکم داد تا روح ردید از بدن او بیرون شد و یونان عرض  
کرد چگونه است که مانع از استیم او را شفا داد آنحضرت فرمود همانا عقیده شما محکم نموده هرگاه با عقیده استو  
فرمان دهید که با همه کرانی از جای بجای تحویل کنند و هیچ چیز شمارا محال ننماید و از آنجا عبور فرموده با  
یونان بکفرناحوم آمد و در خانه آرام گرفت و پطرس میان کوی و بازار رفته با یکی از باج گیران هر دو تن  
و چهار شد و او پطرس را خطاب کرد که معلم شما را چه افتاد که خراج پادشاه را نمیکند از پطرس سخنان  
مراجعت نمود از آن پیش که در حضرت عیسی معروض دارد آنحضرت روی شمعو کرده فرمود که آیا سلاطین  
فرزندان خویش چیزی میگیرند یا کز میت مخصوص بچکانان است شمعون گفت این عمل بر چکانان است عیسی  
فرمود همانا فرزندان از آند آنگاه با شمعون گفت بکنار بحر رفته دایم بدیاد کن نخستین ما می که ز قهار کرد  
و بالمش آبکشایکده بهم سیم خواهی یافت آنرا بگیر و برای من خود تسلیم ایشان کن و شمعون بر حسب فرمود  
عمل کرد از پس این واقعه یونان نیز دیک عیسی علیه السلام آمده معروض داشتند که ما را آگاه می بخش که در  
ملکوت آسمان بزرگتر کیست آنحضرت ظلی را نزد خود طلب نموده در میان ایشان پادشاهت و گفت که  
چون اطفال صغیر بخود دول ملکوت خدای نشود و هر که خود را چون این کودک حقیر دارد در ملکوت آسمان بزرگتر است  
هیچیک ازین اطفال را حقیر ایند که پیوسته ملائکه ایشان در آسمان جلال پرور که در آسمان است مشاهده میکنند  
بان آگاه باشید فرزند انسان آمده که کم شد کائنات دهر چه اگر کسی صد کوفته داشته باشد یکی از آنها  
یاوه کرد و همانا نو و نه را اس کوفته را بجای گذاشته از پی کشده و در اینوقت پطرس قدم پیش گذاشته  
عرض کرد که چنتا کثرت برادر من بکنم و او را معفو دارم آیا اگر هفت کثرت طحیان او را نادیده انگار بکنم  
میشود عیسی گفت من بگویم تا هفت کثرت بلکه مقدار هفت کثرت عصیان برادر خود را معفو دار همانا این بدان  
که سلاطین محاسبه عالم خود را رسیده و هزار قطار از سرخ طلبکاران رشد و آن عاملان من خدمت بوسید  
عملت خواست ما در نزد استقامت ادای آن دین بکنند و اظهار کنند نمود سلاطین را بر او رحم آمد آن را بخشید

مجدول فرستاد  
من در آنوقت  
با یونان سرمود

پادشاه بکنش  
پادشاه

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

در این کتاب  
که در بیان  
تواریخ است  
نویسندگان

هم و او را با ساخت از قضا آن حامل صد دینار زر را زیکه تن خواجسته نشان خود طلبکار بود و او را در میان کوی  
بازار در یافته دست فراید گردش را گرفت و وجه دین با خواست آمد روی بر پای وی نهاده زاری و غمت  
نمود و از وی مهلت طلبید تا حال سخن او را پذیرفت و حکم داد تا او را بر زندان انداختند چون این سخن بطا رسید  
در غضب و آن حال را در معرض باز پرسش آشته فرمود چرا بر برابر خود جسم نکردی چنانکه من با تو رحم کردم و حکم داد  
تا او را بهوانان سپرده هزار قطعه در طلب نمودند نیست کار پدر آسمانی من با شما و بدینگونه خواهد رفت آنگاه  
از جلیل کوچ داده به بخارا اردن فرود شد در آنجا مردی تو انگر خجسته آنحضرت آمده عرض کرد که ای استاد  
چکیم که زنگی جاوید یا بم عیسی علیه السلام فرمود هر که قتل کن و زنا کن و دزدی کن و شهادت زور بگوید و پدر و مادر  
خود را بزرگوار شمارد و با او اشنای خود را مانند خود کرامی بدان و عزیز و دوست بدار چون این سخنان پایی برد  
استخوان معروض داشت که من از مدو حال و ابتدای جوانی عمر بدینگونه گذارستم و خیزد بنظر حق زرقه ایام کنون  
چکیم که کار خود را بکمال سامع آنحضرت فرمود بشتاب و آنچه از خطام دنیوی در دست داری بپوش و بشناس  
و بسپوایان قیمت کن که باز ای آن در آسمان کنجی خوابی لفت دپس آن آمده از دنبال من روان باش و در قضا  
من هم میوی پس آنرا از نزد آنحضرت بدر شد و سحت محزون و اند و بکین بود زیرا که در مال فراوان داشت  
بر او معیب بود که ترک اجمعه کوید آنگاه عیسی علیه السلام با جوار یون منمود که مرد تو انگر در نصایت دشواری  
داخل ملکوت آسمان شد و شتر بسور اخ سوزن در آمدن آسان تر است از داخل شدن مرد تو انگر ملکوت خدا و بپای  
عیسی بدینگونه مرد را انکار و دعوت همی منمود تا آنگاه که جنابش را در بیت المقدس مشغول بداند چنانکه محقریب بیا

۵۶۶

در این کتاب  
که در بیان  
تواریخ است  
نویسندگان

رفع عیسی علیه السلام خیمه را در ششصد و شصت و شش هزار و سیصد و سی و یک سال بعد از مبعوث آدم علیه السلام بود  
روزی از پیشگاه قدس خطاب بعیسی علیه السلام شد که یا عیسی آتی متوفیات و رافع الی و مظهرک من الین کف سر و  
ای عیسی من تو را میگیرم و بلند میکنم بسوی خود و پاک میکنم و داغ تو را از لوث کافران چون آنحضرت این خطا بشنید  
روی با جوار یون کرده گفت اینک غم آن دارم که بیت المقدس نفکرم و فرزند پسران را در او شلیم خواهند گشت  
و بردار خواهند کشید این بخت و از اراضی اردن غم بیت المقدس کرد و جمعی کثیر از قهای آنحضرت وانشاء و درین  
دو مرد کور که بر کنار راه نشسته فریاد کردند که خداوند فرزند دلو و ابرار رحم کن که ما بسینا نیم آنحضرت بر دوتن با نخواست  
و دست بر چشم ایشان کشید تا ببرد و تن و شن شد و هم از قهای آنحضرت با انجماعت روان گشتند حضرت  
عیسی علیه السلام با انجماعت مسافت کرده بنزدیکی اورشلم آمد و در بیت خلکی که در دامن کوه زیتون و آن  
مسکن نمود آنگاه شاکردان خود را فرمود که بدالقریه که در برابر شماست عبور کنید در آنجا خرمی ماده با کوزه  
بسته خواهید یافت آنرا کشوده با خود بیا رید و جنابش آن به شکام هرگز بر چهارپائی سوار نشده بود با جوار یون  
برفتند و آن خرا کشوده با خود بیاوردند و جامهای خود را بر زیر آن حاکم سترده کردند تا آنحضرت بر نشست  
که همی جامه ها خود را در راه میکشیدند تا آن چهارپای بر جامه ایشان نهاده و طی مسافت کنند پس عیسی علیه السلام  
بدینگونه راه در نور دیده به بیت المقدس آمد و هم از راه پاندرون میکل در مسجد اقصی نهادن دید که نطق گشته اند  
و کهوترن و نشان کریمی بخت و اندوه بر یکت بکار خویش مشغولند آنحضرت آلات و ادوات ایشان را

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

و از کون کرد و آنجا عزرا از چنبرین کارها منع فرمود در اینوقت چون خبر ورود عیسی علیه السلام در اورشلیم شنیده شد ۳۱  
 مردی از کوران هسی به یکل شتافته شفا می یافتند با بجهل چون آنروز قریب بنهایت سید عیسی آمد مردم را در وقت  
 المقدس بجای گذاشته با اتفاق حواریون از شهر برشته به بیت حنا آمد و آنشب در آنجا ساکن شد و بامداد دیگر  
 باره راه شهر پیش گرفت در راه درخت انجیری را مشاهده فرمود که سبز و باریک بود قاصد بسیار داشت آنحضرت  
 فرمود که بعد از این هیچ میوه در تو نمونمخاد و آن درخت در حال خشکید حواریون بسی عجب کردند عیسی فرمود که اگر  
 شک در شما راه نمکند و با کوه خطاب کنید که از جای جنبیده بدریا در افتد چنان خواهد شد و از آنجا بشهر  
 درآمده وارد بهیکل گشت در آنجا از قبایل بنی اسرائیل جماعت زاد و قیامت و معاد معتقد نیستند نزد  
 آنحضرت آمدند و عرض کردند که در شریعت موسی چنانست که چون مردی بمیرد و او را برادر باشد زن او برادر پیوندد  
 اکنون ما گوییم که هفت تن برادرانند نخستین ازنی بود و از پس مدتی او بر دژ نش بسرای برادر دیگر شد و نیز برادر  
 و از زن با یتیم پیوست و همچنان آن برادران جمله بدند تا آن زن بسرای برادر هفتم شد و با او هم بتر گشت آیا  
 چنانکه تو کوئی چون اینجمنان سپری شود و آنجمله در قیامت زنده شوند از زن ادکدامیک خواهد بود عیسی علیه السلام  
 فرمودند آنگاه که در قیامت نه نکاح میکنند و نه نکاح داده میشوند بلکه در آسمان چون ملائکه خدا میباشند  
 آنگاه فریسیان مجتمع شده از عیسی علیه السلام سؤال نمودند که حکم بزرگ در شریعت چیست آنحضرت  
 فرمود نخستین خدا را بهمد دل و جان و اندیشه دوست دارید آنگاه آشنای خود را چون خود بخوابید این بخت  
 و از ایشان پرسش نمود که مسیح را فرزند که میدانید گفتند فرزند داود گفت چگونه داود فرزند خود را  
 بخداوند مقرب فرمود در آنجا که فرماید خداوند مرا گفت که بردست است من متشین تا دشمنان تو را  
 قدمگاه پایهای تو سازم پس چکس را قدرت جواب او بنود پس وی باشاکردان خود کرد و گفت  
 مانند اینجاعت صدر طلب نباشد و دوست ندارید که مردم شما را ربی ربی خطاب کنند و هیچکس  
 در زمین پدر خواند زیرا که پدر شما یکی است و در آسمانست پس چکس را پیشوا خوانید زیرا که پیشوای شما یکی است  
 و آن مسیح است آنگاه فرمود و ای بر حال شما ای فریسیان که بحجت پشته با فتنه را صافی کرده بکار می بندید  
 و از آنزوی شتر را می بلعید و ای یروشما که کور کچ کاری شده را مانید که از بیرون مفید و نیکو نمایید  
 و از درون با استخوانهای مردگان و نجاسات مملو میباشید ای افغما و ای مار زاده چنان از دوزخ خواهد  
 گریخت و حال آنکه من سولان و حکیمان چند را بوسیله میفرستم بعضی اقل خواهند کرد و بعضی اسلب خواهند  
 نمود و گروهی را در مجلس تازیانه خواهند زد و از شهر به شهر تعاقب خواهند نمود ای اورشلیم و شلیم که گشته  
 پیغمبران میباشی چند بار خواستم چنانکه مرغ جوهای خود را تو را در زیر بال خود جمع نمایم با نمودید اینک  
 خانه شما بجهت شما ویران گذاشته میشود که من بعد هر آنجا پیوسته آنجا با اتفاق حواریون ره سپار شده  
 بکوه ذیتون قرار گرفت در اینوقت شاگردان از آنحضرت سؤال کردند که ما را خبر ده تا بدانیم اینجمنان کج  
 سپری خواهند شد و در عالم نهایت خواهد گشت عیسی علیه السلام فرمود ما اینجاعت شما را خبر میدهم  
 که بعد از من هیچ نباشد ای یکدیگر قطرات سحاب ویند و با تائبید و آیند و روند کما قال الله تعالی



## جلد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۴۴ وَاِذْ قَالَ يَسَى بْنُ مَرْيَمَ ابْنِ اِسْرَآئِیْلَ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَبَشِّرَ اِبْرَہٖمَ  
یا بنی من بعثتہ فی اسمہ احمد بن محمد بن کنندہ ام بر توریہ و بشارت میدہم شما را بان معجزہ کہ از پس من  
می آید و نام او احمد است و او را یکی از فرزندان کہ حجت دین اوست تا قیامت زن خواہد ماند و تربیت  
اینچنان خواہد کرد و از میان مردم غایب خواہد زست و آنکاه کہ قیامت نزدیک باشد ظاہر خواہد  
گشت و من نیز از آسمان آنکاه فرو خواہم شد گما قال اللہ تعالی و اِنَّہٗ لَعَلَمٌ لِّلنَّاسِ فَلَا تَمُوتُنَّ بَہِیْضًا  
ہما ظنور من نیست علامت باشد برای قیامت اما باید مردم فریفتہ نشوند چہ بسیار مردم بنام من ظاہر  
خواہند گشت و ہر کس خواہد گفت منم مسیح و بسی مردم را فریفتہ خواہند ساخت و جنگہای فراوان در  
زمان واقع میشود باید مردم مضطرب نشوند چہ اینجملہ ضرورت دارد و بعضی از اراضی قحط و طاعون و زلزله  
باید آید و ہمہ این چیز با ابتدای درہای زہ است آنکاه شمار ابعصیت خواہند سپرد و شمارا خواہند  
گشت و بہجت اسم من ہمہ قبایل شمارا دشمن خواہند داشت و در آن آیام بسیار از مردم لغزش خواہند  
یافت و یکدیگر را خواہند سپرد و چندین بغیر دروغ و خروج خواہند نمود و جمعی را فریب خواہند داد و بہجت  
فرونی کنہا بہجت فراوان افسردہ خواہد گشت و آنکہ تا با انجام صبر کنند ناجی خواہد بود و مژدہ ملکوتی در  
اقطار جہان دادہ خواہد شد تا شہادت بر تمامت قبایل باشد آنکاه انجام کار پدید میشود و مصیبت  
بزرگ آشکار گردد کہ از اہتدای عالم تا آنکاه چنان شدہ باشد و اگر برای نزدیکان و زہاکوتاہ شد  
ہیچ بشر نجات نیافتی پس اگر کسی شمارا گوید کہ مسیح در اینجا است یا در اینجا باور نکنید زیرا کہ مسیح دروغ  
و پیغمبران کاذب بر خواہند داشت و علامات عظیمہ ظاہر خواہند کرد کہ اگر ممکن شود دیرگزیدگان  
فریفتہ خواہند شد اینک من شمارا قبل از آن اخبار نمودم پس اگر شمارا گویند اینک مسیح در صحرائ  
باور نکنید و پروں نروید و اگر گویند در رواق است استوارید یا زیر کہ او چون برق از مشرق پروں  
می آید و در مغرب ظاہر میگردد و بعد از آن آیام آفتاب تاریک خواہد شد و ماہ نور نخواہد بخشد و ستارگان  
از آسمان فرو خواہند افتاد و قوتہای آسمان متزلزل خواہد شد در آنوقت علامت فرزندان بر  
فلک ظاہر خواہد شد و جمیع طوایف زمین سینہ خواہند کوفت و فرزندانرا خواہند دید کہ می آید  
در ابرای آسمان با قدرت و جلالت عظیم و فرشتگان خواہند رسید با صور بلند آواز و برگزیدگان خدا  
از اطراف جہاں و اقطار فلک فرہم خواہند کرد بدینکہ آسمان و زمین ایل شود و کلام من  
زابل نکرد و بخرند او ندکن آنروز آگاہ نباشد فرشتگان نیز دانند و آمدن فرزندانسان مانند  
طوفان نوح است کہ نادرا آمدن مردم بکشتی ہچکس را کہی نبود و چون فرزندانسان ظاہر گردد ہر دین  
کہ در یک فرسہ بود یکی را ما خود بینند و یکرا از او ہر دوزن را کہ اس کرد اندیکرا فریفتند و یکرا شد  
چون فرزندانسان در جلال و ظاہر شود جمیع ملکہ با او خواہند بود و او بر کسی بزرگی خود قرار خواہد گرفت و جمیع  
قبایل نزد او حاضر خواہند شد و ایشا از انیکہ بگردا خواہد ساخت چنانکہ شبانی میشہارا از بر اجداد مسایس  
یشہارا بجانب است و بر بار بجانب چپ ایستادہ خواہد کرد آنکاه فرشتہ خدا با صحابہین خواہد گفت

## وقایع بعد از نبوت آدم علیه السلام تا هجرت

برکت یافتگان پدر من بسیارند و آنکه از ابتدای عالم تا کنون بجهت شما متبادله بود و تصرف کنید زیرا که ۳۳  
 من کر سنبه بودم سیرم کردید و نشسته بودم سیرم کردید و پیکس بودم پناهم دادید و برهنه بودم مرا پوشانیدید  
 و رنجور بودم عیادت نمودید و در زندان بودم نزد من آمدید ایشان خواهر من گفت خداوند کی تو چنین بودی  
 و ما چنان کردیم فرشته خداوند خواهد گفت که حق میفرماید که هر چه با یکی از کوچکترین برادران خود بعمل آوردید با  
 من کردید پس با اصحاب شمال خواهد گفت ای ملعونها از من دور شوید و در آتش ابدی که از برای شیطان مهیا  
 شده است جای گیرید زیرا که کر سنبه بودم مرا خداوند دادید و نشسته بودم سیرم پناهم فرستادید و پیکس بودم  
 پناهم نفرمودید و برهنه بودم جامه ام بخشیدید و بیمار و مجوس بودم عیادت نمودید ایشان نیز خواهند گفت  
 خداوند ما کی تو را چنین بافتم و از خدمت مسامحه ورزیدیم فرشته خداوند خواهد گفت حق میفرماید آنچه از کوچکترین  
 مردم دریغ داشتید در حق من بعمل نیاورده و ای پس آنجا محنت در خدا با بدی خواهند شد و عادلان  
 در حیات جاویدانی خواهند رفت چون این کلمات بکران رسید آنحضرت با اتفاق حواریون به یکل آمد  
 و مردم را همی پرسید و اندرز بگفت و احکام خدا را ظاهر می ساخت و بعضی احکام آنحضرت خلاف  
 قوانین تورات بود و بنی اسرائیل از این تخلف در غضب بودند و قتل او را می جویی و ندید پس عیسی علیه السلام  
 باشا کرد و آن خود گفت که روز دیگر عید فصحیه است و فرزندان بجهت مصلوب گشتن تسلیم خواهند شد و  
 از پس این تخلفان خدام بیت الله و جماعت فریسیان و نویسندگان و مشایخ انقوم در دیوانخانه رئیس  
 کاهنان انجمن شدند و او را قیافا نام بودند و در قتل آنحضرت شوری افکندند عاقبت سخن برانجهادند که او را  
 شنبه نمایند و گفتند چون این روزها آیام عید است و مردم فراموش اند نباید که کتاب این عمل شده چه عوام  
 این آیات که از پیش دیده اند او را معین بدانند ممکن است که در قتل او بشوند و دست خداوند شود و صواب  
 آنست که بعد از عید او را شنبه کنید پس عیسی بی بیت عتقا آمده و در خانه شمعون بر صجای گرفت و آنجا که  
 در رسید و شیشه از عطر کرا آنها که در دست داشت بر سر عیسی فرو ریخت حواریون نیز آن گفتند چرا امر را  
 کردی زیرا که ممکن بود که آن عطر فروخته و بهایش بر مساکین منت شود عیسی سر مود او را مضطرب گفت که  
 این عطر را بجهت دفعم بر بدتم مالیده است این وقایع یهودای اسخریوطی که از جمله حواریون است چنانچه  
 مذکور شد بنزد قیافا رفت گفت ای رئیس کاهنان مرا چه عطا کنی اگر عیسی در اینجا می شناسی بگو تا تو تسلیم  
 خدام بیت الله می ناپزفته با و عطا کردند و یهودا مراجعت کرده از پی فرصت میسر بود و روز عید فصحیه  
 شاگردان عیسی نزد آنحضرت آمده عرض کردند که با ما بهتیا داشت تا تناول فرمائی فرمود که بشهر در آید و با فلان  
 مرد که از دوستان منست بگویند که زمان من نزدیکست فصحیه را با شاگردان نزد تو صرف خواهیم کرد و ایشان  
 بفرموده آنحضرت علمود و فصحیه را مهیا نمودند و شاگردان آنحضرت با دوازده تن حواریون در آنجا در آمده نشست  
 و خوردنی پیش نهاد مشغول شدند و عیسی علیه السلام در میان غذا خوردن وی با ایشان کرده فرمودید که  
 با شما میگویم یکی از شما مرا خیانت خواهد کرد ایشان ازین سخن نهایت در خزن و غم شدند و هر یک کهنه شدند  
 ای مولی آیا من باشم آنحضرت در جواب گفت آنخس که با من دست را در یک کاسه میکند آنخس مرا تسلیم اعدا

تجارب و وقایع  
 آنحضرت و اهل بیت

## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۳۳ خواهد نمود و وای بر آنکس یهودای اسخریوطی گفت ربی آیا من باشم عیسی سرمود تو خود کشتی پس دست برده  
تا نیز بر گرفت و پاره کرده بشاگردان داد که بخورید این بدن منست و جامی را بدیشان داد و گفت بنوشید  
این بن منست کنایت از آنکه خون من بجهت آمرزش امت ریخته شود و گفت باشما میگویم که از خون زنجیر  
نوشیده تا آنروز که در ملکوت پدر خود آنرا باشما بیا شامم و بعد از آن تسبیح کنان پروان شتافته با تفتان  
جوار یون کوه زیتون آمد و روی بدیشان کرده گفت امشب شما من لغزش خواهید یافت ازین روی که نوشته  
شده است که شبها از خوابم زد و کوفتند آن کلمه متفرق خواهند گشت بطرس در جواب بگفت که چنانچه عیسی  
بارہ تو لغزش نمایند من لغزش نخواهم یافت عیسی سرمود که در همین شب سه مرتبه قبل از بانگ من خروسم را  
انکار خواهی کرد بطرس گفت اگر همه مرک من ناچار گردد در گزند انکار نخواهم کرد و آنیکر جوار یون نیز چنین گفتند  
انکار عیسی موضعی که آنرا کشا مینامیدند آمده شاگردان را فرستاد سرمود که شما در جای خود باشم تا من لشی می شیده نما  
بخدارم و بطرس و فرزند زبدی را با خود برداشته لختی برفت و نیک طول بود پس ایشان را فرستاد سرمود که جان  
من بغایت از مرک محزون است در اینجا بوده بامن بیدار باشید و از خود غایب شوید و قد می چند پیش نهاد  
بر روافد داد گفت ای پدر اگر ممکن است این جام از من بگرد و لیکن چنانکه خواهی شست بلکه چنانکه خواهی شست  
این بگفت و نیز شاگردان آمده ایشان را از خود غایب یافت وای بطرس که در فرمود آیا نمیتوانستید یکساعت  
بامن پاسدارید و بخواب نشوید و دعائی نماید زیر که روح راغب است اما تن ضعیف است و باز روی بر تافت  
پیش شد و دعائی نمود که اگر ممکن نیست این جام از من بگرد مگر آنکه یا شامم بگریم یا شامم را ده تو بشود و باز آمده جوار یون را  
در خواب یافت این مرتبه با ایشان سخن بزد نوبت سیم می شیده باز همان دعا کرد و نیز شاگردان مراجعت کرده  
ایشان را گفت ازین پس نخواهند زیرا که آن ساعت نزدیک است که فرزند انسان بدست عاصیان تسلیم شود هنوز میخیز  
در میان بود که یهودای اسخریوطی با گروهی عظیم از جانب رئیس کاهنان بیت الله و مشایخ انقوم باشمشیرهای کشیده  
و چوبهای آخته رسیدند یهودا را با آنجماعت نشان بود که من بر هر که سلام کنم و دستش را بوسم هیچ است او را  
بگیرد لا جرم چون از راه برسیدند یهودا پیش شده بر عیسی سلام کرد و دست او را بوسید آنجماعت دست بر  
انداخته او را گرفت یکی از جوار یون شمشیر خود را کشیده بر غلام رئیس کاهنان تیر انداخت و کوشش و بریده گشت عیسی  
فرمود خونریزی کفایت کرد تیغ خود را در خلاف کن که تمامی آنان که شمشیر بر کیند شمشیر شسته خواهند گشت یا چنان  
میدانند که استطاعت آن ندارم که بیدار آسمانی خود است غاشه برم که زیاده از دوازده جویق ملائکه حاضرند  
لکن چنین واقع شدن ضرورت دارد انگاه با آنجماعت فرمود همانا بجهت گرفتن دوی با تیغها و چوبها آخته آید من بر  
شما را در هیچکس پسند و اندرز نمی کشم چون بود که مرا نگرفتید در اینوقت جوار یون بر یک سجایای فرار کردند و آنجماعت  
عجله السلام را بنزد قیافا بردند و بطرس و از مردم در تهای عیسی آمده بخانه قیافا درون شدند و در میان مردم نشست  
عاقبت کار را باز دادند و خدام بیت الله نشسته بمیثا بدخواستند تا سخنی که اسباب قتل عیسی شد حاصل کنند  
برسید و با دروغ سخنی گفت عاقبة الامر و شما هکذا ب آمده گفتند نیکو کار گفته است که استطاعت آن دارم  
که هیچکس خدا را نمندم نموده در سه روز بحال نخت برم پس رئیس کاهنان از جای برخاسته با عیسی گفت هیچ جواب

متیکونی این چه شهادت است که در حق تو میگویند و عیسی سبحان الله و پس قیام گفت من تو را بخدا می رزم قسم  
 می دهم که آن عیسی میگوید پدر من را آسمانست تو می عیسی گفت تو خود میگوئی که من شما میگویم که فرزند انسان  
 بعد ازین بردست راست افتد از نشسته او را در آبرای آسمان خواهند دید که میاید چون این سخن فرمود  
 کاتبان جامه خود را چاک زده گفت بجز تکیه نمود و دیگر چه محتاج بشاید داریم اکنون که کفرش را دانستید  
 صلاح میانه شد گفتند مستوجب بلاست است و انجماحت بزحاست آید دهان بروی عیسی علیه السلام  
 می افکندند و او را با سیلی و لطمه میزدند و میگفتند از راه نبوت خبر ده که کی هست تو را زده است و در این وقت  
 پطرس از پیرون در نشسته بود کنیزکی نزد وی آمد و گفت تو نیز با عیسی طلیل بودی و انکار نموده گفت منم  
 چه میگوئی و بزحاسته از خانه بدر شود چون بگریاس خانه آمد کنیزکی دیگر با او دوچار شده روی باغروم که  
 در اینجا حاضر بودند کرد و گفت این کس نیز با عیسی ناصری بوده پطرس دیگر باره گفت من بگریاس را  
 نشناختم و چون خواست از خانه بدر شود چند تن که هم در اینجا بودند پیشش شده گفتند ما تو را از ان قوم می شناسیم  
 عیسی بوده اند در کرت سیم نیز پطرس گفت که من بگریاس را می شناسم و او را نشناختم در این هنگام چون  
 بانگ برداشت و پطرس بخاطر آورده سخن عیسی علیه السلام را که هم امشب قبل از بانگ خروست در کرت مرا  
 انکار خواهی کرد و از خانه قیافا پیرون شده زار زار بگریست و چون سپیده بدید و روز روشن شد  
 بزرگان آل اسرائیل در قتل عیسی علیه السلام محبت شده جنابش را گرفته دست و گردن بر بسته و او را آلوده  
 تسلیم از زمان پطرس بیلاطس که در این وقت از جانب هر دو شش شکنجی شصت داشت نمودند اما از آن سوی پطرس  
 اسحر لوطی که خونهای آنحضرت را سی پاره نقره گرفته بود از کرده پشیمان گشت و آن سیم که گرفته بود آورده بنزد درین  
 کاتبان گذاشت و گفت من خطا بوده ام و خطا کرده ام خدام بیت الله گفتند ما را چکار است که تو بر خطا  
 رفته یا بر صواب بوده پیروا چون زیشان با پوشش گشت آن پربای سیم را که اذیشان گرفته بود در میان سیکل  
 انداخته مراجعت نمود و بیکان خویش شده ریسائی در گردن خود افکند و همی کشید تا جان بداد و از پس آن چنان  
 بیت الله گفتند این سیم را در بیت المال بحدان جایز نباشد زیرا که بهای خونست این یکدگر شور می کنند  
 عاقبت مزرعه کوزه کرد را بدان سیم خریده برای غرامت موقوف داشتند و از نیروی اغرض بکشت خون نمیده  
 و صدق سخن اریسای پیغمبر علیه السلام معلوم گشت که در زمان خویش فرمود که از سی پاره نقره که بهای آن گشت  
 مزرعه کوزه که خریده شد مع القصه آن هنگام که عیسی علیه السلام مجبوس بود زن بیلاطس همی خوابهای آشفته دید  
 چون از خواب بگشود شد با شوهر پیام داد که تو را با یسکی رها شده که امروز از جانبی در خواب محبت فراوان  
 دیده ام لا حرم چون آنحضرت را در مجلس بیلاطس حاضر ساختند و خدام بیت الله بخشنده وی در دل داشت که  
 عیسی را بکند اما سختین با او گفت آیا توئی که خود را پادشاه بنی اسرائیل میدانی عیسی علیه السلام فرمود  
 خود میگوئی در این وقت بزرگان آل اسرائیل غار سخن کردند و هر کس همی آن گفت که دلالت بر وجوب قتل  
 عیسی علیه السلام میکرد آنحضرت هیچ جواب نمیفرمود و رسم بیلاطس آن بود که چون ایام عید فرامیرسید از آن  
 که مجبوس داشتند بختن را رها می ساختند و آن هنگام مردی که بر باسز نام داشت نیز مجبوس بود پس بیلاطس وی با

دوسری کتابیں بھی  
دونوں کا واسطہ دیا  
مختاری وادو کین  
پلاس باجی مینی باجی  
والامد الغض علیہ  
درسین بنی غلط

○



## جسد دوم از کتاب اول با نسخ التورینج

۳۶ بزرگان آل اسرائیل کرد و گفت اینک عیسی بر باس هر دو از صحرای سینا در این عیدگاه که خواهم دید که برایشما  
آزاد کنم و دوست میداشت که آزادی عیسی علیه السلام را طلب کنند اما بزرگان آل اسرائیل خلاصی بر باس  
از خود استند و او را بر ملاک عیسی تحریص نمودند پیلطس گفت اکنون با مسیح چه اندیشیم چه گفتند او را بردار بابت  
کرد و چون کار بر پیلطس تنگ شد بر باس را با ساخت و آبی طلب نموده دستهای خود را در آن شست و گفت من  
از حتمی نیر دعا دل بر کنار دهم و دست من با خون او آلوده نشود آنجا صحت گفتند خون او بر ما و فرزندان ما باد پس  
پیلطس حکم داد تا عیسی آنچه تا زیاده زده پس انگاشتن برای او کشیدند بدیشان سپردند و انحره عیسی علیه السلام  
در دیوانخانه آورده او را از جامه عریان نمودند و جامه سرخ بدو پوشیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند و یک  
چوب نی بست بر پشتش دادند و در پیش او منجره کنان را افزوده بهی گفتند سلام بر تو ای پادشاه آل اسرائیل  
آب دوان بروی مبارکش افکنند و آن نی را از دستش گرفته بر سرش بهی زدند آنجا جامه نخی بر سر او  
بر کشیده لباس نخی تنه بر او پوشیدند و مضمون قورنی را حکم دادند تا او را بردار کنند و مضمون آنجا صحت را  
برداشتند با عیسی علیه السلام به کلنگه آید که معنی کاسه سر باشد و در آنجا سر که و ترم مروج کرده بنسند آنحضرت آید  
و حکم دادند تا بنشیند و عیسی علیه السلام از آشامیدن آن کار میداشت پس خابش را بردار کردند و بحکم قریحه جامه  
او را طمعت کرده و مضمون دعوتش را نوشته از بالای سرش آویختند که اینست عیسی صبری که خود را پادشاه آل اسرائیل  
میدانست و هم در آنجا کاهنان بجا شستند تا کفش فرود بیاورد و با او باست هزاره کشند و آبی که بسکاشی اگر خواهم  
و سکل راسه و زه و بران سازم و آب آید که کنون چون فرزند خدا میباشی و دیگر از آنجا صحت توانی داد خود را آنجا  
بد و در آن هنگام دو تن در دبا آن حضرت مصلوب بودند که یکی بر جانب چپ بود و دیگری بر طرف راست و آن  
دو در آن نیز عیسی علیه السلام را دشنام میدادند در این هنگام عیسی علیه السلام فرمود ایلی ایلی لما شت قتی فی یعنی آلمی  
برای چه و آنگاه اشتی مرا بعضی از مردم بنی اسرائیل که حضور داشتند گفتند با ایاس استعا می کنند بگذار تا بنده  
ایاس بحجت خلاصی آید و یکی از مسلمانان رفته مقداری اسفند را با سرکه مزوج ساخته بیاورد و کاسه و بر آب بر سر خود  
فی نصب نمود و منسداد داشت و آن حضرت را با شما میدان آن اشارت نمود که بیک ناکه ظلمتی می آید زمین را فرو  
گرفت و از ساعت ششم روز تا ساعت نهم روز کار تا یک بود آنجا که روز روشن شد عیسی علیه السلام  
با و از بلند فریادی کرد که زمین را زلزله عظیم گرفت و سنگها بشکافت و قبرها از بزم باز شد و بعضی جسد های  
مقدسین برخاستند و در میان قبرها بدیده شده و سوس شهر مقدس درآمدند و آنکه بعضی از مردم ایشانرا بدیدند  
و بیکل از سربابین و نیمه شده عیسی علیه السلام بسوی آسمان عروج نمود و مضمون قورنی که آن حضرت را نه لب نمود  
بصورت آن حضرت برآمد و بردار شد و همچنان هر دو پایش بر زمین بود و بهی که گفته آمد و بصورت عیسی نمود  
شد و چند آنکه فریاد می کرد که من عیسی هستم کس از وی نشنود تا جان با دار نیست که خدا میفرماید و قولیم  
إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ بْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ قَاتِلُوهُ وَ جَعَلُوهُ لَكُنْ شَبَهٌ لِّكُلِّ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ مِّمَّا قَتَلُوا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ  
نمودند و کار بر ایشان بهم نامزد چنان آیات عظیمه شایع کردند و شمع چون بزرگداشت که من عیسی هستم پس در میان  
انقوم سخن بلا و نعم رفت چنانکه خدا میفرماید وَ إِنَّا لَنَكْفُرُهُ لَكُنْ شَبَهٌ لِّكُلِّ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ مِّمَّا قَتَلُوا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

کتب با کاف  
 و لا س که کاف  
 منسوب و نامش  
 و بر حق  
 بردار شدن

## وقایع بعد از مبعوط آدم علیه السلام با هجرت

وَمَا تَقْلُوهُ يَتِيمًا بَلْ رَحِمَهُ اللَّهُ إِلَهًا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا در خبر است که چون آن حضرت عروج فرمود و در وسط زمین ۳۷  
 و آسمان قبض روح شد و در آسمان چند اوندق در او رازش نمود و روشش ملائکه داد و پیرانی آن حضرت از پیشم در بر  
 داشت که مریم علیها السلام پیشته و بافته و دوخته بود از پیشگاه قدس خطاب در رسید که ای عیسی میت دنیا  
 از خود دور کن بجهل مسلمانان منیر این آیات را چنین دانستند که نگاشته آمد اکنون بر سر سخن بودیم و آنچه نازل  
 منی مرقوم است بر نگاریم چون بود باشی پلاطس آن انا عظیمه بدید سخت تر رسید و آمدم که حاضر بودند گفتند با ما  
 این کس فرزند خدا بوده و آن زمان که خدمت عیسی میکردند ما نزد مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوشا و فرزند  
 زبدی از دور آن حضرت را مشاهد میکردند و از راز میگریستند و چون شایسته در آمد مردی توانگر که از راه  
 ارمیش بود و هم از شما کردان عیسی شمرده میشد نزد پلاطس آمده جدا آنحضرت را از وی طلب نمود چه عقیده از شما  
 است که عیسی آن بنجم که سر کرده و اسپند را بسوی او داشتند فریاد کرد و وفات نمود و بعد از سه روز از کورستان  
 با سمان عروج نمود مع القصة پلاطس جدید عیسی را به یوسف بخشید و او آن پیکر مبارک را در پارچه کثانی پیچید  
 در توبی که از سنگ کرده بود بگذاشت و سنگی بزرگ بر سر آن قبر نصب کرد و مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب بر  
 سر آن قبر آمده رحل قامت انداختند و چون در روز بگذشت خادم بیت الله نزد پلاطس آمده گفتند یاد داریم  
 که آن کمره میگفت بعد از سه روز از قبر بیرون خواهیم آمد فرمان بده تا پاس بانان آن قبر را حراست کنند  
 مبادا که شما کرداش در شب آمده او را بدزدند و هیچگاه بر صدق کلام عیسی حجتی آید و مردم را کمره سازند  
 پلاطس گفت شما خود دمه بانان بر کس اید و آنجا حجت جبر از پی این هم باز داشتند اما بعد از در جست  
 و رب داد یکشنبه مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب دیدند زلزله عظیمی واقع شد و فرشته خدا از آسمان نازل شده آن  
 سنگ را از سر قبر برداشت و نگهبانان از بیست و ده هوشش شدند پس آن فرشته بازمان گفت شما هم  
 کمیند زیرا که شما در جستجوی عیسی مصلوب میباشدید و بروید و شما کرداش را اعلام کنید که عیسی علیه السلام  
 پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت و ایشان از جای بنبیده و قدری طیلسا  
 کرده ناگاه با عیسی باز خوردند و بروی سلام کردند و پیش شدند و پایهایش را پیوسیدند آن حضرت با ایشان  
 فرمود شما مرا سناک میباشدید و بشتاب رفته سنا کردان مرا آگهی دهید که با راضی جلیل و ند که مرا در نجای  
 خواهند یافت و در اینوقت چون دیده بانان با خود آمدند بیت المقدس مراجعت کرده چند ام بیت المقدس  
 از آن حال آگاهی دادند و آنجا محنت با یکدیگر شورید و گفتند و عاقبت الامر مبلغی رویم بدیده بانان را دادند  
 و ایشان را آموختند که تا با مردم گفتند که ما در خواب بودیم و حواریون آمده جدید عیسی از ما دزدیدند اما  
 از انسدی مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب پیام عیسی علیه السلام را بخواریون آوردند و آنجا محنت شد و شما از خدا فرستاده  
 اند برق و باد و جلیل آمدند و بدان کوه که عیسی شارت کرده بود و بر رفتند و بیک ناکه و جمال را کن  
 آن حضرت را بدیدند از کمال حیرت بعضی در شک بودند که آیا این کس عیسی صری باشد یا بجهل منی  
 شده عیسیانی برجا که نمیدانند و بنایش را سجده نمودند عیسی علیه السلام نیز قدمی چند پیش گذاشته با ایشان  
 افتخار نمیکرد و منور که آگاه باشید که در آسمان و زمین تمامی قدرت مرا عطا نموده هم اکنون

در پیشگاه پادشاه در ایام  
 و بیستم و پنجاه و ششمین  
 و پانجاه و ششمین

علیه السلام  
 بر زبان خلیل  
 که از شما سخن شنید  
 و بیستم و پنجاه و ششمین

## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

مردم را بدین من دعوت کنند و مردم را غسل تعمید دهید که من با انقضای جهان با شما خواهم بود و آن  
 کسان که متابعت شما کنند و آیین شما را گیرند بر کافران خواهند داشت و خدای ایشان را نصرت خواهد داد و  
 جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم النشور هم شما را اگر کسی بخشد که از پس آنکه من آسمان شوم آنانکه با  
 من ایمان آورده باشند هفتاد و دو فرقه خواهند شد و ازین جمله یک طایفه بر طریق حق خواهند رفت و منتم  
 ائمه متفصده و کثیر منتم شما اما کافران و کفار و دیگران که راه خواهند گشت و انظار بکشد که راه حق دارند مانند کایمان با محمد  
 عربی صلی الله علیه و آله آورند و من نیز آنگاه که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند از آسمان فرود خواهم شد  
 و با ادایان خواهم داشت و جمیع یهود و نصاری متابعت من خواهند کرد و دین یکی خواهند گشت و آن من اهل  
 الکتاب الله لیؤمنن به قبل موتی خدای میفرماید که نیستند از اهل کتاب که عبارت از یهود و نصاری باشد چرا آنکه ایمان  
 بایسی و زید قبل از وفات آنحضرت چه ما را خبر کرده اند که عیسی علیه السلام در آخر زمان چهل سال در زمیسن  
 زبسن خواهد فرمود و فرزندان خواهد آورد آنگاه وفات خواهد نمود مع القصة بعد از رفع آن حضرت بعضی از  
 آل اسرائیل از آن آیات عظیمه که ادعای می شده کرده بودند و از خدای آسمان و زمیسن گفتند چنانکه حق جل و علا  
 فرماید قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و ازین وی است که هم در قرآن مجید وارد است که لکن یشکک المسيح  
 ان یكون عبدا لله خدا میفرماید که عیسی علیه السلام را هیچ استکبار و استکفاف نیست که بنده خدا باشد شما  
 ای قوم جا فاده که او را بنیاد و ندی ستایش کنید و بعضی از مردم در شریعت آن حضرت قانونی چند بخت اند و اب  
 ابن روح القدس را خدای دانستند و عبادت این بر سره را فرض شمرند و این تشبه را آن روی در میان آمد  
 که عیسی علیه السلام خدا را پر آسمانی فرمودی و این سخن کنایت از آن بود که چنانکه پدر بر سر مهر ناست خدا  
 باری بر بندگان مهربان باشد و گاهی خود را فرزند انسان مینامید و این سخن کاشف از آن بود که پیغمبر  
 آخر الزمان صلی الله علیه و آله انسان کامل و دیگران بسیار با او سمت و ردد می باشد چنانکه شجاعت شجاعت  
 وجود او موجود شده اند و عوام بنی اسرائیل چون این معانی مانند استند خداوند و عیسی روح القدس را  
 سه قوم بختاده خدای گفتند و در اینمغی غلو کردند چنانکه خدای فرماید اهل الکتاب لا تغفلوا فی دینکم ولا تقولوا  
 علی الله الا الحق انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلینه القیام الی مریم و روح منه فامینوا بالله و رسوله  
 ولا تقولوا الله انت هو خیرکم انما الله اکه واحد سبحانه ان یقول له و کله ما فی السموات و ما فی الارض و خیر  
 دیوس نامیدند و این لفظ بکسر دال و سکون یا تختانی و قسم و او و سین جمله ساکن است و عیسی را فیلس گفتند  
 و این لفظ بکسر فاد و سکون یا تختانی و قسم لام و سین جمله ساکن است یعنی این الله و خدای ایشان چارده است  
 و ازین جمله محبت خاص برای الوهیت دیوس باشد بیکونه اول اقرار کردن بر آنکه دیوس قادر مطلق است  
 دوم ایمان داشتن که پدر است سیم ایمان داشتن که پسر است چهارم ایمان داشتن که روح پاک است پنجم  
 ایمان داشتن که خالق است ششم ایمان داشتن که بختنه بهشت است هفتم ایمان داشتن که سلامتی و مصلحت  
 و محبت دیگر خاص عیسی علیه السلام است و بیکونه اول ایمان داشتن که او پدر خداست و از قدرت روح الله  
 در بطن مریم قرار گرفت دوم ایمان داشتن که مریم او را برادر و چنان دو شیر و باکره بود و سیم ایمان داشتن

اختلاف مردم در  
 عیسی علیه السلام

حقایق عیسی

## وقایع بعد از نبی ص و آدم علیه السلام تا هجرت

بردار کردند و بر دو جسد او را بنحاک سپردند چهارم ایمان داشتن که فرود آمد بجای ایست و بر او ۳۹۰  
 اولیای پیشین را که قطره آو بودند چه عقیده اینجاست که آنست که زیر زمین را چهار مکان باشد که دوزخ و جها  
 ار آنست و آن مکان که از جهه فروتر است جای عذاب شیاطین و کناهکاران بزرگ است و آن مکان  
 که برتر از آن باشد جای پاک شدن مردم نیک است که آلوده معاصی باشند و آنگاه که از آلاشی  
 پاک شوند بهشت خواهند شد و آن مکان که برتر ازین باشد جای اطفال نابالغ است و در این مکان جز دو کس  
 از نیکو خلق عذاب نخواهد بود و مکان برترین که برتر بر آن سه مکان باشد مقام ابراهیم خلیل  
 و کویند ارواح انبیاء و اولیا در آنجا بودند و انتظار عیسی علیه السلام را داشتند و چون آن حضرت  
 بر دو باخا کش سپردند بدینجای شد و در دیرتیم که از فرار مردگان برخواست ارواح پاکان ابا خود بر دو  
 مردم آن سه مکان دیگر را بجای خود گذاشت پنجم ایمان داشتن که روزیتم زنده شد و برخواست  
 ششم ایمان داشتن که بر آسمان رفت و بدست راست پدر خود خدای نشست هفتم ایمان داشتن که در آ  
 زمان آسمان نبرد خواهد شد و در میان مذکان و مردگان که کنایت از نیکوکاران و عاصیان است  
 حکومت خواهد کرد و موحیدین ایشان گویند که اگر چه خدای باری سه موجود مختلف است که عبارت از پدر  
 و پسر و روح القدس باشد اما هنوز از مقام وحدت خود نزول نفرموده و جز یکی نیست گویند عیسی پسر حق  
 خداست و مردم نیکوکار پسر مجازی اویند و آنحضرت از پیروی که بانی آدم مهری تمام داشت  
 خود را خدای ایشان گردانید آن مردم را همچو کند و اگر نه هرگز وفات نکردی و گویند اینست که گوئیم عیسی دست  
 راست پدر خود داشته است که خدای را جسم و جسمانی دانیم همانا او از راست و جب سزده است بلکه برا  
 آگاه باینکه آنست که عیسی پسر خداست و چون تن بسط دارد در آسمان بهیتر مکانی را مقام دارد و گویند  
 در قیامت مردم منزه شوند و ارواح با اجسام پیوند و از آن پس جان و دانه زن باینستند با جمله مردم بد عیسی  
 مختلفه برآمدند و ما را خبر کردند که چون در جزای مردم را بختنه شوند و طوایف مهم را در محلی باز پرسیدند و از آنجا  
 آنکه بر قوم عیسی حجتی باشد خدای فرماید یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی و الیکین من دنا  
 الله ای عیسی یا تو با قوم کشی که غیر از خداوندی باری مرا و مردم را و خدای داینست قال  
 بنمایانت مایکون لی ان اقول بالبس لی یحیی عیسی علیه السلام عرض کرد که پروردگار من پاک میدا هم تو را  
 ازینکه تیرگی داشته باشی و من هرگز نگویم آنرا که مندر او من نباشد ان گنت قلت فقه عقلت اگر من چشم  
 تو میدانی و تو آگاه بی از آنچه در ضمیرت ماقلت لهم الا ما کفرتی من بختهم ایشان جز آنکه مرا بدان امر کرد  
 که عبادت کنیید خدا را که پروردگار هست و پروردگار شما و گنت عیسی شیدا اما دمت فینم فلما توتبتینی  
 گنت انت ارقیب من کواهی بودم در میان ایشان و آنگاه که مرا از میان ایشان بردی تو کواه بودی بر  
 حال ایشان هم اکنون ای پروردگار قادر اگر عذاب کنی ایشان را بندگان تو ند و اگر بیا مری تو عزیزی  
 و عاوی فداری کما قال الله تعالی ان تعذبهم فانهم عبادک و ان ترحمهم فاکنت انت الغریز المحکیم  
 ظهور حواریون بعد از رفع عیسی علیه السلام پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد





## وقایع و حوادث احوال و احوال و احوال

و یوحنا از پیش وی بودند ناگاه لنگی فریاد برآورد و از پطرس و یوحنا در طلب کرد و ایشان گفتند ما را زور نیست لکن تو را شفا توانیم داد و پیش شده بدست ماست او را گرفتند و گفتند بر خیز بنام عیسی صری و او از جای برخاست و قدمای او استوار شد و مردم بر سر ایشان جمع شدند و پطرس گفت ای جماعت از برکت عیسی علیه السلام اینگونه کارها عجیب شد و ایمان آوردید تا اینجا و دید تا اینجا یا بید و مردم هم می بایست عیسی علیه السلام ایمان آوردند تا حد و ایشان پنجپزارتن رسید در این وقت خبر بقیافا و حنا که کشت در برودند که تنگ نزدیک بدان شده که دین موسی علیه السلام محو شود و ایشان چون از کاهنان بزرگ بودند در دادند و مردم را فراهم کرده بر سر پطرس و یوحنا تاختند و ایشان را گرفته مجبوس نمودند و روز دیگر هر دو تن را در محفل باز پرسیدند گفتند شما بکدام قوت آمدید لکن را شفا دادید پطرس وی با خلق کرده گفت همگی بدانید که این مرد بنام عیسی مسیح شفا یافت کاهنان در جواب ایشان عاجز شدند و از مردم هم داشتند که ایشان را هلاک کنند چه قومی کشیدند عیسی ایشان را بجرم بعد از مشورت کار بدان خصم اندک پطرس و یوحنا را حاضر کرده تهدید نمایند که دیگر با مردم ازین گونه سخن بکنند و نام مسیح بر زبان نیاورند و ایشان خواسته این معنی القا نمود و از اساختند اما پطرس و یوحنا گفتند ما هرگز فرمان خدا را نخواهیم گذاشت و کوشش با سخنان شما نخواهیم داشت و بگفتند و پیرون شدند و مردم را همی بن عیسی دعوت کردند و پیرون پیروان عیسی سخت دلیر بودند و نام عیسی آشکار میبختند و مردم ضیاع و عقار خویش را فروخته نثار حواریون می آوردند و پیوس که از حواریون بر بنیاس طقیب شد زمیسن خود را فروخته بهمنش آورد و دیگر حانیاس مردی بود که با اتفاق زن خود صغیره ملکی را فروخت و قدری از بهیاسی انرا بشت زلش پنجان ساخت و بعضی آورده در نزد حواریون پیش داشت پطرس گفت ای حانیاس چرا شیطان دلت را قوی کرد و دروغ گفتی و مقداری از بهیاسی زین را پنجان ساختی هنوز این سخن زبان پطرس بود که حانیاس بنیاس و جان بداد خوف بر مردم متولی شد و بعضی از جوانان جسد او را با خاک سپردند از قهاسی و صغیره در آمد پطرس گفت چرا خواستید تا روح القدس را امتحان کنید اینست آنچه انان که شوهرت را مدفون ساختند هم اکنون تو را دفن خواهند کرد و در حال ان زن بنیاس را افتاد و بر دو او را در جوار شوهرش مدفون ساختند از نیروی حواریون عظیم محترم شدند و در طاق سلیمان جای گرفتند و هیچکس را نیر و نبوه که با ایشان بد رشتی نزدیک شود و پمارا از در تخت جایی داده و در کز کاه ایشان میداشتند که باشد سایه پطرس هنگام عبور بدان مرصیان افتد و شفا یابد بدینگونه از آن پمارا نرا آورده شفا یافتند چون کار بدینجا کشید غیرت کاهنان بزرگ و خدا موبت الله بحسب عیسی کثیر فراموش کرده بر سر حواریون تاختند و ایشان را گرفته در مجلس عام انداختند شبانگاه فرشته خداوند برندان در آمده و ایشان را را با فی داد و گفت مسیح که همچنان در بیکل مردم را دعوت فرماید و حواریون با ما در بیکل در آمده بتعلیم مردم مشغول شدند و از انسوی کاهن بزرگ پاسبانان ننداز فرمان داد که حواریون در مجلس حاضر ازند چون ایشان برندان در فرستند آنجماعت را نیاختند و کاهنان در حیرت

پس با امتحان داد  
 و پس حنا و الف بنیاس  
 بداد حنا و پیوس را محفل  
 و زن و بنیاس و حنا  
 و حنا و پیوس و حنا  
 و حنا و پیوس و حنا  
 و حنا و پیوس و حنا

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۲ شدند در اینوقت خبر آوردند که حواریون در میکل دعوت مردم مشغولند ایشان کس فرستاده آن  
 جماعت را بجلوس حاضر آورده برپای بداشتند و گفتند آبا ما نخبه‌ایم که شما بنام مسیح مردم را نخواستید  
 همانا میخواستید خون آنرا در آبگردن بافرود آید بطرس و دیگر حواریون در جواب گفتند که اطاعت  
 خدا را از فرمانبرداری حلق باید گزین داشت همانا عیسی خداوند زنده بر آسمان بود و ازین سخن غضب  
 کا بنان ستولی شد و بدان شدند که حواریون را بقتل آورند حملات که یکی از علمای فریسیان بود از  
 جای برخاست و حکم داد که حواریون را ساعتی از مجلس بدر برده از بیرون در بدر اند چون ایشان  
 بیرون بردند گفت ای مردم ازین پیش مردی که او را یثول نام بود خروج کرد و قریب چهارصد تن  
 اطاعت او کردند و عاقبت او و متابعاتش پلاک شدند و بعد از وی یهودای حلیلی خروج کرد و جمیع  
 پیروی او کردند عاقبت او و مردمش نیز پلاک شدند اکنون ایشانند که میخواهند شریعتی تازه آورند شما دست  
 از قتل ایشان باز دارید همانا اگر بر باطلند خود پلاک شدند خواهند و اگر نشناختن میسر با ایشان منازعه کرد  
 باشد که با خدا منازعه کرده باشید پس ایشان دست از قتل حواریون باز داشتند و آنجماعت را طلب کرد  
 تا زبانه بزنند و حکم دادند که دیگر بنام عیسی سخن نگویند و حواریون را از آنجا شاد خاطر بیرون شده همچنان مرد را  
 بعیسی دعوت میفرمودند و آن دوازده تن حواری با شاکردان خود گفتند که هفت تن در میان خود  
 احتیاج دارند تا ایشانرا تعلیم سخن کرده بمردم فرستیم و آنجماعت استفان و دیگر فیلیپوس و دیگر کرسا  
 و نیقانور و تیمون و پرمناس و نیقلاوس جدید و انانکسی را برگزیدند و ایشانرا نزد حواریون برپا  
 داشتند و آنجماعت دستهای خود را بر ایشان گذاشته جمله را لایق افاضه نمودند و کلام خدا را وسعت  
 دادند و در بیت المقدس شاکردان فراوان شدند و بعضی از کاهنان نیز ایمان آوردند و استفان  
 معلما زایمان شده آثار عجیب از او بدید می آمد و این معنی بایه حد آک اسرائیل شد پس تنی چند از یهود  
 مردم قبروان و اسکندریه و هسل تلقیا و آسیه قدم پیش گذاشته با استفان سخن علمی را انداختند و با  
 عا بر شد نداین نیز بر خصمی ایشان افزوده گشت گفتند ما سخن کفر از استفان شنیده ایم و قتل او واجب  
 و این خبر بکاهن بزرگ بردند و استفانرا طلب نموده گفت راست است آنچه در حق تو گویند استفان  
 در جواب آغاز کرد از قصه ابراهیم خلیل و خبر بنیاد ایلیک بگفت تا آن بنکام آگاه گفت می پس  
 آسمان را که گشاده است و منکم فرزندان را که بدست راست خداستاده اس پس آنجماعت  
 کوشهای خود را گرفته بر او بانگ زدند و همه با اتفاق بر او حمله بردند و او را گرفته از شهر بیرون آوردند و آن کسان  
 که شهادت بر قتل استفان کردند را می سنگسار نمودن و جامهای خود را بر سر بیرون آوردند و آن داشت  
 گذاشتند و سوس نیز در قتل استفان با ایشان بجدل بود و با جمله استفانرا سنگسار نمودند و استفان  
 هر زخم که میافت میبخت ای عیسی خداوند روح مرا بپذیر و بر نفس آخر فریاد کرد که خداوند این کناه را  
 بر اینجماعت کبیر و جان بداد و در قتل او شکستی عظیمی علیه بزرگ در کلیسیای اورشلیم پیا ار شد و دوستان  
 استفان بعد مطهر شدن ابرو و مشمنه را در زار برگزیدند و با خاک سپردند تا فیلیپوس از بیت المقدس

و اما در این وقت که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند  
 و آنجا که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند

و اما در این وقت که حواریون را از مجلس بدر بردند و از بیرون در بدر اند

## وقایع بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم تا هجرت

کوح داده بشهر سمریه در آمد و مردم را دعوت نمود و مردم لشک و مفلوج را شفا داد و چند انچه ایالی آن اراضی ۳۴  
 بآیین او پیوستند و همی غسل تعمید یافتند در آن شهر مدیکه و را شمعون جادو می گفتند و آنا ریحیه زو بطنور سید  
 ناچار پروهی فیلیپوس را اختیار کرده و از غسل تعمید یافت و ملازمت خدمت او را اختیار کرد چون خبر  
 بدیت المقدس بردند که در سمریه سخن فیلیپوس مقبول افتاده بطرس و یوحنا بدانجا شدند و ایمان شمعون  
 جادو را تکمیل فرمودند و مراجعت کردند و در آنجا فرشته خداوند بر فیلیپوس ظاهر شد و او را حکم داد تا با بجا نیت  
 المقدس شود چون فیلیپوس بر حساب امر روانه بیت المقدس شد در بین راه یکی از ندای می فتاده ملکه اجشته  
 باز خورد که از جانب تبریس که در اینوقت قیصر روم بود در جسته حکومت میکرد و ندیم قداقه در بیت المقدس  
 حج کرده مراجعت میکرد و بر تخت خود نشسته کتاب اشعیای می چسبید و اقرأت میکرد فیلیپوس بجا نیت  
 وی آمده گفت از آنچه میخواهی میدانی او گفت من آنکسی ندارم مگر آنکه کسی با من بیاموزد و ترجمه کلمات اشعیای  
 این بود که او چون کوفتند بدیج آورده میشود و چنانکه بزه در پیش چینه بشم خود بی صداست بدینگونه او نیز  
 دهان خود را نمی کشاید با اینهمه فروتنی انصاف از منقطع شد و طبقه اش را که تقریر تواند کرد که زندگیش بهم آید  
 مرتفع میشود مع القضا آن خواج فیلیپوس را بر تخت خود نشاند و سوال کرد که این سخن اشاره با کیست فیلیپوس  
 گفت اینهمه صفات صلی الله علیه و آله است و اینمغنی را نیکو با او بیاموزخت چنانکه در راه پخته آبی رسیدند  
 و فیلیپوس از تخت فرود شده و او را نیز بر آرد و از او بنیوت عیسی قرار گرفت و او را غسل تعمید داد و از آن  
 پس از چشمش پنهان شد و در هر شهر و دیه ظاهر شده مردم را بدین صیسی خواند و در پایان کار بشهر قبا  
 شام در آمد و از آنسوی سولس که در خون استغان تمریک بود از کاهن بزرگ خطی گرفت که بسوی دمشق شود و  
 هر کس را که بدین صیسی بیک گرفته و دست بسته باورشلیم فرستد لاجرم از بیت المقدس بیرون شد و همه جا  
 طی مسافت کرده بار ارضی دمشق نزدیک گشت و در آنجا ناکاه نوری از آسمان فرود شده در اطراف او  
 درخشیدن کرد چنانکه سولس بر اسناک شده بروی در افتاد و ندائی شنید که ای سولس تو چرا مرا عقوبت  
 کنی سولس عرض کرد که آیا تو کیستی گفت من عیسی هستم گفت خداوند آنچه میخواهی با چنان کنم نداری سید که اکنون  
 بدمشق شو در آنجا فرمان بابتو خواهد رسید و همراهان سولس جمله این ندای شنیدند و کس را نمی دیدند اما سولس  
 از آن بهیت نابینا شده دست او را گرفته بدمشق آوردند و سه روز زانابینا بود و در این مدت هیچ سخن نگوید  
 و هیچ نیاشنا میدرد و زیتیم حنائیاس که مردی از صیویان بود در خواب چنان دید که خدای میفرماید ای  
 حنائیاس بر خیز و برو در خانه یهودا و سولس ترسی را در یاب که او نیست در خواب دید که حنائیاس  
 بر او محضاد و روشن شد حنائیاس عرض کرد که خداوند ای سولس از آرکننده و دشمن مسیحیانت و از کار  
 بزرگ خط دارد که هر که بنام عیسی سخن کند او را گرفته و بسته باورشلیم فرستد من چگونه نزد او شوم دیگر باره خطاب  
 آمد که ای حنائیاس سولس عیسی ایسان آورده و تو را باید نزد او شد و او را روشن ساخت پس حنائیاس  
 از خواب بختنه شده و بنزد سولس آمده دست بر او محضاد و گفت ای برادر من همان عیسی که در راه بر تو  
 پیدار گشت مرا فرستاده تا دیده تو را روشن کنم بنزد این سخن را بپایان رسانده بود که چیزی چون

سحر است با سحر  
 و سحر در این خط  
 و با سحر است که شفته  
 را در حساب  
 قداقه قاف و قاف  
 و در حساب

ایمان آوردن  
سولس

پست







## جسد دوم از کتاب اول باسخ التواریخ

عمر اینک اکبر نیز محار روح القدس شده آیات عظیمه از ظاهر شود او را و برنا باس و سوس را  
اطاعت کنید تا دستکار شوید و اکبر باعلام روح القدس اخبار غیب میفرمود از جمله خبر داد که قبط عظیمی  
در جمله دینی من روی خواهد نمود و اندامیه در زمان دولت امپراطور ایتالیا کلاویس ظاهر گشت جمله  
مردم انطاکیه کوشش باسخان اکبر نیرند اند و گفتند ما انتم الالبشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیئی انتم  
الا نخبون نیستید شما که بشری مثل ما و خدای بر شما آیتی از وحی و الهام فرستاده بهمانا خبر بد روغ سخن  
نمهند ایشان گفتند خداوند گواه است که ما رسولان و فرستادگانیم بسوی شما و ما علینا الا البلاغ پسین  
باز انجماعت که پیر و دیور و مطیع شیطان بودند گفتند تا نظیرنا یکم کن لم تنتهوا لکن یکم و لیسکم مننا  
عذاب الیم ما قال بکفرتیم بادن شما چرا از آنروز که در این شهر شده اید ابواب رحمت بروی ما مدو  
شده است و مزایع ما از رشحات سحاب هیچ بهره نیافته ایشان در جواب گفتند که اینها از کردار ناهو  
شماست که پند نمی شنوید و با حق ایمان نمی آورید پس این شامت پیوسته با شما خواهد بود کما قال الله تعالی  
قالوا طارکم مکمل ان ذکرتم بل انتم قوم مسرفون چون اکبر از مردم مایوس شد و دانست که این جماعت  
خدا را اطاعت نخواهند کرد بدر خانه الطحن آمد و پیام داد که مرا با فرما بخذ از این بلد کار نیست که خود باید دختر  
او معروض دارم پس از الطحن رخصت باز رسید و اکبر نیز دیکت او شتافت و انجمن را در پیکانه پرداخته  
ساخته با او گفت که اکنون بحال است که برنا باس و سوس را در زندان باز داشته و هنوز حال ایشان  
بر تو مجهول است اگر ایشان از گنا بکارا نهند جرم باید در زندان زنده مانند و اگر نه از برای رضای  
تیریس و حکومت چند روز انطاکیه نتوان دولت باقی را از دست داد الطحن گفت اکنون حقیقت انجیل را چگونه توان  
یافت اکبر گفت ایشان را حاضر کنیم و من با آن هر دو سخن آغازم هرگاه حجتی و برهانی در دست دارند با ایشان بیا  
آوریم و اگر نه کیفر ایشان را بمسامحه نمیکنیم این سخن پسندیده خاطر الطحن شد که کس فرستاد تا برنا باس و سوس را حاضر  
ساخت پس اکبر روی ایشان کرد و گفت حجت شما چیست که مردم را بین تازه دعوت میفرمایند ایشان گفتند  
ما پسران را از انشا بخشیم و کوران را روشن سازیم اکبر با الطحن گفت بفرمائی که او را حاضر کنند و ما بدانیم که ایشان چگونه  
او را روشن خواهند ساخت پس رفتند و کور را حاضر ساختند و ایشان دست بردیدگان او کشیده روشن  
ساختند الطحن در حیرت شد و اکبر برای اینکه ایمان او را کامل کند گفت ای برنا باس و سوس اگر چه انیم دنیا  
بیرکت شما روشن گشت تا ما این توان شد که طیب ذق از نیکو نه کار را انجام دهد ایشان گفتند ما مردکان کمین را  
زنه کنیم تاکنون هیچ طیب نتواند از امثال آن کار کرد ازین سخن الطحن در عجب شد و اکبر گفت اگر شما  
چنین کنید ما با شما ایمان خواهیم داشت و با الطحن گفت اکنون بفرمائی تا هر مرده را که خواهی ندکی بخشد  
از قضا و حشر الطحن وفات یافته و مدتی بدان گذشته بود زندگانی او را اختیار کرد پس سوس و برنا باس و اکبر  
باتفاق الطحن بر سر مدفن اندخته شدند و سوس و برنا باس دعا کرده تا خاک شکافته و آن دختر از مدفن خویش  
زنده برخاست و از برای پدر صورت حال خویش را باز گفت که من از میمان دوزخ بودم ناگاه دیدم شخصی و  
بهاق عرش رفته این سه تن را که در نزد تو اند شفاعت کند در اینوقت خطاب کوشش من رسید که اکبر

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

در پامی عرش منت برای خاطر این سخن که در شهر تواند خلاصی تو را از جهنم خواسته و جیات تو را از طعن بسند ۷۴  
 و من حال زندگانی یافتیم چون بطعن این سخن شنید در نزد ایشان روی بزحاک سود و با صی صیه اسلام ایمان  
 آورد و آدم مردم شهر انطاکیه چون حلاصی بر نایاس و سولس را دیدند بر شوریدند و گفتند تا نیردم فرما بگذر ایان  
 شهر را بدستباری سحر و شعبده بفرستند و کرد و همی عظیم فراسیم شده تا ایشان را بقتل آوردند نخستین حبیب  
 بنحار را بدست آوردند و گفتند تو از اهل ثانی چه افتادست که کفر و زیدی و پشت بر خدایان ما کردی حبیب  
 گفت و ما لی لا اله الا انتی فطرنی و الکیه تر جعون حبیب مرا که عبادت بختم کن را که بیاسمید مرا و باز گشت  
 بسوی اوست انجند زمین و و نه آیه ان یزین الرحمن یضرب لایقین عقی شفا عثم شینا و لا ینقذون ایا میکیم سوا  
 خداوند آفرید کار اصنام را خدایان خویش که اگر خداوند عالم را بکفر کنایه باز دارد ایشان نتوانند مرا شفاعت  
 کرد و برپا ساخت ایشان چون این سخن شنیدند حمله بردند و او را گرفته برای سنگسار نمودن در جانی باز داشتند  
 و او همی با سنگ مردم جراحات میافت و میگفت ای آمنت بر بچم فاشمخون من ایمان آوردم  
 بخداوند و آفرید کار شما بد ایند و بشنود و فردای جیاست کواهی دهید انجماعت همی او را با سنگسار کردند  
 تا جان باد و بزدان پاک جان او را در جبان جاویدان جامی سمرود گفت قال الله تعالی فیل ادخل المصطفی  
 الماست و می یلمون یا عفرلی ربی و جعلنی بن المکرین چون جان او در پشت حاکم گرفت ای کاشش قوم من میداد  
 که پروردگار من مرا آفرید و گرامی است با بچله چون حبیب و دواع جا گفتن و فرزندش جدا و را  
 برداشته در میان باران انطاکیه با خاک سپردند و این خبر چون با بطعن رسید دانست که با مردم دیگر شایع  
 تواند کرد پس با تفاق بر نایاس و سولس از شهر فرار کرده راه بیابان پیش گرفت و صحگاه دیگر صی از آسمان  
 فرود شد که از آن بانگ باین میسر از آن گاه عرض ملک و دار شدند چنانکه خدای میسر باید و ما انما  
 علی قومیه من جسد من بعد من السماء و ما کننا منیر لیس ان کانت الا صیحه و اجد فاذ هم فایدون ان پس  
 اینوا قه بر نایاس و سولس و یچند برای حواریون برداشته آهنگ بیت المقدس کردند از آنسو  
 هر دو شش که ملک آل اسرائیل بود چنانکه در جامی خود نه گور شد چون دست حواریون را قوی یافت و سپرد  
 ایشان را هر روز از سنه و ن دیده بیم کرد که مباد این مضمی خلل در مملکت افکند و فرصتی بدست کرده یعقوب برابر  
 یوحنا را دیکر کرده فرمان داد تا با شمشیر سرازتن او برداشتنند و از پل پطرس را بدست آورد و خواست  
 او را نیز مقتول سازد و چون روزهای عید فطیر پیش آمد بفرموده او را جس کردند تا بعد از صبح او را ملک  
 و انشب که قصد سیر و ن آوردنش داشت فرشته خداوند در مجلس پطرس ظاهر شد چنانکه نوری در شمس  
 پطرس در خنده گشت و با او گفت برخیز پطرس با دوزخ گیر آیم که او را بسته بودند بر خاست و زنجیر بار  
 از وی فرو ریخت پس فرشته خدا با او گفت کمر خود را ببند و بطن خود را بپوش و جامه در بر کن و بسوی  
 غرام پطرس بر حسب امر عمل کرد و از میان پاسبانان اول و دوم عبور کرد چنانکه هیچکس او را نمیدید چون  
 از یک کوی بگذشت فرشته خداوند ناپدید شد و پطرس تا کنون چنان میدانست که اینجمله را در خواب  
 می بیند انگاه که فرشته ناپدید شد دانست که اینهمه در بیداری بوده و از دست دشمن نجات یافته



## جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۴ پس بشناخت و بدر خانه مریم مادر یوحنا که لقب برقت است آمد و از آنجا جمعی از صیویان مشغول دعا بودند و نجات او را از خدا میطلبیدند در اینوقت بطرس و کئیری در پس در آمد و آواز او را بشناخت و از نهایت شادی در را نخواست و بدر و کئیری شد و این مژده برسانید و آنجا عمت باورنید اشتد بگله اند و در را کشودند و او را آوردند و بطرس اشاره کرد که ساکت باشید و قصه خویش را باز نمود و آنرا گفت چون باید و هر دو شش از حال بطرس آگاهی یافت پاسبانان را در کجی و خدا بکشید و حکم داد تا جمله را بقتل آورند و بعد دوزخ بر کفر و کین میفرود و سخت متهم و مستکبر گشت چنانکه روزی در سریر خود جای داشت و با مردم سخن میکرد و بنی اسرائیل فریاد میکردند که این را از خداست نه او از انسان و هر دو شش از بن سخنان بر کبریا بی مفاوذه و ایشانرا منع نمیکردند تا که بکفر عمل گرفتار شد پیش در لبش افتاد و تنی شش را بخورد و دیگر احوال حواریون و خاتمه کار ایشان را بجای خود مذکور خواهد شد

و از آنجا که او را کشودند و او را آوردند و بطرس اشاره کرد که ساکت باشید و قصه خویش را باز نمود و آنرا گفت

۵ جلوس انجریس در میان آل اسرائیل پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مهبوط آدم بود چون هر دو شش چنانکه مرفوم افشا در پنج پیش گرفتار گشت و از جهان در گذشت فرزند ارشد و اکبرش انجریس در میان آل اسرائیل لوای حکومت پرافراخت و پیشکشی در خور حضرت تبریس که در اینوقت قیصر روم پادشاه ایتالیا بود اتفاق داشت و صورت حال اینکاشت تبریس همایا و تحفا و را پذیرفته نشو و گشت آل یهود را انفرستاد و هم با اسب و جامه ملکی خاطرش را نشان داد و کرد پس انجریس در کمال استقلال و استبداد سلطنت آل اسرائیل پرداخت و هیچ کس را نمی گذاشت که در آنجا که لوطوس بیت المقدس احزاب کرد و یهودیان بقتل آورد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت انجریس پنجاه و نه سال بود ظهور منار اس کلیم پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مهبوط آدم بود

۴۱۶

منار اس کلیم پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مهبوط آدم بود

منار اس از جمله حکمای یونانست و او را در علوم ریاضی و هندسه مکانی تمام چنانکه بطریق بطلمیوس حکیم در مصنفات خود از یاد کرده و او را بزرگ شمرده با جمله منار اس در فنون حکمت بکمال سیداد ارانی یونان کوچ داده بشهر اسکندریه آمد و در آنجا ساکن شده با فاده علوم پرداخت و طالبان علم از آن حاجت بینیا ساخت و مصنفات او را بکبار بصریانی و بکبار عبری ترجمه کردند و از جمله مصنفات او کتاب معرفت کیمیت اجرام مختلفه است که برای لوطوس قیصر که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد نگاشت رسیدن سولس و برناباس بن بیت المقدس پنجاه و ششصد و هفده سال بعد از مهبوط آدم بود

۴۱۷

منار اس کلیم پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مهبوط آدم بود

از آن پس که هر دو شش ملک آل اسرائیل بداء القتل در گذشت چنانکه مذکور گشت بطرس از قیصریه بیت المقدس آمد فرمود در اینوقت سولس و برناباس بنیویز انطاکیه بر سیدند و هدیه که از برای حواریون فرستاده بودند پیش گذرانیدند و روزی چند در بیت المقدس توقف کرده انگاه گفتند که اکنون از مردم که در انطاکیه بجا مانده اند و در نیست که فرمان چند ایرا اطاعت کنند چنانچه آیات قهر خداوند غالب قائم سر را مینماید دست کردند لاجرم یوحنا را که لقب برقت بود با خود برداشت و بسوی انطاکیه کوچ دادند و بدان بلده آمده در کلیسا انطاکیه فرو شدند و مردم را بهی بشریعت عیسی علیه السلام دعوت نمودند و روزی از قضا که



جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۰ ساکت نمودند و دیگر باره سولس و برناباس را برای دعوت مردم انطاکیه مامور فرمودند و درین گشت  
یهود را که لقب بر بلساس بود با سیلاس همراه ایشان کردند و برادران انطاکیه و شام و قلیقه نامه  
فرستادند و سلام دادند که ای شما را فرستادیم تا شما را از لغزش باز دارند و آنجا محبت با انطاکیه آمده نه  
جوار یوزا برسانند و پیروان یسوع را شاد خاطر ساختند بعد از مدتی یهودا و سیلاس مراجعت کردند  
بیت المقدس شدند و سولس و برناباس در انطاکیه توقف نمودند و بر این مکتوب را که از انیزیکه شد انگاه برناباس  
یوحنا را که لقب برقس بود با خود برداشته روانه قیصر شد و سولس سیلاس را اختیار کرده از میان ام قلیقه  
جود نمود و مردم را همی دعوت فرمود و شبی در خواب چنان دید که مردی از ارض یونان او را بمکا دوتیه  
طلب کرد تا مردم را بدین حق بخواند پس سولس از خواب برآمده و از ترواس کوچ داده برناباس آمدند و  
آنجا به فیلی و اراضی ماکا دوتیه شدند و در آن مین در کتار و دو خانه فرود شده با ششم بستند و در آنجا  
زنی که لودییه نام داشت و از پیروان عیسی علیه السلام بود و شغل خانه فروشان داشت چون خبر و  
سولس و سیلاس را شنید از شهر نیاطیر نزد سولس شتافت و غسل تعمید یافت آنگاه با صرا تمام سولس  
سیلاس را بخانه خود بهمانی طلب نمود و ایشان بخانه او درختند اما هر روز که بخانه می شدند کثیرگی که  
صوت دیوانگان داشت و گاه که کاهن سخن از اخبار آینه میسر داد از قهای ایشان شتافت و فریاد میزد  
که سولس سیلاس بنده گان خداوند و نجات دهنده ما باشند و هر روز این سخن بجزا میباید ایشان هم  
کردند که مباد مردم از حال ایشان وقوف یابند و این سبب افتد شود لاجرم سولس و ششم شد و روی از ایشان  
و گفت ای تو را میفرمایم که با سیم سیج از وی بیرون شوی در حال آن که نیک بینیتا دو جان سپرد ما کاشن  
اینحال دیدند سولس و سیلاس را گرفته باز او را آوردند و بفرمانگذاران آن بلده باز داشتند و گفتند ای  
شهر ما را زحمت میرساند و ما را بشتر بختی میخواهند که آئین نیست حکام بفرمودند تا هر دو تن ابرهنه کرده فرات  
باجوب زدند و از آن پس بزندان محبوس داشتند و کنده برپای پهن زدند و پاسبانان بر ایشان کجاشدند  
نیم شب سولس و سیلاس مشغول دعا بودند ناگاه زلزله بزرگ حادث شد و درهای زندان باز شد و قیدها  
از تن ایشان فرو ریخت از آن پاسبانان دیون درهای زندان را گشاده دیدند سخت تبر سیدند و از هم باز  
خواستند خود را ملاک سازند سولس فریاد برآورد که خود را از این مرسانید که اینک ما حاضریم پس پاسبانان  
روشنائی حاضر کرده باندرون زندان در آمدند و در نزد سولس و سیلاس روی بر خاک نهادند و بدست سولس  
ایمان آوردند و زخمهای ایشان را بسمه بخانه در آوردند و اهل آنجا محبت ایمان آورده بمکی غسل تعمید یافتند  
و با هم نان خوردند و چون و زبر آمد فرمانگذاران و حسنا دید بلده گسزد و پاسبانان فرستادند که سولس و سیلاس را  
رها سازید که از داشتن ایشان شب و دشمنی عظیم حادث شد زندانیان آنجا بیدیشان رسانیدند و سولس  
فرمود که ما را آشکارا از آن کردند و حال آنکه حجتی در دست نداشتند و اکنون ما پنجهان ازین جس و بندرهای نیم  
و این مراد خواهی بروم خواهم بروم در حضرت تبریس عرض حال خواهم کرد چاره مردم روم میباشم  
این سخن بزرگان قوم رسانیدند ایشان خود آمدند از سیلاس و سولس خدخواستند ایشان را رها کنند

وقال بعد ان يبسط ادم عليه السلام ما هجرت

[illegible]



# جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۶۰ تمام بشریت او را آند و مردم پاره از جامه او را بر پهاران مس میخوندند و ایشان شفا میافتند جمعی  
کثیر از یهودیان افسس و یونان هر اسنانک شده ایمان آوردند و کتابهای باطل که در سحر داشتند چندین  
بسخت مذکبههای آن جنبه پنجاه هزار درهم بود و این وقت سولس و تین از ملازمان خود را با کاد و نیله فرمود چنانچه

ابتدای دولت ملوک غتانیان در مملکت شام پنجاه و ششصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود  
بعد از انقراض دولت شداد و فرزندانش و چنانکه مذکور شد در مملکت شام پادشاهی که در میان سلیمان  
جهان نامور باشد برخواست چه گاهی مطیع سلاطین بنی اسرائیل بودند و روزگاری دست نشان ملوک ایران  
و چون دولت عجم بدست سکندر سپری شد و اریس اسکندر قیصر روم قوی حال شدند فرمانگذاران شام  
خدمت باد دولت روم میکردند چنانکه روزگاری انطیوخس انکیار داشت و واقعه انجمله را هر یک در جای خود  
گفته ایم و بعد از انطیوخس حکومت شام بدست مردم عرب افتاد و بهم ایشان مطیع قیصر روم بودند از جمله  
انجماحت تنوخ بن مالک بن فحم بن تیمم الات بن الاسد بن برة بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحمر بن  
قضاة بن مالک بن حمیر بود و مدتی در شام فرمانگذاری کرد و در پایان کار او سلیم بن حلوان بن اسحاق  
قضاة کرد و بی از عرب فرهم کرده بر سر تنوخ تا ختن برد و مملکت شام بگرفت و خود فرمانگذار شد  
و پیشکشی فرمود حضرت تبریس که در این وقت امپراطور روم و ایتالیا بود فرستاد و اظهار عقیدت نمود از آنها  
او منشور حکومت و تشریف ایلت یافت و روزگاری رقیق و فوق مملکت شام با او بود و بشریت عیسی  
قیام نمود در این هنگام عمر بن عامر فریقیا که شرح حالش از پیش مرقوم افتاد و داغ جهان گشته بود  
و فرزندانش در سر چشمه غتانیان فراوان بودند و قوی تمام داشتند چنانکه جفنه لیس عمر بن عامر فریقیا هوک  
سلطنت شام کرد و از اقوام و اقارب خود شکری فراهم کرده برای تسخیر دمشق بنحید چون این خبر سلیم  
لشکر خود را ساز کرده و با استقبال او پیرون شد و هر دو لشکر در برابر هم صف بر زدند و جنگ در پیوستند  
بعد از کشتن و کوشش بسیار حضرت جفنه را بود لاجرم سلیم سلاح جنگ را ریخته از میدان جنگ فرار کرد و احاطه  
و اقبال او بدست لشکریان جفنه افتاد و اریس از جفنه در مملکت شام استیلا یافت و پادشاهی جفنه  
او گشت و چون از نظم مملکت و ضبط حال فراغت جست نامه ضراحت امیر بآباد و تحت فراوان و رسولان  
چرب زبان بجهت تبریس گسیل کرد و گناهی چند بر سلیم بست و خود پیمان داد که در حضرت قیصر خدمات بزرگ  
بیایان برد تبریس نیز سخنان او را از در صدق و صفا اصفا فرمود و نه مان داده که سلطنت شام با او باشد  
و نخستین ملوک غتانیان است و این طبقه را از نیروی غتانیان گویند که عمر بن عامر فریقیا اثره که بسبب سیل عمر  
مملکت سببا پرانده شد در فراجی شام برب آب غتانیان فرو دامد و این گفته شده است با جمله مدت چهل و پنج سال  
سه ماه جفنه در شام حکومت داشت نگاه جاخی ایشان فرزندش عمر و بکذاشت و بکذاشت

۵۶۰

کون غتانیان

تنوخ بن مالک غتانی زون  
داد و دادی جفنه  
و بکذاشت و بکذاشت  
موتده بران اریس  
ثعلب بن فحم بن تیمم  
فحم بن حمیر بن حمیر  
تیمم الات بن الاسد  
الاسد بن برة بن ثعلب  
ثعلب بن حلوان بن عمران  
حمر بن عمران بن الحمر  
حلوان بن اسحاق  
اسحاق بن قضاة  
قضاة بن مالک  
مالک بن فحم  
فحم بن تیمم  
تیمم الات  
الات بن الاسد  
الاسد بن برة  
برة بن ثعلب  
ثعلب بن حلوان  
حلوان بن عمران  
عمران بن الحمر  
الحمر بن عمران  
بن الحمر  
بن عمران  
بن الحمر  
بن عمران

۵۶۱

دعوت شاکردان جوارقون مردم یونان را پنجاه و ششصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود  
و این وقت سولس پنجمیوس و آراسنس را روانه مملکت لیکا و ونیه فرمود تا مردم را بدین مسیح دعوت فرمایند و خود  
در ارض آسبه توقف فرمود و مردم را از بت پرستی بدین منع فرمود و در آن هنگام مردی زرگر که دمیطریوس

وقایع بعد از نبی و آدم علیه السلام تا هجرت

نام داشت و همه ساله یک سیم پیرداخت و صورت اصنام راست میکرد و بهم پیشهای خود را طلب داشت  
و گفت شما آگاهید که معاستر ما با ساختن اصنام راست باشد اینک سولس در غنس بگذرد تمام اراضی آسیده  
میکوید مردم آیا این خدایان هستند که بدست ساخته میشوند پس از ایشان چه نفع و ضرر توان جست اگر این سخن  
در مردم اثر کند ما ازین سود بی بهره ماییم و کار معیشت بر مانگش شود لاجرم آن بتگران غوغا برداشته شوند  
بزرگست از غنس افیان یعنی خداوند ما بزرگست و مردم شهر از جای جنبیده شورشی عظیم برخواست و کایوس را برضی  
که از مردم ماکا دو نیتیه بودند پیش و سی مردم غوغاکنان بودند و با چند تن راست گردان سولس دو چار شده ایشان  
بجوشند و همی گشان گشان با خود میبردند و همی مردم میگردیدند که بزرگست از غنس افیان و این شورشی تازه  
ساعت برپای بود و سولس اراده داشت که میان مردم آید و دوستان او مانع شدند و همچنان جمعی پیغام کردند  
که چنانکه از خانه بیرون نشود در اینوقت یکی از بیهوشان شهر نیز در جماعت آمد و با مردم گفت این چه غوغاست  
برداشتید و چرا این مردم را گرفته با خود میکشاید ایشان مایه هیچ فتنه نشده اند هرگاه و میطر یوس و چنگا  
او با کسی سخن دارند در خدمت و زراطلی سخن کنند یا در محضر شریع حاضر شوند شما را چه افتاده که این حجت میکشید  
و سبب فتنه میشود مردم را بدین سخنان از خشم و کین باز آورد تا بسرای خویش شدند و شاگردان سولس را  
رها کردند پس ازینوا فتنه سولس شاگردان خود را و اوج کرده از اینجا بار ص ماکا دو نیتیه آمد و سه ماه بود و هر روز  
همی دلالته نمود انگاه غریت آسیده کرد و از پیش و سی و سولس پرس و از مردم سلبو میان از سطر حسن و سید  
و کایوس تیمو یوس و از اهل آسیده تنگس و تر فتمن سیر و ن شدند و بارض طرا و اس آن انتظار ورود  
او را میدزدند اما سولس آسیده آمد و از اینجا بطرا و اس شد و با ایشان پیوست و روز هفتم که غم حرکت است  
اراضی داشت در وثاقی فوقانی سرانی باشد گردان سخن میکرد و بیان معانی بد از کشید تا شب در آن  
و نیمه شب پسری که سخن نام داشت و بر در یکچوقاق فوقانی نشسته بود از خواب کراسرگشت و از آن بجه  
بزی رفتاد و بر دوسولس بزرگ شده و او را در اغوش گرفت و بر در یکچا باز آورد و صبحگاه او را زان  
روانه نشیب نمود شاگردان چون این بدیدند بر غنس خویش نیفزودند و از اینجا کوچ داده مطینه آمدند و از  
انجا از راه دریای عبور کرده روز دوم در برابر غنوس و از آنجا دو روزه بسامس رسیدند و بهم از طریق  
کشی ران روز دوم وارد مطین گشتند و سولس شتابانده بود که روز پنجاهم خود را به بیت المقدس رساند  
پس از مطین غنس و ستاده کشی را طلب فرمود و ایشان را نزد خویش حاضر ساخته گفت که آنست  
تاکنون مراد آنستاید که رنج خود را در راه دین راحت ستوده ام اکنون باورش بلم میروم و میدم  
که دیگر شما روی مرا نخواهید دید اینک باشما وصیت میکنم که دین خود را حفظ کنید و کوشش با مردم فتنه  
انجیز پس مسازید و نقره از خدمت نمایند و سخن هیچی علیه السلام را یاد آردید که فرموده دین بهتر است از  
گرفتن دایشان را و داع گفت و آنجا حجت سخت ملول و محزون شدند و تالاب کشتی و را منایع کردند  
و سولس پادشاه از اینجا بکوس آمد و از کوس مرد و سولس شد و از اینجا بطره فرود شد و از آنجا به شهر  
چمست و وارد شهر صورت گشت و هفت روز ساکن شد و شاگردان را به و را میسر شد و او را

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

[illegible]

والف و عمره و دهم





## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

و بعد از آنکه بنی اسرائیل به حقیقت حال رسیدن بنی قریظه خود را معروض میدارم همانا دوازده روز زیاده نیست که من بر  
 جهادت باورش شدم و در آنجا نشسته بودم و در میان من و ایشان که گفتند که خدایا ابراهیم را قیامت و او را  
 بر شکان نیز باشد و ازین زیاده اگر از من بخواهند که ثابت کنند فلکس کلمات او را بشنید و چون  
 او نیز این روش را بهتر میداشت کار سوسن را تا خیر انداخت و گفت چون یسایس یوز باشی حاضر شو دایرگاه  
 بانجام خواهد شد و حکم داد و سوسن را داشتند با شنیدن آن او را زحمت نرسانند و خوشایان و دوستانش را  
 از دیدن او منع نمکنند و پس از روزی چند سوسن را طلب داشت و با او در امر دین سخن راند و سوسن در جواب  
 او چندان از تواب و عقاب بیان کرد که فلکس بر خود بلرزد و او را رخصت داده فرمود با شش تا تورا دیگر باره  
 طلب خواهم نمود و این محسم بپایان خواهم برد اما با اینهمه در دل داشت که از سوسن بگریزد و او را را  
 سازد ازین وی سوسن مدت دو سال در قید او گرفتار بود تا فلکس از جهان برفت و پسر قیوس بن سبای او را  
 یافت و بعد از سه روز از قیصریه باورش شدم سفر کرد و در آنجا حنا یسایس که بن بزرگ و دیگر خدام میت انداز  
 شکایت کردند و از او خواستند که سوسن را در بیت المقدس حاضر کنند تا محبت خود باز گوید و ایشان  
 در خاطر داشتند که او را در راه قتل آورند فیصل گفت اگر خواهی شما در قیصریه حاضر شوید و با سوسن سخن کنید  
 بودیان بن سخن را پذیرفتند و فیصل پس را در روز را در بیت المقدس مراجعت کرده به قیصریه آمد و یهودیان  
 نیز در آنجا شدند و سوسن با ایشان در نزد فیصل گرد آمدند و یهودیان آغاز شکایت کردند و از سوسن چه  
 در دل داشتند بگفتند سوسن در جواب گفت من بخاطر طبیعت یهودیان با سیکل نه با قیصریه قصیر کرده ام  
 فیصل فرمود است بلکه یهودیان را از خود راضی بدار و در وی سوسن گرد و فرمود اگر خواهی تورا به بیت المقدس  
 فرستم و من خود نیز چون بد آنجا آیم این مشاجره را بپایان خواهم برد و سوسن در جواب گفت من در محله قیصر  
 ایستاده ام در آنجا باید بر من حکم شود چه در آنجا هیچکس را دست نهد بر من نیست همانا نظم بقیصریه  
 آورده ام چون فیصل این سخن شنید در حق او با مردم خود دشواری انداخته ایشان گفتند چون بهر را خوانده باید زد  
 او شود و دیگر در حق او حکمی صادر نتواند شد در آن هنگام که پسر که هم از جانب قیصر حکومت جای داشت  
 برای تنبیه حکومت فیصل بقیصریه آمد و بعد از روزی چند فیصل حکایت مشاجره سوسن با یهودیان بر آن  
 اگر پسر یان فرمود او در جواب گفت من میخواهم خود را از سوسن سخن بشنوم پس وز دیگر اگر پسر یان دیگر بزرگ  
 در دیوانه خانه حاضر شدند و سوسن را نیز حاضر ساختند و فیصل گفت ایست آنکه که یهودیان ضمیمه اویند و  
 و من چیزی در وی نیافتم که واجب القتل باشد پس اگر پسر از حال او پرسش نمود و سوسن در جواب گفت  
 اگر پسر من بنی نخت و دشمن یهودیان بودم و اعانت یهودیان میکردم روزی در راه دمشق توری را  
 فرو داشتم و همراهان مرا فرو گرفت و آن قصه را بدانسان که در این کتاب مبارک در قوم شد باز نمود  
 گفت ای فلکس یهودیان بی سبب با من خصمی کنند و حال آنکه من بقبول موسی علیه السلام و دیگر غیر این سخن کنم  
 و کوهیم علی علیه السلام زندگانی است پسر سخن بنی یاسید فیصل گفت ای سوسن تو دیوانه همانا بسیاری  
 تعلیم تو را دیوانه گردانست سوسن گفت دیوانه نیستم بلکه راستی و بشیاری سخن گویم اما اگر پسر یان سوسن گفت

در این خطه کاف و با  
 سخنانی در او در این خطه  
 فیصل بن قیصریه  
 و سوسن بن سبای  
 و سوسن بن سبای  
 در این خطه کاف و با  
 و سوسن بن سبای



## جلد دوم، کتاب اول نسخ التواریخ

۵۸ بسر کوه آمدند و سه روز توقف کردند و از آنجا به یکوم آمد پس از یکروز گشتی در آب راندند و از آنجا به بیست و  
 رسیدند و هفت روز بماندند و در آنجا سولس جمعی از عیسویان را دیدن نوازش نمود و از آنجا غریت روم رفت  
 آن عیسویان که ساکن شهر روم بودند چون خبر رسیدن سولس را بشنیدند باستقبال او بیرون شدند و یکدیگر را  
 دریافتند تا یولیوس چون بشهر روم آمد زندانیان را بملازمان حضرت قیصر سپرد و سولس را با ساخته بکنفر  
 لشکری دید بان او ساخت و پس از سه روز سولس بزرگان یهود را که در روم بودند بدید و با ایشان گفت  
 که در بیت المقدس یهودیان بی سبب حکم قتل من کردند و مرا گرفتند تا بکشند من بضرورت قیصر طلبت  
 اما تکلیت از قوم خود نخواهم کرد ایشان گفتند آنجا تکلیت تو را بروم ننوشته اند و کس نفرتنا  
 اما من خواهم بخان تور بشنوم و همه روزه بنزد او حاضر میشد و مباحثه علمی در می انداختند بدین گونه  
 دو سال سولس در آنجا مردم را علانیه دعوت مینمود و بعضی از خلق با وی ایمان آوردند و برخی او را نکا  
 کردند مع القصه بعد از عیسی علیه السلام حواریون بدینگونه رستند و مردم را همی بخدای دعوت کردند و سولس  
 از جمله حواریون بود چهارده نامه بسویردم فرستاد و خلق را بنام عیسی علیه السلام دعوت کرد بدینگونه نامه اول را  
 بروم روم فرستاد دوم بمردم فرستاد سیم بنیابل فرستاد چهارم بکلیتیاں پنجم باقیان ششم  
 برای مردم فلیپی بود هفتم قلیان هشتم بسلنقیان نهم رانیز بسلنقیان دهم بیتیوس  
 رساله یازدهم بنیز بیتیوس بود دوازدهم بیتیوس سیزدهم بطیون چهاردهم بعبریان فرستاد و هیجده  
 حواری یک رساله برای عام نوشت و پطرس را دو رساله است و هر دو را برای عام نوشته است و یهودا  
 حواری را یک رساله است که از برای عام نوشته است و یهو و ای اسحر و یوحنا می حواری را سه رساله است که  
 از برای عام نوشته بود و اینجمله در پند و موعظه و بزرگوار می عیسی و دعوت مردم است بسوی آنحضرت و یوحنا  
 نیز کتاب مکاشفات که بیشتر رومی سخن با عیسی علیه السلام است و مشاهدات مقامات جناب است  
 و چون در اینجمله موجب اطاعت بود و از سیاق تاریخ نگاران بعید مینماید از نگارش آن دست کشیده و آن  
 و دیگر کتاب اعمال حواریون است که آنچه لایق بود نگاشته آمد و دیگر کتاب انجیل است که چهار تن از حواری  
 هر یک کتابی جداگانه نوشته اند و مضامین آن کتب اربعه با هم نزدیکست و منویتی اندک دارد اول کتاب انجیل  
 متی است که سیر عیسی علیه السلام در آن کتاب مندرج است و دوم کتاب انجیل مرقس است سیم کتاب انجیل  
 لوقا است و چهارم کتاب انجیل یوحنا است و این سه کتاب نیز مانند کتاب منی است و در سیر و اخبار منو  
 اندک دارند اکنون پایان نیکانی هر یک از حواریون مرقوم میافتا معلوم شود که هر یک چگونه هلاک شدند تا  
 وفات پطرس چنین بود که تخت در مملکت اندیوک مردم را بعیسی علیه السلام دعوت فرمود و از آنجا مراجعت  
 نموده به اورشلیم آمد و بعد از روزی چند سفر روم کرد و مدت بیت و بنیال در روم مردم را براه راست  
 همی خواند تا اینطور که شرح حالش در ذیل قصه قیامه مرقوم خواهد شد تخت پادشاهی برآمد و حکم داد تا او را با  
 سولس در یکروز شهید کردند و مدفون ساختند تا وفات اندریاس چنین بود که او نخست باراضی شمال مملکت  
 روسیه سفر نمود و مردم بسوی حق دلالت نمود و از آنجا مراجعت کرده بملکت یونان کوچ داد و بشهر

بسر کوه آمدند و سه روز توقف کردند و از آنجا به یکوم آمد پس از یکروز گشتی در آب راندند و از آنجا به بیست و رسیدند و هفت روز بماندند و در آنجا سولس جمعی از عیسویان را دیدن نوازش نمود و از آنجا غریت روم رفت آن عیسویان که ساکن شهر روم بودند چون خبر رسیدن سولس را بشنیدند باستقبال او بیرون شدند و یکدیگر را دریافتند تا یولیوس چون بشهر روم آمد زندانیان را بملازمان حضرت قیصر سپرد و سولس را با ساخته بکنفر لشکری دید بان او ساخت و پس از سه روز سولس بزرگان یهود را که در روم بودند بدید و با ایشان گفت که در بیت المقدس یهودیان بی سبب حکم قتل من کردند و مرا گرفتند تا بکشند من بضرورت قیصر طلبت اما تکلیت از قوم خود نخواهم کرد ایشان گفتند آنجا تکلیت تو را بروم ننوشته اند و کس نفرتنا اما من خواهم بخان تور بشنوم و همه روزه بنزد او حاضر میشد و مباحثه علمی در می انداختند بدین گونه دو سال سولس در آنجا مردم را علانیه دعوت مینمود و بعضی از خلق با وی ایمان آوردند و برخی او را نکا کردند مع القصه بعد از عیسی علیه السلام حواریون بدینگونه رستند و مردم را همی بخدای دعوت کردند و سولس از جمله حواریون بود چهارده نامه بسویردم فرستاد و خلق را بنام عیسی علیه السلام دعوت کرد بدینگونه نامه اول را بروم روم فرستاد دوم بمردم فرستاد سیم بنیابل فرستاد چهارم بکلیتیاں پنجم باقیان ششم برای مردم فلیپی بود هفتم قلیان هشتم بسلنقیان نهم رانیز بسلنقیان دهم بیتیوس رساله یازدهم بنیز بیتیوس بود دوازدهم بیتیوس سیزدهم بطیون چهاردهم بعبریان فرستاد و هیجده حواری یک رساله برای عام نوشت و پطرس را دو رساله است و هر دو را برای عام نوشته است و یهودا حواری را یک رساله است که از برای عام نوشته است و یهو و ای اسحر و یوحنا می حواری را سه رساله است که از برای عام نوشته بود و اینجمله در پند و موعظه و بزرگوار می عیسی و دعوت مردم است بسوی آنحضرت و یوحنا نیز کتاب مکاشفات که بیشتر رومی سخن با عیسی علیه السلام است و مشاهدات مقامات جناب است و چون در اینجمله موجب اطاعت بود و از سیاق تاریخ نگاران بعید مینماید از نگارش آن دست کشیده و آن و دیگر کتاب اعمال حواریون است که آنچه لایق بود نگاشته آمد و دیگر کتاب انجیل است که چهار تن از حواری هر یک کتابی جداگانه نوشته اند و مضامین آن کتب اربعه با هم نزدیکست و منویتی اندک دارد اول کتاب انجیل متی است که سیر عیسی علیه السلام در آن کتاب مندرج است و دوم کتاب انجیل مرقس است سیم کتاب انجیل لوقا است و چهارم کتاب انجیل یوحنا است و این سه کتاب نیز مانند کتاب منی است و در سیر و اخبار منو اندک دارند اکنون پایان نیکانی هر یک از حواریون مرقوم میافتا معلوم شود که هر یک چگونه هلاک شدند تا وفات پطرس چنین بود که تخت در مملکت اندیوک مردم را بعیسی علیه السلام دعوت فرمود و از آنجا مراجعت نموده به اورشلیم آمد و بعد از روزی چند سفر روم کرد و مدت بیت و بنیال در روم مردم را براه راست همی خواند تا اینطور که شرح حالش در ذیل قصه قیامه مرقوم خواهد شد تخت پادشاهی برآمد و حکم داد تا او را با سولس در یکروز شهید کردند و مدفون ساختند تا وفات اندریاس چنین بود که او نخست باراضی شمال مملکت روسیه سفر نمود و مردم بسوی حق دلالت نمود و از آنجا مراجعت کرده بملکت یونان کوچ داد و بشهر

وفات پطرس

وفات اندریاس

# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

مردن دجله اسپر در آمد و مرد مرابوسی حق خواندن گرفت و حاکم مملکت یونان اثره نام داشت و او از پنج ۵۹  
 دولت و مملکت میگرد مردم نیز او شدند و کفند نزدیک بدان شده که اندریاس کار این مملکت را  
 مختل سازد و این دین که در میان است بر اندازد و اثره حکم داد تا اندریاس را حاضر گردن بچسب  
 میخ کشیدند و پوست از بدنش جدا کردند تا جان بداد اما وفات یعقوب بن بدی بدینگونه بود که آنوقت  
 بسوی مملکت اسپانیا سفر کرد و مرد مرابوسی عیسی علیه السلام دعوت میفرمود و از آنجا به بیت المقدس  
 مراجعت فرمود و او غیر پس که ذکر حاشی میفرمود و را شهید ساخت چنانکه هم ازین پیش بدان اشارت شد  
 و اول کس است از خواریون که پس از هشت سال از رفع عیسی علیه السلام بدرجه شهادت رسید اما  
 وفات فیلیپوس چنین بود که نخت باراضی مصر و شهر لی بی و پریف کیا سفر کرد و مرد مرابراه راست میخواست  
 و از آنجا به مملکت شام مراجعت کرد و در شهر برابولیت که از امصار شام است در آمده آغازند و موعظت  
 گذاشت و خلق را بدین عیسی علیه السلام ترغیب فرمود و بیت پرستان از بهر بسوی فراموش شده گفتند ای مرد بیکانه  
 در این شهر در آمد و بدان سر است که مرد مرابراه از این در و دشمنان جدا خود بگرداند و هیچ از قهر و مملکت  
 این مملکت است بیم ندارد و عاقبت هم کرده فیلیپوس را در محل از خواست بداشتند و شکستار کردند  
 اما وفات تو ما چنین بود که نخت بمملکت از برای بجان سفر کرد و بهی را اصلاح حال مردم رنج برد و آنجا  
 بسوی هندوستان رهپار گشت و در مملکت هندو شهر و دیه همی عبور نمود و مرد مرابراه بدین عیسی علیه السلام  
 دعوت فرمود چنانکه بغایت پیرو قوت شد عاقبت مردم بروی بشوریدند و بر سر او تا حنسن بردند و در میان  
 شهر کلاین کافرانی از خم نیزه او را شهید کردند و هم در آنجا مدفون گشت و بعضی از عیله یا ن چنان دانند  
 که جدا آنحضرت را شاکر دان این بایر و آن آوردند و در آنجا مدفون ساختند و این سخن از جهت صدق بعید است اما  
 وفات برتلا چنین بود که آن حضرت نخت بطرف هندوستان سفر کرد و در بلاد و امصار هند رنج فراد این  
 و مرد مرابوسی را وند دعوت میگرد و از هندوستان مراجعت کرده از بحر عمان عبور کرد و بمملکت فارس  
 درآمد و همه جازبان به پند و موعظت باز داشت و اراضی ایران را در نوشت و باراضی ارمن درآمد و اینوقت  
 فرمانگذار ارمن ملیپوس بود و خود سلطنتی تقویم داشت چنانکه آنسوی قیصره روم از آن حدود که غطس بر آن  
 دولت و مملکت بود و پیشی نمی جستن و ملوک و طوایف در ایران قدرتی کمال نداشتند که بر اراضی ارمن حاکم  
 تمام حاصل کنند با بملک ملیپوس چون کلمات بر تلما را اصفا فرمود پسندید و داشت دین عیسی علیه السلام را  
 پشنها و خاطر ساخت ضحیح او نیز با شوهر موافقت کرد و با بعضی نزدیکان ملیپوس بطریق عیسی رفت اما ملیپوس  
 برادری بود که استیاسا نام داشت او از کار برادر رنجیده خاطر بود با برتلما دل بگرد و گفت او برادر مرا  
 ایمن بران بر تافه کشیشان بت پرست اینمغی ابقال نیک گرفتند و در نزد استیاسا فراموش شده غوغا برآوردند  
 و در شهری که آنهم کام دار الملک ارمن بود بر سر برتلما تاخته جانش را بگرفتند و همچنان در پوست از تن کشیدند  
 تا رخت بسرای دیگر کشید و هم در آنجا او را مدفون اما وفات متی چنین بود که هفت سال چون از رفع عیسی  
 بگذشت کتاب انجیل را زبان عبری نوشت و از اراضی مقدسه بسوی مملکت افریقیه سفر کرد و در مملکت حبش

از این پیش از هجرت

وفات یعقوب

وفات فیلیپوس

وفات تو ما

وفات برتلا

وفات متی

وفات متی

مکون



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

سکون فرمود و فرما کرد از این ملک ابدین عیسی علیه السلام در آورد و هرتا کوس برادر حاکم حبش در بیت پرستین  
باقی ماند و با متی آغاز خصومت بخشا دو عاقبت بابت پرستان همدست و همدستان شده انخضر تراشید  
ساخت اما وفات لبی که اورا ندی نیندا مندا و کوهی از مردم همچنان یهودانیز کونیندشن بدینگونه بود که نخست بجای  
بغداد و موصل سفر کرد و چند آنکه توانست مردم را بدین حق خواند و از آنجا بسوی شهر ایران کوچ داد و بجز شهر و بلده  
نام عیسی علیه السلام را بلند کرد و عاقبت الامر اورا در عراق عجم شهید با تفاق شمعون ساختند اما وفات  
شمعون چنین بود که نخست بار ارضی مصر شتافت و بدعوت مردم پرداخت و پس از مدتی از مصر روانه بلاد  
ایران گشت و بامدی دو چار گشت با تفاق یکدیگر بدعوت و هدایت مردم پرداخته عاقبت الامر با لی عراق عجم  
با هم متفق شده هر دو تن شهید ساختند اما وفات یعقوب بن خلفا چنین بود که جنابش پیوسته در بیت لیلقتن  
جای داشت و در میان مردم مکانی متساویست کرده بود و دین عیسی را بلند آوازه داشت بنی اسرائیل بخصمی  
هم پست شدند و ناگاه بر او تاخته جنابش را از بام پیکل زیر انداختند و چون بدش خرد در هم شکست بختین  
بدوید و سندان بر سر او کوفت که دیگر از جای برخیز است و این واقعه نیز در روز کار دولت انگریس بود  
و گویند آن زمان که یعقوب بنیخمان بهر شد می گفت خدا یا تو ایرکنی را هر ابدین جابحت مکیه اما وفات متاس  
بدینگونه بود که او بجای یهودای سخنرانی از جمله یهودیون گشت چنانکه هر قوم افتاد با بجمله او نخست بجانب  
الفاکیه و حلب سفر کرد و از آنجا بطرف شمال و اراضی وسیعته عبور نمود و همه جا مردم را بدین حق خواندن  
گرفت عاقبت اورا سنکسار کردند و بدش را انداختند و بعضی عقیده چنانست که جسد او را شاکر  
برداشتند بر روی سلام آوردند و در آنجا مدفون ساختند اما وفات سوسن چنان بود که پس از آن چه  
رنج و محنت که مذکور شد در شصت و پنج مملکت نام عیسی را بلند کرد و امپراطور نروا و را و پطرس او را بجز و ز شهید  
کرد و ایشان درخواست نمودند که چون عیسی را مصلوب داشتند بر بسوی آسمان بود ما را سنکسار  
شهادت بایستد در خاک باشد پس مالی روم سرای ایشان را در خاک فرو داد و کردند و پیرا آخر  
داشتند تا جان بجان بیکر بردند اما وفات یوحنا چنان بود که نخست در بیت المقدس و اوج دین عیسی  
مشغول بود از آنجا بسوی مملکت و م سفر کرد و مردم را بدین حق دعوت فرمود و امپراطور دیمیش  
که شرح حالش مذکور خواهد شد او را حاضر ساخت و حکم داد که دیکر بس زک بیاوردند و از روغن مخلوط  
و چندان آتش در زیر آن دیکر فروختند که روغن را که آخته کرد آنگاه یوحنا را در میان آن روغن نهادند  
و پس از زمانی جنابش از آن دیکر سلامت بیرون شد چون دیمیش این بدید او را بجزیره پطمس فرستاد  
که یکی از جزایر روم است و فرماد تا او را نکند از آنجا بدین شهر شود پس یوحنا چند آنکه در آن جزیره بود کتاب  
مکاشفات را بنوشت و چون دیمیش ملک شد یوحنا از آن جزیره پیرون شده بهر افند که یکی از مصلحت  
ایست در آمد و در آنجا کتاب انجیل را بنوشت هم در آن ملک و داع جهان گفت و مدت نکافی او در دنیا بود

انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت

وفات یعقوب

وفات متاس

وفات سوسن

وفات یوحنا

انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت

انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت  
و در آنجا کتاب  
انجیل را بنوشت

۵۶۴۸

سلیمان

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

و بایاد شاه زادگان که هر یک در داری حکومت داشتند کار بر بن و مدارا کرد و شهر می دادار ملک ساخت در زمان دولت او تبریس که قیصر روم و ایتالیا بود رخت بسیاری دیگر کشید و کالاقولاجا طای نشست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد لاجرم خسرو برای تنیث جلوس او کن بر ویتنه الکبری فرستاد و بعضی از اشیاء نفیسه نیز انفاذ داشت و عهد مودت با قیصر محکم کرد و بر خمال خویش که در ارض ارمن جیره دیگر ممالک بودند استیلائی تمام حاصل کرد و چون بیست نوزده سال آن سلطنت او بگذشت و داع همانکفت و در ۳۰۰ سال جلوس خندی در مملکت چین بنخیزار و ششصد و سی سال عبدالزهبوط آدم علیه السلام بود

خدی نام پادشاه دوم است از اولاد خوش کون که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و کین شد و بزرگان کشور و صنادید لشکر بفرمان او نهادند و حکم او را مطیع و مقادشند و قندی در تمامت چین و خاقان دارا ضعیفیت و ما چین استیلا داشت و کار بکام میکشاد و مردم در زمان او از جنگ و خصومت استیلا نداشتند و بفرمان او کار گذار شدند و چون بنیزه سال از پادشاهی او بگذشت فرزندان او را و بعد از او

جلوس کا لا قولاد مملکت بروم پنچار و شش و سہ و چار سال بعد از ضبط آدم بود ۵۶۳۴

کالا قولا از آن پس که تبریز رخت بسرای دیگر کشید بر سر بر سلطنت برآمد و درجه قیصری یافت و حکم او در  
مملکت روم و ابتا لیا و اراضی کال که عبارت از فرانسه بوده باشد و اسپانیول و انگلند و مصر و سمرقند  
و بیت المقدس و انکشت و عمال خود را در هر جای نصب کرد و منشور حکومت فرستاد و خسرو بن اسغ که در  
این وقت ملک ایران بود کس به تنهیت او بروم فرستاده اظهار عقیدت نموده مع القصه چون کار کالا قولا  
در سلطنت استوار شد حکم داد تا مردم او را یکی از خدایان بشمارند و در پرستش او مسامحه روا ندارند و دست  
ظلم و تعدی دراز کرده عتیت و شکر بر او از خود برنجیده خاطر ساخت چنانکه کار بر مردم صعب شد عاقبه الامر  
بزرگان درگاه و قواد سپاه همدست و همدستان شده که بقتل او بستند و انگاه که سه سال از سلطنت کالا قولا  
گذشته بود بروی شوریدند و او را از تخت حکمرانی فرو بردند و بساط زندگانش در نور دیدند و از پس او کار بر نگذاشتند  
قرار گرفت چنانکه در جای خودندگوری شود

وفات مریم مخبر اروشد و سی و پنج سال بعد از مبطو آدم علیه السلام بود

ذکر نسب مریم علیها السلام را در ذیل قصه ولادتش بیان نمودیم و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام  
حمله گشت و بنی اسرائیل حمل آنحضرت را از یوسف و زکریا دانستند و از نبیوی کافر شدند چنانکه خدای فریاد  
و کفر بهم و قولیم علی مریم بتنا عظیم و تفصیل انجیل مرقوم اقتاده مع القصه مریم همواره با فرزند همیون خویش بود  
و بعد از رفع عیسی علیه السلام حواریون بیشتر لازم خدمت او بودند و مریم در فراق فرزند همواره نالان بود و از خدا  
میخواست که از اینجهان بدر شده عیسی علیه السلام را در جهان جاودانی در یابد و با او باشد تا وقتی که مدت زندگانی  
او به نهایت شد و فرشته خدا نزد او حاضر شده گفت ای مریم نزدیک شد است آنوقت که طلب میکرد  
مریم از اینجهان او بغایت خوشدل گشت و پس از روزی چند وداع جهان گشته بختی رسید و در نی خواست و چون  
مبارکش را در اراضی مقدسه مدفون ساختند و مدت زندگانش در اینجا شصت و سه سال بود و عقیقه عیسی علیه السلام

## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۶۳۷ هـ انت که چو نیرم وفات کرد و او را بنجاک سپردند بعد از سه روز زنده شده و از مدفن خود برخاسته  
 بسوی آسمان عروج جلوس کلا دیس در مملکت نوم بنخزار و ششصد و سی و هفت سال بعد از بنیاد فرموده اند صیحه می زند  
 قیصر م چون کالاف لاکه هم او را کلیتوله خوانند مقتول گشت بزرگان شور تخانه روم بایکدیگر گفتند که اکنون وقت است

که باز فراز روم برجهو شود ازین وی کالاف لاخا طرم در مار بنجکرده است و خلق دانسته اند که قیصره کالاف لاکه  
 اکتاف کنند و حکومت جهو را گردن نهند و با هم سخن یکی کرده و چند فوج از سپاهیان را طلب داشتند  
 و حکم دادند که ازین سپکا ر باد و ملت جهو باشد و دو شبانروز مردم بر این عقیده بودند در این وقت برادرش  
 که کلا دیس نام و در میان فوج خاصه میبود اصفا فرمود که بزرگان شور تخانه میخوانند رسم قیصر را از میان

براندازند لاجرم افواج خاصه را با خود گنجت کرده بهوای سلطنت برخاست و حمایل امیر طومای زرد و شش  
 بیایخت و برای جلوس عزم سریر کرد و روی بخانه سلطنت نهاد و لشکریان نیز از اطراف و با ساز و برکن تمام  
 روانه شدند چون بزرگان و مامورین رسیدند هر کس از جانبی بگریخت و لشکریان مردم را همی قتل دادند گفتند

سر کلا دیس فرزند ارداو را بانیغ کیفر کنیم امرا می شور تخانه ناچار سرباطاحت کلا دیس نهادند و او را  
 شدو بر تخت قیصری جای گرفت و چون در کار سلطنت استقرار یافت عمال خویش را در ممالک قوت بخشید  
 منور حکومت آل اسرائیل را با غریب فرستاد و فرمانخاری می نام را بگفتن چس و گذاشت و ما ذکر حال  
 این مرد در امر قوم داشته ایم و در کنار رودخانه قیصر بندری ساخت و حکم داد تا از ارض مصر و مغرب

اشجار میوه های نیکو آورده در فراغ و م غرس کردند و در زمان دولت او چنانکه اکبر که بجای از شاگردا  
 حواریون مسیحی بود خبر کرد قحطی عظیم روید خا نکه بسیار از مردم هلاکت رسیدند و در قصه حواریون منیخ اشاره شد بنگله  
 کلا دیس مدت چهارده سال در محال استبداد و استقلال مملکت و م وایتا لیا و فرانسه پیا نیو و غوطیه بگذرانید و مملکت  
 کرده در جلوس تبع الا صغر در مملکت من بنخزار و ششصد و چهل و یک سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود گذشت

حسان بن تبع الا وسط که طبق بتبع الا صغراست بعد از عبد کلان بن شوب در دار الحکایت من لوائی سلطنت  
 برافراحت و گنیت و نیز ابو کرب است و ازینجا است که بعضی از موزحین او را از ابو کرب اسعد بن ابی کلب که  
 تبع الا وسط است باز ندانسته اند و شرح حال یرا بدو بسته اند با جمله چون حسان در کار مملکت استیلا یافت و بجای

تمام اراضی من اباستغلا ایادشاهی کرد تقسیم عزم داد که ممالک عرب را بحت فرمان آورد لاجرم الحارث بن عیوب  
 جحاکل المار کندیرا که خواهرزاده او بود در قبایل معدود دیگر طوایف حکومت داد و خود بالشکری ساز کرده این  
 پرو نشد و از پس الحارث با صخر بن نسل بن ارم که من ماکند از قبیله خویش بود فرمود که در حد و مملکت من بعضی

از مردم بادید شد مانند که هر سربان فرومید از دو همه ساله بنیب خارت رعایا و مساکین و هر سربند و راجست  
 میدهم که مردم خویش را برداشته قلع و قمع ایشان بپازی شرط است که غنیمت که از ایشان بدست کنی خسرا  
 خاص من دانی چون ریخت مت بیایان بری هم حسانرا که پادشاه وقت است از خود راضی خواهی داشت و همین  
 اراضی را از تنهایی حفظ خواهی نمود صخر بر حسب فرموده او مردم خود را برداشته برای نظم و نسق حدود و تحویر  
 پرو ناخت و آن شرار را بعضی ست کرده مقتول ساخت و برخی را پراکنده نمود و باز آمد از آن سمرالی

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

فرزادان بجهت مردم او کشت و اجتماعت سر جماعت شدند بر داشتند و بنحای خود شدند پس انگاه که صخره بدار ملک است  
 آنکه الحارث با او گفت انخرضوا و عد یعنی وفا گردانیدم و دست مرد آزاده بدانچه وعده فرموده است و این سخن در میان  
 مثل کشت با صخره بعد از انصافی این سخن کین میان قبایل خویش فرستاده خمس انعام را از ایشان طلب کرد  
 تا حضرت الحارث پیش کرد زنده و اجتماعت از حکم وی سر بر نداشتند لاجرم ایشان را نیز دزد خود طلب داشت و کرد  
 ایشان تنگنای قبیله و واقع بود پس پیش از آنکه مردم وی را آن تنگنا ببیند گفتند خود بر سر آن تل آمدند و فرمود  
 که سم در ایماکان حشر غنایم را زبال خود اخراج نمائید و بگذرید حمزه بن ثعلبه بن جعفر بن ثعلبه بن یویع سوگند یاد کرد که  
 و این مردم هر که از صحنه که باز رحمت میبخشد و جبر فرایم کرده ایم دست بر نخوابیم داشت صخره را سخن او در چشم  
 و شمشیر بر آورده بدو حمله برد و سر از تنش بر گرفت مردم چون این بیند ناچار دل از مال بر گرفتند و حشر غنایم  
 بدو سپرده تا بنزد یک الحارث فرستاد و با وعده وفا نمود و از اینجا است که نیشل بن جری یکی از شعرا  
 آن قصیده است در مقام فخر گوید و سخن منضا به پیش آن بتازد و علی شجاعت و الجباید بنایم جری بنایم  
 خنی اقرؤا بکینا و اودی قال النخیل صخره و شجاعت نام آن تلهائی است که معبر آن طایفه بود و اکنون  
 بر سر دیم چون حسان زمین کوچ داده بالشکرهای خویش بر سر بلده شرب آمد و آن شهر را مفتوح ساخته  
 بخت سرمان آورد و روزی چند در اینجا بود انگاه فرزند خود متبیل را بگرفت آن بلده مصوبه  
 و او را واکذاشته خود مراحت نمود مردم شرب از پس او چون متبیل را ضعیف حال دیدند بروی  
 نشویند و او را مقتول ساختند و این خبر بجهت آن آوردند آن هنگام که چند منزل راه بریده بود ناچار  
 بر تافت و برای نوب و قتل نیز باز پس شافت مردم شرب اطراف طعه را محکم کردند و دیوار دور  
 استوار نمودند و در حفظ و صراست خویش سخت پای افشردند و حسان آن بلده را محاصره نموده جنگ  
 در انداخت و روزی چند بابره قال شتم بود و در آن اوقات مردی از اصل شرب که احمر نام داشت  
 و نسب با بعدی بن کار میرسانید صبحگاهی در خلستان خود در آمده در آنجا یکی از نزدیکان تیغ را یافت پس  
 بیدار یک بدو حمله برده بدان و همس که درخت میراست او را بکشت و گفت انما التمر لمن ابره یعنی تو  
 کرد صحرای کی سکه حق او را بکشت و این سخن کنایت از آن بود که تیغ هر چه کرد کمکافات آنرا یافت و بکشت  
 چون بجهت آن رسد بر غضب او میفرود و یکباره حکم بقتل مردم شرب داد از انسانی شیاء خوردنی در لشکرگاه  
 خان نهابت کم شد و کار بر لشکران صعب افتاد مردم شرب چون این بانستند به شب حملهای کران از  
 حرم بلشکرگاه او میفرستادند و روز بهمچنان کار جنگ مشغول بودند حسان از روش ایشان بخت حیران  
 شد و از آن چشم و کین که داشت فرود آمد و اندک اندک کار بر رفتی و مدارا افتاد و مردم شرب را یکیک  
 در حضرت از راه مراده دست آمد و در آن زمان از اولاد عمر بن عامر بن قیاطیه اوس و خزرج در شرب جا  
 داشتند و فرزندان ایشان بودند که در روز کار به جنبه از آن زمان انضار شدند با بجمه ریس اجتماعت عمر بن  
 معویه بن عمرو بن عامر بن النخار بود و اسم التجار تیم اسد است و تیم اسد پسر ثعلبه بن عمرو بن معویه بن عمرو  
 عامر بن قریص است و نام مادر عمرو طله است و او بنام مادر مشهور است چه او را عمرو بن طله گویند و طله دختر

بیایستی این درای طله را  
 نوحه و منجم و داد و صحت  
 و چون بیایستی این درای طله را  
 و ان شاء الله تعالی



## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۴ عامر بن ذریق بن عبد عارث بن ملک بن غضب بن جشم بن عزیج است و از نجاست که خالد بن عبد العزیز بن غزیه بن عمرو بن عبد بن عوف بن نعم بن النجار در آن هنگام که تبع بن جبار شرب فرود شد بوجد عمرو بن طلحه فخر کرد و آن شعر گفت قُلْتُ فَمَا أَبُو كَرْبٍ سَمِعْتُ أَبْدَانًا ذَفَرَهُ فَبِسمِ عَمْرٍو بنِ طَلْحَةَ مَلَأَ أَلَا لَقَوْمٍ عُسْرَهُ سَيِّدُ سَامِي الْمُلُوكِ وَمَنْ رَامَ عَمْرًا أَلَا يَكُنْ قَدَرَهُ یعنی لشکر من بکر است که بوی عرق و بدن لشکر من از کثرت جنبش و جوشش در میان زره سخت تند و بدبو باشد و ازین معنی عمرو بن طلحه در میان مردم شیر است که در روز جنگ شربت باشد و همه که قصه او کند بد و ظفر بخوبی و دیگر از بزرگان شیرب تنی از اولاد عمرو بن منذر بود و اسم منذر عامر است و عامر پسر ملک بن النجار است و دیگر بنی خزاعه و بعضی از منوبان ملوک غستانیان بودند که از شام به شرب شده سکون خستیا نمودند و دیگر از آل اسرائیل بنی قریظه و بنی نضیر که از نسل هرون علیه السلام میباشند هم در آنجا جای داشتند و اینجمله بر شریعت موسی علیه السلام بودند و التمام و عمرو که او را بدل گویند از خیار آنجماعت بودند و ایشان از اولاد اخرج بن القریح بن التومان بن السبط بن الیعب بن سعد بن الاوی بن خیر بن النحام بن تخوم بن حازر بن هرون علیه السلام بودند و چون پشتر قتل یهود منظور خاطر تبع بود و ایشان از شهر شرب بیرون شده نزدیک حسان آمدند و پادشاه بن بائشان گفت چونت که شما هرب برای لشکر خوردنی میفرستید و روز جنگ و جدال میروانید ایشان گفتند که مردم من از نیروی که بدین بلد رسیده همان باشند پس واجب است که بدیشان خوردنی فرستیم و بدان سبب که برای قتل و هرب ماکر بسته اند و دفع ایشان لازم است لاجرم بدافع قیام نمایم ازین بنحان جسم حسان باشند و آنجا که گفتند ای پادشاه این کارها از ما پذیر تا زایان نپنی اگر چه فرزند تو در این شهر قتل گشت لکن عقلای بلدر در این کار رکناسی نبود بلکه جمعی خوبا فراهم شدند و شورش عام بر جاست و حکمی از قضا واقع شد اکنون و اینست که مکافات چند تن را در آن خلق عرصه هلاک و دار فرمائی و این معنی را نیز بدان که این شهر بدست کس از در غلبه مفتوح نشود چاین بلده مدینه پیغمبر خردا خواهد بود و بدین جانب هجرت خواهد نمود و لحنی از صفات رسول خدای بیان کردند و آن احب را و اما که از انبسیای خود یاد داشتند باز نمودند بنحان ایشان در دل حسان سخت اثر کرد و از کین ایشان باز ایستاد و شعر چندانها فرمود که این و بیت از آنجمله است مَا بَالُ نَوْمِكَ مِثْلَ نَوْمِ الْأَرَمَةِ أَرَأَيْكَ كَأَنَّكَ لَا تَرَاهُ تَشْتَدُّ حَقًّا عَلَى سَبْطِ بْنِ جَلْبِثٍ أَوَّلَى لِمِمْ لِعَقَابِ يَوْمٍ مُفْعَدٍ يَعْنِي هَيْبَتِ تَوَارِثِ حَتَّانِ كَمَا مِثْلُ مَرْدٍ مَدِيدٍ هُتْرَكَ خواب گفته برای دشمنی و سبط از اولاد یعقوب که در شرب فرود شده اند و برای تعزیه آنجماعت بسوی ایشان مراجعت کرده این گفت و از آن اندیشه باز آمد و با مردم مدینه کار بمصالحه گذاشت و با محمد قرشی ایمان آورد و در این معنی شعری چندانها فرمود که این و بیت از آنجمله است شَهِدْتُ عَلَى حَكْمَدَانَ رَسُولًا مِنْ آلِ بَارِئِ لَيْسَ فُلُوْهُ عَمْرِي أَلِي عُسْرِهِ لَكُنْتُ وَزِيرًا لَهُ وَأَبْنُ عَمِّهِ در اینوقت شامل که یکی از بنی اسرائیل بود و بر شریعت موسی میرفت و از جمله لشکریان حسان بود بعضی رسانید که من این سخن را دانسته بودم و مخفی میباشتم اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده نیکو آن باشد که مرا خضعت دهد تا بدین شهر سکون نمایم باشد که تعقیل عتبه رسوا خد را در یاجم و اگر نه اولاد من بدین فیض خواهند رسید حسان چون بسبب کثرت لشکر از سکون شرب

قُلْتُ فَمَا أَبُو كَرْبٍ سَمِعْتُ أَبْدَانًا ذَفَرَهُ فَبِسمِ عَمْرٍو بنِ طَلْحَةَ مَلَأَ أَلَا لَقَوْمٍ عُسْرَهُ سَيِّدُ سَامِي الْمُلُوكِ وَمَنْ رَامَ عَمْرًا أَلَا يَكُنْ قَدَرَهُ

الان شکر التواریخ  
 بعد از تعزیه بنی النعم  
 سخن محمد بن الحنفیه

متعذر بودش مول را رخصت توقف داد و بتجلی نوشت مثل بر تو خدایند و بختی و صدق بر رسالت سید ۵  
بطحا و آن نامه را بشامول سپرد و گفت اگر تو خود بمقتضی رسیدی اولاد خود را وصیت کن که این نامه را بطنا بعد  
الطن محفوظ دارند تا بدان خلاصه انام رسانند لاجرم شامول با چهار صد تن از مردم خود در مدینه سکون اختیار نمود  
و آن نامه را در پیر بهی تعالی یافت تا بابی ایوب انصاری رسید که فرزند بیت یکم شامول بود و او بخدمت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت رتبه کثرت فرمود و در جبال الخالصه جمع چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد  
مع القصه بعد از آنکه حسان تشریف ایمان در برگردن الحام و دهل را ملازم رکاب ساخت و مردم مدینه را  
و داع گفته مراجعت نمود چون بمیان عصفان و آنحضرت رسید چند تن از اولاد ذیل بن مدر که بن ابی اسبن  
مضر بن نزار بن معد نزد او آمدند و ایشان بایمضی ادا نشد بودند که هر که قصد کعبه کند خسران بیند و با حسان  
دل بد داشتند لاجرم با او گفتند همانا در خانه که کنجی از سیم و زر مدفون است که هیچ پادشاه بدو را نمیتواند  
اگر ملک بین تخریب آن بنا فرماید بپیکان آن زمین را در بیاورد چون اینخیال حسان سخن ایشانرا استوار  
داشت و تقسیم غم داد که آن بنا را از بن براندازد باشد که آن کنج را در بیاورد چون اینخیال را در خاطر جای داد  
دستها و پاهای او از کار شد و اعضایش قشج گشت سخت بر رسید و الحام و دهل را طلب داشته  
صورت حال را با ایشان باز نمود دهل و الحام گفتند همانا در خاطر چیزی ناستوده که بدین ملاک قرار  
شده حسان حدیث تخریب که را بیان فرمود و آنچه از بنی ذیل شنیده بود باز نمود ایشان گفتند آن  
جماعت قصد هلاک تو کرده اند چه آن خانه خداوند است اکنون از این اندیشه بگرد تا این ملاک تو بگرد و حسان  
گفت اگر اینست که شما گوئید خود چهار بر کفر قصد طواف آستانه نکردم اید عرض کردند که افران و بت پرستان  
مانع ما بوده اند لاجرم حسان بحضرت یزدان انا بت جست و برخود حتم کرد که چون ازین بلا خلاص گردد  
خانه مکه را سجا نموده پوشد و هم در آنشب شفا یافت پس صبحگاه آمد دم را که بغواست او پر داحت بود  
حاضر کرد و حکم داد تا دستها و پاهای ایشانرا قطع کردند و خود دین بود میان پیشه کرد و از آنجا کوچ داده مکه  
آمد و مانند جحای طواف کرد و شش روز در آنجا توقف کرد و موسی سب برتر و قربانی کرد و اهلش را طعام  
داد و عمل خوراند و شبی در خواب دید که خانه مکه را با لیف خرمجا مه کرده است و بایداد چون جامه خوا  
بکذاشت بفرمود تا خانه را با لیف خرمجا در پوشیدند دیگر باره خواب دید که خانه را با معافری پوشیده  
هم بفرمود تا بر زبر جامه نختین از بافته که قبیل معافری ساز میدادند جامه پوشیدند کثرت سیم هم در خواب دید  
که آن خانه را با جامه نیکوتر از آن پوشیده چون در خواب برآمد بفرمود تا کعبه را با و صایل پوشیدند  
و آن بافته ایست مخطوط که مردم بین طراز کنند و او اول کس است که خانه مکه را جامه کرد با بجمه از پس آن  
حکم داد تا آستانه را پاک بدارند و سیج خون در آنجا نریزند و زنیهای خون آلود بدانجا نشوند و مرد را بدانجا  
نگذارند و نیز دری و مفتاحی مقرر داشت هر کس بدانجا نماند شد انگاه از مکه کوچ داده متوجع بر گشت و با  
ساز و سپاه خود طی مسافت کرده چون بدان بلند نزدیک شد گروهی عظیم از آل حمیل از شهریه و ن شدند  
و او را از دخول آن بلده منع کردند و گفتند چون تو دین را ایا بخداشتی و پشت با خدایان خویش کرده شستی

عصفان تقصیر از خدمت و از سرگردانی  
تا به نوبتی است و از سرگردانی  
آدم علیه السلام

آورده

جامه پوشانیدن  
تبع نگه را

نصف است  
درخت خرمجا

و از آنجا

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دیگر گرفتاری سرگز تو را بدین بلده راه نخواهیم داد عاقبت الامر صنادید یمن و قواد سپاه حسان از جانین سخن  
بیار کردند تا کار بد اسخا کشید که بزرگان این سر دو طایفه رضا بدان دادند که آتش فروخته در میان حکم شد  
و درین غاری بود که چون دهن اباهم مناقشه افتاد می حق از باطل مجهول اندی نزدیک گفتش آن غار شدند که  
پس آتشی از غار پرور شدی و هر گرا بر خطا بودی بسوختی درین وقت بت پرستان چند تن از بزرگان خود را  
کردند و بدل التمام نیز فرمان حسان را از گردن آویخته بسوی غار شدند چون این سر دو طبقه نزدیک  
شدند و در محل خلج نارفرو شدند بشنید آتشی از غار سر بر زد و انجمله را فرو گرفت و پس از زمانی بت پر  
پاک سوخت بودند و بدل التمام با توری آویخته از انجا تدرست بدر شدند بجاییکه میثانی ایشان عرفا ک بود  
چون آل حمیر آن بدیدند جمله بدین یهود در آمدند و حسان را بشهر در آورده سر در خط فرمان او نهادند و اهل  
یمن را خانه بودند که آنرا ایام مینا میدند و آنرا عظیم بزرگ می شمردند و در اسخا قربانی میکردند و از اسخا نه ندائی  
با ایشان میرسید و با انجاعت سخن میکرد و این نزد مردم سخت عجیب بود و بدل التمام نزد حسان آن  
عرض کردند که این نذار امنا که خبر شیطان منیت و بدین تعبیه مردم را بهلاکت افکند تبع فرمود هر چه سزاوار  
د ایند چنان گنید پس ایشان به اسخا نه شدند و سکی سیاه از اسخا بدر کرده بگشتند و اسخا نه را ازین برگزید  
مع القصه چون ازین واقعه روزی چند بگذشت خبر دین عیسی علیه السلام به تبع رسید و بد آنحضرت نیز میان  
آورد و مدت پادشاهی حسان درین یکصد سال و پنج خنبرین تابا بعین است چه از پس او هیچ سلطان را  
درین انجکانست بدست نشد که بدین لقب نامیده شود

۹۴

جلوس خواندی در مملکت چین پنجاه و ششصد و چهل و سه سال بعد از مهبوط آدم بود  
خواندی نام پادشاه سیم است از طبقه نوزدهم سلاطین چین که بعد از خدای قربت خاقانی و درجه چنان  
یافت و در مملکت چین و چایین قبت و خواجه ترایت حکومت برافراخت مکی بافتوت وافت بود و  
زمان او رعیت و لشکری اسوده بریتند و از رحمت سفر و خصوصیت سلاطین اطراف فارغ بال نشند و  
بمقدار سال بیکیون روزگار گذاشت و انگاه که روزگار شن نهایت شد شانک دی که فرزند هبتر و  
بود و طلب شده زمام امور جهو را بکف کفایت او بگذاشت و بگذشت

۵۴۳  
ملوک حسین  
خود بخاشی  
محمود اوداواف  
وختانی

وفات کعب بن لوی پنجاه و شش و چهل و چهار سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله بود  
و اگر احوال پدر این پسر آخر زمان صلی الله علیه و آله را تا بلوی بن غالب در ذیل قصه سیدانی قریش مرقوم داشتیم کن  
از کعب بن لوی بنا کرده میساید همانا کعب از صنایع و دید عرب بود و در تبیل قریش از همه کن برتری داشت  
و در کاهشش لجاخواهندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قافان و چنان بود که هرگاه دایمی عظیم یا کار  
محبوبی میداد سال و نواهد تاریخ خویش میبایدند و آبرم چون و زکار کعب بن لوی منهایت شد و از اینچنان  
رخت بدربرد سال وفات او را تاریخ کردند و نگارنده این کتاب مبارک از نیروی حال کعب را در ذیل  
تاریخ وفات او نگار شد و با کعب را از وحشیة دختر شیان بن محارب بن فهر بن نصر سید بود و اول  
دویم عدی سیم حصص چون حصص از برادران دیگر بزرگتر بود کعب را او حصص میکنند و حصص را پس

[illegible]





## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۸ و گفت تو از قبیله یاسنی هستی برنجید و بنزد ما در آمده از قبیله خویش پرسش کرد فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از قضاها است و پدر تو بزرگتر از ربيعة بود چرا در میان قریش حکومت داشت و آن طایفه در مکه سکون دارند چون این شنید بماند تا هنگام حج برسد آنگاه مادر خود و برادر را در پی خود ز راح را که فاطمه و او از ربيعة داشت و داع گفته با اتفاق جمعی از مردم قضاها که عنایت مکه داشتند بکشد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چند گز در مکه بمرقت ملکی رسید بدینگونه که زکوریث و همانا ناکارنده این کتاب مبارک قصه فرما کند از آن مکه را از او اسمحیل طایفه السلام و جرمیمان، ظهور قریش بخواست و از پس ایشان فوخت به القوث بن مریم از بن تابخه ابن لایس بن مضر رسید و او را ولدی نبود لاجرم با خداوند خود عهد کرد که چون اولادی آرد او را بخدایت مکه بخارد و خداوند او را پسری عنایت کرد و او بر حسب پیمان فرزند خویش را خادم مکه ساخت و ولایت مکه با او داد و افتاد و ایشان چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمیدادند کس بکج کردن اقدام نمیکرد و قمار نمیکردند کس بکج انداختن ایشان عاصی بود از جمله ایشان عامر بن حرب عدوانیست که ذوالاصبع که یکی از معمرین است چنانکه شرح حالش بن کور خواهد شد این شعر در حق او انشاد نموده غدیر کجی مرعدوان کافوا حیة الارض بعی بعضهم ظلم فاعلم ترج علی بعض ومنهم کانت السادات والموفون بالقرن ومنهم من یحیر الناس بالنسب والفرض ومنهم حکم تقضی فلا یتقض ما تقضی و جمیع عرب در هر امر معظم او را بر خود حکم میدادند و سر از حکم او بر نمیافتاد و هرگز در هیچ حکومت در میانند بهر آنکه روزی طغیان خنثی نزد او زدند و گفتند این طفل را باید از میراث پدر نصیب داد اکنون بفرمائی تا ویرا از جمله زنان کسیمیم یا از مردانش دانیم عامر متحیر ماند و در حل این عقده مملکت طلبید و بپرسی خویش شد و چون هنگام خفتن رسید بجامه خواب درآمد و می ازین بچلو بدان بچلو میشد و در کار آن طفل حنشی اندیشه میکرد عامر را که تیرگی بود که سخیل نام داشت و شبها بی کوفتند آن عامر را بود و در اینوقت که مولای خویش را دید که از خواب ریمیده است داشت سخیل را و رسید دست سوال کرد که تو را چه پیش آمده است که بدین خلق افتاده عامر گفت تو را نرسد که در آن کار که من فرمودم نام سخیل کنی سخیل در این معنی ابرام نمود تا عامر حدیث خویش را بگفت سخیل در جواب عرض کرد ای کار می صعب نیست حکم کن تا او را بول کردن نه مایند اگر چون نال بول کند حکم زنان با او دار و اگر نه مرد خواهد بود عامر این سخن پسندید و سخیل را تحسین فرمود و بصبحگاه در میان جماعت بدانگونه حکومت کرد با جمله جماعت صوفه در مکه بزرگوار بود و دنا روز کار قضی پیش آمد و دیگر بزرگان مکه در زمان قضی جلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن جاشه بن عامر بن خراعه بودند و سبب استیلا ای حمان افتاد که عمرو بن کحارث بن مضاض الاصغر بجرمی که در اینوقت رئیس جرمیمان بود حکومت مکه داشت و آن خرمضاض اکبر است که از پیش گذشت مع القصه جرمیمان در عهد او تصرفات نالایق کرد که نموند و طریق طغیان پیش گرفتند و بدان رسوم که قبایل نذر کرده بکمی میفرستادند مداخلت نموند لاجرم بنو غشان که در حواله مکه سکون داشتند بر ایشان بشوریدند و جلیل بن حبشیه از قبیله خزاعه شکری فراموش کرده بخنجر آمد و با جرمیمان جنگ در انداخت عمرو بن کحارث لشکر را آورده با او سخت بکوشید و عاقبت لاشکسته شد و ناچار عمرو

راجع به راجع  
 و عامر بن حبشیه  
 و عامر بن حبشیه  
 و عامر بن حبشیه  
 و عامر بن حبشیه  
 و عامر بن حبشیه

از سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه

سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه  
 و سخیل بن حبشیه

## وقایع بغداد منبسطه آدم علیه السلام با هجرت

و جرمهمیان از دزد زاری و ضراحت بیرون شده اما نعلینند جلیل بن حبیب که رئیس خراصه بود ایشانرا اما ن ۹۶  
 بشرط آنکه دیگر در که اقامت بنشیند و کوچ داده بجهر جا که خواهند بردند لاجرم عمر و بن الحارث تصمیم گرفتند  
 که از مکه بیرون شوند و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست میکرد و از خایت خشم هم الاسود را  
 از در کنی اتراع نموده و آهوی که اسفندیار برکش تا سب از زر کرده برسم بهیچکه فرستاده بود و چند روز و چند  
 تنی که هم از اشیاء که بود برگرفت و در چاه زفرم نهند و آنجا بهر با خاک انباشته کرد و آنرا بعد از طلب  
 نمود چنانکه در چاه بخود نکور خواهد شد مع القصد از پس این واقعه مردم خود را برداشته بسوی مین گریخت و چون  
 و جرمهمیان نیز پراکنده شدند و در ارض مین شهری چند در غربت و کربت هجرت و زحمت نکاشت کیان  
 دوبیت از آنجمله است و سخن و لیسنابیت من بعد نبات یعنی فاما یخلفی لدنیا المکارث فاکثر خیرنا منها  
 الملیک بقدره کذا لیکت یا للناس تجری المقادیر و بعد از و مردم خراصه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکو  
 اختیار کردند و جلیل بن حبیب همچنان بر آنجماعت حکومت داشت و بنی بکر بن عبدمنات بن کنانه را که نسب  
 با سمعیل علیه السلام میرند هم راه مکه مذا و کلید خانه مکه را بدست کرد و او را دختران و پسران بود و از جمله  
 دختران او یکتن حتی نام داشت در اینوقت که قصی در مکه نشو و نما یافت و مکانی تمام حاصل کرد جی ابجباله  
 نکاح در آورد و از پس آنکه روزگار سی با او هم یالین بود بلاسی و با و رنج و حاف در مکه با دید آمد پس ناچار  
 جلیل و مردم خراصه از مکه بدر شدند و فرزندان جلیل نیز باید بر پشتند و جلیل در بیرون که میرد و بسنگام  
 رحلت و صیت کرد که بعد از و کلید داشت خانه مکه با دخترش حتی باشد و ابو غنشان الملکانی در این منصب  
 با حتی مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد و چنین باندنا جی را از قصی چهار پسر بود آمد و تن از ایشان  
 منسوب با ضام داشته نام بتان برایشان نهاد و یکی را عبدمناف و اندیگر را عبد الغرانی نام نهاد و پسر  
 ستم را بنحو نسبت کرد و بعد از قصی خواند و پسر چهارم را عبدالدان نامید و از نام خانه بود که خود بنا نهاد  
 و هم از جی دو دختر آورد یکی را نام محمد بود و آن دیگر را نام داشت با بجمعه در اینوقت که قصی پدرش از مکه شد  
 و پسران جلیل نیز در مکه حضور داشتند با صبح خود حتی گفت که اکنون من را و آنست که کلید خانه مکه را با  
 فرزند خود عبدالدان سپار تا این میراث از فرزندان سمعیل بدر نشود حتی گفت من از فرزند خود هیچ چیز  
 دریغ ندارم اما با ابو غنشان چه توانم کرد که او حکم و صیت پدرم جلیل در این کار با من شریک باشد قصی فرزند  
 که من دفع او نیز خواهم کرد پس حتی حق خود را با فرزند خویش گذاشت و قصی را پس روزی چند بار ضام  
 آمد و ابو غنشان نیز در آنجا بود از قضای شبی ابو غنشان بزمی راست و بخوردن خمر مشغول قصی نیز در آنجا  
 انجم حضور داشت چون ابو غنشان از نیکوست یافتند و از خرد بیکانه شدن بدین منصب حاجت را از او  
 یک خیک خمر بخرید و این بهر ساخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی اخذ نمود و بر خاسته و بشتاب  
 تمام بکله آمد و حلقه را بچمن ساخت و بانگ برداشت و گفت ابکروه قریش منیت مفتاح پدر شما سمعیل  
 که خدا بسو شما را گردانی آنکه ظلمی شود یا غدیری واقع کرد و کلید را بدست فرزند خود عبدالدان داد و از آنسو  
 ابو غنشان بزمی خود آمد و سخت از کرده پشیمان شد و او را هیچ چاره بدست نبود از انزوی رمی ساز بجهت

اینست نامی از فرزندان  
 سمعیل است و او را بنام  
 کریم بن جلیل و او را بنام  
 جلیل بن جلیل و او را بنام  
 ابو غنشان و او را بنام  
 موقد و او را بنام  
 خراصه و او را بنام  
 خطه و او را بنام  
 آن بنامید و او را بنام  
 آفرید و او را بنام  
 از مکه و او را بنام

## جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۷. مثل کشت که گفته اند احق من ابی عثمان و باز گفته اند اندم من ابی عثمان و باز گفته اند اخضر صفه من ابی عثمان  
 و یکی از شاعران عرب گوید اذ افترت خراعه فی قدیم و بعد نافرما شرب الخمر و بیجا کعبه الرحمن خمتا بزق  
 پس مفتخر الفخر و کس دیگری گفته است ابو عثمان اعظم من قضی و اعظم من بنی قضیه خراعه فلا تلوا قضیانی  
 شره و لو مواشیکم ان کان باعه باجمله چون قضی از ابو عثمان متقاضی گرفت و بر قریش مهر و امیرش منصب  
 سخایت و حجابیت و وفات و لوا و نده و دیگر کارها مخصوص و کشت و سخایت آن بود که حاجیان را آب داد  
 و حجابیت کلید داشتند خانه که را گفتندی و او حاجیان را بخانه که راه دادی و وفات معنی طعام داشت  
 و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و بعد از آن آورده برایشان بخشیدند  
 و لو آن بود که هرگاه هفتی سپاس پر و نکریدی از که برای میران شکر یک لواستی و قاعد رسول صلی الله علیه  
 و آله این قانون در میان او و قضی نه برقرار بود و نده مشورت باشد و آن چنان بود که قضی در جنب خایله  
 زمینی بخیرد و خانه کرده از آن یکد و مسجد گذاشت و از زاد او را الله و نام نهاد و هرگاه کاری پیش آمد بزرگان  
 قریش را در اینجا انجمن کرد و شوری کنند باجمله قضی قریش را جمع ساخت و گفت ای مشر و قریش شما همه با خداوند و آل  
 بیت اوید و حاجیان همان خدا و زوار اویند و بر شماست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه  
 از که خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بدین بودند و این قانون را سلاطین اسلام نیز بداشتند چنانکه مذکور خواهد شد  
 و آنجا که قضی زمین که را چاه قسم کرد و قریش اساکر فرمود تا بنی خراعه و بنی بکر چون طلبه قضی را دیدند و کلیتقا  
 بدست یکجا نداشتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در کثرت نخست قضی شکسته شد و لاجرم زراح بر  
 مادی خود را از میان قضا طلبه نمود و شعری چند بدو فرستاد که این یک بیت از آنجمله است  
 زراح ناصری با سامی قلست اخاف ضیما حیث چون بنخیره زراح رسید سه تن از برادران خود را  
 که نخستین جن نام داشت و اندکی مری محمود و سیم را طعمه میگفتند و این جمله فرزندان بویه بودند که از زنان دیگر  
 داشت نه از مادر زراح چه مادر او فاطمه مادر قضی بود باجمله ایشان را برداشته با فوجی از قضاعه با عانت بر  
 خود قضی آمد و این شعر را از جمله اشعار زراح است که در این معنی گفته و لما آتی من قضی رسول فقال الرسول صلی  
 الله علیه و آله قلنا انتهینا الی کتة ایحنا الرجال قتیل قتل خراعه فی دارنا و بقر اقلنا و جیلا و جیلا  
 و طلبه بن عبد الله بن بیان بن الحارث بن سعد بن نهیم القضاعی چون رسول قضی را بدیدیم باز زراح کوچ داد  
 که بعد از فتح قضی در غلبه و با طایفه صوفه شعری چند بیان کرد که این بیت از آنجمله است فانا صوفه کشتی فحلوا  
 منازکم محاصره الاضراب و او نیز با جمعی از قضاعه حضرت قضی آمد و قضی یکباره گروهی از قریش فراهم کرد  
 و از که پیرون شده در برابر سپاه خراعه از مردان قریش صف بر کشید و جنگ در انداخت و جمعی را  
 بکشت و دشمنان را بهریت ساخت در این وقت از دو سوی مردان دانشور خواستند تا کار بمصاحبه کردند  
 این روی که خصومت در میان عرب باقی ماند و مردم قضی مصاحبه رضا دادند بشرط آنکه عمر بن عوف بن کعب بن عامر بن  
 یسث بن مر بن هب منات بن کنانه در میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خراعه و بنی بکر چون سخت و نسیل  
 و زبون بودند بحکومت او رضا دادند و او چنین حکم کرد که آنچه سپاه قضی از ایشان مقتول ساخته باز نماند

صفتی است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب

از این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب

درین باب است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب  
 درین باب است که در این کتاب





## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۷۲ و چنان شد که او گفت چه عید الشمس بر آید بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و مشیر  
 آخته داشتند و پس سیم عبد مناف المطلب نام داشت و مادر او نیز خاکه بود و پس چهارم عبد مناف  
 نوفل نام داشت و مادر او واخذه و شمر بود که نسب بنان بن منصور بن حکم میرسانند اما در عا که دختر  
 مره صفیه و دختر خوزه عجمی و بن سلول بن حصه بن معویه بن کعب بن هوازن بود و مادر صفیه و دختر عابدات  
 که نسب بعد العشره بن مخرج میرد و عید الشمس که بزرگترین اولاد عبد مناف است از فرزندانش متبیلان  
 بادید آمد عثمان بن عفان و مروان و معویه و عبیده و شیبه از آن متبیلانند و عبیده بن الحارث که در بد شمشیر  
 شد و شافعی از بنی المطلب باشند و از نوفل نیز قبیل بزرگ عیان گشت و حیر بن معطم که از صحابا است که شعی  
 قائل خمر بنده او بود از آن متبیلان است و مصطفی صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام و عبا  
 و حمزه و سایر بنی هاشم نسب بجاشم میرسانند و ذکر هر یک در جای خود مذکور خواهد شد و اولاد عبد مناف بن  
 ترتیب وفات کردند نخستین هاشم که در غزنه که در ارض شام است وفات یافت پس از عبد الشمس  
 که پدر و دجها نخت المطلب در ارض ومان که از نواحی مین است رخت بدیکر سراسر کی شید انگاه نوفل در سلان  
 که از اراضی عراق عرب است در گذشت چنانکه مطر و دیکر از شعرای عرب است انشا نمود ثم انذی فی القصر القبا  
 مطلقا و استخر طی بعد فیضات بحیات ائسی بردان عنا الیوم مقربا یا الهف تعفی علی من اموات سوای  
 کما لویل اما کنیت باکیه لبعث من بشری البقیات و هاشم فی صریح دست بلقیه تسفی الراح علی من  
 غرات و نوفل کان دون القوم خالصی امسی سلان فی رئیس موبات مع القصة انگاه که تصه  
 وفات یافت بر حسب وصیت او منصب تقایت و وفات و حجابت و لو او دار النده با عبد الله بود و عیدنا  
 چندانکه نده بود در آن رخنه نینداخت تا زمان هاشم پیش آمد اما هاشم بن عبد مناف را نام عمرو بود و از بت  
 علوم مرتب او را عمرو العالی میگویند و کنیت او ابو فضل است و از غایت جمال او را و مطلب را البدر الکبیر  
 و او را با مطلب کمال موالفت و ملاطفت بودی چنانکه عبد الشمس با نوفل نهایت مؤانست و مراقت میبود  
 مع القصة چون هاشم بکمال رشد رسید اما رفوت و مروت از وی بطور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت  
 خویش می داشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و علا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال  
 همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را با کندم اسبها کرده حمل نموده همی مکه آوردی و از آن نان همیکرد  
 و در هر صبح و شام یک شتر همی گشت و گوشتش را همی بخت و انگاه ندا داده مردم مکه را بمطانی دعوت میبرد  
 و از آن نان در آب گوشت تریده کرده بدیشان میخوراند و از نیروی او را هاشم لقب دادند چه ششم معشی گشت  
 چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید عمر و العالی بشم الشریع قوم مکه مستتین عجا ف چون مردم مکه  
 از آن نعمت نائی بخشید برای آنکه دیگر چنین روز نبیند و سعی در کار ایشان پیدا شده با خصب نعمت نیست  
 کنند نامه بحضرت فیروز بن بیدر فرستاد و از وی مجازت طلبید که قریش اگر خواهند در ارضی عراق عرب  
 سفر نمایند و هاشم نامه بنزد الیون که در این وقت در مملکت ایتالیا و اراضی شام و دیکر حید و حکومت داشت  
 افتاد فرمود و درخواست که متبیلان قریش از عبور در حد و شام منع نباشد انگاه فرمان داد اما انجمت درین

# وقایع بعد از مبوط آدم علیه السلام تا هجرت

و تابستان بیلای و غشلاق کنند و هر جا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کار بدان بهمانند چنانکه حد ۷۳  
 فرماید لایلاف قریش ایامهم رحله الشتاء و الصيف و بهم از قصیده مدح اوست که یک بیت مسطور آمد  
 نسبت الیه از حنظل کلاهما سیر الشتاء و رحله الا صیاف بدینگونه روزگار با شتم بالا گرفت و فرزندان  
 عبد مناف قویال شدند و از اولاد عبد الدار پیشی گرفتند و شرافتی از ایشان یاده بدست کردند لا جرم دل بد  
 نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابیت و لوا و دار التذود را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف  
 شوند و در این محتمل عبد شمس با شتم و نوفل و مطلب و این چهار برادر همه استخوان شدند و در این وقت رئیس  
 عبد الدار حارم بن شتم بن عبد مناف بن عبد الدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبد مناف آگاهی یافت و  
 خویش را طلبید و اولاد عبد مناف نیز بر او انصاف خویش را فراموش کردند و در این هنگام مدینه بنی اسد بن  
 عبد العزی بن قحطی و بنی هیره بن کلاب و بنی تیم بن کعب بن لوی و بنی الحارث بن فهر بن الکلب بن نصر از دوستان بن مره  
 و بنو اخیان اولاد عبد مناف گشتند پس با شتم و برادرانش طریفی از طبیب و خوشبوها مملو ساخته مجلس حاضر  
 کردند و آنجا عت دستهای خود را با نایب آلوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند و  
 سوگند یاد کردند که از پانچ نشین تا کار بجا نمیکنند و بهم از برای تشیید قسم بخانه که در آمدند و دست بر کعبه  
 نهادند و آن سوگند را موی که نمودند که هر پنج منصب از اولاد عبد الدار بگیرند و ازین وی که ایشان دستها  
 خود را با طبیب آلوده ساختند آن جماعت را مطیع بنامند و قبیل بنی مخزوم بن قحطه بن مره و بنی سهم بن عزی  
 همیص بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبد الدار شدند و با اولاد عبد الدار بجایگاه آمد سوگند یاد کردند  
 که اولاد عبد مناف را بکار ایشان مداخلت ننهند و مردم عرب این جماعت را احلاف لقب نهادند اما پیشه  
 عامر بن لوی و طایفه حارث بن فزکناری گرفته با هیچ طایفه یا رشتند با بجمعه این و حلف در میان عرب مشهور شد  
 و آن دو جماعت با احلاف و طبیبین اشتها ریافتند و دیگر حلفی که در میان عرب مشهور است حلف الفضل  
 و آن چنان بود که قبایل قریش در خانه عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن عبد بن تیم بن مره بن کعب بن  
 لوی حاضر شدند و مردی حلیل القدر بود و اولاد با شتم بنی المطلب و اولاد اسد بن عبد العزی و زهره بن  
 کلاب و تیم بن مره در میان آن قبایل حاضر بودند پس سوگند یاد کردند که احدی را از اهل که مظلوم بخوارند و که  
 کسی را ظلمی در سید آن بجمعه استظهار یکدیگر فرغ ظلم از بکنند و بچنان کنش که وارد که شود ما دام که در آن  
 بلده شریفیه است در امان باشد و اگر مظلوم باشد بیچاکل آسوده نشود تا احقاق حق او بخند و رسول صلی الله  
 علیه و آله در تجدید این حلف است که فرمود اگر در اسلام مرا بچنین حلف دعوت کنند اجابت فرمایم اکنون  
 بر سر داستان ویم چون جماعت احلاف و طبیبین از پی کین در جوشیدند و ادوات متقابل و متقالبه  
 طراز کردند و دشوران و عتلاهی جانین بمیان آمده گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد و ازین استیخت  
 و خون نخستین قریش ضعیف کردند و قبایل عرب بدیشان فرونی جوید بجهت آنست که کار بصلح رود و در میان  
 آنها شدند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابیت و لوا و دار التذود  
 اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند و با هم مبادرا شدند آنگاه اولاد عبد مناف از بهر آن

احلاف جمع حلف است  
 و حلف که در میان عرب است  
 در میان قوم مدینه است  
 بنیمیم در آل مدینه  
 و بین قحطه و لویان

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

و منصب مامور قرار داد آن سرود بنام هاشم برابرس در میان اولاد عبد مناف و عبد الله از صاحب منصبی میرا  
میرفت چنانکه در زمان رسول صلی الله علیه و آله عثمان بن ابی طلحه بن عبد القری بن عثمان بن عبد الله را کلید داشت و چون  
در محل صلی الله علیه و آله رفع کرد عثمان را طلب داشت و مفتاح را بدو داد و فرمود خذ و یا خالده یا لده لا یفرحنا منکم الا ظالم و  
عثمان حسن عبد مناف است که کلید را به پسر خود شبیه گذاشت در میان اولاد او میباشد تا اولاد عبد الله از او  
آن زمان که مفتاح گشت ایشان بخدمت آنحضرت رسیده عرض کردند که اجعل الله فینا آنحضرت در جواب فرمود لا  
اوتخ من و الکت کتابت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خانه آن را بستاند و آن قانون برافرا  
و در آنکه در آن زمان موی بر شمس از او و چون او میر شد آن خانه را از اولاد عبد الله از پدر خود و از اولاد او که در آنجا  
در فساد است از هاشم برادرش مطلب رسید و از عبد المطلب بن هاشم افتاد و از عبد المطلب بن هاشم از او طلب  
رسید و چون ابو طالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس بن علی بقرض گرفت و حاجیان را طعام  
و چون نتوانست ادای آن دین کند منصب سقایت در فساد ترا درازی اقرض عباس گذاشت و از او به پسر عبد الله  
رسید و از او علی بن عبد الله و از علی بن هاشم انتقال یافت و از بسفاح خلیفه و بختان با غایت خلفای نبی عباس  
داشته و هم اکنون از آنجا به سرخن رویم چون هاشم منصب سقایت در فساد یافت و نیک بزرگ شد همه  
چون سنگام حج کردند بر سید در میان قریش بر پای میایستاد و بخت یکجا بخت قریش شما همسایگان خدا و این  
او نیک حاجیان در میر سبند و ایشان همان خدا نیک بر که با هر چه ممکن است حاضر کند تا ایشان را طعام و شراب  
و هم و اگر من از مال خود کفایت آنچه میگردم هرگز از شما چیزی طلب نمیگردم مردم قریش عثمان و ابی بکر و ابی  
میفرمودند و هر که با مکانی بود اعاتی میفرمود و هاشم حاجیان را طعام و شراب میداد و خدا را بزرگوار میگردانید و چون  
ایام حج منقضی میشد هم نظم و نسق امور قریش میرداخت بدین روش روز بزرگ جلالت و عظمت میفرمود تا عبد شمس که برادر  
بزرگتر بود و قوت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در آنکه حضور نمیداشت  
از پسر وی بکانت و ثروت هاشم حیدر و دل با او بگرد و در میان ایشان حطمی باو میداد و انحصار میت در میان اولاد  
ایشان باقی ماند و هاشم را چهار پسر بود و اول عبد المطلب که جد رسول صلی الله علیه و آله است و دوم سید که پدر خالده است  
و خالده مادر امیر المؤمنین علیه السلام است سیم فضل و از او فرزندی باقی نماند چهارم ابی صیفی و نیز از پنج و خضر بود و اول  
شفا و دوم خالده سیم صیفی چهارم رفیع پنجم حیده مادر اسد قیل و دختر عمار بن ملک انحرای بود و مادر ابی صیفی و حیده و حیده  
و خضر و بن ثعلبه و خضر حیده بود و مادر فضل و شفا زنی از قضاحه بود و مادر خالده و صیفی و خضر ابی عدی مازنی بود و مادر  
عبد المطلب و رفیع سلمی بنت عمرو بن ید بن سید بن خدش بن عامر بن غنم بن جدی بن النجار بود و مادر سلمی عمیره و خضر بن حار  
بن ثعلبه بن زان بن النجار بود و مادر عمیره سلمی و خضر عبد الاشهل النجاری بود و این سلمی که بکمال نکاح هاشم درآمد بدست زانیانی  
اخته بن ابی کلاب بن کهرش بن حنبل بن کلفه بن عوف بن عمرو بن عوف بن ملک بن لاؤس بود و از او فرزندی عمر و نام داشت  
در بلده مدینه سکون میفرمود و بعد از آنکه بختان داد که دیگر بکمال نکاح کس در نیاید مگر بشرط آنکه اختیار جدائی با خودش باشد و از او  
که شوهر آنجا به از و طلاق گرفته و از آنسوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید بدیده شود و سلمی را بکمال نکاح در آورند پس در  
سفری که بنوی شام برای تجارت میرفت بدیده درآمد و بختان فرو شده و خضر و سلمی را بشرط زنی گرفت و با هاشم پیمان بست که خضر خود را







## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۷۶ تخت سخن امپراطور را تحسین نمودند تا آنکه میباید خل دولت اندک شود و کار معیشت برایشان صعب افتد  
 اندک اندک رای پادشاه را از این کار بر تافتند و نگذاشتند این اندیشه راست آید با بجمعه امپراطور و نروچ  
 در کار خویش استقلال یافت آغاز جو رد اعتساف فرمود و خاطرهای را از خود رنج ساخت تخت پطرس و سوسیس را  
 که از جمله حواریون بودند چنانکه در خانه حال ایشان مذکور شد حکم داد تا بر واکنند ایشان گفتند ما را آن پایه نیست که  
 بر روش عیسی علیه السلام شهید شویم و درخواست نمودند تا مردم روم سرهای ایشان را بجا نماند و بپایان  
 برافراشتند تا جان بدادند و نزد ازانیس کوه ظلم کردند چنانکه مردم روم که او را باستحقاق قیصر میدانستند قتلش  
 بکجاست شدند و بزرگان روم اینچنین کرد و گفتند سپهر منکس چاقا ده که چندین راحت خویش را در رحمت ما داد  
 و قتل و سبب ما را آسان و کوارا شمارد و لاجرم همگی بحد استان شده با اتفاق افواج خاصه بر پادشاه بشوریدند  
 نزد در محفلت خویش برداخت و از احوال و انصاف خود سپاسی راست کرد و بالاخره این اشتغال و پریا  
 بجمع مملکت سرایت کرد و مدت بیجده ماه این کشش و کوشش در میان بود چنانکه چارتن از شاهزادگان بزرگ  
 عرضه هلاک و مارگشت و سم در پایان کار نزد نیز قتل رسید و مدت پادشاهی او دوازده سال بود

برجسک و جیست  
 و سکون و جیست  
 منتع و جیست  
 کاف منتع و جیست  
 جیست و جیست

۵۶۵۹ جلوس کرد در مملکت ایران پنجاه و ششصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود  
 که در زین بلاش بعد از پدر در مملکت ایران بر کسی سلطنت قرار گرفت و ملکا و کان ایران او را بر خود بزرگ شمرد  
 و حکم او را مطاع دانستند در روز کلام دولت و قیاس که شرح حالش مذکور خواهد شد در مملکت ایتالیا و دیگر مملکت  
 قیصری یافت و کو در بحضرت اورشول و نامه فرستاد و عقد سوخت استوار کرد و از انیزی چون قنطیس غم  
 خرابی بیت المقدس کرده خواست تا خون بچی پیغمبر علیه السلام را از انعیس مملکت آل اسرائیل باز جوید بهم نامیده  
 نزدیک کو در زفر ستاد او را پیام داد که در این سفر چون لشکری بخواهم برای جنگ بنی اسرائیل میباید در  
 فرمانی که در نیز مسئول او را با جایت مقرون داشت و حکم داد تا عمرو بن عدی مردم خویش را آماده دارد  
 و هرگاه قیصر بخوابد از حیره بحضرت او کوچ دهد و خود نیز سپاهی آراسته کرد و هنگام رسیدن قیصر باراضی مقدسه  
 از طریق اهواز و شوش بموی او فرستاد تا کار بیت المقدس را پایان برد چنانکه در ذیل قصه قنطیس مرقوم خواهد  
 شد و مدت سلطنت کو در در ایران سی سال بود

۵۶۵۹  
 سلطان مجسم

جلوس شانک دی در مملکت چین پنجاه و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود  
 شانک دی نام پادشاه چهارم است از اولاد خوخن کون و ایشان طبقه نوزدهم اند از سلاطین چین و پانزدهمین و بیستم خطا  
 با بجمعه شانک دی انگاه که پدرش از اینجهان بر شد طفلی که شیر خواره بود و بزرگان چین گفتند پادشاهی چین را ازین  
 خاندان بیرون نخواهیم گذاشت و جز شانک دی را طاعت نخواهیم نمود و همگی درین سخن بحد استان شدند لاجرم  
 مادر شانک دی همه روزه فرزند خود را در انخوش گرفته بر سر سلطنت جای میکرد و بر تق و وفق امور جمهوری و عیادت  
 مدت یکسال کار بدین روش بود و حکومت مادر شانک دی داشت انگاه شانک دی نیز در سلطنت باقی نماند  
 جلوس عیدی در مملکت چین پنجاه و ششصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۵۶۶۰  
 ملوک چین  
 شجاعت و جیست  
 و الفه و جیست  
 و دان و جیست  
 و جیست

۵۶۶۱ عیدی نام پادشاه پنجم است از خاندان خوخن کون که بعد از شانک دی مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی جابنا  
 جلوس کرد

۵۶۶۱  
 ملوک چین  
 عیدی و جیست  
 و دان و جیست  
 و جیست

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

جایگزینی مملکت چین و ماچین و تخت را مستقر فرمود و حال ممالک محروسه را بدرگاه خویش حاضر ۷۷ ساخته هر س را بر سر عمل منصوب فرمود و کار رجعت و لشکر را بنظم کرد و مردم در زمان او فراغت و رفاهیت زیست کردند از فتنه و خونریزی محفوظ و محروس بودند و این طبقه از سلاطین بر این نوعت شاکونی که شرح حالش مرقوم شد نیز سیتند و مدت سلطنت

عبدی در چین نوزده سال بود

جلوس سر حبیس کلبا در مملکت روم پنجاه و ششصد و شصت و چهار سال بعد از سقوط آدم تا بود ۵۶۶۴  
 سر حبیس کلبا که اورا قبله نیز گویند از پس آنکه نزد قتل رسید تخت سلطنت برآمد و ترتیب قیصری یافت در این وقت افواج خاصه که شرح حال ایشان در ذیل قصه اغطس نگارش یافت چنان میداشتند که سلاطین روم خاص از برای انجلاج و اسعاف مطالب ایشانست و در کار مملکت از هیچگونه درازدستی دریغ نمیداشتند و از اخذ اموال و ائفال مردم در هیچوقت خودداری ننمودند انیمغی بر سر حبیس کلبا کران آمد خواست تا ایشان را از تقدی باز نشاند انجلاجت دیگر باره آغاز فتنه کردند و با یکدیگر پیمان داده بر امیر اطور بشوریدند و اورا از تخت سلطنت برود کردند و کار بجام آوردند و مدت سلطنت سر حبیس کلبا در مملکت ایتا هفت ماه بود

قیصر روم  
 حبیس کلبا  
 و سلاطین روم  
 که در این زمان  
 درین مملکت  
 و بی مودود

جلوس ائو در مملکت روم پنجاه و ششصد و شصت و چهار سال بعد از سقوط آدم تا بود ۵۶۶۴  
 ائو بعد از سر حبیس کلبا در مملکت روم و ایتالیا و دیگر ممالک محروسه دولت روم نامش با امیر اطور بلند شد افواج خاصه در زمان او نیز در خود سری باقی بودند و کار بر حسب آرزوی خویش میرانند پادشاه چون از درد و منع بیرون شد هم او را بر سر حبیس کلبا نشاندند و از تخت ملکی فرسود کردند و مدت پادشاهی ائو در مملکت ایتالیا یکسال بود

قیصر روم  
 ائو  
 و سلاطین روم  
 که در این زمان  
 درین مملکت  
 و بی مودود

جلوس دی تیس در مملکت روم پنجاه و ششصد و شصت و پنج سال بعد از سقوط آدم تا بود ۵۶۶۵  
 دی تیس بعد از ائو صاحب تخت و تاج شد و بر مدارج قیصری ارتقا فرمود افواج خاصه هم او را تخت و تاج بخشیدند و شورشی عظیم بر پای کرده او را از میان برداشتند و در این فتنه که افواج خاصه بر پای میکردند بزرگان شور تخانه فرسند بودند چه در دل داشتند که کار با قیصره راست نیاید و دیگر باره دولت جمهوری برقرار شود با بخل مدت ملک دی تیس یکصد روز بود

قیصر روم  
 دی تیس  
 و سلاطین روم  
 که در این زمان  
 درین مملکت  
 و بی مودود

جلوس عمرو بن جفنه در مملکت شام پنجاه و ششصد و شصت و پنج سال بعد از سقوط آدم تا بود ۵۶۶۵  
 عمرو بن جفنه بعد از پدر خود جفنه بن عمرو بن مزقیان تخت سلطنت جای گرفت و بر مملکت شام مستولی شد و بزرگان آن اراضی سر بطاعتش فرود داشتند و خدمتش را گزیدند چون کار شام را بنظم کردند نامه از در تنیبت و فروتنی بنگاشت و بدست فرستاده دانا سپرد و بعضی از تخت و هدایا نیز باو داشت و او را بدرگاه و سپاسیان که هم در آن سال قیصری ایتالیا یافته بود فرستاده و از او نشور و خلعت سلطنت خواست طلب داشت چون نامه در رسول او بگرفت خویش را بطلب داشت چون نامه و رسول او بگرفت

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۸۷ قیصر پست و سپاسیان اورا اگر می داشت و از عمر و اظهار رضامندی فرمود و خلعت به فرستاد و بگفت  
شام را با و تغویض کرد و عمر و مدت هیچگاه مال در کمال استقلال سلطنت شام کرد و در گذشت ۲

جلوس و سپاسیان در مملکت و در پنجاه روز شد و پشمال بعد از سه روز آمد بود

و سپاسیان که اورا و پیش نیز گویند پدرش یکی از سرکردگان خرد بود و در جیش بیتی از ان مردم بود که در میان ما  
دیوان فراهم نمود و خود اگر چه در بنای رسوم افضل امساکی عظیم داشت اما او را حصافه بکمال و شجاعت

لائق بود چنانکه در سن کهنولت سلطنت رسید و بعد از وی تیخت قیصری برآمد و لقب قیصری تخت در  
مخصوص خاندان اغطس بود و بعد چنان شد که با خویشان پادشاه نیز این نام می نهادند عاقبت به اشجار رسید

بر بر که سلطان بود این نام میدادند چنانکه و سپاسیان را قیصر گفتند و این طبع را فلکین گویند با بطله چون بر بر  
سلطنت جای کرد و مملکت و م و ایتالیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را گرفت و

بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس تسلط یافت و فرزند خود تیس را که اورا طیطوس نیز گویند و بعد  
ساخت و بنیامت لشکر با سپهسالاری اود و اورا برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد و طیطوس

مصر و شام را بنظام کرد و عمر و بن چند اوقات بخشید در این شهر غیر می که پادشاه بیت المقدس بود و در  
طیطوس اظهار عقیده می نمود و این معنی بر ظاهر طیطوس گران آمد تا چون از قیصر حازت داشت متعین

حال و نشد و از اشجار اراضی عربستان عبور کرده بلده جدّه را گرفت و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در  
بلان بزل و بخشش نمود و با مردم روی شاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم و اورا چون یکی از خدایان خود

پرستش می نمود بزرگان و م و چون بزرگوار می و مکان طیطوس و اطراف جهان بشنیدند بکمان کردند که او در  
حق پدر اندیشه کرده است و بدان سراسر که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگرد و این معنی را چند کرت گوشه

قیصر نمود اما امپراطور کوشن بخندان ایشان نداد و هر روز در حق سپهر یافت و ملاطفت بنمود و طیطوس نیز  
راه خلاف نپزد تا روزگار پدرش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود

جلوس و بن عدی در مملکت حیره پنجاه روز شد و بمقتاد و یکسال بعد از سه روز آمد بود

عمر و بن عدی الفخ فی فرزند خواهر خدمت الابرش است و بعضی از سیر و در قصه جنیه مرقوم افتاد و او اول پادشاه است  
از بنی تخم که در مملکت حیره سلطنت کرده و طوک بنی تخم همه نسبت بدورسانند با بطله چون خبر قتل جد میرا بدان نسق که

نکارش یافت قتیض رض حیره رسانید هم از راه نبرد عمر و بن عدی آمد و گفت اثنا ترانت عمر و در جواب گفت بل  
اثنا ترانت یعنی عمر و آیا خون خود را از زبا باز خواهی بست عمر و در جواب گفت از پای نخواهم نشست تا کین اورا

باز بخیم و این سخن در میان عرب مثل گشت اما چون حدیث جنیه در حیره پراکنده شد عمر و بن عبدالحج بن عمر  
بهوای سلطنت برخاست و میان او و عمر و بن عدی کار بجنگافت رفت و از دو طرف هواخواهان فراهم شدند  
و نزدیک بدان شد که تیغ از نیام برآید و کار بمقتل انجاء قتیض از میان برخاست و مردم را به پند و موعظت از

منارعت باز نشاند و عمر و بن عبدالحج با ابائیکه از صنایع قوم بود طبع عمر و بن عدی نمود و انگاه مردم حیره کجیت  
شده با طاعت عمر و بن عدی درآمد و اورا سلطنت برداشتند انگاه که در پادشاهی استقلال یافت بلکه

و سپاسیان که اورا و پیش نیز گویند پدرش یکی از سرکردگان خرد بود و در جیش بیتی از ان مردم بود که در میان ما دیوان فراهم نمود و خود اگر چه در بنای رسوم افضل امساکی عظیم داشت اما او را حصافه بکمال و شجاعت لائق بود چنانکه در سن کهنولت سلطنت رسید و بعد از وی تیخت قیصری برآمد و لقب قیصری تخت در مخصوص خاندان اغطس بود و بعد چنان شد که با خویشان پادشاه نیز این نام می نهادند عاقبت به اشجار رسید بر بر که سلطان بود این نام میدادند چنانکه و سپاسیان را قیصر گفتند و این طبع را فلکین گویند با بطله چون بر بر سلطنت جای کرد و مملکت و م و ایتالیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را گرفت و بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس تسلط یافت و فرزند خود تیس را که اورا طیطوس نیز گویند و بعد ساخت و بنیامت لشکر با سپهسالاری اود و اورا برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد و طیطوس مصر و شام را بنظام کرد و عمر و بن چند اوقات بخشید در این شهر غیر می که پادشاه بیت المقدس بود و در طیطوس اظهار عقیده می نمود و این معنی بر ظاهر طیطوس گران آمد تا چون از قیصر حازت داشت متعین حال و نشد و از اشجار اراضی عربستان عبور کرده بلده جدّه را گرفت و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در بلان بزل و بخشش نمود و با مردم روی شاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم و اورا چون یکی از خدایان خود پرستش می نمود بزرگان و م و چون بزرگوار می و مکان طیطوس و اطراف جهان بشنیدند بکمان کردند که او در حق پدر اندیشه کرده است و بدان سراسر که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگرد و این معنی را چند کرت گوشه قیصر نمود اما امپراطور کوشن بخندان ایشان نداد و هر روز در حق سپهر یافت و ملاطفت بنمود و طیطوس نیز راه خلاف نپزد تا روزگار پدرش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود

عمر و بن عدی الفخ فی فرزند خواهر خدمت الابرش است و بعضی از سیر و در قصه جنیه مرقوم افتاد و او اول پادشاه است از بنی تخم که در مملکت حیره سلطنت کرده و طوک بنی تخم همه نسبت بدورسانند با بطله چون خبر قتل جد میرا بدان نسق که نکارش یافت قتیض رض حیره رسانید هم از راه نبرد عمر و بن عدی آمد و گفت اثنا ترانت عمر و در جواب گفت بل اثنا ترانت یعنی عمر و آیا خون خود را از زبا باز خواهی بست عمر و در جواب گفت از پای نخواهم نشست تا کین اورا باز بخیم و این سخن در میان عرب مثل گشت اما چون حدیث جنیه در حیره پراکنده شد عمر و بن عبدالحج بن عمر بهوای سلطنت برخاست و میان او و عمر و بن عدی کار بجنگافت رفت و از دو طرف هواخواهان فراهم شدند و نزدیک بدان شد که تیغ از نیام برآید و کار بمقتل انجاء قتیض از میان برخاست و مردم را به پند و موعظت از منارعت باز نشاند و عمر و بن عبدالحج با ابائیکه از صنایع قوم بود طبع عمر و بن عدی نمود و انگاه مردم حیره کجیت شده با طاعت عمر و بن عدی درآمد و اورا سلطنت برداشتند انگاه که در پادشاهی استقلال یافت بلکه

## وقایع بعد از منبسط آدم علیه السلام تا هجرت

چیره را دارالملک نمود و حصن و باره آنرا استوار کرد و در اینوقت که کارها بنظام شد قصیر نیز در عمر و آمد و گفت ۷۹  
 اکنون که سلطنت یافتی خون خال خود را آسان نباید گرفت بر خیز و کمر بکنین تا برسد و او را کیفر کن عمر و گفت  
 ای قصیر بی منعی من عقاب بخو یعنی نه بار است آوردن مشکل تراست از عقابیکه در هوا طیران کند من چگونه بدو  
 یابم و این سخن میان عرب مثل گشت تا از آن سوی چون با آنکس یافت که عمرو بن عدی سجاسی جدید سلطنت  
 یافته دانست که او کی خال خواست و سخت از عمرو و هر اسان بود پس سر مود زنی که در قن کمانت بکمال  
 حاضر ساختند و از او پایان روز کار خود و هلاک خویش سوال فرمود آن زن کا هند در جواب گفت که هلاک تو  
 بسبب عمرو بن عدی خواهد بود لیکن دست او مقتول نخواهی شد بلکه خود را از بیم او هلاک او خواهی کرد ز با چون  
 چون این معنی را بدانست خواست تا از کید عمر و این باشد نخست نقبی ز خانه خود بمیان شهر کرد تا اگر منافضه و من  
 بروی ناخن کند از آن راه بتواند که رحمت و یکی از صورتگران حضرت را فرمود که بحیره رفته صورت عمرو را برشته  
 نگار کند و با خود بیاورد پس آن نقاش بر حسب فرموده بحیره آمد و یکسال در آنجا توقف نمود و صورت عمرو بن عدی  
 چه بر روز زم و چه به کام زم و چه ایستاده و چه نشسته نگار کرد و بخدمت زبا آورد تا بهر جامه که او را میخواست  
 کند بشناسد و زبا پیوسته از عمرو در حذر بود و بخطر و صراحت خویش استخالت نموده اکنون بر سر سخن و قصیر  
 با عمر و گفت هرگز زبا مانند عقاب نیست بلکه نیک توان او را مکافات کرد بشرط آنکه آنچه کویم سخن مرا  
 پذیرفتار باشی و آن اینست که فرمان دهی تا بسینی مرا قطع کنند و صد تا زیانه بر پشت من تند آنگاه مرا بآب  
 بکند و از آنجا که مرا در او را با من بخواجه عمر و گفت من هرگز اینکار نکنم و تو را پیجویی چنین نخواست و اندام دیگر  
 باره قصیر سخن آمد و گفت خلی عتی اذن و خلاک دم کنایت از آنکه سخن مرا بپذیر و خود را از نکوش و سر نشین مردم  
 مردم ازاده دار و این سخن در میان عرب مثل گشت پس عمرو بر حسب خواهش قصیر فرمود تا پنی او را قطع  
 کردند و پشتش را ضرب تا زیانه در هم شکستند و قصیر چند روزی توقف کرده اندکی جراحت خود را با التیام آرد  
 آنگاه بگرد مردم که رنجته از حیره بیرون ناخت و راه جزیره پیش گرفت و همه جا را بریده بدو راه زبا آمد جا  
 بدوید و بعضی سائید که اینک قصیر بن سعد التیمی در ایستاده زبا بفرمود او را آوردند و از روز کار او بار پیش  
 فرمود قصیر عرض کرد که عمرو بن عدی چنان پنداشت که مرا در حضرت تو عقیده تی بوده و جذیه را من بنده تو بر  
 کشن فرستادم و لام بجرم مرا بدین فرستادند و هم از پی ملاک من بود ناچار که رنجته پناه بحضرت تو آوردم زبا  
 سخنان او را باورد و آهسته و آهسته خاطر شد که مانند قصیر میری از درگاه عمر و بسوی او شتافت پس بفرمود او را  
 سرانی نکوفرو داد و رند و آنچه در بایست داشت آماده ساختند و روز تار و زبر عظمت و جلالت قصیر بفرمود  
 محل و ثوق دانست از قضا روزی در آنجمن تا جامه بن بیا حاضر بود و زبا استودن آنجا من زبان باز داشت در  
 اینوقت قصیر خدمت بدست کرده معروض داشت که اینگونه جامها و ازین جهت در ممالک عراق بسیار باشد  
 اگر ملکه جزیره حضرت فرماید من تو انهم بدین جانب آورد و هم اکنون مرا توانائی جنگ و سپاه کردانی نمانده اگر خواهی  
 مقداری رستم و زمره مرا ده تا از بجز تو تجارت کنم و پیمان میدهم که از اینجا رسودی غلیم نخرانه رسا نخر تا  
 سخنان او را پذیرفت و فرمود بسلفی ز رستم بدو سرمایه داد و پس قصیر از مملکت جزیره بسوی عراق آمد و گویا



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۸۰ عمرو بن عدی را دریافت و صورت حال را با او بگفت و عرض کرد که چون جنگرت بروشن از رکانان آمد بشد  
 کهنم کار باز را کفایت خواهم کرد اکنون از اشیای نفیسه و جامهای سبکو مرا عطا کن تا با خود ببرم و یک تبار  
 برم و او را فریفته سود تجارت کنم عمرو بن عدی موافقت آنچو خواست بدو دادند و او را باز پس فرستاد آنگاه  
 قصیر حمل خویش را ساز کرده مراجعت نمود و نزد زبا آمد و آن اشیای نفیسه پیش کندی اندوخت و از آن تجارت  
 سودی عظیم بار نمود و زبا را شاد خاطر ساخت و دیگر باره سارسفر عراق کرده و در این کثرت یاده از  
 نخستین بود تجارت بحضرت با کشید و او چنان فریفته شد که در کثرت بیستم هزار شتر و قصیر و سایر اشیای  
 عراق حمل کرده باز آورد و در این کثرت چون بعراق عرب آمد در نهان نزد عمرو بن عدی آمد و گفت تا  
 دوسه هزار تنک غراره برای شتران فراهم کردند و دوهزار مرد جنگی از لشکریان انتخاب نمودند و  
 هر مرد را با سلاح جنگ در یک غراره جای دادند و هر غراره را بر شتری حمل کردند و قصیر اول گشت  
 که اشراع غراره کرد با جمله قصیر عمرو بن عدی را با آن مردان جنگی حمل کرده بسوی بنزیره کوچ داد و شبها  
 همچو پیمود و روزها در کین جایا سودا با بنزیره رسید آنگاه خود از پیش شنافت و شامگاه بی نزد زبا آمد  
 او را مرده داد که ازین سفر کجی بزرگ سود آورده ام و گفت آخر البتة علی القلوب کنایت از آنکه این تجارت  
 بنهایت شد و آخرین جامه است که برشته آن جوان حمل کرده ام و این سخن مثل کشت آنگاه گفت  
 زبا بجا جنگ دروازه شهر عبور فرما و آن بارهای اشیای نفیسه را بخزان باش جنبه با صاع و صمت کنایت  
 از آنکه از جامهای کینک و الوان آورده و این سخن نیز مثل کشت در انبوت زبا برخواست و بدو از  
 شهر آمد و بدان شتران نگاه کرد که از کرانی باز رجعت طی مسافت میکردند و قوایم آنها از حمل کران بر جا  
 فرو میشتند با گفت ای قصیر ما لبها شینا ویندا اجدلا یحکم ام صدیو اکم صرفا نایا بار داشتید ام  
 الرجال قبضوا قعودا و آن شتران همی بشهر درآمد و چون نشتر که از قهای آنجمله بود بدروازه درآمد  
 و دروازه بان آن منحه که بحجت احساس نفقه هر حمل بدست داشت برز بر غراره نهاده و فرود از قضا  
 جراحی چهلوی غمزد که در غراره بود فرورسایند و بی اختیار از وادی بحجت مرد در و افغان بزبان و می  
 گفت که این جوالمناظره می افکنند مع القصة قصیر شتر را با شهر در آورد و در جانی مناسب با یکرفت و با  
 نیز مراجعت کرده در سرمای خویش بخت صبحگاه قصیر مردان جنگ را از غراره بر آورد و عمرو بن عدی  
 با جمعی را بطل بر سرانفتب که زبا برای و فرار کرده بود برد و باز داشت و دیگر مردان جنگی را فرمود تا آنگاه  
 در میان شهر درآمده فریاد برآوردند و تیغها بر کشیدند و هر کرا یافتند مقتول ساختند چون این عوفا بکوش  
 زبا رسید دانست که کار بر چگونه است لا جرم راه نقب پیش گرفته تا از میان شهر سر بر کند و فرار نماید  
 سر از نقب کرد چشمش بر صورت عمرو بن عدی افتاد و چون نقش چهره او را داشت بشناخت و دانست  
 که دیگر زمانی میر غیثو پس آن هری که در کین دان را حسی پسین روزی داشت بکیده و گفت بیدی لایبید ابن عدی  
 و در کشت و این سخن در میان عرب نیز مثل شد بعد از هلاکت با عمرو و بدان بلده غلبه حبت و خالغین را  
 تابع کینفرداد و مردم بنزیره ناچار سرد فرمان او نهادند و کمر اطاعت و انقیاد او استوار نمودند و مملکت

سید الشهدا  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در این جنگ  
 کشته شد

## وقایع بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم تا هجرت

جزیره صمیمه مالک او گشت و عمر و کار آن اراضی را بنظم و نسق کرده از جانب خویش مال گاشت و بجانب ۸۱  
 حیره مراجعت کرد و باقی روز کار خویش را بفراموشی و آسودگی بزیست و مدت پادشاهی او یکصد و هجده سال بود و  
 ایام سلطنت خود سلاطین عجم را میطیع و متقاد بود و خاصه حضرت اردشیر که در او آخر دولت او بادید آمد حقیقتی اینست  
 چنانکه هر یک از پادشاهان و ملوک و مملکت و مومنان و مشرکان و چهار سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم گذر خواهد شد  
 قیصر که اسم او را طیطوس گویند پسر و پسر پسر و پسر پسر و در ذیل قلمه و سپاسیان مرقوم افتاد و نیز گفته  
 شد که در آن سفر که طیطوس پسر سالاری بصره و شام عجم و کرد و انگریس که پادشاه بیت المقدس بود او را میخواستن بفرستاد  
 و این معنی بر خاطر طیطوس گران میگردید تا این هنگام که و سپاسیان از جهان خست بدبرد و او در سر قیصر میخواست  
 یافت سخت کار حال که در ممالک روم و ایتالیا و دیگر اراضی یورپ را بنظم و نسق کرد و حال عادل در هر بلد نصب نمود  
 و روی له را را بسعت خلق و بدل مال آن خود فرمود آنگاه بدینسان حضرت در کار انگریس شور می کردند ایشان  
 عرض کردند که از بنی اسرائیل هیچ طبعه زیانکار نیستند ایشان را هیچ عهده نپاینداند و با هیچ پادشاهان  
 پایان نبرده اند اینهم سهل است چشم از حق می پوشند و پیغمبران خود را می شنیدند صلی الله علیه و آله و سلم را که در میان خود پیغمبر  
 بزرگ می پنداشتند از بهر زنی زانیه کشند چنانکه هنوز خوش در جوش باشد و هیچ کس بر او رحم نکرد طیطوس چون این  
 سخنان بشنید تصمیم غم داد که یکباره بیت المقدس را حرا بکند و یهودیان را بقتل آورد و چنانکه در میان که مذکور شد  
 خرابی بیت المقدس بدست طیطوس پسر سالار و ششصد و هشتاد و پنج سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود ۵۶۷۵  
 در اینوقت که طیطوس در تعزیه انگریس و تحریب بیت المقدس بکشت شد از کور در کرد در این هنگام سلطنت ایران  
 داشت رسول بر سید و فامه بیاورد و قصد پادشاه ایران را باز نمود که با قیصر از در مرافقت و موافقت است  
 نیز دل قیصر را قوی کرد و با فرستاده کور در گفت که از عهد غنطنس تا کنون سلاطین ایتالیا را با پادشاهان ایران هیچ  
 ساز دوستی طراز بوده و بنیان مودت محکم افتاده بلکه هر کار که پیش آمده با ستعانت و استظهار یکدیگر کرده  
 اینک مرا عزم آنست که بنی اسرائیل را بدینچه با پیغمبران کرده اند و با سلاطین و ادانشندان کفر کنم و از کور در میجویم  
 که لشکری بکار دارم و در این محکم یار نمی یابم این بخت و فرستاده کان کور در را تشرف ملکی داده رخصت  
 انصراف فرمود ایشان چون بحضرت کور در پیوستند درخواست قیصر را بدو رسانیدند در حال نشو و نما  
 عدی که در اینوقت سلطنت حیره داشت فرستاد و حکم داد تا آن هنگام که سپاه قیصر با ارضی مقدسه در آید لشکر خود را  
 برداشته بجهت او پیوند و همسپاری در عراق عجم لشکری راست کرد که برای خدمت قیصر حاضر باشند اما از آنکو  
 طیطوس لشکر خویش را ساز کرده از دارالملک روم بیرون شد و همه جا طی مسافت کرده بصره آمد و خبر رسیدن او در آن  
 جهان پراکنده شد و عرب و بنی که از جانب قیصر سلطنت شام داشت چنانکه مذکور شد بجهت او شتافت و عمرو بن عبد  
 بنعمه که بود در بالشکر عراق عرب از دارالملک حیره بسوی او شد و در ارض شام بدو پیوست و لشکر عراق عجم نیز از آنجا  
 نشو و نما کرد و بالشکر که قیصر فرود شد پس طیطوس با چندین سوار و برک بر سر بیت المقدس تا دشن برد پادشاه آل  
 اسرائیل انگریس که شرح حالش از پیش گفته شد چون انجیر بدانت مردان جنگ را فراهم کرد و از بنی اسرائیل لشکر  
 عظیم را به او و از بیت المقدس بیرون شده در راه قیصر صف راست کرد و همه آرزو از آنجا بیاوریدند

و بسط عدل  
 و بیت المقدس

نسخه از بیت المقدس

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۲ و چون شب درآمد و هر دو لشکر بیا سوختن فرمان داد تا بمشجج بنی زلشکریان برانجامت شمعون بردند و ناکاه بشکرها بنی اسرائیل در آمده دست بکشتن بر آوردند آل اسرائیل اگر چه ازین حادثه بفرزند ناما از در آن بختن و خون بختن باز نایستادند و بپایند تا صبح برآمد و آفتاب بر تافت آنجا جنگی عظیم پیش آمد و از دو سو لشکرها در هم افتادند و تیغ و نیزه در هم نهادند و از یکدیگر می کشتند و با خاک و خون آغشته عاقبت الامر طفره سپاه قیصر افکار و بنی اسرائیل از لشکر خسته و شکسته شدند و از پس آنکه جمعی شیر عرضه ملاک و دمار کشت طیطوس با قهر و غلبه بیت المقدس را زد و لشکرها را نیز در آورد و در آنجا نیز رالی بر سر راه او آمد و گفت ای ملک ایثا لیا اگر خواهی ظلم بنی اسرائیل را بدانی بدین نظر کن که همی خون بر آن جوشد همانا این خون بجای طغیانه طغیانه السلام است که آن زمان که بنی اسرائیل را بختی نمیدادند همی جوشد و چند آنکه خاک بر بر آن نیندازند هم بر برای طیطوس چون بر آن خاک نگرست در محبت و فرمود چندان از آل اسرائیل را بر بر این تل خون بریزم که خون بجای طغیانه السلام از جوشیدن باز ایستد این گفت و فرمود قتل و دلاجر طم خون بجای طغیانه السلام از جوشیدن باز ایستد پس هر مودتا خانها را خراب کنند و آتش در زنند مسیحی را بر آورند که قال الله تعالی فاذا جاء وعد الاخر فلیسوا و جوکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و یخربوا ما حلوا تنقروا لشکریان دست بخراب کردن آنکه و قتل سکینه بر آورند و بوجستن و بختن پرداختند و این بی حکام طیطوس در مکانی مرتفع بود و بیوت و قصور بیت المقدس را بنگرست ناکاه دریغ داشت که آسمانهای بدان بیانی سوخته و ریخته شود خواست تا لشکریان را از سوختن خراب کردن منع فرماید بانکه ندکد که ای مردم اکنون باز ایستید بیچکسندای و را اصفا نفرمود و طیطوس چندان فریاد کرد که دیگر با بخش از قضای من بیرون نمیشد و بیچکسندای و از نشیند با بنحو است خدا می قهر قهر تمامت بیت المقدس با خاک یکسان شد و این عمارتی از قضا در همان فصل و همان ماه و همان روز بود که بیت المقدس اول بدست بخت نصر ویران گشت چنانکه مذکور شد و دولت بنی اسرائیل در این وقت منقرض گشت و دیگر در میان آنجا تحت سلطانی با دید نیامد و بقایای ایشان که از تیغ طیطوس باقی یافتند در بلاد اندلس و مغرب و اراضی عرب و دیگر جاها پراکنده شدند چنانکه اکنون که میگرد و دویست و شصت سال از هجرت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله که در دهم پراکنده اند مع القصة طیطوس بعد از قتل و نهب بیت المقدس در الملک و م مراجعت فرمود و خوشن شست و با مردم وزیرستان در بحال رفت و مدارا بود تا روزگار شش نهایت شد و مدت سلطنت او دو سال بود

و چون در آنجا رسیدند و در آنجا جنگی عظیم پیش آمد و از دو سو لشکرها در هم افتادند و تیغ و نیزه در هم نهادند و از یکدیگر می کشتند و با خاک و خون آغشته عاقبت الامر طفره سپاه قیصر افکار و بنی اسرائیل از لشکر خسته و شکسته شدند و از پس آنکه جمعی شیر عرضه ملاک و دمار کشت طیطوس با قهر و غلبه بیت المقدس را زد و لشکرها را نیز در آورد و در آنجا نیز رالی بر سر راه او آمد و گفت ای ملک ایثا لیا اگر خواهی ظلم بنی اسرائیل را بدانی بدین نظر کن که همی خون بر آن جوشد همانا این خون بجای طغیانه طغیانه السلام است که آن زمان که بنی اسرائیل را بختی نمیدادند همی جوشد و چند آنکه خاک بر بر آن نیندازند هم بر برای طیطوس چون بر آن خاک نگرست در محبت و فرمود چندان از آل اسرائیل را بر بر این تل خون بریزم که خون بجای طغیانه السلام از جوشیدن باز ایستد این گفت و فرمود قتل و دلاجر طم خون بجای طغیانه السلام از جوشیدن باز ایستد پس هر مودتا خانها را خراب کنند و آتش در زنند مسیحی را بر آورند که قال الله تعالی فاذا جاء وعد الاخر فلیسوا و جوکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و یخربوا ما حلوا تنقروا لشکریان دست بخراب کردن آنکه و قتل سکینه بر آورند و بوجستن و بختن پرداختند و این بی حکام طیطوس در مکانی مرتفع بود و بیوت و قصور بیت المقدس را بنگرست ناکاه دریغ داشت که آسمانهای بدان بیانی سوخته و ریخته شود خواست تا لشکریان را از سوختن خراب کردن منع فرماید بانکه ندکد که ای مردم اکنون باز ایستید بیچکسندای و را اصفا نفرمود و طیطوس چندان فریاد کرد که دیگر با بخش از قضای من بیرون نمیشد و بیچکسندای و از نشیند با بنحو است خدا می قهر قهر تمامت بیت المقدس با خاک یکسان شد و این عمارتی از قضا در همان فصل و همان ماه و همان روز بود که بیت المقدس اول بدست بخت نصر ویران گشت چنانکه مذکور شد و دولت بنی اسرائیل در این وقت منقرض گشت و دیگر در میان آنجا تحت سلطانی با دید نیامد و بقایای ایشان که از تیغ طیطوس باقی یافتند در بلاد اندلس و مغرب و اراضی عرب و دیگر جاها پراکنده شدند چنانکه اکنون که میگرد و دویست و شصت سال از هجرت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله که در دهم پراکنده اند مع القصة طیطوس بعد از قتل و نهب بیت المقدس در الملک و م مراجعت فرمود و خوشن شست و با مردم وزیرستان در بحال رفت و مدارا بود تا روزگار شش نهایت شد و مدت سلطنت او دو سال بود

۵۶۷۶

طوس می تیان بنی اسرائیل را و ششصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و می تیان که هم او را همیشه میگویند برادر طیطوس پسر و پاسبان است بعد از برادر برکسی مملکت برادر اراضی و م و ایثا لیا و بلاد و امصار یورپ و مصر و شام را فرو گرفت و فرمان داد تا بنام او معبد بانی کنند و او را چون خدا پرستش نمایند و دست بظلم نهدی شود و از کجاستر فخر خلق و بردن بال ایشان هیچ اقتضای نفرمود مردم از جور او بجان آمدند نخستین ابلی ویشه که بدالسنوبی و دخانه دنیوب سکون داشتند سر از طاعت او بر تافتند و عمال او را از اراضی خویش اخراج نمودند این معنی همیش با بخشش آورد و لشکر عظیم ساز داده از دار الملک و هم پسر و نیاخت و بر سر مردم ویشه و ختن بر دایم است نیز سازش کرد

و می تیان بنی اسرائیل را و ششصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و می تیان که هم او را همیشه میگویند برادر طیطوس پسر و پاسبان است بعد از برادر برکسی مملکت برادر اراضی و م و ایثا لیا و بلاد و امصار یورپ و مصر و شام را فرو گرفت و فرمان داد تا بنام او معبد بانی کنند و او را چون خدا پرستش نمایند و دست بظلم نهدی شود و از کجاستر فخر خلق و بردن بال ایشان هیچ اقتضای نفرمود مردم از جور او بجان آمدند نخستین ابلی ویشه که بدالسنوبی و دخانه دنیوب سکون داشتند سر از طاعت او بر تافتند و عمال او را از اراضی خویش اخراج نمودند این معنی همیش با بخشش آورد و لشکر عظیم ساز داده از دار الملک و هم پسر و نیاخت و بر سر مردم ویشه و ختن بر دایم است نیز سازش کرد

استغفار

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

باستقبال جنگ بنا شدند و در برابر قیصر صف راست کردند مردم و ایشان چون دل شاد از پادشاهند آشتی نمودند  
 لایق لشکر یا ست کش و کوشش نمودند لاجرم چند آنکه قیصر مصاف داد روی نظرنمید و بی آنکه کام روا کرد و بدار الملک  
 روم مراجعت کرد بعد از این واقعه اما وضع بر چهره حالش طاری شد پس مردم روم که آرزوی چنین و زمرید آشتی نمودند  
 قلع و قمع گریستند و افواج خاصه چنانکه آیین ایشان بود در گذرند ناکاه بر پادشاه شوریده بدو تا خستن بر زدند  
 او را گرفته در سرای پادشاهی محبوس داشتند و بعد از خنس قبیل ساینده و آن پادشاه چندان ظالم و بد کردار بود که  
 از پیش کشن چنانکه آشتی نمودند و ملک و بی نداد و از جمله ظلم وی آن بود که یوحنا ی حواری را چنانکه در خانه حال حواری  
 مذکور شد حکم داد تا در جزیره بطوس محبوس داشتند چنانکه همیشه نده بود و آنحضرت نیز در حبس ماند و مدت پادشاهی  
 در ملک و م طو را سکندر افریدی سی و پنج هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود پانزده سال ۶۷۱  
 اسکندر افریدی سی و پنج هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود پانزده سال ۶۷۱  
 استوار داشته کوی حضرت بازی آن علاء عالم است بهر امشیا از کوی و جزئی بر نسق واحد و تغیر میکند علقش پیر  
 معلوم و متکثر میشود و کوی فلک محدّد قدیم است و دیگر افلاک حادث باشند و این ای منفرد باشد که فرایم هر  
 کوی صاحب نفس و طبع است و حرکتش بجهت نفس و طبع اوست و از اسکندر کتب فراوان در میان است تا  
 کتاب نفس که بر ذوالینوس که شرح حالش مذکور خواهد شد نوشته و کتاب حکس مقدمات و کتاب فرق میان  
 و هیولی و کتاب رد بر آنکه کوی نشاید کالرش شود بی الا از شیئی و کتاب دبر آنکه میباشد ابصار مکرر بخرج شعاع و او  
 بسیار می از کتب اسطوره شرح کرده و در حین نگارش حال اسکندر پیر کتب و مقالات از وی بنظر نگارنده این کتاب  
 مبارک رسید مقاله در عقل بر و شش اسطوره کتاب در شناخت متحرک که چگونه حرکت میکند بر متحرک علیه مقاله در  
 اثبات صور و حائنه آنچنانی که هیولی ندارد مقاله در شناخت زمان مقاله در تغیر قول اسطوره که کوی بلند ملک  
 که لذت برد و هم در آنحال مخزون باشد مقاله در اضداد و اینک اضداد و ایل شیانند برای اسطوره مقاله در استقامت  
 و اختصار مقاله در صوت کتاب المبادی کتابی ثبت علت اولی کتابی هیولی و اینکه هیولی مفعولیه است  
 مقاله در ماده و عدم و کون مقاله در اینکه نشود و نادر صورت نیست نه در هیولی مقاله در اینکه قوه واحده قابل تفکیک  
 جمیع مقاله در اینکه هیولی غیر جنس است و اسکندر را با جالینوس مباحثات و مناظرات بوده

۶۸۰ هجری قمری  
 در این سال پادشاه  
 در این سال پادشاه  
 در این سال پادشاه

۶۸۳ هجری قمری  
 در این سال پادشاه  
 در این سال پادشاه  
 در این سال پادشاه

جلوس بو شانک خود در ملک چهل و پنج هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود  
 بو شانک خوانم پادشاه ششم است از طبقه نوزدهم از اولاد خوخن کون چون پدرش جمعی از بنحان شد  
 طفلی شیر خواره بود مادرش او را در آغوش گرفته تحت سلطنت جای گرفت و در ملک چهل و پنج و هشت  
 و ختا و ختن حکومت می کرد و صنادید ملک حکم او را مطیع و مقادشند و مدت نه سال کار بدینگونه می بود  
 تا روزگار بو شانک خونی منقضی شد و نوبت رسید به پسر چنانکه در جای خود مذکور میشود  
 جلوس ثعلب بن عمر و در ملک شام پنجاه و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود  
 ثعلب بن عمر و بعد از پدر در ملک شام فرمانگذاشت خود و بزرگ آن را رضی است تحت فرمان کرد جوان از قحاحات  
 ملک فراغت یافت چند تن سوار انا بحضرت دایمیش که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و برخی از



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۸۴ اشیا نفیسه افکارگاه او داشت و درخواست کرد که نعلت و مشو سلطنت شام بدو فرستند و پیش  
مسل او را با جابت مقرون داشت و پادشاهی شام را بدو تفویض فرمود و ثلثه مدت هجده سال سلطنت کرد  
۵۶۸۱ جلوس پرن بن کور در در مملکت ایران پسر پادشاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

پرن بن کور در بعد از پدر بر کزادگان ایران برتری جت و از دارالملکت سی رافع لوی سلطنت کشت  
وضیع و شریف مملکت منکر کش فرود داشتند و فرانش اچو نقضای مبرم شمرند و همیشه که در انبوقت  
ملک روم بود با پرن عهد و دوست محکم کرد و حقوق کور در پدر او را که در خرابی بیت المقدس نسبت بقیصر  
داشت بهی بیا آورد و در باره پرن انکونی اندیشید و مدت پادشاهی پرن در ایران جت سال بود  
۵۶۸۱ جلوس سندی در مملکت چین پسر پادشاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

سندی نام پادشاه هفتم است از طبقه نوزدهم از اولاد خوین کون که بعد از پدر در مملکت چین و با چین متب  
و خا سلطنت یافت خمری فترت ذاتی و مرست جلی بود و مردم در روزگار دولت او آسوده شدند  
و فراغت آریدند چون مدت او نهایت شد پادشاهی با فرزند او چون همدی که دو ساله بود و قتل کشت چنان  
در جای خود نکرده و خواهد مدت پادشاهی سندی نوزده سال بود  
۵۶۹۱

جلوس نوه در مملکت روم پسر پادشاه و نه سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام بود

نرو که او را نروانیز کونید پادشاهی نیکو خصال بود چون افواج خاصه از قتل همیشه فراغت حاصل کرد و نرو

از میان اعیان مملکت انتخاب نمودند و حامیل امیر طوری را پیرایش و ساختند و نرو به تخت قیصر

برآمد و انگاه چون نظر کرد کشیدن با سلطنت را صعب یافت و خواست این حمل از دوشش فرو گذارد

صنادید درگاه نیز دانستند که نرو را تحمل اینگونه امور میسر نشود از وی درخواست نمودند که دیعهدی درگاه

سلطنت اختیار کند که بر تق و فترت مهمات مشغول باشد نرو نیز این سخن را پسندید و داشت و اگر چه در

میان خویشان او مردم فراوان بودند اما هیچیک را لایق اینکار ندانست و طراحان که مردی چهل ساله بود

و سپهسالاری لشکر جرمن سفلی داشت برای دیعهدی برگزید و او مردی با فضل و هوش بود و با عدل

و نصفت آراستگی داشت مع الفقه در زمان دولت نرو هر ادس ایگس که نسب به جولیس ایگس می

کنج عظیم و هر ادس از بزرگزدگان شهر اس است پیشتر در شهر اس با فلاسفه مشغول بود و در دولت و م

منصب عالی داشت با جمله چون هر ادس آن کنج بیافتم بجفرت نرو هشتا فترت و معروض داشت که

کنج یافته ام و آن نسبت با حضرت قیصر دارد نرو فرمود آن کنج از آن تو باشد که خود یافته هر ادس عرض کرد

که از چون من جتنی زیاده است که انجین کنج را متصرف شوم آن خاق قیصر است نرو به راشفت و گفت چندین چه سخن را

کنی مرا با انچه تو یافته کنج را مست خود دان با یافته خود مرا حاجتی بد و نیست لاجرم هر ادس باز آمد و آن کنج را متصرف

و از آن در درگاه شهر اس بل مردم سفین بسیار کرد که ششصد پا طول آن بود و تماشاخانه بر آورد که جزو صنایع

و خود در آنجا بکار نبرد و آنرا بر زن خود موقوف داشت و دیگر شهر اس را دیوار و قلعه محکم نهاد و معبد فون با

نه شرح آن در قلمه انچه در مرقوم شده است که ازین داد و دیگر تماشاخانه در شهر کالاس بنا گذاشت و در

نه شرح آن در قلمه انچه در مرقوم شده است که ازین داد و دیگر تماشاخانه در شهر کالاس بنا گذاشت و در

ی ح

جلوس سندی در مملکت چین پسر پادشاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

جلوس سندی در مملکت چین پسر پادشاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

و قايح بعد از سقوط آدم عليه السلام تا هجرت

بنیان کرد و آب انباری بسیار عظیم در ملک ایتالیا برآورد و خلق چوین شهر را به نذل مال و تنگی ری کرد و قرا و کنیز ۸۵  
از سنگنت و دلت برآورد و مدت سلطنت نرو در ملک روم و یوروب و دیگر ممالک دو سال بود

رسیدن دین عیسی علیه السلام مجری و برترین خیزار و ششصد و نود و دو سال بعد از مبعوث آمدن بود

بعد از آنکه طوطی شصت سال بعد از رفع عیسی علیه السلام بیت المقدس را خراب و دیران ساخت چنانکه مذکور شد  
یهودیان بهر سو پراکنده شدند و خبر دعوت عیسی و چنانچه یحیی علیه السلام با طراف جهان رسید و از آن هنگام خبر  
بجزیره برتین آوردند که بزرگترین جزایر انگلیس است و این معنی را کشف داشتند که عیسی مخیر خدای بوده و مردم  
بحق دعوت فرموده و یهودیان نسبت با او از طریق ظلم و جور رفته اند لاجرم مردم برتین از آن وقت اندک  
اندک بدین عیسی شدند و تا کنون قیصره روم از ایشان کرد و کان میکرفتند و بزرگان ایشان را به ارا ملک روم  
میروند دین عیسی در میان برتین شیوع داشت و هنوز انجاعت پادشاهی از خود نداشتند و اطاعت دولت روم

جلوس طراحن در مملکت روم پنجاه و ششصد و نود و سه سال بعد از بسطو آدم م بود  
 ترکان که اسم او را طراحن گویند در چهل سالگی چنانکه مذکور شد و لیعهد و قایم مقام نرو و کشت و بعد از نرو و تخت  
 برآمد و مرتبه قیصری یافت و او مردی عاقل و عادل بود چنانکه نرو در زمان حیات خویش فرمود که اگر چه مرا  
 خویشان فراوانند اما هیچکس را در خور و لیعهدی خود ندانم جز طراحن را که مردم را تین است و سه سال را لشکر  
 جرمین مغلی و او را از همه مملکت اختیار کرد و با محجه طراحن پادشاهی سیکوئی بود و صاحب رای بود و فضل و حسن  
 شایسته داشت بدانسانکه آن هنگام که دو سیت و پنجاه سال از هلاکت او گذشته بود بسوز چون امپراطور  
 در مملکت روم تخت سلطنت می نشست بزرگان درگاه برای تنبیت می گفتند که خداوند عالم دولت و اقبال این بزرگوار  
 تازه زیاده از دولت و اقبال اعظم نماید و فضل و هنر او را زیاده از فضل و هنر طراحن نرسد مایع انقصه چون طراحن  
 مرتبه امپراطوری یافت و کار مملکت را بنظم و نسق کرد اما بی مملکت و دیشه سر از فرمان او بر تافتند و او کیفر  
 عمل ایشان برخواست و اراضی دیشه بدینگونه است هزار و سیصد و پنجاه و دو آن مملکت است از کیسوی دریای  
 قمر و کنیز پیوند و از کیسوی بدینوب مغلی منتهی شود و از جانبی رودخانه غیر سر حد آن مملکت است و از طرفی بروخانه  
 طبسک رسد و مردم این مملکت را عقیده تنازع بود و چنان میدانستند که چون در جنگ کشته شوند جهان ایشان  
 بدین دیگر در آید از نیروی از جنگ چم نداشتند و سخت میباید بودند و مردی که سبلس نام داشت سر ماکنذر را بجنگ  
 بود و لاجرم آگاه که طراحن باشکر جوار بر سر ایشان تاختن برد و سبلس مردم خود را برداشته با او بجنگ و  
 آمد و دست چنجال با طراحن بسی مصاف داد اما عاقبت له مرتجع رود و چون کشت و مملکت دیشه تصرف طراحن می  
 آمد و سبلس طریق بندگی سپرد و از این سوی چون طراحن از فتح مملکت دیشه پسر دخت عظیم بزرگوار شد و سیر ملوک مقدم را  
 شب از شعر او مورخین اصفا میفرمود چون قصه اسکندر فیلقو کشید می خواست تا مانند او جاگیری کند پس فرمان  
 تا از طرف و انکار مملکت لشکر را فراموش شدند و از دار المملکت روم بیرون تاخت و بجانب شام سفر کردند و از آنجا  
 بسواحل عربستان تاخت و تاراج برد و جمیع اراضی ایشان را پایمال ستور ساخت و سر ماکنذران با سفار س  
 و کاکو سر و امیری و افسر و اسیران همه طاعت او کردند و پیشتر که در آنوقت پادشاه ایران

طہور دین صلی  
و علیہ وسلم

نیرا جان بفتح نامی  
نیرا جان بفتح نامی

فدائی  
جمیم  
مطہ و راجی  
مطہ و راجی

۵۶۹  
بجای  
و جیم نون  
سیکون بی  
مهره

وین سنجیدگی و بیاد  
نور و باغی خوشنما

ساکن و مایه کوه و دریا  
و مایه کوه و دریا

مکتبہ اسلامیہ  
بینات اسلامیہ  
بینات اسلامیہ  
بینات اسلامیہ

مفتوح  
کبریا  
نور و پای موند

ولام مفتوح و سید  
سید سید سید سید

باب اول در بیان  
الف و ب و ج و د

بی نقطہ کا کلو سکن و لام

کانت مقدم داد

جلد دوم از کتاب اقل نامخ التواریخ

بود با او از ورسکنت و خضوع بیرون شد عمرو بن عدی که حکومت حیره داشت زمین خدمت رسیدن بنی عباس  
غسانی که سلطان شام بود غاصبه او همی داشت و بعد از غلبه بر این اراضی طراح را به ملکات ارمن پیش گرفت و حق  
در آنحد و ظهر حبست و اراضی ارمنیه و مساپاتییه و اسیریه را بنحیمه دولت روم فرمود و کردن کشان کو به سارادیا بجا  
همه بحضرت او شتافتند و درگاه او را پناه گرفتند و طراح در آنوقت بدان سر بود که سفر به هندوستان کند  
آن ملک را بحیطه تخیر را آورد چون این اخبار را بهالی شور تخان روم رسید نا پسندیده داشتند و گفتند تخیر  
ولایات کثیر و موجب فساد دولت است و از انیروی نکلین بودند تا طراح بمقر دولت باز آمد و سالی چند اسوده  
بزلیست تا روزگار دولتش نهایت شد و مریض گشت و چون دانست که از این مرض جان بدر نخواهد برد خواست تا  
و لیعهدی از بهر خود بطلب کند و در حق صدرین که از خوشیا و ندان بود و ثوقی بکمال داشت از انیروی در خاطر داشت که  
کیر که شایسته اند بجای خود نشاند و طراح را زنی بود که پلاتنه نام داشت و پلاتنه را با صدرین مهری تمام بود  
و همی خواست تا او و لیعهد باشد لاجرم بحیثی چند که میدانست کار و لیعهدی را با صدرین راست آورد و چنانکه  
آنوقت که طراح رخت از انجمن بدر سپرد و در مخفر اعیان و اشرف ملک صدرین را و لیعهد خویش ساخت و بجا  
سپرداخت پس سلطنت با صدرین افتاد چنانکه مرقوم خواهد شد و مدت پادشاهی طراح نوزده سال بود  
فلو ر جالیسوس حکم بنحی را روشش صد و نود و چهار سال بعد از بهبوط آدم بود

جالیئوس از جمله حکای یونان است که در مملکت ماکا دنیه بوده و او را پدری صاحب مال بود که سیس از فرزند  
درین منفیر سودنا و بکمال رسد با بحکم جالیئوس در تن بهشت سالکی یکی از طالبان علم محبوب بود و از علم خود  
و هندسه و فصاحت بجزه تمام داشت و چون نیک از به باز دانست برای تحصیل علوم از ماکا دنیه منفر کرد و در  
کاری در رومیه لکبری اقامت جست و از آنجا بارض ثنیه عبور فرمود و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از  
خدمت حکا نصیب کامل اخذ کرد تا یکی از مشایخ و انشوران روزگار کشت خاصه در فن طب حضرتش باب حاجتمندان  
بود چنانکه او را خاتم الاطباء می گفتند و طبیب ششم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلیوس است و دوم ثیساغوس  
و سیم مینوس و چهارم برانیدش و پنجم فلاطون و ششم اسقلیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالیئوس اما جالیئوس  
چنان دوست میداشت که او را یکی از فلاسفه شمرند لا جرم در فنون حکمت رنج میبردند با اسکندر افریدی  
که یکی از پیروان ارسطوست چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در مناظر  
با او مخالفت مینمود با انیمه او را از جمله طبیبان شمرند چنانکه متوفات خود را نیز یکی از فلاسفه فرستاد  
عقیده او را در حق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب یحب ان یکون  
فیلسوفا کونید او را چهار صد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در حق اسقلیوس اول مقالاتی شکفت  
که بعضی از آن در ذیل قصه اسقلیوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده و خاصه در کتاب  
حیات البر و بر علم بار ارفیناس که از منطقیات ارسطوست شرح نوشته مع القصه چون جالیئوس را بشناخت  
و سفت سال اعظم کرامی گذشت در کناره بحر اخضر در شهر فرما که نزدیک بقطاط مصر است رخت از اینجهان به بر  
و بقا و سال از جمله زندگانیش عالم و محکم بود مزی خوب صورت و اسمش لئون بود و انگشتان دراز داشت و او را سری

۷۴

[illegible]

مهم الف  
مورد و با فادای  
تحتانی و نون و اف سین  
در ای یک به بی می یی  
الف در ای مود و اف  
با ا و ای س می یی  
مورد

و سرچ و پشت نهایت بزرگ چنانکه اسکندر افریدی و اراسس البغل میخواند و پس کتب و فرایح کف بود ۸۷  
 و سماع الحانرا نیک دوست داشتی و در مطالعه کتب نیک راغب بودی و بر آنچه خود تصنیف کردی  
 فرستی نوشتی و طریق تعلیم و تعلم آنرا باز نموده و او را در نقض شعر و لحن و ابلاغ فصاحت کتابت و هفده  
 مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مطلقه که هم ایشانرا رد و حائون می گفتند نوشته چه ایشانرا خود  
 بار سطل نسبت میکردند و میگفتند سبب اسکندر روح است و در حق اصحاب حیل طی نیز تالیفی دارد و در علم فقه  
 اشیا تجلید قاضی فیفرموده و خود هر شی را مخرج میداشت و محقق نمیداد چنانکه از بحر دیدن قلعها بجزیره قبل  
 رفت و برای مشاهده طین مخوم بجزیره کبوس سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه  
 که طالبان طب او را بر توالی میخواند کتاب مفرق بکمال کتاب الصنا بکمال کتاب طوثرن در نبض بکمال کتاب  
 شفا اعراس و مقاله کتاب نهالات خمس تشریح کتاب اسطوانات بکمال کتاب مزاج سه مقاله کتاب  
 بسیجه مقاله کتاب علل اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله بکمال آنرا چنین بر عربی نقل نموده  
 کتاب حیات و مقاله کتاب یام بجران سه مقاله کتاب حیل البرایک بر احمیش نقل کرده و چنین آنرا اصلاح نموده  
 شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب بیک کتاب تشریح الکبیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح  
 دو مقاله کتاب تشریح الحوان المبت بکمال کتاب تشریح الحوان النحی دو مقاله کتاب علم البقراط التشریح  
 پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالین التشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را جمیعش نقل نموده کتاب  
 حرکات الصدر و الریه سه مقاله اصططن بن سبیل آنرا بر عربی نقل نموده و چنین اصلاح کرده کتاب النفس اصططن  
 نقل نموده و چنین اصلاح کرده بکمال کتاب الصوت چنین برای محمد بن عبد الملک الریاض بر عربی نقل کرده چهار مقاله  
 کتاب اسحاق جده الی النبض بکمال حیلش نقل کرده کتاب حله البهول بکمال کتاب اسحاق جده الی النفس نصف آنرا اصططن  
 نصف بکر چنین نقل نموده بکمال کتاب آراء بقراط و افلاطون ده مقاله حیش نقل کرده کتاب منافع الاعضاء  
 حیش نقل نموده و چنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب حصب البدن چنین نقل نموده کتاب فضل الهیات چنین  
 نموده هم سیرانی و هم بر عربی بکمال کتاب سبب المزاج المختلف چنین نقل نموده بکمال کتاب الامتلاء اصططن ترجمه کرده  
 بکمال کتاب الادویه المفردة چنین نقل کرده دو مقاله میباشد کتاب لا ورام ابراهیم الصلت ترجمه کرده بکمال  
 کتاب المنی چنین نقل کرده دو مقاله کتاب مولود السبعه مشهور است که چنین ترجمه کرده بکمال کتاب المرة السور  
 اصططن نقل نموده بکمال کتاب دانه النفس چنین نقل کرده سه مقاله کتاب تفتت المعرفة حصی بن یحیی نقل نموده و چنین  
 اصططن نموده بکمال کتاب سبع الاطفال ابن الصلت هم سیرانی و هم بر عربی نقل نموده بکمال کتاب التدریس  
 چنین نقل کرده بکمال کتاب قوی الاعضاء چنین نقل کرده سه مقاله کتاب تدبر بقراط الامراض السخا و چنین نقل کرده  
 بکمال کتاب الیموس ثابت بن قرة و شملی و حیش نقل کرده اند بکمال کتاب لا و دویه المقابله لاد و ابن  
 عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب کبیر الادویه حیش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسا بلوس چنین نقل کرده  
 بکمال کتاب التریاق یحیی بن بطریق نقل نموده بکمال کتاب فی ان الطیب الفاضل فلیوف چنین نقل کرده کتاب  
 الریاضة بالکرة الصغیر حیش نقل کرده دو مقاله کتاب بیان کتب صحیح بقراط چنین نقل کرده بکمال کتاب اسحت



## جمله دوم مذکبات اولنا سحر التواریح

علی علم القلم حبش نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطیب حبش نقل نموده یکمقاله کتاب در احقاق طیب که  
 چگونه باید اثر اثبات نقل کرده یکمقاله کتاب بیان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء محبوبا  
 آنرا ترجمه نموده و چنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبش آنرا نقل نموده چهارمقاله کتاب انتفاع الاحیاء  
 باعدالهم حبش نقل کرده یکمقاله کتاب بلاء کربلا فاطون فی فیما و من سیت مقاله از آن موجود است و آنرا حبش نقل کرده  
 و مقاله باقی با سحر نقل نموده کتاب سبب ان الحزن الاول لا یحرک حزن آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب فی ان قوی نفیر  
 نابعه المراج البدن حبش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب بعد المقایس صطفی نقل کرده و سحر نیز برای علی بن حبش نقل کرده  
 حبش بن سحر آنرا از یونانی بفری نقل و تهذیب آن نموده و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالیوس آورده که  
 سحر از جالیوس دیده ام که خلاصه اثر نیست که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی نو به قومیدیم از مردان و زنان که  
 بعضی بعضی افسوس میگردیدند و آنرا بیکه از علم آن عمل برده داشتند باشد از جمله مردی را دیدیم که دیگر افسوس می کرد و عرضی  
 که زیر تر از با سلیق بود و آن عرق از با سلیق منسوب میشد پس باره از آنجمله بدست کرد که سری تیز داشت و آنرا فرو  
 برد و در محلی که بر صلب و صلب چنانکه کوفی عصب است و آنجا که دستش راست چنان متمایل شد و چنان  
 باز کرد و نیز دیگر کوفی شد و آن باره بکینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که درون کتکشست با بجمه نمود که  
 که وقتی در سفر دیمه مردی را دیدیم که جسمی اگر خود آورده میگوید من کسب طیب از جالیوس کردم و دام به بجهت کرم دندان  
 دوا آورده ام و آنکس که درد دندان داشت نشانه و بنده از قطران بر آتش مینهاد و چون دود بر میشد آن شخص بعضی  
 وین بر می بست و آن جلیت که فرصت یافته کرمی خود میداشت از دندان فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان  
 مریض است و در می گرفت و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل می نمود چون این بدیدیم خود را آشکار نمودم و مردم را که  
 بر آنند هم با بجمه جالیوس پس منع بودی و بملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جاهای نیکو پوشیدی و خطای  
 همی بکار بردی و در مجلس و خاموشی اندک بودی از سخنان دست که فرماید حافظه من مردم آنکس است که تنی را بر بکار  
 تا صواب و خطای اعمال او را بر او عرضه دارد و فرماید شرف انسان معلوم شود که از اعمال شست عاقل دارد و پر  
 مراجع کار را می پسندد و ارتقا جوید و گوید آید میرا نقد دانش کفایت کند که طریق شد از خواست و سعادت  
 از شقاوت باز شناسد و گوید بسترین بل آنست که سایل بذلت سوال مسؤل سد و گوید که مردم از خوردن خمر  
 منفعت آن مقصود بودی و از استماع آغانی آسایش قلبی خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر خیر بگانی دوستی  
 و قدح کنند و سماع اسحانرا سبب و لعب شمرند که یتا کسی نفس خود را شناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمیرا  
 محبت نفس خود کار بد است بجا کشد که اگر بعد بد دل و جان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را اگر شرم  
 و گوید آنکسان که اندک دانشند چنان اند که کس دانش از ایشان نیست و گوید موت چهار نوع باشد اول  
 موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی که متن بد روی نماید سیم موت بضا باشد و آن چنان  
 باشد که شخصی در آب حشر چهارم موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاءه گویند و گوید هر که بر طریق صدق و فاد و دینداران  
 شاکر و دگر گوید با دشمنان اینده و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید هر دو تنیکه جانب دوست را ازند و ضیعت  
 گذارد و در خور صاحب نیست و گوید آنکس لا بدیج و ثنا باشد که بقوت حلم دست غضب را بر نهد و گوید شدت خدو ترک عذر و برکت

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باشد و بعضی از مورخین گویند جانپوس سفر مغرب کرد و از دولت مغرب و فرمانگذار یونانی قصه برنگارند ۸۹  
و چون نزد راقم حروف اینجکه از درجه و ثوق ساقط بود خامه را از نگارش آن کشیده داشت  
فتنه یونس جوید بخزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود ۵۶۹۵

بعد از خرابی بیت المقدس چون آل اسرائیل هر که از غضب طیطوس ربانی حسته بود با طراف جهان پراکنده شدند  
نذکر گشت یهودیان چون این رحمت را بکفر قتل یحیی و مصلوب داشتن عیسی علیهما السلام یافته بودند هر روز برین  
عیسویان می افزودند از میان مردمی که او را یونس می گفتند و از آن گروه بود که در ارضی عرب سکون داشت با  
برادران خویش گفت که بنی اسرائیل یکبار دلیلی و زبونی شدند و دین عیسی هر روز قویتر میگردد و من اینک از جانب  
عزیز خویش میگذرم و در میان اینطایفه خلائی می افکرم که ابد سبب هلاکت ایشان باشند این بگفت و بشهر انطاکیه عبور  
کرده لباس عیسویان در پوشید و در میان امت عیسی آمده خانه از بهر خود اختیار کرد و در آنجا غلت کرد و در  
چهار ماه از خانه نرسید و در همانی بر قانون شریعت عیسی عبادت میکرد و چنانکه عیسویان او را مانند یکی از حواریون  
دانستند و هر روز در حضرت او شده زمین خدمت میبوسیدند و درخواست مینمودند که ایشان را بر راه راست  
هدایت کند و سخن او را حجت میشمردند چون یونس کار خویش را استوار یافت با انجاعت گفت که سه تن از علمای  
خود را اختیار کرده نزد یک من سیل فرماید تا باریک سری جدا گانه بیان کنم قوم مضار انسطور را بقیه  
و ملکا را برگزیده نزدیک او فرستاد پس یونس یکی از ایشانرا بحاجت خاص دعوت کرده با او فرمود که دایه  
عیسی علیه السلام بهما را از شفاعتی بخشید و مردگان را زنده میساخت گفت انگاه فرمود که این چنین کارها  
خبر از خدای جهان نتواند ظهور یافت سمانا عیسی جدا دند جهان و دانند آشکارا و نهان و آفریننده کن  
فکان بود و او را رخصت انصراف داد و او را پس او اندیک را بخواند و با او گفت که من فرستاده سیح و نیز تو  
میدانی که آن معجزات که از دست سیح صدور یافت خبر خدای بدان قدرت ندارد آن مرد بصدق سخن  
او گواهی داد انگاه یونس گفت که عیسی از انیزوی که قالب عنصری داشت خدای نبود بلکه او پسر خداست  
که با مردم بدینجهان آمد و دیگر باره با سمان مراجعت فرمود انگاه عالم سیم را طلب داشت و او را نیز بدین  
سختی و امثال آن گواه گرفت و انگاه فرمود که عیسی علیه السلام خدای زمین بود چون میان قوم آمد تا نظم  
اینجهان به مردم بقصد قتل او برخاستند لاجرم روی نهان کرد و زود باشد که باز آشکارا شود و انیک مرا برای  
رسانیدن این خبر بشما فرستاده و او را نیز رخصت انصراف داد چون این هر سه عالم بمیان مردم آمدند و هر یک  
بخلاف اندک سخن را ندند در میان مردم خلائی عظیم بادید شد عاقبت الامر سخن بر آن نهادند که یکی خود بحضرت  
یونس شتافته بواسطه حقیقت حال را از زبان او اصفا فرمایند پس بمکره بسیاری یونس آمدند و او را در محبوس  
گشته یافتند زیرا که چون یونس آن هر سه عالم را رخصت انصراف داد خود را هلاک کرد تا آن خلاف در میان قوم  
نصاری باقی ماند و کار بدانگونه شد که او خواست چنانکه هنوز امت عیسی علیه السلام بر دین و قانون مختلف نیست نمایند  
جلوس حارث بن ثعلبه در مملکت شام بخزار و مئصد سال بعد از سقوط آدم تا بود ۵۷۰۰

حارث بن ثعلبه بعد از پدر در مملکت شام لوای پادشاهی افراخته کرد و بر سریر ملکی جای گرفت بزرگان ملک شام

# مسند دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

درگاه و حنا دید سپاه را در حضرت خویش حاضر کرد و هر کس با شفاق و الطاف جدا کار بنواخت و تشریف ملی و خسروی امیدوار ساخت انگاه بدین لایق درگاه قیصر را رسم کرده با رسولان حمیر و زبان روانه ملکیت ایتالیان و ملک روم فرمود تا آنکه را در پیشگاه طراحین که شرح حالش مرقوم شد پیش گذایند و از و نشور سلطنت کرده باز آمدند تا درگاه خویش استقلال یافت و مدت سلطنت عارت در شام بیست سال بود

خطبه علیه السلام  
رحمته علیهم السلام

خطبه بن صفوان علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب با اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام میرساند و از کمال صدق که آنحضرت را بود و در خطبه الصادق نامند با کجکه بحسب امر الهی خباشش بدعوت قبیلہ رجول و قدما نامور شد و از اراضی عرب بسوی ملکیت از با بجان کوچ داد و ان مردم در کنار رودخانه ارس سکون داشتند و ایشان را دوازده شهر بود که نام با همای عجمان را بدان شهر نامند و بودند پس کونه بان آذری بهمن اسفندار فروردین اردیبهشت خرداد مرداد تیر مهر شهریور این امصار در کنار رودخانه ارس بود و فرما گذار آنکجه ترکوزین بایزش بن ساز بود که او و قبایلش نسب به بقایای آل ثمود میسر دهند و ترکوز خراج گذار پیرین کو درز بود که در انوقت سلطنت ایران داشت و دارالملکش در شهر اسفندار بود که از امصار دیگر فرونی داشت و در آن شهر چشمه آبی میرفت که رو و شنبه بنیا میدند و در کنار آن درخت صنوبری بود که برخی میگفتند آن زمان که یافت بن نوح علیه السلام بسوی ترکستان میشد چون بدینجا عبور نمود این درخت غرس فرمود و این چشمه را نیز برای نوح روشن کرده اند و مردم قدما در عویل از آن چشمه شهرهای خود جو بهیا خورده داشتند و از تخم آن صنوبر برده در کنار آن جو بهیا غرس نموده بودند چنانکه صنوبرهای افراخته داشتند و آب آن چشمه و نهرا را بر چهار پایان خود حرام کرده بودند و خود نیز از آن آب نمی آشامیدند و میگفتند این آب سبب بقای خداوندان ماست و اندر حق از خدای خود دانسته ستایش و پرستش میکردند و چنان بود که هر یاهی یکروز عید میکردند و جمیع ان مردم در یکی از آن شهرها حاضر میشدند و پای اندرخت صنوبر صف بر میکشیدند و بر بزرگ درخت بافته از حریر بصورت جانوران مختلفه بود میکشیدند و کا و با و کوسفند را و در قربانی میکردند و آن قربانیها را شش میزدند و چون دود قربانی بر شده بر بزرگ درخت پرده می بست تمام انجماعت از در سجده روی بر خاک می نهادند و آغاز ضراعت و زاری می نمودند تا گاه شاخهای درخت متحرک میشد و از بن درخت مانند بانگ طفلی ندائی بر میخاست که ای بندگان من از شما راضی شدم خاطر شما شاد و چشم شما روشن با و چون این ندائی شنیدند سراز سجده بر میداشتند و آغاز عیش و طرب میکردند و ملبوس میرداختند و روز دیگر شهرهای خود مراجعت می نمودند و چون نوبت بشهر اسفندار و اندرخت بزرگ میرسید این خدمتها و قربانیها زیاده میکردند و بعد از تضرع ایشان از میان درخت با یکی بلند تر میرسید و نوید مرایشان را افزون میداد انگاه انجماعت چندان شاد می شدند و بنجوردن کاسات خمر مشغول میشدند که بدینگونه میکشیدند چون عصیان و طغیان ایشان بدینار کشید خداوند قادر قاهر مر غیر ایشان برکاشت که سر روز اطفال انکو در میر بود و طعمه می ساخت و ایشان را مرغ در قله کوه و مرغ که یکپاره از البرز است میسود از انیر و می که ان مرغ را کردنی دراز و طون بالوان مختلفه بود و عتقا میسند و چون طفلان را در میر بود و فرو میداد عتقای مغربش

رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام  
رحمته علیهم السلام

و خراج  
مکه سکون  
خای مجبه سکون  
نقشهم و خراج مجبه  
درای مکه و بای  
معه



میگفتند و از اینجا است که در میان عرب طارت بمسم العقاب مثل شده است مع القصه در انبوت که کار  
 بد انجاست از زبان عفا صعب بود حنظل بن صفوان علیه السلام بر سید و انمردم را بر او حق و دین عیسی بی بدست  
 کرد و فرمود که فریب این تداها بخورید که از میان این درختان بر میاید همانا شیاطین این ندانستند و شما را  
 بفریبند انیک آثار غضب خدا این مرغ است که هر روز اطفال شمارا نابود سازد از قصه ابراهیم و انبوت و عفا  
 در آن دو خبری از شرافت را که فریب بیلی بود و مردم بترسند انحضرت آمدند و عرض کردند که اگر سخن تو از در  
 راستی است از خدای خود بخواه که شتر این جانور را از ما بگرداند حنظل علیه السلام دست بر گاه یزدان  
 برداشت و گفت اللهم خذها و اقطع نسلا و سلط علیها اقدس بدعای انحضرت صاعقه از آسمان فرود شد  
 انمردم را بسوخت و نسل از آن باقی نماند چنانکه تا کنون بر نیایب را بقضا مثل کنند با بجه بعد از این مخرجه هم انقوم  
 بر کفر باقی بودند و از حنظل که دانستند انحضرت در عید گاه ایشان دعا کرد تا انهم در حقان خشک شد  
 انجاست چون این بدیدند بعضی گفتند انمردم جادوگر است و خداوندان را را جادو کرده است و برخی گفتند چون  
 انمردم خداوندان را را انمردم گوید ایشان شمشیر کرده اند و طراوت و حسن خود را از ما نهفته اند از انمردی که او را کفر کردیم  
 پس یکی بعد از استان شده در قتل حنظل کجاست شدند و انبوت به خدا از سرب کرده با هم پیوستند و در آن چشمه فرو  
 بردند و در میان آن انبوت به شده چاهی عمیق حفر کردند و حنظل علیه السلام را بدانجا افکند و سر از با سنگ استوار کرد  
 انگاه آن انبوت را از چشمه بر آورند و گفتند کنون خداوندان را از ما راضی خواهند شد که بدسکال ایشان را  
 این چشمه نابود ساختیم و حنظل علیه السلام را انجا تا وقت شام می بنالید چنانکه بانگ او گوش انمردم میر  
 پس بسیاری جادوانی شدند از انمردی قبایل قدما و رعوی را اصحاب زس نامیدند چون زس بعضی چاه با  
 و ایشان پیغمبر خود را در چاه افکندند مع القصه بعد از این واقعه خشم خداوند قاهر جنبش نموده صصری عاصف  
 بوزید خنک انمردم از بیم هلاک دستها با یکدیگر پیوند کرده بودند و بر می تپیده بر سر ایشان مترکم شد و همی تپش  
 با دید ناچاره راتبا ساخت کما قال الله تعالی و اصحاب الرس و قرونابین و ملک کثیر که خبر از هلاکت ایشان  
 دهد گویند زمان ایشان با هم میاقت نمودند و مردبان از وطنی با سپران کناره میبستند یکی از شعری عرب بعد  
 از هلاکت ایشان شعری چند در مرثیه انقوم انشاء فرمود که انمصرع از انجمله است بکت غیثی لایل الرس و عویل و قدما

۵۶۰۸

جلوس خنکدی در مملکت چین پنجاه و هفتصد و شست سال بعد از سقوط آدم تا بود

خنکدی نام پادشاه هشتم است از طبقه نوزدهم که نسب با خوجن کون برد انگاه که سندی رخت از انجمنان بد  
 خنکدی دو ساله بود و مادرش او را در کنار کفنه در سر رخا فانی جای کرد و مردم چین و ماچین و قبت و خا و قن  
 سرخسیر فرمان او را آوردند و صل و عقدش را در امور مملکت معتبر شمردند و خراج مالک محروسه را بدرگاه و انفا  
 داشتند و مادر خنکدی مدت یکسال بنسکونه حکمرانی فرمود

چین  
 مملکت واد و انگاه  
 قوقانی و کاف و ان  
 مملکت واد و انگاه

۵۶۰۹  
 خنکدی با خوجن  
 و نون و ان  
 و انجمله

جلوس خنکدی در مملکت چین پنجاه و هفتصد و شست سال بعد از سقوط آدم تا بود

خنکدی نام پادشاه نهم است از طبقه نوزدهم و او پسر عم خنکدی است که شرح حالش مرقوم شد چون روزگار خنکدی  
 سپری شد خنکدی شست ساله بود و اعیان مملکت چین فراموش شده او را سلطنت برداشتند و بر سر سلطنت جای



## حسبه دوم از کتاب قول تاریخ التواریخ

۱۲ چون سنوزار آنکانت بنو که زشت و زبانی ملک را باز دانه کی از امرای درگاه که نیکت داشتند و گاه  
آنگاه بود متصدی امور ملک گشت و اگر چه نام لکی داشت اندیشه اش در مسافت جهات کلیه ترک تازی  
نمود و با بکر چون بدست کیمیا از پادشاهی خدی سپری شد آن امیر لکی نام خواست تا کار سلطنت بدو باز گردد  
لاجرم در بلاک خدی گشت شد و فرصتی بدست کرده او را زهری بگریختن بخوراند و از میان بدست

۵۷۰۹ جلوس کرد و درین پیرن در ملک ایران چهارده هفتصد و ده سال بعد از مسوط آدم م بود  
کود درین پیرن بعد از پدر در ملک ایران لوی سلطنت برافراخت و در دارالملک فی جلوس فرمود و پادشاه بزرگ  
ایران که در هر جانب حکومت داشتند مطیع فرمان ساخت و بعضی از ممالک ایران را که طراحن امیر اطو در روم  
از تصرف بیرون بدر کرده بودند و مانند استیه و حیره و دی و دیگر باره متصرف شد و عمرو بن عدی که در انوقت حکومت  
حیره داشت خراج گذار او گشت و ترکوز بن غابور که حکومت ازربایجان داشت بعد از پیرن سرطاعت  
او فرو کرد و در روزگار او بهلاکت رسید چنانکه در ذیل قصه حفظه بن صفوان علیه السلام مذکور گشت مع نقصه  
بدست ده سال که در در ملک ایران پادشاهی کرد و آنگاه بگذشت جای پسر زندهش زسی بگذشت

۵۷۱۰ جلوس وندی در ملک چین چهارده هفتصد و ده سال بعد از مسوط آدم علیه السلام بود  
وندی نام پادشاه دهم است از طبقه نوزدهم که نسب بخون کون میرساند آنگاه که خدی را زهر پختن میدادند و هلاک  
کردند چنانکه مذکور شد آن امیر لکی نام که این نیزنگ بکار برده بود و هوای آن داشت که جای خدی را خود متصرف  
شود و بدرجه خاقانی ارتقا جوید مردم چین و در آن محل نهادند و گفتند لکی را رسد که بر ما سلطنت جوید و ما  
هرگز خاندان سلطنت را ضایع نگذاریم و جنبی را حکومت نخواهیم داد لاجرم هم پشت و هم پیوند شده وندی  
سلطنت برداشتند و او در ملک چین و ماچین و قبت و ختا مرتبه خاقانی یافت و بدست و بدست  
کیمیا با استقلال پادشاهی کرد

۵۷۱۲ جلوس ادریان در ملک روم و ایتالیا چهارده هفتصد و دوازده سال بعد از مسوط آدم بود  
ادریان که دهم او را حد رین نامند در انسان که مذکور شد با عانت پلاتنه ضمیم طراحن منصب و لیسیدی یافت و  
بعد از طراحن تحت قیصری برآمد و در ملک روم و ایتالیا و دیگر ممالک که معهود دولت روم بود سلطنت یافت  
و اغاز عدل و انصاف فرمود و اهل صنعت و حرفت را تربیت نمود و همه روز با فضال و اشفاق ملکی خرم گشتند  
داشت و مردم را بکار صنعت و حرفت بگذاشت و همی حکم داد تا مردم مینا نهایی نیکو بر آورند و سرهای دین  
بساختند و خود نیز در آبادی ملک بکوشید و صنایع خوب بطور رسانید چه او خود هم از اهل صنعت بود و همچنان  
طالبان علم را در مدارس جای داده از بهر هر یک نقدی معین مقرر داشت تا با سایش جمعیت خاطر در تحصیل  
علوم پرداختند و چون در ملک روم قانون آن بود که بندگان ز خرید و اسیران خود را راجعت فراوان میدادند  
و برنج و قصب میداشتند تا مبادا دوزی طغیان و زرد و بر خدا و آن خود بشورند از آن میسروی که بندگان  
از مردم روم فرونی داشتند چنانکه از این پیش بدان شارست شد و درین چون بر کرسی ملک برآمد حکم  
داد که مردم با اسیران ظلم روا ندارند و اگر کسی از ایشان مظلوم شد بدو اکتانۀ عدالت شده

## وفايع بعد از هبوط آدم عليه السلام تا هجرت

شرح حال خود را معلوم دارد و حکم آزادی بگیرد اما شرط بود که چون حکم آزادی کسی از انجاعت بگیرد مانند یکی از رعایا و تا چهار پست کسی از فرزندان او صاحب منصب و وزارت و دیگر کارهای دولت نشود و این شرط بدان بود که مباد مردم بکانه در ملک روم بدخلت کنند و اندک اندک کار دولت بدست اجنبی افتد چون از این کارها بدخلت و از نظم و نسق ممالک محروسه فراغت جست باز در کان درگاه گفت که بدخلت در ممالک گشیره مورث خرافی و باشد بهتر است که بر حسب وصیت اغنطس عمل نمایم و حدود ملک روم را بدان قانون بنیم که او مقرر داشت دانشوران حضرت او را در این گفتار است بودند و بعضی از مردم نادان و حسود با خودی گفتند که چون امیر طبرستان نگاه داشتن این ممالک صعب است بدان سرست که دست از تصرف باز دارد با بجه صدر بن حکم و ادوات و خانه فرات سرحد روم باشد و شکر روم را از اراضی ارمیه و اسیریه و دیگر ممالک طلب نمود و کس نزد کوزین پسرش که در انیوقت سلطنت ایران داشت فرستاد و پیام داد که ما را با ممالک ایران بهسوج و تفری نیست انیک مردم خود را از حدود ایران طلب نمودم تا ملک ایران را رضی خود را بدان وجه که صواب دانند حراست فرماید که کوزین رسول او را شاد خاطر رخصت انصاف داد و در حضرت قیصر اظهار عقیدت نمود و در ارمین و دیگر حدود و غل خود را نصب فرمود و ارسا انیوقتای صدر بن را بخاطر رسید که در ممالک خویش سفر کند و در همه جا بنیان عدل را استوار و کار مردم را بنسق بدارد پس از دال ملک روم کوچ داده پیش روزگار بسفر هسی بره چنانکه گاهی در اراضی سکا قلند با سر بر نه بزرگرفت و وقتی بهسکام تالستان در میان مصر علیا بخور میفرمود و سپهر پاره از زمین ملک خود نگذاشت که روزی بر آن نگذاشت نگاه خوا تا و لعیجی برای خود منصوب دارد پس در میان اشراف و اعیان ملک بنظر وقت بهی نگرست و از آن جمله پیش انظانت را انتخاب نمود که بر استی که دارد درستی گفتار و اشتها داشت و از مدت زندگانش نچاه سال گذشته بود و بهمنجان جوانی دیگر را نیز برگزید که پانزده سال عمر داشت و نامش مرکث انظانت بود و آنچاه با پیش انظانت میگفت که من تو را و لعیج و قائم مقام خویش گردانم تا بعد از من پادشاهی روم بدست بسترط آنکه تو نیز ولایت عهد خود را با مرکث انظانت تفویض فرمائی و او را از فرزندان خود برگزیده تر شمری پس انظانت این سخن را پذیرفتار شد و ارسا صدر بن کار بدینگونه راند چنانکه قصه هر یک در جای خود مذکور شد و لقب قیصری که خاص برای امیر طبر بود صدر بن برای و لعیج نیز مقرر داشت و مدت پادشاهی و بیست و یک سال

۵۲۱۳

طهور حرم و در جل در ایتالیانچهار و بمقصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود  
 حرم و در جل دو تن حکیم دانشور بودند که لقب سنون حکم و دانش راستگی داشتند و در فن خطابت و شاعری نیز بر دست بودند و از ایشان کتب مصنفات و موالات فراوان بجای ماند و هر دو تن در کنار رودخانه رین و دنیوب تعلیم و تعلم مشغول بودند و طالبان علم بحضرت ایشان شتافته بجهه مند میگشتند و پیش انظانت و مرکث انظانت که ذکر حالشان در جای خود خواهد شد در ایام سلطنت خود حرم و در جل را گرامی میداشتند و همه ساله ببدل مال و تعین مرسوم و انفا و تحف و هدایا ایشانرا میفرستادند و شاد خاطر میفرمودند  
 طهور بطلمیوس حکیم پنجاه و بمقصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۲۱۴

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۹۴

بطليموس پسر فلودیس است از نیروی او و بطليموس فلودی کونیند نخستین که در مملکت یونان بجهت رشد و بلوغ رسید  
 در خدمت جاننوس کسب معارف و کتاب حقایق پرداخت و چون از فنون حکمت بهره ور گشت بیشتر علوم  
 ریاضی باطنی را بداند و از اراضی یونان سفر کرده بشهر اسکندریه آمد و در آنجا سکون اختیار نمود و از یونان که در آنوقت از  
 جانب حدین قیصر روم حکومت مصر داشت مقدم بطليموس را گرامی شمرد و در تخطیم و تکریم او مساعی جمیله معمول  
 داد و همه روز در کتاب علوم ریاضی میفرمود و در اسکندریه بنیان رصدی کرد و هر چه در این فن از حکمای ما  
 تقدم پرانگنده بودی مجتمع ساخت و او اول کسی است که اصطلاح لاب و سینت و تیطیح کرده و آلات نجوم و مقیاس  
 ارسطو پدید آورد اگر چه بعضی بر آنند که نخستین ابرخس بنای اعمال و آلات رصد کرده اما تصحیح و توضیح اعمال ریاضی و آلات  
 رصد که امروز در کار است از بطليموس باشد و او سیستارکان و حرکات افلاک را رصد کرده چنانکه در نوع بیان  
 از مقاله ثالث در کتاب مجسطی خود ذکر کرده است و از آن زمان تا کنون کسی کتابی مانند مجسطی ننوشته بلکه مانع فضل  
 بن یحیی تبریزی و محمد بن جابر و ابوریحان خوارزمی که در تفسیر آن کتاب موفقات کرده اند هر چه بیشتر بقدم تحقیق  
 و تدقیق رفته بیشتر از بزرگوارسی بطليموس گواهی داده اند و نخست جماعتی از یونانیان سیزده مقاله کتاب مجسطی را  
 بفرموده یحیی بن خالد بر یکی عبری ترجمه کردند و آن نگارش مسند خاطر یحیی بن عیسیا و چه بد انسان که باید نتوانستند آن کار  
 بانجام بر دین بفرمود تا ابو حیان با یکتن دیگر بنیکار بردارد و ایشان نجومی شایسته انیکار بپایان برنده و حجاج  
 بن مطر و ثابت بن قره و اسحق اصلاح الفاظ از آن نموده تا چنان شد که طالبان علم را مفید گشت و دیگر از موفقات  
 بطليموس رساله است که از برای شاگرد خود که سوری نام داشت نگاشت و ابراهیم بن الصلت از ابرعی نقل نمود و  
 بن اسحق اصلاح آن کرده و دیگر کتاب جغرافیا است که بطليموس در صفت نقش زمین نگاشت و کندسی از ابرعی ترجمه  
 با بکله بطليموس اعمال رصد خود را در اسکندریه بپایان برد و نام باقی نهاد مروی قلیل الاکل و کثیر القوم بود قاضی با ندره و  
 لونی سفید داشت بر جانب چپ رخسارش خالی سرخ فام بود و موسوی زنج با نبوه داشت و دندانهای کشاده بود  
 در عذوبت گفتار و لطافت کردار شهرت تمام داشت از پس بغداد و هشت سال زندگانی و داع جهان فانی گفت از آن  
 دوست که فرماید که ظل غلام و مودت غلام و ظلم غلام در گذشت و فرماید هر که علمی را جیا کرد و مرد و سر که صاحب  
 گشت اندوه بینوائی نبرد و سم او گوید که ضرر ملک دشمن چیز است اول ظهور قحط و غلا دوم نابود شدن  
 دقاین پادشاه سیم انقطاع امطار و سیاحت دو سال از پی یکدیگر چهارم بدادست پادشاه در شرب خمر و چشم  
 سو خلق پادشاه و مبالغه در تحقیر ششم و فور ظهور خوارج و از سخنان دوست که گوید مرد عالم در میان  
 خوشیان خود که بقدر منزلت او جا بل باشند غریب است پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیکانه و گوید  
 حکمت درختی است که در دل روید و ثمر از زبان دهد و گوید هر که زندگانی دراز و عمر فراوان دوست دارد باید از  
 برای تحمل شداید و مصائب آماده باشد و گوید هر که بوقایع دیگران سپید نکیر و دیگران بوقایع او نپید نکیرند و گوید  
 چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد و بدول که بمرض غفلت مبتلاست از شربت پند  
 و موعظت سود نمبرد و گوید عاقدان زوال نعمت دیگر را بر خویشش نفی شمارند و گوید مردم مال را مقید  
 کنند و مال ایشان را و گوید اعمال نیکو در دنیا نجات عقی است و اجل دروازه آخرت است

آردایشان با بخت  
 و در آن محله سکونت  
 رای محله و خزان  
 و الف و نون را  
 درین سیم مجلد

# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

دکویه چون علم پادشاه از شناخت و تاقی ملک قاصر باشد زیانکارتر مردمان وزیرست که کردار او با مقتدرش موافق نباشد و گویید مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید در افعال و اخلاق او اگر مشاهد چندی کند که ضرر نفس و رعیت و اولاد او در آن باشد به بیان امثال و ایراد کنایات که سزایش لازم نیاید و از آن افعال ناخوش حلوس نرسی در ملک ایران پنجاه و نه سال بعد از سقوط آدم بود  
 ۵۷۱۹ نرسی بن پرن پس از فوت برادر در ملک ایران پادشاهی یافت و ملوک طوایف سرطاعت او فرو داشتند و او مردی راحت و دست بود و پنجاه و نه سال در آنجا که در میان عجم شکاری لقب یافت و در زمان او ملک ایران از مداخلت دولت روم و حرمت ایشان محفوظ بود چه حدیرین که در انبوت قیصر بود از حد و خود تجاوز نمیفرمود و همان پیمان که با کورز بسته داشت در حق نرسی نیز استوار فرمود و مدت سلطنت نرسی در ایران یازده سال بود

۹۵  
نرسی بن پرن  
در میان عجم  
شکاری لقب یافت

۵۷۱۹  
نرسی بن پرن

جلوس حبیبه در ملک شام پنجاه و نه سال بعد از سقوط آدم بود  
 ۵۷۲۰ حبیبه بن حارث بعد از پدر در ملک شام لوی سلطنت برافراخت و بر تمام آن اراضی حکومت یافت و به ستیاری فرستادگان و نامشور حکومت خویش را از حدیرین گرفت و در زمان دولت او از انبوت که امپراطور حدیرین در جمیع ممالک خود سفر میکرد هم وقتی بشام آمد و حبیبه با استقبال قیصر بیرون شد و در حضرت او اظهار نیکو خدمتی کرد و مورد اشفاق و انطاف قیصر شد و مدت سلطنت او در شام ده سال بود

حبیبه بن حارث  
در شام حکومت یافت  
و در زمان او از انبوت که امپراطور حدیرین در جمیع ممالک خود سفر میکرد هم وقتی بشام آمد و حبیبه با استقبال قیصر بیرون شد و در حضرت او اظهار نیکو خدمتی کرد و مورد اشفاق و انطاف قیصر شد و مدت سلطنت او در شام ده سال بود

۵۷۲۰  
حبیبه بن حارث

جلوس اردوان در ملک ایران پنجاه و نه سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 ۵۷۲۰ اردوان بن نرسی بعد از پدر در ملک ایران فرمانگذار گشت و صاحب تاج و تکیه آمد و از همه ملوک طوایف و طایفه اشغانیان بزرگتر بود و آنکه که بر کرسی سلطنت جایی کرد و کار ملک را بنظم و نسق کرد و چند تن از دانشمندان در گاه را حکم داد تا بمالک است لیا سفر کردند و تقبیل حضرت حدیرین که در انبوت قیصر روم بودند نمودند و عهد دوستی اردوان را با او استوار داشتند و چند آنکه حدیرین زنده بود با اردوان طریق رفت و گذار سپرد اما از آنسوی چون اردو شیر با بکان قوت گرفت اردوان را در میدان رزم بقتل آورد و تقبیل انبوت قیصر در ذیل قهر اردو شیر مرقوم خواهد شد و هنگامی که اردوان شهری بود و کاسی با هوا سفر میکرد مدت پادشاهی سی و یک سال بود

۵۷۲۰  
اردوان بن نرسی

جلوس حارث بن حبیبه در شام پنجاه و نه سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 ۵۷۲۰ حارث بن حبیبه بعد از پدر پادشاهی یافت و در ملک شام کار بجا آورد و ضعیف و شریف آن اراضی را در سلطنت اسلام دادند و بزرگ و کوچک حکم او را کردند و نهادند و چون خبر فوت حبیبه در حضرت حدیرین که در انبوت قیصر روم بود معلوم شد شریف ملکی بوی حارث فرستاد و مشور سلطنت شام بدو داد و او را در پادشاهی استقلال بخشید چنانکه بیست و دو سال بقوت تمام در ملک شام پادشاهی کرد

۵۷۲۰  
حارث بن حبیبه

جلوس کندی در ملک چین پنجاه و نه سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 ۵۷۲۱ کندی نام پادشاه یازدهم است از خاندان خوخن کون داین چاعت از طبقه نوزدهم سلاطین چین و خاشاکه شد و به سکه کندی بعد از پدر لوی سلطنت افراخته در ملک چین غذا و نذاج و نیکین گشت و مردم آن اراضی را در پنجاه و نه سال

۵۷۲۱  
کندی





وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

[illegible]



وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

یحیی بن عمرو بن العوف بن ثابت بن ملک بن زید بن کلمان بن سبا و شق از نیروی این نام یافت که یکشنبه  
 آدمی بود چه او را یکپا و یک دست و یک چشم نبود و این مرد در یک ساعت متولد شد و هم در آن ساعت طریقه بخیر  
 که قصه او در ذیل خرابی سبا بسیل هم مرقوم شد ایش از آنجا است و آب دهان خود را در دهان ایشان افکند  
 و گفت این کهمانش بدرجه کمال ارتقا نمود و این دو پسر در فن کهمانت قایم مقام و نایب مناب نند این کهمانت  
 جان بداد و این دو تن در فن کهمانت بدرجه کمال ارتقا نمودند و بعضی از کمالات ایشان را بر ظهور پنجم آخر زمان  
 صلی الله علیه و آله داشت در ذیل قصه ربیع بن نصر مرقوم داشتیم اکنون از کمالات سطح که سببی بر ظهور قایم  
 آل محمد است بر سبب کاریم معلوم باد که روزی داود بن که اول کس است که درین غنا کرد و سبب حسن صورت  
 این لقب یافت چه نام او علس بن طارث است و از قبیل حمیر باشد مع الفقه سطح را طلب داشت  
 تا از زمان اینده خبر کرد و قبل از رسیدن سطح چند بیمار از زهر انعام او بر گرفت و در سخت قدم  
 خود پنهان فرمود و خواست تا قبل از حکم و کهمانت او را از موده کند و چون سطح در آمد ربیع گفت ای سطح  
 بگو تا چه از بهر تو نهفته ام سطح عرض کرد علف با بنیت و انحراف و الاضم و التلیل و اذا ظلم و انصب و اذا  
 قسّم و تجلّ فضی و انکم لقد خبثت و انما را بین الذنل و القدم ربیع از گفتار وی در عجب رفت و گفت این علم  
 از کجا آموختی سطح گفت من قبل یحیی بن جری بنزل سبیانی نزالت یعنی از برادرم که یکی از جن باشد و هر جا  
 من فرود میوم او نیز با من است این بخت و انگاه این کلمات را فرمود که خبر از ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه  
 و آله دهد فقال سطح اذا غارت الاخيار و غارت الاشجار و كذب بالانذار و دخل المان بالافاق و حشمت الانصار  
 لجلال الاوزار و قطعت الارحام و ظهت الطعام المستحلي الحرام في حرمة الاسلام و اختلقت الكلمة و خربت الذرة  
 و قلت الحرمة و ذلک عند طلوع الکوکب الذی یفرج العرب و ذلک شبه الذنب فمناک تنقطع المطار و یجف  
 الانهار و تحتلوا الاغصار و تغلوا الاسعار فی جمیع الاقطار ثم یقبل البربر بالزیات القصر علی البرادین التبر  
 حتی یتزجوا مضطجرج رجل من ولده یفر فیبدل الزیات السود بانحر قسح الخمرات و یتزل البناء بالبناء و یصلح  
 و هو صاحب نهب الکوفه فرب یقطع الساق مشوقه علی الطريق مردود فی بها یخجل مخوفة قد قتل زوجها و کثر بها  
 و استحل فرجها فیهما یظهر ابن النبی المهدی و ذلک اذا قتل المظلوم بقریب و ابن عمه فی الحرم  
 و ظهر الخبی فوافق الوسی فیه ذلک یقبل المشوم مجتبه المظلوم فیطا بهی الزوم یقبل القروم فیه ما ینکف کوف  
 اذا جاز الرخوف و صف الصفوف ثم یمخرج ملک من یمن من صغار و عدل انیس کالقطر من حین او  
 حسن فیه سبب مجروح عمر الفتن فمناک یظهر الله مبارکها و یأویا قسدا و سید علویا یمفرج الناس  
 اذا اتا هم من الله الذی به هم فیکف یوزو الظلم و یطرد السخی بعد الخیار و یفرق  
 الاموال فی الناس بالسواء و یغیر السیف فلا یسک الدمار و یغش الناس فی البیور و النصار و  
 یقبل بما عدله عین الدیر من الله و یوزو السخی علی اهل القرى و یمکن فی الناس الضیافة و القرى و یمرغ  
 بعد البغایة و المعنی کانه کان غبارا و انجلا فیلا الارض عدلا و قسطا و الايام حیا و هو علم للشیعة  
 بلا اقران این جمله بی زیاده و نقصان کلام سطح است خلاصه معنی آن نیست که فرمایند چون آنک

که داشت

سبب کبریا  
 قسح و ان  
 سبب کبریا

نکاح و ص  
 سبب کبریا  
 و عرب سینه  
 و خیر

نفسه  
 سبب کبریا  
 و خیر



جلد دوم از کتاب اول مانع التوائیح

شوند اختیار و طغیان کنند اشترار و مردم قطع ارحام فرمایند و خلایق از حرام شناسند و با هیچ پیمان عهد  
نمایند انگاه ستاره و ذوق با دیده آید و قبایل عرب ترسان و هراسان باشند در انوقت سحاب از سلاطین  
بازایستند و انهار را جریان نمایند و بلای فحشاء و غلای فتنه پس جماعتی از مردم بر بر خیزند و بر اسبهای  
ازین بنشینند و علمای از روی پای کشند و مصر را فرو گیرند انگاه از اولاد صخر مردی باشد که نبوی کوفه هفت  
تاخت کند و آن از ارضی را مسخر نماید و مرد از ان بکشد و زن از ان باستانها بیاویرد و دختران را مکشوف  
و برهنه بدست شکران دهد در آن هنگام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و از پس امروزی  
بزرگوار در مدینه شهید شود و سپهر غم او در کعبه تقبل آید و این در ماه ربیع الاول باشد و از پس انواقعه  
بزرگان روم مقتول شوند و کوفی نیز واقع گردد انگاه ملکی ازین باوید آید که نام او حسین حسن  
باشد و از خروج او فتنهای برخاسته فرو نشیند و در آن هنگام دولت صاحب الزمان صلوات الله  
علیه جهان را فرو گیرد و خونریزی بکران رسد و مالها بر مردم بالتویه قسمت شود و قبایل در طلب درخت  
در آیند و با رسم مهربان و دوست باشند و یکدیگر را میهمان کنند و کار همه بعد از نصف وقت رود  
و این علامت حقیقت باشد با بجهل سطح چنانکه با شق در یکجا عت متولد شدند هم در یکجا عت و در  
جهان گفتند و جسد ایشانرا در زمین حفره مدفون ساختند و بدست زندگیا

طو را تا و ذیوس کلیم پنجاه و هفتصد و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
تا و ذیوس از جمله حکای بزرگوار است و او را در فنون حکمت قدرت بسزا است خاصه در علم هندسه و ریاضیه  
که سرآید انبای عهد خود بوده و کسب این فضایل پیشتر از کلمات تعلیم و محنتی فرموده و در این فن شریف  
اورا مضائق نیکو و دلپذیر است چنانکه طالبان علم را سود تواند بود از جمله کتاب معتبره مسوطة  
در میان محبتی و اقلیدس است که اگر نام دارد تا کنون در میان طالبان علم متداول است  
طوس مرشد بن عبد کلال در مملکت بین پنجاه و هفتصد و چهل و سه سال بعد از سقوط آدم بود

مرشد بن عبد کلال برادر مادری تیج اصغر است و او بعد از ربیع بن نصر بر کرسی سلطنت برآمد و بر مملکت مین  
استیلا یافت خرد و بزرگ سر در بقیه طاعش نهادند و او را مرو نو امیش را مطیع و منقاد کردند و او در سال سی و هفتم  
سلطنت خویش خوابی هولناک دید و تحت تبر رسید و چون بیدار شدند خواب را فراموش کردند و گاه بنان  
عرب را فراهم نموده خواست تا صورت خواب را باز نمایند و تغییر کنند و بچیک را این قوت نبود عاقبت الامر  
غفیر که زنی کاهنه بود صورت خواب را باز نمود و تغییر آنرا که دلالت بر ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله داشت  
بگفت چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه غفیر مرقوم خواهد آمد و مدت سلطنت مرشد در مملکت مین چهل سال تمام بود

۵۷۴۹  
جلوس منذر الاکبر در شام پنجم روز و مفسد و چهل و نه سال بعد از انسب و ط آدم عوف  
ملوک شام منذر الاکبر سپهر حارث است که شرح حالش مذکور شد وی بعد از پدر در مملکت شام رایت احشام بر افراخت  
و بعد از سلطنت از تاج تخت سولی چند با شکستی لایق بدرگاه امین اتانغس که در آنوقت امیر طور روم

ملوک شام منذر الاکبر سپر حارث است که شرح حالش مذکور شد وی بعد از پدر در مملکت شام را بیت احشام برافراخت و بعد از آن سلطنت از تقاضت تخت سولی چند با پیشکشی لایق بدرگاه پسرانشان که در آنوقت امیر بطور روم

# وفايع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و ايتاليا بود فرستاد از مشور پادشاهی شام گرفت و مدت سه سال در کمال استقلال حکمرانی کرد چنانکه  
زندگانی داشت خراج شام بدرگاه قیصر الفنا میفرمود

جلوس باسلوس حکیم پنجم در ده هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از سقوط آدم بود  
باسلوس از کابریهای یونان است و او را از فنون فضایل بجزه وانی بود و در کمال زهد و تقوی میریسته و از آنجا  
اوست که فرماید چنانکه علاج بوزیدن بر باد کشتی خویش را نراند مرد عاقل باید که نفس خود را بجزه خاطر  
که ساختن کرد و پادشاه گوید همه اشیا را بشناس و افضل آنرا اختیار کن و گوید نفس را در دنیا غیب و  
و غریبا زکرامی دارد و گوید از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرو و گوید از حال بزرگان غیب  
دارم که اگر غلامی را بنوعی از علوم و صناعت ستایش کنی یا اسبی را که برافراود نوع خوش فضیلتی دارد بر  
ایشان عرضه کنی بهای کران بخزند و اگر از مردم آزاده که بفنون فضایل راسته باشد برایشان بگذرد  
همیچس التفات فرماید و گوید چنانکه امراض بدنی را طبیب حاذق تواند چاره کرد عقل نفس را مرشدی که  
معاينه نفس بسیار کرده باشد تواند قلع فرمود و گوید هر که را در حق توطن خیر باشد طق او را بیقین رسان و هر که تو را  
بجز شناخت اگر وضع است و اگر شریف با او احسان کن و گوید بر جمع اموال حرص مباش و از طعام حرام  
جوی که روزگار چنانکه کیسهای شمار از مال بکنند و لهای شمار از ایمان تنی گردانند و گوید هیچ حسرت  
بر فراق نعمتی بزرگتر از حسرت نعمتی که در حق خویش بی مروت مبذول افتد نتواند بود و گوید مراد مرد عاقل  
از خدمت ملوک بر حصول ذکر جمیل و اخراج بنیریل نخواهد بود

جلوس نهمان بن عارث در شام پنجم در ده هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از سقوط آدم بود  
نهمان بن عارث چون روزگار برادرش سپهری شد تحت سلطنت برآمد و ملکت شام را تحت فرمان داشت  
مردی نیک خصال و پسندیده فعال بود و خرج ملکت شام را بقانون برادر بجزه میسر میسر که در آنوقت  
در مملکت روم و ایتالیا پادشاهی داشت الفنا میفرمود و فرمان قیصر حکمرانی میکرد و مدت  
سلطنت او در شام پانزده سال و شش ماه بود

جلوس خن بون در مملکت چین پنجم در ده هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از سقوط آدم بود  
خن بون نام پادشاه دوازدهم است از خاندان کون و او بعد از پدر بی محنت و رنج صاحب تاج و کج آمد  
و مملکت چین و نامین و تبت و ختار و مسخر فرمان و حال پدر را از هر جای طلب کرده با لطف و اشتیاق  
ملکی امیدوار فرمود و بر سر عمل بجا داشت اما بهستوز کار بجام نکرده بود که فرمایش برسد و اینجاست  
و دوا گفت و مدت سلطنت او شش ماه بود

جلوس شنیدی در مملکت چین پنجم در ده هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از سقوط آدم بود  
شنیدی نام پادشاه سیزدهم است از اولاد خن کون که بعد از پدر در کرسی مملکت جای کرد و در اراضی چین  
پادشاهی یافت و او مردی نرم خوی و کم آزار بود از انیسروی کار ولایت را کفایت نداشت و  
در روزگار دولت او و شیر که شصتین طبقه سا سانیان است از ملوک عجم چنانکه مذکور خواهد شد در مملکت ایران  
پادشاه

۵۷۵۰  
جلوس باسلوس حکیم  
۵۷۵۱  
جلوس نهمان بن عارث  
۵۷۵۲  
جلوس خن بون  
۵۷۵۳  
جلوس شنیدی



## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بدست احسان روی دل او را با خود میگرد و در انیمشی چندان استقام داشت که او یسئیس که از جانب قیصر یکی از سرحداران مملکت مشرقی روم و اراقی سراین بود با مرکس ساز مخالفت طراز کرد و سر از چنبر عاقبت بیرون نمود و هم روزی چند بزرگداشت که مرک او را امان نداده و داع جهان گفت چون این خبر بر مرک رسید برفت او درین خورد و گفت افسوس که اویس چندان زنده نماند که من یکی از کفار و اسبابه او را که کنایه بزرگ کرده باشد بفضل و احسان مطیع کنم و آن سبب امید واری و اطمینان اویس کرد و چند آنکه او را ممکن بود از جنگ جستن و ستیزه کردن کنار و محبت با اینکه در کار خجالت نیک توانا بود چنانکه مردم جرمن با او از درختند جوئی بیرون شدند و عمال او را از اراضی خود خلع کردند مرکس شکر بر آورد و با ایشان چندین مصاف داد و هشت سال متوالی کنار رودخانه و نیوب را لشکرگاه ساخت و پای استوار کرده چنانکه از شدت سرما مزاج او ضعیف گشت و پیچ روی بر تافت تا کار انملاکت را بنظم آورد و با انیمه کفایت و درایت و بعضی از امور او را تحقیقی ژرف بود چنانکه ضمیمه او فاستنه دختر من که هم در ذیل قصه پس مذکور شد صورتی زیب و جمالی دلکش داشت و چون مرکس مردی حکیم بود و اختلاطش با زنان کمتر بود از این روی فاستنه هر روز جوانی خوش اندام بدست می آورد و از و کام بر میگرفت و دوستان خود را در حضرت قیصر تقرب میداد و خواستار میشد تا پادشاه ایشان را بدرجات بلند ارتقا میداد و از این روی افعال آن زن به کار شهر تمام یافت و مردم را کمان افتاد که قیصر از افعال او آگاه است و باک از این و ناست ندارد اما کار چنان بر مرکس مشتبّه بود که حکم داد تا اصحاب دیوان فاستنه را یکی از خداها شمرند لا جرم تمثال او را در معابد و جنب تمثال جنو که بعقیده ایشان خدای عقد و نکاح است نهادند و همچنان در پهلوی تمثال و نس که خدای عشق و عقل و مناکحت است و در پهلوی تمثال میرث که خدای زراعت است نصب میکردند و پرستش مینمودند و زن و مرد روم و ایتالیا در هر قسم که مذری داشتند آنمال را برداشته معبد فاستنه می آوردند و در پیش روی محراب معبد مینهادند و زفاف او را با مرکس برای اسعاف مرام بخاطر می آوردند و مرکس نیز روزی و عروسی فاستنه را عیدی نهاده بود و مدت هشت سال بدینگونه روزگار برد و چون از این جهان بدر شد سبب حسن سلوک او مردم روم تمثال او را کاهی از نسکت و کاهی از زر میگرد و در میان خدایان خود نگاه داشته پرستش مینمودند و تا مدت سال بعد از وی این قاعده برقرار بود که کیند مرکس نخست کس بود که درخت تاک را بشهر روم آورده و عرس کردن فرمود و خود و خانواده و جمل که شرح حال هر دو تن مرقوم شد در زمان او سنوز زنده بودند و مرسوم از مرکس میگرفتند

۱۰۳۳  
سبب سبب  
مفتوح و ان سبب  
مفتوح سبب  
و کاف مفتوح  
مکرم در سبب

بختنه با فاداف  
سبب سبب  
فوقه و ذوق های  
خود و سبب  
مفتوح در سبب  
و نس با و کیند  
مفتوح سبب  
سبب سبب  
رای سبب  
مفتوح

۵۶۶  
سبب سبب

طبقه چهارم از سلاطین عجم را ساسانیان گویند از این روی که انیجاست نسب ساسان بن بهمن میرساند و ساسان نیز چون طریق نفرد و تجربه پیش گرفت و راه فقر همی رفت این نام یافت چه ساسان مخفی که باشد و سم انیجاست را کاسره گویند و این نام بدان یافتند که نوشیروان عادل کسری لقب داشت فرزندان او برای اغساب با وی هر یک این لقب با خود مینهادند چون روزگاری برای این گذشت جمیع ساسانیان را اکاسره گفتند چه اکاسره جمیع کسری و کسری بیخ کافت و سکون سین و رای محله و اف مقصور به عرب خسروست و بی



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۰۴. واسع الملك باشد و کسری بکسر کاف و سکون سین مهله درای بی نقطه کسرویای تختانی مجهول در نخست هم  
هریک از این سلاطین را گویند و این گروه مدت چهار صد و هشتاد و پنج سال سلطنت کردند و سی و دو تن باشند  
ایشان اردشیر بن بابک بن ساسان الاصفهانی بابک بن ساسان بن ده افریدون بن مهر بن به بن ساسان بن  
بن اسفندیار است و لفظ اردشیر معنی ششم شیر است چنانچه در دفعه سمره و سکون رای بی نقطه معنی ششم باشد اکنون بر سر  
رویم معلوم باد که ساسان الاصفهانی اردشیر مردی دلاور بود چنانکه میگوید با سقا و و هشتاد و مرد بزرگ از مودی چهره  
امدی وی دختر امیر اشکه فارسی را زنی بگرفت و نام آن دختر هست بود و امیر اشکه به نسب لطیفه باز بخت  
میرسانید و اطفالی از او لا و اخا و ملوک طوایف بودند و در قریه جریهر سکون میفرمودند و آن در ارض رو  
قریب شهر اصطخر واقع بود با بچه ساسان از هست پسری آمد و او را بابک نام نهاد اما چون بابک ازاده  
بزرگ موی دراز بر سر بسته داشت هست چون فرزند را بداند که نه دید گفت این سر را در جهان کاری خواهد بود  
و چون بابک بزرگ شد و بلوغ رسید سخت بانیه و دلاور گشت و چون پدرش ساسان و داع جهان گفت وی در  
حضرت ملک اصطخر شناخته آمد و از قبل او خدمت اشکانه کرد و در دیه و قبیله خویش فرمانگذار گشت در این وقت  
او را با بجان نیز گفتند که معنی امیر بابک باشد و او را فرزند آن بود و نخستین سپهر خود را را پور نام نهاد و از پس او  
که از مننه نام داشت بزنی آورد و از وی نیز پسری متولد گشت و در همان کودکی آثار جلالت و شهادت  
از ناصیه هاشم مشاهده میشد لاجرم بابک او را اردشیر نام داد و سخت با او مهربان بود و کسی او را تربیت کرد  
سال گشت در این وقت حکومت دارا بجز در از جانب ملک اصطخر تیری داشت و تیری مردی حسی بود پس  
بابک از ملک اصطخر خواستار شد که اردشیر را در خدمت خود از ملازمان حضرت شمارد و او را بدست تیری  
مانند کار کرد و چون روز کار تیری نهایت شود حکومت ارض دارا بجز در اردشیر را باشد ملک اصطخر مسکول  
بابک را با جایت مقرون داشت و بر این سخن در نزد بزرگان اصطخر سخن نوشت و اردشیر را نیز تیری فرستاد  
و روزی چند بر نیامد که تیری از جهان رخت بدر برد و اردشیر بر حسب پیمان در جای او نماند فرمان گشت و  
چون روزی چند برگشت و در آن فرمانگذاری اندک نیرو گرفت اندیشه پادشاهی در نهاد او جنبش نمود و خواست  
تا همی که خدای جهان گردد و بفرمود تا ساعت میلاد و طالع وقت تولدش را معین گردانند و پنجین سپهرند و ایشان چون آن  
نگر میقتند و هسلج برانند گفتند چنان معلوم شود که پشت از اراضی این جهان بدست تو سرگرد و اردشیر این  
سخن شاد خاطر گشت و در اعداد سپاه و اندوختن زر و سیم مشغول گشت و هم در آن ایام شبی در خواب  
دید که فرشته خدای از آسمان فرود شد و با او خطاب کرد که آماده باش خدای ملک زمین با تو  
خواهد کرد اردشیر چون از خواب برآمد سخت دل قوی کرد و در آن اندیشه که داشت نیروی فراوان  
یافت و مردم خویش را فراهم کرده سار و سلاح جنگ بداد و نخستین از دارا بجز در موی تیر بشک  
براند و عالم تبریز را به اردشیر و آویز بگشت و آن بلده را مسخر کرده هر روز مال که یافت برگرفت و برده  
سپاه کثرت حشم پذیرد و نماند نفی که پدر خود بابک فرستاد و او را ازین نصرت اکثری داد و  
صواب است که در من بابک نیز آسوده بنشیند و اکنون که دولت روی با ما دارد پشت با بخت بخشد

هست پسری آمد  
و سمن مهله درای بی نقطه  
باز بختانی بابک بن ساسان  
الف درای بی نقطه  
و بای بی نقطه و خای بی نقطه  
و خاوند الف دون  
ارشد با بزرگ و رای بی نقطه  
میر دون ای بی نقطه  
تیری بای بی نقطه و  
توخته درای بی نقطه  
رکب

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و اگر تواند لشکری فراهم کرده ملک اصطخر را از میان برگیرد و سخنان اردشیر بسند خاطر بابت افتاد و اعوان و انظار خود را از هر سوی طلب کرد و ناکاه بر ملک اصطخر بشوید و نیرجست بر او چیره شد و او را با تیغ بکند زانید و شهر اصطخر را فرو گرفت و روزی چند حکم می راند تا روزگارش بکمران رسید و رخت بسری دیگر کشید بعد از مرگ بابک شاپور که بزرگترین پسران او بود جای پدر گرفت و در شهر اصطخر تاج هکی بر سر نهاد و نامه بار و شیر کرده و او را بجای حضرت طلبید از چون صورت حال را باز دانست گفت من کار ملک را از بهر شاپور راست نکرده ام و انهمه رنج برای او بردوام و فرستاده او را ذلیل و زبون ساخته از پیش برانده چون انخیز شاپور رسید در خشم شد و گفت اردشیر را که برادر کو حکمت نرسد که با من سمسری جوید یا برتری طلبد و حکم داد تا لشکر با فراسم شدند و برادران خود را برداشتند و بابک لشکر فراوان از اصطخر خیمه بیرون زد تا با بار و شیر مصاف جوید از آن سوی اردشیر نیز با لشکر خود دنیوی او تا خن کرد تا چون پسران بابک اردشیر را از شاپور بیشتر دوست میداشتند جانب شاپور را فرو گذاشتند و او را بیک ناکاه گرفته بند بر نهادند و بنزد اردشیر فرستادند پس ادبی مانعی بشهر اصطخر درآمد و بر تخت نشست و تاج بر نهاد و سام بن ضعیف را که خاتم با فراست و نهادی با کیا ست داشت بوزارت خویش برگماشت و زمام حل و عقد امور جمهور را بکف کفایت او گذاشت و مردی که او را ناموینا میداد و از صنایع علمای عصر بود بنسرمود ناموید موبدان باشد و کار سلطنت را در مملکت فارس بنظم کرد و در این وقت برادران اردشیر چون سر یک در سلطنت وی بجزیره بزرگ میطلبیدند این با قانون ملکداری را نیشد از وی برخیزد و در نهان با بعضی از صنایع سپاه متفق شدند که روز کار اردشیر را تجده سازند اردشیر از این معنی آگاهی یافت و فرمود تا برادرانش را حاضر کرده با شمشیر مکافات دادند از پس این واقعه مردم را بجزیره سرعصیان برآوردند و از طریق طاعت بیرون شدند اردشیر با لشکر بر سر ایشان تاختن کرد و بران تاج چیره شد تیغ در ایشان نهاد و جمعی شیر را بقتل آورد تا این از برای دیگران پندی باشد و یکی از رجال خویش را در ارض و ارا بجز منصوب فرمود و با صطخر مراجعت کرد از چندین عزم او فرعی عظیم در ظاهر اهالی فارس راه کرد و دیگر کس را آن قوت نماند که طریقی مخالفت سپرد لا جرم کار فارس بنقش شد و اردشیر دل از آن فارغ ساخت و اهدا سپاه کرده عزم تسخیر کرمان را تقسیم داده فرمانکذا کرد که کرمان در این هنگام پلاش بود که نسب با ملوک طوایف داشت چون خبر اردشیر را بشنید کار لشکر را راسته کرد و از کرمان باستقبال جنگ بیرون شد و از آن سوی اردشیر در رسید هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند جنگ در انداختند رزمی بزرگ پیش آمد و خلقی با نبوخته شد اردشیر چون چنان دید خود اسب میداد انداخت و رزم می داد و چندان مردانه بکوشید که لشکر پلاش را شکست داد و بنال ایشان تاختن کرد تا پلاش نیز گرفتار گشت اردشیر فرمود و او را در زندان کردند و چون کرمان را مسخر کرده بنظم و نق بداشت بنیایش آورد پس از کرمان کوچ داد و بسواحل و بندرهای فارس عبور فرمود و ملک سواحل را بگرفت و از خود امیری در آن اراضی نصب نمود و یکی از سرحداران فارس که واسون نام داشت سم لشکری راست کرده با اردشیر نبرد از ره و چندین مصاف داد عاقبت الا مر روزی اردشیر

تاجه بانون الف  
وسیم و ان صطخر

واسون با واد الص  
وسین صطخر واد  
و نون

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۰۶ خود سب برانگیخت و با واسون در آنچه تیغی بر او زد که سرش را بایک دست از تن جدا کرده و از سپاهش بسیار کس بکشت و بسوزد دست از آتش انجمنک نشسته بود که خبر بد و دادند که در شهر جوهر بک فرمانده است و سرین سلطنت فرود دارد و او را در ضمیر است که اعداد سپاه کرده بکشت در آید اردشیر تخت نامه بدو کرد و او را طلب داشت و گفت چون بدختر شتابی و طریق خدمت سپری هم حکومت شهر را از تو دریغ ندارم داشت بهرک بدین سخنان وقتی ننهاد و سر ز طاعت بیرون کرد و ناچار اردشیر با مردان شمشیر زن بسوی او ترکناز کرد بهرک نیز بکشت در آمد اول جمله شکر بهرک بکشت و او بدست سپاهیان اردشیر گرفتار شده مقتول گشت اردشیر آن را رضی را جانی نرزه میافت نه با حصار است کیه و دختر است میاه بود و آن جمله آبادانی در ساحل بحیره و لکس میبود و را بنیوقت بعرض اردشیر رسانیدند که آن زمان که اسکندر پسرین مملکت استیلا جست در وسط این بحیره شهری عظیم بود که دیوارهای عظیم و لازمه سوختی بود که دیوارهای عظیم و رصین و روج استوار داشت چند آنکه اسکندر در فتح آن قلعه سعی نمود مفید نبود لاجرم حکام اودنا و دیوانی عظیم را از سرسوی بگردانیدند و بجانب آن شهر راه کردند چون زمین شهر پیشیب بود آب را فرو گرفت و آب شهر را بستند و این را رضی اندک اندک دریا گشت اردشیر در جواب گفت که بخت که آثار ظلم اسکندر را از ایران ببردانم و هم این دریا را از آب تنی سازم و در پایان آن بسیار شهری کنم پس بفرمود تا در کو مساری حصنه که در ظاهر آن بحیره بود بکنه کردند چنانکه آب از بحر بدر شده آن زمین را خشکی بادید آمد آنگاه در وسط آن دیوانی شهری فرمود که نوره اردشیر بهمانست و از آن شهر جوهر نام نهاد و علی بن بویه که شرح حالش در پیشانی این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد نام آن بلده را فیروز آباد نهاد با بکله اردشیر خواست تا شهر جوهر را از آن بکشد کرد و اندو کوشکی که در خور ملکان باشد در آنجا بنیان کرده و حصاری بسته و آب آورده نام آنرا طربال کرد و آتشخانه نیز راست کرد و در آنجا بار مید و را بنیوقت اردوان که آخرین ملوک طویایض است چنانکه مرقوم شد سلطنت ایران داشت و در الملک او مملکت رسی بود و همه ساله از شهر قسلاقی مملکت دازه نوشه راج می داد خبر با او بردند که چنانکه اردشیر بخت بزرگ شد و روزگار رسی چونکه زد که از فاسس بکشد و از آنجا مملکت را فرو کرد و آن دریم شد و بخت بنوی او نامه کرد که ای اردشیر ما تا فو قد رغوش نشناختی و از آنجا خود بشی جستی تو سپهر بایک پیش رفتی پدرت را انقدر بود که در روستا ز رستین کند تو را که گفت که فرما کند از اعظم راجه و ملک فارس و کرمان را بکش تو را با تاج بخت چنان باشد که بجا رستی انیک از د طاعت باش و راه حضرت پیش گیر و اگر نه بنوی فیروز که حاکم اهو از ست نامه کرده ام که بجانب فارس ترکناز کند و تو را گرفته بند نهند و بنزدیک من فرستد چون فرستاده اردوان این نامه بار د شیر آورد و در جواب گفت که مرا این آماج بخت خدای داده و بر ملکان فیروزی بخشید هم اکنون خدای بر اردوان مقرر خواهد داد و این مملکت سر بر سر خواهد بود و هم نا آس خون سپهر عسم خود را را میجویم که مظلوم اسکندر گشت و مملکت و دار را از ما میجویم تا آنکه اسکندر را در ایران محو کنیم این بخت و فرستاده اردوان از پیشین براند و چون دانستند که بکشت خواهد افتاد یکی از امرای درگاه خود را که بر شلم نام داشت در شهر جوهر خلیفه خود کرد و لشکری نزد

طویایض  
 محمد درانی  
 حفظه و بای  
 دانه و لام

# و قایح بعد از سقوط آدم تا هجرت

او باز داشت و خود بشهر فارس آمد و به ساز و سلاح سپاه پرداخت از آنسوی فیروز بالشکر فردان حسب  
 اردوان از اهواز کوچ داد و نخست بر سر جوی بر شام بی توانی با مردم خود پیرون تاخت و با فیروز جنگ  
 در انداخت زمانی دیر بر نیامد که فیروز شکست شد و لشکرش پراکنده گشتند تا چار بنوی اهواز فرار کرد و بر شام  
 خبر این نصرت بارد شیر فرستاد و شیر چون از این کار آگهی یافت دل قوی کرد و لشکری نامحور فراهم کرد  
 از فارس پیرون شد و بیک تاختن با اصفهان آمد و با اندک کوشش لشکر را بحیط تصرف آورد و حاکمی از خود گشت  
 و سپاهی از خود ب حفظ و حراست آن بلده باز داشت و با ملک فارس مراجعت نمود و بهم بی توانی برای تیغ  
 لشکر کشید و با سپاهی کران بخار مشورت آمد و در آن اراضی با قول مصاف فیروز را مقهور کرد و آن لشکر را فرو  
 گرفت و در آنجا شهری بگرد و نامش را سوق الاهواز نهاد و خود روزی چند در رام هر فرسکون فرمود و دیگر بار  
 اعداد سپاه کرده بنوی عراق جنبش کرد و بر سر میدان تاختن آورد و حکومت آن بلده با مردمی دلاور بود که  
 سودا دان نام داشت و بی چون از حال اردشیر آگهی یافت لشکری را خوش را فرا هم کرده با استقبال جنگ پیرون  
 شافت و در برابر اردشیر صف راست کرد و بعد از کشت و کوشش فردان لشکر میدان هزیمت گشت و سودا دان  
 در میدان جنگ کشته شد و آن ملک نیز تحت فرمان اردشیر آمد و چون کار آن اراضی را بنشین کرد و هم در آن بین  
 شهری بنیان کرد و نام آنرا کرخ نهاد و فرمانگذاری از خویش در آنجا منصوب داشت لشکری در خو جنگ بدو  
 سپرد و آنگاه نامه از بهار اردوان کرده بدو نوشت که ملک ایران را آن درازی و پنهان باشد که دو پادشاه دار کند  
 همانا عاقبت الامر در میان ما خبر شمشیر حکومت بخشد که کار کردنی کرده شود اکنون راسته باش و من  
 رزم کن که چون مهر ماه سپری شود در دشت جان با تو حرب خواهم کرد چون نامه بار دوان رسید داشت  
 که از جنگ گریزی نیست و با سپاه پرداخت تا از آنسوی اردشیر از آن زود تر که اردوان در رسید بدشت جان  
 آمد و کرد لشکر گاه خویش را خدقی زلف کرد و برای جنگ مهیا گشت تا هنگام رسید و اردوان نیز بالشکر دیبا جان  
 و عراق بحر بگاه آمد هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر زدند و جنگ پیوسته کردند ابطال ر حال از دوشوی کرد  
 هم بکشتند و از هم می کشتند جنگی سخت بزرگ شد و جمعی کثیر مقتول تیغ و تیر گشت عاقبت الامر لشکر اردوان ضعیف شد  
 ناچار روی از جنگ بر تافت و بر طریق هزیمت شتافت خرا که یکی از ابطال در گاه بود با کوهی از دنبال  
 او تاخت و او را بدست کرده ب هجرت اردشیر آورد و اردشیر فرمود تا او را تیغ سرازق برداشتن و تنش را  
 با این ملوک با خاک سپردند اردوان چهار پسر بود پسر مهتر او که بهمن نام داشت با یک برادر از آن هر گاه بجا  
 هندوستان کرخت و دو پسر کوچکتر او اسیر لشکر بیان گشت و اردشیر فرمود تا هر دو تن را بر زنان برده  
 بند بر نهادند و خیمه و خرگاه اردوان را نیز متصرف شد و زنان او را اسیر کرد از میان اردوان از دختری بود  
 که با پری در خوبی را بری داشت اردشیر فرمود او را به برای خویش آوردند و عاقبت با او هم بهشت  
 و شاه پور را ز او بود و آنچنانکه در جای خود گذر خواهد شد با یکدیگر چون اردشیر از کار جنگ فراغت جست در بهمان  
 بیابان از اسب فرو شده خدایرا ستایش و نیایش کرد و آنگاه بر می شاهانه راست کرد و خود را شاهنشاه  
 و صنادید حضرت وی از آن روز وی را بدین لقب سیون خطاب کردند پس روزی چند در صراطی شاد گامی گذاشت

پیشام کرد  
 موصوفه درای  
 موصوفه درای  
 و الف و هم

کرخ بکاف  
 و رای محمد  
 و نای محمد

قتل اردوان

خدا و بجا  
 مسجد و رای محمد  
 شده و الف  
 و الف و هم





## وقایع بعد از سقوط ادم علیه السلام تا هجرت

عجم و اراضی فارس و کرمان و خراسان و بلخ چون اوستا را منظم گشت لا جرم پشت براری که سلطنت داده است و  
 نیست و حدود ایران از جانبی شطرات و از سوی دریای خزر نهاد و دریای بکرین و بند فارس و رود چون نیزه  
 انگشت بود و در این اراضی پانصد و پنجاه و چهار شهر نامور و شش هزار دیر و قریه بود و با انیکه نسبت به ملوک عجم  
 چنانکه در قصه اشک بن شک مرقوم شد از ده تن بکین زنده نبود چون اردشیر بفرمود مردم ایران را شماره کردند  
 بشمار کرد و از مردوزن در آن بلاد و امصار سکون داشتند و از بدو دولت او هر روز فرونی گرفت و از این رو  
 که نوشتن و خواندن از خاطر با محو شده بود مردم از فهم کتاب زدوشت تصور داشتند لا جرم سپهران و  
 در شریعت خویش بمقتا دو دو فرقه مختلف بودند و نیز جمعی کثیر که زدوشت را ساحری پنداشتند این عتقا  
 دو دو فرقه را نگوشت میکردند و بد پرستش اوثان و صنایع اشتغال نمیدادند اردشیر آن شبها ترا در سریت  
 از میان برداشت و دین زدوشت را بر طریق واحد بن و چنانکه شرح اینجا عتق رب در ذیل قصه اردای  
 و یاف حکیم مرقوم شود با بجه چون اردشیر انجیل کارها بنظم و نسق کرد بدان سر شد که مملکت خارج ایران را که در تصرف  
 قیصر روم بود تحت فرمان کند تخت بفرمود که در تمامت مملکت چهار صد تن مرد جوان بزرگ اندام که در همه ایران  
 چون انجاعت در از بالا و سطر باز و بزرگ جثه نبود فراسم کردند و ایشانرا سلاح جنگ در خورتن بداد  
 و اسبهای قوی بنیاد فرستاد و دوزین زدو سلاح زرین بخشید و این جمله را طایفه روم را کاب رسو  
 فرمود که خونی درشت و گفتاری خوشن داشت و او را گفت هم اکنون نزد یک قیصر روم شتاب کن و او را  
 یگویی انما لک که ازین پیش تحت فرمان سلاطین عجم بوده انیک با عتال ما تقویض فرمای و اگر نه کار جنگ  
 راسته باش با بجه فرستاده اردشیر انواران برگزیده را برداشته بجانب روم ره سپار شد و قیصر  
 روم و ایتالیایا در این وقت سورس بود که شرح حالش در جای خود گفته خواهد شد مع القصه انگاه که سواران  
 بدان اراضی رسیدند و شهر روم در آمده از کوچ و بازار عجب بویگر و دند مردم روم با یکدیگر همی رای زدند  
 و گفتندی همانا شنیده ایران از در جنگ باشد چه انیکه فرستاده از در صلح تواند بود و چون رسول  
 اردشیر بحضرت سورس رسید و باریافته در آمد سخن بد برشتی آغازید و گفت شنیده جهان میفرماید که حدود  
 مملکت ایران در عهد کنخیر و از جانبی بحر پر پائش و انجین بوده و از یکسوی بولایات کریمه وانی آذینه و از طرفی  
 حدود مصر و آنا و آذینه میو و کجند مدت مملکت عجم بسبب ظلم و ستم اسکندر غضب شد اکنون که تاج و تخت مرا  
 حدود مملکت از آن گونه باید که در عهد کنخیر بود اکنون مملکت شرقی را از دست فرو کرد و حال خویش از  
 مصر و افریقیه و بیت المقدس و شام و نطاکیه و ماکا و دنیه و یونان زمین طلب فرمای تا این جمله مرا باشد چنانکه  
 ملوک عجم را بود و اگر نه کار جنگ خواهد رفت سورس در جواب گفت که سالهای فراوان در مملکت ایران  
 چندین پادشاه زیستن میکرد اکنون که انجمله بار دشر افتاد خدا را سپاس گوید و زیاده طلبی نکند و اگر کنخیر  
 خویش خواهد یافت چون سخن بد بنیاد رسید و دانسته شد که فیصل کار دشمن خواهد بود و دفرستادگان اردشیر مرا  
 کردند و در حضرت شنیدند سخنان سورس را باز را ندانند اردشیر تبخیر لشکر پرداخت و سپاهیان را از هر جانب  
 شدن فرمود اما از آنسوی سورس پیشی گرفت و سپاه خود را سه بجه ساخت و از انجاعت یک بجه را فرمان داد

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۱۰

تا بسوی بابل تاخت کنند و از طریق اهواز و شوش به عراق عجم در آیند و بجزیره و یکدیگر گفت اکنون در اراضی که  
خسرو فرمانگذاشته است و او هرگز سر از فرمان ما نتواند بر تافت و تاکنون بر طریق چاکری رفته لا جرم خاطر ابر  
او آسوده ندارد و از اراضی ازن الروم عبور کرده بملکت آذربایجان رسیده در تنجیه و خاک ایران با آب رسیده  
و بهر سیستم را لازم رکاب خویش ساخت و خود نیز جنبش نمود تا پشتوان آن سر دوشگر باشد و چون ایشان  
بایران زمین در شونده از قهای ایشان در رسد و کار برادر کند مع القصد بدینگونه از روم بیرون شدند و نخستین سپاه  
که بسوی بابل در حرکت را بود و بهی تاختند تا در آن زمین که رود فرات و شط بنجداد در رسم افتد فرو شدند  
چون انجیر بسرحد داران ایران رسید چون شیران شکاری از هر جانب جنبش آمدند و عمر و بن عدی نیز انجیر  
لشکر بر آورد و با ایرانیان متفق شده بلشکرگاه و در میان تاختن بردند و خبک پیوسته کردند و بر انجاعت تیر  
بارانی شدند و نمودند چنانکه بیشتر از سپاه روم مقتول گشت و قلیلی که از میدان خبک جان بدر برد با طرف جهان  
پراکنده شدند اما آن بجزیره از سپاه روم که بسوی آذربایجان مامور بودند هم بدانجا نرسیدند و بعضی از قلعهها  
سست بنیان را مفتوح نمودند و جمعی از مردم را بقتل رسانیدند چون انجیر بار دیشیر رسید با اینکه مستانی سخت  
مرد بود با لشکرهای خویش بسوی آذربایجان کوچ داد و خود را بلشکرگاه مردم روم رسانیده آغاز ستیزه را  
کرد و زمانی دیر بر نیامد که جمعی کثیر از آن گروه را طعمه تنگ و تیر ساخت چنانکه کار بر انجاعت تنگ شده نیست  
جستند و کروی از پیم جان بکوستان آذربایجان در گرفتند و سم از شدت برودت هوا در آن سخا را  
بمیسردند و بهر دو جمعی از جانب ازن الروم فرار کردند و در دیشیر در آن زمستان سخت چون برق میادند  
و بنال ایشان بشتافت و هرگز یافت با شمشیر کفر کرد و با سر جاعت در رسید خود بی پیم و باک اسب میداد  
و بنزد حبه مژومرکب بجاک انداخت همچنان راه برید و رزم از مود تا باراضی بابل رسید در آنجا عمر و بن عدی  
و دیگر بزرگان بجزرت او پیوستند و مورد الطاف و اشفاق ملکی شدند اما از آن سوی سورس که هنوز در حدود  
شام توقف داشت چون انجیر با شنید و حدت شمشیر را باز داشت معلوم کرد که با او رزم نتواند  
لا جرم خود را آلوده خبک ساخت تا مبادی یکباره ناخیر شود و چون پیم داشت که خبر ضعف و شکست لشکر  
او بدار الملک روم رسد و فتنه حادث کرد و فتنه بدروغ نزدیک اصحاب دیوان نوشت که اردشیر با  
و بهیست هزار تن سوار که همه را سلب از فولاد و حدید بود میداد خبک در آمد و او را مقصد فیل خبی بود که بر  
آنها قلعهها از چوب کرده بودند و در هر قلعه چندین مرد تیر انداز جای داشت و یکبار و ششصد عراده خبی در لشکر  
او بود که بر سر عراده چند مرد دلاور برآمده و اسبهای امن بر کف داشتند و مصاف میدادند این جمله مکرده بزر  
جستند و شکسته شدند و اردشیر پیش روی لشکر روم بکریخت و اموال و اطفال و نصیب سپاسیان گشت  
و خود از قهای فرستاده خویش متوجه روم شد تا آن هنگام که انیمینی بر اصحاب دیوان معلوم گشت هم سور  
در روم جای داشت و از برای اعدای دولت و غوغا طلبان مجال فتنه نگذاشت اما اردشیر از پس سورس جمیع  
مالکت خارج روم را متصرف شد و در هر جا مال خویش را منصوب نمود و جبده را که از ملوک خسانیان است چنانکه  
شرح حالش در جای مذکور خواهد شد رسم نشور یا لت شام بداد و حکومت بیت المقدس را نیز با و تفویض فرمود و کاخ فتح دیده

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

و حضرت یافته بدار الملک اصطر با ز آمد و از پس روزی چند تو آد سپاه و دانشوران درگاه را انجمن کرد گفت ۱۱۱  
 لشکر ایران را نظام نباشد چه آن خود سری و بیوده کاری که در زمان ملوک طوائف نخی ایشان باقی است  
 و هم در فرزندان ایشان سرایت کند زیرا که چون بیک شوند چندان ادوات و آلات بیفایده برگزند که ببار  
 کیرهای فراوان حمل آن نتوانند کرد و چندان از اهل حرفت و خسیا که مرد و طب با خود برند که در اندک روز کارها  
 غلا در لشکرگاه در اندازند پس حکم داد تا لشکریان از اندیشه چنین کارها خاطر بر خستند بفرمود تا بزرگان ملک و  
 زعمای دولت اطفال خود را از صفت سالکی بکار سواری و تخیر کردن و تیر انداختن بکارند تا در اول جوانی  
 بدین کارها آموخته باشند و ایشان در این صنعت چنان شدند که در هیچ دولت عدیل و نظیر نداشتند اما سپاه  
 پیاده ایران را مقرر داشت که سنگها را ضرورت از رعایا بکند و ایشان را با مید غارت بیکت برند و بنویسند  
 منب بدارند چون این کارها را پرداخته کرد عزم تنجیر ملک هندوستان نمود و بالشکری افزون از حوضه حنا  
 از اصطر خیمه پیرون زد و از کرمان عبور کرده بحر اسان آمد و از انجا اراضی کابل و قندهار را در نور دیده بکار  
 پنجاب فرود شد چون خبر رود او در ممالک هندوستان مشهور شد و در این وقت دولت و شانزده سال  
 بود که مدار سلطنت بنده بر ملوک طوائف بود چه از پس کلیان چند و بکر با حیت که شرح حال هر دو تن مرقوم شد بکر  
 پادشاهی بر تمامت هندوستان استیلان یافت با بکجه چون زمین داران هند خبر رود اردشیر را ضعیف و  
 آنان که در خود قوت خبک نمیبافند تقبیل حضرت او را مایه اسایش شمرده با پیشکشهای لایق بدرگاه آمدند و  
 ذلت و مسکنت نمود و سر بطاعت فرود استند و بعضی را که ادوات خبک فرایم بودند و دیوار شهر خویش را محکم  
 کرده بخطر و حراست خود پرداختند اردشیر با ابطال رجال در پشته اراضی هند عبور کرد و دو مخالفین را مقهور ساخت  
 و بلاد و امصار ایشان را مسخر نمود و در بعضی از ممالک حکمرانی از قبل خود بجا داشت و تنگ مراجعت کرده سر اراضی  
 تا آرتان بدر کرد و بی آنکه تیغی از نیام بر آرد یا کمانی کشاد و بزرگان ترکستان بخدمت او شتافتند و کاتبان بویست  
 و در غنائش و دیدند در این وقت بعضی وی رسانیدند که انیک بجال است شنیدی که سلطنت چین داشت از  
 جهان رخت بدر برده و از پس او اختلالی بزرگ در ملکیت چین پیدا آمد چنانکه آن اراضی را سه بهره کرده اند و در  
 قسم سلطانی جدا گانه حکومت کند اردشیر انجمنی را از قوت بخت خود دانست و چند تن از مردم چهره سخی نبوی چین  
 فرستاد و بدان ملوک سه گانه که عنقریب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد پیام داد که ملوک چین از عهد فرسیدن  
 تا کنون پشت و وقت سلاطین عجم را فرمانبرداری نداشتند و خراج بجزرت ایشان میفرستادند سم اکنون آن مال باید  
 سه ساله بسوی من فرستاد و فرمان مرا طاعت کرد و اگر نه از برای خبک آماده باشید که من بسوی شما کوچ  
 خواهم نمود چون رسولان انجمن چین بودند و فرمان اردشیر را بکند استند ملوک سه گانه از در خضوع  
 و خشوع بیرون شدند و گفتند ما را بار اردشیر سرکرده سرخصومت نباشد و با او خبر بر طریق اطاعت نخواهیم رفت  
 و سر یک نامه حضرت امیر نبوشند و پیشکشی در خور حضرت اردشیر ساز داده بدست رسولان او انفا و حضرت  
 داشتند و جمعی از وانا بان ملک را با اتفاق فرستاد و کابار اردشیر روانه نمودند تا عرض عقیدت ایشان را در حد  
 بهر باز نمایند چون انجمن عت بدرگاه اردشیر آمدند شنیدند که ایران رسولان ملوک چین را نیکو خواست



## حبلہ دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۱۲ و از برای هر یک از ملوک چین جدا گانه جامه و نشوری فرستاد و از اراضی ترکستان غریمت ایران کرد و دوم کیم  
 باره بجای آمد و از آنجا ساسان دوم را که عنقریب ذکر حالش مرقوم خواهد شد برداشته بنوی ایران ره سپاراد و همه  
 جاطی مسافت کرده بفارس آمد و جمیع ممالک محروسه را بنظم و نسق یافت بخراشیکه در مدت غیبت او در اراضی  
 کرمان فتنه پدید گشت و آن چنان بود که مردی از رعایای کرمان مفت سپرداشت و از انیردی او را هفت و او  
 مینا میدنچه و او بعضی سپر باشد و نیز انگر در دختر نیکروی بود و قانون مالی آن بلده چنان بود که دخترکان رعایا  
 سر روز همگروه شده و دو کد انهای خویش با مقداری پنبه بر میکشیدند و خوردنی میکرد و را نیز همراه میشدند  
 پس از دروازه شهر بدر شده در دامان جلی که قریب شهر بود میفرستند و در آنجا انجمن شده هر کس پنبه خویش را می  
 و چاشنیگان خوردنیها را با هم خوردند و شامگاهان بخانه آمدند و از قضا چنان افتاد که روزی دختر فتوا  
 هنگام عبور سیبی یافت که آنرا با از درخت افکند بود و آن سبب را برداشته با خود بدامن جلی آورد و چون  
 قصد خوردن سبب کرد در میانش گرمی یافت که سخت سبتر بود آنرا بر گرفت و در میان دو کد آن خویش گذاشت  
 و چنان افتاد که آنروز دو چندان سمره روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه  
 روزه او را سپردی دو چندان کردی و او از دختران دیگر فرونی گرفت و این معنی را بدانت که این قوت از طالع  
 آن گرم یافته همانا سنگام پیداری ستاره بدان مکران بود پس همه روزه بطالع آن گرم آغاز رشتن پنبه  
 کردی و او را در دو کد آن خویش پرورش دادی و از پاره سبب نزد او خویش نهادی چروما در آنرا کاهها  
 و ایشان سخت شاد شدند پس کاه هفت و هفت سپرش روز تا روز بسامان آمد و بدینجا رسید که در کرمان  
 مکانی تمام بدست کردند و آن گرم نیز چنان بزرگ شد که دو کد آن را انداختن تنگ گشت پس از بجز او صندوق  
 بر رک بر آوردند و بنگاه گرم در صندوق کردند آنجا هفت و هفت او چنان نیرو گرفت که مردم تحت لوای او گرد شدند  
 بر حاکم کرمان که از قبل اردشیر حکم میراند بشورید و لشکری بنوی کشید و صندوق گرم را در روز خنک از پیش روی  
 سپاه داشت و نبرد کرده حاکم کرمان را بگرفت و بکشت و در مانگداری کرمان را او را مسنم گشت در ایتیمت  
 که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد داستان او را بشنید و سخت در خشم شده سپاه برآورد  
 و بنوی کرمان کوچ داد و از آن روزی هفت و نیز ساز لشکر کرد و جنگ اردشیر را پذیره شده در برابر او صف بست  
 کرد و هر روز از بادا و تاشباناگاه با اردشیر مصاف میداد و آن گرم را که اکنون چون اردوهای بود پیش  
 روی سپاه میداشت از این همه ستیز و آو یزار اردشیر روی ظفر ندید و در لشکر کاه او قطعی عظیم پیدار شد پس از  
 آنجا کوچ داده و فرسنگ بازین نشست و روز دیگر چون خوان بهاند و خوردنی حاضر ساختند کاه تیری در  
 تا پر در بره بریانی که بر زر خوان اردشیر بو نشست چون آن تیر را از بره بر آوردند چنان نوشته دیدند که ای شهنشا  
 ایران این مملکت بطالع گرم مصون از حوادث ایام است مکن کاری که تاج و تخت بر سر آن کار نمی آرد  
 از انجبال سخت شکفت ماند و گفت اینجا را نتوان خوار مایه گرفت و تا من دفع این فتنه نکنم از پای نخواهم  
 نشست پس بغرمود تاشمش کیم که یکی از سپاهلاران در کاه بود سپاه را در همان جا باز دار تا اگر مفتوا  
 یا شاموی فرزندش غم بخت کند در برابر او مصاف دهد و کس نداند که پادشاه در لشکر کاه نیست آنجا جا

در این  
 کتاب  
 معجزاتی  
 در  
 روزی

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خزندگان در پوشیده و ده سر فرود داشته بعضی از اشیا ی بازگمانان حل کرده و مقداری گریز نیز در باری نهاد  
 و بهفت تن از مردم خویش را اختیار کرده با خود برداشت و روی بدان قلعه نهاد که کرم را جای داده بودند  
 لشکر یازگفت که من چون کار آن کرم را پایان برم اگر شب باشد آتش بزرگ خواهم کرد تا شعله آن در کسینک شعله نماید  
 شود و اگر روز بود رسم دو علامت باشد پس بی توانی آنکس قلعه کشید این بخت و بارهای خویش را بر کفیه  
 قلعه آورد و در آن قلعه شصت تن را سپاهیان مفتوا پرستان آن کرم بودند چون آن بازگمانان را بدیدند شاد شدند  
 و بگردشان درآمدند از شیر گفت چون من طالع این کرم را دانستم مقداری از خلوفه نزد یک او آوردم  
 تا بدو قرب جویم و بخت او دولت بامن روی کند چنانکه پنهان شست که مفتوا داین کرم را یافته و از  
 مقام کتری بدارج عزت شتافته این بخت و با پرستان کرم رسم موافقت و موافقت نهاد و دو روز با اشیا  
 خوش بزیست و روز سیم انجماعت را بهیما فی طلب داشت و جمله را بشرباب سرگران ساخت و چون شتی  
 باده در اعضای ایشان دوید از جای بجنبید و آن بار گریز که با اشیا ی ضار و امنیخته بود و نیز کرم آورد و سر  
 کشود و چون کرم از آن خوردن گرفت کلوکامش تیرا کند و هلاک شد پس را بشیر همراه آن مفت تن که مغموم رکاب  
 داشت تیغ بر کشید و پرستان کرم را جللی بخت و آتشی بزرگ بر افروخت که شد کیر دو و از بید پس بشیر کلبوی  
 تا فتن که از آن سوی خبر مفتوا بدیدند که لشکر بیکانه بقلعه درآمد از جای بجنبید و سر و لشکر در بیرون قلعه یکدیگر را دریا  
 و بجار خنک پرداختند آن باد که بسبب مبارکی کرم پیوسته از سپاه مفتوا دلبوی دشمن میوزید و علت نصرت میبخت  
 اکنون که کرم کشته گشته بود بشیر مفتوا در تافت و مردم او پرانند شدند از میان مفتوا و و سپهر بزرگش شاهوی گرفتار  
 شدند از شیر فرمود تا مردو تن را زنده بردار کرد و دند و لشکر کبر الشیاز از بزم تیر بخت لاجرم دیگر باره کارگران با  
 شد پس شاد کام بدار الملک فارس مراجعت کرد و روز کار او قریب بیایان بود لاجرم بزرگان مملکت را انجم کرد  
 شاپور و اسپهبد خویش ساخت و او را پند و حکمت فراوان گفت و فرمود ای فرزندان من بیشتر مملکت جهان را منظر کرده ام  
 و سلاطین بزرگ را بطاعت خویش باز داشته ام جز قیصر که هنوز کفر خویش ندیده و روی نیاز بدخترت نفرموده  
 مرا مرگمان نداده که کار او را نهایت برم بر بست که بعد از من این مهم نهایت بر می این بخت و رخت از جهان  
 بر برد و در این وقت هشتاد و هشت سال داشت و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود و او مردی با جصافت و کیا  
 بود و او را کتب مولفات فراوان بود از آنجمله کتاب کارنامه نامه باشد و او مثل است بزرگ سفرهای اردشیر و آداب ملوک  
 دیگر کتاب آداب العیش است و آن مثل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شان و زور بر  
 در مساعت کس با چه کار اقدام کند و دیگر از خوی اردشیر آن بود که منیان و جواسیس در اطراف جهان بر گماشته بودند  
 سرکس سرچه کردی و را خبر بزدی تا بدانجا که سرکس با بدان مبارکاه دی آمدی و آنکس را از آنچه کرده بود و خورده بود خبر  
 دادی و کمرهای کوهر کن نیز از مخترعات خاطر اوست که نیکو ساخت و بر میان بست و آن توانمنس بود  
 جهان نهاد که سلاطین از پس او بکار می بستند و از بخنان اوست که فرموده لا تملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال  
 و لا مال الا بالتجارة و لا تجارة الا بالعدل و لا عدل الا بالسياسة و هم او که پید سلطان الفادل خیر من سحاب و ابل و کوی  
 لا تملک الا بنیادها لا تملک الا بنیادها فانی الا حرة لا تملک الا بها و از خوی او بود

کرم را  
 در کسینک  
 زدن  
 چوبه  
 کرم

دوش

کرم

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۱۴ که چون رسولی بجای فرستادی رسول دیگر نیز از قهای او روان کردی و چون باز آمد ندی و نامه هر دو با هم بودی بجایستی و فرمودی بسا لشکر شکسته شود و بسا مال که بغارت رود و بسا سرباز که نپاید بجاست کذب را که بسیار باشد که از روی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آمد و اقربا و بنده و از سخنان اوست که فرمایند باید با چهار صفت راسته بود اول آنکه در نهاد بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم افتد سیم آنکه در تنگدستی مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و عفت از او بجاست باشند چون چنین باشد پادشاه از امانت مستی خود امان تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست و گوید پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت و سلطنت خواری و مسکنت را بیاورد و در هنگام امانی و طرف و بدو عرض کند و وقت قوت و استیلا تذکار بخرد و ملا کند بر پادشاه که چنین رستین فرماید ملکش پایدار و رعیتش برقرار خواهد بود و گوید ملک و دین دو برادرند بیک شکم زاده که توأم سربیک یا دیگری باشد و گوید دین اساس است ملک عماد و سرکزی اساس عا د پایدار نبود و گوید بر سلطان واجب است که آنچه بصلح رعیت باز گردد دشوار روزگار خود سازد و گوید هیچ عادت ملوک زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و جمهر و رعیت در میان دهند و گوید بر سلطان که روزگار خویش را بفرغت و عطلت موقوف دارد شاست آن عاید سپاه و ملک گردد و گوید پادشاه با لشکر خطا خود تواند کرد و لشکر با خد خراج مملکت توان داشت و خراج از زاعت حاصل شود و زراعت بخصف و عدالت بر پای باشد

طهور اردای ویراف حکیم پنجاه و هفت و شصت سال بعد از رسوای آدم علیه السلام بود

۵۷۶۲ **حکیم اردای ویراف** از جمله صنایع حکمای عجم است آنکه که اردشیر با بکان چنانکه در قصه او مذکور شد که سلطنت را از دست کتاب از دست مردم بدر شده بود و مردم در دین زردشت بهفتاد و دو فرقه بودند چون اردشیر خواست این از میان برگیرد و دین را یکی کند بفرمود چهل هزار مرددانا از جمیع ممالک کوچ داده در حضرت او فراهم شدند آنکه از اینجا مقصدی عموم آن دانیان بهفت تن را برگزید و از ایشان درخواست نمود که حقیقت حال انجمن از او قصه بهشت و دوزخ را بازگویند و طریق صواب را در دین باز نمایند ایشان عرض کردند که اینکار از کسی ساخته کرد که از بهشت ساکنی آلوده هیچ گناه صغیره و کبیره نشده باشد و با تفاق صنایع عجم اردای ویراف برگزیده آمد پس اردشیر او را با لشکر خاص آورده تختی زرین برستاند و میربدان کرد او را فرو گرفتند و همی بخواندن او و حقیقت را شنیدند همانا عقیده عجمان آنست که اردای ویراف سه جام شراب مخصه صند دست و ستر رنجور و بهفت و ناسفته از جامه خواب بر تن خواست و آنکه که چشم بر هم نهاد و روانش از تن جدا شد و آن شش تن حکیم همچنان در پیرامون جسد او نشسته بودند تا روز هفتم بمرآمد و صبحگاه روز هشتم اردای ویراف ایوان بزرگ را دید و بر پای خواست و پیری پیش طلبید و صورت مکاشفات خود را گفت تا او نبیند و آن حکمه را بعرض اردشیر رسانید و آن پیرمرد بود که گفت چون بختم فرشته بهشتی آمد من بر او سلام کردم و او جواب گفت و بعد از آنکه گفت که کلام از من چنان کردم بپل صراط رسیدم که از موسی را بگریه و از شیث نیز بر بوس پس از پل گذشتم آنجا که پیرل در بر سجده و گفت هم اینجا

اردای ویراف  
نقشه و سکون را می  
و در آن نقطه و الف بار  
ستخانی و او و باری  
ساز واری و او  
و نادر









جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

مفتوح و کف  
کافی و کف  
سکون و کف  
نقطه و کاف  
مفتوح و لام  
مفتوح و سین  
مفتوح و کین

وقایع بعد از سقوط آدم علیہ السلام تا ہجرت

نام نهاد و با غافل از آن بود که هر کس انکار برای آبادی ملک مینمود تا رعایا ازین سبب زیان نه بیند وی بی آنکه نفع  
ضرر از اندیشه کند سر نشان که ببرد هم عطا میکرد مثال هر کس را بدین نقش مینمود و از کسب بهنر اعراض کرده بصید گها  
میرداخت و از علامات سلطنت جلد شیر و حصانی اختیار کرده در پهلوی خود مینهاد و مثال خود را از  
سنگ و زر و سیم بر می آورد و ب مردم می سپرد تا چون خدایان پرستش کنند و دیگر از بهنرهای وی آن بود که کا  
مردم را بساری خویش طلب میداشت و جانوران درنده را بر نشان میکشید و میگفت هر عضو از اینها پیدا  
تیر درنده را چنان کجا نور بود که از هزار تیر یکی بختانفرستاد و پیکانی بشکل هلال کرده بود که مخصوص از بهر کردن  
چون شیه و جنب خیرابوی او را میکرد و چون آن درنده با آن در چاره دست و گریبان میشد که با دس فک  
خود را را مینمود و آن جانور را هلاک میساخت و حکم میداد تا از هلاک بنده ستان ملک آبی آید اینگونه جانور  
چندان بدست می آمد می آوردند و از برای بازیچه وقت بود که شیر زوداد را در سرای قیصر را میکردند و چرخ  
پرستاران از پادشاه غافل نبودند اما جمله را کا دس خود با تیر و نیزه هلاک میساخت و هیچ آسیب بدو نمیکرد  
و دیگر از مفاخر او آن بود که خود را یکی از پهلوانان میدانست که در کشتی گرفتن سر آمد اینها روزگار است و در  
روم از کردار و سخت شرمسار بودند با بجه قانون کشتی گرفتن ایشان چنان بود که مغفوری بر سر عنایت و بدو میسر  
و سهری باخه درست میکردند و گندی با نیزه که سه شاخ بود بر میگرفتند و چون حرف با ایشان در می آمد بخت  
نخست آن گند را بنویسند و میدادند که حرف بدان گرفتار نشد از پیش روی او میگرفتند و خشم نیز از قضا  
اوستانده بود که در آن دویدن مجال یافتندی هم آن گند را راست کرده بنوی خشم می افکند و اگر خشم سر  
میکرد و مجال نمیکشید با تیغ و نیزه بدو می اوچتند و دهن بودند از مردم که در این قانون از دیگران برتری داشتند  
یکی را سکیو نام مینامیدند و دیگر را شیریس نام بود و ایشان گفتو بودند و امیر طور را در نظر سکیو نام را بهتر نمود  
و سکیو او را برای خود اختیار نمود و سی و پنج کرت بدین قانون کشتی گرفت که با بی حرف را بجا خود  
آورد و بسا بود که خود بجا نه حرف میرفت و سه وقت غلبه با کا دس افتاد و حرف سحاره را جرات  
رسانید و از و بجای محتوم بجا تم چند بر قوت و قدرت خود گرفت و پس از آن فرمود تا آن کشتی گیران هر  
سال خراجی بدیوان رسانند و این نیز بدعتی تازه بود که در روم نهاد با بجه چون قیصر در فن کشتی گرفتن نام  
آورد عار داشت که او را هر کس یونانی گویند در این وقت خود را فخر نام گذاشت که یکی از سکیو نام را  
نام آورد و از آن پس مردم او را بدین نام خواندند مع القصد در عهد و بزرگان روم ذیل و زبون شده که  
کلا دیو که شو سر لوله بود که سپهان با عزت زیست اما عاقبت کیفر بدو ستیکر کا دس شد چنانکه یکی  
از چاکران نزدیک او که انگلتن نام داشت با مرثیه که بسجوابه قیصر و متفق شد و از برای قتل او بخت شد  
از قضا روزی که کا دس کوفته خسته از شکارگاه باز آمد و از زن خود مرثیه شراب خواست مرثیه زهری دریا  
شرابها را که ده بدو داد کا دس بی توانی در کشید و بجا خواب شد تا بیا ساید اثر زهر و خمار او را در قتل مضطرب انداخته  
چون قدری از قوت او کاسته شد مرثیه جوانی زور او را باین اوستادنا گندی برگزید نش افکند از دوسو

[illegible]



جلد دوم از کتاب اقول ناخ التواریخ

۱۲ بکشید تا جان باد و جسد او را بی خبر مردم برده با خاک سپردند و مدت پادشاهی او در مملکت روم نایزده سال بود  
 ۵۶۶۷  
 طور مندر الا صفر غسانی در شام پنجاه و نه مفسد و شصت و هفت سال بعد از بهبوط آدم بماء بود

مبذرا لا صغر برادر منذر الا کبر بن حارث است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد از برادر دیگرش نغان در سرریگی  
جایگزید و مملکت شام و بیت المقدس را در زیر فرمان خویش بداشت و در انوقت که محمد دس که چنانکه مذکور شد پیش  
روم و ایتالیایا بود مبذرا لا صغر همه ساله خراج مملکت لبوی او میفرستاد و چندانکه در قوت و قدرت او بود  
جا فوران درنده از اطراف مملکت خود صید کرده و همچنان زنده بدرگاه قیصر میفرستادند و پادشاه را به نیکار  
خود نیک راضی میداشت و همه روزه مورد الطاف و شفاق قیصر میگشت و مدت لش در شام سیزده سال بود

۵۶۲۲ طهرآذر باد حکیم نخبه دارو هفتاد و دو سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام بود

سردار چو حکیم

آذربادین ماراسفند از تنوی پرنسب باز دشت میرساند و از سوی مادر بختا سب شاه می پیوند و با بچه از حکای  
بزرگوار عجم است و او در زمان دولت اردشیر با بجان نیک نامور گشت و مردم را بدین زردشت و مهر دی خود می  
دعوت کرد و جمعی از دانیان عصر او را گفتند که زردشت بی سبب بزرگ نشد و بی حاجتی شاه در رعیت پیروی او نکرد و بی  
کاری های نادره او آن بود که روی که اخته در سینه او می ریختند و آسیب نمی یافت اگر تو فرزندان پدری از این نشان  
کاری کن و حقیقه عجم آنست که آذرباد چون این بشنید در انجمن پادشاه در رعیت بیست خفت و نفرمود تا  
روی را که ازیده بر سینه او ریختند و آن روی چون سیاه بر سینه و اعضای او غلطان بگذشت و افسرد  
و هیچ آسیب بدو نرسانید لا جرم اردشیر و هر کس در حضرت او حاضر بود او را بزرگ شمرد و چند انکه آذرباد زندگانی  
داشت مردم پیروی او میکردند و چون رخت از انجمن فانی بدر برد بیشتر وزرای پادشاهان عجم از او  
او بودند و این طبقه را بزرگ و فرخنده فال می شمردند

چون مرشد واکلتس خانکه مذکور شد از قتل کامادوس فراغت جستند در همان نیمه شب دیوان یکی شهر را حاضر کرده  
اورا از قتل قصیراگی دادند و گفتند پیش از آنکه این راز از پرده برافتد و اختلالی در ملک با دید آید باید پادشاه  
نصب کرد و بعد از گفت و شنود بسیاری یکی از وزرای قدیم کار دیوان روم را که پرتیاکس نام داشت که همواره  
از مردم یورپ پرتیقش کو نید برای سلطنت پسند کرده اند اگر چه او را نسبی شایسته نبود اما بسورت ذکا و زرات  
رای اشتها داشت با بجه مرشد واکلتس را با اتفاق دیوان یکی نزدیک پرتیقش فرستاد تا او را بسطنت  
دعوت کنند پیشی که پرتیقش در جامه خواب خفته بود بانگ سندان از در سرائی برخاست پرتیاران وی در  
بگشودند و ایشان را در آورند و پرتیقش را از خواب برانگیختند چون چشم وی بر پیشخدمت خاص سلطانی و دیوان یکی  
افتاد از بیم خواست هوش بگذارد و پیش از آنکه سخنی از ایشان اصغافر مایه ترسان و سراسان گفت به آنچه از  
امیرطور ما مورد عمل کنیم که انتظار بلا صعب تر از نزول بلاست ایشان گفتند چندین سراسمدار که دولت یوری  
نورس کرده اند اینک ما را بانوی سرائی امیرطور نبردند تو فرستاده تو را بسطنت نمینماید روی زمین خوانده و  
سخت تیار استوار بنده است میبخت از وزرای لهن که در زمین بجای نماند اما ای پادشاهی برانی قتل است



## جسد و دم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۲۲ رها ساخت و هر که را از شهر اخراج کرده بودند باز آورد و سر بکناه که مقتول بود باز ماند کانش را بنواخت و آن مردم  
 خبر چنین را که دلتیاری میکنند و کارشان آن بود که خیانت مردم را بعرض رسانند یا بکذب خیانت بر مردم  
 بنندازند کار معزول نمود و کینه داد و اما کامادس با اینهمه ظلم و بدعت که در مملکت نهاد و بر خراج سیف و دبدبه و قتلش  
 هزار تومان در خزانه انباشته داشت که هر تومانی یکدینار زر باشد و تنقیس با اینکه بدعتها را بر انداخت و از خراج  
 ممالک بکاست و آن وعده های کزاف که در اول جلوس با قراولان خاصه کرده بود جمله را وفا نمود و بر بخش سیف و  
 زر و سیم فراوان انداخته که از این روی که کار او بر قانون عدل و عقل بود و از مخارج بیفایده هیچی بکاست و آن  
 ادوات و اوانی که کامادس برای بزم لود و لعب از زر و سیم جوهر گین کرده بود بفرخت . سر فرشتی و جاریه  
 از کفایت فرونی داشت به بازار کافان سپرده و زربکرفت و جاری و غلمان خود را منظر را نیز با زر و سیم و شراب و  
 و مقربان حضرت او را که بظلم و تعدی مالهای کثیر انداخته بود و همگی بکرفت و مال ایشان را مأخوذ داشته اند هر یک از  
 در مملکت بود که زراعت را میثا نیست آبادان فرمود و بعضی از آن را رضی خراب و بمرده صا جمال گذاشت و  
 داد که ده سال از آن زمین خراج نخواهد تا آباء فرمانید از این روی کنج او بزرگ شد مردم از وی را نمی شناسند  
 نیست که وزیر نظام لشکر بود و قراولان خاصه با پر تنقیس دل بد داشتند چه دیدند که آن نظام که وی در کارها  
 هرگز ایشان دست تعدی نخواهند یافت و مال کسی بغارت نخواهند برد و لاجرم در روز کار دولت او بسیار  
 چند کوفته فتنه شدند نخستین آن بود که روز سیم جلوس او یکی از بزرگان مشهور تخرانه را کشان کشان بمیان لشکر گاه خود  
 بردند و گفتند هم اکنون حمایل امیر طوری میا و زیارتا پادشاه را از میان بگیریم و تو را در جای او نصب کنیم  
 آن مرد دانا حیلتی اندیشید و از میان ایشان فرار کرده در گاه پادشاه آمد و دیگر آن بود که وقتی قیصر عزم سفر  
 کرد و چون از دروازه شهر بیرون شد جوانی که با بزرگان مملکت نسب میرسانید بر قیصر رشید و جمعی که داور  
 گرفته و غوغا برداشتند و خبر قیصر رسانیدند و پر تنقیس در همان روز شهر مراجعت کرد و لشکریان می نمودند و بگرفتند و  
 دیوانخانه بکام قانون فرمان دادند که سرازین او بگیرند و پر تنقیس گفت من او را نخواهم گشت از این روی که میخواهم  
 در روز کار من کشته نشود و او را رها ساخت و از امرای دیوان عفو گناه او را خواستاری کرد و با اینهمه مردم  
 بروی بخشودند و قراولان خاصه سراز حکم او بر تافه شورشی بزرگ کردند چنانکه هر چند سرگردان خواستند ایشان  
 آرام دهند مکن فتنه عاقبه الامر سیدتن از انجاعت سلاح جنگ در بر است کرده ناکاه بسیاری پر تنقیس در آید که  
 قیصر است که ایشان بقصد قتل وی تاخته اند اما از فرار کردن و مخفی شدن عار میداشت لاجرم بدست  
 انجاعت در آید و با او نزدیک شدند فریاد بر کشید که ای گروه بیوفا بیگناهی مرا به سینه و آن سوگند های موکد را  
 یاد آرید که با من یاد کردید و از این عزم ناستوده در گذرید انجاعت اندکی شرمناک شدند و لحظه بایستادند و باز انداختند  
 کردند که این جبارت که ما کرده ایم کما سی نیست که عفو پذیر باشد هم عاقبت بکینفرین عمل گرفتار خواهد شد و دیگر باره  
 در قتل و کجبت شدند نخستین شخصی که از اراضی طاقرس بود پیش تاخته ضربتی بر سراز زد و از پس او زجهای پاپی او را کشتند  
 و سراز تنش باینزه برافراشتند و از میان کوی و بازار عبور کردند و رعایا به حال پادشاه می بگریستند آنجا که سراز بمیان لشکر  
 گاه خود برده بدان یکدیگر را تمنیت می گفتند و انبوا قه مشاوشش روز بعد از قتل کامادس سر بگرفتند

تنبیه کبریا  
کون تخانی فتنه  
مفتوح می باشد  
سازن

طافرس جا  
معد و اندون  
ساکن و قافله  
وزی و مکتوب  
سین و ساس





جلد دوم از کتاب قول ناسخ التواریخ

۱۲۴ فرونگذاشت و در ادوات و اوانی قیصر تجارت نظر میکرد و مع القصد چون کار بزم سپری شد و شب بنیمه رسید  
قزاقان بقلعه خویش شدند و مستی شراب در دماغ جولین اندک ماند با خویش آمد و خود را با معدودی از ملا  
در سرای پادشاهی یافت و اندک اندیشه کرده از کردار خویش سخت پشیمان گشت و دانست که با سلامت اینکار  
بر خطر را بپایان نخواهد برد و از این اندیشه که در فکر و اندیشه خویش او را خواب بچشم در نیرفت با بچه آشوب را برادر  
و همه روزه غلغله و هراسان بود اما از آن سوی قزاقان از عامه خلق شرمسار بودند که از برای مستی زروسیم حال  
بزرگ در مملکت نهادند و مردم نیز بسیار رنگ داشتند که در طاعت شخصی ناسر اسر فرو دارند لاجرم بزرگان روم  
نامها با طرف ممالک اتفاق داشتند و استمداد کردند که وقت اگر تاخت گشاید و این نمک را از تحت قیصر بر  
چون خبر دستسختی و ناراضی مردم روم در ممالک محروسه پراکنده شد عساکر سرخداانکستان قزاقان را  
که عبارت از اراضی کناره رودخانه دنیوب است از قتل قیصر شگفته حال گشتند و آغاز زاری و ناله نهادند و گویا  
سر از طاعت جولین بر تافتند و در آنوقت سه تن از سپهسالاران بزرگ روم بنحو نجوایی قیصر کمر استوار  
کردند نخستین کلاش آتش آتش بود که نسب بوزرای قدیم روم میرسانید و او در روز کار مرگس نهایت بزرگ بود  
و کامادس نیز او را بعد از پدر عظیم عظمت داد تا با نجاکه وقتی با و نوشت که چون بعضی از سرداران طریق حیات  
گرفتند و تو همه بر راه راستی رفتی پادشای نیکو کار را لقب قیصری با تو عطا کردیم و تو را و لمعهد خویش قرار دادیم  
چون نامه بجلا دیس رسید از کمال حصافت و دوراندیشی این نام برخود نسبت و این را زرامتور داشت نامه  
آنوقت سببی خواست پادشاهی کند و از برای آنکه مبادا مردم روم از سلطنت او حذر کنند خواست تا کاری  
پیشنها و خود کند که مردم از دل و جان دنبال او گیرند و چون فرصت یابد و زمام مقصود بدست گیرد و بر مردم  
خویش سوار شود پس حلیتی اندیشید و جمیع سپاه خود را در حدانکستان که دارالملکش بود بنجاند و در میان آنجا  
شده خطبه و کمال فصاحت بیان فرمود و بسیار بر کبریت و گفت انهمه بلکه مردم روم بدان مبتلا شوند بر  
سلطنت با استقلال است و چنانکه در جمیع مملکت یکتن حکومت کند این احتمال برخواید خواست و نشی و  
جمهوریه را بست و گفت من اکنون کمر بسته ام که دولت جمهوری را برقرار کنم و رسم امپراطور را براندازم چنانچه  
که در مبطع طالب دولت جمهورند خواست تا بدین سخن روی دلها را با خود کند و رسم عاقبت امپراطور شود و بجا  
چون این سخنان را بخت لشکریان او راستایش کردند و تحسین فرستادند و کمر خدش را بر میان استوار نمودند و چون  
این خبر بر رسید صاحب دیوان و اهالی مشورتخانه شاد شدند و در نهانی با او همداستان گشتند نگاه  
کلا دیس مخالفت جولین را آشکار نمود اما نام مسیونی و لقب قیصری برخود نسبت و گفت من سپهر و قبا  
مباشم چه او در چنین وقتها خود را وکیل دولت و نایب مناب رعیت باز مینماید و سپهسالاران روم پسینت نفر  
بود که در ممالک سریره فرمانگذار بودند و در شهر افلاکیه پای تخت داشت و در مدت حکومت خویش با مردم از  
رفق و مدارا بود و چنان مردمان و محرمانه سلوک میفرمود که تا مستمالی آن اراضی از وی شاگرد و راضی بودند  
لاجرم خبر قتل پرتقیس و جلوس جولین بدور رسید در حال حمایل امپراطوری از دوشش و نخبه طلب  
خون پادشاه مقتول کمر بست و عساکران اراضی سلطنت او اسرار دادند و بزرگان ولایت

۱۔ انیس  
 ۲۔ کھانا  
 ۳۔ کھانا  
 ۴۔ کھانا  
 ۵۔ کھانا  
 ۶۔ کھانا  
 ۷۔ کھانا  
 ۸۔ کھانا  
 ۹۔ کھانا  
 ۱۰۔ کھانا  
 ۱۱۔ کھانا  
 ۱۲۔ کھانا  
 ۱۳۔ کھانا  
 ۱۴۔ کھانا  
 ۱۵۔ کھانا  
 ۱۶۔ کھانا  
 ۱۷۔ کھانا  
 ۱۸۔ کھانا  
 ۱۹۔ کھانا  
 ۲۰۔ کھانا  
 ۲۱۔ کھانا  
 ۲۲۔ کھانا  
 ۲۳۔ کھانا  
 ۲۴۔ کھانا  
 ۲۵۔ کھانا  
 ۲۶۔ کھانا  
 ۲۷۔ کھانا  
 ۲۸۔ کھانا  
 ۲۹۔ کھانا  
 ۳۰۔ کھانا  
 ۳۱۔ کھانا  
 ۳۲۔ کھانا  
 ۳۳۔ کھانا  
 ۳۴۔ کھانا  
 ۳۵۔ کھانا  
 ۳۶۔ کھانا  
 ۳۷۔ کھانا  
 ۳۸۔ کھانا  
 ۳۹۔ کھانا  
 ۴۰۔ کھانا  
 ۴۱۔ کھانا  
 ۴۲۔ کھانا  
 ۴۳۔ کھانا  
 ۴۴۔ کھانا  
 ۴۵۔ کھانا  
 ۴۶۔ کھانا  
 ۴۷۔ کھانا  
 ۴۸۔ کھانا  
 ۴۹۔ کھانا  
 ۵۰۔ کھانا  
 ۵۱۔ کھانا  
 ۵۲۔ کھانا  
 ۵۳۔ کھانا  
 ۵۴۔ کھانا  
 ۵۵۔ کھانا  
 ۵۶۔ کھانا  
 ۵۷۔ کھانا  
 ۵۸۔ کھانا  
 ۵۹۔ کھانا  
 ۶۰۔ کھانا  
 ۶۱۔ کھانا  
 ۶۲۔ کھانا  
 ۶۳۔ کھانا  
 ۶۴۔ کھانا  
 ۶۵۔ کھانا  
 ۶۶۔ کھانا  
 ۶۷۔ کھانا  
 ۶۸۔ کھانا  
 ۶۹۔ کھانا  
 ۷۰۔ کھانا  
 ۷۱۔ کھانا  
 ۷۲۔ کھانا  
 ۷۳۔ کھانا  
 ۷۴۔ کھانا  
 ۷۵۔ کھانا  
 ۷۶۔ کھانا  
 ۷۷۔ کھانا  
 ۷۸۔ کھانا  
 ۷۹۔ کھانا  
 ۸۰۔ کھانا  
 ۸۱۔ کھانا  
 ۸۲۔ کھانا  
 ۸۳۔ کھانا  
 ۸۴۔ کھانا  
 ۸۵۔ کھانا  
 ۸۶۔ کھانا  
 ۸۷۔ کھانا  
 ۸۸۔ کھانا  
 ۸۹۔ کھانا  
 ۹۰۔ کھانا  
 ۹۱۔ کھانا  
 ۹۲۔ کھانا  
 ۹۳۔ کھانا  
 ۹۴۔ کھانا  
 ۹۵۔ کھانا  
 ۹۶۔ کھانا  
 ۹۷۔ کھانا  
 ۹۸۔ کھانا  
 ۹۹۔ کھانا  
 ۱۰۰۔ کھانا

# و قانع بعد از سقوط اودم و ما بجزت

ایستاد و بجز خدایک را با شاهی ستودند و منذر اصف غسانی از شام بجهت ارمیت و فرمانکد ارما و  
 اورا بنیت فرستاد و عمر و نندی از جیره بدو بخت گفت اما کسبیت از کمال خود در چنان میدانست که سلطنت  
 روم اورا بسجکس انکار نخواهد کرد و هر وقت خواهد بدار الملک روم در خواهد رفت لا جرم بنوی روم و ایتالیا  
 کوچ نداد و در انطاکیه شاد بخت و ساز عیش و طرب میفرمود اما سپهسالار سیم سورس بود که عساکر برادر  
 و لشکر از دست فرمان داشت و این دو ملکت با بین در بای هدرا نکت در و خانه دنیوب واقع است و مردم  
 بسیار ستیزه خوی و در زم از موده بودند و دیت سزار مرد جنگی از انکروه فراهم توانست شد و پیوسته انجاعت با  
 امانی ولایت جرمین و سرشته خصوصت داشتند و مصاف میدادند از نیروی کار از موده و دلیروند و با انکس سورس  
 از اهل مغرب بود انجاعت نیک مطلق او بودند مع الفقه چون سورس خبر قتل برقیس و جلوس جولین را اصف نمود  
 غفلت کسبیت را از توجه بروم غنیمت شمرده و تمامت سپاه را که در اودی کرده با ایشان گفت همانا دانستم که چون  
 با هر یک از قزاقان خاصه و جی معین کرد و سلطنت روم را بجزید اگر من در این خبک نظر حستم و جولین را از تحت بر  
 آوردم از آنچه او وعده کرده من و دو چندان آن بشما عطا خواهم کرد جمیع عساکر سر سلطنت او فرو گذاشتند و بیاد شایسته  
 او اقرار دادند پس سورس با آن لشکر نامحضور بفرم بنجر روم کوچ داد و از کوه الف عبور کرده باراضی است ایلیا  
 در آمد و همه روزه خود کاهی سواره و کاهی پیاده بر لشکر میکرد و سخنان فریبنده میگفت و دل لشکر باز را  
 با خود میگردان میساخت و ایشانرا دل میداد و بخت ترغیب میفرمود بدینگونه از ارضی ایتالیا را در نوشت و توج  
 روم کشت از آن سوی جولین آسوده بخت سلطنت جای داشت که خبر بدو دادند که روز کار را سایش سپری شد  
 سورس با لشکر نامحضور از کوه الف گذشت و ارضی ایتالیا را مستخر کرده و بفرشده و در رسید مردم از در رضا و بر  
 اورا پذیره شدند و اطاعت کردند و شتیهایی بنذر هدرا نکت را نیز مالک گشت و اکنون از پای تخت روم رسید  
 و پنجاه میل دور است مدتی بر نیاید که لشکرش بشیر را فرو گیرند جولین از انجیر دشت انگیز سخت تبر مسید و بخت  
 بفرمود تا قزاقان خاصه بشیر در آید تا او را حراست کنند و حکم داد و باره شهر استوار کنند و کوه خانه خویش  
 دیواری عظیم بنهاد تا قزاقان خاصه دانستند بودند با سورس خبک نتوانند کرد چه لشکر روم بسیار وقت بود با  
 کس نبرد نیاز موده بودند و فیلهای جنگی از پس روز مصاف یادند اشتند نمیکند اشتند کس بر ایشان سوار شود و فیلهای  
 بر روش خبک و انا بودند با نیمه قزاقان شرمسار بودند که جولین را با انیکه خود نصب کرده اند بکدر اند و بکدر اند  
 اصحاب دیوان ارض جولین شاد خاطر بودند و او چون مردم آشفته بر رم اندیشه دیگر میکرد و کاهی از اصحاب  
 دیوان خواستار میشد که مردم روم را با و یکدل کنند باشد که در جنگ دشمن گرفتار نشود و کاهی مشایخ تجار  
 بر می انجخت که اصنام خود را در بغل گرفته سورس را استقبال کنند و خدا نیز شفیع کنند تا از آهنگ روم غمان بگرد  
 و از کیسوی هر و افسون میکرد و قربانی مینمود و از طرفی چند کس بشکر گاه سورس فرستاد که اگر دست یابند ناکاه و را  
 بکشند و انیمه نیز یک در کار سورس نقش بر آب بود و از غایت کاست و دور اندیشی بشخصه تن مردم مبارز را  
 حفظ و حراست تن خود کماشته بود و بجای ریر خست با خود راه میداد و مانند سیلاب بلاراه در میورد و بدنام  
 انتر منی رسید و انجا ما شهر روم بمقاد میل مسافت بود در آن زمین یک توقف فرمود و طرف کار خویش را بر اندیشید

سورس کسبیت  
 حاکم و امیر  
 رومی و مقدونی  
 سین

انتر منی بنجر  
 سکون نون شمع  
 نای و خانه درای  
 کدو و سبزه  
 نون و تخم کدو

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۳۶ و جمله را بر نظام یافت جز اینکه در خاطر آورد که اگر چه اعیان امصار و بلدان مملکت روم فرمان پذیرند لکن قراولان خاصه را از ماضی تمام در خاطر است و در غیبت که از انبروی اقدام بجنگ کنند و سبب خوزیری شوند خواست تا بیزحمت بر سر بر ملک بر آید پس چند تن جاسوس برگزید و بروم فرستاد و بقراولان خاصه پیام داد که هرگاه بی بهانه از کناره جولین گرانه جسته و قاتلان قیصر را گرفته مقتول سازید گناه شما را محفوظ اسم داشت و اگر نه بکین از شما رازنده نخواهم گذاشت و جمله را بابتیغ نیز کفر خواهم داد چون جاسوسان بروم رسیدند و اینچنین قراولان رسانیدند انشوران انظار فیه سخن بر آن نهادند که از حکم سورس نتوان سر بر تافت و اگر نه همه عرضیه ملک خواهیم شد و در حال قاتلان قیصر از میان خود گرفته بند بر نهادند و در زندان فرستادند و خود از کناره جولین دور شده بفرزیک اصحاب دیوان آمدند و اقرار کردند که ما بعد از این معین جولین نخواهیم بود چون اصحاب دیوان اطمینان حاصل کردند بکی متفق الکلمه شدند که امپراطوری خاص از برای سورس است و منشور با طرف ممالک فرستاد که سورس پادشاه است آنگاه حکم نوشتند که جولین که سلطنت را خورده واجب القتل است و قتلش بر همه کس واجب باشد چون این حکم صادر شد چند کس فرستاده جولین را مانند یکم و گناه کرده گرفتند و او را بجای سرای دارالامان برده سرش را بابتیغ برگرفتند و قتل را خوار بنیداختند و سلطنت او در روم شصت و شش روز بود

۵۷۷۵

جلوس سورس در مملکت روم و انیالیان بنهار و مقصد و هفتاد و پنج سال بعد از بهلول دوم بود

قیصر دوم چون جولین در روم مقتول شد چنانکه مرقوم افتاد و رسولان سریع السیر این خبر سورس آوردند و او آسوده خاطر با سپاه خویش بشتاب شتاب و سرعت ستاره طی مسافت کرده نزدیک بشهر روم فرود شد و لشکرگاه راست کرد و از آنجا کس بروم فرستاده و حکم داد که قراولان خاصه بدان قانون که باستقبال قیصره میشدند از شهر بیرون شوند و چشم در راه امپراطور دارند و از هیچگونه سلاح جنگ با خود حمل نکنند قراولان بر حسب حکم از شهر بیرون شده در سبیل وسیع بر قانون نظام صفی است کردند و باستادند و از آنسوی چون سورس نزدیک شد چند فوج از عساکر خویش بفرمود تا اطراف انجماعت را بپوشانند و ایشان را در میان فرود گرفتند آنگاه سورس بر ایشان غور کرد و باخشوند و درشتی تمام آغاز سخن کرد و فرمود ای قراولان حق ناشناس چندین گناه کرده وید و عصیان ورزیدید بخت آنکه امپراطور بر تنقیس را مقتول ساختید و کار ملک را ضایع گذاشتید و دیگر آنکه سلطنت روم را بمرخص بیع و شری در آورید و با جولین فروختید و این طغیان دیگر چه بود که جولین را با اینکه خود نصب کرده بودید نقض عهد کردید و بیوفائی نمود چه مردم رشت کردار ناهنجار بوده اید پس بفرمود تا آنجا که علامت قراولانست از تن ایشان برگزیدند و جمله از روم کوچ داد و در غیبتی که یکصد میل از روم دور بود جای دادند و فرمود سر کدام از آن اراضی بطرفی سفر کنند و آنجا القتل باشند و چند فوج دیگر را حکم داد تا خانه و اثاث البیت ایشان را مالک شدند و آنگاه که از کار قراولان پرور بفرمود تا جمیع اصحاب دیوان و جمیع مردم شهر حائیه سوکوکاری در بر کرده روزی چند بفرزیت بر تنقیس بفرستند و روز آخر این هم سورس در انجمن تعزیت داران که مشحون جمیع اصحاب دیوان و صنادید مملکت بودند در آمد و خطبه فرمود فصاحت در سوکوکاری قیصر مقتول بیان فرمود این نیز بر جفاوت و مهربانی مردم بفرمود آنجا بخت قیصری بر آمد و مردم از آن جهان و رنجت گفتند و تسبیح فرستادند چون کا سلطنت روی راست شد عزم کرد که کلا دیس و سینی

## و قایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۱

هر دو دعوی قیصری داشتند از میان برگیر و پس بگاه تمام ساز سپاه کرده بالشکری فراوان از واران ملک  
 و م خیمه بیرون زد و چون پست نیق را با مکانی تمام میدانست و از جانب او بیم زیاده میداشت خواست  
 او را از وحشت باز نشاند چنانچه اندیشید و در انجمن بزرگان همی گفت که نیق مردی دانا و کار آزموده است و هر  
 رست عهد و با وفا باشد چه آنگاه که پرتغیس را بقتل آوردند لشکر بر آورده از پی خو نخواهی اد کمر بست چنین مرد و قیصر  
 باشد سمانا و ولیمید بن است و بعد از محمد بن سلطنت او را خواهد بود و کاسی میفرمود که چون اصحاب دیوان  
 سی را برای سلطنت اختیار کنند هر که بر سر او لشکر کشد خیانت بدولت کرده است دفع و منع او بر جمیع مردم  
 واجب آید و غرض وی ازین سخنان آن بود که مبادا نیق لبوی او تا ختن کند با بچه چندان ازین گونه سخن کرد که دل  
 نیق و فرزندان او را نرم ساخت و پسران او بجزرت سورس آمدند و کمال مکان و عظمت یافتند از نیروی  
 نیق اندک دل نرم کرد و سورس از طرف او خاطر آسوده داشت آنگاه خواست حلیتی دیگر کند و کلا دیس را بخش  
 و جوش باز نشاند نامه بد کرد که تو مردی کاراگاه بوده زیرا که بعد از قتل پرتغیس لقب قیصری بر خودیستی و جاب  
 هیچ خاین را نگاه ندانستی و این نیکو خدمتی بود که بادولت بیای بر دی کنون که تاج و تخت بجز من گشت  
 پاداش لقب قیصری را مخصوص تو ساختم چون این نامه بکلا دیس رسید شاد شد و خود را قیصر لقب نهاد و ولیمید  
 سورس خواند چون سورس از جانب کلا دیس دل فارغ کرد بسیار لشکر داده تقسیم حرب نیق کرد و پسران او را در  
 زندان کرده بسوی انطاکیه کوچ داد اما گاه خبر به نیق بر بردند که سورس تو را از اعدا و جنگ باز نشاند و انیک با  
 لشکری نامحصور برای دفع تو ترگناز کرده نیق سخت آشفته گشت و ناچار مردم خود را فراهم کرده پذیره جنگ شد  
 و در سرحد ممالک شرقی روم با سورس زمین جنگ تنگ کرد و سرد سپاه صف راست کرده بحرب درآمدند  
 و بسی مردم و مرکب بجاک انداختند عاقبت الامر لشکر نیق ضعیف شد و بزرجمت تمام انجنگ را بیای آوردند  
 شبانگاه نیق لشکر خود را برداشته منزلی چند با پس کر بخت و سورس از دنبال او همی رفت در حید و دیشته باز  
 نیق خود داری کرده بجنگ درآمد و سخت مردانه بکوشید هم بیایان کار لشکرش شکسته شدند و نیق در انجنگ  
 مقهور و مقتول گشت و مملکت او بخت فرمان سورس درآمد و در شهر و دیه و بلده عمال خود را منصوب داشته  
 بدار المملکت روم مراجعت کرد و پسران نیق را برای آنکه مردم بر نشورند و نکویند چر قیصر نقض عهد را و دار و تخت  
 بقتل ایشان اقدام نفرمود و حکم داد تا ایشان را از شهر روم بیرون بردند و چون مدتی رکذشت بقتل آوردند  
 و از آن روز که سورس با نیق عزم جنگ داشت هم لشکری برای تسخیر قلعه بوزنطیه کاشته بود که در این ایام با سلاطین  
 مشهور است و آنقله در تحت حکم نیق بود و پیوسته در انجا با قصد فو بدگشتی جنگی و سپاه بی راسته و جانور  
 چون سپاه سورس بدانجا رسید لشکریان نیق بقلعه درآمد و بجز و حراست خویش پرداختند و سه سال آنقله  
 از شر دشمن محفوظ داشتند در این وقت که کار نیق نهایت شد و انجیر مردم قلعه رسید سخت آشفته می شدند  
 چه از جانبی پادشاه خویش را نابود یافتند و از طرفی قحط و غلا در قلعه روی داد و با انیمه غیبت انجاعت سجد  
 و راضی نشدند که در نزد دشمنان اطهار مسکنت و ضاعت کنند یا گرفتار شوند و زبون و ذلیل گردند بجای آن که  
 نهادند و خود را بپیکر انداخته غرق ساختند از پس ایشان لشکر سورس بقلعه بوزنطیه درآمد و اگر کسی از اهل قلعه بجای ماند



جلد دوم از کتاب اول ناسخ القواعد

۱۲۸ تاریخ گشتند و آن قلعه را با خاک یکسان کردند و پشترت سبب خرابی آن قلعه بود که قبیلۀ قاص خپاکه مذکور خواهد شد  
بفرستید در آن دیه و ملک روم را آشفته کردند با بجز سورس بجای از کار بنیر بر داشت در دفع کلا دیس گنج گشت  
و خواست تا کار او را نیز با نیز گشت بپایان بر بخش نامه بنوی و کارش را دو در عنوان نامه او را برادر و شرکت  
دولت خطاب کرد و از جانب ریش که جولی لقب داشت و فرزندانش را اسلام و نجیت رسانید و این نامه را بدست  
رسولان چابک دست داد و فرمود چون بنزدیک او شدید چنان باشید که مردم بنزد پادشاهان روند و چون این نامه  
پدید آمد و خواستار شوید که ما را در انجمنی خالی از اغیار طلب فرمای تا سخنان سورس را در نهانی با تو مکشوف داریم  
چون انجمنی گشت و شما فرصت بدست گشتید و از بنم خیر از پای در آورید و فرستادگان او بدین عزم از دروازه  
روم بدر شدند با راضی انگلستان آمدند و پیام سورس را در حضرت کلا دیس بگذاشتند کلا دیس این سخن را  
در نزد بزرگان خویش بمعرض شوری افکند ایشان گفتند زنهار از جملهای سورس غافل مباش که مردی بجمه  
دست پیمان است که در او را با بنیر مگر بخاطر نداری که فرزندانش را بنزد خود طلبید و چون او را و خویش عزیز  
بداشت چند آنکه بنیر غلبه جست و ناگاه بر او تاخته او را در میدان خیت و شکر ساخته قتل آورد و از آن پس  
پسرانش را نیز گشت مباد این رسولان جلیقی اندیشیده باشند و چون انجمن از ملازمان حضرت تپ می شود و تورا کسی  
رسانند کلا دیس در این سخن بدقت نظر می رفت تا حلیت ایشان را نفی کند و معلوم داشت که انجمن از قتل  
وی رفته اند پس بفرمود ایشان را بمعرض عتاب باز داشته حتی بخونت خطاب کرد و سورس و کردار نا صواب او را بر شمرد  
انگاه بفرمود تا فرستادگان او را بنزد بر نهاده بزنند و چون سورس از این حال آگاهی یافت دانست و دیگر حلیت  
او در کلا دیس بنیر و ناچار برده از کار برگرفت و عزم خجک او را تقسیم داده و بفرمود شکرها کرد و آمدند و از روم حمیه  
بیرون زد و مانند آب و شش پست و بلند زمین را در نوشته بومی انگلستان همی رفت از آنوی چون خبر کلا دیس  
رسید او نیز سار سپاه کرده از آنکند بلکلت فرانسه رفت و از بجز خجک نامه بنیشت با بجز عاقبه الا مهربود  
در اراضی لیان بگذرید و دریافتند وصف راست کرده از باد تا با همسنگام فرو شدن خورشید کاربرد  
تبع و سنان گذاشتند و از هم همی گشتند ناگاه شکر انگلستان و دنیوب قوت نموده پای استوار گرد  
و سپاه سورس را شکستند و نریت کردند سورس چون چنان دید تاخت و بر سر راه هزیمت شدگان  
در آمد و بانگ برداشت که ای شکر روم بکجا میگریزید که لیکن از شمارهای نخواستید یافت و بنک گشته خواهید  
شد سر بر تابد و خجک در افکندید باشد که روی سلامت ببینید و اگر گشته شوید هم نام نیک خواهید  
غیرت لشکریان از سخنان او جوش زد و دانستند که از اینجا تا روم سلامت نتواند گنجیت دل قوی کرد  
و دیگر باره بجنک درآمد و چندان بکوشیدند که در آن جنک صد و پنجاه هزار تن از طرفین بمعرض هلاک و مایه  
در آنجا لشکر کلا دیس شکسته شد و روی هزیمت نهاد و کلا دیس نیز از میدان جنک بگریخت و باطل روم  
از دنبال ایشان تاخته جمعی کثیر را سیر کرده و کلا دیس را نیز و شکر نموده بحضرت سورس آوردند و بفرمود  
سیر و بروم بر نه سر زد و مال در شکرگاه او بود و مردم خود قسمت نمود و مالک او را نیز فرمان کرده و در  
بلد عالی از قبل خود بر نشاند و از آن پس خراج هر شهر را که مردم آن شهر فرمان کلا دیس برده بودند چهار برابر کرد و بر سر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بیان حکیم  
و نغنائی  
و نون



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۳۰

در میان لشکران تربیت یافته بود و غنی نهایت درشت داشت و آن خونت طبع را در سلطنت نیز کار می  
 و سرکار خود میخواست میگرد و علم دل و ریاضی و سخاوتی نیکو میداد و تعبیر خواب نیکو میداد و خود را در جلد  
 کا بهمان میبرد و چون خاتون سراسر او بدو در جهان گفت دل داشت و دیگر را بجای کلاه و آرد و آرمه آنان در ملک  
 لیانت که از راضی فرانسه است مسکن داشت بعضی در ساندند که دختر خجی خوب صورت در راضی مشرق روم میگفت  
 که جولیه دامن نام دارد و اگر او را بشناسی کسی کاخ و کوی با رومی او گلستان کنی سورس نفیرمود تا رانچ طالع او را حاضر  
 کردند پیش نهاد و در آن نکرست و ستاره او را مسعود یافت پس دامن را بشرطانی بسرای آورد و از دو و دو فرزند  
 یافت نخستین که کاله نام داشت و آن دیگر حبه نامیده میشد و مادر ایشان اگر چه از اهل حرفت و صنعت بود و دست  
 و تربیت میفرمود اما زنی بدکاره و شباره بود چنانکه هرگاه دست یافتی با بیگانه خوش خفتی و خوش گفتی ازینرو  
 با آن همه صحبت وافی خاطر سورس باوصافی نبود و از آن گمان بد که با وی داشت او را میبایستی لایق نمیکند  
 اما بعد از سورس که کار سلطنت با فرزندش افتاد چنانکه مذکور خواهد شد گاه گاه در امور مملکت مداخلت میکرد و چنانچه  
 چون فرزندان دامنه مین از شمال شناختند و از زشت و زیبا گهی حاصل ساختند با یکدیگر از در معادلات و مبارزات  
 بدر شدند و هر روز نفاقت و خصومت را محکم کردند بعضی از مردم خانه طرف کرکال را گرفتند و گروهی جانب حبه را  
 نگاه داشتند عاقبت الامر این دو گروهی با بانی مملکت سرایت کرد و یک نیمه مردم به خواهر کرکال و یار شدند و نیمه  
 دیگر حبه را خواستند اما کرکال خوی ملوک و خشم شیر داشت و جای پدر را بر خورشید سزاوار نمیدانست حتی اگر چه  
 نرم و آهسته بود هم از سلطنت نمیکشید و بدیگری نمیکشید لکن سورس این مرد و فرزند را چون جان عزیز میبرد و  
 چون دل در بر میبرد و در برتری هیچیک را بدیگری رضامند و لاجرم بر دور القاب اعطاس کرد و نام انتیستین  
 نهاد و همه روزه ایشانرا تحت سلطنت از زمین و یار خویش جای میکرد و چنان میرفت که گفتی سه امیر اطوار بر سر  
 جای دارند و چون خوی کرکال را میدادند گاه گاه میگفت اگر چه این فرزند ضعیف بن بدست کرکال نابود خواهد  
 شد اما او نیز مکافات عمل خویش خواهد برد و از قضا در مملکت انگلستان فتنه حادث گشت و بعضی از قبایل  
 شمالی از طاعت قیصر سر بر نداشتند سورس را نیز خبر شد و خواست فرزند را از بکار حرب بدارد و ایشانرا از  
 خصومت یکدیگر باز نشاند لاجرم با اینکه مردی ساجز و آرد و از شدت مرض عرق النساء و وجع مفاصل  
 کامی پیاده نمیتوانست رفت و سرداران نیز کفایت نیکو میکردند و خود ساز سفر کردند و سورس نفیرمود و بدو جی از  
 بجز او کردند و در آن نشست و پیادگان آن بود و ج را بر زبردش حمل میدادند و فرزندانش نیز ملازم رکاب بودند  
 بدین روش طی مسافت کرده بیای کوهستان جزیره سکا تلند رسید و آن هنگام زمستان بود و هوا چنان  
 سرد گشت که از عبور آن کو بهسار نجاه هزار تن مرد لشکری قیصر بهلا گشت رسید با انیمه کسی را نیروی خبک او نبود  
 و بر قبیل که با او خبر داشت و موذیل و نابود گشت با جمله جمیع مردم آن مملکت را بر زیر فرمان کرد و سلاح خبک را گرفت  
 و مراجعت فرمود و روزی چند بر نگذشت که باز خبر رسانیدند که آنجا تحت سراز حکم بر تافته و طریق عصیان گرفته  
 و مردی که او را قنقال گویند سردار لشکر شده و کار کشور را بر آشوفته و او را نیز در سحر و افسون کاری بکمال است  
 سورس و دیگر باره رخ با خبک آورد و جمعی از سپاهیان را با اتفاق کرکال بدفع او فرستاد و در کنار رودخانه

در میان لشکران تربیت یافته بود و غنی نهایت درشت داشت و آن خونت طبع را در سلطنت نیز کار می  
 و سرکار خود میخواست میگرد و علم دل و ریاضی و سخاوتی نیکو میداد و تعبیر خواب نیکو میداد و خود را در جلد  
 کا بهمان میبرد و چون خاتون سراسر او بدو در جهان گفت دل داشت و دیگر را بجای کلاه و آرد و آرمه آنان در ملک  
 لیانت که از راضی فرانسه است مسکن داشت بعضی در ساندند که دختر خجی خوب صورت در راضی مشرق روم میگفت  
 که جولیه دامن نام دارد و اگر او را بشناسی کسی کاخ و کوی با رومی او گلستان کنی سورس نفیرمود تا رانچ طالع او را حاضر  
 کردند پیش نهاد و در آن نکرست و ستاره او را مسعود یافت پس دامن را بشرطانی بسرای آورد و از دو و دو فرزند  
 یافت نخستین که کاله نام داشت و آن دیگر حبه نامیده میشد و مادر ایشان اگر چه از اهل حرفت و صنعت بود و دست  
 و تربیت میفرمود اما زنی بدکاره و شباره بود چنانکه هرگاه دست یافتی با بیگانه خوش خفتی و خوش گفتی ازینرو  
 با آن همه صحبت وافی خاطر سورس باوصافی نبود و از آن گمان بد که با وی داشت او را میبایستی لایق نمیکند  
 اما بعد از سورس که کار سلطنت با فرزندش افتاد چنانکه مذکور خواهد شد گاه گاه در امور مملکت مداخلت میکرد و چنانچه  
 چون فرزندان دامنه مین از شمال شناختند و از زشت و زیبا گهی حاصل ساختند با یکدیگر از در معادلات و مبارزات  
 بدر شدند و هر روز نفاقت و خصومت را محکم کردند بعضی از مردم خانه طرف کرکال را گرفتند و گروهی جانب حبه را  
 نگاه داشتند عاقبت الامر این دو گروهی با بانی مملکت سرایت کرد و یک نیمه مردم به خواهر کرکال و یار شدند و نیمه  
 دیگر حبه را خواستند اما کرکال خوی ملوک و خشم شیر داشت و جای پدر را بر خورشید سزاوار نمیدانست حتی اگر چه  
 نرم و آهسته بود هم از سلطنت نمیکشید و بدیگری نمیکشید لکن سورس این مرد و فرزند را چون جان عزیز میبرد و  
 چون دل در بر میبرد و در برتری هیچیک را بدیگری رضامند و لاجرم بر دور القاب اعطاس کرد و نام انتیستین  
 نهاد و همه روزه ایشانرا تحت سلطنت از زمین و یار خویش جای میکرد و چنان میرفت که گفتی سه امیر اطوار بر سر  
 جای دارند و چون خوی کرکال را میدادند گاه گاه میگفت اگر چه این فرزند ضعیف بن بدست کرکال نابود خواهد  
 شد اما او نیز مکافات عمل خویش خواهد برد و از قضا در مملکت انگلستان فتنه حادث گشت و بعضی از قبایل  
 شمالی از طاعت قیصر سر بر نداشتند سورس را نیز خبر شد و خواست فرزند را از بکار حرب بدارد و ایشانرا از  
 خصومت یکدیگر باز نشاند لاجرم با اینکه مردی ساجز و آرد و از شدت مرض عرق النساء و وجع مفاصل  
 کامی پیاده نمیتوانست رفت و سرداران نیز کفایت نیکو میکردند و خود ساز سفر کردند و سورس نفیرمود و بدو جی از  
 بجز او کردند و در آن نشست و پیادگان آن بود و ج را بر زبردش حمل میدادند و فرزندانش نیز ملازم رکاب بودند  
 بدین روش طی مسافت کرده بیای کوهستان جزیره سکا تلند رسید و آن هنگام زمستان بود و هوا چنان  
 سرد گشت که از عبور آن کو بهسار نجاه هزار تن مرد لشکری قیصر بهلا گشت رسید با انیمه کسی را نیروی خبک او نبود  
 و بر قبیل که با او خبر داشت و موذیل و نابود گشت با جمله جمیع مردم آن مملکت را بر زیر فرمان کرد و سلاح خبک را گرفت  
 و مراجعت فرمود و روزی چند بر نگذشت که باز خبر رسانیدند که آنجا تحت سراز حکم بر تافته و طریق عصیان گرفته  
 و مردی که او را قنقال گویند سردار لشکر شده و کار کشور را بر آشوفته و او را نیز در سحر و افسون کاری بکمال است  
 سورس و دیگر باره رخ با خبک آورد و جمعی از سپاهیان را با اتفاق کرکال بدفع او فرستاد و در کنار رودخانه

قنقال کتاف  
 و سکون و فاد  
 اف و لام کون  
 نفع کاف و رای  
 مفتوح و نون کون

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

این دو لشکر با هم تیر و آرزو کردند و کالاهای هر یک را به دیگری بخشیدند و در شهر بزرگ که یکی از شهرهای معظم انگلستان است  
 بگذشت سوره سوره سید و در آنجا که توان داشتند یافت و داشتند که زندگانی او نهایت شد پس دفع دشمنان  
 تا آخر انداخت تا بعد از فوت پدر بزرگوار و کنگرند با بچه چون رنجوری سوره سید و آد سپاه و بزرگان درگاه را  
 طلب کرده انجمن فرمود و فرزندان را نیز حاضر ساخته زبان به پند و موعظت گشاده و ایشان را اندرز داد که هرگز به هم نگویند  
 و خلاف رسم بجایید و در حکمی لشکر و کشور برادر و برابر باشند تا آنجا که ایشان را بزرگان سپاه سپرد و هم در آنجا بود  
 سوره سید شصت پنج سال زندگانی یافت و از آنجا که دست پانزده سال در روم و ایتالیا و اراضی یورپ قیصری داشت

این دو لشکر با هم تیر و آرزو کردند و کالاهای هر یک را به دیگری بخشیدند و در شهر بزرگ که یکی از شهرهای معظم انگلستان است

طوری که ساسان حکیم نخبه او مقصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 ساسان دوم که او را آذرساسان دوم گویند یکی از حکمای بزرگوار است و نام او جیوناسپ باشد و عقیده عجیبی  
 است که ساسانین همین را که آذرساسان نخست گویند در زمان پدرش با دولت کرده بگوشه عزلت نشست چنانکه این  
 پیش بدان اشارت شد و سپهان تفرده و تخر و میر نیست و بر حمت شبانی و شیر کو سفندان کار معاش را است  
 میکند تا آن زمان که اسکندر یونانی در ایران استیلا یافت و کار صنادید و دیگر کون گشت در انبوهت ساسان  
 بسوی هند سفر کرد و خدای او را بدرجه پنجمی بر کشید و با او خطاب کرد که ای ساسان من برای تو از جمیع مردم ایران  
 که شتم که بزرگترین همه قتل دارا بود و نیز از قبیل تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواهم کرد و ساسان بدین لشکر  
 خدای را ستایش کرد و دنیایش برود و در هندوستان از وی جیوناسپ بوجود آمد و آن زمان که ساسان کبر و  
 جهان میگفت روی با جیوناسپ کرد و گفت ای فرزندان این نامه از من بگیری و با خود بدار همانا تو در کابل و شیراب  
 با بکار خود خواهی یافت و او پادشاهی است که کار ایر از او بکیره خواهد کرد چون او را بسنی سلام من بدو برسان  
 و این نامه که همه پند و موعظت است بدو عطا کن ساسان دوم نامه را از پدر بستد و در کابل آمد و انتظار را رد شیر  
 میرد و چون اردشیر در ایران کار بجام کرد و شبی در خواب دید که ساسان کبر او را بیرون ساسان دوم مژده میدهد  
 لاجرم آنگاه که اردشیر از سفر هندوستان مراجعت کرد چنانکه مرقوم افتاد آذرساسان دوم را در کابل  
 بیافت و او را با خود برداشته بایران آورد و معبد و هیال کل اختیار بدو سپرد تا متولی بزرگ باشد و چند  
 روز کار داشت بدان کار گذاشت و شرح هیال کل اختران در قصه یوز اسف حکیم مرقوم افتاد

طوری که ساسان حکیم نخبه او مقصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

سپهان تفرده و تخر و میر نیست و بر حمت شبانی و شیر کو سفندان کار معاش را است میکند تا آن زمان که اسکندر یونانی در ایران استیلا یافت و کار صنادید و دیگر کون گشت در انبوهت ساسان بسوی هند سفر کرد و خدای او را بدرجه پنجمی بر کشید و با او خطاب کرد که ای ساسان من برای تو از جمیع مردم ایران که شتم که بزرگترین همه قتل دارا بود و نیز از قبیل تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواهم کرد و ساسان بدین لشکر خدای را ستایش کرد و دنیایش برود و در هندوستان از وی جیوناسپ بوجود آمد و آن زمان که ساسان کبر و جهان میگفت روی با جیوناسپ کرد و گفت ای فرزندان این نامه از من بگیری و با خود بدار همانا تو در کابل و شیراب با بکار خود خواهی یافت و او پادشاهی است که کار ایر از او بکیره خواهد کرد چون او را بسنی سلام من بدو برسان و این نامه که همه پند و موعظت است بدو عطا کن ساسان دوم نامه را از پدر بستد و در کابل آمد و انتظار را رد شیر میرد و چون اردشیر در ایران کار بجام کرد و شبی در خواب دید که ساسان کبر او را بیرون ساسان دوم مژده میدهد لاجرم آنگاه که اردشیر از سفر هندوستان مراجعت کرد چنانکه مرقوم افتاد آذرساسان دوم را در کابل بیافت و او را با خود برداشته بایران آورد و معبد و هیال کل اختیار بدو سپرد تا متولی بزرگ باشد و چند روز کار داشت بدان کار گذاشت و شرح هیال کل اختران در قصه یوز اسف حکیم مرقوم افتاد

جلوس جلد در شام نخبه او مقصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 جلد نیز از جلد سپهران عارث است که بعد از برادرش منذر الاصفهانی ملکی یافت و برابر بچه خسروی قرار گرفت  
 و در سال جلوس او میان اردشیر با بکان که پادشاه ایران بود و سوره سید امیر طوری روم و ایتالیا داشت با  
 روشنی مرقوم افتاد و کار بقا و مطالبه کشید و آنجا که اردشیر چیره شد و سوره سید بدار الملک روم مراجعت کرد  
 جلد پیشگی در خور حضرت اردشیر ساز داده با مردم خود غم تقبیل جناب او را تقسیم داد و بهر کاش پیوست و  
 و هدایای خود را معرض شود گشاید و مورد الطاف و اشفاق شهنش گشت اردشیر نیکو خدمتگامی جلد را  
 پسندیده داشت و با تشریف ملکی خاطرش را فرستاد فرمود و نوش و فرامی شام و بیت المقدس بدو  
 لاجرم جلد شاد خاطر از درگاه اردشیر رخصت انصراف جست بدار الملک شام باز آمد و بعد از روز کار

جلوس جلد در شام نخبه او مقصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود



## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دولت اردشیر دیگر باره بدولت روم پیوست و آنگاه که شاپور با کرنش مصاف میداد و با سپاه خود بفر دیکت نشد  
رفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت جلد سی و چهار سال بود

۵۷۸۰

طهور غفیرای کا سنه پنجاه و شش و سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

غفیرای کا سنه پنجاه و شش و سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

دیدار و لطف گفتار در فن کهانت سرآمد انبای روزگار بود و در زمان او مرشد بن عبد کلال که سلطنت مین داشت چنانکه

مذکور شد خوابی دید بولناک و سخت رسیده از جای خواب انگیخته شد و از غایت دهشت صورت خواب از خاطرش

خوگشت لاجرم نبرد ما در خود که از علم کهانت بهره داشت آنوقت خویش را بگفت ما در او در جواب فرمود که مرا

کهانت آن دست نیست که خواب ناسفته را تو انم گفت و تعبیر نمود چون مرشد از مادر خویش مایوس شد چنانکه مرشد

کاس در طوایف میدانست کس فرستاد و حاضر نمود و سچکس حل آن عقده نتوانست کرد تا چهار مرشد دست اطلب باز

کشید و این مهم مبهم باید تا روزی که مرشد غم بخیر کردن فرمود و از شهر بیرون شده در اطراف بیابان عبور کرد تا گاه اهو

انب بروی گذشت مرشد بزرگ بخت و از قهای اهو شتافت چون یکدو میل از مردم خویش دور افتاد و بخت کوفته و عطشان

گشت در اینوقت خانه چند دید که در دامن جوی در کنار غاری برآورده بودند مرشد بی اختیار بنگار آن آبادی آمد و بپای

فروت از آن خانه بدر شده نزد مرشد آمد و غمانش گرفت و گفت اندکی فرود آیی و از رنج راه بیاسایی پاشا

مین از اسب پیاده شد و جرعه آب بنوشیده در سایه دیوار آن زن پیر بخت و آنگاه که بیدار شد چشمش گشود و دید که

بر دیدار و ختری افتاده که با ستاره و مشتری برابر می داشت سخت در رویش خیره بهانه پس آن دختر لبش شکرین گشود

و گفت ای پادشاه مین اگر سچ آرزوی خوردنی باشد تا بگوئی تا نزدی منتهای سازم مرشد خبر رسید که مباد این

شناخته شدن آسیمی مین لاجرم سخن او را جوابی آغاز نکرد و دیگر باره آن دختر بسجی آمد و گفت ای پادشاه از شما

خویش با کرد مباحث که هیچ رنجی در این ماسن عاید تو نخواهد گشت و خوان خوردنی پیش او نهاد و مرشد بخورد و طعام

مشغول گشت و از او پرسید که این دختر نیکو صورت نام تو چیست عرض کرد که من غفیرا نام دارم مرشد گفت مرا چه

دانستی که پادشاه خطاب کردی غفیرا عرض کرد که تو مرشد بن عبد کلالی که جمیع کا هنرا فراسم کردی تا خواب

باز کویند و تعبیر از انبیا نیند و سچکس انکار نتوانست کرد مرشد گفت آیا تو را آن دست است که حل آن مشکل کی غفیرا

گفت انجین کارها از من ساخته شود بهمانا در خواب دیدی که گرد بادی بادید آمد و بنوی فلک بر رفتی گرفت و از

میان آن آتشی خشنوده و دودی تیره فام آشکار گشت و ناگاه جوی آبی کو ارا پدید آمد و شخصی مردم را سبی شرب

آب دعوت فرمود و گفت هر که این آبر ابدال و بخت نوشید میراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با ظلم

ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید شود اینچنین صورتیست که ملک مین در خواب دید و تعبیر آن باشد که گرد

باد کا ناست از پادشاهان جهانست و آن دود و آتش جوره جای ایشان باشد و آن چشمه زلال نمودار شریعت این

پنجه از زمان است که هر که بدین راه در شود و انصاف کند پادشاهش نیکو خواهد یافت و اگر نه از خدای قادر قاهر غیر

خواهد دید و نیز سبب پنجه صلی الله علیه و آله مرشد از دیدار و گفتار غفیرا در عجب رفت و دل بر آن ناسد که ادا

خواساری نموده بشرط زنی بسرای خود آورد و غفیرا انجیمی را نیز تفرست فرمود و گفت بان ای نیکو بین این اندیشه

غفیرا غفیرای کا  
و در وی کف  
در سی



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۳۴ که هیچ پادشاه را بکثرت وی شکر نبود با بچه آنکه که اردشیر در ارضی فارس اردوان را مقهور کرد و چنانکه  
 شد بهمن که سپهر بزرگ اردوان بود بایک برادر بجان هندوستان که بخت و دهن سپهر و چکتر وی با دختر و شیر  
 او اسیر و دستگیر شدند ملک ایران بفرمود سپهران اردوان را بزدان بردند و دختر او را بسرای آوردند و آن  
 بر نیامد که دل اردشیر نبوی دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال و شیدای غنچ و دلال و کشت لاجرم او را بشردنا  
 شونی بخوابگاه خود در آورده و دوشیزکی از او بگرفت و دختر حل برداشت اما از آنوی چون بهمن هندوستان رفت  
 و بیار میزد باز ماندگان پدر پشش کرده معلوم داشت که دوتن از برادران اسیر اردشیرند و خواهرش دسرا  
 او چون کنیزکان رستن میکند اینی را مغنم شمر دور سولی کرد و از برق و باد و ببر پیش خواند و مقداری زهر جگر  
 بدو سپرد و نامه بخوابگاه کرد و بر نکاشت که اینجا بر نه آخر تو دختر اردوانی چگونه زنده باشی و معاینه کنی که برادر  
 چون که ایان باز او بر زن بعضی در اطراف جهان پراکنده باشند و برخی در محبس و زندان و زنجیر و کنده فرو شده  
 و کشته پدرت پادشاهی کند و تو را خدمت کنیزکان فرماید بجز این زهر نقیع را و چون استیانی اردشیر  
 از پای در آور پس آن نامه و زهر را رسول بگرفت و طی مراحل کرده در زمانی اندک بدربار اردشیر رسید و وقتی بد  
 کرده آن بچه را بدختر اردوان رسانید چون دختر از مضمون نامه آگاه گشت جهان و پیشش سیاه شد و قسیم غم داد  
 اردشیر را نا بود سازد و از اینی را در دل نهفته میداشت تا روزی اردشیر از بچه گاه باز آمد و بسرای خویش نرسید  
 دفع کو فکری خستگی را خواست تا جامی از باوه ناب در کشد و بجامه خواب در شود و از میان کنیزکان وی دختر  
 کرد و گفت زود بشاب و یکجام شراب بن آورد دختر اردوان بشد و یکجام باوه بر گرفت و آن زهر را که بهمن فرستاده  
 بود در جام افکند و آورده بدست اردشیر داد ملک ایران چون خواست میاشاید از قضا و شش بلرزید و جام بنفاد  
 و باوه بر بخت از اینحال و بهشتی در خاطر دختر اردوان راه کرد که رنگش دیگرگون شد و حالش دیگرسان گشت اردشیر بقت  
 بخت و سورت ذکا تفرس کرد که در انیکار عذری رفته بفرمود تا چند ماکیان حاضر کردند و مقداری از آن شراب از  
 بساط برجیده در گوی هر یک قطره چکانیدند و انفرغان بخوردند و در حال مبردند اردشیر دست شد که انداخته قصد  
 وی داشته سخت خشکین شد و سام بن رضیع را که در حضرت او و زیر بود و نجاست و این قصه با وی بگفت و آنجا بفرمود  
 این کنیز را با خود بسرد و در شکم زمین جای کن سام چون دختر اردوان را بسرای خود آورد و خواست فرمان ملک  
 او روان کند انداخته گرفت او زیر من دختر اردوانم و انیک از اردشیر حل دارم اگر بر فرزند شاه بخشی روا باشد سام  
 بفرمود تا قابله آوردند و احتیاط کرده سخن او را با صواب مقرون داشت و درین داشت که او را نا بود کند لاجرم  
 خانه در زمین کرده و دختر اردوان را جای داد و دفع سوختن ملک را تنی بر گرفته ذکر خود را ازین برید و در حقته نهاد غام  
 بر آن گذاشت و زود اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان کنج انداخته ام و در این ایام  
 حکما و خرس از رایچه طالع من بدقت نظر رفته اند و گفته اند که از زندگانی من روزی چند پیش نماند چنانکه کم  
 اکنون بر بستر سپاری خفته ام لاجرم خلاصه جو امر شین خود را درین حقته نهاد و بحضرت فرستاد تا پادشاه از این  
 خازن خود بسیار و چون من از جهان بروم بر اولاد من خود قسمت فرماید اردشیر آن حقته را بگرفت و با خازن سپرده  
 او و اولاد او دست خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد پس از روزی چند که بخواست سام التیام یافت بدرگاه اردشیر

اندوخته سام خاص برای

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمده و عرض کرد آن کنیزک را بر حسب امر در شکم زمین جای کردم و از آنجایی چون زمان اجل می‌پایان رفت و خوار و دوان  
 بار نهاد و پسری نیکو صورت آورد و سام از قانون ادب دور داشت که پسر پادشاه را بی رحمت او نامی نهند  
 لا جرم او را شاه پور خواند که بمعنی پسر شاه است و هائی آن اسم تخفیف بقیاد و بشاپور مشهور گشت و در حجر تربیت  
 سام پرورده شد تا میهن از شمال بدشت آنگاه او را کسب علوم و اخذ سنن ملوک بجاشت تا در همه کار را راستی  
 یافت تا هنوز پدر خویش بنیاد داشت و ما در این روز از نیز پوشیده میداشت تا آن زمان که اردشیر از سفر برنگشت و ستا  
 و ترکستان باز آمد و روزگارش نزدیک بمرگ رسید و ضعف شیخوخت در او اثر کرد و روزی از این روی که او  
 فرزندی نیست که وارث ملک باشد سخت غمگین بود پس روی با سام کرده فرمود بیشتر از روی زمین راستی کرده ام  
 و رنج فراوان برده ام و از این در غمگینم که چون روزگار من پیری شود پیری ندارم که جای من گیرد کاش دختر  
 ار و از نازنده میگرداشتم تا بار بنهد بلکه پیری آوردی و امروز بکار آمدی سام عرض کرد که شاهنشاه را نزد کا  
 جاودانی باد که او را پسر است از ده افزون بسال که آداب ملوک را نیک آموخته و ساز زرم و بزم را بسزاشناخته  
 اکنون ملک بفرماید آن حق را که من بمانت نهاده ام حاضر کنند و سر برکشند این قصه از آنجا معلوم خواهد شد  
 اردشیر بفرمود تا حق را بیاورد و بزرگ شود و در آنجا ذکر می‌دید و نامه نوشته بر زبان یافت که اردشیر و خوار و دوان  
 سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملک حلی است و من روانداشتم تخم را که ملک کاشته من بمانم لازم الاجرام  
 او را بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا بچهار روز که خویش را ببریم تا کسی را مجال طعن و دق نماند اردشیر از قوت  
 نفس و نیرو امانت و در عجب رفت و از صیانت خوار و دوان مطمئن شد و شادمان گشت با سام گفت من اگر  
 فرزندی خویش را در میان چندین پسر بسیم تو انم شناخت بفرمای تا او را با همسالان او حاضر کنند سام بفرمود تا او  
 با بیت تن از پسران اعیان درگاه که همسال او بودند حاضر کردند و جمله را جامه بیک رنگ در بر کردند و از میان دل  
 اردشیر شاپور را برهی حبسید و با او خطاب کرد که چه نامی گفت شاپور نام دارم گفت همانا که شاه پوری آگاه بزرگا  
 درگاه را فرمود تا هر کس پسر خویش را باز نماید پس هر کس دست پسر خویش را بگرفت و شاپور بجای ماند و اینوقت  
 بفرمود تا کوی و چوکان آنزد آن طفلکان کوی و چوکان بازند پس رفتند و حاضر کردند و اردشیر در یوانی که در میدان  
 پیش سرای بود بنشست و ایشان در ساحت میدان بلعب درآمدند و سرگاه کوی با یوان اردشیر فرو و میشد بچپک از  
 اطفال آنند نداشتند که بد آنجا شده کوی برگیرند خبر شاپور که بی دشت با یوان ملک در میرفت و کوی را از زیر سر اردشیر  
 در میر بود پس اردشیر را دست شد که وی فرزندان دوست و او را بنزد خویش طلب داشت و رویش بوسید و بفرزانش  
 پذیرفت و دختر او را بیاد و بردست ملک بوسه زد و کنایش محفوظ گشت آنگاه در حق سام نیکوئی فرمود  
 و حکم داد تا بگریوی دنیا و در هم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آن وزیر باشد و شاپور را بولایت عهد برید  
 و تاج و تخت از بهر او کرد و او را نامور داشت که در خدمت از ساسان دوم که شرح حالش مذکور شد تحصیل حکمت روزگزار  
 و شاپور چند آنکه اردشیر زندگانی داشت با مردم همه نیکوئی کرد و بعد از پدر نیکوئی بیفزود و ممالک محروسه را بنظم تقاب  
 و بیسج از عدل و نصفت فرو گذاشت و چندان زرد سیم مردم بخشید که اعیان حضرت بیم کردند که خزانہ تری شود و درگاه  
 ملک رخ افتد و انبغی را بعرض او رسانیدند شاپور در جواب خشونت آغازید و گفت کج از برای بخش کردن است







## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۳۸ بشهر انطاکیه آمد اما ز آنسوی چون خبر مکرنت آمد که شاپور مملکت روم را مستخر فرمود و روزی چند برنگذر که بدین  
و بوم تا ختن کند آشفته گشت و گشتیهای خوبی در آب افکند و بالشکر روم و ایالتیها از دریا عبور کرده از کنار بحر شام  
سر بر کرده و بسوی انطاکیه می تاخت و جمله انکارش که فرما کند از شام بوسم از دشت لشکر کشید و باقیصر سیست  
مع القصه چون راه را بکران بردند و نزدیک بشهر انطاکیه شدند شاپور چون شیر آشفته از مکن سپردن تاخت و در برابر مکرنت گام  
جگر انیک بساخت روزی چند از باد و آنگاه که آفتاب بمغرب فرو شد می مصاف دادند و جوی خون برانند عاقبه آلام  
لشکر روم ضعیف شد و چیزی نماند که روی بانیک کنند و پشت با خنک دهند مکرنت با رحمت تمام لشکرهای را می داد  
تا آنروز را بی پایان برده و منکام شام که مراجعت کرده بلشکرگاه خویش را که گرفت بزرگان درگاه را بکنج کرده شورید  
و فرمود که از این جرجگاه اگر ما شکسته باز شویم شاپور ز رفای ما بتا زود و عنان باز نیچی تا مملکت روم را تحت فرمان نیارد بهتر  
که مملکت خارج روم را بد و تفویض فرماییم و ازین میل بلا سلامت بدر شویم بزرگان حضرت نیز سخن بر این نهادند و بجاگاه  
چند تن از یولان چیره سخن بحضرت شاپور فرستاد و خواستار صلح و صلاح شدند شاپور نیز قرار بر مصاحه نهاد بشرط آنکه قیصر دست  
از مملکت خارج روم بردارد و چهار کروزر سرخ بحضرت و انفاذ دارد که از برای خنک قیصر زیان داشته بود و هزار تن غلام  
رومی بدرگاه او فرستد در ازای آنکه از مردم ایران بدین شماره در خنک بقتل آیدند و مکرنت انچه را پذیرفته معمول داشت  
و کار مصاحه را استوار کرده بجانب روم مراجعت فرمود و شاپور از پس رفتن او در آن محل عقال خویش را نصب کرده  
جمله غسانی با تیغ و کفن بحضرت شاپور آمد و گفت من فرمان پذیر قیصر بودم و از طاعت او گریز نداشتم اکنون اگر مرا بخشی  
که رجعل کرده باشی و اگر نیز بخشی از گرم تو چون پادشاهی عفو کنای بعید نباشد شاپور بروی تشبیه و کنایه او را معفو  
داشت و همچنان او را بجاگومت شام گذاشت چون کار انسا مان غنق شد از آن مملکت کوچ داده بمملکت خورستان  
آمد و برافوش را طلب داشت او را از زندان پیشگاه ایوان آوردند شاپور روی بدو کرد و فرمود اگر خواهی ازین بند  
و زندان رهایی جوی چاره آن باشد که از مملکت روم زروسیم آورده شادروان شاپور را نیکو لباسازی و با خانه خویش  
شوی برافوش را چار شده کس فرستاد و از روم زروسیم و بنا و دیوار کرد و مردور بیاورد و آن بنا را چنانکه بایست  
بی پایان برد و پهنای شادروان هزار ارش بود که زمین را کنده کرده با خشت بچخته و ساروج برافوردند تا بنه زمین گمان  
شد پس دیوار شهر بر آن نهادند آنگاه برای انیکه علامتی باشد شاپور فرمود بسینی برافوش را شکافته چهاری کرد  
و بشهر انطاکیه را از بهر او تفویض کرده ویرا حاکم آن بلده ساخت چنانکه بود و کسایل فرمود و دیگر از بناهای شاپور  
نشا بوراست که هنگام عبور اسکن در خراب شد و او آباد ساخت و در شعب قریه از آن اراضی خداریه تکیه صورت  
شاپور را بر سنگی چون ستون کرده اند و آن ستون را در میان غاربای داشتند و از طرف دیگر نیز تسجی است  
که تمثالهای دیگر در اینجا است و هم در فارس و رانهای چند باشد و دیگر از بناهای شاپور شادروان است چنان  
بود که چون شاپور بدان اراضی عبور کرد مرغزاری نیکو و گیاه نابی دلکش یافت و پیش آبادانی در آن نبوده ناگاه پیر مردی را  
که کوه سفیدان خویش است شبانی میکرد او را طلب داشت و گفت چه نامی گفت اردبیل نام دارم شاپور فرمود خوش  
چنینی است آیا در اینجا شهری توان کرد اردبیل گفت اگر از چون منی پیر یاران دبیری آید این مکان از بهر شهری تواند بود و پیر  
سخن او اثر کرد و او را با یکی از ملازمان حضرت سیرد و گفت من از اینجا کوچ ندادم تا این مرد پیر را دبیر کنی اما سرور را که





## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۴ خود قسمت کردند و در هر جا دیواری استوار میانجی نهادند و هر یک در حفظ و حراست خود کمال کجاست مرعی شدند  
و همه روز و همه شب پاسبانان ایشان غافل نبودند عاقبت الامر نزد یکت بدان شد که کار ملک از خصومت ایشان پریشان  
شود و لا جریم تواند سپاه و زکاکان درگاه بنزد ایشان شدند و گفتند پادشاه غل غل است و غل را چون فی ظل شریک نتواند بود  
و خاصت این خصومت بدانجا کشد که بیکانه بدینجا زخم کند و این حکومت از شما بکفر خصومت برخیزد صواب آنست که مملکت  
محمود را دو بهره کنیم و هر یک از شما در بهره خویش حکمران باشید برادران بدین سخن راضی شدند که هر یک در اراضی دیگر فرمانبرداری  
شوند پس قرار بداد شد که مملکت را اراضی جنوبی و مغربی بین کاله را با شد زیرا که برادر بزرگست دارالملک او شهر روم بود  
و مملکت مصر و اراضی مشرق روم مخصوص جبهه باشد و او شهر اسکندریه را که مانند روم است پای تخت فرماید و هم عساکر روم  
دو بهره شود و از هر دو نوی با سفارت سکنت جبهه در مملکت مشغول باشند و از صاحب یوان هر که در فرنگستان متولد شد  
لازم خدمت کاله باشد و هر که مولد او مملکت مصر و اراضی شرقیست در حضرت جبهه کوچ دهد چون سخن بدینجا رسید بجای نوشته  
فاتم بر آن نهادند چون این کار بنهایت شد خبر بجم سراسری بردند و جلیه کاه گشت در حال افغان برگشید که من هرگز در فراق جبهه  
ننوام زبستن کنم و چندان ناله و دلوله انداخت که آن مصاحبه از میان برخاست و قرار بداد شد که با اتفاق در تحت سلطنت  
سمر روز بهای گیرند و حکم راندند آنکاه جلیه از فرزندان خواستار شد که ترک نفاق کنند و با هم با اتفاق زبستن فرمایند  
که کاله چون در خاطر قصد برداشت نمیخیزد از مادر پذیرفت و کار بداد نهاد که برابر در برواق مادر در آید و عهد مودت  
استوار فرماید چون جبهه بدین سخن رضا داد و با چیدن از محرابان خود آموخت که چون من با جبهه در یک سخن شنیدم تا کاه در آید و او را  
پای در آورید لا جریم چون آن دو برادر نزد یکت مادر حاضر شدند تا کاه چاکران کاله با شمشیرهای آخته بر سر جبهه تاختند و قصد  
اگر دند چند آنکه جلیه خواست شرا ایشان را از فرزندان کفایت کند نتوانست عاقبت هم زخمی منکر بردست و بر سیدنا جا را گرفت  
که قتمه همی بر جبهه بینکرست و میکربست و کاله همی حکم بر قتل برادر میداد تا او را بفرب تیغ از پای در آورید و چون خاطر انجا  
او فارغ کرد و انخانه بدید و بشکر کاه قراولان خاصه در آمد و در انجا در استان کنیسه خدای ایشان بخاک در افتاد و قراولان  
چون پادشاه خود را بدانگونه یافتند بنزد او شتافتند و چند آنکه خواستند او را از خاک بردارند رضامند و عاقبت الامر  
بکنایت و اشارت معلوم ایشان داشت که جبهه را از پای در انداخته و از دهمشت بدینجا تاخته قراولان اگر چه جبهه زینت  
دوست میداشتند اما چون دیدند کاری از قضا رفته است و اگر ویرانیز بکشند سر تخت بی پادشاه ماند از در بر خاست  
بدر نشند و سلطنت او کردن نهادند پس کاله با اتفاق قراولان مبرای سلطانی در آمد و تخت ملکی جلوس نمود و تختین  
کنج پدر را کشوده چندان مال و سیم و زر بقراولان خاصه بخشید که ایشان گفتند قتل جبهه واجب بوده است و سلطنت  
او را از جان و دل غریدار شدند و از پس ایشان اصحاب دیوانا چار متابعیت کردند و سر بطاعت او فرو نهادند  
چون کار بر کاله استوار شد سوگاری برادر پر دخت و او را چون یکی از قیصره بزرگ عظمت نهاد و نامش را ماند  
والم همی یاد کرد و همی گفت پدر و مادر و برادر را معاینه میکنم که مراد بدین کردار تا صواب ملامت میفرمایند و این سخنان نیز  
همه از در کذب بود چه همان روز که از مجلس سوگاری برخاسته بجز سراسری شد مادرش را دید که در غمهای سپری با جمعی از زنان  
بزرگان بناله و افغان مشغول است سخت بر آشفته و گفت منو بزا دروغ و افسوس جبهه را یاد کنسید و بر فوت او حسرت  
خوید این بخت و تیغ برگشید و فدای کاله از خاندان کس همان یکین بجای بود و قتل او و روان از ناز بکشتن و بستن نسیب کرد و چنان

با سفارت سکن  
سمر روز بهای  
گیرند و حکم راندند  
آنکاه جلیه از  
فرزندان خواستار  
شد که ترک نفاق  
کنند و با هم با  
توافق زبستن  
فرمایند

دوان دوان

در آن روز که پادشاه در آنجا رسید و از آنجا برخاست و به سوی کاله رفت و در راه با جمعی از بزرگان و اعیان مشورت کرد و در نهایت کار کاله را به او سپرد و خود به سوی کاله مراجعت نمود



## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۴۲ کرفته بند بر نهادند و بنزدیک یکدیگر یکی روش فرستادند تا بنگاه روم چون انچه بشنید و او را بدید صورت حال از او پرسش کرد و او در جواب معروض داشت که در اخبار من هیچ شک و شبیه نباشد همانا مکرنت بدرجه امپراطوری ارتقا خواهد یافت تا بنگاه روم نیز هم داشت که این را از انچه بدو را جم صورت حال را نامه کرده بدست سولی سبت میرانفا حضرت کماله داشت و یکی از دوستان مکرنت نیز انیداستار انبوش و نبره و فرستاد از قصار شول نایب بنگاه روم و مصر عبور کرده بلسکر کاه کماله پوست و دقتی رسید که قیصر بر کالسیک خویش سوار شده تماشای باغ و دشت میکشست بی توانی پیشانی بر خاک نهاد و آن نامه را بدست او داد که کماله انچه را گرفت و از غایت خور و بی انگه یکی را بر کشاید بدست مکرنت داد و گفت انچه را مطالعه کن و هر کدام خبری بر نیست خود پانچ بخا باشد و اگر از مظم امور جزئی مرقوم هست معروض دار تا خود حکومت کنسم مکرنت چون بارگاه خویش شده نامه را بکشد و شرح حال را معلوم کرد دانست که اگر کماله از حقش انگی یابد او را زنده نگذارد پس بی توانی از پی چاره شد و دوستان خود را طلب داشتند استار با ایشان در میان نهاده عاقبت الا مرچنان رای زدند که باید که کماله را از میان برداشت و از بھرانیکا رزم شلث را اختیار کردند که مروی را بود و در آن ایام از کماله خاطری نهایت بخجده داشت چه از میان قراولان خواستار درجه شده بود که با اجابت تقوی مکرنت با بھرم شلث را خواستند و او را در قتل قیصر بجهت کردند و او فتنه فرصت بود تا روزی که کماله برای زیارت کنیسه ماه که در شهر کرهی واقع بود از بلده او سر کوچ میداد و از قراولان سواره و پیاده باندازه ضرورت ملازم رکاب او بودند و ناگاه در میان راه پیاده شده که باب تاختگاه شود و خود را از کار ری گردنی فارغ سازد و قراولان از دور به استنادند و مرشلت بهمانه قراولی اندک نزدیک شد و ناگاه خنجر کشیده بسوی قیصر دوید و او را بیکت زخم از پا در آورد و یکی از قراولان سواره چون این بدید که ناگاه خویش را بزه کرده و تیری بسوی مرشلت کشاد داد که هم در جای جا بداد پس از قتل کماله چون قراولان از وی عطای فراوان یافته بودند اصحاب دیوانه و انجوسا خشنود و او را چون یکی از خدایان شمرند و ستایش کردند و بآیین قیصره بخاک سپردند و بدست سلطنت او شانزده سال بود و او پس او مکرنت تخت امپراطوری جای گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

شلث تاج  
 و سکون و بی خبری  
 مفتوح و لا مکرنت  
 منت ساکن در بیابان  
 و ای حدود صا صا  
 ای خا و در سنج  
 و از مکرنت  
 مفتوح و ای

۸۰۴

طنور مانی بن قاتن پنجاه و ششصد و چهار سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود مانی بن قاتن از جمله حکمای عجم است و او بر جمله علوم حکیمیه و فوف داشت و از فنون ریاضی و هندسه و جغرافیا بهره ور بود و چنانکه در کوفی که برابر بیضیه مانیانی بود جمیع صور بر مسکون را باز نموده بود و همه دریاها را و رودها و شهرها و قریبها در آن نمایش داشت و در فن سحر و نیزنگ آن شعبه میسنود که پیرانی از بھر خود کرده هرگاه در بر گردی پدیدار بودی و چون از تن برآوردی آن پیرا من نایدیستی و در نقاشی و صورتگری چنان بود که تاکنون هیچکس باو طریق برابری نسپرده و او دایره که قطر آن کمتر پنج ذرع نبود میکشید و در میان آن چندین دایره رسم میکرد که چون با پرگار امتحان میکردند هیچکس بر خطا نبود و فصل دویسمه از یکدیگر همه جابر بود و خطهای بسیار مساحت فراوان بر استقامت میکشید که هیچکس را نمیتوانست انحنای نمود و عقیده وی آن بود که انچه بان از دواصل قدیم مرکب است که یکی نور و آندیکر ظلمت باشد و فاعل هر خیر و خوبی را نور میدانست و شرش بدی را آفرید ظلمت میدانست و میخواست جانوران موزی همه مخلوق ظلمت باشد و خلقت ایشان حق مداخلت نکرده و خبرند از آفرینش کنند خدا را از رستن موی زهار و موی زیر بغل خبر نباشد و همچنان آن لو نهایی مختلف بر پروبال مرغان پدید شود و هر چه از نیکو

فاس تا قاتن  
 و نای قاتن  
 و نای قاتن

و نای قاتن  
 و نای قاتن

وقایع بعد از سیاحت آدم تا هجرت

چیزهاست بی‌گفتی خداوند است آنچه از استخراج اخلاط بدست و فعل و انفعال عناصری تقدیر مقدری میکند اگر  
خدا شکم آید میرا بگونه قبائی کرده بود با حکمت نزدیکتر بود تا اگر خواستند بکشوند و دست دارند و رن برده تفرقات  
کوناگون کردند و باز بستند و از انبیاء هم و شیت و نوح و ابراهیم را پیغمبر داشتی موسی علیه السلام را پیغمبر میداشت  
و در حج زروشت را پیغمبر میگفت و عیسی علیه السلام را نیز رسول حق میداشت باجمه مانی شنیده بود که عیسی فرموده است  
بعد از من فارقلیطا پیغمبری مبعوث خواهد شد و متابعت او واجب باشد و انجیل پیش مشعر پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه  
و آله بود مانی خواست تا خود فارقلیطا باشد پس از ملک ایران سفر کرده باراضی کشمیر آمد و از آنجا به هندوستان شد و جمعی  
مردم را بغیرت و از هندوئی ترکستان رفت و از آنجا بچین و ختا عبور کرد و در هرزین نیز بنگی ساخت و دعوی پیغمبر  
کرد و کوهی عظیم بدو پیوسته و در آن سفر کرد و نهایتا از بلاد شرقی در رسید و در آن کوه غاری بزرگ یافت پس حقیقی رفت  
بر اندیشید و بی آنکه کسی گفتم یا بدو خوردنی یکساله خود را بدین غار اندر برد و نگاه روزی با پیروان خویش فرمود که من سفر  
آسمان خواهم کرده بعد از یکسال از آسمان فرود خواهم شد و شمار از خدای و احکام او خبر خواهم داد اکنون بیاید  
شمار از روز رفتن من بملک حساب بدارید و چون سال بنهایت شد در پایان این جبل حاضر شوید که من بشمار خواهم شد  
این بخت و آن روز که معین کرده بود در غار مخفی گشت و مدت یکسال بصورت گری پرداخت و کتابی بوجهای کوناگون  
و صورتهای رنگارنگ بر آورد که هیچ آفریده چنان نقشها نگه نه بود و آن کتاب را از رنگ مانی خوانند و سخن  
از رنگ دارند و سخن و جز این نیز گفتند و کتابی دیگر از خیالات و مقالات خود داراست که دو انجیل نام نهاد و چون آن  
بکران رسید در همان روز که میعاد نهاده بود در مردم خود آشکار گشت و گفت ایک از آسمان رسیده ام  
و این کتاب از رنگ است که با خود آورده ام و این کتاب انجیل احکام شریعت است و بدین شعبه  
خلفی بسیار بگرداورد آید و سر بطاعت و نهادند مانی چون نیک قوی شد و مردم کرد که بملک مراجعت کرده مردم  
بمناجعت خود باز دارند و دین همه جا طی مسافت نمود از خراسان و فارس گذشت و در ملک خوزستان بجز  
شاپور بن اردشیر با بکان پیوست و مردم را بدین خود دعوت نمود و جمعی کثیر را شیعه خویش ساخت چون فوت  
شاپور رسید شاهنشاه ایران خواست تا دوستان در باز دارند و بای ایمان آورد و چون مردم او آشکار شدند نفوذ  
تا حکمای ملک و متو بدان حضرت فراهم شده بامانی سخن گفتند تا هر که را حجت قوی باشد آنکرا متابعت کند بعد از مجامعت  
و معارضه مانی از جواب انجاعت عاجز شد و او را برهان بدست نماند در این وقت شاپور فرمود که ای مانی بهتر است  
که از کرده استغفار کنی و با حضرت بزدان توبت و انابت جوی مانی در جواب عرض کرد که من بی حجتی دعوی پیغمبری  
نکرده ام که دست بدارم اینک معجزه من کتاب از رنگ است که کس نظیر آن نتواند آورد و این نیز انجیل است که از بهر  
شریعت آمده شاپور گفت حکم خدای در انجیل بر حصیت عرض کرد که خداوند را حکم چنان باشد که هیچ مرد با هیچ زن نزدیکی نکند  
تا این نسل انقطاع یابد و خدای همی ماند و این مردم جا نوران تند بار و زنده بار را بکشند تا هیچ ذی نفس باقی نماند و  
گفت در کشتن جا نوران و دنیا میختر مردان با زنان چه منفعت باشد گفت چون مردان با زنان هم بستر نشوند و در دنیا  
که قرارین بدن نشود و چون جا نوران بکشته شوند عاقلان پاک از تنهای پییده رحیمه شود و در دنیا  
که جا نوران بکشته شد و نسل او میان از جهان برانداخته شود



# جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۴۴ همانا غاصر انتوان از میان برداشت این بخت و خشم شد روی با مانی کرد و فرمود که من با تو هم با سخن تو عمل کنم همانا گفتی ویرانی تن آبادانی جانست در قتل خود چه کوئی مانی گفت ویرانی تن من هم آبادانی رود انتوان گفت خوب بود پس شاپور فرمود او را از انجمن برانند و مردم شهر بضر بخت و سنگ و چوب و آتشند و جسدش را از زمین کشادند آنگاه شاپور فرمود پوست از تنش بر کشیده با گاه انباشته کردند و از دروازه شهر بیرون بختند تا بھر نظر آید که گند

عبرتی باشد و اصحابش را نیز مجاز بخت

۵۸۰۶

جلوس ابی نئیس مکرئیس بن خیزار و شصت و شش سال بعد از سقوط آدم قیود بعد از قتل که کاله سه روز ملک روم را پادشاهی بنود کسی شایستگی انکار نداشت جز او تنس که امیر نظام لشکرو بود او بسبب ضعف شیوخ و خلط سلطنت نتوانست کشید و از پس او در خور حکمرانی ابی لیس مکرئیس بود که هم در مکرنت کونند و او سبب قتل سورس کشت چنانکه مرقوم افتاد اما لشکریان آنگهی نداشتند که قیصر را و از میان برگرفت و نیز چون بچکس با نیر و ترازوی در ملک نبود او را سلطنت برداشتند و حکومت او را گرفتار داشتند چون مکرنت در سریر پادشاهی جا گرفت و حامیل امپراطوری بیاوخت انجیر با صاحب دیوان برودند و ایشان پس از کاله ریج برده بودند بخت بد بخت شایسته و مکرنت را سلطنت تحت فرستادند و چون روزی چند بگذشت از کرده خویش پشیمان شدند و گفتند چرا ما به جستجوی مردی که هیچ حسب و نسب نیست سلطنت برداشتیم و مطیع رای لشکریان شدیم چرا ایشان بوعده بدین بخش مکرنت شیفته و فریفته شدند و او را مکانت سلطنت نهادند و قانون قدیم روم آن بود که چون کسی را از بهر سلطنت اختیار کردند شرط بود که برگزیده اصحاب دیوان باشد و شرط بود که جمیع مالی مشورتخانه آن کار را امضا کنند و بدان هم رضا دهند و اگر کسی خبر بد نیگونی بر سریر امپراطوری جای گرفتی او را محضب کنند و دولت شمر دندی و خیانت کار گفتندی پس در حق مکرنت گفتند که او را اصحاب دیوان نیست هم در دیوانخانه روم مختار بخت و برخی شایسته از بهر دولت نبرد اکنون که بقوت لشکریان ملکه تحت فرمان کرده این نیست که از پستی فطرت و رشتی طبیعت او مکرنت از اندیشه مردم ببرد و پسری ده ساله داشت بعد از روزی چند او را بقب امپراطوری مخصوص داشت و نام بزرگ انطانیس بر او نهاد اگر چنان پسر چنان می نمود که در بدیل وجود نامور شود و روی دلها را با خود کند تا در بدو حال بر خاطر اکرانی داشت که طفلی ده ساله را قیصر خوانند و انیمخی نیز معلوم شد که سبب قتل که کاله مکرنت بوده است لاجرم اصحاب دیوان در بر انجمنی کردند و گفتند که مکرنت را که حسب و نسب مجهول است و در راه دولت ریج کشیده با کدام دل جبرت کرده که حامل امپراطوری او بخت و این فتنه و غوغا از هر کرانه بلند شود و از آن سوی چون مکرنت را عمر در وزارت رعایا گذشت بود و کار با ملایمت و دایره رانده بود و از قانون لشکریان آنگهی نداشت و کار نظام لشکر نمیدانست و برخیا ن مردم درشت و خشن حکمرانی نمیتوانست از نیروی سپاهیان چنانکه باید احکام او را نرم کردن نمودند و چنان سبب ارتکاب او در قتل که کاله اکرانی داشتند انیمخی را مکرنت تفرس نموده خواست تا این کار را اصلاح آورد و لشکریان را ملازم خدمت بدار تا با خود هر بان کند و هم بزم داشت که ابطال حال از حضرت او دور افتند تا مبادا سبب نکرند لاجرم حکم داد تا چنانچه ملازم رکاب باشند و بچکس با خانه خود کوچ دهند و لشکریان در همان حدود شرقی و اراضی سریان بمانند و چون سر سرما ظاهر شد خانه های رستانی از بهر خود بگردند و از بهر طرب و نشاط بیزم و بساط یکدیگر می رفتند و آیدند و با یکدیگر

ابی نئیس مکرئیس  
نفعی نبرد و باو تخت  
ساکن و لام امپراطوری  
وسین مکرنت  
و کاف ساکن در مکرنت  
مکرنت و خانه ساکن  
مفتوح و سین مکرنت

## وفای بعد از سقوط آدم تا هجرت

و در ناراضائی مکرنت همراز گشتند و این هم از پرده پروان قفا و از قضا در انیوقت جولیه که مادر کرکاله بود و در آن  
 همان گفت و بعد از مرگ او با خویشان او مکانتی لایق ننهادند و جولیه سر را که خواهر او بود در شهر انطاکیه میان سر  
 پادشاهی شیمین داشت حکم با خرج فرمودند تا چار جولیه سه اموال و اطفال خود را که افزون از صده حساب و حمل کرد  
 بشهر ماسیه فرود شد و چون مقصد دل از جانب و فارغ کرد بر انوش که یکی از بزرگان در کاه در شهر انطاکیه گذشت  
 و حکومت آن بلده را برای ورویت او تفویض فرمود و خود بجانب روم کوچ داد و از پس او شاپور بن اردشیر  
 با بکان لشکر کشیده شهر انطاکیه را مستخر فرمود و بر انوش را گرفته بشوشت و فرستاد تا چار مکرنت با سپاه روم  
 بدان مرز بوم شد و کار بمصاحبه کرد و چنانکه مفصل در قصه شاپور باز نمودیم با بجه مکرنت چون از کار شاپور پسر  
 دیگر باره بشوی روم شد و در این گرت از پس او فتنه جولیه سه طراز گشت بدنیسان که او را دو دختر شوی مرده بود  
 له یکی صومیه نام داشت و اندک را میمه نیا میداد و ایشان را هر یک پسری بود اما پسر صومیه النبیث نام داشت  
 و پدر او از بزرگان عجم و اهالی مشرق زمین بود با بجه صومیه فرزند خویش را در معبد قتاب آورده خلیفه و نایب  
 روم و در آنجا اعطای کف کرده و این پسر با کرکاله شباهتی تمام داشت ازین روی عساکر روم چون بمعبد قتاب  
 میشدند و بدان پسر تنگ گشتند و او را دوست میداشتند و میل خاطر را بشوی و جنبش میدادند و اظهار خضاعت  
 میکردند و وزیر که دوست داشتند که اگر کرکاله فرزند بی بدست آید و او را بسططنت برسانند جولیه سه که زنی مکاره  
 نفرت فرمود و از برای طلب جاه و مال از قید رحمانت و حصانت دختر صحت نسب فرزند زاده بگذشت و جمعی از لشکر با او  
 طلب داشت و با ایشان گفت این پسر از چم جان در معبد قتاب غلیفه شده است و او پسر کرکاله است چکرکاله انگاه که شوهر جولیه  
 من بود در نهانی با دختر من و ساز گشت و با او هم تشر شده این پسر از وی متولد گشت و من برای حفظ آبروی خود و طهارت  
 دختر خویش و پاکدامنی کرکاله این را زار استوار داشتم و اکنون که میل خاطر شما را چنان داشتم که جویند و فرزند از کرکاله  
 باشند تا او را بسططنت بر دارید این را زار از پرده پروان گذارم این سخن پسند خاطر لشکریان افکار و یکدیگر را  
 کرد و بی عظم کرد و او فرود گرفتند و چند تن در میان سپاه ندادند که این شاهزاده جوان بخوای پس پسر کرکاله  
 است که مکرنت را از میان بگیرد و ظلم و تعدی او را از جهان براندازد و چون این سخن در اطراف و انجا ملکات پراکنده  
 گشت و انبیث فرا هم گشتند و خبر انواقه در محکمات روم گوشزد مکرنت گشت و او بی توانی بالشکری ساز کرده از روم پسر  
 شد و بسرعت صبا و سحاب طی مسافت کرده خود را بشهر انطاکیه رسانید در انیوقت در هر مسیری او فتنه بادی بدو  
 سرایان از منازعتی روی نمود و از جانب دیگر چون مرسوم و موجب لشکریان را رسا بود کرده که رنجته سپاه دشمن می پسند  
 و این شفقگی بدتی سبب توقف مکرنت در انطاکیه بود و از انشوی النبیث بالشکری و از ماسیه خیمه پروان زد و بسوی انطاکیه  
 کوچ داد عاقبت الا مکرنت نیت بر اندیشید و معاینه کرد که توقف در انطاکیه سبب جبارت دشمن گردانید چار از آن بلده  
 بیرون شتافت و در برابر النبیث صف راست کرده خبک در انداخت و اگر چه سپاه روم مکرنت را دشمن داشتند و گراز  
 او با خبک متفق نبودند اما قزولان خاصه را غیرت جوش زد و سخت عار داشتند که پشت با دشمن کنند لاجرم مردانه بپوشیدند  
 کار بد آنجا کشید که لشکر النبیث شکسته شود در انیوقت مادر او صومیه و جده اش جولیه سه که بر قانون سلاطین  
 عجم در خبک حاضر بودند و از فرزند کناره نمی بستند خود را از کالسه بر زیر افکند و لشکر با زار با او

و در ناراضائی مکرنت همراز گشتند و این هم از پرده پروان قفا و از قضا در انیوقت جولیه که مادر کرکاله بود و در آن همان گفت و بعد از مرگ او با خویشان او مکانتی لایق ننهادند و جولیه سر را که خواهر او بود در شهر انطاکیه میان سر پادشاهی شیمین داشت حکم با خرج فرمودند تا چار جولیه سه اموال و اطفال خود را که افزون از صده حساب و حمل کرد بشهر ماسیه فرود شد و چون مقصد دل از جانب و فارغ کرد بر انوش که یکی از بزرگان در کاه در شهر انطاکیه گذشت و حکومت آن بلده را برای ورویت او تفویض فرمود و خود بجانب روم کوچ داد و از پس او شاپور بن اردشیر با بکان لشکر کشیده شهر انطاکیه را مستخر فرمود و بر انوش را گرفته بشوشت و فرستاد تا چار مکرنت با سپاه روم بدان مرز بوم شد و کار بمصاحبه کرد و چنانکه مفصل در قصه شاپور باز نمودیم با بجه مکرنت چون از کار شاپور پسر دیگر باره بشوی روم شد و در این گرت از پس او فتنه جولیه سه طراز گشت بدنیسان که او را دو دختر شوی مرده بود له یکی صومیه نام داشت و اندک را میمه نیا میداد و ایشان را هر یک پسری بود اما پسر صومیه النبیث نام داشت و پدر او از بزرگان عجم و اهالی مشرق زمین بود با بجه صومیه فرزند خویش را در معبد قتاب آورده خلیفه و نایب روم و در آنجا اعطای کف کرده و این پسر با کرکاله شباهتی تمام داشت ازین روی عساکر روم چون بمعبد قتاب میشدند و بدان پسر تنگ گشتند و او را دوست میداشتند و میل خاطر را بشوی و جنبش میدادند و اظهار خضاعت میکردند و وزیر که دوست داشتند که اگر کرکاله فرزند بی بدست آید و او را بسططنت برسانند جولیه سه که زنی مکاره نفرت فرمود و از برای طلب جاه و مال از قید رحمانت و حصانت دختر صحت نسب فرزند زاده بگذشت و جمعی از لشکر با او طلب داشت و با ایشان گفت این پسر از چم جان در معبد قتاب غلیفه شده است و او پسر کرکاله است چکرکاله انگاه که شوهر جولیه من بود در نهانی با دختر من و ساز گشت و با او هم تشر شده این پسر از وی متولد گشت و من برای حفظ آبروی خود و طهارت دختر خویش و پاکدامنی کرکاله این را زار استوار داشتم و اکنون که میل خاطر شما را چنان داشتم که جویند و فرزند از کرکاله باشند تا او را بسططنت بر دارید این را زار از پرده پروان گذارم این سخن پسند خاطر لشکریان افکار و یکدیگر را کرد و بی عظم کرد و او فرود گرفتند و چند تن در میان سپاه ندادند که این شاهزاده جوان بخوای پس پسر کرکاله است که مکرنت را از میان بگیرد و ظلم و تعدی او را از جهان براندازد و چون این سخن در اطراف و انجا ملکات پراکنده گشت و انبیث فرا هم گشتند و خبر انواقه در محکمات روم گوشزد مکرنت گشت و او بی توانی بالشکری ساز کرده از روم پسر شد و بسرعت صبا و سحاب طی مسافت کرده خود را بشهر انطاکیه رسانید در انیوقت در هر مسیری او فتنه بادی بدو سرایان از منازعتی روی نمود و از جانب دیگر چون مرسوم و موجب لشکریان را رسا بود کرده که رنجته سپاه دشمن می پسند و این شفقگی بدتی سبب توقف مکرنت در انطاکیه بود و از انشوی النبیث بالشکری و از ماسیه خیمه پروان زد و بسوی انطاکیه کوچ داد عاقبت الا مکرنت نیت بر اندیشید و معاینه کرد که توقف در انطاکیه سبب جبارت دشمن گردانید چار از آن بلده بیرون شتافت و در برابر النبیث صف راست کرده خبک در انداخت و اگر چه سپاه روم مکرنت را دشمن داشتند و گراز او با خبک متفق نبودند اما قزولان خاصه را غیرت جوش زد و سخت عار داشتند که پشت با دشمن کنند لاجرم مردانه بپوشیدند کار بد آنجا کشید که لشکر النبیث شکسته شود در انیوقت مادر او صومیه و جده اش جولیه سه که بر قانون سلاطین عجم در خبک حاضر بودند و از فرزند کناره نمی بستند خود را از کالسه بر زیر افکند و لشکر با زار با او

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ اتواریج

۵۸۴

ترغیب و تحریص بیکدیگر کردند و نهایت نیز با تیغ کشیده ازین فوج بدان فوج همی تاخت و مردم را بصبر و ثبات دل  
 همی داد تا غیرت مردم بپوشیده سخت بکوشیدند و از اتواریج یکی از خواجہ سرایان که غنی نام داشت مردانه مصاف داد و جمیع  
 کثیرا بقتل آورد عاقبت الامر مکرنت مجاہد درنگ نیاورد و قبل از آنکه لشکر بریت شود خود از میان بگریخت و فرزندش نیز  
 بجانبی فرار کرد و قزاقان خاصه که آنهمه کوشش و کوشش نمودند چون محاسبه کردند که امیر طور و فرزندش از میدان جنگ  
 بدر رفت و دیگر تاب درنگ نیاوردند و سلاح جنگ را از تن خود ریخته زنهار طلبیدند و نهایت چون بر آنجا حجت ظفرجت  
 و مکرنت را مقهور ساخت حایل امیر طوری بیاوخت و اول قیصریت که از سلاطین مالکات شرقی برخاسته و تا کنون قیام  
 از اتیالیا و روم بودند با بجز چون مکرنت از میدان جنگ بگریخت حتی ساخت تا دیگر باره آن جنگ جنگ تواند کرد پس نامه  
 با صاحب دیوان روم نگاشت که در این راضی بکین حسب و نسب او شناخته نیست بخود سری بر خاسته و کرد و این خوا  
 طلبان با او اتفاق کرده و کار ملک را بر ایشان ساخته اند و تی ویر بر نیاید که بلا لشکر می ساز کرده و بوی روم باز دو کوا  
 سلطنت برافزاد چون این نامه را بروم بردند صاحب دیوان کشور چند نگاشته با طرف مالکات فرستادند و مردم  
 اکثری دادند که هر که با مکرنت که امیر طور وقت است مخالفت کند و با دشمن او پیوند دهد هرگز در دولت روم مخلو نخوا  
 بود و آنان که بر قیصر طغیان کرده اند و قتی نجات یابند که بشنیدن این حکم بجزرت قیصر شتافته قوت و نامت بودند  
 و در قلع و قمع نهایت بکشت با شدند چون این نامه با طرف مالکات برانگند شد سبب قوت مکرنت گشت و دیگر بار  
 لشکری بر آورد و بجنگ در آمده و از اتواریج نهایت تیر تاخت و زمین جنگ را با او تنگ کرد و دیگر باره آتش حرب باز زد  
 گرفت و جمیع کثیرا را بنین غرضه تیغ و تیر شد و هم و عاقبت الامر لشکر مکرنت شکسته شد و او خود در میدان جنگ بقتل رسید  
 چون از کار او پر داخت غم روم کرده و برای آنکه صاحب روم و مردم از فرزند روم از رسیدن او وحشت نکنند خواست تا در  
 چند آنجا حجت را بنحمان و لغریب شفیع خویش کند و آنجا که بی اندیشه شور و شورش و بی نظمی را بر زمینستان آن سال را در  
 انطاکیه توقف فرمود و بلبو و لعب روز بروز و شور می چند صاحب دیوان فرستاد و بدیشان نوشت که بعد از این  
 و گفتار من همه بر عدل و نصفت خواهد رفت و قانون انطس و مکرنت را پیشه خواهم ساخت و چنانکه اعظم شست  
 بخو نخواهی پدر بر خواست من بترختن خون پدر که کاله را بستم و صاحب دیوان بنامهای او دل کرم کرد و از ابا بعد از روز  
 چند منصب تربیوشن و منصب پاکان شور که باید صاحب دیوان محبت کنند و مخصوص کس گردانند با خواهی لشکری  
 و غرور دولت نهایت بر خود بست و از این روی صاحب دیوان بخره ظاهر شدند

نیز بیکدیگر  
 فوجانی را می  
 و بای سوره  
 مضموم و در  
 کوه و تپه  
 و در آن کوه  
 بای عجمی  
 کاف و لغز  
 و سبب مفتح  
 در مفتح  
 کس

۵۸۵

جلوس اتیالیا کالس در روم و اتیالیا بجز از پیشتر و در آن سال بعد از آنکه با آدم ۴۰ بود  
 چون رستمان بکوشید و بهار پیش از نهایت از انطاکیه بکشت روم که دو از آن پیش که بدار الملک روم رای فرمود  
 تا اقا نشان تبار و آنجا که در آنجا یک صاحب دیوان روم فرستاد و فرمان داد تا آن تبار را در محراب فتح بکند  
 و چون بر حسب نژاد و تبار در روم بدقت و تکرار بنده متالی یافتند که سلب آن با قیامه روم بنیون نتا  
 داشتند و بجز قزاقان و استر و بر بنیم بپوشش عاجز از از ما قه ابر بشهری زد و در کرده بوده تا بی مثل کبریا و شین باز  
 بنده ای جو سرانین شت و عارض او را بر یکجا می میخ و سفید نما کرده بود و در آنجا با و صمد سیما بی داشت مردم  
 در صورت فرستاده گفته که عاقبت بنده است امیر طور از آنجا شرقی گرفتار شدند که طلبان غلبه و راحت جو

نویسند





## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۴ اما از آنسوی مادر القباس جولیه سه چون زنی مکاره بود انیمخی را قهرس نموده دانست خاطر با از فرزند او رنجیده است و نزدیکت بدانست که کار ملک مختل شود صواب دانست که سورس را که میل خاطر با با اوست و لیعهد فرزند خویش کند تا مردم از فتنه جوی فرود آید تنه لاجرم وقتی که القباس مشغول عبادت بود بنزد او آمد و گفت ای فرزند توانی که اگر خواهی از کثرت عبادت بجام علوی اتصال جوی و این مشاغل زنی تو را از ارتقای مدارج روحانی مانع است نیکو است باشد که سورس را که سپهر خاله تست و لیعهد خویش کنی و بقلب قیصری سرفرازش فرمائی و ثقل خویش را اندک بر او بگذار تا سوده خاطر باستی القباس سخن مادر را پذیرفت و اسکندر سورس را و لیعهد خویش فرموده مردم از این کار شاد شدند و سورس را بستودند روزی چند برنگذشت که روی دلها یکباره بسوی سورس شد و ضمیر با از القباس کجاست و قیصر نیز از اندیشه مردم آگاهی یافت لاجرم بدان سر شد که سورس را دلیل و زبان کند و از میان بگیرد و نخست محلی بدو انخانه فرستاد که سورس را یقین بیاورد و ولایت عهد من نیست و منی او را مغرول کردم چون آنچکم بدو انخانه آوردند اصحاب دیوان ندانند و در جواب امیر طور خاموشی گرفتند و از آنسوی انخبر در میان لشکریان پراکنده شد و انجماعت در غضب شد و سوگند یاد کردند که از اعانت سورس باز نایستند و نگذارند مغرول شود بلکه اگر القباس ازین اندیشه فرو و نشود و او را میان برداریم و سورس را بجای او گذاریم چون انخبر با القباس رسید بخت تبرید چه دانست که با لشکریان سینه نواند کرد لاجرم میوانی از سرای خود بدر شده بمیان سپاهیان آمد و از راه حلیت اشک از دیده بیارید و انجا عترت بیدل زد و سیم فراوان نوید داد و درخواست نمود که او را زیان نرسانند و بگذارند بسلامت در سرای خویش بنشیند و صل و عقد امور را بسوی گذارد و امیر نظام را بدین سخنان ضامن داد پس لشکریان از غوغا فرو نشستند و قیصر بسیاری خود باز آمد و سورس را برقیق امور بگذاشت و چون روزی چند از انیواقه بگذشت القباس تدبیری دیگر اندیشید و خواست بداند که چون سورس را مقتول سازد لشکریان چگونه خواهند زیست پس چند تن را بنهانی در میان لشکرگاه قراولان خاصه فرستاد تا ایشان خبر پراکنده کردند که قیصر سورس را بکشت از انیسوی کوش القباس بر لشکریان بود که چه خواهند کرد ناگاه دید که غوغای عظیم برخواست و مردم بدان سرند که گرد او را فرا گیرند و کینفر کنند القباس بگریه رسید و کس بمیان ایشان فرستاد که آسوده باشید اینک سورس حاضر است و بنظم و نسق مملکت مشغول است دیگر باره لشکریان را رام گرفتند و از پس روزی چند القباس چاره دیگر اندیشید و با خود گفت تا لشکریان را از ضعف و انجم سورس را نتوانم از میان برداشتم لاجرم از پس روزی چند بهانه آغازید و چند تن از سرهنگان قراولان خاصه را عرضة هلاک ساخت لشکریان اندیشه او را باز دانستند و یکباره شوریده گرد سرای او را فرو گرفتند و بقر و غلبه بدانخانه در آمده با شمشیر برنده القباس را پاره کردند و پاره های تنش را با ریا میان بسته گشتان گشتان از میان شهر بیرون بردند و برود خانه تیر در انداختند و مدت پادشاهی او در روم یکسال بود

۵۸۱۳

قیصر دوم  
جلوس اسکندر سورس پنجاه و ششصد و سیزده سال بعد از بسطوط آدم ع بود  
بعد از قتل القباس قراولان خاصه مجتمع شده اسکندر سورس را سلطنت برداشتند و اصحاب دیوان لقب امیر طور  
بدو دادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند و در انوقت سورس هفده ساله بود اگر چه دانشی بسزا و حصافی لایق داشت اما از  
غایت شرم و غلبه از رزم از لوازم سلطنت بر نتوانست آید و دیده بود که القباس مادر خود صوبه را در دست مشاورین  
دولت داشته بود و وی نیز اقطاع و کرد و ما در خود همیه و جده خود جولیه سه را در کار مملکت مداخلت داد و از مجرمیه در مشورتخانه

سورس  
سین و دین  
برای قیصر  
سین و دین



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۵۰ از وی بدیدند بجزرت و شده معروض داشتند که رو باشد اگر قیصر لقب نظامش بر خود نهند چنان سلاطین که این نام  
بر خود بستند بیشتر شایسته نبودند سوری که لایق باشد چنانچه که این لقب را طلب نیکند سوری در جواب فرمود  
که اگر مرا کرداری ستوده است نام من زنده خواهد ماند و اگر نه نام مردگان را بر خود بستن سود نخواهد داشت و مرا عار باشد  
که نام مردگان بر خود بستم مع الفقه چون رعیت را با عدل و نصفت و بذل و بخشش آبادان ساخت بنظم و نسق و شکیلا  
پرداخت و در انوقت انجاعت از قانون نظام بیرون بودند و روش رعیت داشتند پس اسکندر سوری هر چه از  
مخارج دولت کم کرده ادانی زد و سیم بر آورده بود بالشکریان عطا کرد و آن قانون قیصره را برداشت که حسب  
حکم هر تن از مرد لشکری بایستی خوردنی نگرفته خود را بر خویش حمل کرده کوچ دهد و درازی آن فرمود در جمیع شوارح قلعه  
حصین بر آوردند و با خوردنی و بایسته لشکر نباشته کردند تا چون بدانجا عجز شود در هر منزل بایسته سواره و پیاده  
آماده باشد و اگر باراضی بیگانه سفری اتفاق افتد حکم آن بود که از شتران بارکش و چهارپایان باد پا چندان برداشت  
و حمل بایحتاج سپاهیان کنند که هیچکس بکاری فرو نماند و مرسوم سپاه را نیز بفرمود و دویست عاید ایشان ساخت و آنجا  
از بهر آنکه زرو سیم را بهای لود و لعب نهند بفرمود تا ابطال رجال از بهر خود اسبهای گرانها گرفته بدارند و زین لجام  
و سیمین کنند و هر کس برای خویش رزه نیکو و سلاح گرانها و سپهر زرد و انگاه خواست تا لشکریان بی ریا با آواز  
در صدق و صفا باشند پس باز حمت لشکریان همی شراکت کرد و هر روز دو کت بشفا خانه پاران همی رفت و هر  
خسته را پریش همی کرد و ز ره می واد و روزنامه اخبار را خود همی برداشت اما با انهمه مردم روم از غوغا طلبی و هر زده  
آنی باز نشدند چه قراولان خاصه بدانجوی که سالها رفته بودند همی خواستند که دست ظلم و تعدی را در رادارند و بر جان  
و مال مردم امیر باشند پس سوری مانع کرد از انما ستوده بود دل بدو بد کردند و جمله همه استمان شدند و گفتند انکار که  
قیصر کند همه از فتنه الپین باشد پس او را از میان برداریم کار بگام ازیم بگفتند و غوغا برداشتند و از لشکرگاه خویش فرام  
قتل الپین بیرون شدند چون انجیر با پای شهر روم رسید با عانت و حمایت الپین که بستند و گروهی عظیم فراهم شده در برابر  
لشکریان صف راست کردند و سه روز مصاف همی دادند عاقبت الا مر قراولان رعایا را بگفتند و از دنبال انجاعت یافته  
میان شهر روم آمدند و چند خانه را آتش در زده پاک بوختند و اهل شهر هر اسناک شده دست از عانت الپین برداشتند  
و او ناچار شده از میان مردم بگریخت و بسرای سوری در رفت پیشرو میران قوم غوغا طلب که استقیس نام داشت  
چون کار بدانگونه دید مردم را برداشتند از قهای الپین همی تاخت تا بسرای سوری درآمد و قتی رسید که الپین خود را بر زیر پا  
سوری انداخته بودند تا او را از شر دشمن نگاه دارد و انجاعت از دم قیصر را نگاه داشتند در برابر چشم او اعضای الپین را با تیغ  
از هم بگشادند و سوری را آن نیرو نبود که منع تواند کرد اما چار صوری پیشه ساخت و از پس انبوا قه اسطیس را بگرفت و همراه  
کرده بدانجا بکسل فرمودش تا در ملک روم حاضر نباشد و پیش در مصر کار بماند کرد و پس از مدتی اندک حکومت کرد  
نیز ضمیمه ملک ساخت اما سوری هیچ بدو نکرست و در غیبت او هر لشکر یا زبا و مترزل ساخت نگاه کنایه بر پیشه و از بدو ملک  
روم طلب فرمود و کیفر خون الپین بر آتش برداشت و در آن ایام که فتنه استقیس بر پا بود لشکر پانیه چون کار دوله را از شفته  
دیدند سر بطنیان بر آوردند و بر سر عسکر خویش که دیان کسیت نام داشت شوریدند و خواستند او را دفع کنند و نیز بعضی از  
بزرگان درگاه جانب لشکر میزاکر فتنه از سوری خواستار شدند که دیان کسیت را بقتل آرد قیصر چون کار را گوی آن سرور

این فتنه را  
 عجمی که در تختانی  
 و فتنه خروج عجمی  
 ساکنان نایب عجمی  
 و نون الف و نون  
 و تختانی و نون  
 کسیت کسیت  
 دیان الف و نون  
 و تختانی و نون  
 کاف و تختانی و نون  
 کسیت کسیت  
 و نون

وقایع بعد از سقوط آدم علیہ السلام تا ہجرت

مزرکوار را میدانست سخن کس را در حق او مکانتی ننهاد و او را طلب داشته نایب حکومت روم فرمود و در آنجن منتهی  
جای گردش آنگاه با وی گفت که من برخلاف رضای اصحاب دیوان و لشکریان تو را برداشتم و بمدارج بلند بروم  
ابطال رجال انمیتب جلیل و آثار جلال را در تو نگردد غمان اختیار از دست ایشان بدر شود و ناگاه تو را زیان جان کنند  
صواب آنست که انمیتب جلیل و لقب بزرگ را مخصوص خود داشته از روم کوچ دهی و باراضی کپانیه شوی که بهترین ممالک  
ایتالیاست و این چند روزه که از عمر باقی است در آن مملکت بفرست و عظمت زندگانی کنی دیان کسیت بدین سخن رضا داد و بپای  
کپانیه شده مسکن اختیار کرد مع القصه علم و درباری و نرم دلی و تواضع سوریس کار بدینجا برد که لشکریان از قانون نظام  
پروان شدند و در ممالک البرک و موریتیه و ارمنیه و مشا پامیه و جرنی چند آنکه لشکر بود و سرطغان بر آوردند و بعضی از حکام و سر  
کردگان امپراطوری را بقتل رسانیدند و آغاز خود سری نمودند چون آنچرخ تقصیر رسید ساز سپاه کرده از روم خیمه پروان  
و بالشکری نامحسوبی ممالک شرقی کوچ داد و نمیه سیر کار کرد و فرمانرا بود و بی صلاح و صوابید و قیصر حکومتی نمیزد  
با بجله اسکندر سوریس با آن ساز و سامان شهر لظاکیه آمد و در دارالاماره جای گرفت بعضی از لشکریان بقانون و مرسوم  
بحکم زمانه رفتند تا دفع خستکی و ماندن کی نفر کنند و انمیتب برخلاف آیین مالی ممالک شرقی بود مردم انظاکیه صوت  
حال را بعرض قیصر رسانیدند سوریس در خشم شده آنجا حاکم را طلب فرمود و کفیری بسزا کرد و لشکریان از این واقعه رنج خاطر  
شدند و در میان شهر آغاز فتنه و شورش کردند سوریس چون این بدانست بسزای حکومت شده بر تخت ملکی جای کرد  
و بزرگان نظام و قواد سپاه را طلب فرمود آنجا اعتراض اندیشه زحمت خاطر کرد و بی ترس و بیم سلاح جنگ خویش را بر  
تن راست کرد و به حضرت قیصر شدند و وصف برکشیدند سوریس روی بر ایشان کرد و فرمود پیشیندا خاطر من پوینده  
که از رست قیصر گذشته را از جهان براندازم و آثار ایشان را محو نمایم و لشکر یاز از آن زیاده طلبی و در دوستی فرد  
ارم انیک آن کردار که شما خوی کرده اید از دست نمیکذارید و من نیز از پای نخواهم نشست تا کار بر مراد نکنم و اگر همه دولت  
روم بر آورد و دهم دست از طلب ندارم قیصر در سخن بود که لشکریان در میان کلمات او بانگ برداشتند و بمال  
خشن و بیای نهایی درشت خاطر او را رنج کردند باز سوریس بیم نکرد و خطاب کرد که بانای مردم بهتر آنست که اینهمه  
و تیزی و جبارت را که نزدیک من ظاهر میاید در میدان جنگ در مصافگاه دشمن بکار بندید آنگاه که امپراطور شما  
ایرانی و جرنی و مرششین مصاف میدهند این جبارت و جبارت مسخر است در نزد و نیست خود که نام و نام از و دودم  
اگر ازین گونه کردار کناره بخویند شما را از میان نظام لشکر اخراج کرده و حجت خواهم خواند و این را لشکر ید که من مکتب باشم  
و قتل من در نظر شما سهل نماید همانا خون مرا دولت جمهور باز میجوید و میکنم از شما را زنده نمیکذارم آنجا حاکم باز آرام  
نگرفتند و همچنان بهنجان گزافه مشغول بودند و حاکم الامور سوریس از بر تخت برخاست و با او از بلند بانگ بر داشت که  
سم اکنون سلاح جنگ که مال دیونست از تن فرو ریزید و از نظام لشکریان پروان شوید که ازین پس تا شما با آنچه گویم  
رضانده میشوید و بر موی خاطر من زوید از جمله لشکر نخواهید بود سپاه میان چون این سخن شنیدند سلاح خنک و کیم  
علامتهای نظام را که مال دیوان بود بر خنکند و سر کس با آرمگاه خویش شدند تا رفته فرو نشست و مدت پنج سورت  
نام ایشان را بزرگان نراند و سر کس را سبب این فتنه میدانست بجل باز پرس آورد و کفیر نمود آنگاه لشکر باز بر عمل  
آورد و منصب سر کس را باز داد و در این کورت آنجا حاکم با قیصر از در صدق و صفاشند چنانکه بعد از قتل او خون



## جسد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

۱۵۲ اورا جستند با بجه سورس کجایم کرد و از هر جهت شاد خاطر بود و اگر غمی داشت آن بود که چرا مولد او مملکت سرایان بود و از اهل روم نیست و اگر کسی او را بکذب نسبت بروم میکرد و بدروغ میگفت سورس از اهل روم است شاد میشد اما در این وقت هرگز بن شاه پور بن اردشیر که پادشاه ایران بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد خواست تا مملکت شرقی روم کجایم بزرگموت خویش کند و لشکر بر آورد و غزم تسخیر مملکت انطاکیه فرمود و پنجاه نفر در حضرت قیصر را بکند شد ممیه که شریک بزرگ سلطنت بود فرمود که جنگ او را با من خود کفایت کنم قیصر نیز کار سپاه را بر عظمی و رویت می گذاشت و او لشکر بر آورد و استقبال جنگ هرگز بیرون شد و در کنار فرات آمد و سپاه کران را بر شدند و تیغ و تیر در رسم نهادند بعد از کشتن و کوشن بسیار نصرت با هر فرات آمد و لشکر روم بر میت کشت و بعضی از بلدان و امصار مملکت شرقیه روم بدست ایرانیان افتاد ممیه زیان کرده و از روم زده باز آمد قیصر چون چنان دیدش از وی بکشت و استقلال او را در کار مملکت اندک ساخت چندی وقت خود نیز از روم عکداری الکتی داشت و زیاده از این عدم کفایت که از ما در دیده بود و کرداری و در سخنی او را شنید زیرا که او زنی شبار و بدکاره بود مع القصد بعد از آنکه سورس دست ممیه را از کار کوتاه ساخت شهر انطاکیه و قوابع آن اندک نظمی داده آهنگ روم کرد و چون آن قوت نداشت که با هر فرم صاف دهد و از امتداد سفر بیم داشت که مبادا در روم فتنه حادث شود پس از انطاکیه کوچ داد و باراضی سریش آمد و در آنجا روزی چند زیست و در آن ایام قیصر فرزندی بوجود آمد و او را حیطه نام گذاشت و روز ولادت او را جشنی بزرگ بر آورد و اعیان مملکت از اطراف در حضرت او جمع شدند و ادوات و ولعب بر پای کردند تا گاه از آن انجمن جوانی عجمی که از مردم پابل بود بر آمد و چند قدم پس گذاشته در نزد قیصر پیشانی بر خاک نهاد و با انگی خوش معروض داشت که مردی نیرومندم اگر قیصر خواهد پابل پهلوان که از تو گذشتی تو انم گرفت بهمانا کس بر من چیره نخواهد شد سورس را این سخن پسند خاطر افتاد و حکم داد که از میان مردم روم شاهزاده تن مرد زورمند تن و را خستیار گردند و با او بجستی در انداختند و انقدر انچه را بی رحمت از پس یکدیگر میگفتند و اسکندر سورس چون این نیرو مشا هه کرد او را بنواخت و بنیل زور و سیمش امیدوار ساخت و فرمود تا او را از جمله لشکر باین نوشتند مع القصد روز دیگر که باز انجمن بر پای شد و اسباب سرور فراهم گشت و خرد و بزرگ بد افشاندن و رقص کردن درآمدند از میان چشم قیصر بر آن جوانی افتاد و چون کردار روز گذشته او را بنجا طراشت بنجا او بدقت نظر میرفت و انقدر از دیرنگر لیست پادشاه بدانت که میل قیصر بوی و جنبش کرده لاجرم چون کار بزم نهاده شد و سورس از انجمن بدر شد بر اسب خویش نشست تا بسرای خود شود و انجمن خود را بر کاب قیصر رسانیده در هیلو اسب پادشاه بهی طلی مسافت کرد و قیصر چون چالاک او را مشا هه کرد اسب خود را بر انجمن خیدانکه اشتاب می رفت انقدر باز نماند و همه جا ملازم رکاب بود قیصر عجیب رفت روی بدو کرد و گفت امیرد سرایانی با انهمه دیدن نمیتوان کشتی گرفت عرض کرد که چون این شاه خواهد با هر که باشد پنجه زخم قیصر فرمود تا چهارتن مرد دلاور حاضر کردند و او با جلد دراوی و جلد را بیکند قیصر دیگر باره او را تحسین فرمود و طوقی زرین عطا داد و فرمود تا در میان قراولان سوره پیوسته حراست پادشاه کند با بجه انجمن نام بود پدرش از قبیله قاص مادرش از جماعت النی بوده و او در خدمت سورس چنان بزرگ شد که منصب سنشورین که معنی بزرگ بود یافت و در فوج چهارم روم نیز منصب طربون که عبارت از دیوان یکی است بدو معوض گشت کار این جلد را بنظم و نسق کرد و لشکر باین او را چندان دوست میداشتند که او را جفت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و حکمت فیما میداد ایشان دو تن از پهلوانان قدیم بودند بدین گونه روز تا روز کار مقسم بالا گرفت و بسبب شکوه  
درجه سرکردگی یافت و انگار است جنت که خواهر فقیر را برنی طلب کرد و چون نسب و محبوب بود فقیر رضا نداد و اگر نذر  
بسیچگونه شایستگی و سخن نبود مع القه مقسم بفرورجا رفت بجنت زیاده از آن طلب میکرد و دلش کمر میزد  
خود میداشت تا آنگاه که خاطر بجا بخت را از سورهس بخندید یافت پس سبب افتخار و تهنیت فراموش کرده و هر روز سخن  
بدون بر فقیر بست و لشکر میزد و گاهی فرستاد تا خاطر را را بیکاره از و بر تافت بخند که گفتند ما از این پس با سورهس  
نخواهیم داشت و او را پادشاه نخواهیم دانست و ما را ننگ باشد که فرزند عمیه را که هر روز با یکدیگر هم بسر شود احاطت کنیم  
صواب است که از میان لشکریان پادشاهی خستیار کرده و سرور فرمان و نسیم تا به نیز جانب را فرو نگذار و مع القه مقسم  
فقیر از ثروت کوچ داده بشهر روم آمد و از آنسوی چون مردم خبر من استند که فقیر از جنت بهر شکست باز آمده دل فزونی  
و بر پادشاه بشوریدند تا سورهس ساز سپاه کرده بسوی ایشان کوچ داده و طی مسافت کرده کنار رودخانه دین را لشکر  
گاه ساخت خود در میان لشکریان بر تق و وفق اشتغال داشت و عساکر جدید را به مقسم سپرد و روز دهم ماه مهر چنان اتفاق  
افتاد که مقسم باید برای نظام امیر لشکر گاه درآمد و لشکریان چون وی را دیدند از نهایت شوق و محراب گمانت و عظمت که  
مخصوص امیر طور بود با وی نهادند و گفتند پادشاه توفی مقسم در صورت ایشان را منع نمیکرد و در معنی انخواهینفر سوختا گاندا  
کشید که یکباره شورش بر آوردند و خواهر برداشته برای قتل سورهس متفق شدند و از بصره شستن و رومی بسزای پرده  
امیر طوری نهادند مقسم در انوقت کار را محکم یافت و مطمئن خاطر با اتفاق لشکریان برای قتل سورهس شتابت لشکریان  
در حال حایل امیر طوری از و در انختند و بشکر گاه سورهس درآمد سپاهیان و نیز چون میل خاطر با مقسم داشتند  
چون دیدند حایل امیر طوری او را تخمین فرستادند و با و بهرستان شدند و مقسم دلیرانه سیرا پرده سورهس  
درآمد و چون چنان مشاهده کرد از بسیسم جان برخاسته با نذر و ن سیرا پرده کرد که بخت و چندان از قزاقان بدینال  
او شتافته او را دریافتند و با تیغ و خنجرش همی رنج ساختند و او از رحمت بهر زخم همی نبالید و نهیب طلبید تا جان  
بدا و از پس او میوه مادرش را نیز بقتل آوردند و از دوستان او هر که را بیافتند بکشتند و بعضی را بنده بر نهادند و هر  
که داشتند بگرفتند و او را اخراج کردند و دیگر از جمله لشکریان شمرده نشود و مدت پادشاهی اسکندر سورهس در روم و قیالیات سال ۱۴

جلوس ایسم کا رث در ملک شام پنجاه و ششصد و چهارده سال بعد از سقوط آدم بم بود  
ایسم نیز لیسر کا رث است و برادر جلد که در سن شیخوخت درجه سلطنت یافت و در ملک شام کار بجا آمد و با بکلی  
ایسم براریکه ملکی نمکی آمد و حال خویش را در ملک محمود سه نصب فرمود و جنود خود را در حدود اراضی خویش بازداشت صواب  
چنان دانست که با سلاطین عجم کار برنق و مدار کند و خراج ملکت را بدو گاه شاهنشاه ایران انفاذ دارد چه مقابل او شیر  
با بکان را با سوارس معاینه کرد و مقابل شاه پورا با بکرت مشا پده نمود چنانکه مرقوم افتاد لا جریم چشم از دولت قیام  
پوشیده پیشکشی زیننده بدست کرد و بار رسول چرب زبان بخت شاه پور فرستاد و از وی ششور سلطنت خویش بابت  
و در سال تیم سلطنت ایسم چون شاه پور از جهان برفت هم ملک شام را با هر فرقه بر جای شاه پور بود قانون عقیدت  
و رسم چاکری بود مدت پادشاهی ایسم در شام سی سال بود

جلوس هر فرزند شاه در مملکت ایران بخوار و شست قصد و شانزده سال بعد از بسط و آدم بود

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۵۴ هرگز پسرش پور بن اردشیر است و او را و فرزندش کوئید لقبش دلی است و مردم عرب او را بطل لقب کردند همانا چون اردشیر با بکان چنانکه مرقوم افتاد و در مملکت فارس مهرک را بکشت در انقطاع نسل وی جدی تمام داشت چه ستاره شناسان او را گفته بودند که از فرزندان مهرک یکی پادشاهی کند و مملکت یزد را فرو گیرد و با بکله چون نهران و شیر فرزندان خویشان مهرک را بکله کشند از میان دخترکی ده ساله بگنجت و از گوه بگوه می رفت تا از آبادانی بدو رسید و از پیم جان در میان راه و پیر در نوشت تا چند خیمه از صحرانشینان بدید و بی پروا بسپاه خیمه پناه برد و مردی کو سفند چران که خداوند آن خیمه بود چون بدید و حال او را باز دانست بروی رحم کرد و دولش را بگنجت و در میان خانه اش چون فرزند خویشتن بداشت و سپاهیان را در پیر بر حال آن دختر و قوف نیافتند و سالی چند بر این بگذشت تا آنگاه که شاه پور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار دست یافتن و گوی باختن توانست که در روزی از بجزر تخمیر کردن و صید افکندن بگردید و بیابان بکشت و پست و بلند زمین را در نوشت چنانکه از مردم خویش حتی دور افتاد و سخت عطشان شد در این وقت سپاه خیمه چندان دور برید پس توانی بدانجا آمد تا بکانه آب بدست کرده بنوشید از قضا نزدیک آن خیمه که دختر مهرک اندر بود رسید و آب طلبید تا گاه از میان خیمه دختری با جام آب سر مرز که ماه واقاب طلعه طلعتش نتوانستی بود و سر و صند و بر غاشیه قامتش نتوانستی داشت و چشمش شادمان چنان بود که هر بشتی جامی از آب کوثر یا مشرب از شراب نسیم بدست کرده بروی ظاهر گشت چندان شفقت حال او فرقیته غنچ و دلاش گشت که تشنگی فراموش کرده و خیم بر دیدار او فراز بداشت تا زمانی در گذشت تا نگاه با اهل خیمه گفت این دختر نسب با که رساند و نژاد با که برد از میان مردی ساخورد و معروض داشت که وی دختر منت شاه پور گفت آن ای مرد پیر هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسرای من فرستی چون در طی این مقامات مردم شاه پور بنیر رسیده بودند و مردش بکان دانسته بود که وی شانزده است فرمان او را فرود گذارد تا چار او را بشا پور سپرد و شاهزاده معشوقه خویش را داد و بجان او دو جامه خسروانی در بر او کرد و سر و برش با جلی و زیور بسیار است و بقانون زن ناشونی با وی سسم بپوشید و دختر مهرک حمل بر گرفت و چون بدنت پسر بدید پسر آورد و او را سر فر نام نهاد اما در این وقت دخترک دل قوی کرد و خوی بگردید و با اهل بیت شاه پور سخن از در گریه و غنیمت می راند ایشان شکایت می بخت شاه پور بر بردند و او دختر مهرک را طلب داشته با او گفت ای دخترک اگر چه بروی اما جانی خویش بد نماند آخر تو دختر شبانی و اهل این بیت شاهزادگانند دختر مهرک گفت من نیز پیکانه نسیم بلکه مانند تو و اهل تو ترا دارم ملوک دارم و قهقهه خویش را تمام بگفت شاه پور از سخن وی غلغله شد چه پیم داشت که این سخن چون بار و شیر رسد او را عرضت و ما را و هلاک سازد چه فرزندان مهرک را بکین بجای نمیکند داشت مع القهقهه شاه پور بفرمود تا این را از راستور بداشتند و بر مدتی بر این برگذشت از قضا روزی اردشیر چون از شکار گاه مراجعت کرد و بسرای شاه پور فرود شد و ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد و باز پرسید ده بد فرزند شاه پور است و از پس آن روزی چند همی پرسید که مادر این پسر نژاد با که رساند شاه پور خندید که توانست این را مستور بداشت و کار بجا طله گذاشت تا آنگاه که اردشیر گارد بجد می کرد پس شاه پور را چار شده پیشانی برخاک نهاد و عرض کرد اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواد مرا بکشد که گناه از من بوده است اردشیر ایشان را مان داد و سو کند یا و کرد که زبان نرساند پس شاه پور قهقهه او را در حضرت پدر کشف داشت اردشیر از این صحنه انکسالات نهایت شاد خاطر گشت و گفت ای فرزند مرا از سخن ستاره شناسان آسوده کردی که گفته اند از اولاد مهرکین

و در این نسخه  
و سکون را دارد  
و در این نسخه  
و در این نسخه  
و در این نسخه  
و در این نسخه

و در این نسخه  
و در این نسخه

## وقایع بعد از سقوط دوم شاه تاجرت

پادشاهی کند بهمانا انگس بر فراست که بدین مقام ارتقا خواهد جست و فرمود تا بهر فرزند و بارگاه آورده بر فراخت <sup>شش</sup> ۱۵۵  
و چندان که هر بر سر و نثار گردند که ناکردن در میان جواهر شین اندر شد انگاه انجا اهر از بهر سلامتی بهر مرد و شین  
و مسکین بخش که ذنب مع القصد چون بر شیر و دوح جهان گفت و شاه پوخت سلطنت برآمد بهر فرزند و جگر تربیت خویش برود  
آداب ملوک بیاموخت و انگاه که سفر خاوران کرد و اورا در ملک خراسان حکومت داد و بهار الملک مراجعت فرمود  
بهر فرزند خراسان سخت توپکال گشت و مدت ده سال فرمانگذار بود و در انیت بگردآوری سپاه فراهم کردن سلاح جنگ  
ای رنج برد تا لشکری عظیم در حضرت او مجتمع گشت در انوقت جمعی از مردم فتنه جوئی فرصت بدست کرده سمر روزه در  
حضرت شاه پورنخن از بهر فرزند و گفتند او این لشکر از بهر تو فراهم گشته و بدان سرت که ملک از کف تو بر باید و تو را  
از کرسی ملک بزرگ و دو خاطر شاه پور را از فرزند تارکیت ساخته اند اما از انکسوی انخبر بهر فرزند رسید که دل پدر از وی رنجید و  
بیار زده و آینه خیمه او مکرده شده خواست تا یکباره این اندیشه را از خاطر شاه پور بزداید پس یکدست خویش را قطع کرد و بسوی  
شاه پور فرستاد و معروف داشت که معلوم گشت که نزد یکان درگاه شاه پور را در حق من به گمان کرده اند و پادشاه انهم  
انکه ترک فرمان کنم مرا طلبند است انیک دست خود را بریده بهجرت فرستادم تا پدر بدانند که من در زندگی او پادشاهی نیکم  
بلکه پس از وی نیز سلطنت خواهم چه رسم خیم آن بود که چون کسی نقصانی در احضار واقع شدی در خور پادشاهی نداستند  
با بجه بهر فرزند گشت که من با این نقصان بر سلطنت را شایسته نشوم اکنون پادشاه هر که انجا بد و لیسند خویش سازد  
و من نیز چشم بر فرمانم تا بهرگاه طلب کنند بهجرت شتام چون این نامه بشاه پور رسید و دست بریده بهر پادشاه  
انده و خرن در دلش راه کرده حلی کران در خاطرش نشست و نامه بدو کرد که انفرزند باروان اردو شیر سو کند یا انخیم  
که اگر تو تن خوشتر پاره پاره کنی ولی عهد من خواهی بود و من ملک از خیم با تو خواهم گذاشت و این نقصان که از بهر رضا  
من یافتی برای تو کمالی بود و مانع سلطنت تو نخواهد شد و اورا بهار الملک طلب فرمود و چون فرمان بهر فرزند بهجرت  
شتافت و از شاه پور نوازش ملکی یافت و در ولایت عهدا مکانتی دیگر بدست گرد و بعد از شاه پور بهجرت ملکی  
و کار ملک تاباخت و راهر فرزند بیا که کرده دارالملک خویش ساخت و شهر دگر را در میان اراضی بغداد و  
خوزستان نیز بر آورد و در انوقت مر القیس ملک حیره بهرگاه او آمد و عرض عقیدت کرد و ایم بن اسکارش از شام  
رسول بهرستان و پیشگی لایق نفاذ داشت و در انوقت بهر فرزند رسید که در مالک شرقی روم مردم بر قهر شوریده اند  
و از جانب او گرفته خاطر بد پس تقسیم غم داده که آنها ملک را تحت فرمان خویش کند و لشکری از بهر خبک راسته کرد و خبر  
به اسکندر سورس که آنها کام امیر اطوار تالیا بود و بردند و سورس برای نظم مالک شرقی در انطاکیه جای داشت چنان  
انخبر بشنید خبک بهر فرزند با مادر خود نمیه مفوض داشت و نمیه لشکر را آورده با استقبال حرب بهر فرزند انکار فرات  
آمد و با ایرانیان چند مصاف عظیم داد و عاقبت مردان ایران پای سخت کردند و رو میا را شکستند و جمعی کثیر را بکشتند  
میه از میان با فوجی از لشکر بکبریت و نزد یکت قهر شتافت چنانکه در قهقه اسکندر سورس نیز مرقوم شد با بجه  
بعد از که خنق میه بهر فرزند مال که بدست آمد و سراسیر که دستگیر شد بر سنگیان قسمت کرد و چند شهر عظیم از کناز فرات  
که تحت فرمان قیصر بود سرگردان بهار الملک خویش باز آمد و مدت پادشاهی او دو سال بود و از سخنان او است که  
فرموده اند و اگر که پنج صفت پسندیده نبود سپه دار لشکر تواند بود اول انورت ذکر با پیش که نهایت بهرگاه



## جلد دوم از کتاب اقل ناخ التواریخ

۱۵۶ در بدایت حال بدانند دوم آنکه نگویید راز استوده و نیکی بشناسد و کرد بد نکرد و سیم آنکه آن دل قوی با وی بود هیچ مهله خرد خود را یاوه ننگند تا کار بر دیوانگی رود چهارم آنکه خلاف پیمان ننگند و با و عده و قافرا یه پنجم آنکه زرومان دنیا را در چشم او چندان مقدار نبود که در طلب او از دین و دولت بگذرد

۵۸۱۷

جلوس مکیسن در مملکت اتیالیا پنجاه و هشتصد و هفتاد سال بعد از تسبوت آدم بود

قیاص دوم مکیسن که هم او را مقیمین گویند چون سورس را از میان برداشت چنانکه مذکور شد لشکر مایرا با خود متفق ساخت و بر تخت ملکی جای کرد اما از انیروی که او را حسب شایسته و نسبی شناخته نبود با مردم بزرگ اصل و نژاد و سخت بکین رفت و تقسیم غنم داد که مکیسن از بزرگ زادگان مملکت از نه نگذازد و در روزگار سورس بسیار افتاد که مهر حاجت بدرگاه بزرگان روم میشد بارها یافته مراجعت میکرد اکنون که بسلطنت دست یافت از آنان که سرکرانی معاینه کرده بود و همی خواست جهان نباشند و از آنان که مهر و لطف دیده بود چون خواری و خراعت خود را در نزد ایشان بیاد می آورد و رسم رضایا که زنده باشند و نیز میداشت که در برابر حسن سلوک سورس گردادی ستوده مردم بخوابد افتاد و لاجرم لشکر مایرا با خود به استان کرده در قتل بزرگان بکشت گشت و اعیان درگاه و صنادید قوم را همی طلب داشتند سرکس را بر تختی گذاشته بکشت بعضی را در پوست جانوران درنده بدوخت و در آفتاب بازداشت تا جان بداد و بر خیر انزومت جانوران درنده می افکند تا بر میدریند و گوی که و همی را حکم میداد تا با کز آهنگین سر میگوشتند و مقتس که یکی از وزرای بزرگ بود و پنهاناً نامش بگرفت و بکشت و چهار هزار تن از مردم را که کمان داشت با مقتس از در مهر و خفا دت باشند هم بعضی را در آورده و کناره رودخانه رین را که لشکرگاه کرده زانجا جاسوسان با طرف اراضی اتیالیا و دیگر ممالک میفرستاد و بخبری جزئی بزرگان را که نشان مناصب بزرگ ارفیاصره داشتند طلب میکرد و مقتول میساخت و سفر او در کناره رودخانه رین تا سواحل رودخانه دنیوب بود و مشاورین دولت از غلامان زر خرید بودند که مادر و پدر بیکت شناخته نبود مع الفقه چون صاحب دیوان را با بمال ظلم و تعدی خویش ساخت از جانب ایشان این شد ببلاد و مصای خارج روم پرداخت و بر خراج ممالک محروسه بیفزود و برای قیمت غله و مخارج ایام جشن و مجلس عیش و طرب خواجگان و حکمی صادر نمود که اندوخته مالی جمیع مملکت خاص برای پادشاه است و ضبط خزان خواهد بود و ادوات زر و سیم که در جاک و کنیهایی ممالک روم موقوف بود جمله را برگرفت و تئالهای و اصنام و ادنان و صورتهای پادشاهان و پهلوانان قدیم را که از زر و سیم کرده بودند در محابد وقف بود هم برگرفت و بکشت و چون پاسبانان معابد از در منع بیرون میشد بدست لشکرهای مقتول میکشند و سپاهیان با نیک بدهاستان قیصر بودند ازین کواری شرم میداشتند عاقبت از کثرت ظلم و تعدی او کار بر مردم صعب شد و از جمیع ممالک فریاد برخاست و نخست در مملکت مغرب فتنه بزرگ حادث شد و چنان بود که گنجی از عمال قیصر که در شهر رسد رت حکومت داشت حکم بر اخذ اموال و ائصال بیشتر از جوانان موال آن بلده نمود آنجا حجت دیدند که بجای مسکین و درویش خواهند شد پس زنی چاره گریستند و از حاکم آن بلده حجت طلبیدند که سه روزه ائصال را فراموش کرده بپارزند و در آن سه روز غلامان زر خرید و خویش را بجمع ساخته آلات جنگ بد آنجا حجت دادند و برداشتند نزدیک دارالاماره آمدند و پیام کردند که ما را سخنی است که از کشف آن گریز نداریم حاکم شهر چنان است که سخن بد آنال است که از ایشان خواسته و آنجا عزت و رخصت بار داد و ما در آمدند و چون آنکوه بسرای وی













## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۱۶۲ جای کردگار که از آن سپاه و رعیت را حاضر کرده فرمود پادشاهی خاص از برای ماست که پدر پدر پادشاه بوده ایم و اکنون که نوبت مرا افتاده اگر در مرگ ناخیزی رود بدان سرزم که سپاهی و رعیت را با ما ست و آرامش بدارم و کاخها کنم که از دور نزدیک مرا تحسین و در در مستند چون سخن بدینجا رسید خود بزرگ روی برخاک نهادند و او را شکر می گفتند و چون کار به سر آمد قرار و قوام گرفت بر قانون پدران خود حکومت شام با هم بحارث باز گذاشت و امر القیس و حبیره و شور علی بداد و انگاه خرم کرد که مالک شرقی روم را فرو گیرد و جمعی از لشکر را نیز برای تنخیر انطاکیه مأمور ساخت و امر القیس نیز با مردم خود سپاه بهرام پیوسته بمالک شام پائینه آمدند و آنجا در را بگرفتند و سر قلعه که در آن بود و سخر کردند و اموال و اطفال ایشان را نهب و غارت بگرفتند چون تنخیر بپایان رسید در این هنگام قیصر روم بود رسید بالشکر خود بسوی انطاکیه شتافت و لشکر را باز دفع کرد و چنانکه در قصه قازون مذکور خواهد شد مدت سلطنت بهرام سیم در ایران سال ۵۸۲۰

جلوین پونیس که سیم حکومت انطاکیه را در روم پنجاه و هشتصد و سی سال بعد از یسوع آدمی بود پونیس که سیم او را مقتصد گویند مردی در سخنجی و دلیر بود و جید گاه که در لشکر سپه داری داشت در ارضی ترمش و جنگهای صعب میگذرد و در پشته طفر حست و روزگاری که در شهر روم نایب حکومت بود سیم کار رحل و نصفت کرد و اما بلنیت بزرگ نسب و ترفیع حسب بود و سحر نیکو میگفت و مردی ملام و نرم سخن بود و این سردوتن از جمله کنسلان و از آن بیت تن شمرده میشدند که نایب دیوان روم بود و در انبوقت مقتصد شصت ساله و بلنیت بفقاه و سالت بود با بجه که چون مقتصد چنانکه مذکور شد مقتول گشت و مردم قلعه کوید دروازه را کشته و لشکر او را آب و نان دادند و آنجا حاکم اقرار بسلطنت مقتصد و بلنیت کردند و از قلعه کوید با انیس که مسافتی بعید بود چهار روزه خبر قتل مقتصد را بروم بردند و امالی شهر شاد خاطر شدند و جشنی بزرگ برپا کردند و از پس روزی چند مقتصد نیز مرا حجت کرده بروم آمد بلنیت قازون سیم و جمیع مردم روم باستقبال و پیرون شدند و قربانها پیش کشیدند و امیر طور را بشهر آورده جشن بسیار کردند و آن لهو و لعب طراز دادند که در روم کس ندیده بود و آن هر دو امیر طور را پدر حکومت و خلیفه دولت نام نهادند و با هر خراج که مقتصد در حکومت افزوده بود بجا ستند با انیمه قزاولان بسلطنت ایشان شاد نبودند چرا آن زمان که مقتصد بگشته شد و مقتصد خود را بمیان عساکر رسانید لشکر از راه ضرورت اقرار بسلطنت او کردند و مقتصد نیز با او خطاب کرد که انیمه که شمارا بود بهین پنج که در قتل مقتصد بر دیدم و داشتم و زین بس شمارا از سیچکونه الطاف و اشتقاق محروم نخواهم گذاشت و تا انشا را نیک مطمئن کنند در حق آنجا حجت احسانی قزاولان فرمود و گناه انشا را قربانی بسیار نمود و جمله را رخصت داد و با خانهای خویش شدند و با انیمه احسان ایشان بسلطنت و سی مراسم بودند چنانکه آن هنگام که مقتصد و بلنیت قازون سیم وارد روم شدند جمعی از قزاولان ملترزم رکاب ایشان بودند و چون کسی در دو و تحسین با امیر طور با فرستادی آنجا حجت بجهیده ظاهر شدند و انیمه را در خاطر ستور میداشتند تا آن زمان که مقتصد برای انظم مالک از روم پیرون شد و بلنیت برای تن قوتق امور رعیت بنانه از قضا روزی دوش از قزاولان خاصه بدون رحمت مجلس مشاورت اصحاب دیوان درآمدند و محفلت انشا را فرمود گذاشته بسوی محراب فتح و نصرت قدم میزدند اصحاب دیوان چنان فهم کردند که آمدن و تن کیدی اندیشیده اند و چون میان اصحاب دیوان و قزاولان همیشه خصومتی و بنیوتی بود هرگز بزرگان شور تخانه بی سلاح حجت نبودند در انبوقت که از آن دوتن این کرد و نامنجا را دیدند فلکینت و سنیت که از حمله در را بودند برخاستند و خنجرهای خود را کشیده هر دوتن را پاره پاره کردند

## وقایع بعد از سقوط آدم تا بحالت

و از مشورتخانه پرون شدند با عادت نامی گشتند که این قزاولان از دوستان پسر باشند و دفع ایشان واجب است  
 از این سخن چند کس از قزاولان که حاضر بودند بشکرگاه خویش گریختند و مردم شهر شورید و بقتل و قلعه اش را بمحاصره انداختند  
 و روزی چند کار بمقتله و مقابل میرفت عاقبت الامر مردم شهر بجای آبراز طرف قلعه قزاولان مسدود ساختند و کار برایشان  
 صعب افتاد و آنجا حجت چون دیدند در قلعه بهلاکت خواهند رسید بیکباره دل از جان بر گرفتند و با شمشیرهای آخته پرون شدند  
 و مردانه کوشیده مردم شهر را بشکستند و از دهنال ایشان بمیان شهر آید جمعی کثیر را قتل آوردند چنانکه خون از گویهای شهر  
 روان شد و چند خانه را به خشتند چون بنیث از نیال گاه شد خود از سرای لانی پرون شده بمیان شهر آمد و بر حجت تمام  
 آن خوهارا باز نشاید و مردم را با آرمگاه خویش فرستاد و اما از قزاولان را بمیز طور رنجیده خاطر بودند در انوقت حجتی  
 ایشان با اصحاب دیوان افرون گشت و با خود همی رای زدند که اصحاب دیوان بدان سرند که رسم امپراطور را از میان  
 بر گیرند و دیگر باریه دولت جمهوری را برقرار کنند و اینکه دو امپراطور از هر ملک اختیار کردند هم برای آن بود که کار سلطنت  
 ضعیف کنند تا عاقبت دولت جمهوری قوت گیرد و اکنون صواب آنست که ما فرصتی بدست کرده این هر دو  
 امپراطور را از میان بر گیریم و پادشاهی برضای خاطر خویش نصب کنیم و این اندیشه در ضمیر قزاولان پوشیده بود  
 تا آن هنگام که مقیمت از سفر باز آمد و نایره حقد و حسد در میان او و بنیث افروخته شد و آن حجتی منافی بضعف  
 قوت ایشان گشت چه مردم نیز هر یک طریق عقیدت با یکی از ایشان میبودند و در آن ایام باز بجای کتابلین پیش آمد  
 و روزی چنان افتاد که مردم سرای پادشاه را خالی گذاشته از بهر تماشای پرون شدند و ملازمان حضرت جمیعاً در نگاه  
 باز بجای کتابلین حاضر گشتند قزاولان خاصه که انتظار چنین روز میبردند چون ازین حال آگاهی یافتند بی توانی با سلاح جنگ  
 بهارالاماره شتافتند و مقیمت و بنیث را گرفته از جامه عریان ساختند و کشان کشان همی از میان کوی و بازار بریدند که ایشان  
 محسوس گشت و به شکوه و عذاب هلاک کنند و در میان راه اندیشه کردند که مبادا عساکر جرمی که در دارالخلافه حاضرند از در غلا  
 برخیزند و ایشان را نجات دهند پس بزخمهای کاری هر دو تن را بشکستند و پادشاهی از ایشان بقارودین انتقال یافت چنانکه  
 مذکور میشود و مدت سلطنت این دو امپراطور سه سال بود

کتابت فی شعبه  
 کتابخانه  
 و انچه در  
 نسخ و متون  
 است

۵۸۳۳

جلوس کردیان در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و ششصد و سی و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۵۸۳۴

حون قزاولان خاصه مقیمت و بنیث را از میان برداشتند کردیان که سم اورا قارودین بکم کو بند از برای سلطنت اختیار  
 کردند و او از پیش لقب قیصری داشت چنانکه مرقوم افتاد و با سجد قزاولان و در برداشته بشکرگاه خویش بودند  
 عزیز و مکرم نام نهاده حامیل امپراطوری از پیشش میایستادند چون انجیر با اصحاب دیوان رسید با اینکه هر پادشاه که قزاولان  
 اختیار میکردند ناپسند خاطر ایشان بود از بجز آنکه خونریزی نشود و کار سلطنت روم بملوک طوایف منتفی نشود و پادشاهی را  
 اقرار دادند و او اکنون نوزده سال داشت و از نور مملکت پیچیده بود لاجرم کار ملک را بکفایت خواجه سرایان در خوب  
 گذاشت و آنجا حجت از عهد سلطنت القباس بکثرت ظلم و تعدی معروف بودند و در انوقت که کار کردار دولت قارودین  
 گشتند بیکس را بجزرت او را نمیکذاشتند تا مبادا او خود از کار آگاه شود و مناصب بزرگ دولت را بر مردم بیست پاید  
 دون بهت میفرخواستند روزی چند کار بدینگونه رفت آنگاه قارودین و خرم معلّم خود را که سپه نام داشت بزنی گرفت و  
 وزارت خویش و حکومت قزاولان خاصه را بدو تفویض داشت سپه با اینکه زندگانی خود را بکار شغل گشت گذاشته بود سم مورد

کتابت فی شعبه  
 کتابخانه  
 و انچه در  
 نسخ و متون  
 است



جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

124

بنظم و نسق توانست کرد پس قاردين با ستوده كاري خواجه سراي را بدو نوشت و او دست قصرف جود را از كار گوتارستان  
در انوقت خبر قاردين آوردند كه بهرام سيم كه آن هنگام سلطنت ايران داشت لشكر بلكلستان پاتيه فرستاده و آن را رهي  
فرو گرفته انيك مردم انطاكيه از سيم و سيم شبا سانش نذرند قاردين چنين اين بشنيد لشكر بخواند و با سپاهي ساز گردان  
روم پيرون شده و مسجود در حال حكم و او تا در هر منزل از بهر لشكر باين از نوخ و دلو و ميا كردند تا براي ايشان حاجي بخني باشد  
و چون خبر و دو قاردين انطاكيه و ممالك شرفي روم پراكنده شد سپاهيان و سرهنگان بهرام هر شهر و ديه كه مسخر كرد و بود  
تسلي کرده پيرون شدند و از سواحل رود فرات باز پس شده بكنار شط آمدند از انحال قاردين سخت شاد شده و فرموده اين  
فتح بروم فرستاد و سبورا در آن نامه ميرستود و بيز حمت ستير و آذير مرا حجت بروم فرمود و روزي چند بر نياد كه بزرگ  
اسهال از جهان بگذشت و سلطنت بفرنگ خيانت كه مذكور ميشود قرار گرفت و مدت پادشاهي قاردين يكصد روز بود

۵۸۱ جلوس قلب در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و ششصد سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود  
صواب چنان نمود که در آغاز قصه قلب و سلطنت او قبایل سرشیده و جرمن و اراضی ایشان را شناخته آری کم که در طی حکایت  
حوال ایشان مجهول نماند معلوم باد که قبایل سرشیده با زن و فرزند و کله و رمه در سواحل دریای خزر تا حوالی دسنو که کاز  
راضی مملکت روس است سکون داشتند و از حدود ایران تا قریب جرمن هر روز از جانی بجائی کوچ میدادند تا مملکت  
جرمن از سوی غربی باراضی فرانسه مفتی شود و رودخانه رین در میانه سرحد اندو مملکت باشد و از جانب جنوب باراضی  
آلمانی پیوندد و میابجی آیند و مملکت رودخانه نیوست مملکت جرمن را از طرف اراضی ویشیه و خقری که به ساری که از آلمانی  
مینا میدند و بسبب خصومتی که میان اهالی مملکت جرمن و مردم سرشیده بود راه مراوده از آنجند و مسدود بود و بچگونگی آنجانی  
عبور نداشت از انیروی حدود شرقی جرمن معلوم نکشت و سواهی جرمن در آن ایام چنان سرد بود که لشکریان مملکت شرقی  
به آنجک روم نمینودند و از رودخانه و دنیوب عبور میکردند از آنرو خانه با چنان زنج اخسره بود که جمیع سواره و پیاده و  
فرادهای گرانزایی پیم و پاک از زبرنج میکند زانیند و کاو که بی که در رستان بر سرکو بهار سپن زرق و اراضی لب لند و سرشیده  
ف با آسایش نیز نیست در اراضی جنوب بحر بالنگ نتوانستی زیست و در این ایام سواهی جرمن بدانگونه سرد نشود  
روم مملکت از اولاد اسکندر اسپرجو مر بن یافت بن فوح علیه السلام اندک سالی چند پس از طوفان بدان اراضی شتاب  
مردم مملکت سخت بلند بالا و قوی جسته و زور آزمای بودند و خانههای ایشان دو راز هم علفزارها پر اکسند و جو خانهها

[illegible]

مفتی محمد رفیع

کسور دوان  
مجموعه نفیس  
سکونت  
رای  
آبانی  
کسور دوان

## وقایع بعد از سقوط آدم و ناسبت

خونیندا شدند و سرین بکون زیاده بجایه نکاح در دنیا و در جسد بزرگان ایشان که برای کثرت قبایل زمان متحد میدادند ۱۶۵  
از آنجا که دو گروه مرد جنگی توانست فراسم شد و اگر خود با هم خلاف نجستی هیچ دولت برایشان غلبه نیافتی چنانکه قبایل  
روم بیشتر وقت در میان ایشان متاع می افکندند تا خود آسوده باشند و از کثرت خلاف مملکت خود را چهل و دو بجز کرده بودند  
و باز از خایت رشتخونی در هر قسم خصوصیتی جداگانه بودند و مملکت خویش را همیشه خراب داشتند تا لشکر کجایه بر آنجا هجوم  
نمواند که دو حقیقه بیشتر از مردم بر تناسخ بود و چنان میدانشند که از پس مرگ بهشت خواهند شد و پستش آفتاب و آتش  
خاک میکردند و عظم قربانی و ده یار ایشان در محراب عبادت و سجده و در پیشانی و در خزان خویش و در کعبه های ایشان در جایگاه  
تک و تار یک بودند و در بهمانان بر آنجا عت چنان و امینو دنگه آن تاریکی مطهر سطوت خدای حکمت است و اطاعت بهمانان  
فرض میشدند و از میان جمعی را خستیار کرده و کونسل نام نهادند و امور اتفاقیه را برای و در ویت ایشان میکردند و  
چون که از اهل آن مملکت بودند چون بگذر شد و بلوغ میرسید و از بچه دیوان مشاورین حاضر میکردند و یک نیزه و یک سپر و  
خلعت میدادند و میخواستند وی یکی از افراد شایسته نظام سپاهیان است و وقت ضرورت حاضر خواهد بود و یارانیک از اهل  
نفرت داشتند و میکشند ایشان مردمی جانمند و کار خجک نیانید حکم ایشان را گردن مینهادند و چون فرمانی از بهر خجک میدادند  
آن نیزه را بر سپرهای خویش میکوفتند و این کنایت از تحسین و رخت تمام با مضای آن حکم بود و چون خبر خجک با ایشان  
میرسید سخت شاد میشدند و در زجک سپهسالاری از بهر خود خستیار میکردند که بقیه از جمیع اقوام شجاع تر بود و حکم در رایج  
بودند و بهترین اعمال آنجا نیزه خجک میدانشند و در مصاف حدیث فتح و نصرت پهلوانان قدیم را برایشان عرضه میکردند و شعر  
خونرو و نوبه ایشان میخواندند تا نیک دلیر شوند و مرد لشکری چنان دلیر بود که عار داشت از پس سر نهنگ گشته شود و سر نهنگ  
رضا میداد که از پس مرد لشکری مجروح و مقتول کرده و دلاجرم مکرده بچک در می آمدند و همچنان زنان ایشان از غیرت صحت  
خجک می انداختند تا بدست دشمنان میرنمودند و مردانه میکوشیدند و اگر خرم را غالب میدیدند در حال فرزندان خود را میکشیدند  
و از پس ایشان خود را هلاک میکردند و چون کسی از میدان خجک میکشید با سلاح خود را رنجیده امان میطلبید و دیگر او را در مجلس  
دین و دنیا راه نمیدادند و چون بام خجک بنهایت میشد دیگر اطاعت کس نمیکردند و آن سپهسالار که برگزیده بودند  
معزول نمیدادند و فیصل امور با اهل کونسل بود و رئیس کونسل از اقوام خود اندکی برتری داشت چنانکه از دولت روم  
کاسی او را سلطان لقب میکردند و چون آنجا عت را با لشکر چنانکه خجک نبود که ده کرده شده با هم مصاف میدادند و کاسی  
از برای آنکه مردم از خجک و جوش باز ایستند و بهمانان تدبیری می اندیشیدند و آن چنان بود که در شهر کلنبرق و قله  
یا صریت شکلی نامعلوم را در پرده درشتی می نهفتند و در میان کاسکه نهاده چند سر کا و ماده بدان می بستند تا آن کاسکه  
میکشید و چنان میدانشند که خدای خجک در میان کاسکه است چنانکه خدای خجک در کردش بود هیچ کس  
از در خلاف نمیشد و خصوصیتی و مصافی با دیدنی آمد تا آنکه خدای خجک را در جزیره روحن جای میدادند و دیگر باره مردم از در  
مقابل و متعلقه بیرون میشدند و اگر چه مردم جرمن این سم خجک نظام سپاه را از مردم روم آموخته بودند اما بیشتر وقت با  
روم میان بر می شوریدند چنانکه سولت بعد از هلاکت فردا از دولت روم سر بر تافت و بکشت فرانسه فتنه شهرت زد و زو و بلده و غیره  
منحصر کرد و عاقبت کار گذاران روم با او مصالحه افکندند و همچنین در عهد ترک نظامت که ذکر حالش مرقوم شد که او در  
و مرگامنی از میان جرمن برخاسته و با قیصر حبیبان و طغیان و زیدنده مردم جرمن طاعت ایشان کرده عاقبت نظامت لشکر

خجک خجک  
 بکون کاف  
 دنون کاف  
 رسکون کاف  
 با هم با هم  
 و هم کور  
 دنون کاف  
 مفتح کاف  
 نصیر کاف  
 و او و هم  
 ساکن کاف  
 و او و هم  
 و او و هم

جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۱۶۶ کشیده ایشان را مقهور ساخت و گروهی عظیم از آن جماعت را به انگلستان فرستاد که در کانی باشند و در آن مملکت ازین لشکران شمرده شوند با کجایالی جرمن را در هر قبیله اسمی معین نتوان نهاد چه ایشان هر روز بکافی در میشند و بنام لقب میافتنند و مردم فرنگستان جدید بیشتر از پیشهای جرمن پرورن شده اند و از انجاعت میباشند و اکنون از آن فرنگ و نازدی و نبودن و فتنند و لوانیه و پرنش و پوند که از اراضی جرمن باشند معدنهای نیکو بادیده و خانه از نبودن آهین یافته اند و از برید و یک نفره بدست کرده اند و در زمان قدیم هیچکس از این معادن نشان نداشت اکنون بر سر قله آیدیم معلوم باد که قلب نسب با مردم عرب داشت و در آغاز کار بزدی و راسخنی روزگار میرود بسیار روزگار و توانا بود و چون در حضرت قار دین ملازمت خدمت یافت هر روز حیلتی جداگانه کرد و محلی رفیع یافت و قار دین را در چشم مردم همی خوار ساخت چنانکه وقتی در شکرگاه او بلای قحط و غلا افتاد و قلب انجاعت را بر قار دین بست و چنان دانمود که سبب انجاده و سبب و انیمیتی در خاطر بار رسم بودند آن زمان که قار دین در محلی که رود قار بار و خانه آبازت در محرم افتد از جهان بگذشت و اعیان دولت لوجی برآورده و قبایح اعمال قار دین را بر آن رسم کردند و در دهن او نصب کردند تا نگردد از بهر او باشد و قلب را بسلطنت برداشتند و روزی چند بر نیاید که از جمیع عساکر از بهر سلطنت قلب رضانا آمد و کارا میطور بر وی استقرار یافت و تنگ روم کرد و همی خواست که در نزد مردم مستوره فعال باشد و آن خیانت که نسبت با ولیمت خود بطهور رسانیده از نظر با محو کند باز بیکه که آن را غنطس اختراع کرده بود و کادیس و دانش و سوزن نیز انکار میکرد و دزد طراز کرد و آن باز بیکه را سگینو لیم می گفتند باز بیکه سخت عجب بود و غلام و کنیز و مردم غریب رخصت داشتند که از بهر تماشای آن باز بیکه حاضر شوند و در آن باز بیکه بسیت تن از دختران دوشیزه با بسیت تن از پسران سیکو منظر دست یکدیگر گرفته با نغمهای دلکش سلامتی و بسیت از خدایان خویش میطلبیدند و در انجمن چراغ بسیار میافروختند و مردم مشغول تماشا و طرب شده از کار دولت یاد نمیکردند و قلب برین گونه چندین ضیافت کرده مردم را تماشای باز داشت و خود را در نظر با چنان نمود که مانند غنطس و حد رین است تا زمانی دیر از روزگار او بر نیاید که عساکر اراضی سید بروی شوریدند و مرثیت را که یکی از سران خراج سلطنت برداشتند قلب از شنیدن این سخن اندیشناک شد و هم کرد که میباید جمع مالک این روش گیرند و سلطنت او ضایع شود و اگر جمیع اصحاب یوان را انجمن کرده این راز را با ایشان در میان نهاد و انجاعت چون سلطنت فلبس شود و ساعتی هیچ نکشند عاقبت الامر یکی از اصحاب یوان که و سیت نام داشت از میان سر بر کشید و گفت هیچ سیم نیست از که در مردم سیمه چه ایشان مردمی بخیرند و این کار نا سنجیده کرده اند و هر کار که از روی حصافت و در اندیشی نباشد زود زوال پذیرد و انقضا نیز چنان افتاد که مردم سیمه بر سر مرثیت مخالفت آغازیدند و در هم افتاد و از یکدیگر سیم می کشیدند و در میان مرثیت نیز مقتول چون انجیر بقلب رسید سخن و سیت را در کارها استوار داشت و او را بزرگ شمرده عساکر سیمه را بدو سپرد و گفت امیر نظام آن لشکر جز تو نتواند بود اکنون برخاسته میان ایشان عبور کن و کار انجاعت را بنظم و نسق بدار و سیت چون میان آن مردم آشوب طلب شدن مورت عاده خواهد بود و بخت از قبول انجیمت انکار فرمود و قیصر از وی بیزیت ناچار و سیت از حضرت قلب رخصت یافته میان مردم سیمه آمد و انجاعت در مجلس اول او را گرفتند و گفتند سیم اکنون امیر اطوری میا و یروا که نه را بلاک نخواهیم ساخت و سیت از سیم جان بل امیر اطوری آویخته و باشکری ساز کرده باراضی اقبال باد

[illegible]

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

نمانی با قلب ناسه فرستاد که من از بیم جان جان می‌پایم و آنگاه که تو انم سلامت سپردن شد جمایل را فرو نهاد  
 رعیت خواهم گشت تا چون با راضی اتیالیا آمد بشکری موافق دروغ داشت که دست از آن عظمت باری می‌خواست  
 تا پادشاه شود با بچه چون قلب آگاه شد که لشکر دشمن با راضی اتیالیا رسیده ناچار ساز سپاه کرده بسوی اتیالیا کوچ داد  
 همه جاعلی مسافت کرده در برابر دسیس صف راست کرده جنگ در انداخت و بعد از کوشش بسیار با اینکه سپاه قلب را  
 بود شکسته شد خود از میان میدان کمرنگه تعلقه روانه که یکی از قلعه‌های اتیالیا بود در آن مردم دسیس از قضا می‌دشفاخته‌اند  
 در قلعه روانه بیاقتند و قتل آوردند و چون خبر قتل او بروم رسید قزاقان خاصه تیغ برآوردند و جمیع اولاد و اخاد و  
 دوستان او را بکشتند و از پس او سلطنت با دسیس افتاد چنانکه مرقوم خواهد شد و مدت پادشاهی قلب پنج سال بود

در این تاریخ و ادوار  
 صدر الفتنه و  
 شورش و بی‌قراری

۵۸۳۳ جلوس نرسی بن بهرام در مملکت ایران بنهار و شصت و سی و سه سال بعد از سقوط آدم بود

نرسی سپهر بهرام دوم و برادر بهرام سیم است و لقب و تخلص کائنات چون بعد از پدر تخت سلطنت جای کرد اعیان  
 مملکت را در پیشگاه حضرت حاضر ساخت و با ایشان فرمود که لشکر نعمت سلطنت را جز زبان عدل و نصفت نتوان  
 گذاشت و قواعد پادشاهی را جز بقوانین دادخواهی نتوان مرسوم داشت بر ماست که چندانکه رعیت و لشکر را  
 حکومت کنیم جز بر طریق مروت و خفاوت نرویم مردم چون بخت ناپادشاه را اصفا فرمودند پیشانی بر خاک  
 نهادند و او را بخت و درود فرستادند آنگاه نرسی حکام و عمالی که از قبل بهرام در اطراف و کناف مملکت حکومت  
 داشت طلب فرمود و از حال هر یک باز پرسید پس از فرموده سرکه را ظالم و مستعد می‌دانست عمل از او بسته و حاکم  
 کار آگاه بجای او نصب کرد و اما در کار سلطنت شام و حیره اقطاعا بهر آن خویش فرمود و همچنان پادشاهی شام  
 با سیم بن اخی رت بگذاشت و منشور سلطنت حیره را از بهرام مر القیس بفرستاد و مردم نژاده و بزرگ اصل را نیکو میداد  
 و در حق ایشان احسان فراوان مفرمود با بچه نرسی در زمان خویش با نیکو ملبوس و رعیت تمام داشت مرکز  
 از پی عیش و طرب نشد و با وضیع و شریف از در قوت و مروت بود و مردم در زمان او با سایش و آرامش بستند  
 و چون روزگارش قریب با انجام رسید فرزندان را شد و کبر خود هر مرزا طلب داشته بدست خویش تاج سلطنت  
 بر سر او گذاشت و از جهان بگذشت و مدت سلطنت نرسی هفت سال بود از سخنان او است انجو افضل  
 الذخیر و القناعه افضل النبی و الموده افضل القرابه و کویده ایها الناس قبلو علی منافعکم و ضووا اجسامکم بصیباته  
 اعراضکم و تحفظوا باخلاقکم انما این کلمات را خطبه کرد و چون پادشاهی یافت مردم را خواند

در این تاریخ و ادوار  
 صدر الفتنه و  
 شورش و بی‌قراری

۵۸۲۵ ظهور آتون در مملکت جرمن بنهار و شصت و سی و پنج سال بعد از سقوط آدم بود

آتون مردی سحر پیشه و حلیت کرد و از مملکت خارج روم از مردم شرقی سفلی بود و در اطراف خلیج می‌نویس سکون است  
 و جمعی از مردم آن را راضی فرمانبردار او بودند و چون کار شرقی سفلی سبب عساکر ایران بر ایشان گشت آتون قبیله خویش را  
 کوچ داد و با راضی حرم رفت و در بلده بودن قرار گرفت و مردم را شیفته و فریفته نیز گنجای خود کرده و بی‌و بخت  
 تازه آورد و درین خود را رواج می‌داد و قانون وی در دین آن بود که در شهر اسپال که یکی از اصهار بزرگ مردم بود  
 بفرمود آتون کینه معتبر برآوردند و بنیاده قاص که عنقریب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد با آن زر که زنجبار بدست گردانیدند  
 با زراندودند و صورت خدای خبک و خدای توالد و تناسل و خدای عد و برقی را در انجا رسم کرده به بت پرستیدن

در این تاریخ و ادوار  
 صدر الفتنه و  
 شورش و بی‌قراری



جلد دوم از کتاب اقل تا نسخ التواریخ

مشغول بودند و هر نه سال یکبار در عید بزرگ میکردند و از هر جنس جانور نه سربست کرده در آن کنیسه قربانی میکردند و از  
نیزه تن در آنجا حاضر کرده دج میفرمودند و تنهای خون آلوده آن حبل را بختشان کنیسه اتصال داشت میبردند و از دهن  
میخستند و از آنجا بستان مقدسه مینامیدند با بچه چون دن دین خود را رواج داد و ساختار رده گشته داشت مرگش بکشته  
روزیکه جسیع بزرگان قبیله قاص در حضرت حاضر بودند خجری برشیده و نه جای از تن خود را زخم منگرنه و دهنگام  
با و از خرن می گفت که بسری خدای خجک سفر میکنم تا در آن جای دلکش خوش بیا سیم و همان پهلوانان جلالت شایسته  
جلوس سیب و ملک روم و ایتالیا بخیزار و شصده و سیبشت سال بعد از بهبوط آدم بود  
در ذیل قصه و سبب واجب قاص که قبیله قاص را بستانا سیم همانا تختی از احوال مردم راضی جرم و حدود آن مملکت مرقوم  
و چون اهل جرم را نشین خود کوچ داده بدیکر جای میشدند و سکونت اختیار میکردند قاص لقب میافتند و نیز بملقه بهای دیگر  
میشد و اصل قبیله قاص از راضی بگنجه نویست از کیوی بجر بالنگ و در آن راضی سه عظیم باوید شد که اول خود نام یافت  
و آن دویم دخترک نامیده شد و سیم را نازدی نام بود و این مردم در او آخر دولت و انظار نین زور قهای بزرگ ساخته  
بحر می افکندند و با پارو میرانند و بدینگونه از سویدن بریدن شده از بند کربس کرون بگذشتند و بندرهای ولایت  
باقریه و پورده را در نوشند و بچمدیل راه میپویند بکنار رودخانه دستوله مسکن گرفتند و چون مدتی بگذشت این مصداق آباد  
شد اول ثارن دویم البیق سیم کاثر بربق چهارم دخترک و سیمه و ندال که از اصل سم از طایفه قاص باشند و کنار رود  
خانه آود و سواحل بحر و ولایات باقریه و ملکینق جای داشتند و با مردم قاص میکردش و بچمی داشتند اما قبیله قاص  
قبیله نامور داشتند اول شیر قاص دویم ذرق قاص سیم جیدی و ندال را سه طایفه بزرگ بود اول سروی دویم برقه سیم  
ولا مبر و زو این قبایل مر جا سکون میکردند با سیم انگار از سیم شناخته میشدند با بچه مردم قاص تا زمان دولت انظار  
در مملکت پورده جای داشتند و در زمان سورس بر سر ولایت دیشه تا فتن بر دند که از مالک خارج روم است و چون  
مدتی بر این بگذشت از دریای بالنگ به بحر قزاق گذر یافتند و بسبب طای طاعون بازار بھر قتل و غارت هر روز از جای بجا  
سفر میکردند و سلاح جنگ ایشان بکسر و یک شمشیر کوتاه بود و سرکه رئیس آنجا حاکم بود و طاعت و را واجب میشدند  
چنانکه وقتی مردی که نام داشت گفت من از فرزندان خدای قاص باشم و این سخن را بر آنجا حاکم استوار داشت اجرا  
همچو طاعت و را واجب شمرند و ایشا نرا کوچ داده بکنار رودخانه ربیک آورد و آن رودخانه از رود بار سین  
جدا میشود و بمالک بلند و روس میکند و با بچه ایشان راه رودخانه را گرفته سیم را سپار شدند و قبیله بسطرنی که در شمال  
کوستان کر تسین جای داشتند و طایفه وندی که در میان قبیله بسطرنی و راضی فتن اند میر سیتند مطیع قبیله  
شده و ایند و طایفه نیز از اهل جرم و طایفه سر ششین اند و مردم سر ششین سه قبیله بزرگ دارند اول بنا جفر و دویم  
سیم را قرانی گویند و ایشان در سواحل قزاق گذر کنار رود و بار سین جای داشتند و فرق میان اهل جرم و مردم سر  
آن بود که بکطایفه جانه بس کونا و تنگ میپوشیدند و زیاده از یکزن بجای که کلاچ در نمی آوردند و سپاه سوار  
و بالغت تنونک سخن میکردند و آن دیگر جانه فراج بلند در بر میکردند و زنان متعدد در خانه میداشت و سپاه  
راسته میکرد و بزبان سلا دین سخن میگفت مع القصه نخستین قبیله قاص داشتند که بزرگترین ولایت عظیمی است و  
آن راضی رودخانه های بزرگ جاری بود و از بھر زراعت شایسته بود پس بدان راضی شافند و با قبایل سین صاف ایشان

شکستند و در تو گریز ممکن کرد و در روزگار سلطنت قلب از میان مملکت دیشه عبور کرده از رودخانه تیره و دنیوب  
 بگذشتند و طمع در ملک روم در بستند و بعضی از اراضی روم را در بنم نوشتند مملکت مسیتیه را دادند و در آنجا امیر و طو حرا  
 بیاد کار و خواهر خود شهری نهادند و خود که او را مرشانا پاشا بنیامیند عا که قاصد شهر را سخنر نمود و اعیان آن بلده از چشم  
 و مال از در ضراحت و سکنت نزدیک بزرگان قاصد رفتند و زروسی معین کردند که بدیشان و مند ما آنجا حجت است  
 از قتل و غارت باز داشته بمسکن خویش مراجعت کنند ایشان نیز از چشم نگه مباد از جانب قلب شکری بسوی آن بلده تا  
 کنند و کار صعب شود بدین سخن رضا دادند و آن زروسی را گرفته مراجعت نمودند اکنون بر سر داستان و تیم  
 که قلب را چنانکه مذکور شد روز و نهایت رسید اصحاب دیوان روم و جمیع مالی مملکت سلطنت دست فرار دادند  
 و او را بر تخت قیصری جای فرمودند و روزی چند از جلوس و فرقه بود که بعضی وی رسانیدند که قبلیه قاصد در کنار رود  
 رین و دنیوب دیگر باره آغاز شورش و جنبش کرده اند و هوای تسخیر روم نموده اند و از دنبال انجیر نیز آگهی رسید  
 که آنجا حجت مردی که نیوه نام دارد بیادشاهی برداشته اند و انیک نیوه با هفتاد هزار لشکر جبار که از مردم جرجن  
 و سر مشه اند از رود دنیوب عبور کرده ناکا پاشا را که هم از بناهای طراحین است بمجا صره انداخته اند و سیست از  
 انجیر و دشت انجیر در خشم شد و لشکری عظیم ساز داده از روم بیرون شد و ثبات تمام بجای رودخانه خیرین آمد که  
 نزدیک نیکایا بس بود مردم قاصد چون خبر و رود و سیست را شنیدند از کنار آن بلده کوچ داده بر سر قلعه قپالست آمدند که  
 بناهای فیلیپوس پرا سکنه بودند و از امصار مملکت تریث شمرده میشد مردم قاصد را از این کوچ دادن غرض آن بود که  
 بر از ناکا پاشا بمجا صره اندازند اما سیست چون انجیر شنید اسم از دنبال ایشان تاباخت و از آن سوی چون نیوه  
 آگاه شد که قیصر از قفای او در ترکناز است ابطال جال خویش را فراهم کرده ناکاه روی بر تافت و بر سر سپاه  
 رومی تا فتن آورد و وقتی رسید که عمار کروم انجیر از دشمن در بیابانی لشکرگاه کرده آسوده و غنوده بودند پس  
 بادل قوی فرمان داد مردمش تا جنگ در انداختند و جمعی کثیر از سپاه روم را عرصه هلاک ساختند و سیست با هزار تیر  
 بقتله سیف را برداشته از آن حربه گاه بگریخت و چون لشکر قاصد از کار قیصر بیروخت دیگر باره بر سر قلعه قپالست آمد  
 و روزی چند پیش نکشید که بغلبه و یورش آن بلده را تسخیر داشتند و صد هزار مرد و زن بقتل میزدند و جمعی کثیر را اسیر  
 کردند و در انیوقت پر خجست برادر قلب که در آن شهر جای داشت از چشم جان نپناه از نیوه و لشکر قاصد حجت و سلامت  
 بزیست اما از آن سوی آمدت که عمار قاصد مشغول بمجا صره قپالست بودند سیست فرصتی بدست کرده دیگر باره  
 بروم آمد و لشکری بر آورد و عزم کرد که راه عبور دشمن را از چار سوی فرو بندد و بجانب لشکر قاصد طی مسافت میکرد و چون  
 قابل گریزی و بعضی از مردم جرجن اشتفتگی اراضی اتیالیا و شکست قیصر را شنیده بودند از بربنب و غارت بهر سوی در گریز  
 میشدند لاجرم در چند موضع بی آگهی باشکوه سیست باز خوردند و قیصر حکم داد تا جملہ را بقتل آوردند و جمعی از لشکریان را  
 در معا بر و شعب جبال باز داشت تا آنیک که مردم را از عبور باز دارند و لشکر قاصد نیز بمسکن خود باز شدند و گذار  
 و قلعه های سواحل رود دنیوب را نیز آبادان ساخت و مرمت کرد و آنگاه خواست تا روی دلها را با خود کند و متور با صحاب  
 دیوان روم فرستاد که مکتبن را گزیده دارند که منصب شناساری را بد و تفویض فرمایم برای آنیکه مسکن با و حجت  
 حکم کنند باشد تا هرگز عایار اعلی نرسد چون این نامه با صحاب دیوان رسید و گریز را که در میان عمار کروم

179

۱۶۹  
و این کتاب در دسترس  
است و در دسترس است

شتر کبیرون و سکن  
 سین هله و فو قه متوج  
 و رای هله ساکن سته  
 متوج و سکن سن متوج  
 کور و تخانی متوج متوج  
 مرثا ناسر متوج  
 هله ساکن شین متوج  
 و نون و الف بائی  
 الف و لام کور  
 ساکن نیو با نون و فو  
 و او و بار و زن و یو  
 نکا با س کبیرون و با  
 و الف بائی و الف و لام  
 متوج و سین هله ساکن  
 چر متوج و جمعی متوج  
 ساکن و رای هله متوج  
 و سین هله ساکن قلیات  
 بقاف و لام کور و  
 بائی و الف و لام کور  
 و نای سته کبیرون  
 فنج شانه و کسر هله  
 متوج و متوج  
 ریخت و جمعی متوج  
 هله و سکن متوج  
 هله و نای سته ساکن  
 کبیرون و الف و لام  
 متوج و بائی و جمعی  
 متوج ساکن

# جبلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۷۰

بجاست رای و ذکاوت خاطر معروف بود شایسته انتقام داشت و صورت حال را معروض حضرت قیصر داشت پس دسیه مشور را بمنصب به ولین داد و ایمان و اشرف لشکر را بکشتن کرده در میان آنجا عت روی بدو کین کرده و فرمود شاد بادی که اصحاب دیوان تو را شایسته بمنصب دانسته اکنون برت که اشرف روم را بجلالت قدم برسانی و حقیقت را رعایت فرمائی و لشکر بایز بر طبق اقتصاد داری و احکام شریعت را انفاذ بخشی و هر که را نالایق دانی بمیان اصحاب دیوان مگذار ای همانا حکم تو بکافه خلق و جمیع ممالک جاریست جز بر غلبه دین که کار قربانی با دوست و دشمنان باکره که در کینه است عطف دارند و چند تن از کدخدایان و پزغلت شهر که در انحراد از باز پرس و غضب تو محفوظ اند تا واجب است که در نزد تو نرم کردن و فروتن باشند پس کار ولین بالا گرفت و همزانی پسر طو کشت اما از آنوی قسند قاص وقتی آگهی یافتند جمیع شو و طرق را بر خود مسدود دیدند و از هر بلده و قلعه که بر سر راه داشتند چون سوال کردند دانستند که لشکری از قیصر برای حرب میآید سخت ترسیدند و خواستند تا از آنجا که جان بر بدن پس چند تن رسول اختیار کرده بحضرت قیصر فرستادند و از وی خواستار شدند که راه یابند تا بملکت خویش مراجعت کنند بشرط آنکه هراسیر و مال که در ملک است ایتا لیا بدست کرده آید پیغام آوران بگذاشتند و سیث و جواب فرمود که از پس آنکه مردم قاص بکنیه ایتا لیا را خراب کردند و خلق عظیم را قتل آوردند به نیکی ملت حبلت آمیز روی بجات نخواهند دید و دستا دکان را خوار کرده از پیش برانده قابل قاص چون دیدند از هیچ روی راه سلامت با دیدنیت ناچار دل بر مرک نهادند و از بهر خست آمده شدند و هر دو لشکر بکشت یکدیگر کرده و در کنار شهر فاروم بر برانی با اسم دو چار شدند و مردم قاص لشکر خود را بر سه صف کرده از پس خلائی که در آن اراضی بود ایستادند و جنگ پیوسته شد و از هر دو جانب تیر باران کردند نخستین فرزند امیر طور با خدنگی و دل و زجهان بداد و سیث چون آن بید بسیم کرد که مبادا دل لشکر باین ضعیف شوند و هزیمت شوند خود اسب بر جهان و از پیش روی صف بکشت و با مردم خود کسی گفت از کین مرد لشکری که کشته شد باک ندارد و مردانه بگوئید همانا فرزندان من مانند یکی از شما بودند و کم تانی بکین چه نقصان خواهد رفت ازین سخنان دل مردم قوی شد و مردانه بجنگ درآمدند و سخت بکوشیدند و بکشف از مردم قاص را شکستند و گروهی نیز از سینه تابا شدند و صف دویم قاص را که بر کنار خطاب بود و هزیمت کردند و هزیمت شدگان بدان صف پیوستند که از پس خطاب ایستاده بودند و در این وقت لشکر روم پورش برده بیکه ناکاه در آن خطاب درآمدند و در افتادند و چون سلاح جنگ ایشان نیز گران بود و چند آنکه جنبش کردند بخلاب پشتر شدند و مردم قاص قوی جبه و بلند قامت بودند بدان کلزار با در آمده با آن نیزه های بلند که در دست داشتند بقتل و پراختند و کین از مردم روم را بجا گذاشتند و در میان دسیه نیز کشته شد و کس ندانست جسد او بجا افتاد درین وقت پنجاه ساله بود و مدت پادشاهی او پنج سال بود و اصحاب کف در سال سیم سلطنت او قتل شدند چنانکه در جاء خود مذکور خواهد شد و دسیه باشد که او را قیاس خوانند

باز که از رند چون فرستادگان

قاروم بر برانی با اسم دو چار شدند و مردم قاص لشکر خود را بر سه صف کرده از پس خلائی که در آن اراضی بود ایستادند و جنگ پیوسته شد و از هر دو جانب تیر باران کردند نخستین فرزند امیر طور با خدنگی و دل و زجهان بداد و سیث چون آن بید بسیم کرد که مبادا دل لشکر باین ضعیف شوند و هزیمت شوند خود اسب بر جهان و از پیش روی صف بکشت و با مردم خود کسی گفت از کین مرد لشکری که کشته شد باک ندارد و مردانه بگوئید همانا فرزندان من مانند یکی از شما بودند و کم تانی بکین چه نقصان خواهد رفت ازین سخنان دل مردم قوی شد و مردانه بجنگ درآمدند و سخت بکوشیدند و بکشف از مردم قاص را شکستند و گروهی نیز از سینه تابا شدند و صف دویم قاص را که بر کنار خطاب بود و هزیمت کردند و هزیمت شدگان بدان صف پیوستند که از پس خطاب ایستاده بودند و در این وقت لشکر روم پورش برده بیکه ناکاه در آن خطاب درآمدند و در افتادند و چون سلاح جنگ ایشان نیز گران بود و چند آنکه جنبش کردند بخلاب پشتر شدند و مردم قاص قوی جبه و بلند قامت بودند بدان کلزار با در آمده با آن نیزه های بلند که در دست داشتند بقتل و پراختند و کین از مردم روم را بجا گذاشتند و در میان دسیه نیز کشته شد و کس ندانست جسد او بجا افتاد درین وقت پنجاه ساله بود و مدت پادشاهی او پنج سال بود و اصحاب کف در سال سیم سلطنت او قتل شدند چنانکه در جاء خود مذکور خواهد شد و دسیه باشد که او را قیاس خوانند

۵۸۴۰

جلوس بر فرزند نرسی در ملک ایران پنجاه و ششصد و چهل سال بعد از سبوط آدم علیه السلام  
 هرگز پسر نرسی است و پدر او را در زمان حیات خود و لیعهد ساخت چنانکه مذکور گشت و لقب او کوه براست و آن مدت که پدرش زندگانی داشت سخت متکبر و متعز بود و بدشتی طبع و خست خاطر استوار داشت چنانکه مردم از حدت خلق و صورت خوی او سر اسناک بودند و چون نرسی در گذشت و او مالک تاج و لواکشت روزی بر بخت جای کرد و جمیع بزرگان



و کاه و قوا و سپاه را پیش خواست و روی بجای ایشان کرده فرمود ازین پیش کوهت انجلیک نرسد و پشت  
 کشت هر پشت و ز سپاهوی و بود ازین کوهت و سپاهوی ناستوده من ضروری عاید کس نیگشت اکنون که کار مرا افتاد  
 آن خوبی بگردانیدم و با مردم خوار و مهر و محادث و عدل و نصیحت خواهم رفت چون بجای آنجا رسیدن از پادشاه شنید  
 یکباره از در شکستگی داری میانی برخاک نهادند و چندان سر بر نهاده اند که هرگز کس فرستاده ایشانرا از خاک بر گرفت انگار  
 ابواب عدل و داد بر روی جهانیان گشاده و هر خراب که در ملک بود آبا و کرد و سپهر ویران کرد و دست بجا ران  
 بکشید و جهان کریم طبع و سخی نهاد بود که خاک باز و حجر با که بر پیشش گمان نبود سلاطین اطراف چون خبر ملک  
 و آثار فضاایش شنیدند سر کس حضرت را و سنی فرستاد و در روی گفت با بچه چون کار سلطنت بر سر من است  
 کشت بعرض وی رسید که حاکم کامل را و ختری بجا نه اندر است که فرشته با لطافت دیدارش شرمناک باشد و آفتاب  
 با فروغ رخسارش در تاب شود و چندان از جمال دیدار حسن آثارش بکشد که دل هر فرخواری او گرفت و بجا کم کامل  
 کرد که آنقدر و شیر که در سزای داری بشرط زنی نزد کسایل و دلی حاکم کامل بر حسب فرمان آن طی و زیور که لایق  
 و بر دست کرده و او را بحضرت هر فرخواری پادشاه چون در او بگریست از آنچه شنیده بود از فروغ یافت و  
 هوش در خاطر او پنجه زد پس حلقه فراز کرده خواست تا با او هم انجوش شود و دختر سراز فرمان او بدر کرد و چند که شاه  
 کنار او جفت او کناره فرمود و روز کاری بر این برگشت پادشاه از معشوقه کامروا کشت عاقبت آن خشم که همچنان  
 سلطنت است از نهاد هر فرخواری و کس نوزیر خویش فرستاد که آنکس که سر فرمان شاه فرو نهد و بر طغیان و  
 خویش پاینده باشد کیفر چه باید کرد فرستاده هر فرخواری و زیور برای خوش نیافت پیام شاه را با سپر او گشت  
 و او در جواب عرض کرد که هر که سراز فرمان شاه بر تاقش واجب باشد این سخن چون بر فرخواری رسید از غایت  
 بغیر نمود تا آنقدر تا بقتل آورد و در روز دیگر چون دیدار او بنحاطر آورد از کرده پشیمان گشت و همی بر فوت و دریغ و فک  
 خور و اندک اندک همی در خشم شد که چرا سپر و زیر فتوای خون او داد تا آنکه روزی از وزیر پرسش نمود که هر که با پادشاه  
 طغیان و زرد مکافات او صیت و زیر عرض کرد که سزای آن قتل است اگر زن و کودک نباشد یا دیوانه نبود دیگر بایر  
 پرسید که آنکس که بر خون بکناهی فتوی راند پادشاه چه باید کرد وزیر عرض کرد که هم جزای او جز قتل نتواند بود و رانیقت  
 هر فرخواری تا سپر و زیر از خلق او بخت بردار کرد و حکم داد تا او را فرو دنیا و روز و چون آنرا در معبر و زیر واقع  
 بود و چندان بجای گشت که سخنان او را جن عبور از پای دار بعضی رسانند اما چون وزیر بدان مقام رسید سر بر آورد و  
 با سپر کرد و گفت ای سرزند خون تو را از آن کس نتوانم جفت که در دنیا و عقبی غلبه او راست اما در دنیا  
 از انبروی که پادشاه است و در عقبی چیزی نیز بر او نیست زیرا که سخن حق او خواهد داشت چون انگشتات بگر  
 هر فرخواری رسید فرمود تا سپر او را از او فرو کرده بنجاک سپردند و مدت سلطنت هر فرخواری سال و پنج ماه بود

۵۸۴  
 محمد بن  
 محمد بن

طو را صاحب کف پنجه را و شصده چل و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش در خانه قهقهه حواریون مرقوم افتاد که بطرس و سوس متی در ملک روم مردم را بدین عیسی علیه السلام  
 دعوت کردند و پست و خجبال بعد از رفع آنحضرت بدست امپراطور نرو شمشید شدند و همچنین در زبان سلطنت ایشان  
 روز کاری یوحنا در آخر زو بوم روز گذشت و مردم را براه حق داشت لاجرم جمعی از مردم روم بر آیین عیسی بودند



اما بهب خویش را پوشیده میداشتند و اگر حقیقه ایشان بر قیصر روم معلوم میگشت عرضه دار و هلاک میشدند  
نوبت سلطنت و حکومت بدیث رسید که نیم اوراد قیوس و قیونوس خوانند چنانکه شرح حالش مذکور شد نیز بر سنت سلطنت  
سلف دشمن مسلمانان بود و هر کس از پیروان عیسی علیه السلام را بدست می آورد مقتول میبخت در زمان او شش تن بر سر  
از بزرگان زادگان مملکت و اعیان دولت با حضرت عیسی علیه السلام ایمان آوردند و از انجاست که خدای با پیغمبر خویش فریاد  
سخن گفت علیک بنا هم با حق انتم فیتة استوا پریم و زنا هم بدی و نام ایشان چنین بود اول فلنجا که سم او را قتلجا گویند و این  
لفظ بمعنی مرکب دید است دوم کسلینا و این لفظ بمعنی بزرگست و رئیس انجاست و بی بود سیم فرطونس  
و این لفظ بمعنی قوت دهنده است چهارم تیونس و این لفظ بمعنی شفا دهنده است پنجم سارنوس که هم او را سارنوس  
گویند و این لفظ بمعنی عزت دهنده است ششم انبان و این لفظ بمعنی نیکوکارنده است و او را انبان و انوس  
نیز گویند با بجهل ایشان چون مردم تراوده و بزرگ زاده بودند آن شرط که در هفتادین واجب بودی رعایت نکردند تا  
این را از کشف افتاد و بعرض دیث رسید که انیک ملازمان درگاه راه خلاف سپرده اند و طریق عیویان گرفته  
قیصر ازین سخن در غضب شد و ایشان را طلب کرد پس عوانان برخشد و جمله را در حضرت قیصر حاضر ساختند و دیث  
روی با ایشان کرده فرمود ای بندها حق ناشناس شمار چه افتاد که آئین پدران خویش را گذاشته پیرو عیویان  
سم با ایشان کرده اکنون یا بکنید در شوی و خدایان خویش را سجد کنید و اگر نه شمار زنده نخواهم گذاشت و با تیغ سران  
بر خواهم داشت خداوند قادر قایل ایشان را قوی کرد چنانکه خود فرماید و رکبنا علی قلوبهم و در برابر قیصر صف برزد  
بایستادند و از هر سجده نکرند فقال رب السموات والارض ان تدح من دونه الیها کسی گفتند ای پادشاه ما هرگز سجده  
و نه ان و همنام نجیم و تبار خدای شریک همنام خدای ما خالق آسمانها و زمینهاست و خبر او را خدای نخواهد  
نولار قومنا انخذ من دونه الهه لولا یا تون علم سلطان بین انجاست و میان که بفراوان تو خبر خدای آفریده کار گرفته  
اگر حجتی روشن دارند فلا سر کنند دیث از سخنان ایشان در خشم شد و خواست بی توانی انجاست را از زندگان  
یا زنده و هم در خاطر آورد که انیم دم از فرزندان اصحاب دیوان و بزرگان مشورتخانه اند مبادا در قتل ایشان فتنه  
حادث شود پس متولی تنگه را که قاضی شریعت ایشان بود طلب کرد و در قتل انجاست با وی مشاورت فرمود تا  
او حکمی کند در قتل ایشان حجتی باشد قاضی نیز چون نهانی با عیسی علیه السلام میان داشت مرکب انجاست را تا خیرا فکند  
گفت اگر ایشان را بقتل آری و در منیت که اصحاب دیوان رنج شود و روزی آید که این کرده پشیمانی آرد و صواب  
است که مملتی گذاری و پدران ایشان را بر کجاری تا به پند داند ز این بجز و انرا باز بدین خود آرد این سخن پسند  
دیث افتاد و فرمود تا محلا متبهای نظام لشکر بکه بر حلی و زیور که با ایشان بود بگرفتند و انجاست را بدست  
داد و سه روزه مملت نخواست و گفت چون از پس سه روز باین سخن نباشند و ستایش اصنام نکنند بکین رازند  
نگذارم پس انجاست از حضرت قیصر مراجعت کرده از بجز شاوره انجن شدند از میان کسلینا که رئیس انجاست  
گفت و اذا عمرتموهم و ما یعبدون الا الله جن شاکنا ره جسته یاران قوم میوشد یاز خدای ایشان بر که قیصر این  
ضمی فرود نخواست و عاقبت بر قتل فرمان خواهد داد بهتر است که پیش از آنکه در بند بلا در آیم از این بلد پیرون شویم  
و بکوشه در کریم حمله با وی بهماستان شدند و هر یک بجای خود شده از مال پدر چسپیری برگرفتند تا از بهر زانمانند

فلنجا قیصر و کسر  
لام و سکون و تخانه و خای  
مهم و الف فلنجا قیصر  
و سکون و لام و کسر  
ساکن و خای و الف فلنجا  
نیم و سکون و کسر  
مهم و قیصر و لام ساکن و نیم  
مکسور و تخانه ساکن و فون  
الف و سکون و نیم و کسر  
رای مهم و طای مهم و کسر  
و و و ساکن و فون و نیم  
مهم و ساکن و نیم و کسر  
و سکون و فون و مهم و کسر  
و و و ساکن و فون و نیم  
مهم و ساکن و نیم و کسر  
مهم و الف و رای و کسر  
و تخانه ساکن و فون و مهم  
و و و ساکن و فون و نیم  
بایم و الف و فون و کسر  
السان و فون و سکون  
و سیم و مهم و الف و فون  
ذو انوس و نیم و کسر  
و الف و فون و مهم و کسر  
الف و فون و مکسور و سیم  
ساکن و فون و نیم و کسر  
و سکون و و و فون و کسر  
و و و مکسور و تخانه ساکن  
سیم و مهم و ساکن

اتجاه با اتفاق از شهر روم بیرون شدند و با طرف کوه و بیابان گریزان بودند تا گاه در میان راه مردی که سفند چرانی باز خوردند  
و او کشتی طوس نام داشت که بمغی تاج شاهی دهنده باشد و سسم او را کشف و کشف خوانده اند با سجم مرشبان  
اتجاه را داشت زده در راه و پیراه دید داشت که ایشان جز که گریختان نباشند پس قدم پیش گذاشت و گفت اینجا  
میرسید که نم آنست که از حضرت قیصر فرار کرده اید ایشان گفتند ما بر کز بکذب سخن نکتیم ایم همانا از دست ظلم قیصر فر  
شده ایم گفت چرا و از هر چه ایشان صورت حال را کشف داشتند کشتی طوس گفت سخن شما را پسندیده اقا و اگر فریاد  
من نیز این شمارا گیرم و با شما مراقت کنم و این کوه سفند را بخداوندش فرستم ایشان سخن دیر پذیرفتند و ایمان  
بدو عرضه کردند و مردش بان دین حق گرفت و کوه سفند را برفیق خود گذاشته از قالی ایشان روان شد و او را سکی بود  
که ظمیر نام داشت که بمغی شکار کننده است آنست که نیز بنال صاحب خویش گرفت و تجماعت تبرسیدند که چون جای  
پنهان شوند دشمنان از بانگ سگ بدیشان راه جویند و خواستند تا آن سگ را از خود دور کنند کشتی طوس سگی بر سر  
و بجانب سگ پرانید در انیوقت آنست که سخن آمد و گفت چرا مرا میرانید که من خدای خود را پیش از شما شناختم و پیش از  
آنکه و شما را بشناسم و بمصاحبت سگ رضا داد و در راه بیابان پیش گرفته نمی خواستند تا خود را بکوشه مخفی سازند و مردش  
گفت این کوه که در برابر ماست تبا خلوس نام دارد و در آن کوه غاری بس عریض است که اگر از جرم خوانند آن غاری تیره و ستمنا  
که هرگز نیسج آفریده بدینجا نشو، خزانیکه هنگام باران و سرما کاسی من کوه سفند را خود را بدینجا برم اگر چه امید به انجام  
شویم ایشان با وی سمد استان شدند و روی بدان غار نهادند چنانکه حق جل و علا فرماید *وَإِذْ أَوْفَى الْفَيْفَةَ إِلَى الْكَهْفِ فَنُفِثُوا*  
*رَبِّكَ الْكَهْفَ مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا* چون بغار درآمدند کشف پروردگار را که ما را از نزدیک خود پنهانی  
کن و رحمتی فرست و آماده کن از برای ما درین کار که افتاده ایم راه رشد و نجاتی *فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ*  
*سِتْرَيْنَ فَمَنْ دَخَلُوا خُدَّاهِ سِيفَرَايِدَ سَالِهًا* بسیار نگذاشتیم گوش ایشان شنوا باشد یعنی انجماعت را بخواب بکنند  
چرا آن زمان که بغار در رفتند ایشان را خواب در بود و ظمیر نیز چنانکه رسم سکانت در آستانه خانه سرخویش میزب و ستمنا  
بخت کما قال الله تعالی *وَكَهْنَمُ بَارِطٌ ذُو أَخِيهِ بِلُؤْلُؤٍ صَنِيدٍ وَجِثْمَايَ اِثْنَانِ* باز بود چنانکه پنداشتی سپارند و خداوند  
بجاست که بر سال روز عاشورا ایشان را ازین پس بود آن پهلوانان با نید تا زمین جسد ایشان را فاسد نکند  
حق فرماید *وَحَسْبُهُمْ إِيْقَافُهُمْ زُفُوهُ وَنَفْسُهُمْ ذَاتِ الْيَمِينِ ذَاتِ الْإِثْمَالِ* و راه آن غار بسوی نبات الشمس  
فرز بود از انیروی آفتاب وقت طلوع و غروب از دوسوی غار میافت و انجماعت در فضای غار قاده بودند چنانکه  
خدای فرماید *وَرَبِّي أُنْمِئْتُ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوُحُ كَهْنَمُ ذَاتِ الْيَمِينِ ذَاتِ الْإِثْمَالِ وَحَسْبُهُمْ فِي فَجْوَةٍ*  
*مِنْهُ* و چنان خفته بودند که هیچکس را ازین توانائی دیدار ایشان نبود چنانکه غموم خدای بانبندان خود خطاب کند  
و گوید *لَوْ أَطْلَعْتُ عَلَيْهِمْ لَوَكَيْتُ مِنْهُمْ فَرَارًا وَلَكُنْتُ مِنْهُمْ رَجَاءً* با بجه روز دیگر بعضی دفا نوس رسید که حیوان مر  
شش تن از شهر فرار کرده اند قیصر در خشم شد و ایشان را ازیدان طلب کرد ایشان عرض کردند  
که ما را از گریختن این چرخدان جبابی نیست چه در خانه های ما هر چه از اشیای نفیسه بوده بر گرفته اند و فریاد  
قیصر جمعی را بطلب ایشان بیرون فرستاد و یکبار در کوه و بیابان شتافتند و کس را نیافتند و انجماعت رسیدند و نه سال  
در آن غار خفته بودند و آن با قدرت نیردانی صعب نباشد چنانکه هم خدای بدین شارت کند و فرماید *وَحَسْبُهُمْ*

کشف و کشف خوانده اند  
سجم مرشبان  
اتجاه را داشت  
میرسید که نم آنست  
که از حضرت قیصر  
فرار کرده اید  
ایشان گفتند  
ما بر کز بکذب  
سخن نکتیم  
ایم همانا  
از دست ظلم  
قیصر فر  
شده ایم  
گفت چرا  
و از هر چه  
ایشان صورت  
حال را کشف  
داشتند  
کشتی طوس  
گفت سخن  
شما را پسندیده  
اقا و اگر  
فریاد من  
نیز این  
شمارا گیرم  
و با شما  
مراقت کنم  
و این کوه  
سفند را  
بخداوندش  
فرستم  
ایشان سخن  
دیر پذیرفتند  
و ایمان  
بدو عرضه  
کردند  
و مردش  
بان دین  
حق گرفت  
و کوه  
سفند را  
برفیق  
خود  
گذاشته  
از قالی  
ایشان  
روان شد  
و او را  
سکی بود  
که ظمیر  
نام داشت  
که بمغی  
شکار  
کننده  
است  
آنست  
که نیز  
بنال  
صاحب  
خویش  
گرفت  
و تجماعت  
تبرسیدند  
که چون  
جای  
پنهان  
شوند  
دشمنان  
از بانگ  
سگ  
بدیشان  
راه  
جویند  
و خواستند  
تا آن  
سگ را  
از خود  
دور  
کنند  
کشتی  
طوس  
سگی  
بر سر  
و  
بجانب  
سگ  
پرانید  
در  
انیوقت  
آنست  
که  
سخن  
آمد  
و گفت  
چرا  
مرا  
میرانید  
که  
من  
خدای  
خود  
را  
پیش  
از  
شما  
شناختم  
و پیش  
از  
آنکه  
و  
شما  
را  
بشنام  
و  
بمصاحبت  
سگ  
رضا  
داد  
و  
در  
راه  
بیابان  
پیش  
گرفته  
نمی  
خواستند  
تا  
خود  
را  
بکوشه  
مخفی  
سازند  
و  
مردش  
گفت  
این  
کوه  
که  
در  
برابر  
ماست  
تبا  
خلوس  
نام  
دارد  
و  
در  
آن  
کوه  
غاری  
بس  
عریض  
است  
که  
اگر  
از  
جرم  
خوانند  
آن  
غاری  
تیره  
و  
ستمنا  
که  
هرگز  
نیسج  
آفریده  
بدینجا  
نشو  
خزانیکه  
هنگام  
باران  
و  
سرما  
کاسی  
من  
کوه  
سفند  
را  
خود  
را  
بدینجا  
برم  
اگر  
چه  
امید  
به  
انجام  
شویم  
ایشان  
با  
وی  
سمد  
استان  
شدند  
و  
روی  
بدان  
غار  
نهادند  
چنانکه  
حق  
جل  
و  
علا  
فرماید  
*وَإِذْ أَوْفَى الْفَيْفَةَ إِلَى الْكَهْفِ فَنُفِثُوا*  
*رَبِّكَ الْكَهْفَ مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا*  
چون  
بغار  
درآمدند  
کشف  
پروردگار  
را  
که  
ما  
را  
از  
دیک  
خود  
پنهانی  
کن  
و  
رحمتی  
فرست  
و  
آماده  
کن  
از  
برای  
ما  
درین  
کار  
که  
افتاده  
ایم  
راه  
رشد  
و  
نجاتی  
*فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ*  
*سِتْرَيْنَ فَمَنْ دَخَلُوا خُدَّاهِ سِيفَرَايِدَ سَالِهًا*  
بسیار  
نگذاشتیم  
گوش  
ایشان  
شنوا  
باشد  
یعنی  
انجماعت  
را  
بخواب  
بکنند  
چرا  
آن  
زمان  
که  
بغار  
در  
رفتند  
ایشان  
را  
خواب  
در  
بود  
و  
ظمیر  
نیز  
چنانکه  
رسم  
سکانت  
در  
آستانه  
خانه  
سرخویش  
میزب  
و  
ستمنا  
بخت  
کما  
قال  
الله  
تعالی  
*وَكَهْنَمُ بَارِطٌ ذُو أَخِيهِ بِلُؤْلُؤٍ صَنِيدٍ وَجِثْمَايَ اِثْنَانِ*  
باز  
بود  
چنانکه  
پنداشتی  
سپارند  
و  
خداوند  
بجاست  
که  
بر  
سال  
روز  
عاشورا  
ایشان  
را  
ازین  
پس  
بود  
آن  
پهلوانان  
با  
نید  
تا  
زمین  
جسد  
ایشان  
را  
فاسد  
نکند  
حق  
فرماید  
*وَحَسْبُهُمْ إِيْقَافُهُمْ زُفُوهُ وَنَفْسُهُمْ ذَاتِ الْيَمِينِ ذَاتِ الْإِثْمَالِ*  
و  
راه  
آن  
غار  
بسوی  
نبات  
الشمس  
فرز  
بود  
از  
انیروی  
آفتاب  
وقت  
طلوع  
و  
غروب  
از  
دوسوی  
غار  
میافت  
و  
انجماعت  
در  
فضای  
غار  
قاده  
بودند  
چنانکه  
خدای  
فرماید  
*وَرَبِّي أُنْمِئْتُ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوُحُ كَهْنَمُ ذَاتِ الْيَمِينِ ذَاتِ الْإِثْمَالِ وَحَسْبُهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ*  
و  
چنان  
خفته  
بودند  
که  
هیچکس  
را  
ازین  
توانائی  
دیدار  
ایشان  
نبود  
چنانکه  
غموم  
خدای  
بانبندان  
خود  
خطاب  
کند  
و  
گوید  
*لَوْ أَطْلَعْتُ عَلَيْهِمْ لَوَكَيْتُ مِنْهُمْ فَرَارًا وَلَكُنْتُ مِنْهُمْ رَجَاءً*  
با  
بجه  
روز  
دیگر  
بعضی  
دفا  
نوس  
رسید  
که  
حیوان  
مر  
شش  
تن  
از  
شهر  
فرار  
کرده  
اند  
قیصر  
در  
خشم  
شد  
و  
ایشان  
را  
ازیدان  
طلب  
کرد  
ایشان  
عرض  
کردند  
که  
ما  
را  
از  
گریختن  
این  
چرخدان  
جبابی  
نیست  
چه  
در  
خانه  
های  
ما  
هر  
چه  
از  
اشیای  
نفیسه  
بوده  
بر  
گرفته  
اند  
و  
فریاد  
قیصر  
جمعی  
را  
بطلب  
ایشان  
بیرون  
فرستاد  
و  
یکبار  
در  
کوه  
و  
بیابان  
شتافتند  
و  
کس  
را  
نیافتند  
و  
انجماعت  
رسیدند  
و  
نه  
سال  
در  
آن  
غار  
خفته  
بودند  
و  
آن  
با  
قدرت  
نیردانی  
صعب  
نباشد  
چنانکه  
هم  
خدای  
بدین  
شارت  
کند  
و  
فرماید  
*وَحَسْبُهُمْ*

# حکایت دوم از کتاب اول تاریخ المومنین

۱۷۴

اصحاب الکتاب و ارقم کاظمین ایامنا حجتا و ابی نضال صاحب کشف گفتند از آنکه در قاضی و اصحاب تقیم آیند  
از بر آنکه امیر طور سلطان بن شرح حال ایشان را در لوجی رقم کرده بیا و بخت چه در زمان او سپار شدند و ما قصه  
امیر طور سلطان بن و بیداری اصحاب کشف و کار آنجا بخت را در جای خود مرقوم خواهیم داشت ان شاء الله تعالی  
جلوس کال سن و مملکت روم و انبیا لیا پنجاه و شش و صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۲۴۵  
تاریخ روم

بعد از قتل دسیث چنانکه مرقوم شد لشکر روم چندان ضعیف دل و دند حال بودند که در کار سلطنت سخن نتوانستند کرد و لاجرم  
زمان خستیار کشف گفت اصحاب یوان افتاد و آنجا بخت نظر بخواست و سیث سپرد و دیگری که از بخت زنده ماند  
بود و حاکمیت نام داشت لقب امیر طور را دادند و سلطنت برداشتند و او چون جوالجی و کار ملک نتوانست بساز  
کرد کال سن نامی را که یکی از عاظم اصحاب دیوان بود و اسم او را قالد کونیند نامید و ساختند با بچه چون  
امیر طور بر تخت سلطنت جای کرد و از پیم سپاه قاص که در برابر بودند خاطری آشفته داشت ناچار چند تن سواران اختیار  
کرده بلشکرگاه ایشان فرستاد و خواستار شد که آنجا بخت کار بر مصالح گذارند و بنویسند و بگویند و دیگر بگویند  
ممالک روم کنند و امیر طور درازی این شرایط هر سال زری معین بدیشان فرستد و از اشیا و خور و دنی و دیگر چیزها نیز محلی

کال سن  
کاف الف و لام  
ساکن و لام و دیگر بر قیاس  
و سین و لام ساکن قالد  
کاف الف و لام  
مفتوح و مثله  
ساکن

کران بارمولان بلشکرگاه قاص فرستاد و مردم قاص نیریدین سخن رضا دادند و غم مرا بخت کردند و هر اسیر و مال که دستگیر کرده  
بودند سهم با خود ببردند و این از برای دولت روم ثمره بزرگ بود چه رسم قیصره آن بود که چون از سلاطین اطراف حاکمان  
بحضرت ایشان مال کثیر میرفت و پیشکشهای فراوان بشود می افتاد و از آن مال یک کرسی شیراهی بایک جامه که  
نیج آن محلی بود بایک آهن پاره که بشکل ساخته بودند میفرستادند و سلاطین بدین بایه فخر میکردند و اکنون قالد کونین  
هر اجی بر خویش نهاد که هر سال مردم قاص فرستد از هر دولت روم عاری بزرگ بود و عیان اشرف مملکت آنجا  
رنجیده خاطر شدند و روزی چند بر نیامد که طاعونی عظیم در شهر روم روی نمود و حاکمیت نیز در میان بدان دایره  
درگذشت و سلطنت روم مخصوص قالد کشت و خصمی مردم با او زیاده شد چه معایب دولت روم را پیشتر اکت دیگری از  
میدانستند با بچه چون کیمیا بر این برگذشت و لشکر قاص از جای خود جنبش نکرد مردم روم بدانستند که آنجا بخت بسبب  
انقضای که افتاده دیگر جنبش نخواستند کرد و یکباره دل بر قلع و قمع قالد نهادند و همه روزه اودات ضعف او را فراهم  
میکردند و چون خبر ضعف قالد در اطراف ممالک مشهور شد یک قبیله دیگر از اراضی جرمین بنشیند و بیج مصالحه  
اقوام خویش را معتبرند داشته بواسطه دنیوب در آمدند و دست بقتل و غارت کشوند و چون قالد را آن توانائی  
نبود که با ایشان مصاف دهد لاجرم بجای خود نشست و واکرین را که منصب سناری داشت چنانکه مرقوم شد مأمور  
فرمود که پیرون شده بعضی از لشکر جرمین را که اطاعت کنند با سپاه فرانس بخت آرد تا دفع دشمن تواند کرد و واکرین نیز  
از پی این محسم پیرون شد اما از آنسوی چون این خبر داشت انگیزه امینیت که سرحد او ولایت نایم و سنیه  
بود رسیدنش غیرت در دلش تافته شد و عسا که متفرقه روم را از هر طرف طلب کرده قویدل ساخت و لشکری بزرگ  
فرما کرده ناکاه بر سر آنجا بخت تا ختینغ در ایشان نهاد و از زمین و شمال مردمی کشت و بجا که آنکند چند آنکه آنکند و بهر  
شدند و از نبال ایشان تاخت تاج را از رو و خانه دنیوب بدانوی کرد و اموال و اطفال ایشان را بر گرفته بر لشکر خویش  
فرمود در آنوقت آن از معین که امیر طور از هر مردم قاص حکم مصالحه روان داشته بود با لشکرگاه امینیت باز خورد

کال سن  
کاف الف و لام  
ساکن و لام و دیگر بر قیاس  
و سین و لام ساکن قالد  
کاف الف و لام  
مفتوح و مثله  
ساکن

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

150

و او بفرمود تا آن مال را بر دم قاص نبرد و آن گنج را نیز ماخذ داشته بر لشکر خود قسمت کرد و لشکریان چون این خبر را شنیدند از وی مشاهدت کردند و او را بسلطنت برداشتند و حامیل امیر اطوری از برشس بپادشاه و نیز سواهی سلطنت کردند و حال همان لشکر را برداشته غرم تسخیر روم فرمود چون انجیر بقا شد سیدنا چار بر لشکر که از اطراف روم توانست فراوان کرده و بجزم مقابل و مدافعه از روم بیرون شد و طی مسافت کرده در میانان سپاه تو با دشمن دوچار شد و از دوی لشکرگاه کردند و در انوقت سپاه قاتل کرد از رشت و نارسائی راهی او را در کار سلطنت بخاطر آورد و در جلالت بیک ناکاه بر قاتل شوریدند و بسراپده او تا خنجر برده او را با فرزند جوانش قتل آوردند و او را لشرا نهب و غارت بر گرفتند و بجنرت امیلیت شتافته بدو پیوسته و او انیخی را فوزی عظیم شمرده نامه چند با صاحب دیوان نوشت و پیام داد که برداشتن سلطان برای و رویت شما منوط است من از برای نام پست شده دولت روم این پنج بر دم و قاتل که مردی ناهنجار بود از میان برداشتم و هم اکنون از آن نام سپهسالاری که داشتم زیاده طلبی نکنم سر که را سزاوار دانید بسلطنت بردارید صاحب دیوان در جواب او پاسخ نیکو آورد و او را بصف و حکومت و مرثی انتقام کش خوانده بسیار بتو دنا ما هنوز نفسی خوش بر بنیاورده بود که از آن دوی ولری که از بر سپاه فرانسه و جرمن رفته بود بالشکرای می آراسته بر میدوید همان بیابان سپاه تو با امیر اطور جدید دوچار گشت و کمر بخوار خواجهی قاتل بر لب لشکر امیلیت داشتند که با سپاه فرانسه و جرمن نتوانند نبرد از مود از بیم جان تیغها بر کشیدند و امیلیت را بجستند مدت سرکشی او چهار ماه بود و قاتل پانزده سال سلطنت کرد و از پس او نوبت به ولری افتاد و خانکه در حاکم خود مذکور خواهد شد

0194

جلوس عمرو بن كارت در ملكت شام پنجاه و ششصد و چهل و چهار سال بعد از سبط آدم بود  
عمرو بن كارت بعد از برادر خود ابراهيم در ملكت شام علامت سلطنت راست كرد و خود بزرگوار در تحت حكومت خود  
داشت آنگاه از اندوخته پدر و برادرش در خور خدمت هرگز كه در انيوقت پادشاهي ايران داشت ساز كرد و  
با چند تن رسول دانا بخت اوفستاد و عرض كرد كه ابراهيم رخت از جهان جبر و سر كاه ملك الملوك اين ملكت زن  
كند و بر طريقي صدق و صفار دم و خراج خویش را همه سال بدر كاه فرستم و اگر نه امر شاهان راست چون فرستاد  
وي بخت هرگز رسيدند و پيام بگذارند پادشاه ايران را كه در آخر و پسنیده افتاد و نشور حكومت شام را بدو فرستاد  
و رسولان او را شاد خاطر مراجعت فرمود اما چون هرگز از جهان برفت و ذوالاكتاف كودك بود عمرو با قيصري  
در ساخت و طایر را كه سپهسالار او بود سپاه داد و بفارس فرستاد اما آن ملك را بگرفت و عثم شاپور و ذوالاكتاف  
اسير كرد و آنگاه كه شاپور بجزر شد رسيد او را مكافات كرد تفصيل انچه در قصه شاپور نكرد خواهيد شد با بجزر  
پست و شش سال و دو ماه شاد و خرم در ملكت شام كار بجام كرد و آنگاه و داج جهان گفت  
جلوس بن فودي در ملكت چين پنجاه و ششصد و چهل و چهار سال بعد از سبط آدم بود

0/15/16

۴۲  
سید محمد حسین  
محمد حسن  
وفا و در  
که در وقت



# جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۴۱

سلطنت در رفته سون کا نرا قتل آوردند و سن فودی را سلطنت بودا شدند و مدت پست پنج سال در  
چین و ماچین و تبت و خا پادشاهی کرد

۵۸۴۷

جلوس شاپور و والا کتاف در مملکت ایران پنجاه و شش صد و چهل و هفت سال جهان بهبوطا دم بود

آنجا که هرگز نرسید از زمان مرگ فرزند بزرگان مملکت و صنادید دولت را پیش خواند و گفت من از نیوز جان بسلاست  
نخاهسم برد و پسری ندارم که از پس من این تاج و تخت را ضایع نکند و جز اینکه اندر جملہ مراجع ایت که حاکم باشد  
و سارہ شناسان گفته اند که وی پسری آورد که اینجانب را فرو گیرد و اکنون شما این مملکت را چنانکه هست بدارید تا آنجایی  
بار نبند پس اگر پسری آورد او را ولیعهد من دانید و این پادشاهی بدو گذارید این بخت و جهان را و او را  
او امرای درگاه مملکت بداشتند و هر حال در جای خویش نصب بود و چون شش ماه بگذشت پردکی سرفراز  
بگذشت و پسری آورده او را شاپور نام کردند و تاج از کهوره او بپا بستند و شادمانی شدند و وی از  
امرای دولت که بجهافت عقل و زراعت رای برگزیده بود و مهر وی نام داشت پیرتاری که رست و در کودکی  
شاپور هر روز با او بخت سلطنت بر میشد و کار ملک را بنظم و نق میداشت اینجانب با طراف ممالک پراکنده شده و مملکت  
ایران را پادشاه نیستانیک کودی را درگاه کهوره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست پس هر کس از جانبی  
طعن در مملکت ایران بست اسکارث بن الاغلا یادی که بر بنیای حکومت داشت از بهر فعل و غارت حدود ایران مردم  
خویش را بر بخت و قبایل عبد القیس بنی بکر و بنی حنظل و بنی قیس از جای بنی جسد و از سر سوی ایران ترسان کردند و خدا  
توانستند قتل و غارت فرو گذارند اما در تقیس که در انبوت سلطنت حیره داشت پای بدامن بچیدن خراج بایران  
فرستاد و نه با عرب هم آنکشت و عمرو بن اسکارث غسانی که ملک شام بود یکبار به ایران مخالفت آغازید و  
سوی قالی که قیسری تالیان و روم داشت نامه کرد و پشت باد دولت او ستوار نمود امپراطور قویدل ساخت و  
ایرانیان ترغیب و تحریص فرمود پس عمرو و لشکری عظیم از ممالک شام فرا هم کرد و سپسالار خویش طایر را که  
مردی جلالت شعار بود بر آن حمله امیر کرد و حکم کرد تا سوی فارس شده آن مملکت را فرو گیرد پس طایر با لشکر ساخته  
از شام بیرون تاخت و سیح نشین شاپور که در آن هنگام طلیفون بود پذیرداخت و همه جا بی مسافت کرده پیوست  
آمد و قید عبد القیس و بعضی دیگر را بفرمود و بر زمین کشید و در آب افکند و از راه بحر باراضی فارس در  
آن مملکت آفرود که فت و سیح و قبطه از قتل و غارت فرو گذارند و دختر پسری را که عمه شاپور بود و نوشته نام داشت  
و در اصطخر روزگار سپرد و او را با هر زال که در آن ممالک یافت برداشته مراجعت فرمود و مظفر بنضو  
بجاک شام باز آمد و بهر غنیمت که آورده بود در حضرت عمرو بن اسکارث پیش کشید و عمرو آنجمله را بروی و لشکر بانی  
کرد و وجه و شام را با طایر سپرد و او را بر بعضی از مملکت حکومت داد و چون طایر از رنج راه آسوده شد نوشته بنت زنی  
بجاکه نکاح خویش را آورد و با او هم پیشکش کرد و او باردار شد و از پس مدت دهمتری چون ماه و ششتری بزاد  
طایر او را مکه نام نهاد و در حجر تبت خویش همی داشت مع القصة کار ایران بدینگونه میانمان بود و اعیان آن  
مملکت دفع اعدا ننوشتند کرد و همی چشم بر شاپور داشت تا مکر روزی بالیده شود و دشمنان را کفر نماید و آثار شد  
و کیا ست از دیدار شاپور مطالعه میرفت چه آنجا که شش سالگشت شبی بر بام سرای خویش خفته بود ناگاه از بانجما

سروی بام بود  
های بود و رای جملہ بود  
بای تاج و تخت و تاج  
و سکون غنیمت بود  
مکورد و موجد ساکن نام  
پر قید است و تبت  
و اهل طیفون و قبطه  
مملکت و سکون تبت  
مهر دفا و دونون  
شهریت که یون کس  
در آنست قلیف و فتح  
قاف و کسرهای جملہ  
و سکون تبت و دفا نام  
شهریت از مصاحبه  
نوشته بضم نون و سکون  
دا و او ششین جلد و  
مختفی

مانع از خواب نگذشت پس بدید که این چو دلوله و غوغا گشت گفت مردم از دو سوی جبری که بر شط است انبوه شدند  
 یکی از این سوی مدینه یکی ازین سوی رود و یکی از آن سوی آید از خلیج طریقی این بانگ در اندازند شاپور فرمود جبری که  
 در پهلوی آن جبر استوار کنند تا راه روندگان از آیندگان جدا باشد و این رحمت از مردم برخیزد و امرای حضرت  
 از حصافت و فطانت او شاد شدند و روز دیگر بدان شکوه تافروشدن آفتاب بنجر را بپای بردند و بر شط استوار  
 کردند و شب دیگر از عبور کنندگان هیچ بانگ و افغان برخاست اما چون شاپور رشت ساله شد تاج ملکی بر سر نهاد و  
 پیشتر بی دیگری همه روزه بر تخت نشست هر وی و دیگر بزرگان همه روزه امور اتقافیه ملکه را بعرض وی میرسانیدند  
 و کوشش در از اصفای امور ملکه را می کنند میفرمودند روزی هر وی بعرض رسانید که آن لشکر که در حدود و ثغور  
 مملکت باز داشته ایم و یریت که از ترکمان عرب و عربده ترکان و رحمت مردم روم در تاب و تب و درج و تب  
 اکنون کار بد آنجا کشیده که بی آنکه از امنای حضرت رخصت گیرند طریقی خویش سپارند و کرانه مملکت را بشکری بپایند  
 شاپور فرمود این کاری صعب نیست هم اکنون از قبل من بوی ایشان نماند که سید که ما از حال شما باز پرس کردیم و دیدیم  
 که یریت در حدود مملکت بر حمت زنده گانی کرده اید اینک شما را رخصت دادم هر که توانائی رستنی ندارد و بخواهد خویش شود  
 که بر او سختی نیست و هر کس که دل بر سختی نهد و روزی چند بپاید تا من بدی از بهر او بدست کنم و بد آنجا فرستم این خودی بزرگ  
 باشد و من پادشاه او را هرگز فراموش نخواهم کرد چون این فتور به لشکریان بر داند ایشان شرم داشتند که کرانه مملکت را  
 بگذارند و بگذرند و هم بامید پادشاه دل بر حمت دادند و در برابر دشمنان ایستادند و بزرگان چون این تدبیر را شاپور دید  
 نیکو شاد شدند و گفتند هیچ ملکی از پس روزگار در از و تجربتهای فراوان نیکوتر از این بر نتوانست کرد و با همه چون  
 سال شاپور بد و ازده و سیزده رسید از کار رزم و نرم آگاه شد و از حرب مافتن و اسب مافتن و قوف یافت پس  
 روزی سران لشکری و رعیت را در حضرت خویش حاضر ساخت و فرمود تاکنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که  
 بجزگودکی از من کاری بسامان نمیشد اکنون بدان سرم که خراپهای مملکت را آبادان کنم و بر این بدان خویش  
 و لشکر پادشاه و خرم دارم و این مردم هر که در این مدت بدین مملکت ترکمان کرده اند خود بکفر گرداندم و هر کس را  
 سزای کردار در کنار خشم بزرگان درگاه میثانی برخاک نهادند و او را در و فرستادند و عرض کردند که لا  
 نیست که پادشاه خود از بهر انحراف و رحمت پند سزای بزرگان رزم از مای دین حضرت حاضرند هر که از فرمان  
 این مهم بپایان برد سخن ایشان مقبول خاطر شاپور بنیفا و خلیقی در دار الملک بگذاشت و از تمامت سپاه ایران  
 چهار هزار مرد دلاور گزیده کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودند و با ایشان گفت که من غنیمت بر شما حرام کردم و عجز  
 در پایان کار هر که را در خوار و خود عطا خواهم داد اکنون بر شماست که مگر بر بنیدید و در جنگها مردانه بکشید و چون ظفر  
 جستید بکین زنده نگذارید و دست بسوی مال و خواسته فراز نکنید این بخت و آن لشکر را برداشته بفارس  
 آمد و مردم را با لطف و اشتیاق خدمت وانی شاد ساخت و هر خرابی که از عرب رفته بود مرت فرمود و از آنجا  
 راه دریا باراضی بحرین سفر کرد و در بلده قطیف نازل شد و تنع در قبایل عبداقیس و بنی تمیم گذاشته هر که را بدست  
 آورد بکشت و هر که بسوی بادیه گریخت هم در میان تشنگی و کرسنگی مرد و شاپور همی از دینان عرب شهر شهرت  
 امصار بحرین بکین زنده نگذاشته و از آنجا باراضی بادیه و جزیره بکشت و هر که را یافت بکشت و هم شهر طلب تا فتن بر و کشید

و جمعی

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۸۴۰۰۰۰۰۰۰۰

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۸۴۰۰۰۰۰۰۰۰

۱۷۸ عرضه هلاک ساخت و از آنجا شیربشتافت و نیز هرگز از حرب بچپک آورد با تیغ گیسو نمود و چون خاطرش از نیکو  
 کشتن ملول فرمود تا هرگز از مردم عرب بدست آید گفتند ای ایشا ترا سوراخ کرده ریسائی در بردند و از نیروی مردم  
 عرب او را ذوالاکتاف لقب کردند و عجم او را هوبر برفت گفتند چه بود بر منی گفت باشد با بچه چون شاپور در کنار چله  
 و فرات و موصل دریا و حجر از عرب نشان گذاشت و چاه آب انقوم را حمله با خاک نبیاست جمعی گشایان قایل باراضی  
 شام که میخشد و در پناه عمرو بن سحارث نسیسد و گروهی در عرب از بن سوی بدانیوی همی شدند و شاپور از قحای  
 ایشان همی تاخت و هرگز یافت عرصه تیغ ساخت از قضا هنریت شدگان قبلیه بنی تیم در کرانه بیابان نشین شدند  
 ناگاه خبر ایشان رسید که لشکر شاپور بدنیوی نزدیک شده ایشان از بیم جان زن و فرزند خود را بر داشته بودند  
 تا بجا نی کریند عمرو بن تیم ابن مرث ادین طایفه بن ایاس بن مضر با قوم گفت مرا رحمت سفرد مید که من از اینجا بگریزم  
 تا ذوالاکتاف را دیدم اگر مرا بکشد بر من صعب نیست چه تاکنون سیصد سال است که در جهان زیسته ام و اگر نه  
 که از بهر شماره سلامت با دیدم بنی تیم او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 عمرو را بدید و بگرفت و بگرفت پادشاه آورد شاپور چون آثار پیری و شیخوخت درناصیه عمرو دید با او گفت که  
 تو از کجائی و چون بدینچا مانده عمر و گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهده فرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته است  
 از انیروی مرا هیچ از مرگ باک نباشد و انیک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا مانده ام تا اگر خواهی مرا  
 بکشی و اگر نه سخنی مرا که در صدق و اندر راست صفا فرمائی و دست از این کشتن باز داری شاپور گفت سخنی بگو  
 بگوی تا آنرا بشنم پس اگر بر حق باشد روی از سخن حق نخواهم تافت عمر و گفت نخست بگوی سبب انیمنه خود را  
 صیت شاپور گفت اینچاعت آن هنگام که مرا بسته قاط و خفته مهديا فشد هیچ غلتم دولت ایران را با من نشد  
 و از جمیع حدود بدان ملک نهب و غارت در انداخته در آیین سلطنت واجب بود که ایشانرا کفری بسزائتم عمرو  
 ایست آن هنگام که حوزه ملک از امر و منی تو معطل بود و اگر ایشان جبارتی کردند خسارتی عظیم بردند اکنون دست  
 ازین خونریزی باز دار که پیش ازین از روش مروت و فتوت بعید نمید شاپور گفت که حق آنست که انیمنه خود را  
 قایل عرب از آن باشد که ستاره شناسان مرا خبر داده اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن  
 بجایه تحت فرمان این قوم در آید عمر و گفت ای شاهنشاه اگر این حکم از روی ظن و گمانست نتوان با گمان انیمنه  
 خون ریخت و اگر از در معاینه و یقین است واجب تر بداری باشد که دست ازین خونریزی بداری تا آنگاه که اینچاعت  
 بر عجم غلبه جویند رفت و رحمت تو را بیا و آرند و کمتر با مردم رحمت رسانند چون سخنی بدینچا رسید شاپور سر برانداخت  
 و سخن او را نیک اندیشه کرد و با صواب مقرون دانست پس سر بر آورد و عمرو را تحسین فرستاد و گفت مرا از دست  
 نپند و اندر ز قتی و من بپادشاه سخنان تو این قوم را مان دادم و فرمود تا ندادند که لشکریان بچکس از مردم عجم  
 رفعت نرسانند و از بستن و کشتن باز ایستد آنکه بنی تغلب را خط زنیهار فرستاد و در ارضی بحرین سکون فرمود  
 و بنی بکر بن وایل و بنی حنظله را در ملک بصره و اهواز جای داد و بنی تیم و قایل عبد القیس را موصل عمان و آرا  
 من فرستاد و بعضی از قایل بنی بکر را بوسی کرمان کوچ داده در آنجا سکنی فرمود و گروهی از بنی تغلب را نیز  
 در تمامه نشین داد و انیمنه برکت زبان عمرو بن تیم بپایان آمد و عمرو از پس این واقعه شتاد سال عیگر زیست با بچه

گمان شاپور

گمان شاپور

چون شاه پور از این کار با سپرداخت بسوی حیره آمد و امر را تمییز و راستی را کمرده پشانی بر خاک نهاد و شرط شد  
بجای آورد و خراج چندین ساله را بر بزم نهاده پیش گذرانید و مورد الطاف و اشفاق خسروانی گشت و مشور  
سلطنت حیره بست و شاهنشاه ایران از آنجا کوچ داده بطیغون آمد بزرگان ایران از دیدار او شاد شدند و بر سر  
او جشن شاهانه کردند آنجا که شاه پور هرگز که لازم رکاب او بود طلب کرد و با ایشان فرمود که من شمار از انبیه جنگ  
و جوش نکند انتم خنیت برگیرید تا که انبار نباشد و این محل گران شمار از کار باز نذارو اکنون که رحمت بی پایان بر تو  
خود پاداش کنم و فرمود تا کنج برکشاند و هر کس را باندازه خویش بجزیه بکمال رسانید آنجا که فرمود شهر مداین را از  
بهر دارالملک بسپارد کند و آنشد یکسال بی پایان آمد با بچه حکم به بنای شهر مداین کرد و خود دیگر باره لشکری انبوه  
فراسم فرمود و بفرم کینه خواهی از عمرو و اسحارث پادشاه شام و طایر سپهسالار و خیمه پیرون زد و همه جا شتاب  
شهاب و سرعت سحاب راه به پیوند تا قریب نجد و دشت شام شد خبر با طایر بر بردند که چه آسوده انیک شاه پور با لشکری  
نامحسوس است و بلند زمین را در نوشته آهنگ تو دار و این سخن در جان طایر شریعی بانداخت و دانست که  
بشاه پور نتوانست زرم کرد و لاجرم زن و فرزند و اموال و اطفال خویش را برداشته با جمعی از لشکریان که فرمانبردار او  
بودند بسوی مین گریخت و شاه پور چون بر سید او را نیافت لاجرم آهنگ دمشق کرد و چون شیر خشکین بسی رفت  
چون عمرو بن اسحارث از این راز آگاهی یافت چاره از هر سوی سد و دیدنا چار تنگ و کفن بیا و نجات جمعی از ایشان  
قوم را برداشته بجزر شاپور آمد و روی مسکن و فراغت بر خاک نهاد و عرض کرد که اسی شاهنشاه تو در قنط  
و کا هواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او گریز داشتم و طایر را نیز انبیه بی اندامی من نفرمودم و چون  
این جبارت کرد من از بیم قیصر گریز نتوانستم کرد با انبیه اگر مرا بکشی بعد رفته باشی و اگر بخشی از در فضل خواهد بود  
شاه پور سرش بر گرفت و حذرش بنیذرفت و پادشاهی شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا کوچ داده و طایر  
طایر بسوی مین سایر گشت و از آن سوی چون طایر بجد و دین رسید نامه با پیشکشی در خور بجزرت و لیت بن مرشد  
انیوقت پادشاه مین بود و فرستاد و بدو پناه جست و لیت او را در حد و دین قلعه بدو تا جای کرد و باره و پنج  
قلعه را استوار فرمود و هنوز روزی چند نگذشته بود که خبر رسیدن شاه پور رسید طایر ناچار بجزر و حراست خویش  
پرداخت و سپاه شاه پور در آمده اطراف قلعه را فرو گرفت و جنگ پیوسته شد تا که دجتر طایر که در انیوقت بجزر  
و بلوغ بود شنید که شاه پور شهر یاریست که در ایوان با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمیع رزم از مایه در دل هوا  
او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت و با او گفت این پادشاه که  
از پس این قلعه لشکرگاه کرده فرزند خال نیست و مراد دل همی بسوی او رود از کناره او گریزی ندارم و خواهی تا بانوی  
سرای او باشم اکنون تو این نامه بدورسان و با او بگوئی اگر این قلعه را بروی تو بخشایم در پادشاهی چنانکه کنی فرستاده  
تا که نامه را بگرفت و وقتی بدست کرده چنانکه کس ندانست بجزرت شاه پور آمد و پیام تا که بگذشت شاه پور از آنجا  
چون کل بشنید و گفت چون تا که این کار بی پایان بر دبانوی سرای من خواهد گشت و عکس بر من روان خواهد بود چون  
فرستاده باز آمد تا که در فتح قلعه یکدل شد و پاسبانان را که و سپاه همی طلب داشت و با ایشان گفت همانا دلیری و  
شجاعت شاه پور را شنیده اید و رزانت رای و سورت ذکای او را دانسته اید روزی چند بنگذر از شما یکتین را

که این قلعه را  
فرو گیرد و



مسند دوم از کتاب تاریخ

زنده نگذاشتن کس که در آنجا راه اندیشیده ام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما در این  
شماره که پیشی این قصه را بروی او بکشاید لشکر او را در ایدها قبت سخن بر این نهاد و پاسبانان با شاپور رسید  
نهاد پیشی در بکشاید و ایرانیان بیگانه ناکاه بشهر درآمدند و بکشتن و اوختن مردان خود بعد از قتل بسیار طایر تیرا  
کشت و او را بجزرت شاپور آوردند و شاهنشاه ایران ستم در آن شب بسیاری طایر در رفت و در ایوان نشست  
و حکم دو تا طایر را سپیدان به در شیکا به داشتند و طایر گران بود ناکاه و دختر خویش را دید که هر رفت کرده و  
بشت و بهار از در آمد و نزد یک شاپور برپای ایستاد طایر چون بدختر نگریست و است که این طایر وی دیده  
و این نیز نگریست و باخته سخت درم کشت و روی با شاپور آورده عرض کرد که ای پادشاه این دخترک فرزندی است  
و در سرای من تربیت یافته و در کنار و اغوشش من بالیده شده اکنون خون مرا هر کرده و بدین سوانی مجلس  
پادشاه مرا چون چنین کند با تو چه خواهد کردن شاپور در جواب گفت این دختر فرزند زاده نریست از پشت و  
منت و این کفر تو را کرد که دختر نرسی را اسیر گرفتی و از اصل طایر بر سوانی بردی و ازین تذکره خشم شاپور بجنبید و حکم  
داد تا سر طایر را از تن بر گرفته و هوا خوانان او را مکافات کردند و اموال او را مایه خود داشت و مالک را بجزم  
جایی داد و از آنجا کوچ داده بوی من شد و لیکن مرشدان است که در حضرت شاپور خضر عت و طاعت بود  
بخشید با واد سناه و ایمان درگاه با استقبال پیرون شد و بنزدیک شاپور آمده روی برخاک نمود و اظهار عقیدت  
و چاکری فرمود و مقرر گشت که همه ساله خراج ملک خویش را بدو فرستد و از آنده و ختم خویش پیشانی بکشد  
شاپور نیز او را با سب و جامه بخواست و منشور پادشاهی من بدو داد و روزی چند بدان اراضی پیش نهاد و از آنجا  
لشکر برآورده آهنگ مصر کرد و در آنوقت مصر تحت دولت روم بود و قیصری روم و ایتالیا را ولایت داشت که  
عقرب شرح حالش مذکور خواهد شد با بجز چون شاپور بالشکری ای راسته باراضی مصر آمد هیچکس از حال قیصر را  
آن توانائی نبود که با شاپور مصاف دهد لاجرم شاهنشاه ایران مانند سیل بنیان کن به بدیه و شهر لشکر فرستاد و مردم  
بلد او را پذیره شدند و طاعت کردند بدینگونه طی مسافت کرده بشهر اسکندریه که دارالملک مصر بود درآمد و چند روز  
سکونت فرمود و خراج ملک را اخذ نمود و سپاه را از کوفتی راه بر آورد پس از اسکندریه پیرون شده باراضی مصر  
روی نهاد و ملک توبه و جبهه و سودا ترا فرو گرفت و کسی خواست تا از جبل القمحر عبور کرده بدانوی شود و اراضی مصر  
هر سهل و صعب بسیر و جمعی از مردم افریقا با او گفتند که از این جبل نتوان گذشت زیرا که غدیری و چشمه ساری در این کوه نبود  
لشکر از تنگی تابه شود شاپور سخن کس را مقبول نداشت و لشکر را کوچ داده بهی از جبل القمحر عروج فرمود چون روزی بر گشت  
آب در میان لشکر نایاب گشت و مردم با اضطراب و التهاب شدند ناچار روزی بر تافته از آن جبل بزرگ شافند شاپور  
چون چنان دید ناگزیر مراجعت فرمود و سپاه خود را فراهم کرده و یکباره با اسکندریه آمد و در دارالاماره فرود شد و سخن  
بشت ناکاه از میان شهر غوغائی بزرگ برخاست و جمعی بانگ مردم ستم و از بکوشش شاپور رسید و الا کتاف سپید  
که این چه غوغاست و این آشوب از کجاست گفتند که مردم این شهر را کوه ساله است که آتش خدای خویش دانند و هر  
سال عید می کنند و آن کوه ساله را در میان شهر عبور دهند و فرد بزرگ انجن شده از قهای آن بهی روند و یکی هم  
آواز شده بانگ لب را و تسبیح گویند شاپور را این کردار بداند و نصبر نمود تا آن کوه ساله را حاضر کرده بکشد

و مردم را زحمت رسانیده پراکنده ساختند و از انبوهی مردم مهر از سلاطین مجسم بچیده خاطر شده چون شاپور  
 بدین آمد سر از خدمت بر تافتند و با و لرین که قیصر روم بود پیوسته با بچه شاپور روزی چند در مصر زیست و کاران را  
 نظم و نسق کرده از آنجا خیمه پیرون زد و همه جانی مسافت کرده دیگر باره بدین آمد و در انوقت لشکر ساخته و پرده  
 بود و مردم از انجام باره و سوره و پارسا پوزسی با سوره و سرور بودند و جشنی بزرگ کردند و شاهنشاه ایران  
 از پس روزی چند تقسیم غم داد که ملک ارمن را تحت فرمان آورد آن هنگام پادشاه ارمنستان مروی بود که  
 خسرو نام داشت و در تحت فرمان و لرین روز میگذشت پس شاپور لشکری را محصور کرده از بدین خیمه پیرون زد  
 و با خود اندیشید که خسرو را لشکری کار از موده و سپاهی انبوه کرده در حضرت حاضر است و از او بخت باو جمعی  
 کثیر را خون خواهد ریخت پس یکی از لشکرهای آنرا که سخت چالاک و چابک میدانست طلب کرده او را بیا موخت که باجا  
 ناشناخته بار من زمین رود و اگر تواند خسرو را هلاک سازد پس آن مرد زبردست زمین خدمت بوسیده از نزد شاپور  
 بیرون شد و چون آب و آتش پست و بلند زمین را در نوشته بار منستان آمد و منتظر فرصت بود تا شبانگاه که خسرو را در  
 معبری یافت پس از کمین تیری بسوی او کشاد داد و خون او را بدین دهم ریخت و خود بطرفی که ریخت غوغای از مردم  
 ایروان که در انوقت دارالملک ارمن بود برخاست و با دلاکار بدین نهادند که طردیت فرزند خسرو را که کودکی  
 روز کار بود بجای پدر نصب کنند و صورت حال را بعضی و لرین رسانند و این همان طردیت است که حضرت جبرئیل  
 پیغمبر علیه السلام را زحمت رسانید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد با بچه آن کو دکن را صاحبگاه بر سر سلطنت جای  
 کردند و نامه حضرت قیصر انقاد شد اما از آنطرف شاپور فرصت نگذاشت که نامه ایشان بقیصر رسد و پانچ آید اند  
 سیل بسیار کن با لشکری انبوه بر سید و در حد و ایروان لشکرگاه کرد مردم ارمن چون گهی بایفتند و انشد با او  
 رزم داد پس طردیت را بر دوشته بخت شاپور آمدند و مشانی برخاک نهادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند  
 شاپور برایشان بخشود و روزی چند در آن اراضی بود که کارالملک را با نسق بداشت و حال خویش را بجا داشت و از  
 آنجا نیز بی توانی و در نکات آنکست خورستان نمود و در فتح ممالک شرقی روم بجهت کشت و بلاد و امصاری که در  
 کنار فرات بود جلد را بگرفت و دیران ساخت و شهر تیز و گرجی را نیز سخر فرمود و خبر قتل و غارت او در اطراف واکتاف  
 جهان پراکنده گشت و بزرگان روم در حضرت قیصر معروض داشتند که اگر کار بد نیکنه رود و روزی چند بگذرد که  
 شنیده ایران این ملک ویران کند و خاک این مرز بوم را بجای جنود بوم فرماید و لرین گفت من خود این کینه از ایران  
 خواهم جبت و شاپور را خود مقهور خواهم فرمود این بخت و فرمان داد تا لشکر با از هر جانب گرد شدند و او را  
 از هر سوی ساز راه کردند با بچه لشکری چون ریکت بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده مگر نشت را سپهسالار بچله  
 ساخت و در فرار و شیب زمین تاخته مانند بادوزان از آب فرات بگذشت و در حوالی شهر ادمه در برابر  
 ایران لشکرگاه کرد و ذوالاکتاف چون عدت و شمار سپاه قیصر را فراوان دید با خود گفت چه واجب است که بدین  
 لشکر بزرگ مصاف هم و جمعی از مردم خود را نابود سازم بهتر است که بی آنکه خاکی باخونی آلوده شود او را دلیل و  
 زبون آرم پس فغان سپاه خویش را کرده کرده هر طایفه را بطرفی از لشکرگاه قیصر برگاشت تا مردم او را  
 از دواب و ایاب مانع باشند و سپاه او را بمجا صره انداخت و چنان شد که هیچکس نتوانست از بهر خود رفتن

در این جنگ  
 و مردم را زحمت  
 رسانیده پراکنده  
 ساختند و از انبوهی  
 مردم مهر از سلاطین  
 مجسم بچیده خاطر  
 شده چون شاپور  
 بدین آمد سر از خدمت  
 بر تافتند و با و لرین  
 که قیصر روم بود پیوسته  
 با بچه شاپور روزی  
 چند در مصر زیست و  
 کاران را نظم و نسق  
 کرده از آنجا خیمه  
 پیرون زد و همه جانی  
 مسافت کرده دیگر باره  
 بدین آمد و در انوقت  
 لشکر ساخته و پرده

بود و مردم از انجام  
 باره و سوره و پارسا  
 پوزسی با سوره و سرور  
 بودند و جشنی بزرگ  
 کردند و شاهنشاه  
 ایران از پس روزی  
 چند تقسیم غم داد که  
 ملک ارمن را تحت فرمان  
 آورد آن هنگام پادشاه  
 ارمنستان مروی بود که  
 خسرو نام داشت و در  
 تحت فرمان و لرین روز  
 میگذشت پس شاپور  
 لشکری را محصور کرده  
 از بدین خیمه پیرون زد  
 و با خود اندیشید که  
 خسرو را لشکری کار از  
 موده و سپاهی انبوه  
 کرده در حضرت حاضر  
 است و از او بخت باو  
 جمعی کثیر را خون  
 خواهد ریخت پس یکی  
 از لشکرهای آنرا که  
 سخت چالاک و چابک  
 میدانست طلب کرده  
 او را بیا موخت که باجا  
 ناشناخته بار من زمین  
 رود و اگر تواند خسرو  
 را هلاک سازد پس آن  
 مرد زبردست زمین  
 خدمت بوسیده از نزد  
 شاپور بیرون شد و  
 چون آب و آتش پست و  
 بلند زمین را در  
 نوشته بار منستان  
 آمد و منتظر فرصت  
 بود تا شبانگاه که  
 خسرو را در معبری  
 یافت پس از کمین تیری  
 بسوی او کشاد داد و  
 خون او را بدین دهم  
 ریخت و خود بطرفی  
 که ریخت غوغای از  
 مردم ایروان که در  
 انوقت دارالملک ارمن  
 بود برخاست و با  
 دلاکار بدین نهادند  
 که طردیت فرزند  
 خسرو را که کودکی  
 روز کار بود بجای  
 پدر نصب کنند و  
 صورت حال را بعضی  
 و لرین رسانند و این  
 همان طردیت است که  
 حضرت جبرئیل پیغمبر  
 علیه السلام را زحمت  
 رسانید چنانکه در جای  
 خود مذکور خواهد شد  
 با بچه آن کو دکن را  
 صاحبگاه بر سر  
 سلطنت جای کردند و  
 نامه حضرت قیصر  
 انقاد شد اما از آن  
 طرف شاپور فرصت  
 نگذاشت که نامه  
 ایشان بقیصر رسد و  
 پانچ آید اند سیل  
 بسیار کن با لشکری  
 انبوه بر سید و در حد  
 و ایروان لشکرگاه  
 کرد مردم ارمن چون  
 گهی بایفتند و انشد  
 با او رزم داد پس  
 طردیت را بر دوشته  
 بخت شاپور آمدند و  
 مشانی برخاک نهادند  
 و اظهار عقیدت و  
 چاکری کردند شاپور  
 برایشان بخشود و  
 روزی چند در آن  
 اراضی بود که کار  
 الملک را با نسق بداشت  
 و حال خویش را بجا  
 داشت و از آنجا نیز  
 بی توانی و در نکات  
 آنکست خورستان نمود  
 و در فتح ممالک شرقی  
 روم بجهت کشت و  
 بلاد و امصاری که در  
 کنار فرات بود جلد  
 را بگرفت و دیران  
 ساخت و شهر تیز و  
 گرجی را نیز سخر  
 فرمود و خبر قتل و  
 غارت او در اطراف واکتاف  
 جهان پراکنده گشت  
 و بزرگان روم در  
 حضرت قیصر معروض  
 داشتند که اگر کار  
 بد نیکنه رود و روزی  
 چند بگذرد که شنیده  
 ایران این ملک ویران  
 کند و خاک این مرز  
 بوم را بجای جنود  
 بوم فرماید و لرین  
 گفت من خود این کینه  
 از ایران خواهم جبت  
 و شاپور را خود  
 مقهور خواهم فرمود  
 این بخت و فرمان  
 داد تا لشکر با از هر  
 جانب گرد شدند و او  
 را از هر سوی ساز راه  
 کردند با بچه لشکری  
 چون ریکت بیابان و  
 ستاره آسمان فراهم  
 کرده مگر نشت را  
 سپهسالار بچله ساخت  
 و در فرار و شیب  
 زمین تاخته مانند  
 بادوزان از آب فرات  
 بگذشت و در حوالی  
 شهر ادمه در برابر  
 ایران لشکرگاه کرد  
 و ذوالاکتاف چون  
 عدت و شمار سپاه  
 قیصر را فراوان دید  
 با خود گفت چه  
 واجب است که بدین  
 لشکر بزرگ مصاف  
 هم و جمعی از مردم  
 خود را نابود سازم  
 بهتر است که بی  
 آنکه خاکی باخونی  
 آلوده شود او را  
 دلیل و زبون آرم  
 پس فغان سپاه  
 خویش را کرده کرده  
 هر طایفه را بطرفی  
 از لشکرگاه قیصر  
 برگاشت تا مردم او  
 را از دواب و ایاب  
 مانع باشند و سپاه  
 او را بمجا صره  
 انداخت و چنان شد  
 که هیچکس نتوانست  
 از بهر خود رفتن

در این جنگ  
 و مردم را زحمت  
 رسانیده پراکنده  
 ساختند و از انبوهی  
 مردم مهر از سلاطین  
 مجسم بچیده خاطر  
 شده چون شاپور  
 بدین آمد سر از خدمت  
 بر تافتند و با و لرین  
 که قیصر روم بود پیوسته  
 با بچه شاپور روزی  
 چند در مصر زیست و  
 کاران را نظم و نسق  
 کرده از آنجا خیمه  
 پیرون زد و همه جانی  
 مسافت کرده دیگر باره  
 بدین آمد و در انوقت  
 لشکر ساخته و پرده  
 بود و مردم از انجام  
 باره و سوره و پارسا  
 پوزسی با سوره و سرور  
 بودند و جشنی بزرگ  
 کردند و شاهنشاه  
 ایران از پس روزی  
 چند تقسیم غم داد که  
 ملک ارمن را تحت فرمان  
 آورد آن هنگام پادشاه  
 ارمنستان مروی بود که  
 خسرو نام داشت و در  
 تحت فرمان و لرین روز  
 میگذشت پس شاپور  
 لشکری را محصور کرده  
 از بدین خیمه پیرون زد  
 و با خود اندیشید که  
 خسرو را لشکری کار از  
 موده و سپاهی انبوه  
 کرده در حضرت حاضر  
 است و از او بخت باو  
 جمعی کثیر را خون  
 خواهد ریخت پس یکی  
 از لشکرهای آنرا که  
 سخت چالاک و چابک  
 میدانست طلب کرده  
 او را بیا موخت که باجا  
 ناشناخته بار من زمین  
 رود و اگر تواند خسرو  
 را هلاک سازد پس آن  
 مرد زبردست زمین  
 خدمت بوسیده از نزد  
 شاپور بیرون شد و  
 چون آب و آتش پست و  
 بلند زمین را در  
 نوشته بار منستان  
 آمد و منتظر فرصت  
 بود تا شبانگاه که  
 خسرو را در معبری  
 یافت پس از کمین تیری  
 بسوی او کشاد داد و  
 خون او را بدین دهم  
 ریخت و خود بطرفی  
 که ریخت غوغای از  
 مردم ایروان که در  
 انوقت دارالملک ارمن  
 بود برخاست و با  
 دلاکار بدین نهادند  
 که طردیت فرزند  
 خسرو را که کودکی  
 روز کار بود بجای  
 پدر نصب کنند و  
 صورت حال را بعضی  
 و لرین رسانند و این  
 همان طردیت است که  
 حضرت جبرئیل پیغمبر  
 علیه السلام را زحمت  
 رسانید چنانکه در جای  
 خود مذکور خواهد شد  
 با بچه آن کو دکن را  
 صاحبگاه بر سر  
 سلطنت جای کردند و  
 نامه حضرت قیصر  
 انقاد شد اما از آن  
 طرف شاپور فرصت  
 نگذاشت که نامه  
 ایشان بقیصر رسد و  
 پانچ آید اند سیل  
 بسیار کن با لشکری  
 انبوه بر سید و در حد  
 و ایروان لشکرگاه  
 کرد مردم ارمن چون  
 گهی بایفتند و انشد  
 با او رزم داد پس  
 طردیت را بر دوشته  
 بخت شاپور آمدند و  
 مشانی برخاک نهادند  
 و اظهار عقیدت و  
 چاکری کردند شاپور  
 برایشان بخشود و  
 روزی چند در آن  
 اراضی بود که کار  
 الملک را با نسق بداشت  
 و حال خویش را بجا  
 داشت و از آنجا نیز  
 بی توانی و در نکات  
 آنکست خورستان نمود  
 و در فتح ممالک شرقی  
 روم بجهت کشت و  
 بلاد و امصاری که در  
 کنار فرات بود جلد  
 را بگرفت و دیران  
 ساخت و شهر تیز و  
 گرجی را نیز سخر  
 فرمود و خبر قتل و  
 غارت او در اطراف واکتاف  
 جهان پراکنده گشت  
 و بزرگان روم در  
 حضرت قیصر معروض  
 داشتند که اگر کار  
 بد نیکنه رود و روزی  
 چند بگذرد که شنیده  
 ایران این ملک ویران  
 کند و خاک این مرز  
 بوم را بجای جنود  
 بوم فرماید و لرین  
 گفت من خود این کینه  
 از ایران خواهم جبت  
 و شاپور را خود  
 مقهور خواهم فرمود  
 این بخت و فرمان  
 داد تا لشکر با از هر  
 جانب گرد شدند و او  
 را از هر سوی ساز راه  
 کردند با بچه لشکری  
 چون ریکت بیابان و  
 ستاره آسمان فراهم  
 کرده مگر نشت را  
 سپهسالار بچله ساخت  
 و در فرار و شیب  
 زمین تاخته مانند  
 بادوزان از آب فرات  
 بگذشت و در حوالی  
 شهر ادمه در برابر  
 ایران لشکرگاه کرد  
 و ذوالاکتاف چون  
 عدت و شمار سپاه  
 قیصر را فراوان دید  
 با خود گفت چه  
 واجب است که بدین  
 لشکر بزرگ مصاف  
 هم و جمعی از مردم  
 خود را نابود سازم  
 بهتر است که بی  
 آنکه خاکی باخونی  
 آلوده شود او را  
 دلیل و زبون آرم  
 پس فغان سپاه  
 خویش را کرده کرده  
 هر طایفه را بطرفی  
 از لشکرگاه قیصر  
 برگاشت تا مردم او  
 را از دواب و ایاب  
 مانع باشند و سپاه  
 او را بمجا صره  
 انداخت و چنان شد  
 که هیچکس نتوانست  
 از بهر خود رفتن

و آتش میدانی از شکر گاه سپرون شود مردم روم چون چنان دیدند یکی بدست و بهداستان شده سه کثرت جنگ  
افکندند و با سپاه شاپور مردان بکوشیدند بلکه خویش را از محاصره نجات دهند مقصود بدست نشد ناچار بلیکگاه  
خویش باز شدند و قرار گرفتند روزی چند بگذشت که بلای قحط و غلاد شکر گاه و لَرین در افتاد و آن جلوه چاره شدند  
در این وقت قیصر از زوال حلی بزرگ فراسم داشت و بدست چند تن رسول انا انفا حضرت شاپور فرمود و خوا  
شد که شهنشاه ایران عصیان او را مسخوار و دو کار بمصاحبه کند و اجازت دهد که قیصر مردم خود را بر داشته مراجعت کند  
چون رسولان او بحضرت شاپور آمدند متوسل قیصر را مکشوف داشتند و الا کتاف التفاتی نفرمود حکم داد تا پیشکش  
او را باز پس فرستادند و رسولان او را بداشتند و شکر یازا هر که تا از جای خویش جنبیده برسان قانون و نظام می  
سپش شدند و در کنار لشکر گاه قیصر پره زدند و کار بر او صعب گردید و گفتند اگر قیصر را نیست که کار بر سر صلح رود و خود  
لشکر گاه سپرون شده بحضرت ملک الملوک آید و قانون مصاحبه را استوار فرماید و لَرین چون در هر حال خود را در معرض  
هلاکت میدید ناچار شده از میان شکر بلیک گشت و در گاه شاپور آمد و الا کتاف بی آنکه با او سخن کند بفرمود تا  
او را گرفتند و زنجیر بر نهاده مجبوس کردند لشکر روم چون این بدیدند سلاح جنگ در محله زنهار رخا شدند و جللی اسیر  
و دشتگیر ایرانیان کشید و شاپور هزار و یکصد و دین از بزرگان روم را که در ایشان نیروی فتنه میدانست بفرمود  
تا دست و پای قطع گردند و محله را عرصه هلاک و دمار داشتند آنگاه مردی مجهول نسبت را از مردم انطاکیه که شریذ نام  
داشت از میان برگزید و منصب قیصری بدو داد و حامل امپراطوری از او بخت و سچکی از مردم روم را آن نیرو نبود  
که سلطنت او را کردن نه پس شریذ را ست حکومت بر افراشت و دلیل سپاه شاپور شده پادشاه ایران را از راه  
ارضی جلپش بوی انطاکیه که دارالملک مالک شرقی روم بود کوچ داد و شاپور بکنار انطاکیه آمده آن شهر را مستقر  
ساخت و مردم آن بلده را بعضی بکشت و برخی اسیر کرد و دور و قصور عالیّه آن شهر را ویران ساخت و از پس این واقعه  
شهر تَرِشت و مملکت سرمان و دیار بکر تجماعت منگشت و بلاد کپا داسیه مطیع فرمان شد و شاپور بکنار شهر قیصر  
که در آبادانی انطاکیه بود و در آن شهر چهار صد هزار مرد و زن سکونت داشت و دنا تَر از قبل قیصر حکومت آن بلده میکرد  
و چون از رسیدن لشکر ایران آگاهی یافت بجهت و حراست شهر پرداخته دیوار و سور شهر را محکم کرد و مردان جنگ را از پی  
مدافعه برکاشت اما روزی چند بگذشت که بفرموده شاپور و لیران از کیوی شهریورش بریده بقلعه در رفتند  
چون دنا تَر آگاهی یافت دانست که دیگر درنگ نتواند از سوی دیگر فرار کرده جان خویش را از انهمکه بسلامت برود  
آن شهر بر شکر یان شاپور تسلیم گشت پس ملک ایران روزی چند سکونت فرمود و کاران مملکت را استوار داشت و آنجا  
کوچ داده در مالک شرقی روم و بلاد و مصاریع و دنا تَر فرات اندر بود و همی عبور کرد و در هر جا حاکمی منصوب داشت  
و امپراطور و لَرین همچنان در بند و زنجیر بود و هر گاه شاپور خواستی بر اسب خویش سوار شدی و لَرین را با حامل امپراطور  
و زنتیهای قیصری حاضر گردیدی و او در پای رکاب یال خم داده شاپور پای بر گردان او نهادی و سوار شدی و لَرین  
هنکام آید گشت که شوهر زنانه بود چنانکه ذکر حال ایشان مذکور خواهد شد از جانب قیصر حکومت پذیرد داشت و مردی  
با عدت چشم و کثرت خدم بود چون غلبه شاپور را نیک نگریست خواست با شاهنشاه ایران کار بر وفق و مدار کند و خویش را  
بسلامت دارد پس چند قطار شتران قوی را از زوهر برد و یک اسبهای نفیسه جل داده در گاه شاپور فرستاد و نامه

[illegible]

پانچویں رسول کا راکہ

و قایح بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۱۸۳ حوادث آمیز بدو وقتی رسولان او بحضرت شاپور آمدند که در کنار رود فرات لشکرگاه داشت پس نامه آید و پیش از بدست شاپور داد و پیشکش او را پیش گذرانیدند چون شاپور سران نامه را باز کرد چنان یافت که مروی به سرانجامش نامه کرده باشد آتش خشم ذوالاکتاف زبانه زد و گفت آن نامه را بگریخت و حکم داد تا آنکه شکر انبار را باطل فرات غرقه ساختند و مروی با رسولان کرده خطاب فرمود که آندشت چه کس باشد که بحضرت شاهانه ما چنین ستیخ تا کند و از آتش خشم و سطوت مانید شیدیم اکنون اگر نخواهد این حصیان بزرگ را مغفودارم و حرم او را نادیده انگارم باید خوشتر برود دست خود را از قهار بسته پیاده طریق حضرت سپرد و در پای تخت سلطانی پشانی مسکنت بر خاک نهد و در این کار تا خیری رود و عقرب شرارهای خشم ما و در او ملک و در پاک خواهد سوخت چون رسولان انجیر برداشت برودند از سر جانب راه چاره مسدود یافت ناچار دل بر حرب شاپور نهاد و لشکر طعنه را فراسم کرده و گروسی از دیا بگردید و یک قبایل نیز مجتمع ساخت و سپاه خود را بر داشته بجای لشکرگاه شاپور آمد و چون آن قدرت نداشت که در برابر شاپور مصاف دهد از دور و نزدیک گاه بگاه بلشکرگاه شاپور تاخت و تاراج می افکند و هر که را بدست میکرد میکشت و شبی چنان افتاد که یکدتن از جوارحی شاپور را نیز اسیر گرفت و ملک الملوک ایران چون بوی بدین کوچ میداد و لشکر او رنج فراوان از سفر برده بودند نیگویند نیست که خود را از بهر آندشت در آن بیابان سرگردان بدارد و هر روز از قهای آوندشتی بدشتی کوچ دهد لا جرم کار او را از بهر دیگر وقت نهاد و خود با سپاه بدین آمد و بهمنان و کربین و حبس او بود و هنگام سواری پای بگردن او نهاد و سرچند از مردم غرضه شفاعت او کردند مفید نفیاد چون و کربین را هرک فرار سید و از جهان در گذشت شاپور بنبرمود پست تن او را بر کشیدند و ما گاه انباشته کردند و از بهر آنکه تذکره باشد برای فستج و نصرت آنرا در یکی از معابد بزرگ نصب کردند تا چون رسولان از ملک بعید بحضرت شاپور آمدند می بدان معبد شده پیکر و کربین را بدانشان بیدند با بجله کار بجام شاپور شد و نام او بلند گشت و چون در دارالملک خویش قرار گرفت شهری در اهورا بنامها و نام آن بلده را گنام اسیران گذاشت زیرا که اسیران روم را بدینجا سکنی داد و دوازده هزار خان را فرار و اصطفی و اصفهان کوچ داد و بشهر نصیبین برد و جای داد و ریا که مردم آن بلده در ترکش شاپور آن اراضی را تھی گذاشته بودند پس آن شهر دیگر باره از مردم ایران آبادان شد و از پس این کارها شاپور غزم تسخیر هندوستان کرد و لشکری عظیم بدان اراضی فرستاد و چون هندوستان در هندوستان کار بر بلوک طوایف میرفت چنانکه مذکور شد لشکر ذوالاکتاف در تسخیر آن بلاد جهت فراوان منبر و هم پیشتر از آن اراضی را مسخر داشتند و زمین داران هند خراج ملک بر گردن نهادند و سهپالایان بران در ملک هند چند شهر بنام شاپور بر آوردند و از اینجا با اموال و اطفال فراوان مراجعت نمودند در حجتان نیز بنیان شهری چند کرده انگاه بحضرت شاپور آمدند و خراج هندوستان پیش گذارند ح القصد پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و ما بعضی از سیر و خبر او را در ذیل قصصهای قیامه و دیگر دک مرقوم خواهیم داشت و از سخنان است که فرماید مرکه زبان معایب مردم کشود و دار مردم ز مطالب او دهان نخواهند بست و هم او که بدینخان مردم بعضی دو مندر است از قطرات باران و بعضی





و کما یحی بعد از آنکه بنویسند و نام علی بن ابی طالب را بنویسند

۱۸۵

داشت و او در خور ولایت عهد و لقب قیصری نبود اما ولزین بک خداداد و مهربان بود و فرزند را بر لقب سیمونی و قیصری  
بر کشید و شریکیت دولت و همزانی خوشی ساخت و چنان افتاد که در بدو سلطنت و لرین کار و روم شکست  
از جهانبی قبایل فرنگستان سرطغان بر آوردند و از جمله ایشان قبیله فرنگ بود که در اراضی کال دست بقتل و غارت  
کشودند چنانکه هر قوم افتاد و دیگر قبیله شود و بودند که هم از شعب جرمن شمرده میشوند و ایشان از سواحل رودخانه  
تگنار رودخانه دنیوب سکون داشتند و اینچنین را قانون بود که موسی سرخوش زانی ستر و دنیا نیک در آید  
انگاه که بر کرده بر کرده بر فرزند سر باز میداشتند و اینک و را بر یکسوی کوه الف که اکنون آن اراضی بر انیسین نوشت  
مشهور است نخلستانی بود و او را نخلستان مقدسه میامیدند و همیشه سمنان نیز را که موطن و مولد ایشان بود  
هم از اراضی مقدسه شمرده میشد و چنان میداشتند که نخلستان بی پدر و مادر از نخلان تکوین یافته اند و در آن مکان بار  
میرفتند و فرزندان خود را در آنجا قربانی میکردند و اینطایفه سود و سخت و لبر و دلاور بودند و در عهد قیصری که کالاکه  
شرح حاش گفته شد از بھر غارت بکنار رودخانه بین آمدند و جمعی از قبایل پراکنده با ایشان پیوستند و نام خود را  
المنی گذاشتند که معنی مردم است و ایشان را لشکری سواره بود و پیا دکان نیز داشتند که هنگام ششخون و بخت  
از سوارکان سبق میردند و در عهد دولت و لرین قبیله المنی انگاه که قیصر از بھر جنگ ذوالاکتاف در مالک شمر  
یافتند در ملک فرانسه دست بقتل و غارت کشودند و از رودخانه دنیوب و کوه الف عبور کرده بار اراضی لامبر  
شدند و از آنجا سربون شده شهر رونه را در نوشند و آنکست روم کردند و چنان میداشتند که مردم روم قوت  
مدافعه ایشان نخواهند داشت اما از آنسوی اصحاب دیوان و انان چالاک از روم گرفته کرده بانیک چری و قوا و لا  
قاصه از شهر روم سربون شدند و آنکست جنگ کردند مردم المنی چنان این جلالت از اصحاب دیوان دیدند و سودجو  
در جنگ ندانستند و با آن اسیر و اموالی که ما خود داشتند باز مراجعت کرده بار اراضی جرمن شدند و اصحاب دیوان  
نیز انیمخی پسند خاطر افتاد و مراجعت ایشان را فتح خود شمرده بروم مراجعت کردند چون انچه نقلینیت رسید که  
از مراجعت مردم المنی شاد شد اما دوست نمیداشتند که اصحاب دیوان اینگونه جلالت توانند کرد اما بعد از  
روزی رسم سلطنت را محو کرده دولت جمهوری را استوار کردند و بجرم مشور بروم و دیگر مالک کردند که بعد از این  
اصحاب دیوان با ذون نیستند که در کار جنگ و سپاه مداخلت کنند و سرانجام و سپاهیان سخن ایشان را در کار  
جنگ معتبر ندانند و اصحاب دیوان انیمخی را معتمد دانسته یکبار دست از کار دولت باز کشیدند و بعضی  
سرو خوش برداشتند اما قلینیت از پس این مشور خواست تا قبایل المنی را ضعیف کند و خضر را نکند از طایفه  
فرکانی را بزنی گرفت چه انطایفه پشت و وقت با المنی در تگنار بنا میشدند و در قتل و غارت موافقت داشتند  
چون با قلینیت خویشی کردند و در اراضی بنانیه از او مسکن و شمیم گرفتند و دیگر سرطغان بر نیار و دند اما المنی چون اموا  
و اتقالی که از غارت دست کرده بودند بجرمن رسانیدند بزرگ شکر کرده باز آنکست روم نمودند و چون قلینیت  
این بدانت ده هزار تن از ابطال شکر خویش را انتخاب کرده استقبال جنگ انجامت کرد و ناما که  
خویشتن را چون برق خاطف و صرصر عاصف بر ایشان زد و جنگ پیوسته کرد و همی از آن کرده جنگ  
و خون افکند هر چه المنی خواستند مردم خود را فرا هم کنند و خویشتن داری نمایند مکن شد لا حبرم

سود و منیم  
سین و دو و کجور  
و او ساکن او در قتل  
و او ساکن او در قتل  
مفتوح و رای  
برترین او شش و پنج  
ویم کسور و قتل  
ای و ساکن او در قتل  
و شش و کسور و قتل  
ساکن و لون و کالاکه  
مفتوح و او و ساکن  
شش و ساکن و کسور  
سین و کسور و سکون  
و لون و ساکن و لون  
و لون و ساکن و لون  
سین و سکون و قتل  
ساکن المنی و با قتل  
ساکن و روم و قتل  
کسور و قتل و کسور  
نیز با رست و قتل  
همه و سکون و قتل  
ساکن و روم و قتل  
و الف و ساکن و قتل  
مفتوح و رای و قتل  
و او و کسور و قتل  
ساکن و روم و قتل  
و او و کسور و قتل  
و ای و قتل و کالاکه  
مفتوح و سکون و قتل  
و او و کسور و قتل  
مفتوح و قتل  
و قتل و ساکن

شکرند

# حکایت از سید الشهدا علیه السلام

شکسته شدند مردم قنیش تیغ در میان نهاده پند زنج می کشید و بجا که راه افکندند بود بجهت آنکه در جنگ  
 سید هزار تن از آنجا که بدست ده هزار تن مقتول شدند و بقیه اسیر با طرف جهان پراکنده گشتند و قنیش با  
 چنین فتوح بزرگ از آنجا که باز شد و دیگر سبب آشفتگی دولت و لرین مردم قاص بود که شرح حال ایشان می شود  
 آنجا که در عهد و لرین شهر با سفارت را منکر کردند و آن شهر که نا حلق البحر که دریای نیلوت به قرا که متصل می شود و  
 بود و با سفارت سواد اعظم جزیره قریم بود و مردم قریم را طوری می کشید و ایشان آداب معاش و قوانین مردم یونان را  
 داشتند و از عهد غنطس فراتر و اقیانوس بودند و در زمان لرین که کار دولت اسبامان بود مردم قاص به آنجا که  
 آمدند و شهر با سفارت را می کشید و ما من خویش نمودند و خود را ز قرا از چوب و آهن بساختند که سقف داشت و در  
 زیر آن زور قوا مسلط بود و آنجا که بی بیم این چنین زور قوا را بدربارهای ناشناخته می انداختند و بر آنها سوار شده با  
 طاعان غیر معروف بهر جانب می افتادند و از هر غارت می گزیدند و اگر طاعان جانب حرم را نگاه می داشتند  
 و از کنارهای بحر عبور می کردند از آنجا که عت خشونت میدیدند و بسا بود که غرق میشدند اما پند پذیر نبودند و با کجی بدین  
 سوار شده تا انتهای ولایات خارج روم را در نوشیدند و از کنار شهر پیش سر بر آوردند و سقنیش که از جانب ولین  
 حکومت آنشده است چون این یافت با آنکه سپاهی که در آن بلده از بهر حراست میداشت بیرون تاخت و با  
 سپاه قاص مصاف داده مرده بگوشتید و ایشان را نهمیت داده آنجا که منزلی چند بار پس شدند و در انوقت که  
 چون با ذوالاکتاف میدان رزم داشت سقنیش را نیز طلب فرموده و او را چار بار مردم خود بجزرت و لرین قنیش  
 قنیش قاص از پس اوقات را منتقم شمرده بر سر پیش تاختن آوردند و آن بلده را گرفته پاک ویران ساختند و مردم را  
 اسیر کردند و اموال ایشان را مآخوذ داشتند و از پس آن غرم تخیر بند را بر آید کردند و از پیش تا طرازی و سیدیل  
 راه بود و بخت ده هزار خانه از یونان بد آنجا شده ابا وان کردند و صدرین در زمان قیصری خویش آنرا بنده  
 کرده بود و سخت آبادان گشت و آن شهر را دود و باره محکم بود و لرین ده هزار تن از لشکر بی روم بدان شهر آمد  
 حراست گذاشته داشت با کجی مردم قاص شتی در آب رانده بجا آن بلده درآمد و مردم شهر و لشکر را  
 به استظفار باره و استواری آن دل قوی داشتند کمتر بکار حفظ و حراست می پرداختند و با کجی قاص نزد آنها  
 نصب کرده از یکسوی باره شهر درآمد و خود را افکندند و دست بقتل و غارت گشودند و سپاه روم چون این  
 بدانشید از بیم جان خویش از دروازه دیگر بیرون شدند و مردم آن بلده را بی معین یا ورگذاشتند و سید  
 قاص بی از ایشان بگشتند و سر جامعی یافتند و غراب کردند و هر مال که بدان موقوف بود بر گرفتند و مال  
 و راه آن از آن شهر می افتند چه آنکه کام که ترک از قبیل قاص در ممالک مشهور گشت مردم از بهر جانب اموال خود را  
 در آن شهر بود و بیت میروند زیرا که دیوار و باره اند استوار میدانشید با کجی مردم قاص آنهمه اموال بر گرفتند و چون  
 با نیرو و چالاک که از آن شهر اسیر گرفتند از بهر بار و زدن بکشتیهای خویش را آوردند و از طرازی و کجی دادند  
 شهر با سفارت مراجعت کردند و هر مال که بغارت آورده بودند بگذاشتند و دیگر باره ساز سفر کرده راه غربی  
 قرا که از راس پیش گرفتند و از دهان رود بار سین در دنیست و رودخانه دنیوب عبور کرده به آنکه زورق  
 ماهی گیران را بیا فشد مآخوذ داشتند از معبر تنگ قرا که نقد دریای آتی و نکر کردند و لشکر می که در قلعه

بناشاد است  
 و آنکه در این  
 قنیش را می کشید  
 و از آنجا که بدست  
 ده هزار تن مقتول  
 شدند و بقیه اسیر  
 با طرف جهان  
 پراکنده گشتند  
 و قنیش با  
 چنین فتوح بزرگ  
 از آنجا که باز  
 شد و دیگر سبب  
 آشفتگی دولت  
 و لرین مردم  
 قاص بود که  
 شرح حال ایشان  
 می شود  
 آنجا که در عهد  
 و لرین شهر با  
 سفارت را منکر  
 کردند و آن شهر  
 که نا حلق البحر  
 که دریای نیلوت  
 به قرا که متصل  
 می شود و  
 بود و با سفارت  
 سواد اعظم  
 جزیره قریم  
 بود و مردم  
 قریم را طوری  
 می کشید و  
 ایشان آداب  
 معاش و قوانین  
 مردم یونان  
 را داشتند و  
 از عهد غنطس  
 فراتر و اقیانوس  
 بودند و در زمان  
 لرین که کار دولت  
 اسبامان بود  
 مردم قاص به  
 آنجا که آمدند  
 و شهر با سفارت  
 را می کشید و  
 ما من خویش  
 نمودند و خود را  
 ز قرا از چوب و  
 آهن بساختند  
 که سقف داشت  
 و در زیر آن  
 زور قوا مسلط  
 بود و آنجا که  
 بی بیم این  
 چنین زور قوا  
 را بدربارهای  
 ناشناخته می  
 انداختند و بر  
 آنها سوار شده  
 با طاعان غیر  
 معروف بهر جانب  
 می افتادند و  
 از هر غارت می  
 گزیدند و اگر  
 طاعان جانب  
 حرم را نگاه  
 می داشتند و  
 از کنارهای  
 بحر عبور می  
 کردند از آنجا  
 که عت خشونت  
 میدیدند و بسا  
 بود که غرق  
 میشدند اما  
 پند پذیر نبودند  
 و با کجی بدین  
 سوار شده تا  
 انتهای ولایات  
 خارج روم را  
 در نوشیدند و  
 از کنار شهر  
 پیش سر بر  
 آوردند و سقنیش  
 که از جانب  
 ولین حکومت  
 آنشده است  
 چون این یافت  
 با آنکه سپاهی  
 که در آن بلده  
 از بهر حراست  
 میداشت بیرون  
 تاخت و با سپاه  
 قاص مصاف داده  
 مرده بگوشتید  
 و ایشان را  
 نهمیت داده  
 آنجا که منزلی  
 چند بار پس  
 شدند و در انوقت  
 که چون با  
 ذوالاکتاف  
 میدان رزم  
 داشت سقنیش  
 را نیز طلب  
 فرموده و او را  
 چار بار مردم  
 خود بجزرت و  
 لرین قنیش  
 قنیش قاص  
 از پس اوقات  
 را منتقم  
 شمرده بر سر  
 پیش تاختن  
 آوردند و آن  
 بلده را گرفته  
 پاک ویران  
 ساختند و مردم  
 را اسیر کردند  
 و اموال ایشان  
 را مآخوذ  
 داشتند و از پس  
 آن غرم تخیر  
 بند را بر آید  
 کردند و از پیش  
 تا طرازی و  
 سیدیل راه  
 بود و بخت  
 ده هزار خانه  
 از یونان بد  
 آنجا شده  
 ابا وان کردند  
 و صدرین در  
 زمان قیصری  
 خویش آنرا  
 بنده کرده  
 بود و سخت  
 آبادان گشت  
 و آن شهر را  
 دود و باره  
 محکم بود و  
 لرین ده هزار  
 تن از لشکر  
 بی روم بدان  
 شهر آمد  
 حراست  
 گذاشته  
 داشت با کجی  
 مردم قاص  
 شتی در آب  
 رانده بجا  
 آن بلده  
 درآمد و مردم  
 شهر و لشکر  
 را به استظفار  
 باره و استواری  
 آن دل قوی  
 داشتند کمتر  
 بکار حفظ و  
 حراست می  
 پرداختند و با  
 کجی قاص  
 نزد آنها  
 نصب کرده  
 از یکسوی  
 باره شهر  
 درآمد و خود  
 را افکندند و  
 دست بقتل و  
 غارت گشودند  
 و سپاه روم  
 چون این  
 بدانشید از  
 بیم جان  
 خویش از دروازه  
 دیگر بیرون  
 شدند و مردم  
 آن بلده را بی  
 معین یا ورگذاشتند  
 و سید قاص  
 بی از ایشان  
 بگشتند و سر  
 جامعی یافتند  
 و غراب کردند  
 و هر مال که  
 بدان موقوف  
 بود بر گرفتند  
 و مال و راه  
 آن از آن شهر  
 می افتند چه  
 آنکه کام که  
 ترک از قبیل  
 قاص در ممالک  
 مشهور گشت  
 مردم از بهر  
 جانب اموال  
 خود را در آن  
 شهر بود و  
 بیت میروند  
 زیرا که دیوار  
 و باره اند  
 استوار میدانشید  
 با کجی مردم  
 قاص آنهمه  
 اموال بر گرفتند  
 و چون با  
 نیرو و چالاک  
 که از آن شهر  
 اسیر گرفتند  
 از بهر بار و  
 زدن بکشتیهای  
 خویش را آوردند  
 و از طرازی و  
 کجی دادند  
 شهر با سفارت  
 مراجعت کردند  
 و هر مال که  
 بغارت آورده  
 بودند بگذاشتند  
 و دیگر باره  
 ساز سفر کرده  
 راه غربی قرا  
 که از راس  
 پیش گرفتند  
 و از دهان  
 رود بار سین  
 در دنیست و  
 رودخانه  
 دنیوب عبور  
 کرده به آنکه  
 زورق ماهی  
 گیران را  
 بیا فشد  
 مآخوذ داشتند  
 از معبر تنگ  
 قرا که نقد  
 دریای آتی و  
 نکر کردند و  
 لشکر می که  
 در قلعه







## جلد دوم از آثار سب اول تاریخ التواریخ

۱۸۸

داد و او تا کنون کس بقابل متفرقه این منصب تفویض نداشته بود و این سبب قوت قلیش شد و مردم قاضی شدند زیرا که هم بعضی ازین سفرها پلاک شدند و در این وقت از سیم قلیش متفرق گشتند برخی بولایت سیه در فقیه گشتند از باختر گشتند و نزدیکی کوه سمیت از محال سریش درآمدند و نام ایشان پست شد و اندین اشتکلیا و لرین در مجاری شرقی روم بود و اعداد خجک شاپور و الاکتاف میکرد و عاقبت بدست شاپور اسیر گشت و او را بایران برد و در آنجا مانده شد و چون این قصه در ذیل حدیث شاپور مرقوم افتاد و دیگر تکرار نبرد خستیم و مدت سلطنت و لرین دو سال بود.

۵۸۹ جلوس قلیش در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود بعد از آنکه و لرین بدست شاپور و الاکتاف اسیر گشت و فرزند او کلینس که هم او را قلیش گویند تحت امیر اطوری برآمد و اگر چند روز و عساکر از پنج پدر و اسیری او اظهار داده میفرمود اما در محفلان شاد بود که کسی مملکت مخصوص جلوس او گشت و قلیش را چند گونه هنر بود و نخستین شرنیکو: نیکاشت و شعر نیکو می گفت و دیگر علم باغبانی نیک میدانست و کار طب خان نیک میکرد و با انیمه از کار لشکر و نظم کشور و مجاری مملکت و رموز دولت بخیر بود و چون بدکان بود که هیچکس از وی امینی نداشت و هیچک از بزرگان حضرت در طریق خدمت راه سلامت نمیدانست تا از وی حکام و محال در بلاد و امصار سر از خدمت او بر تافتند و هر یک جدا گانه حامل امیر اطوری آوختند در مملکت شرقی سفلی پنج تن بر سلطنت برداشته و اول برآید دوم تکرانث سیم قلیش چهارم آتیه و سر زانیه پنجم زانیه بیضی آتیه شش و در مملکت فرانسه و اراضی جنوبی روم شش تن حامل امیر اطوری او نهمه اول پانزدهم دوم لالی انث سیم و گیاره شش چهارم مادر او که و گیاره نام داشت پنجم بیزیت ششم تیرگش و در ااضی الکرین و سواحل دیوب سه تن بر خاسته اول اسنچینث دوم و رچی انث سیم و اراکت و در اراضی پانث مردی که سطرقت نام داشت سلطنت سر برید و در ولایت ازاره مردی که او را بلیشث میا میدند خود سری آغازید و از جزیره سیلی سو خروچ کرد و در مملکت لیبیا مردی که ولین نام داشت طلب تاج و تخت نمود و در مملکت مصر ابلنث بر سر پادشاهی جای کرد و در اراضی مغرب سلنث تاج نهاد و با بجمه انچا عت با چند کس دیگری تن بودند که جلگی حامل امیر اطوری آوختند و هر یک خود را پادشاهی جدا گانه دانستند و انیمه محال و حکام و لرین بودند که از بدکانی قلیش و سیم جان از و روی بر تافتند و از میان ایشان ترکث از اصحاب دیوان روم بود و پونیز ترا دیزرک داشت و مردی معمر بود و دیگران همه مجهول النسب و روستا زاده بودند و از انچه قلیش با آتیه شث طریق اطاف و اشفاق داشت و او را لقب سیمونی داد و مملکت شرقی سفلی را بدو گذاشت از بجز آنکه با شاپور و الاکتاف مصاف آزمود و حفظ دولت روم کرد و اصحاب سیر و تاریخ انیمه رومی تن ظالم گویند اگر چه بعضی با عدل و ضفت بودند از انیروی که هر که پست با دولت روم و با قیصر طریق خلاف سپرد و او را ظالم خوانند با بجمه هر که خضر قلیش می آوردند که حاکم مصر بر سلطنت بر شید و روی از دولت بر تافت از عدم کفایت در جواب می گفت که مصر بمنزلت کربایس روم است و اگر خانه را کربایس نباشد آنخانه خرابه بخاکد گشت و چون می گفتند مردم فرانسه بی فریان شدند می گفت اگر کالای فرانسه را بروم نیارند کار روم پریشان نخواهد شد و نقصانی بزندگانی ما نخواهد رسید و انخر دم هرزه درای و کزانه کوئی در خضر او حاضر بود می گفتند که سخن بهمان است که قیصر فرماید و کلمات او را تصدیق میکردند پس جز روم و ایتالیا

سبب قلیش شد و مردم قاضی شدند زیرا که هم بعضی ازین سفرها پلاک شدند و در این وقت از سیم قلیش متفرق گشتند برخی بولایت سیه در فقیه گشتند از باختر گشتند و نزدیکی کوه سمیت از محال سریش درآمدند و نام ایشان پست شد و اندین اشتکلیا و لرین در مجاری شرقی روم بود و اعداد خجک شاپور و الاکتاف میکرد و عاقبت بدست شاپور اسیر گشت و او را بایران برد و در آنجا مانده شد و چون این قصه در ذیل حدیث شاپور مرقوم افتاد و دیگر تکرار نبرد خستیم و مدت سلطنت و لرین دو سال بود.











## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۱۹۳ لشکر بزرگ فرستاد و سپهر از افواجی از هر جنگ کرد و در میان لشکر خویش عای داد و انیمه برای آن بود که با مردم هکلی  
 ایالی روم از در عهد دوستی باشند و انجاعت تیر یا ایشان طریق مودت و مصافحات سپرد چون بدتی کار بد نیگونه  
 رفت این مصاحبه نیک بیانی چنانکه وقتی یکی از سرکردگان قاص بابا قصد تن سوار رزم آزمای تقسیم عزم داد که در بعضی از  
 اراضی روم ترکمانان از دوازده فرسودم مال و اسیر ما خود سازد و بزرگان قاص چون انیمه را بدانشند از در منع پیرون  
 شدند و نگذاشتند تا خود قیصر از بهر دفع ایشان کسی فرستد خود انجاعت را بدست تیر و فسان شمشیر نداشتند نگاه این  
 نهایت تیر را با مردم قاص تفویض فرمود تا در انجا سکون کردند و آسوده نشدند تا قبله المنی پاس شملت ارلین را فرو  
 گذاشتند و با چهل هزار سواره و شستاد هزار پیاده از جای بجنبیدند و خواستند تا بلاد اومصار را بشیر را متصرف  
 شوند و از سواحل رود دنیوب تا کنار رودخانه نورا محل قتل و غارت ساختند چون ارلین انچه بشنید بالشکری آراسته  
 قصد ایشان کرد و آنگاه که مردم المنی از قتل و غارت ایتالیا مراجعت کردند در کنار رود دنیوب باز بهر ایشان  
 نهاد و بود تا آنکه یک نیمه از انجاعت از رود دنیوب عبور و اندک آنگاه لشکر خویش را بر شورانید و اطراف آن جمع را فرو  
 گرفت چنانکه ست ایشان از چاره کشیده ماند پس خود ستر سولان کارگاه از میان قبایل خویش اختیار کرده  
 بحضرت فیض کیل سازند و با او کار مصاحبه اندازند پس جمعی را برگزیده از پی انجام این مقصود روانه نمودند چون این  
 این بدانت در سر پرده خود بر تخت امپراطوری نشست و سواره سپاه روم را بفرمود تا در اطراف سر پرده  
 صف ببرزند و سر بنگان لشکر را حکم داد تا نشانهای جلالت را که در روز کار خویش بدست کرده بودند از بر او بکشد  
 و اطراف تخت پادشاه بایستادند و صور سلاف قیصر را که در پرده بافتش کرده بودند از پس تخت باز داشتند و محتاجا  
 زرین را بر بزرگستو نهایی درازند و نصب که به نزد بر آن بسته نهانیز القاب بزرگان درگاه و قواد سپاه که از قیصر یافته  
 بودند باز ناب رقم بود با بکله چون این آلات و ادوات را بسته گشت ارلین فرمان داد تا سولان المنی در آمدند و  
 چون چشم ایشان این شملت دشکوه نکرست و آن جلالت و عظمت معانی که در بجا ک در افتادند و شپانی بر خاک  
 نهادند و زمانی بس دراز بکونه روی ایشان بر خاک بود و آنگاه که ارلین حکم داد که سر ایشان را از خاک برگیرند پس  
 انجاعت سر بر داشتند و پایی ایستادند و پیام بزرگان المنی را از در مسکنت و ضراحت بگذاشتند و خواستار مصاحبه  
 و دیدار شدند ارلین در جواب عتاب کرد و خونت آغازید و گفت شما سخت مردمی زشت شمس و بد آیین و نامتو  
 بنجار بوده اید و بجای هیچ و دینیت و شریعت نیستید اکنون باز در انقیاد و اطاعت پیرون شوید و از کردارهای  
 زشت خویش انابت جوئید و اگر نه باین ابدار و تیرا تشبار شما را کیفر کنم و یکتن زنده نگذارم این بکنت و سولان  
 انجاعت را باز فرستاد و از پس ایشان با سر کرده کان و سر بنگان خویش گفت که مرا ناگزیر بارض پانیده باید رفت و  
 کار و نمکلت را بنظم و نسق باید کرد چه در آنهالک اشتکی و شوریدی پییده شده و در این مصافحه دیگر کاری در پیش  
 نیست که وقوف مرا بایسته دارد هم اکنون من از انجا کوچ دهم و شما همچنان قبایل المنی را در محاصره بدارید تا  
 از بلای قحط و غلایز نهان آید و کار کام ما کنند این بکنت و بسوی پانیده ستر کرد و از پس قیصر مردم المنی دانستند  
 که روزی چند بر میاید که از بلای قحط جان داده خواهند بود و ناچار دل بر مرک نهاد و تیغ برکشیدند و بکله از لشکر قیصر  
 و از راه و پیریه لرخته بگومستان ایتالیا مراجعت کردند و در اراضی شهر طان قتل و غارت مشغول شدند چون قیصر بپرسید

از قحطی ایشان بگریختند







## جمله دوم از کتاب اول تاریخ

۱۹۶ و احسان و انضال میفرمود و خود تیر فاضل و طلیق اللسان بوده و از ملک خویش بکثرت نهاده و آن شهر را بروتی و ثروت گرد و بناهای مستوار بر آورده و بتجانیهای رفیع از شکست نهاده که هنوز از آن باقی است و آبادی و آمد شد بزرگ مانند روم شد و بناهای آن شبیه به بارات یونان بود و بزرگانان جنگلک صنایع و بدایع مملکت آسیا و یونان را بدینجا میکشیدند و بهای نیکو میکردند با بجزای چون کار سلطنت بر دنیا بیست شد نخستین عزم تنخیر مصر فرمود و شصت هزار مرد جنگی فراهم کرد از شهر بکثرت خمیه بیرون زد و رسم داشت که خود در میان سپاه و صف حاضر میشد و خودی با جواهر شاداب مرصع کرده بر سر میکشید و زره لعل آموه بر میگرد و طوقی از زر می افکند و استینهای خود را تا بر مرق بر میزد و در میان لشکر برسان میزد و ماه عجب میفرمود و گشاده سخن میگفت و لشکریا دل میداد و قانون جنگ را با سپاه خود می آموخت و خود امر و نانی بود و هرگاه آتش جنگ بالا میگرفت خود در جنگ سبقت میفرمود و بسیار بود که منازل عدیده را پایده طی مسافت میکرد و با سپاهیان دل قوی کنند و او را متابعت نمایند و بسیار وقت ناخواسته بجایس بزرگان درگاه در می آمد و با ایشان خوش میگفت و خوش میخیزد تا فرقیته اخلاق او باشند با بجزای و نایب با لشکریای خویش بوی مصر کوچ داد و از آن سوی سپاه مصر از بصره هافه و مقابل بیرون ناخستند و آن سپاه دوم که بر حسب حکم قیصر از بصره حراست در مصر میبودند با لشکر مصری متفق شده کار حاکم را ساخته کردند و در کثرت با دنیا بیست مصاف دادند تا بعد از کشتن و کوشش بسیار لشکر مصر و روم شکسته شده و مملکت مصر بتصرف دنیا بیست درآمد و کار آن مملکت را بنظم و نسق کرده بشهر طبریه مراجعت فرمود و سخت تو کمال شد چنانکه در تمامت عربستان و ارمنستان ایران زمین نام او بلند میشد و از مردم لشکری و رعیت آن طبع داشت که او را در سلطنت مکنات بخیر و نهند و در عظمت مانند شاهنشاه ایرانیش دانند و او را سه پسر بود هر سه تن را قانون لاتین تربیت فرمود و جامه امپراطوری در برایشان میکرد تا چشم اهل روم بدین کار آشنا باشد و بدانت را که سپهسالار لشکر او بود فتح مصر بدست او شد و خواست و در حق او عطای فرمود و انگاه بدین سر شد که کار بر این شکست ساز و دو جمیع مملکت روم را با او و بجزیره کند تا هر دو در امپراطوری طریق مساوات سپارند پس لشکر خویش را ساز کرده بجانب روم کوچ داد و مملکت انا تولی نیز منخر ساخت درین وقت خبر بد لرین بردند که چه آسوده نشسته پس روز بر نیاید که دنیا بیست این ملک را از تو بگیرد و امپراطور مملکت محرومه روم کرد و قیصر آشفته حال شد و لشکری عظیم فراهم آورد و نخستین عزم تنخیر مصر را تقسیم داده بدینجا بشتافت از آن سوی غیر موس که بکام دنیا بیست فرمانگذار مصر بود لشکر بر آورده با قیصر نبرد از سود در حمله نخستین نبرست گشت و بدست لشکرمان قیصر گرفتار شد لرین فرمود تا تن او را با تیغ تیز پاره پاره کردند و مملکت مصر را دیگر بارتجت فرمان آورد و از آنجا از هر قلع و قمع دنیا بیست کوچ داد و از ارضی شمشیر را فرو گرفت و بجزای شهر انطاکیه آمد مردم انطاکیه از بیم قیصر بجزای بپراکنده شدند قیصر ایشان را زنها را داد و بجای خود نشاند از آن سوی چون انخیرا هر روز کوشش و دنیا بیست شد از هر سوی اعدا و لشکر کرد و بدانت سپهسالار را بر آنجا امیر کرد و بجزای رزم قیصر چون صبا و سحاب بشتاب آمد و نزدیک رودخانه اردن با لرین دوچار شد و هر دو لشکر در هم افتادند و جنگ پیوسته و مردم مرکب همی بجنگ افکندند بعد از نبرد می سخت دنیا بیست شکسته شد و نبرست شهر از سر آورد و لرین با اینکه هوا سخت گرم بود و بیابانی آب علف از دنبال دنیا بیست

این کتاب از تاریخ  
 و معاصرین و از  
 و الف و نایب و قیصر  
 کشته و چنانکه در  
 مملکت مصر و روم  
 در این جنگ

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

باز نشست و همه جا تباخت تا بجز شهر آنس که دنا بیه دیگر باره لشکر خود را فرستاد و بخت  
 بکوشید چنانکه سواره موردان را که لشکر دنا بیه شکسته شدند و از میدان جنگ فرار اختیار کردند لشکر سواره دنا  
 از دنا بیه تباختند چون سواره دنا بیه از پهلوی پای دکان دور افتاد و قیصر حکم داد تا بر سر پای دکان او تاختند  
 و آنجا محاصره را عرضه تیغ و تیر کرده در سر شکست دنا بیه بعد از این شکستن دنا بیه قوت درنگ نیافت و بشهر پلیر گریخت  
 قیصر از پس او پرانت را از بصر حکومت مصر و آن را راضی که از دنا بیه تصرف آورده بودند بگذاشت و خود از دنا بیه و در  
 ریکستان عرب را پیش گرفته همی طی مسافت میکرد و مردم عرب درین سنه کلام گاه و بیگاه و لشکر و عمارت میبردند و  
 مال و اسیر در میر بودند و از این رحمت طی مسافت میکرد تا بجز شهر پلیر رسید و لشکر را محاصره انداخت و آن سنه کلام  
 نامه بابل و یوان روم نوشت که گمان نکنید من بخت زنی شده ام هزار مرد با این زن نبرد نتواند کرد اکنون که در میان  
 شهر خویش محصور است کرد اگر دشمن خود را از پس سرسبب بخت کرده و بدست یاری بخشد آتش مصنوعی از آن  
 چوب سبب میان لشکرهای افکنند چنانکه لشکریان با دشت تمام روز کار میسوزند انیک من بخت دنا بیه روم پنا میجویم  
 تا بدو خطر سپارم اما از آن سوی دنا بیه چون محصور شد رسولی نزد شاه پور و الا کلاف فرستاد و پیام داد که من بعد از  
 آذین خدمت تو اختیار کرده ام و هر شهر که از روم میان سخر کرده ام بنا نموده است اکنون که کار دیگر کون شد  
 لشکری با عانت من فرست تا قیصر را دفع کنم این پیام نیز فرستاد و در حفظ و حراست شهر پای استوار گردید و چون  
 کار محاصره بدار کشید از این چند تن از مردم دنا بیه سخن طراز بشهر فرستاد و پیغام کرد که اگر در بر روی من بختاید  
 همه کس در امان خواهد بود و رخصت دهم تا دنا بیه با اموال و اطفال خویش بفرجی آید کوچ دهد و هیچکس را رحمت نرسانم  
 دنا بیه چون چنان میدانست که لشکر شاه پور با عانت او خواهد رسید و از قحط و غلا لشکر روم پرانده خواهد شد رسول  
 قیصر را مکتبی ننهاد و ایشان را بخواری از پیش برانزد و بخت و پاسبان گفت اما کار بکام او نشد چون آن سپاه که شاه پور  
 با عانت وی را مورد ساخت چون بشهر پلیر نزدیک شد سپه دار ایشان ببرد بعد از مرگ او لشکر را کشته شدند و  
 بعضی بطبع زر و مال در حضرت قیصر جای گرفتند و از آن سوی پرانت علف و آذوقه و لشکر کاه قیصر همی فرستاد و از آن سوی دیگر  
 قبایل عرب و مردم حجاز و اقوام از من عهد دنا بیه را بخوار گذاشتند و خوردنی و لشکر کاه قیصر کشیدند دنا بیه چون از این جمله  
 آگهی یافت دانست جای درنگ نباشد ناچار عزم فرار کرد و همیشه از شهر بیرون شده پست فرسنگ تباخت و  
 نشیب کاهی در کنار فرات فرو شد و از این جمعی از ابطال جال را از دنا بیه او تباخت تا کاه بدو رسید و او را تکیه و  
 اسیر ساختند و بجزرت قیصر آوردند لشکر روم چندان در کار دنا بیه رحمت دیده بودند که بی اجازه قیصر خواستند او را بجزرت  
 رسانند از این اشیا را منع کردند و از هر ضاجوی آنجا بخت لکنین را که وزیر او بود بدست ایشان داد تا مقتول ساختند بعد  
 که قناری دنا بیه روزی چند بر نیامد که شهر پلیر را بگرفت و حکم داد تا کسی رحمت بر عیت نرساند و دست تصرف جز بر  
 اموال و اطفال و خزاین دنا بیه دراز نکرد و مردم شهر را اسوده بجال خود گذاشت و فرمود تا ششصد تن از لشکر روم بصر  
 حفظ و حراست در پلیر بکای مانند خود با سپاه کوچ داده به انا بیه آمد و مردم آن را راضی را با نعام و افضال و  
 بانی کلفت خاطر طریق حقیقت و انقیاد گرفتند نگاه دنا بیه را طلب داشت و او را حاضر ساخته خطاب کرد که با  
 کدام لیاقت و مکانت در طلب سلطنت روم برآمدی و با قیصر به تهری حتی دنا بیه گفت مرا عار آمد که خدمت



وقال عجل الله فرجه يومئذ آف كرم عليه السلام بها بخرت

199

تا سپید گردند و او را جای دادند و او مانند خاقان روم رسیدن میفرمود و بزرگان روم دختران او را عقد میدادند و از اولاد او و در روم باقی ماند و ارلین رئیس کار نامیه گناه طرکث را نیز میخواست و او را با پسرش بدینجا فرستاد و منصب قدیم ایشان را باز داد و آنگاه طرکث در سرکوه سلطنت خانه نیکو برآورد و در اینجا قیصر را بشی منصب طلب داشت و چون ارلین بدینجا درآمد دید که صورت طرکث را بر فرموده او و در کاخ رسم کرده اند بسیار که عصای سلطنت فرانسه را بحضرت قیصر پیش میکنند و این کنایت از آن بود که هوای سلطنت فرانسه در خاطر من نهانده وقت آنست که قیصر را مورد الطاف و اشفاق سازد ارلین رئیس آن او را در ارضی نگه میدار و او گفت حکمرانی انیملیت مختصر که برضای خاطر با تو تفویض کرده ام نیکوتر از سلطنت فرانسه باشد که تو را در ممالک اندازد و او را ندیم حضرت خویش ساخت و پسرش را نیز در میان اصحاب دیوان منصبی بسزا داد و آنگاه بمصالح ملک پرداخت و قوانین تازه در ملک نهاد و مانند سلاطین ایران تاج بر سر گذاشت و تا آن زمان قیصر روم آنگونه تاج نکرده بودند و هم داشتند که تاج بر سر نهند چنانچه مردم که طالب دولت جمهوری بودند رضامند اند که قیصر و بجایه بر قانون پادشاهان عجز روند و منفرداً در ملک مستولی شوند همانا ارلین این کار بجا آورد و بخرامان ملک طرکث را عیالاً تخفیف فرمود و روزی چند بر نیاید که خیانت فلست که غلام زر خرید او بود ظاهر شد زیرا که او عامل خراج نزد روم بود و با کارداران خراجخانه اتفاق کرده زر و سیم قلب سک زد و چون قیصر آگاه از آن شد در جمیع ممالک پراکند بود ارلین خواست او را بگیرد فلست با مردم خراجخانه و جمعی دیگر کجاست شده بر قیصر شورید و بر سرکوه سلطنت قفسه خوا برداشت و ارلین جمعیر ایضا ایشان فرستاد و تا جمله را حاضری تیغ ساختند و در آنجا یک بمقتصدان از مردم قیصر ترقتول گشت و از پس این وقایع چون ارلین آسوده شد دست جو را عتاف از استین برآورده و پیشتر از احیان و اشراف مملکت را آرزو ساخته و صنادید و یوآنخانه را هر روز بهانه بمعرض عتاب و عتاب در می آورد تا چنان شد که هیچکس از وی دل آسوده نداشت در اینوقت قیصر هم کرد که مبادا مردم ناگاه برشورند و او را از پای درآرند خواست ایشانرا بخجالی تازه مشغول کند تا مجال بماند بدین و نتوانند کرد پس کینه خواهی از شا پور و لاکتاف را بهانه ساخت و لشکری لایق فراهم کرده از روم خمیه پرون زد و چون بشهر قلی رسید که از اراضی انا تولی است خشونت طبع و اشراف خوی او را بر آن داشت که نام چند تن از نزدیکان حضرت را رقم کرد و گفت ایشانرا فردا بجا شکنجه عتاب خواهم چنانید و چون مردم دانستند بودند که هرگز عفو و انعام در خاطر او را نینکنند تا چنانجا عتاب و قتل دی همدست و همدستان شدند و ناگاه بر سر او تا خن بر دند از میان نرفته نامی که غلام آزاد کرده ارلین بود او را بکشت و قتی لشکریان آگاه شدند کار از دست شده بود پس ملازمان حضرت فراهم شده استه را بگرفتند و در چاک شیر افکندند تا پاره پاره گشت و در اینوقت قیصر شصت و سه سال بود و دو سال پادشاهی کرده و او مردی تند خو و خونی بود از پس مرگ او مردم روم میگفتند خوب طبیعی بود و اما خد ز یاد میکرد و چون خبر قتل او بر مردم رسید اصحاب دیوان را لغت کردند و او را اول ملک با عیسویان خاطر صافی داشت و در او آخر سلطنت دل بگردانید و حکم ممالک محروسه فرستاد که از عیسویان بگریزد و در هر جا بدست کنند مقتول سازند و کین از ایشان باقی نگذارد این احکام هنوز در مملکت پراکنده شده و جلوس شش در مملکت روم و ایتالیا نیز بر سر تصد شصت و پنج سال بعد از نبوط آدم بود



۲۰ بعد از قتل ارباب لشکر باین در مرگ او گریستند و از آنکه در قتل او دست بودند یک یک دست خود را در پیشگاه  
نامت با صاحب دیوان روم کردند که قصیر در هر اقلی مقبول شد نام او را در میان اسامی خدا را می روم نصب کردند  
و در جوار پستش و ستایش بود و در جای او هرگز نشاندند و ایند از برای پادشاهی اختیار کردند چون این نام را روم آوردند  
دیوان گفتند این لشکر باین استوار داشت چون کسی را از این قصیری اختیار کنیم روزی چند بگذرد و کلاسی  
او را بکشند و ما را بر حجت رسانند بهتر است که عساکر خود قصیری کنند پس جواب ایشان را بدینگونه کردند که ما این  
عزم را با عساکر تنویض کردیم هرگز اسما خواستید سلطنت بر کشیدیم است ما این سخن در میان بود و از جانب کسی  
تغییر پادشاهی نبرد اخت و در انبیت همچنان جمیع حال در مالک محرومه بر سر کار خویش نصب بودند و در این  
از متوفیهای مالک شرقی روم کسی از عمل خویش عزل ندید و امور مملکت قرین نظم و نسق بود و بعد از این مدت قیام  
چون مردم منته از عهد خاندین عبور کرده خواستند تا اراضی فرانسه را بمعرض قتل و غارت در آورند و سرحد داران  
شاه پورده الاکتاف تصمیم عزم دادند که در مالک شرقی روم بدخلت نوازند و مردم سریه و شام خواستند زنی را برای  
و نایب تخت ملک نشانند در انبیت صاحب دیوان روم گفتند دیگر تأخیر در کار سلطنت صورت خذلان و در شایسته  
ملک خواهد شد لاجرم با سبب کسی را از بهر امیر طوری اختیار کرد و از میان صاحب دیوان شش تن برگزیدند که  
هم او را سبب گویند و در انبیت هفتاد و پنج سال روز کار برده بودند و شش کمر و مثقال ندر ثروت داشت و دو  
نوبت منصب وزارت یافته بود و با بچه چون در سلطنت او بگفت شدند و آنچه بدور ساندند نسبت بخانه نامت  
خویش کر خیمه در بر روی آشنا و بیکان بر بست و مسؤل ایشان را با جایت مقرون داشت عاقبت صاحب دیوان  
حلیتی اندیشیدند و انجمنی عظیم راست کردند و کس طلب سبب فرستادند و پیام دادند که اگر تو را میل سلطنت نیست  
از رای تو میکذاریم اما از اختیار پادشاهی ناگزیریم و این کار بی صلاح و صواب بدید تو صورت نمید و اکنون در این انجمن  
حاضر شود هر چه با صواب مقرون دانی پان فرمای سبب بر خاسته بدان مجمع بزرگ حاضر شد و هر کس در نصب پادشاه  
سخنی گفت چون نوبت به سبب رسید بر خاست نام سخن خود را بگذار و بیکبار بانگ از صغیر و کبیر بر خاست امیر طوری  
سبب مبارک با سبب در حیرت ماند و سخط ساکت شد آن آوازها فرود نشست پس سر برداشت و گفت ای  
پدران من آیا این تن ضعیف من عمل اسلحه بکوت تواند کرد یا من بدین پیره سبزی لشکر توانم کشید یا لشکر باین با حشمت  
چون من توانی را میدارند در جواب او پانصد تن بانگ برداشتند و گفتند بیشتر از قیصره مانند ترا جن و جذرین و انظار  
در پیری قصیر شدند و تو را در سلطنت قوت عقل در کار است نه قوت تن در انبیت فاکلنیت که در مشورتخانه بعد از  
سبب جاه و منصب داشت روی با مردم کرد و گفت نیکو انتخاب کردید و بیکس امر و از بهر سلطنت شایسته تر از سبب  
نیت آنگاه روی با سبب کرد و گفت زیاده از این سلطنت کناره مجوی و در تقدیم این کار استوار باشین  
و لمیهدی از بهر خود از رجال دولت اختیار کن که در خور این کار بزرگ باشند و اینکه از خاندان خود خواهی یا لایقی را بر  
داری و دولت را فرو گذاری مردم انجمن فاکلنیت را بدین سخن تحسین کردند و آن هنگام بر خاسته حایل  
امیر طوری از بر سبب بیا و بکشید و او ناچار عمل سلطنت برداشت و چون سخن با اهل دیوان پایان برده  
و بزرگان نظام لشکر باینه صاف کردند و با ایشان خطاب نمودند و گفتند پادشاهی که از صاحب

[illegible]







وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

شود آنگاه از بی نظرم ممالک محروسه تقسیم غم داد و بهشتا شد و دید که قبایل قاص از ممالک فرانسه نموده بودند متخلص خست  
و قبایل سرشیده را که شمالی بسز داد و ایشان را برپاکنده ساخت و قبایل فرنگ را بجای خود نشانند و طایفه برقی  
که از رودخانه و در تار و زین برپاکنده بودند بمعرض قتل و غارت در آورد و طایفه ارمی که جامه سیاه در میگردید  
و بدن خود را سیاه نمیداد و سپر سیاه بدست میکردند و رسم داشتند که در شب جنگ می انداختند و بسا بود  
مردم جنگی از دیدار ایشان فرار میکردند با بچه مردی که او را بنام می گفتند سالار انطاغیه بود و بدست یاری داشت  
بختانمید بافتند در اراضی فرانسه میکرد و پروا پس بوی ایشان تبخت و اگر چه را بمعرض قتل در آورده و برپاکنده  
ساخت و دیگر آن قبایل اعدا و فساد نتوانستند کرد چه از ابتدای جنگ فرانسه تا انیزمان از ایشان چهارصد نفر  
تن مرد جنگی بمعرض قتل رفته بود و با بچه از پس این واقعه قیصر خواست تا اقوام جرمن و منسه را یکبار نیت و نابود کند  
مردم جرمن چون این بدانشند نه تن از بزرگان خویش را از در مسکنت بجزرت قیصر فرستادند تا رومی خواری بر خاک  
نهاد و کار بر مصاحبه را نند و مرمره مال که از اراضی روم به غارت برده بودند مسترد ساختند و بر دست نهاد  
که همه ساله از مواشی و غله خراجی بجزرت قیصر فرستند و امیر طور حکم داد تا در حد و اراضی ایشان قلعه چند برآورند  
و از نزدیکی شهر نیوستند و زندیان که قریب برود و نیو بیست دیواری از سنگ و ساروج نهاد و از کنار شهر دمن  
سلس و دینیکر بگذرانید و بسواصل رودین رسانید چنانکه دوست میل طول آن دیوار بود و جمعی از لشکر بایر از بهر جرات  
در بروج و دروازه های آن دیوار باز داشت و شانزده هزار مرد لشکری از قبایل جرمن گرفت و هر پنج تن از ایشان را  
در میان فوجی بگذاشت تا عانت ایشان علیه مملکت شود و خود نتوانند معین هم بود بعد از مرک قیصر قبایل النی  
و دیوار را خراب کردند و بنسوزان را خراب آن باقی است و چنان نمایم که چنین بنای از قدرت بشر بر نیست  
با بچه بعد از این وقایع بمعرض قیصر رسید که قبایل فرنگ چند فروند گشتی از بندرهای فرادکنیز بدربار داخل کردند و از بون  
با سفارت بجزرت نیا در آمده در اطراف ممالک شرقی روم و مغرب زمین غارت میکرد و از جانب دیگر معلوم شد  
که سطرنت که از قبل قیصر سردار مصر و مصرطغیان و عصفیان بر آورده و در مملکت فرانسه باناش و پراگش  
لواحی سمری افراخته اند و پروا پس در حال لشکری بهر جانب زهر فغ فغته بر گماشت و مدتی دراز بر نیامد که آنچرا  
مقهور و مغلوب ساخت و انیزمان کار ممالک محروسه بنظم و لیس شد و مردم بکار حرث و زرع پرداختند و در  
باغ و اراضی اسپانیول و فرانسه درخت تاک غرس کردند و در امصار و بلدان بسبب میانهای نیکو بر آوردند با بچه  
قیصر بعد از نظرم ممالک خویش غم تنخیر ایران فرمود و سپاهی انبوه کرده بوی ایران کوچ سسی داد و قریب  
بحد و حیره فرود شد امر اقمیس که در این وقت حکومت حیره داشت از غم وی آگهی یافته کس نزد والاکتاف  
فرستاد و شانهاد را از غم قیصر گاه ساخت شاپور یکی از ملازمان حضرت را بنزد قیصر فرستاد و گفت از  
وی باز پرس کن که غم تو از این لشکر ساختن و بدین کشور تاختن چیست پس بنسوزان جبارت و لرین و  
خسارت او مدتی دراز بر نگذاشته تواند از غم خویش نیز بردار زد و باشد که از آن جام که وی نوشید تو خوا  
حشید از قضا فرستاده شاپور وزیر بشکر گاه قیصر در آمد که پروا پس مانند یکی از مردمان لشکری بر  
خاک انشته در آنکه پشت خاک و لویا خورشی کرده بخوردن مشغول بود فرستاده شاپور نزد وی آمد و گفت باز گویی



## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۴۶ که قیصر کجا مقام دارد پروپاس گفت من خود قیصرم که مانند کین از لشکر رستین کنم و خوشن را بر کس فروزی نهم پس  
فرستاده شاپور پاس حشمت او را بداشت و پیام خوش را بگذاشت پروپاس گفت مردم روم از ترکنا ز شاپور  
و ایرانیان رحمت فراوان دیده اند و بسوزند و ممالک روم و ایتالیا از در دوستی آنجا عت یکروز آسوده  
نباشند اکنون اگر پادشاه ایران آنچه باروم کرده پادشاهش نفرماید من از پای نخواهم نشست و روزی چند  
نگذر که مملکت ایران را چنان خواهی دید که سر من این گفت و کلاه خوشی را از سر بر گرفت و چون کرد بود یکموی بر سر  
نداشت با بجمه فرستاده شاپور را باز فرستاد اما از آنسوی با دشوران حضرت خوش مشورت کرد که در کارش  
چه پیشه کند صنادید دولت گفتند کارشاپور را خرد نباید داشت و ابطال ایران را فرومایه نباید شمرد و صواب است  
که از صلاح پروت شوم و آنجا حرام را از وجهه رفی و مدارا نکریم پس دل بر مصاحبه نهادند و بعد از آنکه چند کثرت  
سفر او را رسولان در میان آمد و مشد نمود کار بر مصاحبه افتاد و قیصر لشکر خوش را برداشته بوی روم کوچ داد  
و در واد مملکت روم جشن شادی برپای کرد و رسم بود که در جشن قیصره کناسکاران را حاضر کرده باشی و ولایت  
بجایک میافکنند در این هنگام شصت تن از مردم کناه کرده در زندان داشتند و چهل هزار تن از مردم دلیر و زور  
آزمای نیز در روم بودند که هنگام جشن با جانوران درنده نبرد می آزمودند و ایشان پهلوانان بودند در این هنگام  
که زندانها را در چکال شیر و ولایت افکنند و پهلوانان را اعلام دادند تا بدان جشن حاضر شوند ایشان گفتند ما  
چه افتاده که از برای تماشای مردم خود را بدان شیر و ولایت اندازیم پس برشوریدند و از میان راه جوانان  
شاه را بخشید و در میان کوی و برزن روم افتاده دست بقبل آوردند با بجمه بعد از آن جشن خواست تا لشکر را  
آسوده و بیکار روزگار نبرد تا مبادا روزی با دشمنه فساد سر برارند پس بعضی را حکم داد تا از بجزر و دیشل شتی بنا  
کنند و دیگر را کارهای عالیه و معابد رفیع کاشت و جمعی را در کوستان فرانسه باز داشت که غرس اشجار  
کنند و در کوه آنکو نزدیک راضی شرمیم که مولد وی بود طایفه را فرمود که با غنهای زرستان مرتب دارند  
و برچی در کنار آن با خستان بنامند که خود همه روزه بدانجا شادی و مزدور را نرا نکرستی از قصار و زری که زمین  
از تابش آفتاب تفتد بود و عمارت سوانهات حدت داشت لشکر با نیز از آن رحمت شایگان بجان آمدند  
و دولت او را در آن روزگار بر کشید و سلاح حرب برداشتند و برشوریدند قیصر در آن برج که جای داشت محصور  
گشت و لشکر باین از چار سوی بدو تاخته برج را فرو گرفتند و قیصر را بدست کرده با خنجرش پاره پاره ساختند  
و بعد از سه روز از قتل او پشیمان شدند و لاجرم در سر محضش غیانی بر آوردند و او را مانند یکی از خدایان خود  
در سرش گرفتند و پادشاهی او کمتر از کیسالت بود و ضمیمه که یکی از مورخین مملکت یورپ است او را در قتل  
نهایت شریک دانده حال آنکه پروپاس قاتل تیت و کشنده ارلین را بر حجت تمام بدست آورده و سردوتن را بخت  
جلوس فندی در مملکت سپهر بخیزار و ششصد و شصت و نه سال بعد از مسبوط

اولم علیه السلام بود

فندی نام پادشاه و در آن است از طبقه عیسی که در ممالک چین و ماچین و قنات سلطنت کردند و او فرزند ارشد  
و بزرگترین پادشاهان است که در ممالک چین و ماچین و قنات سلطنت کردند و او فرزند ارشد

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت



از آن دوخته پدران و ذخیره برکنشتمان شکستی از بهر شاه پور و والا کتاف ساز داده با چند تن رسول انشور و سوبی  
ایران فرستاده فرستاده کان و طی مراحل و منازل کرده تحفه هدایای او را در وقتی لایق بحضرت شاه و کشیدند  
و عطف و رافت او را در حق پادشاه چین استوار داشتند و کامروا مراجعت نمودند چون فندی از کار ملک  
ایران دل فانی کرد و خوشنشینت و بکار غرب و سرور پرداخت او را در سرای قاتونی بود که روی پری و خوی دیو  
داشت در زبان خلق را سود خویش می پنداشت چندان در نظم و تقدی در از دوستی کرده که یکجکس را در ملک  
پای مقاومت مانند کونیند زمان استن را حاضر کردی و فرمودی تا ایشان را از بلندی بریزانند اخشد و نیزه  
افراخته داشتند تا هنگام فرو شدن شکم آنجا که بر سر سنان آمدی بدیدی بچهار از پهلوان پروان افتاد  
و خاقان فندی چون این بدیدی بخندیدی عاقبت او را مردم چین ز کشت ظلم وی پیاشته ناچار بر فندی شوریدند  
و او را بقتل آوردند و برادرش جوندی را سلطنت برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و سلطنت

فندی هفده سال بود

۵۸۷. غلبه پروانس بر قبایل فرنگی چهار و شصت و هفتاد سال بعد از سقوط آدم بود  
قبل ازین در غلبه قبیل فرنگ بر فرانسه و فرو گرفتن آنجا که ملک فرانسه را شمری مرقوم داشتیم در انوقت که  
پروانس در ملک روم قیصری داشت چنانکه مذکور شد تقسیم عزم داد که ملک فرانسه را از دشمن پروانس پس  
لشکری از بهر نظم آن ملک مامور داشته خود عزم ایران کرد و سپاه او بدانوی تا فتن برده با قبایل فرنگ و  
قاص چندین کشت مصاف داد و چنانکه در ذیل قصه پروانس مذکور شد با یکدیگر بجای آنجا که غلبه استه ایشان را از  
حاکم فرانسه اخراج نمودند و آن اراضی را مایه ساختند

۵۸۸. جلوس حقیقه الا صغر در ملک شام چهار و شصت و هفتاد سال بعد از سقوط آدم بود  
جنته الا صغر سپهر منذر الا کبرین جارت است که بعد از عزم خود عمره بن جارت تخت ملکی جای کرد و ملک شام را بریز  
فرمان آورد و بر وضع و شریف نافذ فرمان شد در بدو سلطنت چون خبر ترکت پروانس را با اراضی ملک حیره  
شنید چنانکه مذکور شد خواست تا قیامه روم را پشتوان کرده روی از سلاطین ایران بکشد و اندک جرم هدیه دخور  
حضرت کارس که در انوقت امپراطور روم و ایتالیا بود ساز داد بدستگیری رسولان حرب زبان  
ارسال داشت و از جانب قیصر مورد الطاف و اشفاق آمد آنگاه دل قوی ساخته لشکری فرا هم کرد و بغیرم خست  
و تاراج ملک حیره خیمه سپهر و زودمانند برق و باد استیافت و کنایه حیره راسته که کاه ساخت چون  
امرا القیس که در انوقت از جانب والا کتاف سلطنت حیره داشت با انخیز شنید با سپاه خود  
استقبال جنگ پیرون شد و در برابر وصف راست کرد و مردانه بکوشید بعد از کوشش بسیار لشکر امرا  
شکست شد و امرا القیس سلامت خویش را بهریت حبست و نیزه انداخت و دیگر در حیره اقامت جوید ناچار  
راه اهو از دشو شتر پیش گرفت و جنته پانچی و منازل حیره را در انداخت و تخت فرمان کرده اما از انوی امر  
القیس چون بشو شتر نازل شد صورت حال خویش را نامید کرد و بجهت شاهر فرستاد و والا کتاف و غنیمات شده  
سوی حیره و داران ملک حکم فرستاد که از امانت امرا القیس بخورند و در آنجا که لشکر پیران را شکست او را فرستاد







## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۱۰ کرنیوس را با اینکه در برابر او مصاف داده بودند همه را زنیهار داد و هر کس را منصب خویش باز گذاشت گفت ایشان با بولی نعمت خود از در صدق و صفارفته اند پس شایسته الطاف و شقاق باشند و همچنان ملازمان این پروپس و کارس را نیک نخواست و سر یکبار در خور حال منصب مال داد آنگاه خواست تا در سلطنت از بهر خود شیرگی و معنی برگزید تا در نظم و نسق ممالک محروسه رنج کمتر برد پس از میان ملازمان درگاه مقیمین را اختیار کرد و او را ولیعهد ساخت و لقب قصیری و همیونی داد و او مردی روستا زاده بود از نواحی ترمیم و از هیچ علم و حکم بهره نداشت و رسم خواندن و نوشتن نمیدانست و در کار بزرگی و آیین حشمت و انانیت و مهابت و جلالت نیکو متیوانست و هیچ رسم و مهر در دل نداشت و هر فتح و نصرت بدست او جاری میشد بنام او و کلشن بر می آمد و اگر کسی را بمعرض عقاب و کمال در میآوردند مقیمین عامل آنکار بودند و اگر چند کس را از میان ایشان در کلشن راضی بقتل و مذبذب بودند و از مقیمین عقاب میکرد و دیگران را بمعرض قتل باز میکشید با این حلیت نام خود را به نیکی بلند داشت و خود را از ویوس لقب کرده بود که بعضی عادل است و هر جور و اعتداف که روی میداد بر مقیمین می بست و او را هر کلیوس لقب داده بود که بعضی را و قتل است و عقیده ایشان آن بود که در عالم و حرکت کون و فساد برضا و خواست چه تراست مقیمین در کار و اطاعت او کلشن میکرد و در انیوقت در مملکت فرانسه بر پای شد از انیروی که سخت هر کرد و بی از مردم آن اراضی یکی از بزرگان خود پناه جسته تا در ذیل حشمت او آسوده زندگانی کنند و از شر دیگر مردم محفوظ باشند اندک کاری در آنجا کشید که عایای فرانسه مانند عقیده شدند و هر طایفه نسبت بزرگ خود را چارچنان فرمان پذیرد که بنده ز رخسار مولای قادر و قاهر و آن بزرگان بر یک پوستگان خود را بکارهای شایگان باز میداشت و مزد نمیداد چون این تعدی بکمال رسید مردم شهری و روستائی یکباره شوریدند و خواستند تا بزرگان خود را از میان برگزینند و آسوده رستگاری کنند بزرگان آنقوم قلعهای خویش را گنجینه و محصور شدند و انیوقت از آنجا غوغا طلب دو تن مرد گمنام بیرون شده جامه امپراطوری را بر خود راست کردند و یکبار کار از مملکت ایشان ساختند چون این خبر به کلشن رسید مقیمین از آن خبر دفع آن فتنه بر کماشت و او لشکری در خور این مهم فراهم کرده بد آنجا تاختن کرد و بعد از زحمت مردم شطلب را ادب کرد و هر کس را بجای خود نشاند و کار فرانسه را بنظم و نسق بداشت از پس انیواقعه خبر رسید که در مملکت انگلستان غوغائی از نو پدیدار شده و سبب این فتنه آن بود که قصیر در بدو سلطنت برای دفع تاخت و تاراج قبایل فرنگ در بندر بالان ششپای جنگی آماده کرد و لشکری بجهت آن فرستاد و معین فرمود و کراشیت را که از اصل نسب قبایل فرنگ میسر بود و در کار دریاه جلالت و شهامت موصوف بود سرداران لشکر فرمود و کراشیت با مردم خود بیرون شده در بندر بالان را گرفت و در انیوقت کرد و بی از مردم منته و هجر من برای تاخت و تاراج مملکت انگلستان تاباختند و از حد و کراشیت عبور کردند و او از بی روی و منع ایشان بیرون نشد و آنجا عمارت کمال خود گذاشت تا بر فتنه و بعضی از فتنه گران معترض نهب و غارت ساختند آنجا که خواستند مراجعت کنند کراشیت سر راه ایشان میگفت که کرد و آنجا نماز ناچار کرده از اموال منتهو بجهت تمام گرفت و ایشان را با ساختن چون انچه به کلشن بدید علم داد تا بکنیز این سران کراشیت برگزیدند و از دوسن کراشیت که در حضرت قصیر بود انچه بدید و او از بی چاره گرفت

تسلی منسوب  
و کانی منسوب  
محمده منسوب  
و کانی منسوب  
محمده منسوب

باز منسوب  
و کانی منسوب  
محمده منسوب  
و کانی منسوب  
محمده منسوب















## و قایح بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۱۷

اوران سپند و راد و نهمه را پیش گرفت که مولد او بود و در آنجا سکون اختیار کرد و چون قبل از آنکه از سلطنت استعفا جوید با مقیمین اعلام داده بود و از او خواسته بود که هم او را سلطنت کناره جوید در همان روز که او کاکش در نیکوستان استعفا جست هم مقیمین در پلان از پادشاهی کناره فرمود با بجهت او کاکش را بعد از پست و یکسال سلطنت نه سال تجرد و تفر و میریت و در اراضی آن شهر سلا که دو سبت میل رومی از اتیالیا مسافت داشت و در خانه شرف به بحر هژرات گشت بود که به مقصد با طول و ششصد پانصد اذیت و یکطرف آن خانه را از بجهت کاکش که او را خدای صحت دانند معبدی مرتب کرده بودند و از طرف دیگر معبدی شمن از بجهت چوبه تر داشتند که او را خدای دولت میدانند و کاکش در آن دو معبد عبادت مشغول بود و هر وقت از عبادت فراغت مییست در گوی میسر خود باغی بر آورده بود و در آن باغ بدست خود غرس اشجار میفرمود و کل و ریاحین بر می آورد اما مقیمین در ایام کیری او بدان سرشده که دل او را از بجهت سلطنت جنبش ده که خود نیز نام دولت را بدست کند پس نامه بدو نوشت و او را سلطنت دعوت کرد و کاکش چون نامه او را مطالعه کرد و بخندید و گفت اگر مقیمین این سبزه و گلها که من بدست خود بر آورده ام دیده بود و راحت آنرا دانسته بود هرگز از سلطنت دعوت نمیفرمود مع انقصه در زمان سلطنت و کاکش شاعر و موزن نیکو بادی نشد اما در مدارس شهر اسکندریه و مدرسه شهر ابنس که از بلدان یونانست چهارتن مرد حکیم نامور گشت که از علم ادب و علم طبیعی و ریاضی و هندسه کناره جسته و سعی در علم کلمه الهی روزگار بردند اول مانیک دوم پلاتن سیم المیث چهارم پافرنی و این دوتن بر شریعت عیسوی علیه السلام بودند و ایشان میکشیدند روح را از تن خلاصی توانیم داد و با همه اشیا سیر توانیم کرد و بعد از مرگ و کاکش سنت جان که یکی از بزرگان دین عیسوی بود معبد اسکولپت را ویران ساخت و معبد چوبه ترا جامع مسیحیه نمود مع انقصه آنگاه که خبر استعفا می داد کاکش و مقیمین را کهنه شد و قطنس و قلیث گهی یافتند در حال حایل امیر طوری در آن خنجه و بلقب همیونی بر آمدند و بدان شدند که بجای آن دوتن دوتن دیگر نصب کنند پس قلیث خواست از خود در برتبه قیصری بر کشید و حکمرانی مصر و سریر را بدو تفویض فرمود و حکم داد تا بشهر پلان رفته زنیهای هعیی سبت مقیمین که از سلطنت استعفا جست اخذ فرماید و هم او را مقیمین نام گذاشت و آن دیگر سوس بود که از بهر قیصری اختیار کرد و ند و حکومت اتیالیا را بدو گذاشتند و در این هنگام نیز چهارتن قیصر در ممالک روم حکمران بودند روز کاری در از بر این گذشت که در مملکت انگلستان در دارالاماره یارک قطنس از جهان رخت بر بست و جای بغیر زند خود قطنس گذاشت چنانکه مذکور خواهد شد و مدت سلطنت قطنس در انگلستان چهارده سال و شش ماه بود و در آخرت قایل فرنگت و سکنان مملکت فرانسه را بخبر از ششصد و شصت و دو سال بعد از سقوط آدم بود

چون قطنس در مملکت انگلستان خلف حبت و از آنجا بفرانسه عبور کرد و با قایل آلمانی مصاف داد و چنانکه مذکور شد و در باره مملکت انگلستان را حجت فرمود بعد از وی فرنگت و سکنان از آنرا مگاه خوشنمیدند و از بجهت مغرب و غربت در بلاد و امصار فرانسه تباختند و در آن اراضی بسیار شهر و دیه ویران ساختند و عمال قطنس را پر کشت و نمودند چون قطنس از حال ایشان آگاهی یافت لشکر خویش را سار کرده از انگلستان مملکت فرانسه تاخت و با قایل سکنان فرانسه چندین مصاف داد و جمعی کثیر از آنجا بفرانسه سیر و مقول ساخت و ایشان را در همان ارضی که مقیمین آنها یعنی فرانسه

و از آنجا که در آنجا سکون اختیار کرد و چون قبل از آنکه از سلطنت استعفا جوید با مقیمین اعلام داده بود و از او خواسته بود که هم او را سلطنت کناره جوید در همان روز که او کاکش در نیکوستان استعفا جست هم مقیمین در پلان از پادشاهی کناره فرمود با بجهت او کاکش را بعد از پست و یکسال سلطنت نه سال تجرد و تفر و میریت و در اراضی آن شهر سلا که دو سبت میل رومی از اتیالیا مسافت داشت و در خانه شرف به بحر هژرات گشت بود که به مقصد با طول و ششصد پانصد اذیت و یکطرف آن خانه را از بجهت کاکش که او را خدای صحت دانند معبدی مرتب کرده بودند و از طرف دیگر معبدی شمن از بجهت چوبه تر داشتند که او را خدای دولت میدانند و کاکش در آن دو معبد عبادت مشغول بود و هر وقت از عبادت فراغت مییست در گوی میسر خود باغی بر آورده بود و در آن باغ بدست خود غرس اشجار میفرمود و کل و ریاحین بر می آورد اما مقیمین در ایام کیری او بدان سرشده که دل او را از بجهت سلطنت جنبش ده که خود نیز نام دولت را بدست کند پس نامه بدو نوشت و او را سلطنت دعوت کرد و کاکش چون نامه او را مطالعه کرد و بخندید و گفت اگر مقیمین این سبزه و گلها که من بدست خود بر آورده ام دیده بود و راحت آنرا دانسته بود هرگز از سلطنت دعوت نمیفرمود مع انقصه در زمان سلطنت و کاکش شاعر و موزن نیکو بادی نشد اما در مدارس شهر اسکندریه و مدرسه شهر ابنس که از بلدان یونانست چهارتن مرد حکیم نامور گشت که از علم ادب و علم طبیعی و ریاضی و هندسه کناره جسته و سعی در علم کلمه الهی روزگار بردند اول مانیک دوم پلاتن سیم المیث چهارم پافرنی و این دوتن بر شریعت عیسوی علیه السلام بودند و ایشان میکشیدند روح را از تن خلاصی توانیم داد و با همه اشیا سیر توانیم کرد و بعد از مرگ و کاکش سنت جان که یکی از بزرگان دین عیسوی بود معبد اسکولپت را ویران ساخت و معبد چوبه ترا جامع مسیحیه نمود مع انقصه آنگاه که خبر استعفا می داد کاکش و مقیمین را کهنه شد و قطنس و قلیث گهی یافتند در حال حایل امیر طوری در آن خنجه و بلقب همیونی بر آمدند و بدان شدند که بجای آن دوتن دوتن دیگر نصب کنند پس قلیث خواست از خود در برتبه قیصری بر کشید و حکمرانی مصر و سریر را بدو تفویض فرمود و حکم داد تا بشهر پلان رفته زنیهای هعیی سبت مقیمین که از سلطنت استعفا جست اخذ فرماید و هم او را مقیمین نام گذاشت و آن دیگر سوس بود که از بهر قیصری اختیار کرد و ند و حکومت اتیالیا را بدو گذاشتند و در این هنگام نیز چهارتن قیصر در ممالک روم حکمران بودند روز کاری در از بر این گذشت که در مملکت انگلستان در دارالاماره یارک قطنس از جهان رخت بر بست و جای بغیر زند خود قطنس گذاشت چنانکه مذکور خواهد شد و مدت سلطنت قطنس در انگلستان چهارده سال و شش ماه بود و در آخرت قایل فرنگت و سکنان مملکت فرانسه را بخبر از ششصد و شصت و دو سال بعد از سقوط آدم بود









# و قایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و لغا مملکت ایشان بود از جانب شمال باراضی سیر مدخلت کردند و از سوی جنوب مجد و ایران رخنه افکندند ۲۲۱  
 اصل این طایفه هم از کوه کرکس باشد مردمی کندی کون و قوی جبه و جلالت میشه بودند و جنگ و جوش نامی  
 نوش می پنداشتند و سواره مصاف میدادند و عبادت ایشان آن بود که سر شمشیر خود را بر زمین فرو برده بدان  
 سجده میکردند و پرستش مینمودند و در جنگ هر کس را میکشیدند بپاره از اتخوان تازک آنها بر میگرفتند و رشته  
 کشیده پیرایه کردن اسب خویش میکردند و هر که در میان ایشان سپید میشد و از کوچ دادن و زرم کردن ضعیف  
 میشد شرط بود که خود را بکشد و بی درنگ خود را هلاک میکرد و در سال پنجاه و شصت و شصت و شصت سال بعد از  
 سقوط آدم نام این طایفه بالا گرفت و بر قتل و هت و بیفزودند و مدت یکصد و چهل سال نادر بود و نخستین این  
 در زمان قیصری چون غزم جنگ ایران کرد از آنجا که لشکر نجو است و در پادشاهش انجیمت رزی بدیشان بخت  
 وعده کرد و آن دین راستی را اگر دخیان که تفصیل آن مرقوم افتاد آن زمان که قبيله مون باراضی الان مجور میکرد  
 چند آنکه از در و منع برخاستند چاره نتوانستند کرد ناچار بیشتر از اقوام ببلندیهایی کوه کرکس بر شدند  
 در آنجا سکون اختیار کردند و ایشان را الان کرکس نامیدند و مدار کار خود را بر آزادی نهادند و در این ایام  
 آنجا که راکری کونید و یک نیمه ایشان از مساکن خویش کوچ داده بخار در ریای بالتیک درآمدند و با  
 قبيله النمان که از قبایل منسه اند دوست شدند و جمعی با اتفاق لشکر ره فرز با تالیاد درآمدند و در میان قبایل سود  
 و اندال و بزکی نیان میان رود و نیوب و کوه الب جای کردند و بعد از مرگ روفز سر چهار طایفه با سه متفق  
 شده از بهر غارت کال و فرانسه باختند و با قبایل فرنک جنگ پیوسته سواران این دلسیری نمود و در  
 فرنک را شکست و سه سال اراضی را آشفته داشتند آنگاه طایفه بزکی نیان از ایشان جدا شدند و  
 آن سه قبيله دیگر در سال شش هزار و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بمالک اسپانیا درآمدند و مملکت  
 بجنک و جوش مشغول شدند از و نبال ایشان کت مغرب نفرانسه درآمد و در جای آنجا که سکون اختیار کرد  
 قسطنس که از بزرگان فرانسه بود با کت مغرب پیام داد که سکون شما در فرانسه سودی ندارد و اگر در طلب  
 مال و معاش من که هستید شما نیز بوی اسپانیا شوید و الیا که سردا کت مغرب بود مردم خود را برداشته  
 با اسپانیول درآمد و ناچار با آن سه طایفه مصاف داد و جمله را هزیمت کرد و جماعت این را قتل عام نمود و سر که باز  
 باقی ماند میان طایفه و اندل درآمد و جزو ایشان شد و نام الان در آنسنگام از میان برفت و از فرزندان آن  
 کاری صورت نبت دیگر قبيله کت باشند و ایشان بر دو بجه اندیک نیمه را کت مشرق کونید و یک نیمه  
 کت مغرب نام دارند آنکست مشرق آنجا عتر اکویند که از طرف شمال فرتر که از توابع توران زمین است  
 تا کنار رود و دن که بر کیوی بحر خزر است نشین داشتند و کت مغرب آنجا عترت رکونید که از رود بن  
 که سوی شمال دریای خزر است تا باب الابواب که در کوهستان طایفه لکزبت جای داشتند اول کس  
 که بر جمیع کت حکمرانی داشت آن نام داشت و سال پنجاه و هفتاد و سه بعد از سقوط آدم با  
 قبایل کت را از جای خود کوچ داده در طرف شمال دریای قزوین که توره بای داد و بعد از مرگ آن  
 کت رو حکمست با دید آمد در میان کت مشرق از دودمان مال بهتبه حکمران بودند و در میان مغرب

و این طایفه را که در کوه کرکس سکونت داشتند و در زمان قیصری چون غزم جنگ ایران کرد از آنجا که لشکر نجو است و در پادشاهش انجیمت رزی بدیشان بخت وعده کرد و آن دین راستی را اگر دخیان که تفصیل آن مرقوم افتاد آن زمان که قبيله مون باراضی الان مجور میکرد چند آنکه از در و منع برخاستند چاره نتوانستند کرد ناچار بیشتر از اقوام ببلندیهایی کوه کرکس بر شدند در آنجا سکون اختیار کردند و ایشان را الان کرکس نامیدند و مدار کار خود را بر آزادی نهادند و در این ایام آنجا که راکری کونید و یک نیمه ایشان از مساکن خویش کوچ داده بخار در ریای بالتیک درآمدند و با قبيله النمان که از قبایل منسه اند دوست شدند و جمعی با اتفاق لشکر ره فرز با تالیاد درآمدند و در میان قبایل سود و اندال و بزکی نیان میان رود و نیوب و کوه الب جای کردند و بعد از مرگ روفز سر چهار طایفه با سه متفق شده از بهر غارت کال و فرانسه باختند و با قبایل فرنک جنگ پیوسته سواران این دلسیری نمود و در فرنک را شکست و سه سال اراضی را آشفته داشتند آنگاه طایفه بزکی نیان از ایشان جدا شدند و آن سه قبيله دیگر در سال شش هزار و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بمالک اسپانیا درآمدند و مملکت بجنک و جوش مشغول شدند از و نبال ایشان کت مغرب نفرانسه درآمد و در جای آنجا که سکون اختیار کرد قسطنس که از بزرگان فرانسه بود با کت مغرب پیام داد که سکون شما در فرانسه سودی ندارد و اگر در طلب مال و معاش من که هستید شما نیز بوی اسپانیا شوید و الیا که سردا کت مغرب بود مردم خود را برداشته با اسپانیول درآمد و ناچار با آن سه طایفه مصاف داد و جمله را هزیمت کرد و جماعت این را قتل عام نمود و سر که باز باقی ماند میان طایفه و اندل درآمد و جزو ایشان شد و نام الان در آنسنگام از میان برفت و از فرزندان آن کاری صورت نبت دیگر قبيله کت باشند و ایشان بر دو بجه اندیک نیمه را کت مشرق کونید و یک نیمه کت مغرب نام دارند آنکست مشرق آنجا عتر اکویند که از طرف شمال فرتر که از توابع توران زمین است تا کنار رود و دن که بر کیوی بحر خزر است نشین داشتند و کت مغرب آنجا عترت رکونید که از رود بن که سوی شمال دریای خزر است تا باب الابواب که در کوهستان طایفه لکزبت جای داشتند اول کس که بر جمیع کت حکمرانی داشت آن نام داشت و سال پنجاه و هفتاد و سه بعد از سقوط آدم با قبایل کت را از جای خود کوچ داده در طرف شمال دریای قزوین که توره بای داد و بعد از مرگ آن کت رو حکمست با دید آمد در میان کت مشرق از دودمان مال بهتبه حکمران بودند و در میان مغرب







## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۲۴

میداد و تا وریک بزرگ با قیصر از در صدق و صفا بود و با تا وریک احوال مدتی در از مقابل و مقابل داشت و تا  
 او را بقتل آورد و قیصر در از ای انجیمت اراضی، شیه را که از محال روم ایلی است به تا وریک دویم تفویض فرمود  
 و چون مردم کت در سرق و غارت بی اختیار بودند عاقبت خاطر قیصر رنج شد و حکم داد که تا وریک لشکر خود را  
 برداشته با اراضی ایتالیا عبور کند و آذ انحر فرما بکند و قبایل سر دل را قلع و قمع فرماید و در جای آنجا عت سکون کند  
 و قیصر در اندیشه داشت که هر یک از این دو قبیله را چون شوند از بجز دولت سودی خواهد بود و با بجز تا وریک به  
 فیان قیصر از کت مشرق لشکری لایق فراسم کرده بملکت ایتالیا در آمد و با آذ انحر چندین مصاف داد و تا  
 او را فرستاد که در شهر رونا محصورش به داشت و از پس آن او را غارت بدست آورده بکشت و خود پادشاه  
 ایتالیا شد اگر چه خواندن و نوشتن نمیدانست اما کار ملک را بنگاه داشت و بلند نام گشت و آن کت مغرب را  
 که در فرانسه جای داشت عداوت میکرد چنانکه کلویس پادشاه فرانسه که شرح حالش گفته خواهد شد خواست  
 کت مغرب را بیکباره براندازد بسبب حمایت و رعایت تا وریک صورت نبت و چون تا وریک از جهان  
 در گذشت او را سپهر نبود لاجرم سپهر زاده او که بکر یک نام داشت سلطان کت مشرق شد و چون او کودک  
 بود مادرش که آله سونت نام داشت کفیل کار حکومت گشت بعد از شش سال اتریکت بمرد و آله سونت بر  
 زاده شوهر را که تا ورات نام داشت بجای سپهر خویش اند و خود را نیز با او کامین بست اما تا ورات از مصاف  
 و مضاجعت آله سونت دلشک بود زیرا که در کار سلطنت مداخلت می افکند و زنی پرورشت بود و لاجرم  
 روزی او را بکجام برد و در آنجانی او را بفشرد تا بمرد و جوتی نین در زمان قیصری خویش را خواست تا تا ورات  
 دفع کند و کت مشرق را بجای خود نشاند بلسار را با لشکر بکشت ایشان فرستاد و او با ایتالیا تاخته آنجا عترت  
 کرد و شهر ناپلی را از ایشان بگرفت در انیوقت و تیره که سردار کت مشرق بود فرصت بدست کرده تا ورات  
 بکشت و خود پادشاه کت شد و با بلسار چندین مصاف داد و روم را محاصره کرد و آسم عاقبت ایتالیا  
 شکسته شد و فرار کرده بر سر شهر ملان رفت و چون مردم شهر طاعت او نکردند آن شهر را بگرفت و خراب کرد  
 بلسار چون این شنید از و نال و بشتافت و او را در شهر رونا محصور کرد و بعد از فتح آن بلده و تیره را اسپر کرد  
 بشهر قسطنطنیه فرستاد و قبیل کت مشرق بعد از او برادر زاده تا وریس پادشاه کت مغرب که تا وریال نام داشت  
 برخاسته شاه کرد و روزی چند بر نیامد که از این رخ او را بکشت و خود پادشاه شد و بعد از پنج ماه او نیز  
 به دست تلامه توتل گشت و تلامه در میان کت مشرق عظمت یافت چون در میان قیصره و شاهنشاه ایران  
 مقابل بود و دست بدست کرده اراضی ایتالیا را فرو گرفت و شهر پرو و شهر اسپند و بلده ناپلی را مسخر کرد و شهر  
 و در محاصره انداخت و بعد از چند روز مفتوح نمود اما چون خبر طغیان او بقیصر رسید و بکبار بلسار را  
 با سپاه موبی او تباخت و او در رسیدن تلامه را بکشت و از روم و اهرام نمود و با چون بلسار را در قسطنطنیه  
 احضار کردند و روز کار او با خبر رسید چنانکه مذکور خواهد شد و بکبار به تلامه لشکر بروم کشید و آن شهر را گرفته دو  
 سال در زیر فرمان داشت در انیوقت جوتی نین خواجه سدرای خود را که بر سن نام داشت سپهسالار  
 لشکر کرد و همچون ایتالیا سفر کرد و تلامه تاب در کسب نیار و در بطرف شمال ایتالیا کوچ داد و در مصافش

وقائع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

از پس او طیار ملک کت مشرق کشت و نیز با نینس مصاف داد و او نزدیک کوه اش که سواد نام دارد و در  
ایتالیا نزدیک شهر نینس که اکنون از کوه آتش بریز خاکستر است چنانکه در مقام خویش مرقوم خواهد شد و پدید  
حک کشته شد و حکومت کت از ایتالیا برخاست و رحمت قیصر شدند و مونس سفید که مورخین نام برده اند نظایفه  
از کت مسترقند که با قبایل سون مخلوط شدند و از شمال قرا و کنیز تا بحر خزر جای گرفتند و باین سبب زبان مردم  
بعضی از لغات ایرانی مخلوط شد اینچنینکه کت مشرق بود و قبیلکه مغربی از کت مشرق تا کت مغرب  
حال چنین بود که در سال پنجاه و نه صد و شصت و شصت و شصت بعد از هبوط آدم از پیم قبایل سون بطرف روم کوچیدند  
از قیصر طلب مسکن و موطنی نمودند و آنس ایشا را در ایتالیا بجای داد و در ماسی که طرف غربی قرا و کنیز باشد  
و هر روز کت مغرب همی زیاده شد و دست تبارج و هنب کشود تا اینکه دینس ناچار شده با ایشان مصاف  
داد و با جمعی از سپاهیان مقتول شدند و دینس بعد از قتل شوهر شهر قسطنطنیه را از ترک کت مغرب محفوظ  
داشت و بعد از این واقعه چون زمان قیصری نجراسین و تا و دوز رسید کت مغرب را شکست دادند و  
ایشان در ماسی آرام گرفتند و در این وقت نام پادشاه کت مغرب فرید کرم بود و چون از تا و دوز شکسته  
مصاحبه کرد با قیصر شبرط آنکه هر وقت از او سپاه طلب کند چنانکه تواند از کت مغرب شکر فرج کرده  
بحضرت قیصر فرستد و چون فرید کرم از جهان برفت انا ریک سلطنت کت بیافت و آن مصاحبه را بکست  
و در اراضی روم ایلی قتل و غارت مشغول شد تا و دوز دیگر باره از پی چاره برخاست و لشکر بر آورده آنجا حمله  
لشکست و انا ریک را گرفته بکروکان قسطنطنیه برد و دو تن از سرداران کت مغرب در میان ایشان کت  
داد و دیگر انا ریک نام بود و آن دیگر را کانیا س میخفتند و بعد از مرگ تا و دوز انا ریک که از اول دالت بود  
سلطنت کت مغرب کرد و با دولت روم بر آشت و بسیار از اراضی روم ایلی را غارت کرد با ستلیکن و نیز  
هنار پوس که قیصر رومیه الکبری بود مصاف داد و سفری با ایتالیا عبور کرده از دوسوی سواحل رود پورا  
غارت کرد و در وزعید عیوی که عبارت از روز یکشنبه است که مطابق شود بار و آخر ماه مارس انا ریک  
استلیکن هزیمت شده در اراضی سردانیا و خود را بکوه آب کشید و از آنجا با ستلیکن مصاحبه کرد و رفت  
با اراضی بلغار و بعد از قتل ستلیکن چنانکه مذکور خواهد شد انا ریک تی ترس پیم بر سر روم تاخت و تاراج  
نموده مراجعت کرد و در سال دیگر کشیده روم را گرفت و مکتب از لشکریان خود را که اتل نام داشت سلطنت  
کذاشت و مراجعت کرد و در سال دیگر کشیده روم را بگرفت و مکتب از لشکریان خود که تل نام داشت لرز  
لشکری از بوزنطیه با عانت قیصر رسید و انا ریک ناچار دست از او باز داشت و بعد از این واقعه انحر  
روم تاخته آن بلده را غارت کرد و اتل را که سلطنت گذاشته بود برداشت و آنرا غنی فرقی  
کرد و چون به بحر رنجور رسید که در طرف جنوب ایتالیا است رخت از جهان بر بست و ته سرخو  
او که انا ریک نام داشت بجای نشست و انا ریک خواهر منار پوس را که پلا سید نام داشت  
بگرفت و دو محل از مملکت فرانسه را بلوای میراث آن زن منصرف شد یکی را نرمان و  
کفنه و این دو محل چون تصرف انا ریک در آمد لنگدق نام یافت که معنی محل است



جلد دوم از کتاب اول مانج التوارخ

[illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آسمانی میکرد یا آفت زغنی میرسد آنچه را که گناه بندین شیرزند و از نحوست او میدانشند و رسم عبادت انقوم  
این بود که از قهای سینست به پیشه که معین داشتند در میرفتند و چون شجانه ندا شد درختی که بس بزرگ بود  
بت خویش نهاده بودند و بدان سجد میکردند و ستایش نمودند و گاه بود سنیت با ایشان میفرمودند  
از شما رنجیده است باید در حضرت او قربانی کرد پس یکی از افرادم را آورده در پای آن درخت سر میزدند  
و دل ایشان را بر آورده و شکافند و سینست میان آن دلها را نظاره میکرد و در نزد خود علامتی  
نهاده بود که باید در میان یکی از آن دلها به پسند و چند آنکه آن علامت را ندیده بود میخواست منور خداوند  
راضی نشده است و همی از آن مردم قتل میکرد و چون آن علامت ظاهر میشد دست از کشتن میکشید با بچه  
پروپاس و مقین و دشتین از بھر جنک منہ از این قبایل لشکر خواسته بشاد مزار مرد لشکری بھرت  
قیصر بردند و در رکاب او به منہ رفته مصاف دادند و چون دشتین آن زر که با ایشان وعده نموده  
بود و فکر باز مراجعت کرده بمقام خویش رفتند و توقف نمودند در سال پنجم و نهم و نود و سه بعد از مہو  
آدم علیه السلام بی کلفت و رحمت سنیت و آن جماعت بدین و شریعت عیسی علیه السلام درآمدند و آن اهل  
زشت را بکذاشتند و بعد از شش سال مردی که گنبد کار نام داشت در میان آن گروه سلطنت یافت  
و مردم خویش را برداشته بعضی از ممالک فرانسه را که آودن نام داشت فرو گرفت و با مردم فرانسه  
اختلاط کردند و با ایشان پیوند و وصلت نمودند و از سپیگونه مخالطت مضایقت گذاشتند و خراگه که  
لیکن از مردم برکی نیان با دیگر از مردم بھومت بر میخواست واجب بود که جمیع قبیلہ اعانت مرد خویش  
کند و با اهل فرانسه حضمی نسر ماید با تحمید روز تا روز کار ایشان در مملکت بالا گرفت و چون قبایل  
بدان اراضی خواست عبور کنند برکی نیان با قبیلہ فرنک اتفاق کرده ایشان را بشکستند و از آن پس تمام  
فرانسه را با جماعت کال قسمت کردند بدینگونه که دوشلث از زمین و کیلث از رعیت قسمت کال بود و دو  
ثلث از رعیت و یک ثلث از زمین بھمره برکی نیان بود و کند کا بھمره خود از قسمت برکی نیان گرفت  
و سلطنت او بزرگ شد و شھروین که از اراضی و فین است و از مملکت نموده روپا که شرح حال  
مذکور خواهد شد سلطنت او را اجازت داد و کند کا جماعت کیلیک را که از این پس ذکر خواهم کرد  
بزرگوار میداشت چنانکه بعضی از شھروین بدین تفویض فرمود و از قطع ایشان کرد و او را حجب سپر  
بود اول شیلپر یک دوم کنده با دسیم کنده ریشل چهارم کنده مار و او سپر بزرگتر را که شیلپر یک بود  
خویش ساخت و بعد از چهل سال که حکمرانی کرد جای سپر دخت بعد از وی مملکت او بر جایار قسمت شد و کند  
در شھروین جای کرد و حکومت داشت و کند ریشل در شھر بزانسان توقف نمود و دارالملک کنده  
شھریان کشت و شھر جنو از بھر شیلپر یک ماند چون بسبب کیلیک واریان در شریعت عبوی خند  
با وید آمد چنانکه گفته خواهد شد این برادران نیز هر یک بر طرق طبقه رفتند و در میان  
کار بھومت افتاد کنده با و کند ریشل با هم دوست شدند و کند مار و شیلپر یک با هم متفق  
عاقبت کار متعلقه و متعلقه کنده با و لشکر عبوی شیلپر یک تاخته با و خبر آرمود

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۲۸

و برادر در میدان جنگ قتل آورد و زن شیلپرک را بدست کرده سگی بر سینه او بست و او را در دهان  
 این در انداخت و دو دختر او را که یکی شوم نام داشت و آن دیگر گلنید نامیده میشد سر و تن را از  
 بلد ساخت شوم ترک دنیا گفته بگوشه کرخت و تخر و تفر و روزگار برد اما گلنید پناه بخانه کندی  
 باد برد که قاتل پدرش بود با بچه بعد از قتل شیلپرک کشته باد لشکر بر آورده بر سر کشته مار تاخت و  
 شهر دین را بعد از محاصره گرفت و کشته مار را چار شده در میان خانه خود میرجی در کرخت و محصور شده کندی  
 حکم داد تا آتش بدان برج در زد و کشته مار را بوختند بعد از قتل برادران در تاریخ ششصد و نهم سال  
 بعد از مبوط آدم علیه السلام سلطنت برکی نیان یافت و برادر دیگر خود کندی رسیل را که زیر فرمان او بود  
 حکومت را بر او نصب کرد و دارالملک خود را در شهر لیان نهاد و اراضی لیکوریا و شهر پای و بی را از  
 ملک ایتالیا بگرفت و خراب کرد و مردم آن اراضی را اسیر کرده با خود برد و سخت برنج و تخم بفرود  
 گلنید که در انیوقت پادشاه فرانسه بود و با کندی باد از در صدق و صفامیرفت گلنید را که در سرای او  
 بود بشرط زنی بخواست کندی باد هم کرد که دختر پدر کشته را بخانه فرستد و فرستاده او را به  
 نیل مرام باز فرستاد و لاجرم میان ایشان کار بختیخت و انجا میداد از هر دو سوی لشکر بر آورده مصاف  
 دادند و کندی باد شکسته شد و ناچار از در مصاحبه پیرون شده شرط کرد که اندختر ابوی او فرستد و چون  
 گلنید از میدان مصاف مراجعت کرد کندی باد بوعده وفا نکرد و آن محرم را تا خیر افکند گلنید حلیتی اندیشید  
 و در نهانی از لنین بنزدیک گلنید رسول فرستاد و بی اگاهی کندی باد او را کاپن بست و بجای کاپن  
 در آن روز کار بر سه ربع از یکمقال زر و یک فلوس نخاس بود با بچه بعد از عقد نکاح گلنید اسنک فرار  
 کرد و از لنین او را بر کالسه نشاند و کاومیش بر کالسه او بسته بسوی شهر سوسان بگشت که دارالملک گلنید  
 بود و کندی باد چون از سرار و قوف یافت که روی را از دنبال او بخت و کس بدو نرسید و گلنید در راه  
 الملک با و رسم عرس و سور بپایان برد و در نهانی با کندی رسیل نیز عقد مودت استوار کرد که اگر روزی  
 با کندی باد خبر دند او را اعانت نفرماید اما کندی باد از پس این واقعه بدان سر شد که این کین از گلنید بخواب پس  
 سلاطین و دروزنیک رسم مهر و خدات نهاد و دختر او را بیک را که در انیوقت در ایتالیا حکومت داشت  
 از بهر فرزندان شد خود که شیر نس نام داشت بود و زنی آورد و از پس آن ساز لشکر کرده از بهر جنگ گلنید  
 پیرون شد و برادر خود کندی رسیل را نیز با لشکر بجزرت خویش خواست و کندی رسیل چون در بخت  
 سخن با گلنید داشت مردم خود را برداشته بدو پیوست و هر دو لشکر بر سر کندی باد تاختن برده جنگ  
 در افکندند و در نزدیک شهر ویران او را شکسته بنیت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ادینان به  
 محاصره انداختند و در انیوقت کندی باد ناچار شده از در نفی و مدارا پیرون شد و کار بر مصاحبه  
 گلنید نیز رسول او را با جابت مقرون داشت و در مصاحبه شرط کرد که کندی رسیل همچنان در شهر دین  
 فرمانگذار باشد و چند محل دیگر بر آن افزوده شود کندی باد اینجمله را پذیرفت و چون گلنید مراجعت کرد  
 هر کس بجای خود آرام گرفت کندی باد لشکر بر آورده بر سر برادر تاخته شهر دین را محاصره انداخت و بعد از

شوم و شیلپرک  
 و دختر او را که یکی شوم نام داشت و آن دیگر گلنید نامیده میشد سر و تن را از بلد ساخت  
 شوم ترک دنیا گفته بگوشه کرخت و تخر و تفر و روزگار برد اما گلنید پناه بخانه کندی  
 باد برد که قاتل پدرش بود با بچه بعد از قتل شیلپرک کشته باد لشکر بر آورده بر سر کشته مار تاخت و  
 شهر دین را بعد از محاصره گرفت و کشته مار را چار شده در میان خانه خود میرجی در کرخت و محصور شده کندی  
 حکم داد تا آتش بدان برج در زد و کشته مار را بوختند بعد از قتل برادران در تاریخ ششصد و نهم سال  
 بعد از مبوط آدم علیه السلام سلطنت برکی نیان یافت و برادر دیگر خود کندی رسیل را که زیر فرمان او بود  
 حکومت را بر او نصب کرد و دارالملک خود را در شهر لیان نهاد و اراضی لیکوریا و شهر پای و بی را از  
 ملک ایتالیا بگرفت و خراب کرد و مردم آن اراضی را اسیر کرده با خود برد و سخت برنج و تخم بفرود  
 گلنید که در انیوقت پادشاه فرانسه بود و با کندی باد از در صدق و صفامیرفت گلنید را که در سرای او  
 بود بشرط زنی بخواست کندی باد هم کرد که دختر پدر کشته را بخانه فرستد و فرستاده او را به  
 نیل مرام باز فرستاد و لاجرم میان ایشان کار بختیخت و انجا میداد از هر دو سوی لشکر بر آورده مصاف  
 دادند و کندی باد شکسته شد و ناچار از در مصاحبه پیرون شده شرط کرد که اندختر ابوی او فرستد و چون  
 گلنید از میدان مصاف مراجعت کرد کندی باد بوعده وفا نکرد و آن محرم را تا خیر افکند گلنید حلیتی اندیشید  
 و در نهانی از لنین بنزدیک گلنید رسول فرستاد و بی اگاهی کندی باد او را کاپن بست و بجای کاپن  
 در آن روز کار بر سه ربع از یکمقال زر و یک فلوس نخاس بود با بچه بعد از عقد نکاح گلنید اسنک فرار  
 کرد و از لنین او را بر کالسه نشاند و کاومیش بر کالسه او بسته بسوی شهر سوسان بگشت که دارالملک گلنید  
 بود و کندی باد چون از سرار و قوف یافت که روی را از دنبال او بخت و کس بدو نرسید و گلنید در راه  
 الملک با و رسم عرس و سور بپایان برد و در نهانی با کندی رسیل نیز عقد مودت استوار کرد که اگر روزی  
 با کندی باد خبر دند او را اعانت نفرماید اما کندی باد از پس این واقعه بدان سر شد که این کین از گلنید بخواب پس  
 سلاطین و دروزنیک رسم مهر و خدات نهاد و دختر او را بیک را که در انیوقت در ایتالیا حکومت داشت  
 از بهر فرزندان شد خود که شیر نس نام داشت بود و زنی آورد و از پس آن ساز لشکر کرده از بهر جنگ گلنید  
 پیرون شد و برادر خود کندی رسیل را نیز با لشکر بجزرت خویش خواست و کندی رسیل چون در بخت  
 سخن با گلنید داشت مردم خود را برداشته بدو پیوست و هر دو لشکر بر سر کندی باد تاختن برده جنگ  
 در افکندند و در نزدیک شهر ویران او را شکسته بنیت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ادینان به  
 محاصره انداختند و در انیوقت کندی باد ناچار شده از در نفی و مدارا پیرون شد و کار بر مصاحبه  
 گلنید نیز رسول او را با جابت مقرون داشت و در مصاحبه شرط کرد که کندی رسیل همچنان در شهر دین  
 فرمانگذار باشد و چند محل دیگر بر آن افزوده شود کندی باد اینجمله را پذیرفت و چون گلنید مراجعت کرد  
 هر کس بجای خود آرام گرفت کندی باد لشکر بر آورده بر سر برادر تاخته شهر دین را محاصره انداخت و بعد از





## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۳

بافرندهان بجاه در افتند و بجنگ درآمد با یکدیگر که مار که سیزده سال سلطنت داشت پیوسته با پسران گلوپس  
در مقابل و مقابل بود و عاقبت در شهران گرفتار شد و بعد از وی سلطنت بر کی نیان ضعیف شد و هر طبقه و هر  
طایفه رئیس جدا گانه پیدا کرد و در تاریخ شش هزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از سبوط آدم مملکت ایشان  
قسمت شد میان ششیلد بزرگ پادشاه پاریس بود و کتر که پادشاه سوسان بود این هر دو پسران گلوپس بودند  
و چون شیلد بزرگ جهان بگذشت حکومت جمله بر کتر قرار گرفت و بر کی نیان در انیوقت جز فرانسه شدند و  
طایفه و اندال است و لفظ و اندال بمعنی خیمه نشین است و اصل انجیاحت از ایران است که در اطراف و  
بیابان کرمان نشین داشتند از این روی است که ایشان را حبر مانیا گویند و از انجا معلوم میشود که مملکت  
حبر من که اکنون منه خوانند منسوب بکرمان و آن قبایل که از حبر من برخاسته مانند خاص و فرنگ و دیگر  
طوایف چنانکه از این پیش مرقوم داشته ایم همه کرمانی بوده اند و از انیر و سیت که مردم فرانسه که قبلیه  
فرنگند و مردم منس با الهالی ایران شباهت دارند و در زبان مردم منه هنوز لغات ایرانی پیدا  
میشود و در زمان اسکندر یونانی چون دولت ایران ضعیف شد و اسکندر دوست میداشت که مردم  
ایران و الهالی یونان با هم مخلط باشند تا حضی در میان باقی نماند چنانکه در قصه اسکندر مذکور شد  
آننگاه که از کرمان عبور میکرد صحرا نشینان کرمان و بلوچستان جمعی کثیر با او کوچ دادند و بطبع الطاف و شفقا  
او راه بوزنطیه پیش گرفتند و از انجا اراضی حبر من را نشین کردند و در زمان اغنطس در شمال اروپا نیز  
رو دالب که هم منه است سکون داشتند و با طایفه مرکمان متفق بودند قبلیه مرک اوئل که عبارت  
از اریان باشد با جنگ و جوش ایشان را اخراج نمودند و در انیوقت و اندال با طایفه رازیک و قبلیه برین  
اتفاق کرده در میان رودخانه تییس و مرش و رود کرس جای کردند و مدت وقت با دولت روم  
مصاف دادند و در زمان قیصری اریان اطاعت روم کردند و دو هزار مرد سواره ملازم خدمت سا  
در تاریخ چهار و نهصد و چهل و دو سال بعد از سبوط آدم با قبایل گت آغاز جنگ نهادند و در  
هر گاه و نیز مر که فرمانگذار ایشان بود مقتول گشت و و اندال سردار کرده لبو اصل رود و نیوب  
گرفتند و با عانت دولت روم در اراضی پانیا جای کردند و در زمان قیصری بنهار یوس قبایل  
الان و بود و بر کی نیان اتفاق کرده با مردم کال همی مصاف دادند و با راضی فرانسه در آمده نهاده  
قتل و غارت را معمول داشتند هر بنا را در ایران ساختند و هر اشجار را سوختند و هر کس را بدست  
گردیدند و در آن اراضی سکون گرفتند و بعد از نه سال توقف از گوه پیر نیه عبور کرده بار بار  
اسپانیا درآمدند و از انجا مملکت اثریقیا سفر کردند و شهر گرنج را محاصره انداخته پس از زمانی اندک  
نصرت یافتند و در آن بلده درآمد و بقتل و غارت مشغول شدند چون انخبر به تاؤوز رسید که در انیوقت  
قیصر بود شتی جنگی لبوی مغرب فرستاد تا و اندال را ادب کنند گندار که سردار عسا که مغرب بود با ایشان  
مصاف داد و انجیاحت را اخراج کرد و جزیره سبیلیا را نیز از تصرف ایشان بر آورد و بعد از ان جزیره  
رسمیان و اندال سلطنت یافت و آنکروه و دیگر باره قوت گرفتند و جزیره سبیلیا را باز

بفتح هز و قوتان  
مضموم و نون ساکن  
و اندال با و ادوالت  
نون ساکن و وال کاف  
الف و لام مرکبان  
میم و سکون رازی هاء  
کاف مضموم و سیر ف  
نون مرکبان اول کاف  
میم و سکون رازی هاء  
کاف ساکن و هز و قوتان  
و و ادوالت کسر رازی هاء  
و لام ساکن برین ف  
و کسر رازی هاء و قوتان  
مفتوح و نون ساکن  
بفتح ف و قاف و قوتان ساکن  
و سین ساکن برین ف  
میم و ضم رازی هاء و سین  
سجده ساکن کسر ساکن  
مفتوح و رازی هاء و قوتان  
و سین ساکن برین ف  
بکسر و و سکون و قوتان  
بفتح رازی هاء و قوتان  
و سکون رازی هاء و قوتان  
بفتح کاف و نون ساکن  
و و ادوالت کسر رازی هاء  
هائیلد و کسر رازی هاء  
و سکون و قوتان و لام ساکن  
و و ادوالت مفتوح و نون  
مفتوح و رازی هاء و قوتان  
و و ادوالت هاء

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

متصرف شدند و مدتی بر بنیاد که از کسی زن نخستین از آنجا عانت خواست تا به پطرنیوس که  
قیصر روم و ایتالیای بود چنانکه مذکور خواهد شد مصاف و در جنبه نیک بالشکر خود با تیتالیا درآمد و لشکر روم  
تا ب درنگ نیارده فرار کرد پطرنیوس نیز بگریخت و در آن گریختن بدست سرشنگ خود و در که مقیم  
نام داشت مقتول گشت و بعد از سه روز جنبه نیک داخل روم شد و چهارده روز قتل و غارت کرد و مالک  
جنوبی ایتالیا را بنیاد معرض قتل در آورد و جزیره قمرسیقا و سر دانیاسیل را بگرفت و بعد از مرگ او  
بهو تریک سلطنت و انزال یافت و بعد از او گردانده حکمرانی حبست و از پس او مردم و انزال اطاعت ترسیدند  
کرد و چون او هلاک شد میل در یک را اختیار نمودند و بعد از او ژلا میر پادشاهی کرد و سلطنت این جمله  
هفتاد و چهار سال بود با جمله در زمان قیصری حتی نین بدست سردار او که بسیار نام داشت ژلا میر  
اسیر شد و او را بقبط ظنیف فرستاده بعد از او ژلا میر دیگر در میان و انزال حکمرانی و سلطانی با وید  
نیاید و نام آنجا عت محو شد و دیگر طایفه بود با شدند ایشان نیز از نسله اند و قبیله هر نمودند و طایفه  
سان و جماعت لنگر و مردم انکی که اکنون انگلیس نامیده میشود و قوم هر دل و گروه روشن از این طایفه  
و ایشان در میان رود و فیثول و رود ارسکون داشتند و چون جولیس در زمان قیصری خود در حوال  
رود رین عبور میفرمود ایشان را سو و نام نهاد و از این روی که آنجا عت موی سر خود را میکشیدند  
تا بسیار دراز شود و آنجا فراسم کرده از قفای سر خویش بر می بستند با جمله ایشان با مردم و انزال ولایت  
صتق شده با راضی روم درآمد و از آنجا در مملکت پرتقال در رفتند و مدتی با کت مغرب و روم مصاف دادند  
در تاریخ شش هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام ضعیف شدند و در مملکت  
اسپانیا نام ایشان محو گشت و آن مردم که از اسپانیا گریه در نسله بجای ماند با دریان نام یافت و چهارده  
سال پس این واقعه سوا پس نامیده شدند و ایشانند که اکنون کینی در میان انگلیس و یک نیمه شمال  
جای دارند و دیگر طایفه لنگر داشتند که نسب قبیله بود میرسانند تخت نام ایشان و نیلی بود و پس  
از آن به لنگر و لقب یافتند که معنی ریش بلند است چنانکه معنی بلند است و بر دریش را گویند  
اصل آنجا عت از نسله است در زمان قیصری اعنطس در طرف شمال رود الب نشین افتاد و گردانند و ایشان  
بخجیر کردن و مصاف دادن شاد بودند و از حرف و مشیه مردم رعیت گریزان بودند و کسب مال را بدزدی  
و غارت میدادند و سختن مردی که ارمان نام داشت در آنجا عت حکومت یافت و بر قانون آزادی  
و جمهوری زستین میکرد و او با مردم روم مصاف داده شکست شد و در قیصری حتی نین اراضی پانیا را  
بصرف در آوردند و در زمان حنین دوم مملکت ایتالیا در شدند و آن هنگام امپراتوری سلطنت  
انیطایفه داشت و ایشان دوست داشتند که در میدان خبخت میخند مصاف آمد و از دشمن  
بکتن در برابر آید و نبرد از ماید و در تاریخ شش هزار و نود و دو سال بعد از مسبوط آدم با و انزال مصاف  
دادند و آنجا عت را شکستند و طایفه اسلپید نیز از ایشان شکست شد و در میان ایشان مشهور بود  
قبیله لنگر و جانوران در نسله بجای لشکر مصاف اعدا در میآوردند از این روی ترسناک شده تا بد

## جبلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۳۲ نیاروند و فرار نمودند بعد از این پرت آبی فرزند او که آنکل نام داشت در میان قبیله لنگر و سلطنت یافت و مردم خود را بر داشته از رود و تنوب عبور کرده و در میان بلخا چندین رزم داد و طایفه روثین را شکست و مردم هر دو را بریت کردند و از آن پس با نیارامتصرف شدند و جستی بنی نیارام با نیارام مفوض داشت بشرط آنکه با قبیلکه کبید مصایف در نیوقت انبیا این سلطان لنگر و بود پس بفرموده قیصر با کبید جنگ انداخت و بریزرماند پادشاه و ایشا نرا بکشت و انجا عتار پرانگنده ساخت و از پس آن فتح اراضی نیارام را بقبایل یون تقویض فرمود و مردم خود را بر داشته با تیا لیا تاخت و در انماکت مظفر و منصور کشت و وطن گرفت و سپس از ظلم و تعدی فرو گذاشت و شش پوپا را سه سال محاصره کرد و چون فتح نمود قتل عام فرمود و زن انبیا این که زرم نام داشت در پایان سلطنت او با یکی از سرشکان در گاه شوهر طریق موافقت سپرد و از هر چه سپرد او انبیا این را در مخفی بقتل آورد و بعد از او کلف که مردی حلاوت شعار بود و بصواب دید بزرگان لنگر و حکمران کشت و مدتی نظلم و اعتساف روزگار گذراند و بعد از هلاکت او ده سال جماعت لنگر و را فرمانگذاری نمود و گروه گروه شده با هم بمحضومت می رفتند و نگاه سی قسمت شدند و هر قسمت را مردی بزرگ حاکم گشت و هر یک از این بزرگان را دوک می نامیدند و انجمله با هم دوست بودند و با اتفاق با طایفه برکی میان مصاف میدادند و از پس آن با طایفه فرنک از در مجاریه و مقاتله شدند و از ایشان بریت گشته ضعیف و ذلیل آمدند و خسراج گذار گلوشرد دوم گشتند که پادشاه ترانس بود چنانکه مذکور خواهد شد و بعد از انبیا قایم آن سی تن دوک مقرر داشتند که پیوسته یکتن از ایشان بر تمامت لنگر و فرمانروا باشد و بیست و نه تن در زیر حکومت او روند و گاه بدینگونه کردند و دیگر احوال ایشان در کتاب بعد از هجرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء مرقوم خواهد افتاد و دیگر طایفه فرنک باشد و ما قبل از این باز نموده ایم این طایفه نیز از جمله قبایل خزمن و قاص بوده اند و مذکور داشتیم که چرا نام خود فرنک گذاشتند با بجزه اصل ایشان نیز از کرمان ایران و بلوچ باشد مردمی لپک خود در شت طبع بودند قاضی بلند و قوی نهایت داشتند و بعضی را چشم بود و موی زرد بود و موی پس سر را می تراشیدند و از پیش روی میکشیدند تا نیت دراز میشد انگاه با خنا خناب میکردند و موی زرخ و موی بالای لب را گذاشته از هر دو موی چهره را می ستردند از پوست جانوران کلاه میکردند و جامه با استتین بلند می پوشیدند و از آن سستین تنگ داشتند و میخطه پوست خرس از شان خود می آویختند و در جنگ کیش می پوشیدند و راست حیا میکردند و ایشا نرا بگیری بود که دسته کوتاه داشت که در مصاف گاهی میزدند و گاهی بجهنم می افکندند و ایشا دو ضلوق بود که آنها را سر داشت و سر از هر آب داده با خود حمل می نمودند و بسوی دشمن پرتاب میکردند و ایشا نرا یک سپر بود که سه گوشه داشت و بعضی با خود دوزره بودند و انجا عت کار اهل معرفت و ریت میکردند و انان و جامه از موی زغارش میسوزند و گوشه از نخ میگردان بدست میکردند و هر گاه کسی می آید و از آن خبر میبرد میزدند و میزدند و اگر نه مقتولش میباشند و عار میدادند

آنکل نام داشت  
فتح اراضی نیارام  
دوک کلف  
لام و مصروف  
و دال مهر کبید  
و کسری عجمی  
و دال مهر ترانس  
و کسری عجمی  
ساکن و زای  
و مصروف  
و دال مهر  
و سکون  
الف و تختانی  
ساکن کلف  
لام و فای  
نصیم دال  
و کاف فرنک  
و رای مهر  
و کاف

طایفه فرنک

# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۰۳

که در زیر حکم هیچ پادشاه با شند و سخت خاین و پیمان شکن بودند و دروغ بسیار میگفتند و سوگند بکذب فراوان می آوردند و علم و حکمت را دشمن نمیداشتند و در زمان کرون و بازمان بیکانه گفتند و تمام میسر نمودند و در زمان قیصر تراجن میان رودین و رودین و رودخانه الب و بحری که در برابر انگلیس است جای داشتند و آن کس از نیسیئوس بود که میان آنجا حاکم بود و با مردم روم چندین مصاف داد و با بچه پیوسته ایشان در جنگ و جوش بودند چنانکه بعضی از قشماهای ایشان را در ذیل احوال قیصره مرقوم داشته ایم و برخیزد که خود اسمیم نمود قسطنطین در زمان سلطنت خود با ایشان زرمی بزرگ داد و دو سپهسالار از انیطافه را که یکی اثیریج نام داشت و اندیکو رقیز هر دورا اسیر کرده در تاشا خانه بچکال شیر انداخت و این جهت در زمان سلطنت او آسوده نشدند و خدمت دولت روم کردند و بعد از قسطنطین باز سر برافراشتند و دست بقتل و غارت کشودند قسطنس پسر قسطنطین زولین را بکشتن ایشان فرستاد و آنجا حاکم را کوشمالی بداد و بعد از مرگ زولین باز جماعت فرنگ بکشت در آمدند و بعضی از اراضی کال را فرو گرفتند و در زمان قیصری غراسین اطاعت او کردند و از آنجا حاکم سرتن در حضرت اوصحاب منصب بلند شدند یکی مرو با دنام داشت و دیگر اربطاست و سیم بدن نامیده میشد و قبایل فرنگ سبب ایشان آسوده نمیشد و در زمان قیصری تاؤوؤز دیگر باره غارت بار اراضی فرانسه بودند و بحکم قیصر اربطاست رفته ایشان را ادب کرد و اربطاس انبوقایع دوتن در میان ایشان برخواستند و فرنگی و اندیکو سنان و بدان سر شدند که قبایل فرنگ را بر شورانند و تجدید فتنه کنند اما هرگز بدست شکر روم اسیر نشد و سنانا مردم فرنگ خود کشیدند و بعد از آن در سوی شمال کال جای گرفتند و از پس مدتی اراضی بلجیکا و شهر برژ را بمعرض غارت در آوردند و روزگار ایشان بدینگونه گذشت تا فرامون سلطنت برخاست چنانکه در دولت فرانسه و با دید آمدن سلاطین ایشان مرقوم خواهیم دید و دیگر قبایل انگلو سقسان باشند طایفه سقس در جنوب اراضی دانمگک جای داشتند که طرف شمال منه باشد اصل این قبایل نیناز جرم است که از خیمه نشینان کرمان و بلوچستان باشد در تاریخ شهرت و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم علیه السلام با جنگ و جوش روی بجزیره برتانیای کشیدند که عباد از انگلیس باشد و بدان اراضی در آمده در یک گوشه زمین که بمیان بحر خروج کرده بود جای گرفتند چون در لغت منه هر گوشه را انگل گویند ایشان را انگل سقسان گفتند یعنی تسبیله سقس که در گوشه زمین اند و رومیان آنها را انگلتره گفتند یعنی زمین انگل چه تره بزبان رومی نام زمین است و هم منه انگلتره انگلند گفتند که در زبان ایشان هم بعضی زمین انگل است انگلستان و انگلیس نیز از این نظر اشتقاق یافته با بچه این قبایل که بار اراضی انگلستان رفتند دوتن سرور و داشتند یکی انگلیس نام داشت و آن دیگر جرناسا و چون انگلک را متصرف شدند و سفت قیمت کرده و هفت پادشاه در آن بخشاوند و آنچه را انگلند سقسان گفتند اما آن طایفه سقس که بسوی انگلستان کوچ نداشتند و در برتانیایا که منه باشد بجای ماندند سه قسمت شدند اول اوست فالین دوم دست فالین سیم انگرین

و در زمان قیصر تراجن میان رودین و رودین و رودخانه الب و بحری که در برابر انگلیس است جای داشتند و آن کس از نیسیئوس بود که میان آنجا حاکم بود و با مردم روم چندین مصاف داد و با بچه پیوسته ایشان در جنگ و جوش بودند چنانکه بعضی از قشماهای ایشان را در ذیل احوال قیصره مرقوم داشته ایم و برخیزد که خود اسمیم نمود قسطنطین در زمان سلطنت خود با ایشان زرمی بزرگ داد و دو سپهسالار از انیطافه را که یکی اثیریج نام داشت و اندیکو رقیز هر دورا اسیر کرده در تاشا خانه بچکال شیر انداخت و این جهت در زمان سلطنت او آسوده نشدند و خدمت دولت روم کردند و بعد از قسطنطین باز سر برافراشتند و دست بقتل و غارت کشودند قسطنس پسر قسطنطین زولین را بکشتن ایشان فرستاد و آنجا حاکم را کوشمالی بداد و بعد از مرگ زولین باز جماعت فرنگ بکشت در آمدند و بعضی از اراضی کال را فرو گرفتند و در زمان قیصری غراسین اطاعت او کردند و از آنجا حاکم سرتن در حضرت اوصحاب منصب بلند شدند یکی مرو با دنام داشت و دیگر اربطاست و سیم بدن نامیده میشد و قبایل فرنگ سبب ایشان آسوده نمیشد و در زمان قیصری تاؤوؤز دیگر باره غارت بار اراضی فرانسه بودند و بحکم قیصر اربطاست رفته ایشان را ادب کرد و اربطاس انبوقایع دوتن در میان ایشان برخواستند و فرنگی و اندیکو سنان و بدان سر شدند که قبایل فرنگ را بر شورانند و تجدید فتنه کنند اما هرگز بدست شکر روم اسیر نشد و سنانا مردم فرنگ خود کشیدند و بعد از آن در سوی شمال کال جای گرفتند و از پس مدتی اراضی بلجیکا و شهر برژ را بمعرض غارت در آوردند و روزگار ایشان بدینگونه گذشت تا فرامون سلطنت برخاست چنانکه در دولت فرانسه و با دید آمدن سلاطین ایشان مرقوم خواهیم دید و دیگر قبایل انگلو سقسان باشند طایفه سقس در جنوب اراضی دانمگک جای داشتند که طرف شمال منه باشد اصل این قبایل نیناز جرم است که از خیمه نشینان کرمان و بلوچستان باشد در تاریخ شهرت و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم علیه السلام با جنگ و جوش روی بجزیره برتانیای کشیدند که عباد از انگلیس باشد و بدان اراضی در آمده در یک گوشه زمین که بمیان بحر خروج کرده بود جای گرفتند چون در لغت منه هر گوشه را انگل گویند ایشان را انگل سقسان گفتند یعنی تسبیله سقس که در گوشه زمین اند و رومیان آنها را انگلتره گفتند یعنی زمین انگل چه تره بزبان رومی نام زمین است و هم منه انگلتره انگلند گفتند که در زبان ایشان هم بعضی زمین انگل است انگلستان و انگلیس نیز از این نظر اشتقاق یافته با بچه این قبایل که بار اراضی انگلستان رفتند دوتن سرور و داشتند یکی انگلیس نام داشت و آن دیگر جرناسا و چون انگلک را متصرف شدند و سفت قیمت کرده و هفت پادشاه در آن بخشاوند و آنچه را انگلند سقسان گفتند اما آن طایفه سقس که بسوی انگلستان کوچ نداشتند و در برتانیایا که منه باشد بجای ماندند سه قسمت شدند اول اوست فالین دوم دست فالین سیم انگرین

و در زمان قیصر تراجن میان رودین و رودین و رودخانه الب و بحری که در برابر انگلیس است جای داشتند و آن کس از نیسیئوس بود که میان آنجا حاکم بود و با مردم روم چندین مصاف داد و با بچه پیوسته ایشان در جنگ و جوش بودند چنانکه بعضی از قشماهای ایشان را در ذیل احوال قیصره مرقوم داشته ایم و برخیزد که خود اسمیم نمود قسطنطین در زمان سلطنت خود با ایشان زرمی بزرگ داد و دو سپهسالار از انیطافه را که یکی اثیریج نام داشت و اندیکو رقیز هر دورا اسیر کرده در تاشا خانه بچکال شیر انداخت و این جهت در زمان سلطنت او آسوده نشدند و خدمت دولت روم کردند و بعد از قسطنطین باز سر برافراشتند و دست بقتل و غارت کشودند قسطنس پسر قسطنطین زولین را بکشتن ایشان فرستاد و آنجا حاکم را کوشمالی بداد و بعد از مرگ زولین باز جماعت فرنگ بکشت در آمدند و بعضی از اراضی کال را فرو گرفتند و در زمان قیصری غراسین اطاعت او کردند و از آنجا حاکم سرتن در حضرت اوصحاب منصب بلند شدند یکی مرو با دنام داشت و دیگر اربطاست و سیم بدن نامیده میشد و قبایل فرنگ سبب ایشان آسوده نمیشد و در زمان قیصری تاؤوؤز دیگر باره غارت بار اراضی فرانسه بودند و بحکم قیصر اربطاست رفته ایشان را ادب کرد و اربطاس انبوقایع دوتن در میان ایشان برخواستند و فرنگی و اندیکو سنان و بدان سر شدند که قبایل فرنگ را بر شورانند و تجدید فتنه کنند اما هرگز بدست شکر روم اسیر نشد و سنانا مردم فرنگ خود کشیدند و بعد از آن در سوی شمال کال جای گرفتند و از پس مدتی اراضی بلجیکا و شهر برژ را بمعرض غارت در آوردند و روزگار ایشان بدینگونه گذشت تا فرامون سلطنت برخاست چنانکه در دولت فرانسه و با دید آمدن سلاطین ایشان مرقوم خواهیم دید و دیگر قبایل انگلو سقسان باشند طایفه سقس در جنوب اراضی دانمگک جای داشتند که طرف شمال منه باشد اصل این قبایل نیناز جرم است که از خیمه نشینان کرمان و بلوچستان باشد در تاریخ شهرت و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم علیه السلام با جنگ و جوش روی بجزیره برتانیای کشیدند که عباد از انگلیس باشد و بدان اراضی در آمده در یک گوشه زمین که بمیان بحر خروج کرده بود جای گرفتند چون در لغت منه هر گوشه را انگل گویند ایشان را انگل سقسان گفتند یعنی تسبیله سقس که در گوشه زمین اند و رومیان آنها را انگلتره گفتند یعنی زمین انگل چه تره بزبان رومی نام زمین است و هم منه انگلتره انگلند گفتند که در زبان ایشان هم بعضی زمین انگل است انگلستان و انگلیس نیز از این نظر اشتقاق یافته با بچه این قبایل که بار اراضی انگلستان رفتند دوتن سرور و داشتند یکی انگلیس نام داشت و آن دیگر جرناسا و چون انگلک را متصرف شدند و سفت قیمت کرده و هفت پادشاه در آن بخشاوند و آنچه را انگلند سقسان گفتند اما آن طایفه سقس که بسوی انگلستان کوچ نداشتند و در برتانیایا که منه باشد بجای ماندند سه قسمت شدند اول اوست فالین دوم دست فالین سیم انگرین



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۳۴ نام داشت و ایشان نخست با قبایل فرنگ دوست بودند و در زمان کلویس که پادشاه فرانسه بود از بصره رفت  
او و جنک باروم باراضی کال درآمد و محال ترکس را از بهر خود داشتند و از آن پس با قبیل فرنگ بجنگ شدند  
چو هر یک خواستند دیگر را از فرانسه اخراج کنند بدینگونه روزگار بردند تا زمان سلمان که بعد از هجرت  
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است و ما انشا الله در جای خود خواهیم گشت و دیگر طایفه او را با  
اصل انجیخت از مردم توران زمین است و در آن اراضی ایشانرا شوشن میا میبند از جنک ترکان شکست  
شدند و با زن و فرزند و اموال و اطفال کوچ داده بطرف شمال بحر خزر آمدند و در تاریخ شش هزار و نود و هفت سال  
بعد از نبی سوط آدم علیه السلام در سواحل رود دنیوب آمده در محال داسیایا جای کردند و اطاعت  
جسی بن نمودند که در انیوقت قیصر بود و بالتکبر و متفق شده قبیله رشید را قتل کردند و محال پانیا را  
متصرف شدند و بعد از میت و میت سال که داخل این اراضی شده بودند محال بلغار را گرفتند و آمدند تا جاب  
شمال ایتالیا و از آن پس با بلغار مصاف داده بلغار ایشانرا هزیمت کرده و دیگر بار اراضی پانیا آمدند و بعد از  
هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سلمان ایشانرا بر فرمان کرده عاقبت به دست فرانسه قتل عام شدند  
چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و بعضی از انقبایل که از جنک در میان کوه کرکس ماندند هنوز از اولاد  
ایشان باقی است و بعضی از قبایل دیگر شدند مانند سر حنین و ترنن و جز ایشان که قصه انجمله بعد از هجرت  
نبی عربی صلی الله علیه و آله بادی میشود و در کتاب دیگر مرقوم میباشد باینکه الله تعالی

سلمان بن  
کلویس  
فرانسه  
شوشن  
ترکان  
داسیایا  
بلغار  
کرکس  
ترنن  
سر حنین  
انقبایل

۵۸۹۲ جلوس مینندی در مملکت چین پنجاه و نه سال بعد از نبی سوط آدم بود  
ملوک چین مینندی نام پادشاه سیم است از طبقه پست و یکم از سلاطین چین و او برادر جندی است که شرح حالش  
مرقوم افتاد آنگاه که لشکر بجایه تاخت و جندی را اسیر کردند و مملکت و اشراف سپاه اتفاق کرده میندی  
را سلطنت برداشتند و او را بر تخت جای کردند تا مملکت را از لشکرهای بیگانه محفوظ و محروس بدارند تا  
چنان که مملکت اشغف بود که هیچکس را مجال نظم و نسق دست نداد زیرا که اهل بلاد و امصار چین مردم حریف  
کار و صنعت پیشه بودند و از ایشان کار جنگ و جدال و قتال ساخته نمیکشت و مردم لشکری سر از خدمت  
و اطاعت پادشاه نداشت کرده در رسم افتادند و قتل و غارت مشغول شدند مینندی بجهت  
تمام چهار سال سلطنت کرد و خود را بسلامت بداشت هم عاقبت قبایل متفرقه بر او تاختند و او را نیز  
اسیر کرده با خود بردند و ازین طبقات سلاطین قدیم نتوانستند در دارالملکات چین سلطنت کنند و پادشاه  
تخت را از شهر یکن بگردانیدند و بجانب ماچین گزیدند و در آنجا پادشاهی کردند چنانکه هر یک در جلد  
خود مرقوم خواهد شد

مینندی  
چین  
سلاطین  
اشراف  
لشکر

۵۸۹۳ ظهور ملوک طوایف چین پنجاه و نه سال بعد از نبی سوط آدم بود  
بعد از آنکه مینندی اسیر شد چنانکه مرقوم افتاد دیگر کسی نتوانست در مملکت ختا و چین با استقلال  
سلطنت کند و کار آن اراضی بر ملوک طوایف رفت چنانکه مملکت چین و ختا و ختن در تقسیم مذکورند در این  
قسمت شانزده تن پادشاهی کرد قسم اول مملکت در لونگت بود و در این مملکت پنج تن پادشاهی کردند

طوایف  
چین  
لونگت  
مملکت  
ختا



## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۳۶

چهل روز عیادت و در این مدت واجب بود که بزرگان ملک و اعیان دولت همه کار با فرود گذارند و راه بسوی  
و سرور گیرند و طعام و شراب عامه مردم از خود الیگران و خواص الیاران پادشاه میرسید و چون این جشن  
بپای میرفت هر یک از راده مشغال از ناب و خلقی لایق عطا میفرمودند بدینگونه مدت پنجاه سال پادشاه  
کرد و نگاه رخت بپوشای دیگر بدیده که کون و پیکار و هفتصد و هشتاد و دو روز کار و حیات او بپایان گشت  
جلوس قسطنطین در ملک روم پنجاه و سه صد و نود و دو سال بعد از بهبوط آدم بود

قسطنطین پسر ارشد و اکبر قسطنس است که شرح حالش مذکور شد و او دختر میخانه چی است که مردی مسکین بود  
خدمت میخانه میگرد و وقتی چنان افتاد که او در اراضی دشت و در شهر نیشبت متولد شد و مادرش حلقه نام دارد که  
هم او را بلین نامیده اند و او دختر میخانه چی است که مردی مسکین بود خدمت میخانه میگرد و وقتی چنان افتاد که بلین بطور  
روم ایل عبور کرد و قسطنس که دختر داری روم داشت او را دیدار کرده شقیقه شایل و ملکات او را بشتر  
زنی بپوشای خوش آورد و قسطنطین را متولد شد و آن زمان که قسطنطین بیجده ساله شد قسطنس چنانکه مرقوم شدیم  
دختر مقسمین را زن گرفت و قیصری یافت و بلین را طلاق گفت و پسر را نیز ترک گفت و لاجرم قسطنطین ملازم خدمت  
او گشتن گشت و چون کار همه بر خجک و متعانه میرفت از تحصیل علم و طلب حکمت باز ماند اما مردی بلند بالا  
و نیکو چهره و دلیر و هوشیار بود هنگام خجک جلادتی کافی داشت و کاوشگر کار مبداهنه و همانند میگرد و هرگز  
از پی سرور و سرور نشد و چندان در خجکها جلادت نمود که منصب تربیون یافت و محسود قلمی گشت در این مقام  
که نام بلند او کو شمر پدر گشت او را طلب فرمود و قلمی رخصت او را بمباح و محاطه میگذاشت تا بجای  
کشید که دید از این غلو طه دادن از خجک قسطنس ناگزیر خواهد شد لاجرم او را با ساخت و قسطنطین چون  
برق و باد اراضی دشت و پانیه و ایتالیا و فرانسه را در نوشته آن هنگام که پدرش از بھر سفر انگلند بکشتی در میرفت  
بندر بالان رسید و این مرقوم افتاده است با بچه قسطنطین هنگام مرگ پدری و دو سال داشت و قسطنس  
از دختر مقسمین سه پسر دیگر بود که یکی جولیس نام داشت و اندکیر قسطنطیوس و سیم را دالماتیوس نام  
داشت و هم از آن زن سه دختر داشت اول انستازیا نامیده میشد و دویم او طروپیا نام داشت و سیم را  
کانتانیا می گفتند و این شش تن در حیات قسطنطین نه فرزند آوردند و نسب برادران قسطنطین  
از وی روشن تر بود چه ایشان از دو سوی نسب پادشاه میسر دند اما آن هنگام که قسطنس  
و دایع جهان میگفت پسر بزرگتر که از دختر مقسمین داشت سیزده ساله بود و کار ملک را کفایت  
نمیتوانست کرد لاجرم ایشان را بدست قسطنطین سپرد و او را ولیعهد خویش ساخت و او در  
سلطنت خویش رعایت حال ایشان را واجب میداشت و قسطنطین دوزن بپوشای آورد و اول مرقوم  
نام داشت دوم را فستامیا میداد زن اول پسر را آورد که کر سپوس نام میداشت و او پسر  
پدر مقتول گشت چنانکه مرقوم خواهد شد و از زن دوم سه پسر آورد و اول قسطنس دوم قسطنطین که نام  
پدر داشت سیم قسطنت و دو دختر آورد که یکی قسطنطینه نام داشت و دوم را نام مادر خویش داده بلین  
خواند با بچه قسطنطین بعد از مرگ پدر بجای او فرماندار لشکر و کشور گشت و کار گشت که سپهسالار دلیران المنی بود

دشت و پانیه و ایتالیا و فرانسه را در نوشته آن هنگام که پدرش از بھر سفر انگلند بکشتی در میرفت  
بندر بالان رسید و این مرقوم افتاده است با بچه قسطنطین هنگام مرگ پدری و دو سال داشت و قسطنس  
از دختر مقسمین سه پسر دیگر بود که یکی جولیس نام داشت و اندکیر قسطنطیوس و سیم را دالماتیوس نام  
داشت و هم از آن زن سه دختر داشت اول انستازیا نامیده میشد و دویم او طروپیا نام داشت و سیم را  
کانتانیا می گفتند و این شش تن در حیات قسطنطین نه فرزند آوردند و نسب برادران قسطنطین  
از وی روشن تر بود چه ایشان از دو سوی نسب پادشاه میسر دند اما آن هنگام که قسطنس  
و دایع جهان میگفت پسر بزرگتر که از دختر مقسمین داشت سیزده ساله بود و کار ملک را کفایت  
نمیتوانست کرد لاجرم ایشان را بدست قسطنطین سپرد و او را ولیعهد خویش ساخت و او در  
سلطنت خویش رعایت حال ایشان را واجب میداشت و قسطنطین دوزن بپوشای آورد و اول مرقوم  
نام داشت دوم را فستامیا میداد زن اول پسر را آورد که کر سپوس نام میداشت و او پسر  
پدر مقتول گشت چنانکه مرقوم خواهد شد و از زن دوم سه پسر آورد و اول قسطنس دوم قسطنطین که نام  
پدر داشت سیم قسطنت و دو دختر آورد که یکی قسطنطینه نام داشت و دوم را نام مادر خویش داده بلین  
خواند با بچه قسطنطین بعد از مرگ پدر بجای او فرماندار لشکر و کشور گشت و کار گشت که سپهسالار دلیران المنی بود

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۳۷  
 که حقیقت بر میان بست و لشکر را تراصف کرده با ایشان خطاب کرد که قسطنطین سپه پادشاه شصت  
 خدمت او را واجب شمارید و رضایده رسید که سلطان روم مردی بیکانه را بجاگرفت شصت نفر مردم جمیعاً  
 قسطنطین را تمکین بخش دادند و او را بر سلطنت سلام دادند اما قسطنطین چون در کار سلطنت ممانعت یافت  
 نامه در سوگواری پدر کرده بدست رسولی بوی قنریش فرستاده بدو نوشت اگر چشمتین شرط بود که از قصر  
 تو رخصت در رستمان در سریر قیصری جای کنم اما لشکر یا زانچنان شور و شوق در سر بود که مرا بر اندیشه  
 خویش رها نکردند و ناچار حایل امیر اطوری او بختیخت ملک بر آدم چون این نامه بقلریش رسید سخت در شرم  
 شد و خواست تا آن نامه را در آتش افکند باز اندیشه کرد که مباد افشای پیش آید که اصلاح آن مشکل افتد و ناچار مخفی  
 خود را پوشیده داشت و بر سلطنت او امضا داد و او هم از بجز آنکه از حشمت قسطنطین بجا بدد بهمان روز سوار  
 که از بزرگان درگاه بود بر تبه قیصری کشید و لقب سینیونی داد و از آن هنگام دست نظم و تعدی بر  
 کساد و پر خراج ممالک میفرود و بر اموال و ائصال مردم نیز خراجی نهاده و بجز و برگرفت و هر کس از اندوخته خود  
 چیزی بپنهان میداشت تا خراج نگذارد او را بر حمت عتاب و عذاب میافکند و حقیقت حال را معلوم  
 میداشتند آنگاه مردم روم را شماره کرده و از بجز هر تن زری معین بخش داد که همه ساله بعمال دیوان رساند  
 بزرگان شهر روم و اصحاب دیوان با هم اتفاق کرده گفتند اگر کار بدینگونه رود روزی چند نکند  
 که شهر روم ویران گردد و لا جرم باید اندیشه کرد و کسی سلطنت برداشت تا دفع قنریش کند و عاقبت  
 همگی آمدست و همدستان شده مقتنیت را از میان اختیار کردند و او را بر تقسیم بود که بکام دایشت  
 از قیصری استخاجت و دختر قنریش نیز در سرای مقتنیت بود با بجه مردم روم غوغا برداشتند و بر قلعه  
 شورید و مقتنیت را بخت ملکی نشاند و کس نزد مقیمین فرستاده او را گهی دادند و گفتند چه از کار سلطنت  
 دامن کشیده داری اینک فرزند تو حایل امیر اطوری او بختیخت واجب باشد که از اعانت او کناره بگیری  
 چون انچه بر مقیمین رسید با استعجال تمام شهر روم آمد و اصحاب دیوان از او خواستار شدند تا دیگر  
 باره حایل قیصری او بخت و بنظم کار سپهر پرداخت اما از آنسوی چون قنریش این فتنه و آشوب را بدست  
 از بهر دفعه خوفاً لشکری عظیم بر آورد و سوار سپهسالار کرده او را بوی روم تهاخت و سوار  
 مانند برق و باد طی نیازل کرده کنار روم را لشکرگاه ساخت و از کثرت شافتن و عجله جستن کینه لشکر او از  
 وی باز ماند و هم آن مردم که ملزم رکاب بودند از سوارس خاطر بنجیده داشتند پس روم قبایل  
 مو را از لشکرگاه سوارس کوچ داده مردم روم پیوسته و بعد از ایشان انولیت که سر منک افواج  
 بود هم با مردم خود سپاه روم ملحق شد سوارس چون کار چنان دید که کتاب درنگ نیاورد و ناچار کار بر  
 فرار نهاد و بوی شهر رونا کر بخت و مقیمین بالشکر از دنبال او تهاخت و او را در شهر رونا محصور ساخت  
 اما فتح آن شهر سخت صعب می نمود از این روی که مکیوی آن شهر با دریا اتصال داشت و خوردنی مردم را با  
 کشتی با آنجا حمل میدادند و از هر طرف که خشکی متصل میشد همه وصل و شوره زار بود و چون مقیمین دید  
 که بکام غلبه و پورش فتح آن شهر محال مینماید حلی اندیشید و بقواد سپاه سوارس و بزرگان شهر رونا نوشتند و



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۳۸

چنان باز نمود که این همه جواب نامه های مردم سورس است و چنان کرد که جلد بدست سورس افتاد و چون برگزید و ملاحظه فرمود مردم خود را با دشمنان و است و سخت تر رسید پس بدان سر شد که کار مصاحبه کند و شیرا تقویض فرایه بدین اندیشه از شهر بیرون شده بجزرت مقیمین شتافت و صورت اندیشه خویش را گفت داشت مقیمین حشمت او را رعایت کرد چنانکه شهر روه بخت فرمان آورد و انگاه سورس را گرفته بند بر نهاد و با خود بشهر روم آورد و از پس روزی چند با او گفت که من با چار تو را خواهم کشت اما خوش شدن باش که بعد از قتل تعزیت تو را نیکو بدارم و با این بزرگان بجاک سوارم و هم تو را مختار ساختم تا بجزر کوه خواهی مقبول شوی سورس با چار دل بر مرکب نهاد و بشکم دریدن رضا داد که رسم قتل بزرگان روم بود پس شکم او را بدید و جسدش را در مقبره که از بزرگان قلیت بود مدفون ساختند اما مقیمین چون از کار سورس بر داخته و قلعت بخت شد و خواست تا سلطنت خویش را استوار کند و صواب چنان شمرده که با قسطنطین سلسله الفت و مودت بجنبانند پس دختر خود را که فستما نام داشت با خویش برداشته از روم خمیه بیرون زد و اراضی ایتالیا را در نوشته از کوهستان الب عبود نمود و در شهر اربل با قسطنطین دیدار کرد و رسم مودت محکم نمود و فستما را بشهر طرزی بسرای او فرستاد و سلطنت خویش را قوی ساخت در انوقت قلیت در ممالک شرقی روم بود و همه روزه این اخبار را صفا میفرمود و دانسته بود که فستما را فرو نخواهند داشت ناچار تصمیم غم داد که خود بسوی دشمن سفر کند و کار خشم را بجزیره فرماید پس مردم خویش را از هر جانب طلب داشت و سپاهی عظیم فراهم کرد و بسوی ایتالیا کوچ داده تا شهر رومی تباخت اما جمیع حدود و ثغور ایتالیا بتدبیر مقیمین چنان محکم بود که قلیت از پیچ سومی دست نیافت و از لشکر گاه خود بیرون حکومت نداشت و روز تا روز کار بر او شگ شد و همی ضعیف گشت و چون معلوم کرد که روی ظفر نخواهد دید بدان سر شد که کار مصاحبه کند پس و تن از صنادید درگاه خویش را بشهر روم فرستاد و با صحاب دیوان پیام داد که اگر چند تن از شایهزادگان قدیم روم را نزد یک من فرستید کار با شما مصاحبه افکنم و این فتنه و غوغا را فرو نشانم و مقیمین را فرزند خویش خوانم چون فرستادگان و بشهر روم آمدند و سخنان او را باز نمودند ایامی روم کفشد چلیتا قلیت در انکیر و دوستی او از بهر ما واجب نباشد و خبر باز بان شیرا را با او مصلحت نیست و بخواست او را خواگرده از پیش برانند چون قلیت کار بدینگونه دید داشت که هرگاه در آن اراضی توقف کند ما سورس را سیر و دستگیر خواهد شد ناچار دل بر فرار نهاده و غم مراجعت را تصمیم داده کوچ فرمود و در مراجعت لشکر یان او که از جماعت الکرکن بودند دست بقتل و غارت گشودند و در مملکت ایتالیا بهر وید و آبادی رسیدند غراب کردند و آتش زدند و از دنبال مقیمین همی کوچ میفرمود تا قلیت از حدود ایتالیا بیرون شده بممالک شرقی روم در رفت و چون در شهر نگامید که دارالملکش بود برید مردی را که نسبت نام داشت و با او از کودکی برآه بود بجای سورس لقب فیضی و سیونی داشت و حکومت ممالک الکرکن را بدو تفویض داشت مقیمین دوم که در ممالک مصر و سریه حکومت داشت

قسطنطین  
 و سورس  
 و فستما  
 و قلیت  
 و سورس  
 و فستما  
 و قلیت

سورس  
 و فستما  
 و قلیت  
 و سورس  
 و فستما  
 و قلیت

[illegible]

## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۲۳۰

از تون باغ  
 و قوایه  
 وادو ساکن  
 سوز کینه  
 و کسای  
 وادو در  
 ساکن

و کینه  
 و کون  
 و قوایه  
 وادو

و کینه  
 و کون  
 و قوایه  
 وادو

دختران

بزرگ بارافنی فرانسه عبور کرده شهر آتون آمد و بار عایای آن بلده آغاز تطفیف نمود و از پست و پنهانترین  
 سرشاره که حاصل دیوان میکشیدند سفت هزارتن را تحفیف بمحاف داشت و در آن ایام چون تخیلات دیوان  
 زیاده از طاقت رعیت بود این محلا در چشم مردم بزرگ نمود با بجه از پس این واقعه تقسیم عسرم داد که شهر  
 قابل فرنگ و المانی را ادب فرماید و ابطال رجال را گردیده کرده بر سر انجاعت تا فتن بر دو جمعی کشید  
 از آنکه و بکشت و دستگیر نمود و تن سپهسالار را از طایفه فرنگ که بجز شیرین نام داشت و  
 اندکیر را رقیز میکشند اسیر کرده بهما شنا خانه و دارا تسر و تر و زور آورد و بچکال شیر انداخت و از پس انجاعت  
 ضایع بودند مردم این نوع کردار را با شایه زدن کان ایشان عدل داد و میسرند اما مقننیت مردمی  
 ظلم پیشه و متعدی بود سخت خبر بدو بردند که در اراضی مغرب غوغائی برخاسته بعضی از مردم سیران  
 بر تافته اند پس لشکری فراهم کرده بدانجا سفر کرده و شهر شرفه و بلده گرتج را خراب کرده و  
 در محصولات و جوبات ایشان در زد و هر کس مالی بدست بود بگرفت و مردم موال را تهمت  
 اینکه با غوغا طلبان بدست بوده اید در محل خطاب و عتاب باز داشت و هر زرو مال که داشتند اخذ نمود  
 و مراجعت کرده در ممالک روم بدان فتح جشن طرب نهاد و سر اسیر که از آن ممالک آورده بودند با آنکه  
 در معنی رعیت دولت روم بودند بفرخت و بنگاه با اصحاب دیوان آغاز خصومت کرد و اموال ایشان  
 سر زور بجهان اخذ میفرمود بعضی را بکدبی و بهتانی که خود جاعل آن بود مقتول میبخت و بازمانده  
 ایشان خیانت میکرد و اگر کسی را از ایشان برضا و حیلت نمیتوانست حاضر کرد لعنف و زور بسیاری بچون  
 می آورد و از اذ کام بر میگرفت و که نام که دختری خوب صورت بود و یکی از اصحاب دیوان او را نامزد  
 داشت وقتی چنان افتاد که او را با یکی از عساکر بخشید تا مهر و شیرینی از آن دختر برگرفت و بجهت  
 از زنان و اصحاب دیوان از دست و می ربائی بخشید خبر بکتن زن جمیل که خود را بکشت و از آن  
 عارضات یافت با بجه از پس این وقایع بر نسیمانی که پدرش در مملکت نهاده بود ویران ساخت  
 و هر بنا که بنام قسطنطین بود نیز را نداشت انگاه غرم کرد که با قسطنطین مصاف دهد و او را از میان گیرد  
 پس به تخمین سپاه پرداخت و ششاد هزارتن مرد دلاور از نیکه چری و افواج خاصه فراهم کرده چهل هزار  
 تن از مردم مغرب حاضر ساخت و از اراضی سیلی و دیگر طوایف نیز گروبی اتوه کرد تا پیچده هزار سوار  
 و صد و هفتاد هزار تن پیاده آماده گشت و خواست تا بمملکت فرانسه تا فتن کند اصحاب دیوان در نجات  
 بجز قسطنطین نامه کردند که دل قوی دار و زود مباد فتن این طایفه خدا رشتاب که بکام خواهی بود قسطنطین  
 چون از غرم مقننیت آگهی یافت خواست و دشمن اچال نگار و دوا این جنبت را در ارضی اتیالیا انداز  
 و او را نمود هزارتن پیاده و هشت هزار سوار از مردان جنگ دیده کار از موده حاضر بود یک  
 نیم این لشکر را از بھر حفظ و حراست ممالک رودرین باز داشت و یکت نیمه را با خود برداشته  
 از راه جبل ثنت کوه الپ را در نور دیده میبایان پذیرمونت درآمد و سحر سنوسه را که در دامان کوه  
 ثنت بود بمجا صردا نداشت و با آنکه در همان زمان با انی شدت باریدن گرفت در غرم قسطنطین نشور



## وقایع بغداد بسبب طاعون و شیخ الاسلام تا هجرت

باید نیامد و حکم داد تا آتش بدروازه شهر در زدن و نزد با نهان نصب کردند و با شمشیرهای آخته بر باره برآید  
 و از آن قوی میان شهر فرو شد و آن بلده را مسخر ساختند و بعضی از ساکنین را خراب کردند و جمعی را کشیدند  
 و در آن وقت یکی از سپهسالاران مقتضیت با لشکریان تایلانیا که آن بلده در رسید و قسطنطنیه بی درنگ و در بار  
 اوصاف راست کرده و جنگ پیوست و در آنکه زمان آنجا حیات با هنریت ساخت لشکریان تایلانیا را کرده  
 خواستند لشکر تونین پناه جویند چون اهلای آن بلاد و امصار از مقتضیت رنجیده خاطر بودند و از کشتن آذوقه  
 و علوفه عساکر از رحمت فراوان برده بودند راه پیشان ندادند با جمعه مردم تونین دروازه شهر را  
 استوار کردند و آن مردم راه بر بستند از نیروی بیشتر از مردم مقتضیت مقتول گشت مردم تونین و  
 قسطنطنیه نیک نخواست و مردم بلاد و امصار تایلانیا که خدمت بر میان استوار کردند و قسطنطنیه شهر را  
 درآمد و از آنجا تا شهر روم چهار صد میل مسافت بود و غرض قسطنطنیه آن بود که شهر روم تا قتل کند  
 اما با خود اندیشید که هیچ دشمن را در قفای خویش نباید باز گذاشت تا اگر روزی بخت کند یکنه و کلاه زینت  
 شود کسی در سر راه مانع از عبور نکرد و لاجرم آن جنگ شهر و رانه کرده زیرا که زور بیش که سپهسالار مقتضیت بود  
 با لشکری انبوه در آن بلده جای داشت با جمعه قسطنطنیه لشکر خویش را بد آنجا نب کشید و در ورث از شهر و رانه  
 بیرون شده در حوالی برشته با هم دوچار شدند و صف راست کرده جنگ پیوستند بعد از کشتن بسیار  
 سپاه زور و رشت شکسته شد و قسطنطنیه تا دروازه و رانه از قفای او تباخت و او را در محاصره انداخت  
 اما فتح شهر و رانه مشکل نبود زیرا که رودخانه آوج سه طرف آن بلده را محیط بود و از رودخانه حمل خورده  
 بدان شهر آسان میدادند لاجرم قسطنطنیه در این کار حلیتی اندیشید و از آن رودخانه بجهت تمام عبور  
 کرد و چند کثرت حکم پورش فرمود و چندین مصاف داد و آنگاه روی بفرار نهاد مردم شهر چون این بین  
 دل قوی کرده از دنبال او شتافتند و چون نیک از قلعه دور شدند بیک ناکه قسطنطنیه روی برآفت  
 و جنگ درآمد و از آن هنگام که قریب بغروب بود آتش حرب زبانه زد و ناکه گرفت و تا با یاد جنگ پیوسته  
 بود چون روز روشن شد سپاه روم شکست و در ورث در میان جنگ مقتول گشت قسطنطنیه پس آن  
 فتح بیدرنگ بر سر شهر و رانه درآمد و آن بلده را مسخر نمود و هر کس از سپاه روم در آنجا بود اسیر فرمود و این  
 هنگام بزرگان سپاه بجزیرت او معروض داشتند که از بجزر پادشاهان سزافیت که خود مصاف در  
 شوند و رزم دهند زیرا که چون آسیبی بدیشان رسد کار جمهور پریشان شود و از وی خواستار شدند که  
 بعد از این خود میدان سپرد و در نیاید اما از آن قوی مقتضیت تا این هنگام بعضی و طرب مشغول بود و  
 فتوحات قسطنطنیه را از مردم میداشت در آن وقت خبر قتل و ورث و شکستن لشکر و رانه شنیده پراکنده  
 گشت و مردم روم بزدلیک او شده گفتند چند از انیکونه تعافل کنی برخیز و پیش از آنکه دشمن بدین ملک  
 در شود اعداد و مقابله و مقاتله او کن و با استقبال جنگ بیرون شو مقتضیت تا چنانچه بجزر لشکر کرده  
 از شهر بیرون شتافت و در سه فرسنگی روم در مکانیکه شکار بها نام داشت لشکرش را در آنجا  
 کرد که مانند سیل بیان کن از راه برسیدند و هم در زمان صف از بجزر جنگ است کرد و در قسطنطنیه



## جمله دوم از کتاب اهل بیت علیهم السلام

۲۲۲ چون سیرت خیر دیده خود از زمین و شمال تاخت و مینند و میره راست کرد و جنک بیوست در حلقه حنین  
 سواره که در مینند و میره سپاه دشمن بودند شکسته کرد لشکر پیاده روم چون بی سوار ماندند و از پادشاه  
 خویش نیز دل رنجیده داشتند بهم شکست و هزیمت شدند اما ابطال نیکی مجری چون در ظلم و تعدی به دست مقتضیت  
 بودند و انستند که در حضرت قسطنطین طایمان نخواهند یافت ناچار پاری استوار کردند تا جمعی عرصه شمشیر آید ازین  
 در انیوقت مقتضیت راه فرار پیش گرفته سپاه خیم ازو بنالشی می شافت چون برز بر پل فلویان آید راه باز  
 شد و که بختگان از بیم دشمن از یکدیگر سبق میر بودند در انیوقت کسی حشمت پادشاه نگاهداشت بکل درشت  
 روز دیگر جسد او را بر حمت تمام از آب بر آوردند و سرش را از تن باز کردند و با مردم روم نمودند تا  
 جلگی شاد شدند و یقین دانستند که از ظلم او رستند اند بعد از قتل او قسطنطین بی کفایتی و زحمتی شهر روم  
 درآمد و دو سپه او را مقتول ساخت و یکبار ه نسل او را بر انداخت و هر کس که با او در جور و اعتیاد  
 همدست و همدستان بود عقاب و نکال کرد و آن مردم که کسی را بدوستی او همت می بستند طا  
 کرد و سخنی ایشان را و قعی تخفاد و هر کس را مقتضیت مجری و گناهی اخراج بلد کرده بود باز خوا  
 و هر که اسبوجی زحمت داده بود پاداش خیر فرمود آنگاه روزی بدیو انخانه عدالت درآمد و در  
 میان اصحاب دیوان خطبه بر خواند و هر زحمت که در راه دولت برده بود بر شمر دایالی دیوانخانه  
 شکر و را بگذاشتند و او را بر دو تن قیصر دیگر که زنده بودند در القاب فزونی دادند و چون در عهد  
 قسطنطین صورت نگرفت و شکرش نیکو بدست نبود سمرانی شاهوار از مجسمه قسطنطین کردند و هر  
 مثال و تصویر که در خانه امپراطور تراخن بود که ذکر حاش مرقوم شده آورده در سرای اوضب  
 کردند و با انیکه هر که قسطنطین از رود فرات عبور نکرد که با مردم ایران مصاف دهد از بھر شکو  
 او مثال اسیران ایرانی رسم کرده در آن بنا نهادند از آثار آن مثال و تصاویر چنان معلوم شده که  
 صنعت کاران قدیم بر اهالی انیران فزونی داشته اند با بچه قسطنطین بعد از ظفر حنین بر روم هر  
 کس از نیکی جریها باقی بود بخت و قلعه اشیا را خراب کرد و خود زیاده از دوسه ماه در روم توقف نفرمود  
 و مقتضیت که مردم روم را شماره کرده سه گونه تجیل برایشان نهاد از بعضی مردم هشت مثال زر میگرفت و  
 از برخی چهار مثال و از گروهی دو مثال آنچه را قسطنطین معاف داشت و مردم را آسوده کرده از روم پرو  
 شد و مادام که شهر قسطنطین را بنیان نکرده بود کاهی در شهر ترویز و کاهی در طان و کاهی در اولیه  
 و کاهی در سریم و کاهی در نیش و کاهی در شیلانکه روز کار میکرد داشت و قبل از آنکه با مقتضیت  
 رزم دهد با نیش پیام داد که چون تو در جای خود آرام گیری و اعانت خصم من نکنی تا من بر دشمن ظفر  
 جویم بپاداش این نیکو خدمتی خواهر خویشتن را بشرط زنی با تو خواهم سپرد لا حیرم در انیوقت  
 نیش از بھر انجام آن مهم بھر طان نزد قسطنطین آمد و آنده شهر یار از دیدار یکدیگر شاد شده جشن  
 عروسی نهادند اما روزی چند بگذشت که فتنه دیگر معلوم گشت که مقیمین دوم آنسک ممالک نیش  
 کرده و قبایل فرنگ در اطراف دورین بر شوریده اند ناچار قسطنطین از بھر تنه مردم فرنگ پیرن

این کتاب از اهل بیت علیهم السلام است و در این کتاب از اهل بیت علیهم السلام است

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۴۳ شد و نسبت بسوی بوزنیه کوچ داد اما مقیمین بالشکری ساخته از مملکت سرمان کوچ داد و با اینکه رستاقی بود و مردم کب و بهلاکت میرسید طی مسالکت کرده بر با سفارش آمد و شهر بوزنیه را محاصره انداخت و بعد از یازده روز منتهی نمود و از پس آن شهر کل را نیز فرو گرفت در انیوقت لسنیث در مکت و سنی لشکرگاه او بر سید و خیمه خویشین راست کرد و خواست تا با دشمن کار مصاحبه کند چندی که از جانبین رسولان آمدند نمودند و مفید نیفتاد عاقبت کار جنگ قرار گرفت و مقیمین را هفتاد هزار مرد لشکری لازم رکاب بود و لسنیث سی هزار تن مرد سپاهی داشت هر دو گروه زمین جنگ را شک کرده مصاف در انداختند و از هر دو سوی مردانه بکوشیدند از پس آن جمعی کثیر خاک و خون در افتاد و لشکر مقیمین شکست داد و از میدان جنگ بگریخت و در مدت پست و چهار ساعت پنجاه و چهار فرسنگ راه بریده و شهر نگارندیه آمد و از آن پس و نیم دیگر روی صحت ندید و بعد از سه ماه در شهر ترمز مرک فاجه برود چون مروی بد کردار بود سپاسی و عنت در مرگ او شاد شدند و مملکت او بی زحمت تحت فرمان لسنیث درآمد و چون لسنیث در مملکت او متوجه شد از مقیمین سپری هشت سال و دویست و هفت ساله یافت و سردو تن را بکشت و سپر سوس را نیز بکشت کرده مقتول ساخت و سپر سیده ساله قریب را که فرزند ولی نعمتش بود هم بکشت تا کسی از خاندان سلطنت باقی نماند و این فرزند قریب سپر خوانده و گریه بود و قصه او چنان است که و گریه دختر داکلشن است که شرح حالش مذکور شد و او ضعیف قریب بود بعد از مرگ قریب مقیمین دوم در حیات خویش خواست او را زن کند پس زنی که در سرای داشت طلاق گفت و کس نزد او نخواستاری فرستاد و گریه در جواب گفت که من دیگر تو سر نخواهم گرفت و اگر شوهر گیرم هم بسرای تو نخواهم آمد که زن خویش را بچنان طلاق کوئی و هوس دیگر کنی مقیمین از وی برنجید و گینه او را در خاطر جای داده و قتی لناسی بدوست و خواجه برریان و کنیزکان او را بقتاب و نکال باز داشت و اموال او را ما خود فرمود و سرزن ده ست او بوی بکشت و او را با مادر شهر احسراج نمود و داکلشن که هنوز حیات داشت چندانکه کس نزد او فرستاد که این پهرمتی و رسوائی با دختر من روا مدارید مفید نیفتاد و هنگام مرگ هر چند دختر را از بھر و دایع طلب داشت رخصت نداد تا آن هنگام که مقیمین ملاک شد و گریه از دست پاسبانان بگریخت و بنزد یک نسبت آمد بخت او را حرمت بداشت و این هنگام که سپر خوانده او را بکشت و گریه نیز بر سید و با مادرش فرود کرده پانزده ماه در بلاد و امصار بالباس دیگرگون سپر میکرد عاقبت در شهر شیلانکه شناخته شد و در دو تن را سر بریدند و جسد ایشان را بدریا افکندند و مردم شهر از بیم پاسبانان نخواستند غوغا کردند بر سر داستان شویم بعد از مرگ مقیمین لسنیث در جمیع ممالک شرقی دولت روم مستولی شد و تمام مملکت غربی با قسطنطنین بود و این دو قیصر نیز در نهان با هم از در خصمی بودند نخستین نسبت دختر خود را بشرط زنی با مروی که نسبت نام داشت عقد بست و او را در نهان شخصی متعصبین برای عیال و عیال لسنیث با جماعت خود در مملکت قسطنطنین آغاز فتنه و شورش نهاد چون خبر قسطنطنین بردند جمعی از ابطال رجال بر سر ایشان تاخته و گروه را کینگر کردند چندان از آنجا عت گرفته بدو بستند و بدو بستند

و از آن وقت  
 و از آن وقت  
 و از آن وقت  
 و از آن وقت  
 و از آن وقت



# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۴۵

خود را میکشید تا او را خود را از رحمت برهانند و دیگر رسم بود که هر کس دختر را که از میت و پنج سال کمتر  
 عمر داشت نکاح میکرد مگر بعضی هلاک و دبار می افتاد چه او را زنا کار می شمردند یا او را می کشیدند یا میوه  
 و اگر نه بد را تسرور آورده بچگیال جانوران درنده می افکندند و اگر دختر می گفت من برضای خود این  
 کار کرده ام او را نیز میکشیدند و اگر بچه آورده بود بچه او را نیز زنده نمیکشیدند و اگر پدر و مادر ایشان این  
 را از پنهان میداشتند اموال و اطفال ایشان را میخوردند و اگر کنیزکان و غلامان این کار کرده  
 بودند شرب که اخته در کلوئی ایشان میرختند قسطنطین حکم داد که هر کس بدین قوانین سلوک کند  
 در معرض کفر خواهد رفت و فرمود هر که اطفالی بوجود آید و استطاعت تربیت او را ممکن نبود بعضی سبند تا  
 از بهر او مرئوس می مقرر کرد و با بچه چون مدتی برین بگذشت دیگر باره قبایل قاص میگفتند بر آوردند و مردم میزدند  
 که در سواحل دریای سیوت سکون داشتند با ایشان بدست شدند و باراضی اگر کن در آمده شمس که پناه و  
 مرقت و بلده بنایه را فردا گرفتند و هیچ از قتل و غارت فرو نگذاشتند چون انچه قسطنطین رسید جمعی از  
 لشکر یاز ابرداشته بر سر ایشان تاختن برد و کار برایشان تنگ ساخت ناچار بر اسیر و مال که بجا داشت  
 بر گرفته بودند بر بختند و دیگر بختند قسطنطین از دنبال ایشان شتافت و بجا رود و دیوب آمده یکی که اسیر  
 تراجن بر آن رود خانه نهاده بود استوار نمود و از آنجا باراضی دشیه در آمده و آنکس را از رحمت فرادان رسانید  
 و جلگی را بجزه اطاعت در آورد و مقرر داشت که هنگام ضرورت چهل هزار تن از جوانان خود را با سلاح رزم  
 بحضرت فرستد و در انوقت سلطنت قسطنطین سخت بزرگ شد و تقسیم عزم داد که بسنیث را نیز بجا ره از  
 میان برگیرد و سلطنت روم را بکسره کند از آنسوی سنیث نیز بدکان بود و در اعداد کار روزگار میکشیدند  
 پیشدستی کرده لشکرهای خویش را مجتمع ساخت و سید و پناه فرود بکشتی خلیجی که در هر یک سه صف پارو  
 می نشست از مصر و مغرب و بندر هادست کرده در آب افکند و خلق البحر چلیبانت را آکنده از کشتی خلیج ساخت و خود  
 با یکصد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سواره با شتاب تمام به بیابان آمدند که نزدیک شهر قسطنطین بود  
 و از آنسوی قسطنطین با یکصد و هشت هزار لشکر کار آزموده جنبش کردند و آن لشکر بیشتر از مردمش منفذ کرت در با  
 قسطنطین مصاف داده بودند و با ایشان وعده نهاده که اگر در اینجا بظفر جویند دیگر ایشان را بجا ببرد  
 و مرئوس می که مقرر دارند بر ساند تا آسوده بقیعت عمر را در خانه های خود بسر بربذ اما لشکر بحری قسطنطین ضعیف تر از زمین  
 بود با بچه قسطنطین با مردم خود از شیلانکه کوچ داده بکنار رودخانه خیر آمد و چند روزی با دشمن از دور می  
 جنگ انداخت و از هیچ طرف آنها ضعف با دید نبود آنکه قسطنطین جلالت و وزیده با دوازده سوار  
 برو دخانه عبر افکند و از آب بگذشت سپاهیان چون این بنیدند از دنبال او دل قوی کرده از آب بجا کردند  
 در انوقت قسطنطین هم کرده که مباد اسپاهیان دوست از دشمن ندانند چه از هر دو جانب مردم روم در صف  
 بودند پس در میان لشکر خود نشانی گذاشت و گفت چون مردی مردی دوچار شود بگوید خدا ای خلاص  
 کنند است اگر از وی جواب شنیدم بدین سخن بدان که دوست است و اگر نه با تیغ بجنگ شود چون این  
 علامت را بر لشکر یان معلوم کرد بسوی لشکر بسنیث تاختن برد و او را شش حرب بالا گرفت و در آن مصاف

میت که پنج سال کمتر  
 عمر داشت نکاح میکرد  
 و اگر نه بد را تسرور  
 آورده بچگیال جانوران  
 درنده می افکندند و اگر  
 دختر می گفت من برضای  
 خود این کار کرده ام او  
 را نیز میکشیدند و اگر  
 بچه آورده بود بچه او  
 را نیز زنده نمیکشیدند  
 و اگر پدر و مادر ایشان  
 این را از پنهان میداشتند  
 اموال و اطفال ایشان را  
 میخوردند و اگر کنیزکان  
 و غلامان این کار کرده  
 بودند شرب که اخته در  
 کلوئی ایشان میرختند  
 قسطنطین حکم داد که هر  
 کس بدین قوانین سلوک  
 کند در معرض کفر خواهد  
 رفت و فرمود هر که اطفالی  
 بوجود آید و استطاعت  
 تربیت او را ممکن نبود  
 بعضی سبند تا از بهر او  
 مرئوس می مقرر کرد و  
 با بچه چون مدتی برین  
 بگذشت دیگر باره قبایل  
 قاص میگفتند بر آوردند  
 و مردم میزدند که در  
 سواحل دریای سیوت  
 سکون داشتند با ایشان  
 بدست شدند و باراضی  
 اگر کن در آمده شمس  
 که پناه و مرقت و بلده  
 بنایه را فردا گرفتند و  
 هیچ از قتل و غارت  
 فرو نگذاشتند چون  
 انچه قسطنطین رسید  
 جمعی از لشکر یاز  
 ابرداشته بر سر ایشان  
 تاختن برد و کار  
 برایشان تنگ ساخت  
 ناچار بر اسیر و مال  
 که بجا داشت بر گرفته  
 بودند بر بختند و دیگر  
 بختند قسطنطین از  
 دنبال ایشان شتافت  
 و بجا رود و دیوب  
 آمده یکی که اسیر  
 تراجن بر آن رود  
 خانه نهاده بود  
 استوار نمود و از  
 آنجا باراضی دشیه  
 در آمده و آنکس را  
 از رحمت فرادان  
 رسانید و جلگی را  
 بجزه اطاعت در  
 آورد و مقرر داشت  
 که هنگام ضرورت  
 چهل هزار تن از  
 جوانان خود را با  
 سلاح رزم بحضرت  
 فرستد و در انوقت  
 سلطنت قسطنطین  
 سخت بزرگ شد و  
 تقسیم عزم داد  
 که بسنیث را نیز  
 بجا ره از میان  
 برگیرد و سلطنت  
 روم را بکسره  
 کند از آنسوی  
 سنیث نیز بدکان  
 بود و در اعداد  
 کار روزگار  
 میکشیدند پیشدستی  
 کرده لشکرهای  
 خویش را مجتمع  
 ساخت و سید و  
 پناه فرود  
 بکشتی خلیجی  
 که در هر یک  
 سه صف پارو  
 می نشست از  
 مصر و مغرب و  
 بندر هادست  
 کرده در آب  
 افکند و خلق  
 البحر چلیبانت  
 را آکنده از  
 کشتی خلیج  
 ساخت و خود  
 با یکصد و  
 پنجاه هزار  
 پیاده و  
 پانزده هزار  
 سواره با  
 شتاب تمام  
 به بیابان  
 آمدند که  
 نزدیک شهر  
 قسطنطین  
 بود و از آن  
 سوی قسطنطین  
 با یکصد و  
 هشت هزار  
 لشکر کار  
 آزموده  
 جنبش کردند  
 و آن لشکر  
 بیشتر از  
 مردمش  
 منفذ کرت  
 در با قسطنطین  
 مصاف داده  
 بودند و با  
 ایشان وعده  
 نهاده که  
 اگر در اینجا  
 بظفر جویند  
 دیگر ایشان  
 را بجا ببرد  
 و مرئوس می  
 که مقرر  
 دارند بر  
 ساند تا  
 آسوده  
 بقیعت  
 عمر را در  
 خانه های  
 خود  
 بسر  
 بربذ اما  
 لشکر بحری  
 قسطنطین  
 ضعیف تر  
 از زمین  
 بود با  
 بچه  
 قسطنطین  
 با مردم  
 خود از  
 شیلانکه  
 کوچ داده  
 بکنار  
 رودخانه  
 خیر آمد  
 و چند  
 روزی با  
 دشمن از  
 دور می  
 جنگ  
 انداخت  
 و از هیچ  
 طرف  
 آنها  
 ضعف  
 با دید  
 نبود آنکه  
 قسطنطین  
 جلالت  
 و وزیده  
 با دوازده  
 سوار  
 برو  
 دخانه  
 عبر  
 افکند  
 و از آب  
 بگذشت  
 سپاهیان  
 چون این  
 بنیدند  
 از  
 دنبال  
 او دل  
 قوی  
 کرده  
 از آب  
 بجا  
 کردند  
 در انوقت  
 قسطنطین  
 هم کرده  
 که مباد  
 اسپاهیان  
 دوست  
 از دشمن  
 ندانند  
 چه از  
 هر دو  
 جانب  
 مردم  
 روم در  
 صف  
 بودند  
 پس در  
 میان  
 لشکر  
 خود  
 نشانی  
 گذاشت  
 و گفت  
 چون  
 مردی  
 مردی  
 دوچار  
 شود بگوید  
 خدا ای  
 خلاص  
 کنند  
 است اگر  
 از وی  
 جواب  
 شنیدم  
 بدین  
 سخن  
 بدان  
 که دوست  
 است و اگر  
 نه با تیغ  
 بجنگ  
 شود چون  
 این  
 علامت  
 را بر  
 لشکر  
 یان  
 معلوم  
 کرد  
 بسوی  
 لشکر  
 بسنیث  
 تاختن  
 برد و او  
 را شش  
 حرب  
 بالا  
 گرفت و در  
 آن مصاف



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۴۴ سی هزار تن از مردم نسیث مقتول گشت و او دیگر نتوانست در نکت کند ناچار از آن حربگاه بازپس شد به قلعه نیکه که میانه تر بطان و قسطنطین است رفت و در آنجا سازش کرد و دیگر باره در برابر قسطنطین لشکرگاه کرد و با قسطنطین یک مصاف و دیگر داد و در این جنگ نیز پست پنجاه و تن از سپاه او مقتول گشت و پست شده شهر نیکه را گرفت و از آنجا خواستار شد که کار بمصاحبه کند قسطنطین رضای او نسیث چون دید که وداع جان باید گفت ناچار شده از در فراغت و سکنت بیرون شد و مرطی نیا نوس را که لقب قیصر داده بود بحضرت قسطنطین فرستاد و خود نیز باتاج سلطنت بنزد یک او آمد و تاج خود را در پای وی افکند و قسطنطین حکم داد تا نسیث را گرفته در شهر سلانیک که از امصار یونانست بدانشد و بعد از آن به سبانه نیکه میخاهد دیگر باره طغیان کند و او را بقتل آورد و سلطنت قسطنطین در این هنگام بزرگ شد چنانکه در انتقال دارالملک از روم مذکور خواهد شد ان شاء الله

۵۹۰ جلوس نعمان الاکبر در ملک شام پنجاه و نه صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود که نعمان الاکبر از پس آنکه جفنه الاصفه که ملقب بحرق بود وفات نمود پادشاهی شام یافت و بر مصلحت حکومت جایی مردم لشکری و رعیت را با لطاف و اشفاق حسرویی بنواخت و در حضرت شاپور ذوالاکتاف اظهار عقیدت و فرمانبرداری فرمود و خرج شام را به گردن نهاد که هر ساله بدرگاه او فرستد اما روز کارش چندان وفادرت نکرد و پس یک سال سلطنت و ادعای جهان گشت

۵۹۱ تاراج فرنگ و سقان ملک فرانسه را و زرم ایشان با قسطنطین پنجاه و نه صد و یکسال بعد از هبوط آدم بود قابل فرنگ و سقان در این هنگام از بصره قتل و غارت ملک فرانسه و دیگر باره سرطغیان بر آوردند و بروسوی تبرکات مشغول شدند چون انجمن در حضرت قسطنطین کثوف افتاد با ابطال رجال از هر گوشه ایشیا بجنبید و با آنجا جت زرم صعب افکنده جمعی کثیر را بر صبیح و تیر ساخت و دو تن از پادشاه زادگان را ایشا را که یکبار اسیر گشت و اندک را از قیصر دنیا سپیدند اسیر کرده با خود آورد و ایشا زاد را در اسر و تر و زره بچکال جانوران درنده انداخت چنانکه در قصه قسطنطین بدین سخن اشارت شد

۵۹۱ جلوس نعمان بن عمرو در ملک شام پنجاه و نه صد و یکسال بعد از هبوط آدم بود چون نعمان الاکبر رخت از جهان بدر برد و نعمان بن عمرو بجای او بر مصلحت حکمرانی برآمد و ملک شام را بر زیر فرمان کرد و او در زمان سلطنت خود روزگار بصحبت میرد از کیوسی ملک الملوک ایران شاپور ذوالاکتاف بود و ملوک شام را آفکانت بدست نیشد که سر از چنبر طاعت او برتابند و از جانب دیگر قسطنطین را در انوقت استیلائی تمام حاصل بود و سعی خواست تا بر تاست اراضی ارمن و شام و مصر حکومت کند ناچار این سر و دولت را از ان عمر و از در رفقه و مدار بود و بمقتضای وقت با هر یک از این پادشاهان طریق اطاعت و انقیاد می سپرد و روزگارش سپری شد و مدت پادشاهی او در ملک شام پست و هفت سال بود

۵۹۲ جلوس میسند در ملک ماچین پنجاه و نه صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود میسند پسر شونذی است که شرح حالش مذکور شد و می بعد از پدر در ملک ماچین در تحت سلطنت جایی کرد و بزرگان

نسیث مقتول گشت  
او دیگر نتوانست  
در نکت کند  
ناچار از آن حربگاه  
بازپس شد  
به قلعه نیکه  
که میانه تر بطان  
و قسطنطین است  
رفت و در آنجا  
سازش کرد  
و دیگر باره  
در برابر قسطنطین  
لشکرگاه کرد  
و با قسطنطین  
یک مصاف  
و دیگر داد و  
در این جنگ  
نیز پست  
پنجاه و تن  
از سپاه او  
مقتول گشت  
و پست شده  
شهر نیکه را  
گرفت  
و از آنجا  
خواستار شد  
که کار بمصاحبه  
کند قسطنطین  
رضای او نسیث  
چون دید که  
وداع جان  
باید گفت  
ناچار شده  
از در فراغت  
و سکنت  
بیرون شد  
و مرطی نیا  
نوس را که  
لقب قیصر  
داده بود  
بحضرت  
قسطنطین  
فرستاد  
و خود نیز  
باتاج  
سلطنت  
بنزد یک  
او آمد  
و تاج  
خود را  
در پای  
وی افکند  
و قسطنطین  
حکم داد  
تا نسیث  
را گرفته  
در شهر  
سلانیک  
که از امصار  
یونانست  
بدانشد  
و بعد از آن  
به سبانه  
نیکه میخاهد  
دیگر باره  
طغیان  
کند  
و او را  
بقتل  
آورد  
و سلطنت  
قسطنطین  
در این  
هنگام  
بزرگ شد  
چنانکه  
در انتقال  
دارالملک  
از روم  
مذکور  
خواهد شد  
ان شاء الله

نسیث مقتول گشت  
او دیگر نتوانست  
در نکت کند  
ناچار از آن حربگاه  
بازپس شد  
به قلعه نیکه  
که میانه تر بطان  
و قسطنطین است  
رفت و در آنجا  
سازش کرد  
و دیگر باره  
در برابر قسطنطین  
لشکرگاه کرد  
و با قسطنطین  
یک مصاف  
و دیگر داد و  
در این جنگ  
نیز پست  
پنجاه و تن  
از سپاه او  
مقتول گشت  
و پست شده  
شهر نیکه را  
گرفت  
و از آنجا  
خواستار شد  
که کار بمصاحبه  
کند قسطنطین  
رضای او نسیث  
چون دید که  
وداع جان  
باید گفت  
ناچار شده  
از در فراغت  
و سکنت  
بیرون شد  
و مرطی نیا  
نوس را که  
لقب قیصر  
داده بود  
بحضرت  
قسطنطین  
فرستاد  
و خود نیز  
باتاج  
سلطنت  
بنزد یک  
او آمد  
و تاج  
خود را  
در پای  
وی افکند  
و قسطنطین  
حکم داد  
تا نسیث  
را گرفته  
در شهر  
سلانیک  
که از امصار  
یونانست  
بدانشد  
و بعد از آن  
به سبانه  
نیکه میخاهد  
دیگر باره  
طغیان  
کند  
و او را  
بقتل  
آورد  
و سلطنت  
قسطنطین  
در این  
هنگام  
بزرگ شد  
چنانکه  
در انتقال  
دارالملک  
از روم  
مذکور  
خواهد شد  
ان شاء الله

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۳۷ سپاه و قواد و درگاه را با شقاق و الطاف خسروانه بخواست و هر کس را ببطانی جدا گانه امیدوار ساخت وی پادشاه دوم است که در اراضی ما چین فرمانگذار شد و با ملوک طوائف که در چین حکومت داشتند کابلی مصاف میداد و در انوقت کار مملکت چین و ما چین سخت آشفته بود و پیوسته در میان قبایل و اقوام آتش حرب زبانه زدن داشت و بسیار میشد که گروه گروه از یکدیگر شکسته شده بازن و فرزند بملکت بعید و کویچ میدادند چنانکه در ذیل قصه قبایل فرنگستان مذکور داشتیم با بجه مدت پادشاهی میندی سه سال بود

جلوس عمرو بن امر القیس در مملکت حیره بخبرار و نهند و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۵۹۳  
عمرو بن امر القیس بن عمرو بن عدی بعد از مرگ پدر و مملکت حیره صاحب حکم و فرمان شد و کار مملکت را بنظم و انضام کرد و ابواب عدل و نصفت بر چهره رحمت و لشکری کثوده داشت و در حضرت شاپور ذوالاکتاف طرفین عبودیت و چاکری میسر و و خراج ملکه را همه ساله بدرگاه او انفاذ میداشت مدت سی سال کار بدینگونه کرد انگاه و داع جهان گفته رخت بهر ای دیگر برد

جلوس حبشیدی در مملکت ما چین پنجاه و نهند و شش سال بعد از سقوط آدم بود

۵۹۴ جلوس حبشیدی در مملکت ما چین پنجاه و نهند و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
بعد از آنکه سلطنت میندی سپری شد حبشیدی سر بگومت برداشت و مملکت ما چین را بر زیر فرمان کرد و با عموم مردم از در طاعت سیرفت و طریق ممانه و ملایمت میسر و چه در این هنگام سبب قتل آزار و تعدی قبایل متفرقه و تعدی سلاطین در مملکت چین آن استیلا و استقلال از بجر این ملوک نبود که بخواست خویش توانند جنبش کرد و ناچار مردم از در مسامحت بودند و با طایف جیل خویش از قتل و غوغا طلبان محفوظ میداشتند و مدت سلطنت حبشیدی در ما چین مفسده سال بود

۵۹۵ طغیان قبایل قاص و سقان و فرنگ در اراضی فرانسه بخبرار و نهند و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
در این هنگام دیگر باره قبایل قاص و سقان و فرنگ با یکدیگر همدست و همدستان شده دست بقتل و غارت بر آوردند و چشم از خط و چشم قطنین پوشیده در اراضی کال و فرانسه بجر سوی تا فتن برودند و بقریه و قریه رسیدند غراب کردند و هر چه یافتند برکشند و زن و مرد را اسیر بردند و دست شهرو و قریه بمعرض نهب و غارت ایشان درآمد و چون انچه قطنین رسید لشکری بزرگ از بجر و فغان ایشان برکاشت و خود نیز با ابطال رجال از دنبال لشکر کوچ داده بر سر انجا عت تاخت و مال و اسیر هر چه یافتند داشتند باز گرفت و از قفای ایشان همی بشتافت چنانکه از رود دنیوب عبور کرد و به اراضی دیش در آمده انجا عت را ذیل و زبون ساخت تا طوق طاعت برگردن بخت دند و مقرر است شد که در وقت حاجت جیل سزار مرد لشکری بجزرت قطنین فرستاد

در این وقت که قطنین بفرانسه آمدند و بقریه و قریه رسیدند و بفرانسه بجر سوی تا فتن برودند و بقریه و قریه رسیدند و بفرانسه بجر سوی تا فتن برودند

۵۹۶ استقلال دار المملکت قیصره از رومیه الکبری شمس قطنین بخبرار و نهند و دوازده سال بعد از سقوط آدم بود  
چون قطنین بر بنیت ظفر حبست چنانکه مرقوم شد حکم او بر تمام مملکت یورپ و دار من و مصر و مصر و مغرب و یونان نفاذ یافت و حکم داد که در جمیع مملکت محروسه چون رعایا از حکام و عمال خود ستم بینند بجزرت سلطنت شتافت بی مانعی شرح حال خود را معروض دارند اگر چند این حکومت از در عدل و نصفت بود اما رعایا را بدینکار

در این وقت که قطنین بفرانسه آمدند و بقریه و قریه رسیدند و بفرانسه بجر سوی تا فتن برودند و بقریه و قریه رسیدند و بفرانسه بجر سوی تا فتن برودند

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۴۸ پادشاه کتایخ و جور ساخت و دیگر فرموده آنجنگ که پهلوانان قدیم قانون داشتند محو و مٹوس دارند و

هرگز نیکه کس با کس نبرد بخیزد و دیگر فرمود که کنا به کاران دولت را از قتل معاف دارند و بجای معادن برگارند و قوانین سنیت را یکبار برانداخت و تمثال او را از حیوان تصاویر قیصره محو ساخت تا نام او را از خاطر باسفر کند و لقب خود را صاحب فتح گذاشت در انیوقت ضحیح او سپاسم کرد که سباده بعد از مرگ قسطنطین سپهر بزرگتر او که سپهر کس از زن دیگر دارد پادشاه شود پس جلیتی اندیشیده نبرد یک قسطنطین آمد و گفت که سپهر با دیگر سپهر که از من آفریده دل بد دارد این سهل باشد از پی قتل تو که مرگ سب است و بدان سراسر است که خود بر تخت سلطنت جا کند چون در این سنکام که سپهر نیز از پدر خواستار بود که لقب سیموئی سپهر لاری جمیع عساکر کرد این سخن کذب در خاطر قسطنطین اثر کرد و فرزند را مقتول ساخت و سپهر سنیت را نیز بیکجا بخت از این دو قتل بی سنکام در دل بزرگان روم دشتی افتاد و ایالی روم با او بدسکال شدند لاجرم چون شجر روم آمد آثار نامهربانی از دیدار مردم مطالعه میکرد و گاه در دیوارهای معابد و میدان خطی می یافت که مردم روم نکاشته و او را بدشنام یاد کرده بودند یکبار از مردم روم رنجیده خاطر شد و تصمیم غم کرد و در الملک را از روم بگرداند و از روم خیمه پیرون زد و این کرت سیم بود که بروم سفر کرده بود و در هر کرت مدتی اندک سکون داشت و چون بدانست که فتنه کذب فرزندش را به ملک افکند و دل با او نیز بگرد و عاقبت حکم داد تا او را در حمام برده سرش را در آب فرو داشتند تا جان بداد و چه عاقبت کار نیز با غلامی یار شده گاه با او می آمیخت و این را از قسطنطین دانسته بود با بچه قسطنطین از روم پیرون شده همی خواست تا بعد از که شایسته بود شهری کند و پامی تخت خود را در آنجا نهد و دو سال این اندیشه بدراره کشید و در بلا و امصار هر اقلی و سردیک و سیکو بدیار روزگار میکذاشت و در این زمان قابل کت آغاز طغیان نغس و ند و سر از طاعت بر تافته بهر سوی نهیب و غارت مشغول شدند قسطنطین شکر بر آنجخت و اقبال ایشان تاخته از روم و دنیوب بگذشت و بر آن رودخانه پلی کرده سپاه خویش را بگذرانید و با حاکم کت چندین مصاف داده صد هزار تن از آنکروه بکشت و سپهر الیک را که پادشاه ایشان بود بگردگان بگرفت و آنکروه را مطیع و منقاد ساخت و از پس انواقه مردم ملک از سر بهیان برداشتند و انقاد به فرمانی کردند پس قسطنطین پسر نک بسوی ایشان کوچ داد و در حله نخستین آن جمیع کثیر را ذلیل و زبون آورد و سجد هزار تن از آنجا حاکم را کوچ داده در شهر مسدن که از بلاد یونان است ساکن فرمود و این کردار بزرگ نام قسطنطین ملن بکشت و از مالک هندوستان و ایران بجزرت اور سولان سفر کردند و او را تنهیت گفتند و او بقانون شهنشاه ایران سسی جامه کرد و سلب خویش را که هر آموذ فرمود و در غمی که بنسبان شهری کند و در آنجا پامی تخت فرماید بکشت شد و عاقبت بوزظیه را خستیار کرد و ما بنای بوزظیه را و بانی آنرا از این پیش گفته ایم با بچه قسطنطین پسر فرمود از اول ماه مهر کان بنسبان شهر کردند نخستین دیوار باره نغس اند و دور و دور و قصر بر آوردند و تا شاخانهای سیکو بساختند و دارالشفا بساخت که هشت کرد و دنیا در بخرج آن رفت مع القصر آن شهر را با آنهمه ست و نخت که بنور بجایست بحکم

پادشاه کتایخ  
جور ساخت  
دیگر فرمود  
پهلوانان  
قدیم قانون  
داشتند  
محو و مٹوس  
دارند  
هرگز نیکه  
کس با کس  
نبرد بخیزد  
و دیگر فرمود  
که کنا به کاران  
دولت را از قتل  
معاف دارند  
و بجای معادن  
برگارند  
و قوانین  
سنیت را یکبار  
برانداخت  
و تمثال او را  
از حیوان  
تصاویر قیصره  
محو ساخت  
تا نام او را  
از خاطر باسفر  
کند  
و لقب خود را  
صاحب فتح  
گذاشت  
در انیوقت  
ضحیح او  
سپاسم کرد  
که سباده  
بعد از مرگ  
قسطنطین  
سپهر بزرگتر  
او که سپهر  
کس از زن  
دیگر دارد  
پادشاه شود  
پس جلیتی  
اندیشیده  
نبرد یک  
قسطنطین  
آمد و گفت  
که سپهر  
با دیگر  
سپهر که  
از من آفریده  
دل بد دارد  
این سهل  
باشد از پی  
قتل تو که  
مرگ سب است  
و بدان  
سراسر است  
که خود بر  
تخت سلطنت  
جا کند  
چون در این  
سنکام که  
سپهر نیز  
از پدر  
خواستار بود  
که لقب  
سیموئی  
سپهر لاری  
جمیع عساکر  
کرد  
این سخن  
کذب در  
خاطر  
قسطنطین  
اثر کرد  
و فرزند  
را مقتول  
ساخت  
و سپهر  
سنیت را  
نیز بیکجا  
بخت از این  
دو قتل  
بی سنکام  
در دل  
بزرگان  
روم دشتی  
افتاد  
و ایالی  
روم با او  
بدسکال  
شدند  
لاجرم  
چون شجر  
روم آمد  
آثار  
نامهربانی  
از دیدار  
مردم  
مطالعه  
میکرد  
و گاه  
در دیوارهای  
معابد  
و میدان  
خطی می  
یافت  
که مردم  
روم  
نکاشته  
و او را  
بدشنام  
یاد کرده  
بودند  
یکبار  
از مردم  
روم  
رنجیده  
خاطر  
شد  
و تصمیم  
غم  
کرد  
و در الملک  
را از روم  
بگرداند  
و از روم  
خیمه  
پیرون  
زد  
و این  
کرت  
مدتی  
اندک  
سکون  
داشت  
و چون  
بدانست  
که فتنه  
کذب  
فرزندش  
را به ملک  
افکند  
و دل  
با او  
نیز  
بگرد  
و عاقبت  
حکم  
داد  
تا او را  
در حمام  
برده  
سرش  
را در آب  
فرو  
داشتند  
تا جان  
بداد  
و چه  
عاقبت  
کار  
نیز  
با غلامی  
یار  
شده  
گاه  
با او  
می آمیخت  
و این  
را از  
قسطنطین  
دانسته  
بود  
با بچه  
قسطنطین  
از روم  
پیرون  
شده  
همی  
خواست  
تا بعد  
از که  
شایسته  
بود  
شهری  
کند  
و پامی  
تخت  
خود  
را در  
آنجا  
نهد  
و دو  
سال  
این  
اندیشه  
بدراره  
کشید  
و در بلا  
و امصار  
هر اقلی  
و سردیک  
و سیکو  
بدیار  
روزگار  
میکذاشت  
و در این  
زمان  
قابل  
کت  
آغاز  
طغیان  
نغس  
و ند  
و سر  
از طاعت  
بر تافته  
بهر سوی  
نهیب  
و غارت  
مشغول  
شدند  
قسطنطین  
شکر  
بر آنجخت  
و اقبال  
ایشان  
تاخته  
از روم  
و دنیوب  
بگذشت  
و بر آن  
رودخانه  
پلی  
کرده  
سپاه  
خویش  
را بگذرانید  
و با حاکم  
کت  
چندین  
مصاف  
داده  
صد  
هزار  
تن  
از آنکروه  
بکشت  
و سپهر  
الیک  
را که  
پادشاه  
ایشان  
بود  
بگردگان  
بگرفت  
و آنکروه  
را مطیع  
و منقاد  
ساخت  
و از پس  
انواقه  
مردم  
ملک  
از سر  
بهیان  
برداشتند  
و انقاد  
به فرمانی  
کردند  
پس  
قسطنطین  
پسر نک  
بسوی  
ایشان  
کوچ  
داد  
و در حله  
نخستین  
آن  
جمیع  
کثیر  
را ذلیل  
و زبون  
آورد  
و سجد  
هزار  
تن  
از آنجا  
حاکم  
را کوچ  
داده  
در شهر  
مسدن  
که از  
بلاد  
یونان  
است  
ساکن  
فرمود  
و این  
کردار  
بزرگ  
نام  
قسطنطین  
ملن  
بکشت  
و از مالک  
هندوستان  
و ایران  
بجزرت  
اور سولان  
سفر  
کردند  
و او را  
تنهیت  
گفتند  
و او  
بقانون  
شهنشاه  
ایران  
سسی  
جامه  
کرد  
و سلب  
خویش  
را که  
هر آموذ  
فرمود  
و در غمی  
که بنسبان  
شهری  
کند  
و در آنجا  
پامی  
تخت  
فرماید  
بکشت  
شد  
و عاقبت  
بوزظیه  
را خستیار  
کرد  
و ما  
بنای  
بوزظیه  
را و بانی  
آنرا  
از این  
پیش  
گفته  
ایم  
با بچه  
قسطنطین  
پسر  
فرمود  
از اول  
ماه  
مهر  
کان  
بنسبان  
شهر  
کردند  
نخستین  
دیوار  
باره  
نغس  
اند  
و دور  
و دور  
و قصر  
بر آوردند  
و تا  
شاخانهای  
سیکو  
بساختند  
و دارالشفا  
بساخت  
که هشت  
کرد  
و دنیا  
در بخرج  
آن  
رفت  
مع القصر  
آن شهر  
را با آنهمه  
ست  
و نخت  
که بنور  
بجایست  
بحکم

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

قسططنین در مدت هشت ماه بیایان بروند و این کاری عظیم بود اسم آن شهر را قسططنین یا نفیس گذاشت یعنی  
شهر تازه قسططنین و مشهور بقسططنیه گشت و آنرا بنجای حبشی سپرد و نغمه و آفره و کثیر و یونان و اسپارته  
فرادان بد آنجا آمده سکون کردند و از روم نیز جمعی کثیر بد آنجا شده جای کرد و چند آنکه مردم در آن شهر بنو گشت  
هر که از بهر سکنی در آنجا میشد مورد الطاف و اشفاق قیصر میکشت پس خود در آن شهر آمده چهل روز عید کرد  
و مردم را حکم بقانون آزادی داد و بسیار کس را نشان مخرطه کرد و اصحاب دیوان و کنسلا را از غیبت جابه  
از الماس و جواهر شاداب کرد و دیگر فرمود هر که منصبی از تقاضا تا از وی کنایه بادی نشد و از آن منصب  
عزل نخواهد دید و این قانون را بر انداخت که منصبی یکساله و دو ساله با مردم تقویض کنند و چون آن مدت  
بسر شود بدیگری گذارند و از بهر سپاه پیاده یک سپهسالار محین فرمود و از برای سواره سپهسالار  
دیگر نهاد و از بهر هر تن از ایشان مساوی یکصد و نود تن اجری میرسانید و یکصد و پنجاه ستر  
اسب علوفه و آذوقه می آورد و هر یک از این سرداران را سی و پنج تن سرسنگ بنیر فرمان بود آنجا حکم داد  
که یکت نیمه از لشکریان پیوسته در حدود و ثغور ممالک روزگار بزند نیمه دیگر در امارت ممالک سکونت گیرند  
و سیصد تن جاسوس بر گماشت که در میان سپاه سیر کرده هر حدیثی واقع میشد بمحض فی معرض  
رای قسططنین میداشتند اما چون مدتی بر این گذشت کار بر آن نیمه سپاه که در حدود مملکت بودند صعب  
افتاد و گفتند از عدل قیصر بعید است که ما را پیوسته در رحمت بدارد و گروهبی از ما را در خانه اسوده  
بگذارد و از انبوهی حبشی از ایشان به ول خارج گردانند و سپاه روم را چون مگانه سابق بد  
نبود از دولت قسططنین ناپس بودند و بسیار می افتاد که جوانان قوی شبه سرانگشتان خود واقع می  
کردند تا ایشان را در رسته سپاهیان در نیاورند با انیمه استقلال قسططنین در سلطنت فروزی میگرفت  
و عاقبت از بهر قوت ملک خود شریعت حبشی علیه اسلام پیش گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد  
طاهر جرجیس علیه السلام پنجاه و نه صد و چهارده سال بعد از نبوت آدم ع بود

جبر حبس علیہ السلام از حلقہ پنهان نزرگوار است که مردم را بشیریت عیسی علیه السلام دعوت می فرمود  
و لفظ جبر حبس معرب کو نگیر است و کو نگیر بفتح کاف و رای جمله مکور و تحتانی ساکن و کاف مضموم و رای ممله  
ساکن باشد و او را مردم ارمن کو نگیر و سا و رنج کو نیند و لفظ لوسا و رنج معنی بدایت کنند است  
و کو نگیر پسراناک باشد و آناک سلطنت و عظمت داشت و او برادر خسرو است که پادشاهی ارمن  
زمین با او بود پس جبر حبس علیہ السلام با طردیت بن خسرو که هم او را طبریا ط کو نیند پسر هم بود  
و ما قصه طبریا ط را در ذیل داستان قیصر مرقوم داشتیم و در این وقت طبریا ط از جانب قسطنطنیه  
پادشاه ارمنستان بود و مملکت ارمنستان را در آن ایام از عرض و طول بسید و ستقا و وسیع تر سک  
مسافت مینهادند و آنرا دو قسمت کرده ارمنستان بزرگ و ارمنستان کوچک مینامیدند از ارضی ترکان  
و زمین کرکان که از جنوب بکو که کس متنی شود و از زن روم و قارص و نواحی وان و قالحیک و ارو  
از ارمنستان بزرگ است و ارمنستان کوچک در این زمان بجان کو نیز - شیمیه نرت و رود کو در کس

۱۴۳  
تختانی و الف و باجی  
مفتوح و لام و سین  
تختانی ساکن و دین  
مکمل

[illegible]

میں نے



جلد دوم از کتاب اقل نامخ التواریخ

۳۵۰ در این مملکت باشد و گوید که کاس از میان اراضی آن گذشته که جودی و شهر موصل نیز از این قسمت باشد و از اینجا است که بیشتر از مورخین دعوت جرجیس علیه السلام و رحمت او را با پادشاه موصل نسبت کنند همانا موصل تحت فرمان طبرتا بود اکنون بر سر داستان تویم بعد از خسرواناک مدتی سلطنت از نشان روز بروز چون او از جهان نیز رفت بر بست فرزندش جرجیس علیه السلام چهارده ساله بود بزرگان ارستان گفتند جرجیس نزد درکن کوه کی است و تواند کار مملکت بنظام کرده و یکی متفق شده طبرتا بن خسرو را بجای انانک تخت سلطنت جای دادند و اریس چندین طغیان و فساد و ذهاب و ایاب چنانکه مذکور شد در پادشاهی اریس استقلال یافت و او مردی چنان بقوت بود که دم دیگر کامیوش اگر قهقهه گفت کام بقفای انداخت و کیش او بت پرستیدن بود و بی داشت از دیگر تباران بزرگتر که آنرا انانک مینامیدند و بر بدو سلطنت عزم نکرده قلع را تقسیم داد که بخش صعب مینمود لا جرم خواست تا با انانک تفری کند و از آن منیت قلعه فخر جوید پس نشا بباخت و با جواهر شاداب مرصع فرمود تا بدان منسم حاصل کند و کام خویش بیاید و همی خواست تا کسی که باز بدو باورع از مقامت مردم برگزیده بود این حاصل از گردن انانک در او یزد ملازمان حضرت گفتند امرود در مقامت مملکت کسی از سپهر علم و اتقی نبود سزاوارست که این کار بدو حواله رود اما جرجیس از بدایت رشد و تمیز بر شریعت عیسی علیه السلام رفت و روزگار خویش را همه بر عزت و عبادت میکشید و چون شانزده ساله شد بر تبت نبوت ارتقا یافت و مردم را در نهان کیش عیسی و دعوت میفرمود در انوقت که طبرتا و او را حاضر ساخت و حکم داد که انجیل را از گردن بت در او یزد و جرجیس نتواند راز خویش را مخفی بدارد تا چار نهفته خاطر را کشف داشت و گفت ای طبرتا از خدای جهان آرم کن و او تو را جان داد و روزی نخواهد ازنده بدارد و بپیران از این اصنام که دستکار تواند چه بچونی که هیچ سود و نفعی نتوانند کرد این تبار در رسم شکن و با خدای کردگار باز گردنا در سر و جهان رستگار باشی بزرگا ایروان چون سخنان جرجیس را بشنیدند سخت بر آشفند و روزی با طبرتا طوطی کشیدند اگر راست خواهی خسرو که پدر بود انانک کشت و دولت او را بر انداخته خود پادشاه شد اما بادی و شریعت مردم زیان نکرانیک پسراناک از بهر غرابی دین و دولت بر جانشه می خواهد رسم و راه تو را بگرداند و جان و جاه تو را بگیرد طبرتا از سخن ایشان در خشم شد و از جای جنبیده و وسیلی بر بست خویش بر جرجیس نزد و این نخستین رحمتی بود که بدان حضرت رسانید و روز دیگر اندیشه خاطر طبرتا طوفانی حبت و با خود شکاش کرد که مباد جرجیس مردم را دعوت کرده که و بی با او بعد استان شوند روزی بر من شورند پس بطلب جرجیس فرستاده او را بیاورد و در پیشگاه حضور باز داشت و گفت ای جرجیس چنان دانسته ام که انانک پدر مرا بقتل آورده انیک خون اولاد تو باز جویم جرجیس بانی چنانچه فرمود و در روشن ساخت که پدر او قاتل نبوده چون طبرتا بدین تمت نتوانست او را گردنی رساند گفت چرا از دین با او جدا خوش اما کرده خدای پرست شده هم اکنون یا سجده صنم اختیار کن یا تو را مبرض هلاک و دمار افکنم جرجیس گفت سبکتر از جادای چند را بر خداوند جهان خستیار نخواهم کرد و از این خویش نخواهم گشت و چنانکه تو نام

کون کا سن بھرتی  
وہ کون فادر کا کون  
والف وین  
وان باو و الف  
ون ساکن چان  
ون سون  
موسد و کون  
چم والف وون  
پا والف وون شود  
والف کاف  
ساکن

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

بندگان که رنج خدا را ببوی حق خواهیم خواند صنادید قوم که در انجمن حاضر بودند بیکار بانگ برداشتند که اگر  
 جرجیس بن خوی در این شهر نیست کند بسی روز بر نیاید که مردم ایر و انرا بفرسید و آتش فتنه در روز تار و  
 بالا گیرد چنانکه دین و دولت را براندازد از آن غوغا آتش خشم طیر تا طیرانه زدن گرفت و حکم داد تا جرجیس  
 از درختی بیا و بخشد و تمامت کوشش مبارکش را با چکالهای آهن بخراسیدند و فرو ریختند و چنان نشستند  
 که جرجیس علیه السلام را بقتل آوردند اما خدای او را بهی داد و روز دیگر تندرست در انجمن طیر تا طیر حاضر شد  
 و او را بشیریت عیسی خواندن گرفت پادشاه ارمنستان در عجب رفت و گرد او را و او را از دور جاود  
 دانست و بر خشم بیفزود و بفرمود تا سرا و در میان چرخ نهاده بی بر تافته تا استخوان پاره او تیرا  
 مغزش روان شد پس او را خوار گذاشته بگذشت روز دیگر هنوز آفتاب از افق بر تافته بود که جرجیس  
 در ساری طیر تا طیر یافتند که بیا نکند بلند مردم را بخدای دعوت فرماید پادشاه را غضب افزون گشت و فرمود  
 سرانخضر را با حربهای آهن از چند جای شکافتند چنانکه از استخوان برگذشت و هر میرا بانگ انباشته  
 کرده بر سرش فرو کشیدند و از کلو کاشش تنگ بپسند و بر فشد روز دیگر صبحگاه حضرتش باز در شیکا و طیر تا  
 حاضر شد و گفت ای پادشاه از خدای تبرس راه خدای پیش گیر طیر تا طیر دل نرم گشت و حکم داد تا جرجیس  
 سبط در حلق او فرو کوفتد و خشت بخت بر سر دوزانوی مبارکش تنگ بپسند و در زندانخانه برده با چهل تن  
 دست و پایش را با هم دوختند و ستونیرا که پست مرد محل نتوانست کرد بر پشتش نهادند و خارهای خنک  
 از آهن کرده در ساحت زندان بختند و جلی چند بدان حضرت استوار کرده سران رشتها را مردم  
 توانا گرفته تن مبارکش را بدان خارها بکشیدند و چون چنان دانستند که هلاک شده در زندانرا بپسند و بر  
 هنوز آفتاب نیک بر تافته بود که جرجیس در حرای طیر تا طیر رسید و بانگ برداشت که خدایا  
 پرستش کنید و بدرگاه او انابت جوید طیر تا طیر از دیدار او چون آتش تافته شد و بفرمود تا انخضر را بکشد  
 راه پنی و منخر او را با اشبار حاده و حاره و عفن انباشته کردند و جانش را از یکپای بیا و بخشد روز دیگر  
 باز جرجیس از در آمد و نام خداوند باری را خواندن گرفت و دیگر باره طیر تا طیر آشفته خاطر گشت و فرمود  
 تا انخضر را استان بکشند و سرب بکدخت و در ناف و سینه او بر خنک چندانکه در زیر سرب کدخته پدید  
 گشت و او را بدینگونه گذاشته از پی کار خویش شدند و روز دیگر چون دارالاماره طیر تا طیر را در بختوند  
 نخت کس جرجیس بود که سبای در رفت و لب بدعوت حق بر کشود در این گرت طیر تا طیر بفرمود تا سرب  
 بکدختند و در کلو می مبارکش بختند انگاه انخضر را از دو پای بیا و بختند و با رامگاه خویش شستند  
 هم روز دیگر در انجمن طیر تا طیر آمد و زبان تا و ب تنبیه او بر کشود و طیر تا طیر انجمن بر خشم و غضب بیفزود  
 و فرمود تا جرجیس علیه السلام را با یکدست بیا و بختند و دو تن ایستاده با کمرهای آهن که خارهای خنک  
 بر آن نصب بود بر بدن مبارکش سسی زدند و از پس آن دست و پای او را با میخهای آهن بر زمین  
 بکوفتند و با کاز کوشش از بدنش سبی باز کردند و او را مرده پنداشتند و هم روز دیگر جرجیس مجلس داد و اصنام  
 لعنت کرد و خدایا ستایش گفت طیر تا طیر حکم داد دست و پای او را بپسند و خارهای آهن و دیگران

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۵۴ بر زمین گسترده کردند و بدش را بر سر آن آلات قاطعه سسی بکوفته تا چنان دانستند بمرده است و پس از  
روز جرجیس را بکمال تختین یافتند و این نوبت جنابش را بر پشت بخوابانیدند و در میان در سوختن سسی  
فرود آمدند و با سرکه منزه را آتش زدند که در هم روز دیگر جرجیس طیر تا طیر آمد و او را بخیاطی سسی  
در این دو نوبت بفرموده پای آنحضرت را بپوشید و بدش را از جامه برهنه کرده چندان چوب بزدند که تمام  
گوشت از بدش فرو ریخت و او را بسته گذاشته از پی کار خود بر فشد روز دیگر با دادان جرجیس در پیشگاه  
حاضر شد و گفت ای پادشاه جب از خدای تبرس و چندین قطع رحم مکن و بدان خدای که مرا چنین از  
گزند تو باز را باندایان آورد اگر نه چون کار ظلم و جور تو بکمال رسد زوال پذیرد طیر تا طیر هیچ دل  
نشد و همچنان کافر بود پس روی بابرزگان درگاه کرد و گفت انیمرد جادوست و مارا بسفت و  
بسیح عذاب و عتاب دفع نمودن توانستیم کرد بهتر آنست که او را در از شهر در زندانی کنیم و از شر او  
آلوده نشویم و این زحمت چهاردهم بود که در آنحضرت رسانید با بخل بفرموده جرجیس را از شهر آوردن  
پروان آوردند و در یکفرنگی او را کلیسای چالی بود پس عمیق که آنرا و را ب مینا میدند جنابش را در آن  
چاه افکندند و چند آنکه نارو کردم مکن بود بدست کرده در آن چاه فرو ریختند و سسکی کران بر سر آنچاه  
استوار نهاده شهر باز آمدند جرجیس علیه السلام چهارده سال در آنچاه بماند و یک پسر زنی که بر سر  
عیسی علیه السلام بود بر شبنامگاه بر سر آنچاه شده گزده نانی از شکاف آنسنگ بجای می افکند  
و آنحضرت ناز را با آن جانوران که در چاه بود قنیت کرده میخورند چون مدتی بر این گذشت و طیر تا طیر  
دیدار نکرد چنان دانست که نلبود شده است و از جانب او خاطر آسوده کرد و چنان افتاد که روزی  
از بهر بخت کردن از شهر ایروان پروان شتافت و در پروان شهر کلیسائی بود که چهل خستر عیسوی در  
آنجا احکاف داشت از قضا طیر تا بدان کلیسای آمد و آنخستر از بیدار میانه دختری که هرب سیمیا  
نام داشت و او را سیمانی چون شمس انصافی و بدرا دلجی بود و طیر تا طیر بفریفت و پادشاه ارمنستان  
شفیقه او شده خواست او را بشرط زنی بسیاری خویش آورد چندانکه در و مال و جواهر از بھر گاهین او بشرد  
سودی بخشید و قبول زناشویی او نفرمود و چون شب درآمد و او را بیا که مرشد او بود و دختر را برداشته  
بکوهستان ایروان فرار کرد و صبحگاه طیر تا کس طلب ایشان فرستاده هر دو تن را گرفته شهر آوردند خبر  
گرفتاری ایشان بگارتانیا رسید که بزرگ و میثوای آنجا عت بود پیدر نکت برخاسته با سبی و مفت تن ختر  
دیگر از بهر شفاعت شهر آمد و در حضرت پادشاه شده آغاز ضراحت نمود طیر تا طیر کونی ارمنست در دست  
بود که گاه گاه با آن لعب میکرد آن کوی را از در چشم بسوی گارتانیا افکند و راست بر سینه وی آمده جان  
بدا و آنگاه روی باز او را بیا کرد و گفت هرب سیمیا را از بھر نکاح من راضی کن و اگر نه تو را بدنیگونه خواهم  
گشت آرد او را روی با هرب سیمیا کرده و بزبان بر زن که هم او را هستن برن گویند گفت مبادا  
خود را بهای دنیا کنی و سر بدین کافر در آری از ملازمان حضرت طیر تا کسیکه بدان زبان دانایان بود  
سخن بشنید و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید طیر تا در چشم شده بفرموده تا زبان او را بیا

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۵۳

ازین برکنند تا ازین رحمت ببرد و از پس آن هر بن سیمارا بکلیح خویش دعوت کرد و خدا نگه متعال نمودید  
 نشد از بهر هم دادن او جمیع اندکتر از انجیشت و با انیمه بر بن سیمارا رضا داد و طیر تا ط از غایت خشم او را بر  
 مبعوض هلاکت و دمار در آورد و آن پسر زن که هر شب نان از بهر جرجیس میبرد ازین وحشت و هشت فراوان  
 شد و آن شب نان به آنحضرت رسد و تا کنون چهارده سال بود که جرجیس رحمت زندان میداشت با  
 چون شب دیگر پسر زن نان از بهر جرجیس برد آنحضرت گفت چون شد که شب دوشس برافراش  
 کردی پسر زن قصه قتل اندکتران و دشت خویش و ظلم طیر تا ط را باز گفت چون سخن بنام طیر تا ط  
 جرجیس علیه السلام گفت سنوزان که از زنده است و در حال بهین گفتار طیر تا ط در سرای خویش  
 از سبب اصلی بکشت و بصورت کرازی بر آمد و آن تاج که بر سر داشت همچنان بر سر او ماند تا در میان  
 کرازان نشانی باشد و نخستین از شهر نپرون شده میان کرازان شتافت و بزرگان حضرت او  
 سخت ترس و بیم شدند و همی از دنیال او شتافتند تا حال او را باز دانند و باشد که از بهر نخالتش چاره  
 اندیشند و زن و خواهر و نیز از دنیالش میشتافتند و از پس طیر تا ط از پس آنکه تختی در کوه و دشت بکشت بر  
 سر چاه جرجیس آمد و بایستاد و همی روی برخاک نبود و جمیع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت زده در  
 کرد او ایستاده بودند پسر زن چون انید استان را بدانت دیگر قاف در نبود که این را از او پوشیده از  
 لاجرم پدر نک بجای چاه تاخته صورت حال را باز گفت و مردم از زنده بودن جرجیس تا کنون متعجب  
 کردند و آن سنگ که از آنرا از سر چاه دور کرده خواستند جنبایش را بر آورند جرجیس بگوید که آن  
 جانوران که از بهر کزند من بجایه در افکند و اید بر بنیاد من پسر زن نخواهم شد پس تخت دولی فرستاد  
 فرستاده آنجا نوران را بر آوردند از پس آن جرجیس بر آمد و طیر تا ط در قدم اوله قیاد و چهره برخاک نبود  
 آب از چشم با پولد پس جرجیس در حق او دعای خیر فرمود تا دیگر باره بصورت آدمیان بر آمد و خراشیک  
 یکت گوش او همچنان بصورت کرازان ماند تا آن زمان که غسل تعمید یافت با بکله در اینوقت طیر تا ط بد  
 جرجیس اسلام گرفت و تمامت بیت پرستان بشریت عیسوی درآمد و طیر تا ط در خدمت جرجیس  
 از ایرودان سفر کرده شهر قیصریه شام درآمد و قیون طیا که یکی از خلفای بزرگ شریعت عیسوی بود در آن  
 بلده بحضرت جرجیس شتافت و گفت خلیفتی حضرت عیسی علیه السلام خاص از هجرت و پاره گوشت بدن  
 یحیی علیه السلام را که در میان صفت از نقره خام نهاده و آنرا بشکل دستی کرده بودند جرجیس سپرد  
 و گفت داشتن این متاع خرتو را سزاوار نیست آنگاه جرجیس و طیر تا ط از قیصریه مراجعت کرده بشهر  
 ایرودان آمدند و صورت آنانک و دیگر اصنام را در رسم شکستند و بتکده در آنجا بودند که صورت طلسمی  
 در آنجا کرده بودند و چند تن حتی آنرا صیانت نمیداد و بهیچگونه خرابی نمی پذیرفت جرجیس با آن نفر  
 که گوشت یحیی در اندرون داشت بدان تجانه درآمد و نماز بگذاشت تا آن جنیان بگریختند و تجانه  
 فرو ریخت پس حکم داد که در جای آن بتکده کلیسایی بنیان کنند و سه نوبت آن بنانها دند  
 و شب ساحران بت پرست و جنیان خراب گردند شب چهارم جرجیس نماز بگذاشت و گفت پروکارا

نقیون طیا کبکاف  
 دتخانی کون و در  
 سکن نون سکن  
 عای صومر و تخا  
 ولف





## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۵۵

و یکدیگر را جمع می‌باید و گفتند که اگر خواهی ما میان او و یم جمعی از مردگان این کورستان را برانگیز تا بر نبوت تو گواهی دهند آنحضرت دعا کرد تا هفتده تن از آن کورستان که آنجا شده که نشتن مرد و پنج تن زن ستن کودکی بودند و بر صدق مقال جرجیس گواهی دادند و جمعی کثیر میان او شدند و بدینگونه روزگار برد تا هفتاد سال زندگانی کرد آنگاه و دواع جهان گفته بجان جاودانی شد و آنحضرت را دو پسر بود یکی ارستاکس نام داشت که جرجیس علیه السلام در حیات خویش او را خلقی داد و خود در گوشه فارسی غزلت کرد و ارستاکس فرزند نبود و پسر دیگر جرجیس و ز طائش نام داشت و او را نیز دو پسر بود که یکی را و سکان می‌گفتند و آن دیگر را کیرک مینا می‌دند ارستاکس در زمان خلقی خود که کیرک را بجلالت افغانان فرستاد تا ایشان را بدین عیسی و عیسی کند و رسم بنچا به گرفتن و بخوردن حیوانی و مدت بنچا به که از نتایج خاطر جرجیس بود بمردم بیا موز و اها افغانستان سخن گریزی را و قعی نهسا و ند و موسی بر او را بر دُم استری مردن بسته در میان بان را با گردند تا بر خار و خار شمشید نالاک ساخت همانا جرجیس چند تن دیگر از خلفای عیسی را که کیرک نام بوده باشد که کیرک رقم طور کس که معنی که کیرک صاحب معجزه است و او قبل از جرجیس میان از زن روم و تر بطن و بدینا آمد و در شهر اسکندریه غسل تعمید یافت و در دواج دین عیسی علیه السلام همی کرد و چنان بزرگ شد که مردم ارمن او را در دین خود برابر موسی علیه السلام که از ند و دیگر کیرک حکیم الهی بود که هم در عهد قسطنطین ظهور یافت و در شهر اسکندریه و مصر و بیت المقدس تحصیل علوم کرد و مستطال را اس و اراضی تر بطن در شهر قیصریه بود و شصت سال زندگانی یافت و برخلاف ملت اریان رستن کرد و چنانکه مذکور خواهد شد و پیشتر وقت در زاویه خمول و کنج غزلت روزگار برد و از مولفات وی بنچا خطبه بجای ماند خبر ایشان نیز کیرک بوده است و از انچاست که مردم ارمن کیرک و هی زمان دعوت جرجیس را نیک ندانند و کیرک و هی خان پندارند که آنحضرت نزدیک بزمان حاتم الانبیا ظهور داشته و این برخاست علی نبیا و آله و علیه الصلو و السلام تنقیر قسطنطین و ترویج او دین عیسی را بنچا در نهصد و پانزده سال بعد از سقوط آدم بود

۳۶۵

آن هنگام که قسطنطین بالشکر خویش از بحر خبک مفتنیت کوچ میداد و سپاه او چهار برابر لشکر قسطنطین و چنانکه مرقوم داشتیم قسطنطین بخت مسناک بود و پیچ داشت که مقهور دشمن گردد پس در خاطر آورد که اگر من بدشمن ظفر جویم پستش خدای عیویان خواهم کرد و شریعت عیسی خواهم کرفت و این در چاشکاهی بود که پیش روی سپاه در اراضی ایتالیا طی مسافت میگردناگاه سر برداشت و در میان هوا یک چوب خاج دید که خطی از آتش بر آن نوشته بود که ای قسطنطین ظفر با تو خواهد بود قسطنطین اینصورت را تماشا لشکریان نمود و دل ایشان را قوی ساخت و در اندیشه بود که اینصورت از کجاست تا شب درآمد هنگام خواب فرارسید بخت و در خواب دید که عیسی علیه السلام با همان خاج آشکار شد و فرمود اگر خواهی بر خشم نصرت جوئی این علامت را بر علم خود نصب کن بامداد قسطنطین از خانه برآمد و مثال آن خاج را از زراب بباخت و تا بجای مرصع بجا هر شایه بر سر آن استوار کرد و نام عیسی علیه السلام را در میان آن خاج مرقوم فرمود و صورت خود و فرزندش قسطنطین را که نام پدر داشت در زیر آن خاج مرقوم

ارستاکس نام داشت  
 و جمعی کثیر میان او شدند  
 و بدینگونه روزگار برد  
 تا هفتاد سال زندگانی کرد  
 آنگاه و دواع جهان گفته بجان  
 جاودانی شد و آنحضرت را دو پسر  
 بود یکی ارستاکس نام داشت  
 که جرجیس علیه السلام در حیات  
 خویش او را خلقی داد و خود در  
 گوشه فارسی غزلت کرد و ارستاکس  
 فرزند نبود و پسر دیگر جرجیس  
 و ز طائش نام داشت و او را نیز  
 دو پسر بود که یکی را و سکان  
 می‌گفتند و آن دیگر را کیرک  
 مینا می‌دند ارستاکس در زمان  
 خلقی خود که کیرک را بجلالت  
 افغانان فرستاد تا ایشان را بدین  
 عیسی و عیسی کند و رسم بنچا  
 به گرفتن و بخوردن حیوانی و  
 مدت بنچا به که از نتایج خاطر  
 جرجیس بود بمردم بیا موز و اها  
 افغانستان سخن گریزی را و قعی  
 نهسا و ند و موسی بر او را بر  
 دُم استری مردن بسته در میان  
 بان را با گردند تا بر خار و خار  
 شمشید نالاک ساخت همانا جرجیس  
 چند تن دیگر از خلفای عیسی را  
 که کیرک نام بوده باشد که کیرک  
 رقم طور کس که معنی که کیرک  
 صاحب معجزه است و او قبل از  
 جرجیس میان از زن روم و تر بطن  
 و بدینا آمد و در شهر اسکندریه  
 غسل تعمید یافت و در دواج دین  
 عیسی علیه السلام همی کرد و چنان  
 بزرگ شد که مردم ارمن او را در  
 دین خود برابر موسی علیه السلام  
 که از ند و دیگر کیرک حکیم الهی  
 بود که هم در عهد قسطنطین ظهور  
 یافت و در شهر اسکندریه و مصر  
 و بیت المقدس تحصیل علوم کرد  
 و مستطال را اس و اراضی تر بطن  
 در شهر قیصریه بود و شصت سال  
 زندگانی یافت و برخلاف ملت  
 اریان رستن کرد و چنانکه مذکور  
 خواهد شد و پیشتر وقت در زاویه  
 خمول و کنج غزلت روزگار برد  
 و از مولفات وی بنچا خطبه بجای  
 ماند خبر ایشان نیز کیرک بوده  
 است و از انچاست که مردم ارمن  
 کیرک و هی زمان دعوت جرجیس را  
 نیک ندانند و کیرک و هی خان  
 پندارند که آنحضرت نزدیک  
 بزمان حاتم الانبیا ظهور داشته  
 و این برخاست علی نبیا و آله و  
 علیه الصلو و السلام تنقیر  
 قسطنطین و ترویج او دین عیسی  
 را بنچا در نهصد و پانزده سال  
 بعد از سقوط آدم بود

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۵۶ فرمود نام آن بیدق را تبار دوم گذاشت و پنجاه تن مرد دلیر از میان لشکریان طلب کرد که ایشان  
 بنزد در نهانی عیسوی بودند و این علم را بدیشان سپرد که هر کس نبوت دارد و اگر یکی گشته شود  
 دیگری برافرازد آنگاه از بجز جکت کمر بست و خشم را مقهور ساخت و دل بر شریعت عیسی علیه السلام  
 نهاد و سبب تنفردی این بود چنانکه یکی از مورخین یزدی که از شهر جزیره است و نامش آذرب  
 باشد مرقوم داشته که خود قسطنطین این قصه را از بهر من گفت و من نوشتم با بجه در انبوت قسطنطین  
 دین خویش را آشکار ساخت و هر که بر شریعت عیسی علیه السلام رفت او را مورد الطاف و شفا  
 حضروانی نمود و هر مال که قیصره از خلفای عیسوی اخذ کرده بودند مسترد ساخت و حکم داد تا تخانها  
 در بستند و فرمود تا مردم همه عیسوی شوند و کس کوشش بنج و ستاره شمر نکنند و خلفای عیسوی را  
 که اخراج بلد کرده بودند بجای خویش نشاند و کشتی را نیک عظمت داد و زرو مال فراوان بر کلیساها موقوف  
 داشت از بزرگان حضرت او اول کس که شریعت عیسی گرفت آن سیوس بود و قسطنطین بدان چنان شاد  
 شد که از فتح کشوری مسرور گشت و ما در قسطنطین این که شرح نب و حبش باز نموده شدن نیز عیسوی بودند و چون  
 قسطنطین سلطنت یافت او را در سرای خویش با نوبی با توان کرد و اجازت داد که چند آنکه زرو مال خوا  
 از خزانه پادشاه بگیرد و سفر بیت المقدس کرده در راه عیسی بجای آورد پس این کنجی افزون از حمله  
 حساب برداشته از بهر حج کردن سفر بیت المقدس کرد و در انبوت هشتاد سال داشت و چون بیت  
 المقدس آمد خواست تا حاجی که عیسی علیه السلام را بدان بردار کرد بدست کند چنانکه از یهود باز جست او را  
 راه نهموند و بسیار چوب نبرد و می آوردند و گفتند این همان حاج است و بر خطا بود و چون این باو رسید  
 خواست در آن شهر بنیان چند کلیسا کند نخستین بر سر آن پشته آمد که در آنجا عیسی علیه السلام را بردار کرده  
 بودند و در آنجا بتخانه بنام خدای عشق برپا بود و فرمود تا آن بتخانه را ویران کردند و زمین آنرا بهی شکاف  
 میدادند تا بنیاد کلیسا گذارند ناگاه سه چوب حاج بدست آمد که دو از بجز آن دزدان بوده است  
 و یکی از بجز عیسی علیه السلام و چون معلوم نبود که کدامیک حاج عیسی است عاقبت از دانشوران بیت  
 المقدس پرسش کردند که چگونه حاج عیسی را بار شناسیم ایشان گفتند با سپاران توان امتحان کرد تا ببینیم شفا  
 دهند کدام است پس مرصیان فراهم شدند و از آن دو حاج کرامتی نیافتند و چون بیماری با حاج عیسی  
 تقرب جست در حال شفا یافت و چون کور بر دیده مالید روشن شد پس این کماره از آن حاج را قطع کرد  
 از بجز فرزندان قسطنطین و پیر ساخت و آنچه بماند در صندوقی از سیم ناب نهاده بدست بنیف عیسوی  
 که در بیت المقدس بود سپرد آنگاه سه کلیسا بنیان کرد و یکبار بنام سلو دار در آن پشته که عیسی را بردار کرد  
 بودند بنا نهاد و دو نیک ساخت و چون از کلیسای سلو دار برپا داشت در بیت لحم که محل ولادت  
 عیسی علیه السلام بود هم کلیسائی بنیان کرد و با پایان آورد و کلیسای سیم را در آن مکان که بحقیقت عیسوی  
 حید عیسی علیه السلام را بنجان سپرده بودند بنیاد کرد و بنام قسطنطین و نام آن کلیسا را نیز قسطنطین نهاد  
 و آن صندوق سیم که چوب حاج در آن بود در این کلیسا موقوف داشت و زرو سیم فراوان در این بناها

لبار دوم فتح  
 نام دوم و موصوفه و اوصاف  
 و درای نقطه و درای  
 ساکن و درای و درای  
 بنزد و درای و درای  
 ساکن و درای و درای  
 و درای و درای

چند  
 و نام کم و درای و درای  
 سک و درای و درای  
 و نام کم و درای و درای  
 و درای و درای و درای  
 و درای و درای و درای







## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

شصت و نهم بنیاس نجم پاپ شد و شش سال پاپ بود و وقت ولایت نداشت بنقاد م سناریوس اول ۲۵۹  
 پاپ شد و هم وی از اولیا نبود و نجبال پاپی کرد از پس وی سورین پاپ شد و نیز وقت ولایت نداشت  
 و ظنور و در عهد قیصری ابراقلیوس بود که در زمان حضرت خاتم الانبیا علیه الاف الخیه و الشمار  
 یافت و ما قصه پاپها را که بعد از پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ظنور یافته اند در جای خود مرقوم  
 خواهیم داشت و اقدار ایشان را در نصب ملوک باز خواهیم نمود بعون الله تعالی چه پس از هجرت  
 رسول عجزی آن استقلال و سیلا یافتند که پادشاهان را در غل و نصب فرمانید اکنون نه از قصه پاپ  
 بپردازیم صورت مجالس عیوی یا نماز مرقوم داریم معلوم باد که چون در دین و شریعت عیوی مشکلی افتاد یا  
 یا بدعتی در مذهب واقع شدی یا در نظام کشیش خلائی روی دادی شرط باشد که مجلسی کنند و علمای دین  
 مجتمع شده سخن در اندازند انگاه نشست آرا از میان برخاست و سخن جمله در مسئله یکی شد آن کار را اختیار  
 کنند و این مجلس بر سه گونه باشد یکی را مجلس محلی گویند و عبارت از آن باشد که مردم در یک محل انجم شوند  
 و در کاری قرار ی گردانند و دیگر مجلس باشد عبارت از آنست که مردم بیکجا نرفته و ببله آن مجلس بر پا  
 کنند تیم مجلس کلیه بود و عبارت از آنست که جمیع عیوی فراسم شوند و مجلس کنند و هر سخن در آن مجلس  
 اختیار شود قانون باشد با مجلس نخستین بعد از عیسی بود که حواریون آنحضرت در بیت المقدس فراهم  
 شدند تا قانون یهودی را در نماز بر اندازند و رسم عیوی گردانید مجلس دوم دویست سال بعد از ولایت  
 عیسی فراسم شد از بجهت آنکه قراری در رفع عیسی گذاردند چه رفع آنحضرت در سنگام تابان بود و اگر  
 بآباد آسانی آن حساب میداشتند بآبادی که آنروز در رستمان و دیگر فضول واقع میشد لاجرم عیویان  
 فراموش شدند و قرار بر آن نهادند که همه ساله رفع عیسی را در ماه مرس دانند که پست و دویم آن مطابق است  
 به تحویل آفتاب برج حمل که روز نوروز عجمان است اما شرط چنان شد که هر روز از ماه مرس که هلال آرد  
 دیدار کنند خواه در اوایل ماه مرس دیده شود خواه در او آخر آن از آنروز که هلال را بپسند پانزده  
 روز بشمارند اگر روز پانزدهم یکشنبه باشد آنروز را روز رفع عیسی بگردانند و اگر یکشنبه نبود هر یک  
 شنبه که بعد از پانزده روز که شماره کرده بپزد اول پیش آید آنرا که رفع عیسی گیرند و از آنجاست که بعقید  
 ایشان گاهی روز رفع عیسی پس از نوروز عجمان افتد چه ممکن است که روز اول ماه مرس هلال دیده  
 باشند و روز پانزدهم یکشنبه باشد پس رفع عیسی هفت روز قبل از نوروز خواهد بود و ممکن است که باروز  
 نوروز مطابق شود و ممکن است که پست و هشت روز بعد از نوروز باشد و از آنچه مرقوم داشتیم قیاس  
 توان کرد و مجلس سیم در اراضی یونان واقع شد در میان بزرگان سپرین و مردم افریقیه و این مجلس را  
 از بجهت رفع ظلم و تعدی نهادند مجلس چهارم را اونسب خوانند چه نام ازین که مجلس گردانند اونسب  
 بود و این مجلس در میان مردم انطاکیه و مردمی که اشمن بگذر مسامت بود واقع شد این نیز از بجهت  
 رفع ظلم بود اما این چهار مجلس را عیویان در جمیع مجالس شمار نمکنند چه شرط دانند که مجلس یکم پاپ باید  
 عقد شود و هر مجلس که بی حکم پاپ فراسم شود و پاپ در آنجا نباشد و اگر نه نایب از وی در آنجا حاضر نباشد و مردم

بنیاس نجم پاپ شد و شش سال پاپ بود و وقت ولایت نداشت بنقاد م سناریوس اول ۲۵۹  
 پاپ شد و هم وی از اولیا نبود و نجبال پاپی کرد از پس وی سورین پاپ شد و نیز وقت ولایت نداشت  
 و ظنور و در عهد قیصری ابراقلیوس بود که در زمان حضرت خاتم الانبیا علیه الاف الخیه و الشمار  
 یافت و ما قصه پاپها را که بعد از پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ظنور یافته اند در جای خود مرقوم  
 خواهیم داشت و اقدار ایشان را در نصب ملوک باز خواهیم نمود بعون الله تعالی چه پس از هجرت  
 رسول عجزی آن استقلال و سیلا یافتند که پادشاهان را در غل و نصب فرمانید اکنون نه از قصه پاپ  
 بپردازیم صورت مجالس عیوی یا نماز مرقوم داریم معلوم باد که چون در دین و شریعت عیوی مشکلی افتاد یا  
 یا بدعتی در مذهب واقع شدی یا در نظام کشیش خلائی روی دادی شرط باشد که مجلسی کنند و علمای دین  
 مجتمع شده سخن در اندازند انگاه نشست آرا از میان برخاست و سخن جمله در مسئله یکی شد آن کار را اختیار  
 کنند و این مجلس بر سه گونه باشد یکی را مجلس محلی گویند و عبارت از آن باشد که مردم در یک محل انجم شوند  
 و در کاری قرار ی گردانند و دیگر مجلس باشد عبارت از آنست که مردم بیکجا نرفته و ببله آن مجلس بر پا  
 کنند تیم مجلس کلیه بود و عبارت از آنست که جمیع عیوی فراسم شوند و مجلس کنند و هر سخن در آن مجلس  
 اختیار شود قانون باشد با مجلس نخستین بعد از عیسی بود که حواریون آنحضرت در بیت المقدس فراهم  
 شدند تا قانون یهودی را در نماز بر اندازند و رسم عیوی گردانید مجلس دوم دویست سال بعد از ولایت  
 عیسی فراسم شد از بجهت آنکه قراری در رفع عیسی گذاردند چه رفع آنحضرت در سنگام تابان بود و اگر  
 بآباد آسانی آن حساب میداشتند بآبادی که آنروز در رستمان و دیگر فضول واقع میشد لاجرم عیویان  
 فراموش شدند و قرار بر آن نهادند که همه ساله رفع عیسی را در ماه مرس دانند که پست و دویم آن مطابق است  
 به تحویل آفتاب برج حمل که روز نوروز عجمان است اما شرط چنان شد که هر روز از ماه مرس که هلال آرد  
 دیدار کنند خواه در اوایل ماه مرس دیده شود خواه در او آخر آن از آنروز که هلال را بپسند پانزده  
 روز بشمارند اگر روز پانزدهم یکشنبه باشد آنروز را روز رفع عیسی بگردانند و اگر یکشنبه نبود هر یک  
 شنبه که بعد از پانزده روز که شماره کرده بپزد اول پیش آید آنرا که رفع عیسی گیرند و از آنجاست که بعقید  
 ایشان گاهی روز رفع عیسی پس از نوروز عجمان افتد چه ممکن است که روز اول ماه مرس هلال دیده  
 باشند و روز پانزدهم یکشنبه باشد پس رفع عیسی هفت روز قبل از نوروز خواهد بود و ممکن است که باروز  
 نوروز مطابق شود و ممکن است که پست و هشت روز بعد از نوروز باشد و از آنچه مرقوم داشتیم قیاس  
 توان کرد و مجلس سیم در اراضی یونان واقع شد در میان بزرگان سپرین و مردم افریقیه و این مجلس را  
 از بجهت رفع ظلم و تعدی نهادند مجلس چهارم را اونسب خوانند چه نام ازین که مجلس گردانند اونسب  
 بود و این مجلس در میان مردم انطاکیه و مردمی که اشمن بگذر مسامت بود واقع شد این نیز از بجهت  
 رفع ظلم بود اما این چهار مجلس را عیویان در جمیع مجالس شمار نمکنند چه شرط دانند که مجلس یکم پاپ باید  
 عقد شود و هر مجلس که بی حکم پاپ فراسم شود و پاپ در آنجا نباشد و اگر نه نایب از وی در آنجا حاضر نباشد و مردم

بنیاس نجم پاپ شد و شش سال پاپ بود و وقت ولایت نداشت بنقاد م سناریوس اول ۲۵۹  
 پاپ شد و هم وی از اولیا نبود و نجبال پاپی کرد از پس وی سورین پاپ شد و نیز وقت ولایت نداشت  
 و ظنور و در عهد قیصری ابراقلیوس بود که در زمان حضرت خاتم الانبیا علیه الاف الخیه و الشمار  
 یافت و ما قصه پاپها را که بعد از پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ظنور یافته اند در جای خود مرقوم  
 خواهیم داشت و اقدار ایشان را در نصب ملوک باز خواهیم نمود بعون الله تعالی چه پس از هجرت  
 رسول عجزی آن استقلال و سیلا یافتند که پادشاهان را در غل و نصب فرمانید اکنون نه از قصه پاپ  
 بپردازیم صورت مجالس عیوی یا نماز مرقوم داریم معلوم باد که چون در دین و شریعت عیوی مشکلی افتاد یا  
 یا بدعتی در مذهب واقع شدی یا در نظام کشیش خلائی روی دادی شرط باشد که مجلسی کنند و علمای دین  
 مجتمع شده سخن در اندازند انگاه نشست آرا از میان برخاست و سخن جمله در مسئله یکی شد آن کار را اختیار  
 کنند و این مجلس بر سه گونه باشد یکی را مجلس محلی گویند و عبارت از آن باشد که مردم در یک محل انجم شوند  
 و در کاری قرار ی گردانند و دیگر مجلس باشد عبارت از آنست که مردم بیکجا نرفته و ببله آن مجلس بر پا  
 کنند تیم مجلس کلیه بود و عبارت از آنست که جمیع عیوی فراسم شوند و مجلس کنند و هر سخن در آن مجلس  
 اختیار شود قانون باشد با مجلس نخستین بعد از عیسی بود که حواریون آنحضرت در بیت المقدس فراهم  
 شدند تا قانون یهودی را در نماز بر اندازند و رسم عیوی گردانید مجلس دوم دویست سال بعد از ولایت  
 عیسی فراسم شد از بجهت آنکه قراری در رفع عیسی گذاردند چه رفع آنحضرت در سنگام تابان بود و اگر  
 بآباد آسانی آن حساب میداشتند بآبادی که آنروز در رستمان و دیگر فضول واقع میشد لاجرم عیویان  
 فراموش شدند و قرار بر آن نهادند که همه ساله رفع عیسی را در ماه مرس دانند که پست و دویم آن مطابق است  
 به تحویل آفتاب برج حمل که روز نوروز عجمان است اما شرط چنان شد که هر روز از ماه مرس که هلال آرد  
 دیدار کنند خواه در اوایل ماه مرس دیده شود خواه در او آخر آن از آنروز که هلال را بپسند پانزده  
 روز بشمارند اگر روز پانزدهم یکشنبه باشد آنروز را روز رفع عیسی بگردانند و اگر یکشنبه نبود هر یک  
 شنبه که بعد از پانزده روز که شماره کرده بپزد اول پیش آید آنرا که رفع عیسی گیرند و از آنجاست که بعقید  
 ایشان گاهی روز رفع عیسی پس از نوروز عجمان افتد چه ممکن است که روز اول ماه مرس هلال دیده  
 باشند و روز پانزدهم یکشنبه باشد پس رفع عیسی هفت روز قبل از نوروز خواهد بود و ممکن است که باروز  
 نوروز مطابق شود و ممکن است که پست و هشت روز بعد از نوروز باشد و از آنچه مرقوم داشتیم قیاس  
 توان کرد و مجلس سیم در اراضی یونان واقع شد در میان بزرگان سپرین و مردم افریقیه و این مجلس را  
 از بجهت رفع ظلم و تعدی نهادند مجلس چهارم را اونسب خوانند چه نام ازین که مجلس گردانند اونسب  
 بود و این مجلس در میان مردم انطاکیه و مردمی که اشمن بگذر مسامت بود واقع شد این نیز از بجهت  
 رفع ظلم بود اما این چهار مجلس را عیویان در جمیع مجالس شمار نمکنند چه شرط دانند که مجلس یکم پاپ باید  
 عقد شود و هر مجلس که بی حکم پاپ فراسم شود و پاپ در آنجا نباشد و اگر نه نایب از وی در آنجا حاضر نباشد و مردم





و قابع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

انجمن مجتمع شدند و قسطنطین بعد از عقد مجلس در آنجا حاضر شدند نشست و هر کس سخن خوش را بی ترس و بخت  
و کتاب آریوس را در آن انجمن با و از بلند بخواند و چون از آن کتاب سخن نا ملایم بر می آید خلفا انگشت بر  
کوش خود می نهادند که اصفا نفرمانده عاقبه الامر آریوس را لعن کردند و گفتند باید از گناه خود استغفار  
جوید و حکم کل از مجلس بر آید که عیسی پسر خداست و در احکام با خداوند بی شریک برابر است و نه انیت که عیسی  
از خدای فرد تر باشد بلکه در ذات و صفات با خدای توانمان باشد از بهر آنکه آریوس نکوید خداوند  
جهان چگونه دو تا باشد گفتند در ذات متحدند و خداوند و عیسی و روح القدس سه خداوند مانند هم و در ذات  
یکی باشند و این دین و شریعت را کلیت نام نهادند که معنی اصلی باشد و پروان آریوس را بر این  
مشهور شد که منسوب بنام اوست و بعد از این احکام قسطنطین آریوس را اخراج بلد ساخت اما دین او در  
میان مردم باقی ماند اما مجلس دوم در شهر قسطنطین واقع شد در عهد قیصری تا و دوز که شرح حالش مرقوم خواهد  
شد و سبب عقد این مجلس آن بود که سدا اینوس که در شهر قسطنطینه خلیفه عیسوی بود گفت خدای بار  
و عیسی هر دو خدا نیستند اما روح القدس خدای نباشد و جمعی سخن او را استوار داشته بر عقیده او شدند و  
این شریعت در مردم سندن که شهری از یونانست شایع شد تا آنکه یکی از خلفاء بود رساله بر برد این سخن  
نوشت و گفت در انجیل ثبت است که روح القدس باقیست و تغییر پذیر نیست و این چنین کس خدای باشد  
تا و دوز چون قیصر شد و غسل تعمید یافت و این غوغا را معاینه کرد و دشواری نگاشت که باید تا مات عتیت  
من بر دین کلیت باشند و جایز نیست که دین عیسوی را قسمت کنند و هر کس خود را کلیت خواند زیرا که هر یک  
خود را کلیت بخواند و می گفتند ما دین اصلی داریم و حکم داد که دیگر طوائف را مبدع و ملحد گویند و مردم بدان  
شریعت روند که اکنون دماس که پاپ است و نائب پطرس بدانت و خزان مردم که بر دین کلیت است  
در کلیسا جای نهند و هر ظلم بدیشان رسد سزاوار خواهد بود و این منشور سنوز در مملکت فرنگستان مضبوط  
اما تا و دوز دانست که بدین منشور آن فتنه رفع نخواهد شد پس خواست مانند قسطنطین مجلسی کند و از بدل زرو  
مال بیسج دریغ نداشت و خلفای عیسوی را که در اراضی مشرق سکون داشتند شهر قسطنطینه طلب داشت و  
یکصد و پنجاه خلیفه عیسوی در این مجلس حاضر شدند و دیگر علمائین حاضر شدند و انجمنی بزرگ بر  
آوردند و ملس که خلیفه شهر آنجا که بود حضور داشت و چون تا و دوز در خواب دیده بود که ملس تاج سلطنت بر  
سراونده و او را ایسچوقت دیدار نکرده بود خواست بداند که در پیداری او را تواند شناخت یا صورت  
او را دیگر سان در خواب دیده پس آن زمان که انجمن آراسته گشت تا و دوز مجلس درآمد و از میان همه خلفا ملس را  
شناخت و یکدیگر را در بر کشیده دیده بوس کردند و ملس در این مجلس بر صدر بود و مع القصة سخن در انداختند  
و بحث خواستند مردم سندن را از عقیدت بگردانند چون سخن ایشان در داغ انجاعت اثر نکرد و سخی کرده  
ایشان را لعنت فرستادند و اخراج نموده و از آن مجلس حسین قانون بر آید که خدای از آسمان بصورت عیسی زیر  
آمد و رحمت بسیار در آن صورت بیدید پس دیگر با آسمان عروج فرمود و در آخر همان هم باز خواهد آمد تا دین خود را  
رواج دهد که بیسج جدائی و بنیونت در میان حق جل و علا و عیسی و روح القدس نیست و با انیکه خلفای معرب

کتابت فیضی و فغانه  
مضمون و ملامت  
سکین و کاف  
فغان و درای و کاف  
تجانی و الف و نون  
آوردن فغان و فغان  
و داد و سکین و دال  
و داد و سکین و سین  
مدا و سکین و فغان  
و داد و سکین و مضمون  
فغان و سکین و سکین  
و داد و سکین و سین  
و سکین و سکین و سکین  
مضمون و سکین و سکین  
و سکین و سکین و سکین  
و سکین و سکین و سکین







## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۶۴ و ضعف از برای او نبود از لا بهوتی اهمیت تمام داشت و از ناسوتی انسانیت تمام و قدم ذات داشت از کمال  
 انو بیت حادث بود از جهت پیدائی از مریم و در اینجا بن رنج و زحمت بدن از برای او حاصل بود سخن برای نهادن  
 و قیصر نشود بمالکت فرستاد که هر که خزان کوید کاو دست و مورد سخت و محنت خواهد گشت مجلس جم در قسطنطنیه  
 از منته شد و سبب عقد این مجلس آن بود که بعضی از صیویان به کتاب بعقیده خود نگاشته بر انجیل سفیرند و چون  
 این کتب ثلاثه تقویت عقیدت انجیلیش میکرد و جمعی از پیروان او بدست آورده بروج آن شریعت پرور  
 و آن کتب ثلاثه را یکی شیزرت خلیفه شام نوشته بود و دوم را انیاس که خلیفه اناقولی بود و مرقوم داشت و سیم نگاشته  
 تا و دار بود که در اراضی فرانسه خلیفه داشت و این کتب را سه باب انجیل نام نهاده بودند جوستی بنین که در آنوقت  
 قیصر بود در قسطنطنیه مجلسی کرد و خلفای عیسوی را حاضر نمود و نخستین اهل آن انجمن بر نگارنده کتب ثلاثه لعن فرستاد  
 و نظار پوس و لائشیش را نیز ملعون گفتند آنگاه از بهر اینکه جای سخن از برای خصم نماند گفتند این کتب را  
 در آتش میافکنیم هر چه در آتش سلامت ماند انجیل خواهد بود پس آتش بر افروختند و آن کتب را در آتش افکندند  
 آن سه کتاب ببوخت و این چهار انجیل که اکنون در میانست سلامت ماند و غوغا از میان برخاست با بجهت این  
 پنج مجلس که یاد کردیم قبل از هجرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية و الثناء بود و دوازده مجلس دیگر که بعد از هجرت واقع  
 شده انشا الله در جای خود مذکور خواهم گسیم داشت اکنون بر سر سخن شویم چون قسطنطین از مجلس نسیه بپروخت  
 کار دین را محکم کرد و مملکت را بنظم و نسق داشت و آنگاه ممالک مصر و سیه را بر سه قسم کرد و با سه فرزند خود مقوض  
 داشت قسم اول را با قسطنطین که ستمی پدر بود گذاشت و قسم دوم را با قسطنطین نهاد و سیم را با قسطنطین عطا فرمود و  
 هر سه تن را لقب قیصری و همایونی داد و دو برادر زاده خود را که یکی آنی بالین نام داشت و اندکی را الما تیوس  
 هم لقب قیصری داد و محال فرود کجی و ترنظان را با دالماتیوس گذاشت در آنوقت دو تن مرد مجبول اب  
 در جزیره قبرس و جزیره کرت که از جزایر شام است سر از فرمان قسطنطین بر تافتهند و راه حصیان و  
 طغیان پیش گرفتند قیصر الما تیوس را بالشکر از بجزایران بر کماشت و او تا قتل برده هر دو تن را بکشت  
 و بوخت از پس این واقعه مکتوف افتاد که سرحد داران شاپور زوالا کتاف شکر کشیده مملکت جزیره و شام  
 و سیار از ممالک شرقی روم را فرو گرفتند قسطنطین عزم کرد که با ایرانیان مصاف دهد و این کین بخوابد  
 و حکم داد تا لشکر با فراهم شدند و از قسطنطنیه خمیه بیرون زد و چون چند منزل شتافت مزاجش از اعتدال  
 و بیمار شده و از راه بشهر نیکویدا در آمد و در اینجا بهمان مرض هلاک شد و مردم روم خواستند جسد او را به  
 برومیه الکبری ببرد و اهل قسطنطنیه اش را منع کرده جسد او را بشهر قسطنطنیه آوردند و او را بر تختی زرین نهادند  
 و در مقبره او همیشه روشنائی کردند و مردم زیارت او آمدند و از فوت او غمناک بودند و او در چهل و نهمین سال  
 وفات یافت و شصت و سه سال و دو ماه و هفت و پنج روز زندگانی کرد و دو و سیست سال قتل او را ببلاده  
 و امصار میردند و مردم زیارت میکردند بعضی از مردم روم او را از جمله خدایان خود میدانستند و مردم  
 یونان و قرق او را از جمله حواریون میگردند و روز مولود او را که هم در چهل و نهمین سال بود عید میکردند و با بجهت  
 مردی متکبر و معجب و تند طبع بود و با زنان میل فراوان داشت و در بزل مال سپنج خود داری میفرمود و بعد





# جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۶۶

با او گفتند همانا تو جفتی را از نوکر ده که از خوشیان و عم زادگان تست آنجا دو شیر و دو بچه بزرگ بگذاشت  
گفت الا لیت زوجه من انیس اول عدی حدیث الشبیب طیب الثوب و الطیر لفتوق بالکبا و القبا کانه  
علیه جان لا یبایع علی ذر یعنی ایا باشد که شوهر من از آن مردم گردد که او را دشمن بسیار بود و این گفت  
از آنست که مردی بزرگ باشد چه مردم پست پایه را دشمن نخواهد بود و جوان باشد و جامه نیکو پوشد و خوشبوی  
و بچه با زنان چون مار بچان و تنها بخشد با او گفتند تو از غیر خوشان خود کسی را خواسته آنجا و دختر سیم بخری  
گفت الا لیت زوجه من انیس اول عدی حدیث الشبیب طیب الثوب و الطیر لفتوق بالکبا و القبا کانه  
و لا یخرج غیر یعنی باشد که شوهر من کسی باشد که مجلس او بزیب و زینت بود و جوان او همیشه کسرتده باشد حکیم  
مهرب روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود با او گفتند سید شریفی را قصد کرده دختر چهارم بخری  
ایشان گفتند اکنون که اندیشه ما را دانسته چگونه دست از تو بداریم و مکنون خاطر تو را مجهول بگذاریم  
ما چار و نیز سنجی بدو گفت زوجه من خود خیر من قوی یعنی دختر ترا اگر جفتی از چوب بدست افتد بهتر از آنست  
که در خانه پر نشسته باشد و این سنجی در میان عرب مثل شد با بچه چون ذوالاصبع سنجی فرزند ترا اصناف  
دانست که اشیاء را بایست بشوهر داد پس هر یک را بدان کس که خواسته بودند سپرد و یکسال نام خبر داد  
ایشان را طلب داشت و نخستین با دختر بزرگتر روی کرده فرمود چونت شوهر تو با تو چگونه زیستن کند  
قالت خیر زوجه یکرم الحلیه و لعلی الوسیله گفت بهترین شوهر آنست زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف  
عاجت فرماید ذوالاصبع فرمود مال شما چیست و معاش شما از کدام حرفت باشد قالت خیر مال الابل  
فترب الالبانها جرعاً و تاكل الحماها مرعاً و تحلبها و تضعفنا معاً گفت مال ما شتر است که شیر و گوشتش را میخوریم  
و بر او جفت سوار میثوم ذوالاصبع گفت زوجه کریم و مال غنیم آنجا با دختر ثانی گفت حال تو با شو  
چگونه است قالت خیر زوجه یکرم ابله و نیشی فضله گفت بهترین شوهر آنست که زینش را بزرگوار میدارد  
و احسانش را در حق او فراموش میکند چون از مالش حشو کرد قالت البقر تالف القبا و ملأ الاناو  
تو ذک السقار و ناسخ نسا گفت مال ما گاو است که از استان خانه ما جدا نشود و کاسهای ما را از شیر  
و روغن پر کند ذوالاصبع گفت خطبت و رهنبت بر خور دارد و لتیار شوی از شوی خود آنجا با  
دختر سیم گفت روزگار تو بر چنان رود قالت لا یسبح بذر لا یجیل حکر گفت نه بخشنده است که میزد  
باشد و نه بخشنده ای که انداخته کند و چون از مال و طریق معاشش سوال کرد قالت المعزى لو کنا تولد ما ظنا  
و کنا اولادکم یمنع بهما لکما گفت مال ما بز است که از پوست و گوشت بز خانه آن سودی اندک حاصل  
شود و ذوالاصبع گفت جذوه مغنیه با آن توان قناعت کرد آنجا با دختر کو چکر گفت کار تو بر  
چگونه است قالت خیر زوجه یکرم نفسه و نین غرسه گفت بدترین شوهر آنست که در کرامی دارد  
وزن خویش را خوار شمارد و ذوالاصبع گفت معیشت شما از کدام مال بود قالت الضان جوف لا یسبح  
و نمیشم لا یفصح و ضم لا یسبح و امر متوینین یعنی گفت مال ما میش است که نه است که سیر نمیشود و  
تست است که سیراب نمیکرد و کریت که شنوا نخواهد شد و رونده فانی باشد که که کم نبرد و راهبکه در اندازد

جان نوری از نوکر ده  
صفت چوبین در کتاب  
نیمه از شیرین بچه  
خفته سنجی کانه  
منتهج زور کرد و جود  
منتهج جفتی  
کستی چوبین  
کسبه بزرگ سالی  
و دوتی شدن از سنجی  
سنجی زنی عمر جفتی  
کونید و سنجی  
ضعیف تره عمر کرد  
کونید خانه بزرگ  
قادر دارد و کس جفتی  
وروشن سنجی  
شیر آب سنجی  
راکنده و اسیر  
حکر که انار که میخورد  
شیر بزرگ و غنیم  
و اکس حاجت ناسخ  
نیمه از شیرین بچه  
پرس با کسینه  
نیمه از شیرین بچه  
سیم بزرگ و غنیم  
و ناسخ کونید

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

همه اتفاقا بدو گنند ذوالا صبح گفت ایینه امر، بعضی بزه شوهر ترا مال او شبیه شده است و ایشانرا وداع کرده بخانه ۲۶۴  
شهران فرستاد و دیگر از عمر بن حارث است و هو حارث بن عمو بن عله بن خالد بن مالک بن ادد المذحجی است و  
مذحج نام مالک بن ادد است و او را از انیروی مذحج نام دادند که ولادت او در پشته واقع شد که نام آن پشته مذحج  
بود و قبیله که از او با و با دید آمد بدو نسبت کرده مذحجی گفتند و مذحج دختر ذی منجشان بن کله بن بردان است و  
منجشان نام بستانی بود که مالک آن ذی منجشان لقب یافت با بکله حارث یکصد و شصت سال زندگانی یافت  
و هنگام وفات فرزندان خود را فراهم کرده این سخن را برایشان وصیت نهاد و گفت اگر در حلیت با کسی در نیامد  
و دوستی مردم فرومایه بختم و با دختر عم و زن سپرو برادر از در خیانت نگاه نکردم و هیچ زن بدکار را با خود راه  
ندادم و اسرار خویش را اگر چه با دوستان بود در میان ننهادم و بر دین شعیب علیه السلام برستم و در میان عرب  
عرب من و اسد بن خزیمه و تمیم بن مرکی بر دین شعیب نبودمان انیر زندان من پند مرا پذیره نگوید و بر دین من با کسی  
و از خدای برسد و در حصیان و طغیان نکشید و با هم نفاق موزید و پراکنده نکردید که مورث ذلت شود و من  
در غایت بهتر از زندگانی در ذلت است آگاه باشید که در اینجا هر چه بر تقدیر رفته است صورت بندد و هر جمعی  
پریشان کرد و در روز کار را دو کام باشد کامی بر رفیق و در روز زندگانی بر سختی و بلا گذارد و روز نیز بر دو گونه است  
روزی از بهر رحمت است و روزی از بی رحمت و مردم بر دو طریق شوند یکی با توفیق و مودت باز و اندک بر خصومت  
افازد و مان انیر زندان من قسط رحمت و قربت کنید و با مردم احق موافق شوید و زن خراز مردم بزرگ  
و شریف بخانه نیاورید و بدانید که چون در قومی اختلاف کلمه با دید آید پراکنده شوند و دشمن برایشان ظفر جوی  
و هرگز از پی کردار بد مباحثید و مردم را از مکانت خویش فرو مگذارید تا نعمت شما زایل نگردد و حقد و حسد پیشه  
کنید تا جمعیت شما پریشان نشود و در ستمیات قدم نزنید تا با بلیات دوچار نگردید و آنجا که سخن را پذیرفتار  
نباشد لب به نصیحت باز نکنید که سبب فضیحت شود و بدانید که حقوق والدین محکمه عدد را و مطموس سازد  
بدرا نکاه این اشعار را بخواند اَلْكَفُ شَبَابِي فَافْتِيَهُ وَانْصِبْ لَعْدَهُ وَهُوَ دَهْوَرًا ثَلَاثَةُ اَلْبَلَنِ صَاغِبُهُمْ فَمَا دَا  
اَوْ اَنْصَبَتْ شَجَا كَبِيرًا اَيْتُ اَزَاغِي نَجْمُ السَّمَاءِ اَقْلَبُ اَمْرِی لَطُونًا ظَهْوَرًا این سخنان را گفت  
درخت لبرای دیگر برد و دیگر از عمر بن مستوغز است و هو عمر بن ربيعة بن کعب بن سعد بن  
رید بن مناة بن تمیم بن مرثد بن طابخه بن الیاس بن مضر است و عمر و آنگاه که این شعر  
گفت مستوغز لقب یافت یُسُ الْمَارِ فِي الرِّبَلَاتِ نَحْنُ نَشِيشُ الرِّضْفِ فِي اللَّبَنِ الْوَعِيرِ یعنی با  
جوشیدن میکنند آب در گوشه های غلیظ کباب چون بانگ کردن جواره محاطه در آن شیر که سنگ  
کرم در آن افکنند چو لبن الوغیر آن شیر باشد که سسک تافته در آن اندازند پس بنوشند  
با بکله او را بدین شعر مستوغز نامیدند و او سیصد و پست سال در این جهان فاسی  
زندگانی یافت و نزدیک بطنور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرد و بعد الموت این شعر با بکله  
وَلَقَدْ سَمِعْتُ مِنْ اَنْبِيَاءٍ وَطُولُنَا وَخُسْرَتُ مَنْ عَدَا سِتِينَ مِثْلِينَ مِثْلَاتِ مَنْ جَدَّ اَقْبَالَ  
لی وَاَزْدَتْ مِنْ عَدَدِ الشُّوَرِ سِتْنًا اِنْ لَمْ تَقْا اِلَّا كَمَا قَدْ قَاتَنَا يَوْمَ يَكْرُو لِمِثْلِهِ تَحَدَّ

سید  
حارث

نصیحتی است که در این شعر  
در میان بزرگان است  
و در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست  
که در بعضی جاهاست



## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

از حلیت اعدا و کید ایشان امین نشوید و هیچکس را تخرم نرید که بکفر قار خواہید شد و بدانید که انسان در ۱۶۹ دنیا نشان دواہی است سہام و روزی این تیر بر نشان خواہد شد این بخت و رخت بسر ای دیگر کشید و دیگر از معمر بن ربیع بن ضبع الفزاری است و او سیصد و ہشتاد سال زندگانی کرد و زمان اسلام را در آن نمود و در زمان خلافت عبد الملک بن مروان کہ ذکر حالش انشاء اللہ در جای خود خواہد شد اہانت خدمت او کرد و فرزند زادہ خود را کہ وہب بن عبد اتہ بن ربیع باشد با خود برداشت و بخت عبد الملک آمد وہب حد خویش را در پرون سرای عبد الملک بگذاشت و خود با جمعی از مشایخ عرب بدرون رفت و ابروہای وہب چنان فرو ریختہ بود کہ چشمش را پوشیدہ میداشت و از ہر دیدن ابروہای خویش را بر کشیدہ عصابہ بر پیشانیہ بر بستہ بود و موی زرخش سر بر زانو داشت و پشت خمیدہ را بقوت عصا کاہبانی میکرد تا بروی نفقہ عبد الملک بروی رحم آمد و گفت ای شیخ فروشین کہ ترا نیروی ایستادن باشد وہب گفت ای خلیفہ آیا روا باشد من ششیم و جدین بر در ایستادہ بود عبد الملک گفت آیا از فرزندان ربیع باشی عرض کرد کہ چنین باشد پس بفرمود تا ربیع را حاضر کردند و او ہر سوی تمایل بود پس درآمد و بر خلیفہ سلام کرد عبد الملک فرمود ای ربیع چند سال بر تو گذشتہ است گفت دویست سال در فقرت عیسیٰ زیستہ ام و یکصد و بیست سال زمان جاہلیت را سپردہ ام و انیک شصت سال است در اسلام روزگار میبرم عبد الملک گفت از چہارتی کہ عبد اتہ نام داشتہ با تو سخن میکنم تا خصایل ایشان را بر من بگو داری نخست بگو کہ عبد اتہ بن عباس چگونه کس بود گفت فہم و عزم و خطار خدمت و مقری و فہم پس از عبد اتہ بن جعفر پرسید گفت رَجُلًا طَيِّبَ رَجَائِلَيْنِ مَشَاهِقِلَيْنِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ ضَرَامًا انْكَاهُ فَرَسُوهُ وَكَعَبَ اللَّهُ مِنْ زَمِيرٍ كَوْنَهُ بُوَدِ كَفْتُ جَبَلٌ وَغُرُجٌ رَحْنَةُ الْقَهْرِ پَسِ كَفْتُ از عبد اتہ بن عسکری کوی گفت فہم و عزم و خطار و عزم و بعد من الظلم بالجملہ ربیع را انکاء کہ دویست سال در انجمن از روزگار گذشتہ بود این شعر فرمود اذفا عَاشَ الْفَقْرُ مِثْقَلَيْنِ عَاشَ فَقْدَ ذَهَبِ الْكَذَاؤَةِ وَالْاَقْبَارِ و دیگر از معمر بن ابوالطحان القنیی است و چون ظلم الشرقی من نبی کنانہ بن القنیی است و او دویست سال در این جهان زیست کرد و این شعر را در روزگار پیری گفتہ ختنی حایات الدہر حتی کانی فاقبل اذنوا لصیید قریب الظویحیب من زانی و لست مقیداتی بقیدہ و دیگر از معمر بن عبید بن شرید جرمی است و او سیصد و پنجاہ سال عمر یافت و زمان حضرت خاتم الانبیا علیہ الاف التحیہ و الشمارا در آن نمود و اسلام آورد و تا زمان سلطنت معاویہ کہ شرح حالش مذکور خواہد شد بماید و روزی در انجمن معاویہ درآمد و بروی سلام کرد معاویہ با او گفت یا ابی عبید جبرہ مرا از آنچه از روزگار دیدہ گفت اما الذم قرأتی یلا شیبہ یلا و تبارک لشیبہ نهاراً و مولوداً یولد و حیاً میوت و لم ادرک اھل زمان الا و تم یومون زماننم یعنی روزگار را ہمہ شب چون شب دیگر است و ہمہ روزمانند روز دیگر و مردم ناچار روزی بدنیانید و روزی بار بر بندند و بیسج اہل زمانی را ندیدم جز آنیکہ از روزگار خود شکایت داشت و دیگر از معمر بن ابورید البد بن حرطہ الطائی است و او یکصد و پنجاہ سال زندگانی یافت و در شریعت عیسیٰ بود و دیگر از معمر بن سود بن حداد المعیدی است و او دویست سال روزگار گذشت و دیگر

علامہ زبیری  
 خدمت بافتح برین  
 کتب  
 کاتب بزرگ  
 باشد و در  
 شرف و خورند  
 نفیض کردن  
 خشی بقی

عیسیٰ

ابورید  
 سود بن حداد



جلد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

۲۲  
عدی  
امانة  
تسیر  
سویا بن

کعبه بختی خجی  
 ولایت الامری  
 ستمه اند مال  
 آوردن خجی  
 و در بکین کردن  
 حبیبی و نه السادی  
 بابری و نه السادی  
 عقیده زن و لامی  
 ان باب  
 عاکل حبیب  
 طبع نهاد و نه  
 که بر آن آورده شده  
 با کی خواه زنده  
 داده و نه  
 وخت بی  
 بانجری کن روزبان  
 شلو با کسر  
 حل بنی سال  
 شمع اول جانی

٤٩

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و رَاجِعَ عَقْلًا بَعْدَ مَا تَغَلَّهٗ وَلَكِنَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ يَأْتِي كَوَيْدُ نَضْرِبِ دِهَانِ صَدِّ وَفُودِ سَالِ عُسْكَرِ دَانَا ۲۷۱  
 جوان شد و مویش سیاه گشت و عقلش باز آمد و دیگر از معمر بن جحشم بن یحون بن جذیه است که مدتی در از زندگانی  
 یافت و این شعر بگفت حتی شتی جحشم فی الاحیاء و النیس بدنی اید و لا غنای هیمات المکوت من دواو  
 کوید چند با فقر و مسکنت زنده خواهم بود برای مرگ دوائی نیست که بپریم و بریم دیگر از معمر بن ثعلبه بن کعب بن  
 کعب بن عبد الاسهل الاثوس است و او دو سست سال زندگانی یافت و در پیری خود این شعر گفته نقد  
 صَاحِبُ اَقْوَامًا فَاَمْسُوا حَتَّامًا اِيْجَابُ لَهْمُ دَعَا مَضَوْتُمْ اَسْبَلُ مَخْلُوقَتِ ظَالٍ عَلَيَّ بَعْدُ بِيَمِ الشَّوَاءِ فَجَبْتُ  
 الْعِدَاةَ رُبَّنَّ بَنِي وَخَلَفَنِي مِنَ الْمَوْتِ الرَّجَاءُ كَوَيْدِ مَصَاحِبَتِ كَرْدَمِ بَا مَرْدَمِ بَسِيَارِ كِهْ هِمَّ بَرْدَنْدَمِ  
 فراوان برستم و از روی مرگ دارم و بدان بپرسم دیگر از معمر بن داود بن کعب بن ذیل بن قیس بن الخثعمی  
 و او سیصد سال در این جهان برست و این شعر در شیخوخت خود بگفت و لم یبق یا خدیش من لدائی و لا  
 اقربى و لا من الات یحتم و لا غیر ذل ثبات الا بعد یوم لی الا موات کوید باقی نماندند دوستان  
 و فرزندان و بزرگان عهد من و از برای من هیچ عیش و سروری نیست آیا بعد از این خبر مر و کان کسی  
 ندیم من خواهد بود و دیگر از معمر بن سیف بن دهب بن قریه الطائی و او دو سست سال زندگانی یافت و این  
 شعر گفته الا یابئنی ابئی ذاهب فلا یحب الی کاذب لبیت و شابا با فقیه و ادر کنی القدر الغالب  
 و ختم دقت و موتی نفقت حتی ییوب که نائب کوید من از این جهان و قست که میروم زیرا که  
 شباب من گذشت و دست قدر بر من چیره کی یافت با دشمنان را که دفع کردم و دوستان  
 را که سبب نفع شدم و همه بردند و فرزندان ایشان بماند دیگر از معمر بن عبید بن الارض است و  
 او سیصد سال زندگانی یافت و این شعر را در آخر عهد خود گفته فیت و افانی الزمان و اضمحلت لهئی  
 بنوا العشر و بن الفواقد کوید روزگار مرافانی کرد با انیکه بسی مردم را پشت در پشت مصاحبت کردم  
 و جمله در گذشتند و او در روز بوس نمان بن منذر که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بر او وارد  
 شد و مقتول گشت و دیگر از معمر بن سیره بن عبد الله الجعفی است و او سیصد سال زندگانی یافت  
 و در روزگار عمر بن خطاب در مدینه با بنجر او حاضر شد و با عمر گفت لقد رمت هذا الودی الذی اتم  
 فیه و ما به قطره و لا مضیبه و لا شجرة و قد ادرکت اغریات قوم یشهدون شهادتکم بذه بقی لا اله الا الله یعنی دیدم  
 بلد را که شما سکنی دارید و قتی که خراب بود و قومیر اقبل از شما دیدم که همین سخن که عبارت از لا اله الا الله باشد میگویند  
 با بجهل او را پسری بود که آثار شیخوخت از پدر زیاد داشت عمر گفت ای سیره چون است که فرزند تو از  
 پیری بخرافت رسیده و تو همچنان بر حال خودی گفت همانا من مفت د ساله بودم که مادر را در اسرا  
 آوردم و لکنی تزوجها غفیفه سیره ان رضیت رعتی ما تقر به عینی و ان یخلف اثنی حتی ارضی و ان ابی هذا  
 مرقح یا مرقه بدیهه فاحشه ان رای ما تقر به عینه تعرفت که حتی السخط و ان یخلف اثنی حتی یملک  
 یعنی من زنی سیکوی داشتم که با من برقی و مدارا بود و اندوه و حزن مرا بشادی بدل  
 ساخت و او زنی بدخوی داشت که خطه او را اسوده نمیکذاست و دیگر از معمر بن هیره بن سعد بن سهم

ثعلبه بن کعب  
 داود بن کعب  
 خثعم بن قیس  
 سیف بن دهب  
 عبید بن الارض  
 سیره بن جحشم  
 هیره بن سعد

سیف بن دهب

سیف بن دهب

سیف بن دهب

سیف بن دهب



## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

۲۷۳  
 پنا باشد و با سر صهارزمین را از موده کردن و گذشتن عبارت از آنست که در امور سخت باید اندیشید  
 پس اقدام نمود و دیگر از معمر بن اکثم بن صفی است که تیرگی از قبایل بنی اسد بن عمرو بن تمیم است و او یکم  
 نود سال زندگانی یافت چنانکه از شعر او توان دانست که فرموده و آن امر قد عاش تسحین حججی الی باؤلم  
 لیام العیش جابل خلث عثمان غیرت و ازینج و ذلک من عد اللیالی قائل و او از جمله حکامی عربست  
 و زنده بماند تا خبر بعثت خاتم الانبیا بدو رسید پس فرزند خود را که جشی نام داشت طلب نمود و گفت ای فرزند  
 من منیچو اسم ترا بر سالت نزد رسول خدای فرستم شرط است که چون از نزد من بیرون شوی تا آنگاه که باز  
 از منی من انحراف بخونی زیرا که چون فرستاده از خود چیزی انشا کند رسول نخواهد بود و آگاه باش که انیم که از  
 قریش سر بر کرده تواند بود که در طلب ملک و سلطنت باشد و این چنین کس بزرگ باید داشت پس چون نزد  
 او شدی بایست در پیش روی او بی رخصت و نشین و چون رخصت یابی بدینچنین که اشارت فرماید و اگر  
 در طلب سلطنت نیست پیغمبر خدای خواهد بود و هم خضوع در حضرت پیغمبران باشد و آنچه با تو پاسخ فرمود نیکو در خاطر  
 بردار و با من القان تا لازم نشود که دیگر بر رسول فرستم و این نامه را نیز بدست فرزند بجفرت رسول خدا  
 فرستاد و در آن نوشت که یا نبیک اللهم من العبد الی العبد فابلقنا لیا لیا لیا فابلقنا لیا لیا لیا فابلقنا لیا لیا لیا  
 اصله فان كنت اریته فارنا وان كنت علمت فقلنا واشکرنا فی کثرک و اسلام کوید این نامه از بنده نبوی  
 بنده است همانا خبری به ما رسیده است که از اصل آن آگاهی نداریم پس آگاه کن ما را از آنچه آگاه  
 شده و بنما آنچه دیده و تعلیم فرمای آنچه دانسته و ما را با کنج خود و شرکت نمای پس فرزند او این نامه را بفرست  
 و نزد یک رسول خدای آورد و پیام بدو را بگذاشت آنحضرت در جواب او نوشت من فحید الی اکثم بن  
 صیفی احمد الله انیک ان الله تعالی امرنی ان اقول لا اله الا الله اقول لها و امر الناس بقولها و اتخلق خلقا لله  
 و الا مرکله لله خلقهم و اما تم و هو غیرهم و انی المفسر اذ تکلم باذنتنا المرسلین و لنقلن عن النبی العظیم و  
 لنقلن نباه بعد من پس مثنی آن نامه را بگرفت و بنزد پدرش تافت و گفت دیدم آنحضرت را که امر  
 بمعروف و نهی از منکر میفرمود و لا جرم اکثم بنی تمیم را مجتمع ساخت و گفت ای قوم دیوانه با خود حاضر کنید  
 که رای سفیه ضعیف است اگر چه بن قوی باشد و خیر در آنکس نیست که از عقل بکانه است همانا من پیر  
 شده ام و دولت پیری در من اثر کرده اکنون اگر از من نیکویی معاینه میفرمایید متابعت من کنید و اگر نه مرا  
 راست بدارید آگاه باشید که انیک اسیر من از راه در آید و میگوید انیم و امر بمعروف و نهی از منکر میفرماید  
 و مردم را بخدای واحد میخواند و بخلع او ثواب و ترک سوگند باتش فرمان میدهد و میگوید من رسول خدایم و بسیار  
 گذشته از بعثت من خبر داده اند من میدانم که سخن با صدق مقرون است و از پیغمبر خداست و این همان کس  
 که اسقف نجران از نبوت او خبر داده و سفین بن سبیح او را به پیغمبری ستوده و فرزند خود را محمد نام نهاد و تا  
 بلکه وی باشد انیک شما بکثرت مرد و سعت بلد بزرگتر از قبایل عرب باشید متابعت کنید امر او را و در تراز  
 دیگران باشد و نیست با شیده برترین عرب کردید زیرا که از بجز نباله پریان خندان کالی نخواهد بود و خود بدین  
 در مدینه از آن پس که شمشیرهای بران با کراست خاطر شما را بشیرت آورد از میان جماعت مالک بن

حججه  
 نبی

آنچه خدای  
 عظیم



## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۷۴ نویره سر بر داشت و گفت ای قوم همانا شیخ شما را خرافتی رسیده که از انیکونه سخن کند انکشم گفت ای مالک ما خرافت نسبت کنی و قوم را به ملک افکنی اکنون که مرا سفیه دانید بهتر آنست که از میان شما کناری کیم این بگفت و بفرموده را حاضر کردند و بر نشست و جمعی از فرزندان و برادران و کاشش با او کوچ دادند و میان آنگروه پرون شده و دور از ایشان جای سکونت نهاد و وقتی چنان افتاد که جمعی از خالوزاده کان او که در میان طوایف نبی مره و قبایل طی سکون داشتند و نگاه داشتند که ما را پندی ده تا بدان رستینیم در جواب نوشت که وصیت میکنم شما را که از خدای پر میزید و حصیان خدای بشیه کنید و قطع رحم روادارید و از مردم احمق زین گیرید و بدانید که هر کس قدر خود را بداند هلاک نمیشود و مسکین آنکس که باشد که از عقل بهره بود و آفت عقل باشد و بداند که حسد و در دیت که دو اندارد همانا هر کس را از دنیا بهره است که از دریابد اگر خرد ضعیف باشد از فزون از بهره خود دنیا بد اگر خرد قوی باشد و بداند که علم عموم و عقلست و حسن عهد سبب بقا و موت و سنگام موت اولاد و آحادش را فراهم کرده و گفت ای فرزندان روزگار بر من فراوان گذشت اکنون بر آنم که شما را ازادی بخشم و رخت بر بندم و وصیت میکنم شما را بقوی و دینگو با خلق میکنم شما را از مصیبت خدای و قطع رحم نگاهدارید زبان خود را از هرزه در آئی که مقتل مردود و دین دوست و پیوده خندان مشوید بر چیزی که موجب خنده نباشد و در امور اهل روادارید که آن کار را که کس بر سر در آید من دوست تر دارم که از دنبال باشد و هرگز چیزی را که از شما ستوان نگردیده باشد جواب گویند و بدانید که حلیت در کاری که حلیت پذیر نیست صبر است و گفت وای بر عالمی که ما مور جایی باشد و دم در دست و دیگر از عمر بن فروغ بن قحالة بن مانه بن السلولی است و او یکصد و سی سال در جاهلیت زندگانی کرد و ادراک زمان خاتم الانبیا علیه الاف التحیه و الثناء نمود و بشرف اسلام درآمد و دیگر از عمر بن حارث بن مذحج است و او یکصد و شصت سال زندگانی یافت و دیگر از عمر بن معدیکرب حمیری است که از آل ذی رعن است و او دویست و پنجاه سال زندگانی یافت این شعر از اوست اَرَانِی کَلَّمَا أَفْقِیْتُ یَوْمَا أَنَا فِی نَعْدَةٍ یَوْمَ جَدِیدٍ یَعُودُ بِلَا ضَرْفٍ فِی کُلِّ فَحْزٍ وَ یَابِی لَیْسَ بَانِی مَالِی یَعُودُ و دیگر از عمر بن کرویسی باشند که در کتاب بعد از هجرت رسول خدا علیه السلام هر یک از ایشان مذکور خواهد شد بحسب تعالی

فروغ  
حارث بن مذحج

معدیکرب

نفتی حای  
حدی حای  
حطی و سکون  
و دال و سکون  
و دال و سکون

۵۹۲۵ جلوس حودی در مملکت ماچین بنخیزار و نهصد و هشت و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود  
چون روزگار رسیدی بکران رسید حودی در اریکه سلطنت منکی آمد و مملکت ماچین را تحت فرمان کرد و رتی و فقی مهات مساعی جمیله معول داشت و سپاهیان را بطای زر و مال مستمال فرمود و اعداد و کار کرده ماه و سال با طوایف متفرقه که در حدود مملکت پیوسته بقتل و غارت مشغول بودند همی رزم داد و بعد آنکه هفده سال از مدت ملکش سپری شد رخت بدیکر سرای برد  
۵۹۲۸ جلوس حبله بن نغان در شام بنخیزار و نهصد و هشت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود  
حبله بن نغان بن عمرو بعد از پدر در مملکت شام کار بجام آورد و در سلطنت آن اراضی استقرار یافت و کار ملک را بنظم و نسق کرد و در سال دوم سلطنت او قسطنطین که امپراطوری داشت از جهان در گذشت و او یکبار روی



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۷۶ سرطغان و عسکان بر آوردند و دست بقتل و غارت گشودند و از جانب دیگر سرحد داران ایران  
شا پور ذوالاکتاف تا ختن کرده جمیع ممالک شرقی روم را فرو گرفتند قسطنطین نخست نامه مهرانکیز بفرست  
شا پور کرد و رسولی چرب زبان بفرستاد و فرستاد و خواستار شد که ملک الملوک ایران بر شریعت عیسایی  
شود و در ملک نیز کار مصالح کند شا پور سخن او را پذیرفتار نشد و رسول او را خوا کرده از پیش براند و هر کس در  
مملکت او بر دین عیسایی بود اخراج فرمود قسطنطین ناچار شده ساز خنک طرا کرد و لشکری عظیم انبوه ساخت  
و ژولین را که برادر زاده قسطنطین بزرگ بود سپهسالار لشکر کرد ژولین نخست قبایل منده و کال را ادب  
کرده بجای خود نداشتند آنگاه در رکاب قسطنطین بوی ایران کوچ داد و چنانکه با سرحد داران شا پور مصاف  
دادند منصور گشتند در میان این گروه ژولین را بنجا طر رسید که خود امیر طور روم کرد پس با بزرگان  
لشکر متفق شد و قتی را بدست کرده بر سر قسطنطین تاخت و او را مقتول ساخت و خود قیصر شد چنانکه مذکور  
خواهد شد و مدت سلطنت قسطنطین هشت و چهار سال بود

زین پس  
بر عیسایی  
سازمان  
و قسطنطین  
و مدت

۵۹۳۳ جلوس اوس بن قدام در مملکت حیره بنخبر و نهصد و سی و سه سال بهبوط آدم بود  
بعد از عمرو بن امر القیس کار مملکت حیره پریشان شد زیرا که از عمر و فرزندی نبود که در خور سلطنت و لایق حکومت  
باشد اوس بن قدام که نسب بعالمه میرسانید و از اکابر عرب شماره میشد از میان برآمد و جمیع اشراف  
حیره را با خود متفق کرده بر تخت حکومت جایی کرد و شا پور ذوالاکتاف سلطنت او را مضایقت و نفوذ  
حکومت حیره را بدو فرستاد و از بهر او خلقی انفاذ داشت پس اوس بن قدام در سلطنت حیره کار استوار  
کرده در تقویت و تقویت مساعی جمیله معمول داشت و بعد از مدت پنج سال پادشاهی رخت بپوشید دیگر کشید  
۵۹۷۸ جلوس امر القیس در مملکت حیره بنخبر و نهصد و سی و هشت سال بعد از بهبوط آدم بود

ملوک حیره امر القیس فرزند عمرو بن امر القیس است که ذکر حالش مرقوم شد و سی و در زمان وفات پدر خود سال بود و کار  
ملک نتوانست لاجرم اوس بن قدام دست یافت و متصدی حکومت حیره گشت در آنوقت که اوس  
جایی بیرون داشت و امر القیس را نیز عقل و مصافقی لایق بود بزرگان حیره که کوهی او را بر کسی مملکت جایی  
دادند و سر فرمایان او نهادند و ذوالاکتاف او را در حکومت استقلال بخشید و امر القیس با سرشکان ایران نفوذ  
ملک الملوک با سپاه قسطنطین بن قسطنطین و سپهسالار ژولین چندین مصاف داد و اراضی شرقی روم را  
فرو گرفت چنانکه مذکور شد و در سال دوم سلطنت او شا پور ذوالاکتاف و داع جهان گفت و مدت سلطنت  
امر القیس در حیره هشت و پنج سال بود

۵۹۷۹ جلوس اوس شیر در مملکت ایران بنخبر و نهصد و سی و نه سال بعد از بهبوط آدم بود  
چون ذوالاکتاف و داع جهان گفت فرزندان که هم شا پور نام داشت خود سال بود و کافل مامان نام نداشت  
مندل جرم منادیدیم فراهم شده برادر ما در سی ذوالاکتاف را که اردشیر نام داشت از بهر سلطنت ختیا  
کردند و او پادشاهی ختیه جمال بود و لقب نیز جمیل داشت چون بر تخت ملک برآمد اعیان ختیا  
انجمن کردند و گفت من محل سلطنت چندان بختیم که فرزندان ذوالاکتاف بحد شد و تمیز رسد آنگاه کار

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ملک را بی محنت خاطر با وی تفویض خواهم داشت و چندانکه من راتق و فاتق امورم بر شیوه و شیب ذوالا<sup>کتاب</sup> خواهم رفت این بخت و نظم و نسق ملک پرداخت و نشوری با مرا القیس که در ایوقت حکومت حیره داشت نگاشت که لشکرهای عراق عرب را آماده بدافوز حد و شرقی روم غفلت نورزد و دیگر سرحد را از آباد و همدست فرمود و نیک سعی نمود که آن اراضی را که ذوالاکتاف از ممالک روم تحت فرمان کرده از دست نزد و لشکر او را با ژولین که سپهسالار قسطنطین بن قسطنطین بود چندین مصافا قفا و امیر اطور روم در این صحرای کبر و در چندان کرد که مملکتی تازه تصرف ایران در نیامد و از آنچه سخنر بود نتوانست باز گرفت با بجز چون چهار سال از مدت ملک او گذشت و فرزند ذوالاکتاف بجز شد و تمیز رسید تاج و تخت را بدو تفویض نمود و خویشان را از سلطنت خلع فرمود و چندانکه از آن پس زندگانی داشت بغزلت و عبادت میکرداشت

۵۹۴۲ جلوس ایدی در مملکت ماچین پنجاه و نه صد و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم بود

چون جودی از جهان رخت بدر برد ایدی جای او گرفت و مملکت ماچین را در تحت یمن آورد و صاحب سیمین تاج و نگین گشت و وی نیز در زمان دولت خود یکشب سر آسوده بر بالین نهاد و پیوسته جای بر پشت زین کرد و بوی شمال و یمن کوچ میداد از هر آنکه قبایل تا تاراکه بقتل و غارت بلاد و امصار مشغولند و منع فرمایند سال بدینگونه روز برد تا روزش فرا رسید و بمرد

۵۹۴۳ جلوس شاپور بن شاپور در مملکت ایران پنجاه و نه صد و چهل و سه سال بعد از سقوط آدم بود

شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف است او را نیز سا بورا بنجود لقب بود چون اردشیر تاج بد و داد و سلطنت بدو حکم گشت نخستین بنیان عدل و نصفت کرد و آغاز جوده و جودت نهاد و هر کس از فقرا و مساکین بر او معلوم گشتی از بهر او مر سومی کردی و در نهان بدو بر دی با بجزله مردی با ساحت و شجاعت بود از بسط احسان بر او منیکشت و بمقاتله فرمان آسان در میرفت در هر روز کار دولت او قسطنطین بن قسطنطین که امیر طور روم بود رخت از جهان بر بست و ژولین که ذکر حالش مرقوم خواهد شد بجای او نشست و خیانت دانست که از پس ذوالاکتاف تواند در ملک ایران خلل کرد و کینه او را باز جست پس بی درنگ سپاهی عظیم ساز و او را بوی ایران کوچ فرمود چون انجیر شاپور رسید نخست نشوری با مرا القیس که پادشاه حیره بود و دیگر سرحد داران نوشت تا لشکر عراق عرب را مجتمع ساختند و خود نیز با ابطال رجال را حای بنجید و از دار الملک رمی مانند برق با سهل و صعب زمین را در فرود دیده بشوشتند در آنجا عرض سپاه کرده راه برگرفت و در کار موصل مانان دو چار شد و ولیح چون این بدید ناچار صف بر کشید و مینه و میره راست کرد و خنک در انداخت تا چون شیر غضب کرده نخستین خود اسب بر زد و میدان درآمد و چند تن را با تیغ دو نیمه کرد و لشکرمان چون این بدیدند اسب بر جهاندند و بجنبک درآمدند از دو سوی آتش حرب زمانه ردن گرفت و مرد و مرکب سبی بود و در رفت سنوز یکم نیمه از روز سپری نبود که یک نیمه از لشکر روم نابود گشت و سپاه ژولین پشت با جنگ دادند و نیز خونخاست جان سلامت بر دغان اسب بر تافت و بهر میت شتافت سیاه شاپور از و سال و شتاب کردند اما چون ژولین لختی راه به پیود از حدت کرمادست عجلت فرو ماند و مرد تا پور رسید و

ارپس قبیح  
خود و بیکان  
حتی در آن

مملکت  
و تاج  
عجین



## جلد دوم از کتاب تاریخ التواریخ

۵۹۲۸ بیان مونس مقتول سانشد پس شاپور از آن روز مهله مقرر و منصور باز آمد و احوال و اقبال مردم روم  
بر نرفته برسدین بخش کرد آنگاه از پی قبایل عرب کمر بست زیرا که چون ژولین قصد ایران کرد بعضی از مردم عرب  
چنان دانستند که شاپور بدست وی مقهور خواهد گشت پس ریتنه بن بکرن وائل با گروهی از مردم خود بدان  
که در تحت تصرف شاپور بود غارت برد و از سرسوی غوغائی برخاست و کار عراق عرب و جزیره اشمنه گشت  
لاجرم تا پور بعد از جنگ ژولین آنکس ایشان کرد مردم عرب نیز از پائی ننشستند و از سرسوی انبوه شد  
در برابر او لشکرگاه کردند ابادن نزار که یکی از اجداد قس بن ساعده است که ذکر عاشر مرقوم خواهد شد  
سلسله و قبایله تبیله بود چنانکه یکی از شعرای عرب گوید  
غلی ز غم ساوین ساوین ساوین صبحت قباب ایا و خولها انخل  
و الاثم با بچه شاپور با انجمت نبرد حبت و جمله را مقهور ساخت تا دیگر از در زاری و ضراعت درآمد و سر فر  
و اطاعت نهادند آنگاه شاد کام و کامران بدار الملک خویش باز آمد و مدت پست و کمال با ستم و استبداد و استغلا  
سلطنت کرد و چون زمانش فراز آمد روزی در سر پرده خویش جای داشت ناگاه مصری عاصف بزحمت  
و طمبهای خمیه را بگست و محمود خمیه را بر سر او فرو داد تا خورد در رسم شکست و رخت از جهان بر بست  
از همان اوست که فرماید هیچ چیز چون احسان نباشد جز شکر احسان که از احسان نیکوتر است و گوید چون کینه  
در دلی جای کند از او بیا بدتر سید اما از کینه که در دلی ملوک بود پیم پیشتر باید کرد و گوید سوره حال و شرارت  
در سرشت هر یک از او میان نهفته است اگر مرد بر نفس حیره شود آن شر نهفته خواهد ماند و اگر نفس بر  
بر مرد غلبه کند آن شر آشکار خواهد شد

۵۹۲۹ جلوس بن ابهم در ملک شام پنجاه و نه صد و چهل و چهار سال بعد از سوط آدم بود  
بعد از حمله خان بن ابهم بن عارت در دار الملک شام ادای سلطنت بر افراحت و صفا و رکبا را در حفظ فرما  
کرد چون در زمان او کار فیاضه روم بدست شاپور آشفته گشت یکباره سازرق و مدار از میان برگرفت  
و روی بدولت ایران نهاد و فرزند ذوالاکتاف را بسلطنت بست و دهم روزه خاطر او را بار سال  
سایین و انفاذ تحفه با خود صافی داشت و خراج ملک شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدرگاه  
او فرستاد و مدت پست و کمال بدینگونه روز شمر آنگاه خست بسیاری دیگر برد

۵۹۳۰ جلوس فیله بنی و ملکیت با جین پنجاه و نه صد و چهل و شش سال بعد از سوط آدم بود  
جین فیله بنی بعد از و ناسته بدیق منند بکفرانی جستر در سر بر خاقانی جای کرد مردم ما چین وضع و شریف فرما  
راست و منقاد منند و کلمه را گردن نهادند وی مردی دلیر و دلاور بود چون کار ملک بر او  
ارشت اندر مس با گره از دار الملک ما چین بردن شد و با قبایل ترک و تاتار جنگهای برک  
را بر دود و محکمت خویش را از ترک تارستان در حفظ و حمایت بداشت مردم ما چین در زمان حکومت  
او آسوده تر میشد و مدت پادشاهی او پنج سال بود

۵۹۳۱ جلوس باسید و ملکیت هندوستان پنجاه و نه صد و چهل و هشت سال بعد از سوط آدم بود  
چون ز راه بهوج بکرن سیه چنانکه مرده یکی از سپهسالاران درگاه وی که او را باسید میامیدند

## وقایع بعد از اسبوط آدم تا هجرت

جای او را بگرفت و بر سر برگی متکی آمد و شهر قنوج را دارالملک ساخته سلطنت مکنات تمام بدست کرد ۲۷۹ و مملکت بهار از تحت تصرف رایان هندوستان متخلص ساخته زیر فرمان آورد و در زمان دولت او فیلی قوی جبه دیوانه شد و گاه گاه از بیابان کنه آباوی تاخته و مردم را با میال میبخت چنانکه باسد یوکس بدفع آنجا نود فرستاد مفید نفعیاد و بسا مردم پهلو آن که در نبرد آن کبر و در آمد عاقبت چنان افتاد که بهرام کور که ذکرش مذکور خواهد شد بدان بلده مجبور فرمود و آن پتیاره را بایک چوبه تیر مقهور ساخت و باسد یو چون او را شنید پوزش و نیایش فرهادان فرمود و دختر خود را بشرط زنی بسرای او فرستاد و او را با مکنات تمام بسوی ایران کیل فرمود و خراج هندوستان را همه ساله انفاذ در گاه وی داشت چنانکه در ذیل قصه بهرام نگاشته خواهد شد با سکه باسد یو آن پس آنکه شصت سال سلطنت کرد درخت بسرای دیگر برد و از وی سی و دو پسر باقی بود ایشان بعد از پدر از بهر تاج و کمر همه روزه با یکدیگر از در قتل و جدال بودند مدت ده سال این خصامت بدو کشید و بیشتر از فرزندان باسد یو معرض هلاک درآمدند و سلطنت برآمد یوکس سپهسالار او بود قرار گرفت چنانکه مرقوم خواهد شد قلعه و شهر کالپی از مستحقات باسد یوست

شاهانه  
دانشدایی  
عجبی که در تخت  
سازن

۵۹۵۰ ترکمان قبایل فرنگ بر فرانسه پنجاه سال بعد از اسبوط آدم علیه السلام بود در این هنگام که قسطنطین بن قسطنطین با مقنس و برادرش در سمرناج و تحت مصاف میداد چنانکه مذکور شد و قبایل فرنگ فرصتی بدست کرده از ساکن خویش جنبش نمودند و ساز و برگ جنگ در بر راست کرده بلاد و املا مملکت فرانسه را معرض قتل و غارت در آوردند و مردم کالرا پرانده و پریشان ساختند و جمعی کثیر از ایشان را اسیر بردند بیشتر از مملکت فرانسه در این کرت پی سپار ایشان شدند چون قسطنطین کار خویش را در سلطنت استوار کرد و لشکری عظیم بمقتله آن جماعت مامور داشت بعد از چندین مصاف دیگر باره ایشان را بجای خود نشاند

مقتضی  
و سکونت  
و در قنوج  
معه ساکن  
کعبه و سکونت  
خندان و نون  
و دال حکمت  
و دال حکمت

۵۹۵۱ جلوس کنیدی در مملکت ما چین پنجاه و نه صد و پنجاه و یک سال بعد از اسبوط آدم بود بعد از هلاکت فیدی و انجام کار او کنیدی بر کرسی مملکت جای کرد و اراضی ما چین را تحت فرمان آورد و رعیت و لشکری سر بر خط فرمان او نهادند و او امر و نوایش را مطیع و منقاد گشتند و ساز سپاه کرده حدود و ثغور مملکت را از ترکمان پیکانه پرداخته کرد و در سال دوم سلطنت او ملوک طوائف چین برافقا و سلطنت بر مکنات قرار گرفت چنانکه مذکور میشود و مدت سلطنت کنیدی بیست سال بود

۵۹۵۲ جلوس فیدانودی در مملکت چین پنجاه و نه صد و پنجاه و سه سال بعد از اسبوط آدم بود بعد از آنکه مدت ملوک طوائف چین چنانکه مذکور شد نهایت رسید مردی که او را فیدانودی نام بود و نهایت شجاعت و شهامت داشت سر کشید و کار ملک را بحیره کرد و مملکت چین را تحت فرمان آورد و بر تمام چین پادشاه کام روا گشت و کار ملک را محکم فرمود سپاهی عظیم ساز داد و دفع قبایل تاتار و ترک را میال بر بست و از هر جانب بدیشان تاخت و خاک را بر با خون آنجماعت زنکین ساخت قبایل چون که گرویی افزون از حوصله حساب بودند با و چندین رزم آزمودند بعد از آنکه جمعی کثیر از طرفین عرضه شمشیر شدند قبایل چون تاب درنگ نیاوردند و بازن و فرزند و اموال و اطفال فرار کردند و بجانب اراضی یورپ کوچ دادند چنانکه در ذیل قصه

ملوک چین  
هون  
هون و سکونت  
و او و نون  
سازن

# جلد دوم از کتاب اول تاریخ الخواریج

۲۸۰ طایف فرنگان مرقوم داشتیم با محمد فیدانوی پادشاهی با حاکمیت شد و مملکت چین را بنظم و نسق داشت و مدت بیست و چهار سال با استقلال پادشاهی کرد اما در زمان او سلاطین با چین بجای خویش بودند و در حکومتی با چین

۹۵۴ جلوس بنیاس در مملکت دوم و اتیالیا پنجاه و نه صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بنیاس که هم او را ژولین گویند برادر را در قسطنطین است و او در غفوان شباب از مداخلت در کار مملکت اجتناب جست و در مملکت یونان در شهر اسس توقف نمود و تحصیل فنون حکم پرداخت و فیلسوفی عظیم گشت و لشکر یکی از کارهای آن زمان بود می گفت اگر در این جهان دوین فیلیوف باشد یکی جز ژولین نخواهد بود و از وی در فنون حکمت کتب مصنفات فراوان بهماند با جگر ژولین آنگاه که قسطنطین بزرگ مملکت بزرگ فرزندان و برادران را قسنت میفرمود هم کناره نمود و از شهر اسس بیرون نشد بعد از مرگ قسطنطین بزرگ چون مملکت بزرگ فرزندان او قسطنطین قرار گرفت و کار مملکت آشفتگی داشت بزرگان دولت چنان صواب نمرند که ژولین را در کار مملکت را بکنند و دولت را رونقی دهد پس از وی خواستار شده او را بحضرت قسطنطین آوردند و در نزد او رقت سپهسالاری یافت و لشکر را آورده مردم خوفا طلب را ادب کرد آنگاه با قسطنطین در او بخت و او را چنانکه گفته شد از میان برداشت و خود بر سر سلطنت جای کرد و بفرمود هر جا مردی حکیم و فیلیوف بود به حضرت حاضر ساخته و از میان حکما چند تن را از بهر وزارت خود اختیار کرد و وصل و عقد امور را برای دوریت ایشان باز داشت و لشکر یا از امور و الطاف و اشفاق خسروانه فرمود تا جمله از جان و دل فرمان او را واجب نمرند چون در کار خویش قوت تمام حاصل کرد عقیدت خود را آشکار ساخت و از دین عیسوی بخت و بت پرستیدن گرفت و در وراج دین بت پرستان کرد و هر روز بر عیسویان کنایه ای بسته ایشان را در عقاب و عذاب می افکند و اموال آنجاخت را اخذ نموده و هر مردی که قسطنطین از بهر عیسویان کرده بود مقطوع میاخت و عمارت بتخانه میگرد و در میان است عیسی مینافکند و قانون نهاد که از آنجاخت کس در میان طایمان حضرت صاحب منصب نشود و می گفت من کار خویش را بقوت خدای قدیم استوار میکنم با جگر چون از این کار با پیردخت لشکر عظیم ساز کرده از بهر تخیر بلاد ایران کوچ داد و همه جا بتاخت و در نیمه تابستان کناره شهر موصل را لشکرگاه ساخت از آن سوی شاپور پسر شاپور ذوالکثاف چون این خبر بدانست با لشکری بزرگ در برابر او رسید صف راست کرده و جنگ در پیوست و لشکر ژولین را بکشت ژولین چون این بدید بهزیمت جست و مردم شاپور از دنبال او شتافته او را بیاغند و قتل آوردند چنانکه در قصه شاپور گفته شد مدت پادشاهی ژولین یکسال بود

بنیاس که هم او را ژولین گویند برادر را در قسطنطین است و او در غفوان شباب از مداخلت در کار مملکت اجتناب جست و در مملکت یونان در شهر اسس توقف نمود و تحصیل فنون حکم پرداخت و فیلسوفی عظیم گشت و لشکر یکی از کارهای آن زمان بود می گفت اگر در این جهان دوین فیلیوف باشد یکی جز ژولین نخواهد بود و از وی در فنون حکمت کتب مصنفات فراوان بهماند با جگر ژولین آنگاه که قسطنطین بزرگ مملکت بزرگ فرزندان و برادران را قسنت میفرمود هم کناره نمود و از شهر اسس بیرون نشد بعد از مرگ قسطنطین بزرگ چون مملکت بزرگ فرزندان او قسطنطین قرار گرفت و کار مملکت آشفتگی داشت بزرگان دولت چنان صواب نمرند که ژولین را در کار مملکت را بکنند و دولت را رونقی دهد پس از وی خواستار شده او را بحضرت قسطنطین آوردند و در نزد او رقت سپهسالاری یافت و لشکر را آورده مردم خوفا طلب را ادب کرد آنگاه با قسطنطین در او بخت و او را چنانکه گفته شد از میان برداشت و خود بر سر سلطنت جای کرد و بفرمود هر جا مردی حکیم و فیلیوف بود به حضرت حاضر ساخته و از میان حکما چند تن را از بهر وزارت خود اختیار کرد و وصل و عقد امور را برای دوریت ایشان باز داشت و لشکر یا از امور و الطاف و اشفاق خسروانه فرمود تا جمله از جان و دل فرمان او را واجب نمرند چون در کار خویش قوت تمام حاصل کرد عقیدت خود را آشکار ساخت و از دین عیسوی بخت و بت پرستیدن گرفت و در وراج دین بت پرستان کرد و هر روز بر عیسویان کنایه ای بسته ایشان را در عقاب و عذاب می افکند و اموال آنجاخت را اخذ نموده و هر مردی که قسطنطین از بهر عیسویان کرده بود مقطوع میاخت و عمارت بتخانه میگرد و در میان است عیسی مینافکند و قانون نهاد که از آنجاخت کس در میان طایمان حضرت صاحب منصب نشود و می گفت من کار خویش را بقوت خدای قدیم استوار میکنم با جگر چون از این کار با پیردخت لشکر عظیم ساز کرده از بهر تخیر بلاد ایران کوچ داد و همه جا بتاخت و در نیمه تابستان کناره شهر موصل را لشکرگاه ساخت از آن سوی شاپور پسر شاپور ذوالکثاف چون این خبر بدانست با لشکری بزرگ در برابر او رسید صف راست کرده و جنگ در پیوست و لشکر ژولین را بکشت ژولین چون این بدید بهزیمت جست و مردم شاپور از دنبال او شتافته او را بیاغند و قتل آوردند چنانکه در قصه شاپور گفته شد مدت پادشاهی ژولین یکسال بود

۹۵۵ جلوس بنیاس در قسطنطین پنجاه و نه صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

بنیاس که هم او را ژولین گویند سرسنگ فوج خاصه بود قاضی بلند و چهره نیکو داشت و بشریت عیسوی نسبت آنگاه که ژولین مقتول شد سی و دو ساله بود با جگر بعد از آنکه ژولین در میدان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم گشت و روز بپایان آمد و سپاه ایران و روم بلشکرگاه خود شدند و بیا سودند بزرگان روم گفتند سپاه بی پادشاه چگونه تواند از این مملکه سلامت با وطن آید ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میان ژولین را برگزیدند و خواستند حامل امپراطوری از وی بیا ویزند وی نخستین میان صفوف لشکریان آمد

بنیاس که هم او را ژولین گویند سرسنگ فوج خاصه بود قاضی بلند و چهره نیکو داشت و بشریت عیسوی نسبت آنگاه که ژولین مقتول شد سی و دو ساله بود با جگر بعد از آنکه ژولین در میدان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم گشت و روز بپایان آمد و سپاه ایران و روم بلشکرگاه خود شدند و بیا سودند بزرگان روم گفتند سپاه بی پادشاه چگونه تواند از این مملکه سلامت با وطن آید ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میان ژولین را برگزیدند و خواستند حامل امپراطوری از وی بیا ویزند وی نخستین میان صفوف لشکریان آمد





و لیکن من نیکو نخواهد زینست لاجرم کسی را اختیار کنم آنگاه که از انجمنان سپردن شدم هر کس را شایسته دانید  
 از بهر سلطنت بر گزیدید مردم بدین سخن بد خدا دادند و نشستین بعد از یکدیگر کوچ داد و بقیه طغیان کرد و برادر  
 خود را که نام او انیس بود شریک دولت خود فرمود و ملک طغیان را که کنار رودخانه دنیوب بود و بعضی  
 فرمود و او بر شریعت آریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داد و زخمی منگبر داشت و برادرش نشستین از  
 آریان کنار میجست و چون در زمان او در ارضی فرانسه خود را بود و از الملک خود را در شهر طرب که از اصرار  
 فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجته بلاد او را بر منته را بمرض قتل و غارت میکشید در آنوقت بعضی  
 رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان ملک انگلیس اند بر سر برتین تا ختن کرده اند و شهر لندن را پسند  
 و نشستین یکی از مردم اسپانیول را که تا و دوز نام داشت بسپان لاری بر کشید و سپانی بدو داده او را  
 با انگلستان فرستاد و او بتاخت و طایفه سکوت را ادب کرده او را ارضی انگلستان خراج فرمود از پس آن  
 فتح قدر تا و دوز بالا گرفت و قیصر او را بار ارضی افریقا نامور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرده و در آنجا  
 که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بجزرت قیصر مر اجبت کرد  
 و قیصر شاد خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسب نرسر شمار طلب نکند و در خراج ملک نیز تخفیف گذاشت  
 و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بعلنی بود و قیصر  
 تا مدارس علمیه بنیان کرده و علمای بزرگوار بهر داشت و اسباب حشمت و جلالت میکرد تا مبادا اندوخته دولت  
 بی موجبی بخرج رود و مردم را از مناسبات و ملاهی و زنا کردن و حصیان و زینین منع شدید میفرمود و در هر محل  
 باز داشت تا سپاهان را پرستاری کنند و دست مزد از حضرت پادشاه گیرند اما در او اخسردت خویش  
 رسم و خوی بگردانید و قانون ظلم و اعتساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کبکناهی اندک تسخیر همی زد و در آنجا  
 کشت با اینکه آن نیرو داشت که بر جسدشده نظاره کند هیچ از خو نریزی فرو نمیکداشت و او را بر در دو  
 خرس بنه بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میکا و یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها دوستان  
 منند و هر که را میکشت جدا و از نزدیک آن جا فوران میانداخت با انیکه همی بود از بت پرستان زیاده  
 جفا میکرد در آنوقت تا و دوز در حضرت او معروض داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چنین جور کند زیرا که  
 بر او مبارک نشود و دولتش زوال پذیرد و قیصر نیز او را بکشت و این تا و دوزانکس باشد که هم پسرش تا و دوز  
 نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با جمله نشستین چندان تند خوشت نهاد بود که بچکر  
 با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب جستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قادیسیه  
 به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تنیدی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که  
 پایا که در دست داشت بر سینه خود بزد و شکست و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت  
 که بر قفا افتاد و کلوشش از خون ملکوت و در حال غرور و پنجاه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

و نشستین از آنجا که از انجمنان سپردن شدم هر کس را شایسته دانید از بهر سلطنت بر گزیدید مردم بدین سخن بد خدا دادند و نشستین بعد از یکدیگر کوچ داد و بقیه طغیان کرد و برادر خود را که نام او انیس بود شریک دولت خود فرمود و ملک طغیان را که کنار رودخانه دنیوب بود و بعضی فرمود و او بر شریعت آریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داد و زخمی منگبر داشت و برادرش نشستین از آریان کنار میجست و چون در زمان او در ارضی فرانسه خود را بود و از الملک خود را در شهر طرب که از اصرار فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجته بلاد او را بر منته را بمرض قتل و غارت میکشید در آنوقت بعضی رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان ملک انگلیس اند بر سر برتین تا ختن کرده اند و شهر لندن را پسند و نشستین یکی از مردم اسپانیول را که تا و دوز نام داشت بسپان لاری بر کشید و سپانی بدو داده او را با انگلستان فرستاد و او بتاخت و طایفه سکوت را ادب کرده او را ارضی انگلستان خراج فرمود از پس آن فتح قدر تا و دوز بالا گرفت و قیصر او را بار ارضی افریقا نامور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرده و در آنجا که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بجزرت قیصر مر اجبت کرد و قیصر شاد خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسب نرسر شمار طلب نکند و در خراج ملک نیز تخفیف گذاشت و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بعلنی بود و قیصر تا مدارس علمیه بنیان کرده و علمای بزرگوار بهر داشت و اسباب حشمت و جلالت میکرد تا مبادا اندوخته دولت بی موجبی بخرج رود و مردم را از مناسبات و ملاهی و زنا کردن و حصیان و زینین منع شدید میفرمود و در هر محل باز داشت تا سپاهان را پرستاری کنند و دست مزد از حضرت پادشاه گیرند اما در او اخسردت خویش رسم و خوی بگردانید و قانون ظلم و اعتساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کبکناهی اندک تسخیر همی زد و در آنجا کشت با اینکه آن نیرو داشت که بر جسدشده نظاره کند هیچ از خو نریزی فرو نمیکداشت و او را بر در دو خرس بنه بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میکا و یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها دوستان منند و هر که را میکشت جدا و از نزدیک آن جا فوران میانداخت با انیکه همی بود از بت پرستان زیاده جفا میکرد در آنوقت تا و دوز در حضرت او معروض داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چنین جور کند زیرا که بر او مبارک نشود و دولتش زوال پذیرد و قیصر نیز او را بکشت و این تا و دوزانکس باشد که هم پسرش تا و دوز نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با جمله نشستین چندان تند خوشت نهاد بود که بچکر با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب جستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قادیسیه به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تنیدی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که پایا که در دست داشت بر سینه خود بزد و شکست و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت که بر قفا افتاد و کلوشش از خون ملکوت و در حال غرور و پنجاه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

و نشستین از آنجا که از انجمنان سپردن شدم هر کس را شایسته دانید از بهر سلطنت بر گزیدید مردم بدین سخن بد خدا دادند و نشستین بعد از یکدیگر کوچ داد و بقیه طغیان کرد و برادر خود را که نام او انیس بود شریک دولت خود فرمود و ملک طغیان را که کنار رودخانه دنیوب بود و بعضی فرمود و او بر شریعت آریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داد و زخمی منگبر داشت و برادرش نشستین از آریان کنار میجست و چون در زمان او در ارضی فرانسه خود را بود و از الملک خود را در شهر طرب که از اصرار فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجته بلاد او را بر منته را بمرض قتل و غارت میکشید در آنوقت بعضی رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان ملک انگلیس اند بر سر برتین تا ختن کرده اند و شهر لندن را پسند و نشستین یکی از مردم اسپانیول را که تا و دوز نام داشت بسپان لاری بر کشید و سپانی بدو داده او را با انگلستان فرستاد و او بتاخت و طایفه سکوت را ادب کرده او را ارضی انگلستان خراج فرمود از پس آن فتح قدر تا و دوز بالا گرفت و قیصر او را بار ارضی افریقا نامور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرده و در آنجا که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بجزرت قیصر مر اجبت کرد و قیصر شاد خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسب نرسر شمار طلب نکند و در خراج ملک نیز تخفیف گذاشت و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بعلنی بود و قیصر تا مدارس علمیه بنیان کرده و علمای بزرگوار بهر داشت و اسباب حشمت و جلالت میکرد تا مبادا اندوخته دولت بی موجبی بخرج رود و مردم را از مناسبات و ملاهی و زنا کردن و حصیان و زینین منع شدید میفرمود و در هر محل باز داشت تا سپاهان را پرستاری کنند و دست مزد از حضرت پادشاه گیرند اما در او اخسردت خویش رسم و خوی بگردانید و قانون ظلم و اعتساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کبکناهی اندک تسخیر همی زد و در آنجا کشت با اینکه آن نیرو داشت که بر جسدشده نظاره کند هیچ از خو نریزی فرو نمیکداشت و او را بر در دو خرس بنه بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میکا و یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها دوستان منند و هر که را میکشت جدا و از نزدیک آن جا فوران میانداخت با انیکه همی بود از بت پرستان زیاده جفا میکرد در آنوقت تا و دوز در حضرت او معروض داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چنین جور کند زیرا که بر او مبارک نشود و دولتش زوال پذیرد و قیصر نیز او را بکشت و این تا و دوزانکس باشد که هم پسرش تا و دوز نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با جمله نشستین چندان تند خوشت نهاد بود که بچکر با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب جستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قادیسیه به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تنیدی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که پایا که در دست داشت بر سینه خود بزد و شکست و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت که بر قفا افتاد و کلوشش از خون ملکوت و در حال غرور و پنجاه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

جلوس قورس با قوی ترکستان پنجاه و نه سال بعد از مبوط آدم بود

۲۸۲۰ مرقوم داشتیم آنگاه که سلطنت منوال منقرض شد جماعت آنان و ترک کاهی در تخت فرمان لوک مجبور بودند و کاهی  
 فرمان برداری لوک چین نمودند آن زمان که دولت چین مشغول به کار بر لوک طوائف رفت و در مابین سلطنتی جدا  
 گانه با ویداده قبایل ترک نیز در هم افتادند و با یکدیگر قتل و غارت بردند و سلاطین چین و مابین آنان نیرو نبود  
 در ایشان را بجای خود نشاندند و لا محرم بعد از آنکه مردمی کثیر در میان گشته شد بعضی از آن قبایل با زن و فرزند  
 بجانب کوه کرکس و فرنگستان کوچ دادند چنانکه دزدیل قصبه قبایل فرنگستان مرقوم داشتیم و آنجا که در دست  
 و ترکستان بماندند خط فرمان هیچ ملکی را بر گردن ننهادند لا محرم از میان قورس با قومی سرسلطنت برداشت  
 که نزد پادشاهان میرسانید و مردی را که اسس او قلی اکنون نام بود وزارت خویش بر کشید و مردم تا از  
 و ترک را که بجای بودند تحت فرمان آورده و از سر حد طارستان تا کنار رویار چین بر سلطنت او مسلم  
 و مدت سی سال پادشاهی کرده جای پرداخت

سبط آدم علیه السلام  
 بنو و اولاد  
 و فرزندان  
 و حاکمان  
 و پادشاهان  
 و حاکمان  
 و پادشاهان  
 و حاکمان  
 و پادشاهان

۵۹۶۳ جلوس نمان بن امر القیس در مملکت حیره پنجاه و نه صد و شصت و سه سال بعد از سبط آدم بود  
 نمان پسر امر القیس بن عمرو بن عبد القیس الکندی است و لقب او رب الخورنق و السدیر است و نیز نمان  
 الا حورا و را خوانده اند و نام مادر او ست شقیقه دختر ابی ربه بن فیل بن شیبان با بکله نمان بعد از پدر در  
 مملکت حیره سلطنت یافت و عمال خویش را استوار بداشت بر سر عمل نصب کرد و شاپور پسر ذوالاکتاف و شور  
 سلطنت حیره بدو فرستاد و او را در کار خویش استوار بداشت و این نمان آنکس باشد که یزدجرد و فرزند خود  
 بهرام کو را بدو سپرد تا در زمین حیره او را بزرگ کند و نمان از بهرام بدست شمار قصر خورنق بساخت و ما تفصیل  
 این اجمال را در ذیل قصه بهرام کو در مسطور خواهیم داشت با بکله نمان کیش بت پرستان داشت و او را وزیر  
 که بر شریعت عیسی عزیت میکرد و از مردم شام بود روزی چنان افتاد که نمان بر بام خورنق برآمده و نشست  
 وزیر عسوی نیز نزد او حاضر بود ناگاه نمان روی با او کرد و گفت اندرین جهان مکانی بدین نیگونی ندانم که  
 مشرف باشد بر چندین خضارت گیاه و غزارت میاه و زیر گرفت اسی ملک این بنا بر تو مبارک بودی  
 اگر در آن جهان نیز تو را قصری و صرحی آمده و بنمود نمان فرمود کار آنجهان چگونه توان کرد گفت چون از بت  
 پرستیدن استغفار کنی و دین خدای کبری آنجهان مهور کردی این سخن در نمان اثر کرد و شریعت عسوی  
 بیا موخت و از بام خورنق بریز آمده جامه ملکی از تن دور کرد و پلاسی از بر بیا و بخت و از مردم بگریخت بدین  
 سان که دیگر کس نشان او را نیافت از پس او فرزندش المنذر جای او گرفت و بر تخت ملک برآمد  
 چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۹۶۴

جلوس بهرام بن شاپور در ایران پنجاه و نه صد و شصت و چهار سال بعد از سبط آدم بود  
 بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف در حیات پدر فرمان او حکومت کرمان داشت و از انیروی کرمانشاه  
 لقب یافت و بعد از مرگ پدر و ارث تاج و تکرست و جمیع ممالک ایران را تحت فرمان آورد و عمال  
 خویش را در بلاد و انصار استقلال بخشید و سلطنت نمان بن امر القیس را در حیره امضا داشت و منشور  
 حکومت شام را بنحمان اسیم فرستاد و چون سال از سلطنت او گذشت باغهای کین از خویشان او

روزی

## حسب دوام از کتاب آئین نامه التواریخ

۲۸۴ روزی که ابنوه شکر بود یکی از لشکریان فرصتی بدست کرده تیری بر مقتل اوز و او را مقتول ساخت و  
 هیچکس ندانست قاتل او را تا مکافات عمل در کنارش دهند

۵۹۶۵

جلوس عارث بن اییم در شام پنجاه و نه صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

عارث بن اییم بن عارث بعد از آنکه برادرش نعمان رخت از انجمن بر سبت سلطنت شام قیام نموده و سایر  
 ملکی بدو قوام یافت کارهای بعدل و داد کرد چنانکه ضعیف و شریف آن اراضی را از حکومت خویش راضی  
 داشت آنگاه پیش کشی در خور خدمت ملک الملوک ایران ساز داد و بار سولی و انا بحضرت بهرام بن شاپور  
 فرستاد و از انوشیروان سلطنت بگرفت و مدت پست و دو سال و پنجاه بر حسب آرزو و پادشاه شام بود و جز

ملکت خویش را بدرگاه سلاطین عجم میفرستاد

۵۹۶۷

جلوس یزدجرد الاثیم در ملکت ایران پنجاه و نه صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

یزدجرد بن بهرام بن شاپور را عجمان بزه کر لقب داد و بدین معنی اندوخته گناه است و عرش یزدجرد الاثیم و یزد  
 جرد انجمن خوانند مردی با عقل و حصافت بود و از فنون علوم بهره کافی داشت از نخلان اوست که فرماید سه  
 چیز است که نزدیک آن امان نباشد سخت بگراست و آن دیکر آتش و سیم سلطان باشد و هم او گوید انا  
 قرین ملوک آنست که در حق گناه کاران عقاب و عذاب را تا خیر اندازد و در پاداش نیکی تعجل سازد و هم او  
 گوید چون کسی دست از اعمال خیر کوتاه سازد یا فعال شرک را زد و هر گاه دل از پی حسنات انجمنی نرود و بدینست  
 این جهانی گرفتار شود اما با این گفتار نیکو کرد و بد داشتی و با این کلمات پسندیده ملکات نکو همیده بکار بست بعد  
 از پدر چون کار سلطنت بر او محکم شد بجز و تفریش کرد و دو عالم را خواهر داشت و گناه اندک را کیفر فراوان  
 فرمود عذر هیچکس را نپذیرفت و بر بصراعت و شفاعت هیچکس بخشید و هیچکس را مین و موتن خویش ندانست  
 و هر روز بهانه با یکی در او بخت و خوش بخت و در او آخر روز کار خویش غم سفر کرده از مداین که الملکش  
 بود بفارس آمد و از آنجا کوچ داده اراضی کرمان و خراسان را در نوشت و بارض کرکان آمد و در جمیع این ممالک  
 هیچ دقیقه از جور و ستم فرو نگذاشت و در حق شکری و رعیت بد کرد و بداندیشید در انوقت کار بر مردم  
 صعب گشت و در حضرت یزدان بنالیدند پس خدای خواست شر او را کوتاه سازد و لاجرم چنان افتاد که روزی

در حدود کرکان از بهر بنجیر کردن پروان شد و لشکرش از بهر سویی پره بزوناگاه ایسی وحشی در میان پره  
 افتاد که هرگز یزدجرد ایسی بدان زیپائی ندیده بود پس بفرمود تا پره را و شک گردند و بگرفتند هر کس از  
 لشکریان خواست زین بر پشت آن باره استوار کند دست نیافت یزدجرد که مردی توانا و بانیر بود و خود هم  
 جلالت پیش نهاد و دست بر یال آن باره بکشید و زین بر پشتش نهاد و از قفایش بر آید و دمش بر گرفت تا بند  
 زین استوار کند ناگاه اسب هر دو پای بر گرفت و چنانش بر سینه کوفت که در زمان جان بداد و از میان  
 جماعت بدر رفت بدان سان که کس کرد او نیافت مردم در مرکب جزو شاد شدند و کفشد بهمانا این سب فرشته  
 بود که خدای بدین صورت بنزدیک ما فرستاد تا از رحمت یزدجرد در هائی بخشید با بجهل پست و دو سال پنجاه پادشاه  
 داشت و در حیات خویش فرزند خود بهرام کو را انجمن بن امر القیس سپرد تا پرستاری کند چنانکه در جای مذکور خواهد





## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۸۶ که در این وقت ملک ترکستان بود سهازموت آغاز کرد و بدست تباری رسل و رسایل رشته خلعت محکم داشت و بافیدای پادشاه چین نیز کار برق و مدارا میکرد و از انیروی مردم در روز کار دولت او و حسب نعمت و بخت رحمت بری شد مدت پست و دو سال بدینگونه پناه شاهی گردانگاه رخت بر لبه جای نگرزندش لوندی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

۹۷۷ هـ جلوس ایدی در ملک چین پنجاهار و نهصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

این پسر ایدی فرزند فیدافودی است که شرح حاشی مذکور شد وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک خسروی جای کرد و خود و بزرگ را در حوزه طاحت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ما چین کار مبادله و مهادنه می کرد در این وقت پادشاهان چین و ما چین و ترکستان را آن نیرو نبود که طمع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایندی نیز بدین رفی و مدارا کار کرد تا آن زمان که تحریک راست روشن وزیر بهرام کور غم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و مدت سلطنت ایدی پست و سی و هشت سال بود

این پسر ایدی فرزند فیدافودی است که شرح حاشی مذکور شد وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک خسروی جای کرد و خود و بزرگ را در حوزه طاحت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ما چین کار مبادله و مهادنه می کرد در این وقت پادشاهان چین و ما چین و ترکستان را آن نیرو نبود که طمع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایندی نیز بدین رفی و مدارا کار کرد تا آن زمان که تحریک راست روشن وزیر بهرام کور غم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و مدت سلطنت ایدی پست و سی و هشت سال بود

این پسر ایدی فرزند فیدافودی است که شرح حاشی مذکور شد وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک خسروی جای کرد و خود و بزرگ را در حوزه طاحت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ما چین کار مبادله و مهادنه می کرد در این وقت پادشاهان چین و ما چین و ترکستان را آن نیرو نبود که طمع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایندی نیز بدین رفی و مدارا کار کرد تا آن زمان که تحریک راست روشن وزیر بهرام کور غم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و مدت سلطنت ایدی پست و سی و هشت سال بود

۹۸۳ هـ تاراج قبایل فرنگ و سکان فرانسه را پنجاهار و نهصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود قبایل فرنگ و سکان بدان خوی و نهاد که ایشان را بود هر وقت فرصت بدست می کردند بیست بقتل و غارت کشوندی در این وقت که غراسین را در قیصری قوی لایق نبود و یکبار به ایشان مردم خویش را انبوه کرده سر بعضیان و طغیان برآوردند و از هر سوی در بلاد و امصار را راضی فرانسه تباخت و تاراج درآوردند و بسیار از مردم کال را بخشند و اموال ایشان را بر گرفتند غراسین از بهر دفع ایشان گرفت و تا و دوز دهم را سپهسالار کرده لشکری در خور رزم بد سپرد و او را بدفع ایشان بر گماشت تا و دوز سپاه برآورده بر سر انجماعت فتنه برد و چندین مصاف داده ایشان را شکست و بجای خود نشاند و مطیع فرمان ساخت

۹۸۴ هـ جلوس حسان بن عمرو در ملک چین پنجاهار و نهصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین بعد از صباح بن ابره سلطنت من بهر حسان بن عمرو بن تبع گشت و او بر سر یک ملک برآمده بکل عتدا مور برداخت و ملک من را بنظم و نسق بداشت مردی دانا و دانشور بود و طبعی وجودت طبعی داشت و در سلطنت بسیار بزرگ و نامور گشت و چون بهرام کور که ذکر حاشی در جای خود مذکور خواهد گشت سلطنت ایران برآمد و نام او بلند گشت در حضرت او اظهار ضراعت و انکسار نمود و به متحف و مهاد خاطر او را از خود خوشنود داشت و مدت پنجاه و هفت سال پادشاهی گردانگاه بسرای می گرفت

این پسر ایدی فرزند فیدافودی است که شرح حاشی مذکور شد وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک خسروی جای کرد و خود و بزرگ را در حوزه طاحت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ما چین کار مبادله و مهادنه می کرد در این وقت پادشاهان چین و ما چین و ترکستان را آن نیرو نبود که طمع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایندی نیز بدین رفی و مدارا کار کرد تا آن زمان که تحریک راست روشن وزیر بهرام کور غم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و مدت سلطنت ایدی پست و سی و هشت سال بود

۹۸۵ هـ جلوس بوسیس الکبری در قسطنطنیه پنجاهار و نهصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

قسطنطنیه بوسیس بزرگ که او را کستینین دوم گویند بعد از غراسین بدرجه امپراطوری ارتقا یافت مقتضی که قاتل برادرش بود چنانکه مرقوم شد هم کین وی برخواست و چون ژوستین مادر کستینین با عیویان حتمی داشت و زیان ایشان میکرد انمغی نیز از بهر مقتضی بهانه بود و با عیویان می گفت قصد من از این ترکماز دفع ژوستین است با بچه لشکری کرد و خود انبوه کرد و آهنگ خبک فرمود و کستینین تا و دوز دوم را

این پسر ایدی فرزند فیدافودی است که شرح حاشی مذکور شد وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک خسروی جای کرد و خود و بزرگ را در حوزه طاحت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ما چین کار مبادله و مهادنه می کرد در این وقت پادشاهان چین و ما چین و ترکستان را آن نیرو نبود که طمع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایندی نیز بدین رفی و مدارا کار کرد تا آن زمان که تحریک راست روشن وزیر بهرام کور غم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و مدت سلطنت ایدی پست و سی و هشت سال بود

بهر سال

۲۸۷

سپهسالاری داده بمقام او پروت کرد و او بر سر مقیم تاخته با او مصاف داد و ظفر حبه بقتلش رسانید آنجا که  
سلطنت بر او نیستین استوار گشت و با قایل فرنگ چندین مصاف داد و چون ایشان را قلع و قمع نمود  
کرد با مکر که در انوقت فرمان کذا قبیله فرنگ بود مصاحبه افکند و یکی از مردم فرنگ را که از بخت  
نام داشت ملتزم حضرت خویش ساخته او را منصب سرداری بر کشید و او چنان اقتدار یافت که قیصر را  
بی اجازت او هیچ حکومت نیرفت از ان نیروی دلتنگ شد و خواست او را از محل خویش ماقط کند  
پس روزی بر سر سلطنت جای و از بخت را طلب داشت و باید در پیش کاوه حضور یافت و قیصر  
او را از منصب مشوری کرده بدست او داد از بخت چون در آن نامه نگریست و مضمون از بدانت در خشم شد  
و گفت تو آن کس نیستی که مرا منصب توانی داد تا بغزل و غزلت من کوشی و آن نامه را نزد قیصر افکند و  
و نیستین از کردار او چون پلنگ زخم خورده بر آشفت و تیغ بر کشید و قصد او کرد و ملازمان حضرت چون  
دانستند بودند که این کار بجا نهد نزد او دیدند و شمشیر از دست پادشاه بگرفتند و از بخت سلاطین  
پروان شدند و بعد از سه روز قیصر را در جامه خواب مرده یافتند مدت سلطنت او چهار سال بود و  
او را تا و دوز باز جفت چنانکه مذکور خواهد شد

۵۹۸۷

جلوس نعمان بن عارث در شام پنجمین و نهصد و شصت و هفت سال بعد از سقوط آدم بود  
نعمان پسر عارث بن اسیم بن عارث است بعد از پدر در دارالملک شام رایت سلطنت افراخت و در  
کرسی ملک جای ساخت فردی دانش پرده و ملکی دانا دوست بود مردم سخن دان العوارف بر و حسن  
گرامی میداشت و خود نیز کشاده بیان و طلیق لسان بود چون در سلطنت خویش مکانی بسزا حاصل  
کرد و دارم ملک خود را با ستمها ریزد و جرد اشیم باز بست و در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمود و بایک  
یزد جرد را خوی درشت و نهاد زشت بود و شورش سلطنت نعمان فرستاد و او را در مقام خویش استوار  
داشت و بعد از یزد جرد بصرام کور نیز با او همین معالمت کرد و چون بیجده سال از سلطنت نعمان سپری  
شد رخت بسر می دیگر کشید

۵۹۸۹

جلوس دیارس در مملکت قسطنطنیه پنجمین و نهصد و شصت و هشت سال بعد از سقوط آدم بود  
او دیارس که هم او را تا و دوز بزرگ نامند از مردم اسپانیول است و پدرش نیز تا و دوز نام داشت  
و آنجا که حکم بقتل پدرش شد چنانکه مرقوم افتاد وی منصب سرمنکی داشت بعد از قتل پدر از بیم جان  
با اسپانیول گریخت و از ملازمت درگاه کناری گرفت و بکار ضراعت و حراست و عمارت خانه روزه  
سمی بر و چون کار ملک سر بر پیشانی نهاد و غراسین او را پیش خواند و تا و دوز کین و انس برادر او را بخاک  
گفته شد از قایل گشت بکشید و حکومت ولایت شرقی روم یافت و در زمان و نیستین نیز مکانی تمام داد  
آنجا که از بخت چنانکه کفیم و نیستین را مقبول ساخت تا و دوز سر بر کشید و بخوخواهی قیصر گریست و  
نخت او زن را که دست نشان از بخت بود بقتل آورد و آنجا که از بخت را گرفت و در معرض عتاب  
باز داشت و حکم داد تا بدست خویش خود را بملک سازد از بخت نتوانست سراز فرمان بر داشت

ناچار

۲۸۸ تا چار خود را بجست و سلطنت بر تاه و دوز استوار گشت و بعد از سه سال سلطنت مملکت را بر فرزندان خود  
قسمت کرد و دو پسر و چنانکه مذکور خواهد شد

۵۹۸۹ <sup>ملوک</sup> جلوس قور و سیاق باد قوی در گستران پنجه و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود  
قور و سیاق باد قوی پسر قورس باد قوی است که شرح حالش مسطورا قادمردی دلیر و شجاع بود و در جنگ  
سورت پلنگ و صولت ننگ داشت بعد از پدر قبایل ترک را که وحشی تر از کرکند مانند انعام بیک مورد  
و منهل مقام میداد و هیچکس بی حوزه فرمان او در حیطه امان نبود با بچه چون در سلطنت مکانست بدست کرد  
با عایدی سلطان ماچین و ایدی که در انیوقت خاقان چین بود کار بمولات و مصافات گذاشت و هیچ که  
طبع در ملک ایشان نسبت و حدود ممالک چین و ماچین را از ترکها زترکان آسوده گذاشت و مدت نو  
سال در پادشاهی روزگار برد پس جهان را بدو کرده برد

۵۹۸۹ <sup>سلطان</sup> جلوس بهرام کور در مملکت ایران پنجه و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود  
یزدجرد الا شیم را هر فرزند بوجود آمدی روزی چند برنگذاشته تا بود شتی و ملک الملوک ایران از این در  
نرشد حال و نگین بودی تا اینکه بهرام کور از مادر متولد شد یزدجرد بفرمود تا اختر نگران و ستاره شمران  
در آینه طالع او نگرشید موبد موبدان که سر و شش نام داشت و یکین دیگر از صناید و یدمنجان که شیار نامید  
میشد بخت پادشاه آمده مرده دادند که این مولود فراوان روزگار برد و اندران جهان پادشاهی کند  
اما نیکوتر آن باشد که پرون از دار المملکت مداین رستین کند و تربیت او در اراضی دیگر باشد یزدجرد ننگ  
شاد شد و بفرمود تا لغمان بن امر القیس را که شرح حالش مذکور شد از حیره طلب داشتند و لغمان بخت  
و یزدجرد بهرام را بدو سپرد تا بحیره برده تربیت فرماید و از پس بهرام فرزندان یزدجرد بسیارند  
و زندگانی یافتند جز بهرام دو پسر دیگر آورد که یکی نرسی و آن دیگر شاپور نام داشت و دو دختر آورد که یکی  
اوزک و آن دیگر را دیده می نامیدند با بچه لغمان بهرام را برداشته بحیره شتافت و از بهرام و سته تن  
اختیار کرد که یکی از زنان عرب بود و دیگر از مردم فارس و تیم نسب تبرکان پسر برای آنکه پسر  
یزدجرد بهر سه زبان سخنند شود و از صناید بحسب نیز جمعی ملازم حضرت بهرام مپو دند و انیوقت  
لغمان خواست تا از بهر پسر پادشاه ایران کوشکی رفیع بر آورد و آن کوک را در آن کوشک برورد  
تا آب و هوای حیره با او موافق تر افتد پس در طلب دیوار کرد و مهندسی و انما برآمد تا آن کار بجا  
کند با او گفتند مردی از رومیان در بلاد شام سکون دارند که او را ستار نام است تاکنون  
استادی بدان حصافت با ید نشده اگر فرمان رود او را بخت آوریم و این مهم بپایان بریم  
لغمان از خبر او شاد شد و نرسد ماند و تا بر فشد او را بیاورد و با او گفت از بهر فرزندی یزدجرد قصری  
رفیع خواهیم کرد و بدان سان که سیح ملکی را آماوه نباشد اگر تو را آن نیرو در بازو است دست بر آرد بجا  
کار کن شما را این فرمان پذیرفتا گشت و در حیره مکانی بدست کرد که مشرف بر کثرت انهار و میاه و حضرت  
اسپر غم و گیاه بود و در آنجا چنان دو قصر رفیع و صرح رفیع نهاد و همی سنگ و ساروج بکار

بست و کج با شمشیر غیر کرد و چنانچه یکی را بر یک کسبند نهاد که متداخل با یکدیگر بودند و فارسیان آنرا شمشیر  
 نامیدند چه کیندرادیر خوانند و مردم عرب معرب نموده سدر گفتند و قصه دیگر از هر خوردن و آشامیدن  
 کرد و فارسیان آنرا خورنگاه نامیدند که مخفف خور و نگاه باشد و معنی جای خوردن باشد و مردم عرب نیز آنرا  
 معرب کرده خورنق گفتند و این بنا روزی بچند رنگ بر میآید در سپیده دم سفید بودی و چاشمشگاه  
 سرخ برآمدی و پس هنگام زوال سبزی گرفت و گاه فرو شدن آفتاب بر زرد شدی و شب بر رنگ ماهی  
 مردم عرب و عجم آنرا نظاره آن لحیب آید و نهمان از دیدار آن خیره ماند و با سنا گفت که نیکو تر از آن کردی که  
 من بفروم و او را عطای فراوان بداد و سنا گفت اگر من دانستی پادشاه حیره بدین آیین حق شناس  
 باشد و حق من را بکند و صری نیکو تر از این کردی نهمان گفت تو بنیانی از این بهتر توانی کردن عرض کرد که بسیار  
 از این بهتر توانم کرد آن بنا توانم کردن که با آفتاب جنبش کند و بهر جانب آفتاب رود و روی بد آنجا  
 کند نهمان از اصغای این کلمات در خشم شد و گفت ای سنا را کنون که کج مرا بر داختی کوئی  
 ازین بنا بهتر توانم کرد و دیر نشود که از بهر بلوک دیگر نیکو تر از این بنایی کنی پس حکم داد تا سنا را  
 بر زبر سدر برده بر زیر افکند تا استخوانش در هم شکست و جان بداد با بچه نهمان بفرمود تا بهرام  
 را در آن گوشک بردند و تربیت کردند و بهی در خدمت او روز گذاشت تا آنگاه که بهرام ده  
 ساله شد پس با نهمان گفت چرا از بهرام من آموزگار نیاری تا مرا علم و ادب و سوار می آموزد  
 نهمان گفت تو پیشوز کو دکی و آموختن این سنه های صعب تر از حمت رساند و از بالیدن فرو  
 مانی باش تا وقت برسد بهرام گفت این مین که من بسال اندکم عقل من فراوانست بی هنگام طلب  
 هنر باید کرد و در هنگام بکار بست نهمان از دانش او شیفت و از حکمای روم و عرب و عجم چند تن حاضر  
 کرد و بهرام به تحصیل علوم پرداخته از فنون حکمت و ادب بهره گرفت و در گفتن شعر عربی و عجمی و طلیق و لیلی  
 کشت و اینکه گویند اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام بود بر خطار فقه اند زیرا که هر طبقه از مردم که سخن میگفته  
 کرده ای از ایشانرا طبع موزون بوده و نظم سخن میگفته چنانکه بسیار کس را در این کتاب مبارک یاد کردیم  
 با بچه بهرام شعر پارسی و تازی همی گفت تا در آخر سلطنت و دولت او از برترین که یکی از حکمای آن روزگار  
 بود او را از گفتن شعر و تخیلات شاعرانه منع فرمود و گفت آن شعر که از در حکمت نبود و بنیانش بر کذب و  
 روز باشد از سیر سلاطین پسندیده نخواهد نمود بهرام گفتا را و پذیرفتا کشت و از نظم چنین سخن  
 برکنار شد مع القصه بهرام چون پانزده ساله کشت در هنرهای زمام و بزم کسی با او برابری نتوانست  
 پس با نهمان گفت مرا ای درخور هنر باید تا در پشت آن کار خویش آشکارا تو انم کرد نهمان بفرمود  
 تا بهرام سب که در حیره بود از شهر بدر برد و چند آنکه در میان عرب کمان داشتند طلب کردند و در میدان  
 این جمله را با هم بنا نهادند و منسرب یک یک را باز نمودند از میان اسی اشقرا و کجی سبتی برد و آنرا از بهرام  
 زین بستند و مکرانه ایران بصید کردند و بخیر افکندن شاد بودی چنانکه کیر و زار پای نشست و  
 هر با داذ بشکار کردن شتافت و چندان کور همی صید کرد که به بهرام کور مشهور شد و روزی چنان

در هر زبان



## سپند دوم از کتاب اول تاریخ الهی

۲۹۰ اتفاق که بهرام با اتفاق نغان بشکارگاه درآمد ناگاه شیری را نظاره کرد که بر پشت کوری بسته تا او را پاره کند بهرام خنکی بسوی شیر کشاد داده که از شیر و کور هر دو کز کرد و تا نیمه بر خاک و خاره نشست نغان از قوت بازوی او در عجب رفت و بفرمود تا نغان آن صورت کردند و در خور نق نصب نمودند و پس این وقایع بهرام از روی پدر نمود و اینک سفر فرمود و نغان از مرد و مال چندانکه شایسته ملک زادگان است ملازم خدمت او داشت و او را بحضرت پدر کسپل فرمود بهرام طی مسافت کرد و بمیدان آمد اما یزدجرد از آن خوشی گشت و سرشت درشت و طبع ناهموار که او را بود جانب بهرام را فرو گذاشت و او را چنان گذاشت که پدران پسران را دارند گیسال بهرام با کراهت خاطر و کدورت ضمیر در حضرت پدر بماند تا آگاه که طینوس از جانب بود و سپس بزرگ که در انوقت قیصر بود از قطنیه برای استحکام مودت بمیدان آمد و چون رخصت انصاف حاصل کرد بهرام او را بر تخت تاقچه جردا جازت گرفته و بهرام دیگر باره بجزیره شد و درگاه بود تا یزدجرد و داع جهان گفت چنانکه مرقوم داشتیم بعد از مرگ یزدجرد بزرگان عجم گرد آمدند و گفتند هیچ پسر از ملکات پدری بهره نباشد اکنون که خدای شریز جرد را از ما مرفوع داشت نباید ملکت را با فرزند آن او گذاشت خاصه بهرام کور که با همه خوی زشت که از پدر میراث دارد و نیستن در میان عرب نموده و شیوه و شیمت انجاعت را نیز طلب فرموده این بگفتند و دل بر آن نهادند که خراز او را یزدجرد کسی از بهر سلطنت اختیار کنند و یکی از قواد سپاه را که کسری نام داشت و نسب بار و شیر با یکا میرد آورده تخت ملی جای دادند و محل سلطنت او را برگردن نهادند چون بهرام این خبر شنید برآشفست و نغان را با صدا دید عرب طلب کرده انجن کرده و با ایشان گفت بر شما روشن است که ملک عجم میراث مراست و چون من از در الملک غایب بودم و روزگار با شما میگذراشتم مردم عجم از من کرانه گرفتند و ملک را با یکا سپردند پس بر شما واجب باشد مرا یاری کردن تا بهره و نصیب خویش را از دست دشمنستانم و نام پست شده خویش را بلند کنم نغان و بزرگان عرب گفتند پادشاه عرب و عجم امروزه قوی و ما همه چاکران و فرمان برداران تو ایم پس بفرمان بهرام نغان سپاه عرب را جمع ساخت و ده هزار تن سوار با فرزند خویش اندر که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد سپرد و او را مقدمه سپاه ساخت و با او فرمود از ترکناز مالک عجم دقیقه فرو گذار و خود با سی هزار تن سواره در خدمت بهرام بکنار مدین آمد و شکرگاه کرد مردم ایران از کیوی بدست المند زحمت میدیدند و از جانب دیگر چون بهرام وارث ملک پدر بود و نسب از سلاطین داشت خاطر ما در دفع او یکجست نمیدان چارگاه ملک آشفست گشت بزرگان عجم جراتی را که مردی دانشور بود بسوی نغان بول فرستادند و پیام دادند که تو را چه افتاد که فرزندت المند را بترکناز مالک عجم تحریک فرمودی و پشت با دولت ایران کردی چون جراتی بدراگاه نغان رسید و این کلمات را باز را نغان گفت من المند را بفارت ایران امر فرمودم بلکه این حکومت بهرام است که میراث او را برگرفته بدیگری سپرده اید اینک سر پرده بهرام است بزرگ او شتاب و سخن خویش را باز کوی جراتی بحضرت بهرام آمد و تبلیغ رسالت

سپند دوم از کتاب اول تاریخ الهی

جراتی از نغان  
رای مودت و الفت  
مردم و در آن  
و چنانکه ملکت

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۲۹۱ کرد و بهرام گفت مردم ایران مرا خوار و داشتند و حق مرا با دیکری گذاشتند بجان اینکه من خوی پدر خواهم گرفت و ایشان را رحمت خواهم کرد اکنون تو را می‌اکا با نام تا ایشان را بکونی که خوی یزدجرد نزد من پسندیده نبود بهمانا معاینه کردید که نتوانستم در حضرت اذیت کنم و باز حیره شدم و با خدای عهد بستم که چون ملکی یا بزم کشی پدر را بگردانم و با مردم همه نیکی کنم هم اکنون صنادید عجب همه خوشایان و پیوندان منند سرگز در حق ایشان بدسکال نشوم و اگر مرا از حق خویش باز دارند و مملکت با دیکری گذارند هرگز از پای نخواهم نشست و این گیسو باز خواهم حبت جرانوی زمین خدمت بوسیده مراجعت کرد و نزد نغان بدو اگر ایرانیان مقالات و ملکات بهرام را دیده باشند هرگز جز او را بر تخت نشاندن نغان گفت آنچه دید و شنیدی بشتاب و عجزا بکوی جرانوی باز آمد و سخنان بهرام را بگفت در میان عجب سخن بسیار شد عاقبت موبد موبدان و حکمای عجب از شهر بیرون شده بدرگاه بهرام آمدند تا کام او را باز جویند بهرام با ایشان گفت اگر چه با سپاه بدین اراضی شتافته‌ام اما نه از بهر حرب آمده‌ام زیرا که عجمان عمان و خالان فندجیان که توانم مصاف نخواهم داد و خون کس نخواهم ریخت شما دانید که پادشاهی عجم میراث من بوده و مرا پیوجی از حق خویش باز داشته‌اید اکنون صواب آنست که بزرگان عجم فراهم شوند و مرا با این مردم که مقام مرا گرفته با هم از مایش کنند تا پادشاهی از آن هر کس شود بدست کند و هیچ از این آزمون بهتر تواند بود که تاج سلطنت را در میان دو شیر درند و غضب کنیم تا بر که تواند بردارد و بر سر گذارد و اگر از آن من شد دو سال کای سلطنت کنم و زده بیزدجرد را بگردانم و شرط است که اگر چنین نکرده باشم خود را سلطنت استعفا کنم موبدان را سخن بهرام پسندیده افتاد و روز دیگر جمیع اکابر عجم از شهر بیرون شدند و کسری نیز در صحبت ایشان بود و از آن سوی مردم عرب صف بر کشیدند و از جانبین انجمنی بزرگ فراهم گشت و آن تاج و تخت زرین را بیاوردند و در میان جماعت نهادند پس مردی که او را ببطام نام بود و شیران ملوک عجم را نکا بهانی داشتی و دو شیر آشفته که هیچ با مردم آموخته نبود حاضر ساخت و آن تاج را در میان ایشان غضب کرده و شرط بود که بی حرب جنگ بدان کار آهنگ شود نخستین بهرام با کسری گفت اگر خواهی تو پیش بکرای و تاج از چنگال شیران بر بای کسری گفت این کار مرا واجب نشد زیرا که امروز خداوند ملکم تو را که در طلب است تن بدین تعب باید داد و بهرام چون این شنید برخواست و آهنگ شیران موبد موبدان گفت بان ای پسر یزدجرد از خدای تبرکس و بیای خود مهربانکه در میان و خون خود را بدر بکن بهرام گفت اگر خون من ریخته شود هم بر ذمت منست و موبی شیران شتافت یکی از آن دو شیر بجانب بهرام حمله آورد و بهرام بدو در آویخت و مشت چنان سخت بر سر فرو کوفت که زخمش از منخر بدوید و پست شد هم اندر زمان شیر دیگر را وجبت او را نیز با صدمت مشت که از زخم کز آسن درشت تر بود بگشت و دست فرا برده تاج بر گرفت و بر سر نهاد و با کس سخن بگفت و سوی کس نگرست و با کبر لپک و کبر بای نهنگ همی شمرده کام گذاشت تا بر سر ریخت شد بنشت پس بهین و شمال نظاره کرد مردم عرب و عجم بخاک در افتادند و پشیمانی بر خاک سودنختند

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۲۹ کسری بود که روی بر خاک نهاد و او را سلطنت در دودخت فرستاد آنگاه بهرام روی با کابو حج رفت  
هرگز در دل نخی است هم اکنون بر زبان آورد حکمای محب میان یکان از کردارهای بدیزجره دید که دزد و کشت  
داشتند که سپاهی در عتق در زمان او بخت روز بر بند و ملک خرابی پذیرفت از انیردی مردم ایران رو  
از او داد و بگردانیدند و کسری را اختیار کردند که هم از خاندان ملک بود بهرام گفت من سخنان شما را استوار  
داشته ام و دانستم که میزد کرد بد کرده است و این گناه بر مردم نکیرم که دیگری را بر کزیدند و دزدیدند و کشت  
مگردانم و خدای و فرشتگان آسمان و زمین و این موبدان را بر خود گواه گرفتیم که کیسان سلطنت کنم و این گفتهها بجا  
نهند این تاج را بدین موبدان سپارم تا بر سر هر که خواهند بگذارند مردم از گفتار او شاد شدند و بهرام گفت  
روز در آنجا جشن کرد و هر روز بر تخت جای کرده مردم را بوعده دیگر امیدوار ساخت و روز هشتم در  
حق نعمان و المنذر عظامی فرادان کرد و ایشانرا کماران بحیره باز فرستاد و خود بشهر درآمد و چون سلطنت  
بر روی حکم گشت مردی از بزرگان محب را که راست روشن نام داشت از بهر وزارت خویش بر  
کزید و زمام ملک بدست او نهاد و مردم را بطبع خویش گذاشته دست از امر و نهی ایشان باز داشت  
و روز شب کارها و ولع و شمار بساز و طرب کرد و از آنسوی راست روشن از بهر پادشاه بدستگاه  
گرفت بر خراج مملکت سیفره و از مرسوم شکر یان بجاست تا حصن ملک را ثلثه بزرگ و حلی عظیم با دید آمد  
آنگاه هم کرد که مبار و روزی بهرام از آن سوره و سرور باز آید و او را در معرض خطاب داشته باز  
پرس فرماید خواست تا یکبار به دولت محب را براند از دو خوشی را از آن اندیشه آسوده سازد پس  
نامه از بهر ایدی کرد که در این هنگام سلطنت چن میکرد چنانکه شرح حالش مذکور شد و بدو دستور  
داشت که کار ایران بخت بریشان ست و بهرام هرگز از خمر و خمار با خویشان نیست و بی لهو و تار  
زیستن نتواند کرد اگر خاقان شکری در خور جنب بر سازد و بدین جانب نازد و بر دست که مملکت بدو  
سپارم و نامش بر چرخ بر آرم چون این نامه بخاقان رسید و نیت و نجاه هزار تن سواره و پیاده ساز  
داده از چن خیمه بیرون زد و چون با قور و سیاق با دقونی پادشاه تا تار چنانکه گفته شد ساز مودت طراز داشت  
آسوده از مملکت ترکستان بگذشت و از رود جیحون عبور کرده در مملکت خراسان دست بتاخت و تار  
بکشد و کار آن اراضی را آشفته کرد مقر بان حضرت همه روزه از این اخبار پادشاه را اخبار دادند و بر  
تجهیز لشکر تحریر نمودند بهرام همی در جواب ایشان گفت که کشایش امور از خدای قاهر قادر است و کوشش  
بندگان بجزی نیز دوا عدا بهی کار نفیر مود و قوا و سپاه برانجا طر رسید که در دماغ بهرام حلی راه کرده  
و اگر نه از مصاف دشمن پنهان شده با بکله چون روزی چند بر گذشت ملک الملوک ایران چاشکاهی بر  
تخت شد و اکا بر عجم را بجنم کرد و با ایشان گفت هم اکنون شما را اکا بهی میدهم که اگر وقتی من از شما غایب شوم  
و اجاب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق باز ندارید و اگر نه چون باز  
آیم شما را آن حقوق کنم که هرگز نزد جریده نگرده باشد پس برادر خود نرسی را بجای خویش نصب کرد و گفت  
اینک زیارت آنشده تبریز دارم و مفت تن از پادشاه زادگان حج را لازم رکاب ساخت و سیدین از

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

رجال ابطال را کزیده کرد که هر یک در روز جنت با صولت ملکت و سورت نشتت بودند و از دار الملکت ۲۹۳  
 مداین پرون شده و از با بجان پیش گرفت و از سپهسالاران را هم فرما نگذا رری و فیروزان جاگم گیلان  
 و ذاذیز حکمران را بلستان و قارن و ستم و مهر فیروز و مهر برزین و فرهاد و فیروز بهرام و خرا از ملازمت او بختین  
 داری نکردند بعد از سفر کردن بهرام بزرگان عجم گفشد بهمانا پادشاه را با خاقان چین نیروی جنت نبود لاجرم  
 راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان طریقی عقیدت نسیم زدو باشد که این ملک پی سپرتور او کرد پس مرد  
 که بهای نام بود رسول کرده بجزرت خاقان فرستادند و اظنها عقیدت و چاکری نمودند و کشف داشتند  
 که اگر خاقان حاکم است ایران را معرض هلاک و دمار در دنیا و در خارج ملک را بسوی او فرستاد چون خاقان این  
 بدانت از دررق و مدارا شد و در مراده سرا پرده خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت  
 تا خراج بسوی او بزند و قراری در کار سلطنت گذارند و سخت شاد بود که بهرام از سلطنت بگریخت و ملک  
 بی رحمت بدست شد اما آن سوی بهرام طی مسافت کرده باز با بجان آمد و از آنجا هزار سوار آورد و  
 برگزیده از راه و پیراه خود را بزرگان زمین رسانیده و از آنجا چند تن جا سوس بتاخت و لشکرگاه خاقانرا  
 شناخته آورد و در نیم شبی تاریک با تنیهای اخته خویش را بدان لشکرگاه زد و مردم او بانگت همی کردند که  
 بهرام بهرام و از لشکر چین هر که را یا فشندی کشدی لشکرگاه خاقان شفته و مردم از خواب و خمار برخاسته  
 تیغ در هم نهادند و از یکدیگر بسی کشد و اموال و اطفال خویش را گذاشته فرار همی کردند بهرام از میان  
 رده خاقان درآمد و ایدمی را بدست کرده سر از تن بر گرفت و بزبان تازی این شعر را بخت اقول که لکنا  
 قُصَّتْ جُوعُهُ کَانَکَ لَمْ تَسْمَعْ نُصُولَاتِ بَهْرَامِ فَأَتَى حَائِمَ مَلْکِ فَارِسَ لَمَّا وَ مَا خَيْرَ مَلْکٍ لَا یُکُونُ لَهُ حَائِمٌ مَعْنَى  
 برای خاقان میگویم وقتی او را و مردم او را ذلیل و زبون آوردم که گویا از حمله های بهرام بگریختی  
 و ندانستی که ملک عجم در پناه او ست با بجله چون خاقانرا بخت و مردم او بگریخت از دنبال لشکران  
 بتاخت و سید تن از اشرف چین را اسیر گرفت و هر زرو مال و خیمه و خرا که با ایشان بود  
 شد و زردیکر غم تنخیر ملک ترستان فرمود تا چرا پادشاه ترستان خاقانرا آذوخه و علوفه رسانید  
 و از ملک خویش بگذرانید و از اراضی خراسان بگرداوری سپاه پرداخت چون این خبر به قزوین  
 باد قوی رسید سخت ترسید و شکیشی در خور ساز داده بارسلان چرب زبان بجزرت بهرام فرستاد  
 و پوزش و نیایش آورد و خراج ملک ترستان را بر ذمت نهاد که همه ساله بیدرگاه فرستد بهرام اهرم  
 او بگذشت و رسولان او را شاد کام باز فرستاد و هر زرو مال که از لشکرگاه خاقان بدست کرده بود  
 برگرفت و بار الملکت مداین آمد و آن اموال را بر آتشکده با موقوف داشت و بدین شکرانه سه ساله خراج  
 رعیت را که یکصد و چهل کرد و دینار زر خالص بود از رعیت برگرفت و دست بذل و احسان نشود خزان  
 اندوخته را نیز بر مردم همی پراکنده ساخت چنانکه دانایان حضرت پیم کردند که مباد کنج اندوخته پراکنده  
 شود و دولت ایران ضعیف گردد و انیمغی را بعرض پادشاه رسانیدند بهرام فرمود که سلطنت را با مردم  
 پس آن مال که از او گذار گرفتار ارجان مهر نگند جز و بال نخواهد بود و از پس این وقایع راست روشن از و

تغییرات  
کردن

توان داشت  
و مردم را مال

فایز کرد





نخستین بگرام اسب بر جانید و بمیدان آمده از زمین و شمال تا حق گرفت و با هر خدکی همی پی افکند و با هر شیری  
مروسی بخت بندیان چون این بدیدند دل قوی کردند و بجنگ در آمده مردانه کوشیدند جمعی کثیر در آن مقام کشته  
بهرام کشته شد و سپاه چین شکست و خاقان بگریخت و باسد یو مظفر و منصور بهار الملک باز آمد و در حق بهرام  
و ثوقی دیگر بدست کرده دختر خود را که سپینو نام داشت بشرط زنی بدو داده و خواست تا او را و لیعهد خویش  
کند و بزرگان هند را بر این سخن کوه گیر و بگرام در آنوقت خویشان را آشکارا کرد و گفت ایستایند  
آگاه باش که من بگرام کو رملک الملوک ایرانم و مرا با ولایت عهد تو هیچ حاجت نیست همی خواستم  
تا این ملک بدانم و این پادشاهی ترا از نایش کنم و هم اکنون بملکت خویش میروم و طمع در پادشاهی تو  
نبسته ام جز اینکه هر شهر و بلده که قریب به اراضی ملک نیست خاص از بهر من دانی و خراج آنرا همه ساله بخر  
فرستی تا دولت ایران بلند نام شود این جمله را ملک هند پذیرفت و بهرام ارس پس دو سال با دختر بایست  
و خواسته فراوان بهار الملک خویش باز آمد و خویش نیست و از پس روزی چند مهر نرسی را طلب  
داشته بود و الطاف و اشتقاق ساخت و او را سه سپر بود که خدمت سلاطین را شایسته نخستین را  
نام دوازند بود که اندر دین و دانش آراستگی تمام داشت بهرام او را جای خود موبدان بدو داد و آن  
دیگر را نام جنس بود و دپری داشت بهرام او را نیز بزرگوار کرد و خراج ملک را بنظم و نقی او باز داشت  
و سیم را سنگان نام بود که کارشکران نیک توانست کرد او را نیز بر تبه سپهسالاری بر کشید آگاه خبری  
از بهر تلخی مملکت روم بر گماشت و سپاهی در خور جنگ ملازم حضرت او ساخته از میان بیرون داشت  
و از پس او بهرام شاد نشست و کار همه در سوره و سرور برد و دست از رعیت برداشت تا هر که خواست  
بعیش و طلب پرداخت چنانکه رعایا از باد آتشگاه کجب و حرفت کار بردند و از آن هنگام تا پگاه  
باده خوار و میکار بودند روزی چنان افتاد که بهرام بر گروی گذشت و نظاره کرد که ایشان بگذشتن جام  
و ندام مشغولند و نوازنده و سراننده در انجمن ایشان حاضر نبود بهرام گفت چو نت که شما بی چانه و چنگ  
به کساریدن باده لعل رنگ مشغولید گفتند چنانکه در این شهر از پی نوازنده شافیم کسی نیافیم بهرام چون این  
سخن شنید نشوری به باسد یو ملک هندوستان کرد تا دوازده هزار خانه لولی کالبی را کوچ داده بایران  
فرستاد و بهرام ایشان را در مملکت محروسه پراکنده ساخت تا کار سوره و سرور مردم بروفق کردند تا از آنکس  
مهر نرسی بالشکر بفرموده بهرام بمالک شرقی روم درآمد و در فتح بلاد و اعصار مشغول گشت و مانند در آنوقت  
بفرمود و پدرش نعمان که سلطنت حیره داشت هم لشکری ساز داده بهر نرسی پیوست و در مملکت روم  
فتوحات فراوان کردند تا دوز و خواهر او طبری که در آنوقت قیصری قسطنطنیه داشتند چنانکه مذکور خواهد  
شد جنگ با ایران را در وقت بازوی خود دیدند و با مهر نرسی کار بمصاحبه کردند و شرط نهادند که آن  
مملکت که لشکر بهرام از شرقی روم متصرف شده استرداد نمایند و از مملکت ارمن نیز نام نبرد پس مهر نرسی  
شاد کام مراجعت کرد و بفرست بهرام آمد ملک الملوک ایران او را نیک نبواخت و خواسته فراوان بخشید آگاه  
مهر نرسی معروف داشت که در این جهان بسیار زیسته ام و پیر شده ام اگر پادشاه جوان رخصت دهد این که از روز

تا در روز پنجشنبه  
در آن محله کسب و کار  
و داد و داری میگردید  
تا در آن محله کسب و کار  
و داد و داری میگردید  
تا در آن محله کسب و کار  
و داد و داری میگردید

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۹

باقیت بفرست عبادت گذارم و کار آنجانی کنم پس اجازت حاصل کرده بفارس آمد و چهار دیه بنیاد  
 کرد و در هر دیه آتش کده نهاد و همچنان در هر دیه چهار باغ و یکت راست کرد و در هر باغ هزار بن سرو و هزار  
 درخت زیتون و هزار نخل خرما عرس فرمود و این جمله را بر آتشکده ها موقوف داشت و عبادت پرداخت و  
 پسرانش همی در ملک نخل و عقد مشغول بودند اما بهرام کور را دو پسر بود که یکی نزد جرد نام داشت و آن دیگر را بنام  
 پد بهرام بنیامیدند و هم او را یک دختر بود که صاید نام داشت با سکه بهرام فرزند کبر و ارشد خویش را بدستان نهاد  
 تا از کتب علوم بی بهره نماند و او سخت کول و احمق بود چنانکه هیچ سخن نمیتوانست آموخت و هر روز معلم از بلاد  
 او شکایت به بهرام می آورد و خاطر پادشاه نیز آزرده میگشت روزی معلم باز زبان شکایت کشود و گفت  
 نیز جرد با آنهمه بلاد ظری و حماقت طبعی دل بدختری باخته و انیک عشق ورزی و دل بازی مشغولست  
 بهرام از این سخن شاد شد و با معلم گفت شاد باش که اگر نزد جرد در سخافت رای سنگ خاره بود از تربیت  
 عشق ماه پاره جای بر ستاره کند و پدر دختر را نهانی طلب کرد و باو گفت دختر خویش را با منور که نزد جرد  
 در عشق خویش زحمت فراوان رسانند و راه موصلت با او مسدود و او را و آن دختر کار بد نیکنه کرد و نزد جرد  
 از بیم پدر در خویش پوشیده میداشت و تبلیغی تمام روز کار میکرد تا آنکه از برکت عشق بدرجه کمال ارتقا  
 حبت و از هر نکته و رازی آگاه گشت و در خور سلطنت آمده ولی عهد پذیر شد به بهرام از جانب آسوده  
 گشت و خاطر بر رفاه و امنیت قلوب رعیت گذاشت و حدود و ثغور مالک محروسه را مضبوط فرمود و  
 سد در بند باب الا بواب را که محو و مظلوم گشته بود بفرمود از نو بنیان کردند تا مردم آذربایجان از ترک  
 ترکان آسوده باشند و این همان سداست که ذوالقرنین کبریا بنهاد چنانکه مرقوم داشتیم و هم در این  
 زمان بسیار جای از آن سداست که چون زمین را بجا و ند سنگهای کران بادید آید که از آن سنگها میلها  
 آهن گذرانیده اند و با یکدیگر پیوسته کرده اند و روی و نحاس که اخته در شکاف آنها ریخته اند با سکه چون  
 ذوالقرنین پست شد هر یک از سلاطین ایران خواستند دفع ترکان کنند بنیان سد خویش را برز بربست  
 و ذوالقرنین نهاده اند چنانکه بهرام کور کار بد نیکنه کرد و از پس او نوشیروان که ذکر حالش خواهد شد چون  
 سد بهرام را مندرس یافت سدی برز بران نهاد و پرویز بپایان برد مع القصه چون پست و سه سال از  
 سلطنت بهرام بگذشت روزی بصید گاه در آمده اسب بازی کوری همی تاخت ناگاه اسبش به جمجمه در رفت  
 و بهرام با اسب در آن جمجمه ناپدید شد چون این خبر بابل او بردند مادرش که هنوز زندگانی داشت از شهر  
 پرویز شده بکنار آن جمجمه آمد و چهل روز نشست از بهرام که جسد بهرام را بر آورده بجا نکند بسیار دوی نل  
 مرام باز گشت با سکه بهرام چنان شیفته صید کوران بود که عاقبت جان بر سر این کار کرد و او را در کماندگی  
 و تیر اندازی نظیر نبود چنانکه در غنفلان شباب گاهی که در حیره جای داشت کتیرگی بدست آورد که او را  
 ازاده نام بود و خاطر بهرام با او شفیقی داشت و بسیار وقت او را با خود بشکار گاه میرد روزی چنان  
 افتاد که بر شتری و وزین بسته یکی را خود نشست و ازاده را از قفای خود بر آن یکت جای داد و به  
 صحرا در آمده و بشکار کردن پرداخت ناگاه آهویی پدیدار گشت بهرام با ازاده گفت اگر خواهی این آهوی را

مجموعه باقیمانده  
 دستنویس  
 کتب خطی

صید کنم چون آن کنیزک را خوش ستیزه دروش ناچار بود با بهرام ملذپا سخن کرد و گفت مردان مرد با آهون خبر  
 نهند اگر خواهی با چوب خدنگت کوشش کنم آهورا با هم بدوز بهرام را از بد سکا لیدن و آتش خشم زبانه زدن که  
 اما هیچ سخن زبان نیارود و گمان کرد و گرفته تخت مهر بپایند چنانکه کوشش آن آهورا اندک رنج ساخت  
 پای برداشت تا کوشش خویش را بخار و بهرام پد رنگت خنکی لبوی او کشاد داد چنانکه سم و کوشش آن آهورا  
 با هم بدو نشت آناه روی با کنیزک کرد و گفت تا ناخواستی که هر مر اشکنی و مرا شرمسار سازی پس دست او را  
 بکشید و او را از شتر بریافتند و شتر بر پیکر او بدوانید تا جان بداد و با خود پیمان نهاد که دیگر کنیزکان نصیب گاه  
 نبزد از معاصرین دولت بهرام حارث بن مندله بود که بر بعضی از قبایل عرب که در حدود شام سکون  
 داشتند ملکی داشت و حبر بن حارث بن عمرو که پدر امر القیس شاعر است بر بعضی از عرب که در نجد جا  
 داشتند حکومت میکرد و وقتی چنان افتاد که حبر با مردم خویش از بھر غارت بخران و مردم آن را  
 پرون شد و چون حارث بن مندله این معنی بدانست جمعی از ابطال رجال را برداشتند بر سر خانه حبر تا خن بر دو اموال  
 و اطفال او را بغارت برگرفت و هند الهنود را که زن حبر بود اسیر کرد و پد رنگت کباری فرو دشتند  
 او خوش بخت و خوش بخت هند را از آمیختن با حارث بن مندله خطی کامل حاصل شد زیرا که حارث جوانی  
 زیباروی بود و حبر روزگار کولت داشت پس ترک شوهر بخت دل در حارث بست و با او گفت برخیز تا  
 از این حدود پرون شتا هم زیرا که حبر مردی جنگجو و دلاور است مباد از راه دور رسد و کار بر صاحب  
 شود پس حارث او را برداشتند با اموال حبر بمقام خویش آورد و آن مال را بر مردم خویش بخشید  
 اما از آنوی چون حبر باز آمد و حال بدانست نصمیم عزم داد که این کینه از حارث باز جوید و مردم خویش  
 فرا هم کرده از دنبال او ستافت چون با رام گاه او نزدیک شد کمین ساخت و سدوس بن شیمان  
 بن نبل بن ثعلبه که مردی حلیت کار بود بجا سوسی میان قبیله حارث فرستاد تا از جا و مکان او کسی  
 یافته خبری باز آرد تا حبر کار بر بصیرت کند با بچه سدوس چون مردم سفر کنند بقبیله حارث بن مندله  
 درآمد و او را و آتش را در دامن جلی یافت که در کنار آتشی افروخته گشته و هنوز از آن مال که اگر حبر  
 آورده بود بر مردم خود بخش میکرد سدوس بیامد در میان انجاعت جای کرد و هند الهنود را  
 معاینه نمود که در قهای حارث نشسته با او سخن میکنند ناگاه حارث از هند پرسش نمود که مان ای هند  
 در حق شوهر خویش چه چکان داری و هم اکنون او را در کجای پنداری هند گفت او را در میان خویش  
 بر پشت شتر خویش می بینم که با قوم میکوید شتاب گنید و راه در فرودید لا غر و الا انتصیب یعنی غلبت نیست  
 مگر آنکه از پس آن جنگی باشد و این سخن در عرب مثل شد با بچه سدوس این سخنان را بشنید و حای حارث را بداد  
 و باز گشته این جمله را با حبر بخت چون سخن بجدیث هند رسید و کلمات صداقت امیز او را با مردم چنان  
 اصغافرمود جهان در چشم حبر تاریک شد و از غضب دست بزد و از شجره مار که در کنار او واقع بود قبضه گرفت  
 و آن درختی بود که برگ و بارش نهایت تلخی و سمیت داشت چنانکه چون شتر دمان بر آن زدی  
 از غایت تلخی لبش پاک شدی و حبر از غایت خشم از آن برکت و بار که برگرفته بود داسی میخواستید

قصه حارث بن مندله

تجسس حبر در حارث

حارث بن مندله



جلد دوم از کتاب ذیل تاریخ التواریخ

۲۹۸ و از سبب آن زبان نمیدهد و ذائقه او از تلخ آن متاثر نمیشد از این روی در میان عرب به آنکه از هر طرف گشت

مع القصة جبر اذ اصغای آن کلمات چون لبتک زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته ناکاه چون  
سپیل بنیان کن بر سر حارث بن مندله فرو شد و حارث چون چشمش بر سپاه پیکان افتاد بر پشت فرسوخود را  
و مردم او سوار شدند و صف کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان تاخت و فریاد کشید که بان ای حارث  
اگر خواهی این مردم را از جانپن آسوده بگذاریم و تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر جوید شکر مخالف طاعت  
او کند و خون کس ریخته نشود و حارث بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان درآمدند  
بکد و طعن نیزه از جانپن پیش نکذشت که محجرب چون شیر خنجر دیده تاخت و نیزه خود را بر حارث بزد  
چنانکه او را از اسب در انداخت همدان نمود چون این بید از آن عشق که با حارث داشت ترک جان  
بگفت و بدید و آن نیزه را از تن حارث بر کشید اما او را دم شمرده بود و جان او با نیزه بر آید این نیزه بر شرم  
حجر بیفزود و ششیری بر بند فرو داد و رده او را بگشت و این شعر بگفت و بخواند لکن انار اود قوت بجایز لم یخیر  
مُغْطَل مَقْرُورٌ اِنْ مِنْ يَاسِرٍ اَنْ يَشِي نَبْدُ نَبْدٍ لِحَاثِلٍ مَقْرُورٌ بعد از قتل حارث مردم او مطیع و متعاقب  
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استرداد نموده بکد و بخت مراجعت فرمود و بعضی از احوال حجر  
و سبب هلاک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

جلوس نشد و سید در قسطنطنیه بنهار و نهصد و دو سال بعد از سقوط آدم عا بود

بعد از مرگ آدیارسنس که شرح حالش مرقوم گشت مملکت دولت روم و قسمت شد زیرا که آدیارسنس را پسر بود یکی استندیسین نام داشت که بهم اورا راکا دیوس خوانند وی هنگام وفات پدر بیجده ساله بود و اندکی بعد بنارپوس نام داشت و یازده ساله بود آدیارسنس مملکت روم را بدو بهره کرد و اراضی آسیا و شرقی و غربی و علبانی را هم در سرحد فرات و مصر و انطاکیه و یونان تا قسطنطنیه و از قسطنطنیه تا کناره رود و در نیویب را از اراضی یوروب را راکا دیوس تقویض فرمود و پای تخت او را در قسطنطنیه مقرر داشت و اراضی ایتالیا و آفریقا و فرانسه و انگلیس و ایلیریا که بلغار طرف شمال و نزدیک باشد که برابر ایتالیا است در هم فزایدان را به بنارپوس تقویض نمود و پای تخت او را در رومیه الکبری مقرر داشت و روفن را از بهر وزارت از راکا دیوس گشت و ششلیکن را به وزارت بنارپوس بگشاید و در وصیت نامه نوشت که اگر چه من مملکت را میان فرزندان خود قسمت کردم اما در معنی یکدولت است و شرط است که با هم موافق باشند و اگر مخالفی پیش آید با اتفاق دفع او کنند و این قاعده برقرار شد و از این هنگام قیام هر دو طبقه شدند آنرا که دارالملکت در قسطنطنیه بود قیام هر شرقی نامیدند و آن طبقه را که پای تخت رومیه الکبری بود قیام هر مغربی گفتند چنانکه جلوس هر یک از این دو طبقه در جای خود مذکور خواهد شد با یکی بعد از مرگ پدر راکا دیوس در شهر قسطنطنیه بر تخت سلطنت جایی گردوز نام حل و عقد امور را بدست روفن گذاشت و روفن از مردم مسخرانسه بود و او در زمان آدیارسنس بهرجات بلند ارتقا حجت چون شهر سلونیکه از بلاد یونان است بر آدیارسنس شوییده برای و روفن متوج گشت و هفت هزار تن بعد از تسخیر آن شهر بقتل رسید و این بر مملکت

کندن این خبر جای  
افروخته شدن  
رشد با فتح هم گنج  
و سکون

اسی

فقیہ ہندوستان

مفتوح و موقوف

مجلس

پیشین

مفتوح  
مکتوب

وہابیہ

سید و سادات

جان  
کے  
انف لائن

مدرسه و دانش آموزان

خارجی سپر فیمیلی

وہوٹ ولف وورٹ

کے لئے

دودا سکن چو

روغن بزرگ  
سکه و قای

وادی  
کوت

10

[illegible]

و قایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا بحیر

۲۹۹

روغن بنفرد و پروموراک سردار عساکر بود از بھر قوام خود قتل آورد و منصب گفلی یافت آنگاه از برادران مستو  
الملك شود و پانکلوئیس پدرش تئین بهلاکت رسانید و این منصب از ایشان گرفت و از پس نبوت او در  
تا روزگارشن روشن گشت و زارت اول یافت و چنان افتاد که او یارس را سفری پیش آمد و فرزند خود  
ارکا دیوس در قسطنطنیه بجای خود بنشاند و روغن را در خدمت او باز داشت و زمام اختیار کلی را بدست خود  
گذاشت و روغن بنیان کلیسای بزرگ نهاد تا بقانون سلاطین در آنجا غسل تعمید کند و در آن بنا رحمت را بپای  
رحمت رسانید با بجه بعد از مرگ ادیارس چون روغن در وزارت ارکا دیوس استقلال و استبداد یافت  
بازیر بنهار پوس که مردی دانشور بود کمال خصومت داشت زیرا که خود در طلب آن بود که هر دو برادر را  
از میان برگیرد و سلطنت کند لاجرم با اعیان و اشراف مملکت دل بد داشت مع القصر روغن حلی ایستید  
که دختر خود را بشرط زنی بسرای ارکا دیوس فرستد و از این وصلت نیز تقریب سلطنت جوید و این سخن را با قصر  
مشرقی در میان نهاد و بسوزان کار با انجام زفته او را سفری پیش آمد بعد از پیرون شدن و اخطربا که خوا  
سرای ارکا دیوس بود و ضمیر روغن را میدانست در حضرت قصر معروفی داشت که دختر روغن پسند خاطر  
پادشاه نخواهد افتاد و همانا از پرومور و دختری بسرای مانده است که او و قعی نام دارد چنانست که افتاب  
از شعشع جالش در تاب شود و لعل پاره از غیرت لبش خونخواره کرد و چندان از این گونه سخن کرد که دل ارکا دیوس  
بشفت و بجهت شد که او قعی را زن کند پس ساز و برگ سورا کرد و او را بجای کمالیج در آورد و چون روغن  
باز آمد و انیمخی را بدانست کجابه دل بر خصومت ارکا دیوس نهاد در نهانی التریک پادشاه کت را بر خفت  
تا سر بھیمان و طغیان بر آورد و کار ملک را آشفته ساخت ارکا دیوس از مشرق و مغرب باروم سپاه  
بر آورد از بهر دفع التریک و از رومیة الکبری سلیکین با سپاه فرانسه و دیگر قبایل از بهر خدمت و اعانتی ار  
کا دیوس شتافت و لشکر ارکا دیوس نیز بر سپه سپاه در روم ایلی نزدیک یکدیگر لشکرگاه کردند و در این وقت  
روغن را بخاطر رسید که سبا و استیلیکین در خبت التریک طفر جوید و مورد الطاف و اشفاق ارکا دیوس پس کرد  
و وزارت دولتمین باو منتقل شود پس حلی ایستید و نیز در ارکا دیوس آمد و معروفی داشت که صواب  
که ما لشکر خویش را بدار الملك طلب کنیم و سلیکین را با التریک بگذاریم زیرا که او چون مغلوب شود و لشکرش  
پراکنده گردد و دیگر قوتی از بهر بنهار پوس نخواهد ماند و سلطنت مغرب نیز آن تو خواهد بود ارکا دیوس این سخن را  
پذیرفته و شوری بسران سپاه گردانید و مراجعت کنند چون این مشور بشکر رسید و سلیکین از این راز آگاه شد و  
این فتنه از حلیت روغن روی داده پس با قواد سپاه ارکا دیوس جداستان شد که بعد از رسیدن بقسطنطنیه  
روغن را هلاک کنند زیرا که او بدخواه دولت است و لشکر بایزید این مهم بجهت کرد لاجرم چون مراجعت  
کرده بقسطنطنیه درآمد سپه رنگ بر سر روغن تاخته او را قتل آورد و دزد تن او را پاره پاره کرد و در یکدست  
بریده او را یکی از لشکریان برداشته نزد یک مردم میداد آن یکی که انگشتان را بسط میداد میسید  
تا آن دست بریده کشوده میشد پس نزدیک مردم میداشت تا بشکرانه قتل او چیزی در آن کف نمیداد  
چون کسی چیزی در آن کف میکشید آن رگ را میکشید که انگشتان را قبض میکند و آن چیز را بهمان دست برید

پرومور و قعی با بجهت  
ارکا دیوس  
روغن را بدست  
دارد و سلیکین  
ساز و برگ را  
بجهت واری  
و کاف و انفس  
مردم و ادیان  
مردم و سلیکین  
از بهر بجهت  
کافی واری  
مردم و سلیکین  
روغن را بدست  
دارد و سلیکین  
کاف و انفس  
مردم و سلیکین  
از بهر بجهت  
کافی واری  
مردم و سلیکین



و قیصر را با وقت درنگ نبود و لا بد از دستیه الکبری فرار کرده و به سلطان در آمد و از یک اندوختن باخته و از بدین  
محصور ساخت چون کار به بنار یوس شکست شد ناچار با از یک مصاحبه انداخت و بعد از آمدن و در میان ایشان  
بدانگونه صلی افکند که همه زبان و صف دولت بنار یوس بود اما از انوسی سلیکین سپاهی آراسته کرده اند  
رو خانه ادا بدشت و هنگامی که از یک کار صلی را با بنجام برده آسوده نشسته بودند ناگاه بر سر او تاخت و تیغ در میان  
او نهاد و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساخت لشکر از یک شکست شده بهزیمت جستند و زن او اسیر گشت و اموال  
و اقلش بهره مردم سلیکین گشت بنار یوس از گنای محاصره نجات یافت اما از یک چند منزل واپس شده  
و دیگر باره ساز لشکر کرده بجانب روم تاختن برد چون این خبر به بنار یوس رسید از بجز آنکه ملک ایتالیا خراب شود  
کس نزد او فرستاد و پیام داد که دست از این ترکانه بردارد و در جای خویش فرار بگیرد و اسلحه اموال و ترکه  
خجست تجارت رفته بسوی تو فرستم و صبح ترا تیر ها گم از یک این سخن را نپذیرفت ناچار بنار یوس لشکر آورد  
و از دنبال او تاخت و نزدیک شهر روان با او دو چار شد و جنگ در پیوسته بعد از آن یخچن و خون ریختن فراوان  
سپاه گشت شکست شد بدینسان که از یک بصوب تمام از آن مملکت جان سلامت برد و مردم کت ناچار از ایتالیا  
پروان شدند بعد از این فتح بنار یوس شهر روم درآمد و مردم شاد شدند و آن قانون و تماشای خانه را که مردم مجبور  
ورند و بخت میشدند بدان تفصیل که مرقوم شده از میان برداشت و بعد از دو ماه از روم پروان شده و روانا  
پای تخت ساخت زیرا که آن بلده را محکم تر میدانت و مدت دو سال آسوده بزیست انگاه و روقه که شرح حالش  
و ردیل قصه قابل پیوپ مرقوم شد و دست هزار مرد از طوایف منسه و نه برگزیده از کوه الب عبور کرد و شهر  
فلانس را که از امصار ایتالیا است محاصره انداخت چون این خبر به سلیکین رسید چهل هزار مرد جنگی فراهم کرد  
از هر دفعه او شتافت و دور از لشکرگاه روقه خمیه زد و بهی آذوقه و علوفه را از لشکرگاه روقه باز داشت  
مدتی بر نیامد که در شهر فلانس بخت سپاه روقه قطع و خلافت او در لشکرگاه روقه بلب سپاه سلیکین حمله  
نمود و روی نمود بدانگونه که عددی کثیر از او بمردند و هر که زنده بود ناتوان گشت انگاه سلیکین با سپاه  
خویش بر سر او تاخت و هر که از خط جان برده بود عرضه تیغ فرمود و جمعی کثیر را اسیر کرده از پس بخت بفرست  
و در قزاقانیر بدست آورد و حکم داد تا سر از تن او بر کفشد و از پس این واقعه قابل جرمین و آلان و اندال  
و نو و باراضی فرانسه تاخته و هفت مملکت از فرانسه فرد گرفتند و هر دو سوی رودخانه رین را متصرف  
شدند و از طرف دیگر مملکت انگلیس اشغله گشت و آن سپاه که از جانب قیصر در اینجا سکون داشت  
سرطبیان بر آوردند و بکین از لشکر یان را که قسطنطین نام داشت سلطنت خویش برداشته و دوتن دیگر  
تیر پادشاه خواندند و با قسطنطین شریک کردند که یکی را مرقوس بود و آن دیگر را کراوسین بنامیدند  
اما قسطنطین چون مردی حلیت کز و لشکر یان را بر انجخت تا شورشی کرده خون آن تن را بر بخشد و خود  
باقی ماند و کار بر او استوار گشت انگاه انگلستان را بنظم و نسق کرده با لشکری آراسته باراضی شمال  
فرانسه تاخت و شهر نیک را فرو گرفت و بنار یوس را دیگر حکومتی در فرانسه باقی نماند از پی چاره بکین از  
بزدگان قابل کت را که سر و نس نام داشت سبزداری سپاه برگشید و لشکری در خور بخت بدو داده و دفع قسطنطین

۳۰۱  
تاریخ  
مهر و خورشید





## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بر اقلیوس نام داشت و آن دیگر سرشوس نامیده میشد در حضرت اوستافته معروف است که دل قوی بود  
جای خوشنشین باش تا با آنکه یک مصاف دهم و دفع او کنیم پس نخستین بر اقلیوس سازش کرد و بمصاف آنکه یک  
آمد و با او جنگی صعب در پیوست و سخت مردانه کوشید و بعد از گیر و دار فراوان در آن شکست و از پس آن سرشوس  
فرست داد و با لشکر خویش بر سر آنکه یک تاخت و خبثت در انداخت جمعی کثیر از مردم او را کشت و او را زینت کرد  
در انیوقت چون کار بر آنکه یک تنگ شد خواست با سرشوس مصاحبه افکند و کس از بهر انیمنی بدو فرستاد و سرشوس  
گفت تو هنوز لایق آن نیستی که با مرلای من مصاحبه کنی و اگر خواهی جان بسلامت داری از در اطاعت و بندگی باش  
در حضرت و در وی خراجعت بر خاک بسیاری چون آنکه یک از مصاحبه ما یوس شد لشکر خود را برداشته از راهی دور  
غزیت روم کرد و بکنار شهر روم درآمد مردم بر عادت کثرت تخت در بروی و کجند و دند و بشهر درآمد چون  
دانست که این ملک بدو سپاد یک نیمه شهر را شش در دزد و بخت و هر زرد مال که یافت برگرفت و سپاد بیا  
خراب کرد و جز آنیک یکت کلکیا را بجا گذاشت و اموال موقوفه آنرا متصرف نشد با بجهت بعد از خرابی روم  
سیرون زد و در اراضی جنوب ایتالیا شتافته جمله را بمعرض منب و غارت و آورد و از پس آن در آنجا  
روزی چند برنگذشت که از آنجهان بپوخت بر برد و در زن و ادلف جای او نشست اما دلف با هتایس  
طریق فروتنی و فرمان برداری پیش نهاد و خواهر منار یوس را که پانسی دیا نام داشت زنی کبریا  
و لشکر بر آورده بجانب فرانسه و اسپانیا تاختن برد تا مکه قسطنطین را از میان بردارد و سلطنت هتایس  
را باز محکم کند در میان اسپانیا و فرانسه مقول گشت و این عظم نام تمام ماند از پس او یکی از سردار  
هنار یوس که قسطنطین نام داشت پایان این خدمت را بر ذمت و سپاهی عظیم بر آورده بجهت قسطنطین  
رفت و او را شکست و سورش را اندک نمود هنار یوس در پاداشش این نیکی خود حتی خود را بر خود  
که از قسطنطین پوه مانده بود بدو عقد بست و او را از قسطنطین پسری آمد که لئنتینین سیم نام دارد اما بعد  
مرک قسطنطین هوای سلطنت در خاطر پانسی دیا جای کرده و خواست تا خود قیصر شود هنار یوس  
عزم قتل او کرد و او را فرزند خود و لئنتینین را برداشت بیشتر قسطنطین که نیت و در آنجا زیست تا هنار یوس  
از جهان رخت بر بست و سلطنت مغرب بفرزند او منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هاکست

هنار یوس در نیمه تابستان افتاد و مدت سلطنت او سی و هفت سال بود

جلوس لوندی در ملک ماچین پنجاه و نه صد و نود و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
بعد از هاندی فرزند کبر و ارشدش لوندی فرمانگذار ملک ماچین گشت و حدود ملک خویش را بنظم و نسق کرد  
و با ایدی که در انیوقت سلطنت چین داشت ساز رفیق و مدارا از کرد و رشتن مودت و موالات حکم نمود و  
با پادشاه ترستان نیز کار برآیند و هاندی گذاشت و آسوده بنشست و مدت سه سال که سلطنت  
ماچین داشت مردم آن ملک از مقابل و مقابل دول خارج این نشسته

طول نایت  
شکاف از دین  
سبب بقیع و زینت  
و کاف از دین  
در این سبب

جلوس شن کاو زود در ملک ماچین پنجاه و نه صد و نود و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
شن کاو زو از پس آنکه لوندی رخت از جهان بر بست و او را که خسروی نشست و در ملک ماچین حکومت برآورد

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۰۴ وی نیز با خاقان چین کار بر مصالح کرد تا از قندی یکدگر آسوده تر بشد و قور و سیاف باد قوی ملک چین  
نیز بار سال رسایل داد شد سفر از جانبین با خود دوست و مهربان نمود و فارغبال بکار سلطنت خویش برد  
از سلطنت او نیز چون سه سال گذشت تاج تخت گذاشت و جاسپرخت

۶۰۰۰ جلوس میوندی در ملک چین شش هزار سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود  
ملوک چین بعد از آنکه ایدی در ملک خراسان بدست بهرام کور مقتول گشت چنانکه در ذیل فقه بهرام مرقوم افتاده  
میوندی که پسر اگیر و ارشاد بود در ملک چین تخت خاقانی و سرسلطانی جای کرد و چون در ملک خویش استوار  
شد خواست تا ملکی چند بر ممالک خویش بیفزاید از انیز وی که با پادشاه ترکستان کار بر مصالح داشت  
بر تخیل ممالک هندوستان گماشت و لشکری ساز داده بدان سوی کوچ داد و این در همان ایام بود که بهرام  
کور در نزد پادشاه هندوستان بود و او با سد پور را بر خجک خاقان چین تخریب کرد و خود سپهسالار  
آن لشکر شد با میوندی مصاف داد و جمعی کثیر از مردم او بکشت و سپاه چین را شکست چنانکه در ذیل  
فقه بهرام مذکور شد بعد از آنکه میوندی از خجک هندوستان شکسته شد باز آمد دیگر مکانی بدست نکرد  
در همان حال کار ملک را بنصف وستی گذاشت تا بگذشت یک مکتب میرده سال بود

۶۰۰۲ جلوس سوچی در ملک ماچین شش هزار و دو سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود  
ملوک چین سوچی پسر شن کا و زو باشد که شرح حالش را باز نموده ایم وی بعد از پدر در ملک ماچین بر سر خردی برآمد  
لوی پادشاهی مرفع ساخت و اعیان و اشراف ملک را در حضرت خویش حاضر کرده ایشانرا بنویسد  
و نصف خویش امیدوار فرمود و عمال خویش را در بلاد و امصار استقلال داد اما او را در سلطنت زمانی دراز  
نبود از پس بحیال پادشاهی فرمایش را تبااهی رسید و از انجمن رخت ببری دیگر کشید  
جلوس قندی در ملک ماچین شش هزار و سه سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود

ملوک چین قندی پسر شن کا و زو برادر سوچی است که شرح حالش باز نموده شد وی مروی با زراعت رای و ممانعت  
ضمیر بود و مردم و انا و اهالی حکم را بزرگوار میداشت بعد از مرگ برادر در ملک ماچین نافذ فرمان گشت و با خان  
ترکستان و خاقان چین بهر و خفادت بزیست و از بهر بهرام کوچ و بدایا فرستاد و ملک الملوک ایرانرا از خود  
رضا داشت آنگاه آسوده خاطر بکار سلطنت قیام کرد و ملک خویش را بنظم و نسق بداشت تا آنگاه که از این  
جهان ببری دیگر سفر کرد و مدت پادشاهی او سی سال بود

جلوس برقیاس در قطنطیه شش هزار و پنج سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود  
قطنطیه بعد از مرگ ارکا دیوس که شرح حالش مذکور شد فرزند او برقیاس را که هم تا و دوز کونید بر تخت نشاند و  
چون او کوک بود و کار ملک را کفایت نمیتوانست کرد بزرگان درگاه زمام حل و عقد امور را بدست خواهرش  
بلشیری نهادند که هم او را بلشیری در ممالک شرقی روم قیصری یافت و حدود ملک را بنظم و نسق  
کرد و چون تا و دزانک بین از شمال بدانت بسی خواست تا ملک از من در تحت فرمان  
او باشد و آن نیرو داشت که با بهرام کور مصاف دهد اما سر قه داران روم و سر کردگان

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بهرام پوخته خصوصت داشتند و در میان این کسینه روزگار میگذرانیدند تا آنکه هجری نهم موده بهرام شکوه آورده پیشتر از بلاد و امصار شرقی روم را گرفت و کار بر قیصر نک کرد تا چار تا و دوازده هجری مصاحبه افکند به آنکه که در ذیل قصه بهرام کور مرقوم افتاد و از پس انحصار روزی چند قیصر و خواهرش آسوده بریشت تا سی و دو سال از زمان قیصری ایشان بگذشت و آنکه پادشاه مجار بود قوت گرفت و دو سال در مملکت تا و دوازده قتل و غارت کرد چنانکه تا و دوازده چار شده خراجی از بهر آنکه بر گردن نهاد و همه ساله بوسی او فرستاد چنانکه تفصیل آنرا در شرح حال آنکه در ذیل قصه قبایل یورپ مرقوم داشتیم با بیکدیگر تا و دوازده هجری از چهل سال قیصری رخت بهرامی دیگر کشید و قیصری قسطنطنیه و مملکت شرقی بر بلشیری باقی ماند و او مردی را که مرئوسین نام داشت بشوهری طلب کرد و وضعی او گشت از انبوهی مرئوسین نیز منزلی تمام یافت و بر سریر فرمانداری جای کرد و مردی دلاور و پیوسته با مردم مجار و قبایل یون و طایفه و اندال مصاف داد و چون پنج سال از عهد زنا شوی ایشان بگذشت بلشیری نیز وفات کرد و مرئوسین بکومت باز ماند و شریک در کار مملکت و سلطنت نداشت مدت چهار سال بدینگونه روزگار گذاشت آنکه و دواغ جهان گفت مدت سلطنت آنچو چهل سال بود

سی و پنج سال  
 یکون ای  
 سون کور  
 خنوج و نون  
 سال

۶۰۰۵  
 جلوس منذر بن نهمان در مملکت شام شش هزار و پنج سال بعد از سقوط آدم تا بود  
 منذر پسر نهمان بن الحارث است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در سریر سلطنت جای کرد و مملکت شام را از کران تا کران بگرفت و همگی را بر گردن صغیر و کبیر حمل کرد و چون در زمان دولت او کار قیصر شرقی روم افتاد بود و تا و دوازده قوت نداشت که در مملکت شام دراز دستی کند لاجرم منذر بکند و بخت روی عقیدت مدتها بهرام کور نهاد و همه روزه بار سال تخف و هدایا خدمتی تازه بگرد و دستور سلطنت شام از وی گرفت و چنانکه زندگانی داشت خراج مملکت بدرگاه او فرستاد و مدت نوزده سال سلطنت کرد

۶۰۰۵  
 غلبه قبایل فرنگ بر فرانسه شش هزار و پنج سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 قصه بنار یوس و ضعف حال او باز گفته شد و نیز مرقوم افتاد که مردی که قسطنطین نام داشت از انگلستان سر بر کشید و مملکت فرانسه را نیز فرو گرفت در این هنگام قبایل قاص و فرنگ و مردم انگلستان که در تحت لوای قسطنطین بودند جمیع اراضی فرانسه را تحت تصرف آوردند و بیکباره دست قیصر مغربی از ایشان کوتاه شد و بدینگونه بریشتند تا و فرانسه نیز دولتی بادی شد چنانکه غنای ایشان بگور خواهد شد

۶۰۱۲  
 جلوس یزدجرد بن بهرام شش هزار و دوازده سال بعد از سقوط آدم تا بود  
 یزدجرد پسر بهرام کور است و او را سپاه دوست لقب بود و چون بعد از پدر بر تخت سلطنت جای کرد و چندان با مردم بر آفت و خدات بکوشید و بر دباری و علم شیوه ساخت که مردم عرب را و یزدجرد اسلم نام نهادند با بیکدیگر چون مملکت ایران را در حوزه طاعت خویش افکند و در کار سلطنت استوار افتاد و در حضرت او مکتوف شد که تا و دوازده قیصر مملکت شرقی روم را قوتی بسز در باز و نیست و حدود مملکت او از نظم و نسق مملکت پس هجری را که شرح حالش در قصه بهرام کور گفته شد و دانش بنگران بود و بچنانش بسپار لاری بدست و او را چهل هزار سپاه داده بگانب قسطنطنیه فرستاد تا آنکه مال که در حضرت بهرام کور شرط نهادند

سی و پنج سال  
 یکون ای  
 سون کور  
 خنوج و نون  
 سال





# و قایع بعد از اسبوط آدم و ما بخت

جلوس راد پو در ملک هندوستان شش هزار و سیصد سال بعد از اسبوط آدم بود

راد پو از قبیله نیشور نسب دارد مردی دلیر و نرم جوی بود و مردی متین و حرمی زمین داشت بدان سان که بعد از پنج  
 منازعت اولاد باسد پو بزرگان ملک و اعیان دولت هند استن شده او را بر کسی سلطنت جای دادند  
 چون راد پو از درج سپهسالاری باسد پو بر تخت پاوشاهی نایز شد تخت بعضی از اعیان حضرت را که با خود  
 سکال می پنداشت بر انداخت و خاطر خویش را از سوی ایشان فارغ ساخت و از آن سپاهی و جو جنگ  
 بر آورد و باراضی ماز و درشتافت و آن ملک را تحت فرمان کرد و قبیله را شور را در آنجا ساکن فرمود و طایفه  
 کچله و ایند را از آن اراضی کوچ داده در قلعه رهناسنس وطن فرمود و دختران سران آن قوم را بشرط زن  
 بسرای خویش آورد و از پس آن بر سر کنتونی تاختن برد و آن ملک را سرگرد ده اموال فراوان بدست کرد  
 و حکومت آن اراضی را با برادرزاده خود تفویض فرمود و بعد از سه سال بدارالملک قنوج مراجعت کرد و دو سال  
 خوش نشست آنگاه بجانب مالوه کوچ داد و در آن اراضی آبادانی فراوان فرمود و قلعه نرور را مرتع فرمود  
 لیکن از خوشیشان خود را که از قبیله نیشور بود بکجاست آنجا منصوب فرمود و دختران می پان که در آنجا ماندند  
 بشرط زنی بسرای خویش آورد و آنگاه شیوادی که حکومت دکن داشت از حشمت راد پو تخت بر سرید و دختران  
 با مالی فراوان بخت و فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری نمود و راد پو مدت دو سال در کوندره ماند و پیشتر از  
 زمین داران هند را بنی بخت و بعضی اینده کرد و بقیه بکشته مدت هفت سال روز کار بسور و سرور گذشت  
 و از آن پس بکوستان سواکت در نزد بیشتر از فرمان گذاران آن اراضی را مطیع فرمان ساخت اما  
 راجه کما یون که در آن کو سوار مکانی تمام داشت سراز حکم راد پو بناف و لشکری ساز داده بجزا و شت  
 و چون هر دو لشکر با هم نزدیک شدند جنگ در افکندند و از با داتا نگاه که آفتاب روی نهفت از یکدیگر می کشید  
 و بنجاک و خون افکندند عاقبت راجه کما یون بهریت حبه قفل آن جیل پناه جست و اموال و ثقلش بدست لشکر  
 راد پو افتاد راجه کما یون چون حال بد آنکونه دید از در زاری و ضراعت بیرون شده طریق حقیقت و چاکری  
 پیش گرفت و دختر خویش را با کنجهای انداخته بدرگاه راد پو فرستاد و طلب امان کرد و پادشاه هندوستان عذر  
 او را پذیرفت و دخترش را بسرای خود جای داده حکومت آن اراضی را دیگر باره بدو گذاشت و از آنجا  
 بکوستان نگر کوهت عبور فرمود و قبایل سرکش را که در آنجا سکون داشتند در معرض تنب و غارت می گذاشت  
 و بگذشت تا بر زمین سنگوت نیزی رسید و از آنجا بخت و حرمت تنجانه درگاه که عثمان باز داشت و آن تنجانه در  
 حوالی قلعه نگر کوهت بود با سجد راد پو از آنجا کس فرستاده راجه آن بلده را طلب داشت و راجه از رخن بوی او  
 پشیمان بود عاقبت بر آئین کار بدان نهادند که راد پو بزیارت تنجانه آمده و در آنجا باراجه نگر کوهت بدار کند  
 و راد پو بدان تنجانه در شده او را دیدار کرد و خادمان تنجانه را عیالی فراوان فرمود و دختر راجه نگر کوهت را از  
 بهر سپر خود نکاح کرد و از آنجا غم تنخیر قلعه جمو فرمود و راجه جمو را چون حصنی حصین بود ل توی کرده لشکر  
 بر آورده و با سبقتیال جنگ راد پو بیرون تاخت و در برابر او صف بر کشید و جنگ در انداخت  
 زمانی بر نیامد که راجه جمو تاب درنگ نیاورده روی بهریت گذاشت و در حصن خود برآمده در بر بست

۳۰۷  
 ۲۰۱۸۰  
 راد پو از قبیله نیشور نسب دارد مردی دلیر و نرم جوی بود و مردی متین و حرمی زمین داشت بدان سان که بعد از پنج  
 منازعت اولاد باسد پو بزرگان ملک و اعیان دولت هند استن شده او را بر کسی سلطنت جای دادند  
 چون راد پو از درج سپهسالاری باسد پو بر تخت پاوشاهی نایز شد تخت بعضی از اعیان حضرت را که با خود  
 سکال می پنداشت بر انداخت و خاطر خویش را از سوی ایشان فارغ ساخت و از آن سپاهی و جو جنگ  
 بر آورد و باراضی ماز و درشتافت و آن ملک را تحت فرمان کرد و قبیله را شور را در آنجا ساکن فرمود و طایفه  
 کچله و ایند را از آن اراضی کوچ داده در قلعه رهناسنس وطن فرمود و دختران سران آن قوم را بشرط زن  
 بسرای خویش آورد و از پس آن بر سر کنتونی تاختن برد و آن ملک را سرگرد ده اموال فراوان بدست کرد  
 و حکومت آن اراضی را با برادرزاده خود تفویض فرمود و بعد از سه سال بدارالملک قنوج مراجعت کرد و دو سال  
 خوش نشست آنگاه بجانب مالوه کوچ داد و در آن اراضی آبادانی فراوان فرمود و قلعه نرور را مرتع فرمود  
 لیکن از خوشیشان خود را که از قبیله نیشور بود بکجاست آنجا منصوب فرمود و دختران می پان که در آنجا ماندند  
 بشرط زنی بسرای خویش آورد و آنگاه شیوادی که حکومت دکن داشت از حشمت راد پو تخت بر سرید و دختران  
 با مالی فراوان بخت و فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری نمود و راد پو مدت دو سال در کوندره ماند و پیشتر از  
 زمین داران هند را بنی بخت و بعضی اینده کرد و بقیه بکشته مدت هفت سال روز کار بسور و سرور گذشت  
 و از آن پس بکوستان سواکت در نزد بیشتر از فرمان گذاران آن اراضی را مطیع فرمان ساخت اما  
 راجه کما یون که در آن کو سوار مکانی تمام داشت سراز حکم راد پو بناف و لشکری ساز داده بجزا و شت  
 و چون هر دو لشکر با هم نزدیک شدند جنگ در افکندند و از با داتا نگاه که آفتاب روی نهفت از یکدیگر می کشید  
 و بنجاک و خون افکندند عاقبت راجه کما یون بهریت حبه قفل آن جیل پناه جست و اموال و ثقلش بدست لشکر  
 راد پو افتاد راجه کما یون چون حال بد آنکونه دید از در زاری و ضراعت بیرون شده طریق حقیقت و چاکری  
 پیش گرفت و دختر خویش را با کنجهای انداخته بدرگاه راد پو فرستاد و طلب امان کرد و پادشاه هندوستان عذر  
 او را پذیرفت و دخترش را بسرای خود جای داده حکومت آن اراضی را دیگر باره بدو گذاشت و از آنجا  
 بکوستان نگر کوهت عبور فرمود و قبایل سرکش را که در آنجا سکون داشتند در معرض تنب و غارت می گذاشت  
 و بگذشت تا بر زمین سنگوت نیزی رسید و از آنجا بخت و حرمت تنجانه درگاه که عثمان باز داشت و آن تنجانه در  
 حوالی قلعه نگر کوهت بود با سجد راد پو از آنجا کس فرستاده راجه آن بلده را طلب داشت و راجه از رخن بوی او  
 پشیمان بود عاقبت بر آئین کار بدان نهادند که راد پو بزیارت تنجانه آمده و در آنجا باراجه نگر کوهت بدار کند  
 و راد پو بدان تنجانه در شده او را دیدار کرد و خادمان تنجانه را عیالی فراوان فرمود و دختر راجه نگر کوهت را از  
 بهر سپر خود نکاح کرد و از آنجا غم تنخیر قلعه جمو فرمود و راجه جمو را چون حصنی حصین بود ل توی کرده لشکر  
 بر آورده و با سبقتیال جنگ راد پو بیرون تاخت و در برابر او صف بر کشید و جنگ در انداخت  
 زمانی بر نیامد که راجه جمو تاب درنگ نیاورده روی بهریت گذاشت و در حصن خود برآمده در بر بست

مذہب و ملت کا نام

۳۰۸ سپاه راه یوز و نبال و شمشیر و دالچا و بجا میزدند و در مدتی اندک آن قلعه را مستخر کردند و از اجاق و کبیر گشت  
و انداختند و نیزه و لشکر باین شهر راه یو یکم فوت قهری و مرآت طبعی هم بر راجه و جوق از در عهد و حشادت نگرفت  
و سلطنت آن ملک را بدو باز داد و دخترش را از بهر سپهر خویش عقد بست و از آنجا کوچ داده از کنار رودخانه  
بست که از گوه کشیر زمین پنجاب میرو و تا حد و کنگال و کنار دریای شور که منتهای کوهستان سواکست است  
ایمی خورد که ده پنجاه راکا و در نوشت و چند آنکه راجه و رای در آن حدود جای داشت تحت فرمان آورد و دو جمله را غرض  
گذا از خویش ساخت آنگاه با هر زرو مال و فیل که بدست کرده بود بشهر قونج آمد و جشنی بشکرا نه آن فتح و نصرت کبیر  
و لشکر باین را حاضر ساخته یک لش از آن غنیمت که آورده بودند به نیشان بخش فرمود و از آن پس چند آنکه زندگیا  
داشت از شهر قونج پایی بدرنگداشت و با هر فرو و فیروز که در زمان دولت او شاهنشاه ایران بودند بر طریق رسید  
میرفت و هر سال مالی برسم خراج بحضرت ایشان میفرستاد و با یکدیگر سالها بود که سلطانی بکانت راه یو دور  
سندوستان با دیدنیاد و او بعد از مدت پنجاه و چهار سال سلطنت از جهان بگذشت

انقرض دولت روم از انگلیس شهرزادیت و کمال بعد از نبوت آدم ع بود  
چون کار بهار یوش که قبضه مغرب بود داشته گشت چنانکه مرقوم افتاد و مملکت فرانسه را دولتی جدا گانه باید  
دیگر از بهر بهار یوش آن نیرو و نماد که تواند در مملکت انگلیس حکومت کند و حاکی از خود بدان اراضی بکار  
پس خلق طمع کرد و مردم آن جزیره را بحال خود بگذاشت و دست تصرف کوتاه داشت اگر این سبب کام در  
انگلیستان دولتی و سلطشی نبود اما از زیر حکومت قیامه بیرون شدند

جلوس کلودیان در مملکت فرانسه شش هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود  
کلودیان پسر فرامون است که شرح حاشی مذکور شد چون بعد از پدر در سریر ملکی جای کرد و مملکت فرانسه را تحت  
فرمان آورد بعضی از قبایل فرنگ را حکم داد تا از رود رین عبور کرده در طرف شمال مملکت کال نشین گردوند و خود  
تسوده سلطنت بزیست و در سال هفتم سلطنت خود سپاهی را بسته کرده از شهر تونه بیرون فرامید و در  
شهر کانتبرو را بمجا صره انداخت و مدتی بر بنیاد که آن شهر را بکلم پور شش و غلبه بگرفت و نکا بهبانیان آن قلعه را عرضه  
دار ساخت و سال دیگر جمیع مملکت شمالی کال را تصرف آورد و عزم جهان ستانی کرد و بعضی از اراضی کال را که  
میان رودخانه اسکور و رودخانه سوم بود بگرفت و مردم آن مملکت را مطیع فرمان ساخت و نصیب عزم داد که  
بجانب روم تاخت کند و دولت گویا تالیار استصرف نمود چون این خبر کو شتر و نستین گشت که در انوقت  
قیصر مغرب بود سپهسالار خویش را که اغتینوز نام داشت بدفع او کاشت و او لشکر خود را برداشته  
با استقبال جنگ او بیرون شد و در قره قلنا با کلودیان دو بار شد و ناگاه با شمشیرهای آخته در شکرگاه  
و باخت و تیغ در مردم فرنگ نهاده کتر کس از میدان جنگ اغتینوز بسلامت بیرون شد با بجه کلودیان  
ز آن جنگ بزرگست تمام جان بدر برد و بار الملک تونه مراجعت کرد و دو سال دیگر برود و او را در وارا الملکش  
مدفون ساختند و مدت سلطنت او سیصد و دو سال بود

جلوس عمرو بن نفهان در مملکت شام شش هزار و پست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

۶۰۴۱  
تبریز  
مکتب  
روز

[illegible]

گروہ

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عمر بن نهمان بعد از آنکه برادرش مندر جای پیر اخت در سرسلطنت جای ساخت و در مملکت شام کار بگام کرد و پیشگشی در خور حضرت یزدجرد کرده بدستگیری رسولان چیره کف را نفاذ در بار شاه ایران داشت یزدجرد رسولان او را بنواخت و خلقی از بهر او کرد و با نشور سلطنت شام بدو فرستاد و عمر و مدت سی سه سال و چهار ماه سلطنت شام داشت آنگاه جای پیر او بگذشت و بگذشت

جلوس مندر بن نهمان در مملکت حیره شش هزار و پست دشت سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۲۸

مندرانیزه و القرنین لقب بود و او پسر نهمان بن امر القیس بود و نام مادرش فراسیه بود و او دوقدر ملک بن مندر از آل نصر با بجله مندر بعد از پدر سلطنت حیره یافت و روی عقیدت بدرگاه یزدجرد میداشت و خراج مملکت خویش بدو میفرستاد و حضرت یزدجرد را با دو کمال الطاف و اشتیاق بود و با پس نیکو خدمت های پدرش نهمان را در حضرت بهرام کورسیکو میداشت از انیزه ی مندر در سلطنت خویش در نهایت استقلال و استبداد بود و چند آنکه روزگار داشت ایام خود را بسور و سرور میگذراند مدت ملکش چهل و چهار سال بود

جلوس نستینین در مملکت روم و اتیایا شش هزار و پست و نه سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۲۹

نستینین سیم پسر قسطنطین است و خواهرزاده بنار یوس نام مادرش پلاسی دیا بود و ماقصه ایشان را و کجترین مادر به قسطنطنیه در ذیل قصه بنار یوس باز نمودیم با بجله چون بنار یوس از جهان بگذشت و نستینین شش ساله بود پس تا دوازده و دو م که در این وقت قیصری مشرق داشت او را به سلطنت روم و اتیایا فرستاد و پلا دیا را که مادر او بود و کیل امور و کفیل مهمات او ساخت زیرا که او با کودکی نتوانست کار ملک کرد و بدین سبب پلا دیا پست و پنج سال در مملکت مغرب قیصری داشت اما دولت مغرب بمهر روزه ضعیف میگشت با بجله چون نستینین همی بین از شمال بدانشت خود را که بنار یه نام داشت خواست بشوهر نهد از بهر آنکه مبادا شوهر او بدست آئیز میراث بنار یه در طلب ملک برآید و بدین اندیشه او را در قسطنطنیه فرستاد تا مردم خشم از کجا او بپوشند اما بنار یه چون این معنی را بدانشت در طلب شوهری برآمد که کین از برادر تو اندک شید عاقبت آثار که شرح حالش در ذیل قصه طایف یورپ مرقوم افتاد بگزید و جمیع او گشت و بهره خویش را از میراثش بر برد تفویض نمود و آثار با پادشاه و اندال که ناشی جنبه یک بود ساز مودت طراز داشت و جنبه یک انگس است که مدت که ترحم غلبه جست و شرح حال او نیز در ذیل قصه فبایل یورپ مرقوم شده با بجله آثار بقوت خود و استظهار خیر به نزد دیک نستینین پیام داد که بهره بنار یه را از مملکت مغرب جدا کن و بمن گذار چون این مسلت در حضرت قیصر مقبول نیفتاد کار بمقاتله و مقابل کشید تا نزدیک که پادشاه است مشرق بود با اتفاق آئینوس که سپهسالار قیصر مغرب داشت بفرموده نستینین ساز لشکر کرد و از بهر دفع آثار پرون شدند و با او مصاف بزرگی داد و آن جنگ شلوان نام یافت و آثار در آن حرب گاه شکسته شد و اگر چه ممکن بود که در آن مصاف آثار یکبار عرقه هلاک و دمار شود اما آئینوس از بهر آنکه در برابر قابل کشت حتمی باقی باشد نگذاشت لشکریان بسیار از دنبال او بتازند و او را دستگیر کنند لاجرم آثار جان بسلاست بر دو لشکر پرانگند خود را جمع ساخته مملکت اتیایا در آمد و پنجان در طلب میراث بنار یه بود و شهر عقیده شهر پاد و شهر وینچا و شهر واران و شهر برکمار عرقه هنب

۶۰۲۸  
۶۰۲۹  
۶۰۳۰  
۶۰۳۱  
۶۰۳۲  
۶۰۳۳  
۶۰۳۴  
۶۰۳۵  
۶۰۳۶  
۶۰۳۷  
۶۰۳۸  
۶۰۳۹  
۶۰۴۰  
۶۰۴۱  
۶۰۴۲  
۶۰۴۳  
۶۰۴۴  
۶۰۴۵  
۶۰۴۶  
۶۰۴۷  
۶۰۴۸  
۶۰۴۹  
۶۰۵۰  
۶۰۵۱  
۶۰۵۲  
۶۰۵۳  
۶۰۵۴  
۶۰۵۵  
۶۰۵۶  
۶۰۵۷  
۶۰۵۸  
۶۰۵۹  
۶۰۶۰  
۶۰۶۱  
۶۰۶۲  
۶۰۶۳  
۶۰۶۴  
۶۰۶۵  
۶۰۶۶  
۶۰۶۷  
۶۰۶۸  
۶۰۶۹  
۶۰۷۰  
۶۰۷۱  
۶۰۷۲  
۶۰۷۳  
۶۰۷۴  
۶۰۷۵  
۶۰۷۶  
۶۰۷۷  
۶۰۷۸  
۶۰۷۹  
۶۰۸۰  
۶۰۸۱  
۶۰۸۲  
۶۰۸۳  
۶۰۸۴  
۶۰۸۵  
۶۰۸۶  
۶۰۸۷  
۶۰۸۸  
۶۰۸۹  
۶۰۹۰  
۶۰۹۱  
۶۰۹۲  
۶۰۹۳  
۶۰۹۴  
۶۰۹۵  
۶۰۹۶  
۶۰۹۷  
۶۰۹۸  
۶۰۹۹  
۶۱۰۰  
۶۱۰۱  
۶۱۰۲  
۶۱۰۳  
۶۱۰۴  
۶۱۰۵  
۶۱۰۶  
۶۱۰۷  
۶۱۰۸  
۶۱۰۹  
۶۱۱۰  
۶۱۱۱  
۶۱۱۲  
۶۱۱۳  
۶۱۱۴  
۶۱۱۵  
۶۱۱۶  
۶۱۱۷  
۶۱۱۸  
۶۱۱۹  
۶۱۲۰  
۶۱۲۱  
۶۱۲۲  
۶۱۲۳  
۶۱۲۴  
۶۱۲۵  
۶۱۲۶  
۶۱۲۷  
۶۱۲۸  
۶۱۲۹  
۶۱۳۰  
۶۱۳۱  
۶۱۳۲  
۶۱۳۳  
۶۱۳۴  
۶۱۳۵  
۶۱۳۶  
۶۱۳۷  
۶۱۳۸  
۶۱۳۹  
۶۱۴۰  
۶۱۴۱  
۶۱۴۲  
۶۱۴۳  
۶۱۴۴  
۶۱۴۵  
۶۱۴۶  
۶۱۴۷  
۶۱۴۸  
۶۱۴۹  
۶۱۵۰  
۶۱۵۱  
۶۱۵۲  
۶۱۵۳  
۶۱۵۴  
۶۱۵۵  
۶۱۵۶  
۶۱۵۷  
۶۱۵۸  
۶۱۵۹  
۶۱۶۰  
۶۱۶۱  
۶۱۶۲  
۶۱۶۳  
۶۱۶۴  
۶۱۶۵  
۶۱۶۶  
۶۱۶۷  
۶۱۶۸  
۶۱۶۹  
۶۱۷۰  
۶۱۷۱  
۶۱۷۲  
۶۱۷۳  
۶۱۷۴  
۶۱۷۵  
۶۱۷۶  
۶۱۷۷  
۶۱۷۸  
۶۱۷۹  
۶۱۸۰  
۶۱۸۱  
۶۱۸۲  
۶۱۸۳  
۶۱۸۴  
۶۱۸۵  
۶۱۸۶  
۶۱۸۷  
۶۱۸۸  
۶۱۸۹  
۶۱۹۰  
۶۱۹۱  
۶۱۹۲  
۶۱۹۳  
۶۱۹۴  
۶۱۹۵  
۶۱۹۶  
۶۱۹۷  
۶۱۹۸  
۶۱۹۹  
۶۲۰۰  
۶۲۰۱  
۶۲۰۲  
۶۲۰۳  
۶۲۰۴  
۶۲۰۵  
۶۲۰۶  
۶۲۰۷  
۶۲۰۸  
۶۲۰۹  
۶۲۱۰  
۶۲۱۱  
۶۲۱۲  
۶۲۱۳  
۶۲۱۴  
۶۲۱۵  
۶۲۱۶  
۶۲۱۷  
۶۲۱۸  
۶۲۱۹  
۶۲۲۰  
۶۲۲۱  
۶۲۲۲  
۶۲۲۳  
۶۲۲۴  
۶۲۲۵  
۶۲۲۶  
۶۲۲۷  
۶۲۲۸  
۶۲۲۹  
۶۲۳۰  
۶۲۳۱  
۶۲۳۲  
۶۲۳۳  
۶۲۳۴  
۶۲۳۵  
۶۲۳۶  
۶۲۳۷  
۶۲۳۸  
۶۲۳۹  
۶۲۴۰  
۶۲۴۱  
۶۲۴۲  
۶۲۴۳  
۶۲۴۴  
۶۲۴۵  
۶۲۴۶  
۶۲۴۷  
۶۲۴۸  
۶۲۴۹  
۶۲۵۰  
۶۲۵۱  
۶۲۵۲  
۶۲۵۳  
۶۲۵۴  
۶۲۵۵  
۶۲۵۶  
۶۲۵۷  
۶۲۵۸  
۶۲۵۹  
۶۲۶۰  
۶۲۶۱  
۶۲۶۲  
۶۲۶۳  
۶۲۶۴  
۶۲۶۵  
۶۲۶۶  
۶۲۶۷  
۶۲۶۸  
۶۲۶۹  
۶۲۷۰  
۶۲۷۱  
۶۲۷۲  
۶۲۷۳  
۶۲۷۴  
۶۲۷۵  
۶۲۷۶  
۶۲۷۷  
۶۲۷۸  
۶۲۷۹  
۶۲۸۰  
۶۲۸۱  
۶۲۸۲  
۶۲۸۳  
۶۲۸۴  
۶۲۸۵  
۶۲۸۶  
۶۲۸۷  
۶۲۸۸  
۶۲۸۹  
۶۲۹۰  
۶۲۹۱  
۶۲۹۲  
۶۲۹۳  
۶۲۹۴  
۶۲۹۵  
۶۲۹۶  
۶۲۹۷  
۶۲۹۸  
۶۲۹۹  
۶۳۰۰  
۶۳۰۱  
۶۳۰۲  
۶۳۰۳  
۶۳۰۴  
۶۳۰۵  
۶۳۰۶  
۶۳۰۷  
۶۳۰۸  
۶۳۰۹  
۶۳۱۰  
۶۳۱۱  
۶۳۱۲  
۶۳۱۳  
۶۳۱۴  
۶۳۱۵  
۶۳۱۶  
۶۳۱۷  
۶۳۱۸  
۶۳۱۹  
۶۳۲۰  
۶۳۲۱  
۶۳۲۲  
۶۳۲۳  
۶۳۲۴  
۶۳۲۵  
۶۳۲۶  
۶۳۲۷  
۶۳۲۸  
۶۳۲۹  
۶۳۳۰  
۶۳۳۱  
۶۳۳۲  
۶۳۳۳  
۶۳۳۴  
۶۳۳۵  
۶۳۳۶  
۶۳۳۷  
۶۳۳۸  
۶۳۳۹  
۶۳۴۰  
۶۳۴۱  
۶۳۴۲  
۶۳۴۳  
۶۳۴۴  
۶۳۴۵  
۶۳۴۶  
۶۳۴۷  
۶۳۴۸  
۶۳۴۹  
۶۳۵۰  
۶۳۵۱  
۶۳۵۲  
۶۳۵۳  
۶۳۵۴  
۶۳۵۵  
۶۳۵۶  
۶۳۵۷  
۶۳۵۸  
۶۳۵۹  
۶۳۶۰  
۶۳۶۱  
۶۳۶۲  
۶۳۶۳  
۶۳۶۴  
۶۳۶۵  
۶۳۶۶  
۶۳۶۷  
۶۳۶۸  
۶۳۶۹  
۶۳۷۰  
۶۳۷۱  
۶۳۷۲  
۶۳۷۳  
۶۳۷۴  
۶۳۷۵  
۶۳۷۶  
۶۳۷۷  
۶۳۷۸  
۶۳۷۹  
۶۳۸۰  
۶۳۸۱  
۶۳۸۲  
۶۳۸۳  
۶۳۸۴  
۶۳۸۵  
۶۳۸۶  
۶۳۸۷  
۶۳۸۸  
۶۳۸۹  
۶۳۹۰  
۶۳۹۱  
۶۳۹۲  
۶۳۹۳  
۶۳۹۴  
۶۳۹۵  
۶۳۹۶  
۶۳۹۷  
۶۳۹۸  
۶۳۹۹  
۶۴۰۰  
۶۴۰۱  
۶۴۰۲  
۶۴۰۳  
۶۴۰۴  
۶۴۰۵  
۶۴۰۶  
۶۴۰۷  
۶۴۰۸  
۶۴۰۹  
۶۴۱۰  
۶۴۱۱  
۶۴۱۲  
۶۴۱۳  
۶۴۱۴  
۶۴۱۵  
۶۴۱۶  
۶۴۱۷  
۶۴۱۸  
۶۴۱۹  
۶۴۲۰  
۶۴۲۱  
۶۴۲۲  
۶۴۲۳  
۶۴۲۴  
۶۴۲۵  
۶۴۲۶  
۶۴۲۷  
۶۴۲۸  
۶۴۲۹  
۶۴۳۰  
۶۴۳۱  
۶۴۳۲  
۶۴۳۳  
۶۴۳۴  
۶۴۳۵  
۶۴۳۶  
۶۴۳۷  
۶۴۳۸  
۶۴۳۹  
۶۴۴۰  
۶۴۴۱  
۶۴۴۲  
۶۴۴۳  
۶۴۴۴  
۶۴۴۵  
۶۴۴۶  
۶۴۴۷  
۶۴۴۸  
۶۴۴۹  
۶۴۵۰  
۶۴۵۱  
۶۴۵۲  
۶۴۵۳  
۶۴۵۴  
۶۴۵۵  
۶۴۵۶  
۶۴۵۷  
۶۴۵۸  
۶۴۵۹  
۶۴۶۰  
۶۴۶۱  
۶۴۶۲  
۶۴۶۳  
۶۴۶۴  
۶۴۶۵  
۶۴۶۶  
۶۴۶۷  
۶۴۶۸  
۶۴۶۹  
۶۴۷۰  
۶۴۷۱  
۶۴۷۲  
۶۴۷۳  
۶۴۷۴  
۶۴۷۵  
۶۴۷۶  
۶۴۷۷  
۶۴۷۸  
۶۴۷۹  
۶۴۸۰  
۶۴۸۱  
۶۴۸۲  
۶۴۸۳  
۶۴۸۴  
۶۴۸۵  
۶۴۸۶  
۶۴۸۷  
۶۴۸۸  
۶۴۸۹  
۶۴۹۰  
۶۴۹۱  
۶۴۹۲  
۶۴۹۳  
۶۴۹۴  
۶۴۹۵  
۶۴۹۶  
۶۴۹۷  
۶۴۹۸  
۶۴۹۹  
۶۵۰۰  
۶۵۰۱  
۶۵۰۲  
۶۵۰۳  
۶۵۰۴  
۶۵۰۵  
۶۵۰۶  
۶۵۰۷  
۶۵۰۸  
۶۵۰۹  
۶۵۱۰  
۶۵۱۱  
۶۵۱۲  
۶۵۱۳  
۶۵۱۴  
۶۵۱۵  
۶۵۱۶  
۶۵۱۷  
۶۵۱۸  
۶۵۱۹  
۶۵۲۰  
۶۵۲۱  
۶۵۲۲  
۶۵۲۳  
۶۵۲۴  
۶۵۲۵  
۶۵۲۶  
۶۵۲۷  
۶۵۲۸  
۶۵۲۹  
۶۵۳۰  
۶۵۳۱  
۶۵۳۲  
۶۵۳۳  
۶۵۳۴  
۶۵۳۵  
۶۵۳۶  
۶۵۳۷  
۶۵۳۸  
۶۵۳۹  
۶۵۴۰  
۶۵۴۱  
۶۵۴۲  
۶۵۴۳  
۶۵۴۴  
۶۵۴۵  
۶۵۴۶  
۶۵۴۷  
۶۵۴۸  
۶۵۴۹  
۶۵۵۰  
۶۵۵۱  
۶۵۵۲  
۶۵۵۳  
۶۵۵۴  
۶۵۵۵  
۶۵۵۶  
۶۵۵۷  
۶۵۵۸  
۶۵۵۹  
۶۵۶۰  
۶۵۶۱  
۶۵۶۲  
۶۵۶۳  
۶۵۶۴  
۶۵۶۵  
۶۵۶۶  
۶۵۶۷  
۶۵۶۸  
۶۵۶۹  
۶۵۷۰  
۶۵۷۱  
۶۵۷۲  
۶۵۷۳  
۶۵۷۴  
۶۵۷۵  
۶۵۷۶  
۶۵۷۷  
۶۵۷۸  
۶۵۷۹  
۶۵۸۰  
۶۵۸۱  
۶۵۸۲  
۶۵۸۳  
۶۵۸۴  
۶۵۸۵  
۶۵۸۶  
۶۵۸۷  
۶۵۸۸  
۶۵۸۹  
۶۵۹۰  
۶۵۹۱  
۶۵۹۲  
۶۵۹۳  
۶۵۹۴  
۶۵۹۵  
۶۵۹۶  
۶۵۹۷  
۶۵۹۸  
۶۵۹۹  
۶۶۰۰  
۶۶۰۱  
۶۶۰۲  
۶۶۰۳  
۶۶۰۴  
۶۶۰۵  
۶۶۰۶  
۶۶۰۷  
۶۶۰۸  
۶۶۰۹  
۶۶۱۰  
۶۶۱۱  
۶۶۱۲  
۶۶۱۳  
۶۶۱۴  
۶۶۱۵  
۶۶۱۶  
۶۶۱۷  
۶۶۱۸  
۶۶۱۹  
۶۶۲۰  
۶۶۲۱  
۶۶۲۲  
۶۶۲۳  
۶۶۲۴  
۶۶۲۵  
۶۶۲۶  
۶۶۲۷  
۶۶۲۸  
۶۶۲۹  
۶۶۳۰  
۶۶۳۱  
۶۶۳۲  
۶۶۳۳  
۶۶۳۴  
۶۶۳۵  
۶۶۳۶  
۶۶۳۷  
۶۶۳۸  
۶۶۳۹  
۶۶۴۰  
۶۶۴۱  
۶۶۴۲  
۶۶۴۳  
۶۶۴۴  
۶۶۴۵  
۶۶۴۶  
۶۶۴۷  
۶۶۴۸  
۶۶۴۹  
۶۶۵۰  
۶۶۵۱  
۶۶۵۲  
۶۶۵۳  
۶۶۵۴  
۶۶۵۵  
۶۶۵۶  
۶۶۵۷  
۶۶۵۸  
۶۶۵۹  
۶۶۶۰  
۶۶۶۱  
۶۶۶۲  
۶۶۶۳  
۶۶۶۴  
۶۶۶۵  
۶۶۶۶  
۶۶۶۷  
۶۶۶۸  
۶۶۶۹  
۶۶۷۰  
۶۶۷۱  
۶۶۷۲  
۶۶۷۳  
۶۶۷۴  
۶۶۷۵  
۶۶۷۶  
۶۶۷۷  
۶۶۷۸  
۶۶۷۹  
۶۶۸۰  
۶۶۸۱  
۶۶۸۲  
۶۶۸۳  
۶۶۸۴  
۶۶۸۵  
۶۶۸۶  
۶۶۸۷  
۶۶۸۸  
۶۶۸۹  
۶۶۹۰  
۶۶۹۱  
۶۶۹۲  
۶۶۹۳  
۶۶۹۴  
۶۶۹۵  
۶۶۹۶  
۶۶۹۷  
۶۶۹۸  
۶۶۹۹  
۶۷۰۰  
۶۷۰۱  
۶۷۰۲  
۶۷۰۳  
۶۷۰۴  
۶۷۰۵  
۶۷۰۶  
۶۷۰۷  
۶۷۰۸  
۶۷۰۹  
۶۷۱۰  
۶۷۱۱  
۶۷۱۲  
۶۷۱۳  
۶۷۱۴  
۶۷۱۵  
۶۷۱۶  
۶۷۱۷  
۶۷۱۸  
۶۷۱۹  
۶۷۲۰  
۶۷۲۱  
۶۷۲۲  
۶۷۲۳  
۶۷۲۴  
۶۷۲۵  
۶۷۲۶  
۶۷۲۷  
۶۷۲۸  
۶۷۲۹  
۶۷۳۰  
۶۷۳۱  
۶۷۳۲  
۶۷۳۳  
۶۷۳۴  
۶۷۳۵  
۶۷۳۶  
۶۷۳۷  
۶۷۳۸  
۶۷۳۹  
۶۷۴۰  
۶۷۴۱  
۶۷۴۲  
۶۷۴۳  
۶۷۴۴  
۶۷۴۵  
۶۷۴۶  
۶۷۴۷  
۶۷۴۸  
۶۷۴۹  
۶۷۵۰  
۶۷۵۱  
۶۷۵۲  
۶۷۵۳  
۶۷۵۴  
۶۷۵۵  
۶۷۵۶  
۶۷۵۷  
۶۷۵۸  
۶۷۵۹  
۶۷۶۰  
۶۷۶۱  
۶۷۶۲  
۶۷۶۳  
۶۷۶۴  
۶۷۶۵  
۶۷۶۶  
۶۷۶۷  
۶۷۶۸  
۶۷۶۹  
۶۷۷۰  
۶۷۷۱  
۶۷۷۲  
۶۷۷۳  
۶۷۷۴  
۶۷۷۵  
۶۷۷۶  
۶۷۷۷  
۶۷۷۸  
۶۷۷۹  
۶۷۸۰  
۶۷۸۱  
۶۷۸۲  
۶۷۸۳  
۶۷۸۴  
۶۷۸۵  
۶۷۸۶  
۶۷۸۷  
۶۷۸۸  
۶۷۸۹  
۶۷۹۰  
۶۷۹۱  
۶۷۹۲  
۶۷۹۳  
۶۷۹۴  
۶۷۹۵  
۶۷۹۶  
۶۷۹۷  
۶۷۹۸  
۶۷۹۹  
۶۸۰۰  
۶۸۰۱  
۶۸۰۲  
۶۸۰۳  
۶۸۰۴  
۶۸۰۵  
۶۸۰۶  
۶۸۰۷  
۶۸۰۸  
۶۸۰۹  
۶۸۱۰  
۶۸۱۱  
۶۸۱۲  
۶۸۱۳  
۶۸۱۴  
۶۸۱۵  
۶۸۱۶  
۶۸۱۷  
۶۸۱۸  
۶۸۱۹  
۶۸۲۰  
۶۸۲۱  
۶۸۲۲  
۶۸۲۳  
۶۸۲۴  
۶۸۲۵  
۶۸۲۶  
۶۸۲۷  
۶۸۲۸  
۶۸۲۹  
۶۸۳۰  
۶۸۳۱  
۶۸۳۲  
۶۸۳۳  
۶۸۳۴  
۶۸۳۵  
۶۸۳۶  
۶۸۳۷  
۶۸۳۸  
۶۸۳۹  
۶۸۴۰  
۶۸۴۱  
۶۸۴۲  
۶۸۴۳  
۶۸۴۴  
۶۸۴۵  
۶۸۴۶  
۶۸۴۷  
۶۸۴۸  
۶۸۴۹  
۶۸۵۰  
۶۸۵۱  
۶۸۵۲  
۶۸۵۳  
۶۸۵۴  
۶۸۵۵  
۶۸۵۶  
۶۸۵۷  
۶۸۵۸  
۶۸۵۹  
۶۸۶۰  
۶۸۶۱  
۶۸۶۲  
۶۸۶۳  
۶۸۶۴  
۶۸۶۵  
۶۸۶۶  
۶۸۶۷  
۶۸۶۸  
۶۸۶۹  
۶۸۷۰  
۶۸۷۱  
۶۸۷۲  
۶۸۷۳  
۶۸۷۴  
۶۸۷۵  
۶۸۷۶  
۶۸۷۷  
۶۸۷۸  
۶۸۷۹  
۶۸۸۰  
۶۸۸۱  
۶۸۸۲  
۶۸۸۳  
۶۸۸۴  
۶۸۸۵  
۶۸۸۶  
۶۸۸۷  
۶۸۸۸  
۶۸۸۹  
۶۸۹۰  
۶۸۹۱  
۶۸۹۲  
۶۸۹۳  
۶۸۹۴  
۶۸۹۵  
۶۸۹۶  
۶۸۹۷  
۶۸۹۸  
۶۸۹۹  
۶۹۰۰  
۶۹۰۱  
۶۹۰۲  
۶۹۰۳  
۶۹۰۴  
۶۹۰۵  
۶۹۰۶  
۶۹۰۷  
۶۹۰۸  
۶۹۰۹  
۶۹۱۰  
۶۹۱۱  
۶۹۱۲  
۶۹۱۳  
۶۹۱۴  
۶۹۱۵  
۶۹۱۶  
۶۹۱۷  
۶۹۱۸  
۶۹۱۹  
۶۹۲۰  
۶۹۲۱  
۶۹۲۲  
۶۹۲۳  
۶۹۲۴  
۶۹۲۵  
۶۹۲۶  
۶۹۲۷  
۶۹۲۸  
۶۹۲۹  
۶۹۳۰  
۶۹۳۱  
۶۹۳۲  
۶۹۳۳  
۶۹۳۴  
۶۹۳۵  
۶۹۳۶  
۶۹۳۷  
۶۹۳۸  
۶۹۳۹  
۶۹۴۰  
۶۹۴۱  
۶۹۴۲  
۶۹۴۳  
۶۹۴۴  
۶۹۴۵  
۶۹۴۶  
۶۹۴۷  
۶۹۴۸  
۶۹۴۹  
۶۹۵۰  
۶۹۵۱  
۶۹۵۲  
۶۹۵۳  
۶۹۵۴  
۶۹۵۵  
۶۹۵۶  
۶۹۵۷  
۶۹۵۸  
۶۹۵۹  
۶۹۶۰  
۶۹۶۱  
۶۹۶۲  
۶۹۶۳  
۶۹۶۴  
۶۹۶۵  
۶۹۶۶  
۶۹۶۷  
۶۹۶۸  
۶۹۶۹  
۶۹۷۰  
۶۹۷۱  
۶۹۷۲  
۶۹۷۳  
۶۹۷۴  
۶۹۷۵  
۶۹۷۶  
۶۹۷۷  
۶۹۷۸  
۶۹۷۹  
۶۹۸۰  
۶۹۸۱  
۶۹۸۲  
۶۹۸۳  
۶۹۸۴  
۶۹۸۵  
۶۹۸۶  
۶۹۸۷  
۶۹۸۸  
۶۹۸۹  
۶۹۹۰  
۶۹۹۱  
۶۹۹۲  
۶۹۹۳  
۶۹۹۴  
۶۹۹۵  
۶۹۹۶  
۶۹۹۷  
۶۹۹۸  
۶۹۹۹  
۷۰۰۰  
۷۰۰۱  
۷۰۰۲  
۷۰۰۳  
۷۰۰۴  
۷۰۰۵  
۷۰۰۶  
۷۰۰۷  
۷۰۰۸  
۷۰۰۹  
۷۰۱۰  
۷۰۱۱  
۷۰۱۲  
۷۰۱۳  
۷۰۱۴  
۷۰۱۵  
۷۰۱۶  
۷۰۱۷  
۷۰۱۸  
۷۰۱۹  
۷۰۲۰  
۷۰۲۱  
۷۰۲۲  
۷۰۲۳  
۷۰۲۴  
۷۰۲۵  
۷۰۲۶  
۷۰۲۷  
۷۰۲۸  
۷۰۲۹  
۷۰۳۰  
۷۰۳۱  
۷۰۳۲  
۷۰۳۳  
۷۰۳۴  
۷۰۳۵  
۷۰۳۶  
۷۰۳۷  
۷۰۳۸  
۷۰۳۹  
۷۰۴۰  
۷۰۴۱  
۷۰۴۲  
۷۰۴۳  
۷۰۴۴  
۷۰۴۵  
۷۰۴۶  
۷۰۴۷  
۷۰۴۸  
۷۰۴۹  
۷۰۵۰  
۷۰۵۱  
۷۰۵۲  
۷۰۵۳  
۷۰۵۴  
۷۰۵۵  
۷۰۵۶  
۷۰۵۷  
۷۰۵۸  
۷۰۵۹  
۷۰۶۰  
۷۰۶۱  
۷۰۶۲  
۷۰۶۳  
۷۰۶۴  
۷۰۶۵  
۷۰۶۶  
۷۰۶۷  
۷۰۶۸  
۷۰۶۹  
۷۰۷۰  
۷۰۷۱  
۷۰۷۲  
۷۰۷۳  
۷۰۷۴  
۷۰۷۵  
۷۰۷۶  
۷۰۷۷  
۷۰۷۸  
۷۰۷۹  
۷۰۸۰  
۷۰۸۱  
۷۰۸۲  
۷۰۸۳  
۷۰۸۴  
۷۰۸۵  
۷۰۸۶  
۷۰۸۷  
۷۰۸۸  
۷۰۸۹  
۷۰۹۰  
۷۰۹۱  
۷۰۹۲  
۷۰۹۳  
۷۰۹۴  
۷۰۹۵  
۷۰۹۶  
۷۰۹۷  
۷۰۹۸  
۷۰۹۹  
۷۱۰۰  
۷۱۰۱  
۷۱۰۲  
۷۱۰۳  
۷۱۰۴  
۷۱۰۵  
۷۱۰۶  
۷۱۰۷  
۷۱۰۸  
۷۱۰۹  
۷۱۱۰  
۷۱۱۱  
۷۱۱۲  
۷۱۱۳  
۷۱۱۴  
۷۱۱۵  
۷۱۱۶  
۷۱۱۷  
۷۱۱۸  
۷۱۱۹  
۷۱۲۰  
۷۱۲۱  
۷۱۲۲  
۷۱۲۳  
۷۱۲۴  
۷۱۲۵  
۷۱۲۶  
۷۱۲۷  
۷۱۲۸  
۷۱۲۹  
۷۱۳۰  
۷۱۳۱  
۷



جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۳۱۰ و غارت ساخت و غراب و ویران نمود آنگاه از بهر خرابی شهر پادشاه را بدیده طان که پاشی تخت بود و کمر بست و نشتین  
چون کار جهان دیدن اول را که منصب خلیفی داشت بسوی اورسول فرستاد و لتون نیز دیکت او شافیه اورا  
به بند و موخت و تهدید محنت قیصر از انیکو نکر دار باز داشت و میراث بنار به را با بملنی زر خالص مهاس که کرد و مرا  
فرمود و قیصر آن مقدار زر که معین شده بود نیز دیکت انا فرستاد و انا بعد از انیوا قهر روزی چند بر سر مرد و بر دوای  
فقه موجب ضعف دولت مغرب بود و قور دیگر در آن دولت آن شده پلاسی دیا خواست دختر تا و دوز قیصر مشیر  
از بهر فرزند خود گنج کند و آن دختر او قسی نام داشت با سجدی ملکات املیرا که عجارت از بلغار باشد تا و دوز قیصر  
نمود و آن دختر را گرفت این ملکات نیز از مالک مغرب بجاست یا انیمه اگر نشتین بعد از مرگ انا نظم و نشتین ملکات  
می پرداخت چندین دلیل و زبون نیکت چشم از پادشاهی پوشید بزنا کاری مشغول شد و از خویش و پیکان نکلدی  
وزن مقیوس را که یکی از اشراف حکام بود با عفت بر سرای خویش آورده و با او هم تبرکت و از سوی دیگر خواهر  
او که هرا قلیوس نام داشت دل با آتیوس بدر کرد و کنایه چند در حضرت قیصر بدست نشتین اورا در دیوان  
روم حاضر کرد تا کشف حال او کنند چون آتیوس دید که این حکومت بر عدل و صفت نیت و آن نیرومند را که  
بلا از خود بگرداند با شمشیر خویش را بجست در انیوقت مقیوس فرصت بدست کرده و دوتن از دوستان آتیوس  
بر انجخت انا کا و نشتین را با زخم خنجر کشید و دست پادشاهی او سی سال بود

6.41

جلوس هر فرد ملک ایران شش هزار دسی و نیم سال بعد از بسطوط دوم که بود  
هر فرد سپه و مردن بهرام است بعد از پدر حکم ولایت عهد بر تخت ملی جای کرد و بزرگان ایران حکم او را کردند  
نمادند برادر بزرگترش فیروز جهان که مذکور شد از جانب پدر حاکم بختان و نیروز بود چون انچه بشنید که پدرش  
وداع جهان گفت و برادر کو چک جای او بگرفت آتش خشم در دماغش جای کرد و عنان بسوی ملک بیاطل تافت و جبار  
از اراضی ما و اراضی النهر و بخارا و سمرقند و خجند و دیگر بلاد و امصار آن دیار با شد و پادشاه بیاطله خوشنوا نام داشت که بفرمود  
یزدجرد در آن حال ملک حکومت یافته بود و خراج بختاد و میفرستاد با بکجه فیروز بنزدیک خوشنوا شتافت و با  
او گفت پدر در حق من ظلم فرمود که برادر کو چک را بر من فضیلت نهاد اکنون ترا اگر نصرت من جوئی و مرا بدین کینه خواهی  
یاری کنی چون پادشاهی یا بزم شهر زنند و نواحی آنرا بهم بگویم تو تفویض دارم و سلطنت ترا بزرگ کنم ملک بیاطله  
این سخن بپذیرفت و سی هزار مرد شمشیر زن ملازم رکاب او ساخت پس فیروز آن لشکر را برداشت به بختان آمد  
و لشکریانی خویش را نیز فرا به کرده با عددی نامحسوس آنهنگ هر فرزند و دوازدهمینوی هر فرد نیز از دارالسلطنت  
بالشکری آراسته با استقبال جنگ او پیرن شتافت هر دو لشکر با هم نزدیک شده صف کشیدند و جنگ پیوسته  
بعد از کیره و دار فرادان لشکر هر فرد شکسته شد و هر فرد در میدان جنگ اسیر گشت او را دست بسته بختاد فیروز  
آوردند چون فیروز نظر کرد که برادر را با بکجه سپاره دیدش بروی نرم گشت پس دستش بکجود و در پیش پیر  
و گفت هم اکنون بر سر ملک خویش باش که من این تاج و تخت از تو نخواهم گرفت و از وصیت پدر نخواهم گذشت  
رنج و تعب نه در طلب ملک بردم بلکه از آن بود که پدر نام مرا پست کرده و برادر که من فرزند من نهاد این بخت  
و از میدان جنگ بختان آنهنگ کرد و لشکری بیاطله را عطا می فرادان کرده و بنزد خوشنوا را کیسل فرمود

# و قایع بعد از بسطو آدم و ما بخت

و در بختان نشست و هر پنجان در پادشاهی قرار گرفت و مدت بیست سال سلطنت کرد پس از آن جای پیردا  
معلوم باد که علمای تاریخ در مدت سلطنت هر چیزی مرقوم نداشته اند و اگر ذکر می کرده اند یکسال دانسته اند  
چنانکه رنده این کتاب مبارک نفس حال او کرده و معاصرین بهرام کور را قبادیک یک بدانت کشف اقا  
که هر بیست سال سلطنت کرده اگر چه مراد پیر بوده است از آنکه اختلاف اقوال بر کارم و راوی بر شمارم چه  
این کار بتطویل می انجامد ما چون در سلطنت هرگز کسرا نیافتم که تعیین مدت کرده باشد بهر قدر اشارت

فردی بنیاد  
سکون داد و  
معه کور و  
سین

جلوس فردی در مملکت ما چهل و شش هزار و سی سال بعد از بسطو آدم بود  
فردی پسر خندی است که شرح حالش مذکور افتاد بعد از پدر مملکت لوای حکومت برافراشت و خرد و بزرگ  
آن اراضی را بر زیر فرمان آورد و با خاقان چین که در انبوت بای فردی بود در رسم مودت محکم کرد و خویشان را از  
مقاتله و مقابله این داشت با بگو فردی مردی آسوده و بر دبار بود و با مردم طریق رفیق و مدارا میگذاشت لاجرا  
بغراغت خاطر مدت ده سال سلطنت کرد و در جهان برفت

جلوس دوشنار در مملکت یمن شش هزار و چهل و یک سال بعد از بسطو آدم بود  
دوشنار لقب خنیه است و او مردی از قبیل حمیر است نسبی مجهول داشته و از خاندان ملک نبوده بعد از حسان  
عمر و کوهی از اشرار را با خود یار کرده مملکت یمن را فرو گرفت و در آن اراضی پادشاهی یافت و سرکس از اول  
تابعه را بدست آورد و بخت مردی جفا پیشه و غلام باره بود هر جا پیری نیکو منظر گمان داشتی خواه از اشراف  
و خواه از ادنی بیاد فردی و با او آنچه خواستی کردی و هر غلامی زنی محبتی بخت آن دختر را بر سرایش  
آورده مهر و شیرکان از او بر میگرفت آنگاه بخانه شوی میفرستاد و از بهر خود منظره کرده بود و دیده بانان در آنجا  
گماشته داشت چون قصد پیری ستم میکرد او را در آن منظره در میآورد و دیده بانان در جوی هر دو آن  
میگرداند آنگاه که دوشنار کار خویش را با آن غلام تمام میکرد بر کنار میشد و سرخویشتر را از در چپ آن منظره  
بر میگردد و مسواکی بدست کرده دندانهای خود را میزد و این علامتی از بهر دیده بانان بود که بدان دانستند  
که دوشنار از آن کرده ارشینغ فراغت جسته پس در منظره را کشوده آن غلام را را با میا خشنود و دوشنار  
این که در زشت بدین پیدائی در حق انبای ملوک از آن فردی روا میداشت که ایشانرا در چشم مردم مکنات سلطنت  
مانند و هم انگرده باین شک خود آن شک پادشاهی بختند با بگو چون دوشنار بیست و هفت سال بدین فضاخت روزگار  
گذاشت با او کفشد زرع که او را دوزخ نواس کوبید چنانکه شرح پادشاهی و حسب و نسب او گفته خواهد شد نیک  
بالیده است و او را روی چون آفتاب و موی چون مشک نایب است دوشنار دول در اوست و کس خست  
تا او را در منظره حاضر کنند چون فرستاده دوشنار بزرگیک زرع آمد و او را طلب کرد زرع دانست که در حق  
چنان میشد است پس هر بار زرع بدو داشت در میان فعل و قدم خود بهفت و بدرگاه ملک روان شد چون منظره  
و در بانان و بر روی او استوار کردند دوشنار با او او بخت تا کار خویش بجا آمد زرع زبان بغراعت که گفت  
ای پادشاه بامن تباهی کن و مرا عفو فرمای که من از بیست و شش و خاندان ملوکم پدران من پادشاهی کرده اند و  
در این ملک کس چون من حقیر نیست بشکرتا اینکه این پادشاهی از من تو باز گذاشته است تو من مرا بامن باز گذاز دوشنار

دوشنار لقب خنیه است  
و او مردی از قبیل حمیر است  
نسبی مجهول داشته و از خاندان ملک  
نبوده بعد از حسان عمر و کوهی  
از اشرار را با خود یار کرده  
مملکت یمن را فرو گرفت و در آن  
ارضی پادشاهی یافت و سرکس از  
اول تابعه را بدست آورد و بخت  
مردی جفا پیشه و غلام باره بود  
هر جا پیری نیکو منظر گمان  
داشتی خواه از اشراف و خواه  
از ادنی بیاد فردی و با او آنچه  
خواستی کردی و هر غلامی زنی  
محبتی بخت آن دختر را بر سرایش  
آورده مهر و شیرکان از او  
بر میگرفت آنگاه بخانه شوی  
میفرستاد و از بهر خود منظره  
کرده بود و دیده بانان در آنجا  
گماشته داشت چون قصد پیری  
ستیم میکرد او را در آن منظره  
در میآورد و دیده بانان در جوی  
هر دو آن میگرداند آنگاه که  
دوشنار کار خویش را با آن غلام  
تمام میکرد بر کنار میشد و  
سرخویشتر را از در چپ آن منظره  
بر میگردد و مسواکی بدست  
کرده دندانهای خود را میزد و  
این علامتی از بهر دیده بانان  
بود که بدان دانستند که  
دوشنار از آن کرده ارشینغ  
فراغت جسته پس در منظره را  
کشوده آن غلام را را با میا  
خشنود و دوشنار این که در زشت  
بدین پیدائی در حق انبای ملوک  
از آن فردی روا میداشت که  
ایشانرا در چشم مردم مکنات  
سلطنت مانند و هم انگرده باین  
شک خود آن شک پادشاهی  
بختند با بگو چون دوشنار  
بیست و هفت سال بدین فضاخت  
روزگار گذاشت با او کفشد  
زرع که او را دوزخ نواس  
کوبید چنانکه شرح پادشاهی  
و حسب و نسب او گفته خواهد  
شد نیک بالیده است و او را  
روی چون آفتاب و موی چون  
مشک نایب است دوشنار دول  
در اوست و کس خست تا او را  
در منظره حاضر کنند چون  
فرستاده دوشنار بزرگیک  
زرع آمد و او را طلب کرد  
زرع دانست که در حق چنان  
میشد است پس هر بار زرع  
بدو داشت در میان فعل و  
قدم خود بهفت و بدرگاه  
ملک روان شد چون منظره  
و در بانان و بر روی او  
استوار کردند دوشنار با او  
او بخت تا کار خویش بجا  
آمد زرع زبان بغراعت که  
گفت ای پادشاه بامن تباهی  
کن و مرا عفو فرمای که من  
از بیست و شش و خاندان  
ملوکم پدران من پادشاهی  
کرده اند و در این ملک کس  
چون من حقیر نیست بشکرتا  
اینکه این پادشاهی از من تو  
باز گذاشته است تو من مرا  
بامن باز گذاز دوشنار







## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

هم اکنون یآب رفته را بجای باز آرد و اگر نه از بحر خلیج باشد فرستاده فیروز از دارالملک مداین بیرون شد  
 بفارس آمد و در بلده فسانزل فرمود و فحول علمای زردشت را نظر کرد که در آتشکده بجای طلب و تعب طوبی  
 لعب مشغولند و بر این کردار ناپسند آمد اما با ایشان سخن نگردید از آنجا کوچ داده باصل بحر آمد کشتی در آب اند  
 و سر از ارضی هندوستان برگرد و در دارالملک قنوج بحضرت راندیو پیوست و پیام شاهنشاه ایران را با او  
 بگذاشت راندیو در جواب ضراعت آغازید و اظهار عقیدت و اطاعت کرد و عذر ماضی را به آشفته کاری  
 زمین داران آن اراضی متوسل شد و خراج گذشته را تسلیم فرمود و فرستاده فیروز آن خراج برگرفت و شهری  
 در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده نام آنرا روشن فیروز نهاد و از آنجا ساز مراجعت کرده و دیگر باره  
 باراضی فارس بلده فسانزل شد و در این گرت مردم را بر طریق رشد و سدا یافت و از همیان و وطنیان بر  
 کناره دید مردم آن بلده پرسش کرد که چون شده که کار انجامت بصلاح آمد گفتند روزی خداست که ملک الملوک  
 اخرداد و هر فرزند حکومت این اراضی مامور داشته و این زهد و تقوی در مردم از استقامت اوست این را را  
 چون بدانت از فارس کوچ داده بحضرت فیروز آمد و صورت عقیدت راندیو و قصه هندوستان را گفت  
 داشت آنگاه شطری از مردم بلده فسا و عدل و نصفت اخرداد و هر فرزند نمود پادشاه ایران را از کردار پسندید  
 او خوش آمد پس کس فرستاده اخرداد و هر فرزند در حضرت حاضر ساخت و او را مروی باز داشت رای حضرت  
 عقل داشت و دیوان مظالم را با او تفویض فرمود اخرداد عرض کرد که اگر پادشاه خواهد اینچند مترانیکو بایا  
 برم نخستین برابر جان و مال زنیهار دهد و ترخان فرماید آنگاه بر مردم آن قدرت دهد که سرکه را خواهم کشم  
 و هر که را خواهم بخشم فیروز این جمله را بپذیرفت و او را در صدر دیوان مظالم جای داد تاکنون هیچکس از خدمتگذاران  
 ملک این درجه نداشت با بچه اخرداد و هر فرزند دیوان مظالم نشست و نخستین فی نیردیکت او آمد و باز نمود که  
 بزرگ و مدار بعضی از زمین او را غصب کرده و ضمیمه بستان خویش ساخته اخرداد و هر فرزند کس طلب او فرستاد و بزرگ  
 خود را چون از خوشیشان فیروز بود سخن او التفاتی نفرمود و اخرداد و هر فرزند خشم شده با سرزنش گفتی اثبات بزرگ  
 حاضر کن و اگر محاط کند سر او را از تن جدا کرده نزد من آور آن سر شکست برفت و بزرگ را حاضر ساخت و چون از  
 از در دادخواست در پهلوی اخرداد و هر فرزند جای کند اخرداد و هر فرزند تا که بیان او را بگوشید و کشیدند و در زیر  
 آتزن جای دادند و چون معلوم شد که حق با آتزن بوده نفرمود و چهار میل از بستان او گرفته مداین بیرون سپرد و از  
 پس آن کسی را بزرگ دعوی خوئی افتاد و چون ثبوت پیوست اخرداد و هر فرزند او را بکلم قصاص بخشید و فیروز نیز  
 او را تخمین کرد و مردم را فرعی تمام بگرفت با بچه تاشس ماه هر روز چند سبد از دست و پای بریده دلوش و غنی  
 معطوع شده و چشم کنده و دندان شکسته از دیوان مظالم بیرون بردند تا که راجه بان نظام آمد و رسید و او را  
 و از پس آن هفت سال که او را حکومت بود دیگر هیچ داد و خواه نبردیکت او نشد مع التمه چون بهیست مداین از مملکت  
 فیروز بگذشت بلای آسمانی جبارا فرو گرفت و باران مالبسا و چشمه ها نیچر شید و گیاه ترست و منهار شد که  
 آب دجله و رود سیحون یکباره بایستاد و بن رودخانه افتاد فسیده کشت و عوش و هیو بر بردند و خط  
 بست و خراج از رغبت برداشت و تهر شهری را ببلاده خویش نشوری کرد که در شهر شکایتن از بلای جوع پلان شود

اخرداد و هر فرزند  
 فسانزل  
 سیمه ای  
 و در آنجا  
 و در آنجا  
 و در آنجا  
 و در آنجا

فیروز که گفت فیروز را به چاره میان

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

جمیع مردم آشور را بشیر بگذرانم بهمانا اغیا باید جانب خواران فرو نگذارند و هر کرا کچه بدست بود باید با انجمن خود  
 تا اگر خدای خواسته است مردمان فقط جان دهند همه یکبار فرد میرند و خود نیز هر غله که انداخته داشت بر مردم  
 بخش کرد و در ممالک محروسه هیچکس را نیروی آن نماند که انداخته خویش را تنها خورد و لاجرم پهن تپه فروردین هفت ساله  
 فقط و غلا خبر یکتن در اردشیر خوره هیچکس از بلای جوع جان نداد و از پس انجمنت فیروز تمامت رعیت را انجمن کرده توبت  
 و انابت پیش گرفت و بدرگاه یزدان بنالید و خداوند بخشنده اجواب رحمت بکشود و باران بیارید و چشمها  
 بچشید و کار و زراعت و حرث فرونی گرفت و مردم در غضب نعمت و بخت رحمت مستغرق شدند و فیروز  
 درهای کنجینه بکشود و خرابی مملکت را با انداخته خویش آبادان ساخت تا جهان بجان نخستین آمد در این هنگام خوشنواز  
 که ملک بیاطلا بود از غارت و تباہی نهاد و اعمال شنیع پیش گرفت چنانکه در مملکت خویش هر جا سپری نمود  
 لب کمان داشتی او را حاضر کردی و با او فضیحت نمودی جمعی از اشراف مصل و طایرستان از وی فرار کرده  
 بدرگاه فیروز آمدند و بدوشکایت آوردند فیروز بدو نامه کرد که از چنین فضاحت و شناعت بپرهیز و با فرزند مردم  
 در میا و نیز کار بدانجا مبر که من ناچار از نیکو خدمتیهای تو چشم در پوشم و در قلع و قمع تو کو شتم خوشنواز را چندان  
 آن کرد از رشت خوش بود که سخن فیروز را وقتی نهاد و همچنان سپهران ستم را از سرای اکابر و اشراف برده کام  
 میراند چون انیمفی چند کت بدست رسل و رسایل ابلاغ رفت و خوشنواز بلاغ گرفت فیروز قصد او کرد و لشکر  
 عظیم بر آورد و او را سه سپر بود که نخستین قباد نام داشت و دیگر بلاش و سیم را جاماسب بنیامیدند فیروز بلاش را در  
 دارالملک بدین جای خوش نشانید و جاماسب را در خدمت او باز داشت و سپر اکبر و ارشد خود قباد را  
 ملازم رکاب فرمود و مردی که او را سو خرا می گفتند و نسب بطوس بن نوذر میرسانید از جانب او توانکد از مملکت  
 فارس گشت آنگاه فیروز از کار ملک دل فارغ کرد و خمیه پروان زد و بالشکر کوچ همی داد چون انجمن خوشنواز  
 رسید سخت تبرید و سران سپاه را مجتمع ساخت گفت مردم ما را در خبک فیروز محال در نک نباشد شما و این  
 کار اندیشه بر چیست یکی از سر بنگان او که در آن زمان شیخوخت کرده بود عرض کرد که اگر بیان کنی و باز ماندگان  
 مرا سبک داری من از جان عزیز بگذرم و فیروز را ناچیز کنم خوشنواز و شقی بدو سیرد و گفت هم اکنون من  
 چاره باش پس آنسر بنگ با چند تن فیروز را پذیره شد و چون نزد یک بلشکر گاه او رسید بفرمود تا همراهان و  
 قطع کردند و جیدش را در کنار راه افکنده مراجعت کردند و دیگر فیروز کوچ میداد از پیش روی او سرباز کرد  
 و معروض داشت که من سر بنگ خوشنوازم و از بس او را به طاعت و فرمانبرداری تو تحریص و ترغیب نمودم بآن  
 بر آشفتم و مرادست بریدانیک از نزد او فرار کرده بجهت تو آدمم و بر ذمت سلطنت واجب است که چون در  
 راه تو این تباہی یافته ام سهم بجاه تو کنیه خواهی کنم فیروز را را بشناخت و گفت غم دار که من کفر تو از وی بخشم  
 اکنون بگوی تا نزدیک خوشنواز چند روزه راه مسافت است سر بنگ معروض داشت که هست روزه راست  
 اما اگر ملک فرماید من از سبایان راهی دانم که نچر زده بخوشنواز توانی رسید فیروز از این سخن نیک شاد شد و بفرمود  
 تا سپاه نچر زده آنرا و غده و حلقه بر گرفتند و راه بیابان پیش گرفت و چون نچر زده بسر رفت آنسر بنگ همی گفت فردا با  
 فقط در لشکر افتاد و همی ببردند تا پست رود بگذشت و آنسر بنگ نیز ببرد و یکبار فیروز دل بر مرک

وضع نمایی شرح

فیروز از این سخن نیک شاد شد و بفرمود

## مجله دوم از کتاب اول ناسخ سوارج

۳۱۶ نهاد و سز و در بیک راه بر پیکار بیک گشته از ملک بیاطلا سر بر کرد و آبادانی با و پدید آمد و از پنج هزار تن مرد شمشیر  
 زن که با او بوده هزار تن جان سلامت برد و ایشان تیر تا توان بودند در انبوهت فیر و زنجار خوشنشین چهاره ماند و در  
 نزد خوشنشینان فرستاده و از وی عذر بخواست و امان طلبید خوشنشینان گفت اگر چند با من به سکا لیدی و پیمان  
 شگفتی اکنون که از در اعدا پیرون شدی تو را عفو کردم و بپادشاهی خویشت رها کنم اگر عهد کنی که دیگر قصد من نفرمای  
 و سپاه سوی من نفرستی فیروز از در پیکاری انچه را بپذیرفت پس خوشنشینان خود بی بوی و فرستاد و خود بیام و در آن بیابان  
 او را داشت تا منار و در سنگ تو کج بر آورد پس سپاه از سوی ایران و طارستان مجتمع ساخت و در انجمن ایشان خط  
 عهد بستد و فیروز سوگند یاد کرد که سرگز از آن منار و نکذر و سپاه در نکذر زندانگاه بسوی ایران و در ابلهک خوشنشینان  
 کرد و بهی شکست داشت که از جنگ خوشنشینان بد نیکنوز باز کرد و بدین اندیشه سه سال روزگار بردانگاه بر جنگ  
 او بکشت شد و لشکریهای خویش از هر جانب طلب کرد و بلاش را بگذاشت و بیم فارس را سو خرافت و فیض فرمود و قباد  
 بار و شیر که موبد موبدان بود بر داشته بقصد خوشنشینان کوچ داده و چون بدان منار رسید گفت من پیمان نهاده  
 که از این منار در نکذر و پیمان نخواهم شکست پس بغیر موبدان آن منار را بکنند و بر پیلان حل دادند و از پیش روی  
 سپاه بهی بردند چون انچه خوشنشینان رسید لشکر خویش را فرا هم نمود و نختی با استقبال جنگ طی مسافت کرده داشت  
 که با فیروز نتواند نرم از مود پس و یکبار به جلیتی اندیشید و از پس سپاه خویش را کنده عمیق کرد و سواران را حسن  
 خاشاک پوشید و چند راه تنک بر آن نهاد و لشکر خویش را آگهی داد و بعد از روزی چند که سرد و لشکر با هم دو چار  
 شدند و جنگ پیوسته شد تاگاه خوشنشینان و مردمش آنکس هزیمت کردند و از آن چند راه که دانا بودند از بر  
 آن کنده بگذشتند و فیروز را لشکر از قهای ایشان تباخت چون بدان کنده رسیدند تاگاه در افتادند و فیروز را با هزار  
 تن از لشکر یان در آنجا جان بداد و خوشنشینان روی بر تافت و تیغ در مردم او نهاد و جمعی را بکشت و برخی را اسیر کرد و قباد  
 و موبد موبدان و اردشیر و یکد خرفرو و نیز دستگیر گشت و اموال و اطفال او بدست خوشنشینان افتاد و چون انچه پیران  
 آوردند بلاش از تخت فرد شده بر خاک نشست و خاک همی بر سر بر آگند و یکماه سوگواری بهی داشت تا سو خرافا چون خبر  
 قتل ملک الملوک ایران را بدانت نامه بحضرت بلاش فرستاد که تا من این کین از خوشنشینان باز نخواهم و قباد و  
 اردشیر را از جنگ خصم رهایی ندادم از پای نخواهم نشست و صد هزار مرد شمشیر زن از خراسان فرا هم کرد و عزم نرم  
 خوشنشینان فرمود و نامه بدو کرد که تو چاکر زاده بگرام کوری این چه کفران لغت بود که کردی و پادشاه ایران را کشتی قباد  
 آن بود که چون فیروز بسوی تو کوچ داد در حضرت او پیشانی بر خاک نمی و اظهار چاکری فرمائی اکنون این کینه را از تو با  
 خواهم حسست و خاک بهیطل را بر باد خواهم داد خوشنشینان در جواب نوشت که مراد این مقاتله گناهی نبود بلکه فیروز  
 عهد شکست و کفر خود بیافت هم اکنون اگر تو بر سر آنی که مردی خود بیازمائی با تو بنزد کنیم و مرد از مرد پدید آیم بلکه  
 سو خرافا لشکر براند و از آن سوی خوشنشینان استقبال جنگ پیرون شد و هر دو لشکر با هم دو چار شده جنگ در انداختند  
 سو خرافا سب بزد و بمیدان درآمد و بسی مرد و مرکب بجاک انداخت و تیری بر پیشانی اسبی زد که تا سو خرافا غرق  
 شد سپاه خوشنشینان چون آن نیروی باز دیدند پشت ما جنگ داده هزیمت شدند و سو خرافا بعد از قتل فراوان  
 و انا نزد سو خرافا فرستاد که راز این خویشین و او بخین دست باز داری و کار بر صفا کندی اسیران ایران را با هر روز و

بزرگان

فراسم کرد و چند تن را سوتلی کرد  
 لشکرگاه خویش باز شد و بهی خواهر از در جنگ فرستاد و مردم را بکند و خود را





# جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

نام داشت اورا و لیعهد خویش ساخت و چون او تمام سلطنت قسطنطنیه برز و چون منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت الیون هفده سال بود و در زمان سلطنت او هاشم بن عبد مناف که شرح حالش در ذیل قصه پدران خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء مذکور شد از وی اجازت خواست که در حدود مملکت او باقی بماند و از بصره سیاق و شمساق کردن کوچ دهد و چون قیصر بزرگوار بی خانمان جلوس سندی در مملکت با چین شش هزار و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود

سندی برادر جندی پسر سندی است و او بعد از پدر پادشاهی مملکت با چین یافت و بر پشت پدران برگشته با توره و سیاق بای قوی مملکت ترکستان عهد مودت استوار کرد و با خاقان چین که در آنوقت سن جندی است بر طریق مهر و خدات رفت و با رعیت و لشکر برفی و دراز بزیست نام روزگار با وساعت نکرد و رشته زندگانش خود را انحام پذیرفت مدت سلطنت او در پانصد و شصت و هشت سال بود

جلوس سن جندی در مملکت چین شش هزار و پنجاه و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

سن جندی پسر سن جندی است و او بعد از پدر در مملکت چین خد و نجات و کین شد و با دول خارج کار بهادانه و دانه کرد و تبار آسوده خاطر بزیست و بر معرفت و صنعت بفرزد این سنگام نیز مردم چین نیک و روان بودند و پیدشت خاطر در کتاب فضایل و مناقب روزگار میردند و باز گمان گامای ایشان را بطراف جهان حمل میدادند و با سجد مدت سلطنت سن جندی شش سال بود

جلوس حجر بن نعمان در مملکت شام شش هزار و پنجاه و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

حجر بن نعمان بن الحارث بعد از برادرش عمرو بر مسند حکومت شام مقام کرد و کار بجام آورد و در سولی چند بخت فرمود که در آنوقت مملکت الملوک ایران بود و فرستاده مرکب برادر را با او مکشوف داشت و نشو و سلطنت شام را از او گرفت و بجای ملک پرداخته و خراج مملکت را به سال بخت فرمود و انفاذ داشت و آسوده خاطر روزگار برد و مدت پادشاهی او در شام دوازده سال بود

جلوس سعید بن ابی سفيان در مملکت با چین شش هزار و پنجاه و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

چون روزگار دولت سندی نهایت شد و سلطنت از اولاد او بریده گشت سغیا تر که هم از خاندان ملک بود و نسب سلطین گذشته چین و ختامیر سانی با اتفاق اعیان مملکت اشرف درگاه بر سر سلطنت جای کرد و مملکت با چین را بجزیره فرمان داشت و مردم را بدست یاری نبل و احسان از سلطنت خویش امیدوار ساخت مدت چهار سال بدینگونه روزگار برد و پس و دایع جهان گفت

جلوس خودی در مملکت با چین شش هزار و شصت و دو سال بعد از سقوط آدم بود

بعد از سغیا تر سلطنت مملکت با چین بجزیره خودی گشت و او بر تخت ملکی ارتقا جست و بنظم و نسق مملکت سپرد و اخت و کام و کار خود را در بلا و اعصار مملکت محروسه مضروب ساخت و مرسوم لشکر یازاری کلفت و مشقت بدیشان عطا فرمود و دو حد و مملکت را از داخلت سپاه پیکان محروس فرموده چند که سلطنت داشت با دول خارج کار برفی و ددار کرد و مدت سلطنت او یازده سال بود

جلوس طرا نیوس در رومیه الکبر شش هزار و شصت و دو سال بعد از سقوط آدم بود

طرا نیوس که هم او را مقیموسس کو نیز از پیش آنکه در تقنینین راز میان برداشت چنانکه مذکور شد با اتفاق عتبت و لشکری قیصر روم و ایتالیا گشت و زن و نسیتین را که از وقتش نام داشت بعنف آورد و ضعیف خود ساخت و دختر او را از بصره پسر زن گرفت و از وقتش چون دیگر او را یاری میکنند و ناچار باید با مقیموسس روز گذشت در نهانی با جغتیر یک که شرح حالش مکرر مرقوم افتاد در رسم مودت هند و او را بر بخت با سپاهی بزرگ بخاره شهر استقیما آمد که نزدیکی روم است و مقیموسس این بدیدخواست تا جملتی کرده بر فوج او از شهر بیرون شود و رعیت روم را و بشوریدند و او را با ضرب سنگ کشتند

از او انصاف از او بخت

۳۱۸  
۶۰۵۶  
۶۰۵۷  
۶۰۵۸  
۶۰۵۹  
۶۰۶۰  
۶۰۶۱  
۶۰۶۲  
۶۰۶۳  
۶۰۶۴  
۶۰۶۵  
۶۰۶۶  
۶۰۶۷  
۶۰۶۸  
۶۰۶۹  
۶۰۷۰  
۶۰۷۱  
۶۰۷۲  
۶۰۷۳  
۶۰۷۴  
۶۰۷۵  
۶۰۷۶  
۶۰۷۷  
۶۰۷۸  
۶۰۷۹  
۶۰۸۰  
۶۰۸۱  
۶۰۸۲  
۶۰۸۳  
۶۰۸۴  
۶۰۸۵  
۶۰۸۶  
۶۰۸۷  
۶۰۸۸  
۶۰۸۹  
۶۰۹۰  
۶۰۹۱  
۶۰۹۲  
۶۰۹۳  
۶۰۹۴  
۶۰۹۵  
۶۰۹۶  
۶۰۹۷  
۶۰۹۸  
۶۰۹۹  
۶۱۰۰  
۶۱۰۱  
۶۱۰۲  
۶۱۰۳  
۶۱۰۴  
۶۱۰۵  
۶۱۰۶  
۶۱۰۷  
۶۱۰۸  
۶۱۰۹  
۶۱۱۰  
۶۱۱۱  
۶۱۱۲  
۶۱۱۳  
۶۱۱۴  
۶۱۱۵  
۶۱۱۶  
۶۱۱۷  
۶۱۱۸  
۶۱۱۹  
۶۱۲۰  
۶۱۲۱  
۶۱۲۲  
۶۱۲۳  
۶۱۲۴  
۶۱۲۵  
۶۱۲۶  
۶۱۲۷  
۶۱۲۸  
۶۱۲۹  
۶۱۳۰  
۶۱۳۱  
۶۱۳۲  
۶۱۳۳  
۶۱۳۴  
۶۱۳۵  
۶۱۳۶  
۶۱۳۷  
۶۱۳۸  
۶۱۳۹  
۶۱۴۰  
۶۱۴۱  
۶۱۴۲  
۶۱۴۳  
۶۱۴۴  
۶۱۴۵  
۶۱۴۶  
۶۱۴۷  
۶۱۴۸  
۶۱۴۹  
۶۱۵۰  
۶۱۵۱  
۶۱۵۲  
۶۱۵۳  
۶۱۵۴  
۶۱۵۵  
۶۱۵۶  
۶۱۵۷  
۶۱۵۸  
۶۱۵۹  
۶۱۶۰  
۶۱۶۱  
۶۱۶۲  
۶۱۶۳  
۶۱۶۴  
۶۱۶۵  
۶۱۶۶  
۶۱۶۷  
۶۱۶۸  
۶۱۶۹  
۶۱۷۰  
۶۱۷۱  
۶۱۷۲  
۶۱۷۳  
۶۱۷۴  
۶۱۷۵  
۶۱۷۶  
۶۱۷۷  
۶۱۷۸  
۶۱۷۹  
۶۱۸۰  
۶۱۸۱  
۶۱۸۲  
۶۱۸۳  
۶۱۸۴  
۶۱۸۵  
۶۱۸۶  
۶۱۸۷  
۶۱۸۸  
۶۱۸۹  
۶۱۹۰  
۶۱۹۱  
۶۱۹۲  
۶۱۹۳  
۶۱۹۴  
۶۱۹۵  
۶۱۹۶  
۶۱۹۷  
۶۱۹۸  
۶۱۹۹  
۶۲۰۰  
۶۲۰۱  
۶۲۰۲  
۶۲۰۳  
۶۲۰۴  
۶۲۰۵  
۶۲۰۶  
۶۲۰۷  
۶۲۰۸  
۶۲۰۹  
۶۲۱۰  
۶۲۱۱  
۶۲۱۲  
۶۲۱۳  
۶۲۱۴  
۶۲۱۵  
۶۲۱۶  
۶۲۱۷  
۶۲۱۸  
۶۲۱۹  
۶۲۲۰  
۶۲۲۱  
۶۲۲۲  
۶۲۲۳  
۶۲۲۴  
۶۲۲۵  
۶۲۲۶  
۶۲۲۷  
۶۲۲۸  
۶۲۲۹  
۶۲۳۰  
۶۲۳۱  
۶۲۳۲  
۶۲۳۳  
۶۲۳۴  
۶۲۳۵  
۶۲۳۶  
۶۲۳۷  
۶۲۳۸  
۶۲۳۹  
۶۲۴۰  
۶۲۴۱  
۶۲۴۲  
۶۲۴۳  
۶۲۴۴  
۶۲۴۵  
۶۲۴۶  
۶۲۴۷  
۶۲۴۸  
۶۲۴۹  
۶۲۵۰  
۶۲۵۱  
۶۲۵۲  
۶۲۵۳  
۶۲۵۴  
۶۲۵۵  
۶۲۵۶  
۶۲۵۷  
۶۲۵۸  
۶۲۵۹  
۶۲۶۰  
۶۲۶۱  
۶۲۶۲  
۶۲۶۳  
۶۲۶۴  
۶۲۶۵  
۶۲۶۶  
۶۲۶۷  
۶۲۶۸  
۶۲۶۹  
۶۲۷۰  
۶۲۷۱  
۶۲۷۲  
۶۲۷۳  
۶۲۷۴  
۶۲۷۵  
۶۲۷۶  
۶۲۷۷  
۶۲۷۸  
۶۲۷۹  
۶۲۸۰  
۶۲۸۱  
۶۲۸۲  
۶۲۸۳  
۶۲۸۴  
۶۲۸۵  
۶۲۸۶  
۶۲۸۷  
۶۲۸۸  
۶۲۸۹  
۶۲۹۰  
۶۲۹۱  
۶۲۹۲  
۶۲۹۳  
۶۲۹۴  
۶۲۹۵  
۶۲۹۶  
۶۲۹۷  
۶۲۹۸  
۶۲۹۹  
۶۳۰۰  
۶۳۰۱  
۶۳۰۲  
۶۳۰۳  
۶۳۰۴  
۶۳۰۵  
۶۳۰۶  
۶۳۰۷  
۶۳۰۸  
۶۳۰۹  
۶۳۱۰  
۶۳۱۱  
۶۳۱۲  
۶۳۱۳  
۶۳۱۴  
۶۳۱۵  
۶۳۱۶  
۶۳۱۷  
۶۳۱۸  
۶۳۱۹  
۶۳۲۰  
۶۳۲۱  
۶۳۲۲  
۶۳۲۳  
۶۳۲۴  
۶۳۲۵  
۶۳۲۶  
۶۳۲۷  
۶۳۲۸  
۶۳۲۹  
۶۳۳۰  
۶۳۳۱  
۶۳۳۲  
۶۳۳۳  
۶۳۳۴  
۶۳۳۵  
۶۳۳۶  
۶۳۳۷  
۶۳۳۸  
۶۳۳۹  
۶۳۴۰  
۶۳۴۱  
۶۳۴۲  
۶۳۴۳  
۶۳۴۴  
۶۳۴۵  
۶۳۴۶  
۶۳۴۷  
۶۳۴۸  
۶۳۴۹  
۶۳۵۰  
۶۳۵۱  
۶۳۵۲  
۶۳۵۳  
۶۳۵۴  
۶۳۵۵  
۶۳۵۶  
۶۳۵۷  
۶۳۵۸  
۶۳۵۹  
۶۳۶۰  
۶۳۶۱  
۶۳۶۲  
۶۳۶۳  
۶۳۶۴  
۶۳۶۵  
۶۳۶۶  
۶۳۶۷  
۶۳۶۸  
۶۳۶۹  
۶۳۷۰  
۶۳۷۱  
۶۳۷۲  
۶۳۷۳  
۶۳۷۴  
۶۳۷۵  
۶۳۷۶  
۶۳۷۷  
۶۳۷۸  
۶۳۷۹  
۶۳۸۰  
۶۳۸۱  
۶۳۸۲  
۶۳۸۳  
۶۳۸۴  
۶۳۸۵  
۶۳۸۶  
۶۳۸۷  
۶۳۸۸  
۶۳۸۹  
۶۳۹۰  
۶۳۹۱  
۶۳۹۲  
۶۳۹۳  
۶۳۹۴  
۶۳۹۵  
۶۳۹۶  
۶۳۹۷  
۶۳۹۸  
۶۳۹۹  
۶۴۰۰  
۶۴۰۱  
۶۴۰۲  
۶۴۰۳  
۶۴۰۴  
۶۴۰۵  
۶۴۰۶  
۶۴۰۷  
۶۴۰۸  
۶۴۰۹  
۶۴۱۰  
۶۴۱۱  
۶۴۱۲  
۶۴۱۳  
۶۴۱۴  
۶۴۱۵  
۶۴۱۶  
۶۴۱۷  
۶۴۱۸  
۶۴۱۹  
۶۴۲۰  
۶۴۲۱  
۶۴۲۲  
۶۴۲۳  
۶۴۲۴  
۶۴۲۵  
۶۴۲۶  
۶۴۲۷  
۶۴۲۸  
۶۴۲۹  
۶۴۳۰  
۶۴۳۱  
۶۴۳۲  
۶۴۳۳  
۶۴۳۴  
۶۴۳۵  
۶۴۳۶  
۶۴۳۷  
۶۴۳۸  
۶۴۳۹  
۶۴۴۰  
۶۴۴۱  
۶۴۴۲  
۶۴۴۳  
۶۴۴۴  
۶۴۴۵  
۶۴۴۶  
۶۴۴۷  
۶۴۴۸  
۶۴۴۹  
۶۴۵۰  
۶۴۵۱  
۶۴۵۲  
۶۴۵۳  
۶۴۵۴  
۶۴۵۵  
۶۴۵۶  
۶۴۵۷  
۶۴۵۸  
۶۴۵۹  
۶۴۶۰  
۶۴۶۱  
۶۴۶۲  
۶۴۶۳  
۶۴۶۴  
۶۴۶۵  
۶۴۶۶  
۶۴۶۷  
۶۴۶۸  
۶۴۶۹  
۶۴۷۰  
۶۴۷۱  
۶۴۷۲  
۶۴۷۳  
۶۴۷۴  
۶۴۷۵  
۶۴۷۶  
۶۴۷۷  
۶۴۷۸  
۶۴۷۹  
۶۴۸۰  
۶۴۸۱  
۶۴۸۲  
۶۴۸۳  
۶۴۸۴  
۶۴۸۵  
۶۴۸۶  
۶۴۸۷  
۶۴۸۸  
۶۴۸۹  
۶۴۹۰  
۶۴۹۱  
۶۴۹۲  
۶۴۹۳  
۶۴۹۴  
۶۴۹۵  
۶۴۹۶  
۶۴۹۷  
۶۴۹۸  
۶۴۹۹  
۶۵۰۰  
۶۵۰۱  
۶۵۰۲  
۶۵۰۳  
۶۵۰۴  
۶۵۰۵  
۶۵۰۶  
۶۵۰۷  
۶۵۰۸  
۶۵۰۹  
۶۵۱۰  
۶۵۱۱  
۶۵۱۲  
۶۵۱۳  
۶۵۱۴  
۶۵۱۵  
۶۵۱۶  
۶۵۱۷  
۶۵۱۸  
۶۵۱۹  
۶۵۲۰  
۶۵۲۱  
۶۵۲۲  
۶۵۲۳  
۶۵۲۴  
۶۵۲۵  
۶۵۲۶  
۶۵۲۷  
۶۵۲۸  
۶۵۲۹  
۶۵۳۰  
۶۵۳۱  
۶۵۳۲  
۶۵۳۳  
۶۵۳۴  
۶۵۳۵  
۶۵۳۶  
۶۵۳۷  
۶۵۳۸  
۶۵۳۹  
۶۵۴۰  
۶۵۴۱  
۶۵۴۲  
۶۵۴۳  
۶۵۴۴  
۶۵۴۵  
۶۵۴۶  
۶۵۴۷  
۶۵۴۸  
۶۵۴۹  
۶۵۵۰  
۶۵۵۱  
۶۵۵۲  
۶۵۵۳  
۶۵۵۴  
۶۵۵۵  
۶۵۵۶  
۶۵۵۷  
۶۵۵۸  
۶۵۵۹  
۶۵۶۰  
۶۵۶۱  
۶۵۶۲  
۶۵۶۳  
۶۵۶۴  
۶۵۶۵  
۶۵۶۶  
۶۵۶۷  
۶۵۶۸  
۶۵۶۹  
۶۵۷۰  
۶۵۷۱  
۶۵۷۲  
۶۵۷۳  
۶۵۷۴  
۶۵۷۵  
۶۵۷۶  
۶۵۷۷  
۶۵۷۸  
۶۵۷۹  
۶۵۸۰  
۶۵۸۱  
۶۵۸۲  
۶۵۸۳  
۶۵۸۴  
۶۵۸۵  
۶۵۸۶  
۶۵۸۷  
۶۵۸۸  
۶۵۸۹  
۶۵۹۰  
۶۵۹۱  
۶۵۹۲  
۶۵۹۳  
۶۵۹۴  
۶۵۹۵  
۶۵۹۶  
۶۵۹۷  
۶۵۹۸  
۶۵۹۹  
۶۶۰۰  
۶۶۰۱  
۶۶۰۲  
۶۶۰۳  
۶۶۰۴  
۶۶۰۵  
۶۶۰۶  
۶۶۰۷  
۶۶۰۸  
۶۶۰۹  
۶۶۱۰  
۶۶۱۱  
۶۶۱۲  
۶۶۱۳  
۶۶۱۴  
۶۶۱۵  
۶۶۱۶  
۶۶۱۷  
۶۶۱۸  
۶۶۱۹  
۶۶۲۰  
۶۶۲۱  
۶۶۲۲  
۶۶۲۳  
۶۶۲۴  
۶۶۲۵  
۶۶۲۶  
۶۶۲۷  
۶۶۲۸  
۶۶۲۹  
۶۶۳۰  
۶۶۳۱  
۶۶۳۲  
۶۶۳۳  
۶۶۳۴  
۶۶۳۵  
۶۶۳۶  
۶۶۳۷  
۶۶۳۸  
۶۶۳۹  
۶۶۴۰  
۶۶۴۱  
۶۶۴۲  
۶۶۴۳  
۶۶۴۴  
۶۶۴۵  
۶۶۴۶  
۶۶۴۷  
۶۶۴۸  
۶۶۴۹  
۶۶۵۰  
۶۶۵۱  
۶۶۵۲  
۶۶۵۳  
۶۶۵۴  
۶۶۵۵  
۶۶۵۶  
۶۶۵۷  
۶۶۵۸  
۶۶۵۹  
۶۶۶۰  
۶۶۶۱  
۶۶۶۲  
۶۶۶۳  
۶۶۶۴  
۶۶۶۵  
۶۶۶۶  
۶۶۶۷  
۶۶۶۸  
۶۶۶۹  
۶۶۷۰  
۶۶۷۱  
۶۶۷۲  
۶۶۷۳  
۶۶۷۴  
۶۶۷۵  
۶۶۷۶  
۶۶۷۷  
۶۶۷۸  
۶۶۷۹  
۶۶۸۰  
۶۶۸۱  
۶۶۸۲  
۶۶۸۳  
۶۶۸۴  
۶۶۸۵  
۶۶۸۶  
۶۶۸۷  
۶۶۸۸  
۶۶۸۹  
۶۶۹۰  
۶۶۹۱  
۶۶۹۲  
۶۶۹۳  
۶۶۹۴  
۶۶۹۵  
۶۶۹۶  
۶۶۹۷  
۶۶۹۸  
۶۶۹۹  
۶۷۰۰  
۶۷۰۱  
۶۷۰۲  
۶۷۰۳  
۶۷۰۴  
۶۷۰۵  
۶۷۰۶  
۶۷۰۷  
۶۷۰۸  
۶۷۰۹  
۶۷۱۰  
۶۷۱۱  
۶۷۱۲  
۶۷۱۳  
۶۷۱۴  
۶۷۱۵  
۶۷۱۶  
۶۷۱۷  
۶۷۱۸  
۶۷۱۹  
۶۷۲۰  
۶۷۲۱  
۶۷۲۲  
۶۷۲۳  
۶۷۲۴  
۶۷۲۵  
۶۷۲۶  
۶۷۲۷  
۶۷۲۸  
۶۷۲۹  
۶۷۳۰  
۶۷۳۱  
۶۷۳۲  
۶۷۳۳  
۶۷۳۴  
۶۷۳۵  
۶۷۳۶  
۶۷۳۷  
۶۷۳۸  
۶۷۳۹  
۶۷۴۰  
۶۷۴۱  
۶۷۴۲  
۶۷۴۳  
۶۷۴۴  
۶۷۴۵  
۶۷۴۶  
۶۷۴۷  
۶۷۴۸  
۶۷۴۹  
۶۷۵۰  
۶۷۵۱  
۶۷۵۲  
۶۷۵۳  
۶۷۵۴  
۶۷۵۵  
۶۷۵۶  
۶۷۵۷  
۶۷۵۸  
۶۷۵۹  
۶۷۶۰  
۶۷۶۱  
۶۷۶۲  
۶۷۶۳  
۶۷۶۴  
۶۷۶۵  
۶۷۶۶  
۶۷۶۷  
۶۷۶۸  
۶۷۶۹  
۶۷۷۰  
۶۷۷۱  
۶۷۷۲  
۶۷۷۳  
۶۷۷۴  
۶۷۷۵  
۶۷۷۶  
۶۷۷۷  
۶۷۷۸  
۶۷۷۹  
۶۷۸۰  
۶۷۸۱  
۶۷۸۲  
۶۷۸۳  
۶۷۸۴  
۶۷۸۵  
۶۷۸۶  
۶۷۸۷  
۶۷۸۸  
۶۷۸۹  
۶۷۹۰  
۶۷۹۱  
۶۷۹۲  
۶۷۹۳  
۶۷۹۴  
۶۷۹۵  
۶۷۹۶  
۶۷۹۷  
۶۷۹۸  
۶۷۹۹  
۶۸۰۰  
۶۸۰۱  
۶۸۰۲  
۶۸۰۳  
۶۸۰۴  
۶۸۰۵  
۶۸۰۶  
۶۸۰۷  
۶۸۰۸  
۶۸۰۹  
۶۸۱۰  
۶۸۱۱  
۶۸۱۲  
۶۸۱۳  
۶۸۱۴  
۶۸۱۵  
۶۸۱۶  
۶۸۱۷  
۶۸۱۸  
۶۸۱۹  
۶۸۲۰  
۶۸۲۱  
۶۸۲۲  
۶۸۲۳  
۶۸۲۴  
۶۸۲۵  
۶۸۲۶  
۶۸۲۷  
۶۸۲۸  
۶۸۲۹  
۶۸۳۰  
۶۸۳۱  
۶۸۳۲  
۶۸۳۳  
۶۸۳۴  
۶۸۳۵  
۶۸۳۶  
۶۸۳۷  
۶۸۳۸  
۶۸۳۹  
۶۸۴۰  
۶۸۴۱  
۶۸۴۲  
۶۸۴۳  
۶۸۴۴  
۶۸۴۵  
۶۸۴۶  
۶۸۴۷  
۶۸۴۸  
۶۸۴۹  
۶۸۵۰  
۶۸۵۱  
۶۸۵۲  
۶۸۵۳  
۶۸۵۴  
۶۸۵۵  
۶۸۵۶  
۶۸۵۷  
۶۸۵۸  
۶۸۵۹  
۶۸۶۰  
۶۸۶۱  
۶۸۶۲  
۶۸۶۳  
۶۸۶۴  
۶۸۶۵  
۶۸۶۶  
۶۸۶۷  
۶۸۶۸  
۶۸۶۹  
۶۸۷۰  
۶۸۷۱  
۶۸۷۲  
۶۸۷۳  
۶۸۷۴  
۶۸۷۵  
۶۸۷۶  
۶۸۷۷  
۶۸۷۸  
۶۸۷۹  
۶۸۸۰  
۶۸۸۱  
۶۸۸۲  
۶۸۸۳  
۶۸۸۴  
۶۸۸۵  
۶۸۸۶  
۶۸۸۷  
۶۸۸۸  
۶۸۸۹  
۶۸۹۰  
۶۸۹۱  
۶۸۹۲  
۶۸۹۳  
۶۸۹۴  
۶۸۹۵  
۶۸۹۶  
۶۸۹۷  
۶۸۹۸  
۶۸۹۹  
۶۹۰۰  
۶۹۰۱  
۶۹۰۲  
۶۹۰۳  
۶۹۰۴  
۶۹۰۵  
۶۹۰۶  
۶۹۰۷  
۶۹۰۸  
۶۹۰۹  
۶۹۱۰  
۶۹۱۱  
۶۹۱۲  
۶۹۱۳  
۶۹۱۴  
۶۹۱۵  
۶۹۱۶  
۶۹۱۷  
۶۹۱۸  
۶۹۱۹  
۶۹۲۰  
۶۹۲۱  
۶۹۲۲  
۶۹۲۳  
۶۹۲۴  
۶۹۲۵  
۶۹۲۶  
۶۹۲۷  
۶۹۲۸  
۶۹۲۹  
۶۹۳۰  
۶۹۳۱  
۶۹۳۲  
۶۹۳۳  
۶۹۳۴  
۶۹۳۵  
۶۹۳۶  
۶۹۳۷  
۶۹۳۸  
۶۹۳۹  
۶۹۴۰  
۶۹۴۱  
۶۹۴۲  
۶۹۴۳  
۶۹۴۴  
۶۹۴۵  
۶۹۴۶  
۶۹۴۷  
۶۹۴۸  
۶۹۴۹  
۶۹۵۰  
۶۹۵۱  
۶۹۵۲  
۶۹۵۳  
۶۹۵۴  
۶۹۵۵  
۶۹۵۶  
۶۹۵۷  
۶۹۵۸  
۶۹۵۹  
۶۹۶۰  
۶۹۶۱  
۶۹۶۲  
۶۹۶۳  
۶۹۶۴  
۶۹۶۵  
۶۹۶۶  
۶۹۶۷  
۶۹۶۸  
۶۹۶۹  
۶۹۷۰  
۶۹۷۱  
۶۹۷۲  
۶۹۷۳  
۶۹۷۴  
۶۹۷۵  
۶۹۷۶  
۶۹۷۷  
۶۹۷۸  
۶۹۷۹  
۶۹۸۰  
۶۹۸۱  
۶۹۸۲  
۶۹۸۳  
۶۹۸۴  
۶۹۸۵  
۶۹۸۶  
۶۹۸۷  
۶۹۸۸  
۶۹۸۹  
۶۹۹۰  
۶۹۹۱  
۶۹۹۲  
۶۹۹۳  
۶۹۹۴  
۶۹۹۵  
۶۹۹۶  
۶۹۹۷  
۶۹۹۸  
۶۹۹۹  
۷۰۰۰  
۷۰۰۱  
۷۰۰۲  
۷۰۰۳  
۷۰۰۴  
۷۰۰۵  
۷۰۰۶  
۷۰۰۷  
۷۰۰۸  
۷۰۰۹  
۷۰۱۰  
۷۰۱۱  
۷۰۱۲  
۷۰۱۳  
۷۰۱۴  
۷۰۱۵  
۷۰۱۶  
۷۰۱۷  
۷۰۱۸  
۷۰۱۹  
۷۰۲۰  
۷۰۲۱  
۷۰۲۲  
۷۰۲۳  
۷۰۲۴  
۷۰۲۵  
۷۰۲۶  
۷۰۲۷  
۷۰۲۸  
۷۰۲۹  
۷۰۳۰  
۷۰۳۱  
۷۰۳۲  
۷۰۳۳  
۷۰۳۴  
۷۰۳۵  
۷۰۳۶  
۷۰۳۷  
۷۰۳۸  
۷۰۳۹  
۷۰۴۰  
۷۰۴۱  
۷۰۴۲  
۷۰۴۳  
۷۰۴۴  
۷۰۴۵  
۷۰۴۶  
۷۰۴۷  
۷۰۴۸  
۷۰۴۹  
۷۰۵۰  
۷۰۵۱  
۷۰۵۲  
۷۰۵۳  
۷۰۵۴  
۷۰۵۵  
۷۰۵۶  
۷۰۵۷  
۷۰۵۸  
۷۰۵۹  
۷۰۶۰  
۷۰۶۱  
۷۰۶۲  
۷۰۶۳  
۷۰۶۴  
۷۰۶۵  
۷۰۶۶  
۷۰۶۷  
۷۰۶۸  
۷۰۶۹  
۷۰۷۰  
۷۰۷۱  
۷۰۷۲  
۷۰۷۳  
۷۰۷۴  
۷۰۷۵  
۷۰۷۶  
۷۰۷۷  
۷۰۷۸  
۷۰۷۹  
۷۰۸۰  
۷۰۸۱  
۷۰۸۲  
۷۰۸۳  
۷۰۸۴  
۷۰۸۵  
۷۰۸۶  
۷۰۸۷  
۷۰۸۸  
۷۰۸۹  
۷۰۹۰  
۷۰۹۱  
۷۰۹۲  
۷۰۹۳  
۷۰۹۴  
۷۰۹۵  
۷۰۹۶  
۷۰۹۷  
۷۰۹۸  
۷۰۹۹  
۷۱۰۰  
۷۱۰۱  
۷۱۰۲  
۷۱۰۳  
۷۱۰۴  
۷۱۰۵  
۷۱۰۶  
۷۱۰۷  
۷۱۰۸  
۷۱۰۹  
۷۱۱۰  
۷۱۱۱  
۷۱۱۲  
۷۱۱۳  
۷۱۱۴  
۷۱۱۵  
۷۱۱۶  
۷۱۱۷  
۷۱۱۸  
۷۱۱۹  
۷۱۲۰  
۷۱۲۱  
۷۱۲۲  
۷۱۲۳  
۷۱۲۴  
۷۱۲۵  
۷۱۲۶  
۷۱۲۷  
۷۱۲۸  
۷۱۲۹  
۷۱۳۰  
۷۱۳۱  
۷۱۳۲  
۷۱۳۳  
۷۱۳۴  
۷۱۳۵  
۷۱۳۶  
۷۱۳۷  
۷۱۳۸  
۷۱۳۹  
۷۱۴۰  
۷۱۴۱  
۷۱۴۲  
۷۱۴۳  
۷۱۴۴  
۷۱۴۵  
۷۱۴۶  
۷۱۴۷  
۷۱۴۸  
۷۱۴۹  
۷۱۵۰  
۷۱۵۱  
۷۱۵۲  
۷۱۵۳  
۷۱۵۴  
۷۱۵۵  
۷۱۵۶  
۷۱۵۷  
۷۱۵۸  
۷

وقایع بغداد بنویسند و از آن علم علیه السلام را بجا آورند

و جلدش را در رودخانه تیر افکند نه پس جنس یک بی دافعی و مافعی شهر روم درآمد و مدت چهارده روز ببارت  
مشغول شد و آنچه مردم از پس غارت التریک بدست کرده بودند با خود داشت و جمعی کثیر از زن و مرد و رومی  
اسیر کرده با راضی افریقار برد و از آنسوی ایتویس که از جانب مقیموس و شهر آنی که از اراضی فرزنه است حکومت  
داشت با ستمها را تاوریک که پادشاه گت بود بخود و دیگری سر بر کشید و خواست در تحت فرمان کسی نباشد و کیا  
در نهایت تکبر و تنمر و سوار سلوک روزگار بر دو مردم غوغا برانگیختند و با و ناخشنود بکبریت تا جان بسلامت بروم  
که قنارش ساختند و جهان از وی سپرداختند و مقیموس اگر چه بعد از سه ماه گشته اما تا انهمه غوغا از میان برخاست  
و قیصری مغرب با عجز و افتاد چنانکه مذکور میشود دو سال برآمد

جلوس ساو فندی در مملکت چین شش هزار و شصت و سه سال اجداد سبجوط آدم بود  
ساو فندی آنگاه که روزگار دولت سن فشنندی بگران رسید سرسلطنت چین بر کشید و براریک خسروی جای کرد و  
کارشکری و رعیت را بنظم و نسق بداشت با ملوک دول خارجه سازمودت گذاشت و در حضرت ملک الیریک ایران که  
در انوقت فیروز بود رسم عقیدت سپای برد و ب نیروی رسل و رسائل خاطر او را از خود خوشنود بداشت آنگاه که خوشنود  
ملک هیاطله با فیروز رزم می نمود خاقان چین پان فیروز شکست و خوشنود را ب لشکر یاری کرد و مدت سلطنت او در چین سی سال

جلوس فخرین در دوم و ایتالیا شش هزار و شصت و چهار سال بعد از مسبو ط آدم بود  
مهرین تخت بکین از لشکر باین اه تیوس بود که شرح حالش مرقوم شد روز تار و روز کارش بالا گرفت تا رنجی که سرور او  
ایتالیا بود و او را از هر سلطنت اختیار کرد و قیصری مغرب با او افتاد و او مردی زیرک و دانا بود و مردی را بجای خود  
نشان داد و حکم خراج را دیگرگون ساخت و خود قانون نهاد و کارش شروع و مکارا بنق کرد و لشکر بر آورد و با نا در یک  
مصاف داد و او را شکست داد پس او با جبریک خفت پیوست و بهم او را شکست و در گشتیهای جنگی او را  
در زد و پاک بوخت طاقت الامر سپید بر او حمله برد و او را در نهانی گرفت و حبس کرد و بعد از چهار روز  
بکشت گفت برض و با در گذشت مدت قیصری فخرین چهار سال بود

جلوس دوزخ اس در ملک بن ششوار و ششت و شست نال بعد از سجود آدم بود  
دوزخ اس لقب زوزخ است و دوزخ بن زید بن کعب بن کعب الظلم بن زید بن سل بن عمرو بن قیس بن حشیم بن  
وائل بن عبد الشمس بن النوش بن عمار بن قطن بن غریب بن التایش بن قیس بن صفی بن سبار الاصف بن حمیر بن  
بن شعیب بن یحیی بن قحطان است وی بعد از آنکه دوزخ را ترافقت آورد بدین تفصیل که مرقوم شد سپاهی و رفت  
از قحای او تباخشد و با او گفتند امروز خبر تو بر پا و شاه نشاید بود که هم جلالت طبع داری و هم ترا بزرگ داد ما آورده  
بر سر سلطنت جای دادند و زوزخ چون در تخت ملکی جای کرد نام خود را یوسف خضاد و کار ملک بنظم و نسق کرد و بر  
شریعت یهودان همی برست و مردمین را بادی موسی علیه السلام آورد و هر که از آن شریعت روی بر تافت تعاب

و نکال کرد و مادی که احوال او را و خاتمه ملکش را در این قصه اصحاب افند و در احاطه این کتاب گنجانست  
جلوس فیوینس سوروس در رمیه الکبری الایتالیان ششزار و شصت و شش سال بعد از ضبط اودوم  
رسمیکه سردار ایتالیان بود چون بم داشت که مردم سرسلطنت او فرود نذرند هر ذریکتی را بقصری مغرب بر میداشت چو قیاضه جبر



# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

طهور عبد المطلب در مدینه و مکه ششصد و هشتاد و سال

بعد از سقوط آدم علی بنیاد الله و علیه السلام بود

طهور عبد المطلب

در نوبل قصه وفات کعب بن لوی مرقوم شد که هاشم بن عبد مناف فقیح خود سلی را همچنانکه صل داشت در مدینه گذشت طهور عبد المطلب  
و خود غمیت شام فرمود و در غزه بدو جهان کرد و بعد از وفات هاشم سلی پیری برادر و عاقر نام کرد و شبیه  
خواندند از انبیه که بر سر سوی سفید داشت و او را سلی سسی تربیت فرمود تا بمین از شمال بدانست و  
چندان نیکو خصال بود و ستوده فعال برآمد که شپه احمد لقب یافت در انبیه وقت حم او مطلب در مکه رسید قوم بود  
و کلیه خانه کعبه و مکان اسمعیل و علم ترار او را بود و منصب سقایت رفادت او داشت روزی مردی از عرب  
نزدیک او آمد و گفت ای مطلب در شیرب گود کی هفت ساله دیدم که با گودکان تیراهی انداخت و در هر نوبت که  
گودکان کشاد دادی گفتمی و با اینکه جانه مردم فرومایه در برداشت آثار سیادت و حشمت از حبسین او مطالعه  
میرفت مطلب چون این سخن بشنید تقصیر عزم داد که بمدینه شتافته او را با خود بکشد آرد و ساراه کرد  
از که بمدینه شد و بجایه سلی نازل گشت و شبیه را طلب کرد تا بکشد آرد و سلی از جدائی فرزند گراست داشت  
و شبیه عرض کرد که بی رضای مادر نتوانم سفر کرد مطلب با سلی گفت ما خاندان شرفیم و قبیلکه ما عظمت تمام  
دارد لایق نیست که شبیه بدین کلفت در غربت زن گانی کند پس سلی رخصت داد و مطلب فرزند برادر خود  
بر شیر خویش ردیف ساخته بکشد آورد و قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی  
و با خود آورده لاجرم او را عبد المطلب خواندند و بدین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب بجایه خویش  
عبد المطلب را جاها می نیکو در بر گرد و در میان نبی عبد مناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده آورد تا  
روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین تربیت تا مطلب رخت از جهان بدر برد و منصب رفادت  
و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده نزدیک و دُرخ و  
پایا میگردند و هر که را از دنیا رسید او ابداد را مان میزیست و چون عرب را دایم پیش آمدی او را  
داشته بکوه شیر بردندی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را بزرگوار می داشتند و خون قربان  
خویش را همه بر چهره اصدان مالیدندی تا عبد المطلب جز خدای یگانه راستا نشین میفرمود و با بختین  
که عبد المطلب را دید آمد حارث بود از انبیه و عبد المطلب کنی با بوا حارث گشت و چون حارث بخبر شد  
و بشنید رسید روزی چنان افتاد که در میان حجر که اتصال با کعبه دارد عبد المطلب بخواب رفت و در خواب  
فرشته خدا را دید که با او خطاب کرد که برخیز ای عبد المطلب و از خاک بر اطمینان را گفت صیت طمینه گفت اینجا  
ذهبی از من است عبد المطلب از خواب در اندیش بود و روز دیگر بموضع خود برفت و بخت و در خواب  
همان فرشته را دید که فرمود ای عبد المطلب برخیز و خمر کن بره را گفت صیت بره گفت اینجا ذریه  
از من است عبد المطلب از خواب برآمد و امروز اندیش او بیشتر شد و روز دیگر بنی نضر در آنجا بخت دید  
فرشته خدا را که میگوید برخیز و خمر کن مضمونه را گفت صیت مضمونه گفت اینجا ذریه از من است عبد المطلب  
آنجا بخت شد بر حیرت میفرود و روز دیگر رسم در آنجا خواب دید که فرشته خدای گفت برخیز و خمر کن زهرم



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۲۱ زمزم را در میان اساف و ناله گفت چیت ز خرم گفت لا تفرق ابدا و لا تفرق شقی ابی الحکم و بی بنی الخ  
و الذم عند نقره الغراب الاعمى عند قرية النمل یعنی آن چشمه مبارکست که زیارت کنندگان خانه خدا را بر آن  
آب بگویند در میان چشمه که قربانها و خون ایشانست آنجا که همی فرود آید و غراب متعارفند نزدیک خانه موران  
چون عبدالمطلب از خواب برآمد این سخن را از آنها مات بردانی شمرده و دانست زمزم در میان اساف و ناله است  
و آن وقت بود که عرب قربانی خویش در میان ایشان میکردند پس مسجد الحرام اندر نشست و در میان اساف  
و ناله نظاره میکرد تا گاه دید گاوی در آنجا قربانی کرد و دزد و گوشت و پوستش بر دندوش برخت و کشتن ماند  
در زمان غرابی رسید متعارف بر آن سرکین پس از آن راز یکباره از بھر عبدالمطلب کشف شد و در میان اساف  
و ناله آمد و حارث را فرمود تا آلت حفر حاضر کرد و در انوقت قریش از این راز آگاهی یافتند و نزدیک عبدالمطلب  
مشاوره گفتند تو خود میگوئی این چشمه از آن اسمعیل بوده است اینک ما همه فرزندان اسمعیل هستیم اگر خواهی ما را بگم  
میراث در این چشمه شریک فرماهی و اگر نه نخواهیم گذاشت نزدیک بتان یا چاهی احداث کنی عبدالمطلب فرمود  
من شمارا در ملکیت این چاه شریک نمیدهم اما چون بر آوردم با همه عطا خواهم کرد قریش بدین سخن رضایندادند و خوشنوداد  
و عاقبت کار بدان نهادند که نزدیک سلسله کا بنه روند که نسب بعد بن بنیم میرسانند تا او در میان قضا کند و سلسله الکا بن در  
شام مقام داشت پس عبدالمطلب با فرزندش حارث و بنی عبد مناف ساز راه کردند و از آن سوی حارث بن امیه و  
جمعی از قبایل بنی ثقیف کوچ دادند و هر دو گروه باتفاق از راه بیابان آنست شام کردند چون از حدت باور او تابش  
آفتاب و چشمه سار را آب نماده بود بعد از پیوندن منزلی چند آب در مردم عبدالمطلب نیایب شد و هم آن که عیش  
عرضه بیاک شوند تا چار بنزد بنی ثقیف آمدند و گفتند که هر یک از ما را بجز خدای و نگیری کنیید از مرک زبانه شومیم  
جماعت در جواب گفتند اگر ما آب خویش را بشما بخشیم فرود آید و چنانکه امروز شما پایال مرک خواستیم بود و مردم عبدالمطلب  
چون مایوس شدند بجایگاه خویش باز شده هر یک از بهر خود کوری بکنند و در آن مقبره غنظ مرک نشسته عبدالمطلب  
فرمود ای قوم هم بدین صفت هستی نباید جان داد و بخیر نیت تا سختی بیابان در فرودیم باشد که خدای ما را آب  
دهد و سخت خود بر خاست و چون شتر خویش را برانگیخت تا بر نشیند از جای سیه او که بر خاک نهاد و چشمه  
خوشگوار پوشید او و مردمش تکبیر گویان بر سر آب آمدند و سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و راه پیش رفتند  
روزی چند برنگذشت که در میان بنی ثقیف آب نیایب شد و از درگت بحفرت عبدالمطلب آمدند چون حارث این  
بید شمشیر خود را بر کشیده سر از زار سینه خود نهاد و گفت ای پدر اگر مستول ایشان را با جابت مقرون داری چای  
تجیه بر این تیغ کنم که سر از پستم بدر کند عبدالمطلب فرمود ای فرزند تو خود را خسته کن و چنان مباشی که ایشان بود  
و از آن کار که خود بدینگونه بدانی هم خوشتن کناره باش پس حارث با ایشان کار بمبارا کرد و آنجا عتر اسیر  
فرمود و از آنجا کوچ داده باراضی شام درآمد تا گاه خواستند سلسله کا بنه را از آبش کنند اگر محراب افتاد  
پس او را حکم سازند با جازت هر دو گروه سرخشی را در انبانی که زاد سفر در آن داشتند پنهان کردند  
و آنرا از گردن سکی که سوار نام داشت بیاویختند تا اگر سلسله سخت از آن پوشیده آگهی دهد در میان ایشان  
قضا کند آنگاه باتفاق نزدیک سلسله آمدند گفت مان ایجا حثت یا حاجت چیت که بچا شتافتند و یکدیگر چنان پوشیده بار آشکار ساز

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

حاجت خویش را مکشوف خواهم داشت و اگر نه راه خویش برگیرم و باز شویم بلکه گفت خاتم علی شایع ۳۲۳  
 قصبه فوقه فالارض منیع چیزی از بهرین نهفته آید که پرواز میکند و بلند میشود و فرو میآید در ارض خانه میکند  
 الاذه بهتر ازین بگوی قال یوشی طار فاستطار ذؤنب جزار و ساق کالمشارش کالمشارش گفت چیزیست  
 که از پس پریدن طلب پریدن میکند صاحب دم عترت است و ساق چون آره دارد و سر چون منج بازگفتند  
 الاذه یعنی روشن کن گفت الاذه فلاذه هورانس خراذه فی خرد مزاده فی غنی سوار ذبی القلاذه یعنی خزان  
 نیست که آن سرخ است در انبان زاد و در کردن سکی است که سوار نام دارد صاحب قلاذه است چون سخن  
 بدینچهار رسید حاجت خود را کشف کرد و او قضا کرد که این چشمه خاص از بهر عبد المطلب است و قریش بدان  
 رضا دادند و گفتند با آن بزرگوار می که ما در راه از عبد المطلب مشاهده کردیم جایی آن نیست که در سرزمین ما  
 خفا کنیم پس مرا حجت کردند و در سرزمین ما بدو گذاشتند تا از بهر خود خضر فرماید پس عبد المطلب با فرزند خود حارث  
 بنجر زمزم مشغول شدند و چون اندک زمین را بجا ویدانار چاه هویدا گشت و او تکبیر گفت و بر جد خویش نذر  
 و خاک از آنچاه انباشته بر آورد تا دو آهوبره زرین و چند شیر و چند درع بیافت و از پس آن حجر الاسود را بر  
 آورد و چشمه زمزم را روشن کرد و این همان اشیار بود که عمرو بن حارث هنگام هجرت از کعبه در آنچاه گذاشت  
 و خاک بسینبشت چنانکه در ذیل قصه کعب بن لوی مرقوم شد با عجمه قریش داشتند که عبد المطلب بدان اشیار  
 دست یافته نذر او شتافتند و گفتند این اشیار از پدران برگذاشته ما بوده اکنون که بدان دست یافتی لایق نیست  
 دوباره کنی و یک نیمه آنرا با ما عطا فرمائی عبد المطلب گفت شما را در این کالاحقی نیست و اگر خواهید این کار بکم قریه فیصل هم  
 ایشان بدین سخن رضا دادند پس عبد المطلب آن اشیار را دو نیمه کرد و دو آهوبره زرین را یکقسم نهاد و وزه و شمشیر را  
 قسم دیگر فرمود و آنکاه صاحب قداح که قریه زدن را بدو و حکم داد تا بنام کعبه و نام عبد المطلب و نام قریش قریه زد چون قریه  
 نذر آهوبره های زرین بنام کعبه برآید و شمشیر و درع بجز عبد المطلب گشت و قریش بی نصیب شدند و تفصیل این قریه قریه  
 زدن را چگونه داشتند در ذیل قصه ولادت عبدالله عبد المطلب مرقوم خواهم داشت مع القصه چون قریش از آن اشیار  
 طمع برآوردند عبد المطلب آن چند درع و شمشیر را بفروخت و از بهای آن درمی از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاورد  
 و بقریه الکعبه مشهور شد و این اول ذبهبی است که زینت کعبه گشت و عاقبت آنرا ابولهب بن زید و بفروخت و بهای آنرا در  
 و قمار بکار برد چنانکه مذکور خواهد شد معلوم باد که قبل از زمزم هر قبیله از قریش را در کعبه چاهی بود عبد شمس بن عبد مناف  
 در فراز کعبه نزد پضا خانه محمد بن یوسف چاهی بود که طوسی نام داشت و هاشم عبد مناف را در همان شعب ابوطالب چاهی  
 بود که بنام داشت و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف را چاهی بود که بجله نام داشت و این چاه را بعد از  
 حفر زمزم چون استغنا حاصل کرد اسد بن هاشم بدو عطا فرمود و نام چاه اسد بن عبد العزی شقیه بود و چاه بنو عبد  
 الدار ام احمد نام داشت و چاه بنو حجاج سنبله نام داشت و آنرا خلف بن هب حفر کرد و چاه بنو سهم العمر نام داشت  
 و امتیه بن عبد شمس را نیز چاهی بود و در پیرون که مره بن کعب بن لوی را چاهی بود که رم نام داشت و بنی کلاب  
 بن مره را دو چاه بود که یکم را حم و آن دیگر را خمری گفتند و آنکاه که زمزم را بدید نام این را بار بار قناد و زایرین بیت الله از آن  
 نوشیدند و بنو عبد مناف بدان بر قریش و دیگر قبایل عرب خرمیکردند چنانکه مسافری بی عمر بن امتیه بن عبد شمس بن عبد مناف

وفات

جلد دوم از کتاب اول مانع التوائیخ

۳۲۳ بیت و در بنا الحمد بن ابانیا قتی بنا صعدا الم نسی النج و تخراله لاقه الوفدا و خلقی جند تصرف النما یا شد و انقا  
فان نسلک ظم ملک و من ذالدا ابا و زمرم فی اروقنا و نقعا عین من خدا با محمد عبد المطلب بعد از خضر زمر  
عظیم بزرگوار شد و سید البطی و ساقی البیج و حافر الزمرم بر القاب او افزوده گشت و زنان بجی گرفت و فرزندان  
بجی آورد و آورده سپرد و سپرد بزرگوار و چنانکه مذکور شد حادث بود و دو نیم جیاس سیم حمزه چهارم عبد الله بن ابوطالب  
که عبد مناف لقب داشت ششم زهره بن هفتم نخل که از کثرت خیر و غیثی لقب گشت ششم مقوم بنهم ضرار و هفتم ابوطالب  
که عبد العزی لقب بودش و او را شش دختر بود اول صفیه که مادر زهره بن العوام است و دو نیم ام حلیم البیضا سیم عابده  
چهارم اسمیه پنجم ازوی که جد عثمان بن عفان است ششم بره نام داشت و مادر عباس ضرار بنیه نام داشت و او در  
جباب بن کلیب بن عمرو بن عامر بن زینا عامر بن سعد بن اخضر بن بن تیم الاث بن الثمر بن قاسط بن منب بن اقی بن جدیل  
اسعد بن ربه بن زرار است و مادر مقوم و حمزه و حبل و یک دختر که صفیه نام داشت مادر است و او دختر امیب بن عبد  
مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود و مادر عبد الله و ابوطالب و زهره و آن سه دختر دیگر فاطمه نام  
داشت و او دختر عمر بن عابد بن عبد بن عمران بن مخزوم بن نقطه بن مره بن کعب بن لوی بود و مادر صفیه و تخمر نام داشت  
و او دختر عبد بن قسی بن کلاب بود اما مادر عارث بن عبد المطلب همراود نام داشت و او دختر جند بن مجیر بن اباب  
بن سواة بن عامر بن صعصقه بن مویة بن کبر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بود و مادر ابولسب لئی نام داشت و او دختر  
یا جبر بن عبد مناف بن ضاطر بن حبشه بن سلول بن کعب بن عمرو بن اخضر بن بن تیم الاث بن الثمر بن قاسط بن منب بن اقی بن جدیل  
بعد از بعثت خاتم الانبیا بشرف اسلام درآمدند و از دخترانش صفیه و اروسی و عاتکه مسلمان شدند و صفیه از جمله مهاجرات بود  
مع القصة عبد المطلب در جهان زنده بماند تا آنگاه که پنجمین صلی الله علیه و آله هشت ساله شد پس بدر و جهان کرد و دیگر  
او در ذیل داستان فرزندش عبد الله و ابرته بن الاشرم و ولادت حضرت خاتم الانبیا علیه الاف التحیه و الثناء مذکور خواهد شد

9. 7. 4

سید محمد

جلوس پرتاب چند در هندوستان شهر اردو افتاد و دو سال بعد از سبوط آدم بود  
پرتاب چند سفودی یکی از سپهسالاران بزرگ را مدیو بو چون بعد از حرکت را مدیو فرزندان او در طلب تاج و تخت ساز مقابل  
مقابل کرد و در رسم افتاد از یکدیگر کشتی کشیدند یعنی پرتاب چند فوزی عظیم شمرده و لشکری بزرگ بر آورد و دو غم تخیر  
دار الملک را تقسیم داده بر سر قنوج تاخت و بزم جتی اندک آن بلده را سخر ساخت و فرزندان را مدیو را که وارث تاج  
و سریر بودند بکیرا دستگیر کرد و سر از تن بر گرفت و پمانی و منازعی بر تخت ملکی جای کرد و زمین داران هند را  
بقوت شمشیر فرمان پذیر ساخت و در سلطنت جیدان مکان بدست کرد که از غایت کبر و تفران خراج که ملوک هند بپادشاه  
عجم میفرستادند باز گرفت و چون پنجاه و دو سال سلطنت او گذشت او شیروان عادل ملک الملوک ایران گشت و کس نبرد  
پرتاب چند فرستاد که اخذ خراج نماید وی سر از طاعت بر نافت و فرستاده او شیروان را بی نیل مرام مراجعت فرمود ملک  
عجم را که در او سخت بر داشت گفت تا سرحد داران ایران در ملک پنجاب سلطان غارت بردند و کار پرتاب چند  
نشد ساختند عاقبت الامر ملک هندوستان جز اطاعت چاره ندید و از در زاری و ضراحت شده آن خراج مقریر  
سنا و بی کلفت همه ساله بدو کاه کسری فرستاد و باجه از و فاش فرزندان آن نیز بدست شد که حکومت تمام هند و آن از انبر  
ایماند ما چونند ز رانای که کوچک و ضعیف گویند لیکن این سلطنت کوچک مد او تا از هزار سال افزون بماند و انجاست

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در کوهستان کوه طبری دناهی آن فرمانگذار بودند با بجز پرتاب چند بعد از خود و دشت سال سلطنت رخت از جهان بدر شد ۳۴۵

جلوس ایون در روم شش هزار و هفتاد و یک سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود ۶۰۷۲

ایون الا صغر چنانکه مذکور شد چون پناستد لاجرم کار سلطنت بر زنون استوار شد و او را ایورین نیز می گفتند و از قبیله نسب داشت و آتیورین جماعت کردستان عرب را گردانید و او در حضرت لنون از بدو حال چندان نیکو خدمتی کرد که لنون دختر خود را که اربا و نه نام داشت بشر طرزی بدو داد و او از دختر قیصر فرزندی آورد که لنون الا صغر نامید و میشد و لنون اکبر بدان سر بود که دختر زاده خود را بقیصری بر نشاند و او را و لیعهد خویش ساخت و زنون بطبع سلطنت و در سنائی فرزند خود را بکشت و خود در چهل و هشت سالگی در قطن طینه تخت سلطنت جای کرد و او تا غارت فضاقت نهاد مردی غلام باره و زنا کار بود و پسران ساده را داده با ایشان می آمیخت و زنان مردم را چندانکه می توانست میغریفت و با ایشان هم بتر میکشت و برینکه ما در زرش بود بسبب خون فرزند زاده اش لنون الا صغر دل باز زنون بد کرد و او را در خود که بزرگیت نام داشت بهداستان شد و مردم را باز زنون بشو را نید تا او را از پادشاهی غل کردند بزرگت را به سلطنت برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس الاسود در مملکت حیره شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۷۳

الاسود سپهر مندر بن نغان بن امر القیس است بعد از پدر در مملکت حیره را سیت حکومت بر افراخت و کار رعیت و لشکر را بنظام کرده و در حضرت فیروز که ملک الملوک ایران بود چاکر و وزیریت و بعد از فیروز بلا مشق و قیاد هر یک در مملکت سلطنت خویش و امور و الطاف و اشتقاق داشتند و نیکو خدمت های ابار و اجداد او را پاس داشته و شور حکومت حیره را بدو فرستادند و مدت سلطنت او در مملکت حیره هشت سال بود

جلوس وندی در مملکت ماچین شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۷۳

وندی ولد اکبر اردشیر بودی است که قصه اش مرقوم شد بعد از پدر سلطنت ماچین یافت و خرد و بزرگ حکومت او را بنهادند و بر پادشاهی او کوه ای و داند مار و زکار و را مجال نگذاشت چنانکه هنوز حال خویش را بسلطنت و نیافه بود که زنا دریافت و رخت از انجمن فانی بسرای جاودانی کشید و جای خود بجای لنین گذاشت چنانکه مذکور میشود و مدت سلطنت او بدو

جلوس جانی لنین در مملکت ماچین شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۷۳

جانی لنین بعد از هلاکت وندی بر کرسی مملکت جای کرد و خرد و بزرگ سرطاعت او نهادند و او را بسلطنت در و دو فرستاد و او چون در مملکت ماچین بکانت سلطنت یافت حال ملک محروسه را بشو ردا و هر کس را بر سر عمل خویش باز داشت و او نیز مانند وندی روزگار اندک بود و بدتش زود بکران رسیده و داع جان جهان گفت و مدت پادشاهی او پنج ماه بود

جلوس انتمیوس شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از سقوط آدم بود ۶۰۷۴

انتمیوس مردی یونانی بود و او فرمان زنون بنان شرط که باریس میزنون را بدو چنانکه مذکور شد قیصری مغرب یافت و چون بر تخت قیصری بر آمد بجز قوام دولت خویش دختر خود را بشر طرزی بسرای سیمر فرستاد و چون بسرای باقیان و اندل متا که بود و در مصاف انجماعت گاهی شکته و گاهی لغرت محبت تا چار از اندوخته دولت خرج فرادان عاقبه امر از مخی در میان او قیصر حضی افکند و سیمر شهر ملان شد و اندو جان با جدا و خبک بسجی کردند درین



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۲۶ در این وقت ابی فانیوس که در شهر پادیا خلقی داشت در میان ایشان کار بمصالحه کرد اما مدتی بر نیامد که دیگر بآذربایجان  
سازمخالفت طراز کرد و لشکری عظیم ساز کرد و نزدیک رود تنگه الکبری تاخت و قیصر را بمجا صره انداخت بعد از آن  
اورا مقهور کرد و بقوت قبایل سوه و برکی نو خا که مذکور شد و لیب ریوس با قیصری داد و مدت یک امتیوخس پان  
جلوس منندی در ملک با چین شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۶۰۷۴

منندی پس از آنکه جانی لین از جهان رخت بدر برد در ملک با چین با شاهسی یافت و ابواب عدل و احسان  
بر چهره مردم فرار داشت و حدود و ثغور ملک را از مداخلت لشکر سکا نه حراست فرمود و مردم در روزگار دولت  
آموده بر پیشه و کار حراست و زراعت را نیک با خشد و بر حرفت و صنعت بیفزودند و مدت سلطنت او در ملک با چین  
جلوس لیز هو در قطنیه شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۶۰۷۴

لیز هو که هم او را بزرگیت گویند چنانکه مرقوم شد بدست یاری خواهر خویش قیصری مشرق یافت و کجبال را با دود  
نداشت که دیگر باره افواج خاصه خوفا بر داشته زنون را آوردند و بر تخت قیصری جایی دادند اما آن غل و غارت  
از بجز زنون پندی نکشتیم در این کرت که در آن یک ملکی جایی کرد و دست بجزر و اعتساف بر آورد و با مردم در آو  
و خون بکناه و بر خت و آغاز فتور در شریعت عیوی نهاد و خلفای کنلیک را همی زحمت رسانید و را خواهر زنتی بود  
که لیزو نیام داشت و زن عرسین بود سر طقیان برداشت و همی را با خود به دست کرد و با قیصر مصاف داد و در  
جنگ بزرگیت گشته شد از پس این واقعه لیا تنوز که سردار سپاه شام بود و آن جنگ مخالفت کرده با قیصر مقاتله را  
و او نیز در میدان مصاف بدست لشکر یان بزرگیت مقتول گشت و پادشاهی او حکم شد عاقبه الا مر ضیح او را با  
با یکی از سرکرده کان که استاس نام داشت طریق توافق و مخالفت سپرد و خواست تا قیصر را از میان برداشته  
بیانعی در کنار استاس جایی کند و چنان افتاد که قیصر را مرض صرعی پیش آمد که گاه گاه زمانی دراز مدته هوش می افتاد  
پس در وقتی که بزرگیت بخود گشت چنان دانمود که او جان داده است و بفرمود تا آواز در خاک سپردند بعد از سه  
روز بعضی از مقریان قیصر این را از او بدانستند و سر قبر او را باز کرده نظاره کرده و به چایه نمودند که یک دست خورشید  
خورده است و مرده است و مدت سلطنت او در این نوبت سنده سال سه ماه بود

قیصر

۶۰۷۵

جلوس کلوس در ملک فرانسه شش هزار و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود  
کلوس پسر شیلدریک اولست که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در ملک فرانسه را به حکومت بر داشت  
سیا قروبوس را که از جانب دولت آدم در شهر نواسون فرمانگذار بود و اخراج فرمود و حکم داد تا اشراف سواسون او را  
مقتول ساختند و در سال ششم سلطنت خود شهر کامبرو را منسخر ساخت و از پس شش سال دیگر در شهر تولیسا با قبایل  
سازمخالفت طراز کرد و انجاعت را مقهور ساخت و تا این زمان دین پرستان داشت در این وقت کختید را بشهر طازنی  
در سرای آورد و بدان تفصیل که در ذیل قصه طوائف یورپ در شرح حال قبایل برکی بیان مذکور داشتیم و چون کلمیلد  
بر شریعت عیوی بود کلوس را از بت پرستیدن بگردانید و بر دین علیی آورد و این نیز با استواری ملک پیفرود و شهر  
پاریس را بنق کرد و آنگاه با کله باد چنانکه در ذیل قصه طوائف یورپ مذکور شد مصاف داد و او را شکست و قبایل برکی  
بهت و یکم سلطنت خود در قهله کت از ارضی دولیه مصاف داد و بر ایشان نیز نظر جست و بعد از این فتح

ملوک فرانسه

تاریخ فرانسه در سال

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

چنان نامور گشت که آن قبایل که در کوستان پیرانه اقامت داشتند حکم و اجازت دادند و سحر کار میکردند بعد ازین  
وقایع بالریک پادشاه کت مغرب مصاف داد و هسم اورا شکست کرد و آنگاه در مسجد بر مع شهر پاریس موقوف  
فرایم کرده بیک کت مغرب تحریص و ترغیب فرمود و در همان سال برانجامت طغر حبیب و مملکت نزد و شد  
تو لوز را مستخر فرمود و داند و خت بزرگان کت را اخذ نمود و در این هنگام اورا اصحاب مشورتخانه روم در کتب  
و رسائل بلقب گشتی یاد کردند با بحمد چون کلوئیس از زمان نزدیک شد هر کس از خویش و یکانه را که در  
مکانست سلطنت گمان داشت بقتل رسانید تا پادشاهی پیمانی و عنایری از بهر فرزندانش باشد و چون از  
جهان بگذشت اورا در شهر پاریس دفن ساختند مدت یک سال بود

۶۰۷۷

جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

بلاش سپهر فیروز است و او بعد از قتل پدر چنانکه مرقوم شد در تخت ملکی جای کرد و بزرگان ایران اورا سلطنت  
سلام دادند و روزی چند بر نیامد که سوخرا بدار الملک بدین آمد و بد آنگونه که گفته شد قباد و او شیرابیا و بلاش  
سوخرا را کرامی داشت و منصب خلعتی بدو داد و او را در شیرابیا بدو بدین فرمان فرمود و مردم را عبط عدل و بذل مال  
امیدوار فرمود و اما قباد را خواست تا یکی از بزرگان حضرت باشد و بر طریق چاکری و عقیدت رود و چون قباد  
برادر بزرگتر بود انیکار بر او صعب افتاد و در مملکت ایران با برادر خود نمیتوانست مصاف داد چه که سلطنت  
آنگاه که قباد امیر بود بر او محکم گشت و رعیت و لشکری نیز از او شاد بودند و ناچار قباد از برادر بزرگتر گشت  
میش گرفته و همه منازل را قطع کرده بدار الملک چینی آمد و به سواد فندی که در انیوقت خاقان چین بود پناه جست  
و شرح این قصه در ذیل سلطنت قباد مرقوم خواهد افتاد با بحمد بلاش بعد از برادر و فرار او نیز با مردم از در عدل و  
نصفت رفت و در مملکت آبادانی کرد و در مدین شهری بنا نهاد و آنرا بلاش آباد نام نهاد و مردم آنرا مغرب گرد  
سماط خوانند و قصه بلاش و در مرقعه بلاش از زبانهای دست مدت یک سال بود

۶۰۷۹

جلوس بویون خوی در مملکت ماچین شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

بویون خوی از پس آنکه فندی برای جاودانی شتافت پادشاهی مملکت ماچین یافت و او را مرد نو بهی خویش  
برگردد و ان عیان و اشرف مملکت محروسه محل کرده و با سواد فندی که در انیوقت سلطنت چین داشت رسم موت  
و موافات گذاشت و با مملکت ترکستان نیز از در رقی و مدار رفت و مدت دو سال که پادشاهی دست  
روز کار خویش را بکمال فراغت گذاشت

۶۰۷۹

جلوس الیب ریوس امانتینین در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

الیب ریوس امانتینین ستم است و او بعد از آنکه با سپاه ریسیر چنانکه مذکور شد بخار روم آمد و آن بده  
بجای صره انداخت بعد از سه ماه شهر روم مفتوح گشت و انتمیوس کشته شد و بیشتر عیان و اشرف ان شهر بقتل رسید  
و اموال ایشان بنهب و غارت درآمد و الیب ریوس با جانت ریسیر پادشاهی یافت اما او را بجانی نبود زیرا

۶۰۷۹

که بعد از یکماه ریسیر مرد و از پس سه ماه دیگر قیصر وفات کرد  
جلوس کلیر ریوس در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

## حبلہ دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۰۷۹ کلینر یوس برادرزاده رئیس است بعد از ایب ریوس قیصری مغرب یافت و بر سریر حکمرانی بنشیند  
 قیصری  
 چون مردی مجبور است و کنگام بود یکی از ملک زادگان مملکت بلغار که رولیوس پس نام داشت و برادرزاده مرین  
 بود که شرح حالش مذکور گشت جمعی را با خود به دست کرده و او را از دارالملک روم اخراج فرمود و خود بر تخت  
 چنانکه مذکور خواهد شد مدت ملک کلینر یوس دو سال بود

۶۰۸۰ جلوس انیال باوقوی خان در ترکستان شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود  
 چون قوریاق باوقوی زانش فرار سید و جای پیرداخت انیال باوقوی خان مملکت ترکستان را بر فرمان  
 کرد و رایت حکمرانی برافراخت و از پادشاهان چین و ماچین با و بر طریق رقی و مدارا رفتند و او چندانکه سلطنت  
 ترکستان داشت با سلاطین عجم از در حقیقت و چاکری بود خاصه با نوشیروان عادل چنانکه در جای خود هر یک  
 مذکور خواهد شد مدت سلطنت او در ترکستان صد و هشت سال بود

۶۰۸۱ جلوس فودی در مملکت ماچین شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود  
 فودی بعد از انجام روزگار و چون خون که ذکر حالش مرقوم شد در مملکت ماچین در تخت ملکی جای کرد و دواغ طا  
 و جودیت خویش را بر گردن صغیر و کبر نهاد و با خاقان چین بساط داد و استیلا و کبستر و از تشنگی حد و مملکت  
 خاطر آسوده کرد و با ملک ترکستان که در انیوقت انیال باوقوی خان بود بدست یاری مکاتب مهرانگیر اظهار  
 خدات و مهربانی مینمود و مدت پادشاهی او یک سال بود

۶۰۸۱ جلوس رولیوس پس برادرزاده مرسلن در مملکت روم و اتیالیا شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود  
 قیصری  
 رولیوس پس برادرزاده مرسلن است چنانکه مذکور شد و چون او بر کلینر یوس غلبه کرد و او را اخراج نمود لیر هو که در  
 انیوقت قیصری مشرق داشت قیصری مغرب بدو گذاشت و او در روم و متیه الکبری بر تخت نشست تا چون کلینر یوس  
 از سلطنت خلع گشت در شهر سنل که از اراضی فرانسه شمرده میشد غارت کرد و از خلفای عیسوی کشت در نیوقت  
 سلطنت مغرب ضعیف بود و پس در زمان خود با قبایل کنت مغرب رسم مودت نهاد و اراضی آوژن را که هم از فرانسه  
 شمرده میشود بدیشان تفویض فرمود این نیز بر ضعف سلطنت بیفزود و لاجرم مردی که از ست نام داشت از میان  
 سر بر کشید و جمعی از قبایل مختلفه را با خود متفق کرده بر سر پس تاخت و او چون تاب در نک نیامده بشهر دناگر  
 که از مملکت بلغار شمرده میشود و برابر اتیالیا و پنجبال در آنجا رحمت و سکنت تربیت و از آنجا بشهر سنل عیور کرد و در  
 غلام کلینر یوس او را بگشت و کین مولای خود را از او بگشت مدت سلطنت پس دو سال بود

۶۰۸۱ جلوس قباد در مملکت ایران شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود  
 قباد نیکو رای لقب داشت آنکه که سوخرا او را با بار و شیراز بند خوشنواز نجابت داده بجزرت بلاش آورد چنانکه مذکور  
 شد بلاش خوش است تا او را در رسته چاکران خویش بداد و بد و خدمت چاکران فرماید قباد که برادر بزرگتر بود  
 بدین خبر را با یکی رضا داد و از برادر خویش که ختیه راه ترکستان و مملکت چین پس گرفت چون از آن ببله  
 نیامد بر آید شهابکاد در خانه و دهقانی فرود شد که نسب بفریدون داشت و او دختر می بود که موئی چون مشک  
 و سحر چون طلح داشت و چون چشمه فدا بر رخساران با بهاره افتاد شفیه جلال گشت آن دختر را از پدر خواستاری

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

کرده بشر زنی با او هم بسترت و یک هفته با او بود تا بابر گرفت آنگاه قباد از عیسا بپروین شد و اراضی ترکستان را ۳۲۹ در نور دیده بملکت چین مدو در دارالملک بیکن فرو دشته بحضرت خاقان شتافت و از و پناه جست ملافتند که در این وقت پادشاهی چین است چنانکه مذکور شد قدم او را مبارک دانست و او را ستال فرمود و در نزد خود عظیم بزرگوارش داشت تا سه سال بر این بگذشت آنگاه لشکری در خور جنگ بلاش باز داده ملازم شد قباد فرمود و او از مملکت چین بیرون شده چون برق و باد پست و بلند زمین را در هم نوشته از و بیرون بکشت و بی زحمت تا بلده عیسا بپروین کرد و خیمهای خویش را بر فراخت درین وقت دختر دهنقان با کودکی ماه چهره بحضرت قباد آمده معروض داشت که بعد از سفر پادشاه چون مدت حمل بکران بر دم این سپهر بر آدم و نام او را نوشیروان نهادند معان این خیال خبر آوردند که بلاش بدو جهان کرد و تاج و تخت از وی بماند قباد ویدار نوشیروان را مبارک شمرد و در زمان منور نزد ابا در کوچ واده لشکری مداین کشید و صنادید ایران او را پذیره شدند و سلطنت سلام دادند پس قباد بی مانعی و منازعی بر تخت سلطنت جای کرد و آن لشکر که از خاقان ملازم رکاب داشت طلب فرمود و هر کس احسانی در خور و بذلی لایق فرموده با وطن خویش کسب است و نامه بسوی خاقان کرده از ثمر محروم و خاوت او شکر گذاری فراوان فرمود آنگاه بکار مملکت پرداخت و عمال خویش را در بلاد و امصار منصوب داشت و سوز را را طلب داشته زمام همایون را در کف کفایت نهاد و روز تا روز بر جلالت قدر او بیفزود تا چنان بزرگ شد که هیچ قضائی بی مضای حکومت و صورت نمی بست و هیچ حلی و عقدی بی سرانگشت تدبیر او بظهور نمی پیوست لاجرم از سلطنت جز نامی از بجز قباد نماند و ازین حکم الملوک ایران را تا بر چشم از کانون خاطر سر بر میزد عاقبه آلام این راز را با شاپور رازی که سبب ملوک میرسانید و سپس لاجرم بود و میان گذاشت شاپور عرض کرد که سوز را را آنقدر سنگ نیست که بار خاطر شهر یار بود من فرزند او فخر او خواهم و زال مملکت را از غبار وجود او صافی خواهم داشت و روز دیگر چون بر تخت خویش جای کرد و بزرگان درگاه بار یافته انجمن شد شاپور با سوز را سخن کرد و آغاز نشو و نشو و غلظت نمود سوز را که هرگز از کس نسبت با خویش بجان نداشت بر آشت و شاپور را بد گفت پس شاپور که خوش را باز کرد و پیشش شده بر کردن سوز را بکنند و او را کسان کسان از پیشگاه حضور بیرون برده در مجلس انداخت و پس از هفته بفرمان پادشاه سر از تنش دور کرد قباد بعد از قتل سوز را کار بدست شاپور نهاد و سپس لاری لشکر بدو داد و چند آنکه در پادشاهی نیست او را کرامی داشت و قباد را بر مت عمارات و بنیان بلاد و امصار رغبتی تمام بود در امن زمین شهر بنا کرد و در اراضی فارس شاه جوره و کاژ و وزیر آورد و در عراق حلا و انرا بساخت و موصل را عمارت کرد و آمل را در مازندران استوار نمود و در محال جرجان ارغان و شهر ابا و از دوست و در کرمان طبرستان نیز چند عمارت بگرد و او را هشت سپهر و اول نوشیروان دویم فیروز سیم چهارم زرداد پنجم اردشیر ششم و هفتم یزدگرد هشتم وزیر و مدت سلطنت قباد چهل و سه سال بود و بعضی از قصتهای قباد در ذیل احوال مذکور

و ظهور او مرقوم خواهد شد



# جمله دویم از کتاب اول تاریخ التواریخ

آن کا و زوسوان بعد از آنکه روزگار سلطنت خودی بکمران آمد در مملکت با چین نفاذ فرمان یافت و تحت قیام مخصوص او کشت و بار و خراج بهره او افتاد عقال و حکام از خود در شهر و بلد منصوب فرمود و کارشکری و رعیت را بنظم و نسق کرد و در روزگار دولت او مملکت با چین در امان بود و اهل صنعت و حرفت و طالبان علم روز تا روز بمدرج بلند ارتقا می نمودند و مدت ملکش چهل و سه سال بود

جلوس ایلیوس در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و هشتاد و سه سال بعد از بهبوط آدم بود  
 رایلوس غطلوس پسر از نست است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از نپس بجایت پدر فیضی مغربیت یافت و مدتی در از بر نیامد که کار روم و ایتالیا را بشکست و قبایل منته و هرول و روژین قننه آنچند و نزدیک او از سپاه بی عظیم فراهم شد و او خواست ثلث مملکت ایتالیا را از بجز قبایل خویش اخذ کند از دست برقیعی همانند و کار بقا نگه کشید و چون راست تاب در نک نیامد و بشیر با و یا که بخت و او را غرازد بنال و بخت او را بجا صره انداخت بعد از زمانی آنک شکر با و یا که برفت و راست را بکشت در اینوقت از بجز رایلوس آنکانت نماند که تواند سلطنت کرد لاجرم بکوشه غفلت گزید و صاحب یوان با و او را غرازد روم و ایتالیا حاکم کردند و کس نزد فیضی مشرق فرستادند و معروض داشتند که روم را دیگر پادشاه بکار نباشد ملین که تواند فیضی امور کرد در میان رعیت کفایت باشد و امروز او را غرازد خوار اینکار تواند بود فیضی در جواب گفت اگر رایلوس از سلطنت کناری گرفته هنوز فیضی در و الماسیا زندگانی دارد و از بجز پادشاهی خویش اختیار نکند و فرستاده ایشان را مراجعت فرمود اما او را غرازد کوش بدینجن نداد و رایلوس از روم اخراج کرد و در شهر لکلوس که از مملکت ایتالیا است جای او و پسر سال شش هزار و دینار از بجز روم نهاد و خود چهارده سال حکومت ایتالیا کرد و عاقبه الامر تا در یک فرما نکند از کت مشرق او را شکست فیضی مغربیت افتاد و سلطنت روم با همه است و اری محکمت از قبایل کت و فنک و لنبر در رسم آزادی برخاست و سلطنتی بقانون ایران فراز داشت و زبان روم از میان برفت و زبانی تازه در میان روم و فرانسه بادید آمد که آن زبان ایتالیا گفتند با بجز رایلوس آخرین ملوک مغربیت مدت ملکش یکسال بود

جلوس موخودی در مملکت چین شش هزار و هشتاد و سه سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام بود  
 موخودی بعد از هلاکت ساو فندی در مملکت چین پادشاهی یافت و بر تخت سلطانی و اریکه خاقانی جای کرد و در نظم و نسق مملکت مساعی جمیله معمول داشت در روزگار دولت او قبایل او را که ذکر حال ایشان در ذیل قصه طوایف و قوم قیاد سرطغیان و عصیان بر آوردند و از هر سوی ست یقیل و غارت کشوند و در اطراف مملکت چین ترک را زاند اخشد و موخود شکر بر آورد و با آنجماعت از زمین شمال چین مصاف داد اما ایشان را ذلیل و زبون ساخت چنانکه زیست نتوانستند کرد و ناچار قبایل او را باز و فرزند و اموال و اطفال کوچ داده بمملکت یورپ و فرنگستان شدند و مدت که موخودی شانزده سال بود

نمودار صاحب اخذ و شش هزار و هشتاد و پنج سال بعد از بهبوط آدم بود  
 در حدیث اصحاب اخذ و چنان صوب نمود که مردم بجز از شاخته آریم و باز نمانیم که چگونه ایشان بضرانی شدند و در حدیث عیسی پیش گرفته معلوم بود که بحران مبله در سرحد ارضی که بود از سوی مین و کروبی از قبایل عرب که سبب نبی شلب

۳۳۰

مکتب چین

آن کا و زوسوان  
 پادشاه روم و کاف  
 و در سال و در این مملکت  
 و در سال و در این مملکت

۶۰۸۳

رایلیوس  
 پادشاه روم و کاف  
 و در سال و در این مملکت  
 و در سال و در این مملکت

رایلیوس

پادشاه روم و کاف

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

و در سال و در این مملکت

## و قایع بعد از هبوط آدم با هجرت

میردند در آن بلده سکونت داشتند و برکشبت پرستان میزیستند و ایشان را در ظاهر شهر بخانه خدای بزرگ عظیم بود ۳۳۱  
 که هم پرستش آنرا واجب شمرده می و هر سال یکبار و زید کردندی و چون روز عید فرا رسیدی خود و بزرگ  
 فراهم شده از شهر بیرون می شدند و بهتای خود را گرد آورده و درخت نصیب میکردند و هر چلی و زیور که زمان ایشان را  
 بود از آن درخت می و میختند و جامهای دیبا بر آن می پوشانیدند و از باد و تابش بانهگاه در آنجا احتکاف  
 میفرمودند و گاه گاه آن شجره طواف می نمودند و شیطا طین از آن درخت بدیشان سخن می کرد و بر طریق باطل  
 ایشان را مژد میداشت آنجا بهتای خویش باز شده و یکسال بدان گفتار کرد و در داشتندی و چون  
 دیگر باره آن عید فرا رسیدی آن کار را از نو کردند و در آن ایام مردی که او را فیمون نام بود و نسب با  
 حواریون عیسی علیه السلام داشت در ارضی شام بادی آمد و او مردی زاهد و متقی و مستجاب الدعوه بود و بر پیش  
 عیسی میزیست و با دست مزد خود معاش میکرد و صنعت او بنانی و دیوارگری بود و قانون داشت که ایام منقره را بکار  
 بنانی روزگار میکشید و چون روز یکشنبه فرا میرسید دست از حرف میکشید و می نشست از باد و بکوشید بیانی کرشمه تا  
 شامگاه در حضرت یزدان بنماز و نیاز و ستایش و نیایش مشغول بود و چون بلبله و قریه بر حال او توقف می یافتند از آنجا فرار کرده  
 با راضی میکرد می شد و بکار خویش میرداخت در زمان او مردی که در اصحاب نام بود در بنانی از حال او آگاه شد و چنان اقدام  
 در مفر فیمون کار بد آنجا برد که بی دیدار او زیستن نتوانست ناچار چنانکه فیمون ندانست از قهای او کام بر میداشت  
 و بد و نگران بود تا روز یکشنبه فرا میرسد و فیمون بصبح میخواست تا شام روز نماز ایستاد و صبح چند کلام دور تر از وی در گوشه مخفی  
 شده نظاره او میکرد تا گاه ماری را دید که هفت سر داشت از یکجانب پروان شده و قصد فیمون کرد و فیمون چون آنجا نزدیک  
 بدید از خدا هلاکش بخواست در حال آنکه عرض نه هلاک و دمار گشت اما صبح ندانست که ماری بدعی فیمون میرد و دم  
 کرد که او را از این رساند ناچار خود را از کین آسکار کرد و فریاد برداشت که ای فیمون خود را از آذ و حفظ کن و فیمون  
 همچنان در نماز بود و بد و التفات نکرد صبح بی جنبه پیش شافت چون نزدیک شد آنگاه را مرده یافت پس بلند  
 فیمون از نماز فراغت جست آنگاه از در ضراعت و مسکنت عرض کرد که ای فیمون سوگند با خدای که من در محرق تو بی جنبه  
 و آرزوی من آنست که پوسته ملازم خدمت تو باشم فیمون گفت اگر ملازمت من خواهی کرد بر قانون من بستن  
 پس صبح دین او بیا موخت و ملازم حضرت او شد و در این وقت جلالت قدر فیمون مذکور روشن گشت و مردم دانستند  
 که مرضی بدعی او شفا یابند پس مردی که پسر کور بود بدان سر شد که فیمون ابوالعین فرزند حاضر کند و از بلای کوری بماند  
 بعضی از مردم با و گفتند که فیمون هرگز اجابت این استول نکند و بدین نام بخانه تو در نیاید مگر اینکه حیثی اندیشی و او را  
 بهمانه دیوار کردی و بنانی بخانه آری لاجرم آن فرزند خود را بر بستر خوابانید و جامه بر فراز او افکند و بنه دیک  
 فیمون آمد و گفت مرا غم آنست که خانه بنیان کنم و او را از بصر عمارت بسرای خویش آورده و بصر حجره بسجی  
 داد تا بد آنجا رسید که فرزندش خفته بود تا گاه جامه از زبر او دور کرد و دست او را گرفت پیش داشت  
 و گفت ای فیمون این یکین از بن دکان خداست و از هر دو چشم با میاست اگر در حق او دعای خیر کنی  
 تا شفا یابد و با شد فیمون از خدای بخواست تا دید کانش روشن کرد و چون در آن راضی شناخته شد ناچار  
 کوچ داد و صبح بی ز قهای او بود آنگاه از حد و شام عبور میکردند بد رختی بزرگ که ششند و از زیر درخت

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۳۲

مردی فریاد برآورد که آیا تو فیمون باشی گفت بلی عرض کرد که بسیار روز انتظار تو بردم تا هم اکنونت یافته ام نگاه  
 باش که هم در این هنگام من بدرود جهان خواهم کرد و کفن و دفن من بر دشت تو باشد این بگفت و بمرد  
 فیمون بر حسب وصیت او را بجا کرد سپرد او را آنجا با صاحب کوچ داده در بعضی از بلاد عرب عبور داشت تا گاه که روان  
 از قبایل عرب بدینان بازخوردند و هر دو تن را اسیر کردند و گفتند بهمانا شما بسند کائید که از مولای خود  
 که بخت آید وایشان را در اراضی بخران آورده هر تن را بکسی فروختند اما فیمون هر روز از بام تا شام خدمت  
 مولای خویش کردی و چون شام بجهت خویش شتافتی بنماز ایستادی و خدای را ستایش نمودی تا آنگاه که سپید  
 صبح بر دیدی شبی چنان افتاد که مولای فیمون خواست حال او را باز داند پس بهمانی بپشت حجره وی آمد و چون  
 از روزن نگرست فیمون را دید که در نماز ایستاده است و بچرخ آنخانه مانده روز روشن است سخت در عجب  
 شد و در کتف و پیش روید و گفت ای فیمون این جلالت قدر از کجای یافتی و پاکدامن بدین مقام رفیع ارتقا  
 هستی فیمون گفت مگر ندانسته که شمارا طریقی نا بهنجار و شرعی ناست و استوار است هیچ نگویند که پرستش در حق  
 که آنرا هرگز سودی و زیانی نتواند بود چرا باید کرد و این بنا بر چه باید که اعمی داشت من این برکت از بندگی خدای  
 و پیروی عیسی پیغمبر یافته ام و اگر خواهم خدای خویش را بخوانم تا آن درخت که شمارستش میکنند و بکنند و نابود سازد  
 او در جواب گفت اگر نوحین کنی و اینکار توانی کرد من اهل من بشریت تو در شوم و آئین تو کهیم پس فیمون بی شتاب  
 تن خویش شست و نماز بکند داشت و خدای را یاد کرد تا صصری عاصف بهر شتاد و آن درخت ازین برآورد  
 و خشک ساخت و نکون کرد چون مردم آنقریه این بدیدند بیشتر همه عیسوی شدند و بر بشریت او رفتند و از بهر  
 فیمون در ظاهر قریه چینه راست کردند و او را سخت کرامی داشتند و فیمون در چینه خود سکونت اختیار کرد و بعد  
 خدای پرداخت چنان بود که بر یکسوی آن راضی قریه بود که در مساعری در آنجا جای داشت و از سوی دیگر تیر قریه  
 بود که مردم آنقریه هر روز سپران خویش را نزد یک آن ساحر میبردند تا علم سحر فرا گیرند و این سپران هر روز  
 بکنار خیمه فیمون عبور کرده نزد یک آن ساحر میشدند در میان این کودکان پیری بود که عبدالله نام داشت و پدر  
 از نام ائمه بود این کودکان نیز بفرمان پدر بتسلیم سحر شتافت و هر روز از کنار خیمه فیمون گذشته او را در نماز  
 و نماز میدادند آنکند دشمنی و رفت و بچینه او در رفته با او سخن میگوید تا بد آنجا کشید که خدمت ساحر را  
 ترک گفت و هر روز معتم فیمون بود و پدرش چنان میداشت که او کسب علم سحر میکند با آنجه عاقبت عبدالله  
 ابن الائم شریعت عیسی علیه السلام گرفت و فیمونین خود بدو بیاموخت و کلمات انجیل را از بهر او روشن  
 ساخت و گفت ای عبدالله بدانکه اسم بزرگ خداوند که مفتاح جمیع بشکیات در این انجیل مبارکست و آن  
 نام بزرگ هرگز در آتش سوخته نشود و از بهر حاجت بخانی روا کرد و عبدالله گفت چه باشد که این نام  
 مبارک را بمن بیاموزی فیمون گفت ای برادر تو بسوز حمل آن باز نتوانی کرد و آنگاه که لایق باشی از تعلیم  
 دریغ نخواهم داشت عبدالله چون این سخن شنید برای خویش آمد و دانسته بود که اسم اعظم خدای در آتش  
 نخواهد سوخت پس قداحی چند راست کرد و هر اسم که در انجیل یاد داشت بر قدحی جدا گانه میگذاشت  
 و آن قداح را یکیک همی در آتش افکند تا بموخت چون بدان تیر رسید که اسم اعظم بر آن

نسخه خطی

## وقایع بعد از سیوط آدم تا هجرت

ثبت بود منوقت و از آتش پروان جست و عهد الله آن نام را بداد است و نزد یکتا میمون ششامه صورت حال را  
 باز گفت میمون فرمود ای فرزندان کنون که یافتی تنیکو بدار و در کارهای نامنرا بکار میر که سبب هلاک تو خواهد شد  
 و از این هنگام مدتی دراز بر نیامد که میمون و دایع جهان گفت و عهد الله در ارضی بخران همی جوهر کرد و هر جای  
 بود نیز او حاضر میکردند تا شفا بخشد اما عهد الله نخست دین حق بر بعضی عرضه میکرد و او را اسلمان میدادند  
 و از پس آن در حق او دعای خیر کرده تا شفا عیاف بدینگونه نام او در بخران بزرگ گشت و مردم بدو پیوسته  
 و حاکم بخران بیم کرد که حکومت او محو گردد پس کس فرستاد و عهد الله حاضر کرد و گفت این چه قانونست که  
 پیش آمده است و دین آبا و اجداد ما را محو و منقضی داشته ازین آیین بگرد و اگر نه ترا کیفر خواهم کرد عهد الله  
 گفت هرگز ترا بر من غلبه نخواهد بود و جز خدای را بر بندگان قدرت نباشد حاکم شهر از سخن او در چشم شد و فرمود  
 او را برده از جلی بلند بریر افکندند عهد الله میرنج و آسیب بر خاسته نزد او شافت و گفت خدای مرا حفظ  
 و ناصر است و هم او را بدین خدای دعوت فرمود درین گرت حکم کرد تا عهد الله را بآبی سمناک عرقه ساختند  
 و چنان دانستند که از بهر او را می خواهند بود عهد الله از آب سلامت برآمد و نزد حاکم ششامه فرمود بر شریعت  
 باشد و خدای یگان را بتوحید ستای و هم آگاه باش که آنگاه بر من غلبه توانی کرد که خدای را بکلمه توحید ستایش کنی  
 آمد و خا کا را از در سحره خدای را بکلمه توحید یاد کرد و آنحضرت که در دست داشت بر سر عهد الله زد تا شکست و او بدان  
 زخم اندک برد و این عهد الله آنکس باشد که در زمان عمر بن خطاب در بخران بایده شد و آنچنان بود که مردی در خرابه ها  
 بخران حفرتی میکرد و ماکاه میردانه رسید و در آنجا مردی را بیافت که نشسته و دست خود بر سر داشت چون او را  
 بگرفت و از سر او و در پدشت خون از زخم او روان گشت چون ستا و باز داشت هم بر زخم سر کزد اشت  
 خون با ستاد این خبر میر آوردند و گفت چنانکه از خبر دانسته ام او عهد الله بن التام است همچنان به  
 او را بر جای خود بگذارد و مدفون دارد و بر حسب حکم او چنان کردند تا بجهل بعد از آنکه عهد الله بن التام بر زخم  
 میرد حاکم بخران بنشیند در حال کفر عمل یافته هلاک شد و این نیز بر عقیدت مردم بخران پیافود و یکباره عیسوی شدند  
 و هر که بشهر ایشان در میشد او را بر شریعت عیسوی دعوت میکردند چون سخن ایشان را استوار میشد بر سکار بود  
 و اگر نه او را هلاک می ساختند و آن ایام چنان افتاد که مردی از زمین باد و پس خویش بخران آمدند و ازین قانون گیتی  
 نداشت و بر دین یهودیان بود ناگاه مردم بخران ایشان را بگرفتند و گفتند هم اکنون یا شریعت عیسوی علیه اسلام  
 پیش گیرید و اگر نه شما را هلاک کنیم پس آن فرد قبول اسلام نکردند و هر دو مقبول گشتند آنرا از بیم جان حقیقت  
 کرد و بدروغ شریعت عیسوی گرفت و روزی چند با ایشان بود پس فرصتی بدست کرده بسوی یمن کوچت صورت  
 حال را بعرض دنواس که در اینوقت پادشاه یمن بود رسانید چنانکه قصه سلطنت او را فرمود داشتیم چون دنواس  
 دین یهودیان بود ازین مثنی بر آشت گفت از بهر کفر بخران شوم و این کین از آنمزد باز جویم و کلیسا دیرین کنم و ده  
 بشکم و هر که دین یهود پیش نگیرد او را آتش بسوزم پس پنجاه هزار مرد کشیزن فراهم کرده ازین کوچ داد و طی مسافت  
 کرده بخران آمد و کلیسا را راست کرد و صلیبها در هم شکست و مردم بخران را بجن فرمود و گفت اگر خواهید دین یهودیان پیش گیر  
 و اگر نه یکتین از شما زنده نگذارم ایشان گفتند ما هرگز جان ناخیر را با دین غصب بر برابر نخواهیم داشت که  
 بلای





## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۳۵ حال را بنوشت و بنجاشی فرستاد و فرما نکند از جدی به سخت شاد شد و به ارباط حکم داد که این ملک و مال از دوزخ پس  
بپذیرد و او را بنزدیک من زند کن ارباط این حکم بدو نواس رسانید و او را بنزدیک خویش طلب داشت پس  
دو نواس کلیدهای خزاین را حمل کرده بجزروت شتافت و آنجمله را نزد ارباط بهناد و اظهار عقیدت و چاکری  
نمود و گفت اینک بامن بصنعا عبور فرمای و این حزامین را ما خود داریم از پس آن من بجزرت نجاشی شوم پس  
ارباط با دو نواس بصنعا آمد و هر خواسته و کنج خانه که در دارالملک بود بدست کرد آنگاه دو نواس گفت  
که آن کنج که در دیگر ملاد و امصار را بدوخته کرده ام هم تراست سرسنگان خویش را بفرمای تا این کلیدها برگرد  
و هر یک با جمعی از لشکر بلبیدی شده کنج خانه آن برگرد پس ارباط با خاطری خرم قواد سپاه را بخواست و هر یک را با  
گروهی بجای کبیل ساخت و خود با معدودی از سپاهیان در صنعا ساکن گشت چون لشکر حبشه برگشته شدند دوزخ  
بسر داران خویش نامه کرد که هر جا با لشکر حبشه چهار شونده یکتن زنده نگذارند سردار او در ملاد و صنعا دست بقبل مردم را  
کشودند و خود نیز در صنعا بر شوید و ناگاه بر ارباط تاختن کرد و مردم او را همگی کشت ارباط چون جان دید  
بجزمت تمام با چند کس از مردم خود از صنعا بگریخت و بجزروت آمد و پرکنندگان سپاه او نیز معدودی با پیوستند  
و از آنجا کشتی در آب رانده بنزدیک نجاشی گریخت و صورت حال را طشوف داشت فرما نکند از حبشه درخشم شد  
و در این کرت صد هزار مرد جنگی مجتمع ساخت و بهم ایشان را بدست ارباط و ابرهه سپرد و باز فرستاد و ارباط  
چون بپلنگ زخم حوزده کشتی در آب دید و دیگر باره در جزروت سر بر کرد چون دوزخ اسل این بشنید دست که اینکار  
بجلیت را سبب نشود ما چار لشکر بر آورده با راضی جزروت تاخت و با مردم حبش جنگ در انداخت بعد از  
کوشش و کشتش فراوان لشکر مین شکسته شد و دوزخ اسل خواست که از میدان جنگ جان سلامت برد  
و از پیچ روی راه مخفات ندید جز آنیکه اسب بریا افکند باشد که بشناوری باره از بحر بگذرد چون لحقی  
راه به پیوید از لطافات امواج غرقه گشت و جسدش طعمه ماهیان شد و در این همه سفرها و جنگها دوزخ و ثعلبان  
ملازم سپاه حبش بود و از اینجاست که یکی از اهل مین مدعی او گفت لا کدوسن الاک علق حبشه و این  
سخن مثل کشت با بجهل بعد از مرگ دوزخ اسل ارباط بمین تاخت و قلعهای استوار اویران کرد و بیشتر از آنکه  
دوزخ اسل از مردم بخران بکشت از اهل مین محنتول ساخت و مراجعت فرمود و مدت پادشاهی دوزخ

مین میت سال بود

جلوس دوزخ در مین شش هزار و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۳۸

دو جدن بکین از خوشان دوزخ اسل است بعد از آنکه دوزخ اسل غرقه گشت ارباط چنانکه مرقوم شد پیچ در راه  
مین از قتل سکنه و تخریب امکنه فرو نگذاشت و قلعه بنیون و قلعه سلیمان و قلعه عذرا را ویران ساخت و بعد از  
و امصار مین مردم را بعضی بکشت و برخی اسیر کرد آنگاه بسوی حبشه کوچ داد از پس او دوزخ بخت ملک  
برآمد و در تعمیر خرابیهای ارباط بکوشید و این شعرها بگفت *هَبْؤُکَ لَیْسَ یُرْذَلُ لَیْسَ یُرْذَلُ مَافَا لَا تَهْبُکَی اَسْغَا فِی اَثَرِ  
مَنْ مَافَا اَبْعَدَ بَنَیُونَ لَا عَیْنَ دَلَّ اَثَرُ وَ بَعْدَ تَحْنِیْنِ مِیْنِ النَّاسِ اَنْبَا* و بهم دیگر شعرهای دوزخ در  
دوزخ اسل و خرابی مین گوید که نگارنده این کتاب مبارک این چند شعر از آن نگاشت *بَهْکَ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَا تَهْمَا*

## جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۳۳۳ نام و دوشربا لشا مع الشوقی ولا مترتب فی انطوائن شالح جذره بیض الا نوبی و عذان الذی شئت عنه بنوه متکافی را بنی متصایح استیلط تلوح فیہ اذ ایمنی کونم ذی البروق فانتج بعد حیرة ینادا و غیر حیرة لبب الحریق و اسلم دونوا بسینکنا و حذر قوتک المضحیق با بحمد و جلد مدت هشت سال درین سلطنت کرد و در عمارت حرا بسیار و زبرد و اندک سپاهی فراهم کرد در این وقت بنجاشی سیم کرد که مبادا و جلدن قوت کیر و نام پست شده یمن را بلند کند پس تقسیم عزم داد که مملکت یمن را مسخر کند و در حوزة فرمان بردار و سپاهی بزرگ سازد و در همچنان بر سر دیوار یا طراسپ سسالا کرده بسوی یمن بیرون فرستاد از مینوی ذو جلدن چون این بشیند مردم خود را مجتمع ساخته از در مدافعه برخاست و باستقبال جنگ تا بحضرت آمد و در آن راضی بر دو سپاه با هم دو چار شده عصف راست کردند و جنگ در آنجند مدتی در از برینا که لشکر یمن شکسته شد و بر ذو جلدن کار تنگ شده راه فرار پیش گرفت و از سیم دشمن اسب بدریا آنجند و در بحر جان برد و ی آخرین سلاطین حیر است بعد از سلطنت یمن با مردم حبش افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس سبطاس در قطنطین شهر آرنود و یکسال بعد از سبط آدم علیه السلام بود

قیصره شهر سبطاس که هم اورا آستاس گویند بعد از مرک زنون که شرح حالش مذکور شد جمیع اواریا دانه را بشتر طرنی نسبی آورد و بر تخت قیصری جای کرد و این بنزن آستاس است که محبوب اردیانه بود و زنون و را بکشت چنانکه تقسیم با بحمله آستاس اسیری کرد و یک چشم سیاه و آندیکر قیره کون بود ازین روی او دیگر لقب داشت که زبان اردیانه بعضی دورنگ بود با بحمله آستاس را یکاستی بنبر او سیاستی لایق بود و در دیو پادشاهی لشکری و رعیت با او محسوس بان بودند و او را آن اندیشه در خاطر میرفت که با شاه ایران مصاف سازد و قبایل بلخ را نیز بر اندازد تا چون مردی خلیل و تند خو بوده با خلفای کتلتک پس بطریق جور و عتاف میکند داشت سلطنت او بر شد و توانست کار باز کند و در میان قطنطین و اراضی بلخ و دیواری نهاد تا از ترکستان قبایل آسوده ماند و هشتاد و هشت سال از مدت زندگانی او بگذشت صاعقه بر او فرو شده هلاکش ساخت و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود و در زمان دولت خود رسم تا شاخانه را که مردم با شیر و شمع جگ میگردند بر انداخت چنانکه آن قانون را کشفیم

جلوس منذر بن منذر در مملکت حیره شهر آرنود و دو سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود

سیرت منذر بن منذر بعد از برادرش اسود در مملکت حیره لوای حکومت افراخت و خرد و بزرگ را بخت فرمان خویش باز داشت و در حضرت قباد که در این وقت ملک الملوک ایران بود بعضی عقیدت فرمود و منور حکومت حیره از سر بستد و خراج مملکت همه ساله بدرگاه او فرستاد و منته را در زمان خویش با جارش غسانی که ذکر حالش مرقوم شد خصمی افتاد و حارث از شام لشکر بر آورد و ازین سوی منذر باستقبال جنگ بیرون شد و روز جنگ رفتی که او را حیرت نام بود حقه از مشک بسوی لشکر این فرستاد اما هر گز از مردهم جنگجوی دست بدان عطر آلوده ساخته در کار جنگ یحیت باشد و این سوسندی بود در میان عرب چنانکه در ذیل قصه اجداد خاتم

## وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

الا انباء علیه آلاف التحية والثناء باز نموده ایم باجمله شکران سوکنند یا گردند و در جنگ یکوشیدند تا جملگی عرصه  
 پلان و دمار گشتند و مردم حیره شکسته شدند و حارث غلبه جست بعضی از بلاد و مصادری که در تحت فرمان  
 مندر بود خراب کرد و بسوخت و حارث سیزدهمین روزی محرق لقب یافت باجمله آنروز جنگ را یوم  
 حلیمه گفتند و این سخن آنوقت مثل شد که عرب گوید قد قوا بئسکم غطریشتم و این سخن از آنجا است که ششم  
 نیز نام زنی بود که به هنگام جنگ قبایل عرب ظرف طیب از وی می گرفتند و دست در آن فرو برده از بهر  
 جنگ سوکنند یا میگردند ز بهر بن ابی سلمی گوید بیت تذکره عباد ذنوبان بعدا لقنوا و ذنوبائینکم  
 غطریشتم باجمله مندر بعد از شکستن از لشکر شام بمکنت حیره باز آمد و در عمارت خرابیای آنچه از پیش  
 تمام رسیده بود برپا داشت مدت سلطنت او در حیره هفت سال بود

جلوس حلیه در شام شش هزار و نود و پنج سال بعد از بسطو آدم علیه السلام بود  
 حلیه سه حارث است که شرح حالش باز نموده آمد و او بعد از پدر در مملکت شام درجه حکومت یافت و کار  
 لشکر و کشور را بنظم و نسق کرد و منشور سلطنت شام از قبا که ملک الملوک ایران بود بگرفت و خراج ملک خویش  
 بدو فرستاد و با مندر بن مندر که فرمانکد از حیره بود کار بر فرق و مدارا گذاشت و کین یوم حلیه چنانکه گفته  
 شد از خاطر محو ساخت مدت سلطنت حلیه در شام هفده سال و یکماه بود

جلوس رباط در مملکت من شش هزار و نود و شش سال بعد از بسطو آدم بود  
 ارباط چنانکه مذکور شد بعد از آنکه دو جدن را مقهور کرد و سلطنت من یافت و اعمال خویش را در بلاد و مصادر  
 آن مملکت منصوب فرمود و کار ملک را بنظم کرد و ابرته الا شرم را که از جانب نجاشی ملازم خدمت او بود  
 همچنان بپسالا ری لشکر حلیه باز گذاشت و حدود و ثغور مملکت را بدو سپرد و در پادشاهی خوش نشست  
 چون مدت بیت و چهار سال از سلطنت او بگذشت ابر به بدن سر شد که او را از پادشاهی حلیه کرده  
 بر جای او خود را گیرد پس با او سپاه حلیه بستانان شد و لشکر را نیز فراموش کرده بسوی صنها  
 کوچ داد چون این خبر با رباط بر نهانما را از مردم خود انبوهی ساخته با استقبال جنگ بیرون شدند چون  
 این هر دو لشکر با هم نزدیکت شدند ابر به کس نوی رباط فرستاد که مرا با تو از بهر تاج و تخت ستیز و آویرت  
 و این روایت که در هوای آن روزی اجمعی از مردم جمعه از جانبین مشغول شوند اگر رضادهی ما خود بختینه  
 با هم مصاف دهیم تا به که حیره شود لشکر حلیه تمامت او را خواهد بود ارباط در پاسخ گفت سیکو فرمود  
 و کار بدان نهادند که بختینه با هم نزوینند و هر دو از لشکر خود جدا شده در میدان جنگ درآمدند  
 ابر به مردی قصیر القامه و کربیه المنظر و قریه بود از رباط مردی تمام بالا و سیکو اندام بود و ابر به درین جنگ  
 حلیتی اندیشید و با غلام خویش که عتوده نام داشت فرمود که چون من با ارباط در او نیزم ناکاه از قفس  
 او درآمد باز خیم تنیش مقتول ساز و دل از کار او فارغ کن باجمله ابر به با رباط در او بختینه و بر یکدیگر حمله  
 بردند ارباط پیشستی کرده حربه خود را بر سر ابر به سرور آورد و آن تیغ از سر ابر به کنده گشته ابرو  
 و چشم و بینی او را بشکافت و ازین روز ابر به با شرم ملقب گشت چه اشرم معنی گفته بینی باشد

تلفه نیج

ع الف



## جسد دوم از کتاب اقل باسخ الموارج

۳۳۸ مع الفصح چون ابرهه زخدار شد عتوده اسب برانجخت و بر اریاط تاخته رنجی سخت بر او فرو آورد و چنانکه  
از اسب در افتاد و جان بداد چهار هزار مرد شکاری که درین وقت با اریاط بودند بعضی بکشتند و بعضی ابرهه  
پیوستند پس ابرهه بصنعا آمد و سلطنت بین یافت اما از آنسوی چون خبر نجاشی بردند که ابرهه اریاط را  
بکشت و سلطنت بین بدست کرد و چشمش شد و گفت ابرهه چه کس باشد که بی اجازت من اریاط را که از جانب  
من حکومت داشت از میان برگیرد و خود حکم راند و سکندریا کرد و بعضی صلیب که تا آن خاک را  
که ابرهه در آنست زیر پی سپرم و خون ابرهه را بر آن خاک نریزم خاموش نباشم چون این سخن با ابرهه  
بروند سخت برتید و دانست که با ملک جسته نتواند نبرد آرمود پس از طریف تالید شکشی بزرگ از بهر  
نجاشی کرد و نامه بدو نوشت که من و اریاط هر دو تن بنده تو بوده ایم غایت امر در میان ما خصمی افتاد و من بر چهره  
شدم و من سیکوتر از تو ملک بین را تو انغم از بهر نجاشی بدارم و ایست همان بهی باشم که بودم ملک را بنا بیک  
من کرد چه هر وقت مرا طلب فرمائی حاضر شوم اما اگر من ازین راضی بشوم ملک من از دست  
خواهد شد پس سولی چرب زبان پیش خواست و آن خواسته نامه بدو داد و قیال خویش را بکشد و قنار  
از خون خویش در میان کرده با مخلاتی از خاک صنعا هم بار سول سپرد و گفت در حضرت نجاشی معروض  
دار که اینک خاک صنعا را در بساط خویش کسره کن این مینمای خون مرا بر خاک بریز و بر آن بگذر  
تا از سکندریا بر آئی و حانت نجاشی پس فرستاده ابرهه بجیش شد و آن شکشی را در حضرت نجاشی پیش  
کند را سید و نامه ابرهه را بداد و آن خاک و خون را باز نمود نجاشی عذر او را بپذیرفت و تحفه او را  
بر گرفت و حیل او را در کار پسندیده داشت و سلطنت بین را بدو گذاشت چنانکه در جامی مذکور خواهد  
جلوس ساهنندی در مملکت چین ششزار و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مخلوطه معنی نبره  
و علفه از آب

۶۰۹۹ ساهنندی بعد از روزگار موفودی در مملکت چین درجه سلطانی در وقت خاقانی یافت و حق عدل بصفه بکشت  
و مردم چین را بدستاری بذل و احسان از خویش راضی بدشت و با اینال بادقوی خان که در این وقت فرمانگذار  
مملکت ترکستان بود از در مدارا و مصافات رفت و با پادشاه ما چین نیز سازمودت طرز فرمود و مدت  
سلطنت او در چین دوازده سال بود

ساخته نجاشی  
والفصح او ساکنیم  
مفتوح و نون مفتوح  
و نون برکنه و ال  
مکمل و تحفه از آن

۶۰۹۹ جلوس نعمان بن اسود در حیره ششزار و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
نعمان بن اسود بن مندر بعد از عم خود در مملکت حیره حکومت یافت و در آن راضی صغیر و کبیر حکم او را کردند  
و فرمائش را مطیع و متفاد گشتند و او نیز فرمان قباد که در این وقت ملک الملوک ایران بود با دشاهی حیره  
داشت و خراج مملکت بدو میفرستاد و مدت سلطنت او چهار سال بود و ما در نعمان بن اسود نام داشت  
و او دختر بیچانه است که سب بآل نصر میرسانند

ساخته  
مکمل

۶۱۰۳ جلوس ابویعفر در حیره ششزار و یکصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود  
ابویعفر بن علقمه مکتین از خویشان نعمان بود و حصافی لایت و جادائی بسند داشت لاجرم بعد از وفات نعمان  
بخت سلطنت ارتقا جست و مردم حیره را بریر فرمان کرد و تحفه و رایای فراوان بحضرت قباد فرستاد

ساخته  
مکمل



# جسد و نیم از کتاب ل ناخ التواریخ

۲۲۰

محمد بن یحیی بن  
ابن ابی عمیر  
بن ابی عمیر

تبع است اما مادر امر القیس که تنگت نام داشت دختر عمرو بن زبید بن مدج است چنانکه خود در شعری که بد  
آن هنگام که بر سر حیره تاخت چنانکه گفته آید بیت *الاهل انا انا و اخرا دن حنة بان امر القیس بن تنگت بن*  
و کنیت امر القیس را با و هب است و لعش و القروح و ملک صیقل است و او با تفاق اهل ادب بترو برتر شری  
عربست و وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند که از میان شعری عرب اجل و عظم کیست  
چند تن را هر یک بشیوه از شعر بتود و فرمود *ان کان و لانه ملک یصقل کنون چنان صواب نماید که بعضی از*  
قصای جدید امر القیس را باز نایم تا مطالعه کنندگان را در احوال او بصیرتی تمام باشد همانا قصه اکل المرار  
در حدیث بگرام که مسطور داشتیم تا فرزند او عمرو مقصور بعد از پدر حکومت سکنه نجد و فرمانداری بعضی از  
قبایل عرب که در ارضی شام سکون داشتند میفرمود و او را در سرای زنی از اولاد تبا لعه بمن بود و از فرزند  
آورد که الحارث نام داشت و او ولیعهد پدر بود اما چون میان اولاد کنده و سلاطین شام کار بمبادات  
مبارات میرفت هرگز عمرو مقصور شاد و مسرور نشد و عاقبت عمرو بن نعمان غسانی که ذکر حالش مرقوم افتاد  
با مردم خود بر او تاخته و او را مستول ساخت و بعد از عمرو مقصور الحارث بجای پدر لوای حکومت را فراخت  
عرب نجد و دیگر قبایل تحت فرمان او آورد و از بهر آنکه قبایل عرب که در زیر حکم اویند مرز و با هم ترکنا نکنند  
و یکدیگر را عرضة قتل و غارت سازند هر یک از سران خویش او قبایله فرمانگذار ساخت از جمله ایشان شمر حیل بود که او را  
بر قبایله بکر بن خائل بنی حنظله بن یدمنات و بنی تمیم و باب ملکی داد و فرزند دیگرش معد یکرب را بر بنی ثعلب  
و بنی قاسط و سعید بن زیدمنات و بر بعضی از بنی دارم بن حنظله و بنو رقیعه که از شداد عربند برکاشت و دیگرش  
عبد الله را بر قبایله عبد القیس حکومت داد و پسر دیگرش سلمه را بر قبایله ملکی بخشید و فرزند دیگرش حجر را که پدر  
امر القیس است بر بنی اسد و عطفهان سلطنت داد و هر یک از ایشان را بمیان آن قبایله فرستاد که سلطنت داشتند  
آنگاه که از نظم و نسق ملک بر پادخت میان برست و لشکری عظیم فراهم کرده گاهی بکینه خواهی پدر بخود شام  
نارت میرد و وضعی از بهر اخذ مال و مواشی با راضی حیره قیامت و دو آتر زمان مندر بن نعمان که ذوالقرنین لقب  
داشت سلطنت حیره میکرد چنانکه شرح حالش مرقوم شد چون چند کثرت در اردوستی الحارث را معاينه کرد و از بهر  
دفع او کربت و لشکری راسته کرده در کین نشست تا آنگاه که باز الحارث ساز سپاه داده بر سر حیره تاخت ازین  
مند را بدم خویش او را پذیره خنک کرد و در انبار با او دو چار شد مصاف داد و مردانه بکوشید تا الحارث  
شکسته شده طریق هزیمت پیش گرفت و مندر از قهای او تباقت و بدو بشیون برد ناچار الحارث روی بر تافت  
بجنگ در آمد و رزمی بزرگ در افتاد هم در این جنگ بشکر الحارث شکست شد و او بر حمت تمام از میدان حروب  
خویش سلامت برد مردم او اسیر شدند و بنی ثعلب مردم ایاد چهل و هشت تن از بزرگان اکل المرار را اسیر  
کرده بنزد مندر آوردند و او در میان دیر بند و کوفه حکم داد تا جلد را سر زتن بر گرفتند ازینجا است که امر القیس  
روز کار خویش که شتگان خود را مرثیه می کرد و گفت *ملوک من تبتی حجر بن عمرو یساقون لعشیه یقتلون*  
*فلو فی یوم متکر که صنبو و لیکن فی دیار بنی مرزیا و لم یقتل جاجیم یغسل و لیکن فی الدیار مر تلینا*  
*تطیل الظیر فاکف علیهم و تفرع الحواجیب و العیون* باجسد الحارث از آن روز که از خیمه باراضی بنی کلب است

سوق و ندن بن و  
العشیه یعنی در شت  
ایشان محل تاخته  
تاراج شدند و مقتول  
شدند  
محمد بن یحیی بن ابی عمیر  
جایگاه العرب قایل  
ترسل کردن بخون  
نماینده ای کرده کرده  
شدگان بخون  
حکومت بر خیزد  
بودن بر آن







## وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

۳۴۳

گفت برای آنکه حل بر راههای تو شود چون این کلمات با بنجام رفت آند خرم قوم خود گفت این نه شوهر است  
 که این بی شرمی و جارت از آزادگان نیاید بلکه این عبدیت که حلیتی اندیشیده و خود را  
 بدین درافکنده و حکم دازتا او را گرفته بند بر نهاده و مجبوس نمودند اما از آنسوی چون امرایش  
 بجاه افتاد و غلام از پی کار خود شد زمانی در از بر نیامد که قافله بد احب عبور نمود و یکی از مردم قافله  
 بانگ امر الهی را از بن چاه شنید پس مردم را لکھی داده او را از چاه بر آوردند و او همچنان بقتبیل  
 خود مراجعت فرمود و صد شتر دیگر برداشته با معدودی از مردم خود بقتبیل عروس شتافت چون  
 بد جستر بردند هم از بهر او بفرمود تا شتری بچ کردند و از اعضای نالایق آن خورشی کرده بند را بر بردند  
 و جانه خواب او را در جایی پلید بکبتر و ند امر القیس از آن خورش نخورد و گفت سنام و کبد نمکین آن  
 کجاست که ازین گونه خورش آوردید پس بر فشد و غذائی سیکو آوردند امر القیس بخورد و جانه خوشتر فرمود  
 در مکانی سیکو بکبتر و ند و بخت صبحگاه دختر از وی آن هر سه سطل بخت و از هر یک جوانی در غر حیات  
 و جلادت شنید پس دختر گفت قسم بجان خودم که این مرد شوهر منست و حکم داد تا آن غلام را از محبس بر آورد  
 بکشد و ساز عرس کرده با امر القیس هم آغوش شد با بچه روزگار امر القیس در زمان پدر پسنکونه  
 میشد و هر روز از جانی بجانی کوچ میداد اما برادر او نافع و معید پدر بود و در کار سلطنت و دولت  
 مداخلت تمام داشت اکنون با سردستان آیم همانا از بهر حجر در میان قبتیل بنی اسد هر سال خراجی مقرر  
 بود که انفاذ حضرت امید شد از قضا وقتی جایبه را که یکی از ملازمان حضرت او بود بمیان بنی اسد فرستاد  
 تا اخذ خراج فرماید مردم بنی اسد جایبه را از پیش بر انداختند و نعل خجرا را میان با شدت و رحمت و خوار  
 تمام اخراج فرمودند چون این خبر بجز رسید چشم شد و شکری بزرگت فراموش کرد و از برادرش سلمه  
 سینه را دوری جست و او از مردم قیس سینه را که و بی بد فرستاد پس حجر با آن سپاه آراسته بر سرب  
 اسد تاخت و جمعی از انجاعت را عرضه شمشیر ساخت و گروهی را اسیر نمود و عمرو بن مسعود بن کله بن  
 فزارة اسدی که سیدی بزرگ بود و عبید بن الابرص که شاعری مفلح است هم در میان اسیران بود  
 و حجر چون از جنگ مراجعت کرده بتها رسید بفرمود تا ایشانرا بندگان بر بند و حبس کنند و این وقت عبید  
 الابرص از در مسکنت بر پای خاست و این شعر بر حجر عرضه داشت بیت یا عین فاکب علی بنی اسد فقم اهل  
 الذاته انت الملیک علیکم و هم البهید الی القیامة حجر را بر ایشان رحم آمد و حکم داد تا هر دو تن را بار خا و  
 سعت بداشتند و از آنسوی سازشکر و اعداد کار کرده از تنها بیرون تاخت تا از دنبال نهیت  
 شدگان ببارزد و ایشانرا نیز در ایته نابود سازد و چون این خبر مردم بنی اسد بردند سخت برتسعدند زیرا که آن  
 جماعت را با حجر قوت جک نبود مانی نینداشته که بدانجا که نزنند لاجرم از پی چاره فراموش شده نزدیک  
 کا بن خود آمدند تا عاقبت کار خویش را از وی باز جویند و او خوف نام داشت و پسر ربیع بن سواد بن سعد  
 ابن مالک بن ثعلبه بن وین بن اسد بن خرمیه بود و بنی اسد خوف را بینان سایش میکردند  
 که خدا را پرستش کنند با بچه نزدیک او آمدند و روی بر خاک نهاد مسکنت و خراعت خود را مانده بودند

هکس بن عیسی  
مطهره عر

## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۴۴

عوف روی بدیشان کرد و گفت ای بندگان من عرض کردند تیتیک رتبا قائم پروردگار اهر چه سلم بی  
چنان کنیم گفت دل قوی دارید و آسوده روزگار بگذارید که حجر در میان شما مقتول خواهد گشت چون این  
سخن بگوشش بنی اسد رسید شاوشند و اعدا جنگ کرده در طلب حجر بسیدون شدند و از آسنوی نیز  
حجر در طلب بنی اسد کوچ میداد و هر جا فرو میشد لشکر او در اطراف وی خیمها راست میکردند و حیوة  
ابن الحارث و شیب و رقیه و مالک و حبیب که از حجاب او بودند کمر دسر پرده او را فرو میکشیدند و  
بخط و حر است مشغول میشدند و این جماعت از آن مردم بودند که پدران ایشان از حجر از مرگ و هلاکت نجات  
داده بودند و از فقیه بنی حنظله بن خنصر نسب داشتند با حمله بنی اسد جای حجر را معلوم کرده  
دل بر جنگ نهادند و ناگاه به لشکر گاه او تاختند و تیغ بر مردم او سنا دند و لشکر حجر را شکستند  
و قصد قتل او کردند حجاب حجر چون چنان دیدند شمشیرهای خویش کشیده از پی حر است و حفظ  
او کردند بستند و همی اعدا دفع دادند از میان قبایل بنی اسد علیا بن الحارث که پدرش بیت  
حجر گشته شده بود جلادت کرده پیش تاخت و از قهای حجر پسرون آمده نیزه بر پشت او زد و او را  
در انداخت چون حجر از پای درآمد رجال بنی اسد فریاد بر کشیدند که ای معشر فقیس و کسان شمارا  
چرا قتل کرده که حمایت حجر فرمایند و حال آنکه او مردی بیکانه از شماست و بر شما حکومت کرده و هزار  
گونه ظلم روا داشته قبایل فقیس و کسان از شما را از آن جوشش و کوشش که داشتند باز  
نشکند و بنی خدا آن که حجاب حجر بودند از کار جنگ دست باز داشتند جز اینکه از میان قبایل فقیس  
و کسان عمر و بن مسعود سر بر آورد و زن و فرزند آن حجر را در کنار آورد و گفت ای قوم آگاه باشید که ایشان  
در پناه منند پس سپاهیان اموال حجر را بغارت برگرفتند و اهل و رازیان نگرند و چون پس  
از زمانی حجر در گذشت تن او را در بافته سفیدی پیچیده بخار راه افکندند از اینجا است که الاسدی شاعر  
گوید بیت *و قعدة علیاء بن قیس بن کاهل متینة حجر بنی جوارین خدان* همانا آن هنگام که  
علیا قصد قتل حجر کرد او در پناه خالد بن خدان بود که یکی از بنی سعد بن ثعلبه است مع القصة چون حجر  
زخمی شده از پای در افتاد عامر الاغور را که مردی از بنی عجل بود پیش خواست و نانه نوشته بدو داد  
گفت بعد از مرگ من نزد پسر بزرگتر من نافع شو و او را از مرگ من آگاهی ده اگر از خبر مرگ من در جرج رفت و آغاز  
نال کرد از و بگذر و نزد دیگری از فرزندان من شود این خبر بگوی تا هر کس از ایشان که از خبر مرگ من ناله  
برسد و در آغاز رازی نکند در خوارین نامه است پس نامه را بدو رسان و قصه ماکبوی پس بعد از مرگ حجر  
عامر آن نامه را برداشته نزد یک نافع تاخت که پسر بزرگتر و ولیعهد پدر بود چون نخستین خبر مرگ پدر و نافع  
نال بر کشید و در خاک نشست و خاک بر سر همی برگرداند لاجرم عامر او را بگذاشت و بگذشت و نزدیک  
هر یک از فرزندان او رفت و بگفت کار بدینگونه کردند پس قصد خدمت امر  
العتیس کرد و بهر عتصبا و سحاب سهل و صعب زمین را در نور دیده بار ارضی بمن آید  
و در خون بخد مت امر العتیس پوست و آنجا در رسید که امر العتیس جامی چند از خمر در کشیده بایم

حجر بنی اسد  
 در کربلا  
 علیه السلام  
 بطن شد  
 از بنی اسد  
 کشته شد  
 و با جگر  
 کشته شد

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۴۵

دیش نزدیباخت عامر بر سید و گفت بان چه نشسته که جماعت بنی اسد پدرت را مقتول ساختند  
 مر اهل عیس یحیی سخن در جواب او نکندت و با حرف خویشتن نزدیباخت تا آن بازی سپایان برد از هجرانگه  
 عریف خویشتن راحته خاطر نکند و بازی او را نامم نگذارد پس سر برداشت و روی با عامر کرد و گفت  
 ان بازگویی تا از هجر چه پیام دادی عامر پیش شده ناته پدر را بد و سپرد که حجر خوشخواهی خود را از فرزند  
 طلب نموده بود امر اهل عیس چون آن نامه را بر خواند گفت اَلْیَوْمَ تَمُوتُ وَعَدَ اَمْرٌ اَمْرٌ ز کار باده و چنگ  
 کی کنیم و فردا آما ده جنگ میویم پس هفت روز همه بنجر و خمار و لعب و وقت را گذشت و چون روز  
 هفتم رسید گفت اَمَانِی و اَصْحَابِی عَلٰی رَاسِی صَلِّحْ حَدِیثُ اَمَّا اَرَبْنُوْمُ عَنِّی فَاَنْتُمْا فَهَلَّتْ لِعَجَبِی بَعْدَ قَمَ  
 بِمُ بَیِّنَ وَ بَیِّنَ لٰی اَمَحَدِیْثُ اَلْجَمْعُ فَقَالَ اَبَیْتُ اَللَّعْنَ عَنُّوْكَ اَهْلُ اَبَا جَوَارِحِیْ طَجَّرَ فَاَصْبَحَ مُشْبَعًا  
 اَبْكَاهُ امر اهل عیس سو کند یا دکر دکه از آن پس شراب تنوشد و استعمال عطر نکند و بازمان نزدیکی نماند و  
 غسل از جنابت جایز نشمارد تا خون پدر را باز بخورد و در اعدادش کثرت شود و چون شب پیش آمد سحابی  
 از فراز کوه نکرست که برقی از آن حادث شد پس این شعر را بگفت اَرْقُبْ لَبْرِیْ بِتَلِیْلِ اَهْلِ یَضِیْ سَنَاهُ بِالْعَلٰی  
 اَنْجَلَ اَمَانِی حَدِیثُ فَکَلَّمْتُهُ بِاَمْرِ تَزَعَجَ مِنْهُ اَهْلُیْ یَقْتُلُ بَنِیْ اَسَدٍ رَّبَّهُمْ اَلَا اَکُلُ نَسِیْ سَوَاهُ جَلَلُ فَاَنْتُمْ  
 رَبِیْعَهُ عَن رَّبِّهَا وَاَنْتُمْ مَقِیْمٌ وَاَنْتُمْ اَهْلُ اَلْاِخْضَرُوْنَ لَدِیْ اَبَا بَیْرٍ کَمَا یَخْضَرُوْنَ اِذَا مَا اَکَلَ بِالْجَمَلِ رَوْزِ دِیْکَرِ اَزْ بَکَرِ  
 تغلب دیکر قبایل شکری ساز کرده بشتاب شتاب سرعت صباطی مسافت فرمود و نزدیک باراضی بنی اسد  
 کیشگاه ساخت و چند تن جاسوسان میان قبایل بنی اسد فرستاد تا جا و مکان ایشان را بدست خبر باز آرند چون سواران  
 او بمیان بنی اسد آمدند علیا بن الحارث ایشان را بدید و با قوم خود گفت ای جماعت کجا می کنید که این مردم در میان  
 مسافرانند بلکه ایشان جاسوسان امر اهل عیس اند هم اکنون چون ایشان را مابکد شتد باید ایمنگان را بکد داشت  
 و بکدشت و از پس ما چون امر اهل عیس رسد رحمت ما عایدت بیلد بنی کنانه خواهد شد که در جنب ما جای دارند همانا  
 اسد و کنانه سپرهای خرمیه بودند و این دو قبیل بنی اعماند که نزدیک ما هم وطن است و باهم در سر شنب  
 اسد بخیر از بنی کنانه کوچ دادند و چون یکت نیمه از شب بگذشت امر اهل عیس باصوالت ننگ و سورت پلنگ  
 رجال خویش را برداشته تا باخت تا کما بقبیلد بنی کنانه رسید و ایشان را بنی اسد دانست تیغ در ایشان نهاد  
 و فریاد برداشت که لَأَرَاتِ الْمَلِکَ الْعَامَ اَزْمِیَانِ مردم بنی کنانه عجزه خود را با امر اهل عیس رسانید و گفت اَبَیْتُ  
 اَللَّعْنَ حُونَ حَجْرَ بَرِزْمَتِ مَانِیْتِ چِه ما مردم بنی کنانه ایم و بنی اسد شب دوشش کوچ داد امر اهل عیس  
 چون این بشنید دست از کشتن ایشان باز داشت و هم در آن شب غمان باز نکشید و همچنان از دنبال بنی اسد  
 پست و بلند زمین را در نور دیده صبحگاه بدیشان رسید و تیغ در ایشان نهاد از با دما شامگاه همی نرم  
 داد و همی مردم و مرکب بجا کافخنه چون روز بکران رسید و شب حاجرت هردو گروه دست از جنگ  
 کشیده داشتند و بجای خویش آرام گرفتند نیمه شب هر کس از بنی اسد از میدان جنگت این مسکلت  
 برده بود آن جنگت فسه را کرد و از آنجا کوچ داده بطرفی در کمر کشیدند صبحگاه چون این بدانستند عزم نمودند  
 که از دنبال ایشان تا نزد قبایل بکرو تغلب نزد او آمدند و گفتند سینه را حدیثت کوی سینه خواهی را

مکتب حاج محمد باقر  
 نجات از کجایه جیش  
 نامید از سید محمد  
 نام قید از سید محمد  
 بران قید از سید محمد  
 حق عاقل کس از سید محمد  
 محض لا فیه فی حق  
 غنی کس از سید محمد  
 علم و سلام کس از سید محمد  
 رزق نبی سید محمد  
 میل یک نفر از سید محمد  
 شکی که جان از سید محمد  
 دیده شود از سید محمد  
 ستمانی شکی از سید محمد  
 زعفره غنی از سید محمد  
 جلی نفع از سید محمد  
 سید نام از سید محمد  
 نیمه نام از سید محمد  
 و بیلد بنی از سید محمد  
 نعل نفع از سید محمد  
 زنی است که از سید محمد

امر اهل عیس

لهم



مقداری چه واجب است که چندین برسلع و قع عرب باید کوشید اگر غرض خون جگر بود چندین هزار تن بجای  
یک نفس عرصه هلاک و دمار گشت صواب است که اکنون نایره چشم را باب عفو و نشانی و این جمع قلیل را  
که از زخم تیغ جان بدر برده عفو داری امر العتیس و جواب گفت که قسم با خدای یگان که من هیچ از آنچه بانی کابل و  
بنی اسد خواسته ام نکرده ام ناچار از قضای ایشان خواهم تاخت بگردم و قلب چون چنان دیدند همگروه شدند  
بر روی بشویدند و گفتند چه مردی شوم بوده که بزند کافی مکتب رضامندی و مادرین حسنی هرگز با تو قف  
نخواهیم جست این بگفتند و او را بجای کند آشته کرده کرده از نزد او بدر شدند و راه خوش پیش گرفتند  
جز معدودی با امر العتیس کس بجای نماند در این وقت او برتسید که مباد بنی اسد از حال او آگاهی یابند و  
از دنبال او شتابند ناچار از آنجا فرار کرده راه مین پیش گرفت و میان متبیل از دشمنه آمد و از ایشان  
مد و طلبید تا دیگر باره بر بنی اسد رزم دهد ایشان گفتند ما بانی اسد برادران و همایکانیم چگونه  
تو انیم ترا مدد داد و هرگز اینکار نخواهیم کرد امر العتیس مراد خویش حاصل نیافت از آنجا نیز  
بیرون شده نزد قمر بنی الحیم آمد که حکمران بعضی متبیل حمیر بود و از او اعانت جست و او مدتی دراز  
امر العتیس را بمسایله و محاطه دفع داد تا بدانست که از نیز مراد حاصل نشود پس از نزد او بیرون شده جمعی را بکنار  
عربانرا هم کرده کرد و هیرا با جاره همی گرفت و از آنجا عت شکری کرده آهنگ بنی اسد کرد و بخت به تجمانه  
آمد و در آنجا حسنی بزرگ بود که آنرا ذوالفصله مینامیدند و این آن حسنم است که در زمان اسلام جریر بن عبد  
البحلی هم کرد با بچه امر العتیس نزد ذوالفصله و خواست بداند که سرانجام کار او بانی اسد چگونه خواهد شد پس  
قرعه بر گرفت و از بھر جنگ بنی اسد قصد کرده بنگیند از قصا در صورت قرعه نبی بر آمد امر العتیس در قناعت  
نگردد و دیگر باره قرعه بر ذهم در این کرت نبی چون امر العتیس این بدید در چشم شد و آلات قرعهارا در شکست  
و شکستهارا فراموش کرده بخت بر روی ذوالفصله زد و گفت اگر پدر تر گشته بود بختی نمیکردی این بخت بود  
بر تافت و شکر خود را برداشته بخت بشتافت و دیگر باره بر سر بنی اسد تاخت و جنگ در انداخت و از آن  
کرده جمعی کثیر بکشت برخی را اسیر کرده اموال اشغال ایشان را بر گرفت چنان شد که قلیل کس از آنجا عت جان  
بسلامت برد پس امر العتیس شاد خاطر مراجعت کرد و در این هنگام سخت قویال گشت و مردم عرب از هر جانب  
در طلب خدمت او شدند و گروهی عظیم بر سر او بچکن گشت و او را هوای سلطنت حیره بر سر افشاد پس با سپاه  
کران بر سر حیره آمد ابو یغفر که در این وقت سلطنت حیره داشت شکری بر آورد و با استقبال جنگ و مقاتله امر  
العتیس بیرون شد و با او مصاف داده در اول حمله شکسته شد و امر العتیس او را معذور ساخته بحیره تاخت و آن  
محلکه بخت حکومت آورده بر تخت سلطنت جای کرد آنگاه بدید در خور حضرت ملک الملوک ساز داده با چند تن از  
رسول کار آگاه بدرگاه قباد که در این وقت شاهنشاه ایران بود فرستاده و معروض داشت که اولاد کند و  
سلاطین حیره هر دو در خدمت ملک الملوک ایران ازینندگان فرمانبردارند و اگر در میان این دو طبقه کار بر  
مسادات و مبارات رود زبانی سلطنت ایران نخواهد داشت اینک من بر ملک حیره غلبه کرده ام اگر فرمان  
رسد تا من و اگر نه بار بر بدم رسولان امر العتیس بحضرت قباد آمدند و پیشکش او را بگذرانیدند و خاطر قباد را

## وقایع بعد از بهبوط آدم تا هجرت

۳۴۷ باب و صافی داشتند و مشور سلطنت او را در حیره از پادشاه ایران بستند و باز آمدند لاجرم ملک بر امیر ایتیس استوار شد مدت هفده سال در حیره بحال استقلال سلطنت کرد آنگاه منذر بن ابی اسما که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد چون وارث سلطنت حیره بود بمحض موت امیر ایتیس میان بر بست و قبایل یام و تنوخ را بروی بشوراسید و کار حیره را چنان تشنه کرد که امیر ایتیس در آنجا ریستن نتوانست لاجرم از حیره فرار کرده بمیان حمیر که رحمت و این در سال سلطنت قباد بود و قباد را کردار منذر پسندیده نیفتاد و سپهسالار چون او را بدین مزدک دعوت کرد اجابت نمود قباد حکم بر غل و غارت او فرمود و تقضیل اسبجله در جای خود کشف خواهد شد مع القصة بعد از جلوس نوشیروان عادل که دیگر باره کار منذر بر وفق شد سلطنت حیره یافت بجایه دل بر مسلح و قلع اولاد کنده نهاد و بعضی نوشیروان رسانیده که باید امیر ایتیس را از میان حمیر دستگیر کرد تا بود ساخت و نوشیروان گروهی از مردم اساوره را بنزدیک منذر فرستاد و منذر آنجا حجت را با لشکر حیره برداشته و بر سر حمیر تاخت و آنقبایل را نهیمت کرده متفرق ساخت از میان امیر ایتیس را اهل خویش را برشته و فرار کرده بنزدیک الحارث بن شهاب آمد که منب بانی ربوع بن خطله داشت روزی چند برنگذشت که خنبد و بر دند که لشکر منذر زود باشد که ترادریا بد لاجرم از آنجا فرار کرده بارض طیر آمد و دامادش یزید بن معویة بن الحارث نیز با او بود و هت دختر امیر ایتیس از وی باو داشت در آنجا یزید هت را طلاق گفت و نمیدانست که حامل است پس هت الغیاب را شوهر گرفت و سعد را در سمری او آورد از اینجا است که منب بعد از یزید با بغیاء ملحق شد با بچه امیر ایتیس از آنجا بچانه اجنبل طائی که رحمت و اجنبل را دوزن بود یکی از قبیلہ جدلیه و آن دیگر از ثعلبیة زن جدلیه با شوهر خود گفت این رزقی است که خدای رسانیده بگیر امیر ایتیس و اموال او را و بخور و با قوم بخوران که نه جارتست و نه تور از بر دمتار و چیزست زن ثعلبیة گفت ای شوهر مکن اینجا را ناستوده را که او ترا بزرگ دانسته است و بصیت حشمت و حرمت تو بموی تو آمده است اجنبل امیر ایتیس را کرامتی داشت و او را حفظ و حراست کرده سلامت را گردانید از اینجا است که اوفی من ابی حنبل در میان عرب مثل گشت من القصة امیر ایتیس از نزد اجنبل برای رحیل آمد که یکی از مردم بنی جدلیه است او را المعلقی لقب بود و شعری چند در مدح او بگفت که این بیت از آنست قَتْلُكَ الْيَاقُ عَلِيُّ الْمَلِكِ بِمَقْتَةٍ رَوَّانِكَ لَهْشَامٍ و روزی چند نزد او ماند و در آنجا بستران فراهم کرد و گروهی از بنی اکمل المرار بدو پیوستند درین وقت مردم بنی جدلیه بمکه رفتند که مباد از منذر یا لشکر ایران که در طلب امیر ایتیس اندیشان بلاتی نازل شود پس بنزدیک او آمدند و گفتند تو خود دانی که ما را آن نیرو نیست که با سپاه ایران یا منذر مصاف جویم و تو نیز رواندار که جمعی از بجز تو عرضه ملاکع و ما شوند صواب است که از اینجا کوچ دهی و ما را سلامت بگذاری امیر ایتیس از آنجا بار بر بست و روزی چند در بعضی انزارا طی بماند و از آنجا بنزدیک عامر بن جبریر آمد و او مردی نشت کرد و در ناستوده هت را بود لاجرم بال اهل امیر ایتیس مع بست و مواصلت دهند دختر او را همی بست امیر ایتیس چون اندیشه او را باز دانست نمیشی فرصت بدست کرد از نزد او بگریخت و بچانه حارث بن مره آمد که مردی از بنی ثعلب بود عامر بن جبریر چون این بدانست لشکری سازد از دنبال او تاخت و با بنی ثعلب صربی بزرگ کرد و جمعی کثیر مقتول گشت تا چار امیر ایتیس از آنجا نیز بدر شد و بمیان

## جسد دوم از کتاب اول نسخ البوارخ

۳۴۶

بنی فزاره آمد و از عمرو بن جابر بن مازان پناه جست و با امر العتیس گفت که من نیک دروغ دارم که تو در میان قوم خویشان خدای شوی و اکنون تو را بخیر دلالت کنم همانا در میان اهل بادیه پناهی بدست نشود که تو را از لشکر نویسان بخر است فرماید صواب است که بحسن حصین و قلعه حصین پناه جوی که نه قیصر بد آنجا عبور کند و نه منذر بد آنجا تواند شد و آن غیت مکر قلعه استمول بن عادای یهودی و ربیع بن صبیح الفزاری که شرح حالش در قصه حمزین گفته شد ملازم رکاب او ساخت و او امر العتیس را بقلعه استمول آورد و او قدم ویرا کرامی داشت و با امر العتیس پنج روزه بود که از پدران میراث همی داشت و او را عار می آمد که این در عمارت وی معهود شود و این در عمارت هر یک نام بود اول درع ضنفا صده دوم صافیه سیم محضه چهارم خریق پنجم اتم الذیول و او چون قلعه استمول را محکم یافت این عمارت نزد او و ولایت نهاد و از وی بخواست تا او را نزد دیک الحارث بن ابوشمر غسانی که آن هنگام ملک شام بود چنانکه مذکور خواهد شد فرستد تا بدست آید و او را خود را بدرگاه قیصر رساند و از بنیب ملک الملوک ایران محفوظ استمول مسئول در ابا جابت مقرون است و ناته با حارث کرد و در ابوی شام کسبیل نمود پس امر العتیس بنزد الحارث بن موثبه بن عمرو را با اموال و اطفال و در عمارت خود نزد استمول گذاشت و بجانب شام کوچ داد و الحارث قدم او را کرامی داشت و پس از روزی چند او را روانه قسطنطنیه فرمود و امر العتیس از آنجا بدرگاه یوطا باس آمد که درین وقت قیصر مشرق داشت چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و یوطا باس حشمت او را نگاه داشت و از رسیدن او نیک شاد گشت تا از آنسوی چون بنیخرب بنی سدر رسید لظلاح که برادرش بدست امر العتیس گشته شده بود میان بست تا کین برادر از وی باز جوید و از اراضی بنی سدر سفر کرده بقتطنطیه آمد و هنر فرصت غیبت تا وقتی بدست کرده کار خویش را بکم مدتی در از برنیا مد که قیصر بدان ندیده رفت که بدست امر العتیس فتح عراق و حیره فرماید پس او را طلب داشت و گفت تو را سالها فرمانگذاری عراق بود و اینک لشکری ملازم رکاب تو سازم تا آنجا که بدست کنی و بر سر بر خویش بکشی و لشکری در خور جنگ فراهم کرده بد و سپرد و او را بسوی عراق کسبیل ساخت چون امر العتیس بکد و منزل از نزد قیصر دور شد لظلاح بحضرت یوطا باس آمد و گفت مگر خوی امر العتیس بر قیصر معلوم نیست که او مروی بدانند پیش بدسکال و بد اطفال است و او نعمت سیچکس را قیمت نداند و لشکر احسان سیچکس بگذارد بلکه اگر او را چنین کنی تقرین فرستد و اگر نوش می نوش زند اکنون که قیصر او را چنین کرامی داشت مال لشکر بداد چون از دارالملک بدر شد با مردم همی گفت من بد و خمر قیصر آشنائی کرده ام و با او هم بستر شده ام و این سخن را کرده و در میان عرب پراکنده و ازین گونه چندان سخن کرد و بزرگان باز نمود که در خاطر قیصر جای کرد و خشم او بجنبید و قصد قتل او کرد اما چنان صواب شد که این را از او پوشیده دارد و کار سهل کند پس جانه را که با ستم فتنه آمار کرده داشت بدست یکی از ملازمان درگاه داده او را از دنبال امر العتیس ساخت و بد و فوشت که اینجاست تن پوش خاص است اینک از بھر تو فرستادم تا بخیر و برکت پوشی و در میان لشکریان بزرگوار باشی چون این تشریف با امر العتیس رسید نیک شاد شد و آنجا به زهر آلود دارد پوشید زمانی بسیار بر بنیاد که ستم در بدن او اثر کرده پوست از تنش باز شد و از نجاست که او ذوالقروح لقب یافت با بچه او را بانقره آوردند و در آنجا چون نزد دیکت بهلاکت رسید بن سخنان بگفت و ببرد رُبَتْ لَحْظَةٍ مَشْغُورَةٍ وَ حَقِيقَةٍ مُخْجِرَةٍ وَ قَصِيدَةٍ مُخْجِرَةٍ قَبْلِي عَدَا بَانَقَرَةٍ وَ جَبْدٌ وَ زَادَ مِنْ كَوْبِي عَيْبٌ نَامُ لَوْ شِئْتُ فَنُ كَرْدَنْدِ چُون خَبَرِ او پراکنده شد و الحارث ملک شام بدست

یقال ثم تابع اهل  
فی اجمیة  
الدم و غیره  
صید فاصف  
انحرای انحر  
جفن بکیت

مخبره بن  
خبر بکیت  
ای شده  
خفته کاسه  
ای شده  
انحرای انحر  
از حد و نام

عیب با صحن  
سین مظهر  
فینل نام کو بی

## وقایع بعد از بهبوط آدم تا هجرت

۳۴۹

که اموال و در عهای او بود و بعد از آنکه استخوانی است کس بدو فرستاد که من ترا و از ترسم که اموال امر لعیس را برگیرم  
لاجرم در عهای او را نزد یک من فرست استخوانی در جواب گفت که من هرگز در امانت او خیانت نخواهم کرد  
واموال او را بخوار بجز او و لا و او نخواهم داشت الحارث خشم کرده جمعی از ابطال رجال خویش را بر داشته  
ناگاه بر سر استخوانی تا خن برد و استخوانی چون این بدانت بقلعه خویش کن کجاست و دروازه آنرا محکم کرد و یک پسر  
او بدست الحارث اسیر گشت الحارث فرزند او را بهای باره قلعه آورد و استخوانی را طلب داشت تا بر لب دیوار آید  
بدو گفت در عمار ابسوی من فرست اگر نه اینک فرزندت سرزن او بر گیرم استخوانی صلت نخواست بمیان قوم  
خویش رفته شوری فلک تا در اینجا چه اندیشد بزرگان قوم با او گفتند که فرزند خود را از بهر درعی چند ضایع مکن آنچه  
بدو فرست و فرزند خویش را باز آراست و استخوانی گفت من هرگز اینجا نخواهم کرد و بر لب دیوار آمده الحارث را اندر داد  
و گفت هر چه با فرزند من رو اداری رضاد هم و در امانت کس خیانت نکنم پس ملک شام و پیش چشم او خون فرزندش  
بر ریخت و بسوی شام باز شد و بعد از وی استخوانی اند عمار را با اموال نیز و اولاد امر لعیس فرستاد و شعری چند بگفت که این  
از آنچه است بیت و قیت ما ذرغ الکندی یقنی اذا ما خان اقوام و قیت و از اینجا است که در میان عرب اقونی  
من التمول مثل گشته است

جلوس شوخندی در مملکت چین شش هزار و یکصد و یازده سال بعد از بهبوط آدم بود  
شو خندی پسر ساوندیت که شرح حالش مرقوم افتاد و او بعد از پدر بر سر سلطنت جای کرد و پدر جیه خا قانی ارتقا  
فرمود مردم چین را و امر دواهی او را کردن نهادند و او را سلطنت درود و محبت فرستاد و پس شو خندی کار ملک تبار  
شد و امورش را بشک و کشور را بنظم کرد و کار بکام آورد تا مدت نیفت چون و سال از پادشاهی او به نهایت شد از اینجا به جنت برآ  
دیگر جلوس الحارث در مملکت شام شش هزار و صد و دوازده سال بعد از بهبوط آدم بود  
الحارث پسر جیل بن الحارث است که شرح حالش مرقوم شد و کنیت او ابو شمر است با آنچه وی بعد از پدر سلطنت شام  
یافت و روی عقیدت حضرت ملک الملوک ایران قباد داشت و خراج مملکت بدو میفرستاد و او در زمان نوشیروان دال  
بهر اموال امر لعیس لشکر بر سر استخوانی بن عادیاء برد و پس را مقتول ساخت چون این حدیث در ذیل قصه امر لعیس مرقوم افتاد  
دیگر در اینجا است که از نپرداخت مع القصة چون الحارث بیت و کیمال پنج ماه سلطنت شام کرد از جهان بگذشت و  
جای بفرزند گذاشت

۳۵۳

جلوس سندی در مملکت چین شش هزار و یکصد و سیزده سال بعد از بهبوط آدم بود

سندی بعد از آنکه شو خندی از جهان خفت بدر برد پادشاهی چین یافت و بزرگان مملکت و اعیان حضرت ابراهام  
خویش مجتمع ساخته هر یک را باندازه خویش مورد الطاف و اشفاق ساخت و بعطایا و عواطف ملوکانه نخواست و عمال  
حکام بلاد و اخصار مملکت محروسه را بر سر عمل نصب کرد و هر یک را غشوری جدا گانه بفرستاد و چون دو سال از مدت  
سلطنت او بگذشت جای بر پخت

۳۵۵

جلوس خوندی در مملکت چین شش هزار و یکصد و پانزده سال بعد از بهبوط آدم بود

بعد از آنکه سندی بدر و د جهان گفت و او را فرزندى بکمال بنود بزرگان مملکت چین در دار الملک بکین انجمن کرده  
و در



جلد دوم از کتاب الفی نسخ التواریخ

۳۵۰ قرعہ سلطنت بنام خوفندی زندند کہ ہم نسا از ملوک چین داشت و او را بر تخت ملکی جای داده با لباس غایتی و جهان بینی بستوند و ی نیز اندک روز کار بود چون دو سال از مدت ملکش سپری شد روز کارش بنایت رسید و در بسری دیگر کشید.

جنوبس یوٹا لباس در مملکت زوومشش نبرار و یکصد و پانزده سال بعد زمره بوط آدم بود

2110

یوحنا باس که هم در اجوستین کوئید در قریه کوه چلی که نزدیک بطن ظنیه بود متولد شد و پدر او مردی مجبول الفتن و مسکین بود که بزحمت و صعوبت تمام تحصیل رزق و روزی میکرد اما جو سنین چون بجد رشد و تیز رسید پسری خوب لقا و تمام

بود و جثہ بس قوی و قوتی کمال داشت لاجرم بکلمہ حقیر پر و نام پاره اوقیعت نفرمود و روزی برخاسته مقدار نان پاره در انبان خویش نهاد و بدستی چوبی ضخیم بکمر گرفته راه شہر قسطنطنیہ پیش گرفت و بنزد پسر مکان سپاہ رشتہ خواہ شد کہ اورا در رستہ لشکر یان باز دارند و ایشان اورا در روز عرض سپاہ در حضرت لئون قل گذرانیدند از میل ضخیم

و جسد سبط را تو نوا خوش آمد و او را در زمره فوج خاصه جای داد و او روز تار و زبقت و جلالت نامور گشت و در اول دولت استاس از و کنایه بزرگ بادید آمدشان قوری که حکومت فوج داشت او را گرفته مجبوس فرمود تار و ز

دیکر روز کارشراں بکفیر کناہ تباہ ساز داز قضاثران قوزی آئش رادر خواب یدکہ مردی خو بروی براد ظاہر  
ظاہر کشت و گفت جوستین را امکش کہ از جھر کار سیست لاجرم بکجاہ اورا از محبس آورد و بنواخت بر عمل باز

داشت و او همه روز کارش بالا گرفت تا در حضرت استاس وزیر و سپهسالار گشت و آنگاه که استاس از جهان برفت از وی سه سیر باز ماند اقل پوینی نام داشت و آمدنیکر پرو و کوشش سیم را همیشه طایفه میمند و پوینی شایان

پسندیده و کردار می ستوده نداشتد شکر می و رعیت بسطت ایشان رضاندند ارض که اشیک آقاسی  
استماس بود خواست تا خود زمام ملک بدست کند و چون حاضی بود مقیری نتوانست کرد لاجرم بدانند شرف

کہ مردم را از بھر سلطنت تیوغریغیت بخواند کہ اورا دوستی شفیق بود پس نژی فراوان و مالی فرہ بخدمت جوستین آورد و گفت این زر و مال را بر شکر برپا کند کہ این ایشا از سلطنت تیوغریغیت دعوت فرمای جوستین آن مال را بر

گرفت و بنام خود بر شکر بخش کرد و ایشانرا با پادشاهی خویش دعوت کرد و لاجرم صنادید سپاه فراهم شده چون  
بر سر ریختن بجای آمدند و از وی جمایل امیر اطوری بیاوختند و درینوقت جوستین بیشت و بیشت سال بود و

خواندن و نوشتن میدانست اما دانشی بنزد و حاضری کمال داشت و کار همه بعد از نصف میکرد و او را از  
قبایل یورپ نی در سزای بود که لوپین نام داشت و از حله سزای بود آنگاه که سلطنت سید اورا فلادیا و قیما

باجنگ چون سلطنت بر جوستین استوار شد افرمود از حراج رعیت کاستند و حمل دیوانرا تخفیف کردند و رعیت را  
زشت را از میان مملکت برانداختند و مردم را بجای آرام و شیرین سخنی سرافرفته خویش کرده و جماعت کلیک را

رعایت تمام فرمود و خاطر پاپ با خلیفه قسطنطنیه صلحی داشت و جماعت اریان را از کلیسای خود جدا کرد از نیز وی تا در ریت که طیت اریان داشت و پادشاه کت شرق بود چنانکه مذکور افتاده با کتیک مل

مداوود و چنانچه که بخواستند اجتماع را رحمت نمایند با محمد در روزگار بوستین ملک الملوك ايران  
قباده را سلطنت بر تو بود و مملکت را بر من و جماعت کزنی در تحت فرمان قباد بودند و از حیره و کنار فلات

سرحداران ایران همه زوفا در حدود دوم همسایه تجارت میبرد و زوفا در میان طرفین پوخته بود و این

[illegible]

## وقایع بعد از بهبوط آدم باجرت

روی آن هنگام که امر لقیس فرار کرده نزد یک جوستین آمد قدم او را مبارک شمرده و او را لشکر بردار تا جنگ این  
کند چنانکه در ذیل قصه امر لقیس رقم شده باجمله جوستین را سپر برادری بود که جوستی بنین نام داشت و او را در حیات  
خویش و لیعهد و شریک دولت خود فرمود و چنانکه زندگانی داشت او را تقویت همی فرمود تا زمانش فرا رسید  
و بمیت روز مابل مهر ماه مانده از جهان بگذشت مدت قیصری و نه سال بود

۳۵۱ جلوس خندی در مملکت چین شش هزار و یکصد و هجده سال بعد از بهبوط آدم بود  
بعد از آنکه خندی فرسوده دست اجل گشت و روزگار او سپری شد فرزند او که خندی نام داشت بحکم میراث صاحب  
تخت و تاج گشت و برار یکجای خانی شد و آمد خود و بزرگ مملکت چین او را با سلطنت سلام دادند و رقی و فتن او را در محاسن ستود  
و معروج شمرند و او امر و نوایبی او را مطیع و منقاد گشتند مدت سه سال خندی بدینگونه کار داشت آنگاه و داع جهان  
جلوس بر بته الاشرم در مملکت چین شش هزار و یکصد و هجده و هشت سال بعد از بهبوط آدم بود

۳۵۲ بعضی از سیر بر بته الاشرم و ذکر اینکه چگونه او اشرم لقب یافت از پیش گذشت و مرقوم شد که بعد از قتل ارباط حکم  
نجاشی ملک حبشه سلطنت یمن یافت اما چون پادشاهی یمن برابر بته الاشرم حکم گشت و نجاشی گناه او را معفو داشت  
بدین شکرانه همی صدقه کرد و با مردم سکین و درویش همی عطا داد و در شهر صنعا کینسه بنام نجاشی بر آورد و قلیس  
کرد بدان رصانت و صیانت که هیچکس را مانند آن بنامعاینه نرفته بود لاجرم نام آن کلیدیا در بلاد و همصار جهان  
پراکنده گشت و ابر به بسوی نجاشی نامه کرد که انیک در مدت چهار سال بنام تو بنیانی بر آورده ام که هیچکس نماند  
نگردیده است و این بسی بهتر است از خانه مکه که مردم عرب با تاجی بزیارت شوند و از پای نخواهم نشست تا این  
زیا رتگاه را از مکه بدینجا نه نفی کنم زیرا که بسی از مردم یمن همه ساله حج مکه روند و این از بهر رعیت نجاشی زیانی باشد  
چون این خبر نجاشی رسید شاد شده حکم داد تا رعیت او جز در صنعا حج کردن نشوند و بسج خانه را جز  
قلیس حرم نخوانند و چون یوطا باس که قیصری مشرق داشت چنانکه مذکور شد این خبر بدانست مسرود گشت  
و نجاشی را تحسین فرستاد که فرمانک را بمن برسان تو کینسه سیکو بر آورده و دین عیسی را رونقی تازه بخشیده و معیت  
چون بعضی از قبایل عرب که در زمین تهامه و مکه روزگار بصعوبت میبردند از حضرت ابر به پناه جستن و بدین وطن داد  
محمد بن خزاعی الذکوانی و برادرش قیس از آنجا عت بودند در این وقت که ابر به قلیس را بپایان برد محمد بن قیس را طلب  
داشت و بمیان عرب فرستاد تا مردم را حج کردن قلیس دعوت کنند و نام کعبه را محو سازند ایشان چون ببار  
مکه و بمید بنی کنانه آمدند و آغاز این دعوت کردند عروه بن عیاض که یکی از جماعت بنی لوی بود محمد را بکفر فحش و شتم  
و برادرش قیس بکفر بخت و این خبر با بر به رسانید پادشاه یمن در خشم شد و سوگند یاد کرد که این کینسه را برباز  
جوید و خانه مکه را بکفر اینکار محو سازد و ازین سوی نیز چون مردم عرب اندیشه او را باز داشتند هم بر غضب میفرمود  
و یکی از مردم تهامه بر آن سر شد که بصنعا شتافته و در آنجا نه فضیحتی کند و مردم را باز نماند که ایر بکنیه زیارت بپردازد  
نمودند بود و اینجا چنان صواب نمود که مردم تهامه را شناخته آیدیم ایشان آن کسان و دنه از عرب که  
سهری از سهر حرم را حلال میکردند بجهی شهر حلالی را حرام می نمودند چنانکه خندای زان نمرداده انچه الهی زیاده  
فی الکفر یضلل به الذین کفرو الذین یحکون ما و یخیر مونه عالم لیا اطاو اعدا ما حرم الله و سر بر اچهار ده حرام بود اول رجب دوم

۳۵۱  
جلوس خندی  
در مملکت چین  
شش هزار و یکصد  
و هجده سال  
بعد از بهبوط آدم  
بود

۳۵۲  
بعضی از سیر  
بر بته الاشرم  
و ذکر اینکه  
چگونه او اشرم  
لقب یافت  
از پیش گذشت  
و مرقوم شد  
که بعد از قتل  
ارباط حکم  
نجاشی ملک  
حبشه سلطنت  
یمن یافت

دری

三

## وقایع بعد از بیوط آدم تا هجرت

۳۵۳ عبور از بیابان عرب بسی صعب باشد اگر مرا از کشتن آزاد کنی شکر ترا از سهل و صعب باسانی بگذرانم ابرهه بروی نجر  
 بنحاشش آورد و او را از قتل رساند و همچنان طی مسالکت و معاشرت کرده باراضی طایف پیوست در آنجا میبود  
 ابن محبت بن ملک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن هوقی بن النبیث بن غنیم بن منصور بن بقدر بن  
 ابن عقی بن ایاد بن معد بن عدنان با قبایل خود بیرون شتافت و بدرگاه ابرهه آمد و گفت ایها الملک کنج غنیمتیک  
 سنا میون لک مطیعون ما بندگان تویم بر طریق خلاف تو زیوریم و خانه مکه زیارتگاه ما نیست زیرا که زیارتگاه مادر طایفه تکیه  
 ثلاث است و هم از اینجا ابو رغال ثقیفی را ملازم رکاب ابرهه ساخت تا بسوی مکه دلیلی باشد و ابو رغال چون منزل آهسته رسید  
 هلاک شد و جسدش را در آنجا مدفون ساختند و تا کنون مردم عرب چون بقبره او رسیدند سسکی در افتند و نیزه ها را کوبی  
 کشته با بجه بعد از مکه ابو رغال پادشاه یمن بود بن مقصود را که یکی از سرهنگان حبشه بود و طلب فرمود و حکم داد که با بجه را  
 باراضی مکه تا ختمه هر مال مویشی که از قریش و دیگر قبایل عرب مشاهده کند بنیب غارت اخذ فرماید و باز آید پس  
 اسود با شکر خویش بارضی مکه تاخت و کاو و کوفت و شتر و دهر چه خزان سینه یافت فراهم کرد و حمله را محضر  
 ابرهه آورد و سپهکس از عرب در طلب مال خویش با او هم آورد و گشت از بجه آنکه عبد المطلب منتهی بود و که مارا  
 با ابرهه قدرت جنگ و نیروی ستیزه نیست صواب است که سپهکس را از در مشاکمه و مقابله بیرون نشویم با بجه چون  
 اسود بنزدیک ابرهه آمد و آن اشیای که آورده بود باز نمود پادشاه یمن با او گفت که اندیشه مردم مکه را پیوسته  
 آیا با ما طریق نبندد پویند یا راه مدارا سپرد اسود گفت مردم مکه را با تو حرب نخواهد افتاد و آنچه او را از عبد المطلب  
 مسموع افتاده بود مکشوف داشت ابرهه شاد گشت و خطابه حمیر را که ملازم حضرت بود بسوی مکه رسول کرد و گفت  
 بشتاب و با عبد المطلب بکوی که اگر مردم مکه را با ما سرخشی نباشد ما هرگز ایشان را از یانی نخواهیم کرد زیرا که ما فقه قریش  
 کس نکرده ایم بلکه از بجه خزان و دهم خانه مکه اندام این بکوی و او را بنزدیک ما آور تا مورد الطاف و اشفاق علی کرد و ما  
 زمین خدمت بوسیده بکشتافت پیام ابرهه را بنزد عبد المطلب بگذاشت و او را بر داشته بکسره گاه ابرهه آورد و نزد  
 ذوفرق و فیل جای داد تا آنشب ایامان برده هیچگاه او را نبخضرت ابرهه بر عبد المطلب حجت است که تمایل از دیدار ابرهه سیر  
 کما ر که شرافت او را در نزد ملک یمن روشن دارد و با هیچکس در شکرگاه او مالوف نمود پس روی با ذوفرق کرد که او را از  
 دوستان قدیم بود و گفت تو را امکانت تواند بود که مرا اعانت کنی ذوفرق عرض کرد که مردی سیر و دستگیرم نمیدانم  
 صبح گشته خواهم شد یا شما مکاه عرض دما خواهم گشت از چون منی چه می آید جز اینکه سائس فیلان و ترس فلیانان  
 که انیس نام دارد با من اظهار مهر و خفاوتی کند و او در حضرت ملک کاه کاه سخنی تواند گفت اگر فرمانی او را الهی دهم باشد  
 که در حق تو سخنی نگوید عبد المطلب فرمود این مراد پس ذوفرق به انیس پیام کرد که اینزد که از مکه بدینجا شده  
 سید همه عرب و معتز ایشانست و در همه این قبایل مانند او سخنی نبود بهمانا با دشمال مصاف و هر زره که هرگاه با دشمال  
 و زیدین کند او شتری دج فرماید و از گوشت او مردم را بخوراند و از آنچه در شکم اوست بر قتل حیل فرستد تا بخیران  
 بخورند و استخوان او را شکسته بر بزم همهند و سکا نژاد و چون روز دیگر با دشمال بود و همچنان که از نزوی او را  
 مطعم الناس و استماع لعت داده اند اگر توانی صورت حال او را بر ابرهه مکشوف دار تا مقام او را بشناسد  
 و حشمت او را در غر عظمت او را انیس این سخن را پذیرفت و وقتی لایق این جمله را با ابرهه



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۵۴ گفت و سبکگاه پادشاه بن عبدالمطلب را بدرگاه خویش طلب فرمود و مناسب بنمود که در میان بزرگان حبش  
 عبدالمطلب در تحت خویش جای دهد و او را بهر خود نشاند و همچنان سزاوارند است که خود بر سر بنشینند و  
 بر بساط نشاند پس از سر بر فرو شد و بر بساط نشست تا چون عبدالمطلب دید که او را نیز در بساط جای فرماید مع انقضای  
 المطلب آن چند تن از فرزندان خویش را که همراه داشت خود بدرگاه ابرهه شتافت چون چشم ابرهه بروی افتاد آن  
 عظمت و جلالت از جهت او ملاحظه کرد و مردی یافت که جل و اجل از او در جمله ناس دیدار نشود پس او را در پیروی خویش  
 جای داد و عظمت فراوان نهاد و با خود واجب کرد که اگر اینمزد بزرگوار خلاصی مکه از من خواهد و مرا فرمان مرا بخت  
 بی تکلف خواهم پذیرفت و روی با ترجان خویش کرد و گفت باین سید بزرگ بگوی که من با آثا رودیدار تو نیست  
 مانده ام و تو را مردی بکمال استم ازین روی هر چه از من طلب کنی با حاجت مقرون ارم عبدالمطلب جواب فرمود  
 که آن هنگام که اسود مال و مواشی مردم مکه را بفارت میر بود و دویست شتر نیز از من با خود داشته از تو خواهم چراغ  
 فرمان دهی تا شتران مرا شتر و ساخته من با وطن خویش مرا بخت کنم ابرهه گفت تو مردی بزرگ و سید جلیل  
 همی عجیب آید که شفاعت این قبایل را بکنده شتی و آنخانه که تو ام دین تو و پدران تو بود نادیده نگاشتی و سخن از شتر خویش  
 عبدالمطلب گفت آنرا رب الایله ان للبتیت با من خداوند این شترانم و اینخانه را نیز بروردگار است بدانند او  
 ابرهه این سخن را خوش نداشت و روی در هم کشید درینوقت یحیی بن نفاثه بن عدی بن الدیل بن مکر بن عبدمنات بن  
 کنانه که سید بنی مکر و ذیل بود و بهراه عبدالمطلب نزد ابرهه شتافت بود و رسید و عرض کرد که اگر پادشاه من این عذر  
 باز کرد و ثلث اموال تمامه را در حضرت و برسم پیشکش کنی که از نعم ابرهه سخن او را وقتی ننهاد و حکم داد تا شتران عبدالمطلب  
 باز دادند و او را حضرت انصاف فرمود عبدالمطلب شتران خود را برداشته بکاه باز آمد و قریش را فرمود تا اموال و ثلث  
 خود را برداشته شتاب حال شامحه که بختند و خود بیابان کعبه آمده دست فرابرد و حلقه در را بگرفت و گفت لا اله الا  
 العبد یتمتع رَحْمَةً فَاَمْتَعْ حَلَاكُکَ لَا یُعْلِنُ صَلَیْهِمْ وَفِیْهِمْ عَدُوٌّ اَحْلَاکُکَ این بخت و حلقه در را کرده با اتفاق پیش  
 مشبکوه در که بخت و با فرزندان خود در کوه حرام منزل گزید مردی دانا و کارگاه که ابو سؤد نام داشت و نسب  
 ثقیف میرسانید هر سال زمستان از طایف بکمی آمد و در خانه عبدالمطلب فرود میشد و با او همی بود تا بهار پیش آید درینوقت  
 با عبدالمطلب گفت که خداوند خانه خویش را که بدست ابرهیم خلیل علیه السلام بنیان کرده با نیال دشمن نخواهد ست  
 بیاتان و تو بر سر کوه ابو قیس ویم و بدین انکارگاه نظاره کنیم و بینیم تا خدای چه پیش آرد پس با اتفاق بر فراز کوه ابو  
 قیس شدند و زهر نظاره ساکن گشتند اما از آنسوی چون شب پایان آمد ابرهه نفرمود تا لشکر بر پشت و فیلها را براه در انداختند  
 و فیل محمود را از همه پیش برانند درینوقت فیل بن حبیبه از میان سپاه خود را فیل محمود رسانید و کوش او را بگرفت و گفت  
 ابرک محمود او را زنج را شد من خست فَاَنْکَرْتُ لَیْ لَکَ اِنَّکَ اَنْکَرْتُ اَحْرَامَ کُوش او را را کرد آن فیل چون جد حرم رسید دیگر کامش نداشت  
 و بروی در افتاد و هر چند فیلانان بر سر و روی او تبرزین کوفته و مفید گشت و هرگاه روی او را بسوی شام وین و مشرق میکرد  
 چون برق و باد میشتافت و چون غناش را بسوی مکه بر میافتد همچنان بروی در میرفت لشکریان کرد او را فریاد میزدند و آنکارا  
 همی پند بر میداشتند درینوقت پروردگار جلیل و عاقل بایسار ابرهه را که هر یک کل مهره از سفال در رفتار داشتند  
 و دو کلهره و یک در دو چنگال حمل می نمودند و این کلهره را از نخودی کوچکیتر و از عددی بزرگتر بود که آنم رخان از لب

لا اله الا الله  
 باشد  
 محل معنی مکر باشد  
 محله معنی مکر باشد  
 صلیب علیای ربانیا  
 باشد

# وقایع بعد از مبطو آدم تا هجرت

۳۵۵

بر اینست که چون بر فراز لشکر ابره آمدند آن کلبه را از چنگ و مهار فرو بردند چنانکه هر یک از آن کلبه را برد  
و مرکب و میلی باز خورد و بر سر و بر هر جا نور فرو آمد از آن سوی گند کرد و لشکر گاه ابره را بر کوه جا بود و عرصه  
هلاک ساخت از میان فیل محمود زنده ماند و نور فیل که محبوس بودند جان خویش بسلامت برده بکوهستان تنه  
گرختند این شعر از فیل است آنگاه که بلائی خدایر مشاهده کرد گفت **این المرق و الاله الطالیه و الاله المرق و الاله**  
**لینس الغالب** و هم از دست که اضطراب مردم جش را باز نماید **الاحیة عتایا و دینا نعمتکم**  
**مع الاصباح عینا** رویت را آیت و لایزاله لدی جنب المحصب یارینا **إذا لغدتنی و حجت ابر**  
**و کم تآسینی علی ما یحیاتینا** حدیث الله اذا بصرت طیارا و حجت حیات رة تلقی عینا **و کل القوم یسئل**  
**عن یغیث** کان علی الخبثان دینا باجمله فیل و نور برستند و ابره نیز از میان آن لشکر کشته بیرون  
شد و راه جش پیش گرفت و در راه او را علت جذام گرفت و همی نکشتانش بنداز بند بار شد و برخت  
و بدین حال خود را بحضرت نجاشی رسانید و قصه خویش همی گفتن گرفت تا گاه مرغی از ابابیل بر فراز سر خویش نشست  
روی نجاشی کرد و گفت این مرغ بدان پرنده کان مذ که لشکر ما را تباہ ساخت این سخن پسوز در دهان ابره بود که آن  
مرغ کلمه بر سر او فروستاد و در رمانش نابود ساخت خدای برای شارت بدقیقه کند و فرماید بسم الله الرحمن الرحیم  
**ترکیف قتل ربک یا قتل الیفیل الم یعلی کینه تم فی تصنیف و ارسیل علیم طرا ابابیل** ترجمیم حیا رة من یسئل فیکلم نصف  
تا گوی که همانا بعضی از مردم یورود و کروبی دیگر از قبایل اعصیه ده است که اینها را مدار بر طبع خویش بود و  
بسیار کس را آنقدرت نیست که طبیعت چهارا بگرداند و در اجرام فکلی بلکه در عناصر راضیه مداخلت اندازد و مجرا  
انبیاء و کرامات اولیا را حمل بر کذب و بهتان کنند و ما بدین قصه اصحاب فیل نجافت سخن پیش از آنکه ثبوت  
سایم زیر که این واقعه در سال میلاد خاتم الانبیاء علیه آلاف التحية و الشناه افتاد و مردم عرب چنانکه هر کار بزرگ  
تا ریخ نهادند بر قانون خویش هم از آن سال تا ریخ کردند و آن سال که خدای مینوره بد آنحضرت فرستاد از پنجاه  
و اند سال کمتر و بیشتر از واقعه فیل رفته بود و پیدا است که کس این یا ترا بر قرآن نپسوده زیرا که از عهد پیغمبر صلی الله  
علیه وآله و خلیفت او قرآن خدای در میان مردم فراوان بوده پس معلوم شد که این کلمات از زبان پیغمبر مردم رسیده  
و هر که اندک حصافی بود داند که هر کس خواهد او را پیغمبری باور دارند و از روی صدق بدین او دشمن چنین قصه  
بزرگ را بکذب نتواند گفت زیرا که آن هنگام که پیغمبر این آیات بخواند مردم بسیار از قریش و دیگر قبایل در حضرت  
او حاضر بودند و زندگانی داشتند که خود واقعه فیل را معاینه کرده بودند و پسوز یک قبیله از آن کلمه را در خانه  
ام هانی بود که این جناس گوید در هینام کو کی بدان لعب میگردیم و این جناس عادی بغایت بزرگ بود که  
در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله افتاد و چون انجمنی ثابت شد که خرق عادی تواند بود با معجزه انبیاء  
ستیزه توان کرد باشد که هم بدست ایشان جاری شود اگر چه را قم حروف را هر که درین کتاب مبارک با هیچ  
طایفه مباحثه و مشاجره رفته چون انجیدیت را در بعضی کافی یافت باز نمود اگر اطمینان جال همین قدر اطمینان  
مقال را معفو دارند و نخواهد بود اکنون با سر سخن شویم ابو مسعود و عبد المطلب چنانکه گفته شد بر سر کوه قبیله نظاره  
بودند پس ابو مسعود و عبد المطلب فرمود که بر خویش واجب کن که اگر خدای اینجانه را از آسیب لشکر چنانچه طرست نماید صبر

اینکه شکر از آن کلبه را برد  
و مرکب و میلی باز خورد  
و بر سر و بر هر جا نور فرو آمد  
از آن سوی گند کرد و لشکر گاه  
ابره را بر کوه جا بود و عرصه  
هلاک ساخت از میان فیل محمود  
زنده ماند و نور فیل که محبوس  
بودند جان خویش بسلامت برده  
بکوهستان تنه گرختند این شعر  
از فیل است آنگاه که بلائی خدایر  
مشاهده کرد گفت این المرق و  
الاله الطالیه و الاله المرق و  
الاله لینس الغالب و هم از دست  
که اضطراب مردم جش را باز  
نماید الاحیة عتایا و دینا  
نعمتکم مع الاصباح عینا رویت  
را آیت و لایزاله لدی جنب  
المحصب یارینا إذا لغدتنی و  
حجت ابر و کم تآسینی علی ما  
یحیاتینا حدیث الله اذا بصرت  
طیارا و حجت حیات رة تلقی  
عینا و کل القوم یسئل عن یغیث  
کان علی الخبثان دینا باجمله  
فیل و نور برستند و ابره نیز  
از میان آن لشکر کشته بیرون  
شد و راه جش پیش گرفت و در  
راه او را علت جذام گرفت و همی  
نکشتانش بنداز بند بار شد و  
برخت و بدین حال خود را بحضرت  
نجاشی رسانید و قصه خویش همی  
گفتن گرفت تا گاه مرغی از  
ابابیل بر فراز سر خویش نشست  
روی نجاشی کرد و گفت این مرغ  
بدان پرنده کان مذ که لشکر ما را  
تباہ ساخت این سخن پسوز در  
دهان ابره بود که آن مرغ کلمه  
بر سر او فروستاد و در رمانش  
نابود ساخت خدای برای شارت  
بدقیقه کند و فرماید بسم الله  
الرحمن الرحیم ترکیف قتل ربک  
یا قتل الیفیل الم یعلی کینه تم  
فی تصنیف و ارسیل علیم طرا  
ابابیل ترجمیم حیا رة من یسئل  
فیکلم نصف تا گوی که همانا  
بعضی از مردم یورود و کروبی  
دیگر از قبایل اعصیه ده است که  
اینها را مدار بر طبع خویش بود  
و بسیار کس را آنقدرت نیست که  
طبیعت چهارا بگرداند و در  
اجرام فکلی بلکه در عناصر  
راضیه مداخلت اندازد و مجرا  
انبیاء و کرامات اولیا را حمل  
بر کذب و بهتان کنند و ما بدین  
قصه اصحاب فیل نجافت سخن  
پیش از آنکه ثبوت سایم زیر که  
این واقعه در سال میلاد خاتم  
الانبیاء علیه آلاف التحية و  
الشناه افتاد و مردم عرب چنانکه  
هر کار بزرگ تا ریخ نهادند بر  
قانون خویش هم از آن سال تا  
ریخ کردند و آن سال که خدای  
مینوره بد آنحضرت فرستاد از  
پنجاه و اند سال کمتر و بیشتر  
از واقعه فیل رفته بود و پیدا  
است که کس این یا ترا بر قرآن  
نپسوده زیرا که از عهد پیغمبر  
صلی الله علیه وآله و خلیفت او  
قرآن خدای در میان مردم فراوان  
بوده پس معلوم شد که این  
کلمات از زبان پیغمبر مردم  
رسیده و هر که اندک حصافی  
بود داند که هر کس خواهد او را  
پیغمبری باور دارند و از روی  
صدق بدین او دشمن چنین قصه  
بزرگ را بکذب نتواند گفت زیرا  
که آن هنگام که پیغمبر این آیات  
بخواند مردم بسیار از قریش و  
دیگر قبایل در حضرت او حاضر  
بودند و زندگانی داشتند که  
خود واقعه فیل را معاینه کرده  
بودند و پسوز یک قبیله از آن  
کلمه را در خانه ام هانی بود که  
این جناس گوید در هینام کو کی  
بدان لعب میگردیم و این جناس  
عادی بغایت بزرگ بود که در  
سال ولادت پیغمبر صلی الله  
علیه وآله افتاد و چون انجمنی  
ثابت شد که خرق عادی تواند  
بود با معجزه انبیاء ستیزه توان  
کرد باشد که هم بدست ایشان  
جاری شود اگر چه را قم حروف  
را هر که درین کتاب مبارک با  
هیچ طایفه مباحثه و مشاجره  
رفته چون انجیدیت را در بعضی  
کافی یافت باز نمود اگر  
اطمینان جال همین قدر  
اطمینان مقال را معفو دارند  
و نخواهد بود اکنون با سر سخن  
شویم ابو مسعود و عبد المطلب  
چنانکه گفته شد بر سر کوه  
قبیله نظاره بودند پس ابو  
مسعود و عبد المطلب فرمود  
که بر خویش واجب کن که اگر  
خدای اینجانه را از آسیب لشکر  
چنانچه طرست نماید صبر

## جسد دوم از کتاب اقلیاد

۳۵

از مال خویش بدید کنی و این صد شتر را هم اکنون از شتران خویش جدا کرده بسوی لشکر ابره بران تا لشکر ایوان  
 تصرف کنند و هیچ نمایند و خدای بر ایشان خشم گیرد پس عبدالمطلب چنان کرد و لشکر ابره از آن شتران  
 بخشید و بخوردند آنگاه ابوسعود گفت کرد خانه که را نظاره کن تا چه می بینی عبدالمطلب گفت مرغان سیاه همی  
 که هرگز مثل آنرا در شام و بزم و تمامت زمین عرب ندیده ام و آنرا غنای زلب دریا برخواست بسوی لشکرگاه شوند  
 ابوسعود گفت این غنای لشکرهای خدایند که بسوی اینجاست شوند با بچه چون آنشب سیاه شد در سران جیل بودند و روز دیگر  
 صیقل ستور و بانگ مردم می شنیدند و دانستند که بلایی بدان قوم نازل شده ابوسعود گفت دست من کیر و زین کوه فرو  
 شو تا بشکرگاه شوم و حال باز آیم پس هر دو تن بشکرگاه ابره رفتند و مرد دو سبیل و هر جا نور که در شکر بود  
 مرده بافتند و در کنار هر یک کلمه دیدند که نام آنجا نور بر آن گذاشته بود عبدالمطلب خجاست بشود و قریش را بخواند  
 ابوسعود گفت شتاب کن اکنون مرا خوشتر از تو آنکه فرمای و آنجا که مردم را بخوان پس میان آن لشکرگاه  
 کردند و برخواستند که حل منفیق بهای کران است فراهم کردند ابوسعود گفت اکنون دو چاه حفر کن در یکی بجهنم  
 و در آن دیگر آن خویش را پوشیده و از چون عبدالمطلب چنان کرد ابوسعود گفت اکنون آن چاه که از بجهنم خویش کرده  
 بخش و آن را الضیبه خویش را عبدالمطلب بین سخن ضا داد و ابوسعود بر سر چاه خوش نشست آنگاه عبدالمطلب بر شتر  
 سوار شد و شتاب جبال تاباخت و مردم را از هر جانب بخواند و بدان لشکرگاه آورده مردم قریش و بکر قبایل شاد شدند  
 و اموال و اطفال آن قوم را بر گرفته و در میان بخش کرده چنگلی توانگر شدند و از آن پس ابوسعود در طایفه  
 عظیم کشت و قریش سخت بزرگ شدند و ایشانرا تمامت عرب جتر گرفتند و بازرگان آنجا حجت هزار شتر از آنکه  
 بیرون فرستادندی و برگردن هر شتر شاخی از درخت یار سنن از پشم آونجیدی و این علامتی بود که هیچ  
 و را هنر آنکس ایشان نکرودند عبد الله بن الزبیری بن عدی بن قیس بن عدی بن سعید بن سلام بن عمرو بن  
 بهیص بن کعب بن لوی بن هر کوید بیت تَحْمُودُ اَعْنِ طَبْنَ مَكَّةَ اِنَّهَا کَانَتْ قَدِیماً لایزالاً مَجْمُوعاً سَائِلِ اَنْبِیاءِ بَحْثِ عَمَّا مَارَا  
 وَلَوْ یَعْنِی اَلْجَاهِلِیْنَ عَلَیْهَا سَعَوْنَ اَلْهَلْمُ یُوْثِقُوْنَ اَرْصَمُ بَلْ لَمْ تَعِشْ بَعْدَ الْاِیَّامِ بَعِثْنَا لَمْ یَخْلُقِ الْیَعْرَبِیُّ لَیَالِی حُرِثَ  
 اِذْ لَا تَزِیْرُ مِنَ الْاَنَامِ یُرْوَمُنَا کَانَتْ یَبْنَعَادُ وَجَرَّهْمُ قَلَمُ وَاَنْتُمْ مِنْ فَوْقِ الْبَنَاءِ یَحْشُرُنَا وَاَوَّلَ کَسْرٍ سَتَارَه  
 شعری را در میان عرب پرستش کرد ابوکبشه بود و بوجز بن غالب الخزاعی و او یکی از پدران مادی پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله بوده و اینکه قریش آنحضرت را ابن ابی کبشه می نامیدند ازین رو بود و این کنایت از آن بود که وی مانند جد خود ابوکبشه  
 در دین بدعتی ننهاد و با بچه بعد از هلاک لشکر ابره چون جسد ایشان در هوای مکه عرض گشت بارانی سخت بارید و خدای  
 سیلی بفرستاد تا جسد آنجماعت بدریا افکند و زمین مکه را پاک بشت و بعد از سلطنت ابره پادشاهی برین بفرزندی  
 گیشوم اتفاقا چنانکه مذکور خواهد شد و از اینجاست که کنیت ابره ابوکیشوم بود و مدت ملک ابره سه چهل و سه سال بود  
 جلوس سوسندی در مملکت چین شهر را و یکصد و بیست سال بعد از مرگ او بود

کوتاه نام ابره  
 از پیشتر رسو کند  
 تحکیم یعنی باز بستن  
 عا و جهر هم نام دو  
 قبیله است

سند بن جبرین  
 سعد بن سکن در وین  
 مطه مشفق و زنجار  
 در آل کسور کمال  
 سبوری با من  
 سکون داد و می  
 موقده و در او صد  
 و چنانکه در رای  
 مذکور است

۱۲۰

ملوک چین چون روزگار بساط دولت خدی را در نور دیده سوسندی تاج و تخت بگرفت و در مملکت چین پادشاه نافذ فرمان  
 در زمان و سوبویری که یکی از بزرگان مملکت و صنادید دولت بود و نسبت نزد از سلاطین چین داشت بهوای  
 سلطنت سر بر کشید و کردی نیز در کرد و آنچنان گشت چون ستیزه و از سبب حسد ملی مملکت میشد و محمود این

## وقایع بعد از بسط آدم با بخت

آتش فتنه بی سیلان دما مردم دست بخیزد و دشوران درگاه و دانا یان کارگاه در میان این دو تن بسیار سخن کردند  
و عاقبت کار بر مصاحبه نهادند که ایشان بشراکت در چین سلطنت کنند و بدینگونه عجمی رقم کردند و مدت  
هفده سال بشراکت پادشاهی کردند

۶۱۲۳

ظهور مزدک شش هزار و یکصد و بیست و دو سال بعد از بسط آدم بود

ظهور مزدک

سین و سیم  
مطهره و خاندان  
کسین و خاندان  
زن و خاندان

مزدک از جمله حکمای عجم است و او چون از فنون دانش بجزه تمام حاصل کرد از شهرنشانی بود که مسقط القوس و بود که در آنجا  
بدرالملک مداین آمد و مدتی بنحوت و رسالت شد و کتابی نگارش داده آنرا دینما و نام نهاد و اصول و فروع بیک  
خویش را در آن کتاب مرقوم داشت گوید چهار نژاد و صانع است یکی فاعل خیر و آفریننده است که یزدانش نمایانند  
و آن یک فاعل شر و آن ظلمت است که اهرمن نام دارد بهمانا عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدگان یزدان است  
و همچنین عناصر و مرکبات و معادن زرد و سیم و اشجار و میوه دار و حیوانات زنده بار و انسان پرهیزکار را یزدان  
بیافرید و هرگز از یزدان بخرنیکویی نیاید اما سوزانیدن آتش جانور را کشتن بیوم جان را و غرق کردن این  
آب گشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و جانوران در زنده حیوانات تند بار همه بکنجه اهرمن است  
و از نیروی که اهرمن را در فلک دست نیست آنرا بهشت خوانند و این ضدیت که در عالم عجمی پدیدار است از  
آنست که اهرمن در آن مقصر کند و هر صورت که کرده اهرمن باشد باید از خود بود مثلاً یزدان زنده کی و حیات بخشد  
و اهرمن موت بیاورد و بخشد و همچنان یزدان بهشت خلق کند و اهرمن و زرخ یا فرزند یا پرستش و نباش از بر  
یزدان و بجا باشد که ملک او وسیع است اهرمن را بجز در عالم عجمی دست رس نیست و هر که یردانی است  
روح او بهشت در آید و هر که اهرمنی است در دوزخ بماند پس عاقل آنست که خود را از اهرمن دور دارد  
اگر چه اهرمن را و راس از او تا چون از تن برده روان او بفلک شود و بهم او گوید وجود را و او مهلت است  
یکی نور باشد و آن یک ظلمت و ازین هر دو تعبیر یزدان و اهرمن شود پس افعال نور با اختیار است  
و افعال ظلمت بر حسب اتفاق و خیر و منفعت همه از نور است و شر و فساد همه از ظلمت و آنگاه که اجزای  
نور از ظلمت جدا شود ترکیب مغل گردد پس قیامت و رستخیز شود و بهم در آن کتاب گوید که اصول و ارکان  
سه است و آن آب و زمین و آتش باشد و از اینچنین این هر سه خیر و شر حادث شود پس آنچه از صفات آن  
حاصل گردد بدتر خیر است و آنچه از کدر آن شر از این بدتر شر است و بهم در آن نامه گوید که یزدان بر کس  
نشسته است چنانکه خسروان بر تخت خویش و در عالم فرو دین در حضور او چهار قوت و نیروست اول بازگشا  
که بمعنی قوه تمیز است دوم باده که بمعنی قوه حافظه است سیم دانا که قوه فهم باشد چهارم سورا که بمعنی سرور و بخت  
و این بدان ماند که پادشاهان را نیز مدار کار بر چهار کس است اول مؤبد و مؤبدان دوم میرد و میردبان سیم سپهران  
چهارم ریشکران با بخت آن چهار تدبیر جهان کنند بهفت کس دیگر که فرود تر از ایشانند اول سالار و دوم شکار  
سیم بانور چهارم دبیران پنجم کارران ششم دستور مفتح کودک و این هفت بر دو از ده روحانی دایر است  
اول خواننده دوم دهنده سیم ستاننده چهارم برنده پنجم خورنده ششم دهنده هفتم برنده هشتم کشنده نهم  
زننده دهم آینده یازدهم شونده دوازدهم پائنده و هر کس از مردم را که بمبای جمیله این چهار

دانش



و هفت و دو اوزه کرد آید در عالم سفلی بمشابه برود کار و رت باشد و تکلیف از او بر خیزد و هم در آن کما کعبه  
آنچه نوزدان را ضعیفیت و اهرمن از آن خشودست قبال و نزاع باشد سبب قبال و نزاع در میان مردم غرض  
و مال نیست پس برای خشودی نوزد را نباید خلاص داشت و اموال را مباح دانست همه مردم را در اموال  
و زمان یکدیگر شرکت ساخت چنانکه در آتش و آب و علف شریکند و هم در آن نامه گوید چون یکتین از آن  
جمیله باشد و دیگری رازنی زشت در سرای بود شرط عدالت آنست که این کس زن جمیله خود را بیکدیگر ندست ببرد  
وینی خود که اردوزن شت او را در پذیرد و همچنان مال خود را با ناوار صمت کند و اگر یکی از برادران زن در کرد  
آوری زرعابر باشد و مسرف و دیوانه افتد او را در سرای باز دارند و از خوشش و پوشش و با خبر باشند و پس  
بدین صفت رضاند و او سپید و اهرمن است بعفت از دست مانند و بد دیگران رسانند با بجهله مزدک دعوی بپوش  
نمود و مردم را بشریعت خویش دعوت کردن گرفت و قباد را که در نیوقت ملک الملوک ایران بود چنانکه مرقوم شد  
بدین خویش بی خواند و چون قباد از وی معجزه طلب کرد گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و در پیکر  
آتش که حفره کرد و یکتین از دوستان خود را در آنجا سبفت و قباد را بر داشته بآتش که آمد و با آتش  
سخن کرده و از آنجا پانچ سئید لاجرم قباد او را به پیغمبری باور داشت و بدو ایمان آورد در نیوقت مردم شت  
طلب و غوغا جوی دنبال مزدک را گرفتند و او زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال فرمود و وطنی را حرام و بپوش  
با خواهر و مادر را مباح شمرد و اکل لحوم و کشتن حیوانات از نذبار رانند کاد و کوسفند و امثال آنرا حرام  
ساخت قباد بر این حکومت کردن نهاد و اشرا را قوام و جمال قبایل دست به زوج و اموال مردم شت  
داشتند و بسا بود که از اول کوی و بازار با محذرات کا بر و اختیار در آن بختند و بر آ میختند کار را بدست  
که روزی مزدک بجرم خانه قباد در رفت و خواست بی با مادر نوشیروان که غفرتی که حالش مرقوم خواهد شد  
در آمیزد نوشیروان که اینحال را سخت مگروه میداشت از بیم قباد و دم نیارست زدن لاجرم پیش شده پای  
مزدک را بوسه زد و بخوار کونه زاری و ضراحت مادر را شفاعت کرد و چند آنکه مزدک را از آن غرمت باز  
داشت و این کینه را در دل پرورش میداد تا آنگاه که قباد از جهان برفت و خود عجبایی پدر صاحب تاج  
و مکر گشت چون سلطنت بر نوشیروان محکم شد بخت با مزدک ملاطفت آغازید تا او را قویدل ساخت آنگاه  
با او فرمود آفرمدم که طریق تو میر و ندمه را در یکدیگر و زانجن کن تا با ایشان حسابی بنهرا رود مزدک اعلام و انها  
در انداخت تا جلد در روزی حاضر شدند و خود بحضرت نوشیروان آمد از قضا مندر ما استماع که قباد او  
بجرم اینکه چرا با مزدک ایمان سید او را از حکومت حیره خلع کرد چنانکه مذکور خواهد شد حضور داشت  
پس نوشیروان روی با مزدک نمود و فرمود که از خداوند این سلطنت خواسته ام تا و آرزوی خویش را  
بگذارم مزدک عرض کرد که آن کدام است ملک عادل فرمود یکی آنست که انیرد بزرگ را که مندر باشد دیگر  
باره محل خویش هم و بر بخت حکمرانی حیره بنشانم و آرزوی دیگر آنست که یکتین از پیر و ان ترادر روی زمین  
دیده بگذارم مزدک گفت ای ملک نتوانی خلق روی زمین را تمام بقتل رسانی زیرا که همه پیر و من و بر طریق منند و شیر  
گفت ای مزدک من بخت با تو درین شریعت که نهاده سخن کنم و چون با بر این عفت و عفت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۵۹ بر تو غالب شوم ترا کیفر فرمایم و ازین روی که نوشیروان طریقت تیمار ساسان داشت چند تن از شاگردان ساسان را که شرح جالش مرقوم شد بر مزدک چسبیده ساخت تا دروغ او را آشکار کنند و عیشش را خوار سازند و خود با مزدک فرمود آيا شخصي رنج دیده را با مرد رنج ناکشیده اگر برابر مرد دهندستم باشد یا با کسی نخواهد بود مزدک گفتستم است پس نوشیروان فرمود چگونه حکم میدهی که سامان اندوخته یکتن را بدیگری دهند که در کرد کردن آن رنجی نبوده و دیگر از او پرسید که یکتن در زمین تخم بپراکند و زراعت کرد آيا محصول آن زرع مخصوص زارع باشد یا از بهر آنست که بیسبب رنج ندیده و از آن زراعت خبری نداشته گفت از بهر زارع باشد انوشیروان گفت چگونه زن یکی را بدیگری دهی و تخمه مردم را در هم افکنی و دیگر پرسید که اگر یکتن دیگر را بکشد قاتل یا پادشاه چه باشد مزدک گفت کشتن ستوده نباشد چون کشته بدگر و ما بکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم ده تن دیگر را بکشد کشتن یکتن نیکوتر از قتل ده کس باشد پس بدو گفت ای بدر و این آیین که تو انجمنی رسم حسودی و فرماندهی و فرمانبری همه بر خیزد و بیچسبش از کسی زند و او را شر در سهم و فساد و جان مال مردم را هر کند بخت و بر غضب میفزود و آتش خشم از زبان زدن گرفت پس گفت ای مزدک از آن روز که پای ترا بوسه زدم بوی بد جورت تو در دماغ من جای کرده است و حکم داد تا مزدک را بکشند و بکشند و بر دانه کردند و بفرمود تا لشکریان هر کس از پیروان او را بیابند بقتل آورند در همان روز صد هزار تن از متابعان او را در سر کیسنگ سرازق برداشتند و در میان بهر و آن مداین دارا کردند و ایشان را از دارا و بخت و زمان مردم را بجا نماند و هر آن فرستادند و هر مال که مزدکیان برده بودند اسیر داد کردند و بصاحبان مال تسلیم نمودند و اگر ایشان برده بودند بوارش ساینده و اگر نه فقیر و مساکین قنمت کردند و از آن روز پادشاه انوشیروان عادل گشت

جلوس عند رما، استمار در مملکت حیرہ ششزار و یکصد و میت و سه سال بعد از مہبوط آدم و نبی

مندی بن السواد بن نهمان بن نهمان لاسود را منذر بن ابی اسحاق گویند و مادرش از نام مادرش را مست و او دختر عوف بن  
النمر بن قاسط بن شیب بن قضی بن دعی بن جدیله بن سب بن ربیع بن نزار بود و او را بسبب لطافت وجه و صفای  
جبین و استقامتی که داشت با حمله منذر سب با خاندان سلطنت داشت و بر حکومت حیره چنانکه مذکور شد امر القیس شاعر الکعبه  
غلبه یافت و حکمرانی میکرد و این رنج بر منذر حملی کران انداخته بود و لاجرم یکین امر القیس میان بر بست و تایل  
ایاد و تنوخ را دستمال کرده با خود بهدستان ساخت و بجای را بر یکین و یکید امر القیس بهدست کرده کار حیره را ریشه  
کرد و نامگاه چنان شورشی انگیخت که از هر کناری انجمنی از بهر قبال امر القیس فراهم گشت و کار بروی چنان صعب افتاد که  
مجال نشستن نیافت و از حیره فرار کرده بمیان قبیله حمیر که حجت چنانکه مذکور شد بعد از فرار امر القیس سلطنت حیره منذر  
قرار گرفت و چون انجمن ملک الملوک ایران قباد بر دند و نام و دینة منذر را پیش گذارند بر خاطر قباد کران افتاد که چرا  
بی اجازت با بدین کار اقدام کرده اما اینجمنی انکشف نداشت و فرمان سلطنت حیره را بمنذر فرستاد بعد از روزی  
چند او را بشیریت مزدک که شرح حالش مذکور شد دعوت نمود و منذر سر بر یافت و اجسم قباد حکم بر عزل  
او را ند و حکومت حیره را با بحارث بن عمرو بن حجر که از عزم زادگان امر القیس بود تفویض نمود و او بدین  
مزدک درآمد ازینوا قه روزی چند برنگذشت که قباد و دواع جهان گفت و انوشیروان جای پدر

## جمله دوم از کتاب اول ناخ التواریخ

مکرم و مزدک و مزدکیان را بر انداخت منذر را دیگر بار به حکومت خیره ستقل ساخت و لشکر اساوره را مقیم رگا  
 او فرمود تا امر به لیس این است آورده مقتول سازد و تفصیل این اجمال در قصه امر به لیس قوم گشت مع امر  
 چون کار سلطنت بر منذر استوار شد و از دنبال امر به لیس زمین شال باخت و یکت شکر انبوه از طرف سر  
 مملکت ویکی از جانب غربی که از پی نصرت امر به لیس بودند شکست خوردند و از طرفین لیس بنوا آگاه در صدر ملک  
 آسوده گشت و بساط عدل و انصاف کبر و دست بذل وجود بر کشاد و با شعراء و ادباء الطاف و اشفاق فراوان  
 فرمود و در زمان دولت او بود و دشوار از بد قایل و حضومت اقوام عرب پناه بحضرت او برده روزگار خوش  
 آسوده میگذشت و رقبه بن عامر نیز پناهنده درگاه او بود و میان او و رقبه از زمان قدیم حضومتی بنیاد  
 میرفت روزی رقبه از او درخواست صلح و آشتی شد تا آن کین کین را از میان بردارند و آسوده طر  
 شوند او او در صلح باز داشت و از آشتی با او استنکاف فرمود رقبه چون اینست که قلب او را نتواند  
 با خود صفائی ساخت تصمیم غم داد که او را از میان بر گیرد و انتهاز فرصت میداشت تا وقتی که او او دستن از فرزند  
 خود را از بھر تجارت بسوی شام روان نمود رقبه فرصت بدست کرده قبیلہ خویش را اعلام داد تا که و بهر از دنبال ایشان  
 تا خت و هر سه تن را دستگیر ساختند و کشتند و اموال آنجا غارت بردند و سرهای ایشان را بر دیک رقبه فرستادند پس رقبه  
 پیشانی سخت کرده روزی منذر را بصفیافت طلب کرد و بجانہ خویش آورد او او که پوسته ملزم خدمت بود نیز با او  
 درآمد و نشست چون خوان خوردنی نهادند از میان بجان و او انی که مینادند و بر میداشتند ناگاه سر یکی از فرزندان او بود  
 آشکار گشت او او چون آن بدید جهان در چشمش سیاه شد و روی با منذر کرد و گفت ایبت اللعن من پناهنده  
 تو بوده ام این چیست که بر من واقع شد منذر سخت آشفته گشت که در میان این دو پناهنده چگونه  
 حکومت کند عاقبه الامر حکم داد تا رقبه را گرفته بند بر نهادند و در زندان انداختند و روی با او او کرد  
 و فرمود اکنون چون کنم که تو رضا باشی و جبر این کسر بشود او او گفت بکلم عدل و انصاف شکری بسوی قبیلہ  
 فرست تا کشندگان فرزندان مرا گرفته بقتل آورند منذر این سخن را پذیرفته و دو فوج لشکر بسوی قبیلہ رقبه نامزد کرد  
 این بدست در نهان کس دستداد و ضحیح خویش را پیام کرد که زود بر نشین و خود را بقبیلہ بھرائی برسان ایشان را  
 از اینجا داشته آگاهی بخش لاجرم زن او سوار شد و بقبیلہ وی شتافت و فریاد بر کشید انا الذیر العریان و این  
 در عرب مثل گشت چه رسم بود که اصحاب غارات چون بقبیلہ روی مینا دند و ایه بزرگ پیش میآمد انگس که میخواست  
 اعلام دهد از جانی برهنه میشد و انی میگرد و این علامت آن بود که مغافضه ملائی میرسد با بجهل چون زن رقبه خبر  
 لشکر قبیلہ خویش رسانید آنجا عت کوچ داده بکیوی شام که گشتند و لشکر منذر بیکس از ایشان را دستگیر کرد پس  
 نیل مرام مراجعت کردند منذر چون بدیشان دست نیافت خواست تا از دیگر رضا جوئی او او کند پس او را طلب کرد  
 گفت ای او او اگر رضای بیبای خون هر یک از فرزندان تو دوستی تدبیرم او او در رضا داد و منذر  
 ششصد نفر شیر بدو عطا کرد و رقبه را از زندان بر آورد و پیش بن زبیر عسی در این معنی گوید بیت ساقط  
 ما ذی غم آدمی الی جار کجساری ای دواد دیگر از روزگار او چنین افتاد که کیش بن جابر بن ابی نسل  
 یکی از کنیزکان زمره بن اعدس را که از قبیلہ رقیه است اسیر کرده بود و در شتیه نام داشت بدست آورد و در میان

# وقایع بس از بهبوط آدم با هجرت

قبیله زراره با او هم بسترسد و روزگاری با او بود تا سه فرزند از او آورد یکی عمرو و دویم ذویب سیم رابر خوشام  
 کرد آنگاه کیش برود و فرزندان او پریشان ماندند و ایشان در قبیله زراره بودند لعیط بن زراره گفت ای رشتیه  
 برادر این کودکان را و نزدیک صغره برادر کیش برده تسلیم او کن و این رحمت را بر او محل فرمای تا فرزندان برادر  
 خویش را تربیت کند رشتیه حسب حکم فرزندان را برده شسته بر صغره آمد و خواست ایشان را در خدمت او ببرد  
 نه صغره گفت کیستند این طفلان بمود که ایشان فرزندان برادر تو اند چون صغره این بشنید که کودکان برادرش را  
 در شسته را گفت بقبیله خویش مراجعت کن پس رشتیه ایشان را که داشته بقوم خویش بازگشت و این خبر بازگشت  
 زراره به حکومت فرزندان لعیط رضانداد و سوار شده بمیان بنی نیشل آمد و فرزندان اسیر خویش طلب کرد  
 بنی نیشل او را شتم کردند و بدگفتند و براندند زراره بی نیل مرام باز آمد و چون مردی حلیم بود و خواست فتنه از میان ببرد  
 این را زراره از مردم خود مخفی داشت آشکار نکرد که من بدیدم و بد شنیدم و یکسال ماند و دیگر باره بمیان بنی نیشل  
 و از آن طلب جز عتب حاصلی نیاورد با بجهله تا هفت سال در هر سال مکتوب بمیان آن قبیله برفت و اظهار مقصود کرد  
 و دلیل و دلیل بازگشت و این مخفی از قوم پوشیده داشت تا بعد چون خبر مرگ او را بمیان بنی نیشل برده صغره برود  
 با قوم خویش کرد و گفت آن ای بنی نیشل زراره که همه علم و صلاح بود و ببرد برتسید از اینکه حق قوم او را نگاه دارید و  
 از فرزندان خود را که یکی شقه نام داشت و مادرش بنده بود و دویم شهاب مادرش عبدیه بود سیم حمزه که مادرش ثمانیه  
 نام داشت طلب نمود و گفت بر من کوارا تراست که فرزندان خود را بر من حجت و کلفت فرستم و اولاد برادر را غریز دارم  
 و ایشان را بسوی لعیط بن زراره فرستاد و گفت ایشان را بجای فرزندان اسیر پدر خود کرد و کان بدار لعیط پذیرفت  
 سخن گفت و ایشان را بداشت و چون با صغره خشم بود فرزندان او را بخواری ذلت برتین میداد و روزگار بر ایشان  
 میفرمود چون این خبر را صغره برود و لشک شد و جمعی از مشیخ بنی نیشل را نزد مندر فرستاد و درخواست نمود که چاره اندیش  
 و فرزندان او را نجات دهد چون بزرگان بنی نیشل بحضرت مندر آمدند و حاجت خود را باز از مندر با ایشان گفت  
 شما از من کناره جوئید تا این کار را با ما نآرم و ایشان را از خود دور ساخت و روزی لعیط را بنخواست و با او شرب  
 و طعام همی خورد و ملاطفت آغازید تا آنگاه که خمر در باغ لعیط اثر کرد و مست شد پس مندر با او گفت ای حمار جوئید  
 چه میگوئی در حق کسیکه امشب در اینجا مراد خود را اختیار کند لعیط گفت هر چه از من بخواهند میدهم لعیط گفت  
 در حق تو چنینم و از هر چه بخواهی مضایقت نکنم مندر گفت من فرزندان صغره را میخواهم پس لعیط با چارش  
 حکم داد ایشان را بنزد مندر برد و صبحگاه قوم او را طاعت کردند و او از کرده پشیمان بود و هیچ سود داشت  
 با بجهله چون فرزندان صغره بنزد مندر آمدند نخستین چشم مندر بر شقه افتاد و او چشم دی که از آن آمد که شقیه بود گفت  
 شمع بالمعبدی خیر من آن تراره چون شقه از قبیله معد بود نام قبیله را الضعیر کرد کنایت از آنکه خبر او از دیدار او  
 و این سخن در عرب مثل گشت اما شقه جوانی سخن آور بود چون از مندر این بشنید گفت  
 اَبَيْتَ الْقَلْعَ اِنَّمَا يَعْيشُ الرَّجُلُ بِاصْغَرِهِ سَائِبٌ وَقَلْبُهُ سَخْنٌ نَوِي نِيْرٌ مِثْلُ كُتٍّ و  
 مندر را از وی خوش آمد و با او گفت پدر تو با من دوست بود بهتر است که ترا پدر  
 خانم و او را این صغره نام نهاد و از آن بس او را که اسم داشت با بجهله چنانچه مندر

بنی نیشل او را شتم کردند و بدگفتند و براندند زراره بی نیل مرام باز آمد و چون مردی حلیم بود و خواست فتنه از میان ببرد



## بخش دوم از کتاب اول تالیح النواصح

۳۹۲

نیک در کار مملکت استقلال یافت خواست تا بر مملکت شام غلبه جوید و لشکری عظیم گرد کرده بسوی شام کوچید  
چون آنجا رسید با بکر بن حارث بن ابی ثمر حلیه غسانی که در وقت سلطنت شام داشت رسید مردم خویش را  
فرابهم داشته با استقبال جنگ بیرون شد و هر دو لشکر در موضعی که آنرا عین ابغ کونید با هم نزديک شدند  
جنگ در پیوسته و از طرفین جمعی کشته و غنایم و اسرا گشت و چون ست از جنگ باز داشتند و تن بسیار  
مقتول بود در جنگ لشکر شام ضعیف شد و روزی چند جانی با عدا و سپاه و صلاح کار شکستگان از بغداد  
پرداختند و دیگر باره کار جنگ را راست کردند درین کرت تنی از قبیله بنی حنیفه که شمر بن عمرو نام داشت و مادر او  
خانم عثم بود بوسیله همان قرابت از حبش مندر فرار کرده بنزد ابوبکر آمد و با او گفت در جنگ چه  
اندیشید که هرگز با لشکر مندر نتوانی نبرد از مودیا سرطاعت پیش کن یا کیدی بمیدیش ابوبکر باز سخن او  
سخت تر رسید و حلیه اندیشید همانا صد تن از ابطال رجال خویش را از میان گرفته کرده شمر بن عمرو را بدین  
امیر ساخت و با دخر خویش که حلیه نام داشت فرمود که حقه از خوشبوی آماده کن و این صد تن مرد دلاور را  
عمد و هم سو کند فرمای تا بدینچه فرمان دهم خلاف نکنند و نیکو نه سو کند رسم عرب بود چنانکه ازین پیش گفته ایم  
با حلیه حلیه که رومی چون آفتاب و موی مانند شکست تاب داشت حقه بر غالیه بر داشته بمیان سواران آمد و ایشانرا  
خوشبوی کرد و عهد بستد چون نوبت بلید بن عمرو رسید شیفته جمال حلیه گشت و بی اختیار سر فرایش برده او را  
بوسید حلیه در چشم شد لطمه بدوزد و زردیدر آمده شکایت آورد ابوبکر گفت ای دلدار و ز عتاب بی حقه نیست  
و بلید بن عمرو بهترین سوار است قصه خویش را مخفی مدار تا آن هنگام که وقت کفر باشد و رومی بلو را  
کرده گفت از اینجا نزدیک مندر شتاقه بگویند که ابوبکر بر طاعت نهاده و بر طاعت انقیاد تو کرده و ده  
خراج این ملک چنانکه تو کوئی همه ساله بحضرت فرستد چون این سخنان بگویند او دل نرم کند و از غضب فرو  
نشیند و مردم او هر کس بجای خویش آسوده شوند و از کید شما غافل نشینند چون ست یافته ناگاه تیغ بر کشد و  
مند را بکشد پس شمر بن عمرو آمد از جان گذشته را برداشته نزدیک مندر آمد و سخنان ابوبکر را بگفت و او را  
غافل و مغرور ساخته ایشانرا فرود آورد و مردم او آرمیده شدند پس بر او حمله برده او را از پای آوردند لشکریان مندر چون  
دیدند هر کس از جانبی هزیمت شد و اموال اشغال ایشان بست شمرها و کامروا مراجعت کرد از اینجا است که عرب گویند ما یوم  
حلیه میر یعنی فتنه روز حلیه مخفیست و مدت سلطنت مندر را اتمام داد

۳۹۳

نظور خالد بن سنان شمر را و یکصد و بیست سه سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود  
خالد بن سنان بن عیث عیسی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب با سمیع فی سح علیه السلام پیوندد و آنحضرت  
ما قبایل خویش در ارضی عدن طری داشت و فرشته خدای بر او ظاهر میگشت و جانشین از حدیث بهشت و دوزخ و میزان  
حساب و ثواب و عقاب روز جزا آگاه میساخت و آنحضرت مردم را بشیریت عیسی علیه السلام دعوت میفرمود و روز جزا  
او چنان اشهاد که از مغاره که در سنگستان آنجا بود و دخانی سر بر کشید که روزمانده دخان تیره و تاریک  
بود و شب بگونه آتش شعله در میگشت و زبان میکشید که مردم عرب تا سه روز راه بدان روشنائی شتران  
خویش را شب چرمیدند و گاه گاه آن آتش در زراعت معطرات قبیله عسافند و زیان مندر او را

خالد بن سنان

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

میکرد مردم در حضرت خالد معروف شدند که اگر مارا بدین و گیش کشی پی این تشنه ایشان تا از بر نبوت تو ای باشد و مارا در حق تو لغزشی پیش نیاید آنحضرت مولا ایشان را با جاست مقرون است عصای خیش را بدست کرده آن تشنه را شامه را استقبال کرد و بهی عصارا تشنه زد و تشنه از دگر بخت تا آنگاه که آن مار فرود از میدان معاره در بر دگر بخت سر کرده بود آنگاه فرزندان خویش را طلب کرد و گفت من بدین معاره در میروم تا این تشنه را پاک بنمایم و هم اکنون شمار آگاه میکنم که سه روز بر لب این معاره اقامت کنید چون روز سیم بنهایت شود من سلامت ازین معاره بیرون خواهم شد و شرط است که درین سه روز مرا بانگ نکنید زیرا که اگر بانگ برانید مرا مرگ در خواهد رسید ایشان این پیمان استوار کردند و آنحضرت بر در معاره آمد و فرمود بدی بدی کل هدی مودّی اِلَی اللّٰهِ اَلَا عَلٰی لَادْ خَلَّتْنا وَ هِیَ تَلْکَی وَاَخْرَجَتْ مِنْهَا وَثِیْلًا بَنی سَدْنٰی این بخت و بدام معاره در رفت و آن تشنه ایشان چون دور و زار عینیت او بگذشت فرزندان او دیگر تاب نیاوردند و با خود اندیشیدند که مبادا پدر ما وداع جهان کرده باشد لاجرم با خواهی شیطان بر در معاره آمدند و بانگ برداشتند که ای پدر اگر زنده ما را از حیرت بر آور چون بانگ ایشان بلند شد خالد از معاره بیرون آمد و بر سر المی شدید داشت گفت قَتَلْتُمُوْنِیْ وَاَصْنَعْتُمْ قَوْلِیْ وَ وَصِیَّتِیْ ای فرزندان مرا ضایع کردید و اندر زور پند مرا ضایع گذاشتید پس ناچار هر کس من فرارسد من ازین جهان بیرون شوم اکنون شمارا وصیتی دیگر کنم که چون من وداع جهان گویم شما بر سر قبر من چهل روز اقامت کنید چون این مدت بنهایت شود یک قطعه از غم پیدا خواهد شد و یک چهارم بریده پیش روی آن غم خواهد بود آنگاه که در برابر قبر من رسیدند آن چهار خواهد ایستاد چون بدید آن چار را بکشید و شکم آنرا بر قبر من بید و قبر مرا بخش کنید من زنده شوم و بر خیزم و شمار از عالم برزخ و قبر خرقین دهم این بخت و میر پس فرزندان او جسد مبارکش را بجا کس سپردند و چهل روز بر سر قبر او اقامت کردند آنگاه دیدند که قطعه از غم و کوری جوشی برسد و آن چار در برابر قبر آنحضرت ایستاد و قوم عبرت را استند بر حسب نموده خالد نبش قبر کند و جسدش را بر آورند خویشان آنحضرت گفتند که مبادی کار رمضان هم تمام باد که زنده نشود و این سخن افواه افند و فرزندان گفتند اینکار از برای ما نیکو نباشد زیرا که ازین پس مردم عرب را اولاد بنوش خویش دهند گفت این عاری عظیم است پس گفتند که کس قبر را بشکافد و وصیت آنحضرت را ضایع گذاشتد و دختر خالد در کبر سن خدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارک را گسترده او را بر ردای خویش نشانده و فرمود مرحبا باین بنی اضاخه و قومه از قضایان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوره اخلاص را تلاوت کردند و فرمودند قل هو الله احد الله الصمد و دختر خالد گفت پدر من در بیات خویش این سوره را تلاوت میکرد

۵۱۲۴

جلوس انوشیروان عادل در مملکت ایران ششزار و یکصد و چهار سال بعد از نبوت آدم

نوشیروان پسر قباد است که شرح حالش گفته شد و لفظ نوشیروان محقق نوشین و است که معنی جان نوشین باشد و آنرا بلغت در پی بهره افزوده نوشیروان گفتد و اول کس است که سری اعتب یافت و به تبع او جمیع ساسانیان را اکاسره گویند و تفصیل این اجمال در ذیل قصه اردشیر باجان مرقوم افتاد با جمله نوشیروان بر گردیده فرزندان قباد و او را پدر در روزگار خویش به تیشا ساسان که روش زده ست و ساسان است سیر دتا در حضرت

این تشنه را شامه را استقبال کرد و بهی عصارا تشنه زد و تشنه از دگر بخت تا آنگاه که آن مار فرود از میدان معاره در بر دگر بخت سر کرده بود آنگاه فرزندان خویش را طلب کرد و گفت من بدین معاره در میروم تا این تشنه را پاک بنمایم و هم اکنون شمار آگاه میکنم که سه روز بر لب این معاره اقامت کنید چون روز سیم بنهایت شود من سلامت ازین معاره بیرون خواهم شد و شرط است که درین سه روز مرا بانگ نکنید زیرا که اگر بانگ برانید مرا مرگ در خواهد رسید ایشان این پیمان استوار کردند و آنحضرت بر در معاره آمد و فرمود بدی بدی کل هدی مودّی اِلَی اللّٰهِ اَلَا عَلٰی لَادْ خَلَّتْنا وَ هِیَ تَلْکَی وَاَخْرَجَتْ مِنْهَا وَثِیْلًا بَنی سَدْنٰی این بخت و بدام معاره در رفت و آن تشنه ایشان چون دور و زار عینیت او بگذشت فرزندان او دیگر تاب نیاوردند و با خود اندیشیدند که مبادا پدر ما وداع جهان کرده باشد لاجرم با خواهی شیطان بر در معاره آمدند و بانگ برداشتند که ای پدر اگر زنده ما را از حیرت بر آور چون بانگ ایشان بلند شد خالد از معاره بیرون آمد و بر سر المی شدید داشت گفت قَتَلْتُمُوْنِیْ وَاَصْنَعْتُمْ قَوْلِیْ وَ وَصِیَّتِیْ ای فرزندان مرا ضایع کردید و اندر زور پند مرا ضایع گذاشتید پس ناچار هر کس من فرارسد من ازین جهان بیرون شوم اکنون شمارا وصیتی دیگر کنم که چون من وداع جهان گویم شما بر سر قبر من چهل روز اقامت کنید چون این مدت بنهایت شود یک قطعه از غم پیدا خواهد شد و یک چهارم بریده پیش روی آن غم خواهد بود آنگاه که در برابر قبر من رسیدند آن چهار خواهد ایستاد چون بدید آن چار را بکشید و شکم آنرا بر قبر من بید و قبر مرا بخش کنید من زنده شوم و بر خیزم و شمار از عالم برزخ و قبر خرقین دهم این بخت و میر پس فرزندان او جسد مبارکش را بجا کس سپردند و چهل روز بر سر قبر او اقامت کردند آنگاه دیدند که قطعه از غم و کوری جوشی برسد و آن چار در برابر قبر آنحضرت ایستاد و قوم عبرت را استند بر حسب نموده خالد نبش قبر کند و جسدش را بر آورند خویشان آنحضرت گفتند که مبادی کار رمضان هم تمام باد که زنده نشود و این سخن افواه افند و فرزندان گفتند اینکار از برای ما نیکو نباشد زیرا که ازین پس مردم عرب را اولاد بنوش خویش دهند گفت این عاری عظیم است پس گفتند که کس قبر را بشکافد و وصیت آنحضرت را ضایع گذاشتد و دختر خالد در کبر سن خدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارک را گسترده او را بر ردای خویش نشانده و فرمود مرحبا باین بنی اضاخه و قومه از قضایان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوره اخلاص را تلاوت کردند و فرمودند قل هو الله احد الله الصمد و دختر خالد گفت پدر من در بیات خویش این سوره را تلاوت میکرد

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۱  
 او از خون حکم و دانش بهره ستاند و تیشار ساسان را پس آنکه او را فروست و فراست آموخت بزرگوار  
 سیاست را نهاد و هر روز خاطرش را بجزیی می آرزو و در دستان او را با مساکین حکم میفرمود چنانکه دیش  
 از کار میشد و او را بجای سخت مبتلا نمیداد نگاه که نوشیروان بخت نشست تیشار ساسان بکریخت کسری خطا مان  
 فرستاده و را باز آورد و در سبب آن ظلم برش نمود گفت خواستم تا تو مارت ظلم را باز دانی و مردم زیر دست را با موشاقت  
 نیکی و نیز از آنت بجای سخت انداختم که سخت برانی و با سختیاریستن توانی کرد چنانکه گویند در یکی از سفرهای جنگ از  
 سورت برو دشت لشکرمان از کار شد و نوشیروان بکمان سپاهیان را بزرگ کرد مع احدیث چون نوشیروان بکمان  
 و تیز رسید و در کار رزم و بزم دانا شد روزی قباد با او گفت ای فرزند تو را ملکات ملکی و خصال سپیدی به اجزای  
 در حق مردم بکمان ببر و چون پادشاه را سود ظن باشد مردم از او بر خدر شوند و کار سلطنت راست نشود نوشیروان  
 عذر بخاست و این صفت را نیز از خوشیستن سلب کرد و قباد ولایت عهد بدو گذاشت و آنگاه که از جهان  
 رفت مردم بر نوشیروان جمع آمدند و خواستند و را بر تخت کنند کسری بخت بر تافت و گفت من این  
 سلطنت و کرامت زیر که اگر مردم را بدان قانون که خود پسندیده غم برانم از آن بختن و خوش بختن گزیر نباشد  
 و از نیروی کار بر مردم صعب شود و اگر بدین خوی که مردم دارند رضادهم و ایشان بر خواهش خود جیش کنند  
 روزگار بر من سخت رود بهتر آنست که دامن پیچم چنان بکنم و خود را نیز نیازم صناید حضرت و  
 ایمان و ولت گفتند ما هرگز از تو دست باز نداریم و پیمان دادند که سز فرمان او بدین بکنند و عقاب و عقاب او را  
 کو ارا دارند و چندان الحاح کردند که او مسکنت ایشان را با جناح مقرون داشت و تاج بر نهاد و بخت بر  
 نشست و بختین گفت تا فرمان برتن شما خواهد رفت نه بدست شما و فخص از اطوار شما خواهیم کرد نه از  
 اسرار شما زیرا که کس جز خدای بر خصم مردم دانا نباشد از اصغای این کلمات خرد و بزرگ او را تنبیه گفتند  
 و بخت فرستادند از پس آن کسری حکم فرمود تا در میان با ندازه سلطنت او ایوانی کردند و تخت بر نهادند و تاج  
 خسروانی او را که از تفضیل جوهر شاداب بسکین بود از طاق ایوان علاقه کردند چنانکه بر بزرگ تخت با نیتا بدینا  
 که چون نوشیروان بر تخت شدی آن تاج بر فراز سرش طای داشتی و حکم داد تا سیصد و شصت تن از حکمای عجم و  
 سحر و کهنه و مجنن هر روز در حضرت او حاضر شوند تا اگر کاری صعب پیش آید برای رویت ایشان گنج است شود  
 و مردیکه او را سایب نام بود و در علم فراست قیافت کمالی بنهایت داشت از زمین بحضرت او آمده و وطن کرد و در  
 انجمن پادشاه حاضر میگشت آنگاه وزارت خویش را سپرد که مردی با حصافت عقل بود که داشت و بزرگ کرد  
 همه دبیرانش برتری داشت و اردشیر مؤبد مؤبدان بود و فرزندان را رئیس حجاب فرمود و بابک را که  
 نژاد بزرگ داشت بوزارت لشکر و عرض سپاه گذاشت و جهری پریشان طبع با نژاد بزرگ بود و او را بخواست  
 فرمود تا همه روزه در کرد و او انجمن شوند آنگاه حکام و عمال ممالک محروسه را معین کرد و مملکت فارس را که دارالملک  
 بلوک عجم بود به ارباب بکشد و ولایات کرمان را به آفرامان تفویض فرمود و حکومت حیره را چنانکه مذکور شد  
 دیگر باره بمنذر شاه استعفاء غایت کرد بدینگونه که سلطنت را راست داشت آنگاه از بهر قتل مزدک رای زد و  
 در مهر بن سوخته که قصه قباد بدان اشارت شده است در این اندیشه با پادشاه هندستان بود بعد از قتل

## و قایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۳۴۵

مردک چنانکه در قصه او مذکور شد ابواب عدل و نصفت برکشود و این سخن در تفضیل عدل و بس بود که رسول قریش  
صلی الله علیه و آله میفرماید ولدت فی زمن الملک العادل اؤشیروان مع القصة چون کار مملکت را بنظم کرد آتشها  
آبادان فرمود و از بهر تعمیر آن موقوفات بخشاد و بر دجله جسر بست و مردم را بار بار بزرگ داشت و در بار  
کرد کرد و بر دوری و کشاورزی فرمان داد تا در مملکت مسکین فقیر نبود و هر ریش که در خور حراثت رزق بود حکم داد  
تا ویران نکند و از خزانة خویش زر عطا کرد تا هر خراب از بهر زراعت و حراثت کردند و مردم پرانند و  
غریب را سرایه داده باز وطن فرستاد و در طرق و شوارع حصنها می حصین بر آورد و مردم جلالت پیشه در هر جا  
بکاشت تا مجازان از راهزنان ایمن باشند و عقبه را راهوار کرد و بر هر رودی جبری بر آورد و  
مملکت خویش را بچهار قسم کرد پس قسم اول خراسان و جستان و دکرمان بود و قسم دوم صفهان قم و آذربایجان  
و ارمیه و قسم سیم فارس و اهواز و قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و در قفقاز نایبی عادل و مستقیم عاقل  
بکاشت آنگاه فرمود تا زمین را مساحت کردند و هر زراعت را باندازه خراج نهادند و درخت را بمقدار سود  
باز بستند و هر خفتی زمین را یک تغییر غله و یک درم سیم معین کردند چنانکه زمین بر نابی سلمی این معنی را اشارت کند  
و گوید فقتلکم ما لا تغفل لآلهما قری یعراق من تغییر و در سیم و حکم داد که این مساحت همه ساله کنند و چون  
آبادان شود بر خراج بنفرایند و اگر ویران شود از خراج بنیدازند و مردم را هر که از بیجا سال افزونی از بیت  
سال کمتر روزگار برده باشد از خراج معاف دارند و از زنان باج طلب نکنند و آنکس که از بهر خراج از بیستم  
باندازه توانگری و غنا باج دهد چنانکه آنکس که کم دهد از شش درم اندک بود و آنکه قرون دهد و آورده درم بگذرد  
و جهودان و ترسایان از اجزیت بر بخشاد پس اینجمله را فرمود تا بجزیه کردند و در خط بردند و خاتم بر نهاد آنگاه  
روزی را میعاد گذاشت و از هر شهر و بلده بزرگان و موبدان و سران لشکر و اعیان کشور را طلب داشت چون  
اینجمله حاضر شدند بر تخت خویش جای کرد و آن همه مردم را بار داد پس هر که باید با بیستاد و آنکه در خور نبود  
آنگاه نوشیروان خطبه آغاز کرد و بر بزرگان پاک ستایش فرستاد و پادشاهان و پادشاهان را تحسین و گفت ظلم  
و جور مملکت ویران کند و عدل و نصفت آبادان سازد و چون من بکار خود نکرستم دانستم که حفظ مملکت و رعیت  
بلشکر تواند بود و لشکر بخواسته آراسته شود و خواسته از رعیت بر خیزد و باید آن خواسته در بیت المال اندوخته شود  
تا اگر حاجتی پیش آید پادشاه را دست نمی نبود اکنون که من مانایم بر طریق اردشیر با بجان روم و حمیه عدل  
و داد گستم اینک بهر شهری کار دانی عادل گماشته ام و آنخراج که در خور دانسته ام همه جبریده کرده ام و از بهر  
بر رعیت ثقلی نیندازد و گرانی نکند آنخراج را سه بجهه کرده ام تا هر چهار ماه که از سال بگذرد یک بجهه ستانند اکنون  
شما در اینکار چه دستان نیند و بنفرو تا یزد کرد و آنخرید را بر مردم فرو خواند و همه کس خاموش بود و دو ساعت از  
این برآمد و پیش چکس پاسخ داد باز نوشیروان گفت مرا پاسخ دهید که میخواهم این کرده برضای شما باشد مرد  
از میان دبیران برخاست که نه از معروفان بود و گفت ای ملک خراج جاوید بجا زد و مردم فاسق شوند و خیر  
باقی را بر چسبیر فانی چگونه توان نهاد اکنون بزرگین آبادان خراج نمی فرود پس ازین عصر آن زمین ویران شود  
و آن خراج بروی بجا زد نوشیروان بر آشف و گفت ای من مبرزه طلای چه بسیار احق بوده که بستاند



## جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

مط ۳۹

چه میگوئی که نشیندی که کفتم هر سال این زمینها پیاپییم و بزمین که ویران شده از خراج بفرستم و هر زمین که نیست  
مردی پسندون شده خراج از وی بگیرم و بر آن بکنم که بدست کرده پس او را گفت از کدام مرد گفت از دیرغم  
منمود این دیران فضول و یاوه سرای شوند و حکم داد که دوات بر سر او زنند تا جان از تنش بدر شود  
و دیران که در آن انجمن بودند هیچی دوات بر سر او نگرفتند و گفتند ایملک ازین سخن بیزاریم رای بمان  
که پادشاه زده است و نیک عدل کرده است و ما پذیرفتار آنیم پس کسری بفرمود آن جسد را بجهنم  
فرستاد و کارداران بدان قانون خراج گرفتند و انفا و بیت المال اشد و این رسم در عجم ماند تا  
پادشاهی از عجم بنجاست و آنگاه که عمر بن الخطاب ست یافت هم آن خراج را باقی گذاشت چنانکه تا آن زمان  
در بعضی از شهرهای عراق کار بدان قانون کنند با بخیله چون نوشیروان ز کار دخل برداشت بجال لشکر نظر  
انداخته و بایک را که وزیرش و عارض سپاه بود پیش خواند و گفت این خراج که از ممالک ستانیم نباید  
بیهوده از دست گذاشت همانا در میان سپاه کس باشد نهرا و هزار درم و کس هست که در خور صد درم است کس  
که تیر انداختن نداند و مرسوم تیر اندازان کید و کس باشد که شمشیر نداند زدن روزی شمشیر زمان ستاند کس  
هست که سلاح جنگ ندارد و اجرای سلاح دران برد این بر من ستم است چنانکه بر لشکر می رعیت ستم نکنم  
از ایشان نباید بر من ستم رود اکنون اینکار بکردن تو انکندم و دست تو را به بیت المال دراز کردم و حکومت ترا  
استوار نمودم اینک بدر سرای خویش بمیدان انداز بجهنم نشینی کنم تو در آنجا جای کن سپاه را بر خویش عرضه فرما  
و صفت مردم و نام و نشان ایشان را بگریه کن هر مردی را زره و جوشن بکنند و خود و دو ساعد آهنین باید وزین در کار  
و برستان واجب باشد و هر کس در پیش کو هر زین تیر دانی پرا تیر باید بودن از دست چپ قربانی که اندر  
دو لمان بزه کرده بود و دوزخ دیگر افرون باید که کرد و زین پست پیانو زده اگر در جنگ زه لمان پاره شود بپا  
نماند چون در مردی این سلاحها تمام بسنی اینجمله را بر او بنویس تا اگر روزی از آن سلاحها کم مینی درش کم دهی و  
و هر کس اینجمله داشته باشد بفرمای در پیش روی تو است باز و در میدان فرو داند و بر نشیند و هر سلاحی جدا گانه کار  
بند و نام روی او بر تو اسکار شود و سواران آنکه در وی نقصان نباشد از چهار هزار درم مرشوش مکن پادکار آنکه از همه کم  
بود از صد درم کم بنویس پس بایک را خلعت کرد و از بجهنم او در عرضگاه بنیدستی در پیشگاه نهاد و گرویی نزد او باز داشت  
و حکم داد تا سپاه بر او بگذرند روز دیگر منادی کردند که هر که مرسوم ملک خواهد در عرضگاه حاضر شود تا نام او در جرد عطا  
رغم کرد و همه کس تمام سلاح آید چنانکه پیش حرب شود و سه روز هملت نهادند تا هر که را سلاح نبود فرا هم کند لاجرم  
روز چهارم بایک در عرضگاه بنیشت و سپاه گرد آمدند چون چشم وی بر لشکرمان افتاد گفت امروز باز شوی چه  
انگس که باید حاضر باشد در میان منی بنیم ایشان روی برکاشد و این سخن با انوشیروان برداشت و چنان  
دانست که تو او سپاه بفرستاده در زرقه اند پس روز دیگر همه سپاه انجمن شدند و هم بایک فرمود باز شوی که آنچه  
باید در میان نباشد ایشان مراجعت کردند و نوشیروان ندانست او گرامی بود روز دیگر بایک فرمود تا ندانند  
که صاحب تخت و تاج باید در عرضگاه حاضر شود و از بیت المال مرسوم خویش را بیکم در روز دیگر نوشیروان خود  
سر نهاد و سلاح جنگ بر تن راست کرد و بر پشت و با سپاهیان بمیدان درآمد بایک چون او را دید گفت

که سپاهیان را در آن روز  
در میان منی بنیشت  
و روز دیگر همه سپاه  
انجمن شدند و هم بایک  
فرمود باز شوی که آنچه  
باید در میان نباشد  
ایشان مراجعت کردند  
و نوشیروان ندانست  
او گرامی بود  
روز دیگر بایک  
فرمود تا ندانند  
که صاحب تخت و تاج  
باید در عرضگاه  
حاضر شود و از بیت  
المال مرسوم خویش  
را بیکم در روز  
دیگر نوشیروان  
خود سر نهاد و  
سلاح جنگ بر تن  
راست کرد و بر پشت  
و با سپاهیان  
بمیدان درآمد  
بایک چون او را  
دید گفت

عرض شکر و شکر

زردان نفع ناک  
و سکن ای مردم  
والی است در دین  
نورانی است در دین  
بجای آن که در دین  
مستجاب

ملک در سلاح جنگ تو نقصان رواندارم نوشیروان در خویش نگریت و بخاطر آورد که آن زه کمان را فراموش کرده پس بفرمود تا آن دوزخ را بیاورد و کرد که از پیش پست بیا و بخت و خویش را عرضه داد و سپاس یک بیک بر کرد شد آنگاه با یک گفت ای ملک تو خداوند باج و تخی قمر سوم ترا ازین شکر بای باید افزون نویسم نوشیروان فرمود حکم تراست پس او را یکدزم افزود و چهار هزار و یکدزم نوشت و روز دیگر حضرت پادشاه آمد و عرض کرد که من ملک را یکدزم افزون نوشتم تا دیگران از بجز فرونی طمع نبندند نوشیروان گفت بضیحت تو را دانستم و حق ترا شناختم کسی که بر من خوشی کند از بجز مصلحتی بر آن صبر کنم چون مرضی که بر مرارت و و اصبر کند و او را خلعت کرد و بزرگ داشت و کار سلطنت بدخل و مخرج راست با ستاد و رقی و قتی تخیله بد به بود وزیر میرفت و بسود را دو فرزند بود که در حضرت پادشاه رقیبت خوانا لاری اش شد اما زردان که حاجب بار بود با به بود و فرزندانش ضعیفی داشت و مکنون خاطر دزد پادشاه آشکار غیبت است ساخت این بود تا مردی خود از بجز سو خویش بروش بازگانی با زردان آشنائی کرد و این جود جادوی میداشت پس بدست او زردان با زردان بدرگاه شاه نیندر راه کرد و چون با زردان نیک محرم شد روزی زردان با او گفت اگر توانی از بجز قتل بسود و فرزندانش چاره بیدیش جود گفت من توانم بجز خوردنی و خورش که شیر اند راست آتش را بجا دو زهر کرد و آنم اکنون فخص حال کن و آن روز که در خوردنی نوشیروان شیر بود مرا آگهی بخش از قصار و روزی زردان جود با شاکردان خوانا لاری باز خوردند و وقتی که حل خوردنی شاه میدادند زردان با ایشان گفت این خورشها چه کرد دارد که این بوی خوش از آن آید و سر آنرا باز کرد و چون در خورش شیر یافت جود آن شیر را بجا دو زهر کرد و زردان بدوید و خود را بجز حضرت پادشاه رسانید و چون خوان بهند معروض داشت که ای ملک فی امتحان این خورشها خوردن بگیرد پیرمای بسود چون این سخن شنیدند پیش دویدند و هر یک از آن شیر و خورش لختی بچشیدند چیدن همان بود و مردن همان در حال صفیادند و جان بدادند نوشیروان چنان دانست که بسود و فرزندانش این کید اندیشیده اند و دشمن شد فرمودند سر فرزندان به بود بیزی عمل نوشیروان سیدند و هم حکم داد تا به بود را بکشند و خانه اش را برانداشند و اموالش را بتاراج بر کر کشند و زردان در چشم پادشاه بزرگوار شد و مدتی بر این برآمد روزی در بخیرگاه اسبان بخیر را بر نوشیروان عرضه دادند و بر شیر اسبها داغ و نشان به بود یافت که او بجز حضرت آورده بود پس یاد او کرد و گفت سیکو مردی بود و کمره اش و از آن بخیرگاه بسوی خانه چند آنکه راه می نمود همه در فکر بسود بود و موبدان مانند اردشیر و شاپور و یزدگرد و بهمن ملازم رکاب بودند و با سخن میگردند ناگاه سخن جادوان بمیان آمد از میان زردان معروض داشت که جادوان کارهای عجیب توانند کرد از جمله چون در خورش شیر باشد آن شیر را بر هر بدل توانند ساخت نوشیروان چون سخن شنید سخت در اندیشه فرو رفت و دیگر سخن گفت تا راه با پایان برد و بسیر پرده خویش اندر رفت و در حال ذردن طلب فرمود و گفت راست بگوی که در آن شیر خورش چه جادویی کردی و اگر نه تن جان تو بجزه رست خواهد گشت از بهیبت پادشاه در زردان سخنان او لرزش و لغزش افتاد و صورت حال را باز نمود و این گناه را همه بر جود حمل کرد و نوشیروان بفرمود تا بند بر پای زردان بخت دادند و جود را طلب کرد و جادو گاه از او پرسید

## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۶۸

مخود وجود پرده از آن راز بر گرفت و آن قصه را مکتوف داشت پس ملک عادل بفرمود تا دودار برپای کردند و در دوا با جود و هر یک از داری بیاوخت و شکر باین ایشا نر ایترا باران کردند تا بهر دودان بدادند و پادشاه از خون بس بود و فرزندانش پشیمان بود و و همی تو بست و انابت بحضرت یزدان محبت و از پس آنکه پادشاه را دستور نامد وزارت خویش را با بوزر جمهر بن بختگان گذاشت و تفصیل این اجمال را انشاء الله در ذیل قصه بفرموده مرقوم خواهیم داشت با بجله بعد از جلوس نوشیروان سطایانس که شرح حالش مذکور خواهد شد بر تخت قیمی بنشست و در مملکت روم و یونان فترت ایماطوری یافت نوشیروان بر رسم ملوک رسولی نزد دیکتا و فرستاد و بر قیصر گذشته تعزیت کرد و او را با سلطنت تنیت داد سطایانس چون جوان بود رسول فخر و ناله و قعی نیناد و پانچ نیکو نداد و آن هدیه و خراج که رسم بود از درگاه پادشاه عجم باز داشت چون سول کسری بحال بازگفت نوشیروان چشم شد و ساز سپاه کرده با سیصد هزار مرد جنگی از مداین کوچ داده قصد تسخیر روم کرد چون این خبر بقیصر آمد از بھر مداهه حکم داد تا لشکریان فراهم شدند و کوهی انبوه برداشته از قسطنطنیه خیمه پیرونی و سهل و صعب زمین را در نوشته از محوریه بگذشت و بزین حلب درآمد و در آنجا بھر دو لشکر عجم باز خوردند و جنگ پیوستند و لشکر رومی را بشکستند و سی هزار برده و اسیر از رومیان بگرفتند چون کار بر قیصر شکست شد بفرمود کرد لشکر خویش را کنده کرده و بجا صره اندر اثماده زین سوی نوشیروان فرمود تا کردایشا نر افرو و گرفتند و در حل قایم افکندند چون روزی چند بگذشت خوردنی و علوفه در لشکرگاه نوشیروان اندک شد و از لشکرگاه تا دار الملک مسافت بعید بود و حصول زرو سیم باسانی غیر ممکن گشت بوزر جمهر کس نزد بازرگانان فرستاد آنکس که بدان نواحی نزدیک بود تا زرو دردم بوام گیرد و کارشکر را بسازد از آن نواحی کفشگری بهشت کرد و دردم بوام داد و حل کرده بدرگاه نوشیروان فرستاد کسری از بھر شاد شد و بشکرانه زمین پیوسته و گفت خدایا چه سنایشیم که در دردت کفشگری چنین اند کرد پس وی با بوزر جمهر نموده فرمود که چون این زر بکفشگر بازدهی صد هزار دردم افزون کن تا از بھر او سود بود بوزر جمهر عرض کرد که این کفشگر را آرزوی دنیا زیست از شهر یا بهمانا او را فرزند نیست که در کسب علوم مساعی جمعیله میباید داشته و خط نیکو تواند نگاشت خواهد که او را در دست دبیران حضرت نویسنده گان درگاه محفوظ کرد و نوشیروان چشم شد با بوزر جمهر گفت بهمانا خرد تو تیره و رای تو تاریک شده که مرا می آموزی تا فرزند موزه دوزی را در میان پسران جا دهم این بخت و فرمان داد تا بارهای دردم را حمل داده بسوی کفشگر فرستادند و سینه و دیر کر زرا از موزه دوزر نخواهیم گرفت از قضا چنان افتاد که روز دیگر چهل تن از بزرگان روم بفرموده قیصر حضرت کسری آمدند و هر یک صد هزار دینار برسم پیشکش پیش گذارند و عذر قیصر بخوانند و عرض کردند سطایانس چنانست و او را از تجربت بهری نباشد اگر ملک الملوک کنایه او را معفو دارد و روا خواهد بود و بیان اندک که هر سال خراج فرستد پس کسری از عجز قیصر بگذشت و خراج را برای و در دیت بوزر جمهر گذاشت و او شش کرد و دینار زر خالص و بیت کرد و دردم پانصد زر میده بسته جامه رومی معین کرد که همه ساله بحضرت نوشیروان فرستد و خود نیز چون فرمان رسد از نزد جا حاضر گردد و هر سال یکبار بدرگاه آید پس سخن بر این بنه اند و آنرا محضری کردند و خاتم بر نهادند و هر دو شکر داشت از یکدیگر باز داشتند و روی از جنگ برکاشند و قیصر قسطنطنیه شد و کسری بعد این مراجعت فرمود و از آنجا چنان

سطایانس  
و طای علی و طای علی  
تخت و دایه زن  
منهج و بین

جنگ نوشیروان با قیصر

از عجم  
و شکر عجم  
از عجم و شکر عجم

سینه باز  
سینه





## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۷۰ فرمود و نامه بقصر فرستاد که اینک پادشاهی مراست و با تو بر قانون دوستان خواهیم بود و هر مملکت که از تو بدست  
کسری درآمد با تو خواهیم کرد و خود غم فتح عراق فرمود چون انخیز با نوشیروان برداشتند برام برزین  
نامه کرد که فرزند ما قبل از آنکه مرگ ما را استوار بداند از زندان برآمده مجوسان را از زندانخانه برآورده در دقلو  
مساعی جمیله معمول دارد اگر بطاعت سر بر آورد و مجوسان را باز جافروستد و غوغا طلبان را ادب کند مقام او  
در نزد ما استوار خواهد بود و اگر نه شکست او را آماده باش اگر گرفتارشید او را میازار و در بهمان خانه که محبوس  
بود باز دارد چون این نامه برام برزین رسید لشکر بر آورد و از آنسوی نوبرداد شماس رومی را سپهسالار ساخته  
سپاه برانند چون هر دو لشکر با هم نزدیک شدند نصف جنگ راست کردند و اول کس پیروز بود که یکی از پهلوانان بود  
از لشکر رام برزین سب بر زد و بمیدان آمد و کار حرب را بساخت تا هر دو لشکر با هم درآمدند نخستین معین سپاه  
نوبرداد بر میزد لشکر رام برزین غلبه جست آنجا عمار پراننده کرد چون رام برزین چنان دید حکم داد تا کمانداران  
تیر باران کردند و جنگی بزرگ پیش آمد از میان تیری بر مقتل نوبرداد آمد و او را از پای در آورد چون لشکر  
از مرگ او آگاه شدند پراکنده گشتند و نهیمت شدند و رام برزین چون مرگ شاهزاده را بدانست کربان چاک  
کرده ببالین نوبرداد آمد و حکم داد تا لشکریان دیگر کسی آزرده نکنند آنگاه از اسقف پرسید که اگر شاهزاده  
وصیتی گذارده است مکشوف دایو اسقف فرمود جز این نخواست که مادر او بگوید تا مرا برسم اصحابی کفن و دفن کند  
اما از آنسوی چون نامه نوبرداد به سطایان رسید مایه جلالت او گشت و ساز لشکر کرده بسیار را سپهسالار ساخت  
و با سپهسالاران و از قسطنطنیه جنیش کرده از میسوی نوشیروان را از مرض بسودی حاصل بود پس با استقبال جنگ  
ساز راه کرد و شیروی بهرام را سپهسالاری داد و چپ لشکر را بفرمان سپرد و معینه را استاد برزین  
سالار گشت و مهران از بھر قلب بود و هر فرزند او را طلبه ساخت و شیرزاد را حکم داد تا نماز در انداخت  
که هر کس از لشکریان بزراعت و حراشت کس نیان رساند بمعرض عقاب خواهد رفت با این ساز و برگ  
بجنگ قیصر درآمد از آنسوی سطایان صف بر کشید و بسیار همی از زمین شمال تاخت چون کار حرب بالا گرفت  
و لختی از جانبین کوشش فتشکر روم شکست شد و قیصر با قسطنطنیه بگریخت و سپاه کسری از دنبال شتافت  
و قلعه شویه و قلعه آرایش روم و قلعه قالیونس از کار داران قیصر بگرفت و کار بر سطایان صعب افتاد  
لاجرم هر اس که از بزرگان حضرت بود در شول کرد و نامه از در زاری و ضراعت بنوشت و باز نمود که من بسیار  
خالد و استرداد اموال و اسیران مملکت حیره و مساحه داشتم ملک الملوک صبر فقر نمودند و استعجا  
کردند پس مھراس بجھرت نوشیروان آمد و غدر قیصر خواست و خراج بر ذمت گرفت و نوشیروان  
فرمود که من بمصالحه رضاند هم مکر اینکه هر ششده گرفته ام از ان من باشد رسول قیصر پذیرفت  
گشت پس جزیره و بادیه و حجاز و طایفه بحرین و میسامه و عمان و شام و امصار کنارفات و مصر  
بدیوان نوشیروان درآمد و این در سال پنجم سلطنت نوشیروان بود با بھلجه چون ملک الملوک عجم از کار قیصر  
پرداخت بخوخواهی بد خود فیروز کمر بست و خواست تا این کین از اخیران ملک مہیا طلبه باز جوید  
و ساز لشکر کرده بخراسان سفر کرد و در آنجا سی و شش باره شمشیر و قصبه بر آورد و آنگاه مملکت بلجستان را بنظم و تق

لشکر کسری  
و اسقف  
و اسقف  
و اسقف

بجنگ  
نوشیروان  
و اسقف  
و اسقف



## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۷۲

لاجرم غاقر را که سپهسالار لشکر بود با فوجی مأمور داشت تا فرستادگان سوسندیر اگر قه آن تخت و دیوار باغارت  
بروند چون این را از بر پادشاه چین کشوف شد لشکری عظیم از بھر مجاری به باختران مأمور داشت از مینوی اختران  
غاقر را با سپاه بشهر بخارا فرستاد و در آنجا با لشکر چین باز خورد و حرب در آنکند بعد از کوشش کوشش بسیار سپاه  
هیاطله شکست شد و ملک چین بر کبریا و خیلا پیروز و گفت اکنون که ما تا با بخا تا حه ایم صواب آنست که از اراضی  
نیرختی بدست کنیم و از آنجا بشهر سعد آمد بزرگان چین معروض داشتند که این رای که پادشاه زده از صواب و در میان ما  
در بخان هیچکس را آن نیر و در باز و نیست که با نوشیر و آن هم تراز و شود بهتر آنست چنانکه از تخت اندیشه دشتی با کبر  
مؤالفت جونی و ملک هیاطل را با بود سازی و محاسن این اندیشه را در خاطر او جلوه دادند پس سکه دیگر باره سازید کرد  
و رسولی چند بر کرد و سواری از زر که مضع بود بدو و کوه را بسجش را بجای هر دو چشم دیو قوت آید و شش  
که غلافش از جواهر منضود بود و قبضه از یکپاره زمره داشت و جامه از حریر که زمین آن از لاجورد طراز داشت و صوت  
ایوان و نوشیر و از با تاج در آن مصور کرده بودند و خد متکد از آن بر فر از سر او ایستاده می نمودند و در سطلی از ذهب  
داده بدست کنسیر کی نهادند که در موی خود پنهان میشت و اگر موی بازمی کرد مانند برق بود که در شب تار  
پدیدار شود و اینجمله را بدست سولان سپرد بانه از دینورش بحضرت کسری سیل داشت اینکام سر پرده نوشیر  
در کرکان بپای بود ایشان بزدیک وی شدند و با جستن و پیشکش خویش را پیش داشتند کسری  
فرستادگان سوسندیر را بزرگوار داشت و از پنج راه و ملک چین پریش نمود پس از یکجا رهرو را بخرم و بفرمود تا  
لشکران همه حاضر شدند و در برابر سولان چین مردی خویش نمودند و از اسب تازی و کوی بازی جبار آشفته شدند  
و نوشیر و آن خود نیز سلاح جنگ در بر راست کرد و بر پشت و بنهر نمود آنگاه فرمود تا پاسخ نامه ملک چین را نوشتند  
و رقم کردند که نخستین از جبارت مردم هیاطله و طغر حسین بدیشان باید کردی این کاری شایسته بود و ایشان کنیز کردار  
خویش را یافته دیگر آنگاه از کج آکنده و سپاه پراکنده خوش فحشی نوشی و خواستی عدت حشم و کثرت خدم باز غانی چرا از لشکر  
کشور با بخیری کردند و به باشی همانا شنیده خواهی بود سیم خواستی کی یکی از دوشیزگان خویش بر سم زنا شوئی پرده مافستی  
با ما پیوند و موصلت جونی آنرا که سر پیوند و خوشیاوند است از بسطت کشور و عدت لشکر کمتر سخن کند و فرستادگان را خلعت کرد  
فرستاد ایشان چون بزدیک خاقان شدند از صفت مردی دوزر مند می عدت جنود و کثرت خیول نوشیر و آن  
شرعی در از راندند و باز نمودند که در بخان کس را نیروی مقاتله و طاقت مقابله با او نیست این کثرت مهبت کسری  
بیش از پیش در چشم و خاطر سوسندی جای کرد و سه تن رسول دانا با صد هزار دینار زر بحضرت نوشیر و آن  
فرستاد و پیام داد که از فرزند عزیز تر کس را نباشد من اینک فرزند خویش را برای تو فرستم و سار دوستی  
طراز هم دیگر باره رسولان او بدرگاه کسری در آمدند و پادشاه عجم ایشانرا کرامی داشت و تشریف ملوکانه عنایت کرد  
و مردان ستاد را که مروی دانا بود با یکصد سوار بدرگاه سوسندی فرستاد تا یکی از دوشیزگان او را از حرم خانه ببرد  
گفتند و بدرگاه آمدند مردان ستاد چون بزدیک ملک چین آمد از میان ختران او قائم را اختیار کرد که از مادر نیز نسبت  
بسلطین میبرد و چهره روشنی تر از قمر و لبی شیرین تر از شکر داشت و سوسند صد شتر دیبای چین حمل کرده او را جبار  
کرد و سیصد کنیزک بخدمت او باز داشت و دختر ابر تخی جواهر آموذ داشتند که در تمامت او صد تن او را بردوش میبرد

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
توقد بنام  
فخرالدوله  
در سال ۱۳۰۰

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۷۳

و فوجی سپاه لازم رکاب و ساخت و او را بسوی ایران گسیل ساخت از مینوی کسری فرمود تا بزرگان ایران از مداین تا لب رود چگون از هر شهر و بلد او را استقبال کردند و از هر جا تا رسیدند بدین ساز و آیین او را شکوی خاص خیش جای داد و از آن پس که او بار گرفت و مدت بگذشت هر فرازوی متولد شد و خاقان چین همه ساله خراج مملکت بحضرت کسری فرستاد از آن پس که میان ملک الملوک عجم و پادشاه چین کار خیالط و مصافات محکم گشت صنادید ایران بحضرت نوشیروان آمده عرض کردند که از کین مملکت هیاطله نتوان باز نشست و خون فیروز را نتوان خوار شمرد و نوشیروان را کین کهن بپاد آمد و سازش کرده بسوی هیاطله کوچ داده و از بحر تخمین بلخ و طخارستان او را الهند و فرغانه و ترکستان میان بست و کس فرستاد تا از آن سوی نیز مملکت چین لشکری بر سر هیاطله مامور فرمود و از هر جانب سپاه میان بد آن مملکت راه نزدیک کردند چون مملکت هیاطله بدینکار واقف شد مردم خویش را فراهم کرد و غارتگر را بدفع دشمنان حکم داد و در میان یکد و کرد و فر کرده کاری ساخت سپاه نوشیروان دست قبضه غارت برکشیدند و شهر را خراب کردند و مردم بکشتیدیم در میان لشکر اخسارن قباد و بزرگان سپاه نزد غارتگر آمد کفشد با کسری چگونه توان کوشید روزی چند بر نیاید که بنیان این مملکت بر آب رود و از ناتوانی نماند پس یکی همدست همدستان شده چغانی را که از مردم چغانی بود و نسب بهرام کور میرد سلطنت برداشتند و اخسارن را بندگان ده بحضرت کسری فرستادند تا سرازور برگرفت و مردم هیاطله و طخارستان و ترکستان بدیوان نوشیروان اندر شد و اینال باد قوچان که اینوقت ملک ترکستان بود چنانکه مذکور گشت صد جوشن قبی زرنشان و چهار هزار نانه مشک از فراغاد درگاه داشته اظهار عبودیت کرد و آنگاه غم مملکت هندوستان کرد و در اینوقت پرتاب چند که شرح حالش مذکور شد ملک هندوستان بود با بچه نوشیروان شیروی بهرام را با سپاهی بزرگ بسوی هندوستان مامور داشت از جانی که عمرو بن هند را که شرح حالش گفته خواهد شد حکم داد تا از حیره بالشکری جبار براندید شود و او سپاهی انبوه کرده بکشتی در آورد و از دریای عبور داده بر زمین سراندرید و شد و آن را رضی افرو گرفت از مینوی شیروی بهرام بالشکری افزون از حوصله حساب زمین کشید و مملکت پنجاب را در نوشته باراضی هندوستان آمد و پرتاب چند را با ایند و لشکر قوت محاربت نبود لاجرم هزار من عود هندی و خضاب اسود که مشهور بختابندی بود و پنج موی چنان سیاه میکرد که سواد آن نایل نیشد و فرشی از پوست مار که صد کس بر آن تواند نشست و جامی مصع با یوت احمر که کثیر قطر دایره آن بود و کینزکی که هفت شتر طول قامت او بود و دهمکانا و قبا بر خار میرسد با ملاحه صبا حتی که چشم خورشید بر خواره اش خیره ماندی فروغ ماه شش جینش تیره نمودی از بھر هدیه حضرت نوشیروان آمده ساخت و بدست رسولان چرب زبان نفاذ داشت و بدست گرفت که همه ساله ده زنجیر فیل و دو سیت هزار چوب ساج بر رسم خراج مبرکاه فرستد و آن بلاد و مصاد که نام بهرام کور بود در سواحل دریای عمان بمحال کسری گذارد تا ملک الملوک عجم او را زحمت نرساند و نوشیروان فرستادگان او را کرامی داشته نیاز او را پذیرفتار گشت و لشکرهای خود را از هندوستان باز خواند آنگاه سیف فی یزن بحضرت نوشیروان ناهبست شکایت از مرقی که در پادشاه مین بود آورد و او بفرمان نوشیروان پادشاه مین گشت چون تفصیل این اجمال را در ذیل قصه سیف مرقوم خواهیم داشت در اینجا مقام از اطناب فکر ابر بر هیز رفت با بچه چون بلاد مین نیز ضمیمه مملکت و نیمه سلطنت نوشیروان گشت بفرمود تا مانتا کوهستان مین جسته و کوهسار اراضی مین که بر بحر بود نیز نزدی بستند و نام او بلند شد و پادشاهی او بزرگ گشت چنان بود که وقت مانتا

خاقانستان مملکت چین  
 و چین و چین  
 بلخ و تخمین بلخ و طخارستان  
 سوزند  
 فرغانه و ترکستان  
 مامور انوار را تا بختر  
 چغانه ترکستان

خاقانان بلاد و مملکت  
 مامور انوار را تا بختر  
 مانتا را چغانی گوید  
 اینال باد قوچان  
 و خاندن و خاندن  
 و مای سوه و خاندن  
 و خاندن و خاندن

شیروی بهرام  
 میچ و خاندن و خاندن  
 درای و خاندن و خاندن  
 خاندن و مای موصد  
 و مای و خاندن و خاندن  
 و خاندن و خاندن





# وفاقیع بعد از سبوطا و مهابرت

۳۷۵

یا فاضل الخطبة اعیت من من وکاشف الکربة فی الوجه الحسن انماک شیخ الحق من ال  
 مستسن وانه من ال ذنب بن جمن اذرق صوم الثاب ضرار الاذن ابیض فضاظر الزباد واکدن رسول  
 قبل العجم کسری اللوسن لا یرتب الرعد ولا ریب الزمن تجوب فی الارض علناه شخن ترغنی طورا و توتی بی  
 و جمن حتی انی غاری بجای و لظن تلقی فی الریح بوغاء الدمین خلاصه سخن عبدیج است که میگوید ایاکرست  
 یامی شنود سیدین یامرد است و برده است و امرن و باز خطاب میکند که ای تمیز کننده شهر و کاشف غم را  
 حادثه عاخر شده اند جماعت کثیره از حکمای حضرت کسری زین روی شیخ قید که از مادر پد رسب تن و جمن میرساند  
 یعنی از خوشان شت بسوی تو آمده و از رن چشم بزرگ دندان پهن کوشی است که چه سعید و بزرگ دارد و بزرگ  
 زداد و زره او وسیع است و منیر سدر زرد و برق و ریب و مکر زمانه و فرستاده پادشاه عجم است تا خواب را  
 مکشوف سازد و شتر قوی جبه او پست و بلند زمین را در طلمت قطع میکند چنانکه کوئی ریکهای نرم و غبار ارض او را در  
 پیچیده چون این سخنان بکوشش سطح رسید چشم کشود و فرمود عبدیج علی بنیج الی سطح و قد اوتی علی بنیج  
 بکک بنی ساسان لایحار الیوان و تخم البیران و رویا المؤمنان رای ابل صعبا تقو و خلا عرا با قلعیت الرحلة  
 فانتشرت فی بلادها کید عبدیج بر شتری طی مسافت بسوی سطح میکند بهمانا نزدیک مرکن و رسید پس خطاب میکند که  
 ترا پادشاه آل ساسان فرستاد برای بانک شکستن ایوان و فرو نشستن آتشکده و خواب موبد بودان بهمانا در خواب  
 وید که شترهای صعب شدید مردم عرب را از دجله گذرانند و در بلاد عجم برانگنده ساختند دیگر باره گفت یاجعده یج اذا  
 کثرت الیلأوة و نبیت صاحب اطراوة و فاض ابدی السأوة و غاضت بحجرة ساءة و خذت نار فارس فکمل نابل  
 للفریس متحاما و لا الشام لسطیج شاما یملک منهم ملک و ملکات علی عدد الشرفات ثم تکلون هنات و هنات کل  
 ما هو آت کویای عبدیج وقتی بسیار شود و از آن قرآن مجید و طاهر شود صاحب که پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد  
 روان شود و رود خانه ساه و فرود و دریاچه ساه و فرو نشیند آتشکده فارس نابل مسکن عجم و شام مقام سطح خواهد بود  
 بهمانا سلطنت میکند آل ساسان از زن مرد بعد آن لکنر که از ایوان فرو رخت بعد از آن شداید امور با وید شود  
 و کار آمدنی بیاید این گفت و حال جان بداد از پس مرکن و عبدیج بر شتر خویش برآمد و این شعر را بگفت ثم  
 فانک ماضی الغرم شمیر لا یفر عنک قهرین و تعبیر ان میس ملک بنی ساسان اقرطکم فان ذالک الله بر طوار و یار  
 و ربما کان قد اصحوا بمنزلة تناب صولتم الاسد المهاضیر منهم احو الشرح بگرام و نجوة و الله مران و سابور  
 و سابور و الناس اولاد علایق من علما ان قد اقل من ظهور و مجور و هم بوالام اما ان را و نشبا فذاک  
 بالعبس محفوظ و منصور و انجیر و الشر مفر و نان فی قرن فانجیر مبیع و الشر محذور خطاب بنخیش میکند و میگوید  
 چالاک باش زیرا که تو سر بیع الغرم و چالاک و از محادشه و تغییر ی پساکی اگر پادشاهی بنی ساسان نهایت شود و سلطنت  
 از ایشان گذرد و عجب نباشد که در بهر از قدیم کونا کون رفه است بسیار مردم بوده اند و گذشته اند که شیرهای بیزانسان هم  
 میکردند بهمانا ازال ساسان بود بگرام کور و چندین مهر و شاپور که روزگار ایشان بکران سیدین دمان برادر هند از  
 یکت پدر و چند مادر اما هر که فقیر شد و را حقیر کردند و هر جا سامانی یافتند اصحاب ثروتر انصرت دهند جز و شتر  
 از پی یکدیگر است و هر دو از وادات جهان تا خیر نیکو دارند و از شتر سیریزند مع انقض عبدیج بشتاب

خطیب  
 سبوطا  
 از قریه  
 غایت  
 الاقواس  
 المکت  
 ای سب  
 دین  
 الفطن  
 الام  
 جبر  
 ولاد  
 الذن  
 المد  
 المکت  
 ارتقا  
 وید  
 منور  
 سدر  
 جیح  
 تانی  
 رضا  
 وادی  
 رب  
 جنت  
 نعم  
 بنی  
 ای  
 المکت  
 الصل  
 اناد  
 غلت  
 مع  
 یاف  
 نیک  
 واد  
 انوار

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

باد و برق طی مسافت کرده بجزرت کسری آمد و صورت حال را باز گفت انوشیروان گفت تا آن زمان که چهارده تن از اهل  
 ماسطنت گنند روزگاری دراز خواهد رفت از پس آن کو هر چه خواهی باش و ازین آنکی نداشت که مدت این  
 بس اندک خواهد بود چنانکه درین کتاب سیون مذکور خواهد شد با بجهل چون کسری از بجهل پرداخت و بر حال پیش  
 یاسودناگاه روزی بانکی حبیب که دل جان میگشت از دجله بکوشش او رسید که شاه شکست و آن جسم که بر دجله  
 بسته بود بر بخت و ضیاع شد انوشیروان از آن بانکت آن کلمه و ریختن جبر نهایت بر رسید جمع کند و همه و نمودن  
 و بجهل از انجمن کرد و سایب که در علم قیامت انشی بجال داشت نیز حاضر شد و ملک هم صورت حال را باز گفت و بجهل  
 در پاسخ فروماند و زمان خواست تا در آن کار اندیشه کند و هر سس بسکن خود شتافت تا سایب آنشب از شهر پرت  
 شد و زمینی که بسس بلند بود چندی را کرد و بر آن بلندی نشست و همی بر اطراف آسمان و زمین نگران بود ناگاه بر  
 دید که از طرف حجاز ظاهر شد و همی ستییل گشت تا بمشرق رسید و چون صبح شد زیر قدم خود را سبایفت پس  
 بقیافه بدست که از حجاز سلطانی برخیزد که نام او تا بمشرق میسر کرد و هیچ سلطنتی از آن بزرگتر نباشد و زمین با فروض  
 منبر شود پس بمیان شهر آمد و نمودن و دانا یا نرا بدیدشان نیز بعضی با بعضی گفتند این آیات نباشد جز آنکه از آسمان  
 شد و آن نیست مگر اینکه پیغمبری مبعوث خواهد شد و این ملک و سلطنت را می خواهد ساخت اما اگر با کسری این سخن بگوئیم  
 ما را عرصه هلاک سازد پس واجب باشد که این از رازوی پنهان داریم و آنوقت که این آیت عیان گردد و او را قوت  
 نماند که ما را رحمت سازد پس با اتفاق نزد انوشیروان آمدند و گفته بنای این جبر و بنیان این طاق و در ساعت  
 سخن نهادند و از نظر اخوان نخست آن درین وقت اثر کرد و این بنیان را خراب ساخت اکنون ما حسابی نیکو کنیم  
 شما را خست با کیریم تا این جبر در ساعتی نیک بنیان شود و هرگز خرابی بدان رف کند پس ساعتی معین کردند و کسری  
 در آن ساعت بنیان جبر نهاد و پس از هشت ماه با انجام رفت آنگاه روزی مرز به نمودن بر سور آن جبر فرشی مکتوب  
 وزیر و زینت داده پادشاه را اعلام فرستادند تا آن بنا را دیدار کند پس انوشیروان بدان بساط درآمد و نشست  
 نظاره بود ناگاه آب دجله بر آن جبر به پیچید و آنرا فرو گرفته از هم یکسخت بانکت از دجله بر آمد که شاه شکست انوشیروان را  
 خود را بر رحمت تمام بر کنار برد و سحره و مخین را طلب کرد و صد تن از ایشان را بکشت و گفت شما وظیفه و مرثوم مرا میدید و مرا  
 می کشید ایشان عرض کردند ای ملک ما خطا کردیم در حساب چنانچه پیشین ما خطا کردند اینک بدقت نظر رفته حسابی درست  
 بر کیریم تا دیگر خطا نیفتد لاجرم دیگر باره ساعتی چندی را کردند و انوشیروان خزینه بدل کرده هشت ماه دیگر کار جبر برد  
 تا پایان بردند چون انوشیروان انجام آن بدانت و بدانجا سب بیرون شد هنوز آنرا به پایان نبرده بود که آب دجله بر  
 جبر سچیدن گرفت و آن بانکت حبیب در نیمه راه بکوشش انوشیروان رسید که شاه شکست آتش خشم پادشاه عجم زبانه  
 زدن گرفت با سحره و کینه و مخین گفت سو کند با خدای خود یا دیگریم که شما را بجهل خواهم کشت و شما نه می شمارا بر  
 خواهم کرد و در پای پل پست خواهم نمود و اگر نه راست بگوئید که این چه علامت است ایشان ناچار شده عرض  
 کردند که راستی است که ما از علم خود چنان انتہایم که پیغمبری مبعوث میشود و این محکمت را بر می اندازد و این سخن از بیم  
 جان خود مکتوف شدیم پادشاه عجم حرم ایشان را معذوداشت و رضا بر قضا کاشت و انتظار میرد تا پیش آمد و چنان  
 افتاد که آنسال زمین عجم شغال اندر آمد و اینجا نور از آن پیش در زمین گستان میبود با بجهل شکالان بھر بھر می هر دو بھر

گرفتند و بانگ در آمد جستند و بانگی سمناک و بیناک بود مردمان خبر میدادند و این سخن با پادشاه بر داشتند و گفتند  
 این بانگ دیوان و غولانست که در میان افتاده انوشیروان متوجه بود و انرا بخوابت و گفت این چه بانگ است  
 شده اردشیر گفت که چنین خوانده ام که چون غول و نواب یکی ستم کنند از آسمان بانگ فرو آید و مردم آن بانگ شنوند  
 و در زمین کس نبینند و چنان نماید که کار داران آنرا آنچه ملک فرموده از رحمت پیشست مانند انوشیروان  
 سیرده تن از موبدان و دانشوران گزیده کرده و جریدهای خراج را بدیشان سپرد و هر کس از شهری فرستاد تا رفع ظلم کند  
 و مردم را داد و بدهد ایشان با طرف مالک پراکنده شدند و در آن سال بود تن از غول جور را سر از تن بر گرفتند پس  
 آن مردم دام نهادند و سنگالی گرفتند و بخدمت انوشیروان آوردند چون آنجا نور انگریز فرمود خلعتی برین  
 ضعیفی و بانگی چنین سخت و سمناک کند بسیار عجب باشد و دیگر حدیثی که در عهد انوشیروان افتاد آن بود که بزیه  
 طبیب که رئیس پزشکان حضرت بود روزی معروض داشت که در کتب خوانده ام که در هندوستان گیاهی است  
 که چون آنرا بر تن مرده زنند دانا شود و سخن گوید اگر اجازت دهی بدانجا بفرستم و آن گیاه را با خود بیاورم و با شما  
 عجم اورا رخصت آدنا به پرتاب چند نکاشت که او را در اینکار اعانت کند پس بزیه هندوستان سفر کرد  
 و چند آنکه گیاه دید و دانست با امتحان کشید و مقصود بدست نداشت حکامی مملکت او را بسوی مردی سپرد و آنست که گوید  
 که دانشی بکمال داشت و آمد و دانا با بزیه گفت آگاه باش که تن مردم نادان چون مردگان باشد و آن گیاه نکاشت  
 از کتاب کلیله است که چون آنرا بر مردم نادان خوانند دانا گردد و بخنکوی شود و آن اکنون در خزانه پادشاه است  
 بزیه شاد شد و نزد پرتاب چند آمده آن کتاب را گرفت چنانکه در ذیل قصه دابشلیم حکیم گفته شده و از هند  
 کار سفر کرده بخدمت انوشیروان آورد و کسری فرمود تا آن کتاب را ترجمه کردند و نام بزیه و رحمت او را درین  
 و عقب در صدر آن کتاب رقم نهادند و دیگر شرح بود که در عهد انوشیروان آشکار گشت و تفصیل آن در ذیل  
 قصه بوزر جمهر مرقوم خواهد شد اکنون مقالتی چند از مکاتیب انوشیروان تم کنم چه اگر تمام آن  
 بنویسم سخن بدر از کشد با بجهل چون بلاطین نجاشتی بخت ایشانرا از قهر خداوند تا بهر قاصد بهریم  
 میداد و قصص انبیاء و سلاطین سلف را با تشباه می آورد و نسی از فو حیات و عدالت خود با می نمود و در عطف  
 از دستور و بزرگی که لازم حضور سلطان بود یاد میکرد و حتم بر انشاء الله میفرمود و با مرزبانان نوا خویش اندرز  
 میکرد که علما را بزرگوار دارند و روزی دو نوبت بجا نایبان روز و کلیات امور را بحضور ایشان مضمحل  
 و باعمال خویش میخواست که حق لشکریان بر ما بسیار است واجب باشد که نجاشتی را ضایع نکند ارحم و حق نیکو  
 فراوان باشد زیرا که برهنائی ایشان عبادت ماقبول افتد و حق عمال بر ما آنست که در امور ایشان سخت گیری نم  
 تا با خود را بر زیر دستان ننهند و حق رعایا بر ما آنست که همه وقت صلاح ایشانرا بنده شیم باید که بزرگان رجا  
 زیر دستان کنند و زیر دستان طریق خدمت سپارند چه در مملکت بوجود بزرگانست و در بزرگی با ظایر دستان  
 باشد وقتی یکی از اعیان مملکت نامه بخدمت فرستاد که در این شهر اند و ختی یکی از بزرگانان از کج شاه افزونست و شیشه  
 بر پشت نامه او نگاشت که تحت افسران است اگر مال و افزون باشد نقصانی بر ما نخواهد رفت و دیگر وقتی از  
 اصحاب دیوان بدو نوشتند که درین شهر دو بزرگانند که همسایگان از غوغای نوشنهای و بانگهای باب

بزرگوار با پادشاه  
 در این مملکت از کج  
 سکنه را از غوغای  
 و بانگهای باب  
 آوردن که کمالی است



ایشان که خواب میروند در پانچ نوشت که اگر کسی از زبان بخشد خراشان نیز هر کس که دست در روز خوشی باشد  
 که آنرا دو یکری نوشت که پادشاه را در خزانة کج نامزد زیر که هر چه بود بذل نمود در جواب نوشت که عیب ما وقتی باشد  
 که خراش از باب استحقاق دروغ داریم دیگری نوشت که پادشاه با مردمی عهد و در میان مردم عهد  
 و عهد و این زحرم دور است تا مبادا دشمنان کیدی اندیشند و پادشاه را زبانی رسانند در جواب نگاشت که پادشاه  
 پادشاه عادل عدل دوست دیگری نوشت که خاترن پادشاه سیصد هزار دینار بفقرا بذل کرد و همانا در کج شاه  
 خیانت کرده در پانچ نگاشت که هر چه بلد باب استحقاق سدا آزاد از ای مال خوشی انیم وقتی رسول مقصود  
 حضرت نوشیروان مدد در شکوه سلطنت و مقصور عمارات او مکران بود و آن ایوان که همسری کیوان محبت مشاهد میکرد  
 نگاه در پیش ایوان عوجا جی یافت سبب پرسید گفتند پیر زالی در بنیقام خانه دارد چند آنکه پادشاه نر و سیم سفرد که به  
 خانه او کند پیش ایوان استوی فرماید رضانداد لاجرم کسری در امان داشت رسول مقصود گفت عوجا جی  
 مقرون بعدل بهتر از استقامتی است که بدستبازی ظلم باشد روزی در دیوان عدل لصف داد و درسی مظلومان  
 یکی از موبدان را آن قانون ستوده بجهت آورد و گفت که کجا ملک الملوک عجم را این شیوه پسندیده اقا و نوشیروان  
 روزی از ایام شبان بخیر گاه پیاده را دیدیم که شبکی افکنده پای کسی را بشکست و بگذشت چون کامی چند بردشت  
 اسبی پای او را بصدمت لگد کوفته و مگسور ساخت و سپس از کامی چند پای آن اسب بهو راج موشی در رفت  
 در هم شکست دانستی که هر کار بر پا داشت و کیف از دنیا است لاجرم آنکه بناید کرد که بجای بد دارد و از ملکات است  
 که در مملکت خویش قانون نهاد که علم بنا اهل نیاموزند و از مردم نا اهل قاضی حاکم نصب و گویند وقتی بر سر تنکی غضب  
 و فرمان داد که دیگر در برابر چشم ادبیرون نشود و چون طوک عجم را رسم بود که سالی یکروز بارعام دهند و خوانده و ناخواه  
 در آن انجمن حاضر میشد چون آنروز پیش آمد مردم سر تنک فرصت بدست کرده در آن انجمن حاضر شد و در کار سباط  
 و خدمت اشرف مداخلت نمیکند دستار خوان همی پیش بزرگان افکند و خوردنی همی نهاد کار داران بجان اینکه ملک  
 از و چشمش نکشته و گناه او را معفو داشته او را منع نمیکردند با بجهت بهنگام فرصت طبقی از زر که هزار مثقال وزن داشت  
 از پس دست کرده بجان خویش برد و جز نوشیروان کس بدو نکران نکشت با بجهت چون انجمن منقضی گشت و خوانسا لاسان  
 احتیاط کرده آن طبق زر را نیافتد شاگرد پیشکار آنرا در کج کشیدند نوشیروان گفت دست از ایشان بازدارید  
 زیرا انگس برده است که نخواهد داد و آنکس بدید است که نخواهد گفت سال دیگر باز در بارعام آن سر تنک در آمد چون نوشیروان  
 او را دید پیش طلبید و در گوش او گفت مگر نقد پارینه بپایان رسید که هم امسال بخدمت آمدی سر تنک نینم بوسه داد  
 و معذرت خواست پادشاه از جرش بگذشت و همچنان در ابر سر خدمت سابق باز داشت وقتی در عهد او تو آنکری پانچ  
 بر روی درویشی زد و سر تنکی از دکانی طبع طبع نمود پادشاه عجم فرمود تا هر دور تقبل کنی کردند ابوزر جهم در نهانی عرض  
 کرد که عجب است از عدل ملک که از بھر پاره مانی جانی در سازد و در کفر طبع جوانی به ملاکت اندازد و نمود که من  
 حکومت بر دیو و جیم را ندیم نه بر مرد کریم و از سخنان دوست که فرماید فاضلترین پادشاهان را از وزیر کریر نباشد  
 و عاقلترین زمانرا از شوهر چاره نبود و بهترین اسبازان را زیانه واجب بود و نیکوترین شمشیر را بقیل حاجت نیست  
 و گوید روز باد از بھر خواست روز از بھر شکار و روز باران خاص شرابست و روز آفتاب از پله کد اشتن



# جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

جلوس طایان در مملکت در شش روز یکصد و بیست و چهار سال بعد از سقوط آرمیو

طایان که اورا جوستی نین بزرگ گویند پسر پاتیز بود و مادرش یک لیلیا نام داشت و او پسر پادشاه بود که شرح حالش هر قوم شد روزگاری که عثم او سردار سپاه بود در مملکت ایللیا رستین داشت و در نزد پادشاه در مکتب پادشاه کت مشرق که قصه اش هر قوم افتاد بگردگان بود و آنگاه که عثم او بدرجه قیصری رفعا جسته و بر عیضه طینه کیسل نمود که نخستین از جانب عثم خود حکومت آن بلده یافت و از پیش تی بمتر که گنسل سویت و فرقیه زنی شکله دور آقا داریه نام بود و در سرای او همواره زنان بدکاره و دختران غلامباره جامی اشد و خود و نیز در تاشا خانها نهرا که بر تاج و دلال انکجست و بامر دم بیکانه می آمیخت و رسم نبود که حکام و بزرگان از زنان باز بیکر جفت کنند چون جوستی نین شیفته جمال تا داریه شد و خواست اورا بیکاله نکاح و آورد عثم او جوستین از نو قانون کرد که چون زن را بدکاره تویت و تهاست جویند چون دیگر زنان پاک و بی عیب خواهند بود و هر که بخواد تواند ایشا از بزرگی گرفت آن قانون سابق را محو کرد پس آنگاه تا داریه را بیکانه جوستین فرستاد تا بشرط زنی صیغع او باشد و آن زمان که جوستین و داع جهان گفت بوی می نمود چهل و پنج ساله بود و بندد سپاه و قوت ایل و یاس تخت قیصری برآمد و از برای تا داریه دور و حضور پادشاهان بر آورد و نیز در آن میختن با زنان بیکانه مساحت نداشت و هم از کنار پیران خبر روی کناره منجبت ازین عشق و عاشقی او را طبع موزون برآمد و شعر نیکو می گفت مع احدیث بعد از آنکه کار سلطنت بر او راست بایستاد مردم بزرگ در ظل دولت او باوید شدند مانند پیر و غیب و دیگر ادا اقریوس و دیگر اقاتیا و دیگر زنار از و این جمله از ضا وید شرف بودند و در حل عقد امور کفایت کافی داشتند اما در روزگار دولت جوستی نین کار روم سخت آشفته بود از ممالک آسیا لشکران و شردان هر روز بجد و در روم تا ختن میکرد و بلاد روم را مسخر می نمود و چنانکه مذکور شد و در نومیته الکبری همه قبایل دست بقتل و غارت اشد و در این وقت مردم روم زبان یونانی سخن میکردند و از هر جانب خشک دین و شریعت بر پای بود چنانکه رعیت هر شهری بچپا رفرقه بودند و هر گروه بزرگ دیگر جامه در بر میکردند یک طایفه که لیکند بودند بنه پیشدند و آنطوایف که دین ریان و دیگر قوانین اشد کرده و بی حایه سفید و آمد بیکرنی و سیم حمرا در بر میکردند و بر کس بر آن سر داشت که در شریعت یکی از آن گروه در آید سلب خود را برنگت جائه آن قبله میکرد و مقتصر بر آن توت آن نبود که دفع اعدای کند بیشتر از قبایل را وحی نقد از خزانة همه ساله رسول می داشت از جمله مردم مجار و قبایل عرب و اقوام ابرازوی از میکروفتد تا از غنچه و غوغا دست باز دارند در این وقت از برای اصلاح کار با سپهسالار لکسکو رتق و قن کشور را به سبب بسار گذاشت و آرمی دی بلند قامت و قوی جسته بود و خردی استوار و حصافتی کمال داشت و چون تنغ هندی و کمان خدنگ بست میکرو از جنگ شیر و پلنگ بر غیافت و او اول کس بود که از پیش روی سپاه اسبانی انکجست و با دشمن می آمیخت و بسا در جنگ افریقا نصرت جسته و بر شکر مننه ظفر یافته بود تا بیکه سورت صولت شدت شهادت اورا سپهسالار فریقانی بنیامیند و این لقب از فتوحات افریقا یافت و او نخست کی از رعایای روم ایلی بود میان فوج خاصه رتق چاکری یافت و بجز هر جلادت بمناسب بلند گذشته سرتی کشت و قبل سلطنت جوستی نین ابا او کال مخالطت و موافقت بود و بیشتر از آیم دابا او میکنداشت و با او شراب همی خورد و طرب کرد و بسا از نیرگی از زنان بدکاره را که انتینه نام داشت بیکاله نکاح و آورد و با او شاد بود و با بیکله جوستی نین در کار می داشت

طایان که اورا جوستی نین بزرگ گویند پسر پاتیز بود و مادرش یک لیلیا نام داشت و او پسر پادشاه بود که شرح حالش هر قوم شد روزگاری که عثم او سردار سپاه بود در مملکت ایللیا رستین داشت و در نزد پادشاه در مکتب پادشاه کت مشرق که قصه اش هر قوم افتاد بگردگان بود و آنگاه که عثم او بدرجه قیصری رفعا جسته و بر عیضه طینه کیسل نمود که نخستین از جانب عثم خود حکومت آن بلده یافت و از پیش تی بمتر که گنسل سویت و فرقیه زنی شکله دور آقا داریه نام بود و در سرای او همواره زنان بدکاره و دختران غلامباره جامی اشد و خود و نیز در تاشا خانها نهرا که بر تاج و دلال انکجست و بامر دم بیکانه می آمیخت و رسم نبود که حکام و بزرگان از زنان باز بیکر جفت کنند چون جوستی نین شیفته جمال تا داریه شد و خواست اورا بیکاله نکاح و آورد عثم او جوستین از نو قانون کرد که چون زن را بدکاره تویت و تهاست جویند چون دیگر زنان پاک و بی عیب خواهند بود و هر که بخواد تواند ایشا از بزرگی گرفت آن قانون سابق را محو کرد پس آنگاه تا داریه را بیکانه جوستین فرستاد تا بشرط زنی صیغع او باشد و آن زمان که جوستین و داع جهان گفت بوی می نمود چهل و پنج ساله بود و بندد سپاه و قوت ایل و یاس تخت قیصری برآمد و از برای تا داریه دور و حضور پادشاهان بر آورد و نیز در آن میختن با زنان بیکانه مساحت نداشت و هم از کنار پیران خبر روی کناره منجبت ازین عشق و عاشقی او را طبع موزون برآمد و شعر نیکو می گفت مع احدیث بعد از آنکه کار سلطنت بر او راست بایستاد مردم بزرگ در ظل دولت او باوید شدند مانند پیر و غیب و دیگر ادا اقریوس و دیگر اقاتیا و دیگر زنار از و این جمله از ضا وید شرف بودند و در حل عقد امور کفایت کافی داشتند اما در روزگار دولت جوستی نین کار روم سخت آشفته بود از ممالک آسیا لشکران و شردان هر روز بجد و در روم تا ختن میکرد و بلاد روم را مسخر می نمود و چنانکه مذکور شد و در نومیته الکبری همه قبایل دست بقتل و غارت اشد و در این وقت مردم روم زبان یونانی سخن میکردند و از هر جانب خشک دین و شریعت بر پای بود چنانکه رعیت هر شهری بچپا رفرقه بودند و هر گروه بزرگ دیگر جامه در بر میکردند یک طایفه که لیکند بودند بنه پیشدند و آنطوایف که دین ریان و دیگر قوانین اشد کرده و بی حایه سفید و آمد بیکرنی و سیم حمرا در بر میکردند و بر کس بر آن سر داشت که در شریعت یکی از آن گروه در آید سلب خود را برنگت جائه آن قبله میکرد و مقتصر بر آن توت آن نبود که دفع اعدای کند بیشتر از قبایل را وحی نقد از خزانة همه ساله رسول می داشت از جمله مردم مجار و قبایل عرب و اقوام ابرازوی از میکروفتد تا از غنچه و غوغا دست باز دارند در این وقت از برای اصلاح کار با سپهسالار لکسکو رتق و قن کشور را به سبب بسار گذاشت و آرمی دی بلند قامت و قوی جسته بود و خردی استوار و حصافتی کمال داشت و چون تنغ هندی و کمان خدنگ بست میکرو از جنگ شیر و پلنگ بر غیافت و او اول کس بود که از پیش روی سپاه اسبانی انکجست و با دشمن می آمیخت و بسا در جنگ افریقا نصرت جسته و بر شکر مننه ظفر یافته بود تا بیکه سورت صولت شدت شهادت اورا سپهسالار فریقانی بنیامیند و این لقب از فتوحات افریقا یافت و او نخست کی از رعایای روم ایلی بود میان فوج خاصه رتق چاکری یافت و بجز هر جلادت بمناسب بلند گذشته سرتی کشت و قبل سلطنت جوستی نین ابا او کال مخالطت و موافقت بود و بیشتر از آیم دابا او میکنداشت و با او شراب همی خورد و طرب کرد و بسا از نیرگی از زنان بدکاره را که انتینه نام داشت بیکاله نکاح و آورد و با او شاد بود و با بیکله جوستی نین در کار می داشت



۳۸

و بعد از آنکه  
دولت را بر سر  
پای نهادند  
و در آن وقت  
که در آن زمان  
که در آن زمان  
که در آن زمان

و پس سالار کرد و در اطراف مملکت در آنجا که میخواست و او با قبایل و اندال و کت نیز چندین رزم داد و در آن زمان که  
 چاه و شستن است با بچه از طرف دشمنی بدولت روم با ختن میآورد و او سپه جوادت میکشت و خستین مقصر در نظم  
 مملکت چین با مورد داشت و بسیار بدان اراضی شد و بود و آنرا که در آن مملکت سکون داشتند جمع را قتل رسانیدند و همان  
 بخت و خود را سر بر داشتند و دولت روم را محاسنی نمیکند و از پس آنکه ازین کار فراغت یافت بقسطنطنیه باز  
 شتافت و چنان افتاد که بعد از مراجعت لشکر بسیار از تمام سپاه انوشیروان بدان اراضی با ختن کرد و مملکت  
 شام را فرو گرفت و حدود روم آشفته گشت چون این خبر بقیصر رسید دیگر باره بسیار از پی مدافعه بر گشت و او  
 بمیت نیز از مرد جنگی برداشته از قسطنطنیه حمله بیرون زد و از دور نزدیک سپاه ایران کوچی همی داد و اگر چه در  
 بار و قوت جنگ نداشت اما سپاه ایران را آسوده نمیکند داشت تا اینکه وقتی با ایشان دو چار شد و لابد جصف  
 جنگ راست کرد و در حرب درآمد و از طرفین کار کشش و کوشش افتاد و زمانی بر نیامد که یک نیمه سپاه بسیار شکست داد  
 چون چنان میدادست که اگر نه میت شود یکتن جان بدر نبرد پس جلالت کرده از اسب فرو دشت و پیش روی  
 افتاده مردم را بجهت تحریض فرمود و لشکران چون این بدیدند سخت بکوشیدند و نه میت شدند و نه قید شدند  
 باز جنگ شدند و ستوار باستانند تا روز یکگاه شده و از آن مملکت بسلامت بیرون شدند و نام بسیار از جنگ بلند شدند  
 جنگ قیصر را با ایرانیان حراج دادن و مطیع شدن و ملک الملوک عجم را در قسطنطنیه انوشیروان باز نمودیم دیگر لشکر را و اطفا  
 پیرواخت با بچه بجزار مصاحبه دولت و م با ایران بسیار بقسطنطنیه باز شد و قیصر از و شاد بود و از پس روزی چند در این  
 افریقا با مورد ساخت و بسیار بر حسب حکم اعداد لشکر کرده بد آن مملکت سفر کرد و مردم افریقا را به ستاری لطیف و نبال  
 با خود به دست کرده شهر کرچ را مسخر کرد و از خلق پسندیده و خوی ستوده آنروز که بدان بلده آمد میشد مردم کرچ شهر را آیین بستانند  
 بخدم مبارک او لشکر گراز بودند و جلیر پادشاه و اندال که ملازم رکاب بود در مجلس بسیار کار خرام میکرد و بدان شادمانی چون خبر این فتوح  
 بقسطنطنیه رسید جوستی نین انجا طر اندر آمد که بسیار این همه کوشش از بجر آن کند که مملکت افریقا را از مملکت روم موضوع داشته  
 سلطنت آنرا خاصه خویش فرماید دوستان بسیار از اندیشه مقصود او را که می فرستادند و او را از بهر دفع این لایش تعجیل تمام از  
 افریقا مراجعت کرده بقسطنطنیه آمد و در حضرت قیصر مکتوف داشت که ایتمه رنج و زحمت از بجر طاعت خدمت بوده باز در  
 عصیان طغیان و جوستی نین با اول صافی داشت و نام او را بر کسلی بلند ساخت در این وقت بسیار عرض کرد که من افریقا  
 جلیر پادشاه و اندال امان داده ام و با او از در صدق صفایمان کرده ام تو اند بود اگر قیصر عهده ام با او خواز که برود و او را  
 در کار خویش بار د قیصر مصل و او را با اجابت مقرون داشت و در مملکت آنقره او را تیولی و سیور عالی در خور غایت کرد  
 و او با نقره شده و شاد بنیست و از پس آن بسیار از بجر نظم ایتالیا تقسیم عزم داده بالشکری انبوه جنبه بیرون دو اراضی  
 درآمد و کار آن مملکت را بنظم کرد و شهر اناپلی را که از خط انقیاد بیرون بودند به ستیاری بیروکیاست مفتوح ساخت چنانکه هیچکس  
 ندید و مظلوم نکشت آنجا بر سر رومیة الکبری آمده و آن بلده را نیز تحت بدست کرد و مردم از وی خوشنود شدند و او در آنجا  
 خوش بنیست این بود تا سال پنجم جوستی نین در این وقت سیلور در روم پا پی و با بسیار دل بد داشت لاجرم قبایل کت انوی  
 کرده ناکاه از جای مجبیدند و پنجاه هزار مرد مبارز بر سر روم آمدند و اطراف آن بلده را فرو گرفتند بسیار ناچار مردم  
 لشکر را فراهم کرده از شهر سپردن آمد و در برابر آنکه و جصف راست کرد و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که خند

جلیر پادشاه  
و اندال که ملازم رکاب بود

آنقره فتح کرد  
و در آن وقت که در آن زمان



زخم یافت و در خاک و خون آغشته شد چون سپاه اندک داشت نتوانست چیره شدن لاجرم خواست تا محبت کرده بشهر درآید و از نو عدت سپاه کند پس می بر تافت چون خبر قتل او بشهر رسیده بود و مردم دروازه شهر را بستند و داشتند چون بسیار پای دروازه آمد با آن روی و نموی خون کدکس و در شناخت و در بر روی او نکشود بسیار چون خان دید لابد دیگر باره بسوی جکت شد و سپاه کت چون آن بدیدند کمان بردند که لشکری از نو با طغی شدند که باز جکت می آید پس سبقتی از روی در دل آنجاخت جای کرد و روی از جکت برکاشتند بسیار لغتی از پی نهریت شدند کان شتافت و بسنی مرد و مرکب بجاک افکند و آنگاه بسوی شهر مراجعت کرد و در اینوقت دروازه قلعه منج از بجهرا و بکشدند و او را بشهر آوردند زن و فرزندانش که او را کشته می پنداشتند بنزدیک او آمدند و خواسته تا زخمهای او را مرهم کنند و جراحاتش را با لقیام آرند بسیار رضاند و خستین بیاره شهر آمده در هر جا سپاهی بکاشت و کار حفظ و حراست را راست کرده آنگاه از بهر خون و آسودن بخانه خویش آمد و آنشب را بهود روز دیگر سپاه کت مجتمع شده بکنار شهر آمدند و بر کشیدند و خواستند تا آن بلده را بخله و یورش مسخر نمایند بسیار با تن زخمها بر سراره آمد و آنسپاه را بهی نگریت پس تیری بجان راست کرده بر سینه یکی از سرداران کت که در پیش روی سپاه بود و نزد چنانکه از پشتش بگذشت و از مردم همی بانکت احست برخاست بسیار یکتیر دیگر بر آورد و ویرکان نماده بسوی سر نهنگ یکفرختاد و او را نیز عرضه هلاک ساخت و مردم روم تاکنون آن مقام را شناخته دارند با تجله آنروز را بدینگونه همی جکت ساخت چند روز دیگر از بجهرا کدکی سپاه و اعداد لشکر که فرمود پس ناگاه دروازه گشوده از شهر بیرون تاخت با جماعت کت رزمی سخت در افکند و جمعی کثیر از ایشان کشت ایشا از نهریت ماخت چنانکه از دور روم دور شدند پس بشهر درآمده در دارالاماره جای کرد و گفت پاپار بجهرا نود که مردم را بدین حق دعوت کند و از جکت جوش باز نشاند و بخونری رضاند بدینک سیلور بر خلاف قانون رفته اینهمه فتنه و آشوب از اغوی او برخاست و اینهمه خون از سعایت او بر حیت پس او را از مای مغزول ساخت جای او را بویژیل اودار بجهرا انجام اینکار رز روم فرماوان پراننده ساخت اما سیلور بعد از غزل و غزلت روزی برای بسیار در آمد باشد که در کار خویشتن اصلاحی کند چون نزدیک بسیار آمد زن او انتینه را دید که در خانه خوابی نیکو میست افتاده کمال کبر و خیلا اظهار میکند و بسیار بغایت خاضع و خاشع و ساکت و صامت در زیر پای او نشسته است چون چشم انتینه بر سیلور افتاد آغاز سعایت کرد و او را بسیار بدگفت و او را بر شمره از این روی که او مادره و زن چستی من شیفه مجلس کلیدان بودند که دین ریان از آنجا بود و با کتلیک دل بد داشتند چنانکه در شرح قصه مجالس موصوفه مردم ایتالیا بسیار از انتینه آزرده خاطر بودند چنانکه از ایشان مال فراوان اخذ میکرد مع الحدیث بعد از آنکه لشکر کت شکسته شده و تیره که سردار بزرگ ایشان بود و نزد یکی روم بشهر رفته شده مردم خویش اگر خود داشتند و دیگر باره اعداد لشکر کرد چون بسیار این بدانت لشکر بر آورده بر سر رونا آمده و آنشهر را بجا صره تاخت و رزمهای سخت و چون انجیر بجوئی من رسید نامه بسوی بسیار کرد که با و تیره از دور مدارا باش با و آشتی جوئی پنج محل از ایتالیا بد و تفویض کن تا این قنده و غوغا فر نشیند بسیار چون این نامه بدید گفت هر چندین نخواهم کرد و تا و تیره را بند بر پایی نکند از پای نخواهم نشست این بگفت و بطرف شهر رونا رفت و محاصره را بر او سخت کرد و بخله و پوزش شهر را گرفت پس تیره را دستگیر ساخته و بخیر بر نهاد و او را باند و غل

عقبت بن بکلام  
و هم چنانکه در کتاب  
درون

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

# وقایع بعد از تسبیط آدم تا هجرت

۳۸۳

بقتطنیه فرستاد و نام او در قطنیه بلند شد و مردم تحسین و ستایش او زبان باز کردند اگر چه این فتحی نمایان اما جسته  
 نین از و خشکی کشت که چرا سیر مافی کرد و همی برسد که مبادا در طلب سلطنت برآید و او را بد گفت بر شهر چون این خبر  
 بسیار رسید لشک شد و بگریست که چرا بخت با من گراست را بشد که این چنین خدمت موجب نفقت شود و این همه کوشش و  
 طلب در راه مقصر مورث ثقب غضب کرد و ضحیح و انتیبه چون این حدیث بدست نزدیک مادره پنجاه جوسی نین  
 شافت و از و خواستار شد که مقصر را با بسیار بر سر ملاطفت آرد و مادره از پی چاره شد و دیگر باره مقصر را با او از در شفا  
 و الطاف داشت و این بود تا سال چهارم سلطنت جوسی نین این وقت از طرف نو شیروان لشکر فراوان با طرف ملک روم  
 تا حن آوردند و نواحی مملکت آشفته ساختند پس مقصر حکم داد تا بسیار با لشکری بانوه تاخت چند آنکه توانست در در و من  
 برآمد و خط و حر است حدود و غور را نیک با بنجام برده و بیم مقصر از جلادت مردانگی او زیاده شد و در غیبت او چنان افتاد که از  
 برای اعانت مردم کتلیک جوسی نین جان به سز در برداشت و خواست تا آن سه طایفه دیگر را قلع و قمع نماید پس در میان بکاره  
 بجنبیدند و سر بطینان برداشتند اطراف خانه جوسی نین افرو کردند و خواستند تا او را بقتل آورند و پیاپی تیر که پشتر کش  
 بود که شرح حالش مرقوم شد سلطنت بردارند و جوسی نین در خانه خویش محصور بود در این هنگام که کار بر او صعب می رفت نگاه  
 بسیار از جنگ با سپاه ایران مراجعت کرده وارد شهر شدند و بی توانی بدفع دشمنان مقصر کمر بست از طرف دیگر موند و کس  
 حاکم روم ایل بود با سپاه هرول با اعانت مقصر رجاست با بسیار متفق شدند پس ایشان به دست شده مردم جنگ را انداختند  
 و سخت حربی رفت چنانکه سی هزار تن از مردم شهر بقتل رسیدند و بقیه اسیر بهریت شدند و جوسی نین از آن این خلاصه  
 یافت پس پیاپی تیر که پشتر کش نام داشت گرفته سرازرتن برداشتند و تن ایشان را بر این قطنیه را افکندند و شهر  
 قطنیه غنیمت شد اما از آن سوی در این غایله سیر زاده تا در یک پشته قبایل کت که تیل نام داشت فرصت یافته در مملکت  
 ایتالیا دست بطینان بر آورد و سپاه خویش را بانوه کرده بلده روم را بمحاصره انداخت جوسی نین از پی دفع این غایله هم بسیار  
 مأمور داشت و او با مردم لشکری جنبش کرده از قطنیه خیمه بیرون زد و بشتاب تمام بروم تاخت وقتی رسید که قبایل کت  
 شهر روم را گرفته و دیوار آن بلده را خراب کرده بودند و غم خرابی خانه های شهر را داشتند بسیار از راه بر سید و بی توانی  
 بچنگ در آمد تیل با او صف مبارزت است کرد بعد از گیر و دار فراوان بضرر بسیار را افتاد و سپاه کت شکست  
 و ایشان را از روم اخراج نمود و دیگر باره کلید روم را از بھر جوسی نین فرستاد اما تیل بعد از بهریت شدن دیگر باره  
 اعداد لشکر کرد و بچنگ در آمد هم بسیار را و را شکست بدینگونه سه نوبت او را شکست ساخت و جمعی کثیر از قبایل او  
 بکشت اما از سزوی که او را از قطنیه بزر و سیم اعانت نکردند آرزو و علفه در لشکرگاه او اندک شده مجال نیت  
 که آنجا عراجلکی نابود سازد لکن شهر روم و ایتالیا را از زحمت دشمنان یمن ساخت و بسوی قطنیه مراجعت کرد و این بود تا  
 سی و دو سال از سلطنت جوسی نین بر گذشت درین وقت زو برکان فرمانکند از قبایل مجار لشکر بر آورد و از رود خانه  
 دینوب عبور کرد و بسوی روم ایل تاخت و تماش فرسنگی قطنیه آمد و از این سوی بسیار همچنان سپاهی خور جنگ  
 مجتمع کرده از شهر بیرون شد و باز برکان مصاف داد و او را نیز شکست و مردمش اسیر کرد و اموال آنها را  
 ما خود داشته بقتطنیه مراجعت کرد در این وقت دشمنان او از دور و نزدیک زبان بسایست  
 باز کردند و با جوسی نین گفتند که تو را با بودن بسیار سلطنتی و حکومتی نیست هم روزی چند برنگردد

پیاپی تیر که پشتر کش نام داشت گرفته سرازرتن برداشتند و تن ایشان را بر این قطنیه را افکندند و شهر قطنیه غنیمت شد اما از آن سوی در این غایله سیر زاده تا در یک پشته قبایل کت که تیل نام داشت فرصت یافته در مملکت ایتالیا دست بطینان بر آورد و سپاه خویش را بانوه کرده بلده روم را بمحاصره انداخت جوسی نین از پی دفع این غایله هم بسیار مأمور داشت و او با مردم لشکری جنبش کرده از قطنیه خیمه بیرون زد و بشتاب تمام بروم تاخت وقتی رسید که قبایل کت شهر روم را گرفته و دیوار آن بلده را خراب کرده بودند و غم خرابی خانه های شهر را داشتند بسیار از راه بر سید و بی توانی بچنگ در آمد تیل با او صف مبارزت است کرد بعد از گیر و دار فراوان بضرر بسیار را افتاد و سپاه کت شکست و ایشان را از روم اخراج نمود و دیگر باره کلید روم را از بھر جوسی نین فرستاد اما تیل بعد از بهریت شدن دیگر باره اعداد لشکر کرد و بچنگ در آمد هم بسیار را و را شکست بدینگونه سه نوبت او را شکست ساخت و جمعی کثیر از قبایل او بکشت اما از سزوی که او را از قطنیه بزر و سیم اعانت نکردند آرزو و علفه در لشکرگاه او اندک شده مجال نیت که آنجا عراجلکی نابود سازد لکن شهر روم و ایتالیا را از زحمت دشمنان یمن ساخت و بسوی قطنیه مراجعت کرد و این بود تا سی و دو سال از سلطنت جوسی نین بر گذشت درین وقت زو برکان فرمانکند از قبایل مجار لشکر بر آورد و از رود خانه دینوب عبور کرد و بسوی روم ایل تاخت و تماش فرسنگی قطنیه آمد و از این سوی بسیار همچنان سپاهی خور جنگ مجتمع کرده از شهر بیرون شد و باز برکان مصاف داد و او را نیز شکست و مردمش اسیر کرد و اموال آنها را ما خود داشته بقتطنیه مراجعت کرد در این وقت دشمنان او از دور و نزدیک زبان بسایست باز کردند و با جوسی نین گفتند که تو را با بودن بسیار سلطنتی و حکومتی نیست هم روزی چند برنگردد

## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

که یکباره ترا دفع کرده بر تخت قیصری جای کند لاجرم جوستی بنی نل بر دفع او تناده اعداد ایشکار کرد و روزی شنبه  
تا بیک ناکاه بسیار را گرفتند و بند بر نهاده مجبوس بودند و حکم داد اموال اشغال داشت البت اورا با خو  
والا ملک اورا مضبوط کردند و از پس آن بفرمود تا هر دو چشم اورا میل کشیدند و بنایا ساختند و اورا در کار  
و کار بسیار از غایت فقر و پریشانی و تنگدستی بدینجا کشید که کودکی سر عصابی اورا میبست و در کوچ و باز  
عبور میداد و او از بهر سوال دست دراز میداشت و میگفت بر بسیار فقیرم رحم کنید و مردم ماه ماه فلوسی  
بر دست او مینهند تا بدان محاش میگرد بعد از هشت ماه که بدینسان روزگار میبرد و او سالی و سال در اینجا  
سپهسالار بزرگ بود و در هر کس و دارنا مبردار گشت و عاقبت روزگارش چنان بر سر آورد که با تاجه بعد از بسیار فقیه  
ترش را که سرخواججه سرایان بود و سردار می برداشت و او را با سپاهی در خور جنگ بمحکات ایتالیا کیسل کرد  
نرس آن را رضی را بقوت باز و وضرت شمشیر تنظیم شد و باشت و تا پایان سلطنت قیصر در آن بود و جوستی بنی نل  
سال سلطنت کرده در این وقت هشتاد و چهار سال داشت که و دایه جهان گفت و او در زمان نه گانی بیشتر روزگار خود را  
در کار عمارات بنیان قلاع و قصور میبرد و نام خود را در هر بنیان بنانی بر سنگها رسم کرده نصب میفرمود و نوزده  
در محاکات روم بنام خود بنیان کرد و در کمتر از بلاد و امصار بود که از وی بنانی نباشد و بنای باصوفیه نیز از دست او  
لفظ زبان یونانی بمعنی امام صوفیاست و قتی آن بنایا پایان برد و فرمود تا شمال سلیمان پیغمبر را بر سنگی رسم نموده  
در آن بنا نصب کردند و آنحضرت را چنان نموده بودند که سر میگرد و خشکین است کنایت از آنکه در برابر این بنا از عمارات  
مسجد قضی خجل و شرکین است پس جوستی بنی نل نزدیک شمال آنحضرت آمده گفت ای سلیمان من فتنه کردم بر تو و نصرت  
جستم بر تو از آنچه تو از بهر مسجد قضی بدل گنج کردی من در بنای باصوفیه از آن زون بدل نمودم و نیکو تر پایان  
آوردم با تاجه جوستی بنی نل از کثرت بنا و بنیان عیث رسکین نموده و دولت را ضعیف ساخت چنان زویم را بعد از عیث  
ما خود میموند و بعضی ابا کار عمارات میبرد و برخی را خراج بپادشاه ایران میفرستاد ازینست که تان کیو که یکی از شعری است  
در حق او سخنی گوید که ترجمه آن اینست میل بهیوده جوستی بنی نل از بهر عمارت قتلون مزاج او و سلطنت دولت قسطنطنیه را  
ضعیف کرد و او از بهر نام اینهمه بنیان بر آورد و تاداره که ضعیف او بود نیز در کار عمارات به آنگونه زویم بدل میفرمود  
و حکمش در محکات روان بود چنانکه زراس کی یکی از قول شعراست هم در حق او گوید که ترجمه سخن اینست که راجع ببنی نل  
چنان نافذ فرمان گشت که گویا مملکت او قیصر بود اما در این زمان از آثار جوستی بنی نل قانون است که هنوز در ترکستان باقی است  
و آنچنان بود که وقتی خواست از بهر صلح و جنگ و زن گرفتن و خراج نمودن دیگر خیر یا قانونی بگذارد و قوانین سابقه  
براندازد پس بفرمود چنانچه تن مرد عاقل از محکات برگزیدند و در اینجا فراموش کرده کتابی از بهر این قوانین نگاشته و نام آن کتاب  
چنانچه گذاشته و تا کنون کتاب پنجاه را در یوروپ بهترین قوانین شمارند بعد از سلطنت پسر برادرش انتقال یافت چنانکه  
در جای خود مذکور خواهد شد و الله

جلوس با یزید و در مملکت پانچین ششزار و یکصد و بیست و پنج سال بعد از مبوط آدم بود

با یزید و کان قندی بعد از پدر و ارای ملک خداوند مملکت شد و بلاد و امصار پانچین را بریز فرمان کرد که هر کس از عیان  
مملکت و اشراف حضرت را لایق حال مکانی نهاد و خاطر مردم را با الطاف اشفاق سازد که تا کما سلطنت را و راست با ستیاد

نام بنی نل  
و الفنون و الفنون  
مفتوح بین هند  
کاف کسور و شانه  
بر آورد  
زراس  
معبود و در  
مملکت و الفنون  
مملکت  
با یزید و کان قندی  
و پنجاه و یک سال  
و نون و کان قندی  
و نون و کان قندی  
مملکت و کان قندی

سلاطین پانچین





# جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۱۶

وینا بواجب الیه من ینکلم الذی انتم علیہ بالی اری الناس یدهبون فلا یرجعون ارضوا فاما تو اتم تر کو انا ما چاهیم  
 قس بود که بیشتر وقت مردم را بدان انبی و اندرز میفرمود و خلاصه معنی آنست که قبایل از هر کس بیم میداد و قدرت خدایان  
 خلق آسمان و زمین بدیشان باز نمی نمود و سکندریا میفرمود پارس این قانون که شما بدان اندرید و بس که شمارید و بس خط  
 و غضب خدای در خواهر رسید و شمارا در خواهر یافت زیرا که از برای خدا دینی است که آن جز این است که شما  
 بدان اندرید و این سخن کنایت از ظهور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بود با جمله ابوبکر نیز در انجمن رسول الله  
 صلی الله علیه و آله حاضر بود عرض کرد که من نیز شعری از قس بن جابر دارم و این شعر بخواند بیت فی الله استبین الامین  
 من القرون لنا بصائر لما رایت موارثک لیس لها مصادر و رایت قومی تحوالتی الا صاغرا و الا کابر لا یرجع الماضی  
 الی ولا من الباقین غابر اقیقت انی لا تحاله حیث صار القوم صائر مع القصه قس بیشتر زندگانی خود را در اراضی بخران  
 بگذراند و یکصد و هشتاد سال در اینجا بزیست و هرگز دین و شریعت خود را بر کس نگار نداشت و کلمات خود را  
 بیشتر بر فرا می فرمود تا عوام بدان راه نهند و خواص بهره خود بگیرند چون به هنگام مرگ او فرارسید فرزندان او را  
 فراهم کرده بدینچنان پسند و اندرز کرد میفرماید ان الالمی تکفیه البقله و ترؤیه المذقه یعنی مرد و انرا را میسوزد کباب  
 اندک و سیراب میکند آب اندک و گوید من ظلمت و جدت و ظلمه یعنی کسی که با تو ظلم کند مسمم است کسی که با او ظلم کند  
 و گوید متی عدلت علی نفسک عدل علیک من قوتک یعنی هر جا تو عدل کنی انگار که بر دست سب بر تو رحم کند و گوید  
 اذا نسیت عن شی فادبر عنک یعنی نخواست خود را از کار ناسیست باز دار آن مردم را و گوید و لا تجمع ما لا تاكل و ما  
 لا تحتاج الیه و اذا اذخرت فلا یکن کثرک الا فیکلک یعنی زیاده از کار معاش مجوی و جبر عمل صاحب خود را ذخیره نکند  
 و گوید کن عفا الغیلة مشیرک الغنی تسد قوتک یعنی فقر خویش را پوشیده دار و صابر باش و چون غنایا قتی از بندل  
 در بیع مدار تا سید و بزرگ قوم خود باشی و گوید و لاتشاورن مشغولا و ان کان حایرا و لا جاشا و ان کان قیما  
 و لا تدعورا و ان کان ناصحا و لا تضعن فی عفتک طوقا لا یملکک نزع الا یشق نفیک یعنی شور مکن با کسی مشغول  
 کاریست اگر چه عاقل باشد و با کرسنه اگر چه دانا باشد و با مرد ترسند اگر چه خیر اندیش باشد و میگوید سپوده کاری کردن  
 مگر که با زحمت تمام توانی از کردن انداخت و گوید اذا خاضعت فاعذل و اذا قلت فاقصد یعنی خون در میان و دو کس کثرت  
 کنی عدل کن و چون سخن کوئی بر طریق استقامت و میانه روی باش و گوید و لاتستودعن احد او ان قربت قرابه  
 فانک اذا هکلت ذلک لم تزل و جلا و کان المستودع باخیار فی الوفاء و العهد و کنت عبد الله ما بقیت فان جنى  
 علیک کنت اولی بذلک و ان کان و فی کان الممدوح دونک یعنی ادای کاری که برست بدست دیگری و دعیت  
 مکن تا اگر وفا کند او ممدوح باشد و اگر مسامحت فرماید تو مذموم باشی و این شعر نیز از دوست بل الغیب معطی الامر غنم  
 نزل به بحال منشی فی الامور محسن و ما قد تولى و هو قد فات ذاهب فکل شیء منی لیستی او تو ایستی

خارج از این کتاب است  
 از کتابی که در این کتاب  
 از کتابی که در این کتاب

در کتاب  
 از کتابی که در این کتاب  
 از کتابی که در این کتاب

بعد از آنکه گندی و دواع جهان گفت چنانکه مذکور گشت و خودی که قتل او کرده بود با پشاهی سر بر آورد و جلالت  
 سوزی که منب از سلاطین سلف داشت کرد و هی عظیم کرد و خود را هم کرده بر خودی بشوید و کرد و سر او  
 فرو گرفته و جگت در انداخت بعد از ستیز و آذین فرادان بر خودی غلبه جست و او را دستگیر ساخته

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

جهان از وجودش برداشت و خود بر آریکه خنودی و سر بر خانی جای کرد و مملکت را بنظم و سنق پرست داشت ۳۸۷  
هشت سال روز کار سلطنت گذشت پس سخت بسط دیگر برد

جلوس نمان بن حارث در شام شهر از و یکصد و سی سال بعد از بسط آدم بود ۴۱۳۳

نمان پسر حارث بن جبلة است که شرح حالش مذکور شد و او ابو کرب کینت است و طعنب بطنام بود بعد از پدر در  
مملکت شام بر سر حکمرانی جای کرد و لایق حضرت نو شیروان برکن و سامانی کرده برسم پیشکش انفاذ داشت  
و نامه بدست ایمان مملکت شام بفرستاد و از مملکت الملوک عجم خواستار شد تا او را بجای پدر برقرار دارد و مملکت  
شام را بدو گذارد و رسول او با اجابت مقرون افتاد کسری را فرستاد کان او را بنواخت و او را خلعت کرد و شمال  
سلطنت شام او را داد پس نمان بدل قوی و خاطر شاد بکار پادشاهی اقدام کرد و خراج ملک همه ساله بکسری فرستاد  
و مدت پادشاهی او سی و هفت سال و سه ماه بود و کید و بامند را با هماد چون ذیل قصه مندر مرقوم شد دیگر تکرار نیست  
انجام دولت کرج شهر از و صد و سی چهار سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود ۴۱۳۴

قصه دولت کرج و شرح بزرگان آن مملکت باز نموده شد پس از هلاکت بنبل آند و تکرار دیگر مکرمانت نامزد دولت روم رایتیه دولت کرج  
بر بزرگان آن اراضی ظهر بود و هرگاه ضعیفی در یکی از قیصره با دید میشد مردم شهر کرج سراز حکم برستافتند تا  
این زمان که سطایانش بدرجه حقیری ارتقا جست چنانکه مرقوم گشت و از طرف و بلبار که سپهسالار لشکر بود نام  
بنظم افزایا شد و بدن راضی تاشه شهر کرج را فرو گرفت ازین بن یکم مردم کرج را قوت خود سری نامزد و بخنده ذیل قصه سطایانش گشته شد  
ظهور بوزر جمهر حکیم شهر از و یکصد و سی چهار سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود ۴۱۳۴

بوزر جمهر و ابوزر جمهر و وزر جمهر و بزرگ مهر این همه نامهای پسر سوخر است و سوخر انسب بطوس بن نوذر رساند و قصه جلالت  
قد سوخر در عهد فیروز و قتل او بدست قباد مرقوم افتاد و معرب لفظ ابوزر جمهر بوزر جمهر است بحدف حرف  
همزه و او و او را ابن بختکمان نیز گویند چه بختکمان نیست لقب سوخر باشد یا بختکمان بعد از قتل سوخر آن مکرمانت  
از بوزر جمهر منانند و آن هنگام که انوشیروان بخت نشست روزی چند ملازم حضرت بود و در قتل مزدکن نیز  
پادشاه را تحریض میفرمود چون وزارت نو شیروان بر بهبود قرار گرفت ابوزر جمهر سکونت خویش را در دارالملک بن  
پسندیده ندانست لاجرم اجازت حاصل کرده بسوی خراسان شد و در بلده مرد سکون نپیدا کرد و در تنگنا  
برزیت تابید و عوضه هلاک گشت چنانکه گفته شد و نو شیروان شبی در خواب دید که از پیش بخت او  
در جنتی بر رست و گرازی آشکار گشت و گاه سه پیش داشته و آن گرازا از ساغروی شراب همی خورد چون کسی  
از خواب انبجته شد آن صورت را مکرده میداشت و بخت در اندوه تاشه شد پس بفرستاد و موبدان و  
مبجها را حاضر کرد و پیش نشاند تا بدبیر سخن کنند و آینه مردم هر کس را بی زد و سخن بیچیک مقبول نیفتاد و از رخا  
در خاطر نو شیروان استوار افتاد که تنی طلب کند که تعبیر خواب را نیکو تواند گفت پس چند مرد و انا احتیار  
کرد و هر یک ز روی سی می داد و بسوی فرستاد و از میان مردی که او را آزاد سرو نام بود و بدو رجور کرد و بخت  
یکی از حکما در آمد دید که در کتاب زردشت سخن میگردد و ابوزر جمهر نیز در آن سخن بود چون  
آزاد سرو حکم پادشاه را باز نمود و صورت حال گفت کرد ابوزر جمهر گفت من توانم خواب پادشاه

## جلد دوم کتاب اول تاریخ پیران

۳۴

تغیر کرد و این کیم خبر در حضرت او چه داشت بود که بنمود از جهان بیرون شده و وقت است که در حضرت نوشیروان  
 بمقام بنده ارتقا جوید با محبت آزاد سروا بوزر جمهر را ساز و بر کن کرده با او بر نشست و همی طی مسافت  
 کرد و روزی چنان افتاد که در یکی از منازل ابوزر جمهر در سایه درختی بخت و آزاد سروا زد و  
 نگران بود ناگاه ماری عظیم دیکه بر بالین بوزر جمهر آمده آن بافه که بر روی داشت بیکسو کشید و بر سر و رو  
 او بوسه زده آنگاه بر آن درخت برآمد آزاد سروا پیش شده بوزر جمهر را از خواب برانگیخت و بر او پیچید  
 نیافت و سخت در عجب رفت با بجلد از آنجا آهنگت راه کرده بشهر مداین شده در حضرت پادشاه زمین  
 بوسیدند نوشیروان قدم بوزر جمهر را کرامی داشت و از وی تغییر خواب خویش بحبت بوزر جمهر خبر نمود  
 تا مجلس از یگانہ برداخته کردند پس عرض کرد که در شستان پادشاه پسریت که او را با یکی از پهلویان حرم  
 سری و سودا نیست اکنون که پادشاه بخوابد حقیقت اینحال بداند پادشاه نذرین سرای شده که کثیرا نکیت یک  
 احتیاط کند کسری بخانه اندر رفت و در میان پوشیده رویان آن نشان نیافت لاجرم بفرمود تا آنجمله را از جا  
 عریان کنند چون خواجه سرایان چنین کردند از میان پیری بادید آمد که جانه زمان است و مانند دقطن  
 یکسوا فرود بسته بود پس معلوم شد که دختر فرمانگذار شهر چاچ را با پسر یکی که سب از سلاطین کیان داشت  
 مهری بوده و چون او را بشرط زنی برای نوشیروان می آوردند بی او شکیبایان بوده و او را با جانه کثیرکان  
 کوچ میداده و با خود میداشته کسری با او گفت این کیت که نقشه با خود میداری عرض کرد که وی بزرگ  
 منت چون بیم داشتم که او را در سرای پادشاه راه ندهند پوشیده میداشتم غضب نوشیروان بخنبد  
 و حکم داد تا هر دو تن را بکشد و در میان شستان بردار کردند و از آن پس بوزر جمهر را عظیم رزق داشت  
 و رتق و مقن لشکر و کشور را بدو گذاشت و وزارت خویش را خاص او کرد آنگاه بفرمود تا موبدان درگاه و  
 دانشوران حضرت انجمن شدند و با بوزر جمهر سخن کردند و او بر جمله حکما چیره گشت و آنحضرت بر تری سری او کردند  
 و این قانون گشت که بفرقه گیر و تمامت دانا یان در نزد نوشیروان جمع شده گوش بنحان بوزر جمهر مینادند  
 و از کلمات او بجزه می گرفتند پس نام بوزر جمهر بلند شد و تدبیر مملکت همه سنجیده کرد و بی رای و رویه  
 بیسج کار در نزد نوشیروان مفصل بنیذیرفت و در زمان او شطرنج از هند بایران آوردند و آنچنان افتاد که آن  
 زمان که سلطنت هندوستان بر ملوک طوایف میرفت چنانکه مذکور شد مردی که جمهور نام داشت در مملکت  
 پنجاب و کشمیر فرمانگذار گشت تا نواحی سند و بخت حکومت او را منقاد بودند با بجله جمهور را پیری بوجود آمد  
 که کونام داشت و چون کوچار ساله گشت جمهور بر دایمان مملکت گفتند که چون کوهسور کو گشت نتواند کار  
 سلطنت کرد پس برادر جمهور را که مای نام داشت بسلطنت اختیار کردند و مای چون بیادشاهی نشست مادر او را  
 بزنی بگرفت و از وی پیری آورد و نام او را طلیح گذاشت و چون طلیح دو ساله شد مای نیز وداع جهان گفت  
 و چون بزرگان مملکت دانستند که سلطنت را وارثی نمانده و حل عقد امور ازین کودکان ساخته نشود  
 مادرش را نزد از انتخابت نامزد و مقرر داشتند که وی سلطنت کند تا آنگاه که فرزندانش بحد رشد  
 و تمیز رسند پس تاج و تخت بدیشان گذارد و خود گوشه گیر دلاجرم مادر فرزند بجا مملکت روزی می شمرد و چون پسرش

کتابی از تاریخ پیران

کتابی از تاریخ پیران

## وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۸۹ بین از شمال بدانستند هر یک را جدا گانه نوید تاج و تخت همی داد و گفت هر یک از شما هر زیاده کنید و عدل را  
 بهتر کنید یا دشا همی خواهید یافت گوشتای مادر من برادر من هم و جای پدر مراست با این که اگر پادشاه  
 طلحه خواهی داد مرا که بخش تا اطاعت او کنم گفت چنین نخواهم کرد آنرا که عدل داد زیاده بود و وارث  
 ملک خواهد بود و روزی چند بدینگونه بگذشت عاقبه الامر گفت من هیچیک از شما را اختیار نخواهم کرد پس بپسند  
 تا بزرگان مملکت را اینکار سخن چیت هر که را ایشان گزیده کنند و او خواهد بود طلحه گفت ای مادر اینها بجانم کنی که  
 پادشاهی با گوگذاری و فرونی سال او را رعایت فرمائی بسیار ضرر سال است که از منتر بهتر باشد این بخت  
 خوش است آغاز کرد و از نزد مادر هر دو تن عریه کنان بیرون شدند و هر یک از بھر خود وزیر و جنتیار کردند و  
 تاج و تختی جدا گانه نهادند مردم سینه دو گروه شدند و هر قبیلہ یکی پیوست چند آنکه گوازد در اندر زویند شد و  
 گفت ای برادر این پادشاهی را خراب کن ندیدی که مای چون بسال از جمود و کسرت بود خدمت او میکرد  
 تو چگونه بر من چهره میشوی که کمتر منی طلحه گفت پادشاهی را بسال زیاده و اندک چه نسبت باشد در این کار بیشتر  
 آبدار و باز روی توانا بکار است و آن مراست و عاقبه الامر کار بمقابلہ و مقاتله انجامید و از دور رویه سپاه  
 بر آوردند و در میدان جنگ صف است کردند چون از دور سوی شکر رده بستند و یکبارہ کوس نزد طلحه فرستاد  
 و پیام داد که ای برادر دست از نیکی باز دار و نام بلند شده ما را پست کن اگر از بھر حکمرانی این کوشش کنی من  
 حکومت همه مملکت را بتو گذارم و دست ترا در کار ما مطلق کنم طلحه بر آشت و با فرستاده برادر گفت گو که باشد  
 که مرا نوید حکومت دهد و مشور سلطنت فرستد من امروز خود خداوند تخت و تاجم و ملک و مملکت و خراج با او بگویم  
 از جنگ سخن مکن و اینکار بدار ز کش که گریزی و گریزی از بھر تو نیست با بچه آرزو تا آفتاب در کوه شد  
 میانه سفر آمد و شد کردند اینکار بصلح نیامد پس هر دو لشکر سارده شدند و آفتاب را بپایان آورده از پاد  
 صف است کردند و جنگ آغازیدند بعد از کش و کوشش بسیار لشکر طلحه شکستہ شد و مردم او در کوه و دشت پرا  
 شدند و طلحه چون چنان دید از آن رزمگاه رخت بیرون کشید و یکبارہ پراکنده گان سپاه را جمع ساخت و اعدا  
 لشکر کرده از پس دوز و جنگ درآمد چون چنان دید خواست تا اینکار را بیکرویه کند پس باطلحه پیام داد و سرطنها  
 که کرد میدان جنگ را کنده خف کردند و آب در اندازند پس جنگ آغازید تا هر که فریفت شود از بھر او راه گریز بود  
 و کار بدینگونه کردند و در میان آن دایره جنگ درآمد چشند و از جانبین سخت بکوشیدند از پس آنکه مردم فراوان کشته  
 شد و با خاک و خون آغشته هم در این نوبت سپاه طلحه ضعیف گشت و پشت با جنگ داد طلحه چون چنان دید داشت  
 راه فریت نبود از کثرت حیرت و ضحرت غایت بیست و غیرت سرخویش را بر قوس نین نهاد و بر جای برد که  
 از دور نظاره بود ناگاه درفش برادرانید که فرستاد و این راز را مکتوف توانست لاجرم خود بشناخت  
 و از پس جستجو و رانی آسیب بر اسب مرده یافت کار بروی دیگر کون شد در مرک برادر تاج عینداخت و سخت  
 بگریست و شکران را فرمود تا دست از خونریزی باز دارند و شکر برادر را زینهار داده با سپاه خود طلحه ساخت  
 و جسد طلحه را در تابوتی نهاده حمل کرد و از آنجا کوچ داده بشهر همی رفت مادر او که در انتظار فرزند ان بر سر در  
 میکرد ناگاه درفش طلحه را ندید داشت که او در جنگ تباہ شده پس پان بدرید و فغان برکشید و بفرمود آتش بزرگ

در جنگ



## جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۳۹۹ برافروزند تا خوشترین را در آتش بسوزند این خبر کورسانیدند و او بمرعت شتافت و مادر را دریافت گفت کن  
اینکار را اگر تو خوشترین اسبوزانی من از پس تو خود را خواهم سوخت و اینخاندان بیکاره ویران خواهد گشت و مادر را  
از آن غرمت بازداشت اما او روز و شب نمی شکفت و همواره در ناله و زاری بود و خواست تا او را بکار بی شقیه  
و شید کند و از آن اندیشه باز دارد پس انشوران درگاه را فراهم کرد و هر یک را نانی زدند از میان حکیمی که او برین  
نام بود اختراع شطرنج کرد و مادر کور را بیا موخت و چون با حقن شطرنج مستغرق میگشت که هرگز مرکب فرزندش بخاطر  
منبت آمد با بجهل چون کور مادر را آسوده کرد دستش را بنواخت و گفت چه خواهی که در ازای این خدمت با تو عطا کنم  
عرض کرد که این نطع شطرنج هشت در هشت است بفرمای تا در خانه بخشین بکند نه کنم ننهند و مرا عطا دهند  
بتضعیف این عطا با من کنند تا خانه مشقت چهارم بسر شود و گوشت اینمزد دانا در برابر این بقیع اندک طلب بود  
که مشتکی کنم خواسته است با بجهل چون شماره کردند و میران حساب کشیدند دانستند که کندم تمامت مملکتها بخار  
کفایت نکند اکنون بر سر داستان ویم در زمان نوشیروان پرتاب چند شخصی که شطرنج را نیک آموخته داشت با نطع  
شطرنج با یران فرستاد تا آن بازی را بیاد شاه ایران بیاموزد و فرستاده او چون بحضرت کسری آمد بوزر جمهر  
آن نطع و مهره بستند و یک شب را روز در آن نکرست و بی آنکه کسی او را بیاموزد بدان بازی برود و آوردند آن بیاد  
و او را شهادت ساخت و در برابر آن بازی نزد اختراع کرد و بهند و ستان باز فرستاد و در هند و ستان کهنه بود که  
بی آموزگار آن بازی را تواند آموخت با جرم نام بوزر جمهر در هند و ستان بلند شمع احدیث روز تا روز جلالت قدر  
بوزر جمهر در حضرت نوشیروان برافزون بود نظم دین و دولت بهی ادتا بختش از کونه باخت بهما تا قانون سلطان  
عجم آن بود که از قبایل صحرائشین دختری شیر خواره گرفته بجانم و زیر خویش میفرستادند و حکم بود که بنام دختری  
پادشاه تربیت کنند تا اگر حاجت افتد و با ملوک آفاق واجب شود که مواسلت کنند آن دختر را فرستد و بدین  
قانون دختری در ساری بوزر جمهر بود و خود را دختر نوشیروان میدانست روزی جوان افتاد که دختر بوزر جمهر را  
با او کار بمناقصه و مکاره رفت و اندک گزافه عصب در قانون خاطرش شعله ور شد گفت این کبر و خیل را بکندار  
تو دختر کی از صحرائشینان بیستی چه پیوده خود را دختر نوشیروان می پذیری با من طریق مجادله می سپار  
آن دختر چون این سخن بشنید روی بر تافت و برعت تمام شتافته شکایت نوشیروان آورد و ششم پادشاه جنش کرد و بوزر جمهر را  
حاضر ساخت و عتاب آغاز کرد و گفت بهمانا پدر تو نیز خاین بود و کفران نعمت کرد که قبادش کفر داد آنکه کسی را پادشاه  
از پرده پیرون نکند جز از بهر قتل نخواهد بود اینک تو سر سلطنت را با زنان و فرزندان میانی دای و هیچ از حشمت مایاد  
نکردی پس بفرمود تا داری ضرب کرده بوزر جمهر را بردار کردند و حکم داد تا دختر او را بر حماری نشاند و بی روی پوشش  
برزن و بازار سیر دادند و دختر بوزر جمهر همچنان در کوی بازار بی پرده میکندشت و از هیچکس شرم نمیداشت تا آنکه او را  
دار پدر عبور دادند چون چشمش بیدار پدر افتاد هر دو دست را حجاب خسار خویش کرد با او گفتند چگونه است  
که از هیچکس برده پیش نکرشی و از پدر که محرم ست حجاب کردی گفت شرط زمان آنست که از مردان  
خود را پوشیده دارند و من بین شهر جند رخو مردی ندیدم که از وی در پرده شوم از سخنان بوزر جمهر است که فرمود  
إِنَّ كَانَتْ شَيْءٌ فَوْقَ الْحَيَاةِ فَالْحَيَاةُ وَإِنْ كَانَتْ شَيْءٌ فَوْقَ الْمَوْتِ فَالْمَوْتُ وَإِنْ كَانَتْ

۳۹۱ شئی مثله فالفقر باور ز جبهه گفتندیم بخت ما بخت خال بیکور گنگور الغراب و حوض کحوض خنجر و تعلق بکلب  
الکلب روزی در اینجمن نوشیروان سخن از اصلاح ملک ملت میرفت چون از نمودن ان نوبت باور ز جبهه رسید  
بدوازده کلمه اختصار فرمود گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب و نیم صدق است در گفتار و کردار نیم تشاره  
در اقدام امور با و انایان چهارم تعظیم علما و امر بحسب مقام هر یک پنجم یادشیم که غیر اعمال محسن و مسی است  
باندازه عمل هر یک ششم محض حال زندانیان است گاه گاه تا هر که سزاوار است مقول گردد و اگر نه را بشود بهتم  
رواج بازار و امن استن خاطر بازگذاشت هشتم اقامت حدودت در سلوک رعایا و بر ایاهم اعداد  
لشکر است و اندوختن سلاح جنک و هم بزرگ داشتن فرزندان و خوشیاست و اصلاح کار ایشان یازدهم اینجمن  
جاسوسانست باطراف مملکت تا پادشاه را از نیک و بد بیاگاهانند و از دهریم نفقه باند و وزیر است تا کار بصد  
کنند و هم از کلمات دست که فرماید سپهر نیکو عیبت اول تواضع بی توقع دویم بخشش منت سیم خدمت امید پادش  
جلوس و حوسار مندر شهرار و یکصد و سی و هفت سال بعد از تبوط آدم بود

۶۱۳۷

حوسار مندی از اکابر بزرگان چین بود جلالت قدر و مناعت مقام او بدانجا کشید که در طلوع و تحت بزم  
و در پنهانی اعداد اینکار کرده با سران لشکر و قواد سپاه همدست همدستان شدند و گاه برسوند و سوبور  
بشویید و بقیوت و غلبه تمام حیرکی یافت و ایشانرا از تحت سلطنت فرود و در خود برکسی مملکت استقرار یافت و عمال  
حکام خویش را در بلاد و ا بمصارف نصب کرد و چون مانس بکران رسید جای بفرزند گذاشت مدت پادشاهی دو سال بود

سلاطین چین  
و حوسار مندی  
بجای اعداد و سوبور  
مسلک و در او کین مملکت  
درای مملکت چین  
در ایل چین  
خانه

۶۱۳۸

ولادت عبدالله شش هزار و یکصد و سی و هشت سال بعد از تبوط آدم علیه السلام بود  
عبدالله برگزیده فرزندان عبدالله است و ما شرح نسب دارد رجه آنحضرت از قصه عبدالله مطلب مرقوم داشتیم چون  
جنابش از مادر متولد شد بیشتر از اجار بود و قتیسین بشاری و کهنه و سحره داشتند که پدر پیغمبر آخر الزمان  
از مادر بزرادیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مرده بقت رسول الله را رسانیده بودند چنانکه برخی در کتاب  
یاد شده و جماعتی از کهنه و سحره بشمار خویش از پیش خبر دادند و طایفه از یهود که در اراضی شام سکون داشتند جان  
خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگانین علامت کرده بودند که چون خون اینجا تازه  
شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است شب ولادت آنحضرت از اینجا که صوف سفید بود و خون تازه  
پوشید با بخله عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از حسین  
ساطع گشت و روز تا روز همی با لید تا رفتن آنست سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه  
میفرمود چنانکه روزی در حضرت پدر عرض کرد که هرگاه من بجانب بطحا و کوه غیر میریم نوزی از پشت من ساطع  
شده دو نیمه میشود یک نیمه بجانب مشرق و نیمی سوی مغرب کشیده میشود آنگاه سر بهم گذاشته دایره کرد و پس  
آن مانند ابر پاره بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان کشوده شود و آن نور بفلک در رود و باز شده در پشت  
من جای کند و وقت باشد که چون در سایه دخت خشکی جایی کنم که دخت بنزد و خرم شود و چون بگذارم باز  
خشک گردد و بسا باشد که چون بر زمین نشینم با یکی کبوش من سد که ای حال نور محمد بر تو سلام باد عبدالله مطلب فرمود  
ای فرزند بشارت باد ترا امید آنست که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالله مطلب خواست

پیغمبر شاهی  
نیمه بجانب

در حضرت یزدان ادای نذر خویش فرماید چه آن زمان که خضر زفرم میفرمود و قریش با او بر طریق منازعت میفرستند با خدای خویش پیمان نهاد که چون او را ده پسر آید تا دین کار را بشویند و پستی را کند بکین را در از او قربانی کند در این وقت که او را ده پسر بود بدان نام و نشان که از پیش گذشت تقسیم عزم داد تا وفای عهد کند پس فرزند از او را هم کرده ایشان را از غنیمت خویش آگهی داد و چنانکه بدو بگویم مت کردن نهادند پس بر آن شد که قرعه زد و نام هر که بر آید قربانی کند و قانون عرب آن بود که قرعه در نزد بهل میزدند و آنست که هر که بر آید چایب نصب بود که هر چه مردمان از بهر کینه نذر میسر کردند و بدیه میفرستادند در آن سردابه انباشته مینهادند و از بهر استخاره و قرعه قبایل عرب بنزد یکدیگر میفرستادند و در آنجا هفت قرعه بود و بر هر یک کلمه نگاشته داشتند بر یکی عقل نوشته بودند که معنی دیت باشد و چون از میان چند تن مینداختند دیت بر دمت کیت اسم ایشان را بر آن نگاشته در هم میگرداند و بر هم میزنند پس بنام هر کس بر می آید و وجه دیت از وی مطالبت میکردند و همچنان یکی از اقوام لفظ ملصق و بر یکی کلمه منکم و بر یکی برین غیر کم نگاشته بود این زبهر آن بود که چون در نسب کس خلایق پیش آمد و او را با قبیل نسبت کردن مشکل می افتاد و برایش می نداشتند و آن اقداح را بر هم زده بر می آوردند اگر لفظ منکم بر وی می گفتند فلان پسر فلانست اگر من غیر کم بر وی می آید و او را بیگانه میگرداند و منب او را با آنکس که نسبت میکردند قطع میداشتند و اگر لفظ ملصق بر وی آمد می گفتند نسب با آنکه میجوید ندارد و حلیف آن قبیل نباشد اما مثلت فرزند و جلیف دارد و بر قدحی لفظ میاه رسم بود تا چون غنیمت خضر چایب مینمودند نیک و بد مقصود را بدان قدح معلوم میفرمودند و بر قدحی دیگر لفظ لا و بر یکی بنم تا در جمیع اختیارات فعل و ترک فعل را بدان باز میداشتند و رسم بود که چون نزد بهل خواسته قرعه زدند شتر می آورده و خمر میگرداند و صد در هم بخداوند اقداح بر می میگرددند و اقداح را بر هم زده مسکیت یا لا اله الا الله یا اهلان ابن فلانته قدر و نایب که آواز دهد افاخرج النخی فیه پس هر قدح پیرون می آید حکم آن بود و بدان عمل مینمودند اگر چه بسچیک از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر خدای پرست نبود اما آن نیر و نداشتند که قانون عرب را بر اندازند و آشکارا از قانون ایشان کناره جویند و لاجرم عبد المطلب با فرزندان نزدیک صاحب قحاح حاضر شد و فرمود بن این اقداح را تا بنام هر یک از فرزندان من بر آید در راه خدایش قربانی کنم پس فرزندانش هر یک قدح خود را که نام خود را بر آن نگاشته داشت بدست صاحب قحاح سپرد و عبد المطلب بر عبد الله ترسان بود و کمان در دست که نام او بر آید چه او را پدر رسول الله صلی الله علیه و آله میداشت از قضا چون صاحب قحاح آن قدح را بر هم زد نام عبد الله بر آمد عبد المطلب چون آن بدید دوست نداشت که در راه حق کار بکراهت کند پس بی توانی دست عبد الله را بگرفت و آورد میان اساف ناله که جای بخور بود و کار در گرفت تا او را قربانی کند برادران عبد الله و جماعت قریش چون آن بدیدند بنزدیک عبد المطلب شتافتند و سوگند یاد کردند که عبد الله کشته نشود و نخواهد شد جز اینکه از برای تو جانی عذر نماند و چون تو اینکار کنی قریش در قربانی کردن فرزندان اقصا با تو جویند و بسی روزگار بر نیاید که انقیوم نابود شود و پیغمبر بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقطعه گفت ای عبد المطلب عیب الله فرزند خواهر است و او را هیچ نتوان کرد چه آنکه از برای تو جایی عذر باقی است اگر چه تمامت اموال و اطفال از فدای او شود و عاقبت الامر ما چاره عبد المطلب را از آن حقیقت باز داشتند و سخن بر آن بستند که در مدینه زمینیت کا همنه و عرافه

این تاریخ است که در این کتاب است

این تاریخ است که در این کتاب است

وفايع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سبحان نام دارد باید نزدیک آید و اینکار حکومت کند و چار د اندیشد لاجرم عبدالمطلب بنحوایده قریش بمیدید  
آمده سبحان را در قلعه خیر یافتند و نزدیک او شش ماه صورت حال بازگشتند و جواب فرمود که چون فرزند آن  
که با من موافق است دیدار کنم چاره اینکار باز جویم پس ایشان مراجعت کرده روز دیگر نزد او حاضر شدند سبحان  
فرمود میان شما دیت مرد بر چه شمن گفتند کفشد برده شتر برابر بگذاریم گفت هم اکنون اسبوی حجاز باز شود و عبد  
الله را باده شتر نزد صاحب قحاح حاضر کنید و قرعه افکنید اگر بنام شتران برآمد فدایم عبد الله خواهد بود و اگر بنام  
عبد الله برآمد فدایم را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بفرمایید تا قرعه بنام شتر بر آید و عبد الله سلامت ماند  
و خدای سینه راضی باشد پس عبدالمطلب با قریش بجانب مکه مراجعت کردند و عبد الله را باده شتر نزد  
صاحب قحاح حاضر ساخته قرعه زدند قرعه بنام عبد الله برآمد پس ده شتر دیگر برافروند و همچنان  
قرعه بنام عبد الله بر می شد بدینگونه همی ده شتر دیگر برافروند و قرعه زدند تا شماره بصد شتر رسید درین  
هنگام قرعه بنام شتر برآمد قریش آغاز شادمانی نهادند و کفشدنای راضی شد عبدالمطلب فرمود  
لا ورب البیت بدینقدر نتوان از پای نشست با بچه دو نوبت دیگر قرعه افکنند و بنام شتران برآمد عبدالمطلب را  
استوار افتاد و آله شتر را بفرمودند تا آیین الذبیحین چنانکه در قصه اسمعیل قبیح نیز مذکور شد از پس اینوقت  
آن یهودیان که در شام بجایه خون آلودی ولادت عبد الله را دانسته بودند و آنها از فرصت پیروند در هنگام مقابله  
تن از آنجا حجت سلاح جنگ در بر راست کرده پیرامون مکه آمدند و روزی چند خود را سپهان افشید تا وقتی که عبد  
بصیدگاه در آمد ایشان وقت را منتقم شمرده از کین بیرون ناخستند و قصد عبد الله کردند انقضای سبب  
عبد مناف در آن صیدگاه حاضر بود و از دور عبد الله را بینگرفت ناگاه دید که گروهی از سواران بدو حمله بردند  
و هب را آن عدد نبود که او را مدد تواند کرد و در حیرت و دهشت بود ناگاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی از سواران که  
ابلق بریزد آشتند از آسمان فرود آمدند و بر ایشان تاختند و آن یهودیان را بر زمین کمرده نابود ساختند و خود ناپدید  
چون و هب این بید و کرامت عبد الله را دانست همی خواست تا دختر خود را بشتر ننی بدو دهد و بجان خویش شده  
را از رابا ضحیح خود در میان نهاد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا مکنون خاطر را مکتوف ارد و چون او این قصه  
با عبدالمطلب برداشت ضحیح عبدالمطلب که باله نام داشت عرض کرد که آئمه دختر و هب دختر غم غمت و امر و زاریان  
عربی سیح دختر آن فضل و ادب نباشد و حشمت و عصمت نادر است و در صحبت ملاحت با چاره عبدالمطلب را  
از اصغای منیخان عزیمت رفت که اینموصلت را با انجام برود مادر آئمه را از ضمیر خویش الکی بخشید و او شاد و با جفا  
آمد و چنان رفقه بود که وقتی عبدالمطلب سخن کرد و در آنجا با یکی از اخبار یهود باز خورد و او چون عبدالمطلب را بدید  
تو چه کسی از کدام قبیله جواب داد که من از قبیله بنی نضیرم و خود فرزند هاشم گفت اگر اجازت رود بعضی از اعضا ترا شخص کنم  
و پیش شده یکراه مینی او را بدست بود و از پس آن ثقبه دیگر را نیز احتیاط کرد و بر او کف در دست نمود و گفت  
در یکی آیت سلطنت من کنم و از آن دیگر محبت نبوت و جمع این دو دولت در میان دو عبد مناف خواهد بود و ازین  
عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره را در نظر داشت و عبدالمطلب را با موصلت بنی زهره تحصیل فرمود



مؤذن است کہ در کتابیات انوار غنی فی

[illegible]

لاجرم این معنی نیز اورا برخواستاری منته استوار کرد و ساز و برگ این مقصود را فراهم کرده روزی عبدالله را  
 با خود برداشت و بر شعب ابوطالب همی گذاشت تا بسرای و هب شده آئینه را با فرزند پویند زناشویی دهد از قضا در  
 حلال عبور اتم قال خواهر و زوجه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی با عبدالله باز خورده و در پیشانی او مانده زهره در  
 توری ساطع دید و دانستند که این علامت از وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد زیرا که برادر او و زوجه که حضرت  
 عیسی داشت از کتب آسمانی این معنی را دانسته و خواهر را خبر داده بود و نیز باز نموده که وقت انتقال آن نور هم آید  
 لاجرم اتم قال همی خواست که خود محبط آن فروغ گردد پس با عبدالله گفت ای سر توانی یک امشب با من  
 هم بترشی و آن صدفی که بفریاده تو قربانی شد از من ستانی عبدالله فرمود آری انحرام فالتماث ففنه و کل  
 لاجل فالتماث ففنه فکیف بالامر الذی تنوینہ گفت اگر مرام را در حرام جونی من آنم که در راه مرگ روم و صراط  
 حرام را سازد برگ نکتهم و اگر این طلب بحلال کنی و قانون زناشویی جونی بی اجازت پدر اقام در کاری نگذرد  
 پس مقصود تو صورت بند دیت مشاب سوده باش چون فردا بگاه ازین راه باز شوم پاسخ این سخن با تو خواهم  
 گذاشت این بگفت و از دنبال پدر تاخته هم در آن ساعت در شعب ابوطالب نزد یک جبره الوسطی عبد المطلب  
 آئینه را از بھر عبدالله عقد بست و او دختر و هب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی  
 ابن غالب بن فهر بن ملک بن النضر بود و نام مادر آئینه بره است او دختر عبد العزی بن عثمان بن عبد المذکر  
 قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بود و نام مادر بره اتم حبیب است و او دختر اسد بن عبد العزی بن قصی  
 کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بود و نام مادر اتم حبیب نیز بره است او دختر عوف بن عبید بن جحج بن عبد  
 ابن کعب بن لؤی بود و مع احدیث این کابین در شب جمعه عیثه عرفه بسته شد و بعضی ایام حج در او سطا ایام التشریق  
 دانند و عبدالله علیه السلام بعد از عقد نکاح یک شب آن روز در نزد آئینه بود و نخستین نوبت که با او شرط مضاجعت  
 بگذاشت آئینه بار گرفت و آن نور مبارک از عبدالله بدو انتقال یافت و از پس آن عبدالله ساز مرا جعت کرده و یکبار  
 در نیمه راه با اتم قال دو چار شد و با او فرمود هم اکنون بر چکونه آید بدان عده که دوشن ادنی فاتوانی کرد اتم قال  
 چون در جبین عبدالله نکرست آن نور را ناپدید یافت گفت قد کان ذاک مرة فالتیوم لا و این سخن در میان عرب  
 مثل گشت فرمودی عبدالله آن نور مبارک که در جبین دوشی چه شد گفت با آئینه عبت و هب سپردم عرض کرد که من  
 آن نور بودم که بھر من گشت و در کمال حسرت و ضحرت این شعر بگفت بیت نبی شمع قد غارت من اخیکم ائینه  
 یقیحان کما غاد المصباح بعد خبو فالتیوم قد شئت که بریان و ما کل مال النقی من بضیبه بحریم ولا ما فاته یونان  
 فاجل و اطالبت امر فانه سیکفی حذران بضیطرغان و از پس آن باز بسوی عبدالله بگشت نکرست این شعر بگفت ای  
 رایت فحیلة ناس فلات نجیائهم لفقیر لیه من زهرته سکت ثوبیک فاسلبت فامتری و بقیة عمره  
 حسرت زبست گویند عبدالله علیه السلام را چندان صباحت و صاحت بود که شفاف از کمال حسرت و ضحرت و بیست ختر  
 عرب شدند بجان بداند مع احدیث چون در روز جمعه شب عرفه حضرت آئینه صدق آن سخن گشت بجله که عبدالله  
 و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب ببلای قحط گرفتار بود و بعد از انغلاق نطفه آنحضرت باران میبارید و مردم در  
 حصب همت شدند تا بجایی که آن سال را شنه الفی نام نهادند و هم در آن سال عبد المطلب عبدالله را برسم باز ز کانا بجانب



## جمله دوم از کتاب اول با صحرای

۳۹۶

و میان اعمده را برز بر آن نهاده با سنگ و ساروج بر آوردند و کج و اکث را با عصیر خوشید و پوست خنک  
 العصاره تخمیر دادند و چون آن طبقه زیرین با سطح ارض مستوی شد آب در آن افتد و مانند بحیره همی گشت و این  
 بحر آن گردند که بحیره در خلل آن اراضی محبس نماید و آفت زلزله زیان نرساند و از آن پس بنای ایاصوفیه  
 برز بر آن نهاده چندان بر آوردند که بپای حمل منف سید درین وقت خزانه جیستی من بپایان یافت  
 خراج مملکت بکفایت بود و قیصر هفت روز در حیرت و شجرت بنیست و روزگار بر او صعب میرفت  
 هشتم دیدار جهان پید را در خواب دید که بیزکت بنابد و آموخت و قیصر را اعلام داد که در مکتب اقططیه  
 در برابر شهر سلوری سه خرشته واقع است و در میان آن ستونی از سنگ کبود بود و در آن کنجی نهفته  
 آن محقر را با سامان کن قیصر چون از خواب انگیز شد از بام دراه بر گرفت و بسطوری شده فحش کرد و آن کنج را  
 بیافت هفت و عای نباشد بر روی که در بعضی آلات مرصع بجا بر شاداب اندر بود و دستگیر شد پس خاطر قیصر  
 گشت و در انجام آن کار تقسیم عزم داد و آن سنگ و آجر که در مقصوره و قبلا و کنبد بکار میگردید با شوشانی بن  
 پیوسته میداشت و مینای زر بکار در سقف و جدار بکار کرد و دویست پنجاه و چهار ستون از سنگ مرمر سبز  
 و کبود و ساق رخام سفید که هر یک چون مناره بود منصوب داشتند و ابواب قبه و سلاسل آنرا با سیم خام کردند و بر  
 یمین محراب از بھر و اعط و کشیش نشینی هفت طبقه بر هفت ستون نفرة نصب از بھر - خون تا ستون دیگر  
 محجرهای زرین با سمارهای مذنب مرتب داشتند و بر تارک مقصوره چنپانی از زر سرخ مرصع بجا بر آید و راست  
 و از سوی یسار محراب منبری بر ستونهای ساق نهاده بر فراز آن زیچاره بلور صافی برای خطبا نشینی کردند و بری  
 منبر چلیک از نهاده و در میان محراب عیسی علیه السلام را از زر خالص کرسی سیم چنان نمودند که او را بر چهار منبر استوار  
 کرده و از هر دو جانب یک عیسی و از ده یک کل حبت حواریون بر کرسیهای زرین نموده و از ده انجیل بآب زر نگاشته  
 نهادند و از هر سوی چهار شمع از زر سرخ و چهار از سیم خالص گذاشتند و در جنب چهار پایه مقصوره چهار کرسی  
 از سیم مذنب نهاده و بر فراز هر یک انجیلی گذاشته و در پیش هر کرسی مجرّه خود سوزی بوزن پنجاه درم سیم ناب  
 و از هر سوی ده تن قیاس پیوسته بقرائت انجیل روزگار میرد و شش هزار قندیل از زر و سیم مرصع بجا بر خشت دو هزار  
 کوی از سیم مذنب در ساخت آن بنیان آویخته و همه شب فروخته بود و از بایی که در برابر محراب گشوده میشد  
 قندیل بزرگ از زر آویخته و تخته پاره آگشتی نوح مخلوق آشفته و الواح زر و سیم بر هر طرف آن بر چنانند و از  
 سوی محراب دو در گشوده میشد که مصرعین آن از زر خالص بود و دیگر در را از روی و نحاس و دیگر فلزات کرده  
 در و کهر مثل بر صور مدینه بدان نصب کردند و چهار حوض از رخام سفید ساخته از شیر و شراب باح و انجیل و آب قراح  
 پیوسته مخلوط داشتند تا هر کس باقتضای طبع از هر کدام بخواهد بیاشامد و در بیرون مقصوره حوضی از سنگ مرمر الوان  
 ساخته و طاقی از سنگهای مقطع افراشته صورت عیسی حواریون تمثال کردند و در مجموع پادشاهان گذشته و متقش  
 و جمیع ایوانها و طاقها و جدارها سنگ مقصوره بود و حبه آتانی که از زر کرده بجا بر مرصع بود و حبه آن  
 بنیان هم امروز بر جاست و مسجد جامع ملاناست و هر تغییر و تبدیل بدان بنا تا کنون رواداشته اند  
 و بنا در حای خود مرقوم خواهد شد با تخیل جیستی من هفت سال و سه ماه آلات ادوات آن بنا را فراسم

تمثال

## تو قایع بعد از هبوط آدم علیه السلام با هجرت

کرد و هشت سال و دو ماه بپایان برد آنگاه بشکرانه این مراد اطعام عام ساخت پنجاه هزار کوفته و دویست هزار کاه  
 ششصد کوفته و دویست هزار رطل و پنجاه هزار مرغ در آن مقصود بنا رفت پانزده بدره و پانزده صره سیم که هر  
 بدره و صره را هزار دینار و درم زر و سیم بود سیم و درویش بدل فرمود آنگاه با سه هزار تن گشیش که هر یک را  
 شمع افروخته بدست بود با یا صوفیه اندر شد و قیصر بحراب در رفته سجد شکر بکند داشت از آن پس هجده شهر  
 و قصبه و قریه از بجز مرئوم خدمه و مرتب باغیه یا صوفیه موقوف بداشت فحارج آن غیان از موقوفات آلات  
 ادوات و اوانی زر و سیم و اشیای مرصع بجا هر که را نباشد کرد و در بنابر تخمین پوینست و چون شش ماه از بنجام  
 یا صوفیه بپایان رفت بوستی من مرضی شد و هم در آن فرض و دواع جهان گفت السلام علی من اتبع الهدی  
 جلوس منندی در مملکت پاجن شهرار و یکصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

۶۱۴۰

ملوک چین  
 مندی با هم فرزند  
 دین و کسب و مال  
 معتمد خاندان

منندی پسر جولانک سوندی است که شرح حالش مسطور افتاد بعد از هلاکت پدر در سریر پادشاهی جای کرد و  
 مملکت پاجن را در زیر حکومت خویش بداشت و با غندی سخی خویش که در این وقت پادشاهی چین است طریق  
 مراقت و مدارایش گرفت و روزگار خوش را با سودگی و غنای پیمان برد پس اصلش فرار شد و دواع جهان گفت مذلتش  
 نوزده ظهور جبرئیل حکیم شهرار و یکصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سال بود

۶۱۴۲

جبرئیل حکیم

جبرئیل مردی حکیم و داناست ابائشتر دانش و خدایت او در فن طب بوده و در حضرت کسری قریبی بحال داشته  
 و از طبیبان حاذق درگاه خاصه و خلاصه او بوده مسقط الراسش چند سیاه بوزست و از آن روز که شاپور بن اردشیر  
 با بکان این شهر باخت چنانکه مذکور شد مردم در آن شهر سکون داشتند و در میان ایشان اطبای دانشور باده  
 و این فن شریف روز تا روز برافزون بود تا بد آنجا کشید که اطبای آن ملکه را بر طبیبان یونان و هندوستان  
 تفصیل مینمادند و ایشان را در فن طب مبدعات تازه و مخترعات بی اندازه بود و کسری در سال مبتم سلطنت خویش  
 حکم داد تا اطبای جندیس بور را در دارالملکت مدین حاضر کردند و انجمنی برآراست و ایشان را با صدای طبیبان فایق  
 بناظره و مباحثه حکم داد و سخن هر کس را رقم کرده عاقبه الامر دانشوران دیگر مالک اطبای جندیس بور را مقبولند  
 و جبرئیل که ملازم خدمت و طبیب حضرت بود بر کافه انجاعت سری و برتری داشت و همچنان این علم در خاندان  
 او رواج داشت تا جبرئیل بن بختیشوع و فرزندانش و پدیدار شدند و در حضرت خلفای بنی عباس قربت تمام حاصل  
 کردند چنانکه در کتاب ثانی هر یک از جای خود مسطور خواهد سیم داشت نشاء الله تعالی

۶۱۴۳

ملوک چین

فودی بعد از غندی منزلت خاقانی و مرتب سلطانی یافت و بر جای برادر بنه رنجیه کرد و بزرگان چین او را سلطنت  
 تحیت و آفرین گفتند چون کار ملک بروی استقرار یافت خواست تا در حضرت نوشیروان که در این وقت ملک  
 الملوک ایران بود عرض عقیدتی کند پس آنخراج که اجداد و اسلاف او بر ذمت سده بوده اند فراموش کرده با چند  
 تن مرد و نادرگاه کسری فرستاد و فردوسی و انقیاء و خویش را با زلمود و نوشیروان فرستادگان و از بنیت  
 پادشاهی خرم ساخته بسوی چین کیل فرمود و فودی را با معاونت و معاضدت شاهان فرمود و بنیاد  
 میجه سال آسوده حال سلطنت کرد

۶۱۴۴



# جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۹۱

۹۱۵۰

بیداری کشف  
بیداری کشف

بیداری اصحاب کشف شهرار و یکصد و پنجاه سال بعد از نبی و آدم علیه السلام بود

ازین پیش قصه اصحاب کشف مرقوم افتاد و ناهای ایشان معلوم گشت ازین آنکه سیصد و نه سال در آن غار خفته بودند چنانکه خدای فرماید و کتبشوا فی کفهم ثلث مائة سنین و از داد و استحقاق حل و علل خواست ایشان از چنان خواب دراز انگیخته شوند چنانکه فرماید و کذک لک تبثنا هم لیثنا لوالیهم چنانکه ایشان را در خواب کرده بودیم انگیخته نمودیم تا از یکدیگر باز پرس کرده حال خویشان باز دانند با کجمله مکسینا نخستین از خواب بیدار شد و از آن پس آن تن خویش آمدند و در اینوقت چاشگاه بود قال قایل منیم کم کتبشتم قالوا البشایوما او بعض یوم مکتین از میان مدت و توقف ما در این غار چه مقدار از زمان بوده گفتند اگر دیروز بیدار شده ایم یکروز خفته ایم و اگر امروز در آمده ایم پاره از روز را در خواب بوده ایم و چون ایشان سخت کرسنه بودند خواستند تا خوردنی و خورشی بدست کنند چنانکه خدای فرماید فابتهوا احدکم یوریکم هذه الی المذیبة فلینظر انیاء ازکی طعنا ما فلیا تکلم برزقینه ویسئلطف فی الشیعران یکم احدا کفشد یکی از خود را باید بادر بهی که هست بشهر فرستاد تا خوردنی حلالی بدست کرده بیاورد و باید که آن فرستاده بر می سخن کند و برقی و مدارا باشد و نیک بیندیشد که مبادا مردم دقیانوس بر حال ما واقف شوند پس مکسینا که رئیس انجمله بود تعلیقا را از پی این مهم مامور فرمود و از آن روز و سیم که روز سخت از شهر بر آورده بودند چنانکه گفته شد در بهی چند برگرفت و خواست بجانب برومیه الکبری در آید و درین هنگام بیت و شش سال از سلطنت سطایان گشت و بدو و تجارت یا صوفیه روز میگذشت و از قضا در اینوقت از قسطنطنیه برومیه الکبری سفر کرده بود با کجمله تعلیقا از جای نجاست و چون بدر غار رسید آن باب را دیگر گونه یافت و در راه هر چه دید دیگر سان دید و بتجانه را دید که کلیسا کرده اند و صور عیسی در الواح در دیوار رسم نماده در عجب افت که چگونه تواند شد در کیشبتجانه کلیسا شود و از آنجا شهر اندر رفت و با دیدار بیچکل آشنا نبود و جامهای مردم را بر سان میگردشاده میگردشاده و دو تن را دید که بخدای سجح سوگند یاد کنند برهنه نمانی ایشان بدانان تجازی راه جست و در بهی از استین بدر کرده خواست تا بهانی مان کند مرد خباز چون بدان نکرست گفت این در بهی از کجا بدست کرده بهمانا کنجی باقیه تعلیقا گفت کنج از کجا بدست اینک سیم مسکون دقیانوسی است که در بهی مان آورده ام خباز گفت قیاس کیست که نام ست بهانه کنم کن ازین گفت و شنود مردم فراموش شدند و هر سخی گفت عاقبه الامر تعلیقا را انجانه سطوس قاضی شهر بودند کشیدند قاضی گفت بیم مکن و ما را از آنجا که این در بهی برگرفته خبر ده تعلیقا گفت این در بهی از خانه پدر خویش برگرفته و همه سخی مراد اند و نام پدر خویشان و همسایگان را بگفت ایشان گفتند ما این را چه میگردشید ایم بهمانا میخواستی بدین غلطه کنجی که یا فیه نقشه بدار می پس سطوس فرمود او را بدرگاه پادشاه باید برد و تعلیقا فریاد بر کشید که مرا نیز در میان مفرست که چون مرادیدار کند بگشت گفتند این چه پیوده سخن است قیاسوس که باشد و او را بحضرت سطایان آوردند تعلیقا چون بدرون سرای پادشاه رسید تنی را بر تخت دید که بهیچ با دقیانوس مشابهت نداشت سخت متعجب ماند پس سطایان با تعلیقا خطاب کرد که تو چه کنی از کجانی و این در بهی از کجا بدست کردی تعلیقا عرض که من یکی از مردم این شهرم و درین شهر خانه دارم و نام پدر خویشان بگفت و محلت خود را باز نمود

## و قایع بعد از نبوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۹۹

قصیر گفت از آنچه تو یاد کنی هیچکس نداند همانا اطهار سقا هست کنی تا جان سلامت بری تملیخا چون چنان دید  
قصه خود را از سر تا پای بگفت سطا یانس در عجب رفت و گفت اینک سیصد سال افزونست که دقایق  
رخت از جهان بدر برده این چه حدیث بعضی از بزرگان و کیشان دین عیسوی که حضور داشتند عرض کردند که این  
سخن مقرون بصدیق است چه از اخبار عیسی مباد داریم که این حدیث واقع خواهد شد سطا یانس با تملیخا فرمود که اکنون  
بگوی که هر سه ما آن تو در کجا سکون دارند عرض کرد که در جهان غار چشم براه غنند قصیر خواست تا ایشان را دید کند  
پس برخاست و بر پشت و جمعی از اعیان قوم را ملزم رکاب ساخته بر سمانی تملیخا راه کوه تا خلوس پیش  
گرفت و با آنجمله در غار جبرم آمد تملیخا عرض کرد که اگر اجازت رود من پیشتر بدین غار در شوم و ایشان را مرده قدم  
فلک بر ساختم تا مباد از دیدار اینک ده بیک ناکاه بهشتی در خاطر ایشان جای کند قصیر در ارحضت داده بنار اندرفت  
و قصه خود را با یاران میان نهاد که گفت سیصد سال افزونست برین رخه ایم همانا خداوند قادر ما را در میان امت  
بزرگ فرمود خدایا رستگارش کرد و کشف بهتر است که ما با انقیام مسیح که یافته ایم دیگر مردم دنیا را دیدار کنیم  
ازین آرایش خوشتر بود و در داریم پس یکی بدین سخن بهرستان شده دست به عا بر داشتند و کشف الهی را  
ما را در پناه خویش راه کن و ازین سرای تنک بیرون شدن فرمای تا دیگر دیدار جهانیان کنیم و عایشان  
با جابت مقرون شده در حال جان مبادند سطا یانس در انتظا تملیخا آتش را بر در غار سپای برد و جبر  
نیافت با مبادان کس بدرون غار فرستاد و آن هفت تن را مرده یافت بحیرت و حیرت بغیر و دو فرمود  
ایشان را در دیبا و اکسون محفوف داشته د تا بوتهای زرین نهادند و از پس آتش در خواب مید که اصحاب  
با وی گفتند ای ملک ز خاکیم و ما را بخاک باید سپردن این دیبا های زرین را و تا بوت زرین را از ما دور کن  
صبحگاه بفرمود تا ایشان را از تا بوت بر آوردند و با جابهایی خود کفن کرده بخاک سپردند و بمبطو قه قفا لوالله  
عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَجَبُكُمْ اَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِيْنَ عَلَنُوْا عَلٰى اَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَّسْجِدًا سَطَا يَّانُسُ فرمود  
تا بر دالغای بنیان کلیسایی کردند و قصه اش را در لوحی رقم کرده بیاوختند و آن روز را عیدی نهادند  
از جبر آنکه هر سال بدینجا شده در همان روز عبادت کنند چون این کار سپای برد خدوند قادر آنرا و کلیسیا  
مقبوره ایشان را از نظر ما پوشیده داشت و از پس روزکاری اختلاف کلمه میان آمد و در ایل حیوان اقوم  
میود در مشا را آنجا عت کرکس سخنی گفت بعضی را عقیدت آن شد که ایشان سه تن بودند و چهارم سنگ ایشان  
بود و برخی چهار کشف و پنجم را سنگ دانستند و گروهی آنجا عت هفت تن گفتند و هشتم را سنگ دانستند  
چنانکه خدای تبارک و تعالی جبر داده سَيَقُولُوْنَ ثَلَاثَةٌ رَّا بَعْثَهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُوْنَ خَمْسَةٌ رَّا بَعْثَهُمْ كَلْبُهُمْ وَجِبَّ اَلْعَبْثِ  
وَيَقُولُوْنَ سَبْعَةٌ رَّا بَعْثَهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّيْ اَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَّا تَعْلَمُوْنَ اِلَّا قَلِيْلٌ

سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت  
 سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت  
 سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت  
 سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت  
 سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت  
 سکه زر با کفایت  
 و قایم در ای طاعت

۱۵۲

جلوس کلوتر در مملکت فرانسه شش روز و یکصد و پنجاه و دو سال بعد از نبوط آدم بود

کلوتر پسر کلودیس اول میباشد و برادر پیشیند راست که شرح حالش مذکور شد و او را کلوتر اول گویند و مردم این  
خوانندش با آنجمله چون شیلد بروداع جهان گفت و از وی جز نپری مریض خواند و او کار محکمت نتوانست  
کرد پادشاهی فرانسه بر کلوتر مقرر شد و او چون بر تخت سلطنت جای کرد روز تا روز قوت او در سلطنت زیادت

۹۲



## وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام با هجرت

۴۰۱ بسختی رفت و طریق آشتی پیش گرفت و امر اعیان را با دیگران سیران و آن حال که از لشکر مندر بنارت برده بودند باز فرستاد و بصلح و صلوب بزرگان جانبین کار بصلح افتاد و عمرو بن هند برادر را برداشته بحیره آورد و از بھراد خانه کرده میسون نام نهاد و امر اعیان را بجای داد و او از پس آن چنان افتاد که سوید بن ربیعہ تمیمی برادر کوچکتر او را که سعد نام داشت بقتل آورد و بکربخت و عمرو بن هند را دست بدو بنود و از پی کین خویش میان بسته داشت اما این سوید را دختر زرارہ بن عدس تمیمی بحباله کناح بود و از نو پسر داشت و در این وقت عمرو بن هند خطی بززارہ نوشت که فرزندان سوید را برداشته بھجرت حاضر ساز و ززارہ چون سر از حکم پادشاه نتوانست بر تافت دختر زادگان خود را برداشته بہر تن را بزرگ عمرو آورد و چون چشم عمرو بدیشان افتاد بی توانی حکم قیل انگودگان را اندویشان از غایت وحشت داشت چنگ در دامن ززارہ زدند و با جد خویش آن دینچه سخت بنالیدند ززارہ بانگ باستغاثہ برداشت گفت یا بَعْضَى قَوْعَ بَعْضَا یعنی ای پارهای جلک من که بعض من و جزو منسید و آنکه اری بعض خود و جزو خود را زیرا که من نیند قرین ہلاکت و مشرف بر موتم و این سخن در عرب مثل کشت آنجا گویند کہ استغاثہ کند با بھجہ عمرو بعد از قتل فرزندان سوید با خویش پیمان داد کہ صد تن از قبیلہ بنو تمیم را بخون برادر آتش بسوزد و لشکر مجتمع شد آنہک متبیلہ ایشان کرد و چون بنو تمیم از غریمت عمرو آگہی یافتند با طراف الکاف جہان پرانکہ شدند و ہر طایفہ بطرفی کریمت چون عمرو برسید خبر پر زنی بجای ایشان کس نبود شکر بیان او را کریمت بھجرت عمرو آوردند و عمرو بدو فکر سیستہ پر زنی سرخ روی دید گفت ای عجزہ چنان ائم کہ تو زن اعجی باشی در باغ گفت وَاللّٰہِی اَسْأَلُکَ اَنْ تَخْفِضَ جَنَاحَکَ وَ تَهْدِیَ عِمَادَکَ وَ تَضَعَ وِیْلَکَ وَ تَسْلُکَ بِلَادَکَ مَا اَنَا بِاَعْمِیَہِ یعنی قسم بآن کسی کہ سؤال میکنم از تو کہ بال ترا پست کند و عماد ترا بشکند و مسند ترا فرو کند و بلاد ترا فاسد و سلب داند کہ من عجمی نیستم عمرو گفت پس کہ باشی گفت من حمراء دختر ضمرہ بن جابر م کہ پدر بر پدر رسیدہ سلسلہ نودہ ام عمرو گفت شوہرت کیست عرض کرد کہ ہودہ بن جزدل عمرو فرمود کجاست مکان ہودہ گفت این سخن احمق است اگر من ہودہ را میدانستم خود چگونہ بدست تو اسیر میشتم عمرو فرمود ہودہ چگونہ مروست گفت این سخن تہوہلا بر حق تو کند زیرا کہ او مردی منیت کہ کس او را شناسد او مانند آب معروف است ہُوَ وَ اَنَّهُ طَیْبُ الْعَرَقِ سُبْحَانَ الْعَرْقِ لَا یَنَامُ لَبَّہُ خِفَافٌ وَ لَا یَنَامُ لَبَّہُ یَضَافُ یَا کُلُّ مَا وَجَدَ وَاِلَیْکَ عَاقِبَةُ فِئِمَہِ یعنی قسم بخدا کہ خوی و نیکوست و اصل او بزرگست نینخواہد در شبی کہ آنشب بیم باشد و سیر نمیشود شبی کہ در آنشب بمان رسیدہ باشد ہر چہ بدست کند بخورد و بخوراند و ہر چہ از دست او بیرون شود یاد آن نکند عمرو بن ہند گفت قسم بخدا کہ اگر بیم نداشتم کہ فرزند چون پدر و شوہر و برادر حاصل کنی ترا زندہ میکند اشم حمرا گفت ہرگز مرا زندہ مگذار زیرا کہ تو خبر بر زبان چرہ نخواہی شد و ہرگز در خون برادر بر مردی غلبہ نخواہی جست و این عار را از خود بر نخواہی داشت اکنون بمن بر آنچہ قدرت داری کہ از پی امروز فردا نیست و ترا ازین مکافات کزیری نخواہد رفت عمرو ازین سخنان در خشم شد و حکم داد تا آتشی برافروزند و حمرا را در آتش بسوزند چون آتش افروختہ شد و چشم حمرا بر آتش افتاد فرمود اَلَا فِیْ مَکَانَ عَجُوزَہِ یعنی بیچ جو عمروی نبود کہ جایی این عجزہ عتاب نکند این



# جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۴۰۲

سخن در عرب مثل شد و چون لحنی در آتش زبست و کس بعد او نرسید گفت مینات ضاربت الفیاض حما کناه  
 از آنکه جوانان همه نابود گشتند و از بهر بازماندگان بی اثر و بی حاصل شد و این سخن نیز مثل شد و چنان آقا  
 که نزدیک فرو شدن آفتاب یکتن از قبیلہ بر اجم بر سید و شتر خود را بخت و بزدیک عمر و آمد عمر و بدو گفت چه  
 و از کجا آمده گفت یکتن از مردم بر اجم از دور دودی دیدم و از آن خان کان بردم که آتشی از بهر طعام کرده اند بدان  
 امید بدینجا تا ختم عمر و گفت این الشی و اذ البر اجم یعنی آمده و رسیده بر اجم و طلبی دنی صیاف و بخت و شقی است  
 این سخن مثل شد پس حکم داد و او را در آتش افکند و بخت و جز او مردی از بنی تمیم بدست عمر و سوخته شد صدتن  
 از بنی تمیم و نود و نه از بنی دارم در ازای خون برادر همه که دکان و زمان بسوخت و از بنی و از بنی محرق لقب یافت یکی  
 از شعری عرب بنی تمیم را در شکوه کی بجا گفت از اینکه آنروز از قبیلہ بر اجم بطبع خام خود را بهلاکت افکند چنین گفته او را  
 مَاتَ مَيْتٌ مِنْ مَيْتٍ فَتَرَكَ أَنْ يَنْعِشَ فِجْجٌ يَزِيدُ حَبْرًا وَ يُولِجُ أَوْ يَخْرُجُ أَوْ يَتَمَرُّ أَوْ الشَّيْءُ الْمُلَفَّفُ فِي الْإِجَادِ تَرَاهُ نَيْقَبَ الْأَفَاقِ حُلَا  
 يَا كُلَّ أَسْلَافِ بْنِ عَادٍ بِالْحَبْلَةِ عَمْرٍو بَعْدَ زَوْجِهَا هِيَ سَعْدُ بَرَادِرٍ كَرِجُ قَابُوسٍ وَ لِيَعْمِدَ خَوْفُهُ مَرُودٌ وَ جَدُّهُ سَيْحٌ بِرِجْرِ  
 ضعی را که المثل لقب داشت و طرفه بن عبد العباسی ندیم حضرت و ملازم خدمت او نمود چه این مرد در رشاق سخن  
 و طلاق بیان فحلی بیج بلکه بجزی بیج بود و یکی از قصاید سبعة معلقه منسوب بطرفه است هماناست بود  
 عرب که فصاحتی ایشان قصاید خود را در بازار عکاظ همچنان برشت شتر خویش با یک بلند آسود میگرد و مردم  
 قابل اصفا فرموده از بر میخواندند و بر دق میزدند و وقت بود که در خانه مکه بر فضیای عرب ضناد بدادب معروف شده  
 و آن سخن که پسندیده همه فصاحت و ستوده همه شعر بود از طاق مکه متبرکه می آید و میخند و این بود تا سخنی بهتر بدست  
 شود پس نخستین افزود آورده آن دیگر را علامه میگردند در زمان حضرت سول صلی الله علیه و آله و ظهور قرآن مجید که  
 ناسخ هر سخن و ماحی هر بیان بود این قانون از عرب بر جاست مع القصه در زمان جاهلیت هفت قصیده مجاز جمع  
 جمیع قصاید گشت و از طاق مکه معلق بود و این قصیده را سبعة معلقه گفته و نخستین قصیده لامیه امر و العتیس کنیت  
 که شرح حالش مرقوم شد و این قصیده مشتمل بر مفاد و نه بیت است و مطلع آن اینست قَفَا نَبْكَ مِنْ ذِكْرِ لَبِ  
 حَبِيبٍ وَ مَنَزَلَ بِسَاطِ اللَّوْنِ مِنَ الدَّخُولِ تَحْوِيلٍ وَ قصیده دوم را طرفه بن عبد کفنه مشتمل بر صد بیت و مطلع آن  
 اینست لَحْلَحَةُ أَطْلَالٍ بِرَقَّةٍ تَهْدِي تَلُوحُ كِبَائِي الْوَشِيمُ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ وَ قصیده سیم را بنی سلمی المرنی گوید مشتمل بر صد  
 و سه بیت و مطلع آن اینست اَمِنْ أَوْفَى دُمْنَةٍ لَمْ تَحْكَمْ نَحْوَ مَاتَةِ الدَّجَاجِ فَالْمَشْهُمِ وَ قصیده چهارم را البیدین  
 ربيعة الانصاری گوید مشتمل بر هشتاد و هشت بیت و مطلع آن اینست عَفَّتِ الْيَا زُجْجَلْنَا مَحَلًّا مَقَامًا بِمَنْ  
 تَامَ غَوْلُنَا فَرَجَا حُمَا وَ قصیده پنجم را عمرو بن كلثوم گفته مشتمل بر صد بیت و مطلع آن اینست بَيْتُ الْأَبْيِ بَصْحَكِ  
 فَاصْبِحْنَا وَلَا تَبْقِ الْحُمُورُ إِلَّا زَيْنًا وَ قصیده ششم را عترة بن شداد العسبی گوید مشتمل بر هشتاد و پنج بیت و مطلع آن  
 اینست اَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ  
 مشتمل بر هشتاد و دو بیت و مطلع آن اینست اِنْ تَنَايَيْنَا أَسَاءَ رَبُّ نَادٍ عِلٌّ مِنْهُ التَّوَاءُ وَ اینجمله با صد و هشتاد  
 پنج بیت است و قصیده کویدان این قصاید هر یک در جای خود گفته خواهد شد اکنون بر سخن رویم طرفه و المثل را مخدمت  
 قار بر گردند تا به سر جانی بود که روزگار خویش بملای و لعب و مناهی و طرب میکند است و از شراب و شکار

سخن در عرب مثل شد و چون لحنی در آتش زبست و کس بعد او نرسید گفت مینات ضاربت الفیاض حما کناه  
 از آنکه جوانان همه نابود گشتند و از بهر بازماندگان بی اثر و بی حاصل شد و این سخن نیز مثل شد و چنان آقا  
 که نزدیک فرو شدن آفتاب یکتن از قبیلہ بر اجم بر سید و شتر خود را بخت و بزدیک عمر و آمد عمر و بدو گفت چه  
 و از کجا آمده گفت یکتن از مردم بر اجم از دور دودی دیدم و از آن خان کان بردم که آتشی از بهر طعام کرده اند بدان  
 امید بدینجا تا ختم عمر و گفت این الشی و اذ البر اجم یعنی آمده و رسیده بر اجم و طلبی دنی صیاف و بخت و شقی است  
 این سخن مثل شد پس حکم داد و او را در آتش افکند و بخت و جز او مردی از بنی تمیم بدست عمر و سوخته شد صدتن  
 از بنی تمیم و نود و نه از بنی دارم در ازای خون برادر همه که دکان و زمان بسوخت و از بنی و از بنی محرق لقب یافت یکی  
 از شعری عرب بنی تمیم را در شکوه کی بجا گفت از اینکه آنروز از قبیلہ بر اجم بطبع خام خود را بهلاکت افکند چنین گفته او را  
 مَاتَ مَيْتٌ مِنْ مَيْتٍ فَتَرَكَ أَنْ يَنْعِشَ فِجْجٌ يَزِيدُ حَبْرًا وَ يُولِجُ أَوْ يَخْرُجُ أَوْ يَتَمَرُّ أَوْ الشَّيْءُ الْمُلَفَّفُ فِي الْإِجَادِ تَرَاهُ نَيْقَبَ الْأَفَاقِ حُلَا  
 يَا كُلَّ أَسْلَافِ بْنِ عَادٍ بِالْحَبْلَةِ عَمْرٍو بَعْدَ زَوْجِهَا هِيَ سَعْدُ بَرَادِرٍ كَرِجُ قَابُوسٍ وَ لِيَعْمِدَ خَوْفُهُ مَرُودٌ وَ جَدُّهُ سَيْحٌ بِرِجْرِ  
 ضعی را که المثل لقب داشت و طرفه بن عبد العباسی ندیم حضرت و ملازم خدمت او نمود چه این مرد در رشاق سخن  
 و طلاق بیان فحلی بیج بلکه بجزی بیج بود و یکی از قصاید سبعة معلقه منسوب بطرفه است هماناست بود  
 عرب که فصاحتی ایشان قصاید خود را در بازار عکاظ همچنان برشت شتر خویش با یک بلند آسود میگرد و مردم  
 قابل اصفا فرموده از بر میخواندند و بر دق میزدند و وقت بود که در خانه مکه بر فضیای عرب ضناد بدادب معروف شده  
 و آن سخن که پسندیده همه فصاحت و ستوده همه شعر بود از طاق مکه متبرکه می آید و میخند و این بود تا سخنی بهتر بدست  
 شود پس نخستین افزود آورده آن دیگر را علامه میگردند در زمان حضرت سول صلی الله علیه و آله و ظهور قرآن مجید که  
 ناسخ هر سخن و ماحی هر بیان بود این قانون از عرب بر جاست مع القصه در زمان جاهلیت هفت قصیده مجاز جمع  
 جمیع قصاید گشت و از طاق مکه معلق بود و این قصیده را سبعة معلقه گفته و نخستین قصیده لامیه امر و العتیس کنیت  
 که شرح حالش مرقوم شد و این قصیده مشتمل بر مفاد و نه بیت است و مطلع آن اینست قَفَا نَبْكَ مِنْ ذِكْرِ لَبِ  
 حَبِيبٍ وَ مَنَزَلَ بِسَاطِ اللَّوْنِ مِنَ الدَّخُولِ تَحْوِيلٍ وَ قصیده دوم را طرفه بن عبد کفنه مشتمل بر صد بیت و مطلع آن  
 اینست لَحْلَحَةُ أَطْلَالٍ بِرَقَّةٍ تَهْدِي تَلُوحُ كِبَائِي الْوَشِيمُ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ وَ قصیده سیم را بنی سلمی المرنی گوید مشتمل بر صد  
 و سه بیت و مطلع آن اینست اَمِنْ أَوْفَى دُمْنَةٍ لَمْ تَحْكَمْ نَحْوَ مَاتَةِ الدَّجَاجِ فَالْمَشْهُمِ وَ قصیده چهارم را البیدین  
 ربيعة الانصاری گوید مشتمل بر هشتاد و هشت بیت و مطلع آن اینست عَفَّتِ الْيَا زُجْجَلْنَا مَحَلًّا مَقَامًا بِمَنْ  
 تَامَ غَوْلُنَا فَرَجَا حُمَا وَ قصیده پنجم را عمرو بن كلثوم گفته مشتمل بر صد بیت و مطلع آن اینست بَيْتُ الْأَبْيِ بَصْحَكِ  
 فَاصْبِحْنَا وَلَا تَبْقِ الْحُمُورُ إِلَّا زَيْنًا وَ قصیده ششم را عترة بن شداد العسبی گوید مشتمل بر هشتاد و پنج بیت و مطلع آن  
 اینست اَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ أَمِنْ غَارِ الشَّعْرِ مِنْ مَرْدٍ  
 مشتمل بر هشتاد و دو بیت و مطلع آن اینست اِنْ تَنَايَيْنَا أَسَاءَ رَبُّ نَادٍ عِلٌّ مِنْهُ التَّوَاءُ وَ اینجمله با صد و هشتاد  
 پنج بیت است و قصیده کویدان این قصاید هر یک در جای خود گفته خواهد شد اکنون بر سخن رویم طرفه و المثل را مخدمت  
 قار بر گردند تا به سر جانی بود که روزگار خویش بملای و لعب و مناهی و طرب میکند است و از شراب و شکار







بیت اذ تقایبنا آسماء ربنا و یمل من انوار و اما آخر قصیده بی کلفت خواندن گرفت و همی محاسن بگویند  
و مثالب قلب را باز نمود و هر شعر هسی خواند عمر و بن هند سرور کرد و او را پیش طلیه تا در کنار خوش نشاند  
و آن پرده را که بجهت وضی که بر رخسار داشت می آویخت از دیدار او برکشید و ازین شعر که فرمود آم علیا بی حقیقه  
آم ما جمعت من فحار ب غبار بیا و عمر و بن هند آورد که قبلیه حقیقه با قلب پیمان او اند که با بکریون مخالفت کنند  
و چون مندر ما و السما که پدر تو بود و مقتول گشت و تو از ایشان در خوشخواهی پدر مدد خواستی گفتند ما هر کرا طاعت  
بنی مندر نخواهیم کرد و از آن بود که نخست لشکر بر آوردی قلب را ادب کردی ازین شعر که فرمود و فلکنا غل امرایان  
بقعد ما طال حبسنا لعلنا و عمر و بن هند را می آگاهانند که آنگاه که پدر ترا بکشند و برادر تو امرایان را اسیر بکنند بکریون  
بر ارضی شام تا خشد و خوشخواهی کرده او را نجات دهند و همچنان باز نمود که در زمان سلطنت مندر جماعتی از بنی اهل  
المرار تاخته عددی شیر از شیران مندر را بغارت بردند و بکریون از دنبال ایشان شتافته شتران را باز پس ستند  
و نیز نه تن از بنی حجر را اسیر آوردند و پدر تو مندر را شتران را در ظاهر حیره قتل آورد و بجاک نفقت و سپوز از زمین را  
حفر لاطاک بنامند و همچنان بکریون در راه مندر با سپر غم قیس بن معد یکرب لشکر او محاربت کردند و از ایشان  
جمعی شیر اسیر کرده بمندر سپردند تا او مقتول ساخت با بجهت چون قصیده را با پای بر دو خاطر عمر و بن هند و کرون شد  
حکم داد که بنی قلب هر کرا از بکریون مطالبت دست بکشند و ایشان ناچار توانستند دم زدن چه شدت و شوکت و  
ابن هند و سلطنت بد آنجا بود که وقتی خواست نفا و حکم خویشتن را امتحان دارد در سال قحط که نان با جان برابر بود و نمود  
تا کو سفید را سخت فریه کردند و از کردن او دشمنه و چغانخی بیاوخت و میان قبایل با کرد تا بداند که بیچکر را آن خیرت  
هست که این کو سفید را با آن شنه که در گردن دارد و بچ کند و با آن چغانخ آتش افروخته گیاهی ساخته بخورد و بر سج قبیله  
کس این اندیشه بخاطر در گرفت تا آنکه بیان تبیله بنی شکر در آمد مردی از ایشان که او را عیال ابن رتم الشکری می نامیدند  
گفت من هم اکنون این کو سفید را بکشم و کباب کرده جوع خویش را بنشامم مردم تبیله چون این سخن بشنیدند گفتند چه میشد  
مگر در خون یک قبیله بکشته و یکی از مسایخ گفت انک لا تقدیم الضار و لکن تقدیم النافع نه آنست که دفع ضرر  
جوع کنی بلکه خون قومی را بدر خواهی کرد و این سخن در عرب مثل شد و دیگری گفت انک کاشن اقدار علی ابریم یعنی تو  
چنانی که قدر در قوم صلاح که شتری عقر کرد و قومی را تباہ ساخت این سخن نیز مثل شد اما عیال گفت من این کو سفید  
میکشم و خود نیز یک پادشاه میروم شما از من تبری بجوید و آن کو سفید را بکشت بخورد و تبریک عمر و بن هند آمد و گفت  
ابیت اللعن کنایه بزرگ کرده ام اگر عفو فرمائی سزاوارترم است اگر کفر کنی عدل کرده گفت چه گناه کرده عرض کرد که آن  
کو سفید را بکشم و بخورد عمر و گفت تو چنین کردی هم اکنون ترا بجای کو سفید خواهیم کشت عیال گفت بلیک شجاعت  
و این سخن نیز مثل شد پس قصیده در مدح عمر و شاد کرد تا جرم او را معفو داشته بجا نه خوشش کسیل ساخت و از اینجا  
که عرب مثل کرده اند کاکبشین بکمل شفره و زناد از بجهت آنکه کسیند که خود را مبعوض بکالت افکند دیگر از وقایع  
در زمان دولت عمر و بن هند در میان قبایل قریش افتاد این بود که فاکته بن مغیره بن عبد الله صیت صباح و خیر  
ملاححت بنده دختر عقبه بن سبت بن شمس صفا فرموده در طلب مزاجت و مضاجبت او برآمد و او را بجای کجی در آورد و مغیره  
مغیره از حدیان قریش بود و خانه از بجهت ضیافت کرده داشت که دم بی جا نشت و فاش و میخورد و دند و میخورد

و چون که بجهت  
و مثالب قلب را باز نمود  
و آن پرده را که بجهت وضی  
آم علیا بی حقیقه  
آم ما جمعت من فحار ب غبار  
و چون مندر ما و السما  
بنی مندر نخواهیم کرد  
بقعد ما طال حبسنا لعلنا  
بر ارضی شام تا خشد  
المرار تاخته عددی شیر  
و نیز نه تن از بنی حجر  
حفر لاطاک بنامند  
جمعی شیر اسیر کرده  
حکم داد که بنی قلب  
ابن هند و سلطنت بد  
تا کو سفید را سخت  
هست که این کو سفید  
کس این اندیشه بخاطر  
گفت من هم اکنون این  
مگر در خون یک قبیله  
جوع کنی بلکه خون  
چنانی که قدر در قوم  
میکشم و خود نیز یک  
ابیت اللعن کنایه  
کو سفید را بکشم  
و این سخن نیز مثل  
که عرب مثل کرده  
در زمان دولت  
ملاححت بنده دختر  
مغیره از حدیان

و چون که بجهت  
و مثالب قلب را باز نمود  
و آن پرده را که بجهت وضی  
آم علیا بی حقیقه  
آم ما جمعت من فحار ب غبار  
و چون مندر ما و السما  
بنی مندر نخواهیم کرد  
بقعد ما طال حبسنا لعلنا  
بر ارضی شام تا خشد  
المرار تاخته عددی شیر  
و نیز نه تن از بنی حجر  
حفر لاطاک بنامند  
جمعی شیر اسیر کرده  
حکم داد که بنی قلب  
ابن هند و سلطنت بد  
تا کو سفید را سخت  
هست که این کو سفید  
کس این اندیشه بخاطر  
گفت من هم اکنون این  
مگر در خون یک قبیله  
جوع کنی بلکه خون  
چنانی که قدر در قوم  
میکشم و خود نیز یک  
ابیت اللعن کنایه  
کو سفید را بکشم  
و این سخن نیز مثل  
که عرب مثل کرده  
در زمان دولت  
ملاححت بنده دختر  
مغیره از حدیان



جملہ دوم کتاب اول فی شرح البیاض

14. 2

روز عرس فرزند آتخانه را از بیکانه پیردخت وفا که بهانه هم بست و بعد از مضاجعت از بیکانه حاجت  
بدر شد و مرد بیکانه بد اتفاقان که ضیافت خانه می پنداشت در آمد چون چشم بند بر روی بیکانه افتاد بیکس که بخت  
آن مرد نیز چون در آن سرای زن مدینه باز می شده از جای بی میسر کرد و در این وقت این مغیره بر سید و آن  
بیکانه را بدید که گریزان میرو و چنان است که او را با بیکانه کاری در میان بوده پس خشم شده بدرون می  
رفت و بند را صد متی و ضربتی چند زد و گفت برخیز و بسرای مادر خویش شو و او را از خانه بیرون شدن فرمود  
و طلاق گفت و مردم در حق بیکانه گفتند وفا که بعد از و اسامه دختر محزنه را بر نی آورد و از بیکانه او بوجمل و حارث را  
بر زاد و بر سخنان وفا که از اسامه نیز برنجید و او را طلاق گفت و او در نزد پدر زن دان خود بمباند و مغیره  
با اسما گفت من نگذارم در سرای بیکانه شوی و او را از بیکانه فرزند دیگر خود را با ربیع که هشتام نام داشت  
عقد بست و عیاش و بعد از آن هشتام آورد اما از آن سوی عقبه بن ربیع بن شمس با بیکانه گفت ای  
دختر من نام نیک تو پست شد و مغیره در حق تو ناستوده سخن کند اگر سخن او بر صدق است مرا آگاه کن  
کس بفرستم و او را مسئول نمازم و این خبر را فرزندش نام و اگر بکذب سخن کند هم مرا بکوی تاجی دست یکی از کاهنهان  
رویم و این را از پوشیده را روشن نمازیم بیکانه سو کند یا ذکر کند که این سخن بر من بتناست و اما من از این آلاش  
پاک باشد پس عقبه نیز یک فاکه آمد و گفت نام دختر مرا به تنگ آوردی برخیز تا بین تویم و در محضر کاهنه ای بنحاله  
کنیم لاجرم فاکه با جماعتی از بنی مخروم و عقبه با گروهی از بنی عبد مناف جمعی از زنان کوچ دادند و بیکانه را نیز با خود  
برداشتند و چون نزد یک میین شدند حال بیکانه را بگفت عقبه گفت ای فرزندیم دارم که این بیماری تو را از آن دست  
باشد که فردا سوخواهی شد بیکانه گفت نه چنین است بهمانا که من جز بکین از بشر نیست مگر هم که سخن بکذب اند عقبه  
گفت نخست او را امتحان کنم پس حال ترا عرض دارم و روز دیگر که غم خدمت کاهنه کردند عقبه به از کندم در مجلس فرخ  
نمان کرد و با اتفاق فاکه و آن جماعت بسرای کاهنه آمدند و مردان از جانبی و زنان از طرفی جای کردند و کاهنه ایشان را  
گرامی داشت پس نخستین عقبه سخن آغاز کرد و گفت از بیکانه حاجتی بزد تو آمده ایم و از بیکانه ترا امتحان کرد و با ششم خبری پان  
داشته ام اکنون بگوئی آن منفعت چیست تا حاجت خویش را عرض دارم مرد کاهنه گفت جته بر بی ججلس مهر عقبه گفت  
بر صدق سخن را ندی اکنون بگوئی که در میان این زمان سخن حق کدام است کاهنه از جای برخاست و دست بر کف  
هر یک از آن زنان مینماد و میگفت برخیز که کار با تو نیست چون نوبت بیکانه رسید دست بر کف او زد و گفت نه  
غیر خج و لا زانیة سگی بن یگا بقال که مغویه یعنی برخیز ای زن غیر زانیه که زود باشد فرزندی بیا و یکی نام او مغویه  
باشد و او بزرگ و ملکت شود مغیره چون این سخن بشنید برخاست پیش شد که دست زن خویش بگیرد و بیکانه گفت  
خدای سو کند یا میکیم که هرگز با تو نزدیک نشوم و این فرزند را از غیر تو خواهم آورد و این خبر در میان قریش سر  
گشت و چون صیت صباحت و عصمت بیکانه را مسافر بشنید دل درو بست و این مسافر و ابو معیط برادر بود از یک  
پدر و یک مادر و ایشان سپران بی عمرو بن امیه و انسب امیه را مرقوم داشتیم و سپر عم ابی العاص اند و مادر  
ایشان آمنه دختر ابان بن کلب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است پدر او کین از او و او را کرب است و ایشان را  
ازین روی زواد الکرب نیامیدند که هرگز غری و محتاجی برایشان وارد نمی گشت بجز این که همان پذیر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۴۰۷  
 شوند و زیاد بدهند و کامروا باز فرستند مع احدیست مسافردل بر عشق نهاد و هر روز صبر و اندک شد و شعرا و دیوانه  
 هندافرون گشت و از نیروی که مردی تنیده بود و ساز و سامان عرس هند توانست کرد ساز سفر کرده از  
 حجاز بحیره آمد و در حضرت عمرو بن هند ندیم شد تا ثروتی بهم گسند و هند را برنی آورد اما از آنسوی اوسفی  
 هند را بحاله کنج در آورد و معویه از و متولد شد و چنان افتاد که برسم بازگانی اوسفیان بحیره آمد مسافر نیز  
 اوستافت و از حال قریش باز جست و از هند نیز پرسش نمود اوسفیان گفت قریش را حال بخوت  
 اما هند را من بشر طرزی بسیاری آورده ام این سخن در مسافر سخت اثر کرد و آتش عشق در کانون خاطرش زبانه زد  
 گرفت و این شعر گفت بیت *الآن تجدان أصحبت منك محرمًا وأصحبته من أدنى حموتها* حجاز و مسافران اند  
 و حزن رنج استقام آورد و عمرو بن هند بفرمود تا اظهارا بر بالین و حاضر کردند و معالجها و ابداع منجر ساخته آلت  
 داغ را در آتش فروخته کردند و طبیب گفت مسافر را نیکو بدارید و جواب فرمود که واجب نیست کس ابداع طبیب  
 پیش شد و آن حدید محامه را بر تن مسافر نهاد و چون او را صبار دید در کار داغ افراط کرد و مسافر گفت قد فیض الطیر  
 و *المکواة فی النار* و این سخن مثل گشت و از برای مسافر هیچ بهبودی حاصل نشد ناچار بحیره بیرون شده راه  
 حجاز پیش گرفت و هم در آن مرض و داغ جهان گفت و او از آنجا عتست که بر مرض عشق هلاکت یافت و این مسافر را  
 در روز کار حیات خویش با عماره بن الولید المخزومی مشاجره و مشاعره بود و قصه عماره را در ذیل قصه بحیرای عرب  
 مسطور خواهیم داشت و دیگر از وقایعی که در روزگار عمرو بن هند افتاد این بود که احرث بن عمرو که نسبش از کندیست  
 اصغافرمود که خوف بن مخلم را در سرای دختر و شیرینه ایست که نظیر او در عرب دیده نشده و او را خاعه نام است  
 حارث دل در او بست و عجزه را از میان زمان کند پیش خواند که عصام نام داشت و بدو گفت برو مادر  
 خاعه بشتاب از حال دختر و الکی بحیره که بر چکونه است و مادر خبر کن عصام بنزد مادر خاعه آمد و قصه بحیرت و عصام  
 بنزد خاعه فرستاد و گفت ایفرزند این زن بجای خاله مستی پیچ عضو خویش را زوی پوشیده مدار و از چهر  
 پرسد پاسخ بگوی پس عصام خاعه را در پس پرده برده عریان ساخت و هر عضو او را از عضو دیگر بهتر دید  
 چنانکه بدانگونه در هیچکس گمان نداشت پس از نزد او بیرون آمد و می گفت ترک این خاعه من کشف القناع یعنی چون  
 پرده بر گرفته شد دیگر حلیت و خدعه باقی نماند و این سخن در عرب مثل گشت با بجهه طریق خدمت حارث گرفت  
 و چون حارث او را از دور دید گفت ما و اراک یا عصام کنایت از آنکه بر چه وجه نشان آورده و این سخن نیز مثل شد  
 عصام گفت چه پرسی از خاعه که آفتاب چاشگاه با فروغ رخسار جایی در تیره چاه کند و تساره یمن از غیرت  
 لبش به بیت سخن رود و از سر تا پای او جز و جزو بر شمرد و عضو عضو استمایش کرد و حارث از افسانه او دیوانه  
 گشت و عصام را بنحو استماری برانگیخته و نزد خوف نیز کس فرستاد و خاعه را عقد بست آگاه که جبار او کردند  
 و خواستند بجان شوهر کیسل سازند مادر خاعه گفت ایفرزند چون بجانم شوی این پسند و اندر زمر ابا و دار خستیدن  
 که هیچ دختر را از شوهر گزیر نیست اگر غای پروماد و دختر را از شوهر استغنی می یافت تو هرگز شوهر نمی گیری پس دا  
 که او را بر خود پادشاه دانی و نزد او چنان باشی که کنیزکان تا او نیز از برای تو عیدی شود و بدت نک من شد هر چند را ز  
 اطاعت باش و خوی با قناعت دار و خود را در چشم او از در قیج و کرا هست جسلوه مده و چون او را کرسنه یا بی زودش

این قصه در تاریخ  
 حجاز و بحیره  
 است و در بعضی  
 نسخها در  
 تاریخ مدینه  
 آمده است

خردنی پیش کش که مرد جوغان زود بخشم شود و هرگز نش از خواب باز نماند که تنقیص نوم غضب را برانگیزد و مال و مال و مال  
حفظ و صراحت کن و هرگاه او را شاد یا قتی اظهار اندوه مکن چون اندوین دیدی آغاز سرور و فرج جنای و او را از همه کس  
تو کرامی تر مدار و رضای او را بر رضای خود اختیار کن و هوای او را بر هوای خود پادشاهی ده با بچه از اندر و سپه  
پرواخت و خواجه را برای الی رت کسین ساخت تا روز کاری با هم بسر کردند آنگاه که شوهر خواجه و داع جانا  
گفت بتیله بنی عبس فرصت یافته بر او تا ختنه و اسب و جان و او را بغارت برگرفتند و خواجه را نیز عمر و غایب  
و ذواب بن اسما سیر گرفتند درین هنگام مروان بن القریظ بن بنیاع بدیشان رسید و او مردی بزرگ و دیر  
بود و پدر او ازین روی قرط گفتند که در نواحی مین در عرصه که منبت قرط بود رزمی دلیرانه کرد و با بچه چون مروان  
خواجه را سیر بدید گفت تو کیستی عرض کرد که من و خرعوف بن محلم مروان با عمر و ذواب گفت دست از و بدارید  
چون او را را کردند گفت ای خواجه پروه پیش گیر که هیچکس از عرب این روی که چون آفتاب است بی نقاب  
ویدار کند تا اینکه روی پدر بسنی و صد شتر بهای خواجه بجز و ذواب و او خواجه را بجان خویش آورد و او را  
بزرگوار داشت و بود تا شور حرام پیش آمد و جهان از جنگ و جوش نبشت پس خواجه را بر داشته بازار عکا  
آورد از آنجا بمنزل بنی شیبان عبور داده با او گفت آیا میدانی مسکن قوم خود خواجه گفت اینک منازل قوم  
من داین خیمه قبه پر منت مروان گفت هم اکنون بنده پدر خویش شود و خواجه فرو شده بر پدر شاف  
و قصه خویش را پای تا بر عرض داشت و مروان این شعر را درین هنگام گفت بیت رودت علی خوف خواجه  
بَعْدًا حَلَا مَذَابٌ غَيْرَ ظُلُومَةٍ خَاطِبٌ وَلَوْ غَيْرُ مَا كَانَتْ بَيْنَهُ رَحْمَةٌ تَجَاوَيْهَا مَقْرُونَةٌ بِالْذَوَابِ وَلَكِنَّهُ الْفَتَى  
الْيَا حَاجِبًا وَجَاءَ الثَّوَابُ أَوْ حَذَرَ الْعَوَابِ فَذَاقْتُ عَذَابًا شَدِيدًا وَقَلِيلٌ وَفَارَسْتُ قَبُوبَ عَمْرٍ وَغَرَابِ  
فَهَادَيْتُهُمَا لِمَا بَيْنَ نِصْفَيْهَا بَكْرٌ لِمَا بَيْنَ الْغَنَائِي وَالْعِشَارِ الضَّوَارِبِ صِهَابِيَّةٌ خُمُرُ الْغَرَامِينِ وَالْقَتْلِ تَهَارِشُ الْمَثَالِ  
الصُّخُورِ الْمَصَاعِبِ مع الحديث چون روز کاری بر این رفت مروان را با بکرتون مصاف افتاد و بعد از کبر  
و دار مردم مروان شکسته شد و بکرتون از قهای ایشان تاخته مردی از بنی بکر مروان را سیر کرده بجان آورد  
و او را نیش ساخت و سخت از آن سیر شاد بود و مردی با او گفت چندان فخر بدین سیر مکن مگر مروان بن قرط را  
آورده مروان چون این بشنید گفت مروان از بھر تو چه نمود داشت گفت فدی بزرگ بھر من میگشت مروان  
چه فدی از و میگفتی عرض کرد که صد شتر برای من میفرستاد تا او را با میکرم گفت هم اکنون اگر مرا بسوی خواجه  
و خرعوف بن محلم فرستی صد شتر تا تو عطا کن پس او را بنزد عوف آوردند و صد شتر بهار گرفتند چون این خبر  
بمرو بن هند رسید کس نزد عوف فرستاد که مروان را بسوی من فرست زیرا که با من بدسکایده است و من بکن  
یا کرده ام که باید دست او بدست من فرآید عوف گفت مروان در پناه دختر منست من اینجا بکنم خبر آنکه دست  
من در میان دست برود باشد کنایت از آنکه عمر و از حرم او بگذرد و عمرو بن هند بدین سخن رضا داد و عوف  
مروان را بنده عمرو بن هند آورد و دست او را بگرفت و بدست عمرو نهاد و عمرو و ما چار از حرم  
او بگذشت و فرمود لا خیر نوادی خوف و این سخن مثل کشت کنایت از آنکه نیت از او مردی در وادی  
عوف که جای عوف را شایسته باشد و از اینجا است که او فی من عوف بن محلم درین مثلست مع الحديث

عکاس نام از این  
درمان طایفه  
ذواب بنی شیبان  
که خواجه را از  
بزرگوار داشت  
و پدر او ازین  
روی قرط گفتند  
که در نواحی  
مین در عرصه  
که منبت قرط  
بود رزمی  
دلیرانه کرد  
و با بچه  
چون مروان  
خواجه را  
سیر بدید  
گفت تو  
کیستی  
عرض کرد  
که من و  
خرعوف بن  
محلم  
مروان با  
عمر و  
ذواب  
گفت  
دست از  
و بدارید  
چون او را  
را کردند  
گفت ای  
خواجه  
پروه  
پیش  
گیر که  
هیچکس  
از عرب  
این روی  
که چون  
آفتاب  
است بی  
نقاب  
ویدار  
کند تا  
اینکه  
روی  
پدر  
بسنی  
و صد  
شتر  
بهای  
خواجه  
بجز  
و ذواب  
و او  
خواجه  
را بجان  
خویش  
آورد  
و او را  
بزرگوار  
داشت  
و بود  
تا شور  
حرام  
پیش  
آمد  
و جهان  
از جنگ  
و جوش  
نبشت  
پس  
خواجه  
را بر  
داشته  
بازار  
عکا  
آورد  
از آنجا  
بمنزل  
بنی  
شیبان  
عبور  
داده  
با او  
گفت  
آیا  
میدانی  
مسکن  
قوم  
خود  
خواجه  
گفت  
اینک  
منازل  
قوم  
من  
داین  
خیمه  
قبه  
پر  
منت  
مروان  
گفت  
هم  
اکنون  
بنده  
پدر  
خویش  
شود  
و  
خواجه  
فرو  
شده  
بر  
پدر  
شاف  
و قصه  
خویش  
را  
پای  
تا  
بر  
عرض  
داشت  
و مروان  
این  
شعر  
را  
درین  
هنگام  
گفت  
بیت  
رودت  
علی  
خوف  
خواجه  
بَعْدًا  
حَلَا  
مَذَابٌ  
غَيْرَ  
ظُلُومَةٍ  
خَاطِبٌ  
وَلَوْ  
غَيْرُ  
مَا  
كَانَتْ  
بَيْنَهُ  
رَحْمَةٌ  
تَجَاوَيْهَا  
مَقْرُونَةٌ  
بِالْذَوَابِ  
وَلَكِنَّهُ  
الْفَتَى  
الْيَا  
حَاجِبًا  
وَجَاءَ  
الثَّوَابُ  
أَوْ  
حَذَرَ  
الْعَوَابِ  
فَذَاقْتُ  
عَذَابًا  
شَدِيدًا  
وَقَلِيلٌ  
وَفَارَسْتُ  
قَبُوبَ  
عَمْرٍ  
وَوَغَرَابِ  
فَهَادَيْتُهُمَا  
لِمَا  
بَيْنَ  
نِصْفَيْهَا  
بَكْرٌ  
لِمَا  
بَيْنَ  
الْغَنَائِي  
وَالْعِشَارِ  
الضَّوَارِبِ  
صِهَابِيَّةٌ  
خُمُرُ  
الْغَرَامِينِ  
وَالْقَتْلِ  
تَهَارِشُ  
الْمَثَالِ  
الصُّخُورِ  
الْمَصَاعِبِ  
مع  
الحديث  
چون  
روز  
کاری  
بر  
این  
رفت  
مروان  
را  
با  
بکرتون  
مصاف  
افتاد  
و بعد  
از  
کبر  
و دار  
مردم  
مروان  
شکسته  
شد  
و بکرتون  
از  
قهای  
ایشان  
تاخته  
مردی  
از  
بنی  
بکر  
مروان  
را  
سیر  
کرده  
بجان  
آورد  
و او  
را  
نیش  
ساخت  
و سخت  
از  
آن  
سیر  
شاد  
بود  
و مردی  
با  
او  
گفت  
چندان  
فخر  
بدین  
سیر  
مکن  
مگر  
مروان  
بن  
قرط  
را  
آورده  
مروان  
چون  
این  
بشنید  
گفت  
مروان  
از  
بھر  
تو  
چه  
نمود  
داشت  
گفت  
فدی  
بزرگ  
بھر  
من  
میگشت  
مروان  
چه  
فدی  
از  
و  
میگفتی  
عرض  
کرد  
که  
صد  
شتر  
برای  
من  
میفرستاد  
تا  
او  
را  
با  
میکرم  
گفت  
هم  
اکنون  
اگر  
مرا  
بسوی  
خواجه  
و  
خرعوف  
بن  
محلم  
فرستی  
صد  
شتر  
تا  
تو  
عطا  
کن  
پس  
او  
را  
بنزد  
عوف  
آوردند  
و  
صد  
شتر  
بها  
گرفتند  
چون  
این  
خبر  
بمرو  
بن  
هند  
رسید  
کس  
نزد  
عوف  
فرستاد  
که  
مروان  
را  
بسوی  
من  
فرست  
زیرا  
که  
با  
من  
بدسکایده  
است  
و من  
بکن  
یا  
کرده  
ام  
که  
باید  
دست  
او  
بدست  
من  
فرآید  
عوف  
گفت  
مروان  
در  
پناه  
دختر  
منست  
من  
اینجا  
بکنم  
خبر  
آنکه  
دست  
من  
در  
میان  
دست  
برود  
باشد  
کنایت  
از  
آنکه  
عمر  
و  
از  
حرم  
او  
بگذرد  
و عمرو  
بن  
هند  
بدین  
سخن  
رضا  
داد  
و عوف  
مروان  
را  
بنده  
عمرو  
بن  
هند  
آورد  
و دست  
او  
را  
بگرفت  
و بدست  
عمرو  
نهاد  
و عمرو  
و ما  
چار  
از  
حرم  
او  
بگذشت  
و فرمود  
لا  
خیر  
نوادی  
خوف  
و این  
سخن  
مثل  
کشت  
کنایت  
از  
آنکه  
نیت  
از  
او  
مردی  
در  
وادی  
عوف  
که  
جای  
عوف  
را  
شایسته  
باشد  
و از  
اینجا  
است  
که  
او  
فی  
من  
عوف  
بن  
محلم  
درین  
مثلست  
مع  
الحديث

وقال له عبد الله بن مسعود رضي الله عنه

دولت عمرو بن هند واقراض روزگار او عمرو بن کلثوم بود که یکی از قضایای سنده محلقه جنوب بدوست چنانکه گفته شد و او پسر کلثوم بن مالک بن عقاب بن سعد بن زهر بن جشم بن حبیب بن عمرو بن عثم بن قلیب بن وائل بن قیاط ابن حنیب بن اقصی بن دعثم بن جدیل بن اسد بن ربیع بن نزار بن معد بن عدنان است و مادر عمرو بن کلثوم لی نام داشت و او دختر مصلح برادر کلیب است و مادر لیلی که زن مصلح بود دختر یحیی بن قتیبه بن سعد بن غنیمت بهمانا مصلح دختر یحیی را از عقبه خویشاری کرد و او هند نام داشت و پس از مصاحبت از مصلح حاصل شد لیلی را برادر مصلح با هند گفت که ما را دختر تنگی بزرگست لیلی را مقول از هند را بر فرزند رحم آمد و او را پوشید از پدر بداشت و مصلح غمیشی در خواب دید که باقی میگوید کم من فتی یوتل سید شمدول وعدة لا تجبل بطن بنت مصلح با ماد که مصلح از خواب بختنه شد روی با هند کرد و گفت با دختر من لیلی چه کنی گفت او را بقتل آوردم هند را با آتین شربت جوید کند و او که راست بگوی عرض کرد بهمانا او را از تو پنهان دارم مصلح گفت او را نیک بدر که او مادر فرزندی بزرگ خواهد بود پس او را بداشت تا بجد رسید و بلوغ رسید بهمانا که کلثوم در آمد و چون بعمر و استن شد در خواب دید که باقی با او گفت یا لک لیلی من فک یقیم فک الاسد من جشم قید العدد اقول قیلا لافند چون مدت حمل گذشت پسری آورد و او را عمر و نامید و آنگاه که عمرو یکساله شد با لیلی در خواب دید که همان باقی آمد و گفت بنت ابی زعیم کلثوم عمرو با جدی بختنه کریم الخیر ابشع من فی البید بنزیر و ما حیر ذاب شدید الاثر یوئس من فی خیمه و غیر و بهمانا چون عمر پانزده ساله شد سید قوم شد و یکصد و پنجاه سال در این جهان بزیست اکنون بر سر سخن رویم چون دولت عمرو بن هند بکال رسید و خیلا در دماغ او راه کرد و روزی با ضنا دید حضرت واکا بردگاه فرمود که آیا هیچکس از عمر بر شناخته که مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار باشد عرض کردند که بنت مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مصلح بن ربیع است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اغر غریب و شوهرش کلثوم بن مالک است که ابشع و افرس قبایل است و پسرش عمرو سید قوم است عمرو بن هند بدان شد که مادر عمرو بن کلثوم بزرگ مادر خود حاضر کرده تا او را بختنمتی کار دهد و در اینکار رجلی اندیشید و نامه به عمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاحظت و مصافات کرده بدیده از بکهر او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد فرمائی مادر خود را با خود کوچ ده که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او به عمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره شد چون اخیر عمرو بن هند رسید بفرمود در میان حیره و فرات از بکهرش قهقهه کردند و نیز خیمه در جنب آنخیمه بر آورد و آنگاه که عمر و رسید خود با عمرو بن کلثوم بختنه در رفت مادرش منذر را با لیلی در خیمه دیگر جای داده و او را گفت بهانه پیش بکیر و خیمه خود را از خدمتکاران بردار تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش با نکت داده چنری طلب خواهم کرد تو بعد از اینکه کنیزکان حاضر نیستند اخیر را از لیلی طلب کن تا بر خیزد و بسته تواند بود بدین حیلت فرمان تو بدو روان شده خواهد بود مادر عمرو بن هند مادر عمرو بن کلثوم نیز خویشی داشتند زیرا که هند غمه امر لغتیس شاعر بود و لیلی غیره حال امر لغتیس با کله عمرو بن هند با جوه مکتوبه و اعیان حضرت در قبه خویش نشست و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بصدقه موده پسر مجلس را از کنیزکان

شکران خدای عزوجل  
 تقدیر پاکساز  
 قند بختی بیانی  
 دروغ  
 آرزو اصل گوید  
 دنیای بدی که لایق  
 شکر و سپاس  
 کافر بیخانی  
 قند بختی بیانی  
 و طار







# جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

و پانچت او شهر سواسون بود و مملکت استراخی و مملکت مزبر شیر برقرار گرفت و مملکت نوتری که طرف شمال خراسان  
به شیلپر یک مغوض کشت و سخن کوتاه شد و چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت و داع جهان گفت  
اورا در شهر پاریس مدفون ساختند و درین وقت شصت و پنج سال داشت

جلوس سون در مملکت ماچین شهر از روصد و پنجاه و نه سال بعد از مهبوط آدم بود  
سون بنیره جولانک سوندی است که شرح حالش هر قوم شدوی بعد از موندی در مملکت ماچین پادشاهی یافت و جوه  
مملکت داعیان دولت سرخط فرمان او گذاشتند و او امر و نواهی او را کردن نهادند و سون همه عدل داد و گستره دوز  
جور و اعتساف کنار هجست و چون شش سال از مدت پادشاهی او بگذشت دولت از خاندان او پیرون شد  
و حضم بد و غلبه جبت چنانکه در جای خود کشف خواهد شد

جلوس سوند در مملکت چین شهر از روصد و شصت و یک سال بعد از مهبوط آدم بود  
سوند بعد از فودی در مملکت چین تخت خاقانی و از یک سلطانی متکی آمد و در نش هنروی فراخه کرد و وضع و شرف او را  
سلطنت درود فرستادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند اما روزگار او اندک بود و مدت یک سال پادشاهی داشت  
جلوس شیلپر یک اول در مملکت فرانسه شهر از روصد و شصت و یک سال بعد از مهبوط آدم بود

شیلپر یک پسر کلوترر ایشیلپر یک اول گویند بعد از برادر در مملکت پاریس پادشاهی یافت و در آغاز کار روزگار خود را  
بلمو و لعب همی بیای برد و برادر او شیر برابا او سر همی و برابری بود همی خواست که قوت خویش را از برادر  
افزون کند لاجرم بر نخوت را بشرط زنی لبری آورد و او دختر اتانارید فرمانکده از قبیلکده بود اما شیلپر یک چون  
این بدید خواهر بر نخوت را که قالسوند نام داشت بجهال نکاح در آورد اما از برادر باز پس نامد و روز کاری بر سر گذشت  
آنگاه چنان افتاد که شیلپر یک را با یکی از کنیزکان خود که فردو زن نام داشت شیفتگی پیدایش و یکباره ترک قالسوند  
گفت بخلاف شریعت عیسی بد و پیوست با او هم بترشد و باغوی فردو زن و تحریص و قالسوند را قتل آورد چنانکه  
یکروز او را در بستر خواب کشته یافتند و چون این خبر گوشه بر نخوت شد شوهر خود شیر برابا را بخوابی خواهر بر نخوت  
و او سازش کرده از مملکت استراخی پیرون تاخت اراینیوی شیلپر یک بدافند از پاریس بدر شد  
در برابر او صف جنگ راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کیر و دار بسیار لشکر شیلپر یک از جنگ روی تبا  
و بکوه و دشت پراکنده کشت شیلپر یک چون چنان دید خود نیز فرار کرده شهر تورن در کرخت و در گوشه حمل مخفی شد  
و شیر بر بچنان از دنبال او می شتافت درین وقت فردو زن حیلتی اندیشید و دو تن از دوستان یکدل خویش را  
فرمود تا بجهان گذشتن پیام و اصلاح کار دولت بصورت سولان نزدیک شیر بر شد و در حضت با رحل کرد  
بدو پیوستند و ناکاه هر یک خجری کشیده بدویدند و او را بکشتند پس شیلپر یک بسلامت محبت اگر چه چنان  
در میان اولاد این دو برادر پنجاه سال ماند و مملکت آشفته کشت اما شیلپر یک در سلطنت باقی ماند و نه سال از آن  
پس فردو زن دل در مردی که مرد و پاله نام داشت بست و مرد و پاله در بهوای معشوقه فرستاد و بخت کرد که شیلپر یک را  
بقتل آورد و او را در کلیدای سین ژرمن مدفون ساخت و مدت سلطنت او در فرانسه هجده سال بود  
جلوس ایس در مملکت چین شهر از روصد و شصت و دو سال بعد از مهبوط آدم بود

۴۱۲  
نوتری که طرف شمال خراسان  
به شیلپر یک مغوض کشت  
اورا در شهر پاریس مدفون  
ساختند و درین وقت شصت و  
پنج سال داشت  
۴۱۴  
جلوس سون در مملکت ماچین  
شهر از روصد و پنجاه و نه  
سال بعد از مهبوط آدم بود  
سون بنیره جولانک سوندی  
است که شرح حالش هر قوم  
شدوی بعد از موندی در  
مملکت ماچین پادشاهی یافت  
و جوه مملکت داعیان دولت  
سرخط فرمان او گذاشتند  
و او امر و نواهی او را کردن  
نهادند و سون همه عدل داد  
و گستره دوز جور و اعتساف  
کنار هجست و چون شش سال  
از مدت پادشاهی او بگذشت  
دولت از خاندان او پیرون شد  
و حضم بد و غلبه جبت چنانکه  
در جای خود کشف خواهد شد  
۴۱۶  
جلوس سوند در مملکت چین  
شهر از روصد و شصت و یک  
سال بعد از مهبوط آدم بود  
سوند بعد از فودی در  
مملکت چین تخت خاقانی و  
از یک سلطانی متکی آمد و در  
نش هنروی فراخه کرد و وضع  
و شرف او را سلطنت درود  
فرستادند و حکم او را مطیع  
و منقاد شدند اما روزگار  
او اندک بود و مدت یک سال  
پادشاهی داشت  
جلوس شیلپر یک اول در  
مملکت فرانسه شهر از روصد  
و شصت و یک سال بعد از  
مهبوط آدم بود  
شیلپر یک پسر کلوترر  
ایشیلپر یک اول گویند  
بعد از برادر در مملکت  
پاریس پادشاهی یافت و  
در آغاز کار روزگار خود  
را بلمو و لعب همی بیای  
برد و برادر او شیر  
برابا او سر همی و برابری  
بود همی خواست که قوت  
خویش را از برادر افزون  
کند لاجرم بر نخوت را  
بشرط زنی لبری آورد و  
او دختر اتانارید فرمانکده  
از قبیلکده بود اما  
شیلپر یک چون این بدید  
خواهر بر نخوت را که  
قالسوند نام داشت  
بجهال نکاح در آورد  
اما از برادر باز پس  
نامد و روز کاری بر  
سر گذشت آنگاه چنان  
افتاد که شیلپر یک  
را با یکی از کنیزکان  
خود که فردو زن نام  
داشت شیفتگی پیدایش  
و یکباره ترک  
قالسوند گفت  
بخلاف شریعت عیسی  
بد و پیوست با او  
هم بترشد و باغوی  
فردو زن و تحریص و  
قالسوند را قتل  
آورد چنانکه یکروز  
او را در بستر خواب  
کشته یافتند و چون  
این خبر گوشه بر  
نخوت شد شوهر خود  
شیر برابا را بخوابی  
خواهر بر نخوت و او  
سازش کرده از  
مملکت استراخی  
پیرون تاخت اراینیوی  
شیلپر یک بدافند  
از پاریس بدر شد  
در برابر او صف  
جنگ راست کرد و  
جنگ در انداخت  
بعد از کیر و دار  
بسیار لشکر شیلپر  
یک از جنگ روی  
تبا و بکوه و دشت  
پراکنده کشت  
شیلپر یک چون  
چنان دید خود  
نیز فرار کرده  
شهر تورن در  
کرخت و در گوشه  
حمل مخفی شد و  
شیر بر بچنان  
از دنبال او می  
شتافت درین وقت  
فردو زن حیلتی  
اندیشید و دو تن  
از دوستان یکدل  
خویش را فرمود  
تا بجهان گذشتن  
پیام و اصلاح  
کار دولت بصورت  
سولان نزدیک  
شیر بر شد و در  
حضت با رحل کرد  
بدو پیوستند و  
ناکاه هر یک  
خجری کشیده  
بدویدند و او را  
بکشتند پس  
شیلپر یک بسلامت  
محبت اگر چه  
چنان در میان  
اولاد این دو  
برادر پنجاه  
سال ماند و  
مملکت آشفته  
کشت اما  
شیلپر یک در  
سلطنت باقی  
ماند و نه سال  
از آن پس  
فردو زن دل  
در مردی که  
مرد و پاله  
نام داشت  
بست و مرد و  
پاله در بهوای  
معشوقه  
فرستاد و  
بخت کرد  
که شیلپر  
یک را بقتل  
آورد و او را  
در کلیدای  
سین ژرمن  
مدفون ساخت  
و مدت  
سلطنت او  
در فرانسه  
هجده سال  
بود  
جلوس ایس در  
مملکت چین  
شهر از روصد  
و شصت و دو  
سال بعد از  
مهبوط آدم  
بود







## جسد دوم از کتاب اول ناخ التوایح

۴ باز گذاشت و مرصوم و غفلت برقرار کرد مع الحدیث جوستین رازنی بود که صوفی نام داشت و اوخت با کبر و خیل میفرست و از رویت و تدبیر بیکانه بود و قیصر در بیشتر از امور متابعت او میکرد و در زمان دولت او پسر برادرش که هم او جوستین نام داشت در میان مردم عظیم بزرگ شد و روی لها با او گشت صوفی باشو گشت اگر جوستین بدین غفلت زیست کند روزی چند گذشت که ترا از تخت بریز آورده بکشد و پسر بطور زوم کرد و خاطر از ورنجیده ساخت قیصر بفرمود تا برفتند و سرور از تن برداشته بیاورند و از غایت خشم پای بدان میزد و پایال همی ساخت و بسا اینگونه فساد از صوفی ظاهر میشد چنانکه نرسک که حسی بود و حکومت مملکت ایتالیا داشت و چندان دلاور بود که قبایل لنبر در ایتالیا اخراج کرد و بختنه صوفی از قیصر بچند واغوی کرده دست مردم لنبر و را دیگر باره در مملکت ایتالیا مطلق ساخت و دولت اصغیف نمود و آنجا خرا ازین روی لنبر می گفتند که سرور از صوفی می سترویش را را کرده تا در از میکشت چنانکه در معنی ریش بلند است و دیگر طایفه او در چند آنکه خواستند با قیصر طریق مخالفت سپرد بختنه صوفی راست نیامد و جوستین پیام داد که دوستی شما را منخواهیم همان بهتر که خضم با شید و در زمان او چنان اشتهاد که حال او شیروان مردم ازین بدین زردشت همی دعوت کردند و آنجا عت کس نزد یک جوستین و تا ندانند باشد که در اینجا چاره اندشد قیصر شایز ابهمی خواست اما نمی کند و وقت نداشت ازین وی کس تبرکستان فرستاد و خواست مردم آن را نمی بدست شد و با ایرانیان تنیره کند مرگ او را زمان نداد و در آخر حیات میوانه گشت و هم در آنکه یوانکی از نبوده شو شیر و دوم را و بعد تا درخت از جهان بر بردنت گلش و از ده سال ده ماه و دوازده روز بود

ولادت ابی بشار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شش روز و صد شصت و سه سال بعد از نبوت آدم علیه السلام بود

۶۱۹۳

ازین پیش آنچه در کتب پیغمبرین سلف و صحف انبیای مقدم و کلمات حکمای دانشور و اخبار کا هنان لالت ظهور پیغمبر آخر الزمان داشت مرقوم افتاد و هر یک بکلم زمان و تاریخ وقت نگاشته آمد و سیرا با و اخبارات آنحضرت تا عبدالله بن عبدالمطلب علیهما السلام باز نموده شد و معلوم گشت که نور پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله سمد از اصحاب شایخ در ارحام مطهره متولد و پدران و مادران آنحضرت جمله خدای پرست بوده اند و بر شریعت انبیای سلف قیامند و هرگز هیچیک از آنجا عت را پر تش اضم نام دنیا شش او شان آلوده نمانده و هم در ذیل قصه عبدالله بن عبدالمطلب علیهما السلام به جا مل شدن منه بنت و مهب بد آنحضرت اشارت رفت اکنون بر سر داستان شویم تا مردم عرب را در زمان جا بلت باقتضای فصل هوای موافق حج که اشتهن بودی لاجرم کاهای در محرم و کاهای در صفر زمانی در ماه دیگر حج همی کردند ازین روی چنان افتاد که در ماه جمادی الاخره در امامت شریف نزد جمعه وسطی آمنه علیها السلام بر سوال الله صلی الله علیه و آله حامل شد و چون بگاه از محل آمنه بکشت آسمانین و در حان یکمیکر را همی شارت کردند و در اینوقت عبدالله علیها السلام بمیدینه سفر کرد و بعد از پانزده روز برضی و دواع جهان گفت و سقف آنخانه که در آن ارتحال فرمود شکافته شد و باقی ندادند که مرد آنکه در صلب او بود و در آخر زمان و کیسه آنکه خواهد مرد و جسد مبارکش را در دارا تا بنه مدفون ساخته چنانکه مذکور شد و چون ماه رجب آنحضرت برآمد یکی از آسمان و زمین ندا داد که صلوات کنی محمد و آل او را و استغفار کنی از بهر ائمت او



# جلد دوم از کتاب اقلناسخ التوایخ

۱۰۴

شربت بپاشید پس آن نور که آینه در روی داشت او را فرو گرفت و چیری چون پای سفید در میان آسمان زمین  
 کشته شد و ما تفری نداد و داد که بکیرید عزیزترین مردم و مردی چند بر فراز سرخویش ایستاده دید که ابرقیا بر کف  
 داشت و علی از سندان پاره کرده که بر پا قوت سرخ بسته هم بر بام کعبه نصب بود با بکله در درجه بلز صاف و مختصر  
 متولد شد و ز پامی زیر آمد و روی بکعبه سجده در افتاد و دستها برداشت و با خدای مناجات کرد و لا اله الا الله می  
 گفت درین هنگام ابری سفید از آسمان فرو شد و آنحضرت را فرو گرفت و ندانی در رسید که طوفان بجهت شرق الازمن  
 و غربها و ابحار تفرقه با نیمة و نقیة و صورت یعنی بگردانید محمد را بمشرق و مغرب مین دریا تا همه خلایق او را بنام و  
 و صورت شناسند آنگاه آنحاب بکبوی شده و آینه محمد را بر فراز حریر حضرت در میان جانه سفید یافت که سه کلید  
 مروارید خوشاب بخت داشت و ما تفری بانگ داد که محمد گرفت کلید نصرت و سودمند و نبوت را آنگاه ابری یکبار  
 شده او را فرو گرفت و جنابش را از کثرت خستین بشیر پوشیده داشت و ندانی در رسید که طوفان بجهت شرق  
 و الغرب و اعرضه علی روحانی الحین و الانیس و الظیور و استباج و اعطوه صفاء کلام و رقة نوح و خلقة ابراهیم  
 و لیلان انمیل و جمال یوسف و بشیری یعقوب و صوت داود و زهری و کرم عیسی و آن ابرنیر رخاست و در دست پیغمبر  
 حریری سفید و محکم بر تاقه بود و گوینده گفت قد قبض محمد علی الدنيا قد تم شی الا دخل فی قبضه یعنی محمد جمع نیار  
 در قبضه نصرت او در چنانکه هیچ جزوی از آن باقی نماند پس ستم را دید ما تفری آفتاب و دشان و در دست یکی ابری  
 ارسیم و ناله از مشک و در دست دیگری ششی از زمر که در چهار جانب مروارید سفید نصب داشت و گویند بکیت  
 نه الذین افاض علیهم فقبض علی وسطا یعنی این دنیا است بکیرائی دست خدا پس میانش را گرفت  
 و قالی گفت قبض القبعة و در دست سیم حریری سفید سخت بر تاقه بود آنرا بگوید و از آن خاتمی بر آورد که سفیده رحمت  
 میگرفت و هفت مرتبه آنحضرت را شسته و آنخاتم را بر کفش نهاد چنانکه نشان محجه آشکار شد و سرور و شادمانی مسرور گرد  
 چشمش را سر کشید و آب مان خود را در دانهش کرد تا بنطق آمد و چیری گفت که آینه ندانست پس آننگاه گفت فی امان الله  
 و خطبه و کلامه قد خشت قلبک ایما و علما و یقینا و عظام و شجاعة انت خیر البشر طوبی لمن اقبلت و لیلان مختلف خلک  
 پس هر یک آنحضرت را زمانی اندک در میان بال خود بپاشید و بجای گذاشت و خازن بهشت که اینکار را همه میکرد  
 برفت چون لشی دور شد روی بر تاقه بد آنحضرت گفت یا عیة الدنیا و الآخرة و آنحضرت ناف بریده و خفته کرده متولد شد  
 و نوری از فرق مبارکش ساطع گشت که آسمان روشن و صرامی شام و درین میان شادمانی و شادمانی ماند و شش افروخته  
 و دشان بود و مرغان بسیار مانند سفرد کرد او را فرو گرفتند بعضی بر آینه که شفا داد عبد الرحمن بن عوف با آنحضرت  
 بود و چون آنحضرت بدست او رسیدند آینه که ریخت رنگ از شرق تا غرب را نورانی دید با بکله در صحن لادیت پیغمبر  
 الله علیه و آله عبد المطلب بن فیک کعبه خفته بود ناگاه نکرست که کعبه و ارکانش از زمین خلع شده بجانم اعلام انیم  
 سجده رفت پس مستوی با ایستاد و داد که آینه ابرت محمد المصطفی الان قد طهرت من نجاس المشرکین و نجاس  
 الکافرین پس احنام و او شان شسته بر روی در افتادند و مرغان بوی کعبه جمع شدند و کوهها بجانم کعبه مشرف  
 شدند و ابری سفید نکرست که در برابر حجره آینه ایستاد عبد المطلب شکفتی فرو گرفت و نزدیک آینه شافت  
 سرای او بکوفت و بخانه در رفت و گفت ای آینه منید انم نجواب اندرم یا اینجه میدری منکرم گفت بجانم بیدری

کتابخانه

کتابخانه  
 عیاد کردن  
 حاکم کردن  
 ارتدن

کتابخانه  
 رتب بدین  
 جمع ارباب





## جسد دوم از کتاب اقلیاد التواریخ

۱۴

شهر ربیع الاقل بعد از طلوع فجر متولد شد و این روز موافق بود با بیست و هشتم بنیان بیستم شباط رومی و هفدهم دوماه  
فرس و از واقعه منزل قصه ابره چنانکه مذکور شد بنجاه و پنجره گذر گشته و ولادت آنحضرت در کوه منظمه در کوهی بود که مشهور است  
با رفاق المولد و آن کوی در شعبی است که معروف است بشعب بنی ماثم در سرانی که شناخته است برای محمد بن یوسف  
و آنسرای میراث بهره پیغمبر گشت و او را در زمان خود یعقوب بن بیطالب بخشید و او را یعقوب بعد از فوت او و محمد بن یوسف  
ثقیفی برادر حجاج فروختند و آنخانه را به جزو ساری خویش کرد که بیضا نام داشت چون مانع دولت مهران از رسیدن  
آمد خیران که مادر او بود کج کعبه رفت و آنخانه را از ساری محمد بن یوسف برآورده مسجدی بنیان کرد و در سال شصت  
صد و پنجاه و نه از هجرت گذشته ملک مظفر والی مین عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود و کنون ساکنین خیر البلاد روز میلاد آنحضرت  
بزیارت آن مسجد رفته رسم ضیافت شادی بپای برند و طالع میلاد آنحضرت بیستم درجه جدی بود و در محل مشتری در عقرب  
جای داشت و در پنج و اثنای محل نقطه شرف بودند و زهره و عطارد در هم در حوت تمام شرف داشتند و قمر در اقل میزان  
بود و راس در جوزا با شرف قرین است و ذنب در قوس که خانه اعداست هم نقطه شرف بود و بهمان جهت از سلاطین  
ایران عید مولود نبی قرشی را آن پاس حشمت که شایسته بود میباشید و بپا بود که آنروز مبارک میکند شرف عاتق مردم این  
آگاه بودند در بنجد حجت که نوبت دولت بنام ملک الملوک اعظم فرما کند از عرب عجم پادشاه عالم عادل محمد شاه قاجار که  
ملکش مخلص بود و لشکرش بدو افتاد عید مولود محمد صلی الله علیه و آله را بزرگترین عیاد نهاد و همه جشن ملکی و بساط خضرانی گستر  
و خلعه افضل افروند کرد و چند آنکه نام این عید سیمون بلند آواره شد و انیقا نون از وی در ایران تذکره گشت اکنون  
چهارده سال است که کارنده این کتاب مبارک چون عید مولود فرارسد و صدا دید ایران در حضرت شاهنشاه حاضر شوند  
هضیه تهنیت را در آن انجمن بین یدیه عرضه دارم اگر چه راقم حروف قانون نباشد که در این کتاب بجز زینت شعر  
نویسد جز اینکه از بهر تاریخ بکار شود و تشدید قصه را میته کرد و در این هنگام از بهر همت یکی از نقصاید از چند شعر بکار  
عید مولود و شهنشاه عرب شد آشکار ز آن شهنشاه عجم هم شاد شد هم شاد تو این چه مولود است که مادرید را خالق است  
دیده پوری کرد مادر پدر شد آشکار این چه مولود است که این چه چار مادر پدر چار و نه فرزند اویند از نس نه صد هزار  
این چه مولود است که خود بود پیری بخورد پیش از آن کاین پدر بر ما نابد و این گنا این چه مولود است که فرزندش از آن ادوابه  
کز ازل او پیش تا ز است ابد او یادگار این چه مولود است که بهترین سالها خرد تر نبود مگر یک سال از پروردگار  
این چه مولود است که مراد البشر را در بهشت نمی کرد و امر کرد و خواند پیش و انداخت بخت اگر باروی آن مولود خرسندم ساخت  
مظهر نام و صفات شاه بخیار شهریار تاج بخش و پادشاه باج گیر خسر و غازی محمد شه خدیو کامکار  
اکنون بر سر داستان شوم چون آمنه علیها السلام بار نهاد قایلی بانگ برداشت که بهترین مردم از تو بر آید و او را محمد  
نام کن پس آمنه او را بدین نام خواند و بعد از سه روز عبدالمطلب محمد صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفته بکله آورد و چون بدین  
کعبه رفت آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و کعبه در جواب سخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله وبرکاته تا ثقیفی  
و ادجاء آنحضری در حق الباطل ان الباطل کان زهوقا آنگاه عبدالمطلب کوه را از خیران سیاه بدست کرد و باز برگرد  
مرصع نمود بافته زر تازی سفید از آن بیاوخت و عقدی زر و دارید و دیگر جواهر بدان بست آنحضرت با آن دنیا  
بسیج میکند و روز چهارم سوار بن قارب نزد عبدالمطلب آمد و خواستار دیدار رسول الله شد عبدالمطلب سوار را

وقایع بعد از تسبیح و طاعت آدم علیه السلام با هجرت

بخانه درآورده آنحضرت را حاضر ساخت و چون پرده از جالش برگرفت نوری ساطع شد که ایشان استین بر رویه نهادند پس از آن سوار سرو پای آنحضرت را پیوسته و عبدالمطلب را گواه گرفت که من بر او ایمان آوردم و در تمام ولادت باو طالب از بهر آنحضرت عقیقه کرد و درین هفته آمنه پیغمبر را شیر داد و شب ششم ثویبه کنیز ابولهب شیر خود که از مسروح نام داشت پیغمبر را رضاع کرد و این ثویبه شزه ولادت پیغمبر را با ابولهب برده و او بمردن فی ویرانها و این آزادی اخذی در حق او ضایع نگذاشت چنانکه عباس عم رسول الله بعد از هلاکت ابولهب او را خواهر و برادر و برادرزاده و این باو گفت بعد از ما بچه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما بر اخی رسیدم جز اینکه مرا انقه رب است پس که در اینجا و اشاره کرد بکوی که در میدان و انگشت ابراهیم و سبابه است و این بیکت آزاد کردن ثویبه است بچه ثویبه را آنحضرت شیر داد و از نزدی اهل سنت بر آنند که حمزه بن عبدالمطلب و ابوسلمه مخزومی بعد از بن حبش رسول الله برادران و خدا چنانچه ایشان را نیز ثویبه شیر داده بود اما علمای اثناعشر بر آنند که اگر ثویبه را فرزندی دیگر باشد یا ابولهب را از زنی جز ثویبه سینه فرزندان باشد برادران رضاعی آنحضرت خواهند بود و غیر ازین خواهر و برادر رضاعی نتوانند شد چنانکه بطین ثویبه یا صلب ابولهب نبوده اند و پیغمبر میبایست که ابراهیم یا ثویبه را مکرور خاطر میبایست از مدینه برای او جابده تمام انفاذ میداشت و در سال هفتم هجرت بعد از فتح خیبر ثویبه وفات کرد و رسول الله از آن پس بکجه شده از خوشان او محض کرد و کسی انیافت اما اسلام و مختلف فیه است بعد از ثویبه حلیه آنحضرت را شیر داد و او دختر ابو ذبیب است نام ابو ذبیب عبد الله است و ابو عبد الله بن الحارث بن شجاع بن جابر بن ام بن ناصره بن قتیبه بن نصر بن سعد بن بکر ابن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حصفه بن قیس بن غیلان است و نام شوهر حلیه الحارث بن عبد العزی بن فاطمه بن طلق بن ناصره بن قتیبه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن است و برادر رضا آنحضرت عبد الله بن حارث بود و خواهر آنحضرت انیس و خدامه دختران حارث بودند و خدامه بشیما مشهور شد و این نام برخدا غلبه است و این همه فرزندان و طین بود و همانا خدا دید عر اقا نون بود که طفلان خویش را به ایکان می سپردند تا زنان ایشان بغرخت باشند و اولاد زیادت کنند و مرضعات از صحرا نشینان اختیار میکردند تا ایشان در میان قبایل شجاعت و فصاحت برین طبع بود و عذوبت آبر و طلاق لسان بلاغت بیان خلقی تمام است و ازینجا است که پیغمبر فرمود اما اقرب من قرش ازینجا است فی سجد بن بکر چه قبیله سعدیه در میان عرب فصاحت نامدار بودند با بچه از نزدی در هر خزان و بهاری نان مرضعات انقال عرب که در حوالی مکه بودند متوجه حرم شده اطفال شیر خواره را از بهر رضاع بقبایل خود میبردند و میشدند تا مدت رضاع بسر میشد چنان نوبت به پیغمبر افتاد فرشتگان خدای او را از نظر مادر غایب کرد و بر تمامت بقاع شرق و غرب غلبه نمود و منادی رحمن بپسند که ای فرشتگان این محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب است خدا پستگاه که او را شیر دهد و نوشاند که او را پرورش دهد و بچهار آنخانه که در اینجا ساکن شود ازین نه تمامت آفرینش آفریدی انقیام شده و ظهور در ایام و بجا هم بدین آید بودند دیگر باره از غیب نماند که از تخت اتم اسعادت تمام حلیه سعدیه بعت ابو ذبیب شده و بچهار سال در حبشه حلیه قحطی بزرگ بود و حلیه و شوهر و حارث را حارمی از غر و شتری پر بود که شیر اندک در میان او و غریب یافت میشد و ایشان بصیوبت معاش میکردند و این بود تا آنزمان که مرضعات قصد سفر کردند و حارث نیز بفرست خود حلیه را برده باقیبایه کوچ داد و دختران خود را بچانه گذاشت و خود بر شتر سوار شد و بجهه بجا بر تبه و عبد الله که طفل شیر خواره با داریش

## جسد دوم از کتاب اقل ناخ التواریخ

روی بداشت چون بجوالی مکه رسیدند قبیله بنی سعد را ندانی بکوشش آمد که امسال خدای حرام کرد که زمان خزانند بیکت مولودی که در قریش بوجود آمد خوش وقت آن پستانی که او را شیردهای زنان بنی سعد بستانید تا آنکه دولت در یاسید چون قبیله این ندانستند مذالم جوع را فراموش کرده بشتاب همی تاخشد و چون حار جلیله بی توان بود ز فحاشی کلام کوچ میداد و هر چه قوت میکرد سبقت نمیتوانست گرفت از جانب راست چپ خود ندانی می شنید که بنی ناکه با جلیله ناکاه از میان شکاف و کوه مردی بر او ظاهر شد مانند خلی باسق و صریح از نوزید بست او بود دست بزرگم حار جلیله زد و گفت جلیله خدای ترا بشارت فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور کنم باشو هر کفت آنچه من می بینم و میشنوم یا تو می بینی و میشنوی حارث گفت فی حیت ترا که مانند خایفانی پس بشتاب همی گرد تا بد و فرسنگی مکه فرود شده منزل ساختند در آن شب جلیله در خواب دید که دختری سبز با شاخهای بسیار بر سر او سایه افکنده و از میان آن نخلی با کوه ناکه پدیدارست و زنان بنی سعد بر او گرد شده میگویند ای جلیله تو ملکه مانی و از آن درخت کجرا بر پا فاد و از آن جلیله برگشته نباشد و حلاوتی از آن یافت که در خواب بیدری با او بود و چون آنکه پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله را در برداشت آن حلاوتش مذاق بود با جلیله بخواب استوار داشت و روز دیگر کوچ دادند و زنان قبایل سبقت کرده بکه در آمدند و طفلی شیرخوار که در میان قبایل اشراف و مالداران چون بنی مخزوم و دیگر اقوام یافتند بگرفتند آنگاه که جلیله برسید بهیچ طفلی نیافت و سخت اندوهناک گشت ناکاه مردی را با عظمت یافت که اندامی کرد و فرمود ای گروه مضطرب هیچکس است از شما که طفلی نیافته باشد جلیله سوال کرد که این مرد که باشد گفت وی عبدالمطلب بن هشیم است که است لاجرم پیش آفت گفت آن هم فرمود تو کیستی گفت فی از بنی سعدم و جلیله نام دارم عبدالمطلب هشیم فرمود و گفت هیچ هیچ خصمندان جیدمان سعد و جلیله فیما عزالله بیهوش خوش خوش نیکوست سعادت و حکم که در ضمن آن خبر میداد و عزایدی باشد آنگاه گفت ای جلیله نزد من کو دکی است یتیم که محمد نام دارد و زنان بنی سعد را نپذیرفته و گفتند یتیم است و متع از یتیم مقصود نمی شود تو بدین کار چون جلیله گفت مرا حلت ده تا باشو هر خود مشورت کنم و چون این را بشنو در میان گذاشت گفت زود بشتاب و او را در ایام بیکر طفلی بجای نمانده و در حال با جلیله الهام شد که اگر محمد را که کوئی هرگز فلاح نیابی پس بنزد عبدالمطلب آیم و آنجناب او را بجانمانه آمنت آورد و آمنت او را اهلای و سهلا گفت و طفل را با و چنین کرد و جلیله با قول دیدار شقیه حال مبارکش شد و آنحضرت را برگرفته پستان است خویش او را دانست گذاشت و محمد صلی علیه و آله هرگز از پستان چپ جلیله شیر نیاشامید و از آنجبر برادر رضاعی خود میداشت و جلیله آنقدر شیر نبود که فرزند خود را سیر کند چنانکه شبها از بانگ گریستن و همسایگانیش بخواب نتوانستند و زبرکت آنحضرت پستانهای او شیر آور شد چنانکه هر دو سیر خوردند و شبانگاه شاد بختند و چون جلیله آنحضرت را بمثل خویش آورد شوهر او حارث بنزدیکت آن شیر پیس شد تا مگر از آن شیر دوشد ناکاه پستان او را پر شیر یافت چنانکه سیر بخورد و گفت ای جلیله من این فرزند را ندیده ام و اینحال در پیش نیافتم و بجهه شکر بجایی آورد پس جلیله سه روز دیگر در مکه توقف فرمود و هر روز پیغمبر را بخدمت آمنت می آورد و آمنت از آنچه در ایام حمل دیده بود با او بگفت و او را بگفت آن سرار وصیت کرد پس از چهارم عبدالمطلب پیغمبر را بیای کعبه آورد و هفت شوط طواف داد و خدا را بدو کاه گرفت با جلیله سپرد و چهار هزار درهم داده جابه و چهار کنیز روست بدو عطا کرد و تا بیرون کعبه شش شایست فرمود پس جلیله بر چهار خویش سوار شده آنحضرت را از پیش روی خود بداشت

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

و حارث بر آن بشر لاغر برآمده جدا شده و نزد خود را بر گرفت و چون براه درآمد آنکار را لاغر در حال توانا ست و بر جمیع ستور قبیلہ پیشی گرفت و چنان فربه و خرم بود که زنان بتسلیم او را نمی شناختند و آنکار سخن آمده گفت بیک شایم پیغمبران شفا یافتیم که بر پشت من سوار است و حلیمه در میان او بناری رسیده که مردی نورانی از آنجا بیرون شد و سلام کرد با آنحضرت گفت حق مرا موکل کرده است بر عایت او و کلام آهویی پدیدار گشت و گفتند ای حلیمه بنی تریبت که بچه ای و با کترین پاکاست و بجز کوه و دشت میرسد با آنحضرت سلام میدادند و فرشته بر او موکل بود که نمیکند است از بدن مبارک آنچه نباید دید پدیدار شود و پیوسته ناویدنی را بریز جابه چنان میداشت و هیچ منزلی فرود نمیشد جز اینکه بنزد خرم و چون بقبیلہ خویش رفتند برکت در ایشان پدیدار گشت و کوسفدان ایشان شیر آورند و روزی در ایشان زیاد بود و حلیمه همی خواست تا از آنحضرت صفای کلمه کند اول سخنی که شنید این بود لا اله الا الله قدوسا قدا و سائما مت الاعیون و الرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و آنحضرت هر که محتاج بعسل و قلیئرث هرگز زوی فوعی دید یکشت چو در اندریش و در روز ششم ماه چنان بالیده میکشت که مشابیه با دیگر طفلان نداشت و هرگز با طفلان بازی نداشت و شایان از بازی باز میداشت و هرگز بدست چپ چیزی چند نفر بود و چون زبانش کشوده شد بجز دست بر روی سیم کشی و حلیمه چند آنکه آنحضرت با وی بود شوهر را در کنار خویش نمیکند است و هر روز نورجی پاکاب آنحضرت فرود شده غلغله میکشت و هر روز دو مرغ سفید بگریبان او در زفته تا پدید میکشت چون دو سال از مدت آنحضرت گذشته حلیمه او را بکله آورد و بخدمت آمنه سپرد و چون برکت از آنحضرت یافته بود در دل نمیخواست تا وسیله انگیزد و جانش را دیگر باره بمنزل خود برد پس عرض کرد که ای آمنه آب هوای مکه نیکو نباشد و بیشتر وقت بگذارد این را رضی ظاهر کرد و من این طفل سخت ترسم اگر اجازت دهی و بازش بمن گذاری و او را دیگر باره بانه خویش برم و نیکو دارم احاج فرادان فرمود تا اجازت یافت و آنحضرت را بر داشته بجا نه خویش شتافت و مدتی دیگر بداشت چنانکه مذکور خواهد شد همانا جماعتی از مومنین بودند که شیبا بعد از مبعث رسول الله ایمان آورد و در اسلام حلیمه خلاف کرده اند و این سخن با آنکه آیات که حلیمه مشاهده کرد و آن سعادت ارضاع که او را ارزانی شد استوار بنا و نیز بعضی از تحقیقین اسلام او را تصریح کرده اند

۶۱۳۳

جلوس قنسنندی در مملکت چین ششزار و صد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود

ملوک چین  
قنسنندی  
و من بعد از سقوط آدم  
تا کنون در آن مملکت

قنسنندی یکی از بزرگان مملکت چین است در تمام آن راضی بحالات قدر و مناعت طبع و زراعت ای معروف بود چون روزگار دولت آید که ذکر حالش قوم افشار روی بیستی نهاد و منتش بکران رسید و قنسنندی فرصت بدست کرده و ایمان دولت ابا خود متفق ساخته بدرجه سلطنت ارتقا جست و بر تخت خاقانی جای کرد و مردم چین را زیر سلطنت کردن نهادند و پادشاهی چین از خاندان آیدی با وی انتقال یافت و مدت سلطنت او در مملکت چین نوزده سال بود

۶۱۳۳

جلوس کشوم در مملکت چین ششزار و صد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین  
کشوم  
و من بعد از سقوط آدم  
تا کنون در آن مملکت

کشوم پسر برته الا شرم است که شرح حالش مرقوم افتاد و بعد از هلاکت ابر بر سلطنت مین یافت دست جور و عتاب از استمین بر آورد و مردم مین را عرضه رنج و شدت ساخت و این کشوم با پسر ذی زین از سوی در برادر بود و این قصه چنان که مردی از شما دیدیم که که العاجن نام بود و نسب به تابعه مین میرسانید و کنیت او بوثره بود و لقب ذی زین داشت و این لقب را نام و کنیت او غلبه کرد و چون نژاد او با سلاطین مین پیوسته میشد مردش عظیم و بزرگوار میشد و او را

۶۱۳۳



## فصل دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۴۲۲

زنی بود که ریحانه نام داشت از عاقله بود و صورتی نیکو داشت و نیک پارسا میرست و او از دوزین پسر بود که یکبار  
 نام داشت و بلقب سیف خوانده میشد چون بر به درمین ایستاد یافت و دانست که دوزین ادر سرای نیست که او را  
 در صحبت او بتاب شود و ستاره درجه ای او بچاره کرد و دل در او بست و از شوهرش طلب داشت دوزین چون  
 بیسج در چاره ندید ترک زن گشت و ریخته فرزند خود سیف که درین وقت و ساله بود بر دشته سبزی بر به در آمد و او را  
 هم بیک گشت و از ابر به دو پند و یکی یکشتم و داند یکم سه فقط نام داشت اما دوزین چون زن و فرزند از دستند دیگر  
 نتوانست در میان بستان کند چار از آنجا کور داده آهنگ قطن ظریف کرد و بنزدیک سلطان پارس که درین وقت قیصری  
 مردم و یونان داشت مشتافت و در حضرت او سخت بنالید و باز نمود که مردم من از جور ابر به و سپاه ابر به نصیبین  
 الم و حزن اندند و بسبب خویش بخت و خواست ما شده که قیصرش بر دو مرکب اعانت کند تا مملکت پیران خویش را از  
 بیکانه بازستاند و مردم را از سختی غلم و جور برساند و بر ذمت بناد که همه ساله خراج من ببنرت قیصر فرستد سلطان  
 گفت که مردم عیش بر شامیت ندینی بستان کن و ما را نیز کیش تر سایا بستان از نزدی سپاه بدو نفرستم اگر خواهی از بھر تو  
 بدو که کنتم تا اگر بر تو سختی داشت بر دار دوزین گفت ای بستم که بر من حمل شده بنانه تو بر خیزد و از نزدیک او مراد  
 کرده روی بحضرت که ری نهاد و طی مسافت کرده بیکه اندر آمده بنیوقت بکند نوشته و آن عمر و بن بزند حکومت جیره  
 داشت پونزین بنز بکانه و شد و باز زد که بدو چه رسید است و گفت بتر یک قیصر بستم و مرا انصاف او اکنون  
 بحضرت نوشیروان میرود با بیک مملکت با بیک عجم داد من بدو عمر و بن بزند او را بستاند و بدانست که بسبب  
 با حیه غنی می شود و خود نیز بیکه بیکه بر هر حال او رفت کرد و خواست ماکین او باز جوید و بر دشمنانش چهری دهد پس  
 او را بزرگوار داشت گفتند زنی چند بنزدیک من بکونت فرما که از بزرگسال بدو که اسیری با میرفت زمان شد من  
 بدو حضرت نزدیک شده و بیکجام فرزند او را بدو خواش بحضرت بر دم داد و ترا از کسری بخا هم دوزین ازین گفته نشا شد  
 و بود تا بنگام شدن او بر سر پارس عمر و بن بزند او را برداشته بدو که انوشیروان آمد و نخست دوزین ادر سرای خویش بکشت  
 خود بنزدیک کسی آمد و روزی چند بیکسری بکند داشت و در کار شرابی شاروط هم مرا ذمت نمود و ملازمت کرد تا روزی  
 دل کسری را با خویش آورد و او را بکشتن استیاح شد پس حدیث فرزند را با نوشیروان دیدان نهاد و اجازت گرفت  
 که او را در پیشگاه حضور در آورند پس روزی در بارگاه پادشاهی نوشیروان رفتن زری که بچاپرستین با بیکوت سرخ  
 مرتفع بود جای کرد آن کج که بکند که از نهایت گرانی با سلسله سر بر داشت و بزرگسال با آسمانه خانه  
 محکم کرده بودند از سر بنمود و دیگر ده است حشمت و بسلطه جلالت که او را بود از سنده فرستاد هم داد اما دوزین در آید  
 چون او بارگاه ملک الملوک عجم آمد و آن آیین و حشمت بدو پیش حیه و غوغا و سر ایشان است و بسبب ملک پایش ببرد  
 و بروی در افتاد انوشیروان فرزند بدو که بدو را پس از زمان حشمت با بیک میاشد با بیک کسری در آوردند عمر و بن بزند  
 تحت نوشیروان نشست بود و از او بیکسری با پی بود چون دوزین سینه عمر و بن بزند از جای بخت و او را بر تر از خویش  
 بنشاند انوشیروان است که او را بدو بیکست و او را تر خواند و بدو با بیک خواست و او را بیکست از حال او پرسش نمود و گفت  
 بکدام بنایت این راه دور در نوشی دوزین بیک بنشیند ز جای خود فرار شده بیان بیک را آمد و او را نوزده بر پادشاه نشا  
 و از بسبب ل و داد او که در جهان بکند است و بیکست بیکست است خاندان با بیک برست و بیک من با بیکشان بود

سلطان پارس قیصر بود  
 و در آن وقت که سیف  
 بنزدیک او بود  
 و من بیکست

## وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام با هجرت

۱۴۳۳ جسته باید و ملک از ما بستد بر رعیت ستم کرد و بر ما ستمار شده از خون و خواسته و حرمت که شرم داریم در حضرت  
 ملک بنان کوه سازم و امرو بر بنهار تو آمده ام و از تو فریاد خواهم که بسپاری مرا و دیتی دشمن از خانه خویش را مرا  
 بمن را با ملک تو پیوسته گردانم ملک عجم را بر دوزین ریش سفید اول بدر آوردم و بستم بگردن و گفت ای برنگو  
 سخن کردی و همه بر صدق گفتی و دل مرا بر دوزین روی ما بکرم عدل شریعت سلطنت پادشاه با نخستین ملک تو پیوسته گردانم  
 و آنجا طلب ملک میکرد ملک من ازین پادشاهی درست و زمین بادیه و حجاز بیابان اندر است و از تو میگیرم دریا میبانی  
 و سپاه از دریا عبور دادن بهم کاری صعب است مرا در اینجا اندیشه باید کردن تو اکنون نزد یکت من جای کن که هیچ  
 خواسته و نعمت با تو دروغ ندارم تا کار را راست کنم و مقصود ترا در کنارت نشانم و بفرموده پادشاه حاضر کرده بدو عطا  
 دادند و دوزین آمدنم بگرفت و از حضرت ملک بیرون شد و بهی بنیایند و برفت تا مردمان برگرفتند چون بسیاری خود  
 آمد پیروی با او بنود و ایخبر بنو شیروان بردند و چون روز دیگر بدرگاه آمد کسری بوی گفت با عطای ملوک آن نخته که تو کردی  
 سخت درم مرا خواهر گشتی و برخاک و خاره افشاندی و دوزین عرض کرد که من آنرا از در شکرانه خدای کردم که روی ملک مرا  
 بنمود و آواز او را میشنواید و زبان مرا با او سخن آورد و همانا آن ملک که مرا بوده خاکش همه زرو سیم است و هیچ کوه در زمین  
 که کان زرو سیم نباشد اگر پادشاه مرا نصرت کند آن ملک بدست من گردد و در دل من بر جنسیر و نوشیروان گفت صبر کن تا جهت  
 تو بنگرم و ترا چنانکه تو خواهی بگویم و دیگر باره او را عطا داد و بر کوار داشت تا دوزین بخت موافقت نکرد و توفیق شمام  
 نیافت ده سال در حضرت کسری روزگار برد و عاقبت زانوش فرار سیمه بمردان کینه از دودمان ابریمه فرزند شمس  
 بخت چنانکه در جای خود ندید که خواهد شد مع احدی شکویم بعد از پدر مدت دو سال پادشاهی روزگار گذرانده است  
 فرار سید و رخت برای دیگر کشید

۱۴۵۵ جلوس مسروق در ملک بمن شهر از و صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
 مسروق پسر ابریه الا شرم و برادر یکشوم است که شرح حالش مذکور شد وی بعد از برادر بخت ملک برآمد و در ملک بمن یافت  
 فرمان گشت و دست ظلم بر رعیت دراز کرد و مردم را بر نعمت و صحبت بدشت و سوز خلق و خشونت طبع وی از برادر زیاده  
 بود و چون سه سال از مدت ملک او بگذشت بدست سیف بن ذی یزن کارش بنیایش دولت جیش بکرای سید و پادشاه  
 ایشان انقضای یافت و تفصیل این اجمال در ذیل قصه سیف مرقوم خواهد شد ان شاء الله

۱۴۵۵ جلوس شن فودی کاو و در پانچین شهر از و صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
 شن فودی کاو و یکی از امرای بزرگ ملک پانچین بود و نسب با خاندان سلاطین داشت و روزگار بی در آن بود که فرصتی  
 کند و سلطنت پانچین را فرو کرد و درین وقت که دولت سون که شرح حالش قوم شدستی گرفت شن فودی کاو بجام کرد و لشکری  
 در خور بخت ساز داده بیک ناکاه از کمین پروتاخت و با سون نبرد آغازید و بر او غلبه جست و از تحت ملکش برآورد  
 خود بجای او منتکی آمده و سلطنت از او بخاندان وی انتقال یافت و مدت ملک شن فودی سه سال بود

۱۴۵۶ واقعه شق صدر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله شهر از و صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
 چون سلیمه دیگر باره محمد صلی الله علیه و آله را از نزدیک آینه بسیاری خویش آورد و ماهی چند بگذشت و در آن حضرت با حلیه  
 که برادران خود را روزی بنیامین ایشان بجا میهن حلیه عرض کرد که هر یک از شما بیاورید و بگویند و شما نگاه

ملوک پانچین  
 شن فودی کاو  
 و برادر او  
 و در آن وقت  
 و در آن وقت  
 و در آن وقت

## جسد دوم از کتاب الفل ناسخ التواریخ

۴۲۴

باز آمد رسول خدا فرمود که مرا نیز بایشان فرست که هم من کاری کنم باید دید که حلیه موسی آنحضرت را شانه زد و جامه پوشید و سینه بکشد و دفع صین الکمال ارشته از حرز یمانی از گردنش بیاویخت پیغمبر آن رشته را از گردن گسسته زیر انگشت گرفت کعبان من بامنت و بایرادان رضاعی پزون شد و در محلی که قریب سیرا بود بچراغین که سقذون ششول کشیده بر سر و کلوخی که باز میزد بکشت بر میآمد که السلام علیک یا محمد و السلام علیک یا صاحب الفل انقل الله الانه محمد رسول الله چون روز گرم میشد ابری بد آنحضرت سایه میکشید و هرگاه میسباید بر سر آنحضرت بارندگی میبارید بکدام مطار استحاب اطراف آن فرو میشد و در راه چنان افتاد که بخی خشک باز خورد و پشت مبارک بدان تفل داد در حال سبز شد و رطب کونا کونا آورد با بجهل چون نیمروز شد حمزه که پسر بزرگتر جارش بود و او را از زنی بخر حلیه داشت نالان و غریوان بسوی حلیه شتافت و فریاد بر کشید که برادر قرشی مرا دریاب که دوم در سفید جامه در رسیدند و او را گرفته بغراز کوه شدند و شکمش بکافشد هم اکنون تا تو او را دریابی زنده خواهد بود حلیه یا شوهر بی و سار کفشت بجانم کوه دویدند چون رسیدند آنحضرت را سالم و خندان یافته سر و چشمش را بوسیدند و گفتند چه پیش آمد ترا فرمود که در تن سفید جامه بر من درآمد نهانما جبریل میکشید بود و در دست یکی طشتی از زرد پرف بود و در بر رفته بغراز کوه آوردند و یکی سینه مرا چاک داد و دست بر دهانهای دهن مرا بر آورد و بدان برف شسته شوکرده بجای خود گذاشت آنکه در دست فراتر از قلب مرا از جای بر آورد و در دهنم ساخت کشته سودائی که با خون لایش داشت بر گرفت و بنده اخت و گفت نه از خط شیطان مینگ یا حبیب الله و بعد از آن اندرون ل مرا بچیزی که با خود داشته پیر چهند و بجای خود نهادند و خاتمی از زرد بدان بر زدند که هنوز خوشی آن عروق و مفاصل من سایر است آنگاه یکی یادگیری گفت او را پاده کس از امت و موازنه کنید چون وزن او از من افزون آمد بدینگونه با صد نیز کس موازنه کردند پس قرون بود پس گفت بگذار او را که از امت است قرون آمد پس باین چشمان مرا بوسیدند و گفتند یا حبیباه میم کن اگر بدانی برای چنینیکه تنها آمده چشم تو روشن کرد پس انگشت و بسوی آسمان شدند اگر خواهی تو بنمایم که از کجا بدرون فشد حلیه و را بر دشته بخانه آورد و شوهر و خویشان با او گفتند این طفل را بتردیک عبد المطلب سان پیش از آنکه دایه بهمانا این کو در اجن گرفته است پس حلیه با شوهر آنحضرت را بر دهنده روانه گشته شدند ناگاه یافتند او را که بر بوع خرومان از بنی سعد پرون میرود وقت تو خوش ای بطحا که نور با باز تو خواهد آمد و بدان برکت محروم خوشی بود با بجهل چون بدروازه مکه رسید حلیه آنحضرت را بنشاند و خود از بھر حاجتی بر شد چون باز آمد او را نیافت فریاد بر کشید و بھر جایش جست اشری ندید ناچار بتر عبد المطلب آمد و بھر بد عبد المطلب پرون شده بکوه صفا برآمده فریاد بر کشید که ای اغبالب قریش او را اجابت کردند و بر او مجتمع شدند فرمود که فرزند من محمد مفعود شده او را طلب بیاگردن پس بکلی سوار شدند و از بھر جانب محض همی کردند و او را نیافتند عبد المطلب بدرون محرم آمده بهفت نوبت طواف کرده این حجر بخواند یا رب زدای کی محمد را ردای الی و اتخذ عتی یا انت الذی جعلت لی عضدا یا رب ان محمد الم یومئدا فان قومی کلهم تبدا در اینوقت بکشتن قتی اصفا فرمود که میکوید ای مردمان غم مخورید که محمد را خدا امیت که او را فرمود که از عبد المطلب گفت ای کونیده که جاست ای پانچ کند که درودی تها به پای دخی نشسته عبد المطلب بدان سوی تباحت و در راه و رقبه بن نوظل بدو پیوست و مردوان شتافته آنحضرت را دریابی درخت مور دی یافتند که ورق مور میگردید عبد المطلب او را بر داشته بکله آورد و با آنسه سپه و زور شتر فراوان صده تها برد

کتاب شاهی کتبه  
مجلسی  
تبریزی

## و قایح بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۴۲۵ و علیه ربا نواح افضال و احسان فاخته بخانه خویش کسب ساخت با بکار در شوق صدر خلاف کرده اند بعضی پس از پنج سال  
 بگناه گذشته از مدت زندگانی آنحضرت گفته اند و برخی در سال ششم و گرویی در سال دهم و جماعتی از اهل سنت گویند در  
 معراج واقع شد و آنچه را قلم حروف نگاشت پس از دو سال چند ماه است و از حدیث جمهور چنان مستفاد میشود که این قصه مکرر  
 متحقق یافته اند عقیده علمای اثناعشریه را این سخن راست نیاید چه استند اندازند که در یکدیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعضی از مفسران  
 باشد که آنرا ملائکه رفع کند نمود بآنکه من مکاید اشیطان با بکار چون آنحضرت را نیز دانسته آورند اتم این حدیث که کنیزک عبد الله  
 و بر که نام داشت و میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید بود بجهانت و نکاح داشت او پرداخت و هرگز رسول الله  
 ندید که در کسب و شکی شکایت کند هر بار در شری از مزرم نبوشید و تا شامگاه به بیس طعم نظفیدی و  
 بسیار بود که چاشنگاه بر او عرض طعام میکردند و اقامه بخوردن پیغمبر و علیه الصلوٰه و السلام  
 جلوس سیف بن ذی یزن درین شش هزار و صد و شصت و شصت سال بعد از سقوط آدم بود  
 سیف پیغمبر بن ذی یزن است و شرح حال ذی یزن در ذیل قصه یکشوم مرقوم افتاد و سیف بایکشوم و مسروق از سوی مادر برآمد  
 بود و چون در خانه برآمد برادر خود چنان میدانست که پدر وی نیز برادر باشد آنگاه که مسروق بخت ملک برآمد و آن  
 زشت که در جبلت نهان داشت آشکار ساخت و سیف را بچشم خواری همی نگرست و گاه با او بخت و سخن کرد  
 روزی چنان افتاد که خشم کرده با سیف گفت که لغت بر تو باد و پدر تو باد که از پشت او آمدی سیف تا قهقهه شد و از نزد  
 بسوی مادر آمد و گفت راست بگوی پدر من کیست رجا گفت ایفرزند پدر تو ابراهیم الا شرم است و مرا هر چه شوی نوید  
 سیف گفت مسروق هرگز بر پدر خود لغت نکند و تنگ بر کشید و گفت راست بگوی و اگر نه خود را با این شمشیر ملک کنم  
 بگریست و شمشیر از وی بستد و قصه خوشی را پای تا سر بخت و مردن پدرش را از بھر کینه جوئی در نزد او شیروان گفت  
 داشت سیف چون این بشنید شمشیر از مادر بستد و از راه دور در ده ازین پرسون شد و خواست تا نزدیک او شیروان  
 چون مرگ پدر را در حضرت او یاد کرد این آنست را کرده داشت و سیف قسط ظنیه کوچ داده و نیز دستا یا نس  
 شده از وی حضرت حجت قیصر در جواب گفت اگر خواهی از بھر تو نامه مسروق نویسم تا جواز تو بگیرد همانا او بر شریعت  
 صیوانست و با من هم گش است من لشکر بر سر چنین کس نفرستم و این سخن ازین پیش باید رفت و نیز گفت سیف گفت اگر  
 دانسته بودم من از این ده گاه نو میدرفتم هرگز بد نچایان آدم دوری بر تافته آنست حضرت کسری کرد و گفت اگر حضرت  
 یایم و اگر نه بر سر کور پدر بنشینم تا میرم و پدر گاه او شیروان آمد و یکسال بود و هر روز با او در کسری آمده و نشست تا  
 در آمد و هر شب با گاه بر سر کور پدر رفت بگریستی و سبیده دم بدر گاه کسری آمدی تا با در بانان آشنا گشت و بدانشد که  
 او سپرد و نیز نیست اما کسی حال او با پادشاه نتوانست کشف داشت از قصه با مادر می او شیروان برادر سرای خویش بود  
 میکرد سیف بیای خواست و عرض کرد که سلام بر ملک عزیز بزرگوار از ملکزاده و ذیل خاکسار که با امید ملک یکسال برادر  
 نشسته ای پادشاه عادل داد که عدل تو جهان را فرو گرفت و مرا نزد تو میراثی و حتی است بفضیلت خویش داد من بدو او شیروان بگفت  
 و بسوی خود در آمده او را بچاند و گفت تو چه کسی و تو را نزد من چه حاجت عرض کرد که من پیغمبر میانیسم که بدر گاه تو آمد  
 و از تو نصرت جست و تو را و عدو خیر کردی ده سال در این حضرت بمانم و بعد از آنکه او پادشاه او را داد و حق من  
 داده هزارم بدو و ملا دانه سیف آن سیم بگرفت ابر خاک و غار و پنهانند و همی بر رفت تا مردمان جلد را بر گرفتند و

و بعد از آنکه سیف بن ذی یزن را در ده گاه نوید رفت و از او پرسید که پدر تو کیست و او گفت که پدر تو ابراهیم الا شرم است و مرا هر چه شوی نوید



جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۵۶  
که بمقام خویش رسید چیزی با وی نمود و زد و دیگر کسی با او گفت چرا عیالی مرا خوار داشتی و آن دردم بر بختی عرض کرد که من این  
شهری آمده ام که خاک آن دردم است اگر ملک الملوک مرا نصرت کند تا مملکت از دشمنان بازمانم هم خاک این شهر دردم کنم و تو نیز  
فرمود بمان تا تو سپهر مردمانی هستی زیرا که او نیز چنین کرد و چنین گفت و از پس آن با دینا دید حضرت از بهر حاجت سیف سخن  
کرد و فرمود مکرده دارم که او را نصرت نکنم و اگر لشکر خویش با او فرستم و از دریا عبور دهم تنها و بی از بهر لشکر کرده باشم چاره  
انگیزا چیست موبد موبدان عرض کرد که پادشاه را بسیار کس بزدان انداخت که کشتن ایشان واجب باشد به پیرانست که آنچیز  
از زندان برآورده ملازم رکاب سیف فرمائی اگر ایشان را در بحر آفتابی رسد بسیاری خوش رسیده باشند و اگر بسلامت عبور کردند  
و برین غلبه جیشد مملکت پادشاه افزون خواهد بود این را می راستوار بداشت و حکم داد تا زدنیا را بر آورند و شمار کرد  
هشتصد تن برآمد و در میان ایشان مردی هشتاد ساله بود که و نیز ز نام داشت و در عجم مانند وی کمانه از بنو دو و حسب و نسب  
از آنجمله برتری داشت آنو شیروان آنجاعت را ساز و سلاح داد و تیر و کمان عطا کرد چه ایشان کمانه داران بودند آنگاه و نیز  
بد آنجمله سپهسالار کرد و آن جاعت را مقرر رکاب سیف ساخت و ایشان را بسوی مین گسیل داشت پس آنجاعت طی مسافت  
کرده بکنار بحر آمدند و هشت کشتی بدست کرده هر صد تن بیک سفینه در آمدند و کشتی برانند در بحر و کشتی غرقه شد پس و نیز  
باشش کشتی و ششصد مرد در کنار اراضی مین از بهر بیرون شدند و آنچیز مسروق بردند پادشاه مین تخت جاسوسان فرستاد  
و عدد و عدت ایشان را بدانت و دل استوار کرد پس رسولی بسوی و نیز گسیل فرمود و پیام داد که بدرودی بدینجا شدی چنان  
این کودک که سپه و نیز نت تورا و ملک عجم را بفروفت و اگر نه تو مردی سپه و مجرب بوده اگر عدد سپاه مین بدانتی هرگز  
مقدار آنجنگ جنگ مین نکردی اکنون اگر خواهی تورا زاد دهم تا مراجعت کنی و اگر خواهی نزد من باش هم نیکو است و بار عجم  
گفت بچاه مرا زمان ده تا در کار خویش نیک اندیشه کنم مسروق او را حملت نهاد و از بهر او علوفه و از آنکی پس و از وقت بهر  
و نیز علفه او را پذیرفتار گشت و گفت باشد که مرا با تو جنگ بایک مردن میخواهم از تو حتی بر من واجب شود و از آن پس و نیز  
براست کردن سلاح و اعداد جنگ مشغول شد و سیف بجمیران کس فرستاد و ایشان را بسوی خود طلب داشت در اندک مدت  
نچیز از کس با او کرده و در اینوقت آن مدت که مسروق به ملت نهاده بود می پایان رفت پس کس نزد و نیز فرستاد و که کمان  
اندیشه تورا اختیار افتاد و نیز گفت من جنگ اختیار کردم و دل بر حرب نهادم مسروق بر آشفت و ده هزار تن از  
لشکر مایه با سپهر خویش بجنگ و نیز فرستاد و از انیسوی و نیز را سپهری بود او را با تیر اندازان عجم با استقبال جنگ با مر حمت  
چون هر دو سپاه زمین جنگ تنگ کردند تیر اندازان عجم کمانها کشاد و اندو سپاه جیش را دست تیر و کمان نبود و لاجرم  
مقبور شده پشت با جنگ کردند و از میان تیری بر سپهر مسروق آمده جان بداد و از انیسوی نیز چنان افتاد که سپهر و نیز  
قنای نیز بمیان تیاخت از دنبال مردی جیشی بجی اسب براندا که او را اسب بکشد و میان دشمنان در بر دو اعداد از  
سپه رن شده او را بکشد با بچه نیز مت شده کان جیش نیز مسروق شدند جهان در چشم او تار یک شد و از در سپهر سخت نیاید  
و لشکرهای خود را از اطراف بخواند تا همه کس بر وی جمع شد پس آنجنگ حرب کرد و از انیسوی و نیز که نیز سپهر گشته بود و کشتیها  
خویش را بسخت و بهر ثروت و سلب که لشکر مایه بود باب غرق ساخت و هر خور دنی که در لشکرگاه بود و بدریا در افکند و از  
از کیز و زه قوی باقی نگذاشت آنگاه سپاه عجم را مجتمع ساخت و گفت اینها همه بدیدید و استقید که راه فرار از بهر شماست  
کنید از نو زدن کانی یا سپهر عجم با او پیمان دادند و سوگند عجم کردند که تا جان در تن دارند از کوشش و کشتن باز نمانند پس و نیز دیگر مسروق

وزیر با واد محمد  
و سکون و وراسی  
مکس و وراسی  
ساکن

بر شاخه کند من پس از آنکه بدست دهم اسیر شودم و در پارانجام اگر مردانه بود شید و لغت است



[illegible]

۱۰۵۰





# جلد دوم از کتاب دل ناخ التواریخ

۶۲ اگر اجازت رود بدن اراضی شوم و ایش از پیشی گنم و حق صلی الله علیه و آله را نیز با خود خواهم برد تا خوشان بن  
دیدار کنند عبدالمطلب آنرا رخصت داد و او پیغمبر را برداشتند با اتفاق ام ایمن که عاضنه آنحضرت بود و او را در کف  
و در دار النابذه که سم مدفن عبد الله بن عبدالمطلب بود بجا و سکون غمتیار فرمود و خوشان خود را دیدار کرد و از آنجا  
بوی که کوچ داد و سنگام مراجعت در منزل ابوا که میانه که مدینه است فراج آنرا رخصت بکشت و هم در آن منزل در گذشت  
جسد مبارکش را در آنجا بجا سپردند و آنیکه امروز قبر آنرا در آنجا نشان دهند و کسی بر آنند که از ابوا بکمال نقل کردند با بجهنم چون  
آنرا دواع جهان گفت ام ایمن رسول الله را برداشتند بکمال آورد و عبدالمطلب آنحضرت را در بر گرفته رقت فرمود و از آن پس  
خود بکفالت و تربیت آنحضرت پرداخت و هرگز بی او خوان ننهادی دست بخوردنی نبودی گویند از بصر عبدالمطلب  
بود که هر روز در ظل کعبه می گسترند و یکس از قبیله وی بر آن و ساده پانینها دانا آنیکه عبدالمطلب پیرون میشد و بر آن  
فراش می نشست و قبیل او پیرون آن ساده جای بر زمین میکردند تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون بر می آمد بر آن  
فراش میرفت و عبدالمطلب او را در آن خوش میکشید و میپوشید و میفرمود ما را نیست قبیله اظیب نینه و لا حبه العین  
روزی یکی از نزد یگان عبدالمطلب چون نگرست که پیغمبری در پشت بر آن و ساده میشتادخواست تا زبان فصاحت  
آنحضرت را منع کند عبدالمطلب مکره داشت و گفت بگذار او را نفس خود و دیگری احساس میکند زود باشد که بدان شرف  
ارتقا جوید که یکس از عرب پیش از وی انجل نیافته باشد و بعد از او نیابد و روزی جمعی از قبیله بنی ندیج که در علم قیافه  
دستی تمام دارند در خدمت عبدالمطلب عرض کردند که انفر زدن را نیکو بدار که ما هیچ قدم را شبه اند قدم او قدمی که انفرش  
مقام ابراهیم است ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب فرمود انچه میث را بشنود در پرستاری او سعی جمیل فرمای و در

قدحی دوست

ندیم ابراهیم  
منقول و سکون الی  
مجدد و مکرر مکرر  
و جیم ساکن

۶۱۷ جلوس ابراهیم در ملکیت شام ششزار و صد و هفتاد سال بعد از اسبوط آدم علیه السلام بود  
لکیشام ابراهیم بن حارث بن ابی شمر بعد از ابوکرب که ذکر حالش مرقوم افتاد بسلطنت شام قیام نمود و خود و بزرگ ملکیت  
تحت فرمان حکومت خویش باز داشت و حال خویش را در بلاد و امصار رخصت کرد و آنجا پیشگی لاتی درگاه نوشیروا  
در گذشت ساز داده انفاذ داشت و مشور سلطنت شام را از حضرت ابوبکر گرفت و مدت هفده سال و دو ماه بکام خاطر پادشاهی کرد  
جلوس اندو یوراجیوت در هندوستان ششزار و صد و هفتاد سال بعد از اسبوط آدم بود

۶۱۸ ملوک هند اندو یوراجیوت از صنایع قبیله پیش بود چون خبر وفات پرتاب چند بدور رسید و ملکیت مالوه سر بخود دیگری برداشت  
و جمعی از لشکر با نرا کرد خود و اسب سم کرد و زمانی اندک تمامت ملکیت مالوه بهر و آله و مریت و اراضی و کن دربار  
تحت فرمان آورد و در چهار باش سلطنت شکی گشت قلعه را کرد و با نور در زمان دولت او بنیان شد و قلعه مند و غیر  
از مستعدات اوست و مدت سلطنت او در مالوه و نهر و آله و مریت و کن شازده سال بود

۶۱۹ ظهور حاتم ششزار و صد و هفتاد و یکسال بعد از اسبوط آدم بود

۶۲۰ حاتم بن عبد الله بن سعد اشجری از قبیله بنی طی مدی است که در دست و بلند زمین نامش سائر است در بنزل و سخا چون  
که خشنه نزار وی کن نشان ندید چنانکه در میان عرب با خود من حاتم شکی گشت و شجاعی انجا زین ساحت داشت هر وقت  
مقاتله کرد و غلبه جست و هرگاه تا حقن بر و غنیمت آورد و هرگاه از چیزی طلب کرد و در سوال فرمود و هرگاه با قدامت  
کرد دست برده و هرگاه از هرگاه و سیر آورد و از دست ساخت و هرگاه مال بدست او آمد و خشنه و شهر نیکو توانست گفت و بویا

عبدالمطلب بعد از آنکه در آنجا قیام نمود و در آنجا

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و در میانست و با خدای سوگند یاد کرده بود که هر وقت بردش غلبه جوید و خشم گرفتار او شود اگر پدر و مادر  
 خشم خردی فرزندی نداشته باشند و را بکشند و از او بکشند اگر چه دشمن و دشمنان او باشند و از آنجا است که خطاب با ویه زن  
 کرده و این شعر فرموده است <sup>ای زنی</sup> ای زنی و احدا نه اخذت فلا قتل و لا اسر و قتی چنان افتاد که در یکی از شهرهای  
 حرام حاتم را بارض غنیمه عبور شدند ناگاه از پیش خمیه مرد اسیری بانگ برداشت که ای ابا سنانه مرا در یاب که  
 پیش اسیری مرا هلاکت آورد حاتم گفت و یک بیدترین هنگام مرا نام بردی که نه در میان قوم خویش و نه  
 با خویشان زرویی حمل کرده ام اما با انیمه ترا بجای نخواهم گذاشت و پیش شده صاحب اسیر را بخواب است و او  
 از وی بگریه و ازاد ساخت و خود بجای او بگریه و گمان داشت و همی بود تا خبر وی بپسند او بردند و مردم او را آوردند  
 خدا دادند و حاتم را آزاد کردند دیگر از خبر خود او آنت که در قحط سال که مردم بخت تمام گذران میکردند شبی با و  
 ضیج حاتم و سنانه دخترش و دیگر فرزندان نش کر سنه بخشند و ایشان را بفرقیست تا بخواب رفته آنگاه حاتم از برادریه  
 همی فسانه گفت تا باشد و مرا نیز بخواب کند مادیه انیمه را خشم کرد و چون سختی قصه بشنید خود را بخواب و انمود  
 چند گشت حاتم او را بانگ زد و پاسخ نشنید پس چنان دانست که بخواب شده در انوقت نگران بود زیرا در پشت خمیه  
 وید که نه دارد که ای ابا سنانه از نزد اطفال کر سنه بسوی تو آمده ام حاتم بی توانی گفت برو اطفال خود را بیا و آتیا  
 سیر کنیم مادیه از جای بخواب گفت از کجا سیر کنی و حال آنکه کوکان خود را با قصه و افسانه بخواب کردی حاتم خبری  
 نگفت و پیش شده اسب خود را بچید و زنج کرد و آتش می فروخت و بر آتش انکند و مادیه گفت تو نیز کوکان خود را بیا  
 و با این کباب سیر کن و بر در خمیه سیرک از مردم قبیله باخت و از خواب برانگیخت و گفت بر سر این آتش جمع شوید مردم از  
 هر سوی فراهم شدند و آن اسب را پاک بخوردند و حاتم خود در گوشه نشست و همچنان خود گرسنه بود و لب بدان کباب  
 نیاورد مردم طایف برانند که این جو را حاتم از مادر خود غنیمه دختر خفیف طایف بارث داشت با بچه و قصه های حاتم باین  
 چند سطر قناعت رفت و بعضی از اخبار او و فرزندان او و فرزندان او و کانش هر یک در جای خود مسطور خواهد شد

وفات عبدالمطلب ششماره صد و هفتاد و یک سال بعد از مسبوط آدم ع بود

وفات عبدالمطلب شهزاد و صد و هفتاد و یک سال بعد از مسبوط آدم بود  
چون عبدالمطلب از سفر من مراجعت فرمود و سخن او با سیف ذی نرن نهایت رسید چنانکه مرقوم شد باراضی که  
درآمد وقتی بدان بلده رسید کار قطع و خلا بالا گرفت چه چند سال از پی هم باران اندک بود و از این روی قریش بصفت  
زیستن میکردند در آن وقت رقیه دختر ابی خنیف بن هاشم بن عبد مناف در خواب دید که با تقی ندا داد که ای حاجت قرب  
که پیغمبری از میان شما مبعوث شود و انیک وقت در خشدن ستاره اوست بشنا پد بطلب باران و میان شماردی  
در از بالای سفید اندام تازه رویت که مرده های چشم او دراز بود و با فقر و حسب باشد او با فرزند خویش از میان شما  
شود و از هر طبعی مردی لازم او کرد و همه با طهارت و طیب و هفت نوبت طواف کعبه کند و بگوید بوقی بر این پس  
افرود عا کند و یاران آیین گویند تا باران ببارد که خواهد بود رقیه روز دیگر با سر که این خواب بخت در پانچ سو کند  
یا و کرد که بجزمت حرم بکس جز عبدالمطلب نیست پس جماعت قریش نیز عبدالمطلب فرا هم شدند و شرح واقعه بگفتند  
خواستار شدند تا بدعای باران بیرون شود و آنحضرت رسول ایشان را با جابت مقرون داشت و محمد صلی الله علیه و آله  
نموده طواف حرم بگرد و بگوید بوقی بر این پس و پیغمبر را بر دوش نهاد و دست بدعا برداشت و گفت ای برآزنده حاجات و دعا

با خود برداشت و از هر قصبه مردی را نامزد گرفت







## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۳۴ پیش گرفت و بساط عدل بکست و داد و رعیت همی داد ظالمان را خچال و دندان بکند و ضعیفان را قویدل ساخت و در الملک نشاند  
در میان نهاد و هر سال چون تابستان بایستی بنهادند و دینور سفر کردی و سنگام سفر مردی نهادی در لشکرگاه اند  
میداد که اگر اسب کسی بزنیاری در رود یا کسی سنبله از زراعتکاهی کم کند سخط پادشاه خواهد دید و سر جنگی نکشته بود تا هر  
خلاف فرمان کردی بدست او کنیز شدی از هر آنکه در رفیق آمدن او کس را زیان نرسد و سالی خان اتفاق افتاد که کرب  
فرزندش خسرو پسر و نیز از خنجرگاه سر بکشید و بخت مردی اندر رفت خداوند گشت آن اسب بکرفت و بدان سرینکات برد که کفر  
کنا بیکاران میفرمود قانون بود که گوش و دم چنین اسب ببرد و هر زیان که کرده از خداوندش بگیرند و بر رعیت دهند و  
سرینکات از پر و نیز بیدیشید و کم کرد که گوش و دم اسب او ببرد مرد زراعت پیشه چون محاطه او در کار کنیز نکست انجیر ببرد  
برداشت شاهنشاه عجم در چشم شد و سرینکرا طلب داشت و بفرمود تا اسب پر و نیز را گوش و دم ببرد و از زیان رعیت  
رسیده بشمار آورد و از پر و نیز ببرد و بدو چون بریدن گوش و دم اسب از بھر پادشاه زاده قباخی و ششماخی داد  
بزگان درگاه را بشفاعت انجنت و سخن بچکس نزد سرفرستول تنقید عاقبت گوش و دم اسب ببردند و آن زیان که رفیق  
تاوان بستند و آن سرینکات را نیز از محل بست کرد تا چادر حکم پادشاه مسامحت رود داشت و پاس حرمت شاهزاده فرود  
و دیگر چنان افتاد که یکی از سرینکات او را بر تانگستانی عبور رفت و بدرخت ریزی باز خورد که از دیوار باغی سر بر کرد  
انگور آورده بود پس مرد سرینکات خوشه از آن انگور بکرفت و بر پشت زین همی بخورد و برفت چون شکر فرو داد خداوند  
تانگستان بر سید و با سرینکات گفت مرا زیانی نکردی انیک از خنجر در حضرت هر فر بردارم مرد سرینکات دنیاری بدو  
کرد باشد که لب فرو بند و او سر در نیاورد چند آنکه بز و سیم میفرود مفید تنقید عاقبت گمری کو هر آنکس که سخت گز  
بود و بدو عطا کرد تا از انجنت بگذشت و او را مفعوداشت با بچه هر فر کار را از انیکونه همی کرد و عدل از پدر بگذرانید تا  
پادشاهی او بزرگان رسید پس غمی بگردانید و مردمان بزرگ را همی خورد داشت و دانا یا نرا ضعیف و ذلیل آورد و مردم فرومایه  
و حقیر را بدرجه بلند برکشید و بر قتل بزرگان عجم و احیان درگاه که نسبت بخت از دشمنان که سالها در حضرت نوشیروان  
وزیر و دسر بود پھر می و جنایتی بکرفت و بزندان فرستاد و او را کس در مجلس نماند و آب فرو ریزی میکرد و نزد  
کشکب کس نزد مردیکه زردشت نام داشت فرستاد که در انیوقت موبد موبدان بود و از ضیق معاش و رحمت بی نانی نباید  
موبد موبدان آب در چشم بگردانید و خورش بدو فرستاد و خود بنی زبندان شد و او را دیدار کرد چون انجیر هر فر بردند  
قل موبد موبدان نیز بخت شد و شاهکاشش در مجلس خویش بداشت و گفت یک شب خواهم بامن دینور دنی و آشامید  
انبار باشی موبد موبدان اگر چه مکنون ضمیر او بدانت اما از اجابت رسول او ناکر زب و آشوب در حضرت هر فر ماند و چون  
خوان گسترده شد هر فر نغمه زهر آلود بکرفت و موبد موبدان را فرمود دمان کجاشی که این لقمه در دمان تو خواهم گذاشت  
تا چار دمان کجاده آن لقمه ببلعید و نجانه شده بخت و عمر بعد از هلاکت او نیز دشمن را بفرمود در زندان بقتل آوردند  
از پس او ماه آورد که از اکابر اعظم بود عذر دمار سانسنت آگاه بگرام از رهانرا در محضانی طلب داشت و گفت  
اگر بر جان اتنی خواستی فردا میان انجمن چون تو را بر سیاره بزرین کواه کیرم کنای بروی بر چفسان که قتلش واجب است  
بگرام عرض کرد که چنان کنم که تو خواستی پس روز دیگر میان روی با بگرام کرد و گفت سیاره بزرین را در خدمت دولت چنانچه  
که از وی در ایران راه کرده چون انجمن بر آکنده سد سیاره با بگرام گفت که با هر دیرینه و حوادث قدیم این چه نسبت

بانه بگرام از آن که سیاره بزرین را در خدمت دولت چنانچه



جلد دوم از کتاب اول فاشخ التواریخ

۶۳۶ خلعت و جامه بداد و ایشان را بجزرت کسری کیل فرمود و نوشیروان از هبوزه فرزند شد و او را طلب داشته مورد اطاعت داشت و شافق ساخت و نامه به آزاد روی نوشت که مکه بن لقب داشت و در آنوقت حکومت بحرین و یمن را با او بود که بنی تمیم را کفیری بسزا باید کرد و ایشان را فرود بزرگ عرض تیغ ساخت تا بدینگونه جبارت بکند و هبوزه را نیز بجزت او فرستاد تا در این اندیشه امانت او کند هبوزه با مکه بن گفت بنی تمیم مردمی بانبوه اند و انیز از جانب حربه ایشان صعب باشد هم اکنون باید خاموش نشستی تا بشکام رسیدن رطب آید در آنوقت انجماعت خرد و بزرگ به بحرین در آمدند تا خور و فی کیساله خرید و بساکن خویش بر زندگاه کار بر با سهل باشد وضع و شرف ایشان را که گرفته بزدان در اندازیم و چنانکه خواهیم بشیم و انحال که بغارت برده اند باز ستانیم مکه بن انجن را پذیرفتار گشت و بماند تا وقت رسیدن بنی تمیم را که گرفته بزدان کرد و مکه بن کثیر بکشت و خواسته و خراج کسری را باز شد و بجزرت نوشیروان فرستاد ملک الملوک عجم شاد شد و مکه بن را بخواست و عصابه زرین مرصع بیا قوت و مروارید از بحر هبوزه فرستاد تا بر پیشانی بندد چون مردم عرب چنان حصانه بندیده اند از تاجی دانسته که ملک عجم هبوزه فرستاده لاجرم او را هبوزه و التاج خواند و بسی شعر در حق او گفتند آنگاه که روز نوشیروان بپایان رفت هبوزه بجزرت هر فرزند و مقیم در گاه شد اکنون بر سر داستان شویم هر فرزند هبوزه را بخواست و تو کار عرب را بنیامین در میان انجماعت قطعه و غلاراه کرده لاجرم سرفتنه و غارت برداشته اند و از کندی و رطب موز و در محلی فراوان با هبوزه سپرد و حکومت بحرین و یمن را نیز بداد و او را اسیر ساخت پس هبوزه آن بار با برگشت و بیان عرب و عباس و عمر و مردم ایشان را از آن خور دنیا عطا کرد و هر کس را بجای خود نشاند و خود در بحرین توقف فرمود و خاطر شاد ساخت مع احدیث چون با پادشاه عجم از کار انجمه سپرداخت یکباره دل بر حرب خاقان چین نهاد و بزرگان مملکت انجن ساخت و با ایشان گفت اکنون در کار ملک چین چند سپر باید کردن که جزودی دشمنی نماند و مردمان هر یک کشتی کفشد از میان استور سپر مهران ستاد بپای خواست و عرض کرد که پادشاه پانیده باد من سپر مهران ستاد مودود با پدری گفتیم که شاهنشاه با مودودان از بحر حرب خاقان چین شوری نمکند است پدر ما بن گفت که مراد انیکار علمی است که خبر با پادشاه نخواستم گفت هر فرزند مودود که من مهران ستاد را نیک شناسم و حق او را نیک دانم چه مادر مرا و از ترکستان بسرای کسری آورد و کس بدنبال مهران ستاد فرستاد و او از غایت شیخوخت بر اسب نتوانست سوار شد پس او را در محله نهاده بزدیک آفرمزد و پادشاه او را پیش نشاند و اظهار خدادت کرد و گفت تو را انکانت است که مشورت را خور باشی اکنون من کسی خواهم که بحرب ملک چین فرستم در انیکار تو را چه علم است انیک با من مشکوف دارم مهران ستاد گفت آنگاه که بفرمان نوشیروان بسرای خاقان چین شدم تا یکی از دختران او را کنیزه آرم سو سندی راده دختر بود یکی از خاتون و دیگر از کنیکان بودند هم را در حلی و زیور کرد و انداخته که از خاتون بود ساده بکشد و جمله را بر من عرض کردند و آن میان قائم را که دختر خاتون بود اختیار کردم و این بر پدر و مادر او صعب آمد اما نتوانست سخن کرد و ناچار او را بر من گذاشت و چون را منجمی بود او را طلب کرد و گفت معلوم کن که از کسری و قائم چه فرزندان آید و چگونه زیست کنند آن منجم گفت نوشیروان را از این دختر بسری آید و در از و نه کوتاه فراج چشم و پیوسته ابرو و او از پس نوشیروان پادشاه شود و در ایام سلطنت او خاقان چین بشود و لشکر بسوی او بر دس مردی از عجم که بهرامش نام باشد و بیلا در از و بن خشک و سیاه با سلاهی اندک بسوی ترکستان آید و خاقان چین بکشد و مرگ او نیز در ترکستان بود چون مهران ستاد سخن بدینجا رسانید در محله

جان بداد هر فردی برفت و بزرگان حضرت عرض کردند که خداوند او را زنده داشت تا این سخن بگوید و آن  
 کسی که وی گوید خبر بهرام چون بخوابد و او بهرام بن بهرام بن حبیب است و شب بزرگین سیاه و او چون  
 تن و سیاه کوبه بود چون لقب داشت و از لکره افغان ری بود و پیکش با و نیروی جنگ و دل حرب داشت  
 چه در دلاوری و زورمندی برای اهل زمان خود برتری داشت و نوشیروان و زمان دولت خویش او را زور می خواسته  
 حکومت ارمنیه و آذربایجان برکماشت و بعد از نوشیروان بر نیز منصوب ماهی تفویض داشت با بچه چون معلوم  
 شد انگس بهرام است هر فردی طلب او فرستاد و بهرام از صبا و صاحب بخت شرافت بهرام را و گفت شک  
 پادشاه چین است که با لشکرنا حضور بدین سوی شده من دل نهاده ام که تو را بحرب او نافرمایم اکنون تو بگو  
 عرض کرد که من بنده فرمانبردارم بهر چه فرماندهی جان در رخ کنم بهر چه و آفرین فرستاد و فرمود دست تو را بر  
 المال مطلق کردم هر چه خواهی بگیر و هر چه از مرد و مرکب خواهی اختیار کن و هر شهر که تو بکشی من آن شهر تو را دوام بهرام  
 شاد شود و زور دیگر تمامت سپاه را که در دو از میان دوازده هزار مرد بگذرد که از پنجاه سال کمتر و از چهل افزون بودند  
 و اسب و سلاح ایشان است کرد و بهرام را و گفت در برابر سید هزار مرد جنگی این سپاه اندک را چه اندیشه سازگاری  
 عرض کرد که ای ملک از سپاه کران هر گزانی خاطر خیر و سپاه کم چهار هزار مرد است چون افزون خواهند دوازده هزار تن  
 همانا کار حرب بکثرت است بلکه بدولت است فرمود که چرا مردان جوان اختیار نکردی عرض کرد که کار حرب بکثرت است  
 و جوانان نه خرد و اندک نیست و نه تجربت نگاه عرض کرد که یکی از سپران حضرت را با من همراه کن تا اگر کسی از لشکرمان سبکو  
 خدمتی کند نام او را بر نگار و او نگاه که بخت باز پیوند مکافات نیک پند هر فردی فرمود تا مردان و پسران را هم رکاب او  
 شد پس بهرام خیمه پیرون زد و بهرام را فال گوی در حضرت بود که در کار قیافت دستی تمام داشت او را فرمود تا با بهرام  
 از شهر پیرون شود و در کار و نظری کند و باز شتاب مرد فال گوی با او از شهر پیرون شد تا گاه مردی با ایشان باز خورد  
 که سبکی بر کف داشت و اندر آن سر کو سفندان بود بهرام چون آن بدید نیزه بست و دو سر کو سفند با نیزه بر  
 گرفت یکی از آن سبب باز افتاد و اندیک را بنان راست کرد و مرد فال گوی باز آمد و با بهرام محروص داشت که  
 اند و سر و ملک باشد که بهرام اسیر کند پس بکیر بکشد و بکیرار بکند تا از پیش بگریزد و هم بهرام حصان تو کند و روز  
 خدمت بگرداند و بهرام فرمود اندیشه شد و خواست تا بهرام را از آن نفر باز داند پس نامه نبوی بهرام که مرا سخن بسیار  
 که با تو ناگفته ماند زود باز ای تا دیگر باره تو را دیدار کنم و اندیشه خاطر با تو مشوف دارم چون نامه بهرام رسید گنیزل شد  
 و پانچ عرض کرد که مراجعت من بقال میمون غیت و من تا دشمنان ملک را بر نیفزایم روی پادشاه را بخوابم دیدم که  
 شاه را فرما غیت بهتر است که نکاشته آید چون این پاسخ بهرام رسید در خشم شد و موبد موبد از پیش خواند و این قصه  
 با او براند موبد موبدان عرض کرد که حدیث فال گوی را استوار نباید داشت و من بهرام را در رضا جانی ملک عرض  
 دیدم و خشم بهرام را نشاند و بهرام برفت و خان افتاد که در راه عراق زنی نزد یک و شده مشوف داشت که یکی از سواران  
 بعقب زنبیلی گاه از من بگیرت و بدین سخن گواه آورد و بهرام فرمود تا آن سوار را حاضر کرده سزاق بر داشتند چون بهرام  
 بهرام رسید سنا شد و از آن سوی بکم کرد که مبادا پادشاه چین در جنگ شتاب کند و پیش از آنکه بهرام بدورسد قضا  
 و بهرام فرمود بهرام را که مسوخی و انشور و فریفته بود بنام صلح نبوی ملک چین فرستاد و گفت او را بگوی پادشاه ایران

شود پس حقیقی اندیشه



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۸۴

با تو از در مدارا و رقی است و خراج خواهر پذیرفت او را با حلیت و دستان بجای باز و اردو تا بهرام بدو رسید و خبر  
 فرا برزین اثبات و در پنج نبرد ملک چین آمد و او را با فریب و دستان از شتاب باز نشاند و از آن سوی بهرام از پیرایه  
 لشکر راند تا بهرات رسید و از آنجا براه ختلان رفت و ناگاه بکار بلخ درآمد و آنجا بر پاکنده شد که سپاه عجم بر سر فرخ  
 برزین بکریخت و بلشکر گاه بهرام پیوست و ملک چین او را بهی طلب کرد که در معرض عقاب و تحاپ در آورد و از بهرام که  
 چرام را بفرقتی و از حجت باز داشتی معلوم شد که او سپاه عجم کمر خجسته است پس رسولی نزد بهرام فرستاد که هر فرخ را برزین  
 از بر سر نبرد من آمد و حلیت کرد اگر تو بلخ کنی روا باشد و اگر نه دست من اختیار کنی ملک عجم را مستحقم و همه تو را دهم  
 بهرام در جواب گفت که سخن من را حقیقتی نبود بلکه با تو فوس کردند و من نیز هرگز از پادشاه عجم بگریزم و تو را  
 صلت نگذارم هم اکنون جنگ آماده باش در این وقت هر فرخ را برزین با بهرام گفت تو با این سپاه اندک چگونه با صید  
 مرد لشکری مصاف دهی صواب است که کار بصلح کنی بهرام بر آشت و او را سقط گفت و فرمود خاموش باش در آن  
 صنعت که توفی کار حرب چه دانی کرد با لشکر رسول ملک چین مراجعت کرده ساد خودی است که از حجت گزینیت  
 پس لشکر را از بلخ بیرون شدند و جای جنگ معلوم کرد و بر تلی برآمده تخت زرین خویش گذاشت و چهل هزار مرد گرد  
 خویش باز داشت و دو دست و شصت هزار تن دیگر را بفرمود در مصافگاه صف برزند و از پیش روی سپاه دوست  
 فیل جنگی و صد شیر درنده داشت و از آن سوی بهرام تعین لشکر خویش کرد و قلب از جراح پدید آورد و میمنه و میسر  
 با بر دشمن و سپاه گرفت و لشکر گاه ساد خود کوی جادوئی بود و از دشمن سپرد و پلان سینه را از پیش پست باز داشت  
 و مهران کشتب را در پیش روی سپاه جای داد و خود در قلب قرار گرفت در لشکر گاه ساد خودی جادوئی بود و  
 این وقت آغاز جادوئی کرد و بر باد برخاست و بر سر شکر یان آتش همی نمودار گشت و ما را و اژدها همی دیدار شد  
 بهرام با مردم گفت هم در دل نمیکنید که جادو را اصلی و پختی نباشد زود باشد که این آثار سپری شود درین هنگام بهرام را  
 خواب در بود و در پشت اسب خواب دید که لشکر چین نرو کرد و سپاه عجم را بشکست چون بیدار شد هم این خواب را  
 با کس نگفت تا مباد لشکر یان دل شکسته شوند و همی اسب برانگیخت و در پیش روی سپاه عجم کرد و ایشانرا بنصرت  
 مرده داد و قویدل ساخت و همی گفت بک امر فرکار کنید و جادو دانه بلند نام باشید و اگر نبریت شوید جان بسلامت  
 نخواهید برد چه از اینجا تا خانه های شما مسافری درازست با سجد از دور و آتش حرب زبانه زد و گرفت و جنگ پیوسته  
 شد بهرام بفرمود تا بدان پلان و شیران تیر باران کردند و چون روی آنجا نوران یافته شد حکم داد تا با قهقاری چند  
 آلود کردند و آتش زده در پلان افکندند و فیلهای از غایت دشت و وحشت آتش در لشکر چین افتاده از هر سوی همی  
 تاختند چنانکه سی هزار مرد در پای پل پست شدند پس بهرام با لشکر از جای مجسپه و بدان لشکر پریشان حمله برد و همی کشت  
 و بجاک افکند و زمین با ملک چین شکست کرد ساد خودی چون چنان دید از تحت زیر آمد و اسب طلب کرد تا از بهرام نبرد  
 بر نشیند در این هنگام بهرام رسید و چون او را با تاج و کمر یافت دانست پادشاه است اسب همی براند و تیری بجای  
 او کشت و داد چنانکه بر سینه اش آمد و از پیش بر شد پس پیش شده سر او را از تن بر گرفت و لشکر چین بچاره نبریت گشت  
 و لشکر عجم از دنبال ایشان تاخت و همی مرد و مرکب گرفت و بهرام از پس آن فتح بلشکر گاه ملک چین درآمد و آن اموا  
 روز دیگر از باد و عرض سپاه کرده از همه لشکر بچسب کم نبود خبر بهرام سیاه و شان یکی از سر نشان بود و او را نیا فشد بهرام

و احوال فراوان از خود سازد و تاج ملک چین را نیز گرفت و بلشکر گاه و تاج را بداد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در میان کشتگان فحش کنند باشند که جدا و را بیا بند و این سخن بودند که بگرام سیاوشان برسد و مردی سرخ موی و کبود  
چشم را سیر کرده می آورد بهرام چو پیک گفت این اسیر کیت آورده عرض کرد که خواستم او را بکشم گفت مرا بنزد ملک خویش  
رسان که علی دانم و او را بکار آید بگرام گفت بگوی آن علم کدام است که تو را از کشتن بریائی تواند داد عرض کرد که من مردی جادو  
کرم و از من جادو تر در گستان نیست آن ابرو باد من نمودم و من تو را بخواب کردم و در خواب پشم شکست دادم و در هر شک  
باشم با مخالف چنین کنم بهرام گفت اگر تو خیری بود ملک من را دستگیر میشد و حکم داد تا او را قتل آوردند روز دیگر بعضی بهرام  
رسید که سپهر ملک من فودی که مورخین عجبش شمرده خوانند کین خواهی در میان بنه و سازشگرایی کند و روزی چند بر نیاید که فو  
اموال و اقبال خود را در حصن کهواره نهاده با سیصد هزار مرد سپاهی از چون بگذشت و روز چهارشنبه بود که هر دو سپاه با هم  
نزدیک شدند و چون مخیم بهرام را گفته بودند که در چهارشنبه رزم نه بهرام با لشکر خود بیایند که میان هر دو لشکر بود  
بکار باده و جام مشغول شد فودی چون اینکار بدانست چون سیل بنیان کن از جای بجنبید و آن باغرا بجای صحرای انداخت بهرام  
با لشکر خویش گفت بهم، مدول نیکنید که این سپاه از ما شکسته شده است و بسبب ما در دل ایشان جای کرده است سم درین  
رزم بهر میت شوند مع القصد بهرام آنروز را سپایان برد و چون کجینه افزون از شب بگذشت بفرمود تا دیوار باغ را بشکافتند  
و با لشکر از باغ بیرون شده بیک ناکه بر لشکر فودی حمله برده مردانه بکوشید تا لشکر چوین پست با حنک دادند فودی بافت  
هزار تن از مردان کار آزموده پای سخت کرد و مدتی دراز رزم داد عاقبت بهر میت شده بقلعه کهواره در گنجیت و سپاه  
بهرام از قهای او ناخته و را بجای صحرای انداخت چون روزی چند بگذشت بهرام بدو پیام کرد که در این قلعه جای کردن تو را  
سودی بخند یا از پی حنک بیرون شو یا در بخشای و در نهایت پادشاه ایران دمای فودی گفت بشا پادشاه ایران نامه کنم و از  
امان طلبم پس نامه بفرست هر فرزند گشت و از بهرام بهرام فرستاد و او انفا حضرت پادشاه داشت بهر فرزند امان داد و بنزدیک  
خویش طلبید چون خبر فودی رسید سا راه کرده از قلعه بیرون شد بهرام کس بدو فرستاد که مراد یار کن نگاه راه حضرت پیش گیر و  
گفت من از ملک و خانه و کجینه همه گذشتم و زنیهای پادشاه ایران شدم که دیگر گرافی سر بهرام را نسیم مرا با او کاری نیست بهرام چون  
این شنید در خشم شد و فودی را حاضر کرده یک تازیانه بر پشت او زد و او را زبون ساخت و مردان شاه را از میان لشکر با طلب  
داشت و فودی را با شش هزار مرد و اسیر از بزرگان چین با و سپرد که بفرست پادشاه رساند و لشکری از بهر حفظ آنچه ملازم رکاب او  
از غنیمت چین و لیت و پنجاه و شش شتر از سیم و از گاو هر حمل که بداد دیگر اشیاء نفیسه برداشته سپرد و گفت آنچه را نیز در حضرت  
پادشاه پیش در و خزان نیز غنیمی فراوان بر لشکر خود قسمت کرد و همه را فرستاد و از میان آن کجینه که در قلعه فودی بود  
که کو سرگین و یک کوشور اصل نمود و بعضی اشیاء دیگر که گشت از سیاوشن باید کار مانده خود برگرفت با بجمه مردان شاه فودی را  
با آن اشیاء بر داشته روانه درگاه بر فرستاد چون نزدیک بامان رسید بخبر پادشاه عجم برداشته و هر فرزند بهر کریم فودی  
از شهر بیرون شد و او را استقبال کرد و نیک فرود آورد و بزرگوار داشت و چهل روز با او بود پس از او عهد بست و پادشاهی  
بدو گذاشت و با مردان شاه گفت در خدمت فودی مراجعت کن و با بهرام بگوی تا به صلح افتاد و ملک من با فودی توافق کرد  
و در نیوقت ملک من قهر خویش را با او بخت و آن تازیانه که از بهرام ضرب یافته بود باز گرفت هر فرزند از نیکو کشتگان شد پس  
آن مردان شاه آن غنیمت که آورده بود در حضرت پادشاه پیش کشید و معلوم شد که کو کوشور سیاوش نیز نزد بهرام است و فودی  
که به بخت فرستاده و آن خزانه که لایق پشاه بود خود برداشته و منین نیز بر خاطر هر فرزند را انداخت و همی بر خشم و خونت

۹۰ سخن که در این امر فرموده با کمال دل برداشت فرصت بدست کرده در جوف سینه اندر مرقوم فرموده است

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۴

سفره و عاقبه الامر علی و دو کدانی پر دوک و پنجه بدست مردان شاه بسوی بهرام فرستاد و گفت باو بگوئی که ما روش  
 چاکران مشت کردی و پادشاه چین را بسنگامی که در زینهار با بود تا زیاده ندی و در کنجینه و ضمیمت با خیانت کردی  
 چنانکه مهران کاتب و خزانه‌ریزین را آنگهی دادند اکنون کبیر عمل تو آنست که این فعل برگردن نمی و همچون زنان متفعله حکم دادند  
 دو کدان در پیش گیری زیرا که همچون زنان ناسپاسی نعمت کرده پس فودی بجانب چین سفر کرد و مردان شاه آن غل و دو  
 برداشت بسوی بهرام آورد و بدو سپرو سپیام پادشاه را بگذشت بهرام روز دیگر آن غل برگردن نهاد و آن دو کدانی  
 پیش گذاشت و سپاهیان را سوی خویش باز داد و او را لشکر اندر آمدند و چون او را بدیدند چنانکه کشتند این صیفت گفت  
 خلقی است که پادشاه در پاداش آنهمه حمت از بهرام برگردانست سپاهیان همه یکدل و یک زبان گفتند پادشاهی و حق تو  
 این پاداش کند در ازای ما چه خواهد کرد و ما ازین پادشاه پزیریم بهرام گفت از این گونه سخن نکند زیرا که نیردان بخش بر من چه  
 برد و این زبان از وی مرارید و شمار نقصانی در انیکار نخواهد بود ایشان گفتند ما از نیردان بخش و هر فرد و هر دینار و  
 اگر تو با ما موافقت نکنی هم با تو مخالفت خواهیم کرد بهرام چون لشکر را از متفق دید و در این اندیشه استوار داشت  
 در مخالفت پادشاه همدستان شدند و از جمله عهد بستند پس نفرمود و دوازده هزار کار و بسا غش که همه را سر بر تاقه بودند  
 از آنکه این دوازده هزار مرد همه از پادشاه سر بر تاقه اند و انچه را بحضرت هر فرد و پادشاه عجم این معنی را بدانست  
 و نفرمود آن کار و بار را بشکست کسانیت از آنکه آن لشکر را در هم خواهم شکست و گردن خواهم زد چون انچه لشکر بمان رسیدم  
 ایشان زیاده شده و در آن ایام چنان افتاد که روزی بهرام به میدان رفت و هر فرد از برزین و مهران و سپرنی لازم را که  
 او بودند در انچه کاه کوری برآمد و بهرام از پس آن تابخت و آن کور از مرغزاری بیابا رفت در انجا کوشکا و سبانه پاد  
 کشت و بهرام سپاهی کوشکی پیاده شد بدون رفت و لشکر بمان از پس در فرو شدند و غلامی از کوشک برآمد و ایشان را حلف  
 و طعام بیاورد و شراب بداد چون زمانی بدرار کشید و بهرام بر نیامد مردان شاه بدون رفت و کنیرکی دید که هرگز کس بدان  
 رخسار و دیدار نظاره نکرده بود و در کنار بهرام نشسته با وی حدیث می کند بهرام او را گفت بر دباش تا من بر آیم و مردان  
 باز آمد و بجای نشست پس از زمانی بهرام از کوشک برآمد و آن کنیرک تا پیرون کوشک با وی همراه بود چنانکه لشکر  
 او را بدیدند پس بهرام براسب خویش سوار شد و آن کنیرک کوشک مراجعت کرد و چون بهرام بسوی خویش آمد خبر کنیرک  
 در میان لشکر پراکنده شد مردان شاه با مهران دیگر گفت ما را دیگر بر بهرام بودن شایسته نیست زیرا که او با پادشاه عجم  
 بد کرده است و با مردم جن خوی گرفته و این نیز بگوید که بای و افزوده پس روز دیگر مردان شاه و مهران از بهرام بگریختند  
 و همه عاشرت بکرده بحضرت هر فرد آمدند و قصتهای بهرام تمام بگفتند هر فرد بگوید بمان را طلب کرد و انچه را باو بگفت نمود  
 عرض کرد که آن کنیرک یکی از مردم جن است که بر بهرام عاشق شده و هر جا بهرام با سپاه خویش پیش روی دشمن شود آن کنیرک  
 بایاران خود با عانت بهرام حاضر شود و دشمن او را بهر میت کند تا از آن سوی بهرام مردم خود را انچه کرد و پادشاهی را می بینی  
 او را خواهری بود که کرده نام داشت چون اندیشه بهرام را بدانست بجلوس درآمد و از این اندیشه منع می کرد و گفت  
 بر پادشاه ایران بر میا شوب که انیکار را هرگز نمیت نبوده و عاقبت بر سر این سوداخواهی گذاشت بهرام کرده  
 باز جای فرستاد و سخن او را و قعی نهاد و نامه بوقی ملک چین افتاد داشت که از انچه میان من و تو رفته است خود را  
 فرمانبردار تو خواهم بود و به انچه بد کرده ام پاداشی نیست خواهم نمود این نامه بهر دستاورد تا از طرف او رسیده خاطر باشد

اینک است پادشاه ایران بنورده ام و چون در انچه

و لشکر خود را بر دوشسته بسوی ری کوچ داد و چون باراضی ری درآمد با خود اندیشید که خسرو پسر ویزمردی و لا در  
 و ولیعهد پدر باشد و اینک روی لشکریان با اوست بخت باید در دفع او حیلتی اندیشید پس به این سپاه را طلب کرد  
 گفت امروز شایسته پادشاهی خسرو پسر ویز است چنانچه از خاندان سلطنت است و حصافتی بکمال دارد و نیز از پدر بخیده  
 خاطر است اینک نامه و پیام او با من آمده و در دفع پدر با من بخت شده و مردی شایسته را رسول پسر ویز نام نهاد و ناگهانش  
 بشکرگاه در آورد و بدست او از مردم بیعت خسرو پسر ویز بست و بفرمود صد هزار درهم بنام خسرو پسر ویز بزدند بنام که رحم هم  
 بود از یک روی هم خسرو پسر ویز را با تاج بر تخت نشاند و رسم کردند و ز سومی دیگر مثال او را با اسب نیزه بر در هم نهاد  
 و این صد هزار درهم را به دست بزرگان داد و بملین فرستاد تا در بازار مدین او دستد کردند چون این خبر بپرسید  
 و آن درم بدید ز پسر ویز بجان شد و او را طلب کرد و گفت در زندگانی من به پادشاهی طبع بستی با دشمن ملک در میان  
 پسر ویز زمین بوسید و عرض کرد این فریب و دستان بگرام است از بچه آنکه مراد چشم ملک دشمن پدر دهر فر گفت  
 تواند چنین بود اما دل از آن اندیشه نپرداخت پسر ویز این بدانت تبرید و نیمه شب از مهر بگریخت و با جامه ناشسته  
 بسوی آذربایجان شد و پنهان از مردم بزیست و هر فر چون فرار فرزند بدانت آن بهتان نزدیک وی استوار شد  
 پس بفرمود و دو تن خال او را که یکی بندوی و یکی بسطام نام داشت گرفته بزدان بردند و زنجیر بر نهادند از آنسوی خبر بگرام  
 رسید که پسر ویز بگریخت و از آذربایجان بمیان آذرکشی جای کرد و پوشیده از مردم عبادت همی کند و خالهای او  
 بجای اندر افتادند بگرام شاد شد و بدانت که حیل او کار کرده و از آن بیم که لشکریان روی با پسر ویز کنند این شایسته پسر  
 کرد و گفت چون هر مردانست که پادشاهی بپسر ویز خواهد رسید و او را بکشت و ازین سخن مردم را بر مهر خشنود  
 کرد و یکباره دل بر کین او نهادند و با بگرام گفت اکنون تدبیر چیست بگرام گفت صواب آنست که بملین شویم و با پسر  
 مصاف داده او را معذور سازیم آنگاه پسر خود ترش که شهر یاز نام دارد و سلطنت بر دایم سپاهیان این سخن را بگوشید  
 پس بگرام ساز لشکر بسوی ملین کوچ داد و با هر فر پیغام کرد که تو کار سلطنت نهانی کرد و از بگرام پادشاهی شایسته توانی بود  
 این پادشاه هرگز ندو خود تقویض فرمای چنانکه کاهوس بچینه و دلاور سبک شاست بیهمن تقویض کرد و خود  
 عزت گیر چون چنین کنی ترا اطاعت خواهیم کرد و اگر نه کار خجسته اساخته باش چون این خبر بفر رسید و انایان حضرت را  
 انجن کرده و گفت اینک بگرام است که خجسته را ساخته می آید شمار او را بیکار تدبیر چیت از بچکس باسخ بر نیاید و هم  
 خاموشی و دندار میانه نموده بودند ان گفت پادشاه را چه بخاطر رسیده است هر فر فرمود من در کار بگرام شاک کردم و پادشاه  
 او آن نه و که من واداشتم و اکنون چنانم که یزدان بخش اسبوی و فرستم و بگویم وی ل برابر تو تاه کرد اکنون این بخش  
 و خود بی عشق کن بهانا بگرام مرد گریمی است یزدان بخش امعفور دارد و بطاعت آید مردم انجن این ای ای پسندیدند و یزدان  
 بخش گفت من بی گناه تزد اورم و اگر مرا بکشد که کار مملکت بظلم شود هم رضا دهم هر فر از وی ضا شد و او را بسوی بگرام  
 کرد و یزدان بخش را پسر عی بود که او را هر فر بزدان داشت درین وقت یزدان بخش پیام کرد که من نزد کترین شایان تو ام که  
 مرا از ملک بخوابی درین سفر ملازم رکاب تو خواهم بود و در غم و شادی از تو جدا نخواهم گشت یزدان بخش او را شفاعت کرد  
 و خواستار شد تا هر فرش ملازم رکاب فی ساخت و یزدان بخش از ملین کوچ داده همه جاره سپرد تا بهمان سید و بگرام  
 این بشنید در خاطر داشت که عذر او را بپذیرد و کار بمصاحبه کند اما یزدان بخش با مردم بهمان گفت آید در شمس

پسر ویز بگریخت



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۳۲ شاپیج کا بن دیری گرفته باشد که من زونوالی کم نقشه زنی کا بنه هست و او را حاضر کردند نزد ان بخش از وی رسید  
که کار من سفر بر چکونه شود و بگرام با من بر چکونه محاط کند کا بنه گفت از بگرام با تو زیانی نرسد و تو بلاک نشو  
با خود کوچ دهی بدین سخن بود که سپهر عم یزدان بخش از در آمد نرم نرم گفت مرک تو بدست اینمراست نزدش  
چون این بشینه سخن منجا را یاد آورد که در طالع او گفته که مرک تو بدست سپهر عم است این سخن نزد وی هتوار گشت پس آن  
کا بنه را میرای خود باز فرستاد و سپهر عم را بنیاد و گفت مرا با هر فرکاری قیاد که بچکس را خبر تو بنزدیک او نتوانم فرستاد تو باید  
نامه من را برسانی و جواب با آری و نامه بهر فر کرد که من شفاعت اینمرا خطا کردم و بهیوده از زندانش بر آوردم و مرا  
که بجزرت سد بفرمای تا سراز تن او بر گیرد که شایسته قتل است این نامه بوی سپهر و او را کسبیل ساخت چون کسبیل  
رفت با خود اندیشید که بعد از مدتی که حبس مرمر بودم مرا چه افتاده که دیگر باره بنزدیک او شوم و نامه نزد ان بخش  
و خاتم بر گرفت و مضمون آن بدست دوشم شد و بشیر گشتید و باز شافت و هم از راه مجلس نزد ان بخش درآمد نزد ان بخش  
چون در اچان دید گفت ای سپهر عم ساعتی باش تا با تو سخنی گویم وی بگفت او نکرست و تیغ بر زد و او را کشت و سرور از تن  
بر گرفت و بر اسب خود سوار شد و بشتاب تمام بنزدیک بگرام آمد و آنسر را در قدم او انداخت گفت این سر زو بخش  
که مرمر را بر تو تباہ کرد و اکنون میاید که ترا بفرید من کفر او کردم و سرش را بنزدیک تو آوردم بگرام را این کار کرده  
آمد و گفت ای فاسق تو وزیر را با آن فضل و دانش که از بگرام صلح نزد من می آمد بخشید و اکنون از من پادشاه شو خواهی  
و در حال حکم داد و اسرا را از تن بر گرفتند اما از آنسوی چون خبر قتل یزدان بخش بدین سید سر بنگان بزرگان فرمودند از  
عم فرو گرفت و بهر فراملاست کردند که یک سخن بضحیت اینمرا بایست او را فرستادن در راه بدست یکی تباہ کردند و گفتند  
ما بلای این ترک بچه تا بچند خواهیم داشت و ناکی در ایران خون خواهد ریخت از آنسوی چون بندوی بسطام این اسفند از  
بدانستند با بزرگان درگاه پیغام که چند بلای وی خواهد یک شبید او را از تحت ملک فرود آید و پیشش برود و بران بنیاد  
مردمان این سخن پسندیده افتاد پس وزیر امیر اعدا نمود و رعیت لشکری کرد آمدند و در زندان شکستند و بندوی  
و بسطام را بر آوردند و از آنجا بفرای هر فر شدند و او را از تحت بر آوردند و بهر و چشمش میل در کشیدند و در مجلسی بنیاد  
و بندوی تاج سلطنت بر گرفته با در با بجان شتافت و با تشکده درآمد بر سر حسن و نهاد و مردم او را بسلطنت سلام  
دادند چنانکه دجا نمی کور خواهد شد و مدت سلطنت هر مزد و ازده سال بود و او را پنج سپهر و اول پرورد و دوم قبا  
سیم اردو شاه چارم فیروز پنجم شهریار رود و دختر داشت اول حیاتیه دوم ارزیه و از سخنان دوست که فرمود  
کا فرمنت همیشه و معرض سخط خالق و مذمت مخلوق باشد

۳۳۳ جلوس مرزبان درین ششصد و هشتاد و سه سال بعد از سیرط آدم علیه السلام بود  
ملوکین بعد از آنکه و هر که شرح حالش مرقوم شد و داع جهان گفت و تحت سلطنت من از پادشاهی تکی گشت اینمرا بیک الملوک  
عجم که در این وقت هر مزد بود بر دوی مرزبان که پیر کبر و ارشد و هر زود سلطنت من بر کماست و مشور بادشاهی  
به و فرستاد و مرزبان تحت سلطنت جای کرد و کار ملک بروی است گشت پس دست ظلم و اعتداف برکشاد و مردم  
زحمت فراوان کرد چون اینمرا بهر مزد بردند و از جور و بیالیدند او را از سلطنت خلع کرده و فرزندش را با نر پادشاهی  
چنانکه مذکور خواهد شد و مدت ملک مرزبان نه سال بود



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۴۳۴

میداشت و این بحیر در کتب انبیای سلف و ناهای باستان دیده بود که پیغمبر آخر الزمان بصومعه او عبور خواهد کرد و  
 او را دیدار خواهد نمود و روز کاری بود که بدین آرزو انتظار میرد و روزی بر بام صومعه جو چشم برآه میداشت ناگاه  
 کاروانی دید که طی مسافت میکند و ابری سفید برایشان سایه انداخته و هیچ از کاروانیان کناره نمیجوید و سیلاب  
 خویش اندیشید که مقصود من در این کار و آن بود و از آنسو ابوطالب نگران بود ناگاه آن صومعه را دید که مانند  
 دایه بچش آمده بسوی قافله می آمد و چون نزدیک رسید بایستاد پس بحیر از صومعه پرون شد و بمیان قافله ای  
 و با هم چکس سخن گفت تا آنحضرت را بدید که سحاب بر سر او استاده بود پس نزدیک او شد و گفت این احد اقامت است  
 و کاروانیان در اینجا فرو شدند و در کنار درختی خشک که اعضان آنک داشت جای کردند در حال آنکه حضرت  
 و شاخانش ببالید و بسوی آنحضرت تمایل گشت و سه کونه میوه آورد که یکی از آن رستمی و دیگری تابستان بود و  
 قافله در عجب شدند و بحیرانیک بجهت رفت آنگاه بشد و از بحیر پیغمبر طعامی بیاورد چند آنکه او را کفایت کند  
 گفت کمیت متولی امر این پسر ابوطالب فرمود منم گفت ترا با وی چه نسبت فرمود عجم اویم عرض کرد که او را عجم  
 بسیار است تو که دمی ابوطالب فرمود من برادر پدر اویم از یک مادر بحیر گفت آشنده الله و الا فلست بحیر پس  
 ابوطالب گفت مرا اجازت دهی که این طعام نزد یک وی برم ابوطالب او را اجازت داد و با آنحضرت گفت  
 ای فرزندان این مرد دوست دارد که ترا اکر ام کند از طعام او کناره نفرمای آنحضرت با بحیر فرمود این طعام از حضرت  
 یا اصحاب برانیز بجزیه بود عرض کرد که خاص از بجزیهست فرمود که من هرگز فی اینجا عت طعام خورم بحیر عرض کرد که  
 مرا زیاده ازین خوردنی بدست نیست فرمود تو اجازت کن تا بهمن مقدار را با ایشان خورم بحیر ابدان رضاد  
 پس آنحضرت کاروانیان را پیش نشانده ایشان بکشد و بنقاد مرد بودند و جمله از طعام سیر بخوردند و بحیر را بر  
 آنحضرت استاده بود و نظاره میکرد و بر کثرت مردم و طعام اندک پس در ساعت پیش شده سر آنحضرت را بسوی  
 و گفت آنت نه و ریت لم یج و الناس لا یقیون یکی از مردم قافله با بحیر گفت بسیار بر تو که شته ایم و هرگز  
 اکر ام با ما نگر دی در این سفر ترا چه افتاده گفت من می پنم چیزی که شامی سفید و میدام چیزی که شامی سفید  
 همانا در تحت این شجره پسریت که آنچه من ازو میدامم اگر شامی سفید بر اینه او را بر گردن خود میکشید تا بطن بریاید  
 و من شمارا از بجز او اکر ام میکنم و می پنم پیش روی و نوری میان آسمان زمین می پنم مردمی که مروجا یا قوت فرزند  
 دارند و او را مروجه بنماند و گرویی بر او مومنا ثار میکنند و این سحاب که هرگز از سر او دور نشود علامتی است و صومعه  
 من بسوی او چون آیه همی فت این شجره برکت او نبشود و این بر کما از ایام نبی سلسل تا کنون خشک است  
 اکنون برکت می آید و اینهمه از آرا پیغمبر است که از ارض تمام خروج کند و او از اولاد اسمعیل علیه السلام باشد پس  
 با رسول الله کرد و گفت سوال میکنم بحق لات و غنی از توسته چیز آنحضرت از شنیدن این احادیث خشم شد و گفت بدین  
 و اما از من سوال کن که من بچکس را چندین شتم ندارم که ایشان را بحیر او را بخندای سو کند داد و از خواب بیداری بعضی  
 و ادوات آنحضرت سوال کرد و پاسخ شنید و جمله را با آنچه خود میداشت بر یافت بر پای آنحضرت افتاده بود و نزد  
 توانی که عرب عجم طوعا او کرنا متابعت تو کنند و لات و غنی را در هم کنی و مکه را مالک شوی و ملوک خاضع تو شوند و اگر  
 من زمان یا بهم در پیش روی تو شمشیر زخم همانا روز ولادت تو زمین بجنبید و تا قیامت خداست و شیاطین

## و قایع بعد از بسط آدم علیه السلام با بخت

۴۵

در این باب

واصنام بگریستند و تا قیامت گریه کردند پس روی با ابوطالب کرد و گفت در حفظ و حراست او نیک بکش که  
 اهل کتاب با او خصمند و چون در بسیند نشاند و زیان کنند و این بخت را بعد از ظهور اسلام از رسول الله صلی الله  
 و آله علیه السلام یافت همانا وقتی عماره بن الولید الخزومی با اتفاق عمرو بن العاصی که از قبیل بنی سهم است بر  
 تجارت بسوی حبشه سفر کردند و عماره مردی زن باره بود و روزی خان افا که با عمرو نشسته خمر بخوردند و مست شدند  
 پس عماره روی با زن عمرو کرد و گفت من ترا نیک دوست میدارم نیکست که تو تیر با من مهربان باشی عمرو با زن  
 خویش گفت پس عمر خود را برادری پذیرفتار باشم و نیز سر رضا فرو کرد اما عمرو در میان بر زن خویش برتسید و از آن پس  
 اندک همی خورد تا مبادا بخود شود و عماره با زن و فسادی کند بدینگونه طی مسافت کردند تا بخار بخر رسید و کشتی  
 درآمدند تا گمان روزی عمرو از به حاجت برب گشتی آمد و عماره فرصت بست کرده عطیه بدو زد و او را بدریافتند  
 عمرو چون مردی شناسا کرد بود قوت کرده آبراهه پیوند کشتی درآمد عماره چون بد مقصود بدست نشد از دفریب درآمد و با  
 عمرو سوگوید یا در که من میدارم تو مرد شناسا گری ازیزی مزاح کردم و تراباب بخدمت اما عمرو در زمانی خصمی او را  
 در دل نهاد و کمر قتل او بست و خواست تا پدر و خویشان خود را در خون عماره آلوده بخنداند اما بالعاصی نوشت که  
 در میان قبایل از من بترانجوی و مرا از فرزندی خود خلع کن چون نامه وی بالعاصی رسید گفت همانا عمرو و عماره  
 خصومت خواهند کرد و فرزندان خود را از آمد و شد با بنی مغیره و بنی مخزوم منع کرد و بنی سهم نیز این تخراند بر رفتار  
 شدند و هر دو طایفه نادیده که بیرون کردند بنی سهم از عمرو و بنی مخزوم از عماره بترانستند الا سوون طلب چون این بشنید  
 وحلیت عمرو را میداشت گفت و الله که خون عماره هر شد با بچه ایشان در حبشه مدتی برنشیند و عماره نیز یکی انداخته با یکی از  
 پردکیان نجاشی راه مصاحبت جست گاه گاه این سخن با عمرو در میان نهاد عمرو با او گفت هرگز این سخن از تو استوار ندیم  
 که توانی با پردکیان نجاشی راه کرد اگر راست گوئی از آن عطر و دهن که خاص نجاشی است نشانی بمن آرمایست  
 و قاروره از عطر نجاشی از مشوقه بگرفت بنزد عمرو آورده بدو سپرد و عمرو آبر بگرفت و وقتی بدست کرده بنزدیک نجاشی  
 آورد و گفت مرا پس عمری دیوانه است و بیم دارم که بجزارت او من خسارت برم انیک با یکی از پردکیان قری راه کرده و این  
 قاروره عطر از وی بمن آورده نجاشی چون آن بدید و بویید گفت راست است این عطر جز در نزد زنان من یافت نشود  
 و از آنجا که مکره میداشت کسی از قریش قبل رساند عماره را حاضر کرد و چند تن از اصحاب از اطلب من خود تا عماره را عریا  
 کرده در احلیل اوبادی بد میدند در حال عماره از هر دم بار بکشت و سر به بیابان نهاد و همیشه با وحش میر کرد و با  
 وحش میورد و آگاه آمد و این بود تا زمان عمر بن خطاب آنکام بخت بجهت بود روزی در لب آبگاه بکین عماره  
 بنشت و چون با وحش آبگاه آمد بوی مردم شنیده خواست بگریزد بگریزد و دید و او را بگرفت عماره  
 فریاد کرد که ای بحیرا مرا بکن که هم اکنون جان بدیم و بحیرا او را رها نکرد و لاجرم عماره در دست بحیرا  
 بباد اکنون بر سر دستان رویم گویند آنروز که کاروان قریش بصومعه بحیرا رسید با دوان جفت تن از  
 یهودیان از اراضی روم بتر بگریز آمدند و گفتند چنان معلوم کردیم که امروز محمد بن عبدالله که مدعی پیغمبری خواهد بود  
 و ناخدا دمان انبیا خواهد گشت بدینجا نزدل خواهد نمود و از بحیرا آن شامیم که اگر تو انیم او را قتل رسانیم باشد که تو ما را عا  
 کنی بحیرا گفت که اگر چنین که شما گویند خدا تعالی او را در کتب انبیا یاد کرده و از بهر پیغمبری فرستاده چگونه قتل اند بگوید

باز



## جسد دوم از کتاب اول مانع التوابع

یافت چنین کس را هم خدای نگهبان باشد شما ازین اندیشه خام بگذرید ایشان گفتند راست گفتی و از آنچه در خاطر داشت  
برخیز شدند مع القصد ابوطالب با اتفاق کار و انیان از نزد بخیر ابرون شد و چون بشام درآمد مردم از هر جای  
برای دیدار پیغمبر شتاب میکردند و در حال افکران میشدند منطور که بر شریعت عیسی علی از بهمانان بود  
روز از پی هم مجلس پیغمبر در می آمد و با کس سخن نمیکرد و در سیم ابوطالب با او گفت ای ارباب چه میخواهی گفت میخواهم  
بدانم نام این کودک چیست فرمود محمد بن عبدالله است و یک از دیدار او برفت و عرض کرد که میخواهم پست او را برهنه  
مشاهده کنم چون جامه از کتف آنحضرت دور کردند و خاتم نبوت را دیدار کرد پیش شده بوسید و بگریست و گفت  
ای ابوطالب او را زود بوطن برسان که دشمنانش بسیارند و چند آنکه ابوطالب بشام بود هر روز آنرا به طلب طعمی  
از بهر آنحضرت می آورد و آنروز که میخواهند از شام کوچ دهند پیراهنی از بهر آنحضرت بهدیه آورد و خواستار شد که  
بدو پوشانند ابوطالب بدان رضا داد و آن پیراهن را خود پوشید تا منطور ادا شد و شام کوچ داده عزت  
کمه کردند و آنروز که بکه در می آمدند تمامت قریش ایشانرا استقبال کردند و هم ابو جمل از جمله پذیرندگان بود و دست  
طالع پذیره ساخته بود و بعضی از مورخین بر آنند که ابوطالب را چون بخیر از دشمنان پیغمبر هم داد از سفر شام غریم برگزید  
و آنحضرت را برداشته از بها تمام اجعت کرد و برخی گویند که آنحضرت را باز فرستاد و خود بشام رفت و دیگر نه آنحضرت  
در سال هجدهم ولادتش بود در آنوقت زیر بن عبدالمطلب بر رویت برخی عباس بن عبدالمطلب با سفرین پیش  
و از ابوطالب خواستار شد که پیغمبر را از بهر مروت با او همراه کند ابوطالب ممتنع و در مقبول داشت آنحضرت با هم خویش  
سفرین کرد و با معجزات در راه از وی مشاهده رفت چون سال بیستم ولادتش پیش آمد فرشتگان بر وی ظاهر شدند  
روزی آنحضرت با ابوطالب فرمود که دوش سه تن بر من ظاهر شدند و گفتند این دست ما وقت ظهورش برسد  
و پس از وی چند باز نزدیک ابوطالب آمد و گفت ای عم کس بر من ظاهر شد و دست بر شکم من آورد چنانکه هنوز  
آنراحت بامنت ابوطالب آنحضرت را نزدیکای هنی آورد که هم در مکه طبیب مرضی او بود و حال او را بگفت و طلب دعا کرد  
مردگان بن جمیع اعضای آنحضرت را نیک حتماط کرد و علامتی که بر کتف داشت مشاهده نمود پس گفت ای ابوطالب  
این جوان را هیچ مرض نیست و هرگز شیطان بدو دست نیابد و این فرشتگان خداوند که بر او ظاهر شدند  
و حال او را باز میپرسند و هم در آن ایام آنحضرت در خواب دید که مردی بر او ظاهر شد و دست بر دوش او نهاد  
آنگاه دست در اندرون سینه او برد و قلبش را از جای بر آورد و بر دست گرفت و گفت دلیست پاک در بطن پاک  
و از آن پس دل مبارکش را بر جانی نهاد

بلوس قندی در هجدهمین ششماره صد و هشتاد و شش سال بعد از مبعوط آدم بود  
ملوک با چین  
قندی پیغمبر نبوت که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر سلطنت با چین متعدد است و اطراف مملکت خویش را محصور  
داشت و در هر شهر و بلده حاکی منصوب نمود و ایشانرا بعد از نصف و صیت فرمود و با و نندکی که در وقت  
سلطنت چین است طریق رفی و مدارا سپرد و کار همه بمصالحه کرد و چون مدت شش سال تابش بود کی پادشاه با چین  
کرد اجلس بر سید و رخت بپوشی میکرد  
ملوک با چین  
جلوس مندر در حیره ششماره صد و هشتاد و شش سال بعد از مبعوط آدم علیه السلام بود

وقایع بعد از نبی بوط آدم تا هجرت

منذر پسر منذر را از سما است که شرح حالش ازین پیش مرقوم نمودیم آنگاه که فقه رب فارسی از خجیان حجت  
دبر برد حدیثش را و بر مفرین نوشیروان که درین وقت ملک الملوک عجم بود بدیدار شد و هر فرزند را که از نظر ادکان  
حیره اختیار کرد و گفت او مردی اماند از خاندان ملک است غشور سلطنت حیره بدو داد و بخلعت و تشریف  
بنواخت پس سلطنت حیره بر منذر استوار گشت و مدت چهار سال پادشاهی کرد و از وی یازده پسر پانزاد از آنجمله  
پادشاهی بنگمان رسید چنانکه تفصیل آن مرقوم خواهد شد

5/2/4

جلوس کلو تر دہ مہر فرانسیسی شہزادہ و صد و بیست سال بعد از یہی طو آؤم لایو

کلوتر دوم پسر شپریک است مادر او کنیزی است که فرو قوند نام داشت و قصه او قتل قاسوند و قتلخواهی بر بخوت  
زن شیر بر از بهر خواهر خود قاسوند تمام در ذیل قصه شپریک مرقوم شد با بجه چون شپریک مقتول گشت پادشاه  
نامزد کلوتر دوم شد و چون چهار ماه بود و کار مملکت نتوانست کرد بزرگان فرانسه فرو قوند مادر او را و علم او را که قورن  
نام داشت متولی کار او کردند و ایشان بنظم و نسق مملکت پرداختند و فرو قوند از راه حمله با قوتران عهد مودت استوار کرد  
ازین روی که از شیلد بر پسر شیر بر هم اسنان بود که مباد از روی مکیین خواهی پدر سر برکشد و او و فرزندش را تباہ کند  
مع القصه بعد از روز کاری اجل قوتران برسید و رخت بجهان یکم برد و بورقان که مملکت او بود بمصرف شیلد کرد  
و نیروی او در پادشاهی فرو قوند کشت پس فرصت بدست کرده لشکر خود را مجتمع ساخت و بخون خواهر مادر خود قاسوند  
میان بر بست و سپاه خویش را بر سر فرو قوند بزراند چون انجیر بغر فرو قوند رسید مردم خویش از هر جانب طلب کردند و هر خیزه  
که انداخته داشت بر لشکر نازل کرد و ایشان را قویل فرمود و سپاه بر آورد و دشمنان را پذیره کشت و در برابر هم  
راست کرد و کلوتر دوم را که درین وقت ده ساله بود در قلب جای داد خنک در انداخت و در حمله اول لشکر شیلد بر  
شکسته شد و پشت با جکت داده بمسکن خویش که بخشد و فرو قوند بعد از اخذ عنایت فرادان بهادر الملک  
خویش باز آمد و مدتی در از ازین نگذشت که شیلد بر را اجل برسید و جای پرداخت از و دوسر بار مایه  
ته آد و نام داشت و آنمیکر را طیار می بینا میدند و مملکت شیلد بر با ایشان رسید و چون بنوقت پادشاه  
ایشان ضعیف شد فرو قوند فرصت بدست کرده برخی از اراضی مملکت ایشان را فرو گرفت و بر کربا و خلای  
بفرزد و دست بظلم و خوریزی باز داشت چنانکه مردم از و بوخت همی زیسته تا اینکه مرگش فرارسید و مردم  
بمرگ او شاد خاطر شدند از پس مرگ او بر بخوت که مادر ته آد و و طیار می بود لشکر همی کرد و خوشدل همی شد و از خطر فرزند  
خود ایمن شد و مملکت ایشان را بنظم و نسق بدست اما ایشان بجد رشت و تمیز رسیدند آنجا که بر مادر خود عصیان کردند  
و از صلاح دصا بدید او دوری بستند و عاقبت میان برادران کار بخصومت افت و از فرسوی لشکر بر آورده بهم  
مصاف دادند و در آنجنگ ته آد و با فرزند نورسیده خود بدست لشکران گرفتار شد و بفرموده طیار می اجازه  
بر بخوت او شد و فرزند مقتول گشت و مملکت یکباره بفرزدش رسید اما طیار می از پس قتل برادر خود را بانیرویت  
پس لشکر فراهم کرده عزم تخییر مملکت کلوتر نمود و سپاه بجد و مالک ادکشد از قضا چنان افتاد که در راه مرگش رسید  
و رخت از جهان بدر برد و لشکران او خود را در مملکت کلوتر در خطر دیدند لاجرم یکباره رو بجهت نهادند و با لشکر او  
طعی شدند و کلوتر وقت رانیک یافته از بنال بر بخوت تباخت و او را با فرزند از بنال

انظر



## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خویش را مجتمع ساخته بسوی قسطنطنیه کوچ داد و چون نزدیک آن بده رسید و مورخین الحقی یافت لشکر آورد  
و در برابر او صفی است کرده جنگ در انداخت بعد از کرب و دار بسیار سپاه قیصر شکسته شد و دوازده هزار تن  
لشکر یان او بدست مردم شغان اسیر گشت و باز ماندگان فرار کرده در قسطنطنیه محصور شدند و بیوفت شغان  
نزد قیصر فرستاد که اگر خواهی این سیر از آزاد کنم در بای خون بر تن نچسبانی سیم بسوی من فرست قیصر از آن بخل  
در نهاد داشت بیدل این قبیل سیم رضاند او و شغان بفرمود تا آن دوازده هزار تن اسیر از تن بر داشتند ازین  
روی مردم قسطنطنیه از او برخیزند و از نظم کار او کناره می جستند و شغان بعد از آن قتل غارت باراضی خویش باز شد  
اما قیصر همه شب خواب آشفتگی دید و از خون آن مردم بیکماه بیم کرده و گاه بگاه با مردم زاهد زهری خست که از  
بهر او دعای خیر کند مگر کفاه او معفو شود در نیوفت یکی از نجیبان درگاه او را که قیصر باری و فرزند مقبول  
خواهد شد و این پادشاهی کسی خواهد یافت که در نام او حرف پسخ خواهند گذاشت چون نام قلی سیم  
بزان لایق چنین رسم میکردند مورخین از او بکمان شد و زمانی بدست کرده و اطلب کرد و بفرمود تا سیم  
بر داشته بعد از وی مدتی بر نیامد که رعیت و سپاه را آن کین که در دل داشته بر شورانید و با قیصر جنگ دادند  
و او تاب درنگ نیاورده بطرف تربطان گریخت و مردم از قهای او تا حمله او را تسکیر کردند و تخت چهار پایه  
در برابرش سر بریدند آنگاه قیصر رانیز گشته از پس و قفاس یوزباشی سلطنت بنشست و سخن مخم ز است  
اقتا وجه نام او را نیز با پوخ نگار کنند و مدت ملک مورخین سی سال و دو شصت سه ساله بود که مقبول گشت  
جلوس شغان بن منذر در جیره شش هزار و صد و شش سال بعد از سقوط آدم بود

نقاس سیم شغان  
و القیصر بن سیم

۱۸۰

شغان پسر منذر بن منذر است و استوار است برادرزاده عمر بن هند و شرح حال ایشان از پیش مر فوم اعداد و کیفیت بنیان  
ابا قابوس است و او بعد از منذر بن منذر است و استوار است و استوار است و استوار است و استوار است  
همانا ایوب بن جعفر بن عامر بن عصیته بن امر القیس بن زید مناة بن تیم بن مرة بن ادد بن الیاس بن مخضر بن نزار  
مردی شاعر و سخندان بود و او اول کسی است که در عرب ایوب نام یافت و او اهل بن رروش عیسی علیه السلام و دین نصاری  
بودند و در یامه سکون داشتند از قضا در میان ایوب و اولاد امر القیس بن زید مناة که هم از عجزادگان او بودند متجاد  
گشته و قتل واقع گشت و کار آن فتنه چندان بالا گرفت که سکون ایوب در یامه متحذرا فساد لاجرم با اهل خویش از آن  
اراضی کوچ داده روانه جیره گشت و در خانه اوس بن قلام که از طرف زنان با او نسبتی داشت فرود شد و اوس  
او را کرامی داشته در سرای خویش سکون فرمود و روز کاری دراز با او بنیت آنگاه روزی با ایوب گفت که من  
شده ام سیم دارم که اجل من فرا رسد پس از مرگ من اولاد من قطع رحم کند و حق تو چنانکه من برای ست آنگاه  
ندارد نیکو آنست که در بلده جیره هر خانه و هر زمین که تو آشیا رکنی از بھر تو بخرم و به تول و سیو غال تو را  
پس زمین در آنجا زندگانی کنی و خانه اوس در غربی جیره بود ایوب گفت عصام بن عتقه که کنی از بنی حارث کن  
روزگار است که با من پیمان مودت استوار دارد و خانه او در شرقی جیره است اگر خواهی در جنب سرای او خانه بخرم  
بنیان فرمای اوس ایوب سخن از وی پذیرفت و در پهلوی خانه عصام زمینی از بھر وی بی صد و قیه زر بخرید و صدقه  
مزد و بیت شتر و دهی از سببان تازی بدو عطا کرد تا هر وقت خواهد سنان خود رود و ایوب در خانه

سیدنا ایوب

ز قیه جیره



## بسم دوم از کتاب اسرار التواریخ

۴۵. اوسس باندنا و دواع جهان گفت پس از مرگ او اموال و ائصال و زنان و فرزندان خود را بر دو شصت و نه خانگی خویش رفت و این ایوب را پسری بود که زید نام داشت و از بهر او دختری ز آل قلام بگرفت و زید از او پس از آوردن نام او را چهار نهاد با تخلص طوک چهره در حق ایوب و فرزند کمال ملاحظت معرفی میفرمودند و جایزه بزرگ و صلح عظیم عطا میگرداند و بنی امر لقیس دست بچهره نهاده شد که از ایوب و اولاد او خون خویش طلب کنند از قضا روزی چنان افتاد که زید بن ایوب با چند تن از مردم حیره بخیر گاه شد و از دنبال شکاری بتاخت تا از مردم خویش دور افتاد گاه با مردی از بنی امر لقیس و چار شد و او زید را نگرست که سخت با ایوب شبیه است پیش شد و از وی پرسید تو کیستی گفت از بنی متیمم گفت در کجا سکون داری گفت در حیره گفت با ایوب نسبتی داری گفت فرزند اویم پس کین گمن بیا و آورد و زید را با خویش مشغول کرد و ناکا و تیری از قهای او کشاد و او چنانکه در میان دو کتف او آمد و همچنان در پشت است معلق بر دوش خود از طرفی بگریخت مردم زید او را تا شامگاه نیافتند و روز دیگر از بهر سویی تا حده جدا و را بدست کردند و بر اثر قاتل او بشتافتند تا بدور رسیدند و او مردی کا نذر بود و آن روز تا شامگاه با ایشان رزم آزمود و یکتن دیگر از بنی حارث بن کعب بکشت و چون شب سیاه شد بنی آسیب از خویش گریخته فرار کردند مردم زید بنی نیل مرام مراجعت کردند و از پس نید فرزندش حارث در میان خالان خود که از آل قلام بودند بزیست تا بحد رسد و تیر رسید گاه روزی چنان افتاد که حارث از خانه بدر شد و با یکی از اطفال بنی لحيان شایع گشت کرد و او را زد و پدر آن کودک بر سید و حارث راست بر دوش حارث نبرد و مادر آمده بگریست مادرش از خوشیانش خود را بچیده خاطر شده حارث را برداشت و بنجانه پدرش زید بن ایوب آورد و او را تسلیم کتابت فرمود تا سخت نیکو بشت چنانکه نام او بلند گشت و نمان بن اسود که در آن هنگام سلطنت حیره داشت نام او بشنید و او را بحضرت خویش آورد و دیر ساخت و نیکو بشت و از پیش تی حارث از قبیل بنی طی زنی بگرفت و از او پسری ورده زید نام او نهاد و او چون بحد رسد و تیر رسید کلمات عرب و علم ادب بیاموخت تا نیک دانشور گشت و این حارث را از بزرگان عجم که در حیره سکونت داشتند دوستی بود که فروخ شایان نام داشت از نیروی چون مرگ حارث ترسد یکصد فرزند خود زید را به فروخ شایان سپرد و بعد از مرگ او فروخ شایان زید را پسرای خویش آورد و زبان فارسی بیاموخت تا در لغات عرب و عجم نیک داناست پس حضرت نو شیروان که درین وقت ملک الملوک عجم بود از صلیت و صفای نیت و حصاف عقل و زانست رای نید شطری باز راند تا او را در زمره رسولان و فرستاده گان موبوط داشت و از نیروی زید را در حیره چشمی بسزابدست شد چنانکه بعد از مرگ منذر شاه استعفاء فروخ شایان مردم حیره را میخواست که تیرید سلطنت بردارند اما نو شیروان عمرو بن هند را جانشین فرمود چنانکه مذکور شد با تخلص زید بن حارث تیر و خنجر العدیوید که نغمه نام داشت بزنی بگرفت و از او پسری آورد و او را بنام عدی خواند و فروخ شایان نیز پسری بوجود آمد و او را شایان مرد نام نهاد و این هر دو با هم برآمدند و ادیب و لیب شدند چنانکه در میان عرب نامدار بودند و همچنان در شعر ساختن و اسب تاختن و تیر انداختن و کوی و صولجان باختم ندره جهان شدند و در این وقت چنان افتاد که فروخ شایان فرزند خود ثمالا نمر در برداشته از حیره بعد این

## وقایع بعد از تسبیح و طاعت و عیله سلام با بخت

آمد و آنروز که بحضرت نوشیروان باریافت از قضا و پرورنده نروماده بر لب بام ملت نجم فرو شده با هم ط  
نروماد کی بسند و باد در کلوی یکدیگر دمیدند و شیر و انرا از کردار ایشان شرم آمد. اینصورترا مکر و دهشت  
پس روی با فروخ شایان کرد و گفت شمار در چاکری کار با تیر و کمان است اگر این طایر را یکی و آنکه بر فرزند  
شایانم و بزخم تیر نکوشد کسید بغیر ما بچمان شمار از جواهر شایان بکنده کند و اگر نه از من عتاب  
خواهید یافت پس پدر و پسر کمان بر گرفتند و هر یک یکی از آن دو طایر را نکون آوردند و نوشیروان را کردار  
ایشان پسندیده افتاد و حکم داد تا دمان هر دو تن را از کوه بر سبک کنند و شایانم را ملازم رکاب خویش  
ساخت درینوقت فروخ شایان فرصت بدست کرده عرض کرد که مرا در عرب در خانه هست که بیب  
من بوده و زید نام اوست و او را پسر است که عدی نام دارد و از افضح و اکتب ناس است و بزرگان عرب و عجم  
کاری بکمال دارند و نیک فایق احسن و جمیل الوجه است چندان بگفت که نوشیروان را دل بغریت و عید را بکار  
آورده کاتب حضرت ساخت و عدی ملازم درگاه نشسته و آن بود جز اینکه در هر سال بمباه و دو ماه حضرت  
حاصل کرده سفر حیره میکرد و کار خود را در آن مبله راست کرده و یکبار به بدار الملکات مداین میشد و آنجا  
که در حیره بود مردم حیره عظیم بزرگوارش میداشتند چنانکه برگاه بجلوس مندر بن مندر ماء السماء که درینوقت  
حیره داشت در میرفت هر که در آنجا بود بسای میاست تا دمانی نشست پس چکس را نیز نشستن نبود و آنکه  
پدرش زید را کمال حشمت بود و پیوسته در حیره سکون میفرمود و عظمت وی از پدر افزون گشت با بچله رفت  
بود که زید از بجز نظم صنایع و عقار در حیره میرفت و عدی در حضرت نوشیروان بود پس از آن نوشیروان ملازمت هر روز  
داشت و چنان افتاد که هر فردی را بر سالت نزدیک قصر فرستاد و طایر که درینوقت ایما طور مالک بود  
چنانکه مذکور شد او را بزرگوار داشت و خواست تا بسطت ملک و تخت مملکت خویش را بدو عرضه نماید تا چون حضرت  
شفتا عجم سوید از عظمت قصر خبر بداد اجرم تنی چند را با او همراه کرده در اطراف بلاد و امصار خویش می سیر داد و این  
روی سفر عدی بدار کشید و در زمان غیبت او چنان افتاد که مندر بن مندر ماء السماء که درینوقت مملکت حیره داشت  
دست بظلم و اعتساف بر آورد و مردم را بجز می می بیازد و بدست هر کسی چیزی بغیر یافت اخذ کرد تا خود بزرگ بست  
شدند و دل بر آن نهادند که مندر را بقتل آورند و زید را بسلطنت بر دارند پس بکروه شده بدرگاه زید آمدند  
اندیشه خویش را باز راندند زید در جواب گفت که من هرگز پادشاهی حیره نکند و نه شمارا بدین سختی نخواهم گذاشت  
اگر اجازت دهید من خود مندر را دیدار کنم و کردار زشت او را با او عرضه دارم و او را بیا فایده که اگر کار بد نکند  
زود باشد که از تحت سلطنت فرود شوی و اگر نه از در رقی و مدارا باشم کار بعد از انصاف کن مردم سخن  
پذیرفتار شدند و او بدرگاه مندر آمد و صورت حال امکشوف داشت و گفت بهتر آنست که تو در کار خود و قتال  
مکومت کنی و در امور اهل صنعت و رعیت مداخلت نفرمائی تا این سلطنت از خانه ان ملوک حیره می بد  
نشود و کار را تو به دست جنسی نفیقه مندر از کلمات او شاد شد و گفت ترا بر من نعمتی بزرگ و حق عظیم است  
و این پس جز بغیرمان تو کار نکن و پادشاه این نیک خدمتی از تو و فرزندان تو پاشا ارم از پس انواقه  
بر نیاید که مزاج زید از صحت کشت هم در آنرض جان بداد و از وی صنایع و عقار فراوان بماند از جایها زمانه

## جمله دویم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۵۲ که مردم حیره هنگام مضای حاجت بحضرت او پیشکش برده بودند از پس مرگ او خواستند بر اموال او تاختن کنند و آن شترانرا استرداد نمایند چون این سخن گوشه مندر شد بالات و عزمی سوگند یاد کرد که اموال پدر را جز از بچه فرزندش عدی نگاه نخواهم داشت و هیچکس را با میراث او نزدیک شدن نگذاشت اما از آنسوی عداوت بزرگانه فقیر مراجعت کرد بدرگاه هر فرزند نو شیروان آمد و خبر روم را معروض داشت چون مرگ پدر را بدست اجازت حاصل کرده بچهره شتافت مندر چون خبر ورود عدی بشنید مردم حیره را با استقبال او پیرون کرد و او را بطلب تمام در آورده و در حیره شریک اگرامی داشت و فرزند خود نغمار اسیرای و فرستاد تا در حجر تربیت او دافشور کرد و علم و ادب بیاموزد و عدی اچون پدر از میان ستم بود از بچه نظم و نسق امور خود دو سال در حیره سکون فرمود و خواست تا از خدمت هر فرزند دور نباشد بر آن شد که یکی از برادران خود را در خدمت شاهنشاه عجم بکار خود باز دارد و او را و برادر بود که یکی عمار بود و لقب می آبی بود و آن دیگر عس و نام داشت و لقب ستمی بود و بهسم او را یک برادر دیگر از قبیل بنی طلی از مادر بود که عدی بن حنظل نام داشت اما عدی ابن زید از میان این سه تن آبی را اختیار کرد و او را بدرگاه هر فرزند داشت خدمت کار زندگی و ترجمانی خویش را بدو باز داشت و خود گاه گاه بدین سفر کرده روزی چند در حضرت هر فرزند شیروان میرسیت بهم بگری مراجعت میکرد و این برادران بر طریقت نصاری شریعت عیسی بودند اکنون بر سر دوستان و بیم مندر را سیزده پسر بود یکی نعمان و مادر او سلمی نام داشت و او دختر و اعلی بن عقیله الصانع است که در اراضی فدک سکون میفرمود و این نعمان در ساری عدی تربیت یافت پسر دیگر مندر را سود نام داشت مادر او ماریه دختر حارث بن حلجم بن تیم الزباب بود و او را بفرموده مندر بن مرثیه که نسب بنجم میر تربیت کرد و این پسران مندر یکی کمال جمال داشتند و در رعایت حسن نیکوئی بودند و ایشان را در میان عربا شایب لقب بود ازین روی که دیداری سفید و اندامی یکگون داشتند اما از میان ایشان نعمان بکرامت منظر شناخته بود چه او مردی احمد و ابرشش بود و قاتمی است و مقصیر است با بخله چون مرگ مندر فرزند آمد مندر زندان خویش را حاضر ساخت و ایاس بن قبضه الکفانی الطائی را نیز طلب نمود و با او گفت زمان من برسد و بی فرمان هر فرزند نام کی یکی از فرزندان خود را و لیعدی دهم و بگومت حیره بنانم لاجرم زمام این ملک بدست تو نهادم و فرمان تو را در این مملکت روان ساختم تا هر فرزند چه خواهد منتران چه این گفت و درخت از جهان به برد و ایاس چند ماه بگومت حیره مشغول بود اما از آنسوی چون هر فرزند مندر را بدانت خواست تا کسی بن هر فرزند بگومت حیره بر کار و مردم حیره چون این بدانت بگومت کسی رضایت نداشت و هر روز در حضرت هر فرزند نو شیروان شخصی برانگیختند و خواستار شدند که یکی از ملکرادگان حیره را بدیشان فرما کنند فرماید و هر فرزند منی و تنگ بود و با مردم حیره سرگران اشک که چو بگومت کسی بن هر فرزند رضایت مندر در روز باصنادید درگاه و بزرگان حضرت همی گفت که مردم حیره مرا چنان آزاده اند که دوازده هزار تن از فرسان عجم را با اسیر من بدیشان فرستم تا در خانههای بجاعت نزول کنند و زن فرزندان اموال ایشا را ما خود دارند در بنوخت چشمش بر عدی بن زید افتاد که در برابر استاده بود گفت آن ای عدا در میان فرزندان مندر هیچکس را شایسته حکومت حیره تواند کرد عدی معروض داشت که فرزندان مندر همه در خور حکومت لایق فرماتند اگر فرمانی ایشان را در حضرت

## وقایع بعد از تسبیح آدم علیه السلام با هجرت

حاضر سازم و عرض دهم تا هر که پسند خاطر پادشاه عجم افتد از بجز سلطنت حیره باشد هر فرسخی را و استوار داشته  
و بفرمود تا خود شتافته ایشانرا بدرگاه آرد و عذبی زمین خدمت بوسیده باراضی حیره شتافت و فرمان هر فرسخ را  
بفرزدان مندر ابلاغ داد و در نهان با نهمان گفت که تو با قلت بضاعت و کراست دیداری برادرانت را با فرونی برود  
موزونی قامت و صفای صورت و سیرت حاصل است اکنون جلیقی باید اندیشید که سلطنت حیره بجز تو شود نماند  
گفت آنچه فرمانی بخوان کنم پس عدی نماند بر دشت بزدیکان بر دس آمد که یکی از نوالان حیره بود تا از بجز او نماند  
بوام ستانند این بر دس مسؤل او را با جابت مقرون نداشت لاجرم از آنجا بزدیکت جابر بن شمون آمد که یکی از  
اساقفه بود و در بلده حیره قصر امیض را ملکیت داشت و از اولاد اوس بن قلام بن بطین بن الاوس بن جمهر بن لیثان  
ابن بنی الحارث بن کعب بود با بیکه جابر قدم ایشانرا مبارک داشت و کار دهمانی نیکو کرد و در ورشیم گفت از غنیمت  
مقصود و مرام شایست عدی گفت چهل هزار در هم از بجز نهمان بقرض میخوام برای آنکه در حضرت هر فرسخ دهم پادشاه  
حیره را از بجز او ستانم جابر بی گفتو برفت و هشتاد هزار در هم آورده نزد ایشان نهاد نهمان سخت شاد شد و با او  
اگر من ملک شوم آنچه بدست کنم آن تو خواهی بود پس عدی نماند بر دشت از نزد جابر بیرون شد و با او گفت اگر  
من برادران ترا از تو بزرگوار تر بدارم رنج می شود که در آن حکمتی است و برادران در پیوسته از وی کرامت می داشت و آنجا  
یکت یک در نهان طلب داشته با ایشان میگفت که آنروز که با بجن هر فردائی هر جا که نیکو تر داری بپوش و هر جایی که باشد  
زیور کن و چون تر به بجم بچند عجله مضایقه کو جاک بکیم و اندک بخور و اگر کو بد کفایت عرب توانی کرد بگو بگو اگر  
فرماید چون یکتن از شما عصیان کند او را کیفر توانی نمود بگو تو نام چه مارا بر یکدیگر قدرت باشد و این سخن از بجز نهمان  
که هر فردی تفرق شایطع تنفکند و از اجتماع شما بدیم باشد یکی این سخن از عدی پذیرفت آنگاه نماند در نهان طلب داشت  
و با او گفت چون بدرگاه هر فرسخی جانه سفرایان پوشش و شمشیر حایل کن و چون بر کنار خوان جای کنی اقمه بزرگ  
بگیر و بشتاب بخور زیرا که هر فرسخ از عرب چنین دوست دارد و اگر کوید برادرانت به کیفر گناه توانی داد بگو اگر من زبون  
خویشان باشم چاره بیکانگان چون تو انم کرد اما از آنسوی این مرینا اسود را در نهان طلب داشت و گفت عدی با شما  
چه اندرز کرد و صورت حال را مکتوف داشت این مرینا گفت که عدی مردی عداوت و جلیت کراست این سلطنت از بجز  
نهمان خواهد من بر آنم که اگر برخلاف فرموده او عمل کنی برادر خواهی رسید و اگر نه سلطنت نخواهی یافت گفت  
عدی در کار بر فرمایا تراست اگر من برخلاف او روم از پی دفع من برخیزد و نیت آنکه دهم مع القصة بکرمه بدرگاه هر فرسخ  
شتافته بار یافند و با بجن او درآمد شاه عجم را دیدار ایشان خوش افتاد و آنجماعت را نشستن فرمود و خوان و خورش  
پیش نهادند و ایشان بد آنگونه که عدی فرموده بود خوردن گرفتند از میان هر فرسخ چشم بر نهمان گذاشت و اقمه های بزرگ بسیار  
خوردن و اورا دید و با عدی زبان فارسی گفت که اگر خبری در اینجا عت در نهمان خواهد بود آنگاه بیک را و بر نهانی  
طلب کرده با ایشان سخن کرد و همه بد انسان پاسخ دادند که عدی فرموده بود چون نوبت نهمان رسید و عرض  
که اگر دفع برادران تو انم کرد چگونه دفع عرب تو انم هر فرسخ ازین سخن در کار او بکجاست شد و او را از بجز سلطنت حیره  
اختیار کرد و عنفت و مشور بداد و تاجی مکل که شصت هزار در هم متاع داشت بدو عطا فرمود و پادشاهی حیره  
اورا مستقیم گشت درین وقت این مرینا با اسود گفت این شهر را بخواند و ختم کند تا عدی که قوی سخن را پذیرفته باشد با او



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۵۴

عدی خواست این سلطنت برنغان استوار کند پس از صنادید قوم انجمنی کرد و طعامی نهاد و ابن مرینا را نیز دعوت فرمود تا از بجز نغان از مردم بیعت گیرد و چون انجمن از اکل و شرب پرچستند عدی با ابن مرینا گفت از من بخواه که اگر خواستد سلطنت حیره نصیب نغان شود زیرا که او ریب من بود چنانکه تو از بجز اسود و هانرا خواستی اگر توانی اسود را بسلطنت برداشتی آنچه بر خود روانداری بر دیگران رواند آنگاه گفت که از تو میخواهم که در بنجار بر من نبوی و از جای برخاست و سوگند یاد کرد که هرگز از نغان دوری بخوید و از بجز او غایله و داهیه نخواهد و اسرار او را مکشوف سازد چون عدی بن زید ازین سخنان پرچخت عدی بن مرینا برخاست و جهان سوگند با قسم یاد کرد که پیوسته از نغان دوری کند و از بهرا و طلب غایله و داهیه نماید و اسرار او را مکشوف سازد و از آن انجمن نیز پرسیدند و از پس آن بسوی حیره کوچ دادند و نغان در الالماره پدید آمده بر تخت سلطنت جای کرد و کار خویش را بنظم و منق بداشت و شاد بخت اما از آنسوی عدی بن مرینا با اسود گفت که بر آرزوی خویش طهر خجستی هم نیکنه ذلیل و زبون بناید بود و از رضی عدی بن زید باز بناید نشست چندانکه کفتم عصیان امر او کن پذیرفتار نشد می خود را بدین فلت افکندی کنونی اینک مال که اندوخته کرده بچار آید مال از بجز غارت است آنرا که غارت نیست ما را ز مال نیکو تر باشد اندوخته خویش بر من عرضه کن تا چاره اندیشم اسود سخن او را پذیرفتار شد و تمامت ثروت خویش را بدو بخشید و عدی بن مرینا نیز اندوخته خود را بر بر آن نهاده دست بحلیت بر آورد و هر روز در خور حضرت نغان پیشکش میآورد و بدو فرستاد و این خدمت چنان کرد که در اندک زمانی معتقد و مؤمن نغان گشت تا بدانجا که نغان بی رضا و مشورت ابن مرینا هیچ حکومت نیکو در سخن او در میان عرب استوار شد درینوقت ابن مرینا دوستان خود را طلب کرد و ایشان را با خود که هر یک در هر زمان که وقت بخت کنند و توانند نغان را بیا که مانند عدی بن زید مردی نیکوست اما حلیت که است و او هر روز گوید که نغان ست نشان منت من و در این مکان دادم و او بن المقرن که در نزد نغان بخت مؤمن بود برانگیخت تا روزی مرینا نغان گفت که خود از عدی شنیدم که بهی گفت این سلطنت من بنغان ادم و اگر خواهم از او باز ستانم این سخنان اندک اندک در دل نغان جای کرد و مهر عدی را از خاطر خلع نمود پس روزی چند نامه از طرف عدی مجحول کرد خطاب یکی از سپهسالاران نغان که همه بر فتنه و فساد کار نغان مقصور بودند و این نامه را نیز بدو باز نمودند و درینوقت نغان یکباره دل بر قتل عدی نهاد و نامه بدو کرد که مرا آرزوی یار تو پیش آمده است اگر توانی از هر مفر اجازت حاصل کرده آنهنگ حیره فرمای تا روزی جنبه با هم و زکار بریم چون این نامه بعدی رسید از شاهشاه عجم رخصت یافت و بسوی حیره شتافت و نغان این بدست بی آنکه او را دیدار کند بفرمود هم از راه او را بر زندان برد و بند بر نهادند عدی را اینکار شکفت افتاد زیرا که در خوشترین گناه میبند است پس شعری چند گفته بنغان فرستاد باشد که بر حال او نگران شود و بدقت نظر در کار او بیند و سخنانش در نغان اثر نکرد و جس او بدو از کشید ناچار نامه برادر خود ابی فرستاد که برادر مرینا از جانب او خلیفتی داشت صورت حال خود را باز نمود ابی این قصه را با برادر مرینا داشت و خواستار خلاصی برادر گشت شاهشاه عجم فتوری بسوی نغان کرد که عدی را از بند آزاد کرده و بدو مافرت و این فتور را بر سولی سپرد تا بدو بر دوابی آن رسول را از روی عطا کرد که از آن پیش که نغان را دیدار کنی بر زندان شود حال عدی را بدان چه اگر نغان حکم این فتور بداند او را زنده نگذارد و لاجرم رسول راه حیره پیش گرفت

قتل عدی

## و قلیع بعد از سه سوط آدم تا هجرت

و هم از راه بندگان عدی در رخت و او را بدید عدی با او گفت تو از من دور شو خود بزد یک من باش کتاب هم فرما  
 بنمان فرست سؤل گفت نتوانم این کار کرد و نامه شایسته را بدید کس نتوانم سپرد و از نزد عدی بیرون شده بحضرت  
 نمان آمد و فرمان هر فر را ابلاغ داشت دشمنان عدی که از بنی بنیله بودند و منب بآل عثمان میردند در زمان نمان  
 کفشد که اگر عدی ازین بند را بشود فتنه بزدک برانگیزد لاجرم نمان کس فرستاد تا در زندان او را محقوق داشتند  
 و بجا کس سپردند و رسول هر فر را بزرگوار داشت و چهار هزار در هم عطا بداد و کسینر کی نیکو رخسار بدو بخشید  
 و گفت من او را بمرحاض باز داشته ام چه بایست بحضرت هر فر معروض داشت هم اکنون فرزند خود بندگان در رفته  
 او را را مکن و با خود شش بداین کوچ ده روز دیگر چون رسول بندگان در آمد عدی را مقتول و مدفون یافت و بندگان  
 گفت او روزی چند است که مرده است و ما از بیم نمان ظاهر شده ایم رسول بر آشفته و بنزد نمان آمد و گفت  
 من خود روز گذشته عدی را تندرست و زنده دیدم چه شد که کویست اکنون روزی است که مرده است نمان  
 گفت ترا هر فر بنزد من فرستاد و نفروم که بندگان شوی همانا از برادر عدی رشوت گرفتی و اینکار بغضول کردی او را  
 بیم همی داد و از آن سوی بر صله و جایزه میفرود چنانکه فریفته شد و چون بحضرت هر فر آمد معروض داشت که قبل از  
 آنکه من بحیره شوم عدیر امر کن رسیده و داع جهان کشته بود اما بعد از قتل عدی بر نمان معلوم شد که او را  
 جنایتی نبوده و بیگناه کشته شده و سخت از قتل او پشیمان شده و روزگاری بندامت میر نسبت تار و زی خان  
 افتاد که در پنجره گاه با پسری دو چار شد و او را با عدی شباهت تمام یافت با او گفت تو چه کسی و در کجایی  
 عرض کرد که مرا زید نام است و پسر عدی بن زیدم نمان از دید او شاد شد و او را بسوی خویش آورد و شهاب  
 و الطاف کرد و او را از آنچه بر عدی رفته بود عذر بخو است انگاه کار او را از بر سفر راست کرده فرمود تا  
 بمس این شود و نامه بحضرت هر فر کرد که من در مرگ عدی سوگوار تر از هر کس است اینک سپرد و بغایت حال  
 و کمال است و شایسته راه هر کز قانون نبوده که پسری را از شغل پدر باز دارد و اگر منصب عدی با فرزندش  
 تفویض شود از فوت شایسته بعید نخواهد بود زید نامه گرفت و بدرگاه هر فر آمد و رخصت با حاصل کرده و آمد و چون  
 از حال نمان پرسش رفت او را ثنا گفت و ستایش فرستاد پس شایسته عجم منصب بر اید و تفویض داشت  
 و مکاتب عرب را همه بدو بازگذاشت و روزی تا روز نمومن و مقرب گشت و این کار بداشت تا روزگار دور  
 حضور پر ویز فر از آمد چنانکه مرقوم خواهد شد اما نمان از پس این واقعه در کار سلطنت استقرار تمام یافت و قانون  
 چند استوار کرد و او را پنج گونه لشکر بود یک طایفه را رما بین میامیدند و ایشان با پند تن از قبایل عرب بودند که بخوا  
 بر در ساری نمان جای داشتند و چون کیال بر میرفت آنجا عت بنجای خویشتن میشدند و پانصد تن دیگر بجا  
 ایشان می آمد و مقیم میکشت و نمان یکجا آخر سال ایشان را خواند و خورشش میداد و از یزدوی آنجا عذر دوا  
 الا کال میامیدند و طایفه دوم را صنایع میکفشد و ایشان همواره در حضرت نمانی داشتند و از قبیل بنی قیس بودند  
 و طایفه سیم را صنایع میامیدند و ایشان هزار تن از مردم عجم بودند که ملک الملوک ایران بتوقف حیره نامور  
 میداشت و چون کیال بر می آمد آنجا عذر اطلب داشته هزار تن دیگر بجای ایشان میکذاشت و طایفه چهارم ایشان  
 میامیدند و آنجا عت از برادران بنی اعلم و خویشتن نمان بودند چنانکه بدان اشارت شد و طایفه پنجم را دوسه میامیدند و ایشان

صفت لشکر نمان

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۵۵

بوم نغم و بوس

نعمان

اینکه در این کتاب  
درای هر یک از این  
کسور و کلمات و...

اشد و آشن کتایب نعمان بودند و آنجا حجت هر چند تن نسب از قبیلک داشتند خبر اینکه قسیر از ایشان از قبیلک ریویژه  
و نعمان را از تمامت سال و در زمیمن بود که یکی را یوم نغم میخواند و آن دیگر را یوم بوس مینامید و در روز نغم اسباب  
ساز داده بر قصر خویش می نشست و بر راه نگران بود هر کس نخستین بدو میرسید او را نعمت فراوان میداد و  
بعطیت کونا کون خرسند میداشت و آنگاه که روز بوس بود سلاح جنگ در بر راست کرده با سواران و پیادگان  
خود از بلده خیره پرون میشد و در غریب می ایستاد و آن دو خورشید بود که عقیل ملک و دوندیم جذیه الا برش که شرح  
حالش مذکور شد مدفون بودند هر یک نخستین در آن روز در برابر چشم نعمان می آمد حکم میداد و او را می کشید و خویش بر عقیل  
ملک آمار میکردند و روز کار می از نعمان بدین قانون میزیت تا روزی چنان افتاد که از بهر خجسته کردن از شهر بدر شد  
و بر اسب خویش که محیوم نام داشت برآمد و راه بیابان پیش گرفت و نغمی از دنبال قافله پی تاخت ناکاه محیوم زمام زد  
او بستد و غمان کشید و چندان برفت که نعمان از مردم خود دور افتاد و درینوقت روز یکاه شد و بارانی بشد نیاید  
و نعمان پناهی هیچی جست و ناچار بجایان مردی که حنظل نام داشت از قبیلک بنی طی در آمد و حنظل استقبال کرد و او را فرود  
آورد و از خویش و خوردنی جز یکیش پیش نهاده ای را زد که دم نداشت پس صیغ او از آن آردمان کرد و حنظل گشت  
شیریش ابد و شید و آنگاهش فرج کرده از کوشش شوربانی برآورد و آن نان و شیر و شور بارانزد و نعمان بناد تا بنو  
و بخورد و سیر و سیر کشت آنگاه از بهر آب و شراب آورد و ستیافت کرد و چون نعمان بحفت قصه همی گشت تا صبح رآید  
پس نعمان از خواب برخاست بر اسب خود بر نشست و گفت ای مرد طانی دانسته باش که نعمان بن منذر پادشاه  
منم اگر روزی نزدیک من آتی ترا پاداشی پادشاهانه خواهیم داد حنظل گفت اگر خدای خواهد بحضرت خواهیم شتافت  
پس نعمان بخیل خود پیوست چون روزکاری بر این گذشت حنظل بنایت درویش گشت و کار معاش بر او صعب  
صیغ او با وی گفت که وقت که حضرت نعمان شوی و بدستباری بذل بخشش و ازین سو معیشت و دولت  
خلاصی جونی حنظل این سخن از او پذیرفته برگاه نعمان آمد و از قصار و روز بوس نعمان بر رسید چون چشم نعمان بر او افتاد  
او را بشناخت و در بن خور که چهار چنین و زاده است پس روی بدوی کرد و گفت آیا حنظل طانی غیتی که شبی مرا میزبان  
گفت هانم فرمود چه این تنگام نزدیک من آمدی اگر تا بوس فرزندم در آید گشته شود اکنون از بهر تورانی غیت هر جا  
که از دنیا خواهی طلب کن تا اسراف حاجت کنم آنگاه سرت بر گیرم حنظل گفت ایبت الان من چه دارم این روز شوم  
و مرا بعد از مرگ چه حاجت با دنیا باشد اینک در خانه دختری ضعیف و طفلی چند صغیر دارم که همه عریان گرسنه اند بدان آید  
بدی حضرت شتافتم که ایشان را نانی برم و جانه بدست کنم اکنون اگر از هرک من گزیرداری نیت در محلت ده که بخانه  
شوم و اهل خود را وصیت کنم و از بهر فرزندان کفیلی جویم پس با آیم تا هر چه خواهی چنان کنی نعمان گفت ترا ضایعی  
که اگر بعد خود وفا کنی بجای تو مقبول سازم حنظل بھر طرف نگرست تا با که پناه جوید ناکاه چشمش بر شریک بن جدی بن  
قیس افتاد که نسب از بنی شیبان داشت و کنیت او ابواخو فران بود و در جنب نعمان جانی داشت پس روی و آو  
گفت میت یا شریک بن عدی ما میرا بدست میزانی من لا بطلان صنف عده مواظم الطعام بین جوع و  
انتظار و افتقار و سیفام یا اخا کل کریم انت من قوم کریم یا اخا النعمان جدی بطنان و الترام و لک الله  
یا بنی راجع قبل الطعام شریک گفت ای حنظل من گزینش را از بهر تو بکشتن زدهم و بیو جوی بن جل بر پشت نهیم قرار دین

## وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

۴۵۷ ابداع که مردی زرتشتی طلب بود چون این بد پیش دید و با نمان گفت امرا این مرد طائی با من است هم اکنون من در  
صنا هم که اگر باز نیاید بجای او کشته شوم نمان سخن را پذیرفت و پانصد نفر شتر با حنظل عطا داد و او را یکسال مهلت  
داده که بخانه خویش شده کار را بیل خود را بتمام کند و سال دیگر چون همین بوم بوش برسد باز آید پس حنظل رفت و آن  
سال شمرده شد و آن روز برسد که روز دیگر بوم بوش است نمان با قرا دگفت چگونه بهمانا فرزند مقتول خود را گشت  
قرا دگفت آن خدا فیاض و بزرگوار است و این سخن در میان عرب مثل شد با هجده روز دیگر نمان سلاح در بر راست کرد و بسط  
و پیادگان خود به عزیمت آمد و دوست میداشت که مرد طائی و فایا بوعده نکند و قرا د بجای او کشته شود پس  
حکم بقتل قرا د کرد صنادید حضرت گفتند تا روز بیکاه نشود نمیتوان قرا دگشت چه ممکن است که مرد طائی باز آید  
اما چار نمان بماند تا فرود شدن آفتاب نزدیک شد پس حکم بقتل قرا د داد و او را بسطع بر نشانند و تیغ بر کشیدند  
درین وقت صبیح او بر سر او آمد و گفت بیت ایا قین کنی فی قرا د بنی جده فایا زینما بقتل لاریها مؤدعا الله  
المنایا الله ذون قویم فامتنی اسیرا خایر البیت امرفا درین هنگام مردی از راه دور پدیدار شد که میر  
تمام طی مسافت همی کرد مردم با نمان گفتند قرا د را بگذارتا این مرد برسد باشد که مرد طائی بپوشیدن  
بودند که حنظل از راه برسد و گرم میثافت که بماد ا قرا د بجای او کشته شود چون چشم نمان بر او افتاد از  
قتل او کرا هتی تمام بدست گرد و در عجب رفت که چرا با ر دیگر خود را بیلا افتند و با او گفت ترا چه بر این است  
که بعد از خلاصی خود را بهلاکت افکندی گفت سبب وفای عهد من بود و گفت این وفار که با تو آمومت عرض  
کرد که دین من نمان گفت دین خود را بر من عرضه کن تا در آیم که این چنین دین جز بر حق نتواند بود پس حنظل شریعت  
عیسی علیه السلام را بر او عرضه داشت و نمان و تمام اهل حیره از بت پرستیدن بکیش عیسی علیه السلام شدند آنگاه  
نمان فرمود نمیدانم که وفای عهد تو زیاده است که مرا بعت کردی یا قرا د که ضمانت تو کرد در هر حال من لغیم ترا ز  
شما نخواهم شد پس از خون هر دو در کشت و قانون بوم بوش را بجای از میان برداشت حنظل این و بیت  
در مدح قرا دگفت بیت الایمانین نور الی المجد والعلی فحاربنا امثال القرا د بنی جده فایا زینما بقتل لاریها مؤدعا الله  
القرا د و اهلهم فامتنی الا حیار من یطربنا با هجده نمان در کمال استقلال و استبداد سلطنت حیره داشت  
تا پادشاهی هر مریز بنوشیروان بنیایت شد و مدتی از سلطنت خسرو پرویز بگذشت و زید بن عدی در حضرت  
پرویز روز میگذشت و استاز فرصت داشت تا مکر خون پدر از نمان باز جوید و ملوک عجم را رسم بود که هر سال  
تن خستی با طرف ممالک محروسه بر میگذاشتند تا بھر حاجی ششماهه دوشیزکان نیکو منظر را از سرای محشم و در پیش  
اختیار کرده بحضرت آورند تا پادشاه ایشانرا بشروطی بختانده آورد و صفت آن دوشیزه که در خور پادشاه  
بود بختانده بختانده اندر بود و چون وقت میرسد هر خسی را یکی از آن بختانده بدست داده که سیل میافشد  
تا بمباداضفت دوشیزه آورد و این قانون از آنجا در میان ملوک عجم رسم شد که در زمان نوشیروان منذر  
السماء که شرح حالش مرقوم شد بر سر حارث بن ابی شمر غسانی حارث برد و از شام کنسیر کی با سیری آورد  
و او را بحضرت نوشیروان هدیه فرستاد و بزبان تازی بدو نامه کرد که کنسیر کی بد ضیفت روانه  
درگاه ساختم و کلمات آن نامه این بود ای قد و جبت الی الملیک جاریه متعده الخلق نفیته اللوین

غزالی  
 در جامع  
 در جامع  
 در جامع



# جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۴۵۱

والشیر قواء و طغاء و خلا و حجاج و راء عیناء قواء شماء بر جاده زجاجه سینه اخذ شیشه اقبل شیشه اشیر عظیمه الباقیه  
بعیده قواء القوی الطریق عظیمه الصبر کایع الشی سینه المعصم لطیفه الکعب ضایره ابطون حصه اخضر غری الوشاح  
راسته الکفل لفاء القدرین ربا الروادیف فخره الماکتین حلیته الزکاة منقح المساق مشقة الفخال لطیفه الکعب والقدیم  
قطر المشی کمال الضحی بضه المنجود سموة السید لیست بخشاء ولا سعادة ولیله الا نقب عریزة النفس حصه برزخیه  
حلیته زکیه کریمه انحال قد احکمتها الامور فی الادب قریانا رای اهل الشرف وعلما عمل اهل الحاجة صنایع الکفن عظیمه  
اللبان زهوة الصوت سائکة ترین البیت ویشین لیدی وان اردتها اشترت ان ترکتها انعت اذا ولطینا  
تخل عینا و تخمر خذا و تدبب شفا و کلامها معروفه و تبارک انو شیه اذا فمت و لا تخلی الا بامرک اذا جلست  
بایسی بن کلمات چنین باشد کویدها کثیر کی بدرگاه ملک کیسل داشتیم که خلقی باندازه دارد و اورا وونی پاک  
و وندانی پاکیزه است مانند آفتاب و ماه و در بامره انبوه و پشه کشاده کجول که پیدای و سیاه پیش کمال است  
و اورا است بینی با عدال برآمده ضیق المنعم و ابروان باریک دراز و رخا رشیده و بوسه گاه لند و کیس و بانه  
همانا بزرگ سر و دراز کردن و فراخ سینه و نارستان و نیکو ساعد و لطیف کف و لا غر شکم و باریک میان و غریبه  
کفل و آکنده ران و سیر بار داف و بزرگ سرین و گرد زانو و سطر ساق و لطیف کعب بود که بوقار سیر کند و  
بزرگ منش و تنگ پوست و آکنده گوشت باشد و مولای خویش را فرمانبرداری کند و منزله از پستی بینی و حرمت  
و سواد وجه باشد و در نزد مولای خود خاضع است هر چند غریز است و مهربان و باوقار بود و پاکیزه و با ترا و محتر  
و چون شراف رای زند و بهمه کار تو انا بود و کم سخن باشد و نرم سخن گوید و زینت خانه بود و دشمنان را بر شتی  
افکند و اگر آهنگ و کنی آهنگ تو کند و اگر ترک او گیر ی ز تو کناره جوید و چون با او در آمیزی تند بر تو نظر  
افکند و از شرم چهره سرخ کند و با نش بچش آید و نیکو سخن گوید و چون بر خیزی از تو سبقت جوید و چون  
نشینی با بر تو بنشیند مع القصد و شیر و ان آن کثیر را پذیرفت و بفرمود تا کلمات مندر را بفارسی ترجمه کرد  
در خانه بود و دعیت نماده بودند تا هر سال چون در طلب و شیرکان فرستد آن گاشه بختیان به تاسم بدضفت طلب  
گفتد و این بود تا زمان دولت خسرو و پرویز پیش آمد و او نیز هر سال و شیرکان بدضفت طلب می داشت و هم در  
کیال چنان افتاد که سه تن حضی طلب داشته گیر ارم و آند گیر را تبرکستان سیم را بخران سفر کردن فرمود بدضفت  
دو شیرکان آرند در یوقت زید بن عدی در حضرت حاضر بود فرصت بدست کرده معروض داشت که چنین و چنان  
که پادشاه خواهد در سرای سده او نماند است چه او را از خیریت که حدیقه نام دارد و در پیش چون بستان بهاری و  
قاسم چون سرو جو یا رست و چندان بگفت که پرویز را شیفته حال و ساخت پس بایزید بن عدی فرمود که نامه بسوی نمان کن  
تا حدیقه را بسرای شامانه فرستد و با حضی گفت این نامه را بنمان و خود با راضی و م شود و شیرکان گیر طلب فرما چون بر  
کنی نمان نیند کار حدیقه را راست کرده بهمه تو کسیل سازد زید بن عدی چون دل پرویز را شیفته حدیقه یافت  
و دانسته بود که عرب خیر بچم نه و از اینجا پرویز با نمان آشفته خواهد شد عرض کرد که اگر پادشاه دختر نمان را خوا  
نیز روا باشد چه عرب مردمی بی ادب میباشد و عار دارند که با بچم پیوند کنند و سخت زشت غنایم که ملک  
الملوک دختر نمان را نخواهد و او استکف و رزدا این سخن پرویز را تقبیل افتاد و او را الحاج  
لکه انرا کنی نمان

تقدیر و انرا  
و طغاء و خلا و حجاج و راء عیناء قواء شماء بر جاده زجاجه سینه اخذ شیشه اقبل شیشه اشیر عظیمه الباقیه  
بعیده قواء القوی الطریق عظیمه الصبر کایع الشی سینه المعصم لطیفه الکعب ضایره ابطون حصه اخضر غری الوشاح  
راسته الکفل لفاء القدرین ربا الروادیف فخره الماکتین حلیته الزکاة منقح المساق مشقة الفخال لطیفه الکعب والقدیم  
قطر المشی کمال الضحی بضه المنجود سموة السید لیست بخشاء ولا سعادة ولیله الا نقب عریزة النفس حصه برزخیه  
حلیته زکیه کریمه انحال قد احکمتها الامور فی الادب قریانا رای اهل الشرف وعلما عمل اهل الحاجة صنایع الکفن عظیمه  
اللبان زهوة الصوت سائکة ترین البیت ویشین لیدی وان اردتها اشترت ان ترکتها انعت اذا ولطینا  
تخل عینا و تخمر خذا و تدبب شفا و کلامها معروفه و تبارک انو شیه اذا فمت و لا تخلی الا بامرک اذا جلست  
بایسی بن کلمات چنین باشد کویدها کثیر کی بدرگاه ملک کیسل داشتیم که خلقی باندازه دارد و اورا وونی پاک  
و وندانی پاکیزه است مانند آفتاب و ماه و در بامره انبوه و پشه کشاده کجول که پیدای و سیاه پیش کمال است  
و اورا است بینی با عدال برآمده ضیق المنعم و ابروان باریک دراز و رخا رشیده و بوسه گاه لند و کیس و بانه  
همانا بزرگ سر و دراز کردن و فراخ سینه و نارستان و نیکو ساعد و لطیف کف و لا غر شکم و باریک میان و غریبه  
کفل و آکنده ران و سیر بار داف و بزرگ سرین و گرد زانو و سطر ساق و لطیف کعب بود که بوقار سیر کند و  
بزرگ منش و تنگ پوست و آکنده گوشت باشد و مولای خویش را فرمانبرداری کند و منزله از پستی بینی و حرمت  
و سواد وجه باشد و در نزد مولای خود خاضع است هر چند غریز است و مهربان و باوقار بود و پاکیزه و با ترا و محتر  
و چون شراف رای زند و بهمه کار تو انا بود و کم سخن باشد و نرم سخن گوید و زینت خانه بود و دشمنان را بر شتی  
افکند و اگر آهنگ و کنی آهنگ تو کند و اگر ترک او گیر ی ز تو کناره جوید و چون با او در آمیزی تند بر تو نظر  
افکند و از شرم چهره سرخ کند و با نش بچش آید و نیکو سخن گوید و چون بر خیزی از تو سبقت جوید و چون  
نشینی با بر تو بنشیند مع القصد و شیر و ان آن کثیر را پذیرفت و بفرمود تا کلمات مندر را بفارسی ترجمه کرد  
در خانه بود و دعیت نماده بودند تا هر سال چون در طلب و شیرکان فرستد آن گاشه بختیان به تاسم بدضفت طلب  
گفتد و این بود تا زمان دولت خسرو و پرویز پیش آمد و او نیز هر سال و شیرکان بدضفت طلب می داشت و هم در  
کیال چنان افتاد که سه تن حضی طلب داشته گیر ارم و آند گیر را تبرکستان سیم را بخران سفر کردن فرمود بدضفت  
دو شیرکان آرند در یوقت زید بن عدی در حضرت حاضر بود فرصت بدست کرده معروض داشت که چنین و چنان  
که پادشاه خواهد در سرای سده او نماند است چه او را از خیریت که حدیقه نام دارد و در پیش چون بستان بهاری و  
قاسم چون سرو جو یا رست و چندان بگفت که پرویز را شیفته حال و ساخت پس بایزید بن عدی فرمود که نامه بسوی نمان کن  
تا حدیقه را بسرای شامانه فرستد و با حضی گفت این نامه را بنمان و خود با راضی و م شود و شیرکان گیر طلب فرما چون بر  
کنی نمان نیند کار حدیقه را راست کرده بهمه تو کسیل سازد زید بن عدی چون دل پرویز را شیفته حدیقه یافت  
و دانسته بود که عرب خیر بچم نه و از اینجا پرویز با نمان آشفته خواهد شد عرض کرد که اگر پادشاه دختر نمان را خوا  
نیز روا باشد چه عرب مردمی بی ادب میباشد و عار دارند که با بچم پیوند کنند و سخت زشت غنایم که ملک  
الملوک دختر نمان را نخواهد و او استکف و رزدا این سخن پرویز را تقبیل افتاد و او را الحاج  
لکه انرا کنی نمان

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شامانه بگرفت و با حسی فرمود که دیگر سفر روم واجب نیست هم از اینجا شتاب کن و حدیقه را بر دوشه بگذره ۴۵۹  
 حاضر سازید عرض کرد که اکنون چون رای ملک برایست مرا نیز فرمان ده تا با حسی بحیره شوم که نفعان جلیت  
 نتواند کرد باشد که دختری جز حدیقه را بر حسی عرضه کند و باز نماید که مراد خرمی بد لطفت که پادشاه خواسته بنا  
 و نیز یکتن دیگر که لغت عرب داند با من همراه کند تا اگر نفعان نبه و رفیق مرام سخن گوید در حضرت پادشاه کواهی  
 لاجرم پرویز زید بن عدیر ابابیکتن رسول میکروانه حیره داشت و زید نیز دیکت نفعان آمده پیام پادشاه عجم با یکدست  
 این سخن بر نفعان سخت آمد و در جواب گفت آن بی فمما العراق لمتد و تحه للملک عمن سودان اهل العرب فکسیک  
 در کاو چشمان عراق هراینه جای وسعت و استغای ملک است از سیاهان اهل عرب انامید این سخن از بزی  
 بدل ساخت و بار رسول پرویز گفت مها بمعنی ماده کاوان باشد و سودان بزرگان و سادات را گویند نفعان  
 در جواب میگوید ماده کاوان عجم کفایت میکند جزو پرویز را دیگر چه واجب است که قصد متر زادگان و بنای  
 بزرگان و سادات عرب کند و او را بدین سخن گواه گرفت مع القصة نفعان و در وزیرش از ابد است و روز  
 سیم نامه بملک الملوک گذاشت که بدین صفت دوشیزه در سرای من نباشد و باز یکت عذر من  
 پادشاه بجواه و ایشانرا کیل ساخت پس بد حضرت پرویز آمد و نامه نفعان بداد پرویز گفت که ام دوشیزه بود  
 که توشان دادی زیرا که نفعان نگاشته است که هر که مرا چنین دختر نبوده زید عرض کرد که من نیز نگفتم  
 که او دختر خویش را نخواهد داد ایشان از دناست طبع و خشونت خوی خواری و کرسنخی خود را بر سر  
 و ریاست تو ترجیح نهند و سوم آن راضی را بر ریاح این اراضی تفصیل کند از دهم اکنون ازین رسول پرستان  
 تا چه گفت زیرا که من پادشاه را بزرگتر از آن دانم که سخنان او را دیگر با بزرگان آرم پرویز از رسول  
 پرسش کرد و او آنچه باید داشت باز نمود ملک الملوک عجم چشم شد و گفت بسیار بندگان زیاده برین  
 اراده کرده اند و کار ایشان بقال و نکال افتاده این سخن پراکنده گشت و نفعان نیز بشنید و دانست خطر  
 عظیم در پیش دارد با بجمه پرویز چند ماه ساکت ماند و آنگاه کس نزد نفعان فرستاد که ما را با تو حاجتی است و او را بحضرت  
 طلب داشت نفعان دانست که این سفر بخیر نباشد لاجرم سر از فرمان بر تافت چون این خبر پرویز رسید یاس بن قبیصة الطائی  
 که از اکابر عرب بود با چهار هزار مرد دیر مبارز را مامور داشت که با راضی حیره تاخته نفعانرا از تخت بریزد آورد و دست  
 بسته بحضرت فرستد چون این خبر نفعان رسید زن و فرزند و اموال و اطفال خویش احمل کرده بحبل بنی طی کرخت  
 تا از ایشان پناه جوید مردم طی گفتند ما نتوانیم ترا پذیرفت زیرا که با پرویز قوت مناجرت میبازرت میباز نفعان  
 گفت من شمارا با پال ستور پرویز نخواهم و از آنجا کوچ داده فراوان در قبایل عرب بکشت و سیچکس او را پناه  
 نداد چون با راضی بنی رواحه بن سبیه بن عبس سید قبیان کفشد اگر خواهی ما زبهر تو مقاتلت اندازیم و مصاف  
 دهم نفعان گفت نیز شمارا بکشتن ندیم و با پرویز بکشت نیکنم و از آنجا کوچ داده بدی قار آمد و در میان بنی شیبان  
 فرود شد مانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن سبیه بن ذبل بن شیبان که در آن قبیله سیدی بزرگ بود در آنجا سکون  
 داشت و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ذی البجین نیز در آن اراضی میزیست و از دیوان پرویز مر سوس  
 مقرر داشت ازین روی که شتران پرویز را در آن اراضی کفیل بود و رعایت میکرد با بجمه نفعانرا در همین

قتل نفعان

قصه ماده کفایت  
جمع است

از آن وقت منتهی شد  
ذی قار را هم بکشت  
و بکشتن و این بکشت  
بگذرد

## جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

آمد که از بنی شیبانی مدد جوید پس خبر خود حدیقه را بهمانی بزرنی سپرد و او و قبیلۀ بنی شیبان گفتند ما هیچ از دست تو باز نسویم و از مقاتلت با برادر تو بر نیز نکشیم اگر از بجز تو سودی کند پس مانی گفت این کوشش از برای تو حشمتیست چه من تو هر دو مقتول شویم و تو در پس آنکه پادشاهی کرده باشی چگونه از در هر کس بون و ذلیل در آتی مرگ ازین بندگان بهتر است اکنون صواب چنان نماید که اهل و مال خویش نزد دیکت من و دیعت کنی تا چنان بدارم که اهل و مال خود و تو خود بجزرت پروریز کج دبی که بکشید بنام باشد و اگر بخشد هم سلطنت ترا خواهد بود بهمانا از پس پادشاهی کدانی توان کرد و زن نمان نیز بدین سخن کوهی داد لاجرم نمان نامه از در مسکن و ضرعت بگاشت و پیشگی در خور درگاه پرور ساز داده بار سولی چرب زبان نفاذ داشت آنگاه خواسته و خزانه خویش با از ن فرزند و چهار صد سب چهار صد خوشن و دیگر سلاها هر چه او را بود بهای سپرد و غنیمت سفر بدین را تقسیم داد درین وقت رسول او برسد و گفت پروریز پیشکش ترا پذیرفتار گشت و اظهار عطف فرمود و او را با تو با هموار نیافتم این سخن ل نماز بجای آورد و بسوی مداین شتاب کرد چون بر سر مل با باط رسید باز بدین عدی باز خورد زید با او گفت ای نجیب این شیطنت اینجا یعنی ای نمانک خلاص کن خود را اگر حیوانی نمان گفت ای زید این جلیت تو کردی اگر زنده ماندم ترا با پدری ستارم و حیانت بکشم که هیچ غریب گشته نشد باشد زید گفت ای نمانک ای نجیب فقه و الله اخیت لک اخیه لا یقطعها الله الا لارن یعنی بکن ای نمانک آنچه میخواهی سو کند با خدای که ترا با خیه بستم که کرده باشا ط آرا نتواند گنجیت تا بجهان بدرگاه پروریز آمد و زین بر سید و عذر بخواست و گفت این غلام یعنی زید بن عدی سخن مرا و دیگر کون ساخت و از دونه ترجمانی کرد و مهر پادشاه را از من بگردانید و کار حیره را آشفته ساخت و چون این بشنید پیش شد و روی خاک نهاده عرض کرد ای پادشاه این بندگان تو چون بر تخت شوند و تاج بپوشند و باد و چو زین دست گردند ترا خلد و دوزخ دهند بلکه بنده خویش شمرند پس روی با نمان کرد و گفت تونه آنی که بر تخت خویش برآمدی و بهی کفتی مملکت عجم بجز من خواهد شد و اگر من بدست نکنم فرزندی من در اینجا سلطنت خواهد کرد و بدین گفته سو کند یا و کرد پروریز را استوار افتاد پس فرمود از بجز او در سا با ط زندانی کردند و او را بند نهاده باز داشتند تا در زندان جان بداد پس آنکه اعشی کوید بیت قدرت و ما ابخی من الموت به بسا باط حتی مات هو فخرق و این واقعه حرب بنی قار را انکجه که در بسی خوار خیه شدند که انشاد آه در ذیل قصه حنه و پروریز باز نموده خواهد شد و مدت سلطنت نمان در حیره بیست و دو سال بود پس اکنون چنان صواب نمود که قصه بعضی از مشاییر عرب و قایع عجیبه که در زمان نمان افتاد در دنال حدیث او مرقوم شود از جمله معاصرین نمان با بغه دبانی بود و با بغه در لغت عرب انگس اکوبند که بی آنکه شاعر بوده شده گوید و نیکو گوید و حرف با یعظ با بغه علامت بهمانه است یا بجله با بغه لقب زیاد است و هو زیاد بن معویه بن ضیاب بن خباب بن ربیع بن عقیط بن حمزه بن عوف بن سعد بن بیان بن بغض بن ریش بن عطفان بن سعد بن قیس بن عیفلان بن حضرت گفت او ابوامامه است او در حضرت نمان رقت منامت داشت و از جمله جلسای او شمرده میشد و مکانی تمام داشت و اجل شعری عرب بود چنانکه در بازار عکا ط از بجز او قه بر نمانی و شعری عرب مانند اعشی حسان بن ثابت و غنای خرم و درن اشیر و دیگر کسان حاضر شده اشعار خویش را به عرضه میداشتند و قتی که روی از عرب بدرگاه نمان آمدند و مردی از بنی عس که شقیق نام داشت نیز با ایشان

نمان از بنی شیبانی مدد جوید پس خبر خود حدیقه را بهمانی بزرنی سپرد و او و قبیلۀ بنی شیبان گفتند ما هیچ از دست تو باز نسویم و از مقاتلت با برادر تو بر نیز نکشیم اگر از بجز تو سودی کند پس مانی گفت این کوشش از برای تو حشمتیست چه من تو هر دو مقتول شویم و تو در پس آنکه پادشاهی کرده باشی چگونه از در هر کس بون و ذلیل در آتی مرگ ازین بندگان بهتر است اکنون صواب چنان نماید که اهل و مال خویش نزد دیکت من و دیعت کنی تا چنان بدارم که اهل و مال خود و تو خود بجزرت پروریز کج دبی که بکشید بنام باشد و اگر بخشد هم سلطنت ترا خواهد بود بهمانا از پس پادشاهی کدانی توان کرد و زن نمان نیز بدین سخن کوهی داد لاجرم نمان نامه از در مسکن و ضرعت بگاشت و پیشگی در خور درگاه پرور ساز داده بار سولی چرب زبان نفاذ داشت آنگاه خواسته و خزانه خویش با از ن فرزند و چهار صد سب چهار صد خوشن و دیگر سلاها هر چه او را بود بهای سپرد و غنیمت سفر بدین را تقسیم داد درین وقت رسول او برسد و گفت پروریز پیشکش ترا پذیرفتار گشت و اظهار عطف فرمود و او را با تو با هموار نیافتم این سخن ل نماز بجای آورد و بسوی مداین شتاب کرد چون بر سر مل با باط رسید باز بدین عدی باز خورد زید با او گفت ای نجیب این شیطنت اینجا یعنی ای نمانک خلاص کن خود را اگر حیوانی نمان گفت ای زید این جلیت تو کردی اگر زنده ماندم ترا با پدری ستارم و حیانت بکشم که هیچ غریب گشته نشد باشد زید گفت ای نمانک ای نجیب فقه و الله اخیت لک اخیه لا یقطعها الله الا لارن یعنی بکن ای نمانک آنچه میخواهی سو کند با خدای که ترا با خیه بستم که کرده باشا ط آرا نتواند گنجیت تا بجهان بدرگاه پروریز آمد و زین بر سید و عذر بخواست و گفت این غلام یعنی زید بن عدی سخن مرا و دیگر کون ساخت و از دونه ترجمانی کرد و مهر پادشاه را از من بگردانید و کار حیره را آشفته ساخت و چون این بشنید پیش شد و روی خاک نهاده عرض کرد ای پادشاه این بندگان تو چون بر تخت شوند و تاج بپوشند و باد و چو زین دست گردند ترا خلد و دوزخ دهند بلکه بنده خویش شمرند پس روی با نمان کرد و گفت تونه آنی که بر تخت خویش برآمدی و بهی کفتی مملکت عجم بجز من خواهد شد و اگر من بدست نکنم فرزندی من در اینجا سلطنت خواهد کرد و بدین گفته سو کند یا و کرد پروریز را استوار افتاد پس فرمود از بجز او در سا با ط زندانی کردند و او را بند نهاده باز داشتند تا در زندان جان بداد پس آنکه اعشی کوید بیت قدرت و ما ابخی من الموت به بسا باط حتی مات هو فخرق و این واقعه حرب بنی قار را انکجه که در بسی خوار خیه شدند که انشاد آه در ذیل قصه حنه و پروریز باز نموده خواهد شد و مدت سلطنت نمان در حیره بیست و دو سال بود پس اکنون چنان صواب نمود که قصه بعضی از مشاییر عرب و قایع عجیبه که در زمان نمان افتاد در دنال حدیث او مرقوم شود از جمله معاصرین نمان با بغه دبانی بود و با بغه در لغت عرب انگس اکوبند که بی آنکه شاعر بوده شده گوید و نیکو گوید و حرف با یعظ با بغه علامت بهمانه است یا بجله با بغه لقب زیاد است و هو زیاد بن معویه بن ضیاب بن خباب بن ربیع بن عقیط بن حمزه بن عوف بن سعد بن بیان بن بغض بن ریش بن عطفان بن سعد بن قیس بن عیفلان بن حضرت گفت او ابوامامه است او در حضرت نمان رقت منامت داشت و از جمله جلسای او شمرده میشد و مکانی تمام داشت و اجل شعری عرب بود چنانکه در بازار عکا ط از بجز او قه بر نمانی و شعری عرب مانند اعشی حسان بن ثابت و غنای خرم و درن اشیر و دیگر کسان حاضر شده اشعار خویش را به عرضه میداشتند و قتی که روی از عرب بدرگاه نمان آمدند و مردی از بنی عس که شقیق نام داشت نیز با ایشان

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۳۶۱ بنام انجمت افتاد و آورد و گرامی داشت در این وقت شقی ترا من بر سید و رخت بر بست و نمان  
 چنانکه آنکه در حضرت انصاف میفرمود هر یک را عطای بسز کرد و هجرت شقی را حمل داده با پیش فرستاد  
 چون این سخن بماند رسید گفت لب ساج قاعید و اکل غیر حایم یعنی چه بسیار کسی که برای نشسته و خور  
 ز شاکر اینک در عرب مثل شد و این شعر در مدح نمان گفت *أَبْقَيْتُ لِعَبْدِي قَصْداً وَفِيهِ وَفِيهِ مِنْ بَقَايَاتِ الْعَالَمِ*  
*جَاءَ شَقِيقُ قَوْقٍ عَظِيمٍ قَبْرِهِ وَنَاكَانَ يَتِي قَبْلَهُ قَبْرُ وَافِدٍ أَنَّى أَلْهَمْتُه جَاءَ وَفِيهِ وَفِيهِ مِنْ بَقَايَاتِ الْعَالَمِ*  
 نمان از آن بود که متحده نام داشت و اجل نمان عرب بود و وقتی چنان افتاد که بسری نمان در رفت و ناگهان با متحده  
 باز خورد و او را از دیدار مرد پیکانه درشتی گرفت و جنبشی با هم نگاه کرده مقصدش از سر تعاد پس ساجمین  
 تا مرفق حجاب خساره داشت و چنان آن ساعد و ذراع فریب بود که سار صورت او گشت و نابغه در این صفت  
 که این شعر از آنست *سَقَطَ النَّصِيفُ لَمْ يَرَوْا سِقَاطَهُ قَتَا وَكَلَّتْ وَأَقْبَتْنَا بِأَلْيَدِهِ وَبِزَارِ شَارِدٍ كَرِيفٍ*  
 متحده داشت که در آن از محاسن شکم و روادف و فرج او درج کرده بود و المختل بن عبید بن عامر  
 الیشکری نیندر خدمت نمان قربتی بکمال داشت و یسج مردی را در عرب کمال جمال او نبود و این نزدی که  
 نمان کریم المنظر و ابرش بود متحده را دل بسوی المختل همی رفت و بدست یاری رسول و نامه با او آشنا  
 گاه گاه از دیدار و کنار او بجهه گرفت چنانکه گویند و دو پسر نمان را المختل است با جمله چون المختل اشارت بانه  
 بنشیند بروی کران افتاد که چرا معشوقه او را در شعر یاد کرده پس در وقتی شایسته این قصه با نمان بر دشت  
 و گفت نابغه را با متحده راهی است و او را دیدار کرده باشد و اگر نه چون صنف فرج و شکم تواند کرد و آن شعر را  
 بر نمان عرضه داشت و نایره چشم او را بر افروخت تا دل بر قتل نابغه نهاد عصام بن شیر که همی که حاجب نمان بود  
 این معنی بدانت و نابغه را بیا کائید ناچار نابغه از حیره بگریخت و راه شام پیش گرفت و بسری عمر و بن بشار بن  
 الاصغر ابن الحارث الاعرج در آمد و حارث الاعرج پسر الحارث الاکبر ابی ثمر است که شرح حالش مذکور شد و مادر  
 الحارث الاعرج ماریه دختر ظالم بن هب بن الحارث بن مویه بن ثور است از آل کندی که صاحب و گوشواره گزینها  
 بود چنانکه در عرب لوکان بن عیسی الماریه مثل است مع القصة نابغه بجان عمر و بن الحارث شد و نخست نمان را دید و با  
 خورد و او هنوز کودک بود و این شعر در مدح او گفت *بِتِ هَذَا عَلَامٌ مِنْ جَبَّةٍ مُسْتَقْبِلِ الْخَيْرِ سَبْعَ أَلْفَامٍ لِيَا زَيْدَ الْكَلْبِ*  
*وَالْحَارِثُ الْأَصْغَرُ وَالْحَارِثُ خَيْرُ الْأَلْفَامِ ثُمَّ كَلِمَةٌ وَلَيْدٌ فَهَذَا اسْرِعْ لِيَا زَيْدَ مَنَامِ خَمْسَةَ أَلْفَاؤُهُمْ نَامُ قَصْلُ*  
*مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَنَامِ* و مدتی در شام بر نیت و مدح عمرو و نمان برادر او را همی گفت آنگاه آئینک حضرت نمان  
 ابن منذر کرد چه از وی عطای فراوان برده بود و چند آنکه او فی ذمبت قصه فرامی داشت چون از جانب نمان بپناک  
 بود با دو تن از بزرگان فرارین پناه برد و در ملازمت ایشان بجهه آمد نمان بفرمود از بجهه فرارین قبه کردند و ایشان  
 فرود شدند اما نابغه را با خود همی بپناک داشت و نمان کرامت ایشان را هر روز گزینی از خود میفرستاد تا هر دو تن  
 تدبیر کنند و ایشان با او می گفتند که نخست نابغه را تدبیر کن که پناه بدهد ما مست چون روزی چند بکشد نابغه چند  
 شعر از خویشین با آن گزینک بیا میوخت و خواستار شد که هنگام سستی بر نمان عرضه دارد و آن گزینک در وقتی شایسته  
 آن اشارت بخواند و نمان از پسندیده افتاد و فرمود این شعر را بخواند نابغه نتواند بود چون فرارین این سخن بشنیدند دل

جابر که یکصد و بیست و شش سال  
 داشت و در آن روز که  
 نمان را دید و با او آشنا  
 شد و او را از دیدار و کنار او  
 بجهه گرفت چنانکه گویند

کتب معتبره



داشتند و بادی نابغه را بر داشته نگاه بر عثمان درآمدند نعمان بر نابغه تکریم و دستهای او را خضاب کردند و فرمود ای نابغه منرا و از آن بود که این دستها بخون تو خضاب شود فرار یمن عرض کردند که چون وی از پناهی جسته روایا شد که ملک گناه او را معفو دارد و نعمان رسول ایشان را با جایت مقرون داشت و نابغه قصیده میخ که از بهر او کرده بود خواندن گرفت و صد شتر سرخ موی صلت یافت حسان بن ثابت حاضر بود گفت سه حد بردم که مینداهم که ایکم بزرگتر است یکی قربت نابغه در حضرت نعمان پس از آنکه بعد اثناء و دیگر یکی دیگر آن بلاغت بنیان و طلاق لسان و وجود اشعار که او را است سیم آن شتران سرخ موی که بدو عطا کردند شد و دیگر از معاصرین نعمان نابغه جدی بود و نام او قس است هوقیس بن کعب بن عبد الله بن عبد سس بن ربیع بن جعدة بن کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است و کنیت او ابولیلی است او بسال از نابغه دنیا افروید بود چه از زمان منذر بن محرق که شرح حالش مرقوم شد زندگانی داشت چنانکه خود گوید **مَنْ كَرِهَتْ وَالْزَكَاةُ يَبْجُ عَلَى النَّوَى وَمِنْ عَادَةِ الْمُخْرُوجِينَ تَذَكَّرْنَا نَدَامَاتِي غَدَ الْمُنْذِرِينَ مُحْرَقِ اَرَى الْيَوْمَ مِنْهُمْ ظَاهِرَ الْاَرْضِ مُنْقَطِعًا كَقَوْلِ وَفَيَاكَ كَانُوا جَوْهَرًا وَنَاثِرًا شَيْفٌ فِي الْاَرْضِ مُقْفَرًا** و او از آن روز بماند و او را ک اسلام کرد و با رسول خدای صلی الله علیه و آله ایمان آورد و آنحضرت را مدح گفت این شعر از آنجمله است **بَيْتِ بَلَّغَ الشَّاهِدُ مَجْدَنَا وَسَنَانَنَا وَانَا لَرَجُوفُوكَ مُطَرًّا** پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این المظفر یا ابالیلی عرض کرد و آنجمله یا رسول الله فرمود **اجل انت** و الله و نابغه در او آخر عمر سی سال شعر نگفت و در یغ می داشت که از تلاوت قرآن باز شود و شعر گوید با جمله در بلده اصفهان مرکش بر سید و رخت از جهان بجان جاویدان برد و سه و هشتاد سال در اینجانب بزیست چنانکه از اشعار او توان است **بَيْتِ وَقَدْ شَدَّتْ عِظَاظُ قَبْلِ مَحَلِّهَا وَكَتَبَتْ قَبْلَ قِيَانِ وَالْمُنْذِرِينَ مُحْرَقِ فِي عِلْكَهْ وَشَدَّتْ يَوْمَ بَحَائِنِ النُّعْمَانِ وَخَمِرَتْ حَتَّى اخْتَمَى الْاَلْهَى وَتَوَارَعَ تَتْلَى مِنَ الْقُرْآنِ وَكَيْسَتْ مِنْ اِسْلَامِ ذُو اَوَاسِعَا مِنْ سَيْبِ لَحْرِمِ وَلَا مَثَانِ** دیگر از وقایع زبان نعمان مناظره لبید بن ربیع و ربیع بن زیاد بود بهمانا بر رکان قبیله عبسین از نزد نعمان مکانی بکمال عظمتی نهیست بود مانند غار و انس و قیس و دیگر ضادید آن قبیله را کرامی می داشت و از میان آنجمله ربیع بن زیاد بقدر و ستر برتر بود چنانکه پیوسته در پهلوی نعمان نشیمن داشت و با او بر سر کچوان میخورد و می شامید و او را منادست و مصاحبت میکرد و این ربیع چون وقتی بدست بنی عامر اسیر افتاده بود با عامر یون کمال عداوت داشت و در حضرت نعمان پیوسته از آنجماعت سعایت میکرد از قصصا چنان افتاد که عامر یون را حاجتی پیش آمد که حضرت نعمان بایست شدن سس سبیل بن مالک و خوف بن لاجوس شماسا انفرای و قلاته الاسلامی و دیگر کسان سی تن بودند از عامر یون که قصد درگاه نعمان کردند و امیر و سید اینجمله عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بود که نقبش طالع الله است و کنیت او ابوالبراء باشد و پسر برادر عامر لبید بن ربیع بن مالک نیز با هم خود بود و در آن هنگام پسرکی بود که کیسویامی شیکم داشت و شعر گوئی توانست گفت و مادر لبید از قبیله عبسین بود و آنگاه که ربیع در لبید بمرد بجایه تلخ ربیع بن زیاد در آمد با آنجمله عامر یون طی مسافت کرده بحیره درآمدند و نعمان فرمود از بهر ابوالبراء خیمه برپای کردند و آنجا عترت احمد روزه نزل فرستاد و اجری داد پس از چند روز ایشان بزرگراه

بایں بعد

دیکھو زمین حریف  
شرب جہنمی  
تفسیر سلمان خان صاحب  
دیباچہ غفران اللہ کریم

از حضرت  
عمر بن عبدالمطلب  
رضی اللہ عنہ  
نقل ہے کہ جب  
رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم نے  
مکہ سے مدینہ  
میں ہجرت فرمائی  
تو آپ نے اپنے  
ساتھ جو کچھ  
مال و دولت لے کر  
آئے تھے اس میں  
ایک اونٹ بھی  
تھا۔ آپ نے اس  
اونٹ کو اپنے  
ساتھ لے کر  
مدینہ میں  
آجایا۔ آپ نے  
اس اونٹ کو  
اپنے ساتھیوں  
میں تقسیم کر  
دیا۔ آپ نے فرمایا  
کہ میں نے اس  
اونٹ کو اپنے  
ساتھ لے کر  
مدینہ میں  
آجایا تھا۔



## جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۱۴۹۲

حتی واری آنست کما یطرب متیاً ضیغه قصد لید از امین دختر و بن عامر بن ربیع بن صعصعه است او بن  
 مالک بن جعفر بن کلاب بود و پنج سپرداشت اول عامر بن مالک که ملاعبه باشد دوم طفیل که مشهور بنفاری  
 فرز است که نام اسام بود سیم ربیع که پدر لید باشد و و رابع المقهر بن لقب بود چهارم  
 معویه که او را معوذ الحکام میگویند پنجم عبیده بن مضاج و او ام لبینن الاربعه گفت برای رعایت شهر  
 از حوزة باجمله چون لبید این شعر بخواند باز نمود که ربیع را در مقدمه مرض بر صل است با کاشان خود الم از  
 فرو نشاند و بانک با ملک دست در کاسه دارد و نماز ساختن شد آمد و بد بنال چشم بسوی ربیع کریت و گفت  
 آیا تو چنین باشی این بر این طعام که چشم من پدید ساختی و دست از خوردن باز داشتی بی سوگند یا کرد  
 بلات و غری که لبید بکشد من این کار را با مادر او کرده ام لبید گفت راست کوئی چون بدین نیز از قبیل  
 عبسین است دور نیست که چنین باشد و این وقت نغان آنجمله را حضرت انصاف داد و بفرمود دیگراره خیمه از  
 بحر ابو البراء راست کردند و آن نزل معطوع را مقرر داشتند و از آن سوی چون ربیع میسر خورشید نغان  
 دو چندان آنچه بدو بدل میکرد بسوی او فرستاد و پیام داد که بر خبر و بنام خویش شتاب که مرا با تو امکان است  
 باقی نماند ربیع ناچار باراضی خویش شد و این شعر را کشف نغان فرستاد بیت لبین خلعت کلابی ان لی سغه  
 ما یثلمنا سغه عر ضا ولا حولاً و کوجعت بی یخیم با سیریم ما و از نواریش من بر نشیم ا فابرق ا باز ا باز  
 یا نغان عتکاً مع النطاری طو را ر این تو قبل و پیام داد که اگر چه جهان بر من نکت نیست اما از لالت  
 تو بیرون نشوم تا کس بختی مرا احتیاط کند و معلوم کنی که لبید کذب سخن باند و بهمان بر من است نغان جواب  
 نوشت که شیر در خلعت عجمی چیست شئت و لا یخیر علی و دغ عتک لا باطله قد یل لک ان تلو ان کما فاع  
 اغتدارک من شیء اذ اقبل ما بجه نغان گفت هرگز نفرستم ترا احتیاط کند اکنون این سخن اگر رسد که اگر در  
 چکونه توانم زمان مردم را از خواندن شعار لبید باز دارم اکنون بفر جا خواهی کوچ ده و دیگر او را بخصرت خویش  
 نداد و علامه یوزا بن اذانت لبید را اکرام کرد و این لبید زبانه خصم من است که بعد از عبا بیت در آن اسلام  
 و چون مسلمان شد دیگر شکر گفت هرگاه از و شعر خواسته فرمود در عرض شعر مسوره داده اند تا ملاوت کنم  
 و بکار حاضرین نغان اعشی بود و نام او میخواست پیر پیش بن جندل بن شریح بن عوف بن سعد بن ضحینه بن  
 قیس بن ثعلبه بن الحضر بن عکایه بن صعب بن حلی بن بکر بن امل بن قاسط بن مین بن اقی بن عی بن جندله  
 اسام بن ربیع بن راز است و گفت او را بصیر است و عشی نیز از آن گنبد داشت که نابینا بود و پدر او  
 بنی ر که بهستان مجور است از حدت هو و حرارت آفتاب خواست تا در پناه سنگی گیرند و نغان را  
 نغان به حال باره سنگی از گاه فرود شده بر در آن غار استوار افتاد و قیل انجا از کس سنگی بفرار نشد  
 که در دینیکه تن بن ثعلبه را نام داشت بهنام لغب به عجمی گفت بیت انوک طفیل اچوم دیون ز نال  
 باجمله اعشی ز نغان به شعر و اسل آن طبعه است قتی از یونس بن یحیی سوال کردند که این شعر را در کجا  
 نال انوک طفیل بکسی اقول انوک یقین اذ اعصبت لک انفة اذ ارمیت ز نیر اذ ارمیت و الا انوک ارم  
 انام که خرد عورت است سوال از نغان حتی انکه علیه و الله بدو به قصیده در برج آن در

این شعر را  
 لبید بن کلاب  
 ربیع بن کلاب  
 و غیره  
 در کتاب  
 التواریخ  
 آمده است

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۱۵۵

در این کتاب  
در بیان  
وقایع

شماخ

کرد که این بینا راست بیت قایت لا اربی لها من کلاله ولا من دجی حتی انه زجر محمد و لقیه غم داده  
که ادراک خدمت آنحضرت کرده ایمان آورد و از اراضی خود کوچ داده روانه مکّه شد چون بنجر با یوسفیان بن  
حرب رسید جمعی از مردم قریش را برداشته بر سر راه او آمد و گفت ای عشی نزد کسی میروی که رچه بی سالی و سر در  
بدانت بر تو حرام خواهد کرد عشی گفت آن کدام است گفت ناکردن عشی فرمود زنا خود ترک مرا گفت زیرا که مرا  
قدرت اینکار افتاده ام دیگر چیست گفت قمار کردن گفت و رغبت در بازی این عمل مرا کار دیگر فرماید  
بگوی دیگر کدام است گفت خمر خوردن عشی گفت هرگز مرا با شراب شیفتگی نبوده اگر ترا رغبت تمام است  
اندکی در مشربیه من توان یافت بر خیز و بنوش ابوسفیان گفت ای عشی در اینکار چیست ماطی کن صد  
سرخ موی با تو عطا کنیم آنرا خد کرده بخانه خویش شو و ساکن باش اکنون میان ما و محمد صلی الله علیه و آله  
کار بر مبارات و حضومت است تو کوشش را کردی و بر ما ظفر جست آنکست خدمت او کن اگر ما غالب شدیم  
همچنان تو صاحب شتران خواهی بود عشی گفت اینکار را مگر چه در این ابوسفیان میان مردم قریش  
باکست کرد که ای گروه عرب اگر عشی نزد یک محمد صلی الله علیه و آله شود و همی فضایل او گوید آتش فتنه در پیروز  
زود شتران او را حاضر کنید پس مردم صد شتر میاورند و او را دادند و عسی غم میامد کرد و آنروز که طی مسافت  
کرده بخانه خویش رسید از شتر بزرگ افتاد و بمرد دیگر از معاصرین عثمان شماخ بن خضر بن منان بن عثمان بن امیه  
ابن عمرو بن حجاجش بن سجاله بن مازن بن ثعلبه بن سعد بن بیان است مادرش معاذه است از دتر بن  
الحرب از قبیلہ انماریه و شماخ از جمله مخضرمین است و مخضرم آتش را کوند که رمان جا طیت فرمان اسلام آورد  
یافته باشد و او را دولت اسلام روزی شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را مدح می گفت و او را دو  
برادر شاعر بود که یکبار نیز می گفتند و فرزند لقب داشت و آنکه یک جزیر بن نصر است که از بصره و جندب  
گفته و شماخ بعد از شرف اسلام در یثرب بنیست تا زمان خلافت عثمان بن عفان پیش آمد و شماخ مردم  
قبیلہ هزارا بجا گفت و بنی بجز این بر نهند و بدرگاه عثمان آمد و زوئی سکایت کردند شماخ در آن بخت چنان  
و انکارا نمیکنی کرد و لاجرم عثمان کثیر بن الصلت را طلب داشت و فرمود شماخ را بسجده ببرد و بنبر دخول خدا صلی  
الله علیه و آله سوگند ده پس جماعت بنی بجز ابایشان روانه مسجد شدند تا کثیر در نهانی با شماخ گفت  
هر کس با بنبر پیغمبر بدین سوگند یاد کند و رقیامت حای و گشتش خواهد داشت شماخ گفت پدر و مادر من  
تو تدبیر چیست فرمود سخن قلب کن و در سوگند مرا و حیث مرا قصد فرمای با بنجد او را بجای سوگند و دزد و شماخ  
روی با کثیر کرد و گفت و انما ما بنجو کلم یعنی قسم بجای من شما را بنجو گفتیم بنی بجز او هستند او حلیت کرد  
و کثیر و ناحیت او را قصد کردند این سوگند بر حلیت گفت و خواستند آن قسم را بر او عاده کنند که کثیر  
سوگند بخیر بکار لازم نباشد بر خیز ای شماخ و راه خویش گیر و بنجو از آن قد سلامت رست و شری چنان  
که این بیت از آنست من تقولون لی حلفه کنت یحالیف انما و عزمنا انما لکما و دیگر معانی  
نماند چنان بن ثابت است و او در ترس و طاعت و در سب و بل و در ادب و بنبر بنی الله  
آله متولد شد و چون بزرگتر شد بر سر کوه انکه است و پس بر سر بنی سمریه و



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۶۰

در نزد الایم بن جبلة غسانی توقف میفرمود و او را مدح میگفت و صلت میکرد و مراجعت کرده یکسال در خانه  
خویش قامت مینمود کار از نیکونه داشت تا وقتی چنان افتاد که در طلب لغت نعمان آنکس خدمت او کرد  
بشهر حیره سفر فرمود و خشت باخجن عصام بن شهیر که حاجب نعمان بود در رفت و در مجلس او نشست عصام  
به او کرد و گفت ترا مردی غریب همی بینم آیا از مردم حجازی گفت بلی گفت از آل قحطانی گفت بلی گفت  
یثرب را وطن کرده گفت بلی گفت خزرجی هستی گفت بلی گفت حسان بن ثابتی گفت بلی گفت قضاعی  
از بصر نعمان آورده گفت اکنون من ترا بیا موزم که با نعمان بر چکونه روی نخت که در باخجن نعمان در آنی از الایم  
جبلة پرسش خواهد کرد و او را بر خواهد شمرد و خواهد گفت باید که موافقت او کنی و برخالفت هم نباشی بگو من کیم  
در میان تو دیر جبلة در آیم او ازت و تو از وی و اگر ترا بطعام خویش بخواند با او شریک مشو و اگر قسمتی ترا دهد  
انگ بجز و تا از تو نرسد سخن مگوئی سخن بد را از مکش و بسیار توقف کن پس رفت و خشت حاصل کرد و حسان  
در آورد و او نعمان را تحت فرستاد و همه آن کرد که عصام فرموده بود و قصاید مدح نعمان را معروف داشت و  
بزرگ یافته از نزد او بیرون شد با جگله همان نیز از جگله مخضر متین است و او با پیغمبر صلی الله علیه و آله یاران  
و آنحضرت را مدح همی گفت چنانکه عیسی رسول خدای مشهور گشت و بعضی قصه های او ازین پس گویند که خواهد  
و دیگر از معاصرین زبیر بن ابی سلمی بود و نام ابی سلمی ربیع است و او پسر رباح بن خرقه بن الحارث  
ابن زمان بن ثعلبة بن ثور بن هرثمة بن لاطم بن عثمان و هو عسرو بن دین طابخه بن الیاسر بن زهر  
یکی از شعرا سی ثلثة متقدمین است و این سه تن بنوع عرب امر القیس و زبیر و نابغه و بیانی است و هیچکدام  
با ایشان برابر نگذارند و زبیر از زندگانی دراز شد و منی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله را با او دیدار افتاد  
که از زندگانی زبیر صد سال برشته بود آنحضرت فرمودند **اللهم أعني من شیطان** یعنی پناه ده الهامان از  
شیطان زبیر و از آن پس زبیر را بیکر آن نامند که بتو انداز خانه بیرون شود در خانه با زنا ملاقات شد  
با جگله زبیر و زمان خویش هر دو بن سنان که از کار بر روزگار بود شتاب میگفت هر دو سو کند یاد کرده که هرگاه  
زبیر او را مدح کند جایزه دهد و هرگاه سوالی کند صلح بخشد و هرگاه سلام کند عطای فرماید و خدا را اینکار  
داشت که زبیر شرمسار گشت پس چون بگریه و بی ادبانه که هر دو در میان ایشان میکنند **أَفْعُو أَهْلًا حَا**  
**خِرَ هَرَمَ وَخَيْرَ كَمِ تَرَكْتُ** و منی عمر بن خطاب شرمسار که در مدح هر دو بن سنان گفته بود و همی خواند چنان بن  
شهر رسید که گوید **بِئْسَ ذَا وَعْدٍ الْقَوْلُ فِي هَرَمَ خَيْرَ الْكَلِّ** و سیتید آنحضرت پس روی با بعضی از اولاد  
هر دو کرد و گفت زبیر نیکوتر نگذره در میان شما نهاد ایشان گفته شد در این نزد حق و عطای بزرگ آنکه در  
گفت بلی آنچه شما او را عطا کردید فانی شد و آنچه ارشاد داد باقی است پس روی با پسر زبیر کرد و گفت  
**لَا تَقُلْتُ لِقَوْلِ النَّبِيِّ كَمَا أَهْرَمَ أَبَاكَ** یعنی چه کردی که من را که هر دو با تو عطا کردی **قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** هر دو گفت **كَلِمَاتُ النَّبِيِّ**  
**كَمَا أَنَا أَجْرٌ كَمَا يَلْبِغُ اللَّهُ بَرِيءًا** آن کسوت که بد تو در بر هر دو در روزگار گفته میکنند با جگله زبیر و جالبه  
سید که کثیر المال بود و پسرش ابی سلمی شهر نیکو گشته خال او بشان بن الغدیر نیز شاعر بود و در خواهرش سلمی و دختر  
خدا را از شمرانی نام دارد و بدو پسر شریب و مجیر هم را اجل شاعر شده شوند و کعب انکس باشد که پیغمبر حسام را

کتاب

زبیر

## وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

۴۹۷

قصه مودود

هجا گفت و پیغمبر خون او را بر مسلمانان هر کرد و کعب بجهیده که عذر خواسته بود مغفول گشت چنانکه در جانی  
 مذکور خواهد شد دیگر از وقایع زمان نهمان مودود است مودود را دختر را در عرب گفتند که پدر ما در  
 زنده بنجاک می سپردند بهمانا از قدیم الایام در میان عرب رسم بود که در میان ده تن بیشتر یا کمتر بر آن میشد  
 که از نسل وی دختر باقی نماند چه آنرا از بجه خورشکی میبرد پس هر قدر می آوردند به بنجاک می سپرد و این قانون  
 در زمان دولت نهمان میان قبیله بنی یتیم رواج تمام یافت و سبب آن شد که بنی یتیم هاج که از نهمان بودند و  
 چنان اقلاد که جهال قوم بر آشفته و سر از باج مقرر بر داشتند چون بنی یتیم نهمان رسید برادر خود را بنی یتیم  
 و دو سر مدیشان فرستاد تا زن و فرزند آنجا بفرستد و بر مال و مواشی که داشت بغارت برگرفتند از  
 اینجا است که ابوالمشرج الشکری گوید بیت **يَا لَيْتَ اُمِّ يَتِيمٍ تَكُنْ عُرْفَتُ مَرَّةٍ كَانَتْ كُنْ فِدَى بِالْزَمَنِ**  
 با تجمعه بزرگان بنی یتیم مجتمع شده بدو نگاه نهمان آمدند و از کرده جهال قوم عذر بخواستند و اظهار ضراعت  
 و مسکنت نموده اسرای خویش را طلب داشتند نهمان فرمود ما اسیران را بخوار کردیم هر که بخوابد بقیله خویش  
 باز شود و شوی خود را بپذیرد و اگر نه با آنکس باشد که اسیر او شده بود از نیروی قیاس پان ادا که هر دختر از  
 آید زنده در خاک کند و از آن پس ده و اند دختر از وجود آمد و همه را زنده بنجاک کرد و بیشتر مردم بنی یتیم  
 اتفاقاً بدو کردند و از اینجا است که در عرب ضرب المثل مودودیه مثل گشت یعنی کم شده تر از آمد دختر که در خاک کشیدند  
 و خدای ایشان را از میانکار باز داشت که فرمود **وَاذْكُرْ مَوْدِدَةً نَّسَلَتْ بِآبِ ذُنُبٍ قَلِيلٍ** دیگر از معاصرین  
 نهمان بسلک بن سلک است و سلک نام کنیزکی سیاه است که مادر او دو سلک الحارث نام داشت  
 و او پسر عمر بن زید مدینه بن یتیم است و او انکر و اشجع و اشعر عرب بود چنانکه هیچکس را با او قوت مصارعت  
 و منازعت نبود و آن دویدن دانست که هیچ استازی اثر او را یافتن نتوانست گویند چون مناجات  
 کردی این کلمات کفی **اللَّهُمَّ تَنَبَّيْ مَا شِئْتَ لِمَا شِئْتَ اِنْ اَوْكُنْتَ ضَعِيفًا اَلَكُنْتَ بَعْدًا وَاَوْكُنْتَ اَمْرَةً اَلَكُنْتَ اَللَّهُمَّ**  
**اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَلْجَنَّةِ وَاَمَّا اَلْنَبِيَّةُ فَلَا يَبِيَّةُ كَوْنُهَا كَمَنْ جَنَابُهَا كَمَنْ جَنَابُهَا كَمَنْ جَنَابُهَا كَمَنْ جَنَابُهَا**  
 و قوت نبود هر آنکه بدی میداشتم و اگر زن بودم کنیزکی میشدم چه مادر او کنیزکی بود و گوید الهی پناه بگویم به  
 محرومی یعنی در غارت چیزی نیایم که بر ایم اما از ترس بیم نپا دینجیم زیرا که ترس بیم در من آفریده نشده  
 مع القصة سلک در مقام بهاری با چند تن از اصحاب بقصد غارت از خانه بیرون شد و بر قبیله بنی یتیم  
 گذشت و او را یک خیمه بزرگ مشاهده افتاد که از قبیله بیکوی بود با صاحب گفت شما بایستد تا من بدین خیمه  
 سده غنیمتی بدست کنم و چون شب تاریک شد با نسوی شتافت و آن خیمه نیز بدین رویم شبانی بود و او درونش  
 در آستان خیمه خفته بودند سلک از دنبال خیمه بدرون رفت و زمانی بر نیامد که پسر نیز از چراگاه باز آمد و شتران  
 خویش را باز آورد و گفت دیگر شتران چرخنده نیز در چشم شد و گفت **اِنَّ اَمْرًا شَيْءًا يَبْجُ الْاَيَّةِ وَاَيْنَ سَحَابٍ**  
 گشت یعنی آن شتر که در عشی چریدن کند آن شتر دیگر را که از چریدن آباد دارد و بچرمدین آرد این شتران را از چراگاه  
 چرا باز آوردی و در چشم شد و بانه خود را بر روی شتران بنفشاند و بسوی چراگاه برافت و خود را دنبال شتافت  
 و در کنار چراگاه نشست برای دفع برودت هوا جاده خویش را بر سر افکند در این وقت یک از غنای او رسید

سلک بن سلک

## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

اورا خافل یافت شمیر نزد و سر او را پیرانید و شتر از او برداشته نزد اصحاب خویش آورد و این شعر را بگفت  
وَعَاشِيَةُ رَوْحُ طَلْحٍ دَعَرْتُهَا بِصَوْتِ قَيْلٍ وَسَطَائِفٍ كَانَتْ عَلَيَّ لَوْنٌ بَرٍّ وَجَعَرٍ إِذَا مَا آتَاهُ صَارَ مَلِكًا  
فَبَاتَ لَمَّا أَهْلُ عِلَاءٍ قِيَانَهُمْ وَفَرَّتْ لَمْ تَطْرُقْ لَمْ يَتَقَرُّوا وَبَاثُوا لِنُظْرُونِ الظُّنُونِ وَصَحْبِي إِذَا مَا عَلُوا شَرُّ الْهَوَا وَوَعَرُوا  
وَمَا يَلْتَمِاسُ حَتَّى تَصْلُكَ حَفِيَّةً وَكَدَتْ لِسَابَابِ الْمَنِيَّةِ اعْرِفْ وَحَتَّى رَأَيْتُ الْجُوعَ بِالْصَيْفِ ضَرْبِي إِذَا  
فَتَّ تَقْطَانِي ظِلَالٌ فَاسْتَدَفْتُ وَدَيْكَرُوقِي خَنَانٌ فَادَا كَهْ سَلِيكَ بِنَهَائِتِ مَسْكِينٍ وَدُرُوشِكُشْتِ دَارِ بَهْرُغَارِ  
از خانه بدر شد و چون شب درآمد در کناری بخت درین هنگام مردی رسید و او را بدید و ناکاه برز بر او افتاد  
و گفت کردن مینده که اینجیکه چشم باز کرد و گفت ای مرد شب دراز است و ماه در کمال بود و دیگر بر آب  
آفر و گفت هرزه ملای و خاموش باش که ای سر منی سلیک چون چنان دید دست بر آورد و او را تانک  
و بر برگه سخت بغیر و چنانکه بادی از نور داشت سلیک گفت اضطرار و انت الاعلی یعنی با اینکه تو بر  
بالائی با دریا کنی پس بدو گفت تو کیستی گفت مردی مسکینم از خانه میروم شده ام با عینتی بدست کم سلیک او را  
گفت با من باش و او را با خود سیر و او در راه با یکتن دیگر باز خود و او را اسپهان رفیق خویش ساخت  
در حوالی مین بچراگاهی رسیدند که مواشی بسیار در آنجا بود و سلیک با آندو تن فرمود شما کوشه گیرید من  
بدین چراگاه شوم هرگاه قوم را دور یافتم شما را بیا که با من تا از بھر غارت شتاب کنید و خود بمیان مواشی  
و قوم را دور یافت پس بانگ برداشت بیت یا صَاحِبِی اَلَا لَاحِی بِالْوَادِ اِلَّا جَعِدْتُ وَاَمَّ مِیْنُ زَوَادِ نَظَرِی  
فَتَبَلَّارِیْتَ عَقَلْتُمْ اَمَّ تَقْدُورِیْنَ فَاِنَّ الرِّجْلَ لِقَبَادٍ پس ایشان بشتافتند و آن مواشی را غارت کردند  
باتفاق بیرون رفتند و دیگر چنان افتاد که طایفه بکربن وایل قصد کردند که غارت بر قبیلہ بنی تمیم بربند و چون  
اینکار کردند نشان سلیک را در حوالی خویش یافتند گفتند زود باشند که سلیک قبیلہ خویش را بیا که با ما آید و ایشان  
از مکیدت محفوظ دارند پس و تن مرد تو را برد و اسب رهنده بر نشاندند و از دنبال او بتاختند تا که او را  
دستگیر کردند و شتر او را دفع کنند سلیک از پیش روی ایشان فرار کرد و آندو تن روز را تا شام و آشب  
تا با مداد بتاختند و صبحگاه کمان سلیک را در پای درختی یافتند که با شاخی باز خورده و در افتاد  
با خود گفتند این علامت مانده شدن اوست بهمانا در اول شب او گرفتار شود آنروز را نیز تا شامگاه  
تا خستند و چون شب پیش آمد نشان پشیاب او را در زمین یافتند که رخنه در زمین افکند بود و معلوم  
شد که پسر فتوری در بدن سلیک پدید آمده ایشان چون آن نشان بدیدند از رسیدن بدو میانشان  
و مراجعت کردند و سلیک میان قبیلہ شده عمرو بن جذب و عمرو بن سعد و دیگر بزرگان آل تمیم را از قصد دشمن  
الهی داد ایشان گفتند از آن راه دور که تو کوئی پرنده نتواند آمد چگونه تو آمدی بهمانا این سخن بگفتند  
و آسوده بریستند تا از پس سه روز دیگر ابطال بکربن وایل رسیدند و ایشانرا عرضہ بنزد غارت  
داشتند پس سلیک این شعر بگفت بیت یَا مَکْدُونِی اَعْمُرْ وَاِنْ عَمْرُو بْنُ جَذَبٍ وَعَمْرُو بْنُ سَعْدٍ وَالمَکْدُونِی اَلْکَذِبُ  
سَعِیْتُ لَعْمُرِی سَعِیْتُ خَیْرٌ مَجْجَرٍ وَلَا اَنَا مَا لَوْنِی لَآ اَلْکَذِبُ مَخْطَا اِنْ لَمْ اَكُنْ قَدْ رَأَيْتُهَا كَرْدِیْسٍ یُهِدِیَا اِلَیَّ الْحِیَّ  
مَوَکِبُ كَرْدِیْسٍ فَمَا اَحْوَرَانِ وَحَوَّكُهُ فَوَارِسُ بَنَامِ مَتَى یُدْعَی رَکَبُ وَاَزَايِنِجَا سَتَ کَلَفَدَ

این شعر از  
 سلیک است  
 که در این  
 کتاب است

# و قایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

۴۶۹

در این زمان که  
نصرت خداوند  
بر محمد و آل  
شاید در این  
زمان که  
نصرت خداوند  
بر محمد و آل  
شاید در این

شهر

تا بطشرا  
ایضا  
ابطشرا

من الشکک در عرب مثل کشتن مع القصب یجسد قبیلہ بکربن و ایل در کین و کید سلیک بودند و ادکاه کا  
بقتیلہ ایشان کین کشاده و غارت می کنند و قتی چنان شد که بعضی از مردم بکربون در آبگاه خویش از قدمی  
کین نهادند تا گاه سلیک با بگاه درآمد و خویش اسیر کرد و چون بیرون شود از چهار سوی مردم بر او  
تا خند چون سلیک از آب سنگین بود نتوانست نیک بگریزد و لاجرم خویش را بجمیع فکیده و خرقه داده که زنی از  
بنی قیس بن ثعلبه است در انداخت و بدو پناه برد و از دنبال او ده تن از بنی بکر رسیدند و خواستند تا او را بگیرند  
گفتند فکیده برخاست و مقصد از سر بنداخت و دست بشمشیر زد و گفت او پناهنده منست بگذارم کسی دست  
فراز کند و ایشان را از زبان او باز داشت و از اینجا آو فی من بحکمت در میان عرب مثل کشتن سلیک از آن دایره  
رنا کشت این شعر گفت بیت لَعْنَتُکَ وَاللَّيْلَةُ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ لَعْنَتُکَ  
لِفَضْلِ السَّيْفِ وَتَرَعُوا الْحِجَارَ مِنْ أَخْطَارِ لَمْ تَقْضِ أَخَاكَ وَلَمْ تَرْقُعْ نَوَالِدِمْ شَنَاوًا بِالْحِجْلَةِ مُتَشَرِّبِ  
و سب البابی و آو فی بن مطر المازنی در دوندگی مانند سلیک طی مسافت میکردند و با او بودند اما مثل  
عرب بنام سلیک سایر کشت و دیگر از معاصرین نعمان شنفری بود و او اجل شغری عربست و می گفت  
باشد که قصیده لامیه العرب منوب بدوست و هنگام دویدن از هر سبب تیر کام سبقت میجست و آهوان  
دستی را بیک دویدن صید میکرد و از اصحاب او عمرو بن براق بود که او نیز چون شنفری دویدن داشت  
و دیگر تا باطشرا بود و این کلمه لقب ثابت بن جابر است از آل مضر بن نزار و از نژاد او را تا باطشرا گفتند  
که وقتی دشنه خویش را در زیر بغل نهفته داشت و تا باطشرا از آن هر دو دوندۀ تر و چابکتر بود با بجهل قتی  
شنفری و تا باطشرا و ابن براق از بھر غارت بنی بجله بیرون شدند و چون باراضی آنطایفه درآمدند  
ایشان را تشنگی گرفت و سخت عطشان شدند و نزدیک آبگاه آمدند در اینوقت تا باطشرا با آندو تن گفت  
این قوم در این آبگاه از بھر ما کین نهاده اند همانا طبلش قلب آنجا عتر من استماع منیام ایشان گفتند تو بمنیا  
شده و این بانگ طبلدن قلب خویش است که میشنوی و دست بر قلب او نهادند تا امتحان کنند تا باطشرا  
گفت سو کند با خدای که بر کمر من نرسیده ام و دل من جنبش نکرده است پس ایشان گفتند ما چاریم از اینکه بر لب  
شویم و خود را سیراب کنیم و سخت شنفری بردت سیراب شده باز آمد و پس و ابن براق شتافت و کامروا میگشت  
و گفتند هیچکس در این آبگاه نباشد تا باطشرا گفت قوم را با شما کاری نیست ایشان هنگ میزدند و چون این آبگاه  
شوم که رخا را هم شد اکنون خلاصی خود را با شما پندی گویم باید که از سخن من تجاوز نکنید پس با شنفری گفت چون  
که رخا شد من تو سیرعت تمام بگیر و در جانی که بانگ مرا توانی اصفا که در پنهان باش تا از زمان که بانگ مرا شنیدی  
که هیچ گویم بگیرد بگیرد پس بیرون خرام و مرا از بند را کن با ابن براق فرمود چون من که رخا شوم تو خود را از قوم شو  
مکن و در پیش روی ایشان چنان نرم در دوندگی باش که آنجا محنت کمان کنند که ترا تواند گرفت و از دنبال تو باز  
و با تو مشغول شوند این بخت و آبگاه درآمد و مردم بنی بجله از کین بیرون تا خند و او را بگریخت پس در زمان شنفر  
چون برق و باد بدید و خود را بکوشه پنهان ساخت و ابن براق بماند تا باطشرا گفت ای مردم بجله انیک من شما را  
اگر خواهید این براق را نزد شما بکروگان بگذارم و بقتیلہ خود شده از بھر خویشستن و او مندارم و با شما

باید



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۷۰

سپاردم و او را نیز خلاص کنیم ایشان گفتند تواند بود پس تا بطن شتر با بخت برداشت که ای عمرو بن براق صواب نیست  
 که تو در میان بنی بجیله بجایی من سیر باشی تا من رفته از بصره فدا زرو سیم آرم این براق گفت من هرگز اینکار نکند و  
 راه خویش گرفته روان شد و چنان بود که حستکی و ماندکی دارد و نیک نتواند شتافت مردم بجیله در کفر  
 او طمع کردند و تا بطن شتر او دست پای بسته بگذاشتند و از دنبال بن براق بگریه و شتافتند تا بطن شتر او را  
 با بخت برداشت که بگریه و گریه جویم چنان پندار کردند که ایشانرا بگریه بن براق تخریص میکنند و غافل بودند که این  
 علامتی است از بصره اعلام شنفری با بجیله شنفری چون با بخت تا بطن شتر ایشانرا از نگاه بیرون شتافت  
 و بر سر او آمده بند از او برداشت پس تا بطن شتر او شنفری از یکسوی بدو دیدند و بن براق در اینوقت دوید  
 خویش را آشکار کرده از پیش روی بنی بجیله چون عقاب که بنشیب شود بدوید و با اصحاب خود پیوست  
 درینوقت تا بطن شتر او را برداشت که ای مردم بجیله دویدن بن براق را دیدید اینک دویدن مرا ببینید  
 که آنرا فراموش کنید و از برق پیشی گرفت و شنفری چند گفت که این بیت از آنست لا شئی انسخ غنئی غیر  
 ذنی غنیه اودی خراج بجنب ازید خفای و سلامت بر ستند اگر چه این هر سه تن از دوندگان عربند اما مثل عرب  
 بنام شنفری سایر است چه گویند اعدی من شنفری و دیگر از وقایع زمان بنمان اقصه حسن و خبر ابو دهانان  
 این ز سیر بن جذیله اجدی اسبی بود که حسن نام داشت و حذیفه بن بدر فراری را اسبی بود که خبر انامید  
 و این دو اسب در میان عرب بودند که تا مار بود روزی چنان افتاد که قرواش بن هبلی که یکی از مردم بنی  
 بود با برادر حذیفه که حل نام داشت مبارات مناظره رفت چه قرواش همی گفت دسرا جود است و حل بر آن بود  
 که خبر دونده تراست و بر این سخن کروکان نهادند و قرواش را بقیصه را با قیس برداشت قیس گفت نیکو کردی  
 زیرا که مردم بنی فراره ظلم پیشه اند و از آن توانائی که در خود کمان دارند با همچس بعدل و نصف زوند و خود زوند  
 حمل آمد تا مکرانیا فقه را مرتفع سازد حل بن بدر گفت قرواش با من ده شتر که ده ماهه استن بود بکروکان نهاده اگر  
 خواهی این دو اسب با بهم تا زیم آن شتر از ابایت بمن اد چه اگر با بهم تا زیم اسب خبر اسبقت خواهد  
 و شتران مرا خواهد بود قیس چشم شد و گفت اگر چنین میدانی کروکان بر بیت شتر نیم حل بن بدر گفت  
 شتر ندیم بدینگونه با هم لجاج کردند و بیفزودند تا کروکان بر صد شتر با ستاد انگاه شتر از ابایت سپر غلاق که یکی  
 از بنی ثعلبه بن سعد بود سپردند تا اسب هر که بقت جوید بدو سپارد پس اسبها را چهل روز اختیار کردند و در آن  
 ذات الاصاد که از محال بنی عبید بن صد غلوه مسافت معین کردند و پامان مسافت را بر که از آب علامت نهاد  
 که اسب هر که بدان آب زود تر لب بالاید کروکان را و خواهد بود درینوقت حل بن بدر حلی اندیشید و دهمین  
 عبد عمرو را با چند تن از بنی فراره بفرمود تا در میان راه کمین نهادند تا اگر حسن پیشی جوید او را بکشد و خود  
 با قیس بر تلی برآمدند تا اسبها را بکشان باشند درینوقت حل با قیس گفت هیچ میدانی که در اختیار میدان گرفته اند  
 با تو خدعه کرده ام زود باشد که اسب تو مانده شود قیس گفت ترک انخداع من اجرئی من با غلوه و این سخن  
 عرب مثل شد یعنی آنکه که میدانرا صد غلوه نهاد جای غدر و خدعه گذاشت اسب باید دونده باشد و چنین  
 راه را با پامان برد چون نخعی اسبها بدویدند خبر پیشی گرفت و حل گفت مان ای قیس هیچ نکرانے

تلفظ بنی بجیله

واقعه حسن و حذیفه

تلفظ بنی ثعلبه

# وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۴۷۱  
در این کتاب  
که در بیان  
وقایع است

در این کتاب  
که در بیان  
وقایع است

در این کتاب  
که در بیان  
وقایع است

در این سال مذقیر گفت جبری المذکیات غلاب یعنی اسبهای مجرب که از میان سالی گذشته باشند هر  
 سال سرعت و دوندگی را زیادت کنند و این سخن نیز مثل کشت و دیگر باره مثل گفت ای قیس بمیدانی در نیامده که  
 جبری قیس گفت رَوْدَ یَعْلُوْنَ الْجَدَّ یعنی باطن تا برین سخت و هم این سخن مثل شد درین وقت حسن از غریب  
 گرفت و به بخاری رسید که بنی فراره یکین نهاده بودند پس ایشان بیرون شدند و بر روی دجس بودند و از ابد  
 تا غیر انیک بگذشت آنگاهش را که کردند لاجرم غراز و تر راه را بپایان برد و میان بر که براند و جل بن بدر پیشی  
 گرفتن غریب معاشرت جست و قیس در جواب و این شعر بگفت بیت کما لا قیت من کل بن بدر و آخره علی ذات  
 الاصاب و هم فخر و علی بفرقه و رد و ادون غایبه جادنی و قد کفوا علی یفعل سوء قال فوئی لهم صعب  
 الیقاد و کنت اذ انیت بجمعهم سوء و گفت که بذاریم تا با بچه در میان قیس و حمل از بچه کروگان کار نشد  
 و مشاجره رفت عمر کی بن عمره و یکین دیگر از بنی فراره که حذیفه بن بدر را ندیدند و بنی فراره  
 است که آن کروگان که با قیس نهاده بود و دینی نام مردم را ظالم و بد عهد بخوانند و این چه شرفیت از هجرت  
 یا چه نقصانیت برای تو که دانه از دانه پیشی جویدی یا باز ماند حذیفه گفت اکنون مردم ندانند که در میان  
 دجس را بر تافته اند و نگاه داشته اند چون این کروگان بدیم بر همه مشوف شود و فرزند مالک را که با قرفه  
 کنیت داشت بسوی قیس فرستاده و طلب کروگان کرد چون بخانه قیس رفت از قضا و انیافت زن قیس را با قرفه  
 گفت صواب است که تو قیس را دیدار کنی و این سخن با او فکونی که از وی ترا بدرسد با قرفه مراجعت کرد  
 سخن زن قیس را با پدر بگفت حذیفه در چشم شد و بی توانی او را باز فرستاد و گفت بی آنکه کروگان از قیس ستا  
 باز مشو با قرفه شتافت و در این نوبت قیس را دیدار کرد و سخن حذیفه را با او ابلاغ داشت قیل از اصفا  
 این کلمات مانند پلنگ سحصب آلود شد و نیزه خود را جنبش داده بر با قرفه زد چنانکه بر جای بمرد چون خبر  
 بحذیفه رسید قنفه انگیخته شد و بنی فراره از پی خوخواهی که بر بستند درین وقت بر سع بن یاکه که از قبیل عسیتین  
 و قبیله لولود و معاذه خواهر حذیفه را برنی داشت و ازیزوی در میان بنی فراره نیز نیست خواست این قنفه را  
 بنیاند پس از خوشتر صد شتر عشر که ده ماهه بستن بود و دیت خون با قرفه کرد و هر دو قبیله را بجای خود نشانزد  
 روز کاری بسیار بر این گذشت که مالک بن زبیر عسی که از ابطال رجال بود به قاطط آمد و دختر حارثه را از بنی  
 ابن فراره که ملکه نام داشت برنی بگرفت و در آنجا سکون اختیار کرد حذیفه متهم فرست بود چون این بگفت جمعی  
 از مردم خود را برداشته ناکاه بر او تاخت و او را بکشت و غمره این شعر بگفت بیت و یثیه عین من ائی مثل مالک  
 عقیره قوم ان جبری فرسان قلینا لم یخیر یا یضف علو و لیست هالم یزسلان درین وقت بنی عسین دید  
 حذیفه فرستادند که شما مالک را در ازای با قرفه مقول ما خید اکنون آن صد شتر که بخون واخذ نمودید بسوی  
 ما فرستید حذیفه بدین سخن رضاداد و سنان بن ابی حارثه المرنی با حذیفه گفت که این شتران در را را بچه آورده اند  
 شتران را بازده و بچه ایشان را بازده حذیفه چنان کرد قیس بن زبیر این شعر درین مقام گفت بیت و دستان ان  
 یجارب قوما و فی الحرب تغریق الجاعه و الازل بیت لا یخفی لیفیدینا و یثیا کادبت الی حجر ما اقل فیا  
 ابنی یفیض راجع استم قلنا و لا تمش الاعداء یفرق الشمل و ان سبیل الحرب و عوفیه

قتل مالک  
در این کتاب  
که در بیان  
وقایع است

یومِ نوحی

## و قایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در حال حذیفه در آمد و این سخنان که مبیع خبر داده بود همه بگفت و بگفت که این سخن بیهوده است و باطل است و فرمود من حال تو ام و روزگار فراوان برده ام پس ندیده باشی که با شیخانت من این کودکان در نزد تو باشند و هیچی الحاح کرد تا آن کودکان را بگرفت و بگریه آورد و آخر دم را که در جنگ قیس از ایشان کسی شسته شده بود حاضر کرد و هر کودک را بدست یکتا خود خواهد داد و فرمود تا ایشان را در آماجگاه بدارند و هر کس بجای مقتول خود یکین را نشان بدهد و حکم کرد تا کودکان چون زخم تیر بیایند پدران خود را ندانند که نیت از آنکه پدران ایشان از جمله دلاوران هستند که توانند بفریاد سپران خود رسند و اگر نه فرزندان خود را چگونه بدست دشمن مینهند و با بچه بنی فراره که گمانها خوش را بدان کودکان کشاد دادند و آن اطفال فریاد و آه و ابناء بر آوردند تا جملگی جان بدادند و اگر کسی از ایشان بماند بود و دیگر برفت تیر گشت از آشنوی چون این خبر بقیس رسید دنیا چشمش تیره شد و جمعی از ابطال رجال را برشته بگریه تا حشتن کرد و بانی فراره رزم پیوست پس آن مبیع خاکت ویزید هر دو را بکشت و عرکی بن عجز نیز مقتول گشت با بچه دوازده تن از بنی فراره کشته شد و از پس این واقعه جنگ یوم العبا و پیش آمد و بباوه نام زمینی است در بلاد غطفان و چاهی در آن زمین از بجز آب جفر که در آن بجهرباوه مشهور است با بچه دیگر باره بنی فراره و بنی هیس لشکر را فراهم کردند و نزدیک بباوه مضاف دادند و آن روز از ایام با حورا بود و از نامداد تا چاشتگاه با هم بکشتند و از هم بکشتند و چون آفتاب بزوال رسید چنان پست اسبها از حدت خورشید تفتت بود که رانهای حذیفه خواست تا تقصیده شود تا چار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و حذیفه با مردم خود بجهرباوه شد تا مکران که از حرارت آفتاب بیایید قیس با اصحاب خود گفت وقت آن نیست که فوشت را از دست فرو گذاریم اینک حذیفه دجهر بباوه در رفته و از حرارت هوا ضعیف و ذلیل است هم اکنون براو تا حتن بریم و کار او را انجام آریم و مردم خود را بر داشته آهنگ او کرد از آشنوی از گنار جهر بباوه حصن بن بدر چشمش بر گردید و فدا کرد از دور همی آیند با حمل بن بدر گفت که جمعی سوار از دور همی میگویم که بتردانی که در بنو قبیله سرشته تا حتن گفت پیداست که قیس و مبیع از همه کس ناخوشتر است که درین ماندگی خستگی برآیند درین سخن بودند که قیس و مبیع با مردم بنی عیین رسیدند و قیس همی گفت که بشکیم کنایت از آنکه امروز جواب آگودگان را میگویم که پدران خود را ندانند و بر لب جفر بایستند و حذیفه و مالک و حمل فرزندان بدر دجهر بودند و چون این میزدانستند که در مکر تا خیزی نیست پس حمل بر آورد و گفت ای قیس ترا برحم سوگند میدهم ازین قصد بگذر قیس بیچنان گفت بشکیم حذیفه دانست که سخن حمل در قیس اثر نکرد و خود سر بر کرد و گفت ای عیین مالک بجای با فرقه کشته شد و عوف بجای کودکان مقتول گشت و آن کودکان که از بجز دجهر و جسر و جهر بباوه بسوی تو فرستم دست از قتل بردار و بیچنان قیس گفت بشکیم حذیفه گفت اگر من شسته شوم و دیگر در میان بنی فراره و بنی عیین صبح نشود و قیس گفت ای عیین مالک قتل تو نتیجه طوایف است درین وقت قرواش بنی از قنای حذیفه می آمد با او کشته از قرواش حذر کن حذیفه بجان اینک وقتی با قرواش نیکی کرده است و او بقتلش مبادرت نخواهد جست گفت بجزایریه با قرواش درین وقت قرواش بد نزدیک شد و تیرهای پیشش برآورد و او را انداخت حارث بن سه و عسرو بن الاسد پیش شده با تیغش پاره پاره ساخت و حارث و تیرهایش را بگریه گرفت این سخن

آن خبر جاها را در روز  
 حذیفه با هم کرد  
 در بلاد غطفان

۱۴۷۳

مردان



## جمله دوم از کتاب نول ناسخ التواریخ

۴۷۴

شمیر بود که هنگام قتل از کمر مالک بن زهیر باز کرده بود آنگاه بینی ضعیفه را بریده و گوش او را قطع کرد و از پس آن  
زبانش را بریده و در مقعدش کرد و دالت مردی او را قطع کرده و در دماغش نهادند از پس آن جذب بن زید  
مالک بن بدر را بخون فرزند خود بکشت و مالک بن الاسلم پسر عوف بن بدر را که احارث نام داشت ازای  
کودن خود مقتول ساخت و ربیع بن زیاد حمل بن بدر را بکشت در یوقت قیس بن زهیر این شعر بگفت بیت  
تَعْلَمُ أَنَّ قِرَاءَةَ سَيِّئَةٍ عَلَى جَهْدِ الْبَنَاءِ لَا يَرْفَعُ وَلَا تَعْلَمُ يَا زَيْدُ أَنَّكَ عَلَى عِلَّةٍ لَدَى مَطْلَعِ الْخَوْفِ وَكَلِمَتِ الْقَتْلِ  
حَمْلُ بَنٍ بِدِرِّ بَنِي وَالظُّلْمُ مَرْغَبٌ وَجَنَمٌ أَظُنُّ بِخَلْمٍ دَلَّ عَلَى قَوْمِي وَقَدْ سَجَّلَ الرَّجُلُ الْحَلِيمُ الْأَبْيَاقِي مِنْ جَانِبِ الْكِبَرِ  
فَاكْرُمُوا مَا آتَاكُمْ اللَّهُمْ وَمَا رَسَتْ الرِّجَالُ وَمَا رَسُونِي فَمَنْ بَخِلَ عَلَى وَصْفِ قِيمٍ وَازِيسَ ابْنِ أَوَقْعَةٍ يَوْمَ الْفُرْقِ  
آمد چه بعد از قتل ضعیفه بنی فراره جمع شده و بنحو خوابی او بکشت کشتند و بنی عسک استند که دیگر در  
اراضی عطفان سکونت نتوانند کرد پس از آنجا کوچ داده غنیمت یابا کردند و در آن اراضی سکون جسته و  
قیس بر قاده بن سلمه درآمد و او را با سر انگشت پای برانگیخت و گفت پیوسته خود را ذلیل و زبون اری تمایز  
از بنی اراضی و درمانی و قصد قیس از اینجا ران بود که قتاده را از بھر کارهای سخت آماده بردار تا قاده را  
این عمل کرده افتاد و گفت از محال ما پیرون شوید و دیگر با ما نباشید ناچار قیس را بسته با اتفاق مردم خود  
به اراضی حھر آمد و در میان بنی سعد بن ید منات بن مہتم ساکن شدند چون روزی چند بگذشت مردم بنی  
سعد طمع در اموال افعال آل عسک بشد و بزرگان ایشان بزرگیک چون آمدند که در اراضی حھر قوتی نکال  
داشت و با او گفتند اَلْكَتُ فِي مَضْرَبَةٍ شَوْلَاةٍ وَنَاظِرَةٍ حَمْرَاءَ وَقَفَاةٍ عَذْرَاءَ یعنی آیا نمیخواهی اسبهای خوب شتران  
سرخ موی و دختران یا کمره چون گفت لبسته میخواستیم گفت اینک بنی عسک در میان ما قتل ازند برخیز باشکر  
خویش بدیشان تا ختن کن و از قتل غارت مہب و اسیر و بکندار و ما را نیز بھرہ بده چون این سخن را پسندید  
داشت و بر این ایشہ تقسیم غم داد و در میان مردم بنی عسک نانی بفرستید و بنی سعد بود و بنی حمرہ است و  
شوهر خود را اگهی داد و او قیس را بیاگایند پس قیس مردم خود را بفرمود تا زن فرزند و اموال افعال خود را بفرمایند و  
اول شب کوچ دادند و از بھر لغزوق آمدند که یک نیمه روز طی مسافت بود از آن سوی چون بالشکر هنگام سپیده بمقام  
ایشان ملاحق آورد و بچکر این یافت پس از دنبال ایشان تا بخت تا بفرقوق سید قیس بفرمود تا از نا ابا احمال حج  
همی دادند و سواران از بھر جانب دفع دشمنی کسی کردند و مصافق اند سه روز بدینگونه همی راه سپر شدند تا  
از لشکر چون سلامت بر شد و به اراضی بنی ضعیفه آمد با ایشان پیوستند و بعد از روزی چند خاطر بنی عسک  
آنجا عت نیز کرد شده آنکشت شام کردند چون بنی عامر بدینستند که آل عسک بشام خواهند رفت بیم کردند که یکبارہ  
روی ایشان نتوانند دید و از معاونت معاشرت یکدیگر بازمانند پس جمعی از بزرگان ایشان از دنبال  
بنی عسک تا ختہ بد آنجا عت ملحق شدند و ایشان را از سفر شام بازداشتند و لاجرم قیس مردم خود را بر دشتہ نزدیک  
بنی جعفر بن کلاب آمد و در میان بنی کلاب سکون جستیار کرد و در آنجا بود تا یوم شب جلد پیش آمد و یوم  
جلد روزی صعب سبچہ روز را عرب از ایام عظام شمارند و آن یوم جبعہ و یوم کلاب و یوم دسہ  
قار است که انشاء الله عفریب مذکور خواهد شد مع الحديث از پس روز کاری که قیس بن

## و قایع بعد از بسطوط آدم علیه السلام الهجرت

۴۷۵ زهریر در اراضی بنی کلاب بنیست پریم بن زیاد عیسی گفت که سوکند با خدای که تمام عرب را با خویش بدینان  
 کنم و بنی عطفان و بنی قریظه را یکبار از جهان براندازم و تخت برادر خود عامر را بر داشته بنزدیک رسیدن  
 شکل بن کعب بن اشجاث آمد که از بزرگان بنی عامر بود و از او مدد جست و استظهار کرد و ربعه ایشان را گرامی داشت  
 و سخن پریم را پذیرفت و گفت این آغاز حرمیت که هرگز عرب بدان اقدام نکرده و چنین کاری بزرگ باید بنی  
 کلاب نیز متفق شد پس بیعه پریم را بر داشته با چند تن از قوم خود بمیان بنی کلاب آمد و قیس بن زهریر را با او  
 ربعه بنزدیک الا حوص بن جعفر آمده صورت حال ابا زکف و قیس بن زهریر دست زد و دامن الا حوص را  
 گرفت و از پناه حبت و او نیز وی را پناه داد پس تمام آل کلاب بنی غلب و عامر بن متفق شدند چون خبر  
 به بنی ذبیان رسید در جمیع آوری لشکر مشغول شدند و چنان لشکری بنوه کردند که هرگز در جا طیت نظیر آن  
 دیده نشده بود و از مرهمکان و فرمانگذاران اسپاه یکی چون بود که معویه نام اوست از شدت سواد وجه  
 چون لقب یافت و فرمانگذار چهر بود و یک شریل بن اخضر بن جون و کیسان بن عمرو بن جون و حصین بن  
 حذیفه بن بدر و شری بن عدس بودند و بزرگان بنی مایم مانند حاجب بن زراره و لقیط بن زراره و  
 عمرو بن عیینه و الحارث بن شهاب نیز با ایشان بودند و همچنین اولاد اکله المرار و قبیل بنی حنظل بجمایت ایشان  
 حاضر شدند و نعمان بن قیس التیمی را نیز که و بی زابطال رجال چهره در فرمان بود چون خبر به بنی عامر رسید  
 که آل ذبیان و مردم قریظه چنان انبوهی کرده اند که هرگز در عرب دیده نشده ایشان سخت ترسیدند و نزد الا حوص  
 ابن جعفر رفتند و گفتند چاره بندیش که غریب بنی عامر با پائل مار خواهد کشت الا حوص او را این وقت  
 شیخونت دریافتد و پناکه ابرویش را با عصا به برمی بشد تا چشمش را از دیدن منع نکند پس با انجماعت گفت  
 امروز من مردی سپرم و رای تو انم زد شما هر یک در اینجا را رای بریند و بر من عرضه دارید تا یکی را اختیار  
 کنم پس آن شب بمساکن خویش شدند و هر کس چیزی بیدیشید و صبحگاه بنزد الا حوص حاضر شدند و قیس بن زهریر نخستین  
 قدم پیش گذاشت و گفت صد رای زده ایم احوص گفت یک رای حازم مرا کافی است مردم یکیک رای خود را  
 داد و باز نمودند و او جمله را مطرود ساخت و گفت صواب است که زن و فرزند را برداشته بسوی من کوچیم  
 چه ما را با چنین گروهی بنوه نیروی نباشد پس انقبایل احوص را در محفله شانه حمل کردند و اموال خویش را  
 با زنان و فرزندان برداشته بسوی من برپا رکنند چون بوادی بنی النجار رسیدند از میان ایشان بانک  
 مایهونی برخاست احوص گفت چیست این بانک پیانی گفتند عمر بن عبد الله بن جده در میان بنی عامر افتاده  
 و ضعیفان و زنان را از کرده و در میگرد احوص را طلب کرد و گفت این چه کار است که پیش گرفته عمر گفت ما را خبر  
 عرب بودیم و تو ما را ذلیل و هزیمتی کردی پس چگونه توانیم حفظ زنان و ضعیفان کنیم احوص گفت با این بنوه  
 عرب چه میتوان کرد و گفت بشعب جله میرویم و زنان و ضعیفان را در فراز جبل سنکری جای میدهم و خود پیش  
 ایشان سنکری میگردیم و آب و علف آن جبل معاش را را کفایت کند و اگر دشمن قصد کند از  
 بلندی دفع کنیم و حضم را چون در بیابان آب و علف بدست نشود کار بر او تنگ شود و درین  
 نتواند کرد احوص گفت سوکند با خدای که این رای محکم است و بفرموده ما قوم را جمع کردند

# جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۳۷۶

و از آنجا شب جیل آمدند و جیل کوهی حراست میان شریف و شرف که نام دو چشمه است از برای بنی غیرونی  
 کلاب با جله و جله بخندان کوه بر شد ندیشی که آنرا شعب مسلح میامیدند و شعب کوه را با اقداح شمت کردند  
 و زمان و اموال خود را در سر کوه باز داشتند و از بنو عیص بن رفاعه و بنی سعد بن بکر و قبایل بحلیه مانند دعاوین  
 عامر و تخمه بن بحلیه و عرویه و بنو قطیعه و نصیب بن عبد الله و بنی کلاب بنی ابی بکر و کوهی از عکلی سی هزار مرد جنگی  
 رایت بنی عامر فراهم شدند از آنسوی بنی یمیم و بنی اسد و آل فیهان جماعت باری ازال مغنیات که با جمعی  
 آراسته راه جیل پیش گرفتند و بدان بودند که ناکاه بر عامر تون حمله برند و میان راه کرب بن صفوان بن حبه  
 ابن عطار و بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة به ایشان باز خورد و بزرگان فیهان چون کرب را دیدند گفتند  
 بملاوا و بشود و مردم بنی عامر را از ره رود ما آگاهی بد پس کرب را بکفر فشد و از و با سوگند عهد بستند و را کردند  
 چون کرب رفتی حبت فیهان بنی عامر آمد و دور از آنجا حراست در سایه درختی فرو شد و احوال از دور او را  
 دید و کس فرستاد و بنزد خویشش خواند کرب گفت فیهان شما نمی آیم اما اگر شما بمسکن من در آید چیزی خواهید  
 یافت پس یکی از عامر تون بخانه او شد و کرب مقداری خاک در گیسو کرد و خاری را شمر گشته بر سر نخا حراست نهاد و  
 زبر خاک گذاشت و شکلی از شیر به ایشان نمود و قدری بنوشید و هیچ سخن نگفت اینچنین به احوال در روز فرو  
 که دشمنان ما از کرب عهد گرفتند که سخن نگویند اکنون بر فرازینما که لشکری مانند خاک بنوه شده اما شوکت  
 ایشان کلل است زیرا که شوکه نام خارا است و آنرا شمر گشت کنایت از آنکه شوکت ایشان شکسته است و فرا  
 آن خا شکسته حراست نهاد و ازین قصد کرد که بنی حراست نیز با ایشانند و از نمودن شکست و مقداری نوشیدن  
 از آن ابلان میخند که آنجا حراست با اندازه زمانی که شیر از بزی بدوشند و بنوشند تا آنکه بارید پس احوال بفرمود تا شیر از  
 بھر دوزان و عقال بر نهادند و شکر را آماده و قیام داشت اما از آنسوی روز دیگر از باد اعلیق بن زراره شکر  
 خویش از بھر جنگ نیاز است درین هنگام ناکاه شتری جرب که دندانهای کج داشت از پیش روی شکر در  
 و دندانهای خود را همی نمود و خواره که یکی از بنی اسد بود آنرا بفال بد گرفت و گفت بکشید این شتر را لقیط گفت  
 بکذارید آنرا که شتر واجب نیست از پس آن معویه بن عباد بن عقیل در برابرش کر آمد و او اعلیق بود و همی گفت  
 انا العلام الا عسر الخیر فی و الشر و الصری اکثر بنی اسد اخیال انیر مشوم گرفتند با جله ابو عمرو بن شاسر ک مردی شاعر بود  
 و معقل بن عامر بن نواکله المملکی و دیگر بزرگان بالقیط گفتند که را بختیک را چگونه بیایان بری گفت بر اینکه بگویم  
 و بر عامر یون داخل شوم و ایشانرا عرضم شمشیر سازم گفتند چگونه توان بر بنی عامر داخل شد ایشان شدند  
 و اشجع عربند اینجا حراست را مانیک شناخته ایم چه ایشان را زاکشته اند و ما از ایشان کشته ایم و همچنان ایشان  
 ما را نهیمت کرده اند و ما ایشانرا نهیمت کرده ایم دور نیست که چون آهنگ ایشان کنی ناکاه از کوه بشناید  
 و بر ما ترکنا زارند لقیط گفت قسم با خدای که من داخل می شوم بر ایشان و آنجا عمار با سیری بریزی و مردم و ساز لشکر  
 کرده بپای جیل آمد و سپاه را بفر از شدن فرمان داد و ابطال جال قصد صعو و کردند از آنسوی الا حوصل الامر  
 خود گفت آغاز جنگ کنید تا بیکت نیمه راه به پمانید و آنگاه که جیل را به نیمه راه رسید بفرمود تا عقاب  
 از شتران برداشته و بسوی شیب سخت برانند و لشکریان از قهای شتران سخت بدویدند

در کرب

اینکه شکر را  
 بکذارید  
 و شتر را  
 بکشید





## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۷۸

او بیرون شده نیزه بگرفتش بزد که از روی پستانش سر بر کرده و نیزه در تن او بماند و او عطف عنان کرده از جنگ  
روی برآفت و بنزد یک طفیل آمد و گفت این برنج را از کف من بیرون کن طفیل از آن خشم که پندش را خواند داشته  
بود گفت من هرگز اینکار نکندم پس نزد یک عامر آمد و او نیز از غضب چنین گفت درین وقت سالم بن مالک برید  
و آن نیزه را بکشید و او را در میان زمان و محرومان جای داد درین وقت حاجب بن زراره برادر لقیط از جنگ  
بگریخت و پسران خزن بن هب بن عویر بن رواحه عیسی که یکی زهرم و آن دیگر قیس نام داشت ایشانرا از هر طرف  
میگفتند از دنبال حاجب بتاختند و بدو رسیدند گفتند ای بابا بش حاجب گفت تا جان در تن دارم اسیر  
مولی نشوم در این وقت مالک ذوالرقبه بر سید گفت اسیر من باش گفت تو کیستی گفت من مالک  
ذوالرقبه ام گفت ترا اختیار کردم زهرم خشم کرده تیغ بکشد و بگرداوی کشی تا سرش از تن دور  
کند حاجب فریاد و اغوا ماه بر آورد مالک پیاده شده او را نجات داد و با خویشان برود پس هرمان بن زهرم  
زهرم بن جذیمه آمدند و گفتند مالک بر ماستم کرد و اسیر ما را بر بود درین وقت مالک بر سید و گفت من غلامی کرده ام  
حاجب خود مرا اختیار کرد و چون او را حاضر ساختند بدین سخن گواهی داد قیس با او گفت برای خلاص خود چه  
خاطر داری گفت هزار شتر مالک میدهم و صد شتر بزرگ مان که را بشوم و چنان کرد و مرداس بن ابی غازی فرمود  
اسیر کرد و صد شتر بگرفت و را ساخت بنو بکر بن کلاب شترانرا از دست او بگرفتند مرداس بن زید بن الصلت و شکیک  
آورد و زید سوار شده بنزد یک بنی ابی بکر آمد و شتران او را گرفته با و باز داد و بنو بکر حلیت دیگر کردند و شب بر مرداس  
درآمدند و با او شراب خوردند و درستی از خواجش کرده شترانرا دیگر بار بگرفتند صبحگاه که مرداس بخوابش آمد  
از کرده پشیمان شده دیگر باره بنو زید بن الصلت آمد و قصه خویش بگفت در این نوبت زید بن سخن او را وقتی نهادند  
در آنروز معویه بن النوت بن الکاهن بن کلابی که الاسد المجرع لقب داشت با اتفاق حرمله الکلبی بن بنان بن ابی حارث  
المری حمله بردند و بنان خویش را در معرض هلاک دید بنزد یک مالک بن حارث بن الفزازی بتاخت و گفت مرا از جنگ  
تا در عرض خنجر خود خوله را بزنی در سرای تو فرستم و مالک را بقتل رساند و سوار در دنبال او پس مالک بطبع صل  
خوله اسب بزد و بر محویه حمله برد و او را بکشت و از پس او حرمله را بقتل آورد و یکتن دیگر از بنی کلاب دوش  
از بنی قیس را نیز عرضه شمشیر ساخت و سنانرا نجات داد اما با اینهمه بعد از جنگ باز زور رسید و خوله ضا  
نداد که صبیح او باشد و بنم در آنروز قیس بن الملق بن عامر بن عقیل با ختن کرد و عمرو بن عمرو را اسیر بگرفت  
اینوقت الحارث بن الابرص بن ربه بن عقیل بر سید و از دور همی فریاد کرد که ای قیس عمرو را زنده بکند  
عمرو با قیس گفت که الحارث را با من از پیش حضی است چون برسد مرا بکشد و ترا از آن بگریزد که از خدا  
من خواهی یافت باز دارد و قیس عمرو را بگردان تا بسوی قوم شتافت و چون ایام جنگ انقضای  
و شهر حرام پیش آمد قیس حرم خانه عمر و کرد اما بجای آن یکی بنصیبه برد و الحارث نیز با او همراه شد و هر دو تن  
بخانه عمرو فرود آمدند عمرو با دختر برادر خود آئینه بت زد گفت تا خیمه از بھر قیس و الحارث بپای کرد آنگاه بنو  
ایشان آمد و با الحارث گفت قیس مرا از قتل نجاتی بخشید ترا چه حق است بر من که برادر مرا کشتی مرا نیز خواستی کشی  
اکنون بجانه من از بھر چه آمده الحارث در جواب گفت که مرا بر تو آن حق است که قیس چون ترا را ساخت از دنبال

وقایع بعد از بسط او م علیه السلام بحجت

تو نأختم شد گفت این چندان حقی نباشد باجمیع و صد شتر به الحارث داد و او را را ساخت و از آن شتران ۴۷۹  
 فراوان بنزد قیس پیش داشت و قیس برداشت قصد مسکن خویش کرد چون با خبر به الحارث رسید که قیس شتران را  
 بدست شده جمعی ابا خود برداشت بر سر راه او شد و شتران را از او گرفت و دو قیس بن بقیله خویش آمد مردم او خواستند تا  
 سازم قاتله با الحارث کنند قیس فرمود با برادر خود مصاف بجوید و در غیبت که الحارث خود شتران را باز فرستاد و استی  
 چون الحارث دانست که قیس از در قاتله بیرون شد شتران را بسوی او فرستاد و بعد از واقعه حلیه بنی عبس در میان عامریون  
 نمودند و همی بریتند تا یوم شوا پیش آمد و درین وقت دیگر باره از دو جانب لشکر آراسته شدند و بنی بیان باز جنگ  
 کرده با عامریون و بنی عبس مصاف دادند در آن روز طلحه بن سنان جمله بر دو قرواش بن حنی را با سیری گرفت  
 بعد از جنگ قرواش از بیم پلاکت نام و سبب حنی در از طلحه پوشیده داشت گفت من ثور بن عاصم البکائی هستم چون  
 او را بمیان قبیله خویش آورد زنی از قبیله اشجعه که مادرش از قبیله عبس بود و یکی از مردم فراره او را بر زنی داشت  
 با شوهر خویش گفت که امروز من ابو شیح را دیدم شوهرش گفت ابو شیح کیست گفت قرواش بن حنی گفت از کجا  
 شناختی او را گفت من او هر دو نیم بودیم و خدیفه مادر در میان ایام بنی عطفان تربیت کرد پس شوهر او بنزد برادر طلحه که  
 حزم نام داشت آمد و گفت برادر تو قرواش را اسیر کرده است او این سخن را برادر گفت طلحه گفت آن زن چه دانست  
 این مرد قرواش است چون این سخن ابا آزن بگفتند نشانیکه در بدن قرواش میدانست بگفت و چون بشوگر و ندان  
 نشان را بیاقتند و او را بشناختند درین وقت قرواش گفت رب شجر حمله عبس و این سخن مثل گشت با بجه قرواش  
 بدست حصین انداخته بگشت از پس این واقعه یوم شوا حطیش آمد و هم در آن روز بنی بیان با عامریون بنی عبس مصاف  
 دادند و یکی از بنی ذبیان برادر جنس صنفانی را در حربه کاهه کینه کرد و بقبیله خویش برد و بدشت و آن هنگام که ایام عکاظ  
 پیش آمد و ذبیانی غم سفر کرد و اسیر خود را بنزد یک یکتین یهودی که از مردم تیار بود سپرد و برفت و مردی بود  
 او را در خانه خود میداشت روزی چنان افتاد که مرد یهودی از خانه بدر شد و چون باز آمد فذوه برادر جنس را باز  
 خویش یک بستر دید پس کار در برگرفت و آلت مردی فذوه را برید و فذوه بدان زخم در گذشت چون  
 این خبر به برادرش جنس رسید برخاسته بنزد قیس آمد و گفت برادر مرا بقبیله عطفان بگشتند و اینهمه زحمت  
 عامریون را بشأت عبسین میرسد قبیل گفت ما را با شما در کین عطفان اتفاق است و بیچوقت در ماضی  
 فرشته و با اینهمه مرد یهودی برادر ترا باز از خویش یافت و بدان گناه کفر کرد با بجه قیس از جنس جنید و رو  
 با قوم کرده بفرمود که مرکب در میان عطفان بهتر از زندگی در بنی عامر است و شعری چند بگفت که این بیت از آن است  
 لَحَى لَنْهُ قَوْمًا أَرْسَوْا أَخْرَبَ بَيْنَنَا سَقَوْنَا بِهَامُ مَائِنَ الْمَاءِ آجِنَا وَارْطَسَ آن رِيعَ بَنِ زَيْدٍ عَيْتِي أَتَبَوَى بَنِي زَيْدٍ  
 کوچ داد و بخانه یزید بن سنان بن ابی حارثه که از فرسان بنی ذبیان بود فرو داد و گفت بنزد یک تو آمده ایم تا  
 ما را بنزد دیش سنان برده در کار صلح اعانت فرمائی یزید پیش از اگرامی بدشت و با خود بر دشته بنزد یک  
 سنان آورده و گفت اینک بزرگان بنی عبس اند و از بهر اصلاح ذات بن بجزرت تو شاقه اند سنان ایشانرا عظمت نهاد  
 گفت نیک کرده اند اما اینکار بنی رضای حصین بن خدیفه صورت پذیرد و کس فرستاده حصین را حاضر ساخت  
 و ایشانرا دوزیر ترجیب و ترجیب کرد و گفت اگر ایشان قوم خود را زبانی که دندار قوم نیز بدیشان زیان رسد و کار صلح

یوم شوا حط  
 شد طلحه بن حنی  
 دانست عامی  
 و کاهه صنفانی  
 یزید بن سنان

کاهه زنده  
 از قزوین  
 از بنی  
 از بنی

بنام و حرمله بن اشعر و از پس او فرزند شمس ثم درین مصاحبه سعی جمیل مبذول داشتند و رفع دیت و بهای خن  
از جانبین فرمودند و بنی عبس کوچ داده در میان آل دنیان جای گرفتند و این بود تا یوم قطن پیش آمد و در نزد  
ربیع بن زیاد فکریست که از پیش خیمه او مردی رسوب خویش را گرفته میکشد و میخارد و بدان میاند که حصین بن صغضم  
باشد با پسرش تیحان گفت برخیز و بدان ای فرزندی که بداد پسر صغضم باشد که ما را با او عهد عتیت تو انداخته که از  
قطنه حادث کرد و بخشت با او سخن کن اگر کلفتی در زبان او یافتی بدان سپهر صغضم است باز شب تاب تا اعداد کار او  
کنیم تیحان با او نزدیک شد و آغاز سخن کرد حصین بن صغضم برای آنکه خود را از او پوشیده دارد جواب نداد  
تا نیک نزدیک شد پس بر فرس خود بر نشست و بر تیحان تاخت و اورا درازی خون پدر خود صغضم کشید  
از آفرز که غمزه پدر او را گشته بود سر خود را غسل نفرمود تا آنکه ترمان که تیحان را مقتول ساخت با حمله از پس قل  
تیحان مردم عبس بر فرو میشدند و دیگر بار کار نزدیک بمقامه رفت سنان بن ابی حارثه از بصره آنکه این قطنه  
بنشانده فرزند خود خارج جبر را نزد ربیع فرستاد و گفت اورا بجای فرزند خود خواهی بخش خواهی بدر و خارج جز  
در از نزد ربیع بود و عاقبت دو بیت شتر از بصره رسانید که در تمامهای خون فرزند او باشد ربیع صد ترا  
بگرفت و نیمه دیگر را بخشید و کار بر صلح افتاد فرزند ان مبیع بن عمر که خوف و محفل نام داشت عقد  
ایمضاحه سعی بلوغ فرمودند و درین نوبت پیامها استوار شد و یکباره آن قطنه از میان ایشان برخاست و از  
بدایت این غایله تا آن زمان که بنهایت شد چهل سال رفته بود از اینجا است که قد وقع بینهم حرب و غیر  
و میان عرب مثل است و دیگر از معاصرین نعمان بن منذر شاس بن زهیر بودند و او باقی صاحب حسن  
برادر است و هو شاس بن زهیر بن جذیه بن رواحه بن ربیع بن مازن بن حارث بن قطیعه بن مسینه  
بعض بن عطفان است و خواهر او در سری نعمان بن منذر بزنی بود از یزدی و قتی حضرت نعمان شتاب  
و روزی چند بود آنگاه که مراجعت میفرمود نعمان خانه سینکو و ردافی احمد و مقداری مشک از فرو بعضی دیگر از  
فغانی شاید مدو عطا کرده و شاس در مراجعت بر ده عبور افتاد و در آن جلخانه رایج بن لاسک بود که مردی از بنی ریاع  
ابن عبید بن سعد بن عوف بن جلال است و جز او کسی در ده خانه نداشت با جمله در کنار آگاهی از شر خویش بر نیامد و  
خود را بمنزله بنیعب کمرده جامهای خود را از آن بیابخت و مرغان شده بچشم آب در رفت تا خوشترین بشوید  
و در وقت رایج طمع در مال ادبست و مکان خود را بر نه کرده تیسر بجانب شاس کشاد چنانکه بر پشت آمده نشینی  
بیرون شد و در حال جان بداد پس رایج جدا و در خاک مدفون ساخته مال او را برگرفت و شترش را بکشت و بخورد  
و کسان شاس چه آنکه او را بکشتند نیافتند و این را مستورا ماند تا وقتی زمیر شتری بخر کرد و نسام و شم از آنرا  
داو که بقوه و بهای آنرا گرفته طبیب ابتیاع کند از قصا آن زن بخانه رایج عبور کرد و ضمیم رایج آن نسام و شم را  
بگرفت و آن طبیب که از شاس بخود داشته بود ندید باز کرد و چون آنطبیب را نزدیک زمیر آوردند شناخت و قاتل  
فرزند خود را بدانت قال شاس و شاس و لاس و ما لاس و لا نقیل شاس لم یکن نبیا باس و این شعار را در زیر  
او انشا کرد بیت بکتی شاس جین خبرت انه جاء عنی آخر اللیل یکتب لقد کان ماناة البراءة الحقیقه  
وما کان لولا غرة الاقل نفیق قتیل عنی لیس کل شکله کذاک لعنه الجین لیره تجله

# وقایع بعد از سبوط آدم علیه السلام تا هجرت

۴۸۱

کتاب تاریخ  
جلد اول

ساکبی علیه السلام بکشت بعبود و حق شناسی حجة جین تنگ و خونی علیه ما حیلت و لقی علی بن ابی طالب را و  
عجب ادا شتم چنانکه کان لقصیم منکر و کان لکدی البجاری خشی و بریت و این صورت الداعی الی البجریة  
آجاب لما یدعو له جین کرب ففتح عنه ثم کان و لینه فقلنی علیه لوبه القلب لمیت آنگاه فرزندش حصین  
پسر برادرش حصین بن اسد بن جذیمه که ایشانرا حصینان میگویند بخوایم شناس کرد پسند و با ابطال رجال  
آهنگ جنگ قبیلہ عقی کردند چون بنجر مردم غنی رسید باریاح گفتند از میان ما بیرون شو که ما را نیز و غایب  
ما بنی عصب نیست باشد که بعد از تو بادیت و مصالحت این خور را بخوابانیم لاجرم ریح از میان طایفه عقی  
بیرون شده ردیف مردی از بنی کلاب شد و مقداری از گوشت پخته به خود داشت و از بیم آنکه مبادا قبیلہ  
عصب دو چار شوند مجال فرود شدن از شتر نداشتند همچنان بر پشت شتر آن گوشت پخته را خوردن گرفتند  
اینوقت نسری بر فراز سر ایشان گذر داشت چون آن بدید بر شیب شد که آن گوشت را از ایشان برآید  
و سه نوبت بدان گوشت در او حیت و ایشان بکشیدند و اینحال را بفال بد گرفتند و هم در زمان قبیلہ عصبین  
پیش روی دیدند که بر سرعت در میرسید آمدند باریاح گفت تو از شتر فرود شو و خود را بکوشه پنهان بدار چون  
اینمردم را چندان اخلوطه میگویم و ماطله میدهم که دیگر ترانیا نبند پس ریح از شتر بریزیده و غلیخ چون از  
پای پروان کرد و یکی را بر ناف خود نهاد و آن دیگر را بر پشت و سخت بست و بجانب تلی که ریخته بود ریح رو بجا  
در رفت چون عصبین بر سید شتر سوار برآیدند و با او گفتند راست بگو گیت آنکه ردیف تو بود و بجا  
گرفت و آمد بعد از آنکه لقی ماطله کرد گفت راستی خواهی ریح بود چون این سخن بگفت حصینان با مردم خود  
گفتند شما بمانید تا ما ختن کنیم و خونی خود را بدست خویشین بکشیم و از دنبال ریح تا ختنند و چون  
بدو نزدیک کردند ریح لکما نرازه کرد و تیری بسوی حصین بن زهیر فرستاد و او را بکشت حصین بن اسد شتاب  
و نیزه خود را بر ناف ریح برد و آن نعل که بر ناف ریح داشت از زخم نیزه حاجب آمده و سب حصین بن اسد در  
گذشت و برودر آمد ریح فرصت یافته تیر دیگر بدو زد و هم او را بکشت و بدوید و نیزه هر دو تن را بر گرفته بگریخت  
عصبین چون این بدیدند از دنبال و تهاشد و نتوانستند بدو رسید پس ریح به سلامت بر رفت عبور را و بجا نماند  
ابن بغض اقا و چنان شده بود که جان بر لب داشت پس بجای آنکه آمد تا شتر بتی بنوشد در اینوقت زن نامار بجا  
چشمه آمد و طبع در مال ریح بست و با او گفت مال خود را بامن گذار ریح گفت مرا ملت ده تا کفی آب بنوشم از زن  
گفت میگذارم ریح کار خود را بکشید و او را بکشت و خود را سیراب ساخته این شعر را بگفت و قبیلہ خویش رفت  
بیت قالت لی استأمر لکتنفی جنتا و یعلو قولنا قولی است و آخر لی من استاة او منی عداة  
و قفت لیغفل ان الحصین لکدی الحصین کما عدل الی جازة جانب الی الی اما از پس اینوا فقه زهیر چون برادر را زد  
و فرزند آن خود جمعی کثیر از قبیلہ عقی مقتول ساخت و پسر دقعه از قتل و غارت فرو گذاشت دیگر از معاصرین  
نمان زهیر بن جذیمه است و او پدر شاس قیل است و میسید و متهر قبیلہ عصبین و فرزند آن  
بسیار داشت مانند مالک و حصین و شاس و میس و دیگران چنانکه هتته بعضی مردم  
شد و قبیلہ هوا زن ریح که از زهیر بودند و آن مالی که زهیر مقرر داشته بود هر سال نزد او

تاریخ طبری  
جلد اول  
کتاب تاریخ  
کتاب تاریخ  
کتاب تاریخ  
کتاب تاریخ

علامه



جلد دوم از کتاب اولی ناسخ التواریخ

FAP

کتاب فی الفقه و الشریعہ  
مردیجیہ فی فقه  
وقت بروزین فی فقه  
و جازون فی فقه  
فاسک فی فقه  
بذکرہ فی فقه  
الکلام فی فقه  
الشریعہ فی فقه  
شعارہ فی فقه

## وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

۴۱۳ چون بحشیدند شیرین یافتند و بدانستند راه نزدیکست پس خالد برخاست و همسری که ندهد نام داشت  
 سوار شد و جند بن ابیکار و معویه بن عباد بن عقیل را که جد لیلی اخیله است با جمعی دیگر برداشتند بسوی زبیر رفتند  
 شد چون راه بد نزدیک کرد اسب زبیر شیهه بر آورد پس مردم او و کمران شدند و دانستند که خالد  
 بدیشان تا حق کرد پس زبیر و رقابا بدرگفت که مردی را برابر اسب شتر آدمی بستیم که فرس خور را با تا زنا میزند  
 و بسوی ما شتاب میکند زبیر گفت شتایا میزید الشوط الی الشتره و این سخن در عرب مثل شد مع لقصه و هجرت  
 جستن کرده برابر اسب خویش سوار شد و تا حق کرده در برابر خالد آمد و با او در آنجست و چون لختی با هم کشیدند  
 هر دو تن دست در گردن یکدیگر در آورده قوت کردند تا هر دو تن از اسب بر افتادند و خالد بر زبیر و اسب  
 و زین وقت زبیر فریاد بر آورد که ای قوم مرا و خالد را با هم بکشید و رقاب بن زبیر تیغ بر کشید و بدوید و هجرت  
 شمشیر بر خالد فرو داد و چون او دوزره در برداشت هیچ آسیب نیافت پس جند قدم پیش گذاشت  
 و با شمشیر سر از تن زبیر بر گرفت و با اتفاق خالد عقبیله خویش باز شدند و از پس مکن زبیر و رقاب این شعر را  
 در مرثیه بدرگفت بیت رَأَيْتُ زَبِيرًا نَحْتُ كُلَّ كَلْبٍ خَالِدٌ قَالَتْ أَسْنَى كَأَنْتَ تَعُولُ أَبَا دُرٍّ قَالَتْ يَسْنَى يَوْمَ تَضْرِبُ  
 خَالِدًا وَيَمْنَعُهُ عَنِّي أُمُّهُ الظَّاهِرُ فَيَأْتِيَتُنِي قَبْلَ ضَرْبِ خَالِدٍ وَيَوْمَ زَبِيرٌ يَلْمُ قَلْبِي تَمَاضِيرُ وَدُكْرُ أَوْ قَالِي  
 در روز یکا رنهان قتل خالد بن جعفر بن کلاب بود و سبب این واقعه آن شد که خالد بن جعفر از آن پیشکش که زبیر  
 ابن جذیمه را بقتل آورد چنانکه گفته شد وقتی به بیابان حراض تباست هجر قبیلہ ذبیان غارتی و مردان آنجا حاضر  
 که در حراض جامی داشتند جمله را بکشت و اموال ایشان را غارت بر گرفت در این وقت الحارث بن ظالم که از بنی بکر  
 ابن عقیل بن مره نسب اردو کوک بود در دم خالد نیز او را زخمی بزد و پنداشتند بدان زخم مرده است بعد از مرگ  
 خالد زمان ذبیانی فخص کردند و الحارث را در میان کشتگان زنده یافتند پس او را بر گرفتند و خوش را با نسیام  
 آوردند و او را بکین خاندن بزرگ شد و این بود تا خالد زبیر بن جذیمه را بکشت و حکومت قبیلہ هوازن را  
 بتصرف آورد پس یکباره بنی عبس و آل ذبیان بکین خالد بکشتند از قضا چنان افتاد که خالد بدرگاه نهمان بن مسند  
 زنده آسبی در حضرت او پیش کشید و گفت اَبَيْتَ اللّٰهَ نَعْمَ صَبَا حَكَمٌ وَ اَبَيْتَ فِدَاكَ اَیْنَ فَرَسٌ اَزْ بَنِي قُرَيْشٍ  
 که زده ام بهمانا کرد او را هیچ اسب شن نتواند که در این هنگام الحارث بن ظالم حاضر بود چون این بدید آسبی  
 بحضرت نهمان پیش کشید و بر سر بن زیاد و عبسی در نزد نهمان با پی خواست اسب الحارث را بدیج گفت و آنرا  
 برابر اسب خالد ضعیف نهاد خالد چون این بشنید گفت اَبَيْتَ اللّٰهَ اَسْبَ مِنْ اَنْ اَسْبَ اَسْتِ که قبیلہ حارث  
 و پدران او را هلاک ساخت اگر عبسین آنرا بجا گویند بعد نباشد نهمان اعانت خالد کرد و اسب او را  
 پسند داشت آنگاه که از نزد نهمان پروان شدند خالد دست بر سر و حارث را بگرفت و بچانه غر ز کرد و فی  
 معنی بود آورد و با ایشان بخوردن خمر مشغول شد و غر ز را فرمود تا از بهر ایشان نفسی کند و او از اسفار خالد که در  
 تشویر و سرزنش الحارث و قبیلہ او بود خواندن گرفت و آتش خشم الحارث چنان افروخته شد که خواست پوت  
 بر تن بدزد و از آنجا بیرون شده گفت خالد هیچ دقیقه از دشمنی من و تو نگذارد آتش بگذشت و  
 روز دیگر در آنجن نهمان حاضر شد و خالد نیز در آمد نهمان بعبس میرد تا طبقی از حرمان نزد ایشان نهاد

قتل خالد بن جعفر

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

تا مردن از خرم خوردن گرفتند و خالد بهر چه از آن خرم بخورد خستوی از پیش روی حارث میباد تا چون خرم  
بختند گفت بخت الحسن حارث را اگر مان باشد که چند خرم بخورده حارث گفت راست گوید اما خالد  
خست و بخورد خالد را از سخن او بد آمد و گفت آیا با من جبارت میکنی و حال آنکه جمیع کجا بهمان ترا بکشم و تو را  
در میان زنان بجای کنده حارث گفت آنزور که تو اینجا را توانستی کرد من کودک بودم و اکنون کفایت  
خویش توانم کرد خالد گفت آیا شکر مرهمی کن داری که ز بهیر بن جذیمه را بکشم تا نوسید غطفان شد چه اگر او  
زنده بود ترا ایتمزلت حاصل نمیکشت حارث گفت من شکر ترا در این غل خواهم که داشت از آنجا بیرون  
شده بجای نه غفر زاده و هر چه می خورد و این شعر را بگفت بیت قَتَلَ امِيتَ الثَّقَنَانِ فَاَتَى فَاَتَى  
يَا ابْنَ جَعْفَرٍ اَخَالَكَ قَدْ نَبَشْتَنِي غَيْرَنَا ثُمَّ فَلَا تَأْمَنُ قَتْلًا مِنْ اَلَدِّ يَمْرُؤَ اجْدَدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْدَةَ كَهَ هَاهُنَا زَادَهُ خَالِدٌ  
بود این اشعار را اصفا فرمود و نزد خالد خویش شده او را آگهی داد و گفت حارث مردی دیوانه و مست  
است و بجایگاه خود را از او پوشیده دار با پاسبانان بجایگاه انا کمان بتو دوست یابد و آسبی سازد  
پس خالد بهنکام خشن این جعد را فرمان داد تا از پیش روی بخت و مردی که عره نام داشت  
پهلوی او جای داد و جانه خواب خود را از پس این هر دو بکشد و بخت چون شب بنیمه رسید حارث بخواب  
خالد شتافت از خواب زاده اش این جعد و پسر برادرش عره کشته بر سر خالد آمد و او را در خواب  
یافت تیغ بر کشید و بر سر او فرود آورد چنانکه تا سینه بشکافت و از آنجا بیرون شده این شعر را بگفت بیت  
اَلَا سَأَلَ الثَّمَانِ اِنْ كُنْتَ نَائِلًا وَحَتَّى كَلَابِ بَلْ فُكِّتَ بِنَالِيهِ عَمُوتُ اَلِيٍّ وَابْنُ جَعْدَةَ دُونَهُ وَعَرَّةٌ كَلَابَةٌ  
غَيْرُ رَاقِدٍ وَقَدْ قَصَّابٌ جَلًّا قَبَا شَرُّ خَوْرَةٍ بَحْلُكُ مَحْشَى لِّلْعَدَاوَةِ خَارِدٍ فَاصْبِرْ يَا سَيْفُ يَا قَوْحَ رَاسِهِ فَصْنَمٌ  
حَتَّى نَأْطِيطَ الْعُلَاقُ و از اینجا است که در میان عرب گفتند من آنجا را بنی ظالم مثل کشت مع لقصه  
بعد از قتل و خشت و دشتی تمام حارث را بگرفت و در حال از حیره بیرون شتافت و از آن سوی عقبه  
در کاه نعمان آمد و فریاد برداشت که یا سَوْءَ جَوَازَاهُ پناهنده در حضرت تو ایمن نتواند زیست چه آسود  
نشته که حارث خالد اکبشت چون نعمان آگهی یافت چند تن را باطل جال را از دنبال او بفرستاد  
و چون راه بدو نزدیک کردند حارث روی بر تافت و با ایشان در آوخت و چند تن را اکبشت و برخی را از زمین  
ساخت و این شعر را بگفت اَنَا اَبُو لَيْسَى وَسَيِّفِي الْمُصَلَّتُ مِنْ شَيْثَرِي سَيْفِي وَهَذَا اَثَرُهُ و این مصرع را  
در عرب مثل کشت اما حارث بخت عزم قبیله خویش کرد و خواست تا در میان بنی غطفان جای کند ایشان گفتند  
سکونت تو در میان ما آن ثمر کند که خون تمامت قبیله بدست نعمان در شود و او را پناه ندادند پس اینک  
بنی عبس کرد و ایشان عیس بن زبیر بن جذیمه را بنزد او فرستادند و گفتند کاری نیک کردی مردانه زیستی ما با بچه  
تو کردی مشکوذا ریم ما نیکو است که در قبیله خرم بجای کسی تا پش توانی از نو بدست شود و آتش نعمان نیند در مانفد  
حارث را از کلمات عیس بد آمد و گفت شمار می بی عزیت بوده ایم من اگر در قبیله خالد که کشته بودم از خون و میکند شد  
و مرا پناه میدهند و این اشعار را انشاد کرد بیت اَنَّى عَنِ عَيْسِ بْنِ زُبَيْرٍ مَقَالَةٌ كَذِبٌ كَرَّ التَّبَوُّلَا فَاَكُنْتُمْ كَقُلُوبِ كَلْبَتُمْ  
عَنْ لَيْسَى مَا رَكِبَ حَزْرًا اَصِيلًا وَلَيْنَ قَاتِمٌ جَاوِزًا اَنَا فَعَدَّ عَلَيْنَا حَدًّا جَلِيلًا وَلَوْ كَانُوا يَهْمُ قَتْلًا اَوْ اَخْلَاكُم لَمَّا حَرَدُوا اَلَّذِي

[illegible]







گفت مردی دیدم کوچک چشم و بسیار موی که لعاب دهنش بر موی زشتش میرفت گفت و جند بن الحکات  
گفت مردی بلند قامت دیدم که تنک پشانی و کوچک چشم بود گفت افریغ بن العقیل است گفت مردی دیدم که  
دو پسر خوش روی با او بود و قبیلۀ همه روی برایشان است گفت عمرو بن خویلد بن نفیل بن عمرو بن کلاب است  
اتفاق فرزندان که یکی زید و آن دیگر زرعه است گفت و مرد سرخ روی حسیم دیدم که در میان قبیلۀ عتله تیام میزدند  
گفت ایشان خویلد و خالد پسران نفیل اند گفت مردی دیدم که موهای ژولیده مانند حیث بر سر داشت گفت او  
عوف بن الاصول است گفت مردی دیدم که موی ساعدش مانند حلقه زره بود گفت او شیخ بن الاصول است گفت  
مردی بلند قامت و اسم القون دیدم که در قوم جولان همی کرد گفت او عبدالله بن جعد بن کعب بن ربیع بن  
عامر بن صعصده است پس حاجب بدست بنی عامره نزدیک کرده اند و بنی عقیم در این وقت در کوه رحر حان  
جای داشتند و از نیروی این واقعه را یوم رحر حان گویند با بچه عامر یون تباختند و با بنی عقیم جنگ در انداختند از  
دو سوی مردم بسیار کشته شدند و در آن کیر و دار عامر بن مالک و طفیل بن مالک و عصمت بن وهب که نسب از قبیلۀ  
عنوی داشت و برادر رضاعی مالک بن طفیل بود با اتفاق تباختند و معبد بن زراره را اسیر کردند و عامر بن  
مالک را با معبد ضعیف دیرینه بود زیرا که در شهر حجب که از جمله شهر حرام عرب است چنانکه مردم عرب  
در اینها سناها را از نیزه سپردن کنند معبد پاس حرمت شهر حرام را نداشت و بر عامر بن مالک  
غارت برد و اموال او را سبب بر گرفت و مکافات عمل را درین بهنجام تمام بدست عامر گرفتار  
گشت با بچه لقیط بن زراره چون برادر را بدست عامر بن مالک اسیر یافت از پس جنگ از خوشتر  
شد که معبد را را کند عامر گفت ماب بودیم که او را اسیر کردیم من از بجزه خود معفو کردم آمدن تن را بپرت  
صد شتر بذل فرمای و معبد را با خویشتن کوچ ده لقیط با خود اندیشید که اگر دو سیست شتر با ایشان  
بدیم تو انکر شوند و روزی آید که از ایشان ضرری عاید من شود پس سر بر آورد و گفت پدرم زراره  
مرا فرمان نداد که زیاده از صد شتر با معبد گفت ای برادر چه امر از بند را نمیکنی گفت چون کنم  
که پدرت رضا میدهد معبد از لقیط یا یوس شد و روی با عامر بن مالک کرد و گفت چون لقیط با  
من ازدو مادر است رضا میدهد که من آزاد شوم و بدان مراست که اموال مرا مستصرف شود تو با من از  
در قوت باش عامر گفت دور شو آنگاه که برادریت را تراندار من غنم تو خواهم داشت و بجز مودتا  
بند او را سخت کردند و لبوی طایف فرستاد و در آنجا بر سیست تا ببرد و شترای عرب لقیط را در آنجا  
بجا گفتند مع القصة از پس این واقعه حاجب فرمود تا حارث حاضر کردند و گفت عامر بن مالک شهادت کردی  
الکون آنک که چو داری حارث گفت من بر آن سرم که تو باشی اگر کوئی همچنان کمر بیاخته بسته دارم و بنده آنکه  
مصافقت بگویم و اگر نه کناره کیرم حاجب گفت اگر از ما کناره گیری شایسته تر باشد حارث را در چشم شد  
و این اشعار گفت بیت لَعْمَرُ لَقَدْ جَاوَزْتُ فِي حَيِّ وَاثِلٍ وَمِنْ وَاثِلٍ جَاوَزْتُ فِي حَيِّ تَلَبٍّ فَاصْبُوتُ فِي حَيِّ  
اَلَا اَرَا اَيْمُ لَمْ يَفْعَلْ لِي الْقَوْمُ يَا حَارِثُ بِنَ ظَالِمٍ اَذْهَبْ وَقَدْ كَانَ ظَنِّي اِذْ عَقَلْتُ اَلَيْكُمُ بَنِي عَدِيٍّ اَنْتَ  
يَا صَاحِبَ ثَرِبٍ فَإِنَّ تَكُنْ فِي عَلِيٍّ هُوَ اَزَنٌ شَوْكَةٌ شَأْفُ فَهَيْكُمُ حَذَابٌ وَعَلْبٌ

یوم رحر حان  
اصحاب عامر  
مقتول در حایط  
مردی از بنی عقیم  
دینت عوف

قصه عامر  
بنی عادی

و این تمنع المزمع الماری جاره قاتل بن حاجب ثم اعجب چون این اشعار را بر حاجب عرضه اشعده  
 و نیز در غضب شد و این بیت را در پاسخ بگفت بیت لغز انیک انحر یا جار انی لا تمنع جار من کلین اول  
 و قد علم انی المحدثی اننا علی ذاک کنا فی الخطوب الاول و ان تمیالکم تحارب فسیله من الناس الاول  
 و لکوا بل و لو حاربنا غایر یا بن ظالم لعصت علینا غایر یا لانه بل با بجه حارث از میان بنی مقیم  
 بیرون شد و مسکن خواهر خود سلمی آمد و پسری از نعمان در آن راضی بود ناماگاه او را بیافت و بگرفت و بکشت و بر  
 و چون این خبر بمعمان رسید عم حارث را گرفت و گفت پس برادرت را حاضر کن و اگر نه ترا خواهم کشت  
 عرض کرد و ابیت القعن کر من اورا بدست کنم هم در زمان بقتل از م چراچه کناء است نعمان او را معفو داشت  
 و این بیت در حق حارث بگفت بیت قد عدوت علی النعمان ظالمه فی قتل لخص کل الید و عطار فاعلم  
 بانک من غیر مغفلت و قد عدوت علی صرافیه و ناری اما حارث از پس قتل پس نعمان در اراضی خواهر  
 خود سلمی قتل دیگر کرد و همانا خواهر او سلمی بحاله نوح سنان بن ابی حارثه المزی بود و الاسود بن المنذر  
 پس خود را که شرحیصل نام داشت بابی حارثه پدر سنان سپرده بود که تربیت کند و سنان را زنی بود  
 از قبیلہ بنی سده که هم سلمی نام داشت و او را هم هر م مینامیدند چه پسری که از سنان نگذوده بود  
 هر م نام داشت با بجه سنان شرحیصل را با هم سپرد تا شیر دهد و در وقت حارث حلتی کرده بی الکی  
 زین اسب او را از چاکرانش بجارین گرفت و آن زین را برادر دایم هر م آورده گفت این نشانست کنان  
 فرستاده شرحیصل را طلب کرد پس شرحیصل را بگرفت و آورد و بایچه شربه و مقبول ساخت و این شرحیصل  
 بیت فقا و اسمعنا اخر کما اوستلنا محارب مولاه و کلان نادم بدت یبذائم اثنی عیله و مالیه  
 قتیض منبأ المقادوم چون این شرحیصل رسید گفت از نالنه جز مرا قصه نکرده است مع القصه چون بود  
 از قتل فرزند آگاه شد جمعی از مردان جنگی را بر داشته بر قبیلہ بنی اسد غارت برد و جمعی کثیر را چون فرزند  
 بکشت بجرم آنکه سلمی که را آن قبیلہ است فرزند او را تسلیم حارث کرد و در اراضی شربه فضل شرحیصل را  
 بیافت حشم او زیاده کشت و بفرمود یک آن بیا بیا از آتش نفعه کردند و حکم داد تا بزرگان بنی محارب  
 حفصه بن قیس بن عیلان با پای برهنه بر آن ریک نفعه برستند چند آنکه گوشت پای ایشان فاسد و مشت  
 کت تا چادر اراضی ایشان فرزندش کشته شده و از پس آن سنان بن ابی حارثه را بگرفت و خواست  
 بقتل آورد الحارث بن سفیان بن مرة بن عوف هم پیش گذاشت و هزار شتر و خنجرهای شرحیصل بر گردن نهاد و از  
 راه ساخت اما حارث بعد از قتل شرحیصل با کفاف اطراف اراضی عرب همی گریخت تا او را اسبلا در سیه عبوداد  
 در بیابانی فرود شده اسب خود را بست و سلاح خود را بناد و بخت ناگاه چند تن از قبیلہ هزار نیون بر او گذشت  
 او را خفته یافتند پس قدم پیش نهاده اسب او را بگرفتند و بچنانش در خواب محکم میبندید چون الحارث از خواب بخت  
 شد خود را بسته یافت پس او را بمیان قبیلہ بردند و گفتند کیستی حارث نام و نشان خود را پوشیده داشت  
 چند آنکه او را بیم و امید بدادند معینه نفعاد پس آنقدر از شش زحمت کردند و بردند که مشرف بر هلاک شد هم نشان  
 خویش را گفت عاقبت ترک او بگفتند از پس روزی چند بگریخت و بیا به آمد و در آن اراضی چند تن کودکان

سکون مدینه بنی سنان  
 غضب کنین  
 سنان بن حارث  
 الازدلیات  
 زین حارثی  
 اعدا کل صوم  
 غازی که در غار  
 فرستاده شرحیصل  
 شرحیصل شرحیصل  
 موضعی است که در  
 حارثه در سیه  
 سنان بن حارثه  
 کلان نام  
 حارثه بنی

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دید که بنیب مشغول به اینکمی پرسید کیستی گفت من بحیر بن ابجر العجلی هستم پس قدم پیش گذاشت و دامن او را بگرفت و گفت با تو یاه آورده ام بحیر نیز دپدرو مادر شتافت ایشان نیز رضا دادند و حارث را امین ساختند و او را کهنشند بنزد قناده بن ستمه انحفی بایست رفت که عم این کو دک است که بدو پناه جسته و بسند سلسله اوست پس حارث قصد خدمت قناده کرد و وقتی با او نزدیک شد از قضا سواران بنی عامر که در طلب حارث بودند در رینه قناده با حارث گفت بشتاب بدین قلعه پس حارث مدوید و خوشتر را در حصن قناده افکند و سواران از دنبال در رسیدند قناده گفت اگر حارث بقتله در زرقه بود او را تسلیم شما میگردم اما اینک در پناه من و از دو کاریکی با شما توانم کرد بخت آنکه زردسیم با شما عطا می کنم چنانکه بهای خون او باشد او را بکند آرید و بکند رید و اگر نه حارث مردی سپاده و بی سامانست و را اسب سلاح جنگ میدهم و یکتیر پرتابش ازین قلعه دور میدارم آنگاه شما از دنبال او بتازید و اگر توانید او را مقتول سازید بنی عامر بدین رضا دادند و ابجارت بنید این را خواست پس قناده اسب سلاح خود بحارث داد و گفت چون ازین مملکت مبیلاست بیرون شدی سلاح ازان تو باشد اما این اسب را بمن باز فرست با بجه حارث بختی برفت و سواران از دنبال او بتاحشند و ابجارت روی بر تافته با ایشان بجنگ درآمد گا بهی در آویخت و گا بهی بکبر بخت تا ببلاد بنی قشیر و اراضی بیاورد و مردم بیاورد و را جارد دادند و امین بداشتند و اموال فراوان او را عطا کردند پس ابجارت اسب قناده را باز فرستاد و صد شتر نیز بدو هدیه کرد و روزی چند بزیست از آنجا بکوه کوچ داده در میان قریش جای کرد اما نمان چون حارث را در کوه یافت : راست که دیگر دست بدو نیاید نامه بدو نگاشت و او را امان داد و برزگران بهیعه و مضرو و جوه بمن را بر آن نگاشته گواه گرفت و بدرگاه خویشان طلب فرمود حارث طمیسنان حاصل کرده آهنگ حضرت او کرد و آنروز بحیره درآمد که نمان در قصر سبنه متقابل بجای داشت پس حاجب برفت و حضرت بار حاصل کرده او را منمود تا بدرون شود حارث شمشیر خود را حمال کرده آهنگ انجن نمان کرد حاجب گفت شمشیر خود را بکند ار که نمان چنین فرمان داد و شاه و خاطر بدو ن شو پس حارث شمشیر بکند داشت و بر نمان درآمد و گفت انعم صباخا ابیت الله نمان چون روی او را دید در غضب شد و گفت لا انعم الله صباخاک حارث دانست که کار دیگر کونست گفت ای ملک این نگاشته است دست من که مرا امان داده نمان گفت سو کند با خدای یاب می کنم که این نگاشته هست اما غدر می اندیشیدم و جیلتی کردم که ترا بدست کنم و تو بارها با من بیعت کردی خون ریختی و لاجرم هرگز ترا ندیده نگذارم و حکم داد تا این بکشتن قتلگی تیغ بر کشید و سواران او بر داشت و دیگر از معاصرین نمان ابن بن بحیر بن مالک بن حزن بن عقیل بن خلف بن نیر بود و او از اکابر شعراء و او در شرقین حبشه و ارض حبشه و ارض اندو و بیشتر از بزرگان دختران شعرقفی و غزل فرستاد می قتی او را به ارض بنی اسد فرستاد و چون بدان ارضی رسید بکجا ای شتر او بشاد آمد و او سواران پشت در انداخت تا به ده رانش : به نکست و از آن سوی چهار شتر بر شاخ درختی در افتاد و بایستاد چند تن از دوشیزگان سبزه که از جرتا شایه زن شده به دگدشته و او سواران پشت افتاده بدیند و بکبر بختند او سواران

وقایع بعد از سقوط آرم تا هجرت

419

سید خجندیہ  
 آملی کون ہم مدائن  
 افسر ریزہ نعیم دای مصطفیٰ  
 مسعودی غول اواز برآورد  
 قصہ سعدی درگزیر



# جلد دوم کتاب اول تاریخ الملوک

الارض منكم لا تحبها تعرف ولا تحبها اوصف را بگو و اوقت بگو که عارف و امین غافل گفت  
کار زمین مشکل شده است نه بفراوانی نعمت شناخته شده است نه بقط از بس روی خبر آورنده از آن  
از بیخ و دم بایستد زیرا که منکر آن باشد که هیچ آن گوید و این از آن بر تنگ باشد نهان و در این  
فرشاد و معصوب داشت از اینجا است که این کلمه در عربی مثل گشت ان العاصی و عت لای کلم بعضی  
که قیسه برای صاحب عقل از پس آن سعد بن ملک این شعر را بگفت بیت فرعت بعضی  
حتی تن عیاجی و کم کت لولا ذاک فی قوم یفتسح فقال رایت الارض لیس محل ولا سراج فیها  
علی الرعی یشیع سواء فلا جذب فیموت جدیها ولا صابنا غیث غیر فیموت فخی بها خولها ففتسح  
کرمینه و قد کاد لولا ذاک فیهم یقطع

جلوس من دلسودی در مملکت چین شش هزار و صد و شتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

من دلسودی فرزند اکبر دارشوند سندی است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد بعد از پدر چارباکسلطنت  
ملکیه گاه ساخت و در مملکت چین در جده خاقانی و مرتب سلطانی یافت خرد و بزرگ او را سلطنت نمود و فرستاد  
و فرانش را گرد نهادند و چنانکه امار روزگار کار او را زمان نمد و در این کمال پادشاهی اجلس فراسید و خست بسری دیگر  
جلوس باذان در مملکت چین شش هزار و صد و شتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون مرزبان بن و نیز از حکومت چین برخاست هر فرین کوشیروان فرمان داد که فرزندش تیجان  
سلطنت چین کند و او حکم ملک الملوک ایران تخت پادشاهی بر نشست و روزی چند بزرگداشت که مرشش فرا  
رسید و رخت بر بست چون این خبر بر فر رسید فرزند او خرسره را بگذاشت و چین بر کشید و در این روزی چند پادشاهی  
پیش نمود و از وی در حضرتش گشوف داشتند که او را آن بسروی نباشد که حل سلطنت تواند نمود  
کار ملک تواند کرد پس هر فرزند و برنجید و او را محسود سلطنت چین را به باذان بن ساسان منقوص  
داشت و این باذان در سلطنت چین بود تا زمان هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله را  
ادراک فرموده و ایمان بدان حضرت آورد و فرمان بردار گشت و این سخن راست آمد که در زمان  
باستان در مملکت چین این کلمات را بر سنگی رسم کرده بودند و آنرا از زبور داود علیه السلام ستفاد  
میداشتند لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار  
لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار لکن ملک ذمار الحیمه الاخیار  
گشت چنانکه انشاء الله تعالی در کتاب ثانی نام هر یک از سلاطین مملکت و جای خود مرقوم خواهد افتاد و  
قصه رسول فرستادن خسرو پوز بسوی باذان در ذیل حدیث پرور بخاشته میشود بدت پادشاهی

باذان در چین چهل و دو سال بود

جلوس سوندی در مملکت باچین شش هزار و صد و شتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

سوندی فرزند اکبر دارشوندی است و او بعد از پدر در مملکت باچین را بت جانماری افرختن کرد  
و بر تخت خسروانی جای گرفت اعراء و اعظم مملکت باچین متابعت او را فرضی شمرند و بر اطاعت

و القیاس

جلوس من دلسودی در مملکت چین شش هزار و صد و شتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود  
من دلسودی فرزند اکبر دارشوند سندی است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد بعد از پدر چارباکسلطنت  
ملکیه گاه ساخت و در مملکت چین در جده خاقانی و مرتب سلطانی یافت خرد و بزرگ او را سلطنت نمود و فرستاد  
و فرانش را گرد نهادند و چنانکه امار روزگار کار او را زمان نمد و در این کمال پادشاهی اجلس فراسید و خست بسری دیگر  
جلوس باذان در مملکت چین شش هزار و صد و شتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

من دلسودی باسیم دون  
و دال و لام و سین جمله  
و دو و دال و پای تخانه

۶۱۸۲

ملوک چین

باذان با موصوفه و  
و دال و لام و سین جمله  
و در لغت عرب باذان  
بهرت

سوندی  
۶۱۸۲  
باچین  
در دوزخ  
منقذ  
سک و دال  
موصوفه و  
نخانه



# جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۹۳

موانع عالی حد  
نیز است از حد و سواد چون  
از خلق ملوان و چون  
بنی قریظه و بنی  
مذحج

من به حالیدن نبود و اگر خاطر او از من گذر گشت بهم از نشانه زنجش افتاد و هر فردا در بگاه کین سیل است  
تا اگر خواهم بچشم و اگر خواهم بچشم همانا بر این اندیشه دانسته بود که بفرمود پدر را کور کردند و در مجلس بپوشیدند  
و خود بر تخت جای کرد و آنکس که با پدر این گفت با مردم چه خواهد کرد با این سخنان دل مردم را از خسر و بخت  
و خاطر را آگند و بکین او ساخت آنگاه گفت من بدان اندیشم که بر خسر و تا ختن کنم و این پادشاهی از  
او گرفته قبا را در بسم و خود بر در او بپای بستم این بخت و بر رنج قبا و بکریست و مردم نیز بکریستند و با او  
بدین سخن بهرستان شدند پس از همه عهد بستند و کار لشکر را بساخت و از شهر ری خیمه بیرون زد و اینک بدان  
کرد و تا عقبه حلوان بستی تا ختن برد و از آن سوی خسر و چون این بدانست مردم خویش را ساز داد و ازین  
بیرون شد و هر دو لشکر در دست حلوان گرد آمدند و از دو سوی لشکرگاه کردند خسر و از کار بهرام پیش  
نمود که او روزگار چگونگی بود و بر چه قانون بستن کند گفتند همه شب بیدار باشد و کتاب کلیل بر  
او خوانند و بزرگان و اعیان ملک را بر زکوار بدارد و نیک عظمت دهند و طلا به دیده بان و با سبان  
لشکر بنفش خویشن باشد از این کلمات بیست و دو روز دیگر با اتفاق بسطام و بندوی از  
لشکر خویشن جدا شد و در برابر لشکرگاه بهرام آمد و بایستاد و فریاد برداشت که بهرام را بگویند  
تا از سپاه خویش کیتنه بیرون شود که مرا ادا خنی است چون خنبر بهرام چون بداشتند با اتفاق  
مرد شاه و بهرام سپاهشان بی سلاح جنگ بر پشت و در برابر خسر آمده بانگ برداشت که هر کاری  
از پی کار بست عنوان دیدار سلام است و فضل آراست که در سلام بقت جوید و با بهرام سلام داد و بهرام  
گفت مرا نیز بدین روشی آگهی است و اندیش بودم که تو را بچه نفرین یا دکنم بر دگر گفت با سلام خود میسریم و تو  
نفرین خود را باز خواهی یافت آنگاه گفت ای بهرام ای سپه سالار خراسان و لشکرهای بزرگ من دایم که تو را  
در محرمی و از بهر آنجا ندان برنج فرادان بردی سرخر که حق تو را ندانست خدای ادا را کبفر کرد و پادشاهی از  
باز داشت و تو همی خواستی که آن پادشاهی مرا باشد اکنون که مراست تو را چه خلاف است بطاعت من  
بازای تا تو را برابر برانسم و مرتبت بلند دهم و حق تو را بشناسم بهرام گفت با خجده و من خود مانزنی هست  
سرگزنجی هستم تو او را فرو و آوری و ما بسینا سازی و تو چه کس باشی که مرا مرتبت بلند دهمی خسر گفت  
من بر دین هر فردا که جهان را پادشاه بزرگ بود و بهرام گفت سخن بکنید باندی اگر تو میسر بر مزبودی او را  
از تخت بیزینا دودی و کور نکردی هرگز بر ما بد چسبن معاملت نکن سما تو را زاده پر دین را خشم  
بگرفت و گفت مردمان دانند که من این نکردم و اگر تو بجهان جوئی خود دانی خدای روانخواهد  
. منت که سلطنت از خاندان کن برست ظالمی چون تو افتد بهرام گفت من ظالم اما برای آنم که دست  
جو تو از مردمان باز دارم و دادم هر فردا از تو و بسندوی و بسطام بستانم و خود نزد او بپای بستم خسر  
گفت ترا این همه شفقت با سر فرما کنون کجا بود و تو چه کس باشی که ملک سندن و ملک دادن کار  
تو باشم و در گرام عهد از ابل ملک بوده و کجا بود که بندگان پادشاهان بخت ظلم گفتند که تو میسکینی  
به ام گفت من از خنجر آگین میبارم و همه دخت پادشاهان او را خصلت کرده اند و جای بخت داده اند





## حسبه دوم از کتاب اهل تاسخ التواریخ

۴۹۴

فرار پر وزیرم

آنست که بنزد یک فصر شوی که مرا با او کار بجهر است زیرا که آنما لک که انوشیروان از بلاد روم متخرد داشته بود من بعد باز که آنستم چون او شوی تو را ببرد و مرکب بد کند و ملک باز گیرد پس پر وزیر بدر را بدر کرده از نزد او بیرون شد بطام و بندوی را برداشته باده تن دیگر آهنگ روم کرد و آن بن بدین نام بودند اقل کردی که برادر بهرام چوبین بود دوم بزرگ کاتب بود سیم خراد بن تیزین چهارم بهر فر به خراد تخم نیا دین فیروز تیشم شروی بن کاچار تیشم شاپور بن بد بیکان تیشم بالوی پنجم اندامی و سیم تخرار با بچه خسرو با این جماعت از دین بیرون شده بستان رفت چون کتیرا از شهر دور شدند بندوی با بطام گفت که ما را کاری خطرناک در پیش است همانا از پس بهرام بدین شود و هر فر از بخت نشاند و از قضا اکس تانزد و ما را دستگیر سازد و اگر ما را نیا بد بستم از هر فرانه گرفته نقیصر فرستد تا وی را دست بسته بسوی او کوچ دهد صواب آنست که باز شویم و هر فر را مقتول سازیم پس این را از از خسرو استور داشتند و با خسرو گفتند ما را بدین باید شدن تا زن و فرزند خود را دیدار کرده و صیبت خویش را پیشان برسانیم باز شناسیم خسرو کجا کرد که ایشان غم خدمت بهرام کردند تا چار با آن ده تن بشد و هیچ نیارست گفتن بطام و بندوی بدین با حتمتند و بسیاری بهر فر اندر شدند زنان و کنیزکان از بهر فر خشن خسرو بگریستن بودند و هر کس بکاری مشغول بود پس ایشان گفتند ما را از جانب خسرو با پادشاه پیامی هست و بسیاری بر فر فرشته دستش میهند و بازه کمان او را خفه کردند و از خانه بیرون شده بر نشستند و از قضا پر وزیر شناخته او را در پناه پر وزیر بیدار ایشان شاد شد و هم آهنگ تاخته سه روزه از عراق بدر شدند و در کتار فرات نزدیک باراضی پیشام بدیر راهی رسیدند و از اسب بر آمده بدیر رفتند و سخت کردند و نزد راهب هر چند ایشان را انار گرامی بداشت و همت داری نان خشک که او را حاضر بود حاضر کرد پر وزیر و بجا اولان ناز با آب نرم کرده بخوردند و پر وزیر این وقت سه روز نخفته بود پس سر و کتا ر بندوی نهاد و بخت و بکی بختند اما از آنسوی چون بهرام بدین درآمد و دانست که بهر فر گشته شده تدبیرش تبا گشت پس نشان پر وزیر گرفت گفتند از راه شام بسوی روم می شد تا از قیصر مدد جوید و اینوقت بعبه سیاه و شان را طلب کرد و چهار هزار مرد رزم آزموده او را سپرد و از پس پر وزیر تاخت تا او را گرفت باز آورد ایشان از دنبال پر وزیر ره سپردند و ندانگاه راهب از دیر خویش علامت سیاه بدین مدد و خضکتا از بخت که چه آسوده بوده بدانیک از دو فرسنگ راه لشکری جمعی پشم کینه سوی شام از کتا ر بجا خبر طلب شما این تعب بنزد پر وزیر و صحاب و چون این سخن شنیدند بجای سپردند و دل بر مرکب نهادند و پر گرفت هر چند کار خطیر باشد و ندان بخت را از شوری گریز نیست بندوی گفت من توانم شیرینی برانگیرم که تو را از بند طار را سارم و جان خویش بر این سودا کنم پر وزیر گفت ای حال گرامی تواند شد که تو نیز بر می آوری رسته شدی شرفی بحال مایی و اگر گشته گشتی پس این نام بلند نیز شرفی بحال است پس بندوی عرض کرد که این جا بجا باد شانه از تن دور کن و هر بسیار و خود با اصحاب خویش بر نشین و از پیش در شویش خسرو عا جایی خویش بایند و سپرد و خود با بطام و آن ده تن و بکر بنشت و برشت از پس او و بندوی باز رفتند

فر خسرو را

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

کشف از کنی از زندگی بازمافی و جاجهای خسرو را در بر کرد و در دیر را استوار نموده بر بام برآمد و همی بود  
 تا بگرام سیاهو شان و لشکر رسیدند و بر بام ویر کسی را با جاجهای لعل آمو و بدیدند چنان کردند که او خسرو است  
 پس اطراف دیر را لشکر فرو گرفت در اینوقت بندوی از بام برآمد و با جاجهای خود را در بر کرده و یکبار  
 بر بام شد و نداد داد که ای سپاه امیر شما کیست بگوئید تا فرزند آید که مرا از بر و نیز با و سیاهو است پس رفتند  
 و بگرام سیاهو شان را خبر کردند که بندوی تو را طلب کرده است بهرم از میان سپاه بدر شد و سیاهی آید نخستین بند  
 بدو سلام کرد و گفت پرویز تو را سلام میکند و میگوید مگر خدایا که از پس با تو تا خن کردی همانا سه روز است  
 که من نشیب از فرزند استام و نخورده ام و نخسته ام یک امر و ز فرود آید تا شبگاه که من بر آسام و تو نیز  
 با مردم خویش آمده شوی آنگاه با تو سازد خستین کنم بگرام سیاهو شان گفت من یکی از بندگان پرویزم که خستین  
 فرموده و حکم داد تا لشکریان فرود شدند و آن روز را بر آمو و چون آفتاب نشست هم بندوی بر لب بام آمد و بگرام  
 سیاهو شان را بخاست و گفت پرویز فرماید تو امر و ز با ما نیکوئی کردی باید امشب نیز صبر فرمائی تا فردا آگاه  
 کوچ و بهیم بگرام گفت رو با شد و بفرمود تا سپاه اطراف دیر را تنگ فرود کردند و با مردم خود را برسانند و  
 فریاد کردند که بنسکام شدن است بندوی آواز داد که اینک پرویز نپرد و ای همی بماطله بگذاشت تا روز بنیم  
 بر رسید بگرام سیاهو شان دلتنگ شد و آغاز حطای نهاد بندوی ناچار شده در باز کرد و گفت همین در  
 من کس نباشد پرویز از دی بنسکام با داد برفت و من شمار را یک شبانه روز را غلوطه دادم تا او نیک در  
 شود اکنون اگر همه ابر و باد شود کرد او را نتوانید یافت و با من هر چه رو دادید شاید بگرام سیاهو شان را بهوش نبرد  
 و ساعتی را در آنکسیت پس بفرمود بندویر است بر نهاند و با خود کوچ داده بدین آورده و صورت حال را با بگرام  
 چون بگفت بگرام روی باندوی کرد که آن گناه بس نبود که مهر فرزند آید کردی که این زن زاده را نیز از من بجانیدی  
 تو را چنان بکنم که مردم هجرت گیرند اما آنگاه که پرویز و بسطام را نیز ندانم آورده باشم پس بگرام سیاهو شان  
 گفت که بندویر آمده در سرای خویش در صعبتر جانی باز دار و بدش سخت کن بگرام سیاهو شان بندویر گرفته  
 بسرای خویش آورد اما او را برفق و مدارا بهشت از بهر آنکه اگر روزی خسرو به ملک غلبه جوید و با پدرش نیک کند  
 لاجرم روزی چند بر نیاید که با بندوی در بزم شراب خوش گشتی و خوش خفتی و همه سخن از پرویز کردی بهشت در روز  
 کار به نیکو نه داشت تا شبی بندوی گفت که من بدانم که خدای این ملک از بگرام چون بکیر داد پرویز به بد  
 بگرام سیاهو شان گفت من نیز بدین عقیده ام و از خدای خواسته ام که بدانچه در ضمیر دارم ظفر جویم بندوی گفت  
 چه در ضمیر داری گفت غم آن دارم که در میدان کوی و چوکان پیستم چون بگرام بر من گذد اما کاشم مقبول  
 سازم و پرویز را بکلی باز آرم بندوی گفت اگر تو اینکار خواهی کردن فردا وقت آنست و سخن بر این نه اند  
 و با داد بگرام سیاهو شان برخواست و زره و بر کرد بر زره جامه پوشید بندوی گفت اکنون که غم تو  
 در این کار استوار شد مرا سبی و سلاخی ده بگرام سیاهو شان بسند از بندوی برده بهشت داد و اسب و سلاح  
 داد و خود بغرم قتل بگرام چون بهشت و برفت چون خواهر زاده بگرام چون در حساب له نخل بگرام  
 سیاهو شان بود و از گید شوهر بد چنان شد کس در میان بوی خال خویش و نستاند که امر و زشی در روز

# جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۹۵

جلوس چین

جامه زره دارد همانا اورا اندیشه ایست از دبر خند باشش بگرام چون برسد که مباد انماست لشکر او به  
 کرده باشد پس چو کانی بدست کرده بر سر راه ایستاد هر سوار بر او برگشت آن چو کارنازم نرم به پشت او بنمیزد  
 و با او سخن کرد و چون او بگذشت با دیگری همین محالست کرد و از این معلوم داشت که لشکر یازار در جاده زره بسیار  
 و کسی بپیرام بسیاران بدستان شده با بجمعه چون نوبت بگرام بسیاران رسید هم آن چو کارنازم  
 او بگوشت و با آنکس این برخواست با او گفت ای ناراست گیش و میدان کوی و چوگان زره از هر چه در بر کرده  
 همانا جلی اندیشه این بخت و تیغ بر کشید و چنانش بر گردن زد که سرش بدو افتاد چون این خبر به بدوی رسید  
 آن اسب و سلاح که از بگرام بسیاران گرفته بود بر خود رست کرد و از بدین پروان شده تا از پایجان همه جا  
 بشتاب رفت و چون بگرام او را خواست معلوم شد که باز پایجان کر نیجه سخت افسوس کرد که چرا از بخت  
 رویش نکشتم با بجمعه بعد از قتل بگرام بسیاران کوشید و بگرام چون گشت که در میان مردم سخن بسیار شد و مردان  
 همگی بگرام از بد که بخت کیان کبر و قیام میشد و بان بر سر زند با آنکه پرویز هنوز زنده است چون بگرام این سخن  
 بشنید سپاه را انجم کرد و بر تخت برآمد و تاج بر سر نهاد و حد خدا را بخت و مردان را خطبه کرد و بر کوشید و آن دو دیگر  
 پادشاهان گذشته در دفرستاد آنگاه گفت ای مردان خسرو پرویز آن کرد در محکمت که خفاک تازی نگردد بود هر فرزا  
 از تخت بریزد و آورد و ناپسنا ساخت و از پس آن بلاکش کرد شما کی شنیدید که کسان بدان کنند که پرویز زنده و بدین  
 مکافات خلی جهانش مقهور ساخت و من ملک از او بستم و بگرام بسیاران نیز حلیت کرد که مرا نکشد و بدست  
 من را بود گشت شما دانید که هیچکس با هیچکس آن نیکوئی نگردد که من بپیرام بسیاران کردم و این نیز شما دانستید  
 که هر کس در در بخت میراث پذیرد و از نیروی من خسرو را از ملک خلع کردم و محکمت را از نا شایست به  
 برستم اکنون هر که را خواهد پادشاهی اختیار کند در این وقت شهران کواری که از بزرگان درگاه بود برخواست و  
 گفت این پادشاهی امروز حق نیست که خاقان چین را با چهار صد هزار کس نهیت کردی اگر  
 تو نبودی از آن روز این سلطنت از ساسانیان برخواسته بود این بخت و بخت از پس او  
 فتح زار و برخواست و گفت شهران کواری سخن بصدق کرد و برگفته او کواری داد چون خسرو را از خسرو  
 سخن ایشان شنید در چشم آمد و برخواست و فرمود ای بگرام این رای نیست که فسخ زاده زده  
 کسناخ بخت کیان مرد و تاج ملکا را بستم بگیرم از دپورش و نیایش خبر و فرست دل او را با خویشی نرم  
 کن و بسوی ملک باز آرد و در خدمت او باش و اگر از او بیم داری از این پس در فرمان رستنی کن که خسرو از جهان  
 پروان شده و او را از هر که بدختر نبود کجا فسخ زار و از امکانت بدست شد که تاج بخت ایران را بتو  
 دهد و در کار پادشاهی سخن کند و فرخ را در از کلمات او بداند و او سخن بمناظره و مبارات کرد و خسرو را سالار  
 چون چنان دید هم با فرخ زاده از در پر خاشش برخواست و گفت من کوننا شد که کس بر پادشاه بشود  
 که عزای پادشاه عزای لشکری و رعیت است بخت خفاک حمید را نبود ساخت و مردم ایران بر رخ در افتاد  
 و دیگر از اسباب نوز را بخت و ایران و بران گشت و از پس او اسکندر را را بخت و خاک این ملک  
 بر باد رفت از ساسانیان سپه و پادشاه بدست خوشتر از تنه شد و محکمت حسرتی دیگر روی داد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

94

هر وقت پادشاهی بملک رفت کار ملک صعب افتاد و خود و بزرگ تنهایی گرفتند اکنون وقت بحیر و  
او ازین راضی نبرفت شده و اگر سلطنت با او راست نشود چشم بدن و فرزند و اموال و اقبال بپوشید  
این بخت و بگزیت و منبت بجمهرم از کفار او زد و گفت ای مردمان من پرویز را در پادشاهی  
به حق نشناسم و این ملک را بدو ندادم و خود نیز نخواهم این پادشاهی شهریار را دادم که فرزند هر فرست و  
هنوز چون کودک باشد زمام ملک را خود بدارم و آنگاه که بزرگ شود بدو سپارم و با شما که پرویز را بسلطنت خواهید  
حرب نکند و بچاکس را نکند اما باید که شما سه روزه از این پادشاهی بیرون شوید از پس سه روز اگر در این شهر خالقی  
یا جم خواهم کشت و بیمار که مردی دلاور بود برخواست و شمشیر کشید و گفت تا از دلاویان کیسه در سلطنت  
باشد بدست نیست و شهریار که دگست بجمهرم باید بر تخت باشد سخن بر این بجهادند و از انجمن بیرون شدند و در نیم  
پست هزار کس که دوستدار پرویز بودند از بدین خیمه بیرون زدند و راه آذربایجان پیش گرفتند و چون خبر رسید  
همی رسید ایشانرا پذیرفته شده شکر میداشت و گفت پرویز بسوی قیصر تهنه است و من زمان از آن چشم دارم  
که با سپاه در رسد اکنون شما نیز چشم براه دارید که عقیق کار بجام شود پس این سکیان فرود شدند و باندوی می  
میوید اما از پس ایشان بجمهرم شاد و بخت نشست و تاج بر سر نهاد و عهدی نوشته باریان سپرد که کار به عدل  
و نصفت ایشان نیز پادشاهی او نگاشتند و خاتم بر نهادند و بر سلطنت او گواهی دادند و این در ماه آذر و  
روز آذر بود و از آن پس بجمهرم کار داران خویش را در بلاد و امصار منصوب داشت و همه وقت تاج و تخت نیست  
اما خویشتن را شاهنشاه لقب نکند است چون منوچری پهل خورش فرستادی بر عنوان نامه نوشتی که  
حکم بجمهرم بن بجمهرم نایب شاه چنین است کنایت از آنکه من قائم مقام شهبان بن هر فرم و چون شهریار بزرگ  
شود این ملک بدو سپارم اما شهریار را پوشید میباید و نمیکند است که شش دیدار کند اکنون با قیصر پرویز  
باز شویم چون خسرو از دربار بیرون شد با بطام و آن ده بن بستاب تمام تاخت و سه شباه روز در جاک  
نیاسود پس در کنار فوات به غزای در رسیدند و سخت مانده و گرسنه بودند و در فرسود مو بدین مرغزار  
اندر شوی تا مگر بصید بخیر خویشتن بگیریم ایشان کما خلف بزرگ کردند و چون آنکه به جانب شتافیه چیزی یافتند  
و این وقت پرویز مردی عرب دید که بر شتر خویشتن می تاختن کند او را پیش خواند و باز بان بازی که آموخته بود  
پیش نمود که گیتی گفت من ایاس بن قیصر از قبیل طای از جماعت بنی خطله و او قبیل مردی بزرگ بود پرویز  
نام نوشیدند اما آنگاه ایاس پرسید که تو چه کسی باشی گفت من پرویز بن هر فرم ایاس بن این بشید بشیر نریزید  
وزیر بن بوسید و گفت ای شاه جهان تو چگونه اینجا افتادی پرویز قیصر خویش بگفت و فرمود من باریان بن  
کر سنه ایام ما را سیر کن ایاس بر شتر خویش برآمد و گفت قبیله من نزد کیست و ایشانرا بقبیل طای برده خود آورد  
و وزیران بگیرد و بگفت فرستاد پرویز فرمود ما را زود طعام ما مبارک از قهای مالشگر برسد ایاس عرض  
کرد که در این قبیله کسی را با شما دست نیست و کاسه از دست و مقداری از خمر اترا ایشان نهاد و گفت ازین  
بخورید تا مانا بچته شود و بفرمود و چنانکه شتران و شهبانان کنند زمین را خور کردند و یک آتش با آتش نفاخته  
خمیری بزرگ انداختند و از آن آتش کبرند تا بچته کشت و آن ناز را با کوفندی بران کردند و ایشان

ط  
میرزا محمد خورشید

سنگی پانی پانی  
پانی پانی پانی  
پانی پانی پانی  
پانی پانی پانی



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۹۸

نمودند و آنجا حاکم سیر بخوردند و بخت نداشتند آمدند آنگاه ایاس گفت از اینجا آبادانی سه روزه راه است  
 یک استب در اینجا باشد تا خوردنی و علف بسیار احتیاج سازم لاجرم ایشان انشب بختند و یاد  
 ایاس سه تایی از آن بزرگ بخت کرده و سه کوسفند بریان حاضر ساخت و از هر یک اسبان ایشان کوفته  
 و مانده بودند برای هزتن ستری پاورد تا بختند و خود نیز برشتی برشت و یک شتر را خوردنی بار کرد  
 و برز بر آن غلامی بنشانند و راه پیش گرفتند و اسبان خویش را بکشدند و هر روز یکی از آن بزرگان و کوسفند  
 خویش ساخته تا نزد یک آبادانی رسید پس بر اسبان خویش بنشستند و شتر از ایاس باز دادند و بر  
 ایاس گفت بامن نیگونی کردی اگر من از روم مرخص گشتم و پادشاهی خویش را بستم باید که نزدیک  
 من آئی تا مگر تو را پادشاه کنم ایاس گفت ما را قانون نباشد که چون کسی را طعام و سیم از دوی چشم مکافات بایم  
 پرویز از کشته خویش تن بخل شد و ایاس او را برد و در ده راه قبیله خویش گرفت ایشان برفه فرود آمدند و این  
 شدند چه آن اراضی در تحت فرمان موبتیس بود که در این وقت فقیری روم داشت چنانکه شرح حاشی مرقوم  
 شد با بچه پرویز بعد از سه روز از رقه پرورن شده راه نظامیه پیش گرفت و چون بکنترل بناخت  
 بکنار و بر راهی رسید پس از اسب فرود شد تا بختی پاسا بد راهب برام و برآمده فرونگریت و گفت شما  
 کیستید پرویز گفت من رسول پادشاه عجم باشم و سوی قیصر روم راهب گفتم تو نه رسولی بلکه تو خود پادشاه  
 عجمی که از سر تن یک خود که بخت بسوی ملک روم شوی تا تو را نصرت کنند پرویز گفت ایراهب چیست که  
 بسوی ما فرود شوی تا با تو دهستانی زنم راهب برآمد و پرویز بنشست پرویز گفت مرا معذور دار که  
 نه ایستم تو را چندین دشواریست اکنون بگوی کار من با قیصر چیست چگونه رود گفت قیصر دختر خویش را بفرستد  
 و بهنقا و هزار کس بدو تو را فرزند کند تا ملک خویش را بدانی پرویز گفت من چه هستم که پادشاهی خویش گیرم  
 و مدت ملک من چند باشد راهب گفت از پس منهد و یا پیچده ماه و دیگر بخت ملک جای گنی و سی و هشت سال پادشاهی  
 تو را باشد و از پس تو فرزندت که شیروی نام خواهد داشت چند ماه سلطنت کند آنگاه دختر تو را بود  
 پس فرزند زاده ات پادشاهی کند و زود باشد که سلطنت از خاندان تو بدست عرب افتد و معین آخر  
 الزمان از اولاد اسمعیل بن ابراهیم ظهور کند و عرب سلطنت عجم بگیرد و طعام ایشان شتر شیر و خرا و گوشت  
 باشد و تا رستخیز این ملک بر ایشان پاید پرویز گفت این علم از که آموختی گفت از نجات دانیال پغمبر  
 علیه السلام که یک یک سلاطین عجم را بر شمرده است پرویز گفت کسی اندر این ملک خصمی کند راهب  
 فرمود تو را خالیست که نام او بسطام بود او بر تو بشورد و تو از پس سه سال بدو نظریابی خسرو پرویز  
 روی با بسطام کرد و گفت اصغرا نمودی که راهب چه فرمود عرض کرد سخن او بکذب است این چگونه  
 تواند بود که من با تو از در مخالفت شوم پرویز گفت مرا عجبی ده که از تو این باشم پس بسطام سوگند  
 یاد کرد که مایه پرویز سرگز بدیندند و از اینجا راهب را برد و در ده راه نظامیه پیش گرفتند و بدان  
 پرویز از آنجا نامه بموبتیس کرد و در نوشت که من از طغیان سرزنشک خویش برام چون بگریم چه او  
 ملک را بر من بشوید و سیاه را بر من بپا کرد و اینکه بر منار تو آمده ام با شش که مرا بر دال یاری

خبر دادند را

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۹۹

رسیدن  
خز و قیصر

کشی و آید شاهی مرا بمی باز سانی و بظام و بالوی و اندان و خزا و برین روز بجز رسالت خست بار کرد و ما خزا و  
برین گفت تو در نزد قیصر بر پای بهش و اگر حکم بنشین کن و عیش و بالوی را گفت تو مرد خوشنوی و خوش کردی  
نیک دانی تو تیر جان باش و با قیصر گفت و شنود کن و بعضی از تخت و اشیاء نفیسه تیر انشا و حضور قیصر داشت  
پس ایشان از انطاکیه پروان شده راه قسطنطنیه پیش گرفتند و بدان آمده و در بار قیصر نشاندند و قیصر  
چون بدانت ایشان را بار داد و نامه پر وزیر گرفت و بفرمود چهار کرسی زرین نهادند و حکم داد که بر کرسی  
جای کنی و بالوی عرض کرد که ما از بهر حاجتی بین در شدیم و خداوندان حاجت را نرسند و باغ  
که آنکه حاجتش که نهشته شود رسم اکنون اگر قیصر حاجت را بگذارد و بشینیم و اگر نه باز شویم و قیصر بران روی  
ندیمان خویش را گفت ایشان مردی دشورند و نامه پر وزیر را بخواند و از کار او انده ناک شد و سر برداشته  
گفت هر خبر را در من بود و پر وزیر را در زاده منت و من او را نصرت کنم و سپاه و خواسته و هم پس ایشان او را  
در و کردند و بر کرسیها نشستند و خزا و برین که برای استیاد و گفت مرا مقام نیست که در نزد قیصر  
بشینم و پس از زمانی از حضرت او پروان شدند و قیصر بفرمود تا ایشان را در ساری طوکانه فرود آورند  
و وزیر کو را بدستند آنجا و وزیر کان درگاه خویش را انجن کردند و نامه پر وزیر را بر ایشان بخواند و گفت شما  
چه پسند و اینکار یکی گفت دانی که روم انجم چه بلا دیده است و ایشان از پس بگذرند و در این بوم بختند  
و چه خونبار بخت بگذرانند ایشان بخویش خویش را بکشند و مار و در کار سلامت بریم و کردی از مردم بر این سخن  
گوایی دادند و قرین صواب شدند و اینوقت قیصر روی باکره کرد که خلیفه بزرگ بود و کفش چه خاموش نشسته  
تو را و اینکار را رای چیست که یک گفت ای ملک ستمیده بدگاه تو آمده و از تو فریاد خواهد و تو توانی او را نصرت  
کردن امروز او را با تو حاجت افتاد و تو اند شد که فردا تو را بد و حاجت افتد پس امر در حاجت او را بگذارد که  
فردا پادشاهش نیکو بپوشی قیصر گفت این سخن بصدق گفتی و حکم داد سپاه فراهم شدند و هفتاد هزار مرد جنگی از میان  
لشکر برگزیده که و وفای نیکو پس را که دامادش بود بر آنجمله سپهسالاری داد و نامه سوی پر وزیر فرستاد که نصرت  
شتافتد او را بدیدار کند و پر نامه قیصر بخواند و بر نشست و شافت و بدگاه قیصر آمد و قیصر او را مبارک نمود  
و دورا گرامی داشت و دختر خود را که مریم نامیده میشد بشرط زنی بسیاری او فرستاد و صد غلام ترک و پست کتک زن بنا  
طوک که همه را اکلیل زبر سر بود و صد ذکر آنها و ده هزار دینار زر سرخ و یکجوان زر که مرصع از جواهر شاداب بود  
و در میان جامی از جنج داشت که هم آن از جواهر کوناگون گشته بود و هزار جامه زر بفت و بعضی دیگر از اشیاء  
نفیسه نیز پر وزیر هدیه کرد و مردی از دلاوران روم که کوت نام داشت و او را در برابر هزار مرد عینا و دانه تن دیگر  
که ایشان را نیز هر یک هزاره ینا میدادند لازم رکاب پر وزیر فرمود و وفای نیکو پس را با آن هفتاد هزار کس بی سپرد  
و خود خیمه پروان زد و در منزل او را مشایعت کرد و از اینجا حرکت فرمود اما پر وزیر با آن سپاه کران راه  
آورد و میان پیش گرفت و حتی منازل کرده چون بحد و آن اراضی رسید بندوی جنی یافت و آن محبت هزار  
تن مردم عجم پر وزیر استقبال کرد و در برابر او مردم خویش را بر صف کرد و خود با مسیبل از منی از لشکر  
جدا شده و راه با پر وزیر تریک کرد و پر وزیر با بظام گفت که این دو سوار که از لشکر پروان شده که با بظام

که یک نفر کاف از کس  
و کس از قیصر و خزان کس  
و کاف و قیصر و کس  
رای کس  
سپاه و او را قیصر  
بخشید  
فهی کس و کس  
هم و خزان کس و قیصر  
کس و خزان کس و قیصر  
و او را کس و قیصر

## جسد دوم کتاب آدل نامح التواریخ

۵۰۰

گفت آن یک برادر من بند رست و آن دیگر را ندانم پرویز گفت بجان من آنست که بندوی آن بسکام  
 که از دیر راه بیرون رفت گشته شد و این سخن بودند که بندوی راه نزدیک کرد و خسرو پنهان چای  
 شده و بنیویسید و موسیل نیز شانی بر خاک نهاد پرویز اسب برانند و بخار بندوی آمد و از دیدار او شاد  
 شد و او را پیش نموده و بفرموده اسب خویش نشست و گفت این مرد کیست که با تو همراه است عرض  
 کرد که این موسیل از منی و مردی بزرگ است و او پوسته در فراق شاه دیده گریان داشت در این  
 وقت موسیل خواستار شد که پای پرویز را بوسه زند پس پرویز یکپای خویش را از رکاب برد و گویا  
 موسیل پیش شده بیوسید بندوی عرض کرد که این پست هزارتن مردم بجز تو از بگرام دل بر گشتند و بدست  
 شدند خسرو گفت من بیدار تو شاد تر شدم که ازین پست هزارتن و پرویز با آن عظمت به بلده سیر فرود شد و آن  
 شهری بزرگ بود از حدود آذربایجان و آن شهر شیراز شکوه افروخته داشت اما از آن سوی چون حسبر به  
 بگرام رسید که پرویز با سپاه روم باراضی آذربایجان فرود شد جلی اندیشید که مکر در میان سپاه او  
 مخافتی انگیرد و او را مقهور دارد بسوی شاپور و اندام و تخوان و دیگر بزرگان درگاه شاپور را بر یک  
 نامه کرد که شمشاد خوی خسرو را دانسته اند کسی که حشمت پدر انگاه ندارد از او چشم نیگونی توان داشت  
 آنوقت سخن مرا است و ایند که خسرو در ملک ظفر جوید و شمشاد اسکافات بد کند اکنون دل ما من بکی  
 کشید و در دفع او کجبت شویدا از من پادشاه نیگونی باید و چون شمشاد با من بهستان باشد از سر  
 روم نمیدشیم و ایشانرا غنیمت شمشیر سازم و اگر نه سیر کنم و این ناچار را بگردی که دارا پناه نام داشت  
 سپرد و او را بجای بازگمان آذربایجان گسیل فرمود اما دارا پناه در خاطر گرفت که با خاندان کبان بدسکالبد  
 از قانون قنوت و مروت بعید است و آن ناچار را برداشته بدرگاه خسرو آمد و نزد او نهاد و صورت  
 حال باز گفت پرویز شاد شد و او را انعام و فضال فرادان کرد و آن ناچار را خود جواب نوشت که  
 ما را دل بوی تو آمدیم اکنون شتاب کن و بدینوی خرام که چون میدان جنگ رست شود و از دو جانب  
 لشکر صف کند ما بد تو برخیزیم و تیغ در میان نسیم دارا پناه این ناچار را باورد و بگرام را سپرد  
 و او دل فوی کرد و آهنگ آذربایجان فرمود بزرگان درگاه گفتند این رای مصوب نیست پرویز را در آن  
 نیروی زیاده است و مردم آذربایجان را دل با دوست و چون تو از دارالملک بیرون شوی ضعیف گردی باش  
 تا او بسوی تو آید بگرام سخن کس نپذیرفت و عرض سپاه دیده با صد هزار مرد از میان بیرون شد و آذربایجان  
 سرعت تمام رفت و خسرو نیز خبردار بادت و لشکر بر آورد و دو سو صف را بست بجان سپه و مهر و از دو  
 لشکر و خسرو را لشکر بستند بگرام گفتند این سپاه اگر بسته است همانا آن ناچار را بکذب فرستاد و تو را غرور کردند با بگرام  
 در قلب سپاه او سه تن مرد ترک بود که در همه گریهستان میادار بودند این سه تن اسب میدان چنانچه  
 و خسرو را ندانند که آن ناچار را خود بیرون آید که ما هر یک با تو کینه نیر و نسیم فلی بکشد گفت بیرون شو  
 که پادشاه نفس خویش عرب نکند پرویز گفت در حرم ما باشد که کس را بحرب جلب کند و او حاجت نمکند چون  
 ابراز خرافه سخت بر خداوند است که آن بار بر کبر دین بخت و اسب بزد و بمیدان آمد بکین از آن

جنگ خسرو  
 بگرام چون

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۰۱

ارژکان با او در آن بخت پرویز را با زخم نیزه از پشت اسب در انداخت و با تیغ بجست و آن بکر را بشیری فرو  
 زد که از کراهِ بگذشت سیم چون این بدید پشت با پرویز کرده که از پیش بدر و پرویز اسب بتاخت و  
 نیخی بر کفش زد که یک نیمه از پرویز افتاد و با لشکر خویش باز آمد مردم غم و سپاه مردم او را در و فرستادند  
 لوت هزار پیش آمد و گفت ایملک تو را که چندین مرد است چرا از سر تنک خویش بگریختی پرویز را سیم  
 گرفت و او را پانچ کشت پس گوشت هزاره گفت آن سوار کدام است که تو از و هزمت شدی مرا بخا  
 تا تو را از وی بر نامم پرویز گفت آن مرد است که بر اسب بالق سوار است پس گوشت هزاره اسب بخت  
 و بهرام را بحرب خویش بخاند و ادبی توانی از قلب سپاه پرویز تاخت و میدان بر گوشت هزاره شکست  
 و در حمله تختین تنی بر خود او فرو داد و زد که تا کو به زمین بدر اند و از آنجا از سنگ اسب و بگذشت چنانکه نیزه تن  
 با جوشن و خنجان بجانبی افتاد پرویز چون این بدید با و از بخندید فلی بکوسس را از آن خنده غم آمد و گشتان  
 ایملک مژگه با هزار سوار برابر بود از لشکر تو بکاست تو شاد کام جراتی پرویز گفت ازین روی که مرا  
 نکو اش کرد و فرمود که از سر تنک خویش بگریختی خدای ضربت بهرام بدو نمود پس بفرمود تن او را از  
 خاک بر گرفتند و دار وئی بردند که همچنان خشک شد و آن جسد را بار کرده بسوی قصر فرستاد و بدو شست  
 که این نامه از جبرگاه کا شستم ریز که لشکریان تو مرا نکو هوش کردند که از سر تنک خویش بگریختی آن سر تنک  
 اینست که ضربت چنین نزد آنچه از و زرد تا سگاه نبرد کردند و با د و دیگر هم بجنگ بشام بردند و در سیم  
 نیزه را راست شد و از د و سوی فرزان مرد و در لب بجا که اند آمد و چون شامگاه از جنگ باز شدند  
 پرویز کس بر دستان فرستاد و پیام داد که فردا شما بیایا ساید که کار حرب همچنان را خواهم بود و بفرمود  
 تا موسیل از منی که سر تنک آن پست هزار مرد غم بود کار جنگ راست کنند و از با داد با تقاضی سپاه  
 خویش با بیام مصاف هر روزه دیگر موسیل بجنگ درآمد و از د و سوی همی آنگشته برشته شد و چون اقبال  
 مشیت هر کس بشکرگاه خوشی با بشتافت و انشب بهرام کس نزد پرویز فرستاد که فردا خود پرویز شوتا  
 با هم بگوئیم کار کیسه کنیم پرویز نیز اجابت کرد بنودی و بطام گفتند این رای نیست و ما هرگز نپسندیم که  
 تو با بهرام نبرد از نامی پرویز گفت ایملک ما را مدد اگر من بدو ظفر جویم کار بکام شود و اگر بر من چیره کرد در دا باشد  
 من از خوشستن بر هم و شما ازین برهید بزرگه روز کاری بر آمد تا شام پنج برید هر چند ایشان خواستار شدند  
 پذیرفتار شد و چون روز دیگر از د و سوی صفت پرویز بهرام لشکر خود را به جان فروز سپرد و با سه تن از دلادران  
 بمیدان تاخت و پرویز را انداد و داد که اگر با پشایی خوابی سبزدن ای و مردی خود بمبای پرویز بهرام  
 فرخ زاد را در قلب سپاه جای داد و چار و ده تن از سواران را بر دشته پرویز تاخت اول بطام  
 دوم شایور سیم اندام چارم کرد و پرویز بهرام چو پنجم بنودی ششم از د کسب ششم شیر ذل ششم  
 زنگوی ششم نخو که دهم میان سینه باز دهم فرخ زاد دوازدهم سهند و نیزه سیزدهم شمشیر چهاردهم  
 او فرو و ایشان برابر بهرام شدند و بهرام مانند دای را که گشتید و نیزه سیزدهم کشته بزرگ ایشان که گشتید میان سینه  
 و نیزه دهم هر که را بر پیشم سینه که بزد و بشت دادند و از سبب ایشان آن دوازده تن نیز را همنوار

پیش



## جمله دوم از کتاب اول ناخ التواریخ

۵۰۱

فراخسر و بهرام

فراخسر و بهرام

پیش گرفته خسرو کینه با بهرام ماند پس سرد و با هم داد بختند و نخی با هم بکشتند چیرگی در بهرام را بود خسرو دانست  
که اگر زمانی دیگر باید عرضه دار و ملاک آمد عیان بر تافت که با لشکرگاه خویش گزید و بهرام قصد او بدست  
و راه مقصد بر او تنگ کرد و بر دینا چار را پادشاه پیش گرفت و بهرام همی ناله پیش تاخت تا او را بدان کوی  
بر و پس بر دینا از اسب بریزد و پای بر کوه بخند و بهرام خوست تا او را با تیر زند و مکان بگرفت تا  
کمان همی بزد کرد و بر دینا زد و در شد و بهرام بدست که دیگر او را در نیاید پس از شتافته بلشکرگاه خویش آمد  
و از پس او بر دینا اسب خود را بیافت و بنشسته بر دم خویش پوست سران سپاه او کشتد و پادشاه  
جنگ نباشد تو آسوده باش که ما کار بهرام بیای بریم لشکر و دم و سپاه عجم به دست و پادشاهان شد و از نزد شام  
با بهرام مصاف دادند و خلقی فراوان از دوسوی مقتول گشت شبانگاه بندوی با بر و ز کشت این سپاه  
بهرام مردم تو بود اند و خدمت هر فر کرده اند بهرام بیکانه ایشانست اینک از بهرام جان با تو نبر گمشند  
اگر پادشاه از نینهار روی همه بسوی تو آیند بر و ز کشت امان و ادم پس بندوی در آن نیمه شب بکنار لشکرگاه  
بهرام آمد و فریاد برداشت که ای لشکران من بندوی خال خسرو بر دینم شاهنشاه بندهکان کنایه کار خویش را  
ز نینهار داد هر که اسب ز نینهار آید از گردای خویش این باشد این بخت و همی بگذشت ناکاه با ملک او  
بکوش بهرام رسید و مانند شیر خنثاک تیره بر گرفت و بر نشست و آهنگ بندوی کرد و بندوی آن بدید  
بر تافت و مانند برق و باد شتافته بلشکر خویش پوست امان از آن سوی چون بختبر و سپاه بهرام بر پانده شد  
که خسرو ز نینهار داد کرده کرده از بهرام کناره بسته بکنار خسرو آمدند صبح روشن گشت و بهرام از خدمت هزار مرد  
جنگی جز چهار هزار کس با خود ندید پس با مرد شاه گفت دیگر نتوان بودن و بفرمود تا محلهای گران خود را بر دو هزار  
شتر بار کردند و از هر بجای که بخواه راه خراسان پیش گرفت و خسرو دستور را داده هزار مرد گردید و از دینال او  
بفرستاد تا او را گرفته بسته باز آورد دستور تاخت و در دستیم راه بدزدید یک کرد بهرام چون این  
بدانست روی بر تافت و جنگ داد و چون پلنگ زخم خورده همی مرد و مرکب جنگ و خون آغشت زمانی در بر نیاید  
که لشکر خسرو به نیت شد و خود اسیر گشت بهرام حکم داد که سران زن و کبریسه بدستور روی بز خاک مسکنت  
نماد و عرض کرد که چون بر من جیشانی از این پس خدمت تو اختیار کنم و لازم رکاب باشم بهرام او را  
را ساخت و گفت نزدیک خاوندت شو که مرا با تو حاجتی نباشد پس دستور را بر شد و بهرام کوچ داده و یکی  
از قریبای همدان نجاته پره زنی فرود شد طعام پیش داشتند لخی بخورد و حاجتش بشراب افتاد و مقداری  
خمر با خاصان او بود و پادشاه و جام و قدحها در بار نهفته داشتند و نخواستند بار بکشد و تا میانه ناکاه دشمن  
رسید پس با آن پسر زن گفتند اگر تو را و عایت حاضر کن که بدان شراب خوریم آن زن سخت رویش بود  
بر رفت و کدوی شکسته پادشاه و گفت من بدین آب خورم بهرام از آن می خورد و بسم غلام نقل سپاه و در  
در بخت و بچنان او را طعن نمود بهرام با پره ننگ گفت اگر طبعی داری بیار تا نقل در آن بریزم بر رفت و طبعی  
کلبین سپاه و کدوی سر کین همی داد پس بهرام چند کدو شراب به همود و مقداری کزک بچشید و گفت  
این از انجمن چه خبر داری گفت هیچ خبر ندارم جز اینکه گویند مردی مسئول بر دینا بر نیاید و بر دینا او را

# وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت

۵۰۳

وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت  
وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت  
وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت  
وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت  
وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت

وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت

وفايع بعد اسبوط آدم ۴ مهاجرت

من

هزيمت کرد و ملک بگرفت فرمود مردم را در حق بهرام کمان چيبت کوبند بصواب بود يا بخطر رفت عرض کرد  
که کوبند بهرام خفا کرد زیرا که او اهل بيت ملک نبود بآيه از هر جا که می شدی تا نیکو تر هستی کردی بهرام گفت  
اين از آنست که از شراب بجهت بهرام بوی کدو آید و شلش بوی سرکین کنند و از آنجا صبحگاه بار بار بستره راه  
خراسان پیش گرفت و تا قوس براند و اراضی قوس و جرجان و دستان در تحت فرمان فارن بود و این فرمان  
نسب از سلاطین کیان داشت و او را نوشیروان و این مالک فرمانروا ساخته بود و اجازت کرده بود که بر  
تخت زرين نشیند و از عهد نوشیروان تا آن هنگام حکمرانی بداشت و تخت پر شد و کوهستان ان اراضی را  
بنام وی بنسوز کوه فارن خوانند با بجهت چون فارن از رسیدن بهرام آگاهی یافت ده هزار تن مرد جنگی  
بر آورده با اتفاق فرزند خود همراه بر بهرام بگرفت بهرام بدو پیام داد که مرا راه ده تا بگذرم به  
بادش آنکه چون ازین راه با لشکر انبوه که ششم تورا آزرده ناستم فارن گفت استکان بکنم تو با خود  
خویش عصبان و رزیدی و طغیان کردی با طاعت آرای تابارت فرستم و اگر نه تورا اسیر کنم و بسته  
بدرگاه پرویز فرستم بهرام چون کار را بدانگونه دید ضرب بسیار است و با آن چهار هزار مرد مصاف داد و لشکر  
فارن را شکست و فرزندش را بگشت و نیزه فارن را اسیر گرفت و خواست او را بکشد فارن نصرت بنیان  
باز کرد و گفت مرا کشتی که فرزندم در این رزمگاه تباه شد و خود مردی پریم بهرام او را را بگرفت و از آنجا کوچ  
داده اراضی خسار از او نوشت و از رود جیحون گذشته بمالک گریستان در آمد و زینهار به اینال با قوی  
خان برد که در این وقت سلطنت ترکستان داشت چنانکه مذکور شد اما از انوی چون پرویز بهرام را بگرفت  
کرد بمیدان آمد و بر تخت نشست و تاج بر نهاد و قلمه رزم خویش و ظفر جستن بر بهرام را بوی فیض نامه کرد و دو  
سپاه روم بگذاشت چون این نامه بقصر رسید شاد شد و خسرو را از جامه خلعت فرستاد و بر آن جامه  
چلیپا بود پرویز از آنجا به رابر مردم نمود فلی پکوس گفت این جامه را در بر کن تا سپاهی و رعیت دیدار کند پرویز  
فرمود چون بدین جامه بپوشی چلیپا است اگر من در پوشم مردمان کمان کنند که دین فقیر گرفتارم فلی پکوس گفت اگر نباشی  
حق فیض کند استیابی پویش از میان نموده و بپوشان عرض کرد که کس بدین جامه پوشیدن نکند که تو از دین خویش  
باز دشتی پویش حق فیض کند پس پرویز یکی دهانی بزرگ پیش نهاد و تمام است سپاه روم و حجم را دعوت  
فرمود و خوان نهاد و طعام بداد و خود آن جامه فقیر در بر نمود و با اتفاق فلی پکوس و بطام و بندوی همی در  
انجمن عبور کرد و بر خوان مانده همی بگذشت بندوی فهم کرد که مردمان با هم سخن کنند که پرویز دین فقیر گرفت و جامه  
چلیپا در بر کرد پس کبار پرویز آمد و رزم او را با کما میند و گفت چاره آنست که بر کسار خوان  
بایستی و کار و رزم بر گیری و کما معنی کنی چه بخان را قانون بود که در کنار خوان بکین کار دی که هم دست  
از آنست داشت بدست میگرد و رزمه آغاز میفرمود و جوزید کا زاده میفرستاد و ایشان تا کار خوردن  
و آشامیدن داشتند سخن نمیکردند با بجهت پرویز بر سر خوان باستاد و کار و گرفت فلی پکوس چون  
چنان دید پیش شد و آن کار و از دست پرویز گرفت و پکوس گفت و گفت با جامه چلیپا ز رزمه توان  
کرد بندوی گفت که پرویز شریعت شما را نکرده است و چلیپا را در نظر از مقداری نباشد فرمود در چشم

## جمله دایم از کتاب اول نسخ التواریخ

۵۰۴

من محاکمات تمام دارد ایشان بچنگ درآمدند و ندوی یکی طایفه بر روی فلی بکوس نزد نظام پیش شده ایشان را  
از یکدیگر دور کرد و پرویز اگر چه پسران بود اما خویش را نازیده نمود فلی بکوس از آن انجمن نخست مردن شد و هر که  
از سپاه روم حاضر بود با او برفت و چون لشکرگاه خویش رسید کس نبرد پذیرفت تا که بایستد و بر این وقت  
که دست در اقطع کم که جراسر بر روی زد و اگر نه جنگ را باشش دین هر دو بر روی و زلفیل بود پس از بهر چاره  
بسرای مریم شد و این قصه با مریم بخت مریم عرض کرد که فلی بکوس را من نیک شناسم مردی آفتوست  
تو بندگی را به فرست و بگو بهر چه کنی روا باشد وی او را نیاورد و سلامت باز فرستد پس بر دیر  
بند و بر این بزرگ فلی بکوس فرستاد و از وی غدر بجو است و او خوشنود شد و بند و برامعفو  
بداشت در روز دیگر پرویز بزرگ دیر را بر بنام سپاه روم را تن بن نبشت پس بر دیر کس را  
بمرقت خویش تشریف کرد و درم و دینار بداد انگاه از بهر فلی بکوس هزار دینار مراد بداد سفته و هزار جامه  
نزد بخت که بر تارا ده هزار و هشتاد و هشت هزار اسب بخار و هزار اسب تازی و هزار استر بر دمی و هزار استر  
بختی آمنتیار کرد و اینچنین را بداد و اما بخت قیصر بر دمی و فلی بکوس را نیز چندان عطا کرد که در آن شکفت ماند و  
آن مرد را که هر یک هزاره لطف داشتند بدلی جدا گانه کرد و هر کس در جنگ جان داده بود بجهت او را هم  
بوارش او فرستاد و فلی بکوس را کسین نمود و کسین او را و سپاه او را مشایعت کرد و آن ده تن که با او  
بردم سوره بودند هر یک را در یکی از بلاد سمرکانگذار کرد و آن هشت هزار تن که در هوای او به آفرین بجان  
شده بودند انعام و جان فراوان فرمود و وی و طبرستان را بخت حکومت بطام گذاشت و امارت  
ایوان و اخذ منال و سپهر لاری لشکر بند و براد و خود بخت ملک جای کرد و پادشاهی بروی  
راست شد اکنون با سمرقندستان بهرام شوم چون بهرام در حضرت اینال باد قوی خان پناه یافت روزی  
روزی بایش بالا گرفت و ملک ترکستان را براری بود که مقاتوره نام داشت و او را در کرتستان بیکچشم  
آورد و نبود با برادر زبان دراز داشتی و گفتی این تخت و تاج از بهر من باید اکنون که بناحق تو هست جز  
بر رزای من مباحش و هر روز که بدرگاه حاضر شدی و هزار دینار از خزانه ملک ترکستان گرفته بسری  
خویش فرستادی و اینصورت اینال باد قوی خان را سخت کرده بود و دفعی او نمیتوانست کرد و بهرام گریه داشت و او را  
بدانست و در زمان با او گفت اگر خواهی من شتر مقاتوره را از تو بگیرم ملک ترکستان فرمود نیک است اما  
چنان باش که کس نداند این حکومت از من رفته است پس روز دیگر که مقاتوره درآمد و پنجاه گنجین  
بهرام گفت چرا چنین کنی باشی و حشمت شاه نه نگاه نداری مقاتوره گفت باری تو کیستی ای درویش که بفضول  
درآمدی و کار از مجاوره بخار به مضار که بشد مقاتوره آهنگ بهرام کرد و بهرام گفت اگر با من از در  
ستیز آویز باشی بر پشت اسب پر دانی و نیروی خویش نمای مقاتوره گفت چنین باشد و شمشیر در  
بهر دست این سخن نزد بهرام نهاد و بهرام نیز بیکان خود را در خدمت او بگردان داد و روز دیگر بهرام در پیشگاه  
پرویز نماند و اسب بکشتند و بختین مقاتوره اندر آمد و حضرتی مریم بهرام را زد و زخم او کار کرد و بقیه پس بهرام  
نماند و بر کرد و خدای بر شکم مقاتوره زد که از پشتش بدر شد پس ملک ترکستان از یکدیگر برادر و بهرام را پس از

مهرت سپاه  
مردم  
آنگاه که مقاتوره  
و خوار شد بر زمین  
و پرویز از سواران  
مردان

و سوره

## وقایع بعد از سب و ط آدم علیه السلام هجرت

۵۰۵

نام خرد و بیاد  
ترکستان

بهرام

آن چنان افتاد که در شمارگاه کبیری از ملک ترکستان از اعراس سیر کرده و او را بکوه برده بدشت و خاتون بزرگ  
با آن کبیرک مهری تمام بود و از بهر داد و هبتک بگرام چون بپایان رسید خود بدان کوهسارستان  
جانور را بکشت و دختر را باز آورد و در نزد خاتون سیرکرامی گشت و اینال با دوقوی خان دختر خود را بشتر  
برای او فرستاد و بهرام در ترکستان بزرگ شد چون انجیر شایسته ایران رسیدیم کرد که سب داد و یکبار  
از بهرام مشتبه بود و آید پس نامه ملک ترکستان کرد که بهرام بنده من و درخت من است و راست  
بسته بسوی من فرست و اگر نه جنگ را باش ملک ترکستان در جواب گفت که من هرگز زینباری خود را  
از دست نگذارم و عهد شکم و از آن پیش که پرویز قصد من کند من آن شکم را خواهم کرد این بخت در رسول  
پرویز را باز فرستاد و لشکرهای خود را بخواند و عرض سپاه بداد و زنگوی و چینیوی را که دو سپهسالار بزرگ  
بودند پیش طلبید و ایشان را با تمام لشکر بهرام را سپرد و انجام کار پرویز را از او بخواند است لاجرم بهرام آن  
سپاه را به دشت بکنار چمن آمد چون این خبر بخبر رسید بخت برسد و خوشتر از کار و صعب را بجای سب داد  
پس خرد بزرگ را از تشریف زرد مال حملهای کران کرد و در بهای سب کو سپرد و بملک ترکستان فرستاد  
خرد بزرگ از لشکرگاه بچشم راه بگردانید و بخت اینال با دوقوی خان رفت و در بهای پرویز بگذراند و ملک  
ترکستان را بر سر مهر آورد و گفت بهرام پدر پرور از بنده کان هر فرو پرویز شمرده میشود و با خداوند نعمت آن  
معاملت کرد که دیدی و شنیدی پس با تو بر چگونگی خواهد بزیست زود باشد که با تو نیز جلیلی کند و گیدی اندیشه بهمانا  
او در طلب سلطنت ایران و توران این تعب مرد نیکو آنست که او را دست بسته بدرگاه شاه ایران  
کیل فرمائی و بنیان خاوت و جبر او استوار داری در جواب فرمود من هرگز پیمان نشکنم و نام خود را در  
حاکم جهان بستم بکم اگر گفران این نعمت کند کفر خود خواهد یافت خرد بزرگ چون از ملک ترکستان باز  
شد با یکی از خواجها سریان طریق انس و الفت پیش گرفت و با خاتون بزرگ راه کرد و زرد مال خرد  
بدو فرستاد و او را بشفته مهر خویش ساخت و انگاه که از طرف او اطمینان بدست کرد و روزی نزدیک  
او شتافت و با او در ملاکت بهرام سخن کرد خاتون گفت بهرام داد و ملک ترکستان است و صعب است که به  
تجایی او رضادهد و مرا در این اندیشه جلیلی بدست نباشد و تو مردی دپیری اگر اندیشه توانی کرد از دستگیری خود  
باز بگرم خرد بزرگ از نزد او پیرون شد و هر مردی خوشخواره که قلوب نام داشت و سخت مسکین بود و از میان  
بخواند و در انجمن خویش آورد و جای داد و جامهای لولکانه در بر او کرد و دست هزار درهم بدو عطا فرمود و انگاه  
و با قلوب گفت تو در جهان روزگار خود بیای برده و از تو خبر اندک نمائده است من با تو خندان عطا کردم که  
باز اندکان تو از دست بگریستن کنده قلوب این کار در نه آب آده و با تو می سپارم تا به انسان که گویم بهرام  
مقبول سازی از سیران اگر تو گشتی سر خود از جهان گشته و اگر زنده ماندی نام خویش بلند ساختی قلوب  
این کار بر دست گرفت پس خرد و بزرگ خاتون آمد و پاره فریادی به دود تا خاتم لکست و ستم از این  
خرد نامه را از ملک ترکستان بهرام کرده قلوب را بسپرد و گفت چون نزدیک بهرام شدی نامه بدو  
انکار بکوی نزد خرد انگاه با دوقوی خان با تو پیامی دارم مجلس را از بیکانه پروا خسته کن آن سخنان در گوش



# جمله دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۰۴  
قتل بهرام چوین

تو گویم چون مجلس از مردم نهی شد پیش شود این کار و داد و شکم او فرو گشت تا جان و بد قتل آن نامه و دوشنه را  
بگرفت و راه سپار شد بهشکر گاه بهرام آمد و در حنط باریا فته در رفت و نامه بداد و انجمن را از مردم سپرد  
و آن دوشنه را بر زان بهرام فرود داد بهرام دست یازید و قتل را بگرفت و فریاد کردند که مردم او بدوید  
فلو زان بیان سپرد و دانست که دیگر جان نیز پس سران شکر را بخواست و قواد سپاه ترک از اوصیت کرد  
که ملک ترکستان را انخی دارد تا باز نامه مکان مرا و آن را راضی غریز برادر و شکر ایراز با ایلان سپرد و ایرانیان را  
گفت ازین پس خدمت شاهنشاه ایراز را بگشتم دارد و جسد مرا نیز در ایران مدفون سازید این گفت سر  
و کرده و نه خواهر خود نماده جان بداد شکر ترکان قتل را بدگر گاه ملک ترکستان آوردند و حضور خال  
باز گفتند باد شاه حکم داد تا قتل را بقتل آوردند و دو سپه او را آتش بسوخته و آتش سرای او نیز دوشان  
او را تپاه ساخت و خاتون خویش را از پرده برآورد و طلاق گفت و سپاه باز فرمود تا رسو کواری بهرام  
سپاه بر برگردند اما خرا و بر زمین را بدست نیارند چه او بعد ازین هشتنه فرار کرده بدگر گاه برآورد و قضه  
خویش را بگفت بر و بر شاه شد و او را صد هزار دینار زر سرخ و جامهای طلوا گاه عطا کرد و بدین شکر انه  
رونق اشکه در بنقرود و مساکین را بمل و احسان فرمود و از آنسوی ملک ترکستان برآورد خویش را که طوکر  
نام داشت نامه او و بسوی کرده فرستاد که رسو کوک بهرام من از تو خزن افروزم دارم و آن کاری شدنی  
بود چنانچه با قضا توان زد اکنون بخیر و نبرد یک تابستاب در حرم خانه با جای کن تا تو را بانوی سرری کرد ام  
و مسکانت خانون بزرگ تو بگشتم طوکر این نامه بداد و اگر بدین سپردی در جواب گفت هنوز از حرم  
بهرام خون میزد تا چهار ماه از این دایه بر نگذرد من از رسو کواری بخیرم و از حاجی جنبش نکم و از بسوی  
بزرگان ایراز طلب کرد و گفت ایراز در سکونت ترکستان کار بر مرا نشود و چنانکه از کار سپاه و من بهرام  
مشاهده رفت من اینک اینک ایران دارم و پس از روزی چند اموال و اقبال خویش را بر سر نهرا شتر حمل کرد  
و هزار و صد و شصت تن مرد مبارز از لشکریان گزیده فرمود و راه ایران پیش گرفت چون طوکر را بچ برفت  
باشهر از مرد سپاهی از قهای او بناخت و روز چهارم او را دریافت چون کرده این بدید من حاج جنگ برادر را  
در بر راست کرد و مردم خویش را بر صفت بدشت از آنسوی طوکر نیز لشکر خود را رده کرده و خود و سپه بیان  
میدان انجخت و کرده را ندانده که چرا حق ملک ترکستان را ضایع میکند اری و آینهک ایران میداری اگر  
تو را شوی باید گفت تو در ترکستان نمودار است گفت کرده نه لختی از میان سپاه بکسوی شوی تا این جواب تو  
گویم چون طوکر از لشکر گاه گرفت کرده در برابر او شد و نقاب اندر رخ برگرفت و چهره خود را که مانده و نقاب  
بود بد و نمود و گفت دیدار من اینست اکنون با تو نبرد کنم اگر تو را مرد با فقم بشوی کیسم و هب بر انجخت و طوکر نیز  
سجک در آمد و هر دو با هم بگشتم زمانی در بر نیامد که کرده فرصت بدست کرده چشم نیزه طوکر را از اسب  
نگوشتا کرد و مقتول ساخت طان بین چون بدید بر سپاه ترکان حمله برد و همی مرد مرگ کجاک انجخت لشکر  
ترکان نیز محبت شدند و از پیشان لختی قبل و برخی اسیر گشت و کرده از پس آن فتنه بر سر رود و موسی ساد سکون  
فرمود و نامه بداد خود کردی که غلام هر گاه بدید بود نکاشت و کردار خویش را بگشوف و دشت و بنده که من

طوکر بر برگشت

رده بر روی رده  
بمنصف باشد

## وقایع بعد از بسطو آذم تا هجرت

۵۰  
قتل بسطام

در لب آب آموی سکون دارم تا بد آنچه پرویز حکم فرماید معمول باشد چون پرویز ازین قصه آگاه شد و بفرموده بفرمود  
ایمن نشست با خود اندیشید که کشندگان پدر را ناچند در برابر چشم معاینه کنم و در قتل بندوی بسطام کجاست شد  
و بدان بود که بهانه بدست کند از قصار دزدی بر روی بچه قصه خویش نشسته نظاره گوی بازان میکرد و در سیم و ده که هر که را نخستین  
فرستادی چهار هزار درم صله دادی و چنان افاد که در آن روز شیرزاد بن مهسود را هزار بار نخستین فرستاد و مشور چهار  
هزار هزار درم انعام داد چون شیرزاد بن مشور به بندوی آورد که باز گشت خراج بد و بود در چشم شد و آن مشور را  
بیداشت و گفت روانیست که پرویز بد شکونه خزان بر باد و در شیرزاد این خبر را بخبر آورد و شاهنشاه  
کرده بغیر مودت دست و پای بسند و بر افق کرده رسید ان افکنده و بعد از قتل او بی توانی نامه بسوی  
بسطام کرد که زود بشتاب که مرا با تو حاجتی افاده و بسطام برخاسته آنک حضرت کرد و از بیمه بر نشینید  
خسرو بند و بر یکبشت دانست که با او نیز همین محالمت کند غان بگردانید در خراسان جمع آوری سباه کرد  
بر خسرو بشورید و تاج بر نهاد و بر تخت جای کرد و نزد کس فرستاد که تو با کدام اندیشه روی بد نگاه خسرو کرده  
تو دانی که خسرو این پادشاهی از من و بسندوی دارد اینک حال حال را بسین و حساب خوشبختن بر گیر از بخان  
او مشور روی در غمیت کردند با دید آمد و کلمات بسطام را بصدق شمرد و آنچه بعد از آنکه رسول میانه بیکه و نوبت  
برفت و باز آمد بسطام کار بر مرام کرد و کرد نه را بشیر طرانی بسرای آورد و لشکر او نیز با وی پیوسته شد چون  
این خبر بخبر رسید ساز لشکر کرده سپاهی در خور جنگ بسطام بخیران فرستاد و با او چندین مصاف داد و در  
کردوی را طلب کرد و گفت که خواهر تو را دیگر چه افاد که با بسطام پیوسته شود و ما را در عقب افکنده کرد و گفت  
صواب است که پادشاه نامه از تو خواست بگردان نویسد و او را بهر بانی خویش اسید ده نامن نیز بد نامه کنم  
و بنده اندر سرش گویم باشد که بر بسطام تبا شود پس خسرو نامه بگردان نوشت که اگر دفع بسطام کنی تو را به شرط  
زنی بسرای خوش آرم و بانوی سرای خود کرد و نام اینک برادر تو کرد و ی بر این گفته گواه است کرد و ی تیر بخواب  
نامه کرد و باز نمود که پیمان خسرو با او استوار است و این هر دو نامه را پنجاهانی بسوی کردند فرستادند چون او این باز  
به است دل بر قتل بسطام نهاد و با یلان سینه و چهار تن از قواد سپاه خویش بجهتستان شده و چون  
در آمد بسطام را شتر ابایی سنگین بخورانید و بخت و ناگاه در جامه خواب دامنش گرفت و سخت پیچید  
و آن خج تن که در کین باز داشته بود در آمدند و بسطام خسته گردید چون انجیر صبحگاه در میان لشکران بر کشته  
شد و خواستند بشورند و کین بسطام از گردنه باز جوید کردند سلاح جنگ در بر راست کرده و لشکر خود را  
کرده میان میدان آمد و نامه خسرو را بر کشوده بدیشان برخواند سران لشکر چون از نامه خسرو را گهی  
یا متند او را نخستین فرستادند و از جنگ و جوشش باز نشسته پس کردند که حضرت خسرو فرستاد  
و او را از این قصه آگاهی داد و خسرو کردند را طلب کرده تا این عقد بست و با او پیوسته شد و شیرزاد از متولد  
گشت و کردند در حضرت خسرو مسکانت تمام بدست کرد و از نیواخته روزگار ری سپری شد و بی خانان که  
خسرو بزم کرد و شرب میخورد ناگاه چون جام بدو دادند بر کنار جام ز نام بهرام را رقم یافت و کین او را بخاطر  
آورده چشم کرد و جام را بیداشت و گفت بلاد و مصلای را که بهرام در آنجا رستین داشت در پای پل بست

قتل بسطام

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۰۸

گنم و حکم تجزیه شهری داد و بزرگان آنچنین شدند و کشفه شهری بدین شکوه را بست کردن و سلمی انبوه را  
 تا بود ساختن از قاعده مرآت و قوت و راست پرویز فرمود اگر این حکم مردی جویش به ایشان خواهم بکنم  
 تا گردان ایشان را بکنم و فرمود تا مردی زشت روی و بد کردار و نامیوار که حسب نسبت است و در او  
 بدست کردند و او را طلب داشته حکومت ری بداد و فرمود هیچ دقیقه از ظلم و تعدی دست باز نگیرد و او  
 بری آمده تا غار ظلم کرد و کارهای زشت پیش نهاد بخشیتن بفرمود تا او را از اجبار برکشتند تا خانها از بارانی بر  
 پذیرد و گریه بارانیز گشت و دست بظلم و اجحاف برکشود و چون انجیر مگردند رسید که بر آموختن کاری کرده که شادمان  
 در کشید و جامه در پوشید و او را بر پشت کسی بر نشاند و تکام بدشتش بر نهاد تا در کنار باغ اسب همرازد و رفت  
 روزی که خسرو در باغ جای داشت تا که بان او را بر خسرو آورده و پادشاه خوشنماید و باکره داشت هرگز  
 داری بخواد کرده از در ضاعت بر چایسته شفاعت مردم ری کرد و خسرو پذیرفتار گشت و فرمود من انگشت را  
 با تو تقویض استم تا هر که را خواهی از طرف خود حکومت دهی پس کردند انظالم را بر پشت و حاکم عادل بگشت  
 با بجه در این وقت خسرو از کار بهرام آسوده گشت و از برای حفظ و حرمت حدود و نفوذ مملکت چهار تن سپهسالار  
 اختیار کرده هر یک را ده هزاره هزار مرد جنگی سپرده بجانبی کسین است انگاه اوقات روز و شب چهار بهر  
 یک بهره با موبدان گذشت تا زشت و زیبای مملکت بدو عرضه کنند بهره دویم را با سطر و در اشکر  
 بیای بر دو بهره ستم را از بهر ستایش و نیایش گذشت و بهره چهارم را با اختر شناسان بود و شبانه  
 سیم اندام جام بدام نمود و ایام ماه را نیز بر چهار بهره کرد یک بهره با کوی و چوکان و تیغ و میدان سخن داشت  
 و مردم کار را زموده همه از کار رزم با او حدیث داشتند و بهره ثانی را با لشکار کردن و صید و فلکدن بیای بر دوگاه  
 لعب شطرنج و زرد داشت و بهره سیم را مردم دانا و فقهایی بستان و خبر بگزشتگان را بدو خواندند و چهارم  
 با فرستادگان دول خارجه و نظم حدود و محالک بود اکنون از استان پرویز و قیصر سخن کنیم در سال پنجم پنجاه  
 پرویز از فریم که دختر مورعین بود شیرویه متولد شد و چون انجیر تقصیر بر بد جستن کرد و سرور نمود و بدست مردی که فانی  
 نام داشت مریم را تحت و هدیه فراوان فرستاد و خراج روم را نیز همراه او حمل داد و چون پانزده سال از بدت  
 ملک خسرو بگذشت دولت قیصر سیری شد چنانکه در ذیل فتنه او گفته آمد و فحاس که هم او را فرطاس گویند بجای او  
 و سپرد و خراور را بگشت و انگاه که مورعین جان میداد و وصیت کرد که با خسرو از من بگویند که خون من باز جود کینه  
 من باز کشد و فحاس را بفرستد و چون خبر بفرست آوردند مریم نیز در مرک پدر و برادر بنالید لاجرم ملک الملوک ایران  
 فرخنده که سپهسالاری داشت بالشکری لایق بسوی قسطنطنیه مامور فرمود و صدران را که یکی از سر نهنگان بزرگ بود  
 بسوی بیت المقدس فرستاد تا کار آن اراضی را بنظم کرده بفراوان بوزند و شاهین را که مردی دلاور بود یکم  
 سپاه داد و بسوی مصر بیل ساخت با بجه صدران بالشکری خوش آنک بیت المقدس کرد و چون با ارضی شام  
 آمد بهم بر چلیب غسانی که در این وقت فرمانگذار شام بود چنانکه مذکور گشت بستانقبال او پیرون شد و حکم پرویز را بمقاد  
 گشته که وی از مردم خود را ملازم خدمت صدران کرده و او به بیت المقدس آمده آن بلده را در تحت فرمان بدست  
 و آن چوب که عیسی علیه السلام را بدان مصلوب بدشتند از علمای نصاری طلب کرد چه یکپاره از آن

لشکر و ستاد  
 خسرو پرویز

چوب در پست المحدثس بجای بود چنانکه در ذیل قصه مار قسطنطنیه مرقوم داشتیم تا بجهت صیوان آنچوب در خاک  
نهفتند و از صدران پوشیده داشتند و چوبهای دیگر همی بدو آوردند باشد که بدل کنند و صدران دانسته  
بود که آنچوب با کشتن سوزد پس با تبحر هر چوب آوردند سوخت و عاقبت خشم کرده سه هزار تن از علمای  
نضاری را مقتول ساخت آن چوب را بیاوردند و آنرا بدو کاه خسرو فرستاد و تختی از آن در ایران بماند  
نخارنده این کتاب مبارک درین هنگام که حدیث خسرو بر دیز میگردم و نام چوب دار عیسی بمیان آمد معلوم  
داشت که پاره آن چوب در خزانه خاقان مغول فخر شاه قاجار اعلی الله مقامه که شرح حالش آمده است  
در جای خود مذکور خواهد شد بجای بوده و اینک در دست پادشاهزاده بهاء الدوله بهمن پسر اراقم خسرو  
خود از آن تختی حاضر کرده بدست خویشین در آتش نهاده و بتافتم تا گونه آتش گرفته و سوخته نشد و از  
آن پس در آب افکندم و با اینکه سخت سبک بود هیچ برز بر آب نیامد تا بن و عافرو شد آن سنجید  
و لطیف بود و نعمت تمام داشت و مردمان بر آن بودند که این همان چوب است که عیسی بدان مصلوب داشتند  
خدای دانا ترا باشد اکنون بر سر سخن رویم صدران چون از تخریب المحدثس بر دخت بجانب قسطنطنیه کوچ داده  
با فرخان چوست و آنرا سوسی شاهین باشکر با رضی مصر در آمد بهراقلیوس بزرگ که از جانب مورئیس حکومت مصر  
داشت هنوز در آن مملکت فرمانگذار بود و چون خبر شاهین را بشنید و دانست که پادشاه ایران در طلب خون مورئیس  
ریج بر مصر و طاعت خسرو نهاده و خراج مملکت او بر ذمت گرفت و شاهین را بمصر آورد و منبر زنده خود را که هم  
بهراقلیوس جوان نام داشت با لشکرهای مصر اتفاق شاهین روانه قسطنطنیه فرمود و ایشان کشتی در آب افکند  
بسوی قسطنطنیه کوچ دادند اما آنرا سوسی چون قحاس دانست که از اطراف ممالک لشکرهای بسوی او می شوند دانست که نیرو  
جنگ این همه لشکر ندارد و خراج خود را که مساوی ده خراج ایران و روم بود بر کشتیها حمل کرد که بسوی مملکت ایتالیا  
فرستد تا اگر در جنگ شکست شود هم خود بدو انجان گیری از قضا با مخالف خویش کرد و خان کشتیها بسند و بدو انجان  
بکنار آورد که فرخان بود پس فرخان بر زر دال که در کشتیها بود برگرفت و بدو کاه خسرو فرستاد و شاهنشاه ایران  
آنرا گنج باد آور نام نهاد و با بجهت فرخان بهراقلیوس از دو جانب قسطنطنیه در آمدند و قحاس در برابر ایشان لشکر اند  
و در حمله نخستین شکست خورده بشهر قسطنطنیه گریخت و خود را پنهان داشت بهراقلیوس و فرخان در آمدند و بشهر فرما کردند  
جای کردند و قحاس را با قتل و او را بر سوائی در کوی و بازار سیر دادند و رعیت لشکری همه او را کشتند  
و از پس آن در انبردهراقلیوس آوردند بهراقلیوس با قحاس خطاب کرد که قیصری تو از بهر آن که در حق رعیت  
ظلم و اجحاف نمائی در جواب گفت اکنون که تو قیصر شدی بهتر از من باش با بجهت مملکت روم و افریقا و تمام  
اراضی ایتالیا و ممالک تحت فرمان قیصر بدست بهراقلیوس و فرخان افتاد و همه خراج گذار شاهنشاه  
ایران گشت در این هنگام چون دهران خراج مملکت خسرو بر دیز را بشمار آوردند بهشت صد کرد و دینار زر  
سرخ بود و غیره قو حات خسرو بر دیز و پراگندگی لشکر او در اطراف ممالک جهان روز دوم ریح لآخر سال دوم  
مبعث بعین آخر از آن صلی الله علیه و آله چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بلکه رسیده کافران قریش بمبا  
شادی کردند و گفتند این فالی نیکوست برای آنکه بر محمد صلی الله علیه و آله غلبه خواهیم جست چه پیغمبر خود را از اهل

مورئیس بنفسم و داد  
ساکن درای محله کور  
و خانه ساکن وقت  
مستقیم و من ساکن



# جسد دوم از کتاب اول نسخ المراج

۵۱۰

کتاب اندویش و بیان نیز از اهل کتابند باو شا عجم را مانند کتاب نباشد و او را غلبه افتاد در این هنگام خلی بن  
 آیت بر چهره فرستاد الم قلبت الزوم فی ادنی الارض ثم من بعد ظلمهم سنبعلون فی بطن من فی الارض من قبل  
 و من بعد یعنی مغلوب شدند و میان در نزدیکی زمین و ایشان از پس مغلوب شدن زود باشد که غالب شوند و این  
 سه نامه از سالها مرده است امر از پیش و از پس گویند ابو بکر سپهر قحافه این آیت بر قریش بر خواند و از میان ابی بن  
 خلف سر بر کرد و گفت این سخن بکذب است ایابکر او پیمان نداد و مدت را سه سال مقرر داشت که در میان  
 بر عجم غلبه کنند و چون خبر و پیغمبر آمد و قصه بخت انحضرت فرمودند که بضع از سه نامه باشد بدینچه کرد کان نهاد  
 افزون کن و مدت را ده از تر کند از پس ابو بکر مدت را بر بیفت سال نهاد و چون باز آمد و بکر باره انحضرت  
 فرمودند نزد فی انجر و ابعث فی لاجل پس ایابکر نه سال مدت نهاد و در کار بر صد شتر ابی خلف گفت همانا  
 محمد صلی الله علیه و آله از دروغ خویش بیم داشت که مدت را ده از نهاد و مع احدیث ملکوت هر اقلیوس  
 فرخان رست بایستاد و روزگار هر اقلیوس با گرفت و هفت سال فرخان قسطنطنیه زیست انجا  
 شبی هر اقلیوس خواب دید که بر فراز تختی نشسته و مردی دست بسته برای تخت اوست ناکاه فرشته از  
 آسمان بریزد آمد و آن مرد بسته را رس کردن انگذده پیش داشت و گفت این تخت پادشاه عجم است که تو بر نشسته  
 و اینک خود پادشاه عجم است هر چه با او کنی بر او باشد پس هر اقلیوس چون از خواب انجخته شد دل بر آن نهاد  
 که بر روی بشورد و آن خراج که بایران میفرستاد باز گرفت و فرخان از ملک خویش برانجام انجیزید و آن در ششم  
 شد و لشکری در خور جنگ بفرخان و برابر او شیر سپرد و ایشانرا بچنگ ملک روم فرستاد و آنرا تنوی قصیر مقرر و نیز از  
 جنگی عرض داد و از قسطنطنیه بیرون شد و راه بر فرخان کرد و جنگ به پوست و لشکر عجم را در بهم شکست و گروهی اسیر  
 بگرفت چون به نیت شد کان بجزرت خسر آمدند با ایشان عتاب آفازید و فرمود که پادشاه روم و سپاه او  
 چه کس باشند که از او به نیت شدید و نام بگذار از اوست گردید و حکم کرد تا ایشانرا بزند بر نهاد و بزدان کردند  
 و دیگر باره خود ساز سپاه کرده آهنگ روم فرمود و قصیر نیز بیرون شده در برابر او صف بست کرد و جنگ  
 در انداخت هم در این جنگ رومیان مردانه بکوشید و لشکر پرویز را به نیت کردند و خسر و نیز از هر کاه فرار  
 کرده ناد سکره بگریخت و از آنجا با راضی عراق آمد و آنرا تنوی قصیر دل قوی کرد و بطرف ارمنستان و آذربایجان  
 تاختن کرد و در شهر ارومی پیران آتش پرست را در ازای کشیشان بت المقدس که صدران می گشته بود عرصه  
 خاک و دمار ساخت و کنار رود ارس را لشکرگاه کرد و آنشکده شهر تبریز را با آب فرو برد و از آنجا باز  
 شده ملک مصر و شام را مستخر نمود و سلطنت او بزرگ گشت پس آهنگ ایران نمود و هند لچ  
 کردستان و کرمانشاه و همدان را بگرفت و کار بر روی بزرگ ساخت چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه هر اقلیوس  
 مرقوم خواهد افتاد مع قصه خسرو ناهار شده سفر آذربایجان و با قصه کار بر مصالحه کرد و هر اقلیوس بقتطنیه باز  
 شد و خبر فتح روم بایران عجم خدای در روز بدر بر چهره خویش این آیت فرستاد یوشی فخر المؤمنین صلی الله علیه و آله  
 بشاء و هو العزیز الرحیم و صلی الله علیه و آله لا یخلف الله و قدس ثمنان شاد شد که خدای با پیغمبر و عده خویش راست کرد و از آنرا  
 بشکست و این بخت ثلثه بود که در دولت عجم راه کرد و آنجا از پس آنکه در میان دولت ایران و روم نامه صلح گشته

خبر از هر دو  
 شتر شتر  
 اجل تقیید حیات

عبد قیصر خسرو

و سکر بفتح و ال سکر  
 سکر و کانه و ال سکر  
 قریه است و از راضی  
 بر میخ

صلح خسرو و یار



صعب است و هنگام تابستان مانی و قبایل بنی عجل و بنی بکر و بنی ذهل و حمله بنی شیبان و میان بنی نصره  
بر سر آبی گرد آیند که آزاد بکار خوانند و از آنجا که نرند بازند باشند تا آنجا که حمله را بیکان توانی یافت خسرو  
این سخن را پسندیده داشت و بهانی کس فرستاد که کار جنگ راست کن تا آنجا که سپاه بتواند اگر چه پیش  
جنگ با عرب سخت ناپسندیده بود که خوش اندوی بودند اما از بیم پرویز سخن نیا رست کرد و از پس آن  
پرویز بقیس بن مسعود نامه نگاشت که سپاه خود را ساز کرده و بلده حیره نزد دیک ایاس شود و جنگ مانی با وی  
همه استان باش و این قیس نیز بستیدی از بنی شیبان بود و در سواد عراق یکی از کار گذاران پرویز شمرده میشد  
او نیز جنگ عرب را کرده میداشت و هم از حکومت پرویز که برش نمود ما چارده هزار تن از مردم خود را  
کرده بحیره شتافت آنجا که پرویز را مرز شوشتر را که در شمار اعیان عجم بود و دوازده هزار مرد و نیز دیک ایاس  
فرستاد و از پس او هر فرزند را با همشت هزار کس سیل ساخت این جمله در تحت ریاست ایاس گرد شدند  
و در این هنگام مانی و نماس قبایل و مانی قار جمع بودند پس ایاس خیمه پرودن زد و لشکر به انسوی می برد  
چون انجنیر بهانی رسید سران قبایل را طلب کرد و گفت پرویز این لشکر را طلب نیناریان نغان و اموال  
او را بخت ایشان چهل هزار مرد مبارزند و ما از ده هزار کس افزون باشیم اکنون رای شما بر چیست  
بن ثعلبه که از کار شیبان بود گفت اگر همه جان بر سر اینکار کنیم کوارا تراست که نپا هندگان خوش را  
بدنم سپاریم پس مانی لشکر بر آورد و ایاس رسید و این هنگام لشکر مانی گرد آب فرو شدند  
عجائز آب نبود پس ایاس چاره اندیشیده از چاه قراق حنوب آب بیاورد و روز دیگر از دوسوی صف شدند  
و جنگ در انداختند مردم عجم کمان زدند و تیر بارانی سخت نمودند و لشکر عرب را بهر میت کردند مانی نیز با  
بان نغان را با اموال او بر داشته فرار کرد و عجمان چون از بی آبی ناخسته بودند در جای ایشان اقامت  
جستند و آن آب که در چاه و بکار یافتند بخوردند و اما از انسوی چون مانی بگریز گرفت کسی را از دنا  
خوش تازان نیافت فرو شد و قبایل را انجنیر کرد و گفت ازین راه که در پیش داریم همه آتشکی جان خواهیم سپرد  
اگر گوئید این مال مردم زینهار بر بدین لشکر سپاریم و خوشی را ازاد سازیم ایشان گفتند ما حل این چار  
نمائیم که در هر کس نپا هنده خوش را بازند که ما از شویم و دیگر باره حرب کنیم پس هم در حال محبت کردند و در برابر  
ایاس آمد و بگریز بپاگاه مصاف دادند و این هنگام دیکر آب در هیچ چاه نمانده بود و از انروی کار بر  
لشکر عجم شک افتاد پس ایاس کس بهانی فرستاد و پیام داد که از سه کار یکی گزیده کن نخست آنچه از نغان بدست  
ست بازده و من گناه تو را بشفاعت از پرویز معفو دارم و تو را بمن سازم و با چون شب شود بجائی بگریز که  
من بهانه کنم که ایشان بگریختند و مرا اکنی نشد که بجای رفتند اگر نه حرب را رسته باش مانی و حفظ و دیگر  
نیز کمان قبایل کردند و گفتند ما هرگز پیمان شکنیم و نپا هنده بازند بهیم زیرا که ازنده باشیم از این جنگ  
و اگر بگریزیم این نیز عاری عظیم است و هم بسلاست جان نیریم زیرا که با از عطش میریم و اگر نه چون برنجی گذر کنیم  
ایشان کین کین بپا آورند و ما ازنده نگذارند و رسول ایاس را باز فرستادند که ما جنگ  
خواهیم کرد زیرا که در جنگ جان دادن بهتر است که و بادیه از عطش مردن در نشست خطه بن ثعلبه که نپا هندگان بدین عوج

فرمانده کانی  
ممنوع و منافی  
در ای حمله و در آب  
پرویز است  
چون با طایفه کور  
و غور و ناک و دو  
و حواله قار و نپا  
حور و قار و نپا





جلد دوم از کتاب اول ناسخ السورینج

ظفر

آنحضرت را در ضمیر گرفت و دیگر او را بحال نیفتاد که عرب با کفر و اندک در سر طاعت که از پیغمبر دید و شنید بر خصمی  
پنهور و چنانکه در زمان او نیز دو نوبت ایوان عین بخت و در هر نوبت با صد هزار درهم سیم خالص تعبیر آن نیت  
و آن پول را که در کنار این بود نیز دو نوبت آب سیر و پنجان او را گفتند که این علامت باشد که چیزی از تو  
پیدا آید و از پس آن روزی در سرای خویش بکینه نشسته بود ناگاه فرشته خدا را دید که بر او آمد و او را چو  
در دست است پس بر او نیت این نیت که تو کین او در دل نهادی بر حق هست اگر بدو ایمان آری این نیت را اگر نه  
و این دولت تو چنان بشکند که من این چوب را شکستم و آن چوب را بشکست و این فرشته دو نوبت بر او ظاهر  
شد و او را بر راه راست دعوت نموده سفید نیفتاد و همه روز کارهای زشت و ناپسندیده را رونق داد و طریقت  
ظلم و جور پیش گرفت و بر اخذ مال عرب کشت و فرخ زاد را بر کاشت تا هر که را در مملکت صاحب اندوخته و دین  
و انست آنمال از او بشکند و عذاب بگرفت و بر وزیران آن بجهانید و خت و خرفرخ ناو کسی را نزد یک و بار نمود و اگر  
کسی بدو بار یافتی هم فرخ زاد برای او رخصت حاصل کردی مردم از جان و مال خویش بترسیدند و دل از او گردانید  
و گران که از طرف خسر و حفظ و حراست حد و دروم داشت بر نوشتن این نیت لشکری که طارم رکاب داشت  
کوچ داده با راضی دروم در رفت و نصیر نامه کرد که مردم ایران دل از خسر و بگردانیدند اگر بدین سوی لشکر فرستی این  
مملکت را با سانی بدست کنی هر اقلیوس سخن کرد از نوحی کرده سخیر ابر از انصیم غرم داد و لشکری خوشن از هر جا  
بخواند و آهنگ ایران کرد و از آن سوی فرخ زاد با آن قریب که با خسر و داشت هم از نوحی او نفور بود و امید داشت  
که ظلم او اینگونه در مملکت کسره باشد لاجرم در نهانی با گران بهستان شد و او را در این مخالفت تجرّص  
همی داد اما خسر چون شنید که فیصله غلبت گران شفته شده و آهنگ ایران نموده با بندگان درگاه شوری  
افکند و حلیتی اندیشید پس نامه بگزار نوشت که تدبیری منبکو کردی از اینکه فیصله را بطمع ایران با دختری و او را  
بدی جانب آهنگ دادی اکنون باش تا فیصله برسد تا میر با سپاهی بزرگ در میرسیم نگاه که از دو سوی صف جنگ  
راست شد اما از پیش روی تیغ در رو میان میکند ابریم و تو از قهای ایشان بیرون شده هیچ دقیقه از قتل فروگذار  
تا آن کین کین که از فیصله در دل داریم باز جویم و آن نامه را بر سولی داد تا بر بازوی خویش بر بست و کتب شتاب  
و چنان برو که در کنار لشکرگاه فیصله رفتی و بدست مردم او گرفتار شوی و این نامه را از تو بستاند پس رسول  
راه پیش گرفت و همه جا شافت تا بجایار لشکرگاه فیصله آمد مردم فیصله را با گرفتند و هم دادند و آن نامه بشد و بزرگ  
فیصله بر دند چون هر اقلیوس آن نامه بخواند غمیت بگردانید و را قسطنطنیه پیش گرفت و گران را پیام داد که مردی شکست  
بوده که بحلیت خوشتی را گرفتار خسر دینی و خدای این را زبر ما کشوف داشت مع لقصه خسر و بدین پسر قسیر را از  
خود بگردانید اما مردم ایران از آن چندان رنج کرده بود که بدین نامه ملک سد و دشت و بخت آن مست هزار تن  
سپاه عجم را که از فیصله نرسیت شدند چنانکه گفته شد با سمرسکان و محبس میداشت و هر روز چهل تن و پنج تن از  
ایشان میکشت و خوشیان آنجا بخت و مملکت پرکنده و ایشان بودند و فرخ زاد همچنان بقایای مملکت ساله و سی ساله  
بسخی اخذ میفرمود و فرزندان او در زندان جای داشتند و با هیچ زن نزدیکی نداشتند کرد اما مبادا که پسری وجود  
آید که ملک از دست او بشود و شهر را از غایت تمساج شکایت بترین فرستاد و از آنجا حاکم شیرین را بفرستاد

# وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۱۴

سیاه بود که تاجی توانست کرد و او را جامه مردان در پوشید بهانه تاجی بر دشمنان فرستاد و او هم بکشت  
و آن سیاه بار گرفته پسری آورد شیرین او را نزد جرد نام کرد و از بیم آنکه خسر و شش تن با کینه از زمین بیرون فرستاد  
تا یکی از قری او را بیرون دهند و چون چنانچه شد باز آوردند و بخان شیرین او را پوشیدند می داشت تا روزی خسرو  
در بیخ میخورد که خسرو را از آن زمان دور بداشت و نسل خود را قطع کرد و هم شیرین گفت اگر بخوابی از فرزند زاده کن  
تو پسری بزاد یک تو آدم خسرو شد و گفت آن کجا باشد شیرین نزد جرد را حاضر کرد و قصه او را باز نمود و گفت  
اینک برای سر خود خوانده ام خسرو نزد جرد را در کنار خود نشانده و سخن بخان را بخاطر آورده که گفت اندک مس از فرزند زاده کن  
ملک خشم را نباه کند که در بدن نقصانی پس بفرمود نزد جرد را عریان ساختند و همانند آدم و نوح است  
یا هفت جز آنکه در زانوی چپ نقصانی داشتند و نیز گفت این آنکس است که مرا از وی حقه باید و او در در بود که بر  
زمین زده است کشته و خاک سازد شیرین پیش شد و نزد جرد را گرفت و گفت اگر بر این کار قصاص هست  
تو توانی دفع کرد پس خسرو بفرمود که ویر از قصر من بیرون بدارید که دیگر چشم من بروی نمی افتد و شیرین را سواد  
فرستاد و خسرو از آن پس کار بر سران تکلیف گرفت و شبانه از ارباب مجوس شربت و دیگر در سال سی و هشتم  
سلطنت خویش بر وزیر را از میخان پریش رفت که روزگار من چگونه بشود گفت مرگ تو بدست امیر خور  
و زبانه استان خواهد بود و وزیر از مرد شاه بگریست چه در آن هنگام فرما کند از امیر روز بستان مرد شاه بود  
پس بدو مشوری فرستاد که سیاه را بل را در جای بگذارد و خود بخیرت شتاب که هوا با بوی کاری خواهد بود شاه  
چون نامه بخواند بی توانی بدگاه آمد و وزیر از مردم شرم داشت که بگناه او را مقتول سازد پس حکم داد که او را  
ریش بریدن مرد شاه آندست برید کنار خویش نهاد و سه روز بگریست و هیچ نخورد و بنیاشا بدو ششم بر وزیر  
مال و خواسته فراوان بدو فرستاد و عذر میخواست گفت این حکمی از قضا بود و برف و من دانم تو را هیچ گناه نبوده این  
پس تو را چنان بدارم که خوشنود باشی مرد شاه گفت مرا کجی چیست اگر روانی من خوشدل باشم بر وزیر گفت حاجت  
تو برارم پس مرد شاه خسرو را سگوت داد و عذر بستد و متوبه متوبه از گناه گرفت اسکا و گفت حاجت من آن  
باشد که مرا زنده بگذاری چه مرگ ازین زندگی خوشتر است ناچار او را راجست و مرد شاه را پسری بود که وزیر  
نام داشت چند آنکه بر وزیر خواست او را بجای پدر نصب کند و ملک را بل را بدو در ضایع و از دست سلطان  
توبت جست و مردم عجم از خسرو شکسته دل شدند و بدینگونه روزگار بکشت تا سال سی و هشتم سلطنت خسرو در رسید  
و این مطابق بود با سال ششم هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنکه بدین در این سال انحضرت تا عباسا طین طرف  
جهان فرستاد و ایشان را با سلام دعوت نمود چنانکه تفصیل آن نشاء الله تعالی در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد از جمله  
نامه بخسرو و وزیر نکاشت و از بدست عبد قنبر خدایه استی بدگاه وی فرستاد و بر سر نامه نوشت بسم الله الرحمن  
الرحیم من محمد رسول الله الی بر وزیرین بر سر نامه بعد فانی الحمد لله لا اله الا هو الحق القیوم الذی ارسلنی باحق نبی و انزلنا  
الی قوم قلبهم لیسف و سلب حقکم دین بید و در غایت فیصل که و من فیصل فلا بدی که ان الله بصیر بالعباد لیس فیکم  
شیء و هو اسمع البصیر اما بعد فاسلمکم انکم من سحر من الله و رسوله و کم فخر بها چون عبد الله این نامه بدگاه  
بر وزیر آورد و بدو مکشوف داشت او را چشم گرفت و گفت این بنده من کیست که نام خویش را بر فرا نام من رسم

سواد طول از مرداد  
از خدیجه موصل است  
تا جلاله صبر و عزم  
آن از خدیجه و سیاه  
تا بخوان

نامه حضرت پیغمبر  
بخسرو

## جمله دوم کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۱۶

کرده و آن نامه را بدید و عجز قدر را خوا کرد و از پیش برانده و شوری بیادان نگاشت که در آنوقت سلطنت  
 مین داشت چنانکه مذکور شد و حکم داد که دو تن مرد دانا بمدینه فرست تا آنرا که دعوی پیغمبری کند و بمن نامه کرده خبر دهند  
 و نیز یک من آنرا که سران فرزان بتا پسپای در خور جنگ بسوی مدینه کوچ ده و آن بده ماه پای سپل پست  
 کن و سران را از تن دور کرده بدرگاه مافروست چون نامه بیادان رسید و خبر خود را که با یوبه نام داشت باخاق  
 خرخره که نسب از عجم داشت روانه مدینه فرمود و نامه خسرو نیز برایشان داد و گفت محمد صلی الله علیه و آله را بگویند که اگر  
 بفرمان پیر و بزرگوار وری بر من و جیب شود که سپاه مدینه آورم و این شهر را ویران کنم این سولان مدینه بزرگ پیغمبر  
 شده و پنجم بیادان بگذاشتند و ایشان سوی نینج سترده و سبلت های وار کرده داشتند آنحضرت فرمود چرا چنین باشد  
 گفتند خدا بیکان ابراهیم و ما بر این باشیم که خدا بیکان با باشد آنحضرت فرمود آنرا بی نین اقصی ایشاربت و تقصیر و الحقیقه  
 یعنی خدای من فرموده که سبلت را بر من و ریش را بگذارم پس ایشان را بجا نه سلطان فرود و خوش و علف مقرر  
 داشت و کافران بدان شاه شدند که شاه شاه ایران نام محمد را از جهان براندازد و ما را اسایش بدست شود  
 بائجه آن سولان شش ماه هر روز نیز یک پیغمبر آمدند و جواب سخن با و از اطلب کردند و آنحضرت ایشان را بر پیش و در اطلب  
 آنکه ایشان روزی آغاز شکلی نهادند و گفتند دیگر را نیز وی برستین نباشیم اکنون با کوش بر فرمان دار با ما را  
 جواب کوی تا باز شویم آنحضرت فرمود آن تری غزو و قتل رنجنا سلطه الله علیه اینه شیر و بختی قله الباهه یعنی پرورد  
 من پروردگار شما را بکشت و شیر و به کشتن را بر او مسلط کرد تا در شب او را هلاک ساخت اکنون با و از آنکویش که  
 اگر طریق اسلام گیری این پادشاهی بر تو بیاید و اگر نه این ملک از دست تو بشود و دین من ملک تو را فرو گیرد و گری  
 که مقوقس چنانکه گفته خواهد شد بد آنحضرت هدیه کرده بود به خرخره بخشید و آن که از بیم زرا ندود بود نیز وی مردم  
 مین خرخره را و از آنحضرت لقب کردند و تا اکنون او را و در این نام خوانند بائجه خرخره و با یوبه آنحضرت را تا نینج نهادند  
 و از مدینه بیرون شده بدرگاه بیادان آمدند و تقصیر بگفتند با و آن گفت روزی چند باشیم اگر محمد صلی الله علیه و آله این  
 سخن راست گفته است او پیغمبر خداست بدین ادب و کرم و اگر نه آنچه پرور فرمود چنان خواهیم کرد روزی چند بگفتند  
 که نامه شیر و به بیادان آمد که پرور عرضه هلاک شد اکنون پادشاهی مرست و از مردم بنام من بیعت بستان  
 و آنرا که در مدینه دعوی پیغمبری کند از جای جحیمان بیادان روزی مثل پرور را با آنچه پیغمبر خبر داده بود برابر یافت  
 پس ایمان آورد و آن سولان سینه سلمان شدند اکنون بر قصبه پرور و قتل او باز شویم همانا پرور از پس قتل  
 مرد شاه همچنان کار بر بدخوی میراند هر خبرین تراد بر زمین که در حضرت او و پرور بود او را بدین کار را سرزنش کرد  
 و خواست او را راه هلاک بدارد پرور بد چشم گرفت و او را بکشت و بر تو بدن نیز دل بد کرد که چنان سخن ایشان در نزد  
 مردم استوار است و ایشان را در ملک مکانی باشند و آنجماعت را عرضه هلاک ساخت و اینوقت بزرگان عجم فراهم شدند  
 بدرگاه پرور آمدند و معروض داشتند که این بیعت هزار مرد لشکری تا چند نیز بند خواهند فرسود و ایشان را اسفود بداد و اگر نه  
 هزار مرد از ایشان بجهنم سکانند بر آنجماعت رحم فرمای و از بند را کن پرور سوگند یاد کرد که هیچکس را در انجم و همه را با تیغ  
 بگذرانم پس بزرگان ایران و کین خسرو و کجیت شدند و فرقه زار را گفتند تو نیز با خسرو و سبانش که خوی دیوانگان یافته  
 و روزی آید که تو را نیز از میان بر گیریم او را با خود بجهنمستان ساختند و با شهر میرای زدند و بر آن شدند که شیر و به را

# و قایع بعد از بسط و آدم تا هجرت

۵۱۴

غزل خسرو از  
پادشاهی

بسلطنت برادرند پس چهار برشوریدند و نمیشی زندانها بشکستند و آن پست هزار تن مجبوس را برآوردند و قانون  
پادشاهان عجم آن بود که هر سبب اسپانان بر لب کوشک ایشان تا باده می نهند و دادند و نام پادشاه بزرگان  
را ندانند و انشب امیر اسپانان شایزگفت نام پرویز را بپنکند و پادشاهی را بنام قباد گنبد چه در اصل نام بشیرویه  
قباد پس اسپانان با یکدیگر همی برده باشند که شاد و باد ملک قباد شاد شاه ایران سحرگاه که خسرو از خواب  
ایکجه شد و دانست که از پادشاهی مغزوست و سلطنت شیرویه را داده اند لاجرم با کیرکان بیام کوشک برآمد  
و بفرمود او را از دیوار فرو گذاشتند و پیاده بکر بخت و از شهر بیرون شده و یکی از باغهای خویش مخفی گشت اما از  
انسی قریح نادر و از با جمعی از بزرگان فارس سیل فرستاد تا شیرویه را از بند برانند چون بخوار زندان رفت و در  
گفت برخیز و کار سلطنت بیارای شیرویه گفت من بی اجازت خسرو از زندان بیرون نشوم بخوار در جواب گفت اینگونه  
سخن مکن که شما پست برآمدید تا بکشند و دیگر با سلطنت برادرند شیرویه ناچار شده از زندان برآمد و لشکران را در  
پاوردند و بر تخت سلطنت جای دادند و چند آنکه اندر کوشک خسرو را بختند تا فتنه اما از انسی خسرو غمروزی اندر  
باغ کریمه بماند و او را از بنود ناچار باغبانرا کوهری داد که در بازار فروخته نان و گوشت بیاورد و آن باغبان را در بازار کوهری  
و کفشد این کوهری خسرو شوند و او را بنیرد شیرویه آوردند و پادشاه و را بیم قتل داد تا نشان خسرو بگفت و آن باغبان  
بنمود پس شیرویه فرمود سیصد سوار کرد آن باغ را فرو گرفتند تا خسرو را گرفته بکوشک اندر از زندان خسرو بفرمان  
و گمان خویش را بزه کرده با ایشان بچیک درآمد سواران را که روزگار در بندگی او پای شده بود دل نداد که بآود  
و او را بزند که پانها چاک زدند و بدرگاه شیرویه باز شدند شیروی خود برخاست و بدان باغ درآمد و در بر خسرو  
بوسید و عرض کرد که دل مردم کیبار از تو رنجیده است صواب آنست که بکوشه اعتکاف کنی خسرو را بر  
بشهر درآمد و او را در سرای پادشاهانه فرو آورد و پاس حشمت در پشت و بکمال جلالتش جای داده و جایگاه در  
فرش زر بفت بکستر و خوان زرین و خوشش شاهانه برآراست از پدر عزت خوشت که من در طلب ملک نمودم  
بلکه این پادشاهی بختی مرادند و من از آن پذیرم که پادشاهی را این خاندان بدر نشود این بگفت و برفت اما  
مردم چنان نداشتند که شیروی خسرو را خواست و چون روزی چند بگذشت و بیم او را زنده یافتند فرا  
شد بدرگاه شیرویه آمدند و گفتند چه خسرو را زنده گشته هم اکنون در اکبش و اگر نه این ملک باز در دستم  
نوراک بگش کار بر شیرویه شک شد و روز عملت خواست کفشد پس او را از زندان فرست که در پادشاه در یک  
کوشک بخت شیرویه ناچار شده بفرمود او را براسی برشانند و بافته بر سر او فرو پوشند و سرشکی را فرمود بکفند  
نام داشت او را با هزار سوار برداشته بخانه ماه هفتد یاد و در مجبوس بار پس خسرو را برشانند و همچنان سر  
پوشیده او را همی بردند چون یار را کفشگران عبور کردند مرد کفشگری بدشت که او خسرو است که چنان بر بند او را  
و شناسم گفت و کالبدی که برگرفت دشت بدو انداخت چنانکه بر سر خسرو آمد بکفندش چون آن بدید غمان ترافت  
و گفت ای یک تو چه کسی باشی که ملوک را سقط کوئی و کالبد برانی و تیغ بر دوشش از تن دور کرد و در هیز را بخانه ماه هفتد  
برده نشانند و خود بر دشت و شیروی از بهرش بساط ملکانه بکستر و خوشش شاهانه بفرستاد چون روز میعاد رسید  
مردمان گرد شدند و شیروی را کفشد اگر پادشاه قوی پس خسرو کیست بفرمای تا او را بکشند و اگر نه اجازت ده تا او را

بسی خسرو

ساده شاهی



# حبله دوم کتاب اول مائنه التورنج

۵۱۸

پنجم شبرویه  
تجبره

پادشاهی برگیریم شبروی گفت امروز دیگر از زمان دهید تا او را پنجم فرستم و گناه او را برادر شمارم پس شبرو بپوشید و چون  
 بر زمین که دست و پیران بود و سفاکین نام داشت طلب کرد و گفت برو یا برو یکوی این بذر است که بر تو رسیده و خدا  
 تو را بکند تو بگوشت پادشاهی از تو بست تخت پیرا کو کردی و بکشتی و از آن پس که فرزندان تو بودیم برین افکندی و از آن پس که  
 ستم آنکه نیست هزار مرد از فرزندان افکندی و همچو استی آنکه را مقول سازی بکند آنکه در جنگ نیست شد اگر خدای تعالی  
 نگاه بدارد چنانکه بود در شریعت ملک آن بود که دیگر از راه صلاح دینی و جنگ فرستی چهارم زندانیا را برادر و پنج  
 تر کشتی آنجا رفت و از آن پس بود دیگر اینهمه هم نبایست داد و طلب را چند حج از نبایست داشت هم زندانی که  
 بهرام چون بخرج برگرفته بود و دیگر بار از مردم بستدی و اندوختنای مردم را اند کرده کج نهادی ششم چندین هزار زن و اند  
 خویش از دوستی و بیار از فرزندان از کشتی و شوشین را با شیرین که کسیری بود مشغول نمودی هفتم مردی که بر عیت بکشتی  
 تا بقایای خرج پست اوسى ساله بستد و مرد را بر خیم کج خدای کرد ششم چوب صلیب که آیت تو و فرزندان تو بود مردم  
 پیاد روی و از زندانی تا چندین مشت از آن برخاست و در دولت ایران آن آوردنم بر دهر و پسر برادر بکنداه جوستی  
 کشتن و شیرین و از آنکه تورا ساخت هم آنکه همان بنده را از بهر آنکه و خبر تو بود بدفع و پیری بکشتی و حق در شناسختی و پیران  
 او را با پدر آن بانگو تیار رفه بود چنانکه هفت بگرام کور و دیگر پادشاهان گذشته بر این گفته کوه است اگر حجتی بر این کردار داری  
 بگوی تا من مردم را با کاه نام و تورا از کشتن بر نام سفاکین پس بر زمین پرویز آمد و کلیشوش را گفت از شبروی پیام آورده ام  
 جددن شود از پرویز دستوری بخواد تا در نام و پنجم خوش بکندام کلیشوش در رفت و قصه بگفت و نیز گفت اگر پادشاه بشنود  
 مرا حاجت بکار نیست هر که خواهد که در آید و اگر نه پس شبروی بکست با بکار رسول را بار و او را در آمد سفاکین حضرت خسرو  
 بجهه رفت پرویز را و گفت مبر بر که و او سر بر گرفت در این هنگام کی آبی پرویز در دست داشت از آبالش نهاد  
 و بر آن بکجه کرده بود چون خواست بشنید آن آبی انباشت بر افاد و از مضلی در گذشت و بساط را نیز در نوز دید و بک  
 افاد رسول آن آبی را بر گرفت و خاک از آن بستر و در یک پرویز نهاد پرویز چون از ابغال بد گرفت فرمود و در کین  
 این آبی را از من و رسول را فرمود تا بنشست و خود سر فرو افکند و پس از دیری بر آورد و گفت چون زو کار دیگر  
 کون شد هیچ حلت سود نکند من آبی را بفعل کرده بودم و مرا چنان نمود که این پادشاهی بر من نباید و از فرزندان من نیز  
 در گذرد و بدست آنان افتد که از اهل بیت ملک نباشند پس فرمود و پنجاهمائی خویش را بکند از سفاکین آنچه از شبرویه  
 شنیده بود بگفت پرویز فرمود و با شبروی بگوی ای مسکین کونه روزگار مرا با آنچه کرده ام هر یک را خجی رویشان باشد  
 باشد و اگر هم حجتی نباشد تو را بناید گناه من نمودن آنکس تواند گناه کس بر شردن که خود از گناه پاک باشد و چکس معصوم  
 نیست اما آنکه تخت از پدرم بر فرسخی کردی پس من را در تو را بر زنی نیآورده بودم که بهرام چون بنام من مردم زد  
 و پدر را از من بجهه ساخت و من بگر خیم و پسند در نشکده بعبادت بودم که هر فرزندان ما با ساحت و چون پیام پادشاهی  
 او بر تباری بود و چون بنک روم کردم خاندان من بی آگهی من باز شدند و هر فرزرا کشتند و اسگاه که دست یافتند و  
 بظام را چون پدر شتم و اهل بیت ایشان از محاکت بیرون کردم و اینکه کشتی فرزندان خود را در حصاری بباردا شتم  
 از هر آن بود که ادب آموزید و کار را بود و لعب نیکند تا پادشاه بر اشایسته شود و اینکه شمار از این مرد ششم  
 برای آن بود که بخوان که گفتند که از پشت فرزندان تو پیری آید که ملک عجم از دست او بشود و شتم اسیرند بهمان اهل مله

جواب خسرو  
بشبرویه

# وقایع بعد از بسط و ادم مهاجرت

در رسیدن تو تیر مرا گفتند که در سال سی و هشتم پادشاهی من در روز آرد ماه از این پادشاهی از من تو کبیری و نیم ملک  
چند دستان مرا که در حدود به خستاد و احوال فرزندان مرا یک یک نوشت و بنمود که تو این ملک کبیری و آن را  
من خاتم بر نهادم و شیرین سپردم اگر خواهی کبیر و بخوان و دیگر ملائمتها نیز مرا بدست بود و ترا آگاه نکردم و بستم از تیر و  
که شفقت پدید یافت و با خود اندیشیدم که بدینچه قصار فقه است که بر نباشد و اینکه کفنی هست هزار تن از فرزندان  
دشتم از بر این بود که من بسیار نام و آن دادم که روز حاجت بکار من باشند و آنجا حجت حق من نشاند و در جنگ  
نبردست شدند و در شریعت سلطنت خواندند و حلال باشند و خود بدان بر خون اینچیز رقم دادند اگر خواهی کبیر و ملائمت  
و اینکه زندانیان را معفو داشتیم از بر این بود که کسی را قتل واجب نشدی من و از فرزندان باز داشتیم جریده گناه هر یک  
بدست است و هر روز که قتل ایشان بخیر فکندم این خود هستی بوده تو نیز نام مردم را در جریده لشکر یا نام رقم کن که از ایشان  
سودی نخواهی یافت و اینکه کفنی خراج بستدم و گنجاند و ختم دانسته باش که بی سپاه ملک نتوانی داشت و سپاه بزرگ  
مال نتوان فراهم کرد و چون پادشاه را کج مال فراوان باشد سپاهیان بدین پشت قوی دارند و دل گرم باشند و سلاطین  
جان بپناک شوند و بدان پادشاهی طمع نمند تو نیز آن گنجاینگو بداد که در روزگار بسیار بدست شد و تو بچنان گنجها  
ثوابی انداختی زیرا که تو آن نیروی نیست و آن مدت نیز نخواهی یافت و اینکه کفنی زمان در سرای خوشی سار کردم و  
بدیشان رسانیدم من بسیار از چندان خواسته مال بدادم و چنان بداشتم که هرگز با هیچ مرد نگردد و شیرین را کفتم تا سال  
ایشان را بخش کرد و دیگر که از آنجمله شوی خوشی خیار کردم و بشوی دادم و بچکس از سرای من نخواست پروان شدن و اینکه  
کفنی خراج هشت ساله و سی ساله طلب کردم این خراج او شیر و آن نهاد و زمینها را مساحت کرد و خراج هشت سال را بر سر  
باشد و پادشاه خراج نتواند بود و این خود برضای رعیت نهادند و از نیروی آنرا خراج بهستانی نام کردند و بدان چانه  
که خراج فراهم شد سرای شمرده گفتند پس بر رعیت که آنرا باز گیرد بروی عذاب و عقوبت واجب شود اگر کار داران  
چیزی افزون گرفتند و ستمی کردند آن گناه بر من نباشد زیرا که من بر درگاه خویشین و سرای بزرگ کردم و آنرا سرای دادم  
نهادم و در هر راه یک خیمه زد و آنجا بستم و حاجب برداشتم تا هر که خواهد پانعی این گفت و شنود کند پس اگر کسی بدو  
غنی داشت خود بزرگوشتن ستم کرده و اینکه کفنی خوب صلیب را بغیر نرفتند و ادم از بر این بود که پروان فرمانبرداری و چون  
چوب پایند بر پا گیر گفتند در معنی این کرد که نیست از مردم روم تو تیر از آنگاه بداد و اینکه کفنی بزرگ در شهر باران خواستم  
برای آن بود که منجهان مرا گفتند که از فرزندان کان تو آنکس این ملک بناه کند که بروی نقصانی بود و من آن نقصان در بر وجود  
خواستم او را بکشم تا آن فرزندانی از آن شود و بناید که ملک چندین هزار ساله عجم بدست او ناخیز شود و شما نیز گروه شمارید و را و گنجها  
پایید مقول سازید و او را و اینکه کفنی هزار یکستم و حق او را بشناختم این قتل از بهر زنی و دروغ دهری نمود آنگاه که من دیشتم  
امن دچار شد و آنچه تا امر وزیر من مجبور و حمله را بر شمر و گفت این ملک از خاندان تو بدست مردی بزرگ از عرب افتد نام او در کفنت و این  
رسم ندوز کردم و ادم و از بر صیانت ملک یکستم و آنجا که حسرت ملک باید کردن هیچ حقی را ستداری نماند و این همه مردی  
مسکرم و چون تو را ندانم تو که شرف دیشتم اکنون غم تو را دارم که مرا بگشتی از پادشاهی من بخوبی زیرا که در جمیع مذاهب این که در کتب  
بردی حرام باتسیر میراث من شود و ناخواهد کرد و تو کم زندی خواهی بود چون بخوانی یا بشنوی یا ببینی یا بشنوی یا بشنوی یا بشنوی یا بشنوی  
گفت شیرین اندوه گرفت و سخت بگریست آنگاه مردان را بخش کرد و گفت آنجا بگشتی را رسول ایشان عرضه داشت پس نفرمود

# جلد دوم کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۲۰  
قل خسرو

که هر خطائی که با خسرو کرده ایم هر یک را حقیقی روشن است و در دلائل قتل او و دانستن مردم سخن نپذیرفتند و گفتند و پادشاه  
 و یک شهر تواند بود و بنو مردمان بیشتر او را پادشاهی خوانند اگر قواد را زنده بگذاری روزی چند بگذرد که مردمان  
 دوباره شوند و با هم در آید و خونها بریزند اکنون او را بکش با تخت و تاج را و دایع کن دانی که چون پر در تخت نشیند  
 نوزاد زنده گذارد تا چار شد سرشکی را فرمود بر دو پر در را هلاک کن اغرد با سلاح بیامد و لختی در زد و خسرو ایستاد  
 بر و نیز با او گفت باز شو که مرکب من بدست تو نیست و تو توانی مرا کشتی و باز شد و بنزد شیروی آمد و مردمان بخوانان بودند  
 شیروی یکین دیگر را فرستاد او را نیز بر در چنین گفت در این هنگام شیروی پسر پادشاه را بگفت که برو و پر در را  
 و او را هر هر فرام بود چون پر در را دید گفت پاکه خنثی است زیرا که بنحیثی گفتند که کشنده توان از ولایت نبرد باشد  
 و من چنان دستم که او مرد شاه است و او را کشته اند و داند که تو خواهی بود اینک من پر در را کشته ام و هر کس کشنده پدر را  
 مرا مرده باشد پس هر هر فرستاده و پهلوی خسرو را چاک زد و نزد شیروی آمد و گفت خسرو را کشته ام و سخن با گفت پادشاه را  
 تحسین فرستادند و از ترس او بیرون شده نوزده برادر او را در زندان سر بریدند تا میادار و زنی یکی از ایشان بر تخت نشیند و خون باز  
 جوید و شیروی اینهمه بدید و توانست سخن کردن و بجای بگریست تا شام درآمد آنگاه مهر هر فرستاد طلب کرد و گفت من کشنده  
 پدر را شوام دید خاصه که خود پیام آورده که هر کس کشنده پدر را نخواست مرا مرده باشد و بفرمود او را سر از تن بر گرفته و خسرو را  
 بد انسان که در خور پادشاهان بود و بفرمود در دهنه نهادند و سر و دهنه را استوار کردند و قتل خسرو در ساعت ششم از روز دوشنبه  
 یازدهم جمادی الاول مطابق روز آرد ماه آورده در سال ششم هجرت و این موافق آن تاریخ بود که پیغمبری تهر علیه السلام در آن  
 با و انرا گفت چنانکه گفته شد و مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود در سال سی و دوم سلطنت او پیغمبر از که بدید هجرت  
 نمود و از پس قتل خسرو پادشاهی شیروی را افتاد چنانکه انشاء الله در جلد ثانی این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد اما کنگر پادشاه  
 را مانند خسرو کج و مضاعت و ادوات سلطنت فراهم بود و او را سختی بود که طاقدین میبایستند صدرش را بالای آن تخت زد  
 بود و هنرار کوی در از اطراف آن بخت داشت و از چهار پایه بود و در صحن باخت سرخ و دهر ساعت که از زمان بگذشتی شیروی  
 از کنار آن تخت بردن شدی و کوئی زیرین از دامن بر طاسی زینت افکندی تا با بگ بر شدی و آنرا در زمان فریدون مردی  
 که مهر برین نام داشت بساخت و هر یک از سلاطین عجم بر آن کوهی و زینتی در افزودند چون نوبت بکتاب رسید  
 جلا با سب حکیم صور آسمانی و صورت کواکب بدان رسم کرد و نقش ارض و علم جغرافیا مرقوم داشت و بکند نیز بعضی صور در  
 افزود و در عهد خسرو زینت کوه بر آن بجمال رسید و نیز خسرو را ناجی بود که صد هزار مردار بد که هر یک بسان خایه خشکی  
 بود و بخت داشت از دیگر جوهر خوشاب نیز مرصع بود و آنرا باز بنحیری از زر که بهم با جواهرش بر داخته بود از طاق  
 ایوان آویخته داشتند بر فراز تخت طاقدین چنانکه چون خسرو بنحیثی بر فراز تارک او ایستادی و نیز او را سبی بود که شد بر  
 نام داشت و آنرا در خلعت روم بدست کرده بود از آن برای جهان افزود و نیز از یک راع بلند تر بود و نعل بود و پای آن بر شست  
 راست ایستادی هم اکنون در کرانشان بجائی که آنرا طاق بستان گویند صورت آن سب را فراد که گویند سنگ آرد  
 بهمان مقدار که بوده و پنهان خسرو زینت آن سوار است و از آن اسب و سوار بر مقداری از یک پهلوی اسب و جان نعل آن  
 سنگ کوه پیوسته نیست و دیگر صور رها و صنمها و صور دیگر بر آن ایوان که سنگ کرده است بد آورده که عبرت  
 جلد سنگ زنهان و نقاشان جهان است آنگاه که را هم حروف را بد آنجا خبر افتاد یکپای آن اسب شکسته است و گویند زینت

در کج و مضاعت  
خسرو



[illegible]

محمد زلفی و زلفی  
محمد زلفی و زلفی  
محمد زلفی و زلفی  
محمد زلفی و زلفی



غازی محمد شاه قاجار است که دلش نخواست بپادشاهی که یکی از سحندانان بود و پست نفس و انحطاط را  
 از پستون برگرفت و میرود به پستانانی لغت زنده زبان پستانانی هند از ترجمه نموده سپارد و اما او  
 دیگرستان نمیدانستند این داریوش که باشد شاهنشاه ایران ازین بنده شاکست حال او را با خبر نیستند  
 و راقم ظروف قصه او را در این کتاب مبارک مرقوم داشته بود و لا جرم دیباچه بر آن ترجمه افروخته نمود که داریوش  
 بفرمان ابراسیم آن فخر بگردد و بفرمود تا قصه خود را در کوه پستون رسم کردند از مجسمه آنکه دیر باید تا هر کس  
 سینه شاهنشاه که در حفظ آله باد حکم داد آن دیباچه ترجمه را در کنار آن لوحا بخط ولغت ایران رسم کنند تا هر  
 که ببیند بی کلفت بخواند و بداند اکنون با سر قصه شیرین آئیم از پس آنکه خسرو فرزندان او مستول  
 گشت و سه ماه از آن واقعه بر گذشت شیری کس نیز شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون که خسرو از جهان شد  
 بسرای من درای و بانوی بزرگ بهش و مرا شوی کن شیرین گفت تا شصت تن از بزرگان مملکت نزد تو  
 انجمن نشوند من نزد یک تو حاضر شوم شیروی با چار صندل قوم را فراهم کرد و شیرین بیاید و از پس پرده  
 بنشست شیروی گفت اکنون که خسرو از جهان رفت روا باشد که مرا شوهر کنی و بانوی بسرای من باشی شیرین  
 گفت بدان شرط سیر بدین فرمان دارم که هر خواسته دل که مرا بخواهد باز دهی و آن سبب صد تن بند که نزد خرمیدان  
 مستند مرا سپاری و آنگاه اجازت دهی که سر و خمر و را بر کشایم و او را و دایع کفیه بازایم پس کنای تو خرم  
 بود شیروی آنچه را بپذیرفت و شیرین بسرای خویش باز آمد و آنمال و بشدگان را برگرفت و جمله آن  
 زند و خواسته را بمساکین و درویشان عطا کرد و بهر بداد از بهر خسرو با طاعت کنند و آن بندگان را بحکلی  
 از آن ساخت آنگاه بیامد و سر و خمر و را بر کشود و روی بر چهره خسرو نهاد و مقداری زهر که با خود داشت  
 نوشید پس برخاسته بنشست بر دیوار نهاد و بمرد مردمان آنحال سخت شکفت آمد و همچنان سر از حمله راستوار  
 کرد تا و بر نشند و با سیروی بگفتند و دیگر خسرو را را شگری چون فلبید بود که امر و شش را بدو خوانند و او هر سال  
 سیصد و شصت نوا از نو میخواست و سال پنجم بحضرت پرویز آمد سرکش که امیر رهنشگران درگاه بود  
 مکانست او بدانست و هم کرد که چون از بخسرو راه قریب تمام یابد پس امیر بار را مالی بر شوت فرستاد  
 و او بار بار از بارگاه خسرو باز داشت چون روزی چند بگذشت بار بد حلی اندیشید و با مردی که بر باغبان  
 خسرو بود رسم مهر و خداد نهاد و از روز که خسرو در باغ جشن جمعی داشت پوشید به انجاریفت و در کنار  
 انجمن خسرو بر درخت سرور آمد و در میان شاخهای سر و خمر را بنهفت و بیود تا آنگاه که خسرو بیامد و  
 بنشست و سه جام باده بکشید در این هنگام بار بد رو و بنواخت و با دانه داد و خسرو سرور  
 بر آورد و خاکی که خسرو را دیگر کون ساخت و کس ندانست او بچاست و چون جام دیگر پیچیده شد بار از  
 پیکار سرور کرد و خاکی که خسرو خواست روش شبنمستان کبر پس بفرمود کیست این گوینده او را حاضر بنید  
 و دانش از کوه هر آنگه سازم بار بد چون این سخن شنید از سرور برآمد و خسرو را بجنبه برد و حال خویش  
 را مکتوف داشت پرویز نجاتی با سرکش عتاب کرد که چرا او را از انجمن مایه و رد گشتی و بفرمود از آن پس  
 صتری رهنشگران بار بد را باشد و از بناهای خسرو قصر شیرینست که در میان کرمانشاهان و بغداد بود

مرک شیرین

قصه بار بد

سفرنامه

# وفايع بعد از سب سوط آدم با هجرت

۵۲۳

و اکنون ویراست و دیگر ابوابی در میان کرد که طول آن دو سبست فراموش بود و سبست از قناع آن دو سبست  
ارشد بود و صد و شش عرض بود و آن بنا که این بنا کرد چون بود از آنجا که باید سقف بر نهند و آن  
که اکنون اگر سقف بر نهند نباید و خسرو نیز توان ندید که بنا خیر افکند پس سه سال که بخت خود را پوشیده داشت  
و سال چهارم که باز بدشت ارشد آن سبب آن فرود شده بود پس سقف بر نهاد و دیگر چندان شکسته  
در ممالک بر آورد که در دوازده هزار  
مؤید محکم داشت و الله اعلم

۹۱۸۴

ملوک چین  
فرمانده  
سپهسالار  
میان تختگاه

جلوس خودی در مملکت چین شش هزار و صد و شصت و چهار سال بعد از سب سوط آدم بود  
چون دولت ساسانی بکران آمد خودی بر تخت سلطنت جای کرد و مملکت چین را فرود گرفت و کارشگری در  
را بنظم و سنق بداشت و غمال خویش را در بلاد و مصادر منصوب فرمود و همه ساله دین در خورگاه  
خسرو پرور ساز داده بدست رسولان دانا افتاد می نمود شاهنشاه ایران را از خود خورسند بدشت و  
دست سلطنت او در مملکت چین چهار سال بود

۹۱۸۵

ملوک هند  
فرمانده  
سپهسالار  
میان تختگاه

جلوس مالدیور در مملکت هندوستان شش هزار و صد و شصت و شش سال بعد از سب سوط آدم بود  
مالدیو یکی از مردم هندو است و او بعد از آنکه دیوراجپوت تجیر لشکر کرده از میان دو آب برآمد و مملکت  
و بی را مستخر ساخت و فرزندان بر تاب چند را قلع و قمع نمود و از پس آن لشکر بفرستاد و آن ملکه را بخت  
فرمان آورده دارالملک ساخت و بر تخت سلطنت جای کرد و در زمان او قشوق چنان آبادانی یافت که  
در آنجا شصت هزار خانه اهل طرب و در آنجا آبادی آن شهر را قیاس توان کرد و مدت پادشاهی  
مالدیو چهل و دو سال بود چون سی سال از مدت ملک او بگذشت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از آنکه بدین  
هجرت فرمود و او در زمان خویش همه ساله بدرگاه خسرو پرور نامه کرد و پیشکش می نمود و بعد از پادشاه بزرگ  
در هندوستان بود چنانکه پشاه الله در جلد ثانی این کتاب مبارک مسطور خواهد بود

۹۱۸۶

ملوک شام

جلوس مندر بن جیل در شام شش هزار و صد و شصت و هفت سال بعد از سب سوط آدم بود  
مند بن جیل بن جارت بعد از برادرش در مملکت شام بخت سلطنت جای کرد و مردم آن را رضی را بخت ملک  
خود بداشت بخت که دولت پرور را خوا می نمود و کار ابرار آن شکی داشت فرمان بردار میویش بود که قیصری  
روم داشت و در سال آخر پادشاهی او برادرش در مملکت مصر و روم شام را گرفت پس مندر بن جیل پادشاهی  
پرور شد و خراج مملکت خود را بدرگاه او فرستاد و از پرور مندر بن جیل شام گرفت و مدت  
پادشاهی مندر بن جیل سه سال بود

۹۱۸۷

ملوک چین  
فرمانده  
سپهسالار  
میان تختگاه

جلوس خوجو در مملکت چین شش هزار و صد و شصت و هشت سال بعد از سب سوط آدم بود  
خوجو بعد از خودی در مملکت چین صاحب تاج و تکیه گشت و او آخر پادشاهان سکا به است که در مملکت چین و  
سلطنت کردند و پادشاهان بستان که خاندان قدیم بودند چون باستان نیروی جنگ و توانائی داشتند  
بمملکت چین که بخت در آن اراضی پادشاهی نمودند و ما ذکر این هر دو طایفه را بن من در جای خود مذکور نمودیم  
با بخت خوجو چند آنکه فرماندار چین بود همه ساله بدرگاه خسرو پرور اخبار عقیدت نمود و گاه از نهاد

# جسده دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۴

نخف و دایا مساحت نمرمود و چون سیزده سال از مدت دولت او بگذشت سوی کاو و قندی برود آمده ملک از و گرفت چنانکه در جای خود نگه خواهد شد

۱۸۹

طو ر ق ه ا م

طو ر ق ه ا م در میان عرب شش هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود در میان قبایل خیلان سه تن مرد مبارز بودند که در تمامت عرب بر دی نامدار بودند نخستین عامر بن طفیل که هم در قطنه نمان بن منذر بدو اشارت شد و دیگر عترة بن شداد و بعضی دایا بن عترة و انگس باشد که یکی از قصاید بنسبتة معلقه منسوب بدوست چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد و سیم عباس بن مرداس است ای دایا بن مره بن خنانکه این عرب بود بهنبت غاربت حصری تمام داشتند و بهر سوی ماضی و معنی بر دند و غنیمت می آوردند و از قلل و ریغ می گذشتند و قبیله چنان افتاد که آهنگانکین کردند و در آن اراضی بکنار رودخانه که آنرا اسل گویند فرو شدند و سپاه خویش را نیز فرو دادند و نام آسایشی گشتند و این هنگام جنبه در برابر لشکرگاه خویش دیدند که برکنار رودخانه سای بود پس ایشان سه کس از مردم خویش را بیرون فرستادند تا مشکوف دارند که آن جنبه از آن کیست ایشان گفتند و اندران جنبه پره زنی را یافتند و دادند که مان این زن این جنبه از آن کیست آن زن در جواب سخن نکرد یکی از آن سه تن از اسب بریز آمده راه بدان جنبه نزدیک کرد تا حال بداند آن سیر و زن بانگ داد که باز شو بدین جنبه در سبب آنم و نپذیرفت و چون بگفت از جنبه رسید آن زن پسر از جنبه بیرون آمد و او را بر بود و بر آورد و چنان سخت بر زمین زد که خرد در رسم شکست و بمرد از پسر ادکنیز و بکاران سه سوار آهنگ جنبه کرد و چون نزدیک شدند هم آن زن پسر فریاد بر کشید که دور شو اگر نه ترا نیز از آن شربت چشام که یار تو نوشید و ی نیز خیره یی نزدیک شد پس آن زن پسر بدو بدشتی رسید و او گفت چنانکه بر پشت افتاده جان بداد آن سیم چون حال این دو بدید غمان بر یافت و صورت طل را با عامر و عباس و عترة باز گفت ایشان در عجب شدند و سلاح جنگ در پوشیدند و با صد تن از کزبان لشکر خویش نشستند و بدان جانب می شدند چون پسر زن آن سوار را بدید از جنبه بیرون شد و او از بی خنیاں سه کس بر آورد که لشکر با آنرا حال دیگر کون ساخت و گفت هلقام انحرم انحرم و در این هنگام دختر کی از اقباس روشتن پسر از جنبه بیرون کرد و گفت ای سواران سلامت سر خویش گیرید و باز شوید پیش از آنکه شبیر سپاه برسد عامر از بیم دادن او بخندید و روی عباس کرد و گفت هرگز نمانم که در عرب و عجم مانند این دختر را زاده باشد پس عامر و عباس و عترة هر سه از اسب بریز آمدند که آن کثیرک را اسیر گیرند و با او سنوز سخن میگرداند که از دور کو دکی پدیدار شد با چهری سپی چون هشت بهار و کیسوان مشکین از پس پشت انداخته چنانکه بر سرین افتاده بود و بر اسبی سیاه که چهار دست و پای و شانی سفید داشت بر نشسته و یک برهن و ازاری در بر نموده و او را از سلاح جنگ بکینه دراز بخت بود که سنانش چون آتش تاباک می نمود و سه غلام سیاه در پیش روی پیاده روان داشت و مانند پتنگ زخم خورده بشیر طعمه دید و پیاده همیکر دور جز میخو انداخته و برابر سواران بر سید پس غمان بکشید و نداد که مان ای کیه و شمارا بدین خنیاختن غرض صیبت قسم جات و غری که مرا جرده شتر و سه اسب و یک سلاح و این سه غلام سیاه از خواسته دنیا هیچ بدست

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام

۵۲۵

نیت و این عورات که در این خمیازه مادر و خواهر دختر غم و ابل و عسیرت غم باز شوید و هر از چوشتن میباید  
و حال و اندیشه چیری از من توانید سندان مار بن طفیل گفت ایان ایلام تو کیستی و از کدام سبیل و چه نام داری  
گفت من لقا نام دارم و پسر حارث بن سحر بن المضر بن الحکیم الانادی باشم و عیسم مرسته بن فرطرس  
الغاف که گویند که فارت به قایل عرب برده و غنیمت و اسیر آورده و اسیر از از در مرقت و فقرت آزاد کرد  
حارث گفت تو چگونه از میان سبیل خود پروان فادی و کیستند و این اادی سکون نهادی لقا نام گفت در  
میان قوم خویش کین از بزرگان زاکشته ام و از بهر صدر کردن از خود تو ایان در اینجا نشسته ام چه کنم قوم من عیسم  
انگاه باز خانه شوم اکنون شما گویند چه کس بشید و چه باید بجا شد اند حارث گفت من حارث بن طفیل و اندیکه مرسته  
این شد ادعایی و سیم را عباس بن مرواس گویند که نام مادر همه عرب بر سیده است و حمله با شجاعت و  
مبارزت ما سر فرو داشته اند لقا نام بخندید و گفت من از شما باک ندارم و اگر همه عمر و معی کرب در میان شما باشد  
او را بر و نشمارم و شما آئید که عمر و معی کرب در خدمت نهاد که با دشاه عرب بود بر خویش تقصیل نماید  
حارث گفت توجه دانی که ما عمر و را بر خویش تقصیل ننهادیم لقا نام گفت غمزه بن شد در آن بجن حاضر بود او را  
کواه میگیرم همانا شما نذخ کن کذب کرد که کذب بزرگانرا پسند نباشد حارث گفت چند ازین بهروده گفتن اگر  
سخنی رفته شاید بر مصلحتی بوده و تو را با عمر و چه نسبت تو امر و زکو دی باشی بهتر که از کو دکان سخن کنی سیم  
اکنون ترک اهل مالی بکوی و مادر پرخویش را بگیر و سلامت باش لقا نام گفت مرا پدر بخی عار و حفظ جارت  
کرده بقات دغری که من مانند پسران غیر غیلان شیم بلکه از آل فطانم از این سخن حارث ششم بجنید و خواست  
بردی خویشتن حمله برویم با خود بنید شد که با ما از اموده توان لیری نمود پس دی با مردی از زنی طمر کرد که  
صمصم بن حارث نام داشت و گفت برو و کار این کودک را بیای بر صمصم اسب بر بخت و لقا نام از آنوی  
بناخت و در حمله خستین با تیره اش خون بر بخت انجماعت را از قتل صمصم اندوه و سیم در افتاد از پس او  
عمر بن و عامه که یکی از بنی عیس بود پروان شد و همچنان لقا نام باز خم نیره را کسب نکون ساخت در انوقت  
عباس را شفت و خشرل بن زیاد اسلمی را گفت اگر توانی زخم سینه پسر عم خویش را بقتل ایلام مکن خشرل  
بر کسی اشتر پروان شد و بر خود را بلعب چنان کرد اند که کشتی پاره آتش میفرود و ده لقا نام چون آن بدید  
اسب بر جاند و بچک درآمد و هم لحشی با او بکشت و او را با تیره بکشت و در غری چند نفر بر خواند و هر د نفر  
طلب کرد و از انیسوی مبارزان یکیک بمیدان او تا خن بر دند و کشته شدند و پست هفت مرد دلاور  
عرضه و مار کشت حارث و مردم از این آیدن شیمان بودند و صعب میبود که او را بدیخال کنان و نکند زنده  
پس اندیشه کرد که بکوه کرد او را دایره کنند و از میانش بگیرند لقا نام اندیشه ایشان را  
فرست کرد گفت شما خویش را از بزرگان عرب شمار کنید و حارث اندید که با من هم کرده در آید و جانما  
من ازین سینه باکی ندارم مرا زمان دهید تا سلاح خود در پوشم و با شما بگو شمشیر ایشان گفتند برو باشد  
پس لقا نام سب بکنار نیمه را پیاده شد و مادر را بخواند و سلاح خویش را بخواند است پس مادر زره بدو  
آورد و مادر پوشید و دختر عم او شمشیر آورد و مادر سبست و خواهرش دستار حاضر کرد و بر سر استوار



جسد و قوم ارکنا ہے اولنا شیخ البواجی

نمودن لشکر در دو نظاره بودند پس نیزه برگرفت و پشت و بر آن قوم حمله کرده و مانند اشخالی که در شیان  
بکشت و ایشان بکشت عامر بن طفیل نیزه از پیش روی او درآمد و حمله آغازید و مقام بروی تاخت  
و یانیره اش از آب و اداخت صغریه بن شداد چون بدید بسوی مقام شتاب کرد تا که با او زد و دم دهد  
تا که اسبش سبزد آمد و از پشت نین بر زمین افتاد لشکر دیگر تاب درنگ نیاورد و از پیش بگریختند و مقام  
غلامان خویش را پیش خواند و گفت این دو سنگ دست از پس پشت بر بندید پس دست ایشان را بستند  
و مقام از دنبال نیزه شکان تاخت و ایشان را ریخت تا چار انجماعت دیگر را به سجک رساند و مقام سوگند یاد  
کرد تا بیکتن از شما بجای است تا که دم آلا که عیاس را دست بسته بمن سپارید انجماعت دانستند که جان بسخت  
نبرد تا چار که عیاس را دایره کردند و او را گرفته و دست بسته بدو سپردند و مقام او را بغلامان خود سپرد و فرمود  
تا هر غنیمت که از آن گاه بجای بود فراهم کردند و بخیه آوردند و خود نیز بسوی خیمه آمد و شمرش پیش و دید  
که در از رخسارش نشسته و خواهرش سلاح از دست و مارش دوید و بر هر دو پیش بوسه زد و مقام  
از آب بگرفت و در حنیه نشست و مقام بخواست و بخورد و انچه فرمود دست آن سه تن را بگشود و مقام  
خورانیدند و هم سیتند بدینگونه بکاه ایشان را بسته میداشت و ایشان چون طبع در عزم او کرده بودند شرم میدادند  
که استرحام کنند و طلب عفو نمایند و اینوقت خبر بقوم بردند که مقام جان مصافی داد و فحشی بدانگونه فرمود  
قوم بدین فرده آتخن که مقام کرده بود معفو داشتند و بدو نوشتند که اکنون میان قوم خوشی بازی که پسین غم توار  
خوخواهی دست باز دارند پس مقام بفرمود تا خیمه بکشند و در احله پا در دزد و حل بر نهاده و حکم داد تا شتر از طمر  
و غنره و عیاس حاضر کردند تا هر سه تن را با خود کوچ دهد این سخن با ایشان صحبت نمود با یکدیگر گفتند اگر این  
کو دک را چنین بسته میان قبیله خویش برد این عار هرگز از ما برنجیزد عار گفت اگر اجازت کنید نزد یکدیگر  
شوم و طلب عفو کنم ایشان گفتند تو دانی پس عار نزد مقام آمد بدان قانون که در جاهلیت بود از ضرعت و بکشت و در  
نحیت فرستاد و بر کنه خویش اقرار داد و طلب عفو نمود و مقام غلام خویش را فرمود دست او را بکشی و  
اسب و سلاح او را بازده چون غنره آن بدید پیش شد و مقام را شاکر و وفادار خواست از پس او عیاس آمد  
و خضوعی تمام نمود و بر کرده افسوس کرد پس مقام بفرمود دست ایشان نیز بکشد و اسب و سلاح باز دادند  
پس هر سه تن را پیش خواند و پیش نشاند و گفت من هرگز در مردی و مردانگی از شما نیامیستم و خود را هم آورد و شما را هم چه  
هست که گوید کم و شما مردان بزرگ و سادات عرب و دلاوران کار آزموده بدو اینکه امروز مرا بر شما طفر افشاد  
از بهر آن بود که راه حرام قصه حرم من کردید و اینک فضیحت من نمودید لاجرم خدای مرا نصرت دهد و جان  
سر خویش بکند یا دمیکنم که اگر شما را ظفر بود با من این رو انداختید که من با شما رو اندازم و هم اکنون بخوابم  
این سخن در میان عرب سمع برانگیزد و شما را ملالتی و ملامتی عاید گردد و اگر گوشت من بران میدادست آن  
نسیم بر خیزد و این امواتی که از مردم شما بجای مانده بگیرد و بسلامت باز شود و این سخن کس را نکوشد من  
نیز بخوابم گفت پس ایشان لشکر حسان مقام بکشند و برفتند و مقام بمیان قبیله خویش باز شد و چون لشکر  
اما از آن پس غنره سلام در نیافت و از دنیا برون شد و عامر بن طفیل سلام دریافت و ایمان بنا برد

# وفاقی بعد از سقوط آدم با حیرت

۵۲۲

ترویج حضرت علی  
خدیجه علیها سلام

و عیاس مسلمان شد و خبر داد و قصه بطعام را در اسلام نهاد. الله تعالی در کتاب ثانی در جای خود مقرر فرموده است  
 ترویج محمد صلی الله علیه و آله خدیجه علیها سلام را ششصد و شصت و شش سال بعد از طوفان  
 معلوم باد که سیاحت تاریخ نگاران را با گذراندن کاوان حادثات اخبار پیوسته تمام باشد زیرا که علمای احادیث را  
 واجب افتد که در ایراد یک معنی اگر همه ده حدیث مخالف وارد است هر یک را یکا پیش و قرایش بر نگارند  
 و متوجعین را نیکو آنست که از روایات مختلفه قصص مستبانه آنرا که بصواب دانند ذکر نکنند تا از در طباب  
 نباشند لاجرم راقم حروف را در خبر سنیا و سیراد صبا علیهم الاف بختیه و لهشنا اگر چنان افتد که از یک حد  
 برخی را که نوشته و بعضی را نگاشته بود محل بر تخریف و شایع نباید کرد که این اخبار را آنست که سخن بر آید  
 و کلمات کوناگون در معنی واحد مرقوم نیفتد اکنون بدستان رسول خدای و ترویج آنحضرت مرید را باز آیم  
 همانا خدیجه علیها سلام دختر خلید بن اسد بن عبد العزی بن قحطی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب  
 بن فراس است و مادر خدیجه را نام فاطمه است و او دختر زبیده بن الاصم بن رواحه بن جهم بن عبد مناف بن قصی بن  
 لوی بن غالب بن فراس است و مادر فاطمه را نام نام داشت و او دختر عبد مناف بن کاعنه بن عبد مناف بن قصی بن  
 بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فراس است و مادر را نام فاطمه نام داشت و او دختر سعد بن سهم بن عمرو بن  
 حصیص بن کعب بن غالب بن فراس است و این خدیجه بخت بجاله کناح حقیق بن مائد الهذلی بود و فرزند  
 از او آورد که جاریه نام داشت و از پس حقیق بجاله کناح ابو پاته بن منذر الاسدی را آمد و از ابو پاته تیر فرزند  
 آورد که بنده نام داشت و چون ابو پاته تیر نماذ خدیجه را از مال خویش تزیین و میراث شوهران ثروتی عظیم بدست شد  
 و آنرا سرمایه ساحه بشرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع و ادوات آنرا چند که کار داران داشتند و هزار شتر از بهر  
 بازرگانی میداشتند و در تزار و زمال او برافروخته شد و نام او بلند میگشت و بزنام خانه او قبه از خبر رسن  
 باطنای ای ابریشم رست کرده بود و ندانم شالی چند و این جلالت او را علامتی بود در این وقت عقبه بن ابی  
 و صلت بن ابی شهاب که هر یک چهار صد غلام و کثیره خدمت گذار بودند و ابو جهمیل و ابو صفیان که در  
 شما صند و تفرش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را بجاله کناح خویش  
 و آورند و او سرگس و منیب آورد در این وقت چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظره ملری خویش  
 جای داشت و یکی از اخبار بود سیر با او بود و این هنگام محمد صلی الله علیه و آله از منظره عبور داشت  
 مرد بودی غرض کرد که اگر توانی این جوان را باین منظره دعوت فرمای خدیجه بفرمود تا کبوتری ببرد آن  
 حضرت شتافت و خواستار شد تا خدایش بد آنجا در آید و آنحضرت اجابت شتول نموده درآمد  
 در انجمن شان نشست آمد و بود آنچه خبر انما سس نمود که گفت خوش را بکش تا من بنگار کنم و منس او بنگار شد  
 چون بر عمر بنوت گریست گفت سوگند با خدای که این مهر پنجه سبت خدیجه گشت اگر غم او حاضر بود  
 تو تنو استی بر بدن او نگران شدی زیرا که طعام او خجالتش از اخبار بود بر خذر دارند عرض کرد که  
 همچاس آن نیرد نیست که ویرا آسیب رساند سوگند با خدای که او پنجه آخر را بدست و چون آنحضرت از منظره  
 بزم مهرش بر دل خدیجه جای کرده بآمد گفت توجیه استی که او پنجه سبت صفت از تنو به مرا لطف فرموده

این خبر را از  
کتاب سنن ابی داود

تفسیر  
جوان حجاب

# جلد دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

که او خاتم انبیاست و هنوز کودک باشد که پدر و مادرش از جهان پرتوین و خدویش کفالت او گشت پس  
 پسوی خدیجه اشارت کرد و گفت اوزنی از قریش بنجاح در آورد که بزرگ فنیله و سید عشره هشتادین  
 سخن را نگاه بدار و چون برخواست که بیرون شود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که بیرون  
 با او کار و جهاز از دست گشت و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گشت و دیگر چنان افتاد که روزی را عیاد خدیجه با  
 که دبی از زمان قریش در مسجد الحرام کوی از بهو ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما  
 پیغمبری مبعوث گردد هر یک بتواند او را بشناسد پس بد آن عنوان پیغمبر گشتند و گفتند تا خدیجه را  
 این اندیشه و ضمیر سخت شد و روزی با دو رفیق بن نوفل بن اسد که به عیش بود گفت بنوا هم شوهری کن و بگو  
 که در طلب من عقب بر نماند و بپسندم و این ورقه از بزرگان قوم عصبی بود و از علوم بنک خبر داشت  
 و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر زنی از قریش برای آن که آن زن سینه قوم خویش بود و کجا داشت که آن  
 زن خدیجه خواهد بود با بچه و جواب خدیجه گفت اگر خواهی تو را خدیجه عجب مکشوف دارم و مقدری آب  
 حاضر کرده و غریبه بر آن بخواند و فرمود تا خدیجه بر آن آب غسل کرد و از آنجیل و زبور چیزی نوشت و گفت این  
 نگاشته را در زیر سر خویش بگذارد و خواب که شوهر خود را در خواب بخوابد و چون خدیجه چنان کرد در خواب  
 چنان دید که مردی بزرگ و فرار شد با قامتی با اندازه چشمی سیاه و کشاده و بر دانه زنگ و لبهای  
 سرخ و گونهای کلرنگ با طاحت و صباحتی نهایت و در میان دو کتف علامتی داشت و بار بار بری بر سر او  
 سایه انداخته و بر کسی از نو سوار بود که جامی از زر و زینی با هر گونه جواهر مرصع داشت و آن سب را  
 روی چون آدمیان و پاهای برسان پای کا بود و بدان متدا که نور بصیر راست با بچه آن سوار از خانه ابوطالب  
 بی آمد و خدیجه چون او را بیدار بر گرفت و در دامن نشاند پس از خواب ایچنه شد و شب  
 را تا با مادد دیگر خواب نتوانست شد و صبحگاه بزد و ورقه شفاف صورت خواب خویش  
 باز گفت ورقه فرمودای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستم کار خواهی بود آن کس که در خواب  
 دیده جامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب  
 است چون خدیجه این بشنید آتش مهرش در خاطر زبانه زد و گرفت و انگاه که آنجنم از سگانه پرده خسته  
 شد نشست و در هوای آنحضرت بگریست اما از آنسوی ابوطالب روزی با محمد صستی مهر عید او گفتن  
 اندیشه ام که زنی از بهر تو بسری آوردم و اینک عالی در دست ندارم و هر شده ام همانا خدیجه خوشتر بود مرا با  
 قرابت است و او را مالی فرو باشد و هر سال غلامان خود را بیا ز کانی فرستد و تجارت بمضار به کند اگر خواهی  
 از بهر تو سرمایه ستانم تا بدان تجارت کنی و خدای تو را سود بخشد آنحضرت فرمود نیکو باشد پس ابوطالب  
 عباس و دیگر را در آن اینک خانه خدیجه کردند و خدیجه در هوای آنحضرت این شعر نهاد که بیت کم شتر الوعد و الا  
 جنان توبک و اطلق الشوق و الا غضا نمسکه بخانی القلب لما ان ملکه عیری و الا غلا کوکبت لکله ما فتر لم  
 بدیع منی سوی رمقی لو کان سج البانی فتر که چون سخن خدیجه بدینجا رسید ناکاه بانگ شدند از در شنیدند  
 از آنکه از در سروری در طیش جای کرد و کینرک خویش گفت برودان تا کیست از پس رو این شعر بگفت بیت ایاب ریج

خدیجه خاتم انبیاست  
 که بکرده در دنیا  
 سلامت جان و دهر  
 ساجد بر سر کوفتن  
 بکمر







# جمله دوم از کتاب اول ناسخ السوانح

۵۳۰

تجارت شوی فرمود بدان راضی شدم و تو هم بسوی شام سفر کردی و فرمود حکم تو راست و از بجز تو در این سفر  
صداد و قیامند و صداد و قیامند و دو شتر با حل آن مقرر گردانیدم آیا راضی شدی یا طالب گفت و راضی شد  
و راضی شدیم و ای خدیجه تو محتاج چنین امینی باشی که تمامت عجب بر امانت و صیانت و تقوی و دانات  
او مستفقت خدیجه گفت ای پسر من ای توانای حل بیشتر بست پیغمبر فرمود تو انم خدیجه با میسر و فرمود شتری حاضر  
کردی اما سخنان کسب میسر و برفت و شتری درشت اندام و آرد که هیچ راعی را نرم کردن آن ممکن نبود عکاس  
گفت ای میسر و شتری ازین نرم تر نیافتی که محمد را با آن منحن داری پیغمبر فرمود او را با بگذار و چون شترش  
شد از نو زد و روی خود را بر پای آنحضرت نهاد و چون پیغمبر دست بر پشت او سود و زبان خضیج گفت  
گفت مانند من که سینه پیغمبران دست بر پشت من کشید اتران که نزدیک خدیجه بودند گفتند این  
نباشد مگر سحری بزرگ که ازین سیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد بلکه این آیات و کلمات است  
و این شعر را بگفت بیت نطق ایچ فیضیل احمد خیر انما اللهی شرفیت به امم اقری انما محمد خیر منبوت الی  
فما انشعخ و خیر من و علی الثری یا غاسیه غرقوا من غمکم فموا جیب و لا یسوفه فی الوری انگاه  
بسوی پیغمبر گریست و گفت ای پسر من ای پسر که اندر برداری در خون سحر نباشد آنحضرت فرمود که مرا  
جز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم داد تا دو جامه قبا طی مصرود و جبهه عدنی و دو برد بانی و یکتا سحر که  
دو دوز از پوست و عصبانی از خیران حاضر کردند و فرمود ای پسر مرا بر بالای تو سزدونی بود و جلست ده  
تا که ما گنیم آنحضرت فرمود هیچ جامه با اندام من راست نیاید چه اگر بلند باشد چون پوشم کوتاه شود اگر  
کوتاه باشد بلند خواهد شد و ای پسر مرا بر گرد و همه راست آمد و از میان جامه چون بدر تمام ثبات و چون  
خدیجه بد و گریست گفت بیت اذیت من کثرت الخیل فموا و لقد فقت بها القلوب فموا قد کونت  
الحسن فیک جوایر فیما دعبت انجبر الکنوا با من انا را لظفی فی قلنا به الحسن جیدا اما و جها انظر  
الی جوی الخیل و کیف اجرت من و نزع العیون جها انشرت عینی فی هواک صلیانه و کشت قلبی تو عیوه  
جها انگاه ناله صهبای خویش را از بجز سواری آنحضرت بد و فرستاد و میسر و ناصح و غلام خود را  
رکابش ساخت و بر دایمی خرمی و یکم را که هم از خویشانش بود با آنحضرت همراه کرد و با ایشان گفت  
دشته باشد که من انجبر در آنکه بر بال خود امین کردم با و شاه قریش و سید اهل حرم است و دست  
هیچکس بر دبر دست او نیست و او هر چه در مال من کند و او باشد شما را نرسد که با او سخن گویند و پس  
عظمت او را بدارید و او از خود را بر آواز او بلندتر کنید میسر و گفت سو کند با خدای که سالهاست همراه  
در ضمیر من جای دارد و اکنون که تو او را دست داری آن هر مضاعف شد با بجه رسول خدای خدیجه را  
و داع گفت و براقه صهبای بر پشت و ناصح و میسر و رکابش بد و بدند و خدیجه این شعر را بگفت بیت  
قلب المحب الی الاحباب مجذوب و جسمه یبدل انفسهم منسوب و قائل کیف علمت انک انت المحب و انت  
و لکن فیہ تعذیب اذی الذین علی خدی بعدیم دمی و دمی سفوح و منکوب ابانی انجیام و قد سارت  
رکابهم الا محبت که فی القلب مجذوب کما نایست فی کل ناجیه و انخی فی کل میت فیہ یعقوب

این شعر را در کتاب اول ناسخ السوانح

این شعر را در کتاب اول ناسخ السوانح

این شعر را در کتاب اول ناسخ السوانح

این شعر را در کتاب اول ناسخ السوانح

در این وقت مردم که در این مجلس بودند که آنحضرت را وداع گویند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله با بطر رسید مانند آفتاب تابان کسی نبود و دوستان از دیدار او شاد و شادمان این را نشخورد در سینه افتاد در این وقت عباس این شعر گفت با محفل انجمن و لب در لب از او قسم  
 مع البرق منه اذا لم يمتحجرات رأيتك قد طهرت يا سبند و اگر پیشی به الرضا و این هنگام پیغمبر صلی الله علیه و آله در اموال خدیجه گریست و پس از برشته شدن حل شده بود فرمود چونست که این را هنوز بر زمین باشد خدا مان عرض کردند که عدد ما اندکست و این علمها بسیار باشد آنحضرت بر ایشان رحم آمد و از راحله فرو شده و اسن بر میان استوار کرد و شتر از یک یک بار بر بست و هر شتر روی بر پای مبارکش منجیاد و با شارت آنحضرت از در نقیاض سپرد و ما جانشگاه شد و سورت گرمی آفتاب از کرد و عرق از بین مبارکش بچکید عباس خواست سایانی از بر آنحضرت ساز کند غیرت خدای قادر جنش کرد و جبرئیل را خطاب در رسید که نزدیک بخور بهشت شود و آن ابر را که دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم از بهر حبیب خود محمد آفریده ام بگیر و بر سر آنحضرت گسترده کن تا از حدت آفتابان نپسند ناگاه مردم آن ابر رحمت را بر سر آنحضرت گسترده دیدند و در عجب شدند عباس گفت این تره خدای از آن گرامی تر است که محتاج بظلمه من باشد و این شعر گفت بهت وقت  
 الهوى بي حياء انت و ليس بي متقدم منه ولا متاخره مع الحديث كارد و نهان از اینجا کوچ دادند و چون بجهت الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه شمارا سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شتاب بر شماست و پیوهای بهم انگیزند و او ان باشد ازین مردم بکنن را بر خود امیر کنید و بصلاح و صوابید و او باشید تا در میان منازعه بازدیدنیاید جلای این رای را استوار داشتند و او را تحسین کردند پس بنی محروم گفتند ما ابو جهل را قاید خویش دانیم و بنو عدی مطعم را حاکم کرد و بنو النضر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهرة اخیه بن جلال را امیر دانستند و بنی لوی گفتند ما ابو سفیان را رئیس خود شماریم و میسر گفت ما جفر محمد بن عبد الله کسی را مقدم نداریم بر خود و بنی هاشم نیز بر این شدند ابو جهل چون این شنید تیغ بر کشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار کنم که از شکم سر بر کند حمزه علیه السلام شمشیر بر آورد و گفت ای زشت کردار ناگس تو ما را از کشتن خود هم دبی سوگند یا خدای که میخواهم جز آنکه خدا است و ای تو را قطع کنند و دیدگانیت را که بر نما بد رسول خدای فرمود انعمتک با نعمه ولا تنفقوا انفسکم بالشر و عویم یسرون اول الثمار و نحن نیر احره فان التقدیم لقریش یعنی ایسم تیغ خود را در غلاف کن و استقلح غیر شتر و خلاف مفرای بگذار تا ایشان اول روز کوچ دهند و آخر روز ما خواهیم شد در هر حال تقدم قریش راست پس ابو جهل با مردم خود از بنی هاشم بکسوی شد و این شعر را بخواند لقد ضلک حلیف بنی قصی و قد رجوا نبیهم لیتیم و را سوا

نقله  
 از حدیث الوداع پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 من بعد منی انما انا عبد الله و رسول الله  
 و انی اودع فی کفکم و انی اودع فی کفکم

صفت  
 صفت حضرت ابو جهل



و با این بعد از سبوط آدم تا هجرت

১৫৫

دیگر قطع نشود و از این آب عبور ممکن نگردد و در این واسطه جبل ازین پشته رنگین بصواب نباشد اگر فرمائی بسوی  
 مکه مرحبت کنیم پیغمبر را و پاسخ گفت و بخت و در خواب دید که ملکی با او گفت ای محمد عز و دل را بشن و فرود از  
 بادهای بفرمای تا قوم حل خود بگیرند و در کنار وادی بایست تا مرغی سفید بآید و با بال خود خطی بر آب  
 رسم کند پس بر اثر بال او روان شود و بگوید بسم الله و باقیه و مردمان خود را بگویند که بگویند و آب  
 در آیند صبحگاه که پیغمبر از خواب بیدار شد و فرمود ما حل بر پشته آن بسند و با مردمان کنار وادی آمد و بایستاد  
 تا که مرغ سفیدی از فراز کوه بریزد و با پر خود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان بر آب بیاید و حضرت  
 فرمود بسم الله و باقیه و در آب درآمد و مردمان همه این نام بگفتند و درآمدند و دست مردم سلامت از آب بدر شد و خود  
 یکی از پسران بنی حجاج که بسم اللات و الهی گفت و غرق گشت و اموش بدید و آن دیگر از بنی عدو بود چون نزدیک  
 یار خویش را دید بسم الله گفت و برست قوم با او گفتند یار تو را چه پیش آمد گفت از زبان مکر اندوخته که محمد  
 فرمود دیگر کون کرد و غرق گشت ابو جحل چون این بدید گفت ای اسحر عظیم مردمان گشتند از پیرش امین حضرت  
 و الله ما اظلمت انخضاء و لا اناک انت الغبراء افضل من محمد و حسد ابو جحل زیادت شوار آنجا با قوم خویش کوچ داده بر  
 جای فرود شدند و اینوقت ابو جحل با مردم خود گفت اگر محمد ازین سفر سلامت باز نشود بر ما فرود می آید و چست مرا  
 طاقت این حمل نباشد اکنون مشکبای خویش را ازین جا بردارید و بپوشانید و پنهان بدارید تا چه راه با خاک انباشته  
 کنیم از جبر آنکه چون بنی هاشم در رسند آب نیابند و از تشنگی بمالک شوند و سینه من بر عم محمد پاید مشکبای  
 خود را بر آب کردند و چاه را پنبه شدند و بر شد و ابو جحل غلام خود را مشکبای از آب داد و گفت درین جبل پنهان باش تا محمد  
 و صحابین در رسند و از تشنگی بمالک شوند چون این مرده بمن آری تو را آزاد کنم و مال فراوان عطا و بسم با کلمه  
 انعام خویش را مخفی داشت تا پیغمبر و کسانش برسند و آنجا را انباشته تا مگر رسول خدی دست برداشت  
 و خدا را بخواند تا که از زیر برقه مرهای مبارکش چشمه خوشگوار بسجوشید و روان شد پس مردمان سیراب شدند  
 و مشکبای بر آب کردند و بر کشته غلام ابو جحل شتاب کرد و از ایشان سبقت جست و ابو جحل چون او را بدید  
 ان غلام باز کرد که آنجاعت چگونه ملاک شدند و انعام صورت حال را کثوف داشت و گفت سو کند با خدا  
 که هر کس با محمد خصمی کند رسکا نشود ابو جحل خشم کرد و او را سقط گفت و از آنجا راه پشته را راخی شام درآمد  
 و بکنار آنوادنی رسید که زبان نام داشت تا که از خنستان آنوادنی وارد لای عظیم سر برد کرد که درازی تکی  
 داشت و با یکی پنهانک برآورد و از خویش بی آتش صحبت آن شتر که ابو جحل بآن سوار بود چون این بدید  
 بر میداد و از پشته بر زمین گفت چنانکه استخوان جلاش شکست و دهوشن را با فاد و مردم وی از آنجا باز نشد  
 و او را باز آوردند چون خویش آمد گفت این را زرا مستور بدارید باشد که چون محمد بدینجا رسد آسبیبی خدایس  
 بیورند تا محمد صلی الله علیه و آله برسد آنحضرت فرمود ای پیرش امین این جای فرود نیست از بهر چهار پستاید ابو جحل  
 گفت ای محمد دوستی عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم ازین پس از قهای تو خواهم یافت عباس شاد شد  
 و خواست راه بگیرد آنحضرت فرمود ایهم تو نباش که او گری اندیشیده است و خود از پیش روی کاروان با کسرت  
 و چون بدان پشته رسید و از راه پدید گشت تا که آنحضرت است بر مذابک برآورد که بهم مکن پناه خانه پیغمبران است

سید احمد علی

۱۰۰





جستہ دوم کتاب اول السبع النواہج

ΔΓ Γ

نست و آنگاه باز او خطاب کرد که از راه بگرد و مردم را از زبان من در این وقت آید و گفت سلام علیک  
السلام علیک یا احمد آنحضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی پس گفت ای محمد من از جانوران منیستم بلکه یکی از  
پادشاهان جن باشم نام من نام بن الیهیم است و بر دست پیرت خلیل ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم  
فرمود شفاعت خاص از برای یکی از فرزندان منست نه او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا درگاه منست و خواهم  
و بسی اشعار بر دم ما صبی را میافهمم در آنشب که با آسمان همبرفت و حواریان را اندرز میبرد که متابعت نکنند  
و شریعت تو کبریا نیک بدانچه میجویم فایز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسول خدا  
فرمود چنین باشد اکنون ازین کار و انیان کناره بپشتن مردم می آسب بگذرند پس نه داری نه بهشت و نه  
شدند و عباس این شعر را بگفت بیت یا فاصداً نحو النجم و فرغم بلع فضائل احمد المکتوم و شرح هم ایما  
فیما ک من فضل لا یجید و النحاب لا کریم قل و انب الایات فی السیل الذی عا الفیاح سبیل الکریم و النحاب الذی  
لم یجد قول محمد و هو الذی اخطا یطیعتم و البیتر لما ان اصبرنا انما قدی محبب الاله لم یعم فاضت عیوننا ثم لست  
انرا و قد احسود بحسرة و تقصیرم و انما ام الیهیم لما ان رای غیر البیتره جاء کما تسلیم لنا واه احمد کما سحاب  
لم یبتیا و سکا الجیسه کما یحبب المیزم من عند ابر الیهیم ظل مکانه یرجو اشفاعه خوف حیرتیم من ذابنا سبیل احمد  
فی الفضل من کل البیتره من قضیج و اعجم و یبر قول فی الخطیبه اوم فلیعلم الاخبار من لم یعلم چون عباس بن شهر  
بروخت زهر ساز سخن کرد و این کلمات بفرمود بالرجال ذوی البصائر و انظر قوموا انظروا امرأه لا قد خطر  
بذا بیان صادق فی حقش من سبید فالمراتب منقحر آیاته قد انجرت کل الوری من ذابنا سبیل احمد او تخضر  
منها انما تظلمه فمما شئنی انی لیسیر فظلمه و اذا حضر و کذا کت الودی الی مترادفاً سبیل صیحب الحیاده و شجر و نجا  
قد طاع قول محمد و هو الخالف مستقر فی سقر و ازال عنا الضیم من قریظنا من بعد الایمانی لیسیر و البیتره  
بالمیاء و اقلمت شجره علی الاراض سبناه البیتر و انما فی عبارته و ولاته لیدوی بصقول ذوی البصائر و انظر  
کما و احسود و ذی طایبت عیاء و من فضل احمد قد ظهر بالرجال الا انظر و انواره قلوا علی نور انوار الله و انظر  
الله فضل احمد و انوار و لقد اذل عدوه ثم حقیر چون زهر این گفته بکران آورد و حمزه رضی الله عنه قاضی گفت  
بنیاد بیت لما لست احسن و فیک خراجه طلبوا انقوص الحال منک فزاد کاد و ادنا خا و عوب کیدیم و لکید  
مرجبه علی من کاد و کاکل من طلب لستاده کالکنا یکیده و ان یروم عیاداً یا عباس بن محمد یا و لکم حسد اقرن منک لک  
کباد الله فضل احمد و انوار و لسوف یلک الودی و لاداً و لیکن ان الارض من امانه و لیبیدین عن العوی من  
خاذا پس رسول صلی الله علیه و آله بسیار از اشمول الطاف و شفاق ساخته و از ان دادی کوچ دادند و در منزل بکر  
که کان آب داشتند آب بناقند و مردم سخت بر اسبند و بیم کردند که در اینجا از عطش جان دهند در این وقت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله دستهای خویش را مرقع عریان ساخت و در میان یک فرورد و سر بردشت و خدا را بخواند تا که  
از میان انگشتان مبارکش چشمه بگشاید و چندان برفت که عباس عرض کرد که ای برادر زاده بیم آنست که من را غرق  
شود پس آن آب بخورد و مواشی را بدادند و مشکها را پرباب کردند و این هنگام رسول خدای از سبزه طلب  
کرد و او طبعی بنیاد آنحضرت از آن خرمای پیچور و جستوی آنرا در خاک نهفت و با عباس فرمود بدانم که در

غور در دوزخین حیات دیوار  
 کعبه زهر مغرب در کعبه  
 فغان در دام زلزل نامیه  
 گرد آمدن شام کسیر  
 بارش دره طاق بخت  
 خدو بختین بیدار  
 کشتن تقسیم  
 بنام ما خود از نام  
 کعبه که مغرب  
 غلام شین  
 تقصیر خطرب  
 میگردد  
 کردن باشد  
 سرتا پاره کردن  
 کوئید جود  
 غده الی غده

## وقایع بعد از سقوط آدم باجرت

۵۳۰

اینجا نخستانی برآوردیم و از آنجا که هر کس را پس از آنجا کوچ دادند و چون لختی راه به پیمودند حضرت عباس فرمود  
 هم اکنون باز شود از آن نخستان که من کردم مقداری رطب بسوی ما حمل که عباس بن زینب و در آنجا نخستانی است  
 یافت که از آنجا که آن بار بود پس بیشتر از آن خراج را حمل کرده میان کاروان آورد و مردمان بخوردند و خوار کردند  
 اما ابو جهل همی نداد و داد که ازین خراج که این جا دو کرد که ده است مخورید مع کعبه از آنجا که راه پسر شده تا عقیقه المذنبه  
 شد و در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان طلیق بن یونان بن عبد الصلیب نامیده  
 میشد و کینت او ابو حنیس بود و او خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آنجا که دست بود چون مقصده حضرت میرسید  
 میگفت و میگفت ایفرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید آن شیر و تیر و تازی سقیه الله من ثمره حیاتی  
 الکرامة تطلعه الغمامه یشفع فی لخصاة یوم لقایه رهبانان با او گفتند چندین کر سبتن از بهر صیت مکر ظهور او  
 نزدیک باشد فرمود سو کند با حسی که او در کعبه ظاهر شد است و زود باشد که مرا از رسیدن او بدین راه  
 بشارت و بید و می باید آنحضرت بکر سبت تا پناش اندک شد تا کله رهبانان روزی کار دانی را از دور بدیدند  
 که در پیش روی ایشان کسی باشد که ابرش بر سر سایه فلکند و از خیمش لوزینوت چنان ساطع است که در پناه  
 در برابر او فریاد برداشته که ای پدر عقیانی اینک کار دانی از طرف جاز نادیده طلیق فرمود بسیار کاروان از  
 جاز برآمدند و آنکس که من جستم نیامد گفتند اینک لوری ازین کاروان که می آید طلیق را دل چسبید و  
 دانست که روز وصال پیش آمد پس دست گفت بچند او ندیجاء و منزلت آن محبوب که اندیشه ام  
 بسوی او پیوسته در زیادت باشد پناهی مرا بسوی من زده تا او را بدیدم بنور این سخن بای نبرد  
 که چشمش در شنائی یافت پس از به بان خطاب کرد که من لیت او را از زحمتی که استید و این شعر گفت  
 بدی التور من فی جده ایستی فاشرفا و انخی محبا بالصبا به محرقا و ذرا حیوة عین النکا و انج من عوالم کار و سطحا  
 آنجا که فرمود ایفرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد بسیار  
 از پیغمبران بدینجا فرود شدند و این حجر که از عهد صیتی اکنون خشک باشد بار و رخا پکشت و ازین چاه که بسیار  
 وقت است خشک مانده آب خواهد چو شید با بجه زمانی دیر بر نیاید که کار و نیان در ریت و کرد آنجا فرود شدند  
 و چون آنحضرت از مردم تنها میر سبت بیکسوی شده در زیر درخت فرود شد و در حال درخت برگ بگرد و پیوه  
 بر آورد پس بر خانه بر سر چاه آمد چون چاه را خشک یافت آب مان مبارک در آن فلکند تا در زمان  
 پر آب گشت و چون راهب این بدید گفت ایفرزندان مطلوب پیست شد و بفرمود از خویش  
 و خور دانی لایق آنچه بود فراهم کرده پس چند تن از رهبانان را بسوی کار و نیان فرستاد که ایشانرا بخوان  
 و لیمه دعوت کنند و فرمود سید این طایفه را بگوئید که پدر ما سلام میرساند که ولیمه از بهر شاکر اوم و خوارم  
 که بطعام حاضر شوید چون رسول راهب بمیان کاروان آمد چشمش بر ابو جهل افتاد و پنجم حب را بگذاشت ابو جهل  
 بانگ داشت که ای گروه راهب از بهر من طعاجی کرده است بر سر خوان او حاضر شوید گفتند در صرست بل و منزل  
 با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آنحضرت را بگذاشتند و بدیر راهب در رفتند و طلیق ایشان را  
 بزرگوار بدشت و خویش نهاد چون آن جماعت دست بطعام بردند راهب در آمد و کلاه بر کف فرود آمد بر یک

برداشت

جلد دوم کتاب اول ناسخ النواہج

مجلس

نگر سیت بچیک را با آن نشان که دست بر این یافت پس کلاه بپنکند و بانگ برآورد که وایستاده این شعر  
گفت ثبت با اهل خدیقه قتی لعنتم فی آسف ینکم و قلبی لم یسلح امانه با ضیقه قهر لاول قلوبه من فیکم  
لا اولاد و قد ایزیت پس روی بدان کرده کرده گفت ای بزرگان فرشتگان ای از شما بجای آمده باشد ابو جحل  
گفت بل جوانی خود رسال که روز فرد زنی است و از بهر او تجارت آمده بجای است بنور منجن سبای نبرده بود  
که خمر است و شتی چنانش برده آن کوفت که پشت افتاد فرمود چرا نکوئی بشیر و نیزه و سراج خنجر و اورا نکوئی  
بر سر متاع خود جز از ده امانت و دیانت او و نیکوتر از ما چه باشد و بسوی راهب نگرست و فرمود آن کتاب که  
در دست داری مراده و بگو چه خبر در آنست تا من این کره بر کشام راهب گفت ایستید من این سفر است که صفت  
پیغمبر آخر الزمان کرده اند و من او را بهی طلم عباس گفت ای راهب اگر او را دیدار کنی توانی شناخت گفت تو انم  
پس عباس او را بر داشته نزدیک پیغمبر آورد و راهب سلام داد آنحضرت فرمود علیک السلام ای فلیق بن یونس  
بن عبد الصلیب راهب گفت نام من پدر و جد مرا چه استی فرمود انکس مرا خبر داد که هم نور انیعت من خبر کرده  
پس راهب سر بر قدم آنحضرت نهاد و گفت ای پسر جو خستارم که بولیم من حاضر شوی و گرامت من زیادت  
کنی رسول خدی فرمود این کرده متاع خویش من سپرده اند و صرحت مرست عرض کرد که من ضامنم اگر عقالی تا  
پدیده شود شتری بدیم در عوض پس آنحضرت با اتفاق راهب روان شد و آذین را در دو در بود یکی سخت است در این  
صودی چند کرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در بدرودن شود ناگزیر جنبیده رود و عظمت آن صور را به  
ضرورت بداده و راهب رسول خدا را از بیرون امتحان از آن درخواست بردن و خود پشت خم آورده بدرودن رفت  
اما چون آنحضرت بر سید طاق اندرگاه بلند شد چند آنکه باستقامت قامت و پشت راست و رفت مؤتم  
انجن بر خاسته او را بر صدر جای کردند و فلیق و دیگر را بهمان در حضرت و باستاند و میوهای کوناگون نهاده  
در اینوقت راهب سر برداشت و گفت پروردگار مرا آرزوست که خاتم نبوت بنظاره کم و دعا بشن با جابت  
مقدون باشد جبرئیل علیه السلام و آمد و جامه از کف آنحضرت در کرد و ناچار نبوت ظاهر گشت و نور بی از آن  
ساطع شد که خانه روشن گشت و راهب بارز هشت سجده در رفت و چون سر برآورد عرض کرد که توانی که من  
باجای قوم چون از کار اکل و شراب پرده استند راهب و ادع کفیه مساکن خویش شدند و ابو جحل سخت زبون  
و دلیل بود اما رسول الله با میسر و در نزد راهب ماند چون فلیق مجلس را از بیکانه پرداخته یافت عرض کرد ای  
من بشارت باد تو را که خدی کردن سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد کرد و حالک را در تحت فرمان تو خواهد  
داشت و بر تو قرآن خواهد آمد و نسید انام باشی و دین تو اسلام باشد همانا تا باز اشکنی و تشکد بهرا  
بنشانی و حلیه پیرایه هم زنی و اذیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخر زمان باقی ماند و پسید من جو خستارم  
در زمان خود از زهر بهمان جزیتستانی و بشارت انان بی انگاه روی با میسر و کرد و گفت خاتون خود را از من  
سلام برسان و بشارت ده که بنسید نام ظفر باقی و خدای نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گشت نام تو  
تا آخر زمان نخواهد ماند و با کس که بر تو حسد خواهد برد داشته باشی که انکس که محمد را بر سالت استوار ندارد  
خدا را نخواهد بد و چه او افضل پیغمبر است از ان ای میسر و بنرس بر محمد در شام که پیروز دشمنان و بنیان کف و رسول

## توابع بعد از هجرت او قم تا بصره

عجیب است

خدا را و در آن کرسی بنشینان کاروان آمد و از آنجا بسوی شام حمله بستند و نشستند و چون شام درآمد مردم آن بلده بنوه شده بنزد قریش آمدند و متاع بسیار از سیاهای کران بخردند و نشستند و رسول الله صلی الله علیه و آله در آن روز چیزی نفروخت ابو جهل شاد شد و گفت هرگز خدیجه ازین شوم تر باجری بجای کسبل نکرد و همانجا فروخته شد و آن دی همچنان بر جاست تا بچکه آن روز بگذشت و روز دیگر آن مرد عرب که در نواحی شام سکونت داشتند که کاروان حجاز رسیده همگروه بشهر درآمد و چون بفرمتاع خدیجه چیزی بجای نبود از آنال دیگران بدو چندان خریدند و از متاع خدیجه جز یک حمل پوست چیزی بجای نبود در اینوقت سعید بن مخطوم که یکی از اصحاب بود و دیدار آنحضرت را با آنچه از کتب مطالعه کرده بود برابر یادداشت گفت این است که آئین ما را بدو زمان ما را بی نشوهر کند پس حلی اندیشید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را بچه فروشی فروخته بپایانصد درهم عرض کردم بدین بها خریدم بشرط آنکه بخانه من آتی و از طعام من بخوری تا برکتی در خانه بیاید پیغمبر فرمود چنین کنم پس بودی حمل را برگرفت آنحضرت را با خود برد و از پیش بخانه در رفت زن خود را گفت در با خود آورده ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن فرمود این سنگ دست آس را برگردان و از راه بام بر فراز در خانه باش آنجا که این مرد بهای متاع خویش را بگرد و خواهد پیرون شود این سنگ را نشیب جیش ده که ما بر سر او فرو آید و پاکش کند پس زن سنگ را برگرفت و بد آنجا شد و آنجا که رسول خدی حوا از خانه بدر شود چون چشمش بر دیدار آنحضرت افتاد لرزه بر اندامش آمد و قدرت نیافت که سنگ را بگرداند آنجا که رسول الله بگذشت سنگ برگردید و بر سر او پشیر بود و فرو آمد و هر دو تن را نابود ساخت پس سعید بن مخطوم از خانه پیرون ناخت و فریاد همی کرد که ای مردمان این انکس است که دینهای ما را معطل میگردانند هم اکنون بخت من اندر آمد و طعام مرا بخورد و فرزندان مرا بکشت چون مردم بیرون آن بانگ شنیدند با شمشیرهای آهسته پیرون تاختند و این سنگ را آنحضرت از شام پیرون شده بود پس بر اسبان نشستند و از دنبال ایشان بشتافتند اما ه بنی هاشم بر قفا کرسیه ایشان را دیدند و حمزه چون شمشیر آشفته اسب بر آنکشت و تیغ در میان نهاد و جمعی را مقتول ساخت کردی از آنجماعت سلاح جنگ برنجتند و نزدیک شده کشتند و مردم حرم این کس که شما در حمایت او مارا نابود کنید چون ظاهر شود اول دیار شما را خراب کند و مردان شما را کشت و بتان شما را بکشند هم اکنون ما را با او بگذارید تا شتر او را از شما و خوشیستن بگردانیم حمزه دیگر را بدیشان حمله برد و گفت هجره صراغ تاریکیهای است آنجماعت ناچار روی بر پشتند و مردم قریش غنیمت فرودان ایشان بدست گرفته را که پیش گرفته بودند و چون چند منزل راه به پیوند میره مردمان گفت شما بسیار سفر کردید و هرگز این سود و غنیمت برای شما حاصل نشد و اینهمه از بزرگت محمد است و او در میان شما اندک است رواست اگر هر یک چیزی برسم بدیه بنزد یک آنحضرت بگذارند همه کشتند نیکو گفتی پس هر کس چیزی از آن متاعی فرودان شد و آن جمله را برسم بدیه بنزد یک آنحضرت آوردند آنحضرت در رد و قبول هیچ چیز نبرد و همه آنرا برگرفت مع الهته همه حاجی مسافت کرده بجهه الوداع فرود شدند هر کس قشر و بخت نه بود سبیل ساخت تا مرده در دوا برساند میره نزد آنحضرت آمد عرض کرد که نیکو است که خدای



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۳۱

بعد بجه بری و سودین سفر را باز نمانی پس پیغمبر راه که پیش گرفت و زمین در زیر قدم او در نور دیده شد  
و در زمان بکوهستان که رسید و خواب بر جناش مستوی گشت در آنوقت خدای جبرئیل وحی کرد  
که بروجنات عدن و آن قبه را که دویست سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد کرده ام برگیر و فرود شده  
بر سر آنحضرت بپای کن و کن قبه از یاقوت مسخ بود و علاقه از مروارید سفید داشت از سپردن درویش  
شدی و از درون سپردن با دید بودی و محمود از زرد داشت که با مروارید و یاقوت و بر جهر مرصع بود  
باجه چون جبرئیل آنقعه را بر گرفت حوران بهشت شادان سر از قصر با بدر کرد و گفتند خدای تعالی را همانا بعثت  
صاحب این قبه نزدیک شده است و نسیم رحمت بوزید و در های بهشت بصر برآمد و جبرئیل آنقعه را فرود آورده  
بر فراز سر آنحضرت بپای کرد و فرشتگان از کان آنقعه را گرفته بانگ تسبیح و تحسین برداشتند و جبرئیل علیه  
السلام سه علم از پیش روی آنحضرت بر کشود و گوهرهای که شاد داشتند و فرشتگان و مرغان و درختان نام  
برداشتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله که او را با دتر ای بنده چه بسیار کرامی بوده نزد پروردگار  
خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره خانه خویش جای داشت ناگاه بر شتاب که نظر کرد نوری  
در نشان از سوی معلی دید و چون نیک نگریست قبه دید که همی آید و گروهی بر گرد آن در هوا میگردیدند و را تها  
از پیش آنقعه میرسد و کسی در میان قبه بخواهست و نور از وی با آسمان بر می شود خدیجه را حال دیگرگون شد زنان گفتند  
ایستاده عرب تورا چه پیش آمد گفت بخت مرا اکی دهید که پدرم با بخواباندم گفتند همانا بیداری گفت  
اکنون بسوی معلی نظر کنسید تا چه می پسند گفتند نوری میگیریم که بر آسمان بر می شود فرمود آنقعه و دیگر خبر را  
دیدار کرده بد گفتند دیدیم فرمود در میان قبه سبزی سواری از آفتاب درخشند ز می بینم و آن قبه بر ساقه رهوار است  
کمان می آید که آن نافه صهبای مست و آنوار محمد باشد گفتند آنچه تو میگوئی پادشاهان روم و عجم را بدست  
نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد ازین بزرگتر است و بچنان نظر بر راه میداشت آنحضرت از درگاه  
معلی درآمد و فرشتگان قبه را سمان شدند و رسول خدا آنک خانه خدیجه کرد و چون بد حسانه آمد کثیران  
بشارت قدم مبارکش را بخدیجه بردند و خدیجه بر پسر پامی از غرقه بصحن خانه دید و چون در کشوند آنحضرت  
فرمود سلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت که او را باد تو را سلامتی ای و خوشی چشم من معشیر فرمود بشارت با تورا  
که مال تو سلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو از بهر من بشارتی کاف است که تو زرد من کرامی تری از دنیا  
و هر چه در اوست و این شعر گفت بیت جاء اکثب الذی انبواه من غیر و الشمس قد اثرت فی وجهه اثر عجب  
للشمس من نقشیل و جنبه و الشمس لا تنبغی ان تدیرک القمر انما عرض کرد که کار دانا در کجا گذاشتی آنحضرت  
فرمود در حجه گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود که ساعتی پیش نباشد همانا خدای زهرا از بهر من فرمود  
در راه را نزدیک کرد این نیز بر عجب خدیجه پیفرود و سرور او و افزون گشت پس عرض کرد که چه خبر تا مرا حجت  
کرده کاروان در آئی و از این سخن قصه آن داشت که بدان آن قبه دیگر با به باز خواهد شد با سقطی گشت  
پس مقداری خوردنی و مشک از آب زهرم از بهر زاده آنحضرت سپرد و جناش را به بر گرفت و خدیجه همی از  
تقای او مکران بود ناگاه دید که آن قبه باز شد و فرشتگان باز آمدند بپایان سان که آنحضرت بود با جله آنحضرت

محمد بن حسین  
از شام

وقایع بعد از نبی بوط آدم تا هجرت

9

مصادیق و اشخاص  
انجمن مشاوران و ازدوی  
آمال و استیلا  
بزرگوار و تاجیه صاحب  
کردن و در وضع  
انجمن

# جسد دوم الكتاب اول نسخ التورنج

۵۴۰

خبر از دست خواجه  
نسخه کتب و کتب  
در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب  
نسخه کتب و کتب  
در این کتاب

عرق رفت و بسج سخن نفرمود و دیگر باره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا این سخن را می گوئی سوگند خدا  
که تو محبوب منی و من در بسج کار مخالف تو نکند و این شعر بگفت بیت با سخنان حضرت نوادی الاراک  
قُلْتُ بِأَصْلَاحِ مَنِيْهِ نَبَاكَ وَاسْتَفْتِ عِرْلَانِ الْفُلَانِ نَاثِلًا لَّنْ لَا يَسِيْرُ حَتَّىٰ مِنْهُمْ فَمَا كَلَّ وَانْ تَرَىٰ رَكْبًا بُلُوْدِي اَحْسَنًا  
سَأَلْتُهُمْ عَنِّيْ وَمَنْ لِيْ بِذَلِكَ نَعْمَ سَرَوَادًا تَحْقِيقًا نَاثِرًا وَالْآنَ قَصِيْ شَيْءًا اَنْ تَرَكَ مَا فَيَ مِنْ عَضْوَةٍ لَا تُفْصِلُ اِلَّا  
وَقَدْ كَرِهْتُمْ هُوَاكَ عَذَقْتَنِيْ بِالْجَزَعِ بَعْدَ اِيْجَا يَا سَيِّدِيْ مَاذَا جَزَاءُ بِذَلِكَ فَاحْكُمْ بِنَاثِلَتِ وَمَا تَرْضَىٰ فَاقْلُبْ لَنَا  
بِرُضِيَةِ اِلَارِضَاكَ آنحضرت در جواب فرمود ای دخترم ترا ثروت و مال فراوانست و من مردی فقیر و مسکینم  
مرا زنی باید که در رضاعت چون من باشد تو امر و زملک باشی و جز ملوک را نشانی خدیجه گفت ای محمد اگر مال تو اندکست  
مال من بسیار است و من که جان را تو در پی ندارم چگونه از بدل مال رنجه شوم اینک من و آنچه هست در تحت حکومت  
ست و ترا کعبه و صفا سوگند میدهم که منم مرا پذیرفتار باشی این بگفت و اشکش بر چیت و این شعر بخواند بیت  
وَأَسْتَدِيْهِمْ نَسِيْمًا هَالِ الْآنَ كَرِهْتُ لِيَا لِي الْوَصَالُ وَلَا أَضَامِيْنَ نَحْوَكُمُ بَارِقُ اَلَا تَوَهَّيْتُ لَطِيْفَ اِخْتِيَالِ  
اِحْتِبَابِنَا مَا خَطَرَتْ نَظْرَةٌ مِنْكُمْ فِدَاةَ الْوَصْلِ مَنِيْ نِبَالِ حَوْرٍ اَلْيَا لِي اَحْسَنِيْ اِيْجَا مِنْكُمْ وَتَمِيْنٌ مِّنْ حَوْرٍ اَلْيَا لِي زَوْجًا وَجُودًا  
وَأَرْحَمًا وَاعْطِفُوا لَابَدِيْ مِنْكُمْ عَلَى كُلِّ اَيَّامٍ عَرْضُ كَرْدِكُمْ هَمُّ اَكْنُونُ بِرُخْزٍ وَخُوشَانِ خُوشِ اِيْجَا خَرْنِ بَانِزِدِ  
مِنْ شُونَ و مرا از بھر تو خوشناری کنند و از کاپن بزرگ هم کم کن که من از مال خوشتن خواهم داد پس آنحضرت برخاست  
بفرمود ابوطالب آمد و دیگر اعیان مشن نیز حاضر بودند ایشان فرمودم اکنون برخیزید و بخانه خود بگذرید خدیجه را از بھر  
من خوشناری کنید ایشان در جواب سخن نکردند بعد زمانی ابوطالب گفت ای برادر زاده خدیجه را ملوک جهان  
خوشنار شدند و او سیرکس در بنای رود و تو امر و زمردی فقیر باشی چگونه این مقصود بر کنار آید اگر از تو سخن شنائی  
شنیده همانا عراج باشد و ابولهب گفت ای پسر برادر خود را در دمان عرب میفکنی تو در خور خدیجه نباشی عباس برخواست  
و با ابولهب عجاج غار زد و گفت جمال و جلالت محمد از همه کس افزونست و اگر خدیجه از مال نخواهد سوار شوم  
و بر ملوک جهان در آید هر چه او بخواهد فراهم میکنم در اینوقت سخن بر آن نهادند که صفیه دختر عبدالمطلب بخانه  
خدیجه شد حقیقت حال را مکتوف دارد پس صفیه بخانه خدیجه درآمد و خدیجه از قدم او شاد شد و او را سخت  
کرامتی بداشت و بفرمود از بھر او خوردنی حاضر کنند صفیه گفت ای خدیجه من از بھر طعام نیامده ام میخواهم بدام  
انکلام که شنیده ام از ر صدق است یا بر کذب باشد خدیجه گفت ای صفیه من از بھر راست بدان همان من جلالت  
محمد را دانسته ام و غر اوجت و مضاجعت او را فهمی بزرگ سیدانم و کاپن را بر مال خوشتن بسته ام  
صفیه از این سخن شادان و خندان شد و گفت ای خدیجه سوگند با خدی که تو در تحت محمد عذوری و تاکنون چشمی مانند نور  
محبوب تو ندیده است و کوشی غریب از کلام او شنیده و این شعر بخواند اَللّٰهُ اَكْبَرُ كُلُّ الْحَسَنِ الْعَرَبِ كَمُحْتِ  
غَرَّةِ ذَا الْبَدْرِ عَجَبِ قَوَاهُ ثُمَّ اَنْ اَلْتِ ذَوَابِهَ مِنْ خَلْفَةٍ قَوِيٍّ تَعْنِيْهِ عَنِ الْاَدَبِ ثَبَتَ يَدُ الْاُمِّيِّ فِيْهِ وَحَاسِدَ  
وَلَيْسَ لِيْ سِوَاهُ قَطُّ مِنْ اَرْبٍ وَخَدِيْجَةُ اَوْ رَا خَلْقِيْ ثَابِتَةً كَرَاهِيْ صَفِيَّةٍ شَادَ وَخَرَمَ حَمِيَّتِ نَمُوْدَ اَبْرَارِ اَنْ  
گفت خدیجه جلالت محمد را نزد خدای او دانسته است و برخیزید و بخوشناری نزدیک خود بگذرید  
ایشان بگفتند دند بخبر ابولهب که با آنحضرت کین خد داشت با بجه ابوطالب رسول

# وفای بعد از سبوط آدم و مهاجرت

۴۱

فدا بر جانه نیکو در بر دوش شیر هندی بر کمر بست و بر اسب تازی بنشاند و اعام کمرش کرد و او را فرود گرفتند  
 و هسچان او را بجان خود خلید و آردند چون خلید بنی هاشم را نگر بست بر خاست و گفت مر جانا و اهل و هم  
 مبارک داشت ابو طالب فرمود اینجو بلبه ما از یک نژادیم و فرزندان یک پدریم اینک از بحر حاجتی بسوی تو  
 آمده ایم و میخواهیم در میان زن و مردی زما شوئی فکیم و پوندی کنیم خلید گفت آری کبست انحر که آدم است  
 ابو طالب گفت آنم دستید ما محمد و آنزن دختر تو خدیجه است خلید چون این کلمات را اصفا فرمود خیارش  
 دیگر گونه شد و گفت سو کند با خدای که شما از صنادید عرب و بزرگان اهل زمانه تا خدیجه را در کار خویش عقل  
 کفایت از من پیش است و بسیار دیدیم که ملوک قصه و کردند و بی نیل مقصود باز شد پس کار محمد چگونه شود  
 که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این شنید بر خاست و گفت لا تثنی علی النبی و لا تثنی علی النبی و لا تثنی علی النبی  
 بهما مردی جاہل و کمره بوده و عقل از نو سپکانه شده است مگر میدانی اگر محمد قصد مال کند ما را بهره دست است  
 از بحر دست این بخت و بر خاست بنی هاشم از آنجا سپردن شده هر کس برای خویش شد اما از انشوی  
 چون اینچیز بگوید بر دند سخت غمناک شد و فرمود بر سر غم من و رقه بن نوفل بن اسد را حاضر سازید و فرستند  
 و آمد و خدیجه را محزون یافت گفت ای خدیجه چیست که غمگین باشی گفت چگونه غمگین نیستم زیرا که بر سناری  
 موشی ندارم و رقه گفت کجایم چنین است که شوهری خواهی کردن گفت چنین باشد و رقه گفت تا مال ملک جهان  
 و صنادید عرب در طلب تو بس رنج و تعب بردند و تو سیرکس دریاوردی گفت من بر آنم که از کمره پر دوش  
 و رقه گفت من هم در کمره شیبته بن ربه و عقیقه بن ابی معیط و ابی جهم و ابی بصلت بن ابی بیاب و ابی بنو  
 بود و گفت ایشان خبر از در کمره ای نباشند اگر خبر این کس دانی بگوی گفت شنیده ام محمد بن عبد الله خبر داده  
 است خدیجه فرمود ای سپهرم اگر در او هیچ عیب دانی بگوی و رقه زمانی سر بر زلفش بر سر داشت و عرض کرد  
 که عیب او را بگویم قال اصله اصیل و فرقه طویل و طرفه کجیل و خلقه جمیل و صله عمیم و حوده عظیم خدیجه فرمود  
 فضل او کشتی همچنان عیب در انبر بر شمار قال وجهه آفر و جنبه ازهر و طرفه اخضر و ریح ازکی من المثلک الا ذر و لفظه  
 اخلی من سکر و اذا شئ کانه البدر اذا بدر و الول اذا سطر خدیجه گفت از عیب او مر الکی ده تو نیمه فضایل او  
 کوئی قال یا خدیجه خلوق من حسن الشاخص و النسب البانیخ و هو حسن العالم سیره و صفایم سریره اذا شئ شخیر  
 من صلب شجره کالغیب زخده ازهر من الورد الا حمر و ریح ازکی من المثلک الا ذر و لفظه آفتاب من ششید و  
 الشکر خدیجه گفت چند آنکه من از عیب جویم تو عرض سنر کنی و رقه گفت ای خدیجه من گفتم که تو انم فضایل او را  
 و مکارم او را باز نمود و این شعر گفت بیت لقد علیت کل القبایل و المللا بان حبیب الله اظهر من قلبا و صدق  
 من فی الارض قولاً و موعداً و فصل خلق الله کلهم قریبا خدیجه گفت من او را دیده ام و جلالت قدرش را  
 و جزا کسی را بسوی نکیرم و رقه گفت اگر اندیشه تو این است که غمگین محمد در ره رسالت از تقاضا بد  
 و پادشاه مغرب و مشرق عالم کرد و اکنون مرا چه عطا کنی که بهم مشب تو را بشکاح او در او رم خدیجه گفت اینست  
 مال من همه در پیش چشم نیست هر چه خواهی بر گیر و رقه گفت من از مال اینجانی نخواهم بلکه آن خواهم که محمد  
 در قیامت شفاعت من کند زیرا که نجات اینچنان خبر تصدیق رسالت او و شفاعت او بدست نشود و نه

بسیار از کشته ای که از

طرح خدیجه که در اینجاست  
 و عیب او را بگویم  
 و رقه گفت ای خدیجه  
 من گفتم که تو انم  
 فضایل او را و مکارم  
 او را باز نمود و این  
 شعر گفت بیت لقد  
 علیت کل القبایل و  
 المللا بان حبیب الله  
 اظهر من قلبا و صدق  
 من فی الارض قولاً و  
 موعداً و فصل خلق  
 الله کلهم قریبا  
 خدیجه گفت من او را  
 دیده ام و جلالت قدرش  
 را و جزا کسی را بسوی  
 نکیرم و رقه گفت اگر  
 اندیشه تو این است که  
 غمگین محمد در ره  
 رسالت از تقاضا بد و  
 پادشاه مغرب و مشرق  
 عالم کرد و اکنون مرا  
 چه عطا کنی که بهم  
 مشب تو را بشکاح او  
 در او رم خدیجه گفت  
 اینست مال من همه در  
 پیش چشم نیست هر  
 چه خواهی بر گیر و  
 رقه گفت من از مال  
 اینجانی نخواهم بلکه  
 آن خواهم که محمد در  
 قیامت شفاعت من کند  
 زیرا که نجات اینچنان  
 خبر تصدیق رسالت او  
 و شفاعت او بدست  
 نشود و نه



## جلد دوم کتاب اول تاریخ التواریخ

فرمود من ضامن شدم که آنحضرت شمع تو باشد پس ورقه بیرون شد و برای خولید آمد و گفت چه در حق خویش آید بشیدی که خود را بدست خویشین بپاکی انگیزی خولید گفت چه کرده ام گفت اینک دلمای پسران بطلب و کین خود چون یک جوشان ساخته و پسر را در آتش از آوار شمرده و رد سوال ایشان کرده خولید گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم که اگر نذر قمار این سخن شوم بزرگان عرب را که ازین آرزو داشتند با من بکین شوند و دیگر خدیجه یا این سخن بدستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دوست ندارند و این در سخن با تو توانستند کرد و خدیجه نیز او را شناخته و دل در هموی او باخته بر خیر و خاطر بنی هاشم را از کین برادر لاسیم الله بهم حمزه لقضاء المحنوم لایصد غنک صا و لایزد غنک را و هم اکنون باید بخانه بنی هاشم شد و ایشان عذر خواست خولید گفت بهم دارم که چون مرا بینند در من آویزند و خونم بریزند ورقه گفت ضمانت اینکار نیست و خولید را بر داشته در سرای عبدالمطلب آورد و کوشش فراداشتند دیدند او را و عبدالمطلب همه فراسم آمد و حمزه را رسول خدای مبعود یاری قره لعین سو کند با خدای که اگر فرمائی هم اکنون بروم و سر خولید را بیاورم خولید گفت همیشه نوای ورقه فرمود تو بشنویس خولید گفت مرا بگذارتا مراجعت کنم ورقه گفت هم مکن که اینجاست انبؤم منیت که چون بشان در آئی از خود دور کنند هم نگران باش که من چه خواهم کرد و در بگوشت نیوقت رسول خدای فرمود ای اعمام اینک خولید را برادر زاده اش ورقه نیز شما میرسند حمزه برخواست و بگوید ایشان را آورد هر دو تن نداشتند و گفتند نعیم صبا حاء و نعیم شرا لاء اءا اءا و زفرم و اءا ابوطالب او را بخیر جواب گفت اما حمزه فرمود امکن که از قرابت ادوری جوید ما او را بخیر جواب نگوئیم خولید عرض کرد که شما خود آگاهید که خدیجه بجهافت عقل ممتاز است من با ضمیمه او دانم و اکنون که دانستم دل او تیرسوی شماست از دور عذر دارم و شاید اگر از آنچه رفت سخن نگوئید و این شعر گفت بیت خود و فی الوصل و الوصل فذنب و اءرحموا فافراق و اءلخر صعب رءعوا صین غایبوا ان جرمی فرط حب لکم و ما ذاک فذنب لاء و حق انخصیج عید لئلای ما جزا من حبیب اللیحب حمزه گفت ای خولید تو نزد ما کرامی باشی اما روان باشد چون ما با تو نزدیک شویم تو ما را دور بدارد ورقه گفت ما محمد را سخت دوست می داریم و با سخن شما همداستانیم اما نیکو است که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه شود تا حاضر و غایب بدانند حمزه فرمود چنین باشد پس ورقه گفت خولید را زبانست که عرب از استوده ندارند من بر آنم که او در کار خدیجه مرا وکیل کند خولید گفت وکیل باشی ورقه گفت این سخن را در نزد کعبه اقرار کن ایجا که صناد عرب مجتمع باشند پس حاکمی برخاسته بدر کعبه آمد و بزرگان عرب ایستادند لصلک بن ابی بیاب و لیثمه ابن ابیجیح و شام بن المغیره و ابو جمل بن بشام و عثمان بن مبارک العبیدی و اسد بن غولیب الداری و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب در اینجا انجمن بودند پس ورقه فریاد برداشت که نعیم صبا حاء باستان حرم الله ایشان گفتند اءا و سءا یا اءا البسیان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه را چگونه شناخته گفتند در عرب و عجم نظیر او توان یافت گفت رویت ادبی شوهر تر نیستی کند گفتند ملوک جهان در طلب او تندر و او خود مخطوبه کن گشت ورقه گفت اینک او را با یکی از سادات قریش در زنا شوی رغبتی افتاده و خولید مرا وکیل کرده که او را مخطوبه کنم اینک اقرار خولید را که سنس کند و فردا در خانه خدیجه حاضر شویم مردان گفتند نیکو کاری

## وقایع بعد از سقوط ابراهیم تا هجرت

باشد و خلیفه اقرار داد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا پیرودن شد و بسری خدیجه آمد و گفت کار از دست خلیفه پیرودن شد اکنون خانه خوش را از دست کن که فردا بر کان عرب انجمن خواهند شد و من تو را بخدمت خودم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که پانصد دینار بها داشت و برقه را عطا کرد ورقه گفت من ازین خرف شاعت محمد بنو ابراهیم و چشم بر شایع انجمنی ندارم خدیجه فرمود نیز آن از تو باشد نگاه حکم داد تا سرای را از دست کرد و ماده آماده نمودند و از هر خورنی و خورش ساز داد و دوشتاد تن غلام و کنیزک از بهر خدمت مجلس بگماشت پس ورقه از آنجا بسرای ابوطالب آمد و صورت حال را بگفت رسول الله فرمود لا اثنی الله لک یا ورقه و خرافت فوق شیعک معنی ابوطالب فرمود اکنون دستم که کار برادر زاده بن سلمان شود و با برادران بکار و لیمه زفاف برداشت و ایستاد عرش و کرسی را بهتر از آمد و فرشتگان سجده و شکر که نشستند و خدای جبرئیل را فرمود تا رایت حمدر بام کعبه افراشته داشت و هر کوه در که سر رسید و زبان سپیع خدای بر کشوده و زمین بیالید و شرف مکه از عرش اعظم برگذشت و روز دیگر اکابر قریش در خانه خدیجه درآمدند و ابو جهل چون مجلس در رفت فصد آن کرسی کرد که از همه بزر بود و گفت انرا بگذار و جای خوشتر گیر درین بنسکام خبر رسیدن بنی هاشم بر سید و موم انجمن از بهر پذیره پیرودن شد و اولاد عبدالمطلب را دیدند که در اطراف آنحضرت بسی عبور کنند و خمره با شمشیر کشیده از پیش روی ایشان می آید و گوید یا اهل مکه الزموا لادب و فلیکوا الکلام و انتصوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قد جاکم صاحب الزمان محمد الخیار من الملک انجبار المنهج بآل نوار صاحب البیت و التوفیر پس آنحضرت چون آفتاب خشان بدیدار دستاری سیاه بر سر داشت و پیرنی از عبدالمطلب در بر و بردی از الیاس علیه السلام بر دوش فکند و نعلین المطلب در پای و عصای ابراهیم خلیل بر کف و یک انگشتری از عقیق سرخ در انگشت داشت و عمامش بر کوه بودند مردمان از بهر سوی تماشای جمال او میا حنثند با محله مجلس درآمد و اکابر و اشراف عیش کرد و بجز ترابر بزرگتر کرسی جای دادند اما ابو جهل نعلیم آنحضرت را از جای عیش نکرد و حمزه چون این بدیدند شمشیر آشفته بدو دوید و مکرش را بگرفت و گفت برخیز که هرگز از مصایب سلامت نباشی ابو جهل در شمشیر فروغ از میان بر کشید و حمزه را و را حمال نکذاشت و دستش بگرفت و چنان بفشارد که خون از زین نافش روان گشت بزرگان قریش پیش شدند و متمسک شده حمزه را باز آوردند و آن آتش فتنه را بنشانند پس ابوطالب علیه السلام آغاز خطبه کرد و فرمود الحمد لله رب البیت الذی جعلنا من ذریع ابراهیم و ذریع اسمعیل و انزلنا قرآنا امینا و جعلنا احکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم من اخی هذا الیوزن برجل من قریش الارجح به و لا یستحق رجلا الا عظم عنه و لا عدل له فی الخلق و ان کان مقفلا فی المال فان المال زهد حایل و ظل زائل و کم فی خدیجه رغبه و کم فیه رغبه و لقد جننا لخطیبا الیک برضا و امر و المهر علی فی مالی الذی سالتوه عاجله و اجله و له رب البیت خط خطیتم و درین شایع و رای کامل یعنی حمد ایراکه پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از کسندکان و مبارک گردانیده از برای ما بلد ما را که در آن اقامت داریم پس دانید که سپهر ابراهیم بن

اللس  
خطبه ابو جح

## جلد دوم کتاب اول نسخ التواریخ

۵۴۳

عبدالله و با هیچیک از مردم قریش سجده نمیشود مگر آنکه فرونی دارد و با هیچ مردی قیاس نمیشود زیرا که از بزرگتر است  
 و او را در میان مردم نظیر نباشد و اگر مال آنکست همانا مال زرقیت متغیر و چون سایه ایست که زود بگردد  
 و او را با خدیجه رغبت است و خدیجه را با او تیر رغبت باشد و آمده ایم ابورقعه که او را از تو خوشستاری  
 نمایم برضا و خوشاش او و هر مهر که خواهم از مال خود میدهم آنچه در حال خواهی و آنچه موصل گردانیدی  
 و سوزد بیرون در کعبه که او را بهره شامل و رانی کامل و دینی شایع است با خدیجه ابوطالب پس این  
 کلمات خاموش گشت و با اینکه ورقه از علای شریعت عیسی علیه السلام بود چون آغاز پانچ بنواضا طربلی  
 سخن او پدید آمد و از جواب ابوطالب علیه السلام عاجز گشت خدیجه چون این بدید خود سخن آمد و گفت ای پسر عم  
 هر چند در این مقام سبکوتر آنست که تو سخن کنی اما در کار من پیش از من سلطنت نداری پس بانگ برداشت  
 که نزدیج کردم تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرمای تعمت از بجز ولیمه زفاف تو بخر کند و هر وقت  
 خواهی نزد زن خود در ای ابوطالب گفت ایگر و کواه باشید که او خود را بخت نزدیک کرد و کاپن خوشش را  
 خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت بخت عجب است که زمان در راه مردان ضمانت محض خوش گشت ابوطالب  
 غضب شد و برخاست چون او را خشم آمدی تمام قریش در پی او شدند پس فرمود اگر شوهران باند برادر زاده من باشند  
 زمان نیز کمتر کاپن دیگران تر با طلبشان کنند و اگر مانند شما باشند کاپن کران از ایشان خواهند گشت  
 مع اقصه خدیجه علیها السلام را بجا رصده دینار زر زتاب کاپن می بستند و عبدالله بن غنم که یکی از مردم قریش است  
 این شعر تعینت نشان کرد بیت هیشامیرثا یا خدیجه قد جرت لک الطیر فیا کان نیک یا سعید تزوجت  
 من خیر البزیه کلها و من ذالذی فی الناس مثل محمد به بشیر البزیه عیسی بن قریم و موسی بن سیران قیاس بود  
 اقرت بالکتاب قد ما ناه رسول من البطحاء و د و خند و اینوقت مردمان می شنیدند که از آسمان ندانی  
 در رسید که ان الله تعالی قد زوج الطایره بالطایره و الصا و قه بالقادق پس حجاب مرفوع گشت و هر یک  
 بدست خویش طیب بر آنجلس نشان کردند و می گفتند که امر طیب محمد در اینوقت خدیجه علیها السلام چهل سال  
 داشت و بر دایمی پیر و هشت ساله بود مع اکبریت چون از کار خدیجه بیرون گشتند مردمان هر کس سبزی خوشتر شدند  
 و رسول خدای بخدا ابوطالب آمد و زمان قریش و سنان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم در خانه خدیجه انجمن شدند و شامی کسان  
 و ف سبی گوشتند و این هنگام خدیجه چهارصد و دینار زر از بجز رسول خدای فرستاد و خلعتی نیز از بجز ابوطالب  
 و عباس افتاد و پشت و پیام داد که این زر کاپن است بسوی پدر من خولید فرست پس ابوطالب و عباس گفتند  
 در بر کردند و آنرا بر پدر خود را آوردند پس خولید بخانه خدیجه آمد و گفت این زر و خراج از خوش نکی از یک است  
 که از بهر من آورده اند ابو ببل چون این شنید در میان مردم بیای شد و گفت ایگاه باشید که زر کاپن را خدیجه  
 خود بسوی محمد فرستاده انچه را با ابوطالب بردند آنحضرت پنج بر بیان استوار کرد و با پانچ آمد و فرزند و پدر و عم و سب  
 شنیدم که کوبیده عجب است پس اگر زمان بی بار خوشتر شدن این عجب نباشد بلکه بخت و با پانچ است و او  
 محراب است و از آنسوی خدیجه نیکو که بعضی از زمان عرب او را در نزدیج محراب شنیدند که نزد بزرگواران  
 و محراب فرمود و گفت تا زمان عرب شنیدیم شما را عجب گشتند که چه امر محمد را در دم گفتند

# وقایع بعد از نبی و سوط آدم علیه السلام تا هجرت

۵۴۵

در این کتاب از وقایع بعد از نبی و سوط آدم علیه السلام تا هجرت

پیش میگویم اگر مانند محمد در جمال و کمال و فضل و اخلاق پسندین در میان عربگان در بدر دنیا ایشان خاموش بودند چه انباز دارند استند پس روی باورفته کرد و فرمود با محمد یکدی که غلامان و کیتان و آنچه مراد دست است بچگی تو را بهیبه کردم هرگونه تصرف کنی روا باشد پس در قه نبرد رسول خدای و پیغام خدیجه را بکذاشت و شب سیم چنانکه قانون عرب بود اعام پیغمبر صلی الله علیه و آله سخانه خدیجه را کردند و عبا این شعر گفت بیت انبیروا المواهب یا ال فیه و غالب انحر و ایل قومنا بالثنا و الرغایب شاع فی الناس فیصلکم و علفی المراتب قد فخرتم باخسید زین کل الاطایب قوما کاندید نوره مشرق غیر غایب قد فخرت خدیجه بجلیل المواهب یعنی ما شیم الذی مالک من مناسیب جمع الله شملکم و نورت لطایب احمد سید انوری خبر ما پیش از کتب فقلیة الصلوة ما سار فی سناکب پس خدیجه زبان برگشده و بختی از فضایل و جلالت قدر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بیان کرد و از آن پس کوفته اند بسیار نبرد ابو طالب فرستاد تا جله را بچ کرد و تمامت مردم که را ولیمه بداد و اعام آنحضرت در آن شب نگاه دامن برزده خدمت هم میکردند از پس آن خدیجه کس بطایف فرستاد و مردم زر که و اهل صنعت بیاورد و کار خلی و حلق زفاف را راست کرد و تمهید بارسان درختان از غیر سباحت و تمثالها از مشک و عنبر کرد و بسیار کارهای بدیع برآورد و از بر رسول خدای از پیاج و خمر بر بختی از علاج و آبنوس کسب کرد و آن تخت را صفایح ذهب بکار رفته بود اما بچکله شاه در ادب زفاف ریج بر دماکار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خود را جاعلای حریر کوناگون در بر کرد و از گردن ایشان قلای زرین و آویخت و در کسوهای ایشان رشتهای مروارید و مرجان بست و خدام را حکم داد تا طبیبهای طیب عنبر بگریزند و کوهی دفب گفت نهادند و بسیار شمعها در میان سرائی پهای کردند آنگاه کسب نزد ابو طالب فرستاد که سه تن نام زفاف فرار است پس رسول خدای صلی الله علیه و آله دستاری حریر بر سر بست و جامه از قبایطی مصر در بر نمود و غلامان بنی هاشم هر کس شمع و چراغی بگرفت و عروم و رشاب مکه انبوه شدند و همی بد بخت کزان بودند و نیز مبارکش از زیر جامه و حین در لواء با بچکله آنحضرت با فرزندان عبدالمطلب برای خدیجه درآمد و بدان مجلس که خدیجه از مهرش کرده بود در رفت و در پشت دست در اینوقت خدیجه خواست تا بنویشتن را بر رسول خدای ظاهر کند جامه حسی که بر کرده رانجامی از زرا حر که مرصع بد و کوه بود بر سر بست و خطی لها از ذهب خالص که با فیروزه زینت کرده بود در ساق داشت و قلاید بسیار را از نمره و یا قوت بر گردن بر رسول خدای بر کشت در زمان دفب مایه هفتند آنگاه از بهر حجب اره ثانی در حین تران عبدالمطلب بنزد خدیجه پیش رفت و خود در روی در دبار او مایه بنده دید که هرگز استاده نرفته بود و این از نفس رسول خدای و امام هر کشت و خدیجه زنی تمام بالا و سند و ثری بود بدان سبب که در عرب و عجم نظایر نداشت در این نوبت جامه زربار تمسج جوهر صمد خضر و صفر و دیگر اوان در بر کرده و بر رسول خدای درآمد و صفتی و خمر عبدالمطلب در پیش روی از عیبهت داین شعر را همی خواند بیت بلقاء الشکر و مع الفرح و تمنی الذی یخص من الخیر انوارا قد ادر است دکانی غایب کج خدیجه الذی کفر فی کفرها و زید البطحه لوان یوازن

ایضاً الله خدمت  
البعث







## جلد دوم از کتاب اول تاریخ ملوک

۵۴

الآمین ولیث الشری وغیث الوری و متفاح الندی و مصباح الدجی و شمس التضحی و النجی من کب و مشی و ابدی  
 می صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولی و المعصم بالعهود الوثقی و الفتی اخو الفتی و الذی اترل فیہ بل انی  
 و اکرم من ارتدی و اشرف من اخذنی و اضل من راح و اخذنی الهاشمی المملکی المذنبی الابیطی بطالبی الرضی  
 المرضی القوی الجری اللودغی الا ربی الوقی الذی صدق رسول الذی تصدق بحاقبه فی الکروع  
 الکوکب الازهر الضارم الذکر صاحب براده و غدر خم و سب و کوفه و مصلی القلبین و اعلم من یحرم و اضرب  
 بالسیفین و الطاعن بالرحمین و ابن غم المصطفی و شقیق النبی الحقیقی و نقشب کین بحضرت المملک الله الواحد لقیتمارو  
 و بنابش قاسمی باندازه داشت بسیار بلند بود و نه نسبت و او را چهره چون آفتاب درین بود و چشمهای  
 کشا و دهنت و از آراکت ستر جای رستن موی پیشانی اصلع بود و موی زرخ احمد داشت و پلین بود و دستهای  
 بلند داشت و بی بنش بود با بجمه قبل از ولادت آنحضرت بسیار کس از اسب یا د اولیا و مردم کلین و  
 معرف جنر ولادت و را آوردند و بخی در این کتاب مبارک ثبت افتاد و دیگر از خبر دینداران ابوالموہب بود  
 همانا و نهال که رسول خدی صلی الله علیه و آله تجارت شام شد چنانکه مرقوم افتاد عبادت کن کانه و نول بیعوتی بن  
 عوده بن صخر بن یحیی بن عدی چهار بار از کافران شام بودند و ابوالموہب بآن روز دین پریشان نمود که شام از کدام قبیل یا کشفند  
 از قریشیم گفت آیا پسری با شما باشد گفتند جوانی از بنی هاشم با ماست که محمد نام دارد و گفت من او را میخواهم دیدار کنم  
 گفتند او تو را بچه کار است زیرا که خال آنکه روی نشان باشد چنانکه او را یمیش خوانند و اجیر نیستند چنانچه  
 نام دارد ابوالموہب گفت دست او ست و دست چپ او و تبریک پیغمبر آمد زمانی بخوی سخن کرد پس دست میان برد  
 چشم آنحضرت را بوسه زد و رضایت داد پس خبری از استین بدر کرد که در حضرت او بدیه سازد هم پذیرفته نشد لاجرم  
 از آنحضرت جدا شد و گفت هذا والله نبی آخر الزمان یخرج عن قریب یدعو الناس للشمادة الی الله لا اله الا الله  
 سو کند با خدای که این پیغمبر آخر الزمان است زود باشد که خرد کند و مردم را بخواند بشهادت الی الله لا اله الا الله چون  
 شما این بدید بیاوی ایمان او را ید اسگاه گفت آیا برای عم او ابو طالب ولدی باشد که علی نام دارد گفتند او را  
 این چنین فرزند نیست گفت زود باشد که متولد شود و او اول کس است که بادی یان آورد و دیگر ابو طالب بود  
 که خبر از ولادت علی علیه السلام داد چنانکه رسول خدای متولد شد و فاطمه بنت اسد حاضر بود از آن روز که شکار  
 شد قصور مصر و م و فارسی را بدید و خندان خندان نزد ابو طالب آمد و بشارت آورد ابو طالب فرمود در عجب شد  
 اصبری سبب استنجیلین مثله الا النسوة فیکون دصیه و وزیره یعنی صبر کن می سال پس استن شوی کسبیکه مثل  
 این مولود باشد که در نبوت او خواهد بود و صی و وزیر این مولود و نشان از یک نورند قال الله تبارک و تعالی  
 یا محمد انی انزلتک و علیا نوراً یغی و صابلاً بدین قل ان خلق سمواتی و ارضی و غشی و بحر ی کلهم نزل من عندی فی ثم  
 حرمته و حبیبی فکانت محبته و بعد منی و من لکنی ثم قسمتها ثلثین و قسمتها ثلثین فصار ثلث  
 ان الله عز و جل و علی و الحسن و الحسین یعنی ای محمد بدرستی که من خلق کردم ترا و علی را و نوری یعنی روح بلا منی قبل از  
 آنکه خلق کنم اسد آنها و زمین خود را در محسوس خود را و بحر خود را پس عیشیه بود که تحلیل میکرد و مرا و تجدید میکرد پس جمع کردم و  
 شما را و گردانیدم شما را یکی پس بود و یکدیگر تجدید میکرد و بدو مرا و تجدید میکرد و بدو شما را و تجدید میکرد پس شنت کردم

## وقایع بعد از بسط و آدام تا هجره

آن روح را دو قسمت کردم و هر یک از آن دو قسمت را دو قسمت پس کرد و بدین چهار قسمت محمد و علی و حسن و حسین و دیگر مشرم بود که خبر ولادت علی علیه السلام را بگفت همانا مشرم بن عیسی بن شقیام که یکی از زعمایان بود که صد و نود سال روزگار بعبادت خدای سر برده و همی از خدای خواست که وصی پیمبر آخر الزمان را بدید کند و در یاد رحمت کلام بود و انگو مشرف است بر انطاکیه و ما از ارضی شام طلب کرد و وقتی جان افتاد که ابوطالب را برادر عبور رفت مشرم چون او را دید برخاست و سر او را بوسه زد و نزد یک خود جای داد و گفت بستی و از کجائی فرمود مردی از تنهامه ام گفت از کدام تنهامه و چه طایفه فرمود از کله نام و از خاندان عبد مناف و از حمله بنی هاشم مشرم چون این شنید بر جست و دیگر باره سر او را بوسه زد و گفت ای محمد بن عبد الله بنی سبط بنی هاشم یعنی از انبی و البته یعنی شکر خدای که حاجت مرا روا ساخت و نیران مرا تاب نمود ولی خود را بمن پس فرمود بشارت داد تو را ای ابوطالب که خدای الهامی کرد مرا که در آن بشارت است ابوطالب گفت کدام بشارت باشد قال قلد بحجج من صلیک است و هو ولی الله تبارک اسمہ و تعالی ذکرہ و هو امام امتین و وصی رسول رب العالمین یعنی فرزندی از صلب تو بادید آید که او ولی خداست و امین و پسر کاران و وصی رسول پروردگار است و چون در امینی بگو مشرم تو را سلام میرساند و هو شیدان الله الا الله و صده لا شریک له دان محمد اعجده و رسوله و انک صلیه خاتم النبیین و بک تنعم الوصیه ابوطالب ازین کلمات بگریست و گفت نام این مولود چیست گفت نام او علی باشد ابوطالب فرمود این را ز بر من بکشوف نشود مگر بر دانی روشن کردم مشرم گفت اگر خواهی از خدای سوال کنم نام کنون تو را چیزی عطا کند تا که شه من باعث دانی ابوطالب گفت ز خورده بهشت چیزی خواهم مشرم دست برداشت و خدای را بخواند و در زمان از بهشت طبعی فرود شد که در آن خرم و انکور و انار بود ابوطالب از انار بهشت بخورد و مشرم را و دایع کشته پر شد و اینک شهر و تمام خوش کرد پس آن انار در صلب ابوطالب بآبی تحول افتاد که چون با فاطمه بیستم شد بعلی علیه السلام حامل گشت فاطمه بنت اسد میفرماید که نخل خشک در سرای ابوطالب بود روزی رسول خدای در آمد و دست مبارک بر آن درخت کشید پس در زمان سبز شد و خرم آورد و من هر روز طبعی از آن خرم گرفته نبرد آنحضرت حاضر می ساختم و آنرا بر طحال بنی هاشم قسمت میفرمود روزی عرض کردم که ازین درخت امروز منو استم ثمری بدست گرد رسوخا بدان درخت نگر نیست دست فرا برد پس نخل بچید چند انکه دست آنحضرت فرارسید و نامنا بیت که خواست خرم بگرفت انگاه نخل از جای نهد و من بدرگاه خداوند قادر ضراعت بردم که آبی مرا فرزندی ده که با او شپه بود و بزرگوار شد و هم در انشب بعلی علیه السلام حامل شدم با آنجه چون فاطمه بعلی علیه السلام بار و گشت زمین را زلزله عظیم درآمد و کمره جنبشی بزرگ در افتاد و جماعت قریش بجم کردند و بر کوه ابو قیس بر شدند و صحنام خود را نصب نموده ایستادند پناه جستند و سر زمان جنبش زمین بر افروید بود و سنگ پاری عظیم از کوه بزرگ بر میفت و صحنام ز بر روی می افتاد و طاقت مردم همی اندک میشد در اینوقت ابوطالب علیه السلام بر کوه برآمد و گفت ای مردان جان بادید و او خدا است که سیر خلق کرده که اگر اطاعت او نکنید و او را بولاست امامت او ندید زمین از جنبش بایستد و شما را در تنهامه خانه مسکنی نماید گفتند آنچه تو کوئی ما بدان سخن گنیم پس ابوطالب علیه السلام برگشت و رفت



جسد ویم از کتاب اول مانع التوینج

الماء

طبعة  
درآمدن فا  
مکتبه



عبدالله بن عباس  
رضی الله عنه  
در بیان حدیث  
نورانی  
در بیان حدیث  
نورانی

ابوطالب و آمد و علی علیه السلام آنحضرت را بدید و راهتزار شد و بر روی رسول خدای بخندید و گفت ای محمد  
ای رسول الله و جنته و بهرگاه و از آن پس گفت قد افلح المؤمنون الذین سمع فی صلوتهم خاشعین و علی  
فرمود قد افلحوا ایاست و الله امیرهم میبرهم من علوم یک فیتمارون و انت و الله و لیعلم و یک بهند و ان تحقیق  
که رستگار شده بود و تو سوگند بخدای امیر ایشان و خود دنی میری ایشان از علوم خود پس ایشان قنم میشوند  
و تو ختم بخدای دلیل ایشان و بنو هدایت میشوند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دست فشرار و علی را  
از فاطمه گرفت و آنحضرت در آغوش پیغمبر اذان گفت پس شهادت بوجدانیت خدا در است  
بنی صلی الله علیه و آله داد آنگاه گفت یا رسول الله اقراء پیغمبر فرمود اقرا فوالله انی انفس محمد بنده پس  
علی علیه السلام ابتدا سخن کرد و از صحنی که خدای بر آدم و شیت فرستاد خواندن گرفت و تورات و زبور و انجیل  
نیز بخواند بدیشان که اگر هر یک از این پیغمبران حاضر بودند ای اقرار کردند که علی از آنکو تر داند آنگاه قرآن  
بخواند هم بدیشان که پیغمبر را از بر بود پس پیغمبر گفت و شنود کرد چنانکه انبیا و اصحابا کنند و رسول خدا  
فرمود علی منی و انا منه و لحمی و دمه دمی من اجنه احتبسی و من بغضه الغضنی و هر علم که پیغمبر ابو علی را  
پس موخت آنگاه رسول خدای با فاطمه فرمود که بر دهمزه را از دلا علی مرده زان فاطمه عرض کرد چون من  
پروان شوم علی را که شیر بد آنحضرت فرمود من و را سیراب کرد و نام پس فاطمه پروان شد و آنحضرت زبان بگوین  
در دمان علی نهاد و از زبان مبارکش دوازده چشمه کشوده شد و هم این روز را یوم التزیه خوانند و چون  
فاطمه باز آمد فروغ نور علی را پشتر از پیش یافت و او را گرفته چون طفلانش در قماط کرد علی علیه السلام قماط را  
چاک زد و دستهای نو را بر آورد و فاطمه قماطی دیگر بر او محکم کرد و او را نیز بدید و دست بر آورد و با پنج قماط پاره  
ساخت و نوبت شد فاطمه او را با قماطی محکم سخت بر بست و علی آن را سینه بدید و دست بر آورد  
و گفت یا اماه لا تقیطنی فالی اریدن انضزع الی الله تعالی سیدی و اتبعل و اتبعل با صابی فرمود ای مادر مرا  
در قماط کن که من خودم خدا را با دست خویش ضراحت برم و با انگشتان خویش تسبیح کنم فاطمه دست از دا  
و گفت کاری عجیب است از دیگر نیز رسول خدای بد آمد و چون علی او را بدید سلام داد و بر روی پیغمبر بخندید  
و اشارت کرد که از آن شربت دوشین مرا بچشان ~~فکشف~~ فاطمه سر در شد و گفت عرفه و رب الکعبه و از روز  
عرفه خوانده شد و در رستم غاشر شهر زیجه بود و از زیجه شب چنان معلوم میشود که ولادت آنحضرت در رستم  
شعبان بوده و آنماه رابع ذیجه گفتند از نیروی که حج گذاشتن ایشان بر نبال در شهر شعبان افتاد و آنکه  
چگونه مردم عرب در سال مباحی دیگر حج میکند اشنتد در قصه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودم فاما بحکم علی  
علیه السلام طاهر و مطهر بی هیچ آلاشی در خانه کعبه متولد شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله عید او را از روز درش  
خویش منبها و خویش میداد و آن سخن میگفت که اطفال را بخواب کنند و کاهش بر سینه منبها و پیغمبر فرمود از آن  
دولتی و اصری و ضعیفی و دخری و کفنی و صهری و صنی و زوج کریمتی و امینی علی و صیبتی و خلیفتی و کاهش بر  
دوشت یکا رفت و او را بر شعاب و جبال و بهشت و بلند که سیر میداد صلی الله علیه و آله کما هو المحمود  
همو خوبه در مایشینش هزار و صد و نود و شش سال بعد بسوط آدم علیه السلام بود

التکلیف  
در اندیشه و اندیشه و اندیشه  
و اندیشه و اندیشه و اندیشه  
و اندیشه و اندیشه و اندیشه  
و اندیشه و اندیشه و اندیشه

## وقایع بعد از سبط آدم تا هجرت

۵۵۳

چون سوندی از جهان رخت بر بست خوجه بجایش نشست و در مملکت با چین پادشاهی یافت و آخرین سلاطین چین  
زیرا که چون شش سال از مدت سلطنت او بگذشت مردی که سوی کاو و زوفندی نام داشت خروج کرد و سلطنت  
چین بگرفت و سلاطین چین را بر انداخت و پادشاهی در تمام خاور و ختن چین و ما چین بر گیتن راست بایستاد  
چنانکه مذکور خواهد شد

۶۱۹۸

بنای کعبه در زمان قریش شش هزار و صد و نود و هشت سال بعد از سبط آدم بود  
اول کسی که بنیان خانه کعبه کرد آدم صلی علیه السلام بود و طوفان نوح آنرا فرو گرفت و سپس آن تلی انجمود  
انگاه ابراهیم خلیل علیه السلام آن خانه را بر آورد و این قصه را هر یک در جای خود مرقوم قلمداد و از روز نخست  
حرمت حرم بجای بود و مردمان بر سنت ابراهیم علیه السلام میگذشتند و قبایل عرب حرم آن خانه نگاه میداشتند  
تا آنکه که قریش که از غایت جلالت و شدت که ایشان را بود خمس میامیدند و سنت ابراهیم علیه السلام  
بدعتی آورده و گفتند ما از فرزندان ابراهیم و سکنه بیت الله و دالی خانه ایم و هیچکس از عرب را سکنان و  
منزلت ما نباشد و اینک مردمان پس حرمت حل نگاه ندارند و ازین کار بد آنجا کشید که از عظمت  
حرم نیز بجا هستند و ما را نیز سبک دارند پس آنکه مردم خمس باشیم واجب است که حل را  
آن عظمت بنیم که حرم راست همانا از آنجا که ابراهیم علیه السلام مناره بر کرد مکه نهاده آنچه از اندرون باشد  
حرم خوانند و از سپردن مناره را حل گویند و از آنش حرم خوانند که خدای را آنجا قتل کردن و خنجر نمودن و بسیاری  
کارها محرم داشته و حل در برابر حرم باشد یعنی بس چیز که در حرم حرام است در حل حلال خواهد بود با بجمعه مردم  
حمس و قوف در عرفه و سیر کردن از آنجا بسوی حرم را از خویشین برداشتن و گفتند ما خود از اهل حرم باشیم این  
حل از بهر دیگران راست و مقرر کردند که چون مولودی از ساکنین حل و حرم بوجود آید هم در این حکم باشد و قبله  
قراعه بر پیشانیان در آید و بنی عامر بن صعصعه بن معویه بن بکر بن هوازن نیز کیش ایشان میکردند و مردم  
حمس قانون دیگر آورده و گفتند از بهر خمس رد امنیت که از شیر کشک کنند و اگر گره روزی بکنند  
و باید خیمه از ایشان از حرم باشد و بدان خیمه در نیابند که از موی کنند و از برای مردم حل روان باشد  
و از آن خوردنی که از حل آورده باشند در حرم بخورند و باید طواف خانه نکنند مگر آنکه در جامه اهل خمس باشند  
و اگر جامه اهل خمس نیابند برهنه طواف کنند مگر آنکه انگس سخت با عظمت و از اشرف باشد چنین کس چون جامه  
اهل خمس نیابد در جامه خود طواف کند اما شرط است که بعد از طواف دیگرانجامه را مس نکند و گیسوی عطا  
نفراید و هیچکس از آنجامه سود نگیرد و مردم عرب چنین جامه را القا خوانند با بجمعه مردم عرب را نیز بر این حکومت  
آورده و ایشان دقوف و عرفات کردند و از آنجا بسوی مکه سیر نمودند و برهنه طواف کردند و زنان نیز  
عربان شدند جز آنکه ایشان را یک پیرهن در بر بود زنی از مردم عرب که بدین جامه طواف میکرد این شعر  
گفت **مِثَ الْيَوْمِ تَبْدُو بَعْضُهُمْ وَكُلُّهُ وَنَا بَدَأَ مِنْهُ فَلَا حَيْلَ** داین قانون مردم خمس بدستند تا  
آنکه که رسول خدای صلی الله علیه و آله بعثت یافت این آیت بدو فرود آمد یا بنی آدم خذوا زینکم عند کل  
مسجد و کوا و انشروا و لا تسرفوا **لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** یعنی ای سرزندان آدم فراگیرید جامهای خود را که بدین





## و قال بعد بسبب اولم ما هجر

بنی عبد مناف و بنی زهره نهادند و این رکن اسود و رکن بیانی را بر بنی مخزوم مقرر داشتند و جماعتی از قریش را  
 با ایشان عهد بست کردند و ظر کعبه را بر بنی جحج و بنی سهم فرزندان عمر بن حبیب بن کعب بن لوی مسلم داشتند  
 و شق حجر و حلیم را بر بنی عبد الدار بن قضی و بنی اسد بن عبد العزی بن قضی و بنی عدی بن کعب بن لوی  
 گذاشتند تا خرابی حایط را بسای برند سهم درین نوبت ابید بن مغیره پیشیند و تبر میگرفت و گفت ای کعبه  
 تو سیدانی قصه با خیر نباشد و لختی از دیوار فرو آورد و مردم قریش هم امروز او را یاری نکردند و  
 گفتند اگر امشب بلای از بهر ولید بآید نیامد افراد از پی مردم که رسیدیم چون آتش و بسید را آفتی  
 رسید بامدادان کسار مردم استاد مردمان دل قوی کردند و هر کس آلتی میگرفت و دیوار را هسی خراب  
 کردند و چون یک بالای مرد زمین را حفر کردند به بنیان ابراهیم خلیل علیه السلام رسید و بنای حضرت را  
 طول سی ذراع و عرض پست و چهار ذراع و ارتفاع نه ذراع بود با بجه قریش بنیان ابراهیم را از سنگهای  
 سبز داشتند که سخت در هم نشانه بودند لیکن از قریش آنچه بد را که در دست داشت در ثلثه یکی از ایشان  
 فرو برد و چنین داد چون سنگ از جای جنبش کرد زلزله عظیمی در ارکان که در افتاد و جرم داشتند که باید از اس  
 ابراهیم علیه السلام در گذرند و در سخت رکن نخواستند بنحی سیرانی یافتند که کس از قریش ندانست خواندن پس مردی  
 از یهود آوردند تا از بهر بنیان قرائت کرد این کلمات بود انا لله و بکنه خلقنا یوم خلقنا استوائ  
 و الارض و صورت الشمس و القمر یعنی منم خداوند صاحب کعبه آفریدم آنرا و زری که استریدم آنها را و زمین را  
 و تصور کردم قباب ماه را مع لقصه مردم آن قبایل احجار حاضر کردند و بنیان کعبه را بر بر اساس ابراهیم  
 نهاده بر آوردند تا آنجا که حجر الاسود باید نصب کرد درین هنگام فحاصمت در میان قبایل افتاد و هر کس  
 بمیخواست خویشتر رکن را نصب بدارد و کار را بر قیل و قال بقتال انجامید و هر قبیله کار جنگ بر سر کرد  
 بنی عبد الدار فتوحی از خون سرشار کرده سپاوردند و بنو عدی با ایشان عهد معا به رسست کردند و  
 دست در جفته خون فرو برده سخن بر آن نهادند که تا جان در بدن دارند نصب حجر را با دیگران نگذارند چهار  
 روز کار پس بگونه رفت روز پنجم بزرگان قریش شوری افکندند از میان ابایمه بن المغیره بن عبد الله بن عمر  
 ابن مخزوم که سال از تمامت مردان قریش اقرون داشت گفت ای مردم این جنگ و جوش بگذراند  
 و کار بر آن بنید که هر کس نخست از باب بنی شیبه در آید در میان شما حکومت کند تا امت قبایل  
 سخن بر این نهادند و برابر گفت پیمان دادند پس نخستین بنی مغیره صلی الله علیه و آله بود که از دروازه بی  
 درآمد و بزرگان قریش متفق الکلمه گفتند ما بد آنچه محمد امین گوید رضاد سهم و قصه خویش بترد آنحضرت  
 کثوف داشتند رسول خدا را ردائی از قصب بردوش بود آنرا بر آورد و بکسزد و حجر را در میان  
 آن نهاد و فرمود از چهار بجه قریش چهار تن پیش نمود چهار جانب آن ردارا گرفته حمل و نهاد تا به پیش  
 بی نصیب نباشد پس پیشله عبد شمس غنیم بن ربه را حشبار کردند بنی اسد بن عبد العزی اسود بن  
 المطلب را برگزیدند و بنی مخزوم ابو حذافه بن المغیره را گزیدند و استند و بنی سهم فیس بن عدی را معین  
 کردند و این چهار تن چهار جانب آن ردارا گرفته تا به آنجا که بایست حمل کردند آنجا به چشم بر تکیه

## جلد دوم از کتاب اول ناصح الخوارج

۵۵

چرا بر گرفت در جای خود نهاد و سخن کوتاه گشت و دیوار کعبه را همی برآورد و بنا بر آنست از راه بر شیبند  
صلی الله علیه و آله ایشانرا اعانت میفرمود تا قریب سنکبار از پیش جامه نهاده حل میزدند و عورت  
ایشان کثوف میبکشت عباس بن سفيہ صلی الله علیه و آله عرض کرد که شان تو را بیکار صیت فرمود  
میست آن آتشی بخیر تا عباس انسخن را تا آنجا که بعثت آنحضرت ظاهر نبود مخفی میداشت بجله چون دیوار  
بناچار سید که باید سقف بر نهاد از بھر چوب بچاره ماند چه در که چوب اندک بود درین وقت چنان افتاد که  
نخاشی خواست تا در شام بنیان کلیسایی کند پس سفینه از چوب حل کرد و با چند تن از چوب ترشان  
بسوی شام گیل نمود و زیر ویسی که لایق انکار بود هم بفرستاد از قضا صوری حاصف بر جا و انجام ان کشتی  
بستد و در کنار ساحل حیده در محل بنیادند ابو طالب و نزدیکان قریش این شنیدند و بنخواستند  
تا آنچه بهار از بهر خانه کعبه سریداری کنند مردم نخاشی گفتند بای اجازت نتوانیم این کار کرد پس نامه  
بنخاشی کردند و او را از قصه آگهی دادند بنخاشی فرمود که من آن چوب در رویم را در راه مکه نهادم  
با قریش بگذارید که آنخانه را بپایان برند چون بنسیر با قریش آمد شاد شدند و لایق چوبهارا بمکه آوردند  
و با نازده سقف خانه یافتند و آن سقف را بر شش ستون نهاده کار بسای بردند و امر و خانه هم  
آن اساس است و اگر وقتی بدست نجات باید که کسان خللی پذیرفته در جای خود نذکور خواهد شد و رسول  
خدای صلی الله علیه و آله خبر داده که آنخانه مبارک عاقبت بدست مردم حبشه خراب خواهد شد و دیگر  
آبادی نخواهد یافت چنانکه ازین کلمات معلوم شود قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحیی النخاشی فیه یوئنه خرابا  
لایعمر بعد ذلک ابداً

جلوس سال صبر با قوی خان در کستان شش هزار و صد و نود و نه سال بعد از نبوط آدم بود  
آسال صبر با قوی خان فرزند اکبر و ارشد اینال با قوی خان است که شرح حالش مرقوم فادوی بعد از پدر  
بخت ملک جای کرد و در اراضی کستان و ملت با دشایی یافت و مردم آنملکت را بجنب حکومت آورد  
و با خسرو پدر که در اینوقت پادشاهی ایران داشت از در خراعت و سکنت بود و خسرو را بحضرت  
او میفرستاد و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت فرزند خود اینال خان را بدست خویشین  
بر تخت نشاند چنانکه در جای خود نذکور خواهد شد

جلوس قراطس در قسطنطنیه شش هزار و صد و نود و نه سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود  
قراطس که هم او را قاس خوانند دیداری زشت و کرداری مکرده داشت و از جمله مردم درویش مسکین بود  
پس خویشین را در جمع لشکر بآن در آورده روزی را در کارشرا با گرفت تا اینکه یوزباشی کشت و از جانب  
مادری سیوس که شرح حالش گفته شد بآن سپاه بود که در حدود رود دینیوب از بهر حفظ و سحر اما سور بکون  
بودند وقتی چنان افتاد که لشکریان او را رسول کرده بحضرت با در می بر سر فرستادند و پیام دادند که ما را  
آن توانائی نیست که در تمام سال از خانه خویشین مجبور باشیم اگر قصیر فرمان دهد و اجازت فرمایند ازین بخت  
نایب شویم و چون تا بستان فرار آید با سر رسد و باز نخواهیم شد ماوری در جواب فرمود که عذر از

۶۱۹۹  
ملوک کستان

۶۱۹۹  
سوره روم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شکر توان خالی گذاشت آن شش ماه که ایشان بجان نه شتند دشمن آسوده نخواهند شد و در ملک جزای  
خواهد کرد با بجزه شکر باز با جایت مقرون نهشت و قناس را بی نیل مرام باز ناحت شکران  
چون این بدستند بر قصر بشوریدند و قناس را بر خویشتن پادشاه خواندند و او را بر آن بجزه بسوی قسطنطنیه کوچ  
دادند و چون بکنار آن بلده رسیدند فوج خاصه نیز بشوریدگی برداشت و هم عتبت شهر را ایشان  
به دست گشت و قتی مادی با خویشتن که مجال در ملک نیافت پس بر سفینه کوچک سوار شده کشتی را آب  
را ند و بطرف تر بظان کر بخت پس قناس بی کلفت و شفت بشهر قسطنطنیه درآمد و بر بخت پادشاهی جای  
کرد و کس از دنبال مادی سبکوس نفرستاد تا او را بدست کرده بجزرت آوردند و بختنین نفر بود ازین فرزند  
او را در برابر چشم او بکشند و چهار پسرش را سر بریدند آنگاه حکم برستل او را در تیر مقنول ساخت  
و بعد از قتل او هم کرد که مباد از بزرگان مملکت او را مسکانت پادشاهی نگذارند و در پیش از پای را از ندس  
در قتل آنجماعت بکشت شد و هر که را در اسکنندریه و انطاکیه و دارالملک قسطنطنیه بر صد کارری صاحب مقامی  
داشت بخواست و بکشت و خویشتن کیبار به بله و ولع نهشت و روز کار بکار باد و جام کرد و از زمان فرنگام  
جست و مردم کیبار از در بجزه خاطر شدند چند آنکه گریس پوس که دامادش بود هم بر بجزه و با هر افلیوس که حکومت  
مصر و افریقا داشت در مخالفت قناس بر موفقت کوفت او را با خویشتن به دستان کرد پس چند آنکه گواهند  
در اختلال سلطنت قناس بر بجزه و از آن سوی خسرو پور که ملک الملوک ایران بود چون بدانست که مادی  
مقنول گشت و هنگام مرگ وصیت کرد که خسرو خون من از قناس باز جوید و او را بر خسرو خن فرادان بود  
چه مردم و خسرو را بدو داد و لشکر را بدو کرد که پادشاهی خویش رسید چنانکه مذکور گشت لاجرم خسرو بجزه خواهی او  
میان بست و سرنگان بالشکر بفرستاد و فرخان را که از بزرگان درگاه بود بر آن جمله سپهسالار کرد چون این  
خسرو با قناس آوردند هر زردل که داشت در کشتیها حمل داد که بسوی ایتالیا فرستاد از بهر آنکه اگر جنگ  
نکسته شود هم خود بد آنجا نب کریر و از قضا با مخالف برخاست و آن کشتیها را بد آنجا بسیر داد که  
فرخان جای داشت پس فرخان آنجمله را ماخوذ داشته بدگاه خسرو فرستاد ملک الملوک آن را که ماد  
آور نام کرد مدح احدیث چون هر افلیوس بدانست که شاهنشاه ایران لشکر بر سر قصر فرستاد  
شد و لشکرهای خویش را ساز داده بر دقناخت و در کنار قسطنطنیه با فرخان پیوست و قناس نیز  
لشکر برآورد و در برابر ایشان صف راست کرده جنگ در اندخت و بعد از کشتن و کوشش بسیار لشکر  
قناس شکسته شد و خود بشهر قسطنطنیه در کر بخت و خویشتن را در کوشه پنهان داشت پس فرخان و هر افلیوس  
بدان بلده درآمدند و در مسرای سلطنت جای کردند کس فرستاد قناس را بکشتند و بیافتند آنکه بفرمودند  
او را در میان کوچه و بازار بخواری تمام سیر دادند و مردانش دشنام می گفتند از پس آن او را بکشتن خویش  
حاضر ساختند و هر افلیوس وی با او کرد و گفت ای قناس پادشاهی تو از بهر آن بود که همه جور و علم  
لنی و مردم را مقنول سازی در جواب تو چون پادشاه شدی از من نیکوتر باش و با هر دو خویش  
من رنستن کن با بجزه او را سلطنت خلع شد و هر افلیوس کایش نهشت چنانکه مذکور خواهد شد و شاهنشاه



# جلد دوم کتاب اول ماسخ التواریخ

۵۵۸

۶۲۰۰

و مدت پادشاهی قعاس شش سال بود  
جلوس شرجیل در شام شش هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
شرجیل بن جلیله برادرشندراست که شرح حالش مذکور شد و بعد از برادر در مملکت شام پادشاهی یافت و  
پیشگشی لایق درگاه خسرو پرویز که در این وقت ملک الملوک بود در ایران سازداد که سیل حضرت اوست  
و مشهور مملکت شام بکرفت و خراج شام بکردن نهاد که همه ساله بدرگاه پرویز فرستاد و مدت پادشاهی

شرجیل پانزده سال و سه ماه بود  
جلوس سوی کاو زوفندی در مملکت چین شش هزار و دویست و یک سال بعد از هبوط آدم بود

۶۲۰۱

ملوک چین

سوی کاو زوفندی که امیری بزرگ و مردی دلاور بود در مملکت چین اعدادشکر کرده بر پادشاه بشورید و خبر داد  
که در این وقت سلطنت چین داشت و تحت زیر آرد و خود در سر بر سلطنت جای کرد و کار چین را چون بر مراد  
خویش بنظام کرد و در آن مملکت مستولی شد تصمیم غره داد که مملکت ما چین را نیز تحت سلطنت خویش آورد  
پس لشکری در خور جنگ ساز داد و آهنگ ما چین کرد و از آن سوی خوجه که پادشاه ما چین بود چون کبی یافت  
استقبال جنگ او کردند و صف راست کرده مصاف داد و بعد از گیر و دار نبرد کشت جان بر سر  
انجنگ کرد و لاجرم سوی کاو زوفندی بر مملکت او چیره شد و سلاطین ما چین را بر انداخت و بر تمامت چین و  
ما چین دختا و ختن پادشاهی یافت و مدت پست و سه سال سلطنت کرد و در سال شانزدهم پادشاهی او پیغمبر آخر  
زمان صلی الله علیه و آله از مکّه بدین هجرت فرمود و آن سلاطین که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله در چین سلطنت  
کردند انشاء الله در کتاب تانی مذکور خواهند شد

۶۲۰۲ ملک حیره

جلوس اباس در مملکت حیره شش هزار و دویست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ایاس بن قبیضه از جماعت بنی حنظله است از قبیلہ طی با سندی از بزرگان عرب بود و او خسرو پرویز را  
انگاه که بسوی روم میگردید عانت بسیار کرد و چنانکه مذکور شد لاجرم چون خسرو تخت پادشاهی جای کرد حق  
ایاس شناخت و او را گرامی میداشت و آنگاه که نهمان بن منذر را بقتل آورد ایاس را شکر بذا تا انوال  
اثقال نهمان از مردم عرب بخود دارد و تفصل این جمله در قصه خسرو پرویز مرقوم گشت مع الحدیث بعد از  
نهمان بن منذر ایاس بفرمان خسرو پادشاهی حیره یافت و همه ساله خراج مملکت بدرگاه پادشاه ایران  
فرستاد و مدت پادشاهی نه سال بود

۶۲۰۳ انار بعثت پیغمبر

ظهور انار بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله شش هزار و دویست و دو سال بعد از هبوط آدم بود  
در مقدمات بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله از ذکر مقدمه چند کزیر نباشد معلومیم که لفظ نبی بر چند معنی بود  
و اینجا مقصود آنست که مرقوم میشود همانا نبی خبر دهنده را گویند و این لفظ ما خود از نبأ باشد که بمعنی خبر است  
اما در اصطلاح شریعت نبی انکس است که از خدای برانگیخته بود و از سوی خدا ای خبر دهند باشد بواسطه  
یکی از مردمان اما اگر ملکی واسطه بود زبانی نباشد حکمای اسلام از بهر نبی سه صفت نزد نخست آنکه از شدت  
اتصال مبادی عالمیه بی تعلیم و تعلم از خبا غیب اخبار کنند و دیگر آنکه همیولای عالم در قبول صور مختلفه تابع

# وقایع بعد از بسط و طاعت علیهم السلام هجرت

۵۵۹

نفس او بود و او را در همه عالم آن حکومت بود که در حقیقت است که کوفی همه عالم بدن او باشند و آنکه ملائکه  
 او باشند و کلام خدا را بر طریقت وحی اصناف فرماید و عرفانی جعفر بنی انکس را دانند که تقاضای وحی بدست  
 و از ذات صفات الهیه و حکام الهیه خبر دهند و بدست انکس را بیاسی است شریعتی است و اگر نه تعریفی باشد  
 و انگاه که بنی مبعوث بود با تقاضای دیگرگان روشش خوانند و او بجای که در حضرت علمیت برای ایشان  
 مقدر شده باقتضای استعدادات عیان ثابته ایشان خواه آن کمالی بود و خواه بس از آن است  
 اما رسول بمعنی پیغامبر است و قومی رسول را آن بنی دانند که صاحب کتاب و ناخ شریعتی شود و  
 جماعتی بنی مرسل از آنند که جبرئیلش تقاضای وحی الهیه کند خواه او را کتابی و صحیفه بود و خواه نباشد  
 و کردی بنی غیر مرسل انکس را دانند که بخواب راست بدعوت قومی انبخته شود و طایفه در معنی رسول فی  
 جدائی ندانند اما اولو العزم بمعنی صاحب عزم است و جمعی جمله پیغمبران اولو العزم دانند جز پیغمبر علیهم السلام  
 و کردی بنیای اولو العزم آنرا دانند که شریعتی نهاده اند و برخی گویند اولو العزم آن بنیایانند که بعد از  
 تبلیغ رسالت مأمور بجاده و قتال اند و در وجه ثابت از بعد از این درجات پیغمبری برتر بود و آن خاص پیغمبر  
 زمان است اما وحی بمعنی القا باشد و کاهی روح گویند و از آن وحی خوانند و از انجا است که جبرئیل را روح  
 الامین خوانند زیرا که خدای سبح فرشته وحی بر پیغمبران نیارد اما الهام بمعنی تلقین باشد و آن از جانب خدا  
 القا می است که در قلب جای کند و کردی بر آنند که فرق میان وحی و الهام است که وحی بواسطه فرشته  
 آید و الهام بواسطه مستد از انجا است که احادیث قدسیه را با اینکه کلام خدای باشد وحی و قرآن بخوانند  
 و هم وحی بر چند گونه است نخست خوابهای راست باشد و دوم آنکه جبرئیل در دل انبیاء القا کند بی آنکه او را دیدار  
 کنند و سیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان درآمده تقاضای وحی فرماید چنانکه کاهی بصورت حیوانی بر رسول  
 خدای درمیآید و وقت بود که بعضی او را دیدار میکردند چنانکه بانگی از غیب می شنیدند و گویند پدید نمود چنانکه  
 بر رسول افتد و قتی مانند بانگ در آتی میرسد و این اند صورتی بود که در این وقت اگر آنحضرت بر مرکبی بودی  
 برود دست آن را بر بختی و اگر بر کشتی مکیه داشتی هم تنگتن اعضای انکس رفتی و حج آنکه جبرئیل بصورت اصلی خود  
 ظاهر شدی و وحی بگذشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه رسول خدا را بود و هفتم آنکه خدا  
 بواسطه غیری بانی سخن کردی چنانکه در کوه طور موسی علیه السلام را بود و در شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله را  
 افاد و عنقریب مذکور خواهد شد هشتم آنکه خدای بواسطه حجاب سخن فرمودی و این خاص از به پیغمبر اخبر را بود  
 چنانکه در قضیه معراج مرقوم خواهد شد با جمله اینها از انبیا کریمیت زیرا که عقل مردم را آن کفایت نباشد  
 که بی مدد انبیا و معونت پیغمبران عنایت هدایت نتواند یافت و این انبیا را صاحب ناموس خوانند  
 و ناموس بمعنی تدبیر است پس شریعتی که ناموس الهی خوانند ناموس کبریا باشد چه از روی سیاست  
 سیاست است و غرض از شریعت کار بعدل کردن و راه توسط بردن است چه نیکو بتهات  
 در عدل است و خیرات و مبرات از یکی شدن و بد بگری دادن و میان روی کردن همه از  
 عدل باد و این عدل در اینجا سبب بقای مردمان گردد و در اینجا که در تکیه نفس اقلیه شود یا

و

معنی اولو

معنی وحی

معنی الهام

در تمام

نمایان



## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۵۶۱

باید در محض دین جنس فیه بود و شریعت از اسیم علیه السلام را پیش گرفت پس بر این اندیشه تصمیم غم دادند و از دست پرستیدن دل بگردانیدند از میان دوزخ و نسل شریعت نصاری گرفت و در کتب انجیانت شخصی کمال کرد تا عالمی بخیر گشت اما عبید الله بن جحش سپهان در هجرت با نسا آنگاه که پیغمبر خرم زمان بعثت یافت پس به آنحضرت ایمان آورد و ام حبیبه دختر ابوسفیان که در خانه نکاح او بود نیز مسلمان گشت آنگاه که مسلمانان چنانکه مذکور خواهد شد باراضی حبشه هجرت کردند عبید الله نیز ام حبیبه را برداشته با آنحضرت هجرت کرد و در اراضی حبشه پشت با اسلام کرد و کیش نصاری گرفت و اسم در آن اراضی طاک شد و در آنجا خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ام حبیبه را بجای نکاح در آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد اما عثمان بن ابی بکر بسوی قسطنطنیه سفر کرد و در آنجا کیش نصاری گرفت و در حضرت هراقلیوس که در این وقت قیصری روم داشت که ناسا بمنز حاصل کرد آنرا زین عمرو بن نفیل پرستش صنام را ترک بگفت و از روش ایشان وعادت موافق که مذکور شد روی تراخت و شمری چند بگفت که این را انجمله است بیت اَرَبَاوَا حِدًا اَمَّ اَلْفَ رَبِّ اَدِينِ اَوْ اَلْقَسَمَتِ اَلْأُمُورِ عَرَلَتْ اَللَّاسَ وَالْعَرَى جَمِيعًا كَذَلِكَ لَفَعَلِ اَحْلَاكَ اَبْتُورَ فَلَا عَمَّا اَدِينِ كَانِ رَبَّنَا لَنَأْنِي الذِّهْرَ خَسِرَ لَسِيرٌ وَلَكِنْ اَعَدَّ الرَّحْمَنُ رَبِّي لِنَغْفِرَ ذُنُوبِي اَلرَّثُ اَعْفُورَ بِاِحْسَانِ زَيْنِ عَرُونَ

نفیل در طلب دین از اسیم خلیل استوار و پشت بردیوار کعبه سعی نهاد و گفت ای جماعت قریش و آللهی نفس زین عرو بن نفیل بیده یا اَحْسَحْ مِنْكُمْ عَلَيَّ دِينِ اَبْرَاهِيمَ غَيْرِي یعنی قسم بخدای که محکم از شما جز من بر دین ابراهیم نیست و گاه میگفت الهی اگر میدانستم که ام آتین نزد تو پسندیده تر است بدان روش ترا اخلاصت میکردم اما نمیدانم آنگاه بسجده میرفت و بر کف دست خود سجده میکرد و از پس ریزی چند تصمیم غم داد که در صحرا رود و بلا و سفر کند و شریعت از اسیم را بیا موزد و صفیه زن او که دختر عبد الله بن عباد خضر می بود که نسبش را کنده میرساند چون اندیشه شوهر را بداشت نزد یک عم او خطاب بن نفیل آمد و او را آگهی داد و خطاب از زاده خود را از سفر منع نمیکرد چنانکه زید اندیشه خویش را آشکارا سعی نمود و مردم را بر بیت پرستیدن شغف همیختاد و گاه در برابر کعبه ایستاد و گفت لَسَبِيكَ خَقًا خَقًا تَعْبُدُوا وَاَقْرَأْتُ بِمَا غَاذِبُهُ اَبْرَاهِيمَ چون خطاب این را بداشت زید را زخمی کرد و او را در کوه جری باز داشت و یکی از سفای قریش را بر او بجا داشت که راهش بکعبه نکند و زید دیگر نتوانست بکعبه آمد و اگر نهانی وقتی خوشتن را بکعبه در انداخت خطاب آگاه شد عقاب و عقابش فرمود عاقبه الامر زید این را جز بخواند و از که سفر کرد لَأَنْتُمْ اَنْتِي مُحْرَمٌ لِحِلِّهِ وَاَنْتِي اَوْسَطُ الْحَلَّةِ عِنْدَ الصَّافِي لَيْسَ بِذِي مَضَلَّةٍ بِالْحَلَّةِ زَيْدٌ نَحْنُ بَسُوِي جَرْزِهِ و موصل کوچ داد و از آنجا باراضی شام عبور کرد و بنزدیک راهی شد و از او از دین جنس فیه سؤال کرد راهب گفت از دینی سؤال میکنی که تو امر در کیتنه حل آن توانی کرد لکن آنگاه باش که در شهر تو پیغمبری بادیده شده که هم اکنون زمان بعثت اوست او بر دین ابراهیم مبعوث شد زید چون این شنید راه مکه پیش گرفت و چون در اراضی بنی الحنم آمد جمعی را و باختند و او را بکشند و او را بنو فل چون این شنید بگریست و این شعر را بگفت رَسَدَتْ اَلْغَيْثُ اَبْنُ عَجْرٍ وَاِنَّمَا مَجْتَبَتْ تَمُورًا

این کلام را در کتب معتبره نیافتم



## جمله دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

من الناس ما يبدا بدنياك زبائسك كيثله ذرئك ومان الطواغيت كما هياد واذالك الذين انبى حدبته  
 ولم تك من توحيدك ثابرا فاصبحت في دار كريم متاعها تعلل فيها بالكرامة لاها فلما في غلبيل الله فيها  
 ولم تكن من الناس من جبار الى النار لاديا وقد يدرك الانسان رحمة ربه ولو كان تحت الارض سبعين  
 واديا روزي فترمين بن عمر بن فضل و سرحم زيد عمر بن خطاب از رسول خدای از حال زيد شوال کردند  
 که آیا آمرزیده است و قال نعم فانه سيعت آتته و حده یعنی او کیته شریعتی داشت دیگر وقتی چنان فدا که در  
 بلده مدینه در انجمن بنی عبدالمطلب کی از اجابا ره بود حدیث قیامت میگردد و بر صدق این سخن گفت  
 پیغمبری از حرم مبعوث خواهد شد گفتند آن پیغمبر چه وقت آشکار شود روی سلمه نصاری کرد که در مجلس  
 حاضر بود و گفت اگر انبغلام زندگانی یابد ادراک خدمت او خواهد کرد سلمه چون این شنید همه شب را  
 انتظار برد تا آنحضرت را دریافت و بدو ایمان آورد اما آن عالم نبود سخنان کیش خویش میداشت  
 پس سلمه او را ملامت کرد که تو خود از وی چنان کردی اکنون آشکار صیت گفت وی انگش نداشت  
 که من گفته ام دیگر غاصم بن عمرو انصاری گوید که قبل از بعثت پیغمبر حتی الله علیه و آله اهل کتاب مارا بیم  
 میدادند که زود باشد پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او کرده منارعت خویش را با شما بسای بریم و چون  
 آنحضرت مبعوث گشت و خبر دعوت او پرانگندست مردم با ایمان آوردند و ایشان همچنان در کفر میماندند و  
 دیگر کی از اجابا ره بود دو سال قبل از بعثت بمیان بنی قریظه و بنی ذهل آمد و در میان ایشان مریضند و چون  
 خواست از جهان بگذرد گفت ای قوم من ازین روی بدیده آمد و در میان شما اقامت کنم که معلوم داشته ام  
 که پیغمبری مبعوث خواهد شد و این بلده دار هجرت او خواهد بود چو استم تا ادراک خدمت او کنم اکنون که بدن  
 سعادت مساعدت نیافتم شما را وصیت میکنم که چون خبر او را شنیدید بی توانی بدو ایمان آورید لاجرم  
 چون رسول خدای بنی قریظه را محاصره نمود چنانکه مذکور خواهد شد جمیع از بنی قریظه و بنی ذهل از حصار پرور  
 شده به نبوت آنحضرت اقرار دادند و دیگر طلحه بن عبدقدر روزی در بازار بصره باراهی باز خورد و او را راه  
 یافت که شخص حال مردم که همگی در طلحه پیش شد و گفت اینک من یکی از مردم مکه ام راهی منم و او را  
 احمد در مکه دعوت خویش آشکار کرده است طلحه گفت که ام احمد گفت بسر عبد الله بن عبدالمطلب همانا در این  
 ماه مبعوث خواهد شد و خاتم پیغمبر است و ز منی هجرت کند که سنگهای آن سبزه است و نخلستان فراوان  
 دارد طلحه چون این شنید بکمال آید و جز بعثت آنحضرت را بدست و ایمان آورد و دیگر روزی ابوهریره  
 و گروهی از بنی خثعم در نزد بنی نضله داری میکردند تاگاه ندائی در رسید که امیر دمان که تن و اندام داری  
 و داری نزد بنان میکند از آنچه من بشنم و دانم پیچیده آن روشنائی بینم که تیرگی شام  
 برزاید و آن منبر و پیغمبر است از بنی ما شنم که نبوت خویش در مدینه آشکار کنند و کفر را بسلام  
 بدل سازد و خدایش کرامی دارد که بشوایی شایسته است و چندان آن لعنت بود که مردمان  
 این سخنان را از بر کردند و چون متفرق شدند خبر دعوت آنحضرت شنیدند و دیگر این حواس لمقبل  
 قبل از بعثت همگفت ترکلت الحمر و الحمر و حجت الی البؤس و التوبیر لنبی یبعث هذا و ان حروجه



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۶۲

و کشیده داشت و بروایتی پخته ابرو بود و رکی در پیشانی داشت که هنگام غضب پر میشد و بی بار یک  
و کشیده داشت که میان آن برآمدگی اندک داشت و موی زرخ با نبوه بودش و لبها بسیار و نازک و در لب  
زیرین خالی داشت و دمانی با اندازه دندانهای سفید و در حثان و نازک و کشاده بودش و بروایتی چون  
سخن میکرد از میان دندانهای مبارکش نوری سطح میکشت و چنین مینمود که دندانهای کشاده دارد  
و موی اندک و نازک از سینه تا بناف داشت و بر زبر پستانها اطراف شکم مبارک او را موی نبود  
کردن مبارکش از صفا و روشنی چنان بود که گمان کردی از نقره کرده اند و عضای مبارکش همه با اندازه  
و با تناسب بود و سینه با شکم برابر داشت و میان هر دو کتف پهن و سر استخوانهای بلند و قوی و  
بدنی سخت سفید بودش و ذراع و دستهایش را نیز موی نبود و ساعد و بازو و کفهای مبارکش کشاده بود  
و پایها قوی و انگشتان کشیده و بلند بود و با فروغ آوستا حد و ساقها کشیده و بر نور بود و کفهای پای مبارکش  
هنگام خمی بر زمین چسبیده نمیشد و پشت پای صافی و در حثان بود اما هنگام عبور کردن  
قدحای مبارکش را مانند سنگ بر زمین نمی کشید بلکه نیک بر میداشت و میکشید و از نیکد کرد  
مینماد و سر نیز فلکند میبود مانند کسی که از قرار به شب شود و باین همه بوقار و توانی میرفت و چون کسی با  
او سخن میکرد بگوشت چشم نگران نمیکشت بلکه تمام بدن را بر نیافت و پانچ میداد و در پشت احوال  
نگاه نیز میداشت و بر همه کس سلام مبارک میگفت و فکرش پخته و اندیشهش پخته و در پشت و بر  
از فکری و شغلی خالی نبود و خبر در آید سخن نمیکرد و سخن را آشکار و روشن نمیزمود و در خوی در شغلی و غفلت  
نداشت و کس را حقیر نمی شمرد و اندک نعمت را عظیم میداشت و هرگز از بهر کارهای دنیا چشم نمیکشفت  
اما چون کسی ضایع میشد چنان در غضب میرفت که کشتن نمی شناخت و عرق از پیشانی مبارکش این  
همی چکید و هیچکس در برابر غضب آنحضرت پای نداشت تا آنکه حقائق آن حق فرماید و هرگز بحشم دابر و اشارت  
نمیکرد بلکه با دست شارت میفرمود و در مقام عجب دستهای مبارک را تا فکلی میداد و گاه دست سینه را  
بر دست چپ میزد و هرگاه شاد میشد دیده بر هم مینهاد و اظهار فرح و سرور میفرمود و بیشتر وقت خنده  
به قسم بود و کمتر از خنده اش ظاهر گشتی و در خانه خویش اوقات خود را سه بهره میفرمود یک بهره  
از بهر عبادت بود و بهره دیگر را با اهل خویش و زمان داشت و بهره سیم را که از بهر خود مینماد و بر مردمان  
نعمت میفرمود و بخت بکار خواص و انگاه بعوام میرداحت و هر کس را بمقدار فضل او در دین برتری و زیادت  
مینماد و بسیار میفرمود آنچه از من حاضران شنوند بغایبان رسانند و حاجت آن مردم را که خود نتوانند رسانند را  
آنگهی دهند و هیچکس را بر لغزش و خطا سخن مواخذه نمیفرمود و اظهار لغزت و ضحرت از مردم نمیکرد و مردمان را دلدار میبود  
و گرم هر طایفه را بر قوم خود ولایت و حکومت میداد و از شر مردمان بر حذر بود اما با ایشان خوش رودی و  
خوشحالی داشت و پخته محض حال اصحاب خویش میفرمود و از مردم غفلت نمیکرد اما بسوی باطل  
روند و در مجلس مایه خدای نشست و بایا و خدا بر میخواست و جای معین از برای خود در هیچ مجلس نداشت  
از این روش نیز مردم را نمیفرمود و چنان با مردمان میرست که هر کس خود را در نزد او گرامی تر از دیگران

میدانست و با هر کس می نشست تا او غم بر خاستن نمیکرد و بر مجاست و هر که از او حاجتی میخواست اگر ممکن بود  
 روا میساخت و در مجلس او بدست گفته میشد و آواز بلند نمیشد و اگر اگر کسی خطائی میرفت تذکره نمیدادند  
 و با هم در تواضع و فروتنی بودند و بر خود سالان رحم میکردند و غریبان را رعایت مینمودند و از زشت مردم  
 تغافل مینمودند و هرگز احدی از آنحضرت قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن مینمود و خبرها  
 را متعزز نبود و عجیب کس نمیکفت و سرش کس نمیکرد و محض لغزش مردم مینمود و با این همه مدارا چون  
 سخن میکرد مردان از قدرت سر بر داشتند و چون هنگام عجب و شگفتی میرسید با اهل مجلس در خنده و شو  
 داشت و بر جبارت مردم عرب صبر میکرد و چند آنکه اصحاب آنحضرت یکی از ایشان را با خود بچشم میزدند تا او  
 سوال کند و خود مستفاد شوند و تا گفتن آنحضرت را خوش نبود و خبر آنکه آنکس را احسانی رسیده باشد  
 و سخن کس را قطع نمیکرد مگر آنکه باطلی گوید یا آنچه در خلق و خلق مانند او نیامد و نخواهد آمد و بسم آنحضرت  
 در خواب چون بیدار میبود می شنید اگر چه دیده برسم داشت و از پشت سر خیابان میدید که از پیش رو  
 بنده و او را سایه نبود و در شب تار یک نور رخسارش فروغ داشت چند آنکه مانند جناب بر در و دیوار می  
 بداند که کشته بشی تیره بچه غایب در آمد و او سوزن پاوه شده را بفرغ نور دیدار آنحضرت بیافت و چون در  
 شبان تار یک دست بر می آورد اصحاب بنور انکشتان راه میبردند و هر راه که آنحضرت میگذاشت  
 از پس دور و زهر که بد آنجا میگذاشت عطر او را می شناخت و هیچ عطری با عرق آنحضرت برابر نبود و بمان  
 هر آبی می آلود و معطر میگشت و چون در آفتاب عبور میکرد ابری بر سرش سایه میبود و هیچ مرغی از فرار آنحضرت  
 پرواز نمیکرد و هرگز بوی بدشام او نمیرسید و آب دمان مبارک بهر چه می افکند رکت میافت و بهر صنی  
 طلا میگرد و شفا میافت و بهر لغت سخن میکرد و در هفتاد و سه زبان قادر بر نوشتن و خواندن بود با این که سر ز  
 نتوشت و سخن ملائکه را می شنید و هر چه در خاطر ملائکه میگذاشت میدانست و در تمامت موی ریح  
 هفتاد و موی سفید داشت و از مهر نبوت نوری چون آفتاب در میان طالع بود و هرگز آنحضرت محفل نکشت  
 و در فوج او را لوی مشک بود و کس نمیدید چه زمین در میزد و هر دانه که آنحضرت سوار میشد پیر نمیگشت و بر  
 او قوت هیچکس را بری نمیکرد و بر هر سنگ درخت که میگذاشت او را تار میردند و سلام میدادند  
 و در طفلی که وارده او را ماه می جنبانید و مکس و تپشه و امثال آن بر آنحضرت نمی نشست و هنگام عبور جا  
 قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمیشد و گاه بر سنگ سخت میرفت و نشان پایش رسم میگشت و با  
 آنکه تواضع جبارتی از آنحضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمیخواستند کرد و مینمود و چهار صفت  
 فرو نهادیم شستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سواری بر درار کوش و دو شیل بزرگ دست نموده بگردش  
 چشم و سلام کردن بر اهل و آنحضرت را فرخش از بجائی بود و با شش بستی آکنده بلبف خردا داشت بشی  
 از رخسارش را ولایه گردن که زیر بدن مبارکش نرم تر بود با ده زرموده که دیگر جنب کینکه امر زار هر فرد  
 صبح دیر تر بر خاستم و روزی سیصد نشست کرد و مینمود و آنچه در نهان عالم میگذاشت  
 علی کل حال و از مجلسی بر میخواست که پست و پنج نوبت کمتر است و گفته باشند که شایان است



و هشتاد بار آن بی الهی میفرمود و آنحضرت بجهت نوعی نشست خزانیکه هرگز چهارزانوی نشست و با اهل  
 مجلس مساوی نظری نگذاشت و هرگز پای خود را در نزد اصحاب نمیکشید و هر کس با او مصافحه میکرد دست خود را  
 از دست او باز میگرفت تا آنکه انگشت دست بکشد و چون مردم این را میبینند و دست خود را میکشیدند و  
 آنحضرت مسواک بسیار میکرد و هرگز روی بطرف راست یا چپ کرده طعام نمخورد و همیشه کمر سینه و از  
 خدای بر تنده بود و چون آب می آشامید میفرمود الحمد لله الذی سقانا هذا عذبا زلالا و لم یسقا  
 لنا اجاجا و لم یؤاخذنا بذنوبنا و در فتح شامی آب می آشامید و هنگام خواب چهار میل میرفت  
 سنگ در چشم راست و سه میل در چشم چپ میکشید و تعلیم و جامه خود را در پی میرفت بدست خود یا بر  
 میبند و خنث و بر چهار برهنه سوار میشد و دیگر تیار و دیف خود میکرد و هنگام قسم لا و استغفر الله میفرمود  
 سوگند یاد نمیکرد و پای شتر خود را خود می بست و آب و وضو خود حاضر میکرد و خود خدمت اهل خود میداد و بعد از  
 طعام انگشتان خود را می لیسید و هر کس از آزاد و بنده او را بضيافت دعوت میکرد حاضر میشد اگر چه بیکی  
 کو سفند بود و در راهی پذیرفت اگر چه یکجرحه شیر بود و تصدق نمیکرد و گاهی از کمر سنگی سنگ بر شکم می بست  
 و هیچ خوردنی را در نمیکرد و جامه پشتری بر زمین می در می نمود و در از چشم می پوشید و جامه های درشت و خشن از  
 پنبه و گنجان می آراست و پشتر سفیدی پوشید و انگشتی در انگشت کوچک دست راست میسکرت و بر  
 برد آیه سوار میشد و گاه بر زین اسب و گاه بر شتر و گاه بر استر و گاه بر دراز کوش می نشست و گاه با پای پیاده  
 میفرمود و بی رود او پیغامه از برای شیع جنازه و عبادت بهاران میرفت و صله حرم را  
 رعایت میکرد و عذر پذیرفته بود در خوش و پوشش بر بندگان خود فروزی نداشت و هر که با او بد  
 میکرد نیک جزا میداد و اکثر بسوی قبله می نشست و خود شکار نمیکرد اما گوشت شکار میخورد و با کتبی می نشست  
 زانویش از زانوئی او پیشی نمیکرفت و هرگز چیزی را که مکروه میداشت اظهار نمیفرمود مگر آنکه رنگ  
 مبارکش دیگر کون میشد و مردمان بدان فهم میکردند و از همه کس دلیر تر و شجاع تر بود و جواب سوال  
 سائل را مگر میفرمود تا مشته نشود و چون سوار میشد نمیکذاشت کسی با او پیاده رود و او را ردیف خود  
 می ساخت و اگر نمی پذیرفت مبعادی می نهاد و او را از پیش میفرستاد و در مجلس از همه مردمان شتر دست  
 بطعام میرد و از همه کس در بر دست میکشید و از آنچه در نزد خود داشت خوردن میکرد و اگر آن خورد  
 خراب بود دست نهامت آن میکرد و ایند و آب را به جرحه می پوشید و دمان از آب آکنده نمیساخت بلکه  
 اندک اندک میمکید و چون سحانه داخل میشد سه نوبت حضرت میطلبید و نمیکذاشت کس در برابر او بایستد  
 و هرگز او را انگشت طعام نمخورد بلکه با سه انگشت و پشتر خوردن میکرد و هرگز سیر و پیاز و تره بدو  
 نمخورد و عطر مالیدن را خوش میداشت و موی ژولیده را مکروه میداشت و میفرمود لذت  
 من در زمان ولوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و هنگام سفر کردن شیشه روغن  
 سرمه دانه مفروض آینه و مسواک از چوب راک و شانه و سوزن و ریسمان با خود میداشت و گاه کلاه  
 در زیر عمامه و گاه عمامه بگلاد و گاه کلاه عمامه بر سر میکذاشت و عمامه از قمر سیاه می بست و بر جانب

نوشته شده است

نوشته شده است

نوشته شده است

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۵۶۷

راست میخفت و دست راست در زیر رخساره میکشید داشت و آیه انکری میخواند و آنحضرت فرما میفرمود  
 اما سخن باطل نمیکفت و از جمیع کلمات صغیره و کبیره و هر طغیان و عصیان و سهو و نسیان معصوم و آنحضرت  
 همیشه پیغمبری داشت چنانکه فرمود من پیغمبر بودم در نسکامی که آدم در میان آب و گل بود و قبل از بعثت نیست  
 خود عمل می نمود و روح القدس می نمود و بهم وحی الهی می رسید و سخن ملائکه را می شنید و علی از جبرئیل را  
 همیشه حافظ و حارس ادب و او را علم می نمود چنانکه با همه آثار عالم سلام و طفولیت و طوبت داشت  
 و آنحضرت سال قبل از بعثت از مردم کناره میگرفت و بیشتر وقت در کوه حرا قافست میفرمود و تا ناید روح القدس  
 و او از لای ملائکه و الهامات صادق و خوابهای راست هدایت می یافت و خبر علی علیه السلام و خدیجه کس محرم این  
 اسرار نبود و آنگاه که شش ماه بعثت آنحضرت مانده بود این آثار از فرون گشت و قبایل عرب را قانون بود  
 که در ماه رجب مردم که آئین و تقوی داشتند در کوه حرا جاری شدند و عبادت میکردند و بنی کاشم  
 در این عادت از دیگران بر زیادت بودند و هر طایفه را در این جبل جاتی معین بود که خود عمارت  
 کرده بودند و در این سال رسول خدای صلی الله علیه و آله ماه رجب را در آن جبل جاتی بود و سالی  
 و هر شب جبرئیل علیه السلام را در خواب سنی دید و گاه گاه در بیداری او را از دور دید و میفرمود و بر سر سنگ  
 و طوخ که میکشید آواز بر میآید که در دخی بر تو ای پیغمبر خدای آنحضرت از این آیههای بزرگ هر سال  
 لست و روزی بنزد خدیجه آمده فرمود مرا یم است که شیدائی و شفیقکی چهره شود و از آنچه نکر بسته  
 و خدیجه بر بشرد خدیجه عرض کرد که باین خوی فرخنده و بزرگواری که تو راست هرگز خداوند دیورا  
 بر تو چیره نکند و از این پس چون انصورتها پنی مرا الکی ده پس روزی آنحضرت خدیجه را فرمود که اینک  
 انصورت است که پای بر زمین نهی و سر بر آسمان ایات و از نگران باشی خدیجه عرض کرد که من در آنه پنجم  
 در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت هم اکنون او را نگران باشی من فرمودم مرا هم پس خدیجه  
 رده از سر برگرفت و موی نمود و گفت اکنون چو نیست پیغمبر فرمود باید پیش پس خدیجه عرض کرد مژده باد  
 بلکه این فرشته خدایت چه کردی و بود از سر بر نه من بر نیز نگر دی اما پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله سخت  
 لستک بود و هر روز بکوه حرا شدی و شامگاه باز آمدی و روی در هم داشتی و خدیجه نیز از آن حال در حال  
 بود تا آنگاه که وحی خدای بر سید چنانکه مذکور شد

در کتب معتبره و معتبره  
 و این خبر را در کتب معتبره  
 و معتبره

بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله شش هزار و دو سال بعد از طو آدم بود

۶۳۳  
 بعثت پیغمبر

در بیست و هفتم شهر رجب که بار و روز نور در عجم مطابق بود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بعثت یافت و  
 ضیعی هفتم شهر رمضان و کردی هجدهم رمضان و طایفه بیست چهارم رمضان دانسته اند و جماعتی بر  
 مذکور روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول آنحضرت بعثت یافت و هم در این روز از راه در دهم و از راه در دهم  
 نبأ بحکم خستین جبرئیل در سر کوه حرا به آنحضرت فرود شد و انجیدش از رسول خدای آورد و آنکه جنابش در  
 طح نخب بر دست مبارک نموده بخته بود و علی علیه السلام در طرف راست و جعفر از سوی  
 چپ و حمزه علیه السلام از جانب پای آنحضرت خفته بودند تا گاه آواز مال جبرئیل و میکاشل و اسرار میل برآید

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۶۳

در رسول خدای از خواب انگیخته شد و بستی یافت و مکرست که اسرائیل را خبر بدهد گفت که بسوی کدام یک از ایشان بسوخت شد ایم جبرئیل بسوی آنحضرت اشارت کرد که بوی آمده ایم که محمد نام دارد و اشرف بنجر است و آنکه در جانب راست اوست و صی اوست که اشرف و صیاست و از سوی چپ جعفر طیار پسر ابوطالب است که در پشت او بال رنگین خواهد بود و آن دیگر حسره است که در روز قیامت سید شیدان خواهد بود و با حجه عظمی جبرئیل اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت پس دست آخته بازوی آنحضرت را مأخوذ ساخت و گفت بخوان رسول خدای فرمود چه بخوانم که ندانم چنان خواندن جبرئیل آنحضرت را در بر کشید فشار داد و گفت بخوان هم آنحضرت فرمود ندانم خواندن باز جبرئیل فشار داد تا سه نوبت و در نوبت سیم پیغمبر را سخت بیفشرد و گفت اقرا باسم ربك الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ پیغمبر صلی الله علیه و آله این جمله را بخواند و جبرئیل وحی خدا را بدو آنحضرت بکذاشت و باز گشت و در ساعت یا هشتاد و هزار تن فرشته فرود شدند و میکائیل نیز با هشتاد و هزار تن ملک بزیار آمد و کرسی عزت و کرامت پا دارند و آن کرسی یا قوت سرخ بود یکپایه از زر بر جود و دو یکپایه از مروارید داشت نگاه ناج نوبت بر سرش نهادند و لولای حمید بکشتند دادند و گفتند بدین کرسی برای و محمد خدای بگذار پس رسول خدای بدان کرسی نشاند و خدا بکذاشت درین هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدای از گوه حرا برآمد و انوار جلال خدایش فرو گرفته بود که به چکس را اسکان نظر بر او نمود و بر یکپایه و درخت میکند شت زبان فصیح میگفت استلام علیک یا نبی الله استلام علیک یا رسول الله که نید آنحضرت نخستین جبرئیل را بدین صورت دید که باغ بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را گسترده چنانکه از مشرق تا مغرب گرفت و بالهای او زرد و بالهای او سبز بود و گردن بندی از یاقوت سرخ و خنجر و خنجره و پیشانیش سخت روشن بود و صافیه بود و دندانهای سفید و منور داشت و موی سر او مانند مرجان سرخ بود و در میان هر دو پیشانی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون رسول خدای او را دید بهم کرد فرمود من انت رَجُلٌ كَرَّمَ اللَّهُ فَاتِي لَمْ أَرِ شَيْئًا قَطُّ أَعْظَمُ مِنْكَ خَلْقًا وَلَا أَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا یعنی کبستی خدای بر تو رحمت کند و بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را بزرگتر و خوبتر از تو جبرئیل گفت أَنَا رُوحُ الْإِنْسَانِ الْمُرْتَلِّ إِلَى جَمِيعِ الْمَسْتَبِينَ وَ الْمُرْسَلِينَ بالجه رسول خدای صلی الله علیه و آله ترسان ترسان بخانه خدیجه آمد چون خدیجه آنحضرت را مکرست عرض کرد که این چه نور است که از دیدار تو مشاهد میشود فرمود این نور پیغمبر است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حدیجه گفت سالباست که من تو را پیغمبر میدانم و شهادت بکشی آن حضرت فرمود ز تو گوئی و بر دایتی فرمود دیر دینی و دیر دینی یعنی مرا پیوسته بکشت و چیزی بر او نداشتند تا زمانی که خوف بر سرش اندک شد پس از حدیجه گفت لقد خشيت علي نقبي يعني همانا بر نقبش خویش برسدیم و عرض کرد که خدای تو را اندوهناک نکرده اند لا تخف فان ربك لا يريد بك الا حيرا لَا تَكُنْ تَقْرَى الْقَبِيفَ وَ تَصَدَّقِ الْجَدِثَ وَ تُوَدِّي الْأَمَانَةَ وَ تَعِينِ النَّاسَ عَلَى التَّوَابِيعِ وَ تُوَدِّعِ النَّاسَ

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

۵۶۹

خداوند

و تحسین و حسن و خلق نبی بهم کن که خدای عزیز از بس تو بخواند زیرا که همان دوستی در سنگی  
 و امامت گذاری و باری هستند و مانند کانی و بنا هستند و تباری و من گویی کنند با غریبانی و نیکو  
 خونی در این بنسکام خدای نادر داد که یا ایها الذین هم قائم و در بیک گفتار عینی ای جامع بر خود چید  
 بر خیز و برسان از خدای خدای و پروردگار خود را بکسیر گوی و نیز یکی یا دو کن آنحضرت بخواست  
 و انگشت بر کوشش خود نهاده گفت اندک بر اندک و با یک آنحضرت بهر موجودات رسید  
 و با او در این کلمه موافقت کرد و جبرئیل بعد از آن خدای منیر ایشان بداشت که خلق جمیع مصادرا  
 بدید و ایشان او را بدیدند و دعوت خود را ظاهر کرد با هر که وی بلغت ایشان با تحجیم خدیجه از پس  
 آنکه این آیت عجیب مشاهده کرد گفت اگر مرا اجازت رود این قصه را با پسرم خوشی و رقه بنی نقل  
 بن اسد مکتوف دارم رسول خدا پیش حضرت داد پس خدیجه نزد رقه شصت و هفت قصه فرود  
 شدن جبرئیل و آن آیتها مکتوف داشت و رقه گفت قدوس قدوس و اللهی نفس  
 و رقه بید و گین گشت صد قتی یا حجه لقا جاته الناموس الاکبر الذی کان یاتی موسی و آیه لیسینی  
 نذره الاقیه یعنی سوگند با آنکس که جان و رقه در دست اوست اگر این سخن بصدق رانی ناموس کبر  
 بر او آمده است چنانکه بر موسی آمد و او پس بر این است است و قصیده چند در مدح آنحضرت اشعار کرد  
 این چند بیت از آن جمله مرقوم شد بیت فان یکت حقا یا حجه فاعلی حدیثک یا انا فاحسد  
 مرسل و جبرئیل آیتیه و میکان معنی من الله و حی یشرح الصدور منقر یقود به منی فایز غالدینه و یقینی  
 به الفادی الشقی المضلل فریقان منهم فرقه فی جنایه و اخری با غلال الحجه تغل و خدیجه علیها  
 السلام شاد خاطر از نزد رقه بیرون شد و حدس راهب را که آن بنسکام در مکه بود نیز در این  
 قصه را و گفت و هم از او آنجا یافت که از رقه اصفا فرمود با تحجیم بعد از خروج خدیجه و رقه  
 در طواف کعبه ادراک خدمت رسول خدای کرد و گفت قسم با خدای که تو پیغمبر این امتی و زود باشد که بجا دو  
 قال ما مورشوی کاشش من نده بودم و تو را بسی نصرت کردم و پیشش شده سر آنحضرت را کو  
 زود اما در قد این بنسکام هر دو مانند بود و آن پس روزی چند در مع جهان گفت و این سخن از رسول خدا  
 در حق اوست که فرمود لقد رأیت لفتش فی الحجه علیه باب خضر لانه آمن بی و صدقنی  
 و مقصود از آنش و رقه باشد چه تفسیر و فن عالم نصاری را گویند مع احدیث روز دیگر هم  
 در حرا جبرئیل بر رسول خدای آشکار شد آنحضرت فرمودستی گفت من جبرئیل و تو رسول خدای پس جبرئیل  
 پای خویش بر زمین کوفت و چشمه خشکوار سجده و بدان آب وضو ساخت و آنحضرت نیت  
 وضو ساخت پس نماز را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تسلیم کرد و آنحضرت نماز ظهر را با علی علیه السلام  
 بکذاشت چون بخانه آمد نماز عصر را خدیجه علیها السلام ایشان را کرد و آن پس روزی چند ابوطالب و جعفر  
 را آمدند آنحضرت و شکیه با علی و خدیجه نماز میکرد پس ابوطالب با جعفر فرمود ایمنه زنده بود با پس  
 عمت نماز کنی و جعفر اطاعت کرد پس بعد از آن ابوطالب و جعفر علیها السلام متابعت رفته

بد نماز و ایمان  
 و خدیجه علیها السلام



## جمله دوم کتاب اقل نامه تاریخ

مع القصة از جمله مردان اول کس علی بود که با پیغمبر ایمان آورد و با او نماز گذاشت و علی در حجر تربیت پیغمبر  
 نیز تربیت زیرا که وقتی خلائی و فحش در مکه یاد آمد و ابوطالب را مال اندک و عیال بسیار بود پس  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با عباس فرمود درین خط سال باید عیال ابوطالب داشت و با اتفاق  
 عباس بخانه ابوطالب شد تا هر یک یک تن از فرزندان او را بخانه خویش آورده کفالت و کفایت  
 کنند ابوطالب فرمود محفل را با من گذارید و دیگران را خود دانید لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را در حیات  
 فرمود و عباس جعفر را برگزید و علی در سرای پیغمبر تربیت تا آنحضرت مبعوث شد پس بدو ایمان آورد  
 و نماز بگردد و بروایتی چهار سال قبل از بعثت علی نماز میگذاشت مع القصة بعضی بر آنست که ابتدای نزول  
 وحی در شهر رمضان بود و این آیه کریمه را حجت آرند شَرِّ مَـرْضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ و دیگر آیه کریمه  
 إِنَّ اَنْزِلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ را دانستند و گردی که نزول وحی را در ششم یا هشتم ربیع الاول دانسته اند  
 و یا در آیام دیگر چنانکه مذکور شد در جواب گویند که انزال قرآن در شهر رمضان آن بود  
 که نماست قرآن درین ماه مبارک از لوح محفوظ با آسمان دنیا واقع شد و از آنجا بر حسب مصالح  
 عباد سوره سوره و آیت آیت فرود گشت و بدو این فرود شدن در شهر ربیع الاول بود و دانسته شد  
 که شَرِّ مَـرْضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْآنُ باشد و در این نیز خلاف کرده اند که سوره نخستین که پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله را آید کدام است گردی سوره اُقره دانسته اند چنانکه مرقوم شد و بعضی فاتحه کتاب  
 را گفته اند و جماعتی یا اتجا المذثر را نخستین سوره دانسته و هم تواند بود که سوره فاتحه کتاب را قبل از شکار  
 شدن جبرئیل بر آنحضرت شنوایده باشد و پس از سوره اُقره سوره یا اتجا المذثر اول سوره باشد  
 که بعد از نزول وحی آمد و در این صورت این هر سه سخن مطابقت کنند با آنچه از پیش آن وحی منقطع گشت  
 و مدت سه سال قرآن بر آنحضرت فرود شد و در این مدت جبرئیل خویش را بر جانشان شکار میباحت  
 و قرآن بر او میخواند و گاه گاه رسول خدای از فتور وحی چندان اندوهناک میگشت که خویش را بهی  
 خواست از کوه حِرا نیز بر میگرفت و میگفت ای محمد کجا میروی که من دوست و برادر توام و آنحضرت  
 را دل بهمیداد و آسوده بهمیباحث و در این سه سال اسرافیل علیه السلام نیز ملازم آنحضرت بود  
 و در مدت ملازمت چند نوبت اشکار شده با آنحضرت سخن کرد و چون جبرئیل بدو آنحضرت فرود میشد  
 از پیرون در می ایستاد بدینجا که هنوز شش مقام جبرئیل خوانند و بعد از اجازت در می آمد و مانند بندگان  
 در نزد آنحضرت می نشست و فقی پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسش نموده که این وحی را از  
 کجا میخواند و ساخته با من القا کنی عرض کرد که از اسرافیل گیرم و او از ملک عظیم تر از جمله روحانیان  
 میخواند و در رسول خدای فرمود آن ملک آنکه ستانده عرض کرد که در طلب او القاشود و نخستین که وحی  
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود شد شیطان بخت بن الید علی علیه السلام آن نامه شنید و پیغمبر عرض کرد که این  
 چه نامه است فرمود آنکه شیطان است و از این بنالید که نوبت شده از آنجا مردمان عبادت او که نماند از این  
 بهمان نوعی شنوی آنچه من می شنوم و آنچه من می شنوم که از این نوبت جبرئیل است و شیطان را از نوبت

دفاع بعد از سقوط آدم تا هجرت

Q V I

نباید نخست آن روز که ملعون گشت و دوم گاهی که او را از بهشت بریزا کنند ندیم روزیکه پیغمبر خدای بعثت یافت چهارم آنجا که سوره حمد بر آنحضرت فرود شد و نیز چون بعد از صبحی علیه اسلام فرشتگان خدای زمانی در از صغای وحی فرموده بودند و بعد بعثت خاتم الانبیا از وحی فشان باکی شدت شنیدند چون آنکه آیهی بر سنگی سخت کوفه شود و از آن آواز دہشت یافته مدہوش شدند پس چون وحی نہایت شد جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و در آسمان فرشتگان را بخشش آورد دہشت ایشان را بر گرفت و چون وحی بر زمین آمد از پس عبت روز شیاطین کیارہ از راہ جستن بفلاک و استراق سمع ممنوع شدند و جن را سفر آسمان مقطع گشت چنانکہ خدای فرماید قل اوجی الی انہ استمع لقرآنہن لکن قالوا انما سمعنا قرآنًا عجبا یعنی بگو ای محمد وحی کردہ شد پس آنکہ شنیدند قرآن را کہ وحی از جن پس گفتند پس سنیکہ ما شنیدیم قرآنی شکفت و این شیاطین بجانب آسمان صعود میکردند و گوش فراداشته ازل سمعوا کلمات اصغیا می نمودند و از حادثہ کہ در زمین باید آید آگاہ شدہ و یک سخن حق را چند باطل آمیختہ کلمات را مکی میدادند و ایشان از آئینہ خبر میکفتند کما قال اللہ تعالی و انہ کان جال من الانس یعوذون بر جال من الجن فرادہم ہم رفاقا یعنی بدر سنیکہ بودند مردان از آدمیان کہ پناہ میکردند بہ مردان جن پس می افروزد سر کشی ایشان با آنکہ بعد از بعثت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ حند او شدہ با شیاطین بجانب آسمان و ایشان از صعود بفلاک بازداشت و دیگر توانستند سخنی از اہل سموات شنید چنانکہ ہم خدای فرماید و انما لت السماء فوجدنا ما ملئت قرا شہیدا و شہابا و انما لتافعه منہا متاعہ للشیع قمن یستمع الان یجد کہ شہابا رصدا یعنی بدر سنیکہ ماس کردیم آسمان را پس باقیم از ملامت از پاسبان حکم دستار کان در شنیدہ و بدر سنیکہ بودیم ما کہ می شنیدیم درشتنکامها برای شنیدن پس ہر کہ بشنود اکنون یا بدر برای خود ستارہ روشن یعنی ہر کہ از جن اکنون خواہد بفلاک صعود کند و استراق سمع نماید شہاب دفع او باشد اکنون بر سر داستان رویم و بجا تیم کہ دعوت رسول خدای برپا کونہ بودہ ہما نا نخست کہ آنحضرت مبعوث شد مدت سال مردمان را انہانی دعوت میفرمود و از پس انجاعت کہ مذکور شد زید بن حارثہ بن شمر بن عبد العزی بن امر القیس بن الکلبی کہ عبد پیغمبر بود ایمان آورد و انچنان بود کہ حلیم بن حزام وقتی از سفر شام باز آمد و خدیجہ علیہا السلام بدیدار او رفت و زید بن حارثہ با چند تن از غلامان در خدمت او بود پس با خدیجہ عرض کرد کہ ای عمت ہر کدام از این غلامان را خواہی اختیار فرمای خدیجہ زید بن حارثہ را برگزید و چون رسول خدای او را بدید با خدیجہ فرمود زید را بمن بخش و خدیجہ او را بخشید آنجا کہ رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ زید را آزاد ساخت اما از انسوی حارثہ چون زید را از او بر بودند در استراق فرزند ہی بکر لبست و شعری چند بگفت کہ این از اجملہ است بیت بکیت علی زید و لم ادر ما فعل احی فیبرجی ام آتی دونه الا حسبت و ہی زید را بچست و شافت تا او را نزد رسول اللہ بیافت پیغمبر بازید فرمود اگر خواہی باید در خویش لوح دہ دکانہ مصقیم باش زید خدمت رسول خدا را بر مرافقت پذیرگزید و سود تا آن حضرت

۱۰۰

کتابخانه



# وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

کعب بن لوی اسلام آورد و بعد از او عامر بن ربیع بن خبیث و اهل حلیف آل خطاب بن نضیل اسلام آورد و بعد از او  
 عبید الله بن جحش بن رباب بن یحیی بن صبرة بن مرة بن کثیر بن خنم بن دودان آمد بن خزیمه مسلمان شد و برادر  
 عبید الله ابو احمد که حلیف بنی امیه بود نیز اسلام آورد و بعد از او اسما و خنوع بن نضیل بن کعب بن  
 ملک بن قحافه از قبیلہ خثعم که در حبشه سکونت داشتند به حبشه آمدند و بعد از او عاصم بن  
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن حج بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی اسلام آورد  
 و برادرش خطاب و شمس فاطمه و خنوع بن عمار الله بن ابی قیس بن عبد و بن نضیل بن ملک بن حیل بن  
 عامر بن لوی نیز اسلام آورد و دودان خطاب که فکیه دهنه در میان بود نیز مسلمان شد و بعد از او معمر بن  
 حارث بن یحیی بن حبیب بن وهب بن حذافه بن حج بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی اسلام آورد  
 و بعد از او سائب بن مطعون بن حبیب اسلام آورد و بعد از او مطلب بن انحر بن عبد بن عوف بن عبد  
 حارث بن صبرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ایمان آورد و زن او رمله و خنوع بن عوف بن  
 صبرة بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی نیز مسلمان شد و بعد از او نعیم بن عبد الله بن  
 اسید بن عبد الله بن عوف بن سعید بن عویج بن هدی بن کعب بن لوی اسلام آورد و لقب او تمام است و این  
 لقب از آن یافت که وقتی رسول الله فرمود لقد سمعت کلمه فی ابجسته یعنی تحقیق شنیدم صوت و از او  
 و بعد از او عامر بن صبرة عبد ابی بکر مسلمان شد و بعد از او خالد بن سعید بن عامر بن امیه بن عیسی بن عبد  
 مناف بن قحطی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی اسلام آورد و زن او امینه و خنوع بن  
 اسعد بن عامر بن بیاضه بن سبع بن خثعم بن سعد بن ملح بن عمرو بن خراعه نیز مسلمان گشت و بعد از او  
 ابو ذریفه که هجرتش نام داشت و او پسر ثقیف بن ربیع بن عبد مناف است اسلام آورد  
 و بعد از او اقد بن عبد الله بن عبد مناف بن عیوم بن ثعلبه بن ربیع بن حنظل بن ملک بن زید مناة بن تمیم که  
 حلیف بنی عدی بن کعب بود اسلام آورد و بعد از او خالد و عامر و عاقل و اباس که هر چهار پسران کثیر بن  
 عبد البلی بن ناشب بن حیره از قبیلہ بنی سعد بن لیث بن کثیر بن عبد مناة بن کنانه که از حلفای بنی  
 عدی بن کعب بودند مسلمان شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر حلیف بنی مخزوم بن نبطه اسلام  
 آورد و بعد از او صهیب بن سنان از قبیلہ مخزوم فاسط حلیف بنی نهم بن مرة اسلام آورد و صهیب  
 غلام عبد الله بن جدعان بود و او را از روم سیر آورده بودند و رسول خدا ای در حق او فرمود و صهیب  
 سابق الزوم و از پسران کار اسلام روشن گشت و دعوت آنحضرت آشکار شد چنانکه مرقوم خواهد  
 شد ان شاء الله تعالی

۵۷۳  
 کعب بن لوی اسلام آورد و بعد از او عامر بن ربیع بن خبیث و اهل حلیف آل خطاب بن نضیل اسلام آورد و بعد از او  
 عبید الله بن جحش بن رباب بن یحیی بن صبرة بن مرة بن کثیر بن خنم بن دودان آمد بن خزیمه مسلمان شد و برادر  
 عبید الله ابو احمد که حلیف بنی امیه بود نیز اسلام آورد و بعد از او اسما و خنوع بن نضیل بن کعب بن  
 ملک بن قحافه از قبیلہ خثعم که در حبشه سکونت داشتند به حبشه آمدند و بعد از او عاصم بن  
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن حج بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی اسلام آورد  
 و برادرش خطاب و شمس فاطمه و خنوع بن عمار الله بن ابی قیس بن عبد و بن نضیل بن ملک بن حیل بن  
 عامر بن لوی نیز اسلام آورد و دودان خطاب که فکیه دهنه در میان بود نیز مسلمان شد و بعد از او معمر بن  
 حارث بن یحیی بن حبیب بن وهب بن حذافه بن حج بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی اسلام آورد  
 و بعد از او سائب بن مطعون بن حبیب اسلام آورد و بعد از او مطلب بن انحر بن عبد بن عوف بن عبد  
 حارث بن صبرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ایمان آورد و زن او رمله و خنوع بن عوف بن  
 صبرة بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی نیز مسلمان شد و بعد از او نعیم بن عبد الله بن  
 اسید بن عبد الله بن عوف بن سعید بن عویج بن هدی بن کعب بن لوی اسلام آورد و لقب او تمام است و این  
 لقب از آن یافت که وقتی رسول الله فرمود لقد سمعت کلمه فی ابجسته یعنی تحقیق شنیدم صوت و از او  
 و بعد از او عامر بن صبرة عبد ابی بکر مسلمان شد و بعد از او خالد بن سعید بن عامر بن امیه بن عیسی بن عبد  
 مناف بن قحطی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی اسلام آورد و زن او امینه و خنوع بن  
 اسعد بن عامر بن بیاضه بن سبع بن خثعم بن سعد بن ملح بن عمرو بن خراعه نیز مسلمان گشت و بعد از او  
 ابو ذریفه که هجرتش نام داشت و او پسر ثقیف بن ربیع بن عبد مناف است اسلام آورد  
 و بعد از او اقد بن عبد الله بن عبد مناف بن عیوم بن ثعلبه بن ربیع بن حنظل بن ملک بن زید مناة بن تمیم که  
 حلیف بنی عدی بن کعب بود اسلام آورد و بعد از او خالد و عامر و عاقل و اباس که هر چهار پسران کثیر بن  
 عبد البلی بن ناشب بن حیره از قبیلہ بنی سعد بن لیث بن کثیر بن عبد مناة بن کنانه که از حلفای بنی  
 عدی بن کعب بودند مسلمان شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر حلیف بنی مخزوم بن نبطه اسلام  
 آورد و بعد از او صهیب بن سنان از قبیلہ مخزوم فاسط حلیف بنی نهم بن مرة اسلام آورد و صهیب  
 غلام عبد الله بن جدعان بود و او را از روم سیر آورده بودند و رسول خدا ای در حق او فرمود و صهیب  
 سابق الزوم و از پسران کار اسلام روشن گشت و دعوت آنحضرت آشکار شد چنانکه مرقوم خواهد  
 شد ان شاء الله تعالی

جلوس الملکوبای اقبال خان شهنشاه و دوست شمس سال بعد از بسط آدم بود

۲۰۶  
 ملوک گنستان

بعد از اسال صرا و قحان حکم ولایت محمد نرزد اگر و اگر شمس الله ایلمر کس در الملکوبای اقبال  
 خان تخت پادشاهی برآمد و معنی این نام آنست که براسب اله نشین باشد و جامه سمور



# جمله دوم کتاب اول مباح البوارج

۵۷۴

پوشیده باشد با بجهله پادشاهی پراوراست شده و ترکستان و تبت فرانش روان گشت و در زمان و  
 قورقوت پسر قراخوج که از قبیله بیات بود و دایع جهان گفت و او مردی عاقل و دانشور بود و تا ایران  
 دو بیت و نود و پنج سال زندگانی داشت با بجهله چون ده سال از پادشاهی او بگذشت پیغمبر آخر زمان صلی الله  
 علیه و آله از آنکه بدین هجرت نمود و چون پادشاه ترکستان صبت و دعوت آنحضرت را بشنید ایمان آورد  
 و ذکر لوک ترکستان را که از پس او آمده اند از فرزندان او و دیگرگان انشاء الله در کتاب  
 ثانی مرقوم خواهد شد بعون الله تعالی

جلوس پهلویوس در روم و قسطنطنیه شهرار و دست و پست سال بعد از پهلویوس

پهلویوس هم پسر پهلویوس است از نیروی او را پهلویوس جوان گویند پهلوی و او فرقا از جانب  
 قیصر و حکومت داشت آنگاه که قیاس چنانکه مذکور شد آئین بدکاری نهاد و مردم قسطنطنیه از وی  
 نفغان آمدند و از آنسوی خسرو پسر که ملک الملوک ایران بود و بخواجهای مادری سبوس که پدرش  
 بود قصد قیاس کرد و فرخان که یکی از بزرگان بود سپاه بداد و رزم قیصرش فرمود و دیگر  
 سرهنگان بالشک از هر سوی با راضی قیصر برکاشت چنانکه در قصه پهلویوس کشت با بجهله چون پهلویوس  
 بزرگ داشت که شاهنشاه ایران قصد قیصر کرده شاد شد و همی خواست تا در حضرت ملک  
 الملوک ایران اظهار عقیدت کند پس فرزند خود پهلویوس جوارا بالشکری نامور بسوی قسطنطنیه  
 کیل ساخت و در کناران بلده با فرخان پوست و قیاس بدیشان که گفته شد مقهور گشت و  
 پهلویوس پادشاهی یافت و در آنوقت سی و پنج سال از زندگانی او برشته بود اما این پادشاهی از خسرو  
 پسر ویرداشت و بطبع و منقاد او بود و همچنان فرخان قسطنطنیه بکون میفرمود و خراج ممالک روم را از بصر  
 شاهنشاه ایران ماخوذ می ساخت و حدایر از ارکس که ارکس شده بودند که پهلوی بنغاز در بر قسطنطنیه و آن  
 و مصر و افریقا و شام و بیت المقدس و بمن نیز در تحت فرمان خسرو پسر بود و لاجرم پهلویوس  
 روم ضعیف گشت و قبایل ادره همی در اراضی پهلویوس بطغیان و عصیان برداشتند و مملکت  
 را شفته کردند و بهر جانب هذب و قارت بردند اما پهلویوس سن و از ده سال بدین  
 زحمت همی سلطنت کرد آنگاه دانشوران حضرت و صنادید مملکت را فرا هم نمود و فرمود که مرا  
 دیگر مجال درنگ در قسطنطنیه نیست و کار مملکت بفرموانم کرد اکنون بدان سرم که بسوی اراضی  
 مغرب شوم و شهر کرش را دارالملک سازم سرچهره که یکی از خلفای شریعت حضرت عیسی علیه السلام بود  
 گفت این رای بصواب نیست زیرا که چون قیصر از این شهر کوچ دهد یکبار این مملکت بی سپهر مردم  
 عجم شود و دین عیسی را از میان برگیرند و کلیساها را بشکند و اینهمه ضعف در دولت روم  
 از قوت پادشاه ایران است و اکنون که خلل در کار دین است و حیانت دولت واجب باشد و از  
 پس دیگر خلفا و کشیشان منیر سخن میریزد استوار گشتند و چند آنکه انداخته و کجینه در کلیساها  
 موقوف بود با پهلویوس تقویض نمودند تا از بصر حفظ دین و دولت بکار برد و پادشاه ایران

۵۷۵  
 پهلویوس پسر  
 و از هر چه دین  
 و قیاس با کون  
 که در قیاس  
 و در میان  
 و در میان

بیکار از بصر  
 که در قیاس  
 و در میان

و از هر چه دین  
 و قیاس با کون  
 که در قیاس

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۵۷۵

مصاف ده و خلیفه عجم را از روم بر تابد و عیسویان نیز یکجته شدند که در حجاب و از جان دریغ ندارند اما  
 هر اقلیوس با اینهمه بیم داشت که بر خسر و بیا شود چون شب درآمد بخواب دید که بر سر از تختی نشسته  
 مردی دست بسته در پای سیر اوست در بنوخت فرشته از آسمان فرود شد در سن در کردن  
 انگر بسته افکند پیش داشت و گفت اینک تخت پادشاه عجم است که بنشسته و این پادشاه  
 عجم است که بسته داری هر چه خواهی با او توانی کرد و هر اقلیوس چون از خواب بیدار شد شاد گشت  
 و سه نوبت این خواب بید تامل قوی کرد و روزم پادشاه ایران را از تصمیم عزم داد پس مردم خسرو را  
 از تر و خویش بر انداخت و آن خراج که بایران میفرستاد باز گرفت و لشکری عظیم فراهم کرد و چون تا  
 کنار قسطنطنیه همه جا لشکر ایران و سر بندگان ملک عجم جای داشتند راه دریا پیش گرفت و کشتی دریا  
 افکند و از اراضی شام سر برد کرد و در ایسوس که سرحد مملکت شام بالشکر خسرو پرور که بجنط و حرات  
 انمملکت امور بودند جنک پیوست و ایشان را شکست و مملکت شام را بگرفت شرجیل غسانی  
 که از جانب خسرو پرور سلطنت شام داشت چنانکه مرقوم شد ناچار سرطاعت هر اقلیوس  
 نهاد و فیص بعد ازین فتح از سوی پایان راه قسطنطنیه پیش گرفت و همه جا حاکم شمرتی روم  
 از سپاه بیکانه رد چنته کرد و بدار الملک خویش در آمد این بیکام سخن محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله  
 راست آمد بمفاد المملکت الروم چنانکه در ذیل قصه خسرو پرور گفته شد با بجه هر اقلیوس بعد از  
 رسیدن بقسطنطنیه صواب چنان شمرده که با مردم همبسته او را کار بصلح کند و جنک ایران را بیای  
 پس بزرگان او را را بعهطف خویش امبد و در راحت و در وسیم فراوان بر آن جماعت بذل فرمود  
 و با ایشان مصالحه کرد آنگاه که مملکت را مسدود ساخت و از دشمن خانگی آسوده گشت و یکباره  
 عرض سپاه داد و لشکری بزرگ ساز کرده از دار الملک کوچ داد و اراضی دیار بگردان روم را  
 در نوشت و همه مظهر گشت آنگاه بکنار شهر ارومیه آمده آن بلده را مستوج ساخت و بکیفر آنکه  
 لشکر عجم بفرمان خسرو پرور بیت المقدس را بگرفتند و صدرا که سپهسالاران لشکر بود و بفرمود  
 کشیشان عیسوی را مقتول ساختند هر اقلیوس در ارومیه دست بقتل بر آورد و مردم عجم را بسیار کشت  
 و متو بد از مقتول ساخت از آنجا بخار و در اس آید سر پرده خویش بیای کرد و شجره تریز را  
 نیز بکشد و لشکر را با آب فروشاند و بارتکان که از آن سوی همچون جای دانست ساز  
 ملاحظت طر کرد و با آن ترکمانان که در کنار دریای خزر سکون می نمودند هم بذل جان فرمود  
 و روی دل ایشان را بخوشتن کرد و در بنوخت خبر بقیصر آوردند که قبایل مملکت یه و او را دیگر با حصیان  
 آغاز بدید و بر سر قسطنطنیه تا ختن بردند اگر چه پس که از جانب قیصر در دار الملک حکومت داشت  
 لشکر بر آورد و آن قبایل را در هم شکست اما با اینهمه هر اقلیوس واجب شمرده که مراجعت فرمود  
 کار مملکت خویش را بنظم کند پس سر پرده تریز آورده راه قسطنطنیه پیش گرفت و در آن بلده در  
 آمده روز کاری بزیست و لشکر را لخی آسوده کی بداد و کار مملکت را بنق کرد و چون انوقت

از این عجم تا هجرت  
 در وقت خلافت عباسی  
 و در میان ایران و روم

از این عجم تا هجرت  
 در وقت خلافت عباسی  
 و در میان ایران و روم



# وقایع بعد از بسط آدم بحیرت

۵۲۶

ساخته نمیشود و مسلمانان بی شهر شهر را ستودند و مردمان او را اسیر میبردند و در خلافت حسین  
 خطاب چون بیت المقدس مفتوح شد انجمن را در آنجا که برای قلیوس آوردند و او را رزار  
 میگردانید و میگفت من چه توانم کرد حکم خداست این جماعت بیکدیگر شمشیر و بیکدیگر  
 قرآن دارند و طلب را بکشادند و حاکم را فرو گرفتند و آنجا که سی هزار دینار زر خراج میدادند  
 با آنکه کار هر قلیوس سخت ضعیف شد و هرگز اندیشه جنگ با لشکر اسلام نتوانست کرد  
 و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود

۴۰۲  
 اصطفی حکیم

ظهور اصطفی حکیم شش هزار و دویست و هفت سال بعد از بسط آدم بود  
 اصطفی از جمله حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود و او را در سنیر کواکب و احکام نجوم و سنی  
 تمام و او را در این باب کتابی تألیف رفته همانا این جماعت حکما که در مشا رصنا و بد انبقوم  
 بودند و زمان ظهور ایشان تواتر است معلوم گردید و نشانده این کتاب مبارک هر یک را در  
 جای خود نشانست و این جماعت از حکما را که قبل از ظهور اسلام بوده اند و زمان ایشان نیک معین  
 نیست و در ذیل قصه اصطفی نشانسته میباشد که نام ایشان ازین کتاب یافت نمیشود از جمله ایشان  
 اافرد و نظیر است و او یکی از فلاسفه روم است که در آثار طویله تصنیف دارد که در ذیل این کلمات  
 در سطور بار در مقاله فلسف شرح میکند و دیگر از سطن است او نیز از مردم روم است و از فلسفیان  
 طبیعی است و کتابش از مصنفات است و دیگر از سطن است که هم از مردم روم باشد  
 و در کتب علوم اتفاقا بر سطور فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر البانوس است و او  
 از مشایخ یونان باشد جالینوس کوید او شیخ من است در روزگار او در آنجا که روم دانی پس شد  
 عارض شد بزرگان اطباء اتفاق کردند که خبر تریاق در آنکند و دست از سایر ادویه و اشهر بردارند  
 آنان که بعد از حصول مرض این دو کردند بعضی بمردند و برخی بر میبیدند اما آن مردم که قبل از حصول  
 مرض استعمال تریاق کردند ابد است نماندند و دیگر از غنیه سطن است و از جمله حکمای یونان است  
 علوم ریاضی نیکو استی و بر طریقت اقلیدس رفتی او را در غاید این علم مصنفات است و که وی  
 از مردم روم باشد که دان او بودند و دیگر اشند رینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم  
 ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم زیست داشت و اشراف آن ملک بدستباری  
 علوم هندسیه او بنیان عمارات میکرد و اند و دیگر المیون است او نیز یونانی است و کتاب فراست از  
 مصنفات اوست و دیگر ابرش شاعر است که صناعت شعر را بقوا این منطقیه محکم نمود گویند  
 بکثرت شعر بر او میرس شاعر که شرح حالش گفته شد فخر فرستاد و او میرس را نقلت  
 شعره بطور خیال بر زبانش کرد و او میرس جواب گفت بمبارک که در آنجا که ماده خود که  
 ماده شیری را نقلت داد و طول زمان ولادت میرش کرد و در جواب گفت چنین است ازین  
 زاده نمی شود مگر بعد از مدتی یکی اما همه شیر بچکانند و دیگر از سطوحن است و او از مردم یونان است

افرد و نظیر  
 ارسطو  
 البانوس

افرنیس  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب

اشند رینوس  
 المیون  
 ابرش

ارسطو



# جسد دوم کتاب اول نسخ التواریخ

۵۷۸

ابن

انفیدوس

در نسخ و در کتب

و در اسکندریه رستین کرده در علم بیات افلاک کتاب قد شمس و القمر از تصنیف اوست و دیگر  
 ابنون است و نیز در علم ریاضی قتی تمام داشته و در صنعت آلات فلکیه هندسی بکمال بوده کتاب  
 عمل باسطرلاب مستطی از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس اسکندری است که از مردم مصر است  
 و در اسکندریه رستین داشته و اسکندرانیون جماعتی باشند که در اسکندریه مجالس  
 در س طتی ترتیب کرده اند و کتب جالینوس را براسب کونه که اکنون شایع است ایشان بناد اند  
 و جوامع و مختصرات که حل و حفظ آن آسان باشد استخراج ارجح است و چهارین برگزیده این است  
 اول اصطفی اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم مارینوس ایشان عن  
 اطباء اسکندرانیون اند و عمل جوامع و تقاسیر منسوب با ایشان است و ترتیب کتب و استخراج  
 آن عمل انقیلاوس است و در جمیع کلام جالینوس بدقت نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او را  
 در شش آنجا است که در کتب جالینوس رنج برده اند و بنای تالیف آن کتاب را  
 بر سوال و جواب بناد اند و در کمال ملاغت و اختصار سیزده مقاله از منشور کلام  
 جالینوس در اسرار حرکات از دست که آنرا تالیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را قلمی  
 فرس بود و زبان پسند و آنچه دفع از زبان تواند کرد و بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده  
 و استخراج کرده تا بد آنجا که بعضی جوامع را از مضنفات او دانند و دیگر طریقیوس است و او  
 از مردم یونان است که در اسکندریه رستین داشت علم هندسه و ریاضی نیکو داشته شرح مقاله  
 اولی از کتاب ارسطیدس در که واسطوانه از جمله مضنفات اوست و تفسیر مقاله اولی از  
 کتاب بطلمیوس در احکام نجوم هم از دست دیگر او طوقوس است او نیز ریاضی و هندسه را  
 نیکو داشته و از مضنفات او کتاب که متحرک است و آنرا آندنی اصلاح نموده و سه مقاله کتاب  
 طلوع و غروب است و دیگر این است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکون داشته  
 و علم هندسه نیک داشته کتاب حل شکوک بر کتاب فلیدس و کتاب جیل و جانیة از مضنفات  
 اوست و دیگر او ریاسیوس است و او از حکمای یونان است و در حکمت طبیعی نیروی بکمال دارد و کتاب  
 برای پیرویش که اسطوانات نام داشته نفاست هفت مقاله و حسین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب  
 فی شرح الأعضاء بکماله دیگر کتاب او به سمنه که اصطفی بن سبیل آنرا نقل نموده هفت و مقاله  
 و حسین و عیسی بن یحیی سربانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر اسطاطون کی و او لقب است بصاحب  
 الکی جالینوس بدقت تمام نموده و کتاب الکی بکماله از مضنفات اوست و نقل آن معلوم نیست  
 و دیگر افراطی المعروف المزنین است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزنیة تصنیف اوست و  
 دیگر اسکندریوس است بهمانا اسکندر طیبی اوست او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب حل احین  
 و علاجات از مضنفات اوست در سه مقاله و آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام  
 که این نظری آنرا ترجمه کرده و کتاب بحجوة بکماله هم از دست آن نیز منقول است و نیز قدیم

در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب

ایران  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب  
 در نسخ و در کتب

افراطی  
 اسکندریوس

وہابی بعد از سبوط آدم تا ہجرت

و دیگر اسطیوس است که از جمله حکمای نامدار بود از کلمات اوست که از قریب سلاطین مرد و اعیان را باید که خبر حصول نام نیک مقصود نباشد و گوید نفس را در اینجا غریب شمار و غریبان را که می دارد هر که در تو بجان حسیر بر دکان او را بپوشین مشردن کن و هر که نور با بخل شناسد اگر وضع و اگر شریف بود با وی آسان کن و دیگر بطمیوس الملقب بالغریب است و او از فرزندان روم است گویند معاصرو دوستدار ارسطو ده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر بانیوس رومی است او نیز از مفسرین کتب ارسطو مشهوره بشود و دیگر بطیوس اسکندر است علم عدد بنیکو داشته و کتاب مقالات اربع در طبایع اعداد و خواص آن از مصنوعات اوست و دیگر بطمیوس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالسه مشهوره اند که سلطنت مصر داشته است آنکه مذکور شد و در زمان خویش فلاسفه مملکت را مأمور ساخت تا قطر زمین و جهات معهود آنرا معلوم گردند و در علم نجوم و هیات افلاک چندان ریج بود که او را ثانی بطمیوس صاحب محسطنی شمرده اند با جمله در علم نجوم و جغرافیا نیک دانای بود و توره را به سربازان او از عبرانی یونانی نقل کردند و او را محبت انکار لقب بود و در نزد ارسطو مستقیم تحصیل دانش نمود و دیگر بانیوس رومی است که هم از علم افلاک سخن کردی کتاب ذوات الاذنان و کتاب طوفان از مصنوعات اوست و دیگر بانیوس رومی است او نیز از علوم ریاضی و خواص بنده است آناه بود تفسیر کتاب بطمیوس در تطبیح کرده از دست و آنرا ثابت عبری نقل کرده و تفسیر مقاله هاشم از کتاب قلیدس در دو مقاله هم از دست و دیگر بار دروغوغیای هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در کتاب و هر بابی مشتمل بر چند مقاله است و دیگر ثامسطیوس است و او در صحبت لیولیانس از ملت نصاری بذاهب نما شده اند و یافته و در تفاسیر کتب ارسطو ریج برده و از بهر لیولیانس شناخته و دیگر شود فردس یونانی است که در اسکندریه سکین داشت و در علم هندسه و انا بوی کتاب اگر در سه مقاله و کتاب مکن بکماله و کتاب میل و بخار در مقاله از دست که عبری نقل کرده اند و دیگر ثومیوس یونانی است و او صنعت شعر را دانسته بنکو و قتی کوشند او است که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بکرده اند بر عادت یونانیان جربری نشا کرده گفت شنیدم سکی و بوزنی را بقبرستان سباع کذا افتاد بوزنیه با سک گفت پاناما برای این مردگان طلب آمرزش کنیم سک در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنایی از کجا آمد بوزنیه گفت مکرر دانسته که اینها همه غلامان و مالیک بوده اند سک گفت و اتمه من هرگز این ندانسته ام اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان حاضر بودی و تو این سخن گفتی و دیگر دیافراطس است و او از مردم یونان بود و در علم الکوا مصنفات داشت و دیگر دیمتریوس و او از جمله اطباء یونانست و او شناخته زمان خود بود و ز بهر خود شعرا بی کرده بود که در

# جلد دوم از کتاب اول فایده التواریخ

زندگان تراج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از بصر ضعف جگر معده و غلظت طحال و سوء المزاج بار دماغ بود و اجزای آن در قرابا دین سابقه مذکور است و دیگر در دوشوس رومی و او در حکام مجرم دینی داشته کتاب موسوم بحجته از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر حسب کتاب اول هوالمید و دوم در تواریخ و او در استیم و هیلاج و کد خدا جازم در تحویل سالهای یوآن پنجم در است ای اعمال ششم و هفتم در مسایل و موالید و این کتاب عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذوقفلس یونانی است که در اسکندریه ریختن داشت کتاب صناعته ابحار از مصنفات وی است که بنامی این صنعت برانست و آنرا بر بنی نقل کرده اند و دیگر ذوقفلس یونانی است و این صنعت را اول او آورده و دیگر در فلس است در حکمت و علم طب و انا بوده اما ضعیف نظر و دخول الاذنه است کلمات او را در طبیعی ارسطو ذکر کرده است و جالینوس نیز بر دختان دین حکم آورده و از ذوقفلس بسیار بر بنی نقل شده و دیگر در دوشیم مصری است و او در علم کیمیا و اصول و احکام آن و بر بنی بر وجود آن کتاب بسیار است که اهل این صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاعان خورس است از جمله حکمای یونان بوده و قتی و دستان او را فراتر از عصر از بر خط و غضب طلب داشت چه ابحار خرا در غلظت طحال و کد خندان است پس زیتون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را بر پیش نمود و او پوشیده همیداشت پس بفرمود تا او را در شکبه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی نمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون زحمت او را از حد بردند زبان خویش را با دندان قطع کرده از دمان بیرون انداخت که بیابد نام کس نخواهد گفت و پس در آن شکبه جان بداد و دیگر طبیب است و او از مردم روم بود و بر ارسطو شرح نوشته و دیگر سوریائوس است او بن شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی قتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر طوریکوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الزیادیه از مصنفات او و دیگر طیموکارس است از مردم یونان بوده و علم بهیئت و صناعت ارسا و نیک داشته که کتب ارسا کرده و مواضع هر یک را باز نموده ارسا و او را بطلیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفردوس از مردم بابل است و از جمله ان حکمای هفت گانه است که سنده بهیئل کوکب بودند کتاب موالید بر طرهیتر و جوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر فلو طرخس ثانی کتاب الانوار و خواصها و ما فیها من الاحیای و ابحال تصنیف اوست و دیگر فلو طریس یونانی است او بن شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بر بنی نقل کرده اند و دیگر قطن است که بعضی بجای فلو طرخس قاف بنهند و قطن کو بنده علم حدود و ساحت بنیائیت نیک داشته و کتاب او نزد نجسم معروف است کتاب قطن در حساب و کو بنده آن کتاب را بنام کلیا پتره که شرح حالش مفوم

و دیگر در دوشیم مصری است و او در علم کیمیا و اصول و احکام آن و بر بنی بر وجود آن کتاب بسیار است که اهل این صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاعان خورس است از جمله حکمای یونان بوده و قتی و دستان او را فراتر از عصر از بر خط و غضب طلب داشت چه ابحار خرا در غلظت طحال و کد خندان است پس زیتون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را بر پیش نمود و او پوشیده همیداشت پس بفرمود تا او را در شکبه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی نمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون زحمت او را از حد بردند زبان خویش را با دندان قطع کرده از دمان بیرون انداخت که بیابد نام کس نخواهد گفت و پس در آن شکبه جان بداد و دیگر طبیب است و او از مردم روم بود و بر ارسطو شرح نوشته و دیگر سوریائوس است او بن شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی قتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر طوریکوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الزیادیه از مصنفات او و دیگر طیموکارس است از مردم یونان بوده و علم بهیئت و صناعت ارسا و نیک داشته که کتب ارسا کرده و مواضع هر یک را باز نموده ارسا و او را بطلیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفردوس از مردم بابل است و از جمله ان حکمای هفت گانه است که سنده بهیئل کوکب بودند کتاب موالید بر طرهیتر و جوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر فلو طرخس ثانی کتاب الانوار و خواصها و ما فیها من الاحیای و ابحال تصنیف اوست و دیگر فلو طریس یونانی است او بن شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بر بنی نقل کرده اند و دیگر قطن است که بعضی بجای فلو طرخس قاف بنهند و قطن کو بنده علم حدود و ساحت بنیائیت نیک داشته و کتاب او نزد نجسم معروف است کتاب قطن در حساب و کو بنده آن کتاب را بنام کلیا پتره که شرح حالش مفوم

و دیگر در دوشیم مصری است و او در علم کیمیا و اصول و احکام آن و بر بنی بر وجود آن کتاب بسیار است که اهل این صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاعان خورس است از جمله حکمای یونان بوده و قتی و دستان او را فراتر از عصر از بر خط و غضب طلب داشت چه ابحار خرا در غلظت طحال و کد خندان است پس زیتون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را بر پیش نمود و او پوشیده همیداشت پس بفرمود تا او را در شکبه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی نمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون زحمت او را از حد بردند زبان خویش را با دندان قطع کرده از دمان بیرون انداخت که بیابد نام کس نخواهد گفت و پس در آن شکبه جان بداد و دیگر طبیب است و او از مردم روم بود و بر ارسطو شرح نوشته و دیگر سوریائوس است او بن شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی قتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر طوریکوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الزیادیه از مصنفات او و دیگر طیموکارس است از مردم یونان بوده و علم بهیئت و صناعت ارسا و نیک داشته که کتب ارسا کرده و مواضع هر یک را باز نموده ارسا و او را بطلیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفردوس از مردم بابل است و از جمله ان حکمای هفت گانه است که سنده بهیئل کوکب بودند کتاب موالید بر طرهیتر و جوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر فلو طرخس ثانی کتاب الانوار و خواصها و ما فیها من الاحیای و ابحال تصنیف اوست و دیگر فلو طریس یونانی است او بن شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بر بنی نقل کرده اند و دیگر قطن است که بعضی بجای فلو طرخس قاف بنهند و قطن کو بنده علم حدود و ساحت بنیائیت نیک داشته و کتاب او نزد نجسم معروف است کتاب قطن در حساب و کو بنده آن کتاب را بنام کلیا پتره که شرح حالش مفوم

و دیگر در دوشیم مصری است و او در علم کیمیا و اصول و احکام آن و بر بنی بر وجود آن کتاب بسیار است که اهل این صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاعان خورس است از جمله حکمای یونان بوده و قتی و دستان او را فراتر از عصر از بر خط و غضب طلب داشت چه ابحار خرا در غلظت طحال و کد خندان است پس زیتون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را بر پیش نمود و او پوشیده همیداشت پس بفرمود تا او را در شکبه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی نمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون زحمت او را از حد بردند زبان خویش را با دندان قطع کرده از دمان بیرون انداخت که بیابد نام کس نخواهد گفت و پس در آن شکبه جان بداد و دیگر طبیب است و او از مردم روم بود و بر ارسطو شرح نوشته و دیگر سوریائوس است او بن شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی قتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر طوریکوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الزیادیه از مصنفات او و دیگر طیموکارس است از مردم یونان بوده و علم بهیئت و صناعت ارسا و نیک داشته که کتب ارسا کرده و مواضع هر یک را باز نموده ارسا و او را بطلیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفردوس از مردم بابل است و از جمله ان حکمای هفت گانه است که سنده بهیئل کوکب بودند کتاب موالید بر طرهیتر و جوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر فلو طرخس ثانی کتاب الانوار و خواصها و ما فیها من الاحیای و ابحال تصنیف اوست و دیگر فلو طریس یونانی است او بن شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بر بنی نقل کرده اند و دیگر قطن است که بعضی بجای فلو طرخس قاف بنهند و قطن کو بنده علم حدود و ساحت بنیائیت نیک داشته و کتاب او نزد نجسم معروف است کتاب قطن در حساب و کو بنده آن کتاب را بنام کلیا پتره که شرح حالش مفوم





جلد دوم از کتاب اول تاریخ التوحید

[illegible]

وہابیوں کی

## و طایع بعد از سه سوط آدم تا هجرت

و عورت فرمای رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرمود یک صاع کدوم نان کن و یکبای کو سفند را  
 طایع فرمای و قاجی از شیر حاضر ساز و فرزند ان عبد المطلب را بیاض صلا ده که فردا در شعب  
 ابو طالب حاضر شوند و علی علیه السلام آنچه بگرد و روز دیگر چهل تن از اولاد عبد المطلب در سرای  
 ابو طالب انجمن شد و عباس و ابولوب و حمزه بن عبد المطلب را آمدند و بر قانون طایفیت تخت یکفشد رسول  
 خدای بر آئین اسلام جواب سلام گفت و این روش بر انجاعت کرده افتاد با حمله علی علیه السلام  
 آن خوردنی که کرده بود حاضر فرمود آن قح شیر نیز پیش گذاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک  
 بدان خورشش فرابرد و فرمود بسم الله بنام خدای خوردن کیرید این سخن نیز بر ایشان کران نمود و بسم  
 از قلت خوردنی و کثرت عدد در عجب بودند مع لقصه دست فرابردند و از ترید شیر خوردن گرفتند  
 تا جملگی سیر شدند و هم آن خورشش بجای بود ابولوب سخت در عجب شد و نخستین آغاز سخن کرد  
 و گفت سحری بزرگ باشد که بطعامی اندک جمعی شیر سیر شود آنکه گفت ای محمد بنکوان است  
 که بنی هاشم تو را در زندان باز دارند تا روی تن آسائی و خرمی و لذت بخشی و این نزد ما پسندیده تر  
 از آنست که با جمیع قبایل عرب بیضاف و سیم و این کیش که تو پیش گرفته ما را با هر جماعت بنارخت  
 باید رفت و فریش حمل اینجه جوش و جوش نتوانند کرد و بسجکس ما قوم و عشیرت خویش این بد که تو پیش  
 داری نیندیشید رسول خدای در آن انجمن سخن نکرد و چون ایشان پراکنده شدند با علی علیه السلام فرمود  
 امروز ابولوب در تکذیب من مبادرت کرد من ازین باوی سخن نکردم بسم فردا ایشان را بدینگونه و خوش  
 فسرهای تا رسالت خویشتن بگذارم علی علیه السلام هم بدانگونه خورش و خوردنی بساحت و در در  
 دیگر انجاعت در آمدند و آن خوردنی بخوردند و چون از اکل و شرب برکنار شدند پیغمبر فرمود ای فرزندان  
 عبد المطلب کمان ندارم کس از عرب بنکوتر از آنکه من آورده ام از بر قوم خویش آورده باشد زیرا  
 که در آن سوره و سرور انجمن و انجمن انداخت و این دانسته اید که من هرگز سخن کذب نگردام و  
 هرگز با شما سخن کذب نکنم آما اگر شمارا آگهی دهم که دشمن شما شایگاه یا با داد بر شما ما سخن کذب  
 من باور دارید یا مرا کاذب شمارید بگفتند تو را جفر استگویی ندانسته ایم فرمود هرگز خبر خواه شما با شما سخن  
 بدو رخ نکنند همانا خدای مرا بر رسالت فرستاده است بسوی عیالان و امر کرده است که پیش از همه کس خوشان و  
 نزدیکان خود را دعوت کنم و از عذاب انجمنانی ترسانم شما بنده خوشان و نزدیکان من و ازین خورش  
 که خوردید معجزه مرا مشاهده کردید که مانند ما نه بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام با من ایمان  
 نیاورد خدای او را بعد از بی سخت بدارد که بسجکس را آن نبوده است و بدانساند ای فرزندان عبد المطلب  
 که خدای پیغمبری فرستاد مگر آنکه از برای او ارباب او و زیری و برادری و وصیتی و داری بیگداشت  
 پس هر که از شما پیوسته با من ایمان آورد برادر من خواهد بود و حسیل بقی من خواهد داشت هم بدینگونه که هر  
 موسی را بود و آن اکنون از شما کیست که پیشی جوید معیت مرا که با من را در باشد و مرا نصرت کند بر مخالفان من  
 تا او را وصی و وزیر و حسیل بنده خود سازم و بفرمایم تا از جانب من رسالت کنند و فرض مرا بعد از من

## جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۱۴

و ادانما بدو عهد می فرمود و اگر شما بدینکار اقدام نکنید جز شما کسی خواهد کرد که حق او باشد چون  
 این سخن بنهایت شد بچکس ناسخ نداد جز علی مرتضی علیه السلام که برخاست و گفت من با تو بیعت میکنم بهر  
 شرط که فرمائی و هر چه حکم کنی اطاعت میکنم رسول خدای فرمود بر جای باش تا این مردم که از تو پیشتر روزگار  
 برده اند بر خیزند و دیگر باره سخنان را عادت کرد و بهم کسی جواب نکفت جز علی علیه السلام باز پیغمبر صلی  
 الله علیه و آله او را امر نوشتن فرمود و کرت ستم آن حدیث را بکفت و همچنین حکمی ساکت بودند و علی  
 علیه السلام برخاست و گفت منم که سر بر خط فرمان دارم درین نوبت رسول خدای او را پیش خواند  
 و با او بیعت کرد و فرمود براه و خلعت دو ارث و وزیر و وصی من تویی و آب دامن مبارکش را در  
 دامن دهم در میان دو کتف او انداخت ابو لوبک گفت خوب پادشاهش کردی بهرغم خویش را که  
 فرمان پذیر شد اینک از آب دامن دامنش را نباشد کردی پیغمبر فرمود همانا از علم و حلم و دامنش  
 انباشته ساختم پس انجماعت را انجمان بیرون شد و بجز چندی نماندند و ابو طالب گفتند  
 تو را خواهد کاشت که فرمان بردار فرزند خویش باشی از پس آن رسول خدای بکعب آمد و بر سر  
 اسمعیل ایستاد و میانک بلند نداد و داد که انجماعت قریش و قبایل عرب شما را پیکانی خدا و پیغمبری  
 خویش و دعوت میکنم و امر میکنم که اجابت من کنید و بت برستید آن ترک گوشت تا ملک عرب شوید  
 و عجمان شما را تحت فرمان در آید و در پشت پادشاهان بشید کفار قریش بدین سخنان خیره میگردند  
 و گفتند محمد دنیوانه شده است و چندانکه پدران ایشان را بکفر نسبت نمیکرد و تبار ایشان را بر می شمرد  
 در خصمی آنحضرت سخت کوشش نبودند و ازین زیادت می جستند که بر آنحضرت نخر میکردند چون پیغمبر صلی  
 علیه و آله بر مجالس ایشان میگذشت می گفتند این جوان از بنی عبدالمطلب است از آسمان ما او سخن گفتند و او  
 از آسمان خبر دهد و بدو نزوح شدند و صنام ایشان را بدیده میگفت و لعنت فرستاد در اینوقت در کین  
 آنحضرت کجاست شدند اما از بیم ابو طالب زیاده بر زبان زبان دست نداشتند و نیز مسلمانان را  
 آن نیرو نبود که در کعبه توانستند نماز کرد لاجرم نهانی خدا را می عباد میکردند و گاه گاه از بهر نماز لشعاب  
 جبال میشدند و روزی گروهی از اصحاب رسول بدامن حیل حرا شده از بهر غار بودند و چنان افتاد که خندق  
 از مشرکین بر ایشان عبور کردند و آن کردار بدیدند و سخت مکرده داشتند لاجرم یکین از ایشان  
 سنگی برگرفت و پیش شده سعد بن ابی وقاص را در حبه یافت و آن سنگ را سخت بر پشت  
 بکوفت و سعد بر آن در صبر کرد و سر از سجده برداشت و در سجده دیگر سنگ دیگرش نبرد  
 و سعد همچنان صابر بود و اسلام باز داد پس از پی مدافعه برخاست و در آن اراضی استخوان پاره  
 شتری یافت و بر سر افشرد و بدینسانکه شمشیر شکست و خون بر بخت و این اول خون بود که در اسلام  
 ریخته شد با آنکه آنرا با جاهای خون آلود بکعبه آمد و کفار قریش این بدیدند و با سعد که مردی بود  
 شناس بود هیچ نبارستند گفت در خصمی محمد صلی الله علیه و آله پیغروند درین وقت غلبه و شیب

و اگر بنی نضیر از آنکه در آنجا می نشستند و از آنجا که در آنجا می نشستند و از آنجا که در آنجا می نشستند

اول خون که  
 در اسلام ریخته شد

## وقایع بعد از نبوت آدم تا هجرت

۵۸۵

پسران ربه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی و دیگر صحرا گزینان و  
 ابو سفیان است پسر حرب بن اقیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و دیگر ابو الجری که شمس خاص بن  
 هشام بن حارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی است و  
 دیگر ابو جهل که نامش عمرو است و کینت او ابو الحکم است پسر هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم  
 یقطعه بن مرة بن كعب بن لوی است و دیگر ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقطعه بن مرة بن كعب بن  
 لوی و دیگر نیه و منیه پسران نجاش بن عامر بن خدیجه بن سعد بن سہل بن عمر بن بھصیص بن كعب بن لوی  
 و دیگر عاص بن وائل بن اشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن بھصیص بن كعب بن لوی و جمعی دیگر از انصار  
 قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو خدایان ما را دشنام همگی میدهند و درین را عیب گیند  
 و ما را در حساب دیوانگان شمارد و پدران ما را کراه گوید یا ما را با او بگذار که دفع او کنیم یا خود  
 دفع او کن ابوطالب بسیار بر فرق و مدارا باز تاخت اما از آنسوی رسول خدای بخوان اشکبارا  
 مردم را بخدای میخواند و بتان از پرستی یاد میکرد تا این سخن پرکنده گشت و در زبانها سایر  
 افتاد قریش بعضی بعضی را برانگیختند تا دیگر باره بنزد ابوطالب شوند و این شکایت بدو رسید پس  
 در کعبه ایستادند و آهنگ خدمت ابوطالب کردند و ابوطالب مردی بزرگ بود و بی آنکه کسی  
 سر در خط فرمان او داشتند فرمان از او بزرگتر در کعبه کسی نبود و ایمان خویش را پوشیدند و آمدن از  
 نزدیک او پرکنده نشوند و قوت و نصرت پیغمبر خدای الله علیه و آله اندک نشود با حمله صنادید قریش  
 دیگر باره بدر سرای ابوطالب آمدند و ایشانرا از در و پنجهایشان باز نذاشتند و کس را در کعبه حاجت دربان نبود  
 مع ابجدیش آنروز قریش را زدند و در دیگر آمدند و ایشانرا باز نذاشتند و در پنجم آنجماعت را حضرت فرمود  
 تا در آمدند و گفتند کار آنان بگذشت که ما تو نیم در کار میگیریم که بخت ما را دشنام گفتی بخون  
 و شیفگی نسبت کرد و گفت بدان شما بد و زخ اندزد و شکیبائی کردیم اینک خدایان ما را دشنام  
 همگی میدهند و لعنت فرستند تو او را بگوی خدایان ما را بر زبان نیاورد او دادند و خدای خویش و پدر  
 خویش و اگر نه از آن ترسیم که کین از سفهای قوم دست بدو خسته او را مقتول سازد و درین بی  
 هوشم و قریش خون افتد و این خون ریختن و آویختن هرگز از میان برنخیزد اگر کمرش بر فرمان است  
 او را ازین کردار بازدار و اگر نه بفرمای تا از دست محمد چه خواهی که ما از تو سیم فراهم کنیم و نزدیک تو  
 آورده او را ما خود داریم و مقتول سازیم و مردم مکه را ازین سختی برانسیم ابوطالب فرمود ای محمد  
 محمد برادر زاده من نیست فرزند غیر منست هیچکس و دیدم که بهای خون ستاند و فرزند خویش را  
 بکشتن فرستد این در خاطر مگیرم که تا کین از منی باشم زنده بود کس محمد را نتواند از دین آنجماعت  
 از نزد ابوطالب بیرون سازد و گفتند میخواب محمد تا سید صدف است خدایا بگذاریم و پرستش بخدای  
 کنیم این کاری شکفت است و ما خبر دهین خویشین نیستیم نخواهیم کرد و خبر خدایان خود را پرستش  
 نخواهیم نمود و این بیت بر این سخن فرود آمد: **أَجْعَلُ لَآئِمَةً أَلْهًا وَاجِدًا إِنَّ هَذَا شَيْعٌ رَّا ظَلَمَ الْمَلَأَ**  
 عجب

سخن قریش  
 با ابوطالب



پس منم آن نشود و آید و اعلیٰ الیکم باجمعه ارس انجاعت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه و آله را طلب فرمود  
و گفت این صیبت که قوم تو را بفریاد آورده است پیغمبر فرمود که من از خوشترین سخن نیکم مرا خدای همیفرماید  
بگوئی و اگر ایشان آفتاب را بدست راست و ماه را بدست چپ من برهند یا چندان خدای  
حقاب کنند که از آن افزون نشاید ترک این دعوت نیکم و از آنکه خدای فرماید کجرف کم نخواهم کرد  
تا دین خدای را آشکار کنم یا جان بر سر این کار نهم این بگفت و بگرسبت و برخواست و آهنگ شدن کرد  
ابو طالب گفت ای محمد روی با من کن سوگند با خدای که هرگز از پای من نشینم و دست از نصرت تو باز  
نداریم و دانم که تو را شکوهی فرمان خدای را بگذارد و اگر کسی پیشش که تاسن زیر خاک نشوم کس نتواند تو را  
آزاد در رسول خدای از خان او شاه شد مرد ما را بختی خواندن گرفت و جماعت قریش از بیم ابو طالب  
آهنگساز و نواز شدند که در آنکه سخره همیکردند و صاحبش را رنج میباشند و بشیر اندر بجا گفتند  
و اگر کسی از اصحاب آنحضرت را بنمازد و بدی سنگی بر سرش زندی و پنجم چند آنکه قرآن بخواند و بنعام  
خدای را بگذارد گشش پاسخ داد و مشرکین هر روز در دفع آنحضرت دهستان میزدند و در روزی  
در کعبه انجمن شدند و ولید بن مغیره را بگرفتند امروز در میان جوانان قریش فرزند تو عماره را هدیه  
نباشد و این عماره جوانی خوش روی بود و کاری نیک بسان داشت و در میان جوانان  
کرامی تر از و کس نبود و بخرد مندی و کرد یکی استیاری تمام داشت چنان بود که زنان مکه پشتر او را  
دوستدار بودند و او از پارسائی دامن آگین خالودی و ابو طالب با که ابائی او را استوده میداشت  
و بود که ده روز و پست روز و یکماه در خانه ابو طالب میزیست پس کفار قریش از نوحیتی برایشید  
و با ولید بن مغیره گفتند ما را با ابو طالب یک عماره دیگر مانده است این معلوم شد که او محمد را  
نیک دوست دارد و هرگز او را با کس نکند از دنا گشش باز دارد صواب است که فرزند خویش  
عمار را که امروز در حسب و نسب برگزیده عرب است بفرزندى با ابو طالب گذاری تا محمد را با تسلیم  
کند و ما او را مقتول سازیم ولید گفت عماره در نزد من و در نزد همه قریش کرامی تر از محمد است  
و من او را بجای محمد با ابو طالب سپارم ایشان شاد و دلبردار برداشتند و از هر بنگاهی و در تن  
با ایشان همراهی و ابو جهل و عقبه و شیبه و ابو خلف هم با ایشان بودند پس آن جمله بنزد ابو طالب  
آمدند و گفتند ما بدو چاشته ایم که تو را چیزی بدیم و دانیم که محمد فرزندت و کس فرزندت بکشتن  
نرسند اینک عماره را تو می شناسی و میدانی که از محمد بچند معنی فرونی دارد و هم به نیکویی هم بخرد  
و هم بجلالت او را بفرزندى بپذیرد و محمد را با سپار تا او را از میان برداریم که دین تو را مخالفت است  
و قوم تو را برکشد و کند آنکه ولید زبان برکشاد و گفت ای ابو طالب جسم اکنون مردمان را کیستیم  
کنم و نامه نویسم و ایشان را گواه گیرم که من از پدری او بپرارم و او را از نسب خود و همه بنی مخزوم خلع  
کردم و با نوت سپردم که بفرزندى بجای محمد براری و او را با قریش سپاری تا این هم و با فرزند  
ابو طالب ازین بخنان بچشد و بگشت این مغیره سوگند دادند که هرگاه او را دیدم که فرزند مرا



## حسبه دوم از کتاب اول باسح التواریخ

۵۸۸

ای ابو عبد الله شخص تو گوی تا بدانیم قال وانشاء الله لقوله لخلوة وآن لا صلیه لغدا وآن لغریه لجا  
 باز نزد بیکر آنست که بگوشت و سحر است و سحر می آورد که میان پدر و پسر و برادر و برادر و میان  
 مرد و زن و میان قوم و عشیرت جدائی میافکنند و سخن او اگر سبیل و سحران بل است که بدو رسیده  
 پسر که کار فریش سخن بر این خصیاند و بر سر راه قبال بستاند و بزرگوار است که می آمد و بگفت  
 با او گفتند و خدای در حق و لید این است و رستاد و زنی و من خلعت و خیدا و خلعت که مالا عهد و  
 و تبیین شود و و حقت که تمیذا یعنی بگذار مرا و انکس که یکتنه آفریدم و مال و فرزند ایدم  
 و بساط و حمت بکتر دم زیرا که دلید بن مغیره را مالی فراوان و کاری بسیار بود و او ده پسر داشت  
 از جمله ایشان خالد و هشام اسلام آوردند و ذکر احوال خالد بن ولید و دیگر فرزندان او در جای خود  
 خواهد آمد با جمله هم خدای فرمودم یطرح آن آید کلا آنه کان لا یأثنا غیدا سار بهقه صعودا یعنی پس طبع  
 میداد که آن مختار را فرو کنسم و این نکم زیرا که او آستهای ما را سترنده از دشت که او را بر سر انگو  
 رسانم که بدو رخ انداز است پس میفرماید آنه فکر و قدر قلیل کیف قدر تم قیل کیف قدر تم نظر تم عین و غیر  
 یعنی بدینیکه او فکر کرده و انداز نموده که طعن کند و قرار از این لعنت کرده با د چگونه انداز کرده پس چون  
 با د چگونه تنید و دیگر باره در کار قرآن نظر کرده و جای طعن نیافت پس روی ترش کرد و شبانی در  
 هم کشیدم و آنکه گفت قال ان هذا لا یجوز ان هذا الا قول البیضا صلیه یقر فی پس ولید بن  
 مغیره روی بگردانید و گردنگش کرد و انگاه گفت این نیست مگر سحری که معین بن عیلم گرفته است از  
 سحران و این کلمات نیست مگر سخن بشیر زود باشد که او را بدو رخ در شکم مع القصة حدیث  
 پیغمبر در تمامت قبال عرب برانگیزه شده و به کس برسد که مردی از بنی عبد المطلب دعوی  
 جوت کند و بوطالب هم کرده و تنه در عرب حادث شود و خویشان او از نصرت معین بر کار  
 بر حاطه کنند و حرم اشرف قوم خویش را در حرم کعبه فراهم کرد و این قضیه را که مشتمل بر شتاب  
 است بر ایشان بخواند و راقم حروف از آنکه بر فارسی زبانان حمل شود چه بد شود چند بیت از آن  
 مینگار و لما رأیت القوم لا یدفینهم وقد قطعوا کل العری والوسائل وقد خالفوا فما ظنناهم  
 یضنون فیما ظننا الا انهم صبرت لهم فی سراء و نحی و ابیض عصب من تراث المغاول  
 و اخفرت غدا البیت ربی و اخوتی و انکلت من اوابه بالوصائل اعوذ برب الناس من  
 کل طاعین طعننا یسوء اولی بنا طیل کذبتم و بیت الله نبی محمد و لما طاعین دونه و  
 ننا ضیل و ما ترک قوم لا انا لک سیدا یحط الذمار غیر ذب مواکل و ابیض سیدی لعننا م یوحیه  
 ثمال کبنا فی عصمة لارایل یو ذیه الذاک من ال یسیم قوم عیده فی جمه و فواضل جزی الله  
 عفا عیش و نوقا عفو شرا عاجلا غیر اجل الله یفیت اهلان قوم تبدلوا بنی خلف فیضا بینا  
 و النما طیل و یحرم یسیم من ذواته یسیم الی قضی فی الحکوب الی و ایل فایح حبیبنا  
 ان سبیر امرنا و یسیر فضیلا یعدنا بالحق و اول و لو طرفت بسبنا فصلا عظیمه و اما لیا



وَدُعِيَ فِي الْمَدَائِلِ لَقَرِيٍّ لَقَدْ كَلَّمْتُ وَخَدَّاهُ خَيْدٍ وَابْنُ حَتْمٍ وَابْنُ الْحَبِيبِ الْمُؤَصِّلِ قَمَرٌ مُنْكَرٌ فِي الْإِنْسَانِ أَيْ  
مُتَوَكِّلٌ إِذَا فَاتَهُ الْحُكَامُ عِنْدَ الْمُفَاضِلِ حَلِيمٌ رَشِيدٌ غَايِلٌ غَيْرُ طَائِشٍ يُوَالِي الْإِنْيَاقِينَ عَنْهُ بِنَافِلٍ لَكُنَّا  
أَتَبَعْنَاهُ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ مِنْ الدَّهْرِ جِدًّا خَيْرٌ قَوْلُ التَّهَانِيلِ لَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّ بَيْتَنَا لَا مَكْذِبَ لَدُنَّا وَلَا نَقُولُ  
أَلَّا بِاطْلٍ فَاصْبِحْ مِثْلَنَا أَحَدٌ فِي أَرْوَاحِنَا نَقُصِّرُ عَنْهُ سُورَةَ الْمُطَاوِيلِ هَذَيْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَجَمِيعَتَهُ وَ  
وَأَهْنُتُ عَنْهُ بِالذَّرَى وَالْكَلاَئِلِ وَابْنُ طَالِبٍ دَارِيْنُ مُضِيدُهُ أَرْلَفُ غِيَاظِ بَنِي سَهْمٍ بِنِ عَمْرِو بْنِ مَصْبُوحٍ وَ  
أَبُو مِصْيَانٍ بِنِ حَرْبِ بْنِ أُمَيَّةٍ وَدَكْرُ مَطْعَمٍ بِنِ عَدِيِّ بْنِ نُوْفَلٍ بِنِ عَبْدِ سَنَافٍ وَدَكْرُ زُهَيْرِ بْنِ أُمَيَّةٍ بِنِ مِغْفِرٍ وَ  
دَكْرُ عَبْدِ اللَّهِ بِنِ عَمْرِو بْنِ مُحَمَّدٍ كَمَا دَرَسْتُ عَالِمَهُ وَخَرَجْتُ لِمَطْلَبِ أَنْتِ قَصْدُ فَرَمُودَةٍ وَفِي خِيَانٍ أَفَادُكَ بِدِي  
رَاطِلَايَ فَلَافُوكَ فَرَفْتُ وَدَرَمَانُ شَكَايَتِ بَحْثِ رَسُولِ اللَّهِ أَوْرَدَ بِنِ خَضِرٍ بَرَنْبَرٍ بَرَادٍ وَخَدَّاهُ بَرَاخُودَا  
بَارَانِي سَخْتِ بَارِيدِ بِنِ كَرَفَتٍ جَنْدَانِ بَارِيدِ كَمَا أَصْحَابُ الْخَضِرِ بِنِ نَازِكٍ شَدْنَدُ وَهَمٍ بِدِ الْخَضِرِ  
بِنَا وَجَسْتِ بِنِ مِغْفِرٍ صِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَسْتُ بِدِ عَابِرٍ دَسْتُ دَعْرُضُ كَرَدِ الْإِلَهِيَّةِ تَوَالِيْنَا وَآلِ  
طَلِيْنَا بِسِ لَنْ سَحَابٍ بَانْدَارُ زَمِينِ شَهْرٍ مَدِينَةِ بَشْكَافَتِ وَدِرْ حَوَالِي شَهْرِ بَارِيدِ وَدِرْ مَدِينَةِ  
فَرُوعِ أَقَابِ بِنَافَتِ بِنِ مِغْفِرٍ خَدَايَ فَرَمُودَةٍ أَكْرَامُ رُزَا بُو طَالِبٍ بُو دَنِيَاكِ مَسْرُورِ مَكِشَتِ بِنِ أَصْحَابِ عَرَضِ  
كَرَدَنَدِ مَكْرَ بِنِ شَعْرٍ رَا بِنَا طَرِ أَوْرَدِيدِ كَمَا فَرَمُودَةٍ وَابْنُ قَيْسٍ لَيْتِي قَيْسُ الْغَنَامِ بُو جَبِيَّةٍ يُمَالُ لَيْتِي لَعْنَةُ الْإِبْرَاهِيمِ  
بِخَضِرٍ فَرَمُودَةٍ جَسِينِ بَانْدِ الْكُنُونِ بَرَسَرْدَانِ رُوَيْمِ بُو طَالِبٍ سَجَانِ حَشِيرَتِ خُوشِ رَا بَرِ  
نَضَرْتُ رَسُولَ خَدَايَ مِيكَاشَتِ وَابْنُ خَضِرٍ مَرْدَمِ رَا دَعْوَتِ مِغْفِرٍ مَوْدَانَا مَرْدَمِ قَبَائِلِ بَرَنْبَرِ  
وَبَرِينِ بَرَسِيدِ بِنِ ابْنِ لَاسَلَتِ فَتَنَةِ الْخَضِرِ رَشِيدِ وَدَعَاوَتِ قَرِيْشٍ رَا بَا أَوْ مَعْلُومِ  
دَاسْتُ مُضِيدُهُ دَرْنِي قَرِيْشِ رَا خَضِرِ مِغْفِرٍ كَحَبَتِ أَمَا رَا كَبْتِ أَمَا عَرَضْتُ قَبْلِيْنَ مُغْلَقِيْنَا  
عَنِّي لَوْ تِي بِنِ غَالِبِ رَسُولِ أَمْرَةٍ قَدَّرَا عَهْدَ ذَاتِ بِيْنِكُمْ عَلَى النَّبِيِّ مَخْرُوفِيْنَ بِذَلِكَ نَاصِبِ وَقُلْ  
لَكُمْ وَأَلَهُ سِيَّكُمْ حَكْمُهُ فَرَادَ حَرْبِ تَذَهَبُ عَنْكُمْ دَلْمُ حَرْبِ قَايَاكُمْ وَابْنُ حَرْبِ لَانْعَلَقْتُكُمْ وَخَوَصْتُكُمْ  
بِجَمِ الْمَاءِ مَرَّ الْمَشَارِبِ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا كَانُ فِي حَرْبِيْ دَا حِسِ فَتَعَبَرُوا كَانُ فِي حَرْبِيْ طَالِبِ بِنِ  
أَبُو مِصْرٍ بِنِ بَنِيْلِهِ أَوَسَلِ سَكَا بِنِ لَسْبِ دَرَا بُو هَفْتُ وَكَأَبِي بِهَ خَطْمِهِ مِيرَسَانْدُ زَبَاكَ وَدَلْ وَهَفْتُ  
وَخَطْمِهِ بَرَادُ بُو دَنَدُ وَدَرْمِيَانِ مَرْدَمِ عَرَبِ قَانُونِ بَسْتُ كَمَا جُونِ شَمِ اَزْدِ رَا مَوْرُورِ بَانْدُ وَرَا بَجَايِ بِدِ  
بَنْدُ وَنَسْبِ اَوْرَادُ بُو دَرْنَدُ وَابْنِ مِصْرٍ اَزْمِ مُضِيدُهُ كَمَا جُونِ شَمِ اَزْدِ رَا مَوْرُورِ بَانْدُ وَرَا بَجَايِ بِدِ  
خَدَايَ مَنَازِعَتِ وَخَاصَمَتِ رَوَا دَارِيدِ كَمَا قَابَتِ اِسْكَارُ بُو خَامَتِ كَشَدُ وَابْنُ حَرْبِ حَسْرُ كَمَا مُضِيدُهُ  
ذَكَرُكَ وَبِقَصْدِهِ اَوَسَلِ خَمْرِ اِسْتِ بَدَانِ بَقُضِيلِ كَمَا دَرِيلِ فَتَنَةِ نَعْمَانِ بِنِ مَنْدَرِ مَرْقُومِ اِفَادُ وَاز  
حَرْبِ حَاظِبِ قَصْدِ وَحَرْبِيْ اِسْتِ كَمَا دَرْمِيَانِ مَبْنِيْلَهُ اَوَسَلِ دَقُومِ خَرْجِ اِفَادُ وَآنِ خِيَانِ بُو دَكْرُ  
يَهُودِ دَرِ بَنَاهِ مَرْدِيْ خَرْجِ مَبْنِيْلَتِ حَارِثِ بِنِ مِيسِ بِنِ مِثْبِ بِنِ حَارِثِ بِنِ أُمَيَّةِ بِنِ مَعْوَنَةِ بِنِ مَلِكِ بِنِ عَوْفِ  
ابْنِ عَمْرِو بْنِ عَوْفِ بِنِ مَلِكِ بِنِ اَوَسِ بِنِ اَبُو حَضُونِ اَفَا زَبِدِ دَا كَاهِ بَرَا وَدَا حَسْرُ اَوْرَادِ اَبْكَشَتِ مَبْنِيْلَهُ  
خَرْجِ دَرِ شَمِ شَدُ وَكَفَشَدُ جَرَا اَبْنِ اَوَسِ حَسْرُ بِنَا بَنْدُ مَارَا سَكَا مَارَا بِنِ بَرِيدِ بِنِ حَارِثِ بِنِ



فیس بن ملک بن حجر بن عمار بن ثعلبه بن کعب بن خزیج بن عارض بن خزیج که مشهور نام دارد بود این  
نامیده میشد چند تن از مردم خزیج را با خود برداشته ناگاه بر عارض بن فیس درآمد و او را مقتول گشت  
و از اینجا آتش حرب در میان افخزج زبانه زد و گرفت و با هم مصاف دادند و دستگیر شدند  
و در حربه سدید بن صامت بن خالد بن عقیقه بن حوط بن حبیب بن عمرو بن عوف بن ملک بن اوس  
که از صنادید قبیله اوس بود دست عبدالله بن زید البلوئی که مخدّر لقب داشت و حلیف بنی عوف  
بن خزیج بود مقتول گشت و این مختصم در میان این دو قبیله بماد لاجرم ابو شمس قصه ایشان تذکره  
قریش میفرمود باشد که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سارعت و مبارات بنی هاشم پسر پیغمبر خدا  
آنجماعت هر روز بر کین کبیر آنحضرت فردنی میجستند و انوقت چنان افتاد که حکیم بن امیه بن جاثله بن  
الا و قصه سلمی که حلیف بنی امیه و از بزرگان قوم بود مردم خویش را که داشته بار رسول خدای ایمان آورد  
و این شعر را بگفت و بنی قریظ قول این سخن قاصد علیه و بنی غنصیان را ترغیب ساخت و بنی سید رجوا  
اعتراف نمودند که لا فقی الدوالی و لا قاری طایع تبرأت الاده من ملک لیسنا و آنحضرت فرمود که ما دام دژ  
و این سخن و آنکه و بنی قریظ و لا راجع من الصدیق رواج و بعد از اسلام او صفای قریش  
هم بر صحنی پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته بودند چنانکه روزی در حجر کعبه شدند و گفتند ما هرگز در کاری  
چندین صبر نکردیم که در کار محمد روزگار است که خدایان ما را دشنام گوید و ما را دیوانه شمارد  
در این سخن بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله کعبه درآمد و اسلام رکن فرمود و بطواف مشغول گشت  
و هر نوبت که بر ایشان عبور میفرمود آنجماعت سخن سخن میگفتند و کلمه زشت می سرودند و آن  
حضرت رنگ رخساره اش دیگرگون میشد و سخن نمیکرد در گزشت بستاند و فرمود استمعون  
یا معشر قریش اما و الذی نفسی بید لحدیثکم بالذبح میفرماید آیای شنوید بجماعت قریش بخدا  
که جان من بدست اوست آورده برای شما دین کاسیت از آنکه اگر سر از فرمان من برتابید همچون  
گو سفید تیغ بر کلهی شما نهم از بن سخن رجمی تمام در اندام ایشان افتاد چنانکه زبان بمعذرت و بیانش  
کشودند و گفتند یا نعیم فوالله ما کنت جولا یعنی باز شوای ابو القاسم سوگند با خدای که  
تو جهول نیستی پس آنحضرت مراجعت فرمود و در دیگر همچنان قریش در حجر انجمن شدند و بعضی بعضی  
گفتند چون است که این همه در کار محمد سخن کیند و چون او بر شما ظاهر شود خاموش شوید و زبان  
بمعذرت کشائید و یکدیگر را در کین آنحضرت استوار همیکردند ناگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمد پس  
جنگلی از جای جنبش نموده بر آنحضرت حمله بردند و قصد هلاک او کردند و گفتند توانی که خدایان  
ما را بسد یاد کنی و ما را دیوانه خوانی فرمود چنین باشد پس کین زدای او را بگرفت و بگردن مبارک  
ده انداخت و هر سخن که بشنید چنانکه نفس مبارکش تنگی گرفت ابو بکر چون آن بدیدند بر او زدند که  
اَسْمَعُونَ رَجُلًا اَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ فَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار  
من اوست و آورده است شما را آیات روشن از پروردگار شما کفار قریش چون این شنیدند بگشتند

در حدیث

# تو قایع بعد از سب و ظاد م تا هجرت

دست از پیغمبر داشتند و در ابوبکر او بختند و می رخنش را بکشیدند و سرش را بشکستند و چنان سرش را  
 با نعل کوفتند که مدتی پیش از وفات نبی صلی الله علیه و آله پادشاه و او را از دست کشیدند و بخت  
 دادند زن ابولهب در آن هنگام می گفت من قاتل نبی و آینه آینه است و امر بختنای یعنی مذمم را  
 ما حتمی داریم و دین او را اقامه کنیم و حکم او را عصبان در زیرم و دیگر چنان قاتل که مدتی رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله مردم را بخدای میخواند و میفرمود قولوا لا اله الا الله و ابولهب از قهای آنحضرت  
 میرفت و سخن او بکذب نسبت میکرد و ابوطالب بر نعم او این شعر بخواند و عباس نیز حاضر بود  
 و اصفا میفرمود انت الایمن من الله لا اکره و انت الصادق القول لا تکره و لا تعیب انت الرسول  
 رسول الله صلواته علیک تنزل من فی العزّة کتب و دیگر چنان قاتل که مدتی پیغمبر مردم را بخدای دعوت میفرمود  
 و ابولهب از دنبال آنحضرت میرفت و سنگ به و میبازد اخت چنانکه قدس بن آنحضرت مجروح میشد و میگفت  
 ای مردان سخن او را شنوید و فرمان او را میپذیرید که کذاب است و رسول خدا میفرمود که بگفت که مرا چاره  
 و نصرت کنند تا رسالت پروردگار خود بگذارم و دیگر مدتی غنیمت بن ربه گفت ای مردان اگر اجازت کنید  
 من بروم و با محمد سخن کنم گفتندی ابو لهبه تو دانی پس غنیمت در مسجد احرام بنزد پیغمبر آمد و گفت ای محمد تو  
 فرزند برادر منی و از قوم منی اینک خدایان را بدیده میکنی و ما را دیوانه خوانی و جماعت ما را بر کینه  
 کنی مقصود از این کار چیست اگر زن خوابی هر که را از فرشی اختیار فرمائی بجا که بخواهی تو را آوریم و اگر  
 مال و ثروت طلبی ما از آن و حقه خویشین چندان از بهر تو فراهم کنیم که از همه بزرگان قریش اقربان باشی  
 و اگر سری و سیادت جوئی ما تو را ستند قوم خود سازیم و از فرمان تو بپوشیم و اگر پادشاهی طلبی پادشاه  
 ما باش که سرور خط فرمان تو داریم و اگر دیوگر فقه باشی و تو را جرن زده باشد و نیروی دفع آن نداری  
 ما را آگهی ده تا از بهر تو طبیب شایسته آوریم و بذل مال کنیم چندان که صحت یابی چون سخن او بنهانی شد  
 رسول خدا میفرمود ای عقبه نشین کوشش مدار عقبه نشست و آنحضرت فرمود لبم اقد الرحمن الرحیم  
 هم تنزل من الرحمن الرحیم کیا کفایت آیه قرآن عتیا لقدم یعلمون و بی خواندند این آیه رسید  
 فان اعرضوا فقل انذرکم صاعقه مثل صاعقه فاد و تمود عقبه گفت حبس که این سخن از بهر تو گفت  
 و بروایتی دیگر عقبه دستهای خود را از پس پشت نهاده کوشش داشت و آنحضرت فرات میفرمود ما بآیه  
 سجده رسید و سجده بکذاشت پس فرمود ای ابو لهبه شنیدی آنچه شنیدی اکنون تو دان ای کلام و بهر جا  
 خوابی برو عقبه بسوی محراب خود بازگشت و چون او را از دور دید اگر که دند بعضی بعضی گفتند سو کند  
 با خدای که عقبه با دیداری دیگر گونه میآید پس چون رسید گفتند ان ای عقبه چه سکو نه آمدی گفت  
 سو کند با خدای که سخن شنیدم که هرگز نشنیده ام و این سخن است و نه کمانت است و نه  
 شعر ایجادت و پیش از من شنوید و انمرد و بجز از بد حال خود اگر قبایل عرب بر او چیره شدند مدد دفع  
 او کردند کارش با کام شود و دست شاه روی از نما صایع شده باشد و اگر او بر خیزد طهر است  
 از شماست این پیشانی شمارا باشد گفتند ای ابو لهبه تا محمد زبان خویش تو را بر سر کرد عقبه گفت

لبس  
 خبر ابو

## جمله دوم کتاب اقل ناسخ التواریخ

۵۱۲

رای من اینست اکنون شما را پسند داد و دیگر چنان افکند که روزی ابو جهل در صفا بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بکشد و آنحضرت را دشنام گفت و بدین خواند رسول خدای پانچ او نکشت و بخانه باز آمد و از آن سوی چنان افکند که حمزه علیه السلام از شکار گاه برسد و بکعبه اند آمد که طوف کرده بخانه آید که تبرک عبدالله بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن قریه حمزه را بدید و قصه سخن سپرد و جبارت ابو جهل را با او بگفت آتش خشم حمزه زبانه زد و نرفت و بدینجا که فرسایش جمع بودند در آمد و بر سر ابو جهل پاشید و کمان خویش را بر آورده سخت بر سر او زد و با اینکه بر سر او سلام نیاورده بود از غایت خشم گفت آیا بر رسول خدای دشنام کوئی و حال آنکه من و ایم و این شعر را بگفت تقدیر جبت لا قوام ذوی سقیه من العشب یلکین من سقیم و مخزوم العالمین لما جاءه البستی به هذا حدیثا انا غیر ملزوم فقد انا هم نحن غیر ذوی عوج و منزل من کتاب الله مخزوم من الغیر الذی لا شیء یعدله فیه صنادیق من عقی و عظیم فان یکونوا که صنته آئینکم خیرا علیا مثل القیل ملکوم فایمنا و یستی لا اباکم ذی و اتم صاخره الحسن مخزوم بنی مخزوم چون این بدیدند و سر ابو جهل را شکسته بافتند و خواستند او را نصرت کنند و با حمزه علیه السلام در او زد ابو جهل گفت بگذارید با عماره را که من فرزند برادر را بکشم پس حمزه در آنجا به نزد سمر آمد و ایمان آورد و ابو طالب از ایمان او شاد شد و این شعر بگفت وَ صَبَرَ اَبَا بَعْلَى عَلٰی دَیْنِ حَسَنِ وَ کُنْ مُنْظِرَ الدِّیْنِ وَ فَتَتْ صَابِرًا وَ حُطَّ مِنْ اَنِّیْ بِالَّذِیْنَ مِنْ عِزِّ رِیْبِهِ بِصِدْقٍ وَ عَقِی لَکُنْ حَمْرًا کَافِرًا فَقَدْ سَرَفَنِيْ اَوْ قُلْتَ اَیَّکَ تُؤْمِنُ فَلَکُنْ لِرَسُولِ اللّٰهِ فِی اللّٰهِ نَاصِرًا وَ نَاوُفَرِیْثًا بِالَّذِیْ قَدْ اَنْتَبَهَتْ جَارًا وَ قُلْ لِّمَا کَانَ اَحْمَدُ نَاصِرًا بِرِوَاۓیْ حَمْرَهْ عَلَیْهِ السَّلَامُ دَر سال پنجم بعثت و بروایتی در سال ششم ایمان آورد و دیگر چنان است که روزی در ابط سوار ی بادید آمد که هفده شتر در دنبال داشت که هر یک را حلی بر پشت و غلامی سیاه بر فراز جل سوار بود و او را فرود بخش حال بیهوشی و آنکه علیه و آله میگردد و میبهر بود و کجا سب میبهر که می که در مکه معشوق شده تا بوضعیت پدر این سیاه را بد و در سال ابو الجحتری ابو جهل را بد و نمود و گفت اینست آنکس که تو میطلبی آنوار نشان بچهره را در او نیافت و نیز و یک پیغمبر خدای آمد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دیدار کرد و سرش را بگرفت و توتی ناجی سپر نمود که هفده ناله و هفده غلام سیاه از برین آورده و نام غلامان را یک یک بر سر او زد و نام هر یک را بگفت پس ناجی آنچند را تسلیم کرد اما از آن سوی ابو جهل فریاد برآورد که ای آل غالب اگر مرا در خصی محمد نصرت نکند شمشیر خود را بر سینه خود فرو برده خورشید را بکشد و چنان کشید بدشت و در نواحی که بگشت و از قبایل نصرت بحسبیت ناچیدن نیز اگر کسی بر وجهش شمشیر چون بر بنی هاشم رسید ایشان نیز را بچرخ کردند و انبوه شدند و از بهر متاع که تصمیم غم دادند در اینوقت ابو طالب نیز ابو جهل و مردم او شد و گفت شما را با آنچه چه دوست ابو جهل گفت پس برادر تو با خیانت کرد و اینک مالی را بر سر مکه آورد و محمد و شعیبه ناجی را بفرستید و آن اموال را خاص خویشش دشته ابو طالب باز آمد و با آنحضرت عرض کرد که این مال را ایشان به

حسین علیه السلام

پیغمبر صلی الله علیه و آله

## و قایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۵۹۲

تا این حین که فرستید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود جنبه ایشان نگذارم ابو طالب گفت این شتران  
برگردد هفت بدشان فرمود هم این یک شتران و ده بار از نزد ابو جهل حاضر میکنم و ما هر دو شتران  
سؤال میکنیم جواب هر یک از ما را بگویند و گواهی دهند تا آنکه او باشد پس سخن را برین بنادند و زورگر  
آمد ابو جهل کعبه آمد و نزد جیل سجد کرد و سر برداشت و قصه را بگفت و محبت نمود که چنان کنی  
که تا قیامت با من سخن نگفتند تا محمد مرا شامت بخند اینک چهل سال است که تو را پریش میگویم و هرگز  
حاجتی بخوایسته ام اگر امروز اجابت من کنی برای توبه از مردار بد سفید بر آورم و دودوست بر سخن  
زرد و دغلان بسیم و ناجی بخواهر خوشاب و قلاوه از زرناب آریسته کنم و بدین شیار نیت  
تو را فردا کنم درین سخن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله شتران را آورد و ابو جهل را فرمود سؤال  
کن و او چند آنکه سؤال کرد جواب شنید پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال فرمود و شتران  
سخنگوی شدند و هر پیغمبری آنحضرت کو اجماع دادند و گواهی دادند که این اموال مخصوص آنحضرت  
تا هفت کثرت بدینگونه ابو جهل سؤال کرد و پاسخ نیافت و آنحضرت سؤال فرمود و بدینگونه  
جواب شنید پس آن اموال را بر دهشته بسیاری خویشش آورد و دیگر چنان افتاد که روزی  
رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام نماز اندر بود و ابو جهل با گروهی از مشرکین بجهنم  
مانگاه چشمش شتری افتاد که تازه نخرشده بود گفت کیست که این شبیه را بر کسب و چون  
محمد سجد کرد و همچنان با خون و لیدی در میان برود گفت او نند عقبه بن ابی معیط گفت من  
این کار خواهم کرد و برفت و آن شبیه را پیاد آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مسجد هفت  
در میان گفتش نهاد این مسعود که حاضر بود از پی مشرکین توانست سخن کرد و آن حضرت بچنان حد  
بود و کافران سخره میکردند و میخندیدند و هر یک از دیگران بدین کردار ناستوده تعجب میکرد و شادی میفود  
و چند آنکه آنحضرت در مسجد بود کار بدینگونه کردند تا چون پیغمبر سر از سجد برداشت و نماز برای بر بسته  
گرفت فرمود اللهم طاعت تبرئش انکاه جماعتی را نام برد و فرمود اللهم طاعت تبرئش انکاه جماعتی را  
و عقبه بن ربیع و حشبه بن ربیع و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بنی خلف و عماره بن الولید کافران را از پی  
پیغمبر صلی الله علیه و آله هم کردند و هر کس را آن هنگام نام برد و در جنگ بدر کشته شد چنانکه مذکور خواهد شد  
بآنچه از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ابو طالب آمد و فرمود چگونه می باید حسب مرا در میان خود  
و نفقه بگفت ابو طالب در ششم شد و پیشتر خود را بر بست و حمزه را بر داشت و پیغمبر را نیز از شش پا آورد  
کعبه اندر آمد حمزه بدوید و کان ابو جهل را از دستش بسته و سخت بر سرش بگرفت انگار سخن بگرفت و در پیش  
بزد و مردمان فریاد شدند و ابو جهل را از دستش بگرفت و او را تا فرشت از پی مشرکین سخن کردند پس از آن  
بفرمود تا حمزه علیه السلام سوی زنج انجاعت را بپایید برای آن شبیه را ساخت انگاه با پیغمبر عرض کرد که  
حسب تو در میان این است و دیگر چنان افتاد که روزی گفتار رسیدن حجر کعبه انجمن شد و همان دادند  
که هر یک از رسول خدا را باند مقتول سازند بجز از اصحاب این پیغمبر را معفو کرد و بنزد یک پیغمبر آمد



## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ المومنین

۵۹۰

آنحضرت را معروض داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از احضار آن کلمات مبارکه را از حضرت خلیف  
بر گرفته بدین مشرکان برآورد و فرمود: شَاهِدُوا لَوُجُوهٍ دِشَانٍ اِنْ هِیْ بِتِ الْخَضِرَتِ ثَوَابُ تَنْدِ حَقِّ لَرْدِ  
و آن خاک بر هر که باید در روز بدر کشته گشت و دیگر خپان فدا که پیغمبر گاهی که قرآن فرشت فرمودی  
عقبه پایدی و نزد یک آنحضرت نشسته آن کلمات را اصفاف نمودی و همی گفتی شعری بدین مضاحت  
نشیده ام امتیه بن خلف که از دوستان عقبه بود این کردار را اخوشش میباش پس روی آورد  
روی بگردانست و با او سخن نکرده عقبه گفت اید دست هرمان تو را چه افتاد که از من بر بخندی گفت  
بمانا تو دین صابی گرفته و این سخن امروز در میان قریش برآورد است عقبه گفت من هرگز اینکار نکرده ام  
مرا آن کلمات که محمد کوید از آسمان بمن آمد خوشش آید چه نیک صبح باشد و گاه کاه کوشش بر آن  
نم امتیه بن خلف گفت هرگز قریش این سخن را استوار نداشتند مگر در برابر آنجناب نزد یک معنی  
شوی و خیر در روی او نشکنی عقبه گفت چنین گفتم و بجای من پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدحی برگزیده  
نهاد و پیش شد و خیر در روی مبارک آنحضرت بگفتند و باز گشت این کردار بر رسول خدی کران  
افتاد پس فرمودی عقبه با خدی همان بخادم که چون پروان که تو را دستگیر کنم بغیرایم سرت را بر گیرند  
و در روز بدر او را اسیر گرفته نزد یک پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد  
و دیگر خیال بود که علمای دین مخالفه نزد یک آنحضرت آمده حجت میکردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان  
حجت میآورد و چنانکه وقتی مردمان یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکین عرب از هر پهلوی سخن مرد عالم  
نزد رسول خدی صلی الله علیه و آله انجمن شدند و ایشان را هر یک عقیدتی جداگانه بود علمای یهود و مسیحی بر این  
داشتند که عزیز پسر خداست و مردم نصاری عیسی علیه السلام را پسر خدای گفتند و در کیفیتند ایشان را قدیم و  
ابدی دانیم و ثنویه گفتند ما نور و ظلمت را مدبر جهان دانیم و مشرکین عرب ضمام را خدایان خویش شمردند و هر یک  
گفتندی محمد اگر دین شریعت که ما راست متابعت کنی شرف را باشد که در این عقیدت سبقت داریم و اگر نه  
برمانی روشن بگوی که ما را سخن نماند قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَقْبَتْ بِاللَّهِ وَخَدَّ لِلَّهِ شَرِكًا كَقَوْلِ  
بِالْحَبِیْبَةِ وَالطَّاغُوتِ وَیَجْلُ مَعْبُودٍ سِوَاهُ الْخَالِهِ فرمود خدای مرا بر مردمان معبود کرده است بشیر و نذیر از  
پس این کلمات سخت بآورد فرمود که حجت شما چیست که عزیز پسر خداست گفتند چون توری را در قفسه بقر  
بسجستند و آن کتاب از میان بارخواست بعد از هشتاد سال غریب پاد و در میان احبار یهود از بر بخواند  
این کار جز از پسر خدا نباید رسول خدای صلی الله علیه و آله در جواب فرمود چگونه است که عزیز پسر خدا را از پسر  
که توری را از بر تو نیست خواندن و موسی علیه السلام پسر خدای نیست که توری را از سخت پاد و و اگر این  
مقدار گرامت واجب میکند که عزیز پسر خدای باشد از برای موسی شانی اقرون از پسری باید و آن معنی را  
نیز از آن است که پسری عزیز خدا را بر چگونه است مگر گویند ما نزد مردمان خدای زن کرد و فرزند آوردن  
عقیده است که تا نزدی است چه چنین خدای مخلوق باشد و حادث خواهد بود گفتند ما چنین قصد نکردیم بلکه اگر  
عزیز را نخواهیم ایم دین مانده که مردمان جز فرزند خود را از هر گاه بی فرزند خواهند و یا نبی خطاب

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۵۹۵

احتجاج نصیاری

کمند و خدای را با عز و کرامت و ولادت نیست بلکه این مسأله است پیغمبر فرمود اگر رویت مردمان را که جز پسرخویشتن را پسرخدا بگویند و بانی گویند این نیز روش مردمان است که یکی را برادر و یکی را پدر و یکیش را شیخ و دیگر را ستید گویند و نسبت بکدام است هر کس او را القبی گذارند لاجرم رو با شد که موسی علیه السلام برادر خدا باشد یا عم خدای یا بر شمس یا شیخ یا امیر خدای باشد چه که راست است او از عزیز افزون است ایشان را در جواب سخن بنامند گفتند ای محمد ما از زمان ده تا جواب اندیشیم آنگاه روی باطلای صادر فرمود و گفت شما را سخن این است که خدای با مسیح پسرش متحد شده است بنمایند که عیسی چه گونه پسر خدای گویند و او را چگونه با خدای متحد دانند آیا خدا کرده که قدیم حادث شد بجهت وجود این حادث یا عیسی که حادث است قدیم شد یا معنی کلمات شما این است که عیسی متحد شد با خدای بسبب آن که راست است که عیسی را بود جز او را نبود اگر گویند قدیم حادث شد محل محالی کرده باشند چه نتواند بود که قدیم منقلب گردد و حادث شود اگر گویند حادث قدیم شد این منتهی محال باشد زیرا که حادث قدیم نتواند گذشت و اگر گویند مسیح متحد شد با خدای و برگزیده شد بسیار عباد پس اقرار کرد که پدید آمدن عیسی و سجده ایشان معنی که متحد شده است بحق بجهت که راست است پس عیسی را این که امت اتحاد هر دو حادث است و انجیل آن کلمات است که بدان ابتدا کردید زیرا که بدان کلمات قدیم عیسی لازم می افتاد ایشان در جواب گفتند خدای بدست عیسی بسوی آخری عالمی محبوب پدید آورد و بدین که راست است او را بجای فرزند گرفت رسول خدای فرمود اکنون این سخن چنان است که بهود گفتند و جواب کلمه ایشان را اصفا نمود و در آن سخنان را دیگراره احادیث فرمود پس آنجا امت ساکت شدند جز کترین از ایشان که سر بر داشت گفت ای محمد یا شایر ابراهیم یا خلیل الله من کیو شد ما همچنان عیسی را این گفته گوئیم رسول خدای فرمود این دو با هم شبیه شدند زیرا که لفظ خلیل را مشتق از خله است که بفتح خای معجمه باشد و معنی آن فقر است و اگر اسم علیه السلام بسوی خدا فقیر بود و با خدای منقطع بود از دیگران همانا چون او را از خنثی بانیش در افکندند هنوز در آتش فرو نرفته بود که جبرئیل او را دریافت و گفت خدای مرا بسوی تو فرستاده برای نصرت تو آنچه میخواهی بگوئی حق است که عیسی را که الله و یوم الکویل انی لاسئل غیره ولا حاجه لی الاله ازین رو خلیل حق است و شبیهی فقیر خلیل مشتق از خله است که بضم خای معجمه باشد و آن معنی تحمل در علم است کتابت از آن باشد که او داناست براسراری که غیر او داناست پس از آنکه شبیه خدای با خلق راست نیاید چه اگر اسم ازین صنعت دور شود خلیل حق نخواهد بود و این برخلاف معنی ولادت است زیرا که معنی ولادت قائم بآب باشد و پسر هر چند مخالف است از فرزندی پدر پیرون نرود و اگر عیسی را پسر خدای گویند هم و احباب است که موسی را نیز پسر خدای خوانند هم یا اب یا جبرآن لقب نیز زیرا که از موسی علیه السلام پیغمبر است بزرگ بطور رسید چون سخن در میان است معنی مرعوضی را گفتند و کتب منزله دارد است که عیسی علیه السلام فرمود که میروم بجایی که پیغمبر فرمود اگر بدان کتاب دانایا بشیدیم عیسی علیه السلام گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس بسبب آنکه آن که مخاطب عیسی علیه السلام بودند انجند را پسران خدا گویند و انباء الله بخوانند چرا که ابی است و انباء از پدر است که در انباء انما ابی کمان

که در آن

که شمار از کتاب حاصل شد است هم از آن کتاب باطل شود و هم تواند بود که عیسی علیه السلام ازین حکم که فرمود  
میرود بمردی بد خود و بد پیش خدا و آدم علیه السلام باشد که بد را و بد شماست یا نوح علیه السلام باشد که هم  
پناه و بد شماست پس علمای نصاری را بیشتر سخن نمائند و گفتند ما هرگز چنین عقاید و مخاصمه ندیدیم که از تو  
مشاهده کردیم اکنون ما را زمان ده تا در کار خوشتن اندیشه کنیم اینجا رسول خدای صلی الله علیه و آله روی فرمود  
کرد و فرمود شما از چه روی گوئید اشیا را ابتدائی نیست و او اثبات خواهد بود گفتند ازین روی که ما حکم نمیکردیم که آنچه را  
که مشاهدت میرود ما از برای اشیا ابتدائی ندیدیم و انتهای پنجم رسول خدا فرمود شمار ازین سخن واجب  
باشد که بگوئید نفوس همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و این خلاف عیان است زیرا که نفوس شایع است  
و پائیده نباشد درین صورت چه شرف باشد شمار با آنکه که بگوئید اشیا حادث است و فانی خواهد شد و اشیا  
سین از قدم اشیا خبر ندارند و از قفای آن آگاه نیستند آنگاه فرمود آری روز و شب را همیشه بگردید که  
همیشه بجای است گفتند چنین باشد فرمود آری جاز است اجتماع روز و شب گفتند روانست فرمود آری آن  
امینت که منقطع میشود یکی از دیگری و پیشی میکشد یکی از دیگری و ثانی بگوید در میان نخستین گفتند چنین است  
فرمود پس حکم کردید بحدوث آنچه گذشته است از روز و شب بی آنکه از آید به باشد پس چگونه گوئید حدوث  
و قفای اشیا را چون ندیدیم لابد حکم بقدم و بقای آن میکنیم و قدم و بقا را اصل میکنید آری در چیزی که ندیدید  
از پس آن رسول خدای تعالی بر ثانی در حدوث عالم نموند و فرمودند از برای زمان ابتدائی نیست و با آنکه  
نیست اگر هست پس سبب حدوثی که اشیا را است محتاج باشند بصانع که مقدم باشد بر آنها بالبدیه  
و اگر زمان ابتدائی نیست در این صورت حکم بقدم آن کرده بد و عدم احتیاج آن بصانع و در حقیقت  
تیز عقل سلیم حکم کند باینکه قدیمی که محتاج نیست بصانع لابد است از اینکه وصفات و حالات مانند  
حادث نباشد و آنچه را که شما حکم بقدم آن میکنید در تغییرات و صفات و حالات مانند حادث  
پس واجب است حادث باشد چون سخن بد بخار رسید علمای دهریه از سخن کردن باز ماند و گفتند  
ما را عملتی بگذارت کار خوشتن را نظر کنیم اینجا رسول خدای صلی الله علیه و آله روی با ثوبه کرد و فرمود  
شما را سخن این است که نور و ظلمت مدبران جاتند اکنون بر ثمن خوشتن را در این سخن روشن کنید گفتند  
ما عالم را بر دو گونه یافته ایم نیمی از خبر باشد و نیمی از شر و هر یک ازین دو ضد آند بیکر است لاجرم متضاد فاعل هر  
بسم فاعل ضد باشد بلکه از برای هر یک فاعلی است هیچ نه چنی که برف تواند سخن کرد و چنانکه آتش تواند  
تبرید کرد لاجرم ما ثابت کردیم از برای این خبر و شر و صانع قدیم که آن نور و ظلمت است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود  
آیای پسندید بایستی و سفیدی و سرخی و زردی و سبزی و زرقه و اینها هر یک خدا آن گیر است زیرا که محال  
باشد اجتماع دو از اینها در محل واحد باینگونه که خور و بر ضد آن باشند و جمیع آنها در محل واحد محال باشد  
گفتند چنین است پس فرمود چه اینک بیدار برای هر یکی صانعی قدیم تا این که بوده باشد  
فاعل هر ضدی غیر فاعل ضدی ایشان در جواب فرمود ما ندانیم آنگاه فرمود چنانکه ظلمت در طبیعت  
نور صعود است و از طبیعت ظلمت نزول اگر مردی هر دو بدی غریب و مردی سبب است بدی هیچ تواند بود

## و فایع بیدار سبط آدم با هجرت

۵۹۷

که ایشان یکدیگر را در باند گفتند توانستند فرمود پس واجب است که مخلط نشود و نور و ظلمت هر یک در جهت آن یکدیگر رود در این صورت چگونه حادث میشود و از امتزاج چیزی که محال است مخرج شود همانا این نور و ظلمت پشت با هم دارند و مخلوق باشند علای ثنویه نیز خاموش شدند گفتند بگذار تا او کار خود بگذرد آنگاه رسول خدای بسوی مشرکان عرب نکرست و فرمود عبادت شما مرا حسنام را بر چگونه است یا خدای خبر این تبار دانسته اید یا این صانع و پروردگارند گفتند در عبادت این تبار فقرت بخدا میجوئیم فرمود آیا این حسنام شنونده و مطیع انداز برای خدای و عبادت حسنام میکنند تا شما بواسطه ایشان فقرت بخدای جوئید گفتند توانستند عبادت کرد فرمود سزاوار است که اگر ایشان بتوانند ستمسار عبادت کنند زیرا که این تبار صنعت شماس است و شما ایشان را بر آورده اید در این وقت آن جماعت بر چند گونه سخن کردند یکی گفت خدای حلوی حلول کرد در مردمی که باین صورت بودند لاجرم ما صورتهای ایشان را بر آورده ایم و تعظیم و تکریم ایشان را واجب بشماردیم و دیگری گفت خداوندان این صورت مردمانی بودند که ازین پیش عبادت خدا را نیکو کرده اند اکنون مانند ایشان را بر آورده ایم و تعظیم عبادت میکنیم و دیگری گفت خدای خلق کرد آدم را و امر کرد ملائکه را بسجود ایشان سجده کردند و مانند او از ترجم بسجود آدم از ملائکه چون آن زمان از ما فوت شده است اکنون صورت آدم را بر آورده و سجده میکنیم تقریباً الی الله کما تقریب الملائکه و این کاری شکست نباشد بلکه بدانند که شما سجده میکنید و در سایر بلاد و محرابها نصب میکنند و قصد که مینمایند رسول خدای در جواب ایشان فرمود خطا کرده اید و گمراه شده اید آنکه روی نخستین کرد و گفت شما بجلول خدای در میان کل قائل شده اید همانا خدا را بصفته مخلوق و صف کردید که در چیزی در آید که احاطه کند آنچیز را و پس فرق چیست میان خدا و دیگر چیزی که در محل در میآید چون طلسم و رایج و لین و خشونت و ثقل و خفت چگونه این جلول در آن محل حادث است و خدای قدیم باشد چگونه محتاج میشود بسوی محال کسی که پیش از محال بود و چنانکه وصف کردید خدا را بصفته محدثات در حلول هم لازم میآید که وصف کنید او را بر ذال و فائز زیرا که این صفات جمع است در محال و محلول در آن این جمله متغیر است اگر بگوئید متغیر نمیشود ذات ابدی تعالی از حلول جایز است که بگوئید متغیر نمیشود از حرکت و سکون و سواد و سپاس و حرمت و صغرت و بچنان صفت محدثین را با جمله از بهر خدای بشمارید و خدای ازین برتر است پس ایشان در جواب خاموش شدند آنکه روی بگروه ثانی کرد فرمود شما عبادت میکنید صورتهای کانی که عبادت خدای میکنند و سجد میکنند پس از آن نیت میفرستید و جوه کریمه را نزد آن بر خاک میکنید از بد اکنون بگوئید از بهر عبادت خدای چه بجا که اشتباهید بگوئید مانند سزاوار کسی که عبادتش واجب است این نیست که باند کاشش را باندید چنانکه می سپید بادش از اگر او شایسته تعظیم و خشوع باندید پس بر اینجهانها از رحمت آن پادشاه کاسته خواهید بود و همچنان در تعظیم بنده کمال عبادت خدای چون فزون فزون کنید از تعظیم خدای کاسته خواهید بود ایشان نیز از این فرستند بر سوال جمعی را که بگوئید ستم کرد که تبار را با این شمشیر آورد و بدین عمل کردید همانا بندگان فریاد میکنند از خدا بجز این که در سوره انعام از آنچه منع شده ایم و آنچه منع نشده ایم



## جلد دوم کتاب اول ناسخ العوایج

۵۹

سیکنیم خدا را از جیبی که اراده میسکند و تعدی نمیکنیم از آنچه امر کرده زیرا که نمیدانیم چه خسته است پس وقتی میسکند که عبادت کنیم تو خجانی کفایت طاعت میکنیم و اگر امر میسکند عبادت خود که توجه دیگر را داریم پس طاعت میکنیم بهمانا امر که خدا بسجود آدم و امر نکرد بسجود صورت او که خیر دوست و شما توانید این مثال را قیاس از آدم کنید زیرا که نمیدانید چنین حکم از خدای باسند تواند بود که خدای مکرده بداد این قیاس شما را چنانکه اگر مردی یکم وزان بدید شما را به نعل سرائی خویش بدین توانید قیاس کرد هر روز بی اجازت و بسر ای او در رفت یا نچانه و بکار او بی امر او در آمد و همچنان اگر مردی جامه از جامهای خود یا عبودی از عبید خود را بداد و آنرا دوباب خود را بشما بخشید و راست که بی اجازت او امثال آن بسیار از مال او بخشید که عیبش نتوانم چه در ثانی اجازت نکرد است پس فرمود آیا خدا اولی باشد که در ملک او بی امر او تصرف نشود یا اینکه خدا اولی باشد که نقشه بماند خدا اولی باشد آنکه فرمود چگونه است و کجا امر کرد شما را اینکه سجده کنید این صورتها را گفتند ای خداوند ما در امر خویش نظر کنیم و از سه روز دست برنگذشت که تمام است آدم ایمان آوردند و جلکی میست نیچ تن بودند و دیگر چنان افتاد که روزی عتبه بن مسطح و شیبه بن ربه و ابو سفیان بن حرب و نضر بن حارث بن کله و اخو بن عبد الدار و ابو الخیری بن هشام و اسود بن مطلب بن اسید و زمعه بن اسود و ولید بن مغیره و ابو جحل بن هشام و عبد الله بن ابی و امیه بن خلف و عاص بن وائل و سبیه و مستمیر بن حجاج از بنی سهم و امیه بن خلف و جمعی دیگر از قریش فرستادند و گفتند که محمد بن رسول الله و خطیب عظیم آورد و اکنون باید بخشت او را بدین کردار سرزنش کرد و در بطلان امر او حجت آورد باشد که او را تنبیه رود و از این کردار دست بردارد و اگر نه با او سیف و سنان سخن خواهیم کرد و ابو جحل گفت اکنون کیست که با او بجاده سخن طر از کند و کفایت امر او را بکلام تواند کرد و عبد الله بن ابی امیه المخزومی گفت مرا بخار باری بر من پس آنجا عتبه بن عبد الله بن رسول خدی آمدند و انجمن شدند و نخستین عبد الله بن ابی امیه المخزومی سخن آغازید و انجمن دعوی بزرگ آورده و سخنی بمناک میگوئی و کمان کرده که تو رسول پروردگار عالمیانی و هرگز نزد او دست خند و انداختن را مانند تو رسولی که از بشر باشد و مانند ما بخورد و مانند ما پاشد و در بار چون ما برود و آنک با دشانم و قصیر روم اگر رسولی هست ما رفتن از رسول خداوند قصور و خیام و عبید و خدمت خود بود پس خدائی که آفرید کار این پادشاهان باشد چگونه چون تو رسول که بدو بگردد اگر تو چنین خدائی که از فرشتگان خدا را بخود دارد از بجز آنکه بر صدق سخن تو گواهی دهد ما او را بدیدار کنیم بلکه اگر خدای اراده کرده بود که کسی را بسوی ما مبعوث کند یکی از فرشتگان خود را میفرستادند مانند ما بشری می فرستادند یا محمد ﷺ را و گفت نبی چون سخن بدینجا آورد رسول خدای فرمود ای عبد الله یا سخن خویش را بسای برده یا هر سخن را بی عبد الله باز آغاز سخن کرد و گفت اگر خدای اراده کرده بود رسولی بسوی ما فرستاد کسی را می فرستاد که مال و ثروتش از تمامت قریش افزون باشد پس این قرآن که تو میگوئی خدای فرستاده است از بهر ولید بن مغیره فرستاد که در تکه سکون دارد با از بهر عروه بن مسعود فرستاد که طرفت بسین میکند رسول خدی فرمود آیا کلام تو بسای رفت و عتبه بن ابی جهل که در کوفه ایستاده است و از آنکه این حال

## دقیق بعد از سبوط آدم تا هجرت

۵۹۹

سپهان

و بعضی

عظیمه را از کوه دور کنی و این اراضی را گسترده فرمائی و چشمنمای خوشگوار و جریان آری که ما بدینجهه محتاجیم  
 و در این اراضی بسنجی روزگار بریم و اگر این نگینی باری از بهر خوشنشین باغی کنی که از درخت زرد و نخل انبوه شود  
 و آبهای روشن در خلال آن درختان گشوده بدارد و از آن خود بخورد و سبزه باران بخورد و ما پسندیم که باران  
 آسمان را بر سرافروزد و در چاکمه خود میسکونی و این بر دو آگینای من آینه ساقطاً بقول استجاب حرکتی یعنی اگر  
 به پسندید باران از آسمان را فرو دآیند از غایت استکبار و غنا و کوند این آسمان نیست بلکه اریست در هم  
 نشسته تا این سخن سرادار تو باشد یا خدا را و جماعتی از فرشتگان را در پیش روی ما حاضر کن تا اینکه خانه از زر  
 خالص برآورد و از آن زر با اعطای فرمائی بانی نیاز شویم و از تمام خود برتر باشیم چنانکه خود کونی خدای من فرو  
 فرستاده و ملائکه آن را به لطفی آن راه استغنی یعنی خفا که آدمی برآید کرد کسی میکند یا آنکه خود را بپند که توانگر شده است  
 یا اینکه بسوی آسمان صعود فرماید و از بر شدن آسمان هم با تو ایمان بیاوریم تا اینکه از خدای نامه بپوری خطاب  
 بعد از آن بنی امیه و اینجاست که ما دوست ما بنیکه ایمان بیاورد و بعد بن عبد الله بن عبد المطلب و سخن او را به  
 صدق دهند که او رسول من است آنکه بآز غدا هم ای محمد چون چنین کنی با تو ایمان خواهیم آورد و بر عهدت  
 خود باقی خواهیم بود بلکه اگر ما را بسوی صعود دوی و در می آسمان از هر یک کاشانی تا در آیم خواهیم گفت همه را  
 ما را افسون کرده و سحری در ما تعبیه ساخته از اینجا است که خدای فرماید و لَوْ فَحْنًا عَلَيْنَا مَا يَأْتِيهِمْ سَمَاءٌ مِّنْ غُطَّاءٍ مَّعِجُونٍ  
 لَّهَآؤُا لِنَا نِيكَرَتِ أَبْصَارُنَا بِلَئْلِ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْجُورُونَ یعنی اگر کبشایم بر ایشان در آسمان بنا و در اینجا چون در میان  
 رنستن گفتند و بر زبر و زیر شوند از غایت غنا و بر شکلیک خواهند بود و خواهند گفت چشمنمای ما را خیره کرده اند و  
 در ما جادوی بکار برده اند و این عبد الله پسرای امیه بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود و مادرش هانکه  
 دختر عبد المطلب بود مع احدیث رسول خدای فرمود عبد الله آبا دیکر سخن بجای مانده با جمله بگفتی عبد الله  
 گفت آنچه گفتیم تو را کفایت است آنحضرت فرمود اَلَا تَمُوتُ لِمَا تَمُوتُ لِكُلِّ صَوْتٍ وَاغْلَامٌ بِكَلَامِي فَقُلْ مَا قَالُوا عِبَادُ  
 یعنی آلتی تو بهر با نکی شنوائی و بهر خبری دانائی و میدانی سخن بندگان تو چیست پس این آیت فرود شد  
 و قَالُوا مَا لِهَآؤُا لِرَسُولٍ كَلِمَ الطَّعَامِ وَتَمِثُّونَ فِی الْآسَاقِ لَوْ لَا أَنزَلَ إِلَيْنَا الْكِتَابَ فَلَمَّا كُنْتُمْ مَعَهُ تَقُولُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ  
 این پیغمبر را که مثل مردمان بخورد و خوردنی را و از بهر طلب معاشش را باز بر سر میکند باید او ملکی باشد اگر نه  
 ملکی با او فرستاده شود تا او را باری کند و مردمان را بپیمد و ما از سنان من قُلْ كَلِمَاتٍ مِّنَ الْكِتَابِ لَئِنْ كُنْتُمْ  
 الطَّعَامِ وَتَمِثُّونَ فِی الْآسَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا یعنی ما فرستادیم شما را تو  
 کسی از پیغمبر را از اجزای آنکه ایشان بخورند از خوردنی و بر وند و بازار را از برای کفایت کار خویش و کرد اندیدیم بعضی  
 شمار برای بعضی دیگر از مالش و امتحان چنانکه بعضی فقیر از موده شود و بعضی بصبیر امتحان گردد و آیا صبر میکنید  
 ابتدا با خراج و مال سپاسی خارجی نمیداد و غدا هم بر مردمان سپناه و ما است مع احدیث رسول خدای فرمود  
 بعد از آن حضرت گفتی من جز زنده طعام با شدم چنانکه شما میفرمودید و کان آری که رسول خدای شما چنین بود  
 بهمانا حکم از برای خدای شما خدای شما را و حکم از برای ما بر چه میفرمود میباید و نیست از برای تو از برای ما هیچکس که با خدای  
 اعتراض کند که نمی بیند بعضی از مردم فقیر و بعضی را غنی و بعضی را وسیل و بعضی را غیر و بعضی را تند است

## جلد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

و بعضی را بنحور و بعضی را شریف و بعضی را و صبح خلق کرد و این جمله خوردند طعام آمد و هیچکس ازین کردار منسوب  
 که بگوید من چه را بینم و آن یک چنان و اگر از من بگویند سخن کنند بر خدای کا فر شوند پس جواب خداوند از حضرت  
 این است انما الملك الخاضع للرفع المعنى المنظر المفقور المذل المضعف المستقم و انتم لعنتم ليس لكم الا التسلیم  
 و الا نقیایا و حکمی فان سلمتم کتمت عبادا موشین و ان استیم کتمت بی کافرین و یعقوباتی من الیها لکن ان شاء رسول  
 خدای صلی الله علیه و آله بدلول قل انما ابشر مثکم لو حی الی انما احکم الله و احده فرمود من ما استد بکین از  
 بشرم جز آنکه خداوند مرا نبوت مخصوص فرموده چنانکه بعضی از بشر را بنوا کبری و صحت بدن چنانکه مخصوص  
 فرمود و بعضی را این نعمت نداد و کسی را سخنی نباشد همچنان نباید استکار و در پند نوت مرا که بهره شما نبوده است  
 و هم شمار دارند که گویند شاهان و قیصر و دم رسولان با ثروت و تو انکه احتیاج کنند جزا خدای چنین نکرد زیرا  
 که خدای هر چه خود خواهد کسد همانا خدای چه بشیر خود را فرستاد که مردمان را بسوی پروردگار بخواند و خوشی از حجت اندازد  
 در روزان و شبان پس اگر در حضور جای کند و پرستاران بکار و مردمان از دیدار او مانند و رسالت و ضایع  
 چنانکه اگر پادشاهی خود را پوشید بار و کار ملک از دست بشود و خدای مرا معوث کرد بی مالی و ثروتی تا  
 قدرت او بداند و او را نصرت نمیکند چنانکه بر تو منع من دست نیابید و مرا نظر خواهد داد و فرستل کردن  
 بر سیر آوردن شما و بر بلا و شما مستولی خواهد ساخت و قدرت خدای درین بیشتر ظاهر شود که من بی مالی و  
 ثروتی بر شما چیره شوم و اینکه کوئی اگر تو پیغمبری میاید فرشته خدا با تو آید که ما او را دیدار کنیم و بر صدق سخن  
 کوای دید همانا فرشته را توان دید و اگر حقی در بصیر شما بآید و فرشته بصورت بشیر دیدار شود پس  
 خوابید گفت او بشیر است و فرشته نباشد چه اگر بصورت بشیر نباشد با او الف و انس نخواهید داشت و پس  
 مخالفت او نخواهید کرد و اگر بصورت بشیر آید او را فرشته نخواهید داشت و همت لاجرم خدای معوث کرد رسول خود  
 از بشیر و ظاهر کرد و دست او سحرانی که بشیر نتوانست آورد و اگر بدست فرشته معجزه آیدی از بهر شمار بانی  
 نشدی چه تواند بود که در نهاد دیگر فرشتگان نیز از آن معجزه پدید بود و پس آنکه اگر مرشی پیدا کنند این معجزه  
 نباشد چه همه مرغان بریزد اما اگر یکی از مردمان بر این معجزه بود همانا خدای تحت خویش را روشن کرده  
 و بر شما سهل آورده است و شما طلب صعبی کنید که در آن حجت نباشد ان شاء بدلول انظر کیف صبر لو انک الاشمال  
 غلایط یطیعون سبیلا یعنی هیچیک نظر کن که چگونه مشرکین برای تو مشقها کرده اند و تو را سحر خوانده اند پس  
 گمراه شدند و تو را که رسول خدائی ندانستند و حتی تو را نیز نخواهند دانست ای محمد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودی  
 عباد الله و اینکه تو را سحر و سحر شده خواندی چگونه من چنین باشم و حال آنکه شما تحت تمیز من و صاف عقل مرا  
 محبت داشته اید اینک چهل سال است که در میان شما بر خطا و زلتی رفتم و کذب و خیانتی نبوده ام و هیچ مردی با  
 نایب خدای این تواند کرد ان شاء فرمود ای عبد سر کوئی چرا این قرآن در که بر و لید من معجزه فرود شد با در طایف بر  
 عروه نیاید که پیش از مال فردان بود همانا مال انجانی در نزد خدای خطری ندارد و عظیم نباشد چنانکه در نزد من عظیم  
 و با خطر است بلکه اگر تمامت دنیا در نزد خدای برابر با یک لب بود و کا خزان مشرکان از آسرتی از آب نمیداد  
 خداوند بهره مردمان را برضای تو نمکذاشته است بلکه بر کس بهره خواهد داد و همچنان نبوت را بهر که خود







# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۰۳

عَلَيْهِمْ وَغَفَرْتُ ذُنُوبَهُمْ وَتَرْتُ حُجُوبَهُمْ وَأَنَا كَفْتُ عَنْهُمْ عَذَابِي بَعْلِي بَابِي سَخِجَ مِنْ أَصْلَابِهِمْ زِيَّاتِ ثَمُونِينَ قَارِئِينَ  
بِآيَاتِ الْكَافِرِينَ وَأَنَا فِي بِلَادِ قِيَامَاتِ الْكَافِرَاتِ دَلِغَ عَنْهُمْ عَذَابِي فَخَرَجَ ذَلِكَ الْكُوفَرُ مِنْ أَصْلَابِهِمْ فَأَذَارُوا بِلَادَهُمْ  
بِئْتَمَ عَذَابِي وَطَاقَ بِهِمْ بِلَادِي وَأَنْ لَمْ يَكُنْ هَذَا وَلَا ذَاكَ لَأَنْ الَّذِي أَقْدَرَهُ لَهُمْ مِنْ عَذَابِي عَطَسَ قَارِئُهُمْ  
بِرِقَائِنِ عَذَابِي لِعِبَادِي عَلَى حَسَبِ جَلَالِي وَكِبَرِيَّاتِي بِأَبْرَاسِيمَ فَخَلِي مِنْ عِبَادِي وَتَنِي قَائِي أَرْخَسَ بِهِمْ مِنْكَ وَخَل  
حَبَشِي وَبَنِي عِبَادِي قَائِي أَنَا أَنْجَا رَاحِلَهُمُ الْعَلَامَ الْحَكِيمَ أَوْ بَرَّهُمْ بَعْلِي وَأَنْفَذَ فِيهِمْ قَضَائِي وَتَدْرِي لِي بِلَادِي  
بَارِدَ رَوْحَتِ خَوِشْتَنِ بَارِزَنْدَكَانِ وَكِيكُورَ مَنْ كَمَنْ جَنْدَ أَوْدَ حَلِيمَ خَشَنْدَ مَنْ زَبَانِ بَسْكَدَ عَصِيَانِ بَسْكَدَ  
مَرَاخِجَانِ طَاعَتِ أَشْيَانِ مَرَاوَدَ مَكْنَدَ مَنْ سَبَاسَتِ نَسْكَدَ مَنْدَكَانِ حُزْرُكَ خَشْمَ خَوِشْتَنِ بِلَافْشَانِمْ خَشَانِمْ نَوِشَانِمْ  
كُنِي بَارَكِرَ رَوْحَتِ خُورَازْمِ بَسْكَدَكَانِ مَنْ بَهَانَا تَوَسَّيْدَ تَرَسَانْدَ شَرِكَبِ دِرْپَاوْشَانِمْ شَرِكَبِ دِرْپَرِ  
بَسْكَدَكَانِمْ خَشْتَنِي بَهَانَا بَسْكَدَكَانِ مَنْ بَا مَنِ بَرَسَ كُونَدَا بَارَكَشْتِ كَسْتَنَدَ عَصِيَانِ هَشَانَا مَعْفُو دَارَمَ بَا عَذَابِ  
خَوِشْتَنِ رَا از أَشْيَانِ بَارَكِرَ مَزِينِ رَوِي كَمِ مِيدَانِمْ بَسْكَدَكَانِ ثَمُونِ از أَصْلَابِ أَشْيَانِ بَاوِي خَوْدَشْتَنَا أَنْجَا كَمِ  
شَرَفِ از أَشْيَانِ زَائِلِ شُودِ پَسِ لَای مَنْ أَشْيَانِ زَا فَرْدِ كَبِرُ وَكَرِ اَمِنْ بَرْدِ وَنَسْتِ از بَرِ أَشْيَانِ خُزْشَرِ  
أَنَا كَسْتَنَ عَذَابِي بَرَكِرَ تَرَاخِجَ تَوَارَادَ مِيكُنِي زِيرَا كَمِ عَذَابِ مَنْ از بَرِ أَشْيَانِ بَسْكَدَكَانِ مَنْ دَرِ خُزْ وَجَلَالَتِ كَسْبِي  
مَنْ اسْتَايِ اَبْرَاسِيمَ كَبِرَ مَرَا بَسْكَدَكَانِ خُزْزِيرَا كَمِ مَنْ خَشْتَنَدَ تَرَمَ بَا أَشْيَانِ زَا تَوُجْشَدَا دَرِ جَبَارِ  
حَلِيمَ وَعَلَامَ وَحَكِيمَ وَدِرْپَرَا مَوْرَ أَشْيَانِ زَا بَعْلَمَ خَوِشْتَنِ مَكْنَمَ مِيرَانِمْ قَضَا وَفَرْدِ خُزْ رَا أَشْيَانِ مَعَ اَلْحَدِثِ از بِلَدِ  
اَمِنْ هَقَّةِ رَسُولِ خُدَايِ فَرْمُودَايِ اَبُو جَهْلِ نَرْدَ بَا شَدَ كَمِ از صُلْبِ تُو فَرَزَنْدِي بَاوِي آيَدَ كَمِ طَاعَتِ خُدَايِ كَسْتَنَدَا  
از اِنْجَا سَتَ كَمِ خُزْ وَذَا تُو عَذَابِ بَرَكِرَفَتِ اَمِنْ كُونَدَا سَتَ حَالِ اِنْجَا سَتَ كَمِ بَا تُو هَمِ اَمِنْ جَهْلِ اَمِنْ اَوْرَدَ  
وَبَعْضِي رَا از رُسْتِ ثَمُونِينَ بَدِيدَا رَا سَبَدَا وَبَا مَحْمُودِ كَبِرُ وَذَا كَرَنَ عَذَابِ خُدَايِ بَشْيَانِ فَرْدِ مِشْدَ وَجَلَدِ رَا فَرْدِ  
مِيكَرَفَتِ اَكُنُونِ سَبُويِ آسْمَانِ نَظَرُ كَرَنَ وَابُو جَهْلِ چُونِ سَرِ بَرَدَا شَتِ دَرِ مَایِ آسْمَانِ كَشَادَا يَافَتِ وَاتَشِ مَحْمُودِ كَمِ  
فَلَكِ فَرْدِ آدَا نَزْدِ كَمِ كَبَفَتِ مَشْرِ كَمِ رَسِيدَ وَحَدَثِ آتَشِ وَكَتَافِ أَشْيَانِ اَزْ كَرْدَ خَشَانِ كَمِ سَبْتِ اَبُو جَهْلِ دَانِ  
كَافِرَانِ رَزِيدَنِ كَرَفَتِ رَسُولِ خُدَايِ فَرْمُودِمْ مَدَارِيدَ كَمِ خُدَايِ شَمَارَا هَلَاكِ نَسْكَدَ بَلَكَمِ اَمِنْ اَتِي سَتَ كَمِ شَمَارَا مِشْدَ  
نُورِي از بَسْتِ اَنْ جَمَاعَتِ سَرِ بَرَزَدَا وَانِ اَشْتِ رَا دَفْعَ هَمِيدَ دَنَا بَا سْمَانِ هُوسَتِ پَسِ رَسُولِ خُدَايِ فَرْمُودِمْ  
اَنُو رَا زَا نَانِ سَتِ از رُسْتِ اِنْجَا سَتَ كَمِ بَا مَنِ اَمِنْ خَوَانَدَا وَرَدِمْ اَمِنْ بَعْضِي از أَشْيَانِ كَمِ خُزْزِيرَا بَا اَوْرَدَ  
بَا اَمِنْ اَبُو جَهْلِ اِنْجَا سَتَ رَا بَرَدَا شَتَ مَحْبَبَتِ كَرْدَ وَبِجَانِ بَرِ رَسُولِ خُدَايِ صَنَعَتِ اَمِنْ عِلْبَ وَالَهِ اِنْكَارِ شَتِ دَرِ كَمِنْ  
وَكَيْدِ فَرْدِ پَسِ اَمِنْ خُزْ كَفَتِ كَمِ مَحْمُودِ بَرَكِ شَدَ زُو بَا شَدَ كَمِ بَرَا دَشَايِ كَمِ دَرِ مَنْ بَرِ خَوِشْتَنِ بَهَانِ بَهَادِمْ  
كَ چُونِ فَرْدِ اَنْجَا رَسِيدَنِ سَكِي كَمِ اَنْ بَرِ سَرَاوِ فَرْدِ آوَرْدَ اَمِنْ رَا نَاوَدَ كَمِ اَمِنْ اَزِ پَسِ اَنْ شَمَارَا مِشْدَ اَمِنْ اَشْتِ خُزْ  
كَذَاشْتِ بَا اَعَانَتِ مَنْ خَوَانَدَا كَمِ دَلِغَتِ سَوَكُنَدَا خُدَايِ كَمِ هَرَكُزُ تُو رَا اَنْكَدَا بَرِمْ پَسِ اَبُو جَهْلِ رُو زِ دِيكِرِ  
سَكِي بَرَدَا شَتِ وَآهَنَكِ مَحْمُودِ كَمِ دَرِ سَكَا مِي كَمِ رَسُولِ خُدَايِ دَرِ مِیَانِ كَرْنِ بِلَدِي وَكَرْنِ اَسُودَ نَهَا زُو دَرِ سَنُوزِ  
قَبْلَهِ سَبُويِ شَامِ دَا شَتِ بَا بَحْلَهِ اَبُو جَهْلِ رَا بَا مَغْبِرَ صَلِي اَمِنْ عِلْبَ اَمِنْ نَزْدِ كَمِ دَرِ سَكَا مِي كَمِ اِنْخَضَرَتِ رَا دَرِ  
سَجْدَهِ يَافَتِ تَصْمِيمَ عَزَمَ وَادَا كَمِ اَنْ سَكِي رَا بَرِ سَرِ مَبَارَكَشِ فَرْدِ آوَرْدَا اَمِنْ اَشْتِ رَا دِيكِرِ دَانِ اَزْ كَرْدَ

دیکر نشان

مهرچرخه

مهرچرخه دیگر

# جسد دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

م . ۳

خبر نضر بن حارث

والمعتمد

قصه کرد و دندانها بدو نمود چنانکه مرگ را سحانه کرد پس ابو جهل سخت بر تنبید و رنگ از چهره اس .  
 و بگریخت و خوشترین را با بختن قریش انداخت ایشان گفتند ای ابو جهل تو را چه افتاد و این چیست  
 از کجا خواست او ضربه خویش را بکشت و این خبر از زبانه پیر صلی الله علیه و آله آورده اند که آن شتر حیرت طلب  
 بود و اگر ابو جهل نزدیک میشد او را بدم در می کشید و نابود می ساخت مع کفنه چون ابو جهل قصه گفت  
 حارث بن کله بن علقمه بن عبد مناف بن عبد الله از بن قتی بر خاست و گفت ای قریش امری بر سر شما  
 وارونده است بهمانا محمد از کوهی در میان شما بزرگ شود و در امانت و صداقت از شما پشی داشت تا اکنون که  
 بشینخت رسیده از و خبر راستی دیده نشده اگر گویند نه والله ما ساحران دیدیم و نفث و عصه  
 ایشان را دهنده ایم و اگر گویند کاهن است لا والله ما کاهن را شناخته ایم و هیچ و شایع ایشان را  
 دانسته ایم و اگر گویند شاعر است لا والله ما هرگونه شعرا دیده ایم و هیچ در جزایا یافته ایم و اگر گویند مجنون  
 لا والله ما جنون و خفق و وسوسه را فهمیده ایم اینجا عت قریش نیک نظر کنند که کاری بزرگ بر شما  
 آمده است دفع آنرا نیک اندیشه کنید و این نضر از شایطین قریش بود و رسول خدا را بسیار سازد  
 و مردمان را بعد از آنحضرت بر می کاشت و خود روزی چند بجزیره رفت قصه رستم و بهمن دیار و دیگر ملوک  
 عجم از کتب و تواریخ فرا گرفته بکجه باز آمد و مردمان را کرد و خود را بختن کرد و آن قصه را بر ایشان عرضید  
 و بگفت از کنار محمد در شوبه و کوش بنحان ما و گویند که این داستانهای من نیکوتر از انست پس خدای  
 این آیت در حق او فرستاد و منضم من یستیع الیک فجعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی آذانهم و قراون یزوا  
 کل شیء لا یؤمنوا به حتی اذا جاءک کتیباً کونک یقول الذین کفروا ان الا ساطیر الا و لین یعنی ای محمد از لغز که  
 بسی هستند که کوش فرامیدارند بسوی وقتی که قرآن میخوانی و ما فکند ایم بر دلهای ایشان پوششها تا فهم نکنند  
 و نهادیم در گوشهای ایشان کرافانی تا سخن حق نشنوند از آن کفر که در نهاد ایشان است و اگر بینید هر محسن  
 که از تو طلبند ایمان نیارند تا چون پابند تو را خصوصت کنند میگویند آنها که کافر شدند نیست این کتاب  
 مگر قصه مردم گذشته و هم خدای فرماید و اذا تملى علیهم اياتنا قالوا قد سمعنا کوننا لکلنا مثل هذا ان الله لا یهدی  
 الا للذین یعنی چون بر نضر و دیگر مشرکان خوانده شود اینهای کتاب ما گویند برستی که شنیدیم این کلام اگر خواستیم  
 بر آئینه بگوئیم مانند آن نیست این کرافانهای گذشته کسان و خدای در چند جای یاد ایشان کرده و بدین مختصار  
 رفت و دیگر چنان افتاد که مردم قریش این نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را بسوی مدینه فرستادند تا در کار  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله از اجبار بهود استوال کنند و چیزی معلوم دارند پس ایشان مدینه رفقه فضل حال سمع  
 صلی الله علیه و آله نمودند علمای یهود در جواب گفتند شما را می آموزیم که از وی سه سوال کنید هر کجا جواب  
 کوید بپذیر خواهد بود و اگر نه سخن او بر کذب است اول سوال کنید از جو امان گذشته که قصه پس عجب دارند  
 دیگر سوال کنید از مردی که مشرق و مغرب جهان را بگشت گستم پرسش کنید که روح چیست پس عقبه بن ابی  
 ابن ابی عمرو بن ائیه بن عبد شمس بن عبد مناف شاد شده و نضر بن حارث را برداشت و بکجه باز آمد و این سخن را با  
 قریش بگفت پس یکی به داستان شده بر دو یک رسول خدای آمدند و آن هر سه سخن را پیشش کردند و آنحضرت

سوال شکن  
از معتمد





## جسد دوم از کتاب اول ماسح التورینج

۶۰۶

و صاحب عشرت باشد اگر کفار را بر شکر او بر خیزند ایشان حفظ و حرمت او کنند بعد گفت قضا  
و حارس من خداوند باری است و روز دیگر کعبه آمد و نزدیک قریش بنیاد و سوره اکر حرم را با او بلند  
خواندن گرفت مردم قریش و پرامون شدند و آن کلمات را بشنیدند و داشتند آن صیت بعضی گفتند  
این کلماتیست که بجهت آمده پس یکی دست بر او بگشادند و او را سخت زدند و او همچنان در زیر طمه و شکنجه  
قریش قرائت خویش را بیای آورد و دینار و صاحب رسول باز آمد و اثر از زخمها و شکنجهها از اندام او پدید بود و صحابه  
با او گفتند ما بر تو ازین مجتهدیم عبد الله گفت این سهل خیریت در راه دین اگر خواهید هم من را بروم  
پسیند بر خوانم گفتند کفایت باشد چه قریش بد آنچه کرده میباشند اما بزرگان قریش نیک دوست میباشند  
کلمات قرآن را صفا فرمایند و اینهم آنکه مردمان بروی ایشان کنند و باشند که بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله در اند  
خویشین داری میگردند سببی چنان افتاد که ابوسفیان بن حرب ابوجهل و انس بن شریق پس عمر و بن و  
النفقی که طیف بنی ز سر و نو و از پیر صغای قرائت قرآن از خانه خویش بیرون شدند و در طرف خانه پیغمبر صلی الله  
علیه و آله هر یک در گوشه پنهان شدند و گوش فرا داشتند و در نماز قرائت آنحضرت را بشنیدند و اصحابگاه بودند  
و انگاه که مراجعت کردند در راه یکدیگر را در مییافتند و با هم گفتند نباید سفهای قوم اینکلمات را صفا نمایند مباد  
که در نفس ایشان چیزی واقع شود پس رفتند و شب یکدیگر پاینده و هم استب کوش میباشند و بشنیدند و صبحگاهی  
با یکدیگر بکر جان نهادند که دیگر بدان طلب بیرون نشوند و بخانههای خویش شدند چون روز برآمد حسن بن شریح عصا  
خود را بر گرفت بخانه ابوسفیان رفت و گفت ای ابا حنظل چه شنیدی از محمد در جواب گفت ای اباعلیه سوگند باندای که  
ستندم چیزی با که بعضی را استم و قصد دارم فهمم که هم و هم خبر یا شنیدم که بد استم و قصد دارم فهمم که هم و هم خبر یا شنیدم که بد  
سوگند باندای که مرا نیز کار بر این رفت و از آنجا بنزد یک ابوجهل آمد و گفت ای ابوجهل رای تو بر چیست از آنچه از  
محمد شنیدی گفت بر میان ما و بنی عبد مناف بر سر شرف منازعت و مبارات است مانند دو اسب که در میان  
باشد ایشان میگویند از ما است پیغمبری که از آسمان وحی بدو میآید من هرگز آنرا فهم نکنم و سوگند باندای که  
هرگز بدو ایمان نیارم و چون رسول خدای بر ایشان قرائت قرآن میکرد زبان سجده باز میکردند و چون صغای  
بسم الله میکردند انگشت بر صماخ خویش محکم کرده میگردیدند و خدای این است بدین فرستاد و از آن گشت  
رنگی فی القرآن و حدّه و لولا اقلی از باریم نفور یعنی آنچه هرگاه یا و بسکنی بر در کار خود را مشرکین پشت میکنند  
و میگردانند و بی بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود مرا تا قریش هیچ رحمتی نیست غیر اینکه بخشن گویند  
پادشاهان عرب عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند و آن سخن این است که گواهی دهند بیکانگی خدای و بر آنست  
و ایشان هم میفهمند که این کی شود که ماسیصد و شصت خدای را بگذاریم و پیش بخدای گیریم و بی بود که مشرکین  
میگفتند که محمد کیال خدایان ما را پرستند و ما کیال پرستش خدای او کنیم و این سوره بدین آمد قل یا ایها  
الکافرون لا تعبدوا تعبدون یعنی بگوای محمد را بجااعت کافران من عبادت نمیکنم ان بنان و بنام را که شما  
عبادت میکنید و رسول خدای از که را و کفار سفهای قریش سخت مخزون میگشت و آنحضرت را بسجده  
رکعت خون است نسبت میکردند و خدای تکبیر خاطر مبارکش را بفرود گردان اینگونه آیتها میفرموده گدالک

قریش  
اصغای  
قرآنرا



# جسد دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۰۸

شد انحضرت فرمود حاشا که عمار کافر شود که گوشت و خون او را ایمان آکنده است با بجهله چون عمار نجات یافت و نزد یک رسول خدای آمد بیکر سبت و انحضرت دست مبارک رحیم او میکشید و انگشت می سترو و فرمود این خاد و کلت قد استسم بنا قلت یعنی اگر ایشان دیگر باره تو را بدست بند هم سخن کن بد آنچه سخن میگوید این است بین آمد و من کفر بایشید من بعد پانیده الا من اکره قلبه مطهرین یا ایمان و لکن من شرح الکفر صند را تعلیم هم کرده من الله و لکن قداب عظیم هرگاه کافر شود بخدای کسی بعد از ایمان و هرگز در در معرض غضب خدای باشد که کسی او را با بختی بداند و قلب او را ایمان نکرده و است عمار که در دل ثوم من بود و از هم جان نربان بختی آورد اما آنکس که گنبايد بکفر سینه خود را و بر کفر عقیدتش را منع شود برایشان است خشم خدای و عذاب بزرگ و بر و استی استگاه که کفار عمار و پدر و مادر او را در شکبه داشتند رسول خدای برایشان کشت و فرمود صبر یا آلای نیر فان موعدهم نجبه و دیگر چون ولید بن لید و سلمه بن شام و عیاش بن ابی ربه و سلمان بن جهمی از بزرگان بنی مخزوم نزد هشام بن ولید رفتند و گفتند بشما را با ما که از کفر کنیم هشام این شعر بخواند الا لاقتلن اخی عیثا فقیع بیننا ابد الخا جی استگاه گفت حذر کنید از ولید بن ولید که سو کند با خدای که اگر او را مقتول سازید میکشم شریفترین مردی از شمارا پس او را بکشد استند و بر رفتند تا سفای قریش حذران سلمان را همی پازردند که سکو که برایشان مثل افاد و بسوی حبشه هجرت کردند چنانکه مذکور شد

۶۰۹

هجرت اصحاب مخیر باراضی حبشه شش هزار و دویست و شصت سال بعد از هبوط آدم بود چون مسلمانان از شکبه کفار قریش سخت بستم شدند با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند با ما دیگر باز حمت منکر کن توانائی منیت دستوری ده که دست ایشان را از خویشتن باز داریم و با انجماعت کار بقتالت کنیم پس این آیت آمد فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و لا تستخجل لهم کانتهم یوم یرون ما یوعدهون لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ قول بیکاک الا القوم الفاسقون یعنی پس صبر کن ای محمد بر جنای قوم چنانکه صبر کردند خداوندان ثبات و طلب ثواب کن بر کفار قریش نزول عذاب که پیشک در وقت خود نازل خواهد شد گویا ایشان روری به پسند آنچه وعده داده شده اند از عذاب در قیامت چنان نماید ایشانرا که در تک نکر و در دنیا مکر ساعی از روز آنچه گفته شد کفایت است پس آیا ملاک کرده خواهد شد بعد از مکر کرده نافرمانان پس رسول خدای صلی الله علیه و آله این آیت برایشان خواند و احرا بصیوری فرمود مسلمانان روزی چند نریستند و هم با ظلم کفار در تک نتوانستند کرد دیگر باره بنزد رسول خدای آمدند و گفتند ما را دیگر شکیبائی منیت بهم آن داریم که از دست و زبان ما چسبیری آید که خدای بدان رضا نباشد ما را دستوری ده تا بشهر دیگر شویم و چندان رستین کنیم که از خدای رحمت حرب آید رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشانرا اجازه است داد که بارض حبشه هجرت کنند و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب بسوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا بسوی مدینه کوچ داد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و در آن هجرت واجب بود که همه کس بسوی مدینه شود و اگر کسی ماطله کردی اسلام او را پذیرفته بودی مع قصه رسول خدای فرمود مردم بهشت را از کتاب است و از جور و اعتساف پر میر کنند و نجاشی با سپحکس ظلم کند و در اوقاف اصحمه در ملکیت حبشه حکومت داشت و خراج





جلد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

۹۱۵  
 ایوب بوزن طلب است  
 یار ابله بوزن طلب است  
 صیبر با صبر محمد بوزن طلب است  
 شمع با شین محمد بوزن طلب است  
 محمد ارم بوزن طلب است  
 بوزن بکجه شتر بوزن طلب است  
 محمد مشنه و سوز بوزن طلب است  
 نفخ با سوزن دار محمد طلب است  
 بوزن کرکس تیار بوزن طلب است  
 سقبا بسم مضوم وین طلب است  
 و فغانه مشنه و سوز بوزن طلب است  
 با شین و سوز بوزن طلب است  
 بوزن کین بکجه بوزن طلب است  
 بضم هم و بضم مضوم و سوز طلب است  
 شتر خلیه بضم شین محمد و سوز طلب است  
 و سوز سوز بوزن طلب است  
 تخان و لام تخین بوزن طلب است  
 سعید بوزن کین سعید بوزن طلب است  
 رشید



## جلد دوم از کتاب اول مباح التواضع

۶۱۲  
رسول و زنا  
قریش حبشه

که اصحاب رسول خدی صلی الله علیه و آله بارض حبشه فرستند و در آنجا نیکو حال باشند چنانچه انبشید پس عبدالله  
ابن ابی ربه و عمرو بن عاص بن داهل را از هر رسالت خستیار کردند و پیشگی در خورده گاه نجاشی ساز دادند و از  
بهر هر یک از اساقفه و بزرگان درگاه نجاشی جداگانه هدیه و ارمغانی بفرستادند پس عبدالله بن ابی ربه و عمرو بن  
عاص آن اشیار را برداشته روانه حبشه شدند تا شد که دل نجاشی را از مسلمانان بگردانند و اشیار را اگر قبول داشته  
بکنه آوردند و حبش را بطلب رسید و این شعر را از بهر نجاشی و تحریر او بر حسن جوار و دفع دشمنان مسلمانان بفرست  
بیت *الآلئ شمری کیف فی الثانی جعفر و عمر و اعداء العدو الا قارب و هل نال افعال النجاشی حقیقتاً*  
*واضحابه اوفاق و لک شایع تعلم آیت القرآن انک لاجد کریم فلا یسئ لک ان تجانب تعلم بان الله ذاک*  
*نقطه و اسباب خیر کلما یک لایزب و انک فیض ذوالجبال غزوة بنال الامادی تفهموا و الا قارب* باجمه  
ابوطالب این شعر بسوی حبشه بفرستاد اما از آن سوی عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربه آن را بردارند و طوطی  
کرده بملکت حبشه رسانند و از آن پیش که نجاشی را دیدار کنند اعیان حضرت او را یک یک بدیند و هر کس را خاکه در خور  
او بود هدیه و ارمغانی بدادند و با خویشان در کار مسلمانان همدست و همدستان گردانند آنکه بنزدیک نجاشی  
آمدند و پیشکشهای او را نیز پیش گذارند و گفتند ای ملک حبشه جمعی از سفهای قوم ما که همنوز روزگارند  
برده اند و نیک بد جوارانند استه اند اینک از دین ما بیرون شده اند و بدین شما نیز در نیامده اند بلکه  
بدعت کرده اند که شما آنرا میدانید نه ما دانسته ایم و اکنون بدینملکت درآمده اند لا جرم پدران و عمام  
ایشان و اشراف قبایل ایشان ما را بحضرت کوسیل ساخته اند و از تو خواسته شده اند که این جوانان را از کلم  
باز فرستی باشد که اشراف عرب ایشان را آموزند یا بدین عصبان بفرستند چون رسولان عرب سخن باری  
برند بطریقان و سرسنگان و دیگر بزرگان که در نزد نجاشی انجمن بودند آغاز سخن کردند و گفتند ای پادشاه  
صواب آنست که اجتماعت را بکنه باز فرستی چه اشراف قریش در کار جوانان خود و پنازند نجاشی از صفهای  
این کلمات در شمشد و گفت سو کند با خدی که هرگز این بکنم و قومی که از همه ملوک مرآتیار کرده اند و پناه  
گرفته اند تسلیم دشمن نخواهم داشت جز اینکه خود حاضر شوند و سخنی که دارند بگویند پس کس بطلب مسلمانان فرستاد  
و ایشان نخست فریاد می شنیدند و شوری افکندند که در جواب خبر چگونه باید سخن کرد جعفر طیار فرمود هیچ حیلتی از آن  
نیست سخن بصدق باید کرد پس مسلمانان او را بشوای خورشید ساختند و جللی بدرگاه نجاشی آمدند و او را بر سر محبت  
ملوک کردند و سجده فرمودند یکی از بزرگان گفت چرا عظمت پادشاه را نگاه داشتید جعفر گفت ما خبر در نزد  
خدای یگانه سجده کنیم زیرا که ما را پیغمبر ما خبر این نفرموده ازین سخن میبستی و دل نجاشی راه کرد آنکه روی با  
جعفر کرد و فرمود که مردم قریش اعلام کرده اند که شما از دین ایشان بیرون شده اید و از شرعت یهود و طرق نصاری  
تیریزارید پس این کدام دین است که بدعت نهاده اید جعفر گفت ای پادشاه ما قومی از جاهلین بودیم و بعبادت صنایع  
و کوشش مردار میخوردیم و قطع ارحام می نمودیم و از ارتکاب نادر با و ظلم و جور پرستیدیم پس خدی پیغمبری بسوی  
ما فرستاد که نسب حسب و صدق و امانت و عفاف و ارامی شناسانیم و او را یگانگی خدا و عودت کرد  
و اجابت نمودیم و از عبادت صنایع نئی فرمود و اطاعت کردیم و هم ما را امر کرده است بصدق حدیث

این شعر را از بهر نجاشی و تحریر او بر حسن جوار و دفع دشمنان مسلمانان بفرست

# وقایع بغداد از بسطوط آدم تا هجرت

۶۱۳

و ادای امانت و صلح رحم حسن جوار و گفت از چهارم و دهم و نهم فرموده است از خویش قول صدق و اکل مال  
 یتم و حکم داده است که خدا بر او شریعت نیکویم و از نماز و روزه بگذریم و زکوة مال نگاه نداریم و صدق خویش را  
 بمغفرت ظاهره بر ما روشن کرد و کلامی از خدای آورد که مانند آن کس ندانست چون تصدیق او کردیم و بدو مال  
 آوردیم مردان قریش ضعیفی آغازیدند و ما را در عتاب و عذوب کشیدند و ما را بفرموده بنی مکه که بکشیم از حبیله ایشان  
 تو را اختیار کرد که نصرت کنی و ما را از بد دشمن نگاه داری بخاشی گفت آیا از آن کلام که پیغمبر شما آورد چیزی با شما  
 باشد جعفر گفت با ما باشد فرمود یعنی از آن بر سن بخوان پس جعفر ابتدا کرد بسور که بعضی خواندن گرفت پس بخاشی  
 بفرست چنانکه آب چشمش از روی زخم بدوید و آنچه اساقفه و علمای نصاری مکرستند چنانکه حصا ایشان که درین  
 لشوده داشتند با آب دیده آلوده گشت انگاه بخاشی فرمود با خدای که این سخن با آنچه موسی علیه السلام آمد از  
 یث شکوه است پس روی با عمرو بن عاص و عیسی که گفت قسم بخدای که من هرگز ایشان را تسلیم نخواهم و نگذارم  
 به ایشان دست یا بید و جنگی را حضرت ابیضر بن داور کس بسیاری خویش شد از پس آن عیسی و عیسی که گفت  
 نه بخاشی عیسی را خدای داد و مسلمانان او را بنده خدای دانستند و من فردا بخاشی را از حدیث ایشان می آگاهم  
 روز دیگر نیز بخاشی آمد و گفت ای جماعت در حق عیسی بن مریم سخن بزرگ گویند اگر خواهی پرسش فرمای پس  
 بخاشی دیگر باره مسلمانان را حاضر ساخت و فرمود سخن شما در حق عیسی بن مریم چیست جعفر گفت ما همان گوئیم که  
 مدای با پیغمبر آورده بود و بعد از آنکه در رسوله و زوجه و کلمه الطاهراتی مریم لعن الله المستول بخاشی دست فرار برداره  
 و بی از زمین برگرفت و فرمود سوکنده با خدای که از آنچه عیسی است تا بد آنچه این جماعت سخن گفتند بمقدار این هیچ  
 نبوت ندارد پس وی با مسلمانان کرد و گفت مرا بشارت داد انکس را که شما از نزد او بدینچا شدید همانا او رسول  
 داشت و این انکس است که عیسی علیه السلام بر سیدین او بشارت داد و هر کجا که خواهید فرود شوید و شاد باشید  
 و مرا کار ملک نبودی بسوی او بی شدم و فضل او را بداشتم و بفرمود تا آن شکش که قریش بحضرت او فرستاده  
 روز دهم عمرو بن عاص و عیسی بن ابی ربه باز دادند و گفتند فوالله انما هذا الله متی الرسول و حین رد علی ملک فاحذر الرسول  
 یوما اطاع الناس فیه فاطیعهم فیه یعنی سوکنده با خدای که خداوند باری زمین رشوت گرفت کسی که پادشاهی  
 باز داد تا منی در راه خدا رشوت گیرم و مردمان اطاعت مرا نکنند در کار ملک که من طاعت ایشان کنم و ازین سخن  
 ماشی بشارت به بدایت پادشاهی خویش داشت همانا او را پدری بود که سلطنت حبشه میکرد و جعفر بخاشی فرزند  
 داشت و هم او را عیسی بود که دوازده پسر بودش وقتی چنان شد که مردمان حبشه دل را بر بخاشی بگرداند گفتند  
 بوالاست که دیر از میان بر گیریم و بر او شش را بپادشاهی برداریم که دوازده پسر دارد و ملک و نیکی و پادشاهی  
 بمان شده ناکاه بر پدر بخاشی تابانده و خوش بختند و بر او شش را بر سر بر ملک جای داد بخاشی بعد از پدر در خدمت  
 یان برست و صدق و امانت کار کرد چنانکه کارش را گرفت و در امور مملکت دخلت تمام کرد مردان حبشه  
 کردند و گفتند اگر کار بدینگونه رود و عیسی بخاشی در تخت ملک جای کند و بخون پدر بکین از ما ازنده نگذار پس  
 رکان درگاه فراهم شده نزدیک پادشاه آمدند و گفتند در کار بخاشی بر جان خویش ترسانیم یا فرمانی سر از تن  
 بر گیرند با فرمان ده که ازین مملکت بگردن شود پادشاه گفت روزی چند نیست که من بهر دو انکس ام و دیگر

قصه بخاشی



## جسده دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۱۴

بر قتل او با شاهستان نخواهم شد اگر خواهید او را از میان ما بردن و منستم لاجرم سخن بر این نهادند و نجاشی را  
 بیارار آورده باز رکافی بشخصه در هم بفرجستند مرد بزرگان در یاد او از روز نجاشی را بکشتی او رود و بدین بود  
 که شبانگاه کوچ و چون روز بیکاه شد ابری برخواست و بارانی شدت بیارید و پادشاه حبشه خواست تا از هم  
 باران بهره برد و حساس برودنی گشتند از دوق خوش بدرشد در حال صاعقه فرود شد و او را بکشت مردمان  
 حبشه چندی کشته شدند و هر سبیلگی از سپهران دوازده گانه او را سلطنت بخشند ازین روی کار بناخت و مناظر  
 پیوست و بد آنجا کشید که کار ملک آشفته شود لاجرم بعضی از بزرگان گفتند اگر نجاشی را بدین پادشاهی خواهیم  
 این منتهی نخواهد و این سخن پسندیده مردمان افشادیم در انشب هم کرده برنستند و نجاشی را آورده تخت پادشاهی  
 جای حبس بیکاه مرد بزرگان باز آمد و گفت بهائیکه از من گرفته اید باز دهید و اگر نه ضرورت حال را بر عرض  
 نجاشی رسانم بچاکس سخن او را دفعی ننهاد پس نبرد نجاشی آمد و گفت ای ملک این مردمان غلامی بمن فروخته اند  
 و بهار گرفته اند اینک بهایم باز دهند و نه غلام را بسیارند نجاشی فرمود با غلام را بد و سپارید با بهار دین  
 ایشان بهار دادند و این نخستین قوت بود از نجاشی در عدل و دین که مرد بزرگان را محروم از بجای خوش ساخت  
 و از اینجا است که گفت خدای پر شوت ملک مرا باز داد چه بعد از آنکه بسندگی بزرگان رفته بود و هر جمعی بر  
 سیر ملک باز آمد اکنون بر سر استان رویم از پس آنکه نجاشی در بیای قریش را باز داد و عمر و عبدالله را  
 باز فرستاد در میان مردم حبشه سخن برخواست و گفتند نجاشی دین مسلمانان گرفت و بر عیسی علیه السلام کشتند  
 عیسی را مانند مسلمانان بنده خدای دادند و خداو پیچند او پس جمعی در مخالفت او متفق شدند و بر او شوریدند  
 و ساز مقابله و مقابل کردند نجاشی با چار مردم خوش را فراهم کرد تا با ایشان مصاف دهد و مسلمانان را در سفینه جای داد و بر فراز  
 آب باز داشت و فرمود اگر من در این حربگاه نصرت یافتم شمار ملک من فرود آید و شاه خاطر رستگاری کند و اگر  
 شکست شدم و نبرست گشتم بهر جا که خواهید سفر کنید تا در جنگ دشمن اسیر نگردید و بارگاه خدی طلب داشت بر آن نو  
 که بوی شهدان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و شهدان عیسی عبده و رسوله و روده و کلمه اتها الی مریم و  
 این نوشته را در منگب راست خویش در جای بهنفت و بر نشسته بحربگاه بناخت و صف بست کرد اما مسلمانان سخت  
 حیرن و غمناک بودند و هم داشتند که نجاشی شکست شود و بدست دشمن اسیر شوند پس گفتند آيا کسی باشد که بدین  
 حربگاه رفته خبری باز آرد از میان زمین برین عوام گفت من این خدمت بیای برم و هنوز در اول شب بود پس مشکلی  
 بر سینه بست و خویش را بر رود نیل در انداخت و از آب گذشته بکنار جنگگاه درآمد و بنظاره ایستاد  
 اما از آنسوی چون صفها راست شد نجاشی اسب برد و بمیدان درآمد و ندا داد که ای مردم حبشه آیا هیچ غلّی و  
 جوری از من بشارفته است یا هیچگاه شمارا سحری و عصبانی آورده ام که بکفر آن این طغیان و شورش برین  
 ردا داشته باشید گفتند ما از تو خبر عدل و نیکی ندیده ایم و تو را هیچ گناه نیست الا آنکه از دین بیرون شدی و عیسی علیه  
 السلام را بنده میخوانی نجاشی گفت سخن شما در حق عیسی صیبت گفتند ما او را پسر خدای داریم نجاشی دست  
 خود را فراسینه برد و بر جهت آن نوشته و گفت عیسی علیه السلام ازین خبری زیاده نفرموده است یعنی از آنچه  
 در این کاغذ نوشته شده است و مردمان حبشه چنان داشتند که نجاشی تصدیق سخن ایشان کرد پس زبان پیوست

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۶۱۵

کشودند و جنگ و جوش گشته بودند بر سر خط فرمان نهادند زهر برین عوام انجمله ناپدید و سبب آمدن مسلمانان  
مرده آورد و نشان دادند که دیگر بار کار پادشاهی برنجاشی راست شد و یکی در جوار او فرو آمدند و نجاشی بخان  
بر رسول خدای ایمان داشت و کس نجاشی تیر و یک پیغمبر فرستاده ایمان خود را معلوم داشت و آنحضرت بنمان  
و یشتن دین او را سعد و فرمود و چون نجاشی و دواع جهان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدرینه هجرت کرده بود  
چنانکه انشاء الله بنده کور خواهد شد پس از بهر نجاشی استغفار کرد و خدای پرده بر گرفت تا اراضی حبشه و حبشه بجا  
اشکار گشت و پیغمبر با اصحاب میبستلی شده بر او نماز گذاشت کونین از قبادی نور بر می شد مع لفضله چون عمرو بن  
عاص و عبداللہ بن ابی ربحه خائب و خاسر از حبشه باز شدند قریش بخان بر حاضری پیغمبر فرمودند و حضرت  
مردمان را اشکارا دعوت میفرمود در این هنگام وقت گذشتن حج فراز آمد و قبایل عرب در مکه حاضر شدند  
پس پیغمبر بکوه صفا برآمد و از بلندگاه کرد که ایها الناس من رسول پروردگارم مردان بحبیب و مکر سقید  
و سخن مگردند و آنرا بخان بر آید بکوه مرده برآمد و سکرست بدینگونه اندر داد و سفهای قریش خشم شدند پس  
سنگی گرفته بر اوید و ابوجعل سنگی بد آنحضرت پرتابید چنانکه بر پیشانی مبارکش آید شکست و خون بدوید رسول  
خدای از آنجا بکوه ابوتی رفت و در موضعی که اکنون منکاکو بنیدمکیه کرد و ششکان در محض حال او بودند اما از آن سوی  
کسی نبرد یک علی علیه السلام آمد و گفت محمد گشته شد علی بکر سیت و بنزد خدیجه آمده فرمود کونین مشرکان  
پیغمبر استنکبایان کردند و ایشان آبی و طعامی بر او برشته در طلب آنحضرت پیروان شدند و علی و شعب کوه شدند  
و پیغمبر فریاد کرد و یار سواران در آنجا گرسنه ماندی و در آنجا نود نبردی و خدیجه بطرف وادی همرفت و آنکست  
که پیغمبر بر آن دیده را به چایانیا در آنجا سینه سیاه چهره شد و پیغمبر بر رسول خدای صلی الله علیه و آله فرو شد آنحضرت  
بکر سیت و گفت هیچ کس نیستی که قوم با من چه کردند سخن مرا بکذب نسبت داد و پیشانی مرا خند جبرئیل است  
آنحضرت را بگرفت و بر فراز کوهش بداشت و فرشی یا قوتین از بهشت بیاورد و بکستر چنانکه کوهستان بکشد  
فرو گرفت و بر فراز کوهش بداشت و آنحضرت بجای داد و گفت اگر گرامت خود را نزد خدای خویشی این در طلب  
کن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله اندرخت را که پدیدار بود طلب کرد و درخت بیاد و آنحضرت ساجده کرد چون فرمود  
باز شوبار شد در آنوقت همگی که متوکل آسمان بود و فرود شد و گفت سلام علیک یا رسول الله اگر فرمانی شاکر کار  
بر این قوم کافر مبارک با جمعی سوزند از پس او ملک آفتاب آمد که اگر فرمانی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم تا سوزند  
آفتاب بکشد من آنم که اگر کوفی زمین را فرمایم تا ایشان را بدم در کشد آفتاب ملک کوهستان آمد و گفت اگر حکم داری  
کو بهار را بر سر ایشان بگردانم آفتاب ملک بجا آمد و گفت اگر فرمانی ایشان را بدیا غرقه کند آنحضرت وی چنین  
بسی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب نامور شده ام بلکه من جهت طلبانم مرا با قوم خود بکند آری که ایشان را بد  
پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را بفرمان که از گریه او طاقت بگریه در آمده و او را بسوی خود طلب کن و سلام من  
بد برسان و بگوی خدای تو را سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت تو را خانه از مردار است که بتو میرسد  
کرده اند و در آنجا بکشد حشت امیر نیست پس پیغمبر علی و خدیجه را طلب کرد و پیغمبر از وی مبارک شدن خون بدوید  
و نمیکند آن خون بنین و در خدیجه گفت بیانی است و آبی چرا نمیکند از این خون بنین و در فرمود هم دارم خدی را طلب

بشارت

# جلد دوم از کتاب اقل مانع التواریخ

۶۱۶

زمین غضب کند با بخله چون بکاه رسید آنحضرت را بخانه آوردند و سنگی بزرگ بر فراز خانه قصبه کردند چون سنگ  
 بد استند آنحضرت بسوی خانه شده کرد آنخانه را فرو گرفتند و آنخانه را سنگ باران کردند هر سنگ که بر آنخانه  
 میآمد آن سنگ که بر فراز خانه قصبه کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه از پیش روی میرسید علی علیه السلام  
 و خدیجه و یحیی را سپرد آنحضرت میگذاشتند عاقبت لامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده میشوند که خانه زنی را سنگباران  
 میکنند که نجیب ترین شماست و از خدای هزاران میکیند پس مشرکان بچانه های خوشی باز شدند و دیگر خیال افتاد  
 که روزی که دمی از مشرکین عرب بنزد رسول خدای شدند و گفتند ای محمد تو میکونی من را از جمله پیغمبران بلکه افضل  
 و اشرف انجماعت منم این پیغمبر از اهر یک سحری بدست بود پس هم اکنون باز تو مانند سحر نشان چیزی طلب  
 می کنی تا بیاوری پس چند تن از ایشان گفتند بگردار نوح علیه السلام طوفانی پدید آمد و چند تن گفتند مانند  
 موسی باش که کوه را بر سر صاحب خود باز داشت تا بدایمان آوردند که سیم گفتند ای موسی چرا این کار را می کنی  
 سرودند و جماعت چهارم که ابو جیل میخوانی ایشان بود گفتند از بهر حاجتی چون عیسی رویشان کنی که خبر میداد که  
 دوش چه خوردید و چه دجیره نهادید پیغمبر ترساسته ام و چون قرآن سحری آورده ام که کس انباز  
 آن تواند آورد باشد که من آتی از خدای طلب کنم و ظاهر کند و شما ایمان نیاورید و این حاجت که عذاب  
 خدای بر شما آید و این شکام حیریل فرود شد و گفت ای محمد نور خدای در دمی رساند که من از بهر این آیات را  
 بادیدم تا این جماعت همچنان بر کفر خوشتن باشند جز آنکس را که من نگاه دارم پس پیغمبران خدای با گروه نخستین فرمود  
 که بر جیل ابو قیسین بر آید تا آیت نوح بنگرید و چون کار شما بطلاکت آید یعنی علیه السلام استغاثت برید و از دوزخ فرزند  
 او تیزید و طلبید و گروه دیگر را فرمود که در پایان مکه در آید تا آیت ابراهیم بر شما معاینه افتد و چون از جان بر شد  
 در هوا صورت زنی آشکار شود نجات از وی جوئید و گروه دیگر را فرمود در کنار کعبه جای کنید و استخاره که آیت  
 موسی پدید شود ویرکت حمزه نجات طلبید آنگاه ابو جیل و مردم او را فرمود در دمی رسانید تا این سه گروه  
 باز آیند و کلمات ایشان را صاف فرمائید آنگاه سحر عیسی علیه السلام را بر شما آشکار کنم پس گروه نخستین بجانب اقلوس  
 شدند چون بدامن جیل درآمدند آنگاه از زمین چشمها بپوشید و از آسمان بنظر صاحب باران بیارید و زمانی بر نیاید  
 که آب از گردن ایشان بر سر آمد و همی بر پشت بزرگروه و همچنان آب بر بزرگتر شد تا غرقه شدن و جان دادن را  
 معاینه کردند آنگاه علی علیه السلام را بر بزرگ آب نگرستند که دو کوش از زمین و بار استاده اند پس علی ایشان را  
 بیاری ندانده و انجماعت بعضی دست علی و بعضی دست یکی از آن طفلان را گرفته از کوم می بریزند و آب لختی  
 بر زمین می در رفت و لختی بر آسمان بر شد چنانکه بای جیل رسیدند از آب نشانی ندیدند پس امر المؤمنین علی علیه السلام  
 ایشان را بنزد رسول خدای آورد و انجماعت میگذاشتند و میگذاشتند که او ای می دهم که تو رسول خدای و آیت  
 نوح علیه السلام را بدیدیم و ما را علی و دو کودک را نمی بخشید و آن کودک را نمی مییم آنحضرت فرمود آن بهترین  
 جوانان بهشت حسن حسین است که ازین پس از برادر من علی بادید شوند و پدر ایشان بهترین است از ایشان  
 همانا دنیا را نیست زرف که غرقه سنگان آنرا آل محمد کشتی نجات یعنی علی و دو فرزند او چنانکه دیدید و دیگران و صبا  
 من اما جماعت دوم که به پایان شدند آنگاه آسمان را دیدند که شکافت و پیش پا بود و زمین چاک شد و آتش

چهارم از انجماعت

اکنون

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و آتش بر آنجخت چنانکه زمین را در زیر گرفت و تا بئش آتش در تن ایشان افتاد پس بزم کردند که بریان شوند در این ۶۱۷  
 وقت صورت زنی در هوا دیدند که اطراف مقنعه اش آویخته بود پس با تفری نداشتند و او که خجک بدین مقنعه در زمین تا  
 خلاصی یابید و هر یک تازی از آن مقنعه را گرفتند و انصورت ایشان را همی به هوا فرار برد و آن تازی یکی  
 که از آن مقنعه آویخته بود گریه می نمود و سورت آتش در آنجا عت اثر نمیکرد تا ایشان را از آتش برهانید و  
 هر یک را در خانه خویش فرو کرد پس یکی بنزد یک پیغمبر آمدند و بگوشیدند و بر صدق سخن او گواهی دادند و  
 معلوم داشتند که آن صورت فاطمه علیها السلام است رسول خدا می فرمود و دختر من و بهترین زنان است  
 و چون در قیامت مردمان آنجخته شوند از تحت عرش ندا در رسد که ای مردمان دیده پوشید که فاطمه بگذرد پس خبر  
 محمد و علی و فرزندان ایشان مردمان دیده با پوشند و فاطمه از صراط بگذرد و دامن چادرش از صراط کشید و بگوید  
 به دست فاطمه در بهشت و سویی دیگر میدان قیامت اندر بود پس ندا در رسد و هر تازی از آن چادر را  
 هزار هزار کس از دوستان فاطمه خجک در زند و از آتش ده زخم بر هاتا کرده سیم چون در کنار کعبه جای کردند  
 و سخنان رسول خدا را بگذاشتند نسبت میکردند ناگاه دیدند که کعبه از جای برآمد و در فراز سر ایشان بایستاد و چنانکه  
 از بیم برجای نخواستن بودند پس حمزه علیه السلام را دیدند که نیزه خویش را در زیر کعبه استوار کرد و گفت اور  
 شود چون ایشان بیرون شدند کعبه باز شد و بر جای خود نصب کرد گشت پس آنجا عت نیزه نیزه پیغمبر آمدند و بر سر  
 او گواهی دادند انگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله روی با ابو جهل کرد و فرمود این هر سه گروه را دیدی و خبر ایشان  
 شنیدی اکنون خدا را بیکانگی ستایش کن ابو جهل گفت منیدانم سخن ایشان بصدق است و اگر راستی سخن کنند  
 سم تو اندو که خیالی برایتان جلوه کرده باشد اکنون مرا بدانچه طلب کردم اجابت کن پیغمبر فرمود تو بدینجا عت  
 که کعبه است و دیانت معروف داری چون تصدیق کنی چگونه از ما شرمناکتر و پاران خود و معایب و مثالب  
 آباء و اجداد خویش بگوئی و چون با و رداری که شام و عواق و چنین بجهان اند راست حال که سحکیت را دیدار  
 کرده انگاه فرمود که حمزه عجم رسول خداست و در قیامت بسیار از کنا بکاران که از دوستان حمزه باشند و یار  
 ایشان در میان ایشان و صراط پدید شود و آنجا عت چون حمزه را بینند استغاثت بد و برند پس رسول خدا  
 فرماید که ای علی عجم خویش را یاری کن و امیر المؤمنین نیزه حمزه که بدان در دنیا جهاد میکرد به دست او دهد و حمزه را  
 نیزه دیوارهای آتشین را پانصد ساله راه از پیش دوستان خویش دور کند و ایشان را از صراط بگذرانند و بهشت  
 جای دهد و دیگر باره روی با ابو جهل کرد و فرمود تو از آنکه دوش خوروی و ذخیره نهادی خبر دهم تا بکفایت حاج  
 مضیحت شوی پس اگر ایمان آوردی و آن فضیحت ستاعتی نبود و اگر نه سوا ای انجیان و خسران انجیان خواهی یافت  
 بهمانا تو دوش مرغی بگم کرده پیش نهادی و چون لطمه نخستین گرفت برادر تو ابو النختری بر سید و اجازت خواست تا در  
 پس تو بخل کردی که از آن مرغ برادر را بخورانی و در زبردان من نهفتی و ابو النختری را در آوردی و از پس آنکه او بیرون شد  
 سینه مرغ را تخم و ی و باقی را ذخیره نهادی انگاه از خویش تو را سیصد دینار بود و از مردمان از زمین صد دینار  
 و از دیگر دو سیصد و از دیگر پانصد و از دیگر هشتصد و دیگر هزار نبرد یک تو امانت بود و نوا بدیشیدی در میان  
 مردمان خاست کنی و آن زرها را دغینه نهادی ابو جهل گفت ای نمیدانم و از من مرغ نخرده ام و از من مرغ

شاید نبیند  
 و قصه



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۸ که نزد من بود و در بر رسول خدا فرمود من از خوشترین این گویم بلکه جبریل از خدای گوید و فرمود تا جبریل از جای بجای بود حاضر ساخت آنگاه گفت ای ابو جهل آیا این سخن را می شناسی گفت من ندانم و مرغ نیم خورده بسیار بود پیغمبر فرمود مرغ ابو جهل مرا بکشد بنیت کند تو که ای ده آفرغ سخن آمد و گفت ای محمد تویی رسول خدای و ابو جهل دشمن خداست و دانسته با خدای خصمی کند من نیم خورده اویم و بر او لعنت باد و بخل او را با برادر بگفت پیغمبر فرمود ای ابو جهل نیست تو را به آنچه معاینه رفت اکنون با خدای ایمان بیا و ابو جهل گفت کجا من گفت که چیزی چند خیال مردمان از کفری و انجیر را صلی نباشد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آیا پس جبرائی توانی حبت میان آنچه از این مرغ شنوی تا آن سخن که از قریش اصنافی ابو جهل فرقی نتوانست نهاد پس رسول خدای فرمود چو نت که کلمات ایشان از محض خیال ندانی پس هر چه با او اسخود ادراک کنی خیالی انکار آنگاه دست مبارک بر سینه آفرغ نهاد تا گوشت باز آورد و با جبریل فرمود تا آن زرد ها که ابو جهل دهنده بود حاضر ساخت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن صرا را بر گرفت و خداوندان آنرا یک یک طلب کرد و بدیشان سپرد و گفت این امانت شماست که ابو جهل در آن خیانت کرد آنگاه همیانی که در آن سیصد دینار زرا ابو جهل بود برگرفت و گفت ای ابو جهل با من ایمان بیا و رتا ز خویش باز ستانی و خدا تو را برکت دهد که از تمامت قریش مبالغه افزون باشی ابو جهل گفت ایمان نمی آورم اما ز خویش را خواهم گرفت و در فرا بر دگر همیان ز بر گیر پیغمبر خطاب بد آفرغ کباب کرد که بگیر ابو جهل را و آفرغ جنبش کرده بر ابو جهل درآمد و او را گرفته بر فراز برده بر بام خانه اش فرو داد و آنگاه پیغمبر روی با موتنین کرد و فرمود این سحره بود که خدای از بهر ابو جهل در این مرغ از مرغهای بهشت خواهد بود همانا در بهشت مرغانی در پرواز خواهند بود هر یک با اندازه شتری و چون موتنین قصد خوردن یکی کنند آفرغ نزدیک شود و پروا بش فرو ریزد و بی آتش از دو جانب کباب و بریان شود و چون مرد بهشتی بخورد و شکر خدای بگذارد و دیگر باره آفرغ زنده شود و پروا بدین فخر کنند و آن زرد که ابو جهل را بود بر مردم درویش و مسکین بدل فرمود مع القصة همچنان رسول خدای بدعوت مردمان روزگار میگذاشت تا سوره و انجم فرود شد و پیغمبر در مسجد احرام در انجمن قریش آنسوره را خواندن گرفت و در هر آیت نوحی می بود تا مردمان تلقی کنند و بخاطر دارند چون بدین آیت رسید افراتیم اللات و العزی و منات الشائسته الاخری شیطان فریخته شده کرده از پس آن کوشش مشرکین چنین آوردتک العزائقی العلی و ان شفا عتین لثربی یعنی این تبارن شامز کند و شفا ایشان از بهر شامز گشت و این سخن بجای این آیت کردتک اذا قمت فیضیری مع القصة چون پیغمبر صلی الله علیه و آله سوره را بپایان برد سر سجده نهاد و مشرکین چکی پشانی بر خاک نهادند و بتابع پیغمبر صلی الله علیه و آله سجده کردند عزیمت بن خلف و عتبه بن ربیع و ولید بن مغیره که بهجت ضعف شیوخ سجده نتوانستند کرد و بروایتی یکی از ایشان سجده سجده کرد پس شتی خاک از زمین برگرفته نزدیک جهت برد و پشانی بر آن نهاد و چون مشرکان از کعبه بیرون شدند گفتند دیگر ما را با محمد سخن نیست چه ما دانا بودیم که افریش را خداوند است که زنده کند و میراند سخن این بود که این معبودان با شفا کنندگان باشند اکنون که محمد با سخن یکی کرد ما را با او صلح است و دیگر از بهر کینه و دشمنی او نخواهیم بود جبریل فرستاد و ما را از سخن و سخن ایشان را پیغمبر آورد و آنحضرت سخت عکین و مخزون گشت پس خدای این آیت بدو فرستاد و ما را از سخن قبلت بن رسول و لایق الا اذ قمتی انقی الشیطان فی انقیبیه فیخرج الله ما یقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله اعلم بحقیقی

و قايح بعد از سوط آدم تا بحیات

۶۱۹  
 حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام را در روزی که در کربلا کشته شد  
 خداوند تعالی فرمود که ای پسر من! من تو را در این روز کشته ام و تو را در این روز  
 و چون ششصد و پنجاه سال بعد از این روز که در کربلا کشته شدی و در این روز  
 صحنه از برای من آفریده شد تا از انبیا و ائمه را در این روز که در کربلا کشته شدی  
 از یاد من نبرد و محزون شود چون مسلمانان را خبر بشنند که در کربلا کشته شدی  
 شد چنانکه ناله و زاری شود و گریه و زاری از هر مسلمانی که در کربلا کشته شدی  
 داشتند که آن خبر که بدیده و در مشرکان چنان برآورد که مسلمانان سخت کوشیدند پس با چار بعضی از ایشان بهمانی که  
 آمدند و کردی از برزگان که را پناه جستند و در جوار یکی از برزگان داخل شدند و به نیکو نام داشتند آنجا حجت که از نیکو  
 صاحب  
 مراجعت کردند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه با تفاق رفیق و خضر رسول خدا که در جبهه نکاحش بود و دیگر رفیق  
 ابن عتبه بن ربیع بن عبد شمس با زینب سملیه و خضر سهیل و از جمله حلفای ایشان عبدالله بن جحش بن ابی و دیگر عتبه بن  
 غوثان و دیگر زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد و دیگر مصعب بن عمیر بن ماضی بن عبد مناف و دیگر شویط بن سعد بن حریظه  
 و دیگر طیب بن عمیر بن وهب بن ابی کثیر بن عبده و دیگر عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زبیر  
 و دیگر مقداد بن عمرو و ابن مقداد را و سید کنیت بود و بعضی ابوالاسود شقیقه اند و پدرش را نسبت بآل کندی میکردند  
 زیرا که حلیف آن قبیله بود و چون مقداد با اسود بن عبد غوث زهری هم سوگند شد و را بن الاسود خواندند و زهری نیز  
 از این سوی خوانده شد و بروایتی او بنده اسود بود و اسود شقیقه نیز زنی برداشت و بزرگ کرد و از این روی او را بن  
 اسود خواندند با بجهت نسب او همان است که در ذیل قصه مسلمانان مرقوم شد و فضایل او از این پس در این کتاب مبارک  
 مرقوم خواهد شد و دیگر از آن مردم که از حبشه بکه بار شد عبدالله بن مسعود بود و دیگر ابوسلمه بن عبد الاسد بن هلال  
 بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود با تفاق ریش ام سلمه و ختر ابی امیه و نام ابوسلمه عبدالله است و اسم ام سلمه  
 هند است و ایشان و ختری در حبشه آوردند و زینب نام کردند و دیگر شماس بن عثمان بن شریه بن یحیی بن ابراهیم  
 عامر بن مخزوم و دیگر سلمه بن هشام بن مغیره و این سلمه را عیش در که مجوس داشت و او را نکذاشت با رسول خدا و پیغمبر  
 هجرت کند تا آنکه که خجک بدو واحد و خندق بیای رفت چنانکه گفته خواهد شد و دیگر عیاش بن مغیره بود و این عیاش  
 با رسول خدا بیعتی بجهت که در دو برادران مادری او ابو جهل و حارث سپران هشام بنده شدند و او را باز کرد و  
 و در حبس بداشتند تا خجک بدو واحد و خندق بیای رفت و دیگر از آن مردم که از حبشه مراجعت کردند و عیاش  
 بن یاسر بود و دیگر معتب بن عوف بن عامر بن خزاعه بود و دیگر عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن جذافه  
 جمع بود با فرزندش سائب و قدومه و عبدالله سپران مظعون و دیگر خنیس بن حذافه بن قیس بن عبد و دیگر شمام بن  
 عامر بن وائل و این هشام را در که حبس کردند بعد از هجرت مغیره و کشتن خجک بدو واحد و خندق نیز دیکت آنحضرت  
 شد و دیگر عامر بن ربیع از حبشه باز شد و زن خود لیلی و ختر ابی خثیمه بن غانم را بیاورد و دیگر عبدالله بن مخزوم ابن  
 عبد الغری بن ابی قیس و دیگر عبدالله بن سهیل بن عمرو و این عبدالله را در که مجوس بداشتند با رسول خدا و هجرت بدیده  
 کرد پس در روز بدر از مشرکان گریخت و بدینحضرت پیوست و دیگر ابوسبره بن ابی رهم بن عبد الغری با تفاق ریش ام کلثوم

## جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۹۱

دشمن بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن ملک بن جل بن عامر و دیگر سکران بن عمرو بن عبد شمس با ثاق زلش  
سوده و خضر زمت بن قیس و این سکران قبل از هجرت پیغمبر در مکه وفات کرد و سوده بجا آنکه نخل رسوخدای در آمد و دیگر  
سعد بن خوله و دیگر ابو عبیده بن الجراح و ابو عامر بن عبد الله بن جراح و دیگر عمرو بن حارث بن ابی سرائیل شد و او  
سهیل بن یضاه و سهیل بن هب بن سعه بن هلال و این سهیل بنام مادرش یضاه معروف بود و دیگر عمرو بن ابی کح  
ابن ربه بن هلال و این که از حبشه بکجه مراجعت کردند سی و سه تن مرد بودند و ازین جماعت عثمان بن مطعون بن  
جیب الجحی - پناه و لید بن مغیره و آمد و ابوسلمه بن عبد الله بن هلال مخرومی - پناه ابو طالب در آمد چه خواهرزاده  
ابو طالب بود زیرا که مادر او بره و خضر عبد الله بن معنقه عثمان بن مطعون در پناه و لید بن مغیره روزی چند بکشت  
و در امان بود پس با خود گفت این روان باشد که من در پناه مردی از مشرکین آسوده روز بر من و مسلمانان در بگذراند  
همانا این از من پندیده نباشد پس نزد یک و لید بن مغیره آمد و گفت ای ابا عبد شمس تو عهد خویش را وفا کردی  
اکنون آن پیمان را از من باز گیر و لید گفت بجز از اقام من بدی دیده و رنجیده که گفت بد ندیده ام لیکن من خواهم  
در جوار خدای باشم و از غیر پناه بنجویم و لید گفت اگر چنین خواهی در کعبه حاضر و چنانکه آشکارا در جوار من آمدی  
هم آشکارا پیمان مرا بر گیر پس با ثاق مسجد الحرام آمد و لید بن مغیره در نزد جماعت بانک بروشت که این عثمان  
عهد مرا از خوشتن باز داشت عثمان گفت این حدیث بر صدقت من بنجو ابراهیم خبر در پناه خدای باشم پس از کعبه پرور  
شدند و عثمان از آنجا مجلس جماعتی از قریش در آمد و نشست و در آن سخن بید بن سعه بن ملک بن جعفر بن کلاب  
بر سخن شعر بخواند و چون بید بن سعه بگفت *ألا کل شیء ما خلا الله باطل* عثمان گفت این سخن بر صدق باشد  
پس بید مصراع دیگر بخواند و گفت *وکل نعیم لا محاله زایل* عثمان گفت این سخن بر کذبست زیرا که نعیم  
بهشت هرگز زایل نشود و بید را ازین سخن بد آمد و گفت ای مردمان قریش سو کنید با خدای که هرگز کذب سخن شما آرزو  
نشدی انیردا ز کجا در میان شما با دید آمد کین از میان گفت انیردا دیوانه از دیوانگان است که از دین با پرورنده است  
سخن را و وقتی بناید نهاد عثمان نیز او را درشت پاسخ گفت و از اینجا کار بجاد که کشید و آمد بر خوسته و طمه بر چشم  
عثمان زد چنانکه تاریک شد و لید بن مغیره گفت ای عثمان اگر در پناه من بودی این حمت ندیدی اگر خواهی هم در پناه  
من باش عثمان گفت سو کند با خدای که آن چشم در دست من محتاج است بدین چشم تا نذر دست تا آفتی چنین بدو رسد  
و من در جوار کسی هستم که بزرگتر است و قدرت از تو افزون دارد اما ابوسلمه چون در پناه ابو طالب در آمد بزرگان  
بنی مخزوم نزد یک ابو طالب آمدند و گفتند محمد را در پناه خویش بدستی دیگر صراست ابوسلمه از چه روی با دیگر ابوطالب  
فرمود چه جدائی باشد محمد سپر برادر من است و ابوسلمه سپر خواهر من در این وقت ابولمب حاضر بود بر پاشی خاست و گفت  
ای مردم قریش سو کنید با خدای که شما سپار بر ابو طالب دلیر شده اید و هیچ از شوخت او شرم نمیکند اگر کار بد نیکو  
رود من نیز امانت او خواهم کرد تا بر مرا خویش کار بکام کند چون ابولمب با رسول خدای از در محاصمت  
بود مردمان چم کردند که مباد او رنجیده خاطر شود و از آن پس نصرت پیغمبر کند لاجرم گفتند یا ابا عقبه هرگز ما کوفه  
خاطر ترا نخواهیم و ابوسلمه را بکشد و برفشد و ازین سوی ابو طالب از غنجان طمع در ابولمب بست که باشد او  
دل یکی کند و رسول خدای را نصرت فرماید پس این شعر را در تحریر او بر نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخواند







مانند این سخن شنیده ام و پیغمبر را تصدیق کرده ایمان آورد آنگاه گفت یا نبی الله من در قوم خویشین سید سلسله ام و  
 انتم که به امت خویش را با سلام دعوت کنم رواست اگر آیتی از بهر من کنی که مردمان سخن مرا بصدق دانند پیغمبر گفت اللهم  
 اجعل له آیه پس طفیل رسول خدا بر او دایع گفته اینست قبیلک خویش کرده چون از آن تل فرو دیشد که قبیلک اش پدیدار بود و  
 مانند چراغ از میان دو چشم او آشکار گشت طفیل گفت آیتی در غیر چهره من این آیت ظاهر کن تا مبادا مردمان کوین  
 از دین ما بر شد در چهره او نازیبا بی نمایان گشت پس آن نور از چهره طفیل سبز تا زبانه او تحویل شد و چون قندیلی سحقی  
 پس طفیل بان آیت روشن بمیان قبیلک آمد نخستین پیر او که شیخی کبر بود بنزدیک او آمد طفیل گفت نزدیک من مشایب  
 که مرا از تو کناره باید کرد عمر و گفت ای پسر از چه روی گفت زیرا که من اسلام آوردم و دین محمد اختیار کردم عمر و گفت هم  
 بدین تو در آیم پس طفیل نغمه بود تا او غسل کرد و جامه پاک در بر نمود آنگاه اسلام بر او عرض کرد از پس او زنش بر سید همچنان  
 طفیل با او گفت اسلام در میان من و تو تفریق کرد از من دور باش زیرا که من با محمد محبت کرده ام زن طفیل نیز اسلام آورد  
 و از ذوالشری که صنم قبیلک دوس بود تبری گفت آنچه طفیل مردم دوس با سلام دعوت نموده برایشان کران بود  
 لا جرم طفیل دیگر باره بگذاشت خدمت رسول خدای عرض کرد که دهی مردم دوس خدا را بخوان تا ایشان بدایت یابند  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اللهم ابددو سا و طفیل را باز فرستاد و بمیان قبیلک آمده ایشان را همی بخدا بخواند و کردای  
 ایمان آوردند و بدینگونه روزگار می گذاشت تا پیغمبر بدین بجهت فرمود و جنگ بدر و احد و خندق بجای رفت  
 آنجا در خیر نزدیک رسول خدای شتافت و با شتاب و خجسته از قبیلک دوس بدین نزل کرد و با آنحضرت همی بود  
 تا مکه مفتوح شد و بفرمان رسول کذبی الکفین را که صنم عمرو بن حمه بود سوخت و این رخ بخت بت یا ذا الکفرین  
 نشت من عبادک ایلا و نا اقدم من منلا و کا انا خشوت النار فی قوادک و ازا انجا با رسول خدای بمیدینه  
 مراجعت کرد و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان کوچ همی داد و فرزندش عمرو بن طفیل نیز با او بود تا آنجا  
 که با مسلمین بیامد و در آنجا در خواب دید که سرش از سوی سترده شده و مرغی از دهنش بر پرید و زنی با او دو چار شده  
 او را در قریح خویشین در آورد و پسرش را دید که در طلب او می شتافت تا او را از وی باز داشتند صبحگاه آنجا خواب را با  
 مردمان بگفت گفتند خیر باشد طفیل گفت من خود تعبیر کرده ام بمانا سترده شدن سر من از سوی افتادن سر من است  
 برخاک و انفرج روح منست که از دهن من بر آید و از زن حفره است که در ارض از بهر من خواهند کرد و در آن پوشیده  
 خواهم شد و فرزندم نیز جراحت خواهد یافت تا بسلامت خواهد دست پس او در میانه شهید شد و پسرش مجروح  
 گشت چنانکه تفصیل آن در جای خود مرقوم خواهد شد و دیگر چنان افتاد که مردی از اراش بگذاشت و او را اشتري بود  
 ابو جهل از آنجریه و همانند او هر روز کار بجا طلمیک داشت روزی اراشی با بجن قریش آمد و گفت ای مردمان من مردی غریبی  
 و مسکینم گشت از شما که بهای شتر مرا از بی حکم بن مشام بگیرد و برساند قریش چون خصمی ابو جهل را با رسول خدای میداد  
 سخره او را گفته اینست محمد است و از او اینکار روانه ساخته شد پس راسی نبرد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و حاجت  
 خویش اعظم داشت رسول خدای بی توانی بر خاست و اراشی را برداشته بدست سراسی ابو جهل آمد و در بگرفت  
 مردم قریش مکتب از دهنال فرستادند که آن قصه را دانسته خبر باز آرد چون آمد بدید ابو جهل را دید که از خانه  
 پیران شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت بهای شتر اراشی را باز ده پس ندی ابو جهل از رنگ بگشت و

و در جاد

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بی شک سخن گند بخانه در رفت وز بیاورد و اراشی را بداد و فرستاده قریش باز آمد و گفت چیزی عجب دیدم در آن هفته ۶۲۳  
 بیان کرد و زمانی دیر بر نیامد که ابو جهل بر سید با او بگفتند آن چاقو ترا که بدین آسانی سخن محمد را پذیرفتی گفت سوگند  
 با خدای که چون او در بگرفت خونی عظیم در دل من جای کرد و چون از خانه سر بردم شتری عظیم به فرار سر خود دیدم که  
 بدان سر و دندان سپنج خلی ندیده بودم و چنان بود که اگر سر از حکم او برتیا فتم مرا بدم در میکشید و دیگر خنان افتاد که  
 روزی رکانه بن عبد یزید بن ماسم بن مطلب بن عبد مناف که بنیروی تن و قوت بدن شناخته بود و هیچکس از  
 قریش با او برابری نتوانست کرد و دشمنی از شهاب که با رسول خدای دو چار شد آنحضرت فرمود ای رکانه  
 از خدای ترس و بدانچه تو را میخوانم اطاعت کن رکانه گفت اگر دادم بصدق سخن کنی طاعت خواهم کرد و پیغمبر  
 اگر خواهی با تو کشتی گیرم و کار بصارت کنم اگر غلبه جستم سخن مرا بپذیر رکانه از این سخن در عجب شد و از بهر کشتی این بزد  
 پس رسول خدای پیش شده او را برگرفت و بخت آسان او را بر زمین کوفت رکانه گفت دیگر باره اینجا بیا که کرد و دیگر  
 باره آنحضرت بر زمینش کوفت رکانه گفت سخت عجب است که تو مرا بر زمین توانی زد پیغمبر فرمود اگر ازین عجب چیزی ارم  
 با من ایمان خواهی آورد رکانه گفت آن کدام است فرمود از بهر تو اندرخت را میخوانم که بنزدیک آید و درخت را پیش خود  
 تپش آید و هم حکم داد تا بجای خویش باز شد و با انبیه رکانه ایمان نیاورد و میان قوم آید و گفت ای نبی عجب  
 سوگند با خدای که از محمد سحری دیدم که از هیچکس ندیده ام و آنقصه را بر ایشان بگفت و دیگر چنان افتاد که نسبت  
 کس از مردم نصاری بخران چون خبر مسلمانان چشمه را شنیدند بگفتند ما حقیقت بحال را باز دانست پس نزد یکت رسول  
 خدای آمد سخن کردند و پانچ بشنیدند و کلمات قرآن از اصفا نمودند و از شنیدن آنکلمات بگریستند و گفتند این همان  
 پیغمبر است که ما از کتب پیشین دانستیم و ایمان آوردند و قریش بد آنجا حمت نکردان بودند چون برخاسته و ساز  
 مراجعت کردند ابو جهل با جمعی از قریش بر سر راه ایشان آمد و گفت من هیچکس را مانند شما ابله و احمق ندیده ام که دین خود  
 بگذاشند و با محمد ایمان آوردید گفتند ما مانند شما کار بهیچکس و این آیت خدای در حق ایشان فرستاد و از ذی القعدة علیه السلام قالوا  
 انما یرید الله ان یخرج من ریتنا ابا لکنا من قبله منسین یعنی چون قرآن برایشان خوانده شود گویند ایمان آوردیم بدان زیرا که بر صدف  
 است و از خدای رسیده و ما از این پیش از کتب متقدمه نمیشناختیم و دیگر چون این آیت بر رسول خدای فرود  
 شد که انکم و ما تبعون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون یعنی ای مشرکین هر سبکی آنچه پیوسته از بتان شما  
 خود آتش و زخید و شما و بتان شما در خواهد شد بدوزخ از مشرکان ابن زبیری چون این سخن بشنیدند بزد یک پیغمبر انگیز  
 آمد و گفت ای محمد قد خضعتک و رب الکعبه تو میگوئی جز خدای هر چه پرستیده میشود جای در دوزخ خواهد داشت چه  
 میگوئی در حق عزیر که بهودش پرستند و عیسی را نصاری پرستش کنند و ملائکه را قبیله بنویسند عبادت کنند یا ایشان در جنم  
 خواهند بود پس خدای این آیت فرستاد ان الذین سبقکلم فیما انحنی اولیک عنها فمبعودون یعنی ایشان بسابقه  
 غنایت مخصوصند و بخت بشارت یافته اند و از آنان نیستند که بدوزخ در روند ما از انبوی چون ابو جهل این آیت  
 شنید در میان قریش بانگ برداشت که ای مردمان محمد خصومت خویش را شکار کرده و خدایان ما را دشنام گوید و  
 ما را دواند خواند اگر کسی او را بقتل رساند صد شتر مرغ مؤی و هزار اوقیه زر بدو هم عمر بن خطاب حاضر بود و گفت یا ایها  
 اگر راست گویی من این خدمت بیای برم ابو جهل گفت بلات و عزی که راست گویم و عمر را بانه رون کعبه برده

## جمله دوم از کتاب دل ناسخ التواریخ

۶۲۴ و پس از آنکه اخطام صنام بود بر این سخن گواه گرفت پس عمر تیر و کمان برداشت و شمشیر حایل کرد و بغرم قتل رسول خدا  
 راه برگرفت و در راه با نعیم بن عبد الله التخام باز خورد و او نیز از بنی عدی بود که اسلام خود را از عمر پوشیده میداشت  
 باهمه نعیم با عمر گفت کجا میری گفت از بصره قتل محمد بیرون شده ام نعیم گفت بخت بد آنکه اینکار از تو ساخته نشود و اگر  
 هم توانی اینکار بیای برد از بنی عبد المطلب چگونه باشی عمر گفت مگر تو را در دل است که متابعت محمد کنی اگر نه  
 چنین است بخت کار تو را بیای برم نعیم گفت بدین پدران خوشتن زیستن کنم و بهمه عمر تا ابطح آمد و در آنجا بود  
 که ساله را از بصره بچ دست و پای بسته بودند چون خواستند کار و بر نای او بگذارند سخن آمد گفت یا آل فریخ عمر  
 بچ را بچ نشان بچ میخوانم ای شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس از انجیل دهرستی در مردمان  
 و دست از آن که ساله بداشتند عمر با خود گفت کاری بزرگ پیش آمده است زود تر باید محمد را از میان برداشت  
 از آن پیش که کارش مستوار گردد و برداشتی عمر بنی فزیرت را بخواب دید باهمه عمر از آنجا بگذشت با سعید بن ابی وقاص  
 دو چار شد سعید گفت هانی عمر با تیغ انجینه اشنگ کجا داری گفت بقصد قتل محمد میرم سعید گفت آیا بعد از قتل محمد  
 توانی بود عمر گفت کردل تو بوی است بگو تا بخت کار تو را کفایت کنم سعید گفت از من نزدیکتری با تو باشد اگر تو  
 کار او را کفایت فرمای گفت آن کیست سعید گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل این هر دو کما  
 شده اند و بر دین محمد باشند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است سعید گفت بدین فهم کن که ایشان ذبیحه تو خواهند  
 عمر از آنجا قصد خانه خواهر کرد و بدر خانه او آمد در آنوقت جناب بن ارت در خانه فاطمه بود و سوره مبارکه طه  
 بدوی آموخت زیرا که هرگاه سوره فرو میشد جناب بدو میرد باهمه عمر گوش فرا داشت و بانگ جناب را بشنید  
 پس در بوقت چون ایشان بدانستند عمر است جناب بگریخت و در بنیوله نهان شد و فاطمه صحیفه که بر آن سوره  
 مبارکه طه مرقوم بود در زیر زانو نهفت پس در بکشد و ندانم عمر در آمد و بخت نشست و بغرم سوز تا که سفندی حاضر کرد  
 و آنرا بدست خویش درج کرد و حکم کرد تا از آن برای نی ساخته بیاورند و خوردن گرفت و سعید و فاطمه را بخواب  
 دعوت نمود ایشان گفتند که ما پیمان نهاده ایم که از ذبیحه تو نخوریم این سخن کمان عمر را بقیقین پوست و گفت این  
 بانگ چه بود و آن کلمات چیست که از آنجا نه بگوئیم من رسید ایشان گفتند ما خود با یکدیگر سخن میگرددیم عمر در خشم  
 و بر خاست و سعید را گرفته بهمی برد و گفت دین پدران خود را گذاشته شریعت محمد گرفتند فاطمه بر خاست و گفت  
 ای عمر انقلب الناس علی ہواک آیا مردم را بهوای نفس خویش میزنی و پیش شد که شوهر را از دست بردارند  
 و ده عمر لطمه بدوزد چنانکه سرش شکست و خون بدوید پس ایشان گفتند ای عمر چندین جنبت و جوش مکن که ما دین محمد  
 گرفته ایم و اگر جان بر سرانیا کنیم باز کردیم عمر نشست و دلش بر جرات و رحمت خواهر سوخت و اگر ده پیمان شد  
 پس بعد از زمانی گفت انصحیفه که تفاوت میکردید من آرید تا بگویم فاطمه گفت مرا یم است که انصحیفه تو سپارم ما  
 با پس حشمت آن نداری عمر سوگند یاد کرد که این سخنم در این هنگام فاطمه طبع در اسلام عمر سبب و گفت لا اله الا الله  
 اگر خواهی غسل کن تا من انصحیفه توانی کرد و عمر ناچار غسل کرد و ما ز آمد و آن صحیفه بگرفت و سوره مبارکه طه را بخواند و چون  
 بدین آیت رسید و ان تجز با نقول فانه يعلم السر و انخفی عمر بگریست و گفت چه نیکو کار ای است چون سخن بدینجا  
 کشید جناب بن ارت از بنیوله بیرون شد و گفت ای عمر امید دارم که تو بدعوت پنجمین مخصوص شده باشی زیرا که دوش

این صحیفه  
 تقدیر است  
 از جبر و اختیار





## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۲۶ عرض کردند که پیوسته در انجمن تو درویشان و فقیران و غلامان جای دارند و ما از آن بزرگتریم که با امثال این مردمان  
زیستن کنیم و در حلقه ایشان در آئیم که از برای ما عیبی بزرگ و عاری عظیم است اگر خواهی ما در مجلس تو حاضر شویم  
که امر تو را اطاعت کنیم و ما را از خویشین دور کنی رسول خدای فرمود من بمناسبت آنرا نتوانم از خود دور داشته  
گفته اگر این نتواند بود آن چنانکه گفتم که ما بزرگیت تو آئیم بفرمای تا ایشان بیرون شوند و با ما در یک انجمن جا  
نگینند عمر بن خطاب عرض کرد که یا رسول الله این زیانی نباشد تا بنیم بزرگان قریش کار بچگونه نکنند پس  
آنجا محبت بدین سخن صحیفه خوانستند تا نکاشته آید و در میان وثیقه باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله از بزرگان که کافران  
سخن نماند و مکانات مسلمانان معلوم کرد و علی علیه السلام را طلب فرمود و حکم داد تا چنین نامه نگار کنند پس خدای این  
فرستاد و لا تظروا الذين يدعون ربهم بالغداوة و العشي يريدون و جهة ما عليكم من جنابهم من شيء و ما من جناب  
عليكم من شيء فظروهم فلكون من اظلمين یعنی باز در آن مجلس خود این درویشان را که با او دشمنانگاه با ذکر پروردگار  
خویش باشند و از دنیا و عقبی چشم پوشیده بفر خدای بخونید و بفر خدای بخوانند بلکه پای بر سر کوفتن نهاده همه از روی  
کنند نیست بر تو از حساب اعمال انجمن مردم چیرنی و نیست از حساب تو برایشان چیزی که ایشان را برانی همانا در  
انجمن خدای مکانت پیغمبر و بزرگوار را نمی خنجر ترا باز نماید و فرماید این درویشان که از خویشین رسته اند و با خدای پیوسته  
هم شته افوار تو و فروغ دیدار تو اند لا حرم چنانکه حساب تو با تو نیست بلکه با عنست هم حساب ایشان که اجزای تو  
و اعضای تو اند با من خواهد بود و همچنانکه اگر حساب خویشین را بخود دانی از جمله ظالمان باشی حساب این درویشان  
که فانی در تو اند و در شمار اجزای و اعضای تو اند اگر بخود دانی سهم از ظالمان خواهی بود و همچنان خدای فرماید و لا  
فتننا بعضهم ببعض ليقولوا لو اننا من الله علمنا انك من الله يا عليم يا شاكركن یعنی همچنانکه پیش از تو از مودیم  
فقر را با اغنیاء همچنانکه از مودیم بعضی از اشرف را بعضی از ضعیفان را موردین و مقدم ساختیم این ضعیفان را  
بزرگان عرب و سبقت بامیان تا گویند ما میروم اند که خدای بامیان و هدایت سنت نهاد بر ایشان از میان  
ناانگاه میفرماید یا نیست خدای دانا تر بشاکر ان نعمت اسلام پس مکانات مسلمانان و اندرویشان که ایمان  
بخدای و رسول او داشتند بر کافران معلوم شد و بر خصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیفزودند تا آنحضرت عجب  
ابو طالب در آید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله

ولادت فاطمه علیها السلام ششزار و دوست و هشت سال بعد از سبوط آدم ع بود  
قال رسول الله صلى الله عليه و آله خلق الله تعالى نور فاطمة قبل ان يخلق الا دحض و السمار الخديث یعنی خلق کرد خدای  
نور فاطمه را پیش از آنکه خلق کند زمین و آسمان را و فاطمه بعضی بریده از بدی باشد و القاب آنحضرت بدینگونه است  
البتول الخصال السحرة السيدة العذراء الزهراء النور الزكية المصطفوية المصطفوية المصطفوية  
مريم الكبرى الصديقة الكبرى سيدة نساء العالمين آنحضرت را زهر گفته اند از انبوی که چون صبح بنماز ایستاد  
خانهای مدینه از فروغ نور او سفید شدی و چون ظهر بنماز ایستادی از پر تو جالش خانها زو شدی و چون عصر  
بنماز ایستادی دیوارها احمر گشتی و او را بتول عذر گفته اند از این روی که هرگز آنخون که عادت زنان است  
ندیدی و او را حور گفته اند از این روی که وقتی بعضی از اصحاب از رسول خدای پرسش نمودند که آیا فاطمه علیها السلام

۶۲۰۸

حسن با نعم پارسه  
زن حصان با فتح  
بنت الحصانة



# حبله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۲۸

چون کفار قریش نکرستند که مسلمانان را بنیادهای چون اراضی حبشه بدست شد و هر کس از مسلمانان بملکت میفرستادند و در جوار مجاشی این کشتی و بهم آمدند که در کوه سکون دارند و بنیادهای ابوطالب بسلامتند و اسلام حمزه و عمر بنی اشیا را و بکمال است با خویشان گفتند زمانی دراز نگذرد که قهر بر ما سلطنت کنان کار را از در چاره باید بود پس انجمنی بزرگ کردند و تمامت قریش از قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله همدست و همدستان شدند و دل بر آن نهادند که بکوه نهند و توانستند و دست یابند انکار بیای برند و از مقامه بنی عبدالمطلب پرمیزند چون ابوطالب علیه السلام از اندیشه ایشان آگاهی یافت فرزند عبدالمطلب و هاشم را فرستاد که دو اشیا را باز و فرزند بدو که شعب ابوطالب نام داشت کوچ داد و اولاد عبدالمطلب چه آنکه مسلمانان داشتند و چه آنجا حاکم که مشرک بودند از بجز حفظ قبیل و سرانبری ابوطالب در نصرت پیغمبر خود داری نکردند و با ابوطالب شعب درآمدند و ابوبلب که سر بر تافت و با دشمنان پیوست با بچه ابوطالب اتفاقا بنی احماد و دیگر مسلمانان در شعب بنحط و حراست رسول خدای پرداخت و از و سویی آن دزد را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شب بجای پیغمبر خفتن فرمود و فرزند را بر خنجر راه او میداشت و حمزه علیه السلام همه شب با شمشیر در گردن پیغمبر میگشت چون کفار قریش این بدیدند و دانستند بد آنحضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزند ان عبدالمطلب و اولاد هاشم و دیگر بنی و مدارا نداشتند و زن و پشیمان نهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و از ایشان چیزی نخرند و هرگز از این رای برگردند و با آنجا کار بصل کنند مگر وقتی که پیغمبر را بدست ایشان دهند تا قتل آرند و این عهد را استوار کردند و بر حقیقه کار نموده و حاکمی خام بر نهادند و آنرا بام الجلاس خاند و بجهل سپردند تا نیکو بدارد و کاتب این صحیفه مضمون حکم مبنی عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و بروایتی نضر بن حارث یا طلحه بن ابی طلحه عبدانی بود که رسول خدای بروی نفرین فرستاد و انکار شد شل گشت با بچه چون خبر با ابوطالب رسید که قریش چنین کردند و پاس حشمت او ندانستند این شعر گفت الا انلقا عی علی ذات بیننا لو یا و خصا من لوی نبی کتب الم تعلموا اننا وجدنا محمدا نبیا مومنی خطی فی اول الکتاب و ان علیه فی العباد حبه و لا حیف من حصه الله باحب و ان الذی قسم فی کتابکم لکم کان محمدا کراخه استقب افقوا فقیوا قبل ان یخیر الذی فی صیغ من لم یمن ذنبا لذل الذی و لا تقبلوا امر الوشاء و تقبلوا او امرنا فبعد الموده و القرب فستحبوا اخرا و عونا و ربما امر علی من و اقامه حطب الحرب فاستاورت البیت لم اخذوا لفرار من غص الزمان و لا کرب و لما تبینت منکم سواف و اید اترکت بالقیاسیه التهنیت بمرکز ضنک بری کسیر القیاسیه و انقبض العرج فکلفن کما الشرب کان محال الخیل فی خیراته و منعمه الا نطال معرکه الحرب انیس ابونا هاشم شد از دزد و نه صبی بنسبه با طعان و با ضرب و شتاب غلب الحرب حتی قتلوا و لا شکی ما قد یؤمن الکلب و کلبنا اهل النخایط و التبی اذا طار از و اح الکاه من الرغب مع القصة بنی عبدالمطلب و شعب ابوطالب مضمون ماندند و بیچس از اهل که با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت خبر آنکه هنگام گذاشتن حج که مقاتلت مبارزت حرام بود و قبایل عرب در کوه حاضر میشدند ایشان نیز از شعب میروند شده چهرهای خور دنی از مردم عرب میخریدند و شعب مرده میرداشته و این نیز قریش روانه میشدند و چون گاه میشدند که یکی از مردم شعب سی را بنحو فرید میبردند و اگر کسی از قریش سبب قراست یکی از بنی عبدالمطلب از اشیا

در جمیع کتب  
الاسد الشریف  
والذی نقیله  
شاید تا تنوع  
و ان درستی  
فان خاندان  
احمد و القریه  
شاید بغیر  
عبد الشریف  
حربان و  
فجانه بعد  
تاریخ  
و در  
و قطع  
آینست  
غوب  
معنی  
آن  
کس  
ای  
آواز  
باز  
رنج  
مرد  
کتاب  
هی

## وقایع بعد از نبوت آدم تا هجرت

خوردنی خیزی بشب فرستاده او را رحمت میکرد و ندو اگر از مردم شب کسی پیرون میشد و بروست می‌نشاند ۶۴۱  
در خدای و شکنجده اش بهلاکت میرد و روزی حکیم بن خرام بن خولید بن سدا از بهر عهده اش خدیجه بنت خولید که در  
سراسی پیوسته ای شده علیه و آله بود و خواست مقداری خوردنی بدی که دستش را از ششیا خوردنی حمل کرده  
با غلام خویش برداشت که بشب سازد در راه ابو جهل با دو چار شد و مهارش را بگرفت و گفت تو از پیمان  
سر بر تافتی و اینک خوردنی بشب فرستی ترا با همین طعام میان قریش برم و در سوایکم در این هنگام برادر ابو جهل ابو  
النجری برسد و گفت ای برادر دست ازین مرد بدار طعامی از عهده اش نروا و بوده اکنون بدو سازد ابو جهل گفت  
حاشا که دست بدارم و این هر دو با هم در او بخشید و کار بمقتله رسید ناگاه ابو النجری را استخوان چانه شری بدست  
آمد و آنرا بر سر ابو جهل زد و تا خرو و بخت و بر ابو جهل صعب بود که این قصه را با رسول خدای بر نداد و قضا حمزه علیه  
اسلام چنان عبور داشت که ایشانرا نیکو نیت و دیگر ابو العاص بن ربیع که داماد رسول خدای بود و شیران  
از کندم و خرا حمل داده بشب میرد و در میگرد و از انچاست که رسول خدای فرمود ابو العاص حق امانی نگذا  
مع اقصه سه سال کار بد نیکو نه میرد و گاه می‌فاد که فریاد اطفال بنی عبد المطلب از سورت جوع بلند بود تا بعضی  
از شرکین از آن پیمان شیمان شدند هشام بن عمرو بن حارث بن خبیث بن نصر بن ملک بن جسل بن عامر بن لوی که در  
قبیله خویش مکانی سبزا داشت با نضله بن شثم بن عبد مناف از سوی دیر برادر بود و گاه گاه شتری از خوردنی  
و کندم و چسپه می‌دیگر حمل داده بخمار شب می‌آمد و بخامش را بر گرفته و او را بمیان شب را میگرد و لشی بد نیکو نه روزگار  
بر در آنگاه روزی خبر دیر بن ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن مخزوم آمد و گفت ای دیر ما در تو عا که و خضر عبت  
المطلب است چگونه رضا میدی که نیک بخوری و پوشی و زنان بکاخ کنی و خاله های تو در شب بدین سخی روزگار  
برند و تو در این کار اجابت ابو جهل کنی سو کند با خدای که اگر ایشان خاله های ابو جهل بودند و تو او را بد بخار دعوت میکرد  
اجابت تو نمیکرد هشام گفت من کین شتم چه تو انم کرد اگر توانی کین و دیگر با من یا کین هشام گفت آینم زهر فرو  
ستی با دیر هشام بنبر مطعم بن عدی آمد و گفت چگونه راضی شده که قبیلۀ ما سدا و اولاد عبد مناف هلاک شوند مطعم  
گفت من کین شتم شتم چون نقض عهده کنم گفت تو شافیتی من نیز با تو ام گفت ثانی پیدا گفت آن نیز زهر بن ابی ربه  
است مطعم گفت چهار می پیدا کن آنگاه هشام بنبر ابو النجری آمد و این قصه را با او بحث ابو النجری گفت از بهرین  
کار خجی باست آنگاه هشام بنبر زمره بن الاسود بن المطلب بن سدا آمد و او را نیز با این سخن بهستان کرد پس  
شبا آنجا هر پنج تن در فراز که یکدیگر را دیدار کردند و پیمان نهادند که نقض عهده نکنند و آن صحیفه را بدزدند و هر کس  
من در انجن قریش نخستین سخن خواهم کرد و صبحگاه دیگر که صنادید قریش کعبه فرایم شدند زهر بر پا مدوشت  
نوبت طواف کرد آنگاه بمیان مردمان آمد و گفت ای اهل مکۀ ما همچنان طعام خوریم و جامه پوشیم و زنان بکاخ  
آریم این کی روا باشد که بنی ما شتم بدین رحمت روزگار بر نماند و بهلاکت آیند قسم بخدای که از پانز شتم تا آن صحیفه  
فاطمه ظالمه را بر نذریم ابو جهل چون اینکلمات بشنید گفت سو کند با خدای که سخن بکذب کنی و تو توانی آن صحیفه را  
دریدن زمره بن الاسود گفت ای ابو جهل قسم بخدای که تو در و علوئی ما از نخست بخار شش انصحیفه رضا نداده ایم ابو النجری  
گفت زمره راست میگوید ما راضی بدین کتابت نبودیم مطعم بن عدی گفت شما هر دو راست میگویند و هر که خرا



## جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

گوید دروغ گوید و ما نیز از این از او از آن کسی که این صحیفه نگاشت بوجمل گفت هذا امر حقّی بلیل تشویر فیه بغیر ذلک لکن معنی  
 این امر است که در شب ساخته شده است و از اینجا در میان قریش سخن برداشته و هر کس چیزی گفت در این هنگام  
 با جمعی از مردم خود از شعب بیرون شده بکعبه اندر آمد و در آنجمن قریش نشست ابو جهم که داشت که او از جهت و برکت  
 در شعب برده صبرش اندک شده و اکنون از بهر آن آمده که محمد را تسلیم کند و ایشان او را بقتل آرند و حکم صحیفه را بر کتف  
 ابو طالب سخن آغاز کرد و گفت ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست برادر زاده ام محمد صلی الله علیه و آله را خبر داده خدا  
 ارضه را بدان صحیفه بر نگاشت تا روم جو و ظلم و قطعیت را بخورد و نام خدای را بجای کند داشت اکنون الفصحی را حاضر  
 کنید اگر او سخن بصدق کرده است شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست باز دارید اگر دروغ گوید  
 هم اکنون او را تسلیم کنم تا مقتول سازید مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از اثم جلاس بگرفتند  
 و میادند و چون برگشودند تمام را ارضه بخورده بود و جز لفظ لبیک الله که در جاهلیت بر سر نهاد می نگاشتند بجا  
 ازین پیش گفته شد با بجه چون مردمان این بیدند شرمسار شدند و سر را برافکندند جز ابو جهم و چند تن که همچنان  
 کاسخت داشت و می گفت فحق عصبه نخا ایهم کرد ابو طالب میان سار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و  
 قطع ارحامنا و استحل ما حرّم علیہ بتامم القصة از میان مطعم بن عدی دست یازید و آن صحیفه را بدید و گفت ما نیز از  
 ازین صحیفه قاطعه ظاهر انگاه ابو طالب با مردم خود شعب مراجعت فرمود و روز دیگر بداد آن پنج تن باتفاق جمع کردند  
 شعب رفتند و بنی عبد المطلب را بگه آورده در خانه های خود جای دادند و از اول محرم سال بنفتم نشست که آنجا عت  
 رفته بودند تا انوقت سه سال تمام بود ابو طالب این شعرا و تجمید آن پنج تن فرماید که در خرق صحیفه اقدام نمودند  
 الا نزل الی فخرنا صنّع ربنا علی ما نعلم و الله باننا نس آرد و فخریم ان الصّحیفه مرقبت و ان کل ما کم یرضیه الله مفقده  
 جزئی الله ربنا با چون تاملوا علی ملائمتی کفریم و یزید فعود الی خطیم چون کاتیم معا و الله بن هم اعدوا  
 اغان علیهم کل صنّع کانه اذا ما شئ فی رفرف الذرع اجرد جری علی کل خطوب کانه شهاب یجی قایس یوقد  
 قضا و اما قضا فی لیلم تم صیحا علی قیل و ساخر الناس قد تم رجوا سنهل بن یضیاد راضیا و سرتو بکریا و محمد  
 و از پس این واقعه علیه عجم بر مردم روم افتاد و مشرکین عرب بدان شادی که دند که مردم روم که از ایل کتاب بودند  
 مغلوب شدند و این از برای مسلمانان فالی بدست چو ایشان نیز از ایل کتابند و سوره مبارکه الم غلبت الروم بدین  
 و تفصیل این قصه در ذیل داستان خسرو پدید مرقوم شد مع الحکایت مشرکان بعد از آنکه رسول خدای از شعب  
 بیرون شد هم بر این عقیدت سخت چندانکه توانستند از خصی آنحضرت خوشی داری نکردند و روزی امتیه بن خلف  
 بن هلال حبیب بن حذافه بن حج بر رسول خدای گذشت و آنحضرت تراشتم کرد و سخره کرد و غر غر نمود پس خدای این سوره مبارکه  
 در حق او فرستاد و بیل کل تمره لمره الذی جمع ما لا وعدوه یعنی وای بر هر عیب کننده غیبت گوینده آنکسی که کرد و مال را و بر  
 شمود تا آخر سوره فرو شد و دیگر چنان افتاد که جناب ابن ارت که مردی شمشیر گرد و شمشیری چند از عاص بن دایل گرفت  
 و صیقل کرد و بساز آورد و چون دست فرو بخش طلب گرد عاص گفت ای جناب تو کان داری بوجه محمد که بشد  
 خواهی یافت و چنان دانی که در بهشت هر چه خواهی از زر و سیم و ثیاب خدم بدست توانی کرد و سو کند با خدای که  
 تو در نزد خدای پیش از من مکانی نداری لا جرم من نیز در بهشت خواهم بود بگذارد این بهار او در بهشت از من بخیر

خطای فصحی  
 مرد از سنن قدین  
 چون فصحی را در چشم  
 که بی است در کتب  
 مشهور و کتب صحیح  
 رفرق کنایه ای است  
 او خجسته باشد قس با کبریت  
 باره اش و قد کون  
 افرغ من آتش و ضمیر  
 بجا آمدن

## و قایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سازمان من در آنجا از تو افزون خواهد بود پس خدای این آیت فرستاد و فرمود که ای کافر با یاسا و قال لا وینا لا  
 وَلَمَّا أَطْلَعَ النَّبِيُّ أَمَّا أَخَذَ عَمَلَهُ خَمْنٌ خَمْدًا كَلَّمَكَ بِنُوحٍ مَا يَقُولُ وَنَمُّكَ مِنْ الْعَذَابِ لَمَّا يَقُولُ مَا يُنْفِقُونَ  
 یعنی یا دیدی عاص را که برایش می ماکا فرشتد و گفت در بهشت مرا مال و فرزند دهند آیا بر عیب ما که رواست یا از خدا  
 پیمان گرفته نه چنانست که او دانسته زود می نویسیم آنچه میگوید و عذاب و پستی می کنیم و از او باز می گیریم بر کن زن  
 فرزند و مال و زاد و در قیامت او را تنها در می آورم دیگر چنان افتاد که روزی ابو جهل با رسول خدای گفت ای محمد زبان  
 از دشنام و شتم خدایان میند و اگر نه نیز خدا را که این صفات کمال با منی سب خواهم کرد و بهجا خواهم گفت پس این آیت  
 آمَدَ وَالتَّبَوُّاتُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَمَنْ يَدْعُوا بغير علم یعنی دشنام گوید این تا باز که ایشان پرسش می کنند که  
 ایشان با سزاگویند خدا را از روی ظلم و نادانی و از آن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سب آنها را می کرد و دیگر چنان  
 افتاد که ابی بن خلف پاره از استخوان پوسیده بدست کرده نزد یک رسول خدای آمد و گفت ای محمد تو کمان کرده که  
 خدای این استخوان پوسیده را در قیامت بر می آید و آنرا در دست فشار کرد چنانکه خورد و نرم گشت پس بدید  
 آن تا نبوی آنحضرت چون خبری بر رفت پیغمبر فرمود من چنین گفته ام همانا خدای این استخوان را تو را در قیامت بر می آید  
 و هر دو را در دوزخ می افکند پس این آیت فرود شد وَفَرَكْنَا مَثَلًا لِمَنْ خَلَقَهُ قَالَ تَنْحَى الْعِظَامُ بَعْضُهَا بَعْضًا  
 گفته را از بهر ما مثل کرد و فراموش نمود و فرشتش خویش گفت کیست که زنده گرداند استخوانهای فرسوده تپا شده  
 قُلْ يُخَيِّرُ اللَّهُ النَّاسَ أَتَأْتُونَ اللَّهَ بِعِلْمٍ هُوَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ يُعْلِمُ الْغُيُوبَ بگو ای محمد زنده گرداند کسی که بیا فرید او را خشت بار و از عدم بوجود آورد  
 و او همه فرید با داناست دیگر چنان افتاد که ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن عبد یغوث و اسود بن مطلب و عاص  
 بن قیس نزد یک رسول خدای آمدند و او را همی استنزاز کردند و گفتند ای محمد ما از این چاشکاه تا نیر و تو را فعلت نهاده ایم  
 ازین عقیدت باز نشدی و گیش گشتگان خویش پیش نکرستی تو را زنده نخواهیم کرد گشت رسول خدای از سخنان سحرآمیز  
 ایشان غنمه و حزن شد و بجای آمد و مشرکان از آنجا پراکنده شدند و هر یک دایم عرصه هلاک شدند و ولید بر مرد تیر کرد  
 بگذشت و از زنده تیر خاری در پایش نشست و از جامی غلیظه چندان خون برفت که بمرد عاص بن وائل بر شمع خور  
 داشت تا کاه سخی از زیر قدم او برفت و او از گوه در افتاد جان سپرد و اسود بن عبد یغوث پذیره فرزند خود و عاص  
 از شهر پرون شده در سایه درختی فرود شده پس جبریل باید و سر او را همی بردخت زد و او با غلام خویش می گفت که  
 با من چنین کنند و غلام کس نمیدید تا او هلاکت رسید و اسود بن مطلب را که نفرین کرده رسول خدای بود جبریل  
 سبری بر روی او زد که از هر دو چشم نابینا گشت و زنده ماند تا مرگ فرزند بدید و از قهای او برفت و عاص بن  
 قیس با همی شور و بخورد و عطشان گشت و از آب خوردن نتوانست خویش باز داشت چنانکه شکمش تیرا کید و آنچه  
 در پاره از روز هلاک شدند و هنگام مردن همی گفتند خدای محمد ما را گشت پس جبریل نزد یک رسول خدای آمد و  
 این آیت آورد اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی بدستیکه ما از تو کفایت کردیم مشرکانی که از او دیگر قصصهای مشرکان  
 عرب را در خصمی رسول خدای انشا الله در کتابی در ذیل داستان آنحضرت مرقوم خواهد داشت

جلوس او تین با همان در حیره شش هزار و دو سیت و یازده سال بعد از سقوط آدم فرمود  
 چون روز کارایاس بن قبیضه طائی بپای رفت دولت او سپری شد خسرو پدید آمد که در این وقت ملک الملک ایران  
 ۶۲۱۱

## جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۶۳۲ بود را و تین بن مایانی بن فدر بن دار بندانی را که از نزرگان درگاه و صنادید سپاه بود سلطنت حیره برکشید و مشور  
حکومت آن اراضی را بدو سپرد و در این بنظم و نسق انگشت پرداخته و خرج را همه ساله بدرگاه پرور فرستاد و در سال  
چهارم سلطنت را و پی رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه بدینیه هجرت فرمود و مدت پادشاهی او هفت سال  
بود و ازین پس ذکر ملوک حیره انشاء الله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد

۶۳۳

شق القصر

طیور شق القصر بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله شش هزار و دویست و سیزده سال بعد از سبوا آمد و بود  
چون نام محمد صلی الله علیه و آله بلند شد خصمی آنحضرت در قلوب قریش خشم گشت و اجرم روزی ابو جهل را و بکر بن ابی  
اسپهینا عبور کرد و گفت شنیده ام که محمد بنمده روزه مردم خویش را فرایم کرده بیکامی خدا در رسالت خویش دعوت کند و کار  
از آن بگذشت که ما دیگر آرزو او نداریم سوگند بآیات و غری که فردا با جاحقی از قریش حبیب بن مالک را پذیر خواهیم  
داد و با بطح خواهم آورد تا نبی ما شرم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب تمامت علوم و حکم  
و حقان تواند و محمد نتواند با او سخن کرد آنجا که غلبه حبیب را افتاد و چیزی او و مردم او را با شکست غلبه دان گنم و ردی  
محمد را و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته سازم بای ابو بکر تو بر جان خویش ترس که من بر تو همی ترسم  
ابو بکر گفت انشاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا نبرد پیغمبر آمده کلمات ابو جهل را بجفت در انبوت جبریل بصورت خویش فرو  
شد و بر فراز سر رسول خدا را بستاد و او را هزار بارال بود و هزار سر و دهان و هزار زبان و با هر یک می گفت ای سلام  
علیک یا محمد ای سلام علیک یا رسول الله خدای تو را سلام میرساند و میفرماید قسم بغیرت و جلالت خودم که من بخیر  
از تو خلق نکرده ام بیم کن که من با تو ام سوگند بغیرت و جلالت خودم که بدست تو از پیغمبر حبیب بن مالک حفره آشکارا  
که بر ملوک جهان فخر کنی و رقت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب را دختر است که او را سمع و بصیرت  
و پای بجای نیست و اند خضر را با این عباس که مردی از عربست مخطوبه ساخته و او چون از حال دختر گیتی نداشت و در طلب  
زفاف کند و حبیب کار او را باطله گذارد اکنون در خاطر دارد که آن دختر را بکجه حمل داده بدو رقبه طواف دهد و از آن  
زهرم بچشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که این دختر را نبرد محمد میرم و میگویم تو  
بر آنی که من پیغمبر خدایم اگر این سخن بر صدق کنی از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که او با جهل هزار  
از قبایل عرب در مکه حاضر شود و تو را طلب کند بیم کن که کار بر مراد تو باشد مع القصة حبیب بن مالک در میان قبایل  
عرب سخت بزرگ بود و همه اقوام عرب در مکانت بزرگی غیبا دند و در این هنگام که وقت حج و رسیدن قباایل  
بود جهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام با حبیب و مردم او بنوی کعبه می آمدند پس ابو جهل با اتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر  
با استقبال پیرون شدند و بدانجا که حبیب نزول کرده بود رفتند و رخصت با رهاصل کرده بر او آمدند و حبیب بر سر ری  
از سیم مذسب جای داشت و دستاری انحر بر سر تاجی بر آن نصب کرده بود و این هنگام صد و شصت سال عمر داشت  
با جهل حبیب بزرگان قریش را تحجیه و ترهیب کرد و ایشان نزد او شکایت آغا نکردند و بنالیدند از میان عمر بن قحطه  
املیک تو پناه مردمانی و ما امروز پناه تو آورده ایم تو میدانی نبی ما شتم اهل حرم اند و صاحب شرف ما را در نزد تو  
ایشان سخن نیست اما در میان ایشان متبی با دیده آمده که بعد از پدر و مادر محرم تربیت او کرد و نیک خدایان با او دشنام  
میگید و ما را از عبادت اصنام باز میدارد و میگوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه میجویم و وقت باشد که نظر بر

## و خارج بعد از سبوط آدم تا هجرت

میگارد و سبک و جبریل برین آمده و او را مردی واهی آورده ایم که نیکو آنست که تو با ما با طبع آتی و او را حاضر سازی با ۱۷  
 سخن گویی و مقهور فرمائی تا ازین پس در فردا چه حبیب گفت چنان کنم و نفرمود شراب و طعام بیاورند و از اکل و سب  
 ببرد و خستند پس روز دیگر مردمان را ندانند و او را ندانند تا بر نشسته و غلی مسافت کرده و در ابط فرود شدند و چهار است  
 گردید و حبیب در سر پرده خود جای کرده بزرگان عرب را ازین و شمال خود نشستن فرمود و ابو بکر در آنجا حاضر بود  
 بید و بار رسول خدا میخیزد و آنحضرت فرمودیم دیگر باره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده باز آئی در این کت چون ابو  
 بکر بیرون شد ابو جهل را نکریست که مردمان را بهی با خدمت حبیب دعوت ننمود و چون حاکم را در آنجا انجمن کرد گفت ایستید  
 که می بینید که از خدمت تو سر بر نداشت انیک تمامت قریش در خدمت تو حاضرند خبری تا ششم و بنی عبد المطلب اکنون  
 خبرهای نا اشیاء را حاضر کنند حبیب نفرمود تا جمل مردان بزرگان انجمن در طلب ابو طالب بیرون شدند و بدر سرای  
 آمده در یکوفتند ابو طالب از خانه بدر شده صورت حال را باز دانست و گفت شما بهتر و حبیب شده او را بیا کایا  
 که انیک من از دنبال شما می آیم پس انجاعت باز شدند و او را انگی دادند پس ابو طالب پس از آن آدم و ردای شیت و عت  
 اسمعیل و حله ابراهیم و نعل شعیب علیه السلام بر تن خویش راست کرده و انچه از پیغمبری بر پیغمبری رسید تا به ابو طالب  
 کشت و خدای میراث انهارا بهی محفوظ میداشت با بکله ابو طالب جامه در بر کرده و بزرگان بنی هاشم و بنی مطلب روانه  
 شده صفها همه از بجز ایشان بشکافتنند تا نزدیک حبیب آمدند و بر او سلام دادند و او ایستاد و در پیش روی حبیب  
 بنشستند و مردمان چشمها بر بنی هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد نخستین حبیب آواز سخن کرد و گفت ای ابو طالب در  
 و شرافت شما هیچکس از عرب را سخن نیست جز انیکه اکنون مردم بطحا و بزرگان صفها شکایت از غلامی میانید که در  
 میان شما نشود و ندارد و دکان میکند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیاید جز انیکه او را معجزه رود سخن و دلیلی یقین بود و هم اکنون  
 نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاند بخت خویش را بشکافد کند تا مردمان ننگه و بدایان آرند و اگر  
 او را آیتی نباشد از آنچه خواهد زد و منع فرماید و شما خود آگاهید که انکار جز با آیتی بزرگ بر او لا و ابراهیم راست  
 نیاید با شرف و مکانت شما در میان قریش شما را از سفاک و ما محفوظ داشته و الا خود میدانید که اگر مردی در میان  
 عرب با وید آید و خدایان شما را دشنام گوید و شما را از عبادت مصلحانم باز دارد و قتل او را واجب دارد ابو طالب گفت  
 ایلیک انیمردی حقی سخن کند بلکه با انجاعت کوید من رسول خدایم بشرط معجزه روشن و حجت مبرهن و شمارا بر در دکان  
 عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر میخواهم برای خیر دنیا و عقی شما آنگاه گفت ایلیک تو را میدان  
 بزرگ داشته تو سوگند میدهم که از انیمردمان پرسش کن که هرگز از محمد سخنی بکذب اصفا ننوده باشند مردمان بکله گفتند که او  
 راستگوی و این است خبر انیکه چیزی آورده که حاصل آن نتوانیم کرد و در انوقت حبیب گفت من دوست دارم که او را  
 کنم و حجت او را بنکرم ابو طالب گفت حاجب خود را بسوی او فرست تا بدین بخش دعوت کند که او را بجز هیچ خطایی کنی  
 ننگد و برای هیچ جوانی حاضر نشود لاجرم حبیب حاجب خود را بجا آمدن پیغمبر فرمان داد ابو طالب او گفت بدر سرای خود  
 کن و در سرای را بفرمی بکوب و چون محمد بیرون شد و او را دیدار کردی بگو اعلام تو در انجمن حبیب تو را دعوت مینماید و چون  
 گفت ای حبیب اگر محمد از آمدن بدین مجلس سر برتابد برتست که او را که ما حاضر کنی ابو طالب گفت لال باش آنچه  
 هم دارد که حاضر نشود با بکله حاجب رفت و در سرای پیغمبر کوفت و آنحضرت از خانه بیرون شد حاجب چون او را دید



## جسد دوم از کتاب دل ناسخ التواریخ

۱۸

عظمی از آنحضرت در دیش جای کرد که خفاش بر پست برآمد و دست رسول خدای را بر سر زد و گفت  
 ای سید محمد مناف حبیب بن مالک تو را مجلس خویش دعوت کرده است و احرام تو نیز در اینجا حاضرند رسول خدا  
 فرمود نیکو کرده است بشتاب و اگر کسی ده که انیک بر خدای تو خواهم رسید پس حاجب بشت و رفت رسول خدا  
 خانه باز شد و جانکه در خور آن روز بود و در بر کرده استمال بوی خوش فخر بود و آنکست بیرون شدن کرد و خدیجه را  
 پی گرفت و پیچید و رازگریه باز میداشت در انوقت جبریل علیه السلام فرود شد و گفت خدای تو را سلام میرساند  
 و میفرماید سوگند بعت و جلال خودم بکم کن که من با تو ام از زمین و شمال و خلف و امام تو می شنوم و می بینم  
 و من در منظر بلندم پس گفت ای محمد خدای مرا بطاعت تو مامور داشته و با من سه هزار فرشته است انیک بسوی  
 فرزند دیده باز کن تا بگری رسول خدای بیالانگرسیت و صفهای طایفه را بدید که بدست ایشان حربها اندازست که اگر  
 مردمان نگرند از پای در افتند پس فرشتگان بر رسول خدای در و در فرستادند و آنحضرت جواب باز داد و انگاه  
 جبریل گفت ای محمد بسوی جماعت قریش و مردم حیر جور فرمای و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد بطاعت  
 تو کاشته است در انوقت هیزه پیچید از فرج و سر در چون قباب درخشان گشت و بسوی انجمن حبیب به سپار شد و نور دیدار  
 در جمله اطلال و خیال که تباقت و فرشتگان در گرد پیچید می رفتند و بانگ تبلیل و تقدیس و تکبیر فراداد شدند و از  
 مردمان در انجمن حبیب انتظار رسیدن پیچید میزدند و ابو جحل شعری چند بر سر میخواند که این بیت از آنجمله است حبیب  
 اَعْلَاهُ أَفْضَلُ الْأَمْرِ تَبَيَّنَا مِنَ الْأَسَاحِرِ الْكَذَّابِ مِنْ آلِ غَالِبٍ وَ حَبِيبٌ وَ أَبُو طَالِبٍ نَبْرَ بَرِّكَتٍ شَعْرِي حَيْثُ نَجَّاهُ  
 و مردمان بمنظرات ایشان در نظاره بودند و کفار قریش میکشیدند اگر محمد در این انجمن حاضر شود و او را بصعب تر کوه مقتول قلم  
 ساخت در انوقت پیچید بر رسید و نور دیدارش در اقطار زمین و آسمان برفت و دیده ها همه بسوی او شد و عظمها بر میدو  
 و لها دریم شد و مانند رسته یا قوت در آمد یکصد و نود تن از بزرگان قبایل در آن انجمن حاضر بودند جللی بر پای شدند و بی عبد  
 المطلب از جای بکشد و رسول خدای بیاید و نشست خدای از آنحضرت بپستی و لها جای داد که یکجای انیروی سخن  
 مانند شتران نیز رخا کردند و اسبان صیل بر نیاد و در دین وقت حبیب ابتدا سخن کرد و گفت ای محمد مشایخ عرب  
 گفتند تو میکونی من از جانب خدای بر حاضر و بادی پیچیدم آنحضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را  
 آشکار کنم اگر چه مشرکین گروه شمارند حبیب گفت ای محمد از برای هر پیچیری معجزه و حجتی بوده است چنانکه نوح را سفینه بود  
 و داود را آهن بدست نرم گشت و برابر اسم آتش سرد شد و عیسی مرده زنده کرد و آله و ابرص شفا داد و هرگاه تو کما  
 میکنی که پیچیری معجزه چون دیگر انبیاء بیایت نامردمان بپذیرند رسول خدای فرمود چه معجزه میخواهی از بحر تو بیاورم  
 گفت میخواهم از خدای خویش بخوابی تا بشی تاریک بر ما در آورده چنانکه از تیرگی نور چراغ دیده نشود انگاه تو بر  
 ابو قیس بر پای شوی و قمر را اننگام که بدر تمام باشد نداننی و او بدو دلبوی کعبه و هفت نوبت طواف کند پس  
 پیش روی کعبه سجده نماید انگاه بسوی جبل نزدیک تو آید و با تو سخن کند چنانکه همه کس فهم کند و همه کس از دور و نزدیک  
 بشنود انگاه بحیب تو در رود و دو نصف شده یک نصف از آستین راست تو و نصف دیگر از آستین چپ بیرون  
 و یکی بسوی مشرق و آن دیگر بسوی مغرب برود انگاه هر دو بشتاب مرا حجت کنند و با هم پیوسته صورت فر کرد  
 که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم ابو جحل چون این شنید برخواست و گفت ای حبیب خدا

در خطبه

در جای خود قرار نگذاشته اند

و در وقت کند که این غم را بر داشتی و طوبی در رحمت الهی و بجز رسول خدا نیست بحسب آیه قرآن تیرجری  
 آیه که در ده عرض کرد دیگر چیزی نخواهم و چون چنین گوی تو را رسول خدا و انعم بحضرت فرمود چون آفتاب بر  
 درود و قدرت خدا را با تو آشکار کنم این بخت و بر خاست و مردمان برخواستند و بی با شتم کرد و حضرت فرمود که خدو  
 علی علیه السلام از پیش روی پیغمبر مردمان را شکافت و راه بکشا و باز خاز شد و از آن سوی او جمل با شتم گشت از  
 و یکجا سیاهی بگیری و از آنجا که شتر و جمل شتر و هم کسید که حضرت بی با شتم رسوا شود و من بفرایم تا چهره اینان را  
 سیاه کند تا آنجا که بجزیم است و بجزیم فرمود و ایچیکه یا کمان میکنی که خدای دشمنان را بر من نصرت دهد هم کن و شادمان  
 که خدای از آن بزرگتر است که مرادش کن از او آنجا بحراب خویش شده باز گذاشت گفت یارب و حدک  
 یا من لا یخلف البیاء در بیوقت جبرئیل فرود شد و گفت ای محمد خدای تو را سلام میرساند و پیغمبر را قسم بعت و جلالت خودم  
 که اگر بخوابی آسمانها را بر زمین فرو دارم ای محمد من قرار بطاعت تو باز داشته ام هزار سال از آن پیش که پرت آدم را خلق  
 کنم بخوان بجزیم میخوابی قرار که سر بر فرمان تو دارد و خساره پیغمبر از فرج و سرور در فروغ شد و پیشانی از بجزیم بر خاک  
 نهاد پس جبرئیل گفت ای محمد انیک من حاضر من قسم بعت پروردگار خودم که تو فرمان تو کند او را از مکان خود محو کنم هم  
 اکنون من از پیش روی تو خواهم بود بر من شود و پیغمبر خویش را ظاهر فرمای یا محمد بی با شتم در سرای پیغمبر  
 بودند تا آفتاب نشست آنجا عباس با او طالب گفت ای برادر آیا محمد تواند ای کار کرد و او طالب در جواب گفت من این سخن  
 با شری سوال کنم و شری بخت در پیغمبر که کاش میدانستم که محمد مسئول حبیب را با جابت مقرون خواهد داشت با در آن  
 تا خبری خواهد رفت چون این شعر بخواند تا قتی هم در جواب شعر سخن کرد که محمد رسول پروردگار است و خدای کفالت کاردار  
 کند و کذب دشمنانش را باز نماند و چون رسول خدای سخن یافت بشنید گفت ای محمد شک در قلب تو در نمی آید و کند با خدای تو غیر تو نباشد  
 انتظار برد از پیغمبر را و تو چیز را که چشم تو بدان روشن شود و مع القصد شامگاه که مردمان رجیل ابو قیس چشم بر او پیغمبر داشتند  
 آنحضرت علی و ابو طالب و پیغمبر را با خود برداشت و نبوی ابو قیس روان شده چون بر فراز جبل رسید جبرئیل را کرد  
 که ای محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا کند آنچه را از او طلب کرده پس رسول خدای سر برداشت گفت اللهم انی اعوذ بک  
 لا یخلف البیاء یا من لا یخفی علیه خافی فی الارض و لا فی السماء اجنبی فیا و عوالت انت تعلم اننا نؤمنونی منور سخن پیغمبر نبایت نشد  
 بود که خدای فرشته طلت را بکاشت تا جازا جان تیرکی داد که نور دیده میبخت حبیب گفت ای محمد این تیرکی کفالت است  
 تو را اکنون بفرمای تا قرچان شود که گفته شد پس رسول خدای چشم فراداشت و فرمود یا ایها القهر القهر المکره و فی  
 الله ویراخرج الایة الیی اودعت فیک شی من خلقک چون رسول خدای این سخن مای برد و قمرانند اسبی دهنده و بعت  
 تمام می آمد و مردمان می بدو گران بودند تا کعبه رسید و نورش می در فرائش بود پس بخت نوبت طواف کرد و  
 در پیش روی کعبه سجده نمود و از پس آن نبوی پیغمبر سر محبت کرده بران ضعیف ندا داد که اشد ان لا اله الا الله و حد  
 لا شریک له و ان محمد رسول الله پس بکر بیان آنحضرت در رفت و از آنستین سر در بر کرد و دیگر باره بکر بیان شد و دوباره  
 کشت یک نیمه از استین راست و نیمه از استین چپ آنحضرت پرده شد و یکی نبوی مشرق و اندیکه نبوی مغرب  
 رفت و آنجا باز شده بایکد که پوسته شد و در جای خود قرار گرفت ابو جبرئیل گفت این ها فیض من است اما حبیب  
 فریاد برداشت که ای محمد تو رسول خدای سخن تو بر صدق است و جی کثیران حضرت ایان آورده و بی با شتم از پیش روی

خلاف





## طایع مجدد از سبوط آدم تا هجرت

شوری افکنند و گفتند در نیت که کار محمد روز تار و زبالا گیرد و مردمان به بگر و نذ خدا که نیر و دست کند و بر غلبه  
 جید بهتر است که در این وقت نزد ابوطالب شده و از او خواستار شویم تا در میان ما کار بمصاحبه کند و بیان استوار  
 کنیم که از این پس او را با ما و دین ما کاری نباشد و ما نیز زحمت او بکنیم پس عقبه و شیهه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابوسفیان  
 بن حرب و جمعی دیگر از بزرگان عرب نزد یک ابوطالب آمدند و گفتند ما همیشه یکپاست و اقرار داده ایم و ریاست  
 تو را کردن نهاده ایم و با حکومت تو بجز و تنفر و زید ایم اکنون هم آن داریم که تو از اینجهان بیرون شوی در میان ما محمد  
 این خصمی بیاید صواب است که او را طلب کنی و در میان ما عهدی استوار فرمائی که از این پس او را با این ما نگویی و ما را  
 از دین او و پشوی نزد ابوطالب اگر چه دانسته بود سخن ایشان مقبول نیست و رسول انجاعت رواندشت لاجرم کس  
 نزد یک رسول خدای فرستاد تا در آمد و فرمود اشرف قریش را از تو سوالی است که اگر اجابت شود با تو از در خجالت  
 و مهر بانی خواهند بود رسول خدای فرمود که مرا نیز از ایشان سئالی است که کلمه گویند و بر جمل عرب و عجم فراموش باشند و چنانکه  
 کدام است بجای آن بانصد کلمه گویم رسول خدای فرمود بگویند اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و چون این سخن شنیدند دیگران  
 شدند و دست بردست زدند و گفتند ما خدایان خود را بگذاریم و از هزار یکی قناعت کنیم این هرگز نشود و ما ناچند که ما  
 خواهیم با محمد کار بمصالح کنیم و از در دیگر بیرون شود این بگفتند و برخاستند و رفتند آنگاه ابوطالب فرمود ای برادرزاده  
 سخن قریش با تو بجای افتاد و تو نیکو پاسخ کردی با بچه چون مرض بر ابوطالب استیلا حجت رسول خدای الکی یا قه بسیاری او  
 درآمد موافق و مخالف را در بالین ابوطالب دید فرمود خلافتی و بین غمی بعضی از مشرکین قریش گفتند ما را نیز مانند تو با  
 او قریب است در این وقت او را نیکو داریم پس رسول خدای ببالین ابوطالب آمد نشست و فرمود انک انک اعظم الناس علی  
 حق و احسنهم عندی یا اولائک اعظم حقین و الدی غمی بر سبیکه حق تو بر من بزرگتر است از حق همه مردمان و نعمت حاجت  
 تو نیکوتر از همه کس است بر من و البته حق تو بر من از پدر فروست آنگاه کلمه تو حیدر ابوطالب تلقین فرمود و از برای ابوطالب  
 نیروی نبود خزانیکه لبهای خود را جنبش میداد عباس کوش فراموش برد و سر برداشت و گفت والله ابوطالب نیکو  
 و تدکار کلمه تو حید مشغول است و از آن پس ابوطالب دم در بست و این واقعه در میست و ششم ماه رجب بود رسول خدا  
 بکریت علی علیه السلام را فرمود که روی پدر را بپوش که خدای جامه مغفرت بر او پوشانید و آنگاه که حید مظهر ابوطالب  
 حلل پی دادند رسول خدای از پیش روی جنازه او میرفت می گفت اللهم صلح رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی  
 خدای تو را خیرای نیک و دهد و چون ابوطالب را بخاک سپرد و باز خانه شد و روزی چند از غم به حزن از خانه بدر نمی شد  
 بعضی از علمای عامه در اسلام ابوطالب شک کرده اند با آنچه در این کتاب مبارک از خبر گذشتگان و اعلام عبد المطلب با  
 ابوطالب جلالت پیغمبر را آنچه خود معاینه کرده در اسلام او جای شک نیست و هم از علمای عامه بسیارند که روایت ایشان نیز دلالت  
 بر اسلام ابوطالب کند چنانکه از صدای علمای عامه رسیده است که چون علی علیه السلام خبر فوت پدر را بپیغمبر آورد فرمود  
 برو و او را ستر کن و با کس کوی علی چنان کرد و باز آمد دیگر باره پیغمبر فرمود بشتاب و او را غسل بده و با کس کوی علی علیه السلام  
 برفت و پدر را غسل داده باز آمد پس رسول خدای علی را دعای خیر گفت دیگر حمیری در جمع پن صحیحین آورده که در کتب  
 خشکالی پیش آمد و پیغمبر خدا را بخواند تا بارانی بشدت ببارد و ابوطالب شعری خند گفت که محمد ابروی مردمان مبارک  
 و پناه پیوه زبانت بجان خود سوگند یا میکنم که رنج بمدم بدوستی محمد و خود را فدای او نمودم محمد مقرب پروردگار است خدا



## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۲۳ در دین حق نه کار باشد آیا مردمان ندانند که پسر ماد در غلغولیت و سفیدر و سیت که ابر طلب ابروی او کندنی  
از و غلبت و دشمنان بهلاکت خواهند بود و دیگر از یحیی بن طلب رسیده و از وی عمرو بن عبدالواحد لغوی روایت کرده  
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میفرمود بطلب غار سفاهت نهاد و سخنان مختصر را قوی  
نیکداشت ابو طالب و در گفت خاموش باش و دم فرو بند تو را چیست که با حق بدینگونه سخن کنی پس روی بار رسول خدا کرد  
و گفت برخیز ای سید من و سخن کن بدینچه خواهی و ابلخ کن پیغام خدا را بدینیکه تو در قول خویش صادق و مصدق و در  
اخبار تو کذب و خلاف نباشد و هم طبعی و تفسیر خود از بن عباس روایت کرده است که آنگاه که قریش عتاره را بنزد ابوجهل  
آوردند و او را سپارند و رسول خدا را بگیرند و مقتول سازند چنانکه تفصیل آن ازین پیش مرقوم شد ابو طالب چون ایشان را  
براندنزد یک پیغمبر آمده شعری چند بنمیتوان بخت که سو کند با خدای که تا من زنده آم تو را بدرسد پس بلند آواز کن  
رسالت خود را و چشمها را به نبوت خویش روشن فرمای که دشمنان را برانگیزد و من دعوت تو را قبول  
کرده ام و تو ناصح و در نهامی منی و دینی آوردی که دانستم حق است و بهترین دنیا است و هم طبعی گوید با اتفاق مورخین  
و مفسرین این ابیات از ابو طالب است و همچنین عبد الله بن عباس قاسم بن مخنفه انصاری و عطار بن دینار و جمعی کثیر  
ابیات و شعرهای دیگر را که بعضی در این کتاب مرقوم افتاد از ابو طالب دانند چنانکه پیشتر این اسحق نقل کرده و دیگر  
ابراهیم و نیوری حبلی در کتاب نهایت الطلب و غایة السوال که از مصنفات دست مرقوم داشته که رسول خدای  
با عباس گفت که خدای مرا امر باظهار دعوت فرموده عباس عرض کرد که قریش مردمی سخت پیشانی باشند و از کمال خد  
و حسد و قطع و قلع تو خود دار نمیکنند این سخن را باید با ابو طالب در میان نهاد پس نزد یک ابو طالب شده این قصه را  
گفتد ابو طالب فرمود ای برادر زاده من اظهار دعوت خویش کن که مکانت و منزلت تو از پدران نامدار فروست  
و تو را نظیر و انبازی نباشد سو کند با خدای که هر کس با تو تیز بانی کند بدو خواهد رسید شمشیرهای تیز آید و سو کند با خدای  
که پادشاهان عرب را ذلیل کنی چنانکه خداوند که سفید از امانا پدرم خوانده گناهها بود و میفرمود از صلب من پیغمبری آید  
آید و اگر ابراک زمان او میگردم بدو ایمان آوردم پس هر که از من متولد شود و زمان او را در یابد با او ایمان آورد و هم طبعی  
و جنبل و واقعی و خبر ایشان روایت کرده اند که روزی ابو طالب رسول خدا را نیافت و مکان کرد که قریش قصد او  
کرده اند پس حکم داد تا بنی هاشم هر یک حرب در زیر جامه بر بینه و هر یک در پهلوی بکین از کاب قریش جای کردند و عطا  
نهاد که چون فرمان بهم هر کس همراهی خویش را مقتول سازد در این هنگام رسول خدای تانید شد و ابو طالب دست او  
بگرفت و انجذبت را باز گفت و بنی هاشم هر بهانه نمودند و مشرکین قریش را دشتی عظیم در دلهای جای کردند پس ابو طالب  
شعری چند بدین مضمون گفت تا ناچارم بهم قریش را که از هر حلیت فرو دشوند و کشیدن شمشیر از هر خط و حر است و هست من  
قطع رحم نکندم و در نظم کار تجد بخت بگو شتم نادین او بر خدای او جاری شود بهمانا از قهر پرشش کردم که بچه مبعوث شدی گفت پیوستن  
ارحام و میگوید من ایمان آید تا در عذاب نشوید سو کند با خدای که پسر برادرم را شکوست و هرگز دروغ نگفته است  
و همچنان حبسلی گوید که رسول خدای از پی جازه ابو طالب میرفت و میگفت ایتم پادشش و به تو را خدای بخیر و خوبی دم  
او گوید که این حارث پرشش کرد که یار رسول الله را بھر ابو طالب چه امید داری فرمود و هر چه از پروردگار خود برای خود آید  
لحاح است گذاشت ابو طالب به را گذاشت دید که آنحضرت با علی علیه السلام نماز میکرد و با فرزند خویش جعفر طیار فرمود بدو

و این دو دیوانه را که در کتاب اول آورده که از ناسخ التواریخ است

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و با پیغمبر نماز بگذارد و چون خبر شروع در نماز کرد ابو طالب بدین مضمون شعر گفت که ای علی و جعفر پیغمبرم خود را ببار  
 ۶۲۳ کسید و اطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست مع القصة انجله روایت از علمای عامه بود و با انجیمه  
 اسلام ابو طالب روایت مغفوم باد که کارنده این کتاب مبارک را قاتون نباشد که نام راویان و نقل اخبار و اخبار  
 گفتار ایشان بازخاید بلکه مختار خویش را بنکار و اگر نه کار با ظناب و دو خاطر خواننده طول کرد و اما در اسلام  
 ابو طالب چون در میان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافتی بزرگ باشد و کاتب حروف در ذکر نامی چند معذور باید داشت

وفات خدیجه کبری شش هزار و دو سیت و سیزده سال بعد از سقوط آدم بود ۶۲۳  
 خدیجه کبری رضی الله عنها سه روز بعد از وفات ابو طالب علیه السلام و داع جهان گفت بروایتی سی و پنج روز و وفات خدیجه  
 یکسال بعد از وفات ابو طالب وفات یافت با بحجه چون خدیجه علیها السلام مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که  
 خدای تو را با مریم و خضر عمران و خواهر او اسیمه برابری داده است و چون خدیجه و داع جهان گفت رسول خدای او را  
 بدست خویش در حجون که دفن کرد و سنوز نماز بر مردگان واجب نبود و چون پیغمبر بخانه باز آمد فاطمه علیها السلام که  
 در انوقت پنجساله بود بکبر و رسول خدای میکشت و میگفت مادر من بجای شد و آنحضرت سخن نکرد تا جبریل فرود شد و گفت  
 خدای میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و بگو مادر تو در خانه ایست ازنی که کعب آنها از زر خالص است و بجای عموها با وفات  
 و خانه او در میان خانه اسیمه و مریم و خضر عمران است چون پیغمبر پیغام خدای را با فاطمه بگذاشت عرض کرد این الله  
 هو السلام و منه السلام و آئیه یقود السلام وقتی فرزند رسول خدای قاسم و بروایتی دیگر طاهر بخیره قدس خرا میفرماید  
 بخانه آمد و خدیجه را گریان دید گفت این گریه از بهر چیست عرض کرد که پستانم شیر آورده و باید فرزندم و گریتم پیغمبر فرمود  
 گریه کن آیا رضی نیستی که چون بدر بهشت رسی و ایتیا ده باشد و دست تو را بگیرد و در نیکوتر مکان جای دهد خدیجه عرض کرد  
 آیا این پادشاه خاص از بهر بهشت یا از برای هر فرزند مرد و پیغمبر فرمود خدای گریتم است از آنکه از بنده بستاند میوه دل او را و او  
 صبر کند و شکر خدای بگذارد و خدایش عذاب کند با بحجه خدیجه بهشت و بهشت داشت که از جهان برفت و رسول خدای  
 بعد از وفات ابو طالب و خدیجه چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آنسال عام الحزن نام نهاد  
 بعد از وفات ابو طالب مشرکین عرب بر خصمی آنحضرت میفرودند و رحمت او را پشنها و خاطر کردند چنانکه یکی از سفهای  
 قوم با غوای انجاعت روزی مشتی خاک بر سر رسول خدای بر ریخت و آنحضرت جز صبر چاره ندانست ابولهب را کرد  
 اندوخته غضب آورد و زد و یک پیغمبر آمده عرض کرد که در ابلاغ رسالت خویش استوار باش چنانکه در زندگانی ابو طالب  
 بودی زیرا که تا من زنده ام بلامت و غری که نگذارم از اعزاز بان نبی و از آن پس یکتن از سفهای قریش که با آنحضرت سخن  
 میزدند ابولهب بشد و او را رنج ساخت پس در میان مشرکین بر شد که ابولهب با رسول خدای ایمان آورده و لاجرم بر  
 با او گفتند بهمانا تو بدین محمد در رفتی گفت بر گردین او نپذیرم تا از رعایت صدمه رحم دست باز ندارم و چند مدت رسول  
 خدای به پشتوانی ابولهب مردمان را بخدای دعوت مینمود و چون هزار مشرکین در افراد آنحضرت بکال شدند از کفر  
 گزید چنانکه انشا الله بگو خواهد شد

سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله بطایف شش هزار و دو سیت و چهارده سال بعد از سقوط آدم بود ۶۲۴  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله از بهر دعوت مردمان از کفر بیرون شد و نخست میان قبیله بکر بن داهل سفر کرد و بجای  
 ۶۲۴ عت سفیر پیغمبر

## جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۶ عجمی می خواند که گفت و سپید چکس آنحضرت را حاجت فرمود و کوشش جای نداد لاجرم از میان ایشان پسر و پسر  
اراضی قوم قحطان فرستاد ایشان نخست رسول خدا را جای دادند و هم در آخر ایشان شده سر اسلام بر تاقشند و چار آنحضرت  
هم از آنجا سفر کرده با اتفاق زید بن حارثه که لازم خدمت بطایف آمد تا قبیله ثقیف را بنحای دعوت فرماید و فرما  
گذارد آن قبیله به برادر بودند سپهران عمرو بن عبید بن عبد المطلب و اندیک مسعود و سیم و نام حبیب بود و رسول خدا  
هر سه تن را با سلام خواند و طلب نصرت فرمود و هر سه تن با آنحضرت سخن سخن کردند و سر بر تاقشند یکی گفت که خدا  
جز تو کسی نیافت که بسوی خلق رسول کند و آن دیگر گفت من جای که به راه بروا می در کعبه را فرماید و باشم اگر تو پیغمبر باشی و  
سیم گفت که من با تو سخن کنم چه اگر پیغمبر باشی از آن بزرگتری که با من سخن کنی و اگر پیغمبر نیستی مرا چه باید که با تو سخن کرد و بگله  
یکیک مردم بنی ثقیف را آنحضرت بنحای دعوت کرد و هیچکس حاجت ننمود چون رسول خدا می چنان دیدخواست که این  
در مکه پراکنده شود و مردمان بر حصیان و طغیان لیر شوند لاجرم با آنحضرت فرمود که اکنون که سر با سلام در دنیا و دیدار  
پراکندن اینخبر بر پیر و سبب کمرای دیگر مردم نشود هم این سخن در کوشش انقوم اثری نداشت و سفهای خویش را بر آنحضرت  
آنحضرت را بنحای کنند و ایشان می فرماید که اندک ای سا هر کذاب را بجهان بدینجا شدی که ساده دلان را بر فری در میان با  
انگیزی و از هر سوی سنگ بد آنحضرت پراپندند چنانکه پای مبارکش مجروح گشت و خون بدوید و زید بن حارثه خوشتر  
سپر حادثه مینمود و هم سنگی بر سر او آمد و شکست پس رسول خدا از آنجا پرون شده آهنگت که فرمود و توقف آنحضرت  
طایف ده روز و بروا می پنجاه روز بود با بجهل از طایف پرون شده در سر راه بیای رسیده و با آنجا در آمده در ساید  
در بنشست و خداوند این باغ عقبه و شبیه سپهران رسیده و بد با بجهل آنحضرت چون خاطری رنجیده و دلی آهنگت داشت و  
بر فراشت و گفت اللهم انی اشکوا لیک ضعف قوه و قلة عیلتی و هوای علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المتضعفین  
و انت ربی الی من یجیب الی عجزتی اذ الی عذو ملکته امری ان کم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک الی اوسع فی اعوذ  
بنور حبیک الذی اشرف لظلمات و صلح علیه امرالدنیا و الاخرة ان یزلی فی غضبک او یجلی علی سخطک لک العسی  
رضی و لا حول و لا قوه الا بک و انیکلمات در وقت شداید از برای مردمان دعائی بزرگ شد و معنی آن چنین باشد میفرماید  
ای شکایت و ناله میکنم از ضعف قوت و قلت صبر و حلیت خود و ذلت و خواری خود را در ساحت عت و بارگاه عظمت  
تو باز ینما می که ارحم الراحمین و مدد کار هر ضعیف و مسکینی پروردگار من تویی مرا که میگذاری بدوستی که چون مرا بندد و می  
ترش کند یا بدشمنی که او را بر من نیرو داده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باکم ندارم لیکن عافیت تو و استغفار است پنا  
میگیرم بنور رحمت تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و با صلاح آورنده کار دنیا و آخرت از آنکه سخط و غضب تو بر من  
نازل شود تو را میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوه الا بک چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این کلمات بخت  
از قضا عقبه و شبیه در آن باغ با فرازی بودند که آنحضرت را بنیکر سینه و آنچه مردم بنی ثقیف کردند بهم دانسته بودند پس  
از در قرابت رقت آمد و غلام شبیه را که حداس نام داشت و بر کیش نصاری میزیست طبعی الکور بود و اندک نزد رسول خدا  
هدیه کند چون حداس آن الکور بیاورد و پیش گذاشت آنحضرت دست فرابرد و گفت بمم الله الرحمن الرحیم و از الکور خردون گرفت  
حداس در روی مبارک پیغمبر نشست و گفت سوگند با خدای که در این راضی اینک اگر نشینم رسول خدای فرمود چه کردی و ای  
و بر چو آغی حداس عرض کرد غلامی از مردم یهود و کیش نصاری دارم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود از قرینه آن مرد صاحب پوتس کن

## وفایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۲۵

عده گفت قیام را چه میدانی آنحضرت فرمود او پیغمبر و برادر من است و من نیز پیغمبر خدا یم گفت نام تو چیست فرمود  
 نام من محمد است عده گفت پس است که صفت تو را از انجیل و تورات خوانده ام و دانسته ام که خدای تو را بگو فرستاده  
 اطاعت تو کنند و تو از آن شهر پرون شوی و عاقبت خدای تو انصرت کند و بر که چیرگی دهد و دین تو جهان را فرو گیرد  
 مرادین خویش هدایت کن که روزگار است انتظار تو میرم پس رسول خدای او را کلمه توحید آموخت و عده است و پای  
 آنحضرت را همی بوسه زد و عقبه با شیب گفت محمد غلام تو را از راه بدر کرد و چون عده اسب باز شد با او گفتند تو را چه افتاد که دست  
 پای محمد را بوسه زدی گفت مرا از چیزی خبر داد که خبر پیغمبران ندانند گفتند و یکت تو را بفرغیت و از دین خویش بگذشت  
 عده گفت به نیکو نه سخن بکنید که در روی زمین نیکوتر از آدم و نوح است با بگو رسول خدای بعد از آن از آنجا پرون شد  
 بجائی که از ابطین نخله گفتند در آمده از آنجا تا که یکشنبه راه بود و در آنجا بود تا شب در آمد پس از بھر نماز با بیتا در اینوقت  
 هفت تن و برواتی نه تن از جن اراضی نصیبین یا غنیو با آنجا عبور کردند و کلمات قرآن را که در نماز آنحضرت قرائت میکرد  
 اصفا نمودند و چنان در شنیدن انگشت حریف بودند که بر زمین یکدیگر سوار میشدند و چون رسول خدای باز خویش را بپای زد  
 ایشان خود را طاهر کردند و ایمان آوردند آنگاه رسول خدای با ایشان فرمود که اکنون میان جماعت خویش شوید و هر کس را سلام  
 و دعوت کنید و از آتش دوزخ بپرسید و از اینجا است که خدای فرماید و اَوْصِرْفَا لَیْکَ نَفَرٌ مِّنْ اَرْبَعِ مِائَةٍ مِّنَ الْقُرْآنِ فَمَا هُوَ فَا  
 اَنْتُمْ فَمَا هُوَ فَا لَوَ اَلِیْ قَوْمٍ مُّذِرٍ یَّعْنِیْ یَا دَکْنِ کَیْ مِلْ دَا دِیمْ کَرُوْهُیْ اَزْجَنْ نَا کَوْشْ مِیْدَ اَشْتَدْ قَرَا اَزْ اِیْنِ اَهْنَا کَمْ کَ حَاضِرْ شَدْ بَعْضِ  
 بعضی گفتند که در ادب خاموش باشید و چون قرائت با انجام رفت ایمان آوردند و بسوی قوم خویش باز گشتند و ایشان را  
 دوزخ بپرسید و دادند و بسوی خدای دعوت نمودند و اَلَا یَا قَوْمُنَا اِنَّا سَمِعْنَا کَلِمًا مِّنْ اَنْزَلْ مِّنْ عِندِ مَوْسٰی مُصَدِّقًا لِّمَا تَدَّیْیُ اِلٰی اَنْحٰی  
 طَرَفِیْ مُسْتَقِیْمٌ کَفَشَدَا کَاجَاعَتْ یَا دَرَسْتِیْکَ مَا شَیْنَدِیمْ کَتَا بِیْ رَا کَ خَدَیْ فَرْدُ فَرَسْتَا دَهْ پَسْ اَزْ کِتَابِ مَوْسٰی کَ تَصْدِیْقِ کُنْدَهْ سَت  
 اَنْ کِتَبْ رَا کَ پَشِشْ اَزْ اَنْ بُوْدَهْ اَسْتْ رَا هِ مَیْمَا یَدَا نْ کِتَابِ نَبِیْ حَقِّ اَنْجَ رَا رَا سْتْ و دَرَسْتْ سَتْ پَسْ کَرُوْهُیْ اَزْ جَاعَتِ حَنْ  
 اِیْمَانْ اَوْرَدَنْدَ وَ جَمْعِیْ خَوَاسْثْ کَ خُودَا آنحضرت را دیدار کنند و در چون که آمده منزل کردند جبرئیل آنحضرت را آگاهی داد و برواتی  
 در که نزد یک پیغمبر شد و عرض کرد که در دین در چون جای کرده اند و در آن خدمت تو خواهند کرد و رسول خدای با جماعت  
 خویش فرمود من مشب باید نزد یک جماعت جن شوم کیست که با من رفیق راه باشد عبدالله بن مسعود عرض کرد که یا رسول  
 من حاضر من پس آنحضرت عبدالله را برداشته به چون که درآمد و با انگشت مبارک کرد عبدالله را دایره کرد و فرمود از این  
 پرون شو مبادا ایسی بینی و خود بر فراز پشته شده از بھر نماز با بیتا و سوره کریمه طه را خواندن گرفت در اینوقت دوازده  
 حتی و برواتی شصده هزار و هم گفته اند چهل است افزاشته بود و در زیر هر رایت جمعی کثیر از جماعت جن با خدمت پیغمبر آمدند  
 از نماز آنحضرت ایمان آوردند و برواتی کرد و بی گفتند من آنست آنحضرت فرمود اِنَّا بِنِیْ اَنْتَ کَفَشَدَ کَوَا هُ تَوْحِیْدِ فَرَمُود  
 درخت مرا کواه پس است و اندرختی را که بنمود حکم داد تا برفق آمد و شاخهای خود را بر زمین می کشید و بر سنگهای بازو را بر زمین  
 شده در برابر آنحضرت با بیتا در رسول خدای فرمود همان اید درخت تو بر چه کواهی توانی داد بزبان فصیح گفت کواهی میدهم که  
 تو رسول بر حقی و از حق بر سالت به حقی یافتی پس فرمود درخت را تا بجای خود باز شد و جماعت جن مسلمانان گرفتند و من  
 دوازده تن ایشان را از شریعت بیا موخت تا مردی که از آنجا تعلیم کنند و آنگاه پراکنده شدند و با خدا در رسول خدای را عبدالله بن  
 نمود که چه دیدی عرض کرد که منی چه را بر مثال کرکسان دیدم که نزد تو همی شدند و با سنگهای عظیم شنیدم که بر تو تبر سیدم و سوار

دیدم



## جمله دوم از کتاب اول تاریخ انوار

۶۲۶ دیدم که میان من و تو در آن دنیا که آواز تو را شنیدم و از آن پس چون پاره‌ای بر پراکنده شدند و مردمان سیاه دیدم

که با جمعی سفید بر خود راست کرده بود و بیشتر فرمود ایشان جن نصیبین بودند و از من را و خواستند از برای خود و مرا  
خود و من از بجز ایشان استخوان و سرکین مقرر کرده و از آنجا است حدیث لا تشعروا عظم ولا روث فائما اذا اذنا و انما نحن  
گفته اند شب چهارشنبه بود که جبرئیل علیه السلام در بطن نخل آنحضرت را از رسیدن افواج جن الهی داد و در خبر است که جماعت جن

بهشت خدای را نه بیند اما مسلمین ایشان را با اتفاق فاسقین شیع در خطره جای دهند که میان بهشت و دوزخ باشد که  
بر سر داستان رویم چون رسول خدای از طایف مراجعت فرمود که وی از مسلمانان آنحضرت را پذیره شدند و گفتند یا رسول

مردم قریش از گرد ارباب طایف الهی یافته اند و سفهای خود را گماشته اند که بر قانون ایشان را بپوشانند و بگویند بگویم که توان  
در آمد و کس نزد اخنس بن شریق در آمد فرستاد که مرا در جوار خویش بدار تا در که در آنیم اخنس ملتزم آنحضرت را زد و کرد پس

پس آنحضرت  
بکوه حرا برآمد

کس نزد سهیل بن عمرو سیل فرمود وی نیز آنحضرت را جوار داد آنگاه مطعم بن عدی را از اندیشه خویش اطلاع فرمود و مطعم در  
پاسخ گفت که بگوئی تا در آید که من او را در جوار دارم و روز دیگر مطعم سلاح جنگ در بر کرد و مردم خویش را با آلات حرب

بر داشته مسجد الحرام در آمد چون آنحضرت را بوجهل رسید بشتاب تمام مسجد آمد و با مطعم گفت تو محمد را پناه داده یا کیش او کفری هم  
گفت من او را پناه داده ام او بجهل گفت هر که را تو مان دادی نیز زمان داده ایم مع القصة رسول خدای بگفته در آمده است سلام بر تو

و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و مطعم بر او حمله خود سوار شده و ندا در میداد که ای قریش من بر امان دادم محمد را پس  
همجای او نهند و زیان او نخواهد پس آنحضرت بخانه خویش و مطعم با مردم خویش بجهت و حراست آنحضرت قیام می نمود و روز دیگر

رسول خدای مطعم را فرمود عهد خویش را بر گیر که من خواهم یکشب افزون در پناه مشرکی بوده باشم و مطعم عهد خویش را بر گرفت  
ترویج رسول خدای عایشه را و سوده را شش هزار و دویست چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

۶۲۱۴

ترویج عایشه  
و سوده

چند آنکه خدیجه علیها السلام زندگانی داشت رسول خدای صلی الله علیه و آله پس زن جز او در جانه کاح نداشت و آنجا  
خدیجه و دایه جهان خوله بنت حکیم که زن عثمان بن مظعون بود بنزد رسول خدای آمد و عرض کرد چرا ایسچ زن نکستی فرمود که را

زن کنم گفت اگر دوشیزه خواهی عایشه دختر ابوبکر بنکوست و اگر شب باید سوده بنت زمعه که هم ایمان با تو دارد حاضر  
رسول خدای فرمود تو این هر دو را از بهر من خواستاری کن خوله نخستین بخانه ابوبکر آمد و از قبل رسول خدای سخن عایشه را

با او بگذاشت ابوبکر بخاطر آورد که مرا با پیغمبر خداخت رفته آید دختر را در آن زن کفر حق خوله باز آمد و این خبر به پیغمبر  
آورد و آنحضرت فرمود ابوبکر با من برادر دینی است و نه برادر دینی در ضاحی که دختر او را نتوانم زن کرد پس رفت و ابوبکر را  
داد و او رسول خدای را بخانه خویش دعوت کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا شد و عایشه را مظلوم بسانت و آن هنگام عایشه شش

عشیره  
و بن سوره

ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد چنانکه انشا الله در جای خود مذکور خواهد شد با بجز از پس آن خوله بخانه سوده رفت  
و او را از پدر و زوجه خواستاری نمود و او شاد شد و گفت محمد صلی الله علیه و آله همسری بزرگ و کرامتی است پس رسول خدای بخانه  
او رفت و سوده را بچهار صد در هم بکامین بست و با او زفاف کرد و سوده اول زنی بود که رسول خدای ابد از خند بجز علیها السلام

۶۲۱۵

با او زفاف فرمود و دیگر قصهای سوده و عایشه از این پس مرقوم خواهد شد انشا الله  
ابتدای اسلام انصار شش هزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود  
هر سال که هنگام حج گذاشتن بر سیدی و قبایل عرب از سر جای گرد آمدندی سفر که کردندی رسول خدای صلی الله علیه و آله نیز بک

## دقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مردمان همی رفت و مردمان را بیکای خدای و نبوت خویش دعوت فرمود و همی گفت ای مردمان اگر توانید مرا بپای  
خویش برده حراست کنید و از قتل و زبانی محفوظ دارید تا آسوده خاطر عبادت خدای کنم و رسالت خویش را بپذیرم  
مردمان طاعت آنحضرت نکردند و اگر کسی ایمان آوردی هم آن نیرو نداشت که تواند با قریش و دیگر قبایل ستیزه کرد و آنحضرت  
چون از قریش خاطر ریخته داشت و بعد از او طالب یستن که صعب منیر و غریت هجرت داشت و از مرقد طلب نصرت  
میفرموده بر مردم قبیلہ نمیکنده و بنی کلب بنی ضیفه خویش را باز نمود و از ایشان طلب نصرت کرد و کشتن حاجت نفرمود و بزرگوار  
قریش هر سال در موسم حج کس مینا باز میآشود تا چون قبایل عرب سعی آمدند ایشان را اعلام میدادند که در میان ما مردی یوانست  
که محمد نام دارد و دینی اختراع نموده پاس خویش بدارد که فریب نخورد و بدین او در نشوید یکی از مردمان کند گفته است که اینک  
کو دکی با پدر بکه شدم و چون در منافرو داندیم مردی دیدم با کیسوی دراز و روئی دل آویز و زبانی فصیح که مردمان را بشیرت  
همی دعوت کرد و از بت پرستیدن باز همی داشت و از دنبال او مردی دیدم که موها سرخ و چشم احوال و موی زنجی بود و داشت  
و دیدار او سخت کرده میبود و او همی گفت ای مردمان شیفته انیر نشوید و از دین خود دست باز دارید که او در غلوی و دیوانه  
پس از پدر پیش کشیدم که ایشان چه کنند گفت انیر و پیغمبر قریش محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است و آن یکرم او ابولست  
مع القصة رسول خدای کار بیکونه داشت تا سالی سم در موسم حج در عقبه ایستاده بود که موضعی است در جبل منا که آگاه شدن  
از مردم مدینه که نام بیکونه داشتند اول سعد بن زبارة و دوم عباده بن الصامت سیم رافع بن مالک چهارم قطبہ بن عامر  
پنجم عقبه بن عامر ششم جابر بن عبدالله و ایشان وی شناخته بودند از مردم قبیلہ خزرج نه مهتران بزرگ و نه از مردم کس نام نداشت  
ایشان در عقبه نزدیک رسول خدای عبور کردند آنحضرت فرمود تواند شد که حتی نزد من جای کنید که مرا باشناسی است ایشان  
پذیرفتار حکم شده نزد آنحضرت نشین فرمود پس رسول خدای فرمود ای مردمان مدینه بدانید که من رسول خدایم و شما را بیکای خدای  
نبوت خویش دعوت میکنم و اینک قرآن مجید هست و لحنی از قرآن بر ایشان بخواند آنحضرت چون اصغای آنکلمات کردند  
و انشد که این سخن غیر از خدای نباشد و بدان حضرت ایمان آوردند و کلمه توحید بر زبان رانند و گفتند ویرست که ما خبر تو را  
از مردم یهود که در مدینه سکون دارند شنیده ایم چه حاجتی از آل اسرئیل در قنہ بخت نصر چنانکه مرقوم شد از بیت المقدس که بخت  
در مدینه جای کردند و در آنجا دیه و قریه بسی داشتند و ایشان را قحطهای استوار و همنهای حسین بود و قبیلہ اوس و خزرج که در مدینه  
بودند طمع در دیه و قلعہ ایشان داشتند و پیوسته در مقابلہ و مقاتله بودند و دست نمی یافتند تا یهودان دانستند بودند که در یهود  
پیغمبری مبعوث خواهد شد و در توریہ انجیل بیا فشد ما ندانستند وی از عرب است پندار میکردند که از آل اسرئیل است لا جرم  
با قبایل اوس و خزرج میکشد زود باشد که پیغمبری با دید آید و کین از شما بکشد و بسا بود که در کارهای صعب صفت پیغمبر را زود  
کشوده می گفتند آئی بختی بهین پیغمبر صعب مار اسهل کن رسول ایشان با جابت مقرر و مکیشت این بود تا رسول خدای مبعوث  
گشت چون آیدند که از آل اسرئیل نیست انکار کردند و گفتند این آنکس نیست که ما خبر دادیم و این آیت بدین آمد و لما جاءهم کتاب من  
عند الله یصدق لآیاتهم و لما فأنزل فی القرآن کلاما جاتهم ما عرفوا کفره و لم یجدوا علیه آیه و الله علی الکافرین ننگام که  
قرآن از نزد خدای بر ایشان آید که گواه و مافی انتخاب که در زبانش است که عبارت از توریہ باشد پذیرفتار نشدند و حال آنکه  
قبل از نزول قرآن هنگام درمانگی و پیچاری بدان طلب نصرت و فتح میکردند و با قرآن پس آن هنگام که قرآن فرود شد سم آنکسان که در پیشگاه  
بودند و خبر از قرآن و پیغمبر میدادند کافر شدند پس لعنت خدای بر کافران مع القصة از آنجا بود که مردم مدینه خدمت رسالت

## جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۲۸ خبر تو را از مردم یهود شنیده ایم آنگاه پیغمبر فرمود آیا تو انید مرا با خویشین بدین بردن از دشمنان محفوظ داشتن ایشان عرض کن  
که مردم مدینه و تبیله اندکی اوس اندیکه خزیج ما پیدا خزیج و میان این دو تبیله پیوسته کار بجاد است مبارات بود  
اگر فرمان دهی ما بخت با آنها شویم و دین تو را بر مردمان باز نمانیم باشد که این اختلاف از میان ایشان برگیریم و سال بکریا  
ایم و تو را با خود ببریم از بهر آنکه نیک عزیز باشی رسول خدای سخن بر این نهاد و ایشان طحی قرآن بیاموشتند و دین فرارفتند  
سوی مدینه باز شدند و همی مردمان مدینه را از عیبت رسول خدای الکی دادند و قرآن بر ایشان بخواندند و گفتند این بطن پیغمبر است  
که مردم یهود از او خبر داده اند و بدو بگریه اند و اکنون اگر داند بروند و او را بمیان خویش آورند شام بکند و سبقت بخشد  
و بدان حضرت ایمان آورد و او را در میان خود جای دهد و بگوید در میان اوس و خزیج کس نبود که از کلمات قرآن که این سخن  
آموخته بودند یاد داشت مردمان همه چشم بر پیغمبر حجاج داشتند که دیگر باره بنویسند که شوند خبری باز آرد و هم بروایتی اول  
کس سعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیل خزیج بودند هنگام غزوه رجب بسوی که آمدند از بهر آنکه با قریش دوست و  
بدستان شوند و با قبیل اوس که سالها خصمی در میان داشتند مقاتله کنند و چون اسعد با عقیله بن ربه در پیش ایشان بود و بجای او  
در رفت و گفت ما را با مردم اوس مصافی بزرگ رفت و ایشان بر ما چیره شوند و ما بدینچا شده ایم که با قریش هم سو کنند شیم  
و دشمنان را که پیغمبر عقیله گفت اراضی شما از ما دور است و هم غنیمت در افتاده ایم که از کاری بجای می توانیم پرداخت گفت  
حضرت عقیله گفت مردی از میان ما دعوی پیغمبری کند و خدایان ما را دشنام گوید و جوانان ما را از راه بدر کند اسعد  
گفتا را خبر یهود و بیا و آمد که خبر دادند پیغمبری از که بدینیه هجرت کند و مردم عرب را بسیار بکشد پس پیش نهاد که آنرا بکشند  
در کجاست عقیله گفت در حجر اسمعیل جایی دارد و اگر تو بطواف کعبه حاضر شوی صبح خویش را استوار کن تا سخن او را  
اصفا فرمائی که سحر او تو را فریفته کند پس اسعد کوشش خود را محکم کرد و مسجد الحرام و رسول خدا را با که و همی از نبی باشم  
حجر اسمعیل نشسته دید و خود مشغول طواف کشت و چون رسول خدای گذشت آنحضرت بر روی او تبسم نمود پس اسعد  
در شوط دوم بخاطر آورد که من چنان دان مردی باشم که تا که سفر کنم و این را از راه کثوف ندارم و کوش خود را بکشد و دوچ  
به پیغمبر رسید گفت آنم صبا تا و این تخت بر رسم جا بلیت بود پیغمبر در جواب فرمود خدای از بهشت از این نیکو تر  
فرستاده السلام علیکم اسعد گفت ما را بچه دعوت میکنی فرمود شما را بیایکی خدا و پیغمبری خویش میخوانم باینکه با خبری  
نیاورید و با پدری کنید و فرزندان را از پیچ درویشی پاک کنید و از قتل و مال یتیم برهیزید و بجار با عدل و راستی کنید  
و از وفای عهد گذرید و در کیلها نقصان روا ندارید اسعد گفت بانی انت و افی بمانا تو پیغمبر خدائی و اجبار یهود ما  
از تو و هجرت تو خبر داده اند و به آنحضرت میان آورده گفت من از مردم خزیج و در میان اوس و خزیج بسی شها کشته ام  
برکت تو وصل شود از تو عزیز تر کس میان ما نخواهد بود و انیک یکی از خویشان من با من همراه است اگر او نیز ایمان آورد  
ما توئی بکمال باشد پس برفت و ذکوان گفت این همان پیغمبر است که بشارت او را شنیده و او را بنزد یک پیغمبر صلی الله علیه  
و آله آورده تا ایمان آورد آنگاه بدینیه مراجعت کردند و مردمان از پیغمبر صلی الله علیه و آله همی الکی دادند

۶۲۹

جلوس عمرو بن حبله در مملکت شام شنیدار و دوست پانزده سال بعد از سب و ادم بود  
ملک شام عمرو بن حبله بعد از آنکه برادرش شرا حیل و راج جهان گفت زمام مملکت را بدست کرد و در سر سلطنت جای گرفت و خضر  
که در انوقت ملک الحلوک ایران بود بدو مشور فرستاد و خلعت بداد و در پادشاهی شام استوار داشت و عمرو بن ساسا

## وقایع بعد از انسبوط آدم تا هجرت

خارج مکتب بدگاه خسرو فرستاده مدت سلطنت او در شام ده سال و ده ماه بود و در سال دوم سلطنت او هجرت رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بود و ذکر دیگر ملوک شام انشاء الله در کتاب ثانی هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد  
 ظهور بیعت مردم مدینه که او را بیعه الاولی خوانند در عقبه شیزار و در سبت پانزده سال بعد از نبوت آدم بود ۶۲۱  
 چون شش تن از مردمان غزیه چنانکه مذکور شد به مدینه مراجعت کردند و حدیث پیغمبر در مدینه پراگند گشت مردمان مدینه را با بیعه الاولی  
 آنحضرت حقیقی و حادوثی بدست اند پس چون هنگام حج کردن فراز آمد بزرگان مدینه فرا هم شدند و دوازده تن از مردم  
 خویش بوی رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند و گفتند از ما به آنحضرت بگویند که ما حاکمی با تو بیعت داریم و ایمان آوریم اگر آنکه  
 به شرب کوح و بی چنان بدایم که خویش را و سرگز از حراست و حمایت تو دست یازند ازیم و ده تن ازین رسولان  
 از قبیل غزیه بودند و نامهای ایشان بدینگونه باشد اول اسعد بن زراره دوم عوف بن عفراسیم معاذ بن عفرار و  
 چهارم رافع بن مالک پنجم سعد بن عباد ششم منذر بن عمرو هفتم عباد بن الصامت هشتم یزید بن ثعلبه بن عباد بن فضل  
 نهم عقبه بن عامر بن غرام دهم عقبه بن عامر بن حدیده و آنده تن که از قبیل اوس بودند یکی ابوالهشیم بن التیهان بود و اندیکه عوف  
 ساعده با بجه ایشان بگفته آمد در عقبه منافرو شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را یافته بد آنجا شد و از دیدار ایشان شاکست و  
 آنجا حجت با پیغمبر بیعت کردند و پیمان نهادند که هرگز دزدی نکنند و دختران خویش را نکشند و دروغ نگویند و از فرمان رسول  
 پیروی نشوند و آنحضرت را به مدینه برده همچون تن خویش نگاه دارند و عبادت از میان بگرفت با تعینا یا رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و الطاعة فی العسر و النیسر و المنشط و المکره و این بیعت را مردم مدینه بیعه الاولی گویند چنانچه پس آن نیز بیعت دیگر در عقبه و  
 شد و هم بیعه النساء گویند ازین روی که درین بیعت شرط جهاد نبود و با بجه در انبوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم خویش عباس را طلب  
 تا از بهر هجرت به مدینه شوری افکند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را قانون بود که در فیصل امور بزرگان مشورت کردی ازین روی  
 که در مشورت رای متفرقه متفق شود و خاطرهای پراکنده یکی کرد و همه را در مضای کار جمعیت آید و دیگر آنکه مردمان بداند چون  
 عقل کل کار مشورت می کرد محمول ناقصه و نفوس خربزه از شوری برنگزید و کار شتاب زده نکنند تا زبانی و حنجر  
 واجب تنقید مع القصد عباس بحصاف رای وحدت ضمیر و مشورت خاطر و نرمی خوئی و تنیدی اندیشه در تامت عرب  
 نامور بود و او با طالب چون از نیمان پیرون میشد خلیفگی بدو داده آنچه از انبیا میراث داشت مانند پیراهن و رد او فعل و دستا  
 بدو سپرد و او را ب حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذاشت با اینکه هنوز ایمان به آنحضرت نداشت پس عباس در مدینه با شوم  
 گشت بد انسان که ابوسفیان بن حرب در مدینه و ابو جهل در مدینه مخروم با بجه چون پیغمبر با عباس از بهر هجرت به مدینه  
 حبت در جواب عرض کرد که من نپسندم تو اکنون به مدینه شوی زیرا که مردم مدینه از ده هزار و پست هزار کس افزونند و  
 میان ایشان پوسته کار مبادات و مبادات رود و در جانی که چندین مردمان باشند بختار و دوازده تن چگونه توان  
 و میان ایشان رفت و را مرد را کرد و دشمنان بدسگال باشند و کار بجهی کنند نیز دوستان خویشان سپارند که شکست  
 بومیانی شوند اما اگر به مدینه شوی و مردم مدینه سرغیران تو در دنیا و دین و بیکی مانی و دیگر بوی که نتوانی شه صواب  
 که تنی از خویش بد آنجا فرستی تا مردمان را بدین تو دعوت کنند اگر تاست آن مردم با تو بیعت کردند یا نیمه بیشتر گشت تو بگوشت آنگاه  
 بد آنجا شدن نیگو باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا عمر بن خطاب خیرا و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را طلب  
 کرد و مصعب حاکمی کم روزگار بود و قبل از اسلام بسبت عیش و غضب لغت میزیست و بعد از مسلمان شدن روزگار بسنجی بود



## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواتر

۶۲ و در شعب نهمت فراوان دید از قرآن چند آنکه تا آن زمان فرو شده بود و داشتند مع القصة مصعب بن عمیر بنو نضله  
 خدای با آن دو از ده تن نبوی مدینه کوچ داد و بخانه اسعد بن زراره فرود آمد و هر روز با اسعد از خانه بیرون شده مردمان  
 بدیهه را همی دعوت نمود و بسیار کس یک یک دود و دودی ایمان آوردند و از وقت عبد الله بن ابی که فرما کند از خراج بودا  
 پسند نه داشت زیرا که قبیل او سر خراج هندوستان بودند که عبد الله را نفر مانگداری بر گیرند و از هر او اخلایی کرده بودند و  
 انتقام رسانی میکردند که در میان آن منصب کنند و مردم اوس را نیز وی بکومت عبد الله رخصا دادند که او در جنگ خراج و او  
 کار بر عدل کرد و ایشان را از خصی اوس باز همی داشت لاجرم این بر دو قبیله نفر مانگداری او سر فرو داشتند و ازین رو  
 که ایمان آوردند مردم مدینه بر رسول خدای خلل در حکومت عبد الله میکرد و او را رضامیند که کار مصعب مدینه قوت گیرد  
 بخاطر گذشته که اگر یکی از سادات قوم دروش مسلمانان گیرند نیروی بدست شود پس مصعب را بر داشتند بجلت خالوی خود  
 سعد بن معاذ بن نهمان بن امر و انفس آورد که در همه مدینه از او شرفیتر کس نبود و بنی عبد الاشهل در محلت او و فرما بنبردار بود  
 و مصعب در آن محلت بر سر جای نشست و مردمان را که خود را بآن محلت کردند و برایشان قرآن همی خواند و با سلام همی دعوت  
 نمود چون انجیر را با سعد بن معاذ بردند در خشم شدند و انیسین حصین را که مردی شناخته بود و طلب کرد و گفت برو و ما  
 زراره بگوی که اگر حشمت فرابت نبود میفرمودم تا تو را هلاک کنند بر دار این مرد قرشی را و از محلت ما بیرون شود که هرگز  
 ما را این دین پسند نخواهد شد که او آورده است اسید بیا بدین پیام سعد بن معاذ را با اسعد بن زراره بگذاشت نگاه از خون  
 گفت که اگر سعد بن معاذ من خواهم که هم اکنون ازین محلت بیرون شود اسعد بن زراره گفت ما را با کسی جنگ نیست  
 نخواهید هم اکنون از اینجا بدر شویم اما از تو خواستاریم که زمانی اندک کوشش بر سخن مصعب کناری و کلمات او را صفا  
 فرمائی اسید گفت در این زبانی نباشد پس مصعب بر او تخطی از قرآن بخواند و دل اسید از جای برفت چنانکه گفت چون  
 مردمان خواستند بدین شما در آید چگونگی باشند مصعب گفت جانه پاک در بر کنند و کلمه تو حید بر زبان رانند و دو رکعت نماز  
 بکنند ازین پس اسید بر خاست و سر و تن نشست و ایمان آورد مصعب گفت من از نخست از دیدار اسید نور مسلمانان مشاهده  
 کردم با بجه بعد از ایمان اسید با اسعد بن زراره گفت که سعد بن معاذ را مکانی بلند است من اکنون نبوی او میروم با  
 که با سلامش هدایت کنم اسعد بن زراره با اسید گفت ای ابو یحیی تو دانی پس اسید نیز دیک سعد بن معاذ آمد سعد گفت کابر  
 چه کردی گفت من توانستم سخن کرد زیرا که گوی در کرد ایشان انجمن بودند اگر چیزی بر زبان میراندم دور نبود که مردمان  
 و مصعب را مقتول سازند سعد بن معاذ گفت من هرگز رضامندم که کس در محلت مقتول شود و خاصه که آنکس از خویشان من باشد  
 پس از جای محبت و عزت که در دست اسید بود بگرفت و نیز دیک اسعد بن زراره و مصعب شد ایشان را دید که نشسته اند  
 از مردمان انبوی شده است اسعد و مصعب چون سعد بن معاذ را دیدند از جای حبشش کردند سعد بن معاذ با اسعد بن زراره  
 گفت که ای ابوامامه برخیز و انجیر در برابر داشته و از محلت من بیرون شو چه اگر حشمت فرابت نبود روی ملاست نمید  
 اسعد بن زراره گفت نعم و گرامه هم اکنون بیرون میثویم اما چه زیان باشد اگر تو سخنی از مصعب صفا فرمائی سعد بن معاذ  
 گفت بگوید تا بشنوم مصعب سوره مبارکه الم نشرح را بخواند و سخن او در خاطر سپرم معاذ جای کرد و از پای نشست و گفت  
 و یکم بخوان مصعب سوره مبارکه حم تنزیل من الرحمن الرحیم را خواندن گفت و سعد بن معاذ را حال دیگرگون شده و بفرمود و او  
 او جانه بیاوردند و تن نشست و مسلمان گشت پس خواست و باز خانه شد و مردمان بنی الاشهل را مردوزن و کودک هر چه در محلت او

## وقایع بعد از سقوط آدم و نوح و هاب

بودند و فراموش کردند و گفت ای مردمان مکانست من در میان شما صحبت گفتند و حضرت موسی مانی و حکم تو را رواست هر  
چه حکم دهم چنان کنم گفت من بدین محمد صلی الله علیه و آله در آمدم اگر گشاید و بر من شود و بر من شود و بر من شود  
و بر من بر آنکس که گشاید و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود  
دست از غنیمت باز ماند لا جرم هر روز با سعد بن زراره مصعب را بر داشتند و بفرستادند که خواست برفت و مردمان را بخدا  
دعوت کردند و گفتند که ما را که مسلمانان نکرده اند و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود و بر من شود  
نیک دانست و با مردمان می گفت که بدین کلمات فریفته نشوید که شعر من از این قرآن نیکوتر است ایشان بر سر کوه  
بودند تا رسول خدای بجهنم بجهت کرد و از پس چهار سال ایمان آوردند و با محمد آنگاه که باز جمعه بخای نماز ظهر فرض شد رسول  
خدای بجهنم منبری فرستاد و مردمان بدین با سعد بن زراره و بروایتی با مصعب نماز جمعه گذاشتند و مصعب در مدینه بود تا  
سال برفت و هنگام حج فراز آمد آنگاه با مردم مدینه نزد رسول خدای شد چنانکه در جای خود کور خواهد شد

۶۲۱۵

معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله شش هزار و دویست و پانز سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

معلوم باد که نگارنده این کتاب مبارک از ذکر اسامی روایات و ایراد اختلاف روایات بر حذر بود و هر قصه را از اجزاء  
نا تدرست برداشته کرده آنچه مختار و محفوظ افتاد بر نگاشت تا کار بر اطناب نرود اما در حدیث معراج رسول خدای  
این توان کرد چه حدیثی را بی حجتی روشن گذاشتن و آنکه بگوید بر داشتند بنیاد لا جرم در این قصه در ایراد افتاد  
مختلفه مسامحت زلفت تا بر نگارنده عصبانی حمل نشود و باشد که اهل تحقیق بعضی را با بعضی توانند تطبیق کرده اکنون بر سر سخن  
آئیم که هر بی برانند که معراج رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال دوازدهم از بعثت در ماه ربیع الاول بود و گروهی در ماه شوال  
یکسال و پنج ماه قبل از هجرت دانند و قومی در بیست و هفتم ماه رجب جماعتی در بیست و هفتم ربیع الآخر گویند و طایفه گویند معراج آنحضرت  
شب شنبه یازدهم شهر رمضان بروایتی بیست و یکم در سال دوازدهم بعثت شد و قبل از هجرت بود و دیگر برخی از مردمان بر آنند  
که معراج آنحضرت در سال بعد از هجرت بود و هم گروهی بخیال بعد از هجرت در شب دوشنبه گفته اند و از احادیث مختلفه معلوم  
توان معلوم کرد که معراج آنحضرت بارها بوده است چنانکه از اخبار تا صد و بیست و یک مرتبه گفته اند و در بیست و یک  
خدای بد آنحضرت در ولایت علی علیه السلام و فرزندانش تا کید بی کمال رفتن مع القصد علی علیه السلام از رسول خدای آورده  
که فرمود شب معراج در که بودم و این عباتس و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و خدیجه بن ایمان و ابوسعید خدری و جابر بن  
انصاری و ابو هریره و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام مانی هم بدینگونه سخن کرده اند و هم گفته اند که آنحضرت در شب  
ابو طالب و بروایتی در مسجد الحرام بود و هم گفته اند که آنحضرت فرمود در خانه ام مانی خواب بر علی علیه السلام بودم و بر بعضی  
کار خواب راست میکردم ناگاه سقف خانه شکافت و جبرئیل درآمد و گفت بخیر و پیرون شو در زمان برخاستم و انجا  
بر شدم و فرشته نکرسم که وای با خویش دارد و بروایتی دیگر که جبرئیل و میکائیل و مومنون الف ملک بهم رجل بالقیس و رسول الله  
هم مانی و مومنون میکائیل فقال قم یا محمد فان الحجاره یخوک و جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی خویش فرود شد با صورت که این پیش  
ناشته شد و آسمانها را از جویشتن آکنده ساخت اما علمای عامه گویند که رسول خدای فرمود که من در مسجد الحرام در حلیم یا در  
بای داشتم که جبرئیل با میکائیل رسید و جبرئیل مرا بکیه داد و از ناف تا سینه من شکافت و میکائیل سینه را از ناف زد و در  
رون مرا بست و جبرئیل دل مرا بر آورد و شکافت و بیست و هفت روایتی جبرئیل آب آورد و شش صد و شصت میکائیل بود و بخیر فرمود آنگاه در





## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و مردم او را بدست من نابود ساخت و نبی اسرائیل را نجات داد و کردی از قوم مراد ایمان را نوح فرمود و در آسمانی سا  
 داد و علیه اسلام گفت شکر مر خداوند را که مرا سلطنت بزرگ داد و بوی من آموخت و آسمن بدست من نرم کرد و حلال را  
 سخن من ساخت تا با من بیسج کردند و مرا حکمت آموخت سلیمان گفت حمد خدا را که با دو دیو و پری را در فرمان من کرد و  
 زبان مرغان مرا آموخت و پادشاهی بزرگ عطا کرد که لایق نبی لایق من بقدری و ملک مرا طیب کرد که لایق است  
 فی عیسی علیه السلام گفت سپاس خدا را که مرا کلمه خود کرد و انید و مثل مرا چون آدم کرد که این مثل عیسی خدا گشت و خلق  
 ثم قال لکن میگویند و مرا کتاب نحل آموخت چنان که در من مرغی از گل بگردم و شفای مرضی من جالت کرد و مظهر است  
 و بر آسمان بر دوام درم را از شر شیطان محفوظ داشت و در پناه خود در آورد آنگاه که انپا از سخن بر جسته من آغاز سخن کردم  
 و گفتم حمد مرا خدا را که مرا رحمت عالمیان کرد و بر مردمان بر سالت فرستاد و بشیر و نذر ساخت و فرغانی مرا نازل فرمود  
 در آن شبستان شایست و امنت مرا بهتر احم کرد و لیس از وسط و عدل خواند و اول و آخر کرد و انید و سینه مرا مشروح ساخت  
 و مرا نامور کرد و فاتح و خاتم خواند در انیوقت را بهیسم روی با انیا کرد و فرمود بهی فضل بگویم محمد آنگاه جبریل دست مرا  
 بگرفت و بموضع صخره آورد و معراجی یعنی نزدانی که سر بر آسمان داشت ظاهر ساخت که بدان خوبی هرگز ندیدم و فرشتگان  
 از آن بر آسمان عروج مینمودند عارضتین آن یکی از یاقوت و آن دیگر از زمرد بود و پای یکی از زرد و یکی از سیم داشت و با دو پا  
 مرصع بود و این آن معراج است که ملک الموت برای قبض روح از آن فرود شود و از این روی مردم مختصر چشم خویش دیدن  
 معراج تند کنند با بکله فرمودن ببارق بر آن معراج عبور کردم و بروایتی جبریل مرا بر پر خویش جای داده بر آسمان برده بباب الحظف  
 رسانید و صاحب الحظف ملکی است که اسمعیل نام دارد و سیاطین را از آسمان با شهاب براند چنانکه خدا می فرماید الا تخفیف  
 الحظف فاتبه شهاب ثاقب و او را هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند که هر یک از انیا را نیز هفتاد هزار ملک فرمان پذیر است  
 پس جبریل استفتاح کرد گفت کیست گفت جبریل گفت با تو کیست گفت رسول رب جلیل گفت مرحبا یا فقیه انجی پس در کبشودن و من  
 بر اسمعیل سلام کردم و او مرا سلام داد و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد و گفت مرحبا به برادر شایسته  
 پیغمبر شایسته و ملائکه مراد پره شدند تا با آسمان دنیا در آدم و هر یکی مرادید شاد و خندان شدند پس ملکی دیدم که از آن بزرگترین  
 نشد روی مکرر داشت و سخت غضبناک بود و او نیز مراد عا که دامان خود و سرور نمود با جبریل گفت کیست این فرشته که از او پنا  
 شدم گفت جای دارد که ما همه از او ترسانیم این ملک دوزخ است و هرگز نخندید است و از دوزیکه جنم بدست و اندر است  
 پیوسته غضبش بر عاصیان فرو نشن بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و بشارت بهشت بداد پس با جبریل گفت ملک را بگو ای خاتم  
 من باز نماید پس ملک بفرمان جبریل دری از جنم بکشد و از آتش دوزخ زبانه بسوی آسمان براند که یکم کردم مراد بر با جبریل را  
 گفتم بگوی فرو نشاند و او بفرمود تا ملک آتش را باز نشاند و جهنم را بدست و از آنجا بر مردی گندم کون عبور کردم گفتم کیست جبریل  
 این پدر تو آدم است بروی سلام کن بر او سلام کردم و جواب باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح و انی الصالح بر طرف  
 راست و چپ سیاهی چند مینمود چون همین نظر کردی بخندیدی و چون بر بسیار دیدی بگریستی و بروایتی بر همین آدم در می دیدم  
 که بوی خوش از آن آمدی و بر بسیارش که بوی ناخوش دادی چون بسوی است گریستی خندان شدی چون بگریستی بگریستی  
 گفتم تا بدان البان جبریل گفت بر است در بهشت است که ارواح فرزندان صالح و در روزه و بر چپ دوزخ است که ارواح  
 فرزندان بکارش فرو شوند و بروایتی آدم را در آسمان اول دیدم که ارواح مومنان را بر او عرض میکردند و میفرمود روح طیب است



## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۳۶ آنجکوهانی عیبتین و ارواح مشرکان را بر او حبلو و میدادند و میفرمود روح خبیثه نفس خبیثه آنجکوهانی عیبتین و از آنجا بر طاقی  
 کردم که آنجا نشینم و در میان دوزخ و نوری بود و نوری از نور بدست داشت و پیوسته چون مردانند و همین بر آن نظر داشت و نفسم  
 کسیت جبرئیل گفت این ملک الموت است گفت مرا با او نزدیک کن تا سخنی گویم بر حق بن پیش شدم سلام کردم و او جواب  
 گفت جبرئیل گفت این پیغمبر رحمت است که خدائش بندگان فرستاده پس مرا ترتیب و تحیت کرد و گفت ای محمد من خبر را  
 در امت تو نمیکرم گفت متاثر شد و اندر که انبیا از فضل او برنست پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه صعب تر است  
 آیا همه کن را خود قبض روح میکند گفت بل پس گفت ای ملک موت تو جمله مردمان را نگرانی و خود حاضر میشوی گفت جبرئیل  
 من چنانست که درستی یکی از شما باشد و بجز نوری که خواهد بود و بداند و هیچ خانه نیست که مردم از آرزوی نیج کثرت نبینم و  
 شخص حال نکند و چون مردمان بر مرده خود گریه کنند گویم که مرید که مرید شام و در غایت و یکی از شما را باقی نخواهم گذاشت  
 گفت پس است برای آنده و در هم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه از پس مرگست سخت تر و صعب تر است پس از آنجا بجای رسیدم  
 که نزد ایشان بسی از گوشت نیکو و بسی از مردار بود و ایشان همه مردار میخوردند و گفتم ایشان کیستند جبرئیل گفت که درستی از آن  
 تو باشند که حرام را بر حلال اختیار کرده اند پس ملکی را دیدم که کینه تن از آتش و نیمی از برف داشت و همی نداد در میداد که  
 آنجا آنی که میان آتش و برف الفت کرده دلهای بندگان مومن را بیکدیگر الفت دهد جبرئیل گفت این شیخاوه ترین فرشتگان  
 برای مومنان از روزیکه آفریده شد بزرگوار است و دو ملک دیگر دیدم که یکی گفت الهی هر که در راه تو چربی یا داور و حن  
 و آن دیگر گفت هر که اسماک کند مال او را بقاء کن و از آنجا بگروهمی که ششم که لبها چون لب شتران است و فرشتگان  
 گوشت پهلوی ایشان را با مقراض باز میگرداند و در دهان ایشان مینهد و جبرئیل گفت ایشانند که بجای آنکه شند و نمازین  
 با مومنان محبت میشارت کنند و عیوبی نمایند و از آنجا بگروهمی رسیدم که سرهای ایشان را با سنگ همی کوفتند جبرئیل گفت ایشانند که  
 نجواب شند و نماز حقن نگذاشتند و از آنجا بگروهمی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان میکردند و از او بر آنجا محبت پیرو  
 میشد جبرئیل گفت که مال قیام خورده اند چنانکه فرماید آن الذین یأکلون أموال النیام فی ظلم یا کفون فی بطونیم ناراً و  
 سخیفون سخیفون یعنی بدستیکه آنان که میخورند اموال قیام را بستم میخورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند فروخت  
 آتشی در جهنم و از آنجا بگروهمی رسیدم که از بزرگی شکم نتوانستند از جای جنبش که جبرئیل گفت ایشان را با خوارانند و آنجا  
 چون آل فرعون هر با دو شامگاه بر آتش جهنم عرض میکنند و ایشان از شدت عذاب میگویند الهی قیامت کیست بر پای خواهند  
 و از آنجا بر فی چند رسیدم که از پستانها آویخته بودند جبرئیل گفت ایشانند که در خانه شوهر زن کرده اند و فرزندان  
 زن را بشو و میراث او طحی نموده اند و از آنجا بگروهمی رسیدم که خدای ایشان آفریده انسان که خواست و در دمی ایشان  
 بد آنجا نب باز داشت که خواست و از هر جزوی از بدنهای ایشان با یک سپح خدای با و ازهای کونا کون برمی آید و  
 سیم خدای میکشند جبرئیل گفت ایشان بدین روش آفریده شده اند و از روز خلقت تا اکنون و تن با هم سخن نکرده اند و  
 بر نه استند و خبر بزرگم خستین نظر کرده اند بر ایشان سلام کردم و جواب گفتند و از غایت خشوع با من سخن نکردند  
 جبرئیل گفت این چهارست پیغمبر رحمت یا با او سخن کنید پس ایشان مرا سلام دادند و برای من اوست من شارت بخیر کرد  
 انگار از آنجا بسوی آسمان رفتم و بر آدم و نوحان جبرئیل استقاح کرد تا در یکشودند و در فرستیم در آنجا دو تن را یکدیگر شنیدیم  
 جبرئیل گفت ایشان خاله زاد کاندیک و عیسی علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و پاسخ باز دادند من از بجز ایشان استغفار

ایشانند

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

که هم و ایشان از بهر من استغفار نمودند گفتند مَرَجَا بِالْأَخِ الصَّاحِبِ وَالتَّبِيِّ الصَّاحِبِ و از آنجا نیز بر ملا که خشوع نمودم ۶۳۵  
 که رؤی ایشان بدانشوی بود که خدای خواسته بود و بجانب دیگر التفات نمیکردند و میانک کوناگون تسبیح تقدیس  
 میکشید و از آنجا بر آسمان سیم رقم جوانی دیدم خود بر وی ترین خلق و در نیکی از مردمان آن افزونی داشت که ماه تمام بر ملا  
 و بروایتی فرموده جوانی را در آسمان سیم دیدم که قد اخطی شطراختن جبرئیل گفت این برادر تو یوسف است بر او سلام کردم و  
 من سلام کردم و از بهر من استغفار کردم و از برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته  
 که مبعوث شدی در زمان شایسته و در آنجا نیز بر ملا که خشوع دیدم چون آسمان اول دیدیم و ایشان مرا آن محالمت رفت  
 در آسمان اول دیدیم با مثال ایشان از آنجا با آسمان چهارم برقم و بر مردی عبور کردم جبرئیل گفت این ابراهیم است برادر  
 سلام کردم و او جواب گفت و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد و هم در آنجا از فرشتگان خشوع دیدم  
 بر ملا عبور کردم که بر کرسی نشسته و هفتاد هزار ملک در تحت فرمان او بودند و هر یک از ایشان نیز هفتاد هزار ملک فرمان  
 پذیر بودند و گمان کردم که از این بزرگتر ملک نخواهد بود و ناگاه جبرئیل بر او بانگ زد و تا برخواست و تا قیامت بپای خواهد بود و از آنجا  
 با آسمان پنجم رقم و مردی سیر جبهه های کشاده دیدم که گروهی از امت او در پیرامون او بودند جبرئیل گفت این مرون پسر عمران  
 که است و او دوست میداشتند بر او سلام کردم و جواب باز داد و گفت مَرَجَا بِالْأَخِ الصَّاحِبِ وَالتَّبِيِّ الصَّاحِبِ و همچنان فرشتگان خشوع  
 در آنجا دیدار کردم و از آنجا با آسمان ششم برقم و مردی تمام بالا و کندم کون دیدم که اگر دو پیرامون در بر گردی موسی بدین  
 سر بر زدی و شنیدم که میگفت نبی اسرائیل که منم که گرامی ترین فرزند آدم و امیر دوزخ و خدا از من که ایتراست جبرئیل  
 گفت این موسی بن عمران است بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و از بهر او استغفار کردم و از بهر من استغفار کرد و در  
 آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم و چون از موسی بگذشتم بگفتم بگفتم فقال لیکنی ان فلانا بئس من اجدی بدخلان تحت منته اکثر  
 قیاد فلان من اتمی یعنی از برای آن میگیرم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آید در بهشت امت او پیشتر از امت من  
 بروایتی در سبب که نه خویش فرمود گمان نبی اسرائیل است که من افضل اولاد آدم و حال آنکه انیم و از من افضل است و از  
 نفس او پاک نداشتیم اما این فضیلت واجب کند که امت او افضل امم باشند و بروایتی موسی علیه السلام با او رنجه  
 گفت اگر منته و فضیلت با جبرئیل رقم این عتاب بگفتم بگفتم فقال لیکنی ان فلانا بئس من اجدی بدخلان تحت منته اکثر  
 قد عرف له خلقه و از آنجا با آسمان هفتم برقم و بهر ملائکه گفتم گفتند امجد حجامت کن امت خود را مگر تا حجامت کنند و مرد  
 اشط یعنی موسی دیدم که بعضی سیاه و برخی سفید بودند و در بهشت بر کرسی نشسته و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور  
 نهاده جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم است و این جای پر میز کاران امت است پس حن این است بخواند ام ان اولی الناس  
 بابرائیم للذین اتبعوه و هذا البیت و الذین آمنوا معه و اولی المؤمنین بدستیکه منرا و از ترین مردمان با ابراهیم آنان اند که پیرو  
 او کردند و این پیغمبر و آنکه ایمان آورده اند باین پیغمبر و خدا یا در مومنان است پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد  
 و مر جاب پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته آنگاه ابراهیم گفت امجد است خود را بکوی بهشت  
 درخت بسیار غرس کند کفم اندرخت چگونه غرس شود گفت کفتم کلما لا حول ولا قوة الا بالله و هم در آن آسمان فرشتگان  
 خشوع دیدم و دریا های نور نکرستیم که دیده را در میرود و دریا های طلعت دیدم و نیز دریا های برف نکرستیم و هرگاه از این امر معلوم بود  
 جبرئیل گفت شاد باش ای محمد و شکر کن مر خدا را که تو را با این کرامت انباز داشت و نیروی داد بر دیدن این شفقتها

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۳۶

و آنچه هنوز از عظمت خدای دیدار نکرده از آنها بزرگتر باشد میان خدای و خلقش بود هزار حجاب معنوی است باینکه میان محل صدور روحی و دارای خود از مخلوقات بود هزار حجاب است و نزدیکی خلق محل صدور روحی منم و میان من و اسرافیل حجاب است یکی از نور و یکی از ظلمت سیم از او و چهارم از آب با بجهل هم رسول خدای میفرماید که دیگر از حجاب محروم معاینه کردم که پای بر فرد و تر بر طبقه زمین و سر بر عرش داشت و چون بالها کشود از مشرق و مغرب بگذشتی و تسبیح خدای بدینگونه می گفت که منزله است پروردگار من و شان اعظمتر است از آنکه در آن او توان کرد و در وقت تحر بالهای خود را میکشاید و بر هم میزند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الکریم المتعالی لا اله الا هو انی القیوم و چون بالها بلند میشود خسرو سهای زمین بال بر هم میزنند و بانگ تسبیح بر می آورند و چون او ساکت میشود ساکت می شوند بال آن خسرو س عرش سفید و پرهای زیر بالش بنر است نگاه با جبرئیل بیت المعمور شدم و دور کعبه نماز بگذاشتم و جمعی از اهل بیت خود را با خود دیدم که جاهای سفید در برداشته و گردوی دیگر را جاهای چرکن بود و گروه نخستین بیت المعمور در آمدند و کرده ثانی را اجازت دخول رسید و چون از بیت المعمور بیرون شدم دو نفر دیدم که یکی را کوثر میکشند و آن یکی را نخر حجت پس از کوثر شامیدم و در نخر حجت غسل کردم و این دو نفر با من بودند تا بهشت در آمدیم و از دو تنی نخر با خانهای خود و اهل بیت خود و زنان ظاهر خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در بهشت بهشت غوطه میخورد و گفتی تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بر زمین آمدم زید را شبارت دادم و مرغان بهشت را شتران بزرگ دیدم و انارهای ازمانند و لوباهی عظیم یافتیم و در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را درش با میکشد بهشت سال برگردن آن نمیتوانست رفت و هیچ خانه در بهشت نبود و مگر شاخه از درخت در آن خانه بود جبرئیل گفت این بهشت طوبی است که خدای فرموده طوبی لکم حسن نام و چون بهشت باز آمد جبرئیل گفت اندر یا با که نگرستی سزا دقت حجب است اگر آن بود نور عرش هر چه بریز بودی بسوختی و بیت المعمور خانه نیست در آسمان هفتم بر فراز کعبه که اگر شبلی سسکی از آن را بشود کعبه آید و روزی مقدار هزار ملک بزیارت آن خانه آیند و چون بیرون شوند دیگر مرکز خود نکنند با بجهل از آنجا بسیدر انتهای شدم و اندرختی بود که در شش چوبی بزرگ مینمود و بر کاهاتش کوش فیل داشت و هر یکی آنتی را سایه می گسترده بود و درخت غاشیه اندرخت بود و درختستان بر شمال پروانه در پیرامون آن برآمده بودند چندانکه از حوصله حساب افزونی داشت و مقام جبرئیل در وسط آن درخت بود و در اصل آن چارچوبی دیدم دو جوی آشکار و دو پنهان جبرئیل گفت اندو که پنهان است بهشت میکند و دانند که آشکار است نیل و فوات باشد و برواتی جوهای دیگر از آن شعب بود از آب صافی شیرین و از خمری خمار و از عسل مصفا و برواتی فرمود جبرئیل در آسمان هفتم مرا بر سر جوی برد که در کنار آن جوی خمیا از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان بنر بلب انجلی دیدم و آوانی هم از زرو سیم در کنار جوی بود جبرئیل گفت این کوثر است خدای با تو عطا کرده قدحی از آن بر گرفتم و مقداری بنوشیدم از شیر سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود و برواتی از اصل آن شجره چشمه بر می آمد که سلسبیل نام داشت از آن دو جوی بیرون میشد یکی کوثر و آن دیگر نهر الرحمة و دیگر درگاه جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر بود که در حیره ایشان چیزی مینمود و ایشان در جوی شده غسل میکردند و چون بر می آمدند کوه ایشان مانند حاجت نخستین سفید میکشت جبرئیل گفت ایشان از امت تو اند و منم اند که عمل نیکوی خود را با کوه ناپسند مخلوط ساخته اند و بعد از کردار بد تو بکرده اند و توبت ایشان پذیرفته است نگاه ستر جام آورده اند

وقایع بعد از سیوط آدم تا هجرت

[illegible]





بر آنچه دید آید چنانکه می‌کنید با او بر آنچه دید و پیغام آورد و بروایتی سه چیز اندر این وحی بود یکی واجب شدن نماز پنجگانه  
 حقیقی باشد که نماز افضل اعمال است و دوم خوانیم سوره البقره چنانکه مذکور خواهد گشت سیم آن بود که گناهان اُمت مرحوم  
 محمدیه هر چه جز شرک باشد مغفون خواهد بود و با بجه و هم از رسول خدای آورده اند که فرمود در آیت بی فی حسن صورت یعنی دیدیم  
 پروردگار خود را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فم یختم الملائه الا علی یعنی در چه خصوصیت کنند فرشتگان عالم بالا هم  
 تو داناتری پس بر من تجلی خاص فرمود و آنحضرت از آن تجلی بدینگونه تعبیر فرموده که فوضع کفین کشفی فوجدت بر دهن  
 ثانی یعنی وضع فرمود کف خود را در میان هر دو شانه من چنانکه یا قلم اثر راحت و خوشی از در میان هر دو پستان من  
 و آنرا گشتم با آنچه در میان آسمان و زمین است بعد از آن خطاب آمد که یا محمد بنی ماری فم یختم الملائه الا علی گفتم آری ای پروردگار  
 من در کفها را خصوصیت می‌کنند یعنی در عباداتیک سبب کفها را گناهان میگرد و در درجات یعنی عباداتیک موجب رفعت  
 میشود خطاب آمد که یا کفها را کفم کفها را کفست در مسجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است یکجا عباد اسباب دوست  
 در محاره و شاید و بر کس که این امور بجای آورد نیک زندگانی کرده باشد و نیک میرود از گناهان خوش چنان پروردگار  
 آید که گویا از ما در داده باشد بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز کنی ای این عالم بخانی القم فی استکانت الطیبات  
 و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حبس النفس کین و ان تقرب فی و تحمینی و اذ اذت یجادن فتنه فتنی  
 مقنون آنجا خطاب آمد که یا محمد ما اکر رجالت کفتم درجات فشی سلام و اطعام طعام و ناز شب است در حالیکه مردم  
 خواب باشند و هم بروایتی از رسول خدای رسیده که فرمود در انشب با من خطاب آمد که یا محمد من جناس من در شب با من  
 دامت تو بر آن وثوق نازند و دوزخ را برای دشمنان خویش آفریدم و ایشان عهد کنند تا به انجام شوند و من عمل فرو فرارشان  
 منی طلبم و ایشان روزی فرو از من طلب می‌کنند و زرقی که برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان طاعت  
 برای غیر من میکنند و عزیز کنند و خوار کنند منم و ایشان نمید غیر من خوف از غیر من دارند و من انعام با ایشان میکنم  
 ایشان شکر غیر من میکنند و هم گفته اند که خطاب آمد که یا محمد اُمت تو طاعت من کنند و حصیان من و زندقه ایشان برضا  
 منست و حصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگر چه مقصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که  
 کریم و آنچه بقضای من از ایشان صادر شود از منی آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیم و هم در خبر است که اذی الیه کن لیسان الحق  
 قلین ما یدینهم شی و اجعل فحبتک بمعنی فان فرحبت ابی و لا تجعل فحبتک متعلقا بالذنب فاما خلقک لها و هم از آنحضرت  
 که فرمود چون پایت عرش رسیدم و عقلت از ایدیم بر من در آمد پس از آنجا قطره با فرو چکید و بان بشویدم تا آن قطره با  
 زبان من افتاد سو کند با خدای که هیچکس را بر زبان چیزی بدان شیرینی زفته پس علم اولین و آخرین میرکت آنم حاصل شد  
 و زبانم را طاقی با وید آمد پس آنکه لگنت یافته بود پس مرا گفتند خدای خود را شناکوی ملهم گشتم تحیات لاتی و در طریق  
 عامه انکلمات امینت التحیات المبارکات الصلوة الطیبات بسمه خطاب رسید که اسلام علیک ایها النبی و رحمة الله  
 و بركاته گفتم اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین آنگاه فرشتگان گفتند اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و الله  
 ان محمد عبده و رسوله بعد از آن خوانیم سوره بقره را با آنحضرت عطا فرمودند و بروایتی خطاب آمد که یا محمد امن الرسول  
 ایمان آورد در رسول گفتم آری فرمان آمد که من نبی و دیگر که ایمان آورد گفتم و المؤمنون کل امن بایته و طاعت و کتبه و رسول لا تقرب  
 من سله و لا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و ایکت المصبر خطاب آمد که قد غفرت لک و لا تمکنت دیگر نخواه تا بدیسم گفتم

سید دوم از کتاب...

ربنا لا تؤاخذنا ان سبنا او اخطانا فاما ان سبنا فبما كنتم تعلمون واما ان اخطانا فبما كنا غافلين  
صدا شود هم از آن در که شتم و از این بوسی آنحضرت فرمود این الله تجاوزی عن شتی اخطا و سبنا و اما سبنا که  
و بعد از آن گفت ربنا لا تؤاخذنا ان سبنا فبما كنا غافلين و اما ان اخطانا فبما كنا غافلين  
که بر اعم ما یضرب به بار که در قرآن آمده که جهان کردیم که تو جویستی و اصدار هم که شتم را بر شما حمل کنیم ما جمل علیکم فی الدین من حرام  
و بروایتی خطاب است که ای محمد تقصیر کن اصدار هم ما ضربه این آنحضرت تفسیر می نمودند و ما چیزی فرو نیاوریم و این است  
و میفرماید دیگر گفت ربنا لا تؤاخذنا ان سبنا فبما كنا غافلين و اما ان اخطانا فبما كنا غافلين و اما ان اخطانا فبما كنا غافلين  
و امنت تو چنین کردم دیگر نخواه تا به هم گفتیم و اخف عنا و اخف لنا و اخفنا بعضی از علما گفته اند سه چیز طلب است اول خود دوم  
منفعت سیم رحمت زیرا که قبل از رسول الله خدا می شد امنت را بنزد من عذاب هلاک ساخت دل قوم لوط را نقد  
دوم قارون و اتباع او را خفت و قوم داود را تسبیح چنانکه خدا ایشان هر یک در این کتاب مبارک در جای خود مرقوم  
با بحمد رسول خدا می باشد و این سه بلا ترسان بود پس گفت اخف عنا ای من اخفف و اخف لنا ای من المرح و اخفنا  
ای من القذف خطاب است که قد ظلمت دیگر عرض کردم که الهی غیر من خود را فضیلتها عطا کردی مرا نیز عطا کن خطاب است که از آنچه  
تو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزان عرش منست لا حول و لا قوة الا بالله و لا اله الا انت و لا اله الا انت و دیگر فرمود جلای  
عرش مرا دعائی است که در مذکر بر صبح و شام بخوانم و ان انیت اللهم ان ظلمی صبح مستحیر البصوک و ذنبی صبح مستحیر  
مستحیر نک و فقری اصبح مستحیر یغیاک و وجهی البالی اصبح مستحیر ابوجهات الباقی الذی لا یغنی و دیگر فرمود که در  
النسب خدا می بر من امنت من بچاه نماز واجب کرده که هر شب بار و زنی گذاشته شود و بروایتی میفرماید که در شب  
بر عبادات ملائکه هفت آسمان و قوف یافتیم بعضی خاص از بھر رکوع و بعضی از بھر سجود بودند و گویای در تشهد و سجده  
در تکبیر و فوجی در تسبیح و جمعی در تهلل میریستند انگاه که بچاه نماز فرض شد خطاب است که نماز تو و امنت تو را عبادتی کردم  
که مشتمل است بر عبادت جمیع ملائکه تا ثواب حلالی فایز شوند با بحمد رسول خدا میفرماید چون بچاه نماز فرض شد حضرت  
انصاف یافتیم و اغاز فرود شدن کردم چون بمقام جبرئیل رسیدم گفت ای محمد بشارت باد تو را که بهترین خلق خدا می و تو را  
به آنجا برده که هیچ آفریده را نرسانیده و گویا با تو را این کرامت فراگیر این کرامت را و شکر خدا می بگذارد که او منعم است  
و دوست میدارد شاگردش را پس شکر خدا می بگذارستم و میفرماید در شب از ملک الموت خواستار شدم که قبض روح بر  
امنت من آسان گیرد گفت بشارت باد تو را که در شبانه روزی چند نوبت خطاب رسید که با امنت محمد سهل و آسان حالت  
کن و میفرماید در مراجعت برابر ابراهیم علیه السلام که شتم و پرشی فرمود و چون بوسی درآمدم گفت بر امنت تو چه واجب افتاد  
گفتم در شبانه روزی بچاه نماز گفت من از این پیش مردمان را که شتم و انعام و نبی اسرائیل را دانستم است تو توانائی این عمل  
نذارند باز شود و کرامت را سهل کن پس من تا نزدیک سده انستنی باز شدم و بسجده در رفتم و طلب تخفیف کردم پس  
خدا می بفضل خویش ده نماز از من امنت من فرو گذاشت یکبار و چون بوسی رسیدم فرمود این نیز حجتی کران است باز شود  
کار سهل کن و من بدینگونه با التماس موسی علیه السلام می باز شدم و تخفیف گرفتم و در هر نوبتی خدا می ده نماز از من فرو گذاشت  
تا در نوبت پنجم پنج نماز مقرر گشت همچنان چون بوسی درآمدم فرمود سیم ازین سهل تر کن گفتم شرم میدارم که دیگر بخواه است  
بر فراز شوم و بر این پنج نماز صبر میکنم پس از خدا می مراند آمد که ای محمد چون بر نماز من صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب بچاه نماز



## و قایع بعد از بسط او دم تا بهجت

۱۴۴۱ قورادانت تو را عطا کردم و هر نماز را بده نماز پذیرفتم هر کس از امت تو قصد نیکی کند و آنرا بکار نهد و از بکار و بیک  
 حسنه نویسم و اگر آن حسنه را بکار نهد و بجای یک ده نویسم اما اگر قصد بدی کند و بکار نهد و بر او نویسم و آن  
 بعمل آورد یک سینه نویسم و هم از اخبار معراج آنحضرت است که چون درهای آسمان گشوده شد فرشتگان بر آنحضرت کوفه  
 آمدند و سلام دادند و گفتند چگونه است حال برادر تو علی علیه السلام گفت بخیر است گفتند چون در ایامی سلام ما برسان  
 فرمود شما و راحی شناسید گفتند چگونه نشناسیم که خدای در است پیمان تو و پیمان او را گرفت ما پیوسته بر تو و او درود فرستیم  
 خدای میفرماید در هر آسمان ملائکه با من این حالت داشتند و سخن از علی میکردند و میگفتند در بیت المعمور نام تو و علی و فرزندان او در  
 نامه از نور نگاشته است و آن نامه پیمانیت که از ما گرفته اند و در هر جمعه آن چایز را بر ما میخوانند پس سجده شکر بگذاشتیم و میفرماید  
 که در شب معراج بر من ندا آمد که از پیغمبران پیش کن که بچه مبعوث شدند چون پیش کردم گفتند بر رسالت تو و امامت  
 علی و فرزندان او پس وحی آمد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و فرزندان او را تا قائم آل محمد  
 بدیدم که در دریای نور نماز میکردند پس خطاب آمد که ایشان جتهای من و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است  
 انتقام خواهد کشید از دشمنان من و میفرماید چندان در اسم آنها از فرشتگان نام علی را شنیدم که کمان کردم که در محو  
 او از من نامور تر است و ملک موت با من گفت ای محمد هر بنده که خدای آفرید من قبض روح کنم و فرمود علی را که خدا شما را به  
 خویش قبض روح فرماید و چون بر عرش رسیدم علی را دیدم که قائم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت این فرشته است  
 که خدایش بصورت علی آفریده بولایتی برای کرامت علی و چون فرشتگان از روی دیدار علی گشتند بارت و شوقند  
 میفرماید چون بمقام قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم خطاب آمد که این صورت راحی شناسی عظمی صورت  
 علی است پس وحی رسید که فاطمه را با وی تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و میفرماید من انبیاء از من پیش حال علی کردند  
 گفتم او را در میان امت بخلیفی گذاشتم و گفتند نیکو خلیفه گذاشتی که خدای طاعت او را بر فرشتگان فرض کرده است و خلیل الله  
 در بهشت دیدم در زیر درختی که اندرخت راستاها مانند کاو بود و بی کدو کان شیر خواره دیدم که هر یک پستانی از آن درخت  
 در دهان داشتند و اگر از دهان کی را شدی ابراهیم علیه السلام بر خاستی و پستان در دهان او نهادی چون ابراهیم  
 مرا دید سلام داد و از علی پیش کرد گفتم او را در میان امت بخلیفی گذاشتم گفت نیکو خلیفه گذاشتی که خدای طاعت او را  
 بر ملائکه فرض کرده است و ایشان اطفال شیعیان اویند که من از خدای خواسته ام که تربیت ایشان کنم و هر چه که از  
 این پستانها نوشند ادراک لذت جمیع میوه ها و نخلهای بهشت نمایند و میفرماید که برادر هر آسمان نگاشته دیدم لا اله الا الله  
 محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و همچنان در جباهای نور و در ارکان عرش اینکلمات نگاشته یا قم میفرماید  
 که خدای مرا نداد که ای محمد علی تحت ثننت بعد از تو بر خلق من و پیروی اهل طاعت ثننت هر که فرمان او برد فرمان من  
 برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن که بعد از تو بدو هدایت یابند انچه پیش از  
 بن عباس آورده اند که رسول خدای فرمود که حق جل و علا مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلام  
 جامعه داد و علی را علوم جامعه و مرا سپهر گردانید و او را وصی من و مرا کوثر بخشید و او را سلسپل و مرا وحی عطا کرد و او را  
 لهام و مرا با آسمان برد و از برای او درهای آسمان گشود چنانکه در شب معراج او بر من نظر میکرد و من نبوی او نظاره  
 میکردم پس آنحضرت کرسیت گفتم بانی امت و اتقی این گریه صیت فرمود ای سپهر عباس اول سخن که حق با من است



## حبله دویم از کتاب اول ناسخ المتواریخ

کرد این بود که آنچه فرمود خویش نظر کن چون نکران شدم حجابها بشکافت و درهای آسمان گشوده شد و علی دیدم  
 سر نبوی آسمان بر آورد و نبوی من نکرانست پس علی بامن سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من بامن سخن گفت و من  
 کردم که یا رسول الله خدای چه گفت فرمود که خطاب کن که ای محمد که دانیدم علی را و حق تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو  
 کن و اگر انیک سخن تو را می شنود پس من از آنجا آنچه خدای گفت با علی گفتم و او پاسخ گفت و جمله را بپذیرفت پس من می فرمود  
 ملائکه را که بر علی سلام کنند و جلای سلام دادند و علی جواب گفت و فرشتگان را دیدم که شاد بودند بحجاب سلام او و بفرمود  
 ملائکه گذشتم مرا تنبیه گفتند برای خلافت علی و مرا گفتند آنچه بداند خدای که تو را بر استی فرستاده که جمیع فرشتگان  
 شاد شدند که خدای سپهر تو را خلیفه تو کرد و حلالان عرش را دیدم که نبوی من نکرانند با جبرئیل گفتم این چیست که دیده از  
 مناظر رفت نبوی زمین داشتید گفت فرشتگان همه نبوی علی نظر کردند تا در طرب شادمانی جبر حلالان عرش  
 که این زمان رخصت یافته و بیدار علی نکران گشته و آنگاه که من بر زمین آمدم علی مرا بهی خبر داد از آنچه دیدم پس دانستم که بفر  
 مکان که من گفتم از برای علی حجاب نبوده و او نیز مشاهده فرموده و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره علمای عامه است  
 مرقوم شده که از رسول الله پرسش رفت که در شب معراج خدای با تو بچگونگی سخن کرد فرمود که به لغت علی بن ابیطالب  
 مرا خطاب کرد و الهام فرمود گفتم پروردگار تو مرا خطاب کردی یا علی بامن سخن گفت ندانم که یا احمد من مثل و بمنند  
 ندارم مرا بادیکران قیاس نتوان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام و چون میدانم سحر کس را علی  
 دوست تر نداری بغت او با تو سخن کردم تا دل تو مطمئن گردد قال الله تبارک و تعالی ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد  
 چشمم چیزی بچپ و راست ننکرانست و در نکرانست از آنچه مقرر بود و در نکرانست حسن و بد مرعی داشت و بفر در حال  
 نیز و ال دیده نکشود و تقدیرای من آیات ربی الکبری و از آیات خدای اکبر مشاهده کرد و نگارنده این کتاب مبارک گوید که  
 احادیث معراج بسیار باشد که نگاشتن آن در انیمقام خواننده کار از مقصود باز دارد و لا جرم انشاء الله تعالی در کتاب  
 ثانی در ذیل فضایل علی مرتضی و آئمه هدی هر حدیثی را در جای خود مرقوم خواهد داشت اکنون بر سر سخن رویم رسول خدا  
 میفرماید چون از آسمان فرو و بهی شدم جبرئیل بامن بیاد تا بخانه ام بانی در آمدم و انیمه سیر و سلوک در شبهای شام  
 بود فانیست و لذت و لذت و بیداری و از آنکه بگویم القیمه و لا فخر و الی معاتج الحجه یوم القیمه و لا فخر بهما و در مدت صعود  
 و نزول آنحضرت سخن بسیار کرده اند بروایتی در مدت سه ساعت از شب پرفت و باز آمد و بروایتی چهار ساعت  
 و بروایتی نماز رختن بر زمین گذاشت و خروج فرمود و نماز صبح نیز در زمین بگذاشت مع القصه با مداد انشب رسول خدا  
 از خانه ام بانی بیرون شده بیاد و در حجر نشست و سخت ملول بود زیرا که میدانست مردم قریش سخن او را بکذب نسبت خواهند  
 کرد و در انوقت او جمل بر سید و نزدیک آنحضرت نشست و از در تخر گفت پیغمبر امری تازه آورده که بدان سخن کنی پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله فرمود بانی شب سفر کردم گفت بجا فرمود بیت المقدس شدم و از آنجا بسواست شتا فقم ابو جهل گفت  
 امشب در آنجا رفیق و صبح در آنجا فرمود پسین باشد گفت این سخن که بامن گفتی نزد قوم نیز خواهد گشت فرمود همانا پوشیده  
 نخواهم داشت ابو جهل فریاد برداشت که ای گروه بنی کعب بشتابید که کاری شکست پیش آمده است پس مردمان را دید  
 و انجمنی بزرگ شد آنگاه گفت ای محمد آنچه بامن گفتی با انچه حاجت بکوی آنحضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس بردند  
 از آنجا با سگانها سیر دادند مردمان آغاز شکفتی نهادند و انکار کردند و دستها بر هم زدند و بر سر گذاشتند و گروهی از

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

مسلمانان که در دین رسوخی تمام نداشتند و کشتند در آنوقت جمعی از قریش که مسجد اقصی را دیده بودند پیش شدند  
و گفتند هیچ توانی مسجد اقصی را صفت کردی حضرت فرمود تو انم و رسول خدا میفرماید جبریل مسجد اقصی را نزدیکت بخانه  
فصل در برابر چشم من داشت و من همی در آن دیدم و از سر چه پرسش کردند گفتیم و همچنان بعضی از قریش گفتند بسی از مردمان  
سفر شام کرده اند و در طریق شناسند آیا بدیشان باز خوردی اگر بدیشان گذشتی خبری بگوی حضرت بطایفه را فرمود که بسیار  
گذشتیم در روحا و از آنجا حجت شتری کم شده بود و طلب آن کجاست بود و دواشیا را قدری آب در منزل بود من از آن  
قدح نوشیدم چون ایشان بر سینه رسید که آب در قدح بجای داشتند یا پرداخته بود و گفتند این نیک نشانی است  
و همچنان از طایفه دیگر خبر داد که در ذی مرد بر ایشان گذشتیم و تن از آن قافله بر یک شتر سوار بود شتر ایشان از من میرید  
و بکین را میخواست و دستش را بشکست انیسن را نیز بجهر نشانی بداشتند آنگاه قریش از قافله خاص خویش پرسش کردند و چون  
بر آنجا حجت در نیمه عبور کردم ایشان را بر دو شتر خاکستری رنگ و غازه مخطط حمل بود و از پیش روی قافله بودند و  
چون آفتاب فردا سر از کوه برزند بآید آیند گفتند این علامت دیگر است آنگاه از نزد آنحضرت بیرون شدند و گفتند  
و الله لقد قص محمد سنیاً و نبیاً و صبح از روزی که رسول خدا بر رسیدن قافله خبر داده بود جماعتی از قریش بر قنده و در  
جای کردند و چشم بر راه آفتاب داشتند تا باشد که آفتاب برزند و کاروان نرسد و سخن رسول خدا بدروغ شود  
ناگاه یکی گفت سو کند با خدای انیک آفتاب برآمد و اندیکه گفت سو کند با خدای که شتران قافله بآید شد و اندو شتر که پی  
فرمود از پیش روی بود با بجه از هر چه آنحضرت خبر کرده بود کاروانیان بیامند و همه راست آمد و با انیهم مردم قریش  
سر از ایوان بر تافتند و انکار آن آیات روشن کردند و گفتند ما هذا الا شجر منین اکنون باید دانست که هر کس آنجا  
معراج رسول خدا کند کافر شود چه انکار نص قرآن کرده باشد قال الله تعالی سبحانه الذی انسرى بقبده لیلیاً من المسجد  
الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحہ صریحہ در این سخن تجد تو تراست ما انیکه معراج آنحضرت بر چگونه بود و علما  
سخن بر اختلاف رفته بعضی بر آنند که روح آنحضرت را در خواب معراج فرمودند و در آسمانها سیر دادند و بدین آیه است  
کنذ و ما جعلنا الرویا الی انیاک الا فتنه لفلان و همچنین در بعضی از احادیث معراج آمده است که آنحضرت فرمود یا  
انا انعم و همچنان از عایشه حدیث کنند که گفته است ما فقتت جسد رسول الله و بعضی از علما گفته اند که سیر آنحضرت تا بیت  
المقدس در بیداری بود و از آنجا روح او را با آسمانها در خواب بردند چه در آنکه کریمه سبحانه الذی انسرى بقبده لیلیاً من المسجد  
الحرام الی المسجد الاقصی گفته که غایت سیر مسجد اقصی باشد و اگر از آن زیاده بود بیان شدی چه اسرار و معجزات  
ابلاغ است در کمال مدح و بعضی از علما گویند معراج آنحضرت در بیداری بود و با جسد مبارک سیر فرمود و در قرآن که آمده  
انسرى بقبده آنگاه میفرماید ثم دنی فقتلی فکان قاب قوسین او ادنی ثم مقتضی انیسن است و اگر اسرار در خواب بود  
همانا اسیری بروح عبده فرمودی و رسول خدا را از این زیادت فضا یلیتی نبود و مردمان قریش را عجیب تر فقی و انکار کردند  
زیرا که ممکن است کسی در خواب بنید که بر آسمانها رفت و بهشت و دوزخ ببید و آثم بانی عرض نمیکرد که این قصه را  
بازگویی تا مبادا تو را تکذیب کنند و بعضی از مسلمین آنجا نمیکردند تا مرتد شوند و قریش از کاروان نشان نمیکردند و از مسجد  
علامت پرسش نمیکردند چه انیهم مناظر از بجز خوابی واجب نشده است و از این آیه کریمه و ما جعلنا الرویا الی انیاک الا فتنه  
لیناس تروند که از رویا مقصود رویت بصرو دیدن چشم باشد چنانکه ابن عباس در ترجمه قرآن این رویا را برویا

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

ع ۴۴

عین ترجمه کرده و خدای عز و جل فرموده و خواب موجب نیستند نشود و نیز نهی نباشد که این آیت در قصه معراج فرود  
چنانکه بعضی گفته اند این آیت در قصه حدیثیه فرود شده آنحضرت در خواب دیده که عمره میکند و روز از مدینه بدین اندیشه پرو  
شده و در حدیثیه با کفار کار بصلح کرده و باز مدینه آمد چنانکه تفصیل آن انشاء الله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد و تواند بود که  
معراج آنحضرت در چند گرت بود و نبی معراج جسمانی و دیگر روحانی بود و بعضی از صوفیه بر آنند که معراج رسول خدای باین  
مبارک بود و اما بدن لطیف کتب مثالی در حالت غیبت رفته که با اصطلاح ایشان برزخ است میان خواب و بیداری در اول  
حدیث معراج فرمود گشت بنی النائم و الیقظان و در آخر همین حدیث فرموده فاستیقظت و چون نوم غیبت برد و غیر تقطعا  
چنانکه از نوم آمدن استیقاظ است نیز از غیبت آمدن استیقاظ است و کونید آنچه انبیا و اولیا را از ایشان شده و ملاحظه  
باید می آید در حالت غیبت عیا شد که خاص از بجز ایشانست و انیجالت از مرتبه رویا اعلی و ارفع است و این  
از احادیث معراج رسیده که رسول خدای فرمود انما نائم عند البیت و بروایتی انما نائم فی النحر و رُبما قال فی النائم  
و بروایتی فرمود سَقَف بَنی دَانَا بَلْکَه و بروایتی انما اسبری به بنی شعب ابیطالب و بروایتی انما باث فی بیت امی بانی قانت  
فَقَفْتُ مِنَ اللَّیْلِ این روایات متعارضه را بدینگونه توان مطابقت داد که گویند آنحضرت در خانه امی بانی بودند که جبریل  
آمد و آنخانه نزد شعب ابوطالب بود و چون رسول خدای در آنجا رسیدن داشت آنخانه را نسبت بخویشتن کرد و فرمود  
فَرِحَ سَقَفُ بَنی جَبْرِیْلٍ آنحضرت را از آنخانه مسجد اکرام برده و از آنجا بهجت شوق صدر بر حطم تکیه داد و تواند بود که در آنحال  
اندر آن لغاسی بر آنحضرت طاری شده و از آن لغاس تعبیر نوم نموده پس گشت بنی النائم و الیقظان و بدین مقال تواند  
بود و اینکه در بعضی از احادیث معراج رسیده جَارُ ثَلَاثَةِ نَفَرٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُوحَى الْاَنْبِیاءُ وَ هُوَ نَائِمٌ فِی الْمَسْجِدِ الْاَكْرَامِ و از این بیان  
کرده اند که معراج آنحضرت قبل از وحی و بعثت و در خواب بوده چون معراج در چند گرت باشد اشکالی نیست و اینکه  
فرموده فاستیقظت و هو فی المسجد اکرام تواند بود که غرض از استیقاظ با خویشتن آمدن باشد از مشاهد ملکوتی و  
بعالم شهادت و ناسوت و اینکه موسی علیه السلام چون در شب معراج ادر آن خدمت رسول خدای کرد و بکرست چنان  
گفته شد این کریم چون کریم مردمان است که از در حسد و حقدا باشد بلکه فوسوس بر امت خویشتن میکند که بسبب حصیان  
و طغیان ایشان از در اجرو ثواب نقصان افتاد و اما در باب رؤیت رسول خدای در شب معراج در حضرت اطلاق علمای  
عالمه بر آنند که رؤیت واقع شد و از مسروق روایت کرده اند که گفت از عایشه پرسیدم که بنی النائم چه بود و چه  
پروردگار خود را در جواب گفت لَقَدْ قَفْتُ شَعْرَی فَمَا قُلْتُ بِنَا مَوْی بَرْتَن مِّنْ بَرَا سَتِ اَزِیْنِ سَخِی بَعْدَ اَزِیْنِ کَفْتُ سَیْرَی  
که هر که تو را گوید استوار مدار و اول اینکه محمد پروردگار خود را دید چنانکه خدای فرماید لَا تَدْرُکُ الْاَبْصَارُ وَ هُمْ بِدِیْنِ تَحِ  
جَّتْ کَرُوْا مَا کَانَ لِیُسْرِیْنَ بَلْکَیْهِ اللهُ الْاَوْحِیاءُ وَ مِنْ رَاَ رَجَابٍ اَوْ رِیْسَ رَسُوْلٍ فَمِیْوَحِیْ بَاذِیْنِ فَاَنْشَاءُ وَ جِستدلال است که خدا  
مخصور داشته تکلم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخصی یا تکلم است بواسطه از و  
حجاب با ارسال رسولی است یا پیغام او برساند و از ابو ذر غفاری رحمه الله آورده اند که فرمود از رسول خدای پرسش  
کردم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نورانی آراء و از ابو ذر آورده اند که فرمود چون این سوال از پیغمبر کردم فرمود  
رَأَيْتُ نُوْرًا وَ هُمْ اَزِیْ بُوْذَرُ اَوْرَدْنَدَ کَ رَسُوْلِ خَدَی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ اَلَّهَ سَلَامٌ خَدَا رَا بَدَلِیْدِ وَ حَیْثُ مَزِیْدِ وَ طَافِقَهُ اَزِ  
علمی عالمه را عقیده است که رسول الله در شب معراج حق تعالی را دیدار کرد و انیدمب را بن عباس و حسن بصر

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و عروۃ الزمیر و کعب الاحبار و زهری و جزایشان نسبت کنند و ابوالحسن اشعری اکثر اتباع او بر این گفته است  
 انچه احتیاج سخن است که ایچشم سر دید یا چشم دل بعضی بر آنند که چشم سر دید و از ابن عباس آورده اند که در بعضی روایات  
 که مطلقا واقع شده که دید و در بعضی وارد شده که چشم دل دید پس طایفه از علما بنا بقاعده اصولیه مطلقا بر عقیده  
 کرده گویند مراد ابن عباس از آن مطلق همان دیدن چشم دل است و جماعتی گویند در ان شب رویت دو نوبت واقع شد  
 چنانکه در آیه کریمه است وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ مَرَّادُ ابْنِ عَبَّاسٍ الْمَطْلُوقُ كَيْفَ رَوَيْنَا بِحُشْمٍ سَرَّاسٍ وَدَر  
 صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده که در تفسیر کَذِبَ الْفُلُوءِ مَا رَأَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ فرموده رَأَى رَبَّهُ لَعَلَّاهُ فَرَمَّ بَيْنَ ابْنِ  
 سخن خلاف توجیه انجم است که در معنی مطلق گفته و انجم است جواب سخن عایشه را بآیه کریمه لَا تَذْكُرْكَ إِلَّا بَصَارُ كُونُوا  
 مراد از آیه نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل در آن در لغت احاطه نفی رویت لازم نشود  
 تردی در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که میگوید ابن عباس میفرمود که رسول خدا ی پروردگار خود را دیدن مطلقا  
 فرموده لَا تَذْكُرْكَ إِلَّا بَصَارُ در جواب فرمود و یکت ذاک اذ اتجلی بنوره الذی منوره و در جواب از استدلال عایشه بآیه دویم  
 گویند که نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست تواند بود که رویت بی کلامی حاصل شدی یا آنکه مراد از  
 وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا اینکه آیت عام مخصوص بغض است مامی قائم و قد شرب بغض و کردی بغضا  
 عامه گویند در انجمله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع در این سخن نفی و اثبات نرسیده و آیات و احادیث  
 که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این سنده از عملیات نیست که در آن گفتا بدیل ظنی توان کرد  
 از علما می عامه گفته اند که مراد از دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا یا چشم دل نه تنها حصول علم بآنست زیرا که رسول  
 الله همیشه بخدای عالم بود بلکه مراد آنست که خدای در دل آنحضرت خلق رویت فرمود چنانکه خلق دو چشم کرده اما علما  
 شیعه امامیه اثنا عشریه را عقیده آنست که آن ذات مقدس بسیجیک از جواس شبری بدرک نشود چه دیدن و دیدار شدن  
 از صفات جسم و جسمانیات است تَعَالَى اللَّهُ عَنِ الْكُلِّ غُلُوًّا كَثِيرًا و این رویت که از احادیث شریفه رسیده محمول بر ادراک  
 و مشاهد قلب است چنانکه در علب یافى از امیر المومنین علی علیه السلام سوال کرده که اَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ یَعْنِی اَیامی غیبی پرورد  
 خود را در جواب فرمود که اَفَا تَجِدُ مَا لَا اَرِی یَعْنِی اَیامی عیبی عجب است من کسی را که غیبی بنم و علب پرسید که چگونه می بین  
 فرمود اَلْأَنزَاهُ الْعِیُونَ مُشَاهَدَةُ الْعِیَانِ وَلَكِنْ تَذْكُرُ الْقُلُوبُ بِحَقِيقَةِ الْأَمَانِ نَحْنُ بِنِدَاؤِ رَأْسِهَا مُشَاهَدَةُ عِیَانِ وَ لَكِنْ  
 در بیان ادوار و لما بحقیقت ایمان و السلام علی من اتبع الهدی

بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم شش هزار و دویست و شانزده سال بعد از سقوط آدم بود  
 ازین پیش مرقوم افتاد که بر مصعب بن عمیر با دو از ده تن از قبیلہ اوس و خزرج مدینه شد و مردمان را میخوانی خدا  
 نبوت رسولش همی دعوت فرمود و گروهی عظیم بدو بگریه و با دین خدای پیوسته شدند مع الحدیث مصعب بن عمیر مدینه  
 زیستن فرمود تا هنگام موسم و گذاشتن حج فرازا پس آنست که فرمود و جماعتی از مردم مدینه که گیش مسلمانان داشتند هم  
 از روی دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و انجمله با فوجی دیگر از مردم مدینه با اتفاق مصعب بن عمیر که کوچ دادند بر روایتی با قصد  
 و اگر نه سبب شدن بودند و در میان ایشان مقتاد بن ازناسه و اوس و خزرج بر آن اندیشه بودند که بکآه در عقبه نبی با  
 رسول خدای میبت کنند و آنحضرت را بمدینه کوچ دهند مع القصة ایشان چون بکآه آمدند مصعب با خدمت رسول خدای پیوسته  
 مدائن



## حبلہ دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

مسلمانان را باز نموده آنحضرت در کعبه بعضی از ایشان را دیدار کرد و سخن بر این نهاد که مسلمانان باید در سبب ایمان از شما  
ایام التشریق چون اعمال حج بیای بر زمینش یک یک و دو در شعب عقبه حاضر شوند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز در آنجا  
شده با ایشان کار بیعت و ساز بخت راست کند پس در شب دوازدهم ماه مسلمانان مدینه بی گنهی مشرکین بهفتاد تن  
بهفتاد و سه تن مرد و زن در عقبه گرد آمدند کعب بن مالک کوید چون در عقبه شدیم رسول خدای با عجم خود عباس  
میعادگاه حاضر بود و اول کسی که خویش را بد آنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود و دیگران از و بنال و پیوسته  
و بروایتی از ارباب سیر انجاعت در عقبه گرد آمدند و رسول خدای قصه ایشان با عجم خویش عباس گفت و از اندیشه خویش  
و بخت بد مدینه او را گفتی بد عباس گفت من خود باید این مردمان را دیدار کنم و بار رسول خدای عقبه آمد مردم مدینه با  
حشمت رسول خدای و عباس را بد شدند و از بھر ایشان جنبش کردند و در و فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت  
خویش را بر ایشان عرض کرد و انجاعت پذیرفتند گفتند ما بد نچا شدیم که دین تو را بپذیریم و تو را بمدینه برده عزیز دار  
و ما نیز با تو عزیز باشیم درین هنگام عباس بن عبدالمطلب آغاز سخن کرد و گفت امیر دمان و من و خضر بن من بد نچا شدیم که  
این سخن با شما استوار دارم اگر چه من بدین عهد نیستم اما او را در زاده و فرزند و خون و گوشت منست بدانید که تھ در کعبه  
قوم خویش عزیز و ارجمند است و یکس را با او دست نباشد زیرا که در میان قریش کسی نباشم بزرگتر نیست و امر و رجحان  
افتاده که او از قریش رنجیده به خاطر است و خواهد بشهر شما آمدن و با شما زیستن همانا بگو اندر است قریش با او کار بر حق  
و مدار کنند و جانب مدینه و حماد و نکذارند اما افراد که از میان ایشان بد شد و در میان شما جای کند شرم بر خیزد و نرم  
برود و یکباره حمل حشمت و فرو نهند و در حقی و کجبت شوند اما چار کار بجز ب و بخت کرد و دوسوی خوننا ریخته شود و مردمان  
عرب بیکدیگر همدست و همداستان قریش شوند و با شما شریکهای آخته بسوی شما تا ختن کنند اگر در آن هنگام شما از محمد دست  
باز خوا بیداشت صواب نیست که هم اکنون او را بگذارید و بگذرید ایشان گفتند یا عباس ما بر لزوم دست از او باز نداریم  
و خویش را بجز در راه او و از بھر او نخواهیم بر این معرود گفت سو کند با خدای که ما را در دل خبر نیست که بر زبان است  
سر و جان فد کنیم و با او وفا کنیم انگاه روی پیغمبر کرد و گفت بھر چه کوئی بیعت نایم و اطاعت کنیم رسول خدای فرمود یا نبی  
عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشْأَةِ وَالْكُلِّ وَالنَّفَقَةِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا فِي اللَّهِ لَئِنْ كُنَّا  
لَنُؤْمِنُ بِكَ وَعَلَى أَنْ تَتَرَفَّقَ فِي مَقْعَدِي بِرَبِّحِي إِذَا قَدِمْتُ عَلَيْكُمْ فَأَتَمُّنَّكُمْ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْبَاءَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ بِيَعْتِ كُنْدِي  
من بر آنکه هر چه فرمان دهم فرمانبردار باشید چه در حال نشأ و چه در حال کس و در راه خدای از بدل مال خویشین دارم  
چه در حال عسر و چه در حال یسر و بر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگوئید و از ظلمت گننده بپسند  
و بر آنکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما ایم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان اهل خود را نگاه میدارید با یکدیگر رسول  
خدای با ایشان بیعت کرد بد انسان که با آن دوازده تن کرد و بچنانکه مرقوم شد و بر آن بیعت عرب و عجم و پیغمبر و ازین  
مردم مدینه این بیعت را بقیه احزاب و بقیه الثانی خوانند مع القصه اول کس بر این معرود بود که دست آنحضرت را بگرفت  
و گفت سو کند با آنخدای که تو را با خلق فرستاد که بر اینجمله با تو بیعت کردیم و بروایت نبی التجا را قول کس اسعد بن زبارة  
بود که بیعت کرد و نبی عبدالمطلب کوید اول کس ابوالشیم بن التهمان بود که بیعت کرد انگاه دیگر مردم در انوقت عباس بن  
فضل که از قبیلہ اوس بود بر فراست و گفت امیر دمان بدانید که برای چه بیعت کرده اید بر هر عجم و پادشاهان روی زمین

## و قایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

اگر چنان باشد که چون او را داجیه پیش آید استوار نخواهد بود و امروزش فریب دهد و بگذارد که در شهر خویشین  
 کند که هم در اینجا بگانت باشد و اگر چه قریش با او از در مخالفت و مخالفت باشند ضروریان تواند کرد و بعد از آن  
 و سعد بن زراره و ابوالهثیم گفتند تو را با سخن کردن چکار است نیاش تا رسول خدا می شنید و تمامست مردمان اینجا  
 گفتند که ما نخست رسول الله را از خدا می پذیریم آنگاه از تو نخست خدا را بگویم و آنگاه تو را که نمی توانی برانگیز  
 خواسته خویش را در راه خدای و رسولش داریم آنگاه رسول خدای فرمود که در اینجا خبر خدای گشتیت که بر شما گواه باشد  
 از میان شما نقیبان اختیار خواهد کرد تا کفیل شما و گواه شما باشند و باید که شمارا زشت نیاید چون کسی را نقیب  
 کنم زیرا که آن بحکم خدا و خبر جبرئیل باشد پس دوازده تن از ایشا را بنقابت گردیده کردند و تن از قبیله خزرج و سه تن از قوم  
 اوس تا آن تن که از خزرج بودند بدینگونه است اول سعد بن زراره و دوم عمرو بن عبد الله بن حرام که پدر جابر  
 چهارم رافع بن مالک پنجم سعد بن عباد ششم منذر بن عمرو هفتم عبد الله بن رواحه هشتم سعد بن ربیع نهم عباد بن  
 صامت و آنسه تن که از اوس بودند بدینگونه است ابوالهثیم بن التیمار و دوم اسید بن حصیر سیم سعد بن حنیمه چهارم فرو  
 این دوازده تن مانند حواریون عیسی باشند و کفیل شما خواهند بود و من کفیل جمیع امت خویش هستم در این وقت  
 ابوالهثیم که مردی سخن گوی بود با عباس گفت یا ابا الفضل کی می دیکر است که از گفتن آن چاره نیست عباس فرمود  
 بگوی گفت بد آنچه رسول خدای فرمان داد ما بجان پذیریم اما تو دانی که میان ما و قریش و میان انحرودان عرب که در  
 با دیر سکون دارند از قدیم الایام کار برهمه روخاوت رفته و اکنون که ما حضرت رسول خدای کنیم قریش و همه  
 عرب با ما خصومت آغازند و بسی خون که در میان ریخته شود و سیم گفت که از پس آنهمه رنج چون کار بر ما دشود و این  
 شریعت و امن کس ترده کند و عالم فرد گیرد رسول خدای را از روی وطن خویش آید و آنست که فرماید و ما را  
 را کند با عداوت تمام عرب رسول خدای قسمی کرده فرمود بَلِّدُمُ الدَّمُ وَ الدَّمُ وَ الدَّمُ انتم منی و انا منکم اَحَارِبُ  
 رَحَارِبُکُمْ وَاَسَالِمُ مِنْکُمْ اِنْتُمْ اِنصَارُ شَدُّوْهُمْ وَاَسَالِمُ مِنْکُمْ اِنْتُمْ اِنصَارُ شَدُّوْهُمْ وَاَسَالِمُ مِنْکُمْ اِنْتُمْ اِنصَارُ شَدُّوْهُمْ  
 ای مردمان عرب بدین معنی مجرب با مردم مدینه متفق شد و بیعت کرد بر اینکه با شما مصاف دهد رسول خدای فرمود این شهادت  
 سعد بن عباد گفت یا رسول الله اگر فرمان می دهی اسم فردا در منی بشیر بروی کافران کشم آنحضرت فرمود بنور ما را ایتقا  
 و جهاد کنی ترسیده اکنون منازل خویش باز شو پس مردمان پرانده شدند و روز دیگر انجیر در مکه گشت که مردم  
 با محمد بیعت کردند و سر بطاعت او نهادند و لیکن چون این شنیدند در فحش انجیل پیرون شدند و با مردم مدینه می گفتند که  
 ما را آگهی داده اند که شما با محمد بیعت کردید که با ما مصاف دهد ما را از جنگ شما هم نباشد اما مگر و می داریم که با شما  
 نبرد کنیم زیرا که شما همسایگان ما ید و یریت که با ما از در محروم و صفا رفته اید مردم مدینه در جواب گفتند که ما ازین خبر  
 نداریم و گروهی از قریش با عبد الله بن ابی اسحق در میان نهادند عبد الله گفت مرکز مردمان مدینه بشیر است  
 در چنین خطبی عظیم پای نگذارند و بر این گفته سر کنند یا در دو و نیز از این قصه آگهی نداشت پس مردمان قریش سخن او را  
 استوار داشتند و از آن گفتگو لب بستند و آن هنگام چنان افتاد که عباس بن عباد در پای حارث بن شام  
 برادر بوجل نعلی نیکو دید پس از در مزاج روی با جابر بن عبد الله انصاری کرد و گفت تو امروز رسیدم مردم مدینه و چنین  
 نداری که در پای حارث است چون این شنید نعلین خویش را بر آورده نزد عباس نهاد و خود پای برهنه بنویسم

## جلد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

گفت

مراجعت نمود و عباس را گفتند زشت باشد که مردی متر با پای برهنه ره سپار باشد نعلین او را بدو فرست عباس  
 سوگند با خدای که ندیم زیرا که این صورت را بغال نیک گرفتیم اما از پس آنکه مردم او را فرزند نبوی مدینه کوچ دادند  
 قریش گفتند که خبر بعیت انجماحت با محمد صلی الله علیه و آله بر صفت لاجرم که وی از مشرکین از دنبال مردم مدینه  
 تا ختن بردند و چون لختی راه پیچیدند سعد بن عباد و منذر بن عمرو را دیدار کردند و آنکس ایشان نمودند و از شتافت جان  
 سلامت بیرون برد و سعد که قرار شد پس دست او را بگردن بشد باز که آوردند جبر بن مطعم و حارث بن امیه چون  
 این بیدیدند گفتند کاری پسندیده نباشد زیرا که باز کانان را مانا چارچور در ارضی نشانیست از کید ایشان مخفوط شوند  
 بود و جواب آنست که او را بکندارید تا باز مدینه شود پس سعد را با ساختند و او آنکس مدینه کرد اما از آن سوی آن مسلمانان  
 دانستند که سعد که قرار شده است از نیمه راه روی بر تافته و در طلب سعد نبوی که شدند ناگاه سعد را در راه دریافتند  
 و شاد خاطر باز شتافتند تا مدینه درآمدند و این بعیت در شهر مدینه واقع شد و از پس سه ماه دیگر رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله از مدینه هجرت فرمود و چنانکه بعون الله تعالی تفصیل آن در صدر کتاب بی مرقوم گشت

شکر و ستایشی است که در خاتمه کتاب نگاشته میشود

الحمد لله الذي اعطاني التوفيق في تجميع ذلك الكتاب و تبيين هذه الابواب بقاني حتى رايته مع فاتحة كلامي في خاتمة خاتمي و ايد  
 حتى اقتضت بسطوطي و مؤادتم و استتمت بعرج نبي و هو استخاتم صلي الله عليه و آله و علي اوليائه و نقباءه و وجبا  
 در ظل لواء ذيل الارشاد شاه گردون باس و جبرئيل بر جاس حبشيد بخت خورشيد بخت سحاب نوال شهاب نصال فردين  
 رايه فاطون آيت سوكيت اشري و غيث الوري و الطود الشاح و اجل الباذخ ظهير الدين و ظهرو و محيط الملك و دهر  
 صدر السلاطين و فخر الخواقين المجاهدين سبل الملك القهار محمد شاه قاجار ايد الله ملكه و خلد مملكته و تربت و هدايت و  
 افاضت و اضاءت خاطر باهر و ضمير زاهر و قوام کشور و نظام شکر عالم عالم کير و عادل عذر پذير هو القبط الساكن  
 و سدير المملوك و المعكف المظن و مسافر الحبر و صباح النجد و سواطع و مصباح الحمد و لواحه في حنا حجة البضياء في حنا حجة  
 البطي را كاشف المعالي و قاصف العوالي افضل المتاملين و المتكلمين و قدوة المجتهدين و المجاهدين محرم الكعبة و المسجد الحرام  
 و زيار الببيت و المحرم و المقام السجدة القاسي لا زالت ظلاله على مفارق الاناسي اين سبده بي بضاعت  
 با شارت خاطر شير يار شير کير و توجه ضمير خواجه في نظير اين کتاب مبارک را در تاريخ هزار و دويست  
 و پنجاه و هشت هجری آغاز کرد و بي انيکه معيني کيرد و اعانت کس را استوار دارد و در سال  
 هزار و دويست و شصت و سه بيای آورد و از آنچه انيک پديد راست با ملک و مبان خوش  
 ده چندان بر کاغذ پارها بر نگاشت و بگذاشت تا اين مقدار نقد گشت و در نامه نگارش يافت و ترجمه  
 بر زبانى راچه عبرى و چه عربى و چه يونانى و چه کلدی و چه تركى و چه سنه مختلفه باالى يور و پ را نوشتن  
 نگارنده بودم و بسچکس را معين و يادگر گفتم و استقصا و استقرار ديگر کس را پذير گفتم و در هر قصه بکده دهر  
 سطرى بر بيت کتاب و سى کتاب بگذشتم و بخوشين همه در نوشتم و با انيکه بسچ کارى را از کارى ناکردم  
 و مانند ديگر چاکران پيوسته بزبين بوس درگاه پادشاه سر براجم ماه بر دهم و از مچ کسرى و ثنا گوئى دست  
 باز نه اشتم و در ايام تهيت قصايد مچ و تحيت را در شيکا سلطنت بين يدي الاعلى انشا کردم

خاتم کتب  
 که بر آن هر چند  
 ستاره شمس  
 مضمر باي بود  
 در سینه  
 و نيز در فصل  
 آيت شير  
 نيت شير  
 در کتب  
 عده که در تاريخ  
 معني

و از خدمت استیفا که بدان مخصوص و منقحر بودم نیز کنار پنجستم و خراج مالک محروسه را در هر دخل و خرج باز  
نگریستم و چون دیگر و پیران حضرت اداره نگارشدم و با این همه در بروی احباب بنستم و از مخالفت ایشان  
پر بهیز بنستم و نیز بسیار بود که با حدوثه حادثات و ناز که بلیات و الاثم و اسقام و اتمام ایام یار بودم چنانکه ماه  
و سال همی رفت که خامه نتوانستم گرفت و دست بنامه نتوانستم کرد با اینهمه باقبال پادشاه گیتی پناه  
و توجه خاطر خواجه دولتخواه در مدت شش سال این نامه بی پایان رفت و اگر نگارش

کتاب ثانی ناسخ التواریخ فرمان رو و آنچه در خور این خدمت است فراموش

شود این بنده ضعیف طاعت سلطان را چون طاعت نزدان واجب

شمارد و انشاء الله کتاب ثانی را نیز باقبال پادشاه سپا پر و بیت مباد

منقصد عالی نتوانیم رسید هم که لطف شما پیش نهد حامی چند

والسلام علی من اتبع الهدی

بسی و استقام اقل بحاج محمد

کتاب فروش صورت

انطباع

زیفت



حیدر  
 از کتاب اول  
 نسخ التواریخ مؤلف  
 عفزان باب میرزا محمد علی  
 الملک مستوفی دیوان علی برنیت طبع محلی  
 شد و صورت انجام و اقصایم یافت در کارخان  
 سلاله الاطیاب والابجاب افا سید میر  
 خلف مہتاب عمدۃ الاشباہ افا میرزا  
 طہرانی فی اواخر شہر ذی الحجہ  
 الحرام سید ہزارو  
 نسید

۴۲۵	دانش نمبر
۳۳	فن نمبر
۳۲/۲	کتاب نمبر



W. S. P.

